تاریخ اجتماعی ایران

جلد سوم

تاریخ اجتماعی ایران

جلد سوم

تالیف

مرتضی راوندی

چاپ سوم

با تجدید نظر و اضافات

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۵۷

راوندی، مرتضی
تاریخ اجتماعی ایران (جلد سوم)
چاپ اول: ۱۳۴۰
چاپ دوم: ۱۳۵۶
چاپ سوم: ۱۳۵۷
چاپ وصحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

پیشگفتار

جلدسوم تاریخ اجتماعی ایران به‌طبقات‌وقشرهای گوناگون اجتماعی اختصاص یافته‌است. دراین مجلدکوشیده‌ام نظریات‌مختلف و گاهی‌متناقض مورخان وجهانگردان وصاحبنظران را نمودار کنم، بااینکه این شیوه چه‌بسا ملال‌آور جلوه‌کند، ولی در هرحال بـرای کشف واقعیات اجتماعی، لازم وضروری است، و خوانندهٔ تیزهوش و دانا بامطالعه و سنجش آراء و نظریات گوناگون، به‌شناخت بهتررویدادها وپدیده‌های اجتماعی توفیق خواهد یافت.

ازاین‌رو، هرگاه خواننده باعبارت «کثیرالمله» یا مضمونی از این‌قبیل درصفحهٔ ۶ و ۸ و۲۸۳ برخورد، درخواهدیافت که درحقیقت منظور، بیان گوناگونی بافتهای اجتماعی‌است، که درهراجتماعی پیدا می‌شود.

اگر درجامعهٔ ایرانی، گوناگونی دین و طرز بیان الفاظ و گـویشها، وگروه وجود دارد، آرمان‌ها و آهنگ همگان یکی است، پس اگر اصناف جمعیت را از زرتشتی، کلیمی، ترکمان، کرد، لر، ارمنی، وجزاینها را برشمردیم، اینها مانع‌یکرنگی ملی‌نیستند، کمااینکه، اینگونه گروهها در همهٔ ملتهای بزرگ جهان، نظیرامریکای شمالی، شوروی، سوئیس‌و جز اینها دیده می‌شود.

درمورد صابئین (صفحهٔ۶) باید توجه داشت‌که اینان نیز. یکی ازفرق مذهبی هستند که درقرآن در ردیف نصاراو یهود وپیروان زرتشت ازآنان نیز نام برده شده است.

هر چه در جملهٔ آفاق در آنجا حاضر　　　مؤمن و صابئی و گبر ونصارا و یهود

نقل ازلغتنامهٔ دهخدا

همچنین اگر بعضی‌مطالب اغراق‌آمیزمانند سخن«درووبل» درصفحهٔ ۹ که می گوید: پس ازحملهٔ افغانها، کشور ایران، هفت‌هشتم جمعیت خودرا از دست داده است، ذکر شده برای آنست که خواننده، داوری‌کند و کلیهٔ اظهارات گویندگان خارجی را معتبر و قابل اعتماد نینگارد.

شك نیست‌که از دیرباز، پهلوانان و جنگاوران ودلیرانی مانند ابومسلم و یعقوب لیث و شاه‌اسماعیل صفوی و غیره، برای وحدت و استقلال این آب وخاك کوشیده‌انداگر درضمن، چنانکه فی‌المثل‌در صفحهٔ ۱۰۰ مشاهده می‌شوداین کوششها درزمینهٔ ایجاداعتدال در میزان خراج روستائیان وپیشه‌وران و طبقات فرودست اجتماع نیز بعمل نیامده است،

باهدف اصلی، یعنی استقلال ملی، تباین کلی ندارد بلکـه توجه بهمشکلات اقتصادی مردم و از بین بردن آنها فرصت وزمان میخواهد.

در مورد صفویان و کوششهای آنان برای رواج مذهب شیعه، آنچنانکه در صفحهٔ ۲۷۸ و ۲۷۹ آمده است، باید گفت مقدمات رواج این مذهب از دیرباز در ایران وجود داشته است. حتی از قرن چهارم هجری روستائیان و پیشه‌وران شهرها به این مذهب دلبستگی داشتند، و اساساً در آن روزگار بهترین وسیله برای وحدت ملی و یکپارچگی مردم و حفظ استقلال ایران در برابر تجاوزات عثمانی، کـه خود دولتی مبتنی براساس مذهب تسنن وهمانند خلفای عرب خواهان تسلط بر کشورهای اسلامی بود، تمسک به ترویج مذهب شیعه نمی‌توانست چیز دیگری جز تلاش در راه حفظ استقلال ایران باشد.

ضمناً توجه خوانندگان را به اصلاح بعضی ازاغلاط فاحش چاپی جلب می‌نماید در صفحهٔ (۲۳۱ و ۲۳۲) ایران و خوزستان به‌جای خوزستـان ایران نوشته شده که اصلاح آن ضروری است.

و درصفحهٔ ۳۷۸ سطر ۱۵ که سخن از آذربایجان وایران بمیان آمده است خوانندگان عزیز باید بدانندکه مراد مصحح کتاب «آقای علی‌زاده» از آذربایجان، سرزمین آذربایجان شوروی است که مرکزآن باکوست نه آذربایجان ایران، که تبریز مرکز آن وجزء لاینفک میهن عزیز ما، ایران است.

همچنین در مورد بردگان که در صفحهٔ ۱۹ به اختصار و در صفحهٔ ۵۶۱ به تفصیل از وضع اجتماعی آنان سخن رفته است، باید توجه داشت کـه موقعیت بـردگان در شرق، بمراتب از وضع آنان در غرب بهتر بوده نه تنها درجهان اسلامی، بردگان را چون کشور روم ویونان شکنجه نمی‌کردند، بلکه کنیزان گاه به زوجیت مخدومان خود درمی‌آمدند، و کنیززاده فردی آزاد تلقی می‌شد. غلامان نیز برخلاف روم از حقوق اجتماعی بی‌نصیب نبودند و در صورت داشتن اهلیت و شایستگی چه‌بسا بمقامـات رفیع ارتقا می‌یافتند. در حالیکه در غرب برده وآزاد را مغاکی ژرف از هم جدا می‌کرد وبین آن دو گروه، از لحاظ حقوق فردی واجتماعی اختلافی بزرگ وجود داشت.

همچنین در صفحهٔ ۲۷۵ اینکـه به نقل از ابن خلـدون، آمده‌است که پیامبر (ص) هنگامی که گاوآهنی درخانهٔ برخی ازانصار دیده فرمود: «این ابزار داخل خانهٔ هیچ قومی نمی‌شود، جز آنکه همراه خود ذلت و خواری داخل آن خانه می‌کند.»

نباید ازاین جملات چنین نتیجه گرفت که پیشوای اسلام بافعالیت کشاورزی موافق نبوده‌است. بلکه همانطورکه بخاری مفسرمعروف توجیه وتفسیر کرده‌است، درآن روزگار، کارکشاورزی به‌پرداخت باج و خراج منتهی می‌شد و در نتیجه باج‌دهنده (یعنی کشاورز) به‌علت پرداختن باج به خداوندان قهروغلبه خوارو بدبخت می‌گردید.

علاوه براین، گفتارحضرت را می‌توان معلول شرایط خاص اجتماعی آن روز شبه‌جزیرهٔ عربستان دانست. چه‌درآن هنگام، گروهی اندك از مردم عربستان به‌اسلام گرویده بودند و اگر اندك غفلتی می‌شد چه‌بسا که نهضت جدید، گرفتار ظلم و ستم حکومتهای قوی آن عصرمی‌شد. بنابراین پرداختن اعراب به کارکشاورزی و دلبستگی آنان بضیاع وعقار این

جهانی، باسیاست کلی آن حضرت که در نظر داشتند که اسلام جهانگیر شود، تعارض داشت و حتی ممکن بود که علاقه به‌آب وخاك، اعراب را ازجهاد و گسترش سریع اسلام که‌هدف اصلی نهضت محمدی بود، باز دارد. همچنین درمورد مطالب صفحهٔ ۱۶۵ باید توجه داشت که مظالم نادر، پس از کور کردن فرزند خود و ناکامی وشکستی که در داغستان نصیب او شد، ازارزش دلاوریها ومبارزات شجاعانهٔ اودرراه تجدید استقلال ایران نمی کاهد وتاریخ، قهرمانی وفداکاری او را درراه نجات ایران از یوغ بیگانگان از یاد نخواهد برد. و در صفحهٔ ۵۶۶ که ضمن تشریح وضع بردگان نوشته شده است که «... عشقبازی باممالیك که بعضی ازفقها به‌جوازآن فتوی داده‌اند(رجوع شود به«طبقات الشافعیه» ج۳ص ۱۸) » تذکر این نکته‌ضروری است که فقط گروهی اندك از فقهای مکتب سنت و جماعت به‌جوازآن‌فتوی داده بودند وفقهای عالم تشیع مطلقاً این اعمال را گناه‌کبیره ومرتکب را مستحق اجرای حکم شرع (یعنی رجم وسنگسار کردن) می‌شمارند.

مؤلف

فهرست مطالب جلد سوم

طبقات اجتماعی در ایران بعد از اسلام



۱. سکنه و جمعیت ایران

سکنه و جمعیت ایران

قبل از آنکه احوال طبقات مختلف اجتماعی، یعنی وضع کشاورزان، پیشه‌وران، روشنفکران، فئودالها، واشراف و روحانیان، و دیگر قشرهای اجتماعی مورد مطالعه قرارگیرد، نخست سکنه و جمعیت ایران را، باتوجه به مدارك واسناد موجود، مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهیم:

جمعیت ایران

طبق فرضیه‌ای، آریاییها در حدود هزارهٔ دوم قبل از میلاد، در ایران مسکن گزیدند و در طول تاریخ، با اقوام و طوایف مختلف، نظیر اعراب و ترکها وغیره درآمیختند و نژاد کنونی ایران نتیجهٔ آن آمیزشهاست.

درکشور ایران، علاوه برکرد و لر و بختیاری، عناصر ترك و ترکمن و عرب و بلوچ و اقلیتهای ارمنی، آسوری، گرجی، و غیره نیز زیست می کنند.

طوایف ترك و ترکمان درآذربایجان وگرگان وخراسان و مازندران و فارس وبعضی نواحی دیگر سکنی‌دارند. از طوایف ترك می‌توان شاهسون، افشار، قشقایی،خلج، و شقاقی را نام برد. در خراسان در نواحی مرزی ایران و شوروی بعضی طوایف ترکمن (از جمله کوکلان و یموت) و نیز قبایلی از کرد و بلوچ سکنی دارند. کردها و لرها و بختیاریها درکردستان و لرستان و چهارمحال سکنی دارند. کردها مشتمل بر مکری، بلباس، کرباخ، کلهر، گوران وسنجابی هستند، و در خراسان و قزوین و آذربایجان غربی نیز بعضی طوایف کرد دیده می‌شود. لرها به‌لر بزرگ و لرکوچک منقسم می‌شوند، ایلات کهکیلویه و ممسنی و لک نیز احتمالاً از الوار هستند. بختیاریها درچهارمحال وبروجرد و نواحی شوشتر ورامهرمز زندگی می کنند و مشتمل بر هفت لنگ و چهار لنگ می‌باشند، قبایل عرب مشتمل بر عشایر عرب خوزستان و بعضی ایلات فارس و خراسان است.

ازلحاظ‌توزیع‌جمعیت. ۷۰٪ سکنهٔ ایران روستانشین هستند. تراکم نسبی کل جمعیت کشور ۱۱/۵ در کیلومتر مربع است. پر جمعیت ترین نواحی ایران از لحاظ تراکم نسبی جمعیت، باریکه‌های کنار دریای خزر، تهران و شمال غربی دریاچهٔ رضائیه و نواحی کم‌وسعتی در اطراف مشهد و اطراف رود کارون است که در آنها تراکم جمعیت متجاوز از ٤٠ نفر درکیلومتر مربع می‌باشد.

بیش از ۹۸٪ سکنهٔ ایران مسلمان و از این عده ۹۳٪ شیعه (مذهب رسمی کشور) و بقیه سنی (اکثر کردها، بلوچها و ترکمنها) و اسماعیلی و غیره هستند. جامعهٔ کوچک زردشتیها (بین ۰۰۰/۱۰—۰۰۰/۱۵) نفر واغلب دریزد و کرمان وتهران و اطراف آنجا سکنی دارند. اقلیتها یهودی (حدود ۰۰۰/۴۰)، ارمنی (حدود ۰۰۰/۱۲۰ وبیشتر در رضائیه، تبریز، تهران، فریدن، وجلفای اصفهان) زندگی سی کنند. آسوری (بیشتر درناحیهٔ رضائیه)، پرتستان و کاتولیک رومی نیز وجود دارد (ارقام به استناد سرشماری آبان سال ۱۳۳۵ ه.ش است.)[۱]

زبان رسمی ایران

زبان فارسی است که نه فقط در ایران بلکه از کوههای زاگرس تا پامیر و سیردریا گسترش دارد.

بر طبق سر شماری آبان ۱۳۳۵ ه.ش. جمع کل افراد بزرگتر از ۱۰ سال کشور ایران ۱۲/۶۹۰/۵۸۴ تن بوده است که از آن جمله ۱/۹۰۸/۴۸۴ (۱۰/۰۴٪) نفر دارای حد اقل سواد و بقیه (۸۵٪) بیسواد بوده‌اند. از جمعیت با سواد مذکور فقط ۱۷٪ یعنی ۳۲/۶۰۳ تن دارای تحصیلات عالیه و ۱۸/۸۶٪ یعنی ۳۰۹/۹۷۹ نفر دارای تحصیلات متوسطه بوده‌اند.[۲]

دموگرافی

«یعنی علم تحقیق در جمعیتهای انسانی... با اینکه قبل از قرن ۱۹ نیز سابقه داشته است ولی از آغاز قرن ۱۹ بسبب توسعه و تعمیم سرشماری و آمارگیری و دفاترآماری سجل احوال متزایداً توسعه یافت، ولی از حدود آمار کمّی جمعیت تجاوزنکرد. «کتله» دامنهٔ آن را بسط داد و «برتیون» آن را بصورت علمی مستقل بنیان نهاد. حالیه دو نوع دموگرافی[۳] تشخیص سی دهند. دموگرافی کمی که، با استفاده از سرشماریها و آمارهای سجل احوالی و پرسشنامه های خاص، به‌بحث در پدیده‌های جمعیتی (رقم جمعیت، ساختمان جمعیت بر حسب سن و جنس و غیره، نسبتهای درصد ازدواج و ولادت و مرگ) سی پردازد؛ ودموگرافی کیفی، که در آن از دخالت عوامل زیست‌شناسی، و اقتصادی و اجتماعی و فکری در تغییرات کمی جمعیت بحث سی‌شود.»[۴]

اطلاعاتی در پیرامون جمعیت ایران

«احتمالاً اطلاع از تعداد نفوس، و شایداز ترکیب وطبقات مختلف آن، از ایام قدیم از جهاتی وتا حدودی مورد توجه بوده است. رواج نوعی نظام اجباری در عهد ساسانیان، که برحسب روایات شاهنامه در ذکر پادشاهی اردشیر بابکان، منتهی به‌ثبت نام تمام جوانان در دیوان سپاه سی‌شد، اقدامات بعضی از شاهنشاهان ساسانی درتجدید مساحت اراضی، برای تقویم مالیاتها که از عامهٔ مردم (بجز طبقات ممتاز) وصول سی‌شد، جملگی مستلزم فرض وجود دفاتر ثبت و اطلاع از تعداد سربازان و مؤدیان مالیات است، و ظاهراً همین دفاتر و سوابق در اوایل عهد اسلام، در دست

۱. دایرةالمعارف فارسی، به‌سرپرستی غلامحسین مصاحب، ج ۱ ص ۳۲۷   ۲. همان.

3. demography

۴. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، «دموگرافی» ص ۹۹۵ (باختصار).

دهقانان، ملاك عمل در اخذ خراج بوده است. در عهد استیلای مغول، غازان خان مقرر کرد «بیتکچیان» به‌ولایات روند و صورتی از اموال همهٔ دهات بردارند و این اقدام‌حاکی از توجه به‌احصاء جمعیت است. روایات بعضی سیاحان، مثل «بنیامین تودلائی»، «شاردن» و دیگران، که راجع به‌تعداد بعضی‌طبقات از تجار، کسبه، یهود، ارامنه‌ارقام واعدادی به‌دست داده‌اند، نشان می‌دهد که در آن اوان بعضی دفاتر ضبط و ثبت وجود داشته است.

در عهد ناصرالدین شاه قاجار، گاه بعضی‌شهرها سرشماری شده است. مثلاً بموجب یک سرشماری قم، که‌در ۱۲۸۴ ه.ق. صورت‌گرفت، جمعیت آن شهر ۱۰/۳۸۲ نفر بود، ودر ۱۲۹۱ ه.ق مطابق یک سرشماری دیگر، بالغ بر ۱٤/۰۰۰ شد. همچنین حاج نجم‌الملک، به‌فرمان ناصرالدین شاه با ۸ تن از شاگردان خود، شهر تهران‌رادر مدت دوماه سرشماری کرد، و بر طبق این‌سرشماری سکنهٔ تهران، به‌استثنای‌سکنهٔ عمارات خاصهٔ سلطنتی۱۰۵/۷۳۶ تن بوده است... در این سرشماری، سکنهٔ هر محله (با تفکیک اجاره‌نشین از صاحبان منازل شخصی) جداگانه تعیین شده‌اند، و سکنهٔ تهران از جهت جنس، سن، مذهب، و غیره - در مواردی وضع زنان از لحاظ سن، وضع اجتماعی (زنان محترم، زنان تجار، کسبه، کنیزسیاه، دایه، خدمتکار و غیره) مشخص شده است و عدد خانه‌ها و بعضی ابنیه و تأسیسات تعیین شده است...

شاردن جمعیت ایران زمان صفویه را قریب ٤۰ میلیون نفر تخمین کرده است، در سالنامهٔ ایران‌گردآوری صنیع‌الدوله، جمعیت ایران در عصر ناصری ۲۳ کرور و ٦۰ هزار نفر تخمین شده است...

پس از تصویب قانون سجل احوال در ۱۳۰٤ ه.ش. کارسرشماری به‌سرحلهٔ جدیدی قدم نهاد. کاملترین سرشماری عمومی درسال ۱۳۳۵ به‌عمل آمد که بر طبق آن جمعیت ایران درآن تاریخ ۱۸/۹۵٤/۷۰٤ نفربوده است. (درهر کیلومتر سربع ۱۲ نفر) جمعیت ایران ازسال ۱۳۱۸ به‌بعدمرتباً افزایش‌می‌یابداولین قانون مربوط‌به«سجل احوال» در۱٤ خرداد ماه۱۳۰٤ به‌تصویب مجلس رسید. شناسنامه یا سجل احوال سندی است که در آن تولد، ازدواج، طلاق وفوت و شمارهٔ اولاد زن و شوهر راثبت می کنند. درسال ۱۳۳۷ وظایف ادارهٔ آمار و ثبت احوال از یکدیگر تفکیک‌گردید.»[1]

مختصات سیاسی و اجتماعی مردم‌ایران

ایران چه در دوران قبل از اسلام و چه‌دردورهٔ بعد از اسلام، هیچگاه یک واحدسیاسی هماهنگ و یکپارچه نبود، یعنی‌اهالی و سکنهٔ این مملکت، جملگی دارای اخلاق و سنن وزبان و نژادواحدی نبوده، و حتی نمی‌توان ادعا کرد که درنتیجهٔ‌مبارزات شدید سلاطین صفویه، علیه اهل‌تسنن، تمام مردم در دورهٔ صفویه از مذهب تشیع پیروی می کردند، بلکه پیروان ادیان و مذاهب مختلف در قلمرو حکومت صفویه، زندگی می کردند.

دکتر لاکهارت ضمن بحث در پیرامون جمعیت ایران، می‌نویسد:

«در اواخر عهد صفوی، مردم ایران مثل امروز، از نژادهای‌گوناگون بودند و زبان و

۱. همان، «جمعیت» (باختصار).

آداب و رسوم آنها با یکدیگر فرق داشت. از یک طرف، عده‌ای در شهرها و دهکده‌ها ساکن و از طرف دیگر، جمعی چادرنشین بودند. تاجیکها، که باید کردها را نیز جزء آنها به‌شمارآورد، از نژاد آریایی و در اکثریت بودند. همچنین عدهٔ زیادی ترك و ترکمن و عرب و بلوچ و براهویی وافغان وگرجی و ارمنی و نیزجمعی قلیل کلیمی و صابئی در این کشور اقامت داشتند. اکثرترکها و ترکمنها از اخلاف طوایفی بودند که دسته دسته از امپراطوری عثمانی آمده واز شاه اسماعیل اول، مؤسس سلسلهٔ صفویه پشتیبانی کرده‌بودند، عدهٔ دیگری از نژاد ترك مانند طوایف افشار و قشقایی، قبل از دورهٔ صفویه به‌ایران آمده بودند.

در قفقاز نژادهای مختلفی‌وجود داشت. علاوه بر لزگیها و سایر طوایفی که در نواحی کوهستانی داغستان به‌سر می‌بردندگرجیها و ارامنه نیز در این منطقه می‌زیستند... بسیاری از آنها به‌خدمت نظام ایران‌درآمدندوبدین‌ترتیب در آن کشور پراکنده شدند. بعلاوه درگذشته به‌اندازه‌ای از گرجیها به‌اسارت‌گرفته شده بود که خون گرجی در خانوادهٔ سلطنتی و طبقات حاکمه وجود داشت.گرجیها عیسوی، ولی اکثر آنها پیرو آئین‌ارتدکس بودند. هنگامی که شاه مقامی‌به‌یکی‌از بزرگان آنها تفویض‌می کرد وی بدون‌اکراه اسلام می‌آورد، ولی‌به‌آسانی به آیین‌دیرین خود باز می‌گشت. ارامنه پیرو کلیسای‌گریگوریان بودند که‌مطابق تصمیم مجمع کالسدون[1] از مسلک ارتدکس جدا شده بودند. ارامنه بیشتر در دهات «چخور سعد» اقامت داشتند ولی عدهٔ زیادی از آنهادر جلفای اصفهان‌و عدهٔ کمتری در همدان و سایر شهرها مقیم بودند؛ فقط‌گروه کوچکی از لزگیها و سایر طوایف داغستان که تقریباً بدون استثناء سنی بودند از اتباع ایران به‌شمار می‌رفتند.

در ایران اسماً طوایف «قیطاق» و «قراقیطاق» به‌رهبری «اوسمی» یارئیس، و طایفهٔ «قموق» تحت فرمان «شمخال» زندگی می کردند.طوایف قیطاق و قراقیطاق در ناحیه‌ای واقع در شمال طبرستان می‌زیستند و همسایگان آنها در غرب طایفهٔ غازی قموق، و در شمال طایفهٔ قموق بود. رئیس این طوایف «اوسمی کبیر» نام داشت.

کردها بطور کلی‌در کردستان مقیم بودند، ولی‌عده‌ای از آنها در آذربایجان و خراسان و سایر ایالات زندگی می کردند. شاه‌عباس کبیر بعضی از این طوایف را تقسیم کرد تا هم مانع از مقتدر شدن آنها بشود و هم نواحی سرحدی راکه در معرض هجوم ترکمنها و سایر مردم غارتگر واقع می‌شد حفظ کند (طوایف قاجار وافشار هم به‌همین علل متفرق و پراکنده شدند).

در جنوب کشور، طوایف عرب در قسمت سفلای عربستان و در سواحل خلیج فارس و جزایر آن مقیم بودند و تقریباً همگی از آیین تسنن پیروی می کردند.

نیرومندترین‌طوایف شرق ایران‌غلجائیها و ابدالیها بودند. غلجائیها در اطراف قندهار و ابدالیها در ولایت هرات به‌سر می‌بردند. این دو طایفه سنی بودند ولی طایفهٔ هزاره که از نسل مغول و ساکن نواحی کوهستانی شمال و غرب دره‌های هیرمند و ترناك بودند، آیین تشیع داشتند. طایفهٔ «هزاره» به‌زبان فارسی تکلم می کردند ولی همسایگان غربی آنها به‌نام

1. Chalcedon

«چهار ایماق» ترکی سخن می‌گفتند و مثل غلجائیها و ابدالیها سنی بودند.
زردشتیان بیشتر در یزد و کرمان اقامت‌داشتند، ولی عده‌ای از آنها هم در سایر شهرها زندگی می کردند؛ در اصفهان ،محلهٔ مخصوصی در جنوب زاینده‌رود، پایین‌تر از پل خواجو به آنها اختصاص داده شده بود. تعداد کلیمیها نسبتاً کمتر بود و اکثراً در شهرهای بزرگ مثل اصفهان می‌زیستند، و در این شهر، مثل زردشتیان، محلهٔ مخصوصی به نام «جوباره» داشتند. همچنین عده‌ای کلیمی در همدان و کاشان مقیم بود. صابئیها در عربستان در مجاورت هم‌میهنان خود در بین‌النهرین به‌سر می‌بردند. اینهمه نژادهای گوناگون همچنانکه انتظار می‌رود به‌زبانهای مختلف سخن می‌گفتند. طبعاً زبان فارسی از همه بیشتر متداول بود، ولی لهجه‌های ترکی که به‌یکی از آنها در دربار صفوی تکلم می‌شد نیز رواج داشت. کردی، عربی،گرجی، ارمنی و پشتو جزء زبانهای معمول بود.

با آنکه شاه‌اسماعیل اول مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری را مذهب رسمی کشور کرده بود ولی‌آیینهای مختلفی وجود داشت. اکثر مردم‌از مذهب رسمی پیروی می کردند ولی همچنانکه گفتیم، کردها و افغانها (به‌استثنای هزاره) و بیشتر اعراب و عناصر غیر مسیحی در قفقاز و ماورای قفقاز، سنی بودند. اگرچه بطورکلی سنیها در اقلیت بودند ولی دربعضی نواحی اکثریت را داشتند، وگذشته از این، بدون استثناء مردمی جنگجو و نیرومند بودند. از آنجاکه اطلاعات ما دربارهٔ تعداد مردم مختلفی که جمعیت ایران را در اواخر قرن هفدهم میلادی (یازدهم هجری) تشکیل می‌داد بسیارکم است، رقم معینی نمی‌توانیم به‌دست بدهیم، و شاید درحدود ۸ تا ۱۰ میلیون نفر بود؛ ولی این خود حدسی بیش نیست.»[1]

مورخان شوروی ضمن بحث در پیرامون دولت صفویه می‌نویسند: «مورخان خاورشناس خارجی غالباً امپراتوری صفوی را یک دولت ملی ایرانی شمرده و می‌شمارند که براثر مبارزهٔ ایرانیان علیه فاتحان ترک پدید آمد. این نظر نادرست است؛ نخست بدین سبب که در ایران قرن شانزدهم هنوز عناصر فساد و پاشیدگی فئودالیزم و مقدمات رشد سرمایه‌داری وجود نداشت؛ به‌دیگر سخن، موجبات تشکیل ملت[2] فراهم نبود.گذشته از این، در دولت صفوی قرن شانزدهم قوم ایرانی تسلط نداشت. و اینکه شاه‌اسماعیل صفوی لقب «شاهنشاه ایران» بر خود نهاد، نشان تقویت موقع سیاسی عنصر ایرانی در آن‌دولت نبود، زیرا لقب شاهنشاه ایران در آسیای مقدم و میانه از عهد ساسانیان با تصور یک سلطنت «جهانی» و عمومی مربوط بود؛ همچنانکه در قرون وسطی چنین تصوری در اروپا، با لقب امپراتور روم، و در خاور دور با لقب امپراتور چین همعنان بوده.

دولت صفوی بطورکلی از مساعی قبایل چادرنشین ترک بوجود آمده بود. درواقع در عهد شاه اسماعیل اول صفوی و نخستین جانشینان وی تا پایان قرن ۱۶، در آن دولت، زمام امور به‌دست بزرگان چادرنشین آذربایجانی «قزلباش» بود، و مأموران

۱. لارنس‌لاکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه، ترجمهٔ مصطفی قلی عماد، ص ۱۱ به‌بعد (به‌اختصار).

2. Nation

عالیمقام درباری و حکام ایالات و سرداران سپاه از میان آنان برگزیده می‌شدند. ارتش از افراد سپاهی قبایل چادرنشین مزبور مرکب بود.[۱]

نظر شاردن و کرزن در مورد جمعیت ایران

«...شاردن قلت جمعیت‌را دراثر چهار علت فرعی می‌داند که عبارتند از فسق و فجور غیر طبیعی، افراط در زندگی تجملی، ازدواج در سن جوانی، مهاجرت دائمی به هند. ملکم در اوایل قرن حاضر جمعیت ایران رادرحدود ۶ میلیون تخمین زده‌و موانع ازدیاد جمعیت را تقریباً همانهایی می‌داند که شاردن ذکر نموده... کرزن می‌نویسد: دکترپولاک[۲] درگزارش خود، دربارهٔ ایران در ۱۸۷۳، علل عمدهٔ انحطاط جمعیت را عوامل زیر می‌داند: ۱) وضع نامساعد زنان، که شامل سهولت طلاق، ازدواج در سنین جوانی، و زود پیر شدن آنان در دورهٔ طولانی بچه شیردادن، وکوتاه شدن دورهٔ بارداری است. ۲) فقدان وسایل بهداشتی که نتیجهٔ آن شیوع تلفات از امراضی مانند تیفوس، اسهال، وبا، طاعون و بخصوص آبله است. بعلت نبودن وسایل تلقیح، مرگ و میر اطفال درسن دو سالگی عامل مهمی محسوب می‌شود. ۳) جنگهای نابودکنندهٔ تاتارها ومغولها و افغانها، وحملات ترکمنها به‌ایالات شرقی، وفروش اهالی بعنوان برده در بازارهای خیوه و بخارا و جنگهای داخلی و کثرت متوفیات‌بین سربازان که قبل از آنکه به‌زندگی سربازی وساخلویی عادت کنند تعداد کثیری از آنها ازبین می‌روند. ۴) مهاجرت عناصر و افراد غیر مسلمان ازقبیل گبرها و مسیحیان و یهودیها به هندوستان و قفقاز و ترکیه. ۵) وقوع قحطی بعلت کمی باران و برف و شدت آن بعلت فقدان وسایل نقلیه و ارتباطات و تعصب نسبت به تجارت‌گندم و بدی وضع قنوات و سوء ادارهٔ مملکت.

کرزن در همان کتاب‌ص ۴۹۲ ادامه می‌دهد و می‌گوید: رالینسون در ۱۸۵۰ جمعیت ایران را ده میلیون نفر تخمین زده است ولی در ۱۸۷۳ دراثر بلیهٔ وبا و قحطی، جمعیت‌به شش میلیون نفر تقلیل یافت.

نویسندگان دیگر درطی بیست سال اخیرجمعیت ایران را بین ۵ میلیون و ده میلیون ذکر کردند. درحقیقت هیچیک از این ارقام براساس منابع علمی و قابل اعتماد نیست، تاکنون در ایران سرشماری نشده و وسیله ودستگاه لازم برای اینکار وجود نداشته است وفکر سرشماری مورد قبول روحانیان و علمای مذهبی نیست.»[۳]

قحطی و مرض

در ۱۹۱۸ قحطی و در پس آن حصبه موجب مرگ در حدود صد هزار نفر در شهر تهران شد، درحالی که در مازندران وبا که بیماری محلی نیست و از ناحیهٔ ولگا آمده بود، وهمچنین حصبه عدهٔ زیادی‌از جمعیت را تلف کرد. در این ناحیه میزان متوفیات اطفال در حدود ۶۵ درصد تخمین زده می‌شود. آبله فراوان است ولی اخیراً دراثر تلقیح واکسن رو به تقلیل می‌رود. در

۱. ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، ترجمهٔ کریم کشاورز، ج ۲، ص ۵۰۷.

2. J. E. Polak

۳. هنری‌فیلد، مردم‌شناسی ایران، ترجمهٔ دکتر عبدالله فریار، ص ۴۴ به‌بعد (به‌اختصار).

خمسه و آذربایجان تیفوس که یک نوع تب مسری است که بوسیلهٔ شپش انتقال می‌یابد، وجود دارد. یک‌نوع تب دیگربوسیلهٔ شپش‌سیانه یاغریب گز منتقل می‌شود. امراض دیگر از قبیل اسهال و اسهال خونی و سل و امراض چشم فراوان است. گفته شده است که قریب ۸۰ درصد مردم مبتلا به سوزاك و سفلیس می‌باشند...[۱]

رابطهٔ جمعیت باتکامل اقتصادی

«به حساب جغرافیدان آلمانی ویشل[۲] هر مرحله از تکامل اقتصادی نسبت خاصی از تراکم جمعیت را ایجاب می کند. هنگامی که معیشت بر پایهٔ شکار و ماهیگیری باشد مقدار تراکم، حدود ۸ نفر در یک مایل مربع (۲/۸ کیلومتر مربع) است. این میزان در جامعه مبتنی بر معیشت شبانی ۸ تا ٦٦ نفر، در جامعه‌ای که دارای کشاورزی ساده است ۲٦ تا ٦٤ نفر و در کشاورزی پیشرفته به ٦٤ تا ۱۹۲ تن می‌رسد. شهرهای صنعتی از این حدود هم فراتر می‌رود تا بجایی که در پاره‌ای از آنها چندین هزار انسان در یک مایل مربع زمین زندگی می کنند...

به‌نظر ویشل تمرکزجمعیت درشهرها موجب انتشارسریع بیماریهای واگیری و ایجاد اشکال در عبور و مرور و حمل و نقل و تهیهٔ آذوقه برای مردم می‌شود. علاوه بر این زندگی شهری نه‌تنها در وضع اقتصادی و اجتماعی مردم آثاری باقی می‌گذارد بلکه روحیه و اخلاق و عادات و طرز تفکر و زندگی شهرنشینان را با دەنشینان نمی‌توان مقایسه کرد.»[۳]

جمعیت و سکنهٔ ایران در عهد فتحعلی‌شاه به‌نظر ژوبر

به‌نظر ژوبر[٤] بعلت ستمگری مأمورین، واغتشاشات دائمی جمعیت ایران به شش هفت میلیون نفر تقلیل یافته است. وی جمعیت ایران را به‌دو قسمت تقسیم می کند یکی عشایر که در مناطق کوهستانی، صحراها و جلگه ها در حرکتند؛ دستهٔ دوم که به «تات» یا «تاجیك» معروفند در روستاها و مناطق حاصلخیز و یا در شهر سکونت گزیده‌اند. عشایر به‌زندگی صحراـ گردی خوگرفته‌اند و از دزدی و راهزنی روگردان نیستند. در درون چادرهایشان با مهربانی و سلایمت زیست می کنند. آنها زندگی با آن شرایط دشوار را بر زندگی شهری و روستایی ترجیح می‌دهند وییلاق را بر زندگی‌یکنواخت شهری مرجح می‌شمارند ومی‌گویند استراحت هنگامی لذت بخش است که به‌بهای کار وخستگی به‌دست آید، مردان، قوی‌هیکل وخوش‌اندامند و بطور کلی‌جنگاوران نامی وسلحشور نظیر نادر (که از ایل افشاریه) بود ازمیان افراد همین‌عشایر برخاسته‌اند، شهرنشینان بطورکلی سست و تنبل و راحت‌طلبند و جز درمواقع بسیار ضروری دست، به‌سلاح نمی‌زنند، حال آنکه صحرانشینان همواره مسلح و آمادهٔ دفع دشمن می‌باشند... مهمترین قبایل ترك‌زبان عبارتند ازافشار، قاجار، ترکمن، بیات، طالش، قراچورلو، قراگوزلو و شاهسون؛ ازطوایف کرد: رشوند، شکاك، واردلان؛ ازالوار: زند؛ فیلی و بختیاری؛ و از اعراب: بسطامی، بنی کعب، و بنی‌حول. عدهٔ دیگری نیزهستند که درولایات مختلف پراکنده شده‌اند.

۱. همان، ص ٦-۱۹۵.

2. Wiechel

۳. دکتر جمشید بهنام/ دکتر شاپورراسخ، مقدمه‌یی برجامعه‌شناسی ایران، چاپ‌سوم، ص۱۳ به‌بعد(به‌اختصار).

4. P. A. Jaubert

جمعی از اینان از اعقاب مادها، پارتیان و باکتریاییها هستند. افراد هر قبیله همواره خود را وابسته به قبیله یا ایل خود می‌داند.[۱]

ژوبر درجای دیگر می‌نویسد: «ارقامی که شرقیها در باب جمعیت کنونی ایران و درآمد دولت اظهار می‌دارند بمراتب بیش از میزانی است که از کشوری با چنین وسعت و این نوع خاك و این طرز حکومت می‌توان انتظار داشت. ایرانیان بطور کلی، حتی طبقهٔ روشنفکر مملکت به‌موضوع عدد و آمار چندان توجهی ندارند وعمداً یا سهواً در مورد عواید مملکت خود مبالغه می‌کنند.»[۲]

نظریهٔ دروویل

سرهنگ دروویل در سفرنامهٔ خود که در عهد فتحعلیشاه به رشتهٔ تحریر کشیده است در مورد جمعیت ایران چنین می‌نویسد:

اقداماتی که تاکنون برای تهیهٔ آمار تقریبی جمعیت ایران به‌عمل آمده بی‌نتیجه‌مانده است. گمان می‌رود که این کار تا موقعی نیز که «بیگلربیگی» ها در ایالات مختلف ایران قدرت رابدست دارند بی‌نتیجه می‌ماند. زیرابنابه اصول اداری کنونی ایران، اگر شاه مملکت، ازتعداد واقعی نفوس استانها باخبر شود به‌تناسب، درخواست عایدات مالیه خواهد کرد. ولی این امر با منافع بیگلربیگیها یعنی استانداران به هیچ وجه وفق نمی‌دهد، از این رو حکام می‌کوشند که جمعیت مناطق زیر نفوذ خودرا همواره دو برابر کمتر از آنچه هست وانمود کنند.

بی‌گفتگو پیش از هرج و مرجهای دوران شاه سلطان‌حسین صفوی، ایران جمعیت زیادی داشته است.

نظری به‌تعداد بیشماری از ده‌خرابه‌ها، که در سراسر ایران به‌چشم می‌خورد و همچنین توجه به‌وسعت شهرهایی که جز ویرانه‌ای از آن باقی نمانده است، روشن می‌سازد که پس از حملهٔ افغانها کشور ایران هفت هشتم جمعیت خود را از دست داده است. اگر هرکس نظری به‌خاطرات شوالیه شاردن و تابلویی که نامبرده از اصفهان وحوالی‌آن ترسیم نموده است، بیفکند و آن را با گزارشهای آقای «پی کو» درتاریخ انقلابات واغتشاشات ایران بسنجد تصور درستی از مصائب وبلایایی که درمدت یکصدسال بر سر ایران آمده است خواهد داشت...[۳]

واتسن که در زمان ناصرالدین‌شاه به ایران آمده راجع به جمعیت ایران می‌نویسد که: «از پنج‌میلیون تاده میلیون‌تن اظهار داشته‌اند. چون درایران آمارگیری به‌عمل نیامده‌ممکن نیست در این باره اطلاع درستی به‌دست آورد... ایران جمعیتی مرکب از نژادهای مختلف دارد. قسمت عمده‌ای از سکنهٔ ایران‌را قبیله‌های بیابانگرد تشکیل می‌دهند.(که در ییلاق و قشلاق به‌سر می‌برند). سران قبایل تسلط فراوانی نسبت‌به‌افراد قبیله دارند. و تمام مراودات و مناسبات

۱. مسافرت به‌ایران و ارمنستان، ترجمهٔ محمود مصاحب، ص ۲۸۹ به‌بعد و ص ۳۰۶

۲. همان، ص ۲۰۴ (به‌اختصار).

۳. سرهنگ گاسپار دروویل، سفرنامهٔ دروویل، ترجمهٔ جواد محیی، چاپ دوم، ص ۴۳.

بین حکومت و ایل بوسیلهٔ سران آنها انجام می‌شود. مالیاتها، خواه بصورت نقد و خواه بصورت جنس توسط رئیس قبیله وصول و پرداخت می‌شود و همه سربازان تعهدی خود را از بین افراد قبیله تحویل دولت می‌دهند. ریاست قبیله موروثی است.

چادرهای قبایل به‌شکل کندو و مستور از روپوشهایی است. در نوك آن نمد ضخیم سیاهی می‌گذارند، فقط یک در برای آن تعبیه‌می کنند، نه‌پنجره‌ای دارد و نه‌بخاری. این وصف چادر ترکمنی است که شاهسونها و قبیله‌های دیگر به‌کار می‌برند، ولی ایلات مرکزی چادرهایی از نوع دیگر با سقفهای مسطح یا اندکی منحنی دارند.

جمعیت ایران شامل اعراب (در ناحیهٔ خوزستان)، لرها، بختیاریها، کردها، فارسها، ارامنه، کلیمیها، گیلکها، مازندرانیها، بلوچها، زردشتیها، و ترکها (که بیشتر در آذربایجان و زنجان‌سکونت دارند) می‌باشد... سکنهٔ ایران را به‌دو طبقه می‌توان تقسیم کرد: یکی عده‌ای که در شهرها و دهات بسر می‌برند و طبقهٔ دیگر، آنانکه چادرنشین‌اند. دستهٔ اول قسمت عمدهٔ سال را در محل خود می‌گذرانند. قبیله‌هایی که درچادرها به‌سر می‌برند در فصول مختلف سال از محلی به‌محل دیگر حرکت می‌کنند و در موسم بهارگله و رمهٔ خود را به‌مراتع عادی خود می‌برند. در فصل زمستان آنها در دشت در چادرهای سیاه خود برای مقاومت با هوای بسیار نامساعد آن آماده‌اند... ایرانیان تقریباً از هرتیره وطبقه‌ای که نام برده‌ایم‌مردمی سالم ونیرومند هستند شاید دلیل عمدهٔ کمی نسبی امراض مزمن یا ارثی درمیان سکنهٔ بالغ کشور، این باشد که تمام کودکان در ایران در معرض چنان زندگانی سختی قرار می‌گیرند که خواه و ناخواه اطفال ضعیف امکان زندگی ندارند.»[۱]

احمدامین، که در اواخرسلطنت ناصرالدین‌شاه به ایران آمده‌می‌نویسد: «مملکت ایران بیش از هفت میلیون جمعیت‌دارد، سکنهٔ آن عموماً گندمگون، و مردم آن‌با وجود زیبایی طبیعی بعلت عدم رعایت‌بهداشت، قیافه هاشان دگرگونی کلی‌پیدا کرده است. شمال غربی آن، آذری، قسمت غربی کردی، جنوب و قسمت مرکزی آن فارسی تکلم می‌نمایند... در اصفهان، ارامنه و یهودیها ساکنند. ثروت عمومی بسیار کم است، فقط اقلیتی ثروتمندند و طبقهٔ عوام در نهایت درجه فقیرو محتاجند. زبان‌فارسی زبان رسمی مملکت‌است‌و مکاتبه باسفارت‌خانه‌های خارجی با این زبان صورت می‌گیرد. ادیان‌موجود عبارت از: شیعه، سنی، مسیحی، یهودی وزردشتی‌است. شیعیان به چهار فرقه، یعنی شیعیان اصلی، شیخی، بابی وعلوی تقسیم شده‌اند. سنیها اکثراً درکردستان، و تعداد کمی نیز در قصبات اطراف شیراز ساکن می‌باشند.

شیعیان هنگام‌گرفتن وضو، با یک دست صورت خود را می‌شویند، و روی پای خود را مَس‌می کشند، آب حوض را به‌گنجایش تقریباً ۵ مترمکعب کُر می‌دانند، و از آب آلودهٔ این حوض برای وضو استفاده‌می کنند... مردم برحسب درجهٔ ثروت، به زیارت حجاز، کربلا، و مشهد می‌روند. بعد از زیارت، نام محل زیارت را به اول اسم خود علاوه می‌نمایند؛ مانند حاجی حسین و مشهدی حسن. برحسب وصیت اشخاص، همه‌ساله عدهٔ زیادی جنازهٔ اموات از طریق

۱. گرنت واتسن، تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه، ترجمهٔ وحید مازندرانی، چاپ دوم، ص ۴ و ۸ به‌بعد(به‌اختصار).

خانقین، به خاك بغداد نقل می‌شود.»[۱]

سپس احمدامین از محل سکونت مسیحیان، یهودیان و زردشتیان سخن می‌گوید.

طرز معیشت مردم

واتسن در تاریخ خودمی‌نویسد: «تمام کودکان در ایران ازدوران طفولیت در معرض چنان زندگی سختی قرار می‌گیرند که افراد نحیف و مریض آنها از بین می‌روند و این روش چنان بوده است که گویی آیین اسپارتی که بنابرآن تمام اطفال ضعیف امکان رشد و زندگی نداشتند در میان آنان هنوز باقی است. هوای قسمت شمالی ایران در زمستان بسیار سخت است و با وجود این سرمای شدید، کودکان خردسال لباسی می‌پوشند که شکم را درست نمی‌پوشاند و به همین سبب، به نظر من، میزان مرگ و میر و تلفات در میان اطفال ایرانی خیلی زیاد است و بیشتر کودکانی که از این وضع سخت جان به سلامت می‌برند با تندرستی و نیرومندی به مرحلهٔ رشد می‌رسند.»[۲]

در پیرامون جمعیت ایران

هانری رنه‌دالمانی که درعهد مظفرالدین‌شاه به‌ایران‌آمده است راجع به جمعیت ایران چنین می‌نویسد: «جمعیت ایران دائماً رو به تقلیل می‌رود. یکی از علل مهم این تقلیل، محیط رقت آوری است که‌زنان در آن اسرار حیات می کنند. دختران رادر صغر سن وادار به‌ازدواج می‌نمایند و آنها مجبورند دورهٔ شیر دادن به کودکان را طولانی کنند و درنتیجه خیلی زود نشاط جوانی را از دست می‌دهند. عدم نظافت و ندانستن دستورهای بهداشتی موجب تولید افکار موهوم و خرافاتی شده است و در موقع بروز امراض مسریه، مانند تیفوس و اسهال و وبا وطاعون و مخصوصاً آبله که قاتل کودکان است، به چیزهای موهومی متوسل می‌گردند.

تعیین رقم جمعیت ایران تقریباً غیرممکن است زیرا که سرشماری و ادارهٔ آمار و شناسنامه در این کشور وجود ندارد. راجع به زمانهای بسیار قدیم هم نمی‌توان اقوال مورخین را معتبر دانست، ومعلوم نیست که‌از روی چه مدرك ومأخذی نویسندگان قدیمی شمارهٔ رعایای داریوش را ۵۰ میلیون نوشته‌اند... شاردن‌هم در عصر خود، رقمی به قلم آورده که مسلماً از حقیقت دور است؛ او جمعیت ایران را در عصر خود، ۴۰میلیون برآورد کرده است. نویسندگان قرن نوزدهم به حقیقت نزدیکتر شده‌اند؛ سرجان ملکم در تاریخ ۱۸۱۵، جمعیت ایران را ۱۰میلیون تخمین زده است...

ژنرال شیندلر[۳] درسال ۱۸۸۸ جمعیت این کشور را مطابق صورت زیر ۷،۶۵۳،۶۰۰ نفر به قلم‌می‌آورد: شیعه ۶،۸۶۰،۶۰۰سنی ۷۰۰،۰۰۰ زردشتی ۸،۰۰۰ یهودی ۱۹،۰۰۰، ارمنی ۴۳،۰۰۰، نسطوری و کلدانی ۲۳،۰۰۰»[۴]

تقسیم جمعیت درایران

«طبق‌نظرابتهاج[۵]، (ص ۲۷۰) جمعیت‌ایران از زمان‌سلطنت‌فتحعلی‌شاه بتدریج رو به‌نقصان گذاشته. درآن موقع جمعیت ایران درحدود پنجاه

۱. ترجمهٔ آقای محمود غروی، مجلهٔ بررسیهای تاریخ، سال نهم، شمارهٔ ۴ (به‌اختصار).

۲. تاریخ ایران، دورهٔ قاجاریه، پیشین، ص ۱۱ (به‌تصرف).

3. Schindler

۴. سفرنامه از خراسان تابختیاری، ترجمهٔ فرهوشی (مترجم همایون)، ص ۲۰-۱۸ (به‌اختصار).

5. *Guide book on Iran*, Tehran, 1936.

میلیون تخمین زده می‌شد که با انتزاع قفقاز و ترکستان و بلوچستان ازایران پنجاه درصد تقلیل یافت. درسال ۱۹۳۰ دایرة‌المعارف بریتانیا جمعیت ایران را ۱۵٫۰۰۵٫۱۰۰ نفر ذکر کرده است. شهرهای عمده و باجمعیت به طریق زیر ذکر شده است:

محل	جمعیت	محل	جمعیت
آبادان	۴۰٫۰۰۵	زنجان	۴۵٫۶۱۲
اردبیل	۴۴٫۸۰۵	سلطان‌آباد	۵۴٫۹۸۷
ارومیه	۴۹٫۸۴۳	شیراز	۱۱۹٫۸۵۰
اصفهان	۱۰۰٫۱۴۰	قزوین	۶۰٫۰۱۳
پهلوی	۴۱٫۹۹۷	کرمان	۵۹٫۵۲۰
تبریز	۲۱۹٫۹۴۹	کرمانشاه	۷۰٫۱۰۹
تهران	۳۶۰٫۲۴۱	مراغه	۴۵٫۳۷۲
رشت	۸۹٫۸۷۶	مشهد	۱۳۹٫۳۵۰
		همدان	۹۹٫۸۵۲

بنا به‌گفتهٔ ابتهاج (ص ۲۸) درحدود ۱۴ میلیون از جمعیت ایران مسلمان شیعه... و تقریباً یک میلیون‌نفرکه اغلب کردهای شمال غربی‌ایران می‌باشند، سنی‌هستند. هفتصدهزار نفر ازکردها از فرقهٔ شافعی پیروی می کنند. در بین ترکمنها و قبایل دیگر خراسان، عده‌ای حنفی هستند. اسماعیلیها تحت رهبری آقاخان در خراسان عده‌ای پیرو دارند. مسیحیها (ارامنه، آسوریها) درحدود ۱۲۰ هزار نفرند؛ و ۴۵ هزار یهودی و۱۴ هزار زرتشتی و صد هزار بهایی در ایران زندگی می کنند.

کرزن، سایکس و ویلسون نیز شرح کاملی راجع به مذاهب و عقاید دینی در ایران نوشته‌اند، ولی کتاب ابتهاج ازآنجمله تازه‌تر است...»[1]

جمعیت در ایران امروز

در ایران در بیست ـ سی سال اخیر درنتیجهٔ مبارزه با آبله و مالاریا و توجه به مسائل بهداشتی میزان مرگ و میر نقصان یافته ولی در دهات همچنان میزان مرگ و میر زیاد است ومردم بی‌خبر مخصوصاً در مناطق جنوبی ایران‌هنوز برای درمان دردهای جسمی و روحی‌خویش به جادو و جنبل و وسایل غیر علمی دیگر متوسل می‌شوند. «رقمی که دربارهٔ مرگ و میر نوزادان در دهات‌داریم (تا ۱۲ ماهگی)نتیجهٔ‌آمارگیری نمونه‌ای روستاهای جنوب تهران وبالغ بر ۲۱۶ در هزار است. چند آمارگیری محدود نیزکه برای اطلاع از مرگ و میر نوزادان در محلات مختلف تهران انجام گرفته اعدادی را درهمین حدود برای محلات جنوب شهر نشان می‌دهد... با این حال جمعیت تقریباً به‌میزان ۳۰ درهزار یا به عبارت دیگر ۳٪ درسال رو به افزایش است...»[2]

«ازکل جمعیت شاغل ایران که درسال ۱۳۳۵ به ۵٫۹۰۸٫۰۰۰ نفر بالغ بوده است

۱. مردم‌شناسی ایران، پیشین، ص ۶-۳۴ (به‌اختصار).
۲. مقدمه‌یی برجامعه‌شناسی ایران، پیشین، ص ۶۰ (به‌اختصار).

آمار وقایع چهارگانه استانها و فرمانداریهای کل کشور در سال ۱۳۵۳

	نام استانها و فرمانداریهای کل	متولدین ذکور و اناث اعم از جاری و معوقه		جمع	مردگان ذکور و اناث اعم از جاری و معوقه		جمع	ازدواج	طلاق
		مرد	زن		مرد	زن			
۱	استان مرکزی	۱۱۶۴۱۷	۹۶۱۶۰	۲۱۲۵۷۷	۱۹۵۹۹	۱۱۰۹۲	۳۰۶۹۱	۴۵۵۳۴	۶۴۵۴
۲	« گیلان	۲۷۶۱۲	۲۶۵۵۴	۵۴۱۶۶	۴۹۶۶	۱۷۳۱	۶۶۹۷	۱۳۲۹۶	۶۵۶
۳	« مازندران	۴۶۰۹۶	۴۴۰۶۲	۹۰۱۵۸	۶۵۲۱	۲۲۸۱	۸۸۰۲	۱۵۲۲۸	۹۲۴
۴	« آذربایجان شرقی	۶۹۰۷۱	۶۰۴۷۲	۱۲۹۵۴۳	۱۱۵۴۱	۵۳۸۵	۱۶۹۲۶	۲۰۰۶۷	۱۹۲۳
۵	« آذربایجان غربی	۲۸۶۰۱	۳۵۰۸۱	۶۳۶۸۲	۵۳۷۰	۱۷۸۹	۷۱۵۹	۹۱۱۶	۱۱۷۰
۶	« کرمانشاهان	۲۱۶۰۷	۱۸۴۱۵	۴۰۰۲۲	۳۰۴۹	۹۶۱	۴۰۱۰	۶۲۴۰	۹۶۰
۷	« خوزستان	۳۹۷۳۶	۳۷۲۰۱	۷۶۹۳۷	۵۱۴۸	۲۵۸۹	۷۷۳۷	۱۳۹۹۰	۱۲۵۱
۸	« فارس	۳۷۹۹۵	۳۴۸۵۰	۷۲۸۴۵	۴۹۹۶	۲۰۰۰	۶۹۹۶	۸۹۷۰	۳۵۶
۹	« کرمان	۲۲۴۳۴	۲۱۰۹۲	۴۳۵۲۶	۳۸۸۹	۲۰۵۸	۵۹۴۷	۹۴۴۷	۶۷۵
۱۰	« خراسان	۵۸۲۵۱	۵۶۴۸۸	۱۱۴۷۳۹	۱۲۴۵۷	۵۲۶۱	۱۷۷۱۸	۲۲۳۳۷	۲۱۶۴
۱۱	« اصفهان	۳۳۵۹۲	۳۲۴۳۲	۶۵۹۲۴	۵۸۱۸	۳۳۷۹	۹۱۹۷	۱۱۲۹۲	۷۸۵
۱۲	« سیستان بلوچستان	۱۵۶۳۳	۱۴۴۱۱	۳۰۰۴۴	۱۹۰۱	۷۳۸	۲۶۳۹	۱۹۴۱	۱۴۱
۱۳	« ساحلی	۹۵۳۵	۸۹۴۷	۱۸۴۸۲	۱۲۶۳	۵۶۸	۱۸۳۱	۲۰۱۵	۳۶۰
۱۴	« کردستان	۲۰۱۵۸	۱۶۹۶۱	۳۷۱۱۹	۳۰۲۳	۱۲۹۶	۴۳۱۹	۵۵۹۴	۶۲۵
۱۵	« همدان	۲۴۸۲۳	۲۰۳۸۲	۴۵۲۰۵	۳۵۶۲	۹۱۰	۴۴۷۱	۷۳۴۰	۶۲۷
۱۶	« لرستان	۲۴۸۸۷	۲۲۲۸۹	۴۷۱۷۶	۳۱۲۱	۱۱۳۱	۴۲۵۲	۳۷۹۷	۵۸۱
۱۷	« زنجان	۱۴۶۸۷	۱۳۱۲۴	۲۷۸۱۱	۱۷۰۷	۶۳۴	۲۳۴۱	۳۱۵۲	۲۲۷
۱۸	« یزد	۶۱۹۶	۵۸۱۰	۱۲۰۰۶	۱۴۲۰	۷۴۹	۲۱۶۹	۳۳۵۹	۱۲۹
۱۹	« چهارمحال بختیاری	۱۰۴۷۸	۹۵۱۸	۱۹۹۹۶	۱۱۲۹	۵۲۸	۱۶۵۷	۳۰۹۶	۱۲۷
۲۰	« بوشهر	۷۰۹۴	۶۷۱۲	۱۳۸۰۶	۸۰۰	۲۲۵	۱۰۲۵	۱۴۳۰	۱۳۴
۲۱	« ایلام	۷۶۱۰	۶۴۱۰	۱۴۰۲۰	۶۱۶	۲۲۳	۸۳۹	۱۵۸۸	۶۶
۲۲	فرمانداری کل سمنان	۳۹۲۱	۳۸۳۴	۷۷۵۵	۱۲۰۵	۵۱۰	۱۷۱۵	۲۳۲۲	۹۹
۲۳	« کهکیلویه وبویراحمد	۵۹۸۲	۵۷۲۵	۱۱۷۰۷	۶۱۴	۸۴	۶۹۸	۶۱۲	۲۹
	جمع کل	۶۵۲۴۱۶	۵۹۶۹۵۶	۱۲۴۹۳۷۲	۱۰۳۷۰۴	۴۶۱۲۲	۱۴۹۸۲۶	۲۱۲۷۵۳	۲۰۴۶۳

سازمان ثبت احوال کشور: ادارهٔ آمار وبرنامه

کار می کرده‌اند و ۱۹ درصد در مشاغل مربوط به زراعت، جنگلبانی، شکار و ماهیگیری ۵۰ درصد به حرفه های صنعتی، عملیات تولیدی و مشاغل مربوط به آنها می‌پرداخته‌اند. از کلیهٔ کسانی که به خدمات و امور اداری و منشیگری و فروشندگی و مانند آن می‌پرداخته‌اند، ۶۳/۳٪ ساکن شهرها هستند و ۳۶/۷٪ ساکن روستاها و از کسانی که به صنایع و معادن و کارهای مربوط به اینها شاغل بوده‌اند ۵۵٪ در شهرها و ۴۰٪ در روستا می‌زیسته‌اند، و حال آنکه از کلیهٔ شاغلان کشاورزی فقط ۷٪ در شهر و ۹۳٪ در روستا سکونت داشته‌اند.

پس صحیح است که ده را مرکز فعالیت کشاورزی بدانیم. اما از طرفی باید قبول کرد که اینگونه فعالیت، انحصار به دیه ها ندارد، و از طرف دیگر باید تصدیق نمود که در خود مناطق روستایی نیز فعالیتهای قدیم صنعتی (خاصه صنایع دستی چون کوزه‌گری، گلیم و قالی‌بافی) و استخراج معادن و حتی خدمات، حائز اهمیت است. در دیه‌های عادی نیز قسمت قابل ملاحظه‌ای از جمعیت غیر کشاورز چون پیله‌ور، خوش‌نشین، و مانند اینها در میان جماعت کشاورزان به سر می‌برند... اهمیت صنایع خانگی را در روستاها از اینجا می‌توان دریافت که از ۵۹۴،۰۰۰ نفر کارکنان خانوادگی بیمزد (برطبق سرشماری ۱۳۳۵) فقط ۴۳،۰۰۰ درشهرها و بقیه ۵۵۱،۰۰۰ (۹۳٪) در مناطق روستانشین به سر می‌برده‌اند، و جمع آثار صنایع خانگی (تهیه و تولید قالی، گلیم، زیلو و مانند اینها، پارچه‌بافی، نخ ریسی، پنبه و برنج پاک کنی، آسیا کردن غلات، تهیهٔ کفش، تولید مواد غذایی، روغن کشی، صابون و شمع‌سازی وصنایع دیگر همانند) در کل کشور ۳۹۹،۰۰۰ بوده است که ۳۰۱،۰۰۰ واحد آن در نقاط روستایی قرار داشته‌اند (۷۵٪). - حتی در پاره‌ای استانها مانند خراسان، اصفهان، یزد، سیستان وبلوچستان شمارهٔ صنعتگران روستانشین بیش‌از صنعتگران شهرنشین است. اما صنایع رایج در دهات بیشتر جنبهٔ (خودمصرفی) دارد و غالباً بمنظورصدور به خارج وتأمین اضافه درآمد نیست... فعالیتهای تجاری در روستاها بسیارضعیف است.»[۱]

افزایش جمعیت

عمر متوسط و بطورکلی جمعیت در ایران، امروز، رو به افزایش است. بعلت‌فقدان احصائیه و آمار، ما از سیر صعودی ونزولی جمعیت ایران در دوران‌بعداز اسلام، اطلاع دقیقی نداریم. آنچه از قرائن برمی‌آید جمعیت ایران از دورهٔ سامانیان تا آغاز حملهٔ‌مغول، بنحوی معتدل ویا کندی، رو به افزایش می‌رفته وگا وبیگاه دراثر جنگهای فئودالی، حملهٔ بیگانگان، قحطی، وبا و طاعون، و مظالم و بیدادگریهای هیأت حاکمه، عده‌ای از مردم به دیار نیستی رهسپار می‌شدند و سیر تصاعدی جمعیت برای مدتی دستخوش رکود می‌شد، و بار دیگر همینکه امنیت و آرامش نسبی پدیدار می‌شد، جمعیت در نقاط‌مختلف کشور به کندی رو به افزایش می‌نهاد.

پس ازحملهٔ مغول، وتیمور دراثر کشتارهای اجتماعی و فقدان امنیت اقتصادی، وظلم و بیدادگری عمال حکومت، جمعیت ایران رو به کاهش نهاد.

۱. همان، ص ۲۲۲ به‌بعد (به‌اختصار).

درایران عهد صفویه، از برکت امنیت نسبی، که ازعهد شاه‌طهماسب به‌بعد پدید آمد، جمعیت ایران بار دیگر رو به افزایش‌نهاد، ولی این جریان پس‌ازحملهٔ افاغنه، دراثر جنگهای مداوم خانها و متنفذین و مظالم وبیدادگریهای نادر و سلاطین قاجاریه، بار دیگر متوقف‌گردید و در بسیاری نقاط، جمعیت ایران رو به‌کاهش نهاد و عده‌ای جلای وطن کردند. ولی در طی ۵۰ سال اخیر، در سایهٔ امنیت و آرامش و توجه به‌امور بهداشتی، جمعیت ایران و عمر متوسط مردم قوس صعودی دارد.

برای آنکه خوانندگان به سیر تصاعدی‌جمعیت در جهان امروز آگاهی یابند، یادآور می‌شویم که به نظرجمعیت‌پژوهان: «...عمر متوسط انسان درآغاز عصر فلز ۱۸ سال بوده است و این رقم در اروپای قرون وسطی به ۳۰ رسیده، و از آن پس به اقتضای تکامل اجتماعی بالا رفته است. اکنون عمر متوسط در جامعه‌های پیشرفته نزدیک ۷۰ است: در فرانسه ۶۶/۳ (سالهای ۵۱ - ۱۹۵۰)، درکانادا ۶۸/۶ (سالهای ۵۲ - ۱۹۵۰)، در ممالک متحد امریکا ۶۸/۸ (سال ۱۹۵۳)،...با اینهمه هنوز عمر متوسط مشرق‌زمینیان بسیار اندك است و عوامل گوناگون مخصوصاً استعمار خارجی و استثمار داخلی‌سبب شده است که نسبت تعدادجوانان به پیران‌بسیار زیاد و پدیدهٔ «جوانی جمعیت» درجامعه های شرقی برقرارباشد... جمعیت زمین در سال ۱۶۵۰ درحدود ۵۰۰ میلیون تن و درسال ۱۸۵۰ نزدیک به‌یک بیلیون و ۲۰۰ میلیون نفر بود، و ازسال ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰ افزایش جمعیت صد در صد شد. جمعیت کنونی زمین در حدودسه میلیارد است.»[۱]

جمعیت در عصر حاضر

صاحبنظران معتقدند که درقرن بیستم دو مسألهٔ بسیار بزرگ، یعنی فقر وانفجارجمعیت، درمقابل‌بشریت قرار دارد که‌باید در راه‌تعدیل هر دو سعی‌وتلاش فراوان مبذول دارد. فقروگرسنگی، چنانکه‌گفتیم، پدیدهٔ بسیارکهن وقدیمی است و هزاران سال است که اکثریت بشر از آن‌رنج می‌برند، ولی افزایش جمعیت‌یک پدیدهٔ خیلی تازه و نوین است. «افزایش متوسط سالانهٔ جمعیت که درطی سده‌ها کمتر از۰٫۳٪ بود و درپایان سدهٔ نوزدهم هنوز از ۰٫۵٪ تجاوز نمی کرد ناگهان به‌سال ۱۹۴۲ به۱٪ و امروز این رقم به ۲٪ رسیده است. این انفجارجمعیت به این صورت است که اگر درگذشته پیدایش سه میلیارد نفوس روی کرهٔ زمین درحدود سیصد هزار سال طول کشید، اکنون برای اینکه به نفوس حاضر سه میلیارد نفر دیگر اضافه شود بیش ازسی سال وقت لازم نیست.

درآغازظهورمسیح تعداد افراد بشر از ۲۵۰میلیون نفر متجاوز نبود و درست شانزده سده طول کشید تا این رقم دو برابر شد، یعنی به سال ۱۶۵۰ جمعیت جهان درحدود پانصد میلیون نفر بود که بعد از دو سده به یک میلیارد نفربالغ شد. این رقم بار دیگر دو برابر شد. اما درفاصله‌ای کمتر از یک سده، زیرا به سال ۱۹۳۰ جمعیت جهان بیش از دو میلیارد بود. سرزسه میلیارد به سال ۱۹۶۰ پشت سرگذاشته شد، باور کردنی است که درپایان سدهٔ بیستم، یعنی درمدتی کمتر ازچهل سال دیگر، این رقم به شش میلیارد برسد. تنها به سال ۱۹۶۲،

۱. آگ برن و نیم‌کف، زمینهٔ جامعه‌شناسی، ترجمهٔ ا. ح. آریان‌پور، ص ۲۵۳ به‌بعد (به‌اختصار).

۶۳ میلیون نفر به جمعیت جهان افزوده شده است.
و اما آنچه یک واقعیت اساسی است این است که تودهٔ نفوس فقیر، آنها که از هم‌اکنون قادر نیستند جوابگوی نیازمندیهای فعلی خویش باشند، در تولید این افزایش سهم اساسی را به عهده دارند... درحال حاضر کشورهای دچار کمبود غذایی در حدود سه‌چهارم از جمعیت جهانی را در بر دارند و در طول چهل سال آینده، جمعیت آنها در حدود دو برابر ونیم خواهد شد.»[۱] مؤلف درجای دیگر می‌نویسد: «زودرسی سن‌ازدواج برای دخترها سبب می‌شود که آنها بتوانند تعداد بیشتری فرزند به دنیا بیاورند... زنی که در ۱۵ سالگی ازدواج می کند بطور متوسط ظرفیت ده زایمان را دارد، اما زنی که در بیست سالگی ازدواج می کند تنها ظرفیت ۷ فرزند دارد...در طول قرنها داشتن اولاد بسیار، وخانوادهٔ بزرگ، آرمان همگی بوده است، زیرا اولاد، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اجتماعی، قدرت و نیرو تلقی می‌شد. عقیم بودن موجب شرمساری و فرزند بسیار موهبت خداوندی محسوب می‌شد.»[۲]
ولی امروز به‌حکم‌شرایط جدیداقتصادی واجتماعی، تقریباً تمام کشورها سعی می کنند که میزان موالید راتحت بازرسی قرار دهند، و ازافزایش نامحدود جمعیت جلوگیری کنند. «حکومت چین درچندین نوبت خیلی درست و صحیح تذکر داده است که جمعیت چین زیاده از اندازه نیست، اما با درنظرگرفتن سرعت آهنگ‌رشد اقتصادی رشد جمعیت سریع است. آن خطر واقعی که بشریت را تهدید می کند برخلاف تصور برخی از نویسندگان در این نیست که تعداد جمعیت درسال ۲۱۰۰ بالغ بر ۳۲ میلیارد و یک سدهٔ بعد درحدود ۱۷۰۰ میلیارد خواهد شد. خطر را نباید در افق سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دید، خطر هم‌اکنون نمایان شده است. کشوری مانند هند که در آستانهٔ قحطی قرار دارد، نمی‌تواند فشار بار ۳۹ تا ۴۰ میلیون مصرف کنندهٔ تازه را بدون روبرو شدن با یک فاجعه بر خود هموار کند...ازسوی دیگر کاهش سنگین موالید در فاصلهٔ درازمدت، دشواریهای جدید به وجود می‌آورد و موجب تسریع پیری جمعیت می‌گردد. این امری است که اگر ترقیات اقتصادی قابل ملاحظه‌ای پیشاپیش صورت نگرفته باشد، عواقب آن وخیم است. در ژاپن نسبت افراد بالاتر از ۶۰ سال به سال ۲۰۱۵ از ۸٪ به ۲۵٪ خواهد رسید، درحالی که نسبت افراد جوان از ۳۳٪ به ۱۶٪ خواهد رسید.»[۳]

۱. ایولکست، جهان سوم و پدیدهٔ کم‌رشدی، ترجمهٔ منیر جزنی، ص ۹ به‌بعد.
۲. همان، ص ۱۴۳. ۳. همان، ص ۳۰-۲۲۸ (به‌اختصار)



۲. طبقات اجتماعی در ایران

طبقات اجتماعی در ایران

بطوری که ازتاریخ ماد، اثر دیاکونوف برمی‌آید درایران، از آغاز هزارهٔ دوم قبل از میلاد بطور محسوسی، آثار یک جامعهٔ طبقاتی آشکار، ودربطن سازمان جماعت‌بدوی، بهره کشی ازبردگان آغاز گردیده بود. «در این دوره، نخستین تقسیم بزرگ اجتماعی کار صورت گرفت و قبایل شبان‌پیشه و زراعت‌پیشه پدید آمدند. از دیگرسو بعضی قبیله‌ها در تولید انواع گوناگون مواد خام (مثلا فلزات) و پیشه‌های گوناگون تخصص یافتند، واین تخصص بسته به‌ناحیهٔ سکونت‌ایشان بود؛ مثلاً قبایل کوهستانی ناحیهٔ واقع میان ماد و عیلام (در لرستان کنونی) چیره‌دستی فوق‌العاده‌ای درساختن مصنوعات مفرغی به دست آوردند...»[1]

پیدایش حکومت عیلام و دولت ماد و هخامنشی بهترین معرف یک جامعهٔ طبقاتی است. دولتهایی که در این دورهٔ باستانی زمام امور را در دست‌گرفته‌اند هدفی جز حفظ نظام اجتماعی و طبقاتی و جلوگیری ازعصیان بردگان و عناصرمحروم نداشته‌اند. قرائن بسیاری نشان می‌دهد که در عهد هخامنشیان، «گئوماتا» علی‌رغم داریوش، ظاهراً متکی به طبقات محروم بود و با بخشودن مالیاتها و الغای بیگاری، می‌خواست از رشد روزافزون اختلاف طبقاتی جلوگیری کند. ولی چنانکه دیدیم، داریوش به‌کمک طبقات فرمانروا از این جنبش جلوگیری کرد. دیاکونوف درتاریخ خود، ازجنبشهای خلق درآن دوران یاد می‌کند ومی‌نویسد که پس‌از پایان کار گئوماتا، داریوش با قیامها و مخالفتهای زیادی روبروگردید؛ از جمله شخصی به‌نام «فرورتیش» (فرائورت) که خودرا از خاندان کیاکسار می‌شمرد، در رأس یکی از شورشها قرار گرفت. در صدر قیام دیگری یک نفر پارسی به نام «وهیزداته» قرار داشت که خود را مانند گئوماتا بردیه پسر کورش می‌خواند...در این که هدف هر دو قیام احیای نظامات زمان بردیه دروغین (نظاماتی که داریوش ملغی کرده بود) بوده، شکی نیست؛ ولی ممکن است که قیام کنندگان از آن حدود هم تجاوزکرده بودند زیرا که هردو شورش بصورت نهضت خلق درآمده بود...شکی نیست که افراد آزاد عادی ماد نیز در عصیان همعنان فرورتیش بودند. بر روی هم جنبهٔ عمومی و ملی قیام علیه داریوش مورد تردید نمی‌تواند باشد. مسلماً قیام‌سوم که در سرغیانا (بخشی از ایالات باکتریا) به رهبری شخصی به‌نام «فرادا» صورت‌گرفت‌نیزهمگانی‌بود.

۱. دیاکونوف ـ تاریخ ماد ترجمهٔ کریم کشاورز ص ۱۵۹ به‌بعد.

داریوش پس از یک رشته جنگهای خونین با مخالفین خود و خاموش کردن شورش بابل، به سوی ماد روی آورد و سرانجام فرورتیش را شکست داد.[۱]

«درآن زمان، شیوهٔ تولید برده‌داری، تقسیم کار، بسط و توسعهٔ سازمانهای اقتصادی جامعهٔ آن روز ایران را به جلو می‌راند، و درمجموع گامهایی ترقیخواهانه بود. از وضع اجتماعی و طبقاتی ایران در دوران حکومت اشکانیان، اطلاعات کافی نداریم. آنچه مسلم است در عهد ساسانیان، وضع وموقعیت هریک از طبقات مشخص گردید؛ اکثریت مردم یعنی کشاورزان و پیشه‌وران فعالیتهای تولیدی را انجام می‌دادند و مالیات می‌پرداختند، و نجبا و اشراف و روحانیان جزء طبقهٔ ممتاز به حساب می‌آمدند. تغییر موقعیت اجتماعی طبقات غیر ممکن بود و کسی که جزو طبقهٔ کشاورزان یا پیشه‌وران بود نمی‌توانست درصف نجبا یا روحانیان یا دبیران قدم گذارد. همین مظالم و بیدادگریها سبب قیام مزدک و یاران اوگردید. ولی چون این قیام بنیان و ریشهٔ عمیق اجتماعی نداشت به دست خسرو انوشیروان سر کوب گردید. مقارن همین ایام؛ یعنی در دوره‌ای که ظلم و بیعدالتی سراسر ایران را فراگرفته بود، اعراب در پناه دین جدید، متحد و متشکل شده بودند و به ملل همجوار وعدهٔ مساوات و برابری می‌دادند.

درعهدساسانیان به‌حکایت نامهٔ‌تنسر، مردم به‌چهار طبقه تقسیم می‌شدند ودر بالای عموم طبقات پادشاه قرارداشت. طبقهٔ اول اصحاب دین که شامل مغان، موبدان، مغان اندرزبد، هیربدان، دستوران، حکام و عباد و زهاد و سدنه ومعلمان می‌باشد. طبقهٔ دوم، جنگجویان وسردان کارزار، که به‌دوقسمت سوار و پیاده تقسیم می‌شدند، وازحیث مراتب واعمال بین آنان اختلاف فراوان وجود داشت. طبقهٔ سوم شامل دبیران ومحاسبان یا کتاب رسائل وحسابداران وقضات و داوران و وقایع‌نگاران واطباء وشعرا و منجمان می‌گردید. وطبقهٔ چهارم که درحقیقت اکثریت زحمتکش جامعه را تشکیل می‌داد وشامل کشاورزان و پیشه‌وران وصنعتگران و بازرگانان می‌گردید؛ که ازآن میان، گروههای اخیر جزو طبقات مولد جامعه بودند و بار سنگین مالیاتهای گوناگون را بر دوش می‌کشیدند.»[۲]

«نامهٔ‌تنسر» بهترین معرف حدود وقیود طبقاتی درآن روزگارست «...فسادبیوتات ودرجات دونوع است: یکی‌آنکه خانه راهدم کنند ودرجه‌بغیر [حق] وضع روا دارند یاآنکه روزگارخود، بی‌سعی دیگری عزوبها و جلالت قدر ایشان بازگیرد، و اعقاب ناخلف در میان افتند، اخلاف اجلاف را شعار سازند، و شیوهٔ تکرم فروگذارند، و وقار ایشان پیش عامه برود، چون مهنه به کسب مال مشغول شوند وازادخار فخرباز ایستند ومصاهره با فرومایه ونه کفو خویش کنند، ازآن توالد و تناسل، فرومایگان پدید آیند، که به‌تهجین (یعنی پست کردن) مراتب ادا کنند شاهنشاه برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان آن فرمود که از هیچ‌آفریده نشنیدیم، و آن، آن است که میان اهل درجات و عامه تمیزی ظاهر و عام بادید آورد. به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار، بعد ازآن، میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل ومشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه و ابنیه بر قدر درجهٔ هریک، تا خانهاء خویش نگه دارند، و

۱. همان، ص ۳۴-۵۳۳ (به‌اختصار). ۲. نامهٔ تنسر به‌تصحیح مجتبی مینوی، ص۱۲ (نقل به‌تصرف).

حظ و محل فراخور خود بشناسند؛ چنانکه هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش، و نسب و مناکحه محظور باشد از جانبین...و من بازداشتم از آنکه هیچ مردم زاده زن عامه خواهد تا نسب محصور ماند، و هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم، و حکم کردم تا عامه مستغل املاك بزرگزادگان نخرند و در این معنی مبالغت روا داشت.»[۱]

باید دانست که قرنها قبل از ظهور و اشاعهٔ نهضت اسلامی در تورات و انجیل نیز تعالیمی علیه ستمگران و مال‌اندوزان آمده بود.

چنانکه در تورات سفر تثنیه، باب ۱۰، آیهٔ ۷ چنین می‌خوانیم: «اگر نزد تو در یکی از دروازه‌هایت در زمینی که یهوه خدایت به تومی‌بخشد، یکی از برادرانت فقیر باشد، دل خودرا سخت مساز و دستت را بر برادر فقیر خود مبند.» همچنین در باب ۲۴، آیهٔ ۱۴ مذکور است: «بر مزدوری که فقیر و مسکین باشد، خواه از برادرانت و خواه از غریبانی که در زمینت در اندرون دروازه‌های تو باشند، ظلم منما.»

همچنین در انجیل می‌خوانیم: «گنجها برای خود بر زمین نیندوزید؛ جائی که بید و زنگ زیان می‌رساند و جائی که دزدان نقب می‌زنند و دزدی می‌نمایند، بلکه گنجها بجهت خود در آسمان بیندوزید...زیرا هرجا گنج توست دل تو نیز درآنجاخواهد بود.»[۲] همچنین در انجیل مرقس می‌خوانیم که عیسی به یکی از یاران خود می‌گوید هر چه داری بفروش و به فقرا بده ولی او ترشرو و محزون شده راه خود پیش می‌گیرد. عیسی در این حال به شاگردان خود می‌گوید: «...سهل‌تر است که شتر به سوراخ سوزن درآید از اینکه شخص دولتمند به ملکوت خدا داخل شود.»[۳]

مذهب اسلام چنانکه قبلاً اشاره کردیم مانند دیگر مذاهب، مردم را به‌رعایت حال فقیران، درماندگان، یتیمان و بردگان فرامی‌خواند، ولی به هیچ وجه بشریت را به الغای طبقات و مساوات اجتماعی و اقتصادی دعوت نمی‌کند.

چنانکه در قرآن آمده است: «...نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی‌الحیوة‌الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضاً سخریا...»[۴]: (بعضی از آنها را بالای بعضی، از جهت مراتب و درجات قرار دادیم تا برخی از ایشان بعضی دیگر را به کارگیرند).

نیز می‌خوانیم: «...والله فضل بعضکم علی بعض فی‌الرزق...»[۵] (خدا رزق بعضی از شما را بر بعضی دیگر فزونی داده است).

«انماالصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم و فی‌الرقاب والغارمین و فی‌سبیل‌الله وابن‌السبیل...»[۶] (مصرف صدقات، نیست مگرمختص فقیران، عاجزان، متصدیان ادارهٔ صدقات و برای تألیف قلوب و آزادی بندگان و قرض‌داران و در راه خدا و براه درماندگان).

«واعبدواالله ولاتشرکوا به‌شیئاً و بالوالدین احسانا و بذی‌القربی والیتامی والمساکین والجارذی‌القربی والجارالجنب والصاحب بالجنب و ابن‌السبیل و ما ملکت ایمانکم...»[۷]

۱. همان، ص ۱۹-۱۸ (با اندکی اختصار). ۲. متی، باب ششم، آیهٔ ۱۹. ۳. باب دهم، آیهٔ ۲۵.
۴. زخرف، آیهٔ ۳۱. ۵. نحل، آیهٔ ۷۱. ۶. توبه، آیهٔ ۶۰. ۷. نساء، آیهٔ ۴۰.

(خدای یکتا را بپرستید و هیچ چیزی را شریک وی نگیرید و نسبت به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و فقیران و همسایهٔ خویش و همسایهٔ بیگانه و دوستان موافق و رهگذران و بندگان و پرستاران که زیردست شمایند، ـ درحق همه نیکی کنید).

به این ترتیب می‌بینیم که اسلام مطلقاً از مساوات اقتصادی و اجتماعی مردم سخن نمی‌گوید؛ حتی عده‌ای از سران عرب مساوات آدمیان را موجب فنای بشریت می‌شمردند و می‌گفتند: «لو تساوی‌الناس لهلکوا جمیعا.»

قبل از آنکه وضع اجتماعی و طبقاتی ایرانیان را از روی کتب و آثاری که به یادگار مانده است مورد مطالعه قرار دهیم، نظریات علمی دانشمندان قدیم و جدید را در موردمفهوم «طبقه» و «طبقات اجتماعی» اجمالاً ذکر می کنیم.

جرجی‌زیدان مردم را در عصر عباسیان به دو طبقهٔ عامه و خاصه تقسیم می کند و می‌نویسد هریک از این دو طبقه دسته‌های کوچکتری همراه دارند.

خلیفه و خانوادهٔ او یعنی «هاشمیان» از حقوق و امتیازات فراوان برخوردار بودند «...خلیفه در مواقع رسمی روی تخت می‌نشست، و هاشمیان در حضور وی برصندلی می‌نشستند و سایر مردم روی فرش یا توشک و امثال آن جلوس می کردند. هاشمیان غالباً مستمری و مقرری معینی داشتند که از بیت‌المال می‌گرفتند؛ بعلاوه انعامها و جایزه‌هایی نیز از خلیفه دریافت می‌نمودند؛ به خصوص اگر خلیفه از آنها بیم‌داشت، دست و زبان آنهارا با هدیه و جایزه می‌بست... آنها را به عیش ونوش مشغول می‌داشت و از فکر خلافت و فرمانروایی منصرف می کرد. به‌این ترتیب هاشمیان مانند شاهزاده‌های شرقی، مردم سعادتمند و مفتخوری بودند که از افتخارات واموال دولتی بدون انجام خدمت و احساس کمترین مسئولیتی بهره‌مند می‌شدند و عمر خودرا درکاخها به عیش و نوش به سر می کردند. یکی از آنها محمدبن‌ـ سلیمان هاشمی به‌استثنای املاک ومستغلات پنجاه و چندمیلیون درهم نقدینه داشت ودرآمد روزانهٔ وی، صدهزار درهم بود (مسعودی، ج ۲، ص ۱۸۸).

دیگر از طبقات ممتاز آن دوران، غیر از هاشمیان، رجال دولت یعنی وزیران و دبیران و سران سپاه و کارمندان عالیرتبهٔ دولت را باید نام برد که بیشتر از موالی و ایرانیان بودند (مانند آل برمک، آل ربیع، آل سهل، آل وهب، آل خاقان، آل‌فرات، آل خضیب، آل طاهر و غیره) و علاوه بر اینها سپاهیان، ندیمان، همدستان، بزرگان، موالی و خدمتگزاران همگی کمابیش ازمزایایی برخوردار بودند.»[۱]

با اینکه درکتب مذهبی یهود ونصارا و اسلام مکرر درمذمت مال‌اندوزی و حرص وآز، تذکرات شدید داده شده است معذلک هیچیک از تعالیم و اندرزهای مذهبی چنانکه باید دراستقرار عدالت اجتماعی واقتصادی درجوامع اسلامی مؤثر نیفتاده است:

درسورهٔ توبه آیهٔ ۳۰ می‌خوانیم

یَومَ یُحمی عَلَیها فی‌نارِ جَهنّم فتکوی بها جباهُهم و جُنوبهم وظُهورهم، هذا ما کنزتُم

۱. جرجی‌زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمهٔ علی‌جواهرکلام، ج ۵، ص ۲۱ به‌بعد(به‌اختصار).

لِاَنْفُسِکُمْ فذوقوا ما کنتم تَکْنِزون.

روزی که درآتش دوزخ (گنجهای زر ونقره‌یی که اندوخته‌اند) مشتعل گردد ویا آنها پیشانی‌ها پهلوها، وپشتهای آنان داغ کرده شود (به‌آنها گفته می‌شود) این همان‌گنجی است که برای خود گردآوردید بچشید گنجی راکه برای خود نهادید.

داوری فضل‌بن‌یحیی دربارهٔ طبقات مختلف

به نظر فضل‌بن‌یحیی مردم چهار دسته‌اند: اول پادشاهان که از روی شایستگی دارای آن مقام بلند هستند؛ دوم وزیران که بواسطهٔ هوش و خرد، مقرب آستان پادشاهان گشتند؛ سوم بزرگان قوم که ثروت به دست آوردند، چهارم مردمی که بواسطهٔ فضل و کمال خود را به آن دسته‌ها پیوستند؛ و بقیه تودهٔ مردم، مانند کف دریا و آب گندیده، چارپای احمق و نادان هستند و جز خواب و خوراك هدفی ندارند. روزی معاویه به احنف گفت مردم را برای من توصیف و تشریح کن، احنف چنین اظهار داشت: سرانی که بخت‌یاری کرده و آنها را برتر ساخته است؛ بازوانی که با نیروی تدبیر قوی گشته؛ اشخاصی که مال وسیلهٔ شهرت آنها شده؛ ادیبان و دانشمندانی که بوسیلهٔ علم و دانش به آن سه دسته پیوسته‌اند؛ و بقیه مانند چارپایان هستند، اگر گرسنه شوند دیوانه‌اند و همینکه سیر می‌شوند در خوابند. از حضرت علی‌بن‌ابیطالب (ع) راجع به‌طبقهٔ محروم و بیخبر سؤال شد، فرمودند: همج رعاع اتباع کل ناعق، یمیلون مع کل میله.[۱] مانند پشه به هر بادی می‌جنبند و هر کس صدا برآرد به‌صدای او می‌رقصند.

ظهور اختلاف شدید طبقاتی

چنانکه گفتیم، از عهد عمر که سیل غنایم و باج و خراجها به‌مرکز خلافت روان گردید و بدون رعایت استحقاق بین مردم تقسیم گردید، اختلاف طبقاتی در جامعهٔ اسلامی آشکار شد، و این تعارض و اختلاف از دورهٔ بنی‌امیه و بنی‌عباس رو به‌فزونی نهاد.

...وصف ثروت و تجمل بازرگانان که در کتب ادب آمده است حیرت‌انگیز است. نعمت و ثروت یک بازرگان در نشابور چندان بود که مایهٔ حیرت و اعجاب عبدالله طاهر می‌شد. یک آسیابان در عهد معتصم خلیفه چندان ثروت اندوخته بود که در هر روز تنها صد دینار صدقه می‌داد. دهقانان بزرگ و امیران محتشم نیز مکنتهای هنگفت فراز آورده بودند، چنانکه یک دهقان خراسان ـ حمویه نام ـ در نزدیک بیهق چهار ماه، هارون خلیفه را با موکب و حشم وی نگهداری نمود و هیچ از پذیرایی فروگذار نکرد. و همچنین یکی از بازرگانان طبرستان برای اینکه در راه سکه حشمت و ثروت خود را به‌رخ دیگران بکشد به‌جای هیزم کاغذ می‌سوزانید و به‌جای تره حریر سبز برخوان می‌نهاد ومردم را به‌خوان خویش می‌خواند. دربرابر این مایه ثروت و تجمل که مایهٔ ناز عده‌ای بود، عده‌ای نیز از درد ونیاز رنج می‌بردند. مسلم‌بن‌ولید شاعر دربار خلیفه گاه می‌شد که برای خرج روزانه و خرید گوشت و نان ناچار می‌شد کفش خودرا بفروشد. ابوالشمقمق بسا که از بیجامگی

۱. ر.ك: تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۲۱۱.

خانه‌نشین می‌شد و در را به‌روی کسی نمی‌گشود. این حال شاعر بود که روی سؤال داشت، و کسانی بودند که متاع او را- از بیم گزند زبانش- بخرند. حال دیگرفقیران، از این بدتر بود. از طبقات خرده‌پا کسانی پیدا می‌شدند که سقف خانه‌شان آسمان بود وگاه چندین روزگرسنه می‌ماندند. و هنوز صدای این شکمهای خالی وگرسنه را از اشعار شاعران آن دوره می‌توان شنید...[۱]

تقسیم ثروت و درآمد بین طبقات

خلفا قسمتی از درآمددولت را بابت حقوق کارمندان می‌دادند و بقیه را میان نزدیکان و طبقات خاصه، به عنوان انعام و جایزه و مستمری وغیره، تقسیم می کردند. آنها هم برای حفظ‌مقام خویش آن اموال را به‌زیردستان می‌دادند... به‌این‌طریق پول‌از دست خلیفه به‌دست وزیران وامیران، واز دست آنان به‌زیردستان، و از دست آنها به‌دست بازاریان و کارگران و سوداگران می‌افتاد. و در واقع پولی که ازکیسهٔ مردم درآمده بود مجدداً به کیسهٔ آنان بر می‌گشت.[۲]

اینکه جرجی‌زیدان می‌نویسد که‌خلیفه مالیات‌را از مردم‌می‌گرفت وبین مردم تقسیم می کرد،خطاست؛ زیراچنانکه می‌دانیم درآمدبیت‌المال درآن دوره ازمحل مالیاتها وجزیه‌هایی که از ملل تابع اعراب‌گرفته می‌شد تأمین می گردید، دولت عباسیان بطور متوسط، سالی ۳۶۰ میلیون درهم مالیات می‌گرفت؛ درحدود ۶۰ میلیون آن به‌مصرف سازمانهای دولتی می‌رسید و بقیه به‌میل خلیفه خرج می‌شد. یعنی در معنی، رعایای ایران و عراق و مصر و دیگر کشورها کارمی کردند و دولت نصف یا ثلث محصول آنها را می‌گرفت و به‌میل خود خرج می کرد. و برای اینکه سروصدایی بلند نشود از پولهایی که ازعرق‌جبین وکد یمین کشاورزان خاورمیانه گردآوری‌.شده بود به فرزندان صحابه و بزرگان قریش می‌دادند و آنها را با پول و ملک مشغول می کردند و آنان‌هم ازمحل این پولهای حلال (!) قصر می‌ساختند وکنیز و غلام می‌خریدند و به‌شاعران وندیمان و حاشیه‌نشینان می‌دادند. امام موسی کاظم ازمدینه به‌بغداد نزد مهدی خلیفه می‌آمد، خلیفه مقدار زیادی پول به‌آن حضرت می‌داد، وآن بزرگوار پولها را درکیسه‌ها ریخته میان اهل مدینه تقسیم می‌فرمود.[۳]

گاه برای جلب محبت افراد قبایل به‌آنها ضیافت می‌دادند و حتی‌گاهی درکوچه و بازارخوان عمومی می‌گستردند و تودهٔ مردم را خوراک می‌دادند. به‌این ترتیب می‌بینیم که نه تنها درصدر اسلام بلکه در دورهٔ خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس نیز، دولت هیچ برنامهٔ اقتصادی صحیحی نداشت، ودرمقام این نبودند که مردم رابه کارهای مثمر وسودمند بگمارند ودر مقابل کارمفید اجتماعی، به‌اشخاص پول بدهند بلکه پولهایی که بزور از اقطار عالم اسلام گردآوری می‌شد، درمرکز خلافت بین اشخاص مختلف به‌عنوان مستمری، جایزه، انعام، صدقه، صله و جز اینها تقسیم می‌شد. وعده‌ای‌هم درنهایت فقر زندگی می کردند.

۱. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۳۵.
۲. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۹۲. ۳. همان، ص ۹۵.

فقها و پرهیزکاران صدر اسلام و اوایل خلافت بنی‌امیه غالباً به‌نوعی کار و کسب اشتغال داشتند و حاضرنمی‌شدند انعام و جایزهٔ خلفا راقبول کنند و کلیهٔ اعمال صواب و ناصواب آنان را صحه بگذارند، اما با گذشت زمان، اکثر فقها و پیشوایان مذهبی مزهٔ شیرین رشوه را چشیدند و باگرفتن انعام وجایزه از خلفا، از روش انتقادی دیرین دست برداشتند. ذوالرمهٔ شاعر می‌گوید: «پولهایی را که‌من به‌دست آورده‌ام ارث کسان من نیست، دیه‌هم‌نیست، از راه‌حرام (!) هم نگرفته‌ام بلکه خدمت بزرگان رسیده‌ام و از آنان دریافت داشته‌ام.» همانطور که بزرگان بذل و بخشش می کردند مردم نیزمجبور بودند غیر ازمالیات و عوارض گوناگون، به فرمانداران کنیز و غلام و رخت و لباس و پول و گاو و شتر و استر و غیره بدهند. فرمانداران نیز برای تثبیت وضع خود ناگزیر بودند مقداری‌از این هدیه‌ها را بطور مستمری (سالانه) به‌مقامات بالاتر بدهند و اگر هدیه‌ها در موعد مقرر نمی‌رسید، فرماندار، متمرد به‌شمار می‌آمد و از کار بر کنار می‌شد. این بود وضع اجتماعی و اقتصادی در جامعهٔ اسلامی.

در دورهٔ قرون وسطی خلفا برای اکثریت مردم ارزش چندانی قایل نبودند. مورخ نامداری چون ابوالفضل بیهقی بدون توجه به‌نقش تولیدی واجتماعی‌مردم می‌نویسد: «خیمهٔ مسلمانی ملک است، وستون پادشاه و طناب و میخها رعیت. پس‌چون نگاه کرده‌اید اصل ستون است و خیمه بدان بپاست. و هرگهْ، وی سست شد وبیفتاد، نه‌خیمه و نه طناب و نه‌هیچ ماند.»

مقریزی در کتاب اغاثةالامُة بکشف‌الغمة، طبقات اجتماع را بدینسان تقسیم کرده است: ۱) اهل‌دولت؛ ۲) توانگران، ازقبیل بازرگانان ومنعمانی که در رفاه وآسایش به‌سرمی‌برند؛ ۳) کسبه‌ای که‌نسبت به‌تجار طبقهٔ متوسطی‌هستند وبازاریانی که‌معاش خود را از خرید و فروش به‌دست می‌آورند؛ ٤) فلاحت‌پیشگانی که به کارکشت وکار می‌پردازند و ساکنان مزارع؛ ٥) بینوایان و تهیدستان که اکثریت فقیهان و طلاب علوم راتشکیل‌می‌دهند؛ ٦) پیشه‌وران و کارگرانی که در صنایع کار می کنند و مزد می‌گیرند؛ ۷) مستمندان و بینوایانی که از راه تکدی معاش خود را بدست می‌آورند...[1]

رابطهٔ وسایل تولیدی با طبقات

در جوامع ابتدایی مادام که وسایل تولیدی و فرهنگ جامعه مراحل ابتدایی خود را طی می کند معمولاً افراد جامعه وضع اقتصادی و اجتماعی یکسانی دارند و مالکیت خصوصی‌به مرحله‌ای نمی‌رسد که طبقات مختلف‌المنافع در برابر یکدیگر صف آرایی کنند. در چنین جامعه‌ای امکانات اجتماعی تقریباً برای همهٔ افراد یکسان است، و هر فردی می‌تواند بر حسب سن، جنسیت‌و نیروی بدنی و فکری خود به‌فعالیتی ثمربخش دست بزند. ولی‌پس ازآنکه در اثر تکامل‌ابزارهای تولیدی تولید اضافی میسرگردید، عده‌ای برآن شدند که از‌نیروی کار دیگران بهره‌برداری کنند. به‌این ترتیب‌اندك اندك، اختلاف طبقاتی و استثمار انسانی از انسانهای دیگر آغاز گردید. در این دوره است که در جنگها اسیران را به‌جای آنکه بکشند به‌عنوان غلام و برده‌مورد استثمار و

۱. علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، شمارهٔ مسلسل ۲۹، «طبقات اجتماع».

بهره کشی قرار می‌دهند و از حاصل کار آنان به نفع خود استفاده می کنند.

بنابراین پس از آنکه وسایل تولیدی رو به تکامل نهادوبهره کشی انسانی از انسانهای دیگر امکان پذیر شد، جامعه به‌طبقات مختلف‌المنافع تقسیم گردید.

«یک جامعه دارای یک جهان‌بینی متجانس نیست، بلکه هر یک از طبقات جامعه برای خود جهان بینی مخصوصی‌دارند و با موازین‌خاصی امور و اشیاء را ارج‌گذاری می کند... اعضای طبقهٔ بالا عموماً از مالکیت‌خصوصی وآزادی فردی دفاع وبا تقویت طبقهٔ کارگر مخالفت می کنند درصورتی که رفتار طبقات دیگر چنین نیست.»[1] به‌قول یکی‌از دانشمندان، کسانی که در کلبه‌ای محقر و با شرایطی نامساعد گذران می کنند با قصر نشینانی که از محرومیت و ستم نصیبی ندارند یکسان فکر نمی کنند و جهان‌بینی و معتقدات واحدی ندارند.

هر کودکی به هنگام زادن ضرورتاً به‌طبقه‌ای بستگی دارد و مطابق فرهنگ آن طبقه، دارای نوعی شعور طبقه‌ای می‌شود، و نیز موافق پایگاه اجتماعی آن طبقه، امکاناتی برای‌رشد و کسب سعادت می‌یابد. ولی‌از بستگی ابتدایی فرد به‌یک‌طبقه لازم نمی‌آید که فرد همواره در طبقهٔ اصلی‌خود بماند. به‌عبارت دیگر، ممکن است شخص در جریان زندگی از طبقهٔ اصلی ببرد و به‌طبقهٔ دیگری بپیوندد.[2]

موریس دوورژه دانشمند فرانسوی در پیراسون طبقات چنین می‌نویسد:«تاریخ کلیهٔ جوامع تا امروز، تاریخ مبارزهٔ طبقات است.» این جمله که بیانیهٔ اشتراکی[3] سال ۱۸۴۸ با آن آغاز می‌شود فکری به‌آن تازگی که تصور می‌شود، بیان نمی کند.

پیش‌از مارکس، بسیاری را اندیشه بر آن‌بود که تضاده‌ای سیاسی‌از نابرابری دسته‌های اجتماعی به‌وجود آمده است: این دسته‌های اجتماعی نابرابر، طبقات به معنی وسیع کلمه را تشکیل می‌دهند. وجه تمایز مارکس دراین است که مبارزهٔ طبقات‌را عامل اصلی تعارضهای سیاسی نموده و خصوصاً تعریف محکم و محدودی از طبقات به‌دست داده است...

در هر جامعه اختلاف میان صاحبان امتیاز‌که امکان ارضای امیال و تمتع کامل از هستی خودرا دارند، و ستمدیدگان که از محرومیتهای کم و بیش بزرگ رنج می‌برند، امری اساسی است، دستهٔ دوم تلاش می کنند تا جای‌دستهٔ اول را که برای حفظ آن مبارزه می کنند، بگیرند. این تضاد تا آنجا که به‌قدرت مربوط می‌شود سیاسی است و همیشه هم به‌قدرت مربوط است، زیرا در دست داشتن قدرت یکی از مؤثرترین وسایل برای برخورداری از امتیازات و حفظ آنهاست... در ایالات متحدهٔ امریکا پس از بررسی در بارهٔ «شهر میانه»[4] یعنی شهرهایی که نمایندهٔ زندگی مادی وفرهنگ طبقهٔ متوسط امریکایی هستند شش طبقهٔ اجتماعی‌به‌دست‌آورده‌اند: (طبقهٔ بالای بالا، طبقهٔ بالای پایین، طبقهٔ میانهٔ پایین، طبقهٔ پایین بالا، طبقهٔ پایین پایین). به‌نظر مارکسیستها: «دو طبقه‌در برابریکدیگرند: طبقه‌ای که برای‌زیستن‌چیزی جزنیروی کارخود ندارند، و طبقه‌ای که ابزارهای تولید را در دست دارد... همین اختلاف است که دو طبقه

۱. زمینهٔ جامعه‌شناسی، پیشین، ص ۱۶۵ (باختصار). ۲. همان، ص ۱۶۷.

3. *Le Manifeste Communiste* 4. Middle town

با منافع متضادی می‌آفرینند که یکی با دیگری مبارزه می کند... مالکیت خصوصی وسایل تولید، برای آن کس که دارندهٔ آن است امکان می‌دهد که قسمتی از کار کسی را که مالک نیست تصاحب کند. اگر از شیئی که ساختهٔ انسان است همه چیزهایی را که در تولید آن به کار رفته (و از جمله وسایل معیشت کسی که آن را تولید کرده) برداریم، چیزی می‌ماند که همان ارزش اضافی است. سرمایه‌دار این ارزش اضافی را حفظ می کند و به کارگر فقط آنچه برای زیستن وی لازم است می‌دهد. البته در جوامع سرمایه‌داری جدید، فشار اتحادیه‌ها و احزاب کارگری با تصاحب کامل ارزش اضافی به‌مخالفت بر می‌خیزد. ولی تا هنگامی که مالکیت خصوصی وسایل تولید باقی است استثمار از بین نمی‌رود...

بدین سان، شیوه‌های فنی ابتدایی، نظام تولیدی و نحوهٔ مالکیت دوران باستان را همراه با مبارزهٔ اربابان با بردگان و دولت برده‌داران، سوجب شده‌اند؛ شیوه‌های فنی کشاورزی قرون وسطایی، نظام تولیدی و نحوهٔ مالکیت فئودال را همراه با مبارزهٔ خانها با سرفها و دولتی از نوع دولت فرانسهٔ پیش از انقلاب کبیر را خلق کرده‌است؛ وشیوه‌های فنی‌صنعتی، نظام تولیدی و نحوهٔ مالکیت سرمایه‌داری را، همراه با مبارزه میان بورژواها و کارگران و دولت دموکراتیک غربی، به‌دنیا آورده است.

...هر نظام تولیدی (یا نحوهٔ مالکیت چندین‌گونه رژیم سیاسی، یعنی چندین شکل مبارزهٔ طبقاتی به‌وجود می‌آورد. دولت برده‌داران دوران باستان، گاه استبدادی از نوع استبداد مصری یا ایرانی، زمانی یک حکومت خودکامه از نوع حکومت خودکامهٔ یونان، و زمانی یک دموکراسی ازنوع دموکراسی آتن، وهنگامی یک امپراتوری ازنوع امپراتوری روم بوده است دولت فئودال (درغرب) ازعدم تمرکزی مبتنی برتیولهای مستقل از یکدیگر به‌سوی یک نظام پادشاهی متمرکز، از نوع لوئی‌چهاردهم تحول یافت. دولت بورژوا گاهی یک‌دموکراسی‌غربی است و زمانی یک رژیم فاشیستی.

در دولت سوسیالیستی مبتنی بر دیکتاتوری طبقهٔ کارگر، می‌توان رژیم‌شوروی‌ورژیمهای دموکراسی توده‌ای‌را از یکدیگر متمایز کرد... انواع دولتها چهارند: دولت برده‌داران، دولت فئودال، دولت بورژوا، و دولت‌سوسیالیستی. دردرون هریک از این انواع، چندین شکل دولت یعنی رژیمهای سیاسی، وجود دارند...»[1]

دو ورژه معتقد است، «پیش‌از قرن نوزدهم، توده‌های مردم، در بیشتر مواقع، اززندگی سیاسی خارج بودند؛ استثمار می‌شدند؛ اما نه وسایل ذهنی درك استثمار خود و تصور امکان رهایی خود را داشتند و نه وسایل مادی برای مبارزه با آن را. مبارزهٔ سیاسی در میان‌گروهی محدود از نخبگان جریان دارد که اختلاف طبقاتی آنها بسیار اندك است؛ دسته‌های رقیبی که، برای بدست آوردن قدرت، جدال می کنند بر پایهٔ طبقات مبتنی نیستند. رقابت میان ملتها یا میان‌سلسله‌های مختلف پادشاهان، تعارضهای مسلکی یا مذهبی، زدوخوردهای میان طوایف و رقابتهای شخصی، ازمبارزهٔ طبقات اهمیت‌بیشتری دارند، واینگونه کشمکشها بسیار کم به

۱. موریس دو ورژه، اصول علم سیاست، ترجمهٔ دکترابوالفضل قاضی، ص۸-۸۱ (به‌اختصار).

مبارزهٔ طبقاتی بستگی دارند.»[۱]

با این حال دو ورژه‌منکر این معنی نیست که‌از روزگارقدیم، یعنی ازهزاران سال پیش با اینکه نیروی دماغی مردم ضعیف بود ونمی‌توانستند برنیرو وقدرت خود وقوف یابند ودرنتیجه کاملاً متشکل‌شوند، گاهی توده‌های مردم به صحنهٔ سیاست می‌ریختند و «هرچه برسر راه خود می‌یافتند درهم می‌شکستندولی‌شایستگی ساختن‌چیزی را نداشتند. بدین‌سان شورشهای بردگان، شورشهای دهقانی، و بلواهای دیگری در ادوار مختلف به‌وقوع می‌پیوست... بعد از شکست اسپارتاکوس، نخستین قهرمان شورشهای توده‌ای، که تاریخ نامش‌را ضبط کرده است ۶۰ هزار برده را در لوکانی[۲] از ایلات روم قدیم، واقع در جنوب غربی شبه جزیرهٔ ایتالیا، قتل عام‌شدند و ۶ هزار شکنجه دیده را درطول راه آپین[۳] به دار آویختند.»[۴]

در ایران قبل از اسلام‌نیز اختلاف طبقاتی بشدت حکومت می‌کرد، و فقط طبقات‌ممتاز از حقوق و آزادیهایی برخوردار بودند.

دکتر گیرشمن می‌نویسد: «کلیهٔ کسانی که به‌طبقهٔ ممتاز متعلق نبودند مجبور بودند به هر قسم خدمت تن در دهند؛ در ساختمان کاخ شاهی شرکت کنند، درتهیهٔ مواد بکوشند کار صنعتگران‌را انجام‌دهند. از سپاهیان پذیرایی نمایند... روستایی موظف بود اسبان خودرا برای چاپار حاضر کند... آزادی انفرادی بسته به‌ارادهٔ دولت بود و در حدود دو هزار سال در ایران اثری از آن نبود. بدبختی که ملت در آن غوطه ور بود مانع از آن می‌شد که وی به تفکر بپردازد و عدم عدالت اجتماعی را احساس‌کند.»[۵]

در عهدساسانیان، اختلافات طبقاتی‌فزونی‌گرفت. در دورهٔ‌سلطنت‌قباد، مزدك‌از اختلاف شاه با طبقهٔ‌روحانیان استفاده کرد و نظریات‌مساوات طلبانهٔ‌خودرا اعلام کرد: اوگفت: «نابرابری وعدم مساوات در دنیا به‌جبر و قهر به‌وجود آمده است. خداوند کلیهٔ وسایل معیشت را در روی زمین در دسترس همگان قرار داده است تا افراد بشر آن را به‌تساوی بین خود تقسیم کنند... پس باید از توانگران گرفت و به‌تهیدستان داد.»[۶] مزدك به کمک قباد به‌نفع طبقات محروم قدمهایی برداشت ولی سرانجام روحانیان به کمک عمال خود قباد را خلع کردند و انوشیروان توطئه‌ای ترتیب داد وخود راپیرو آیین مزدك‌شمرد و کلیهٔ پیروان مزدك را درباغی‌فرا خواند، سپس ناجوانمردانه به کشتار آنان فرمان داد و در این جریان هزاران نفر به‌فرمان انوشیروان کشته شدند.

در جوامع بشری موقعی می‌توان از برابری و برادری سخن‌گفت که تضادهای شدید طبقاتی ازمیان برخیزد و دولت و هیأت حاکمه از تمام سکنهٔ کشور حمایت کنند و به همه امکان دهند که نه تنها از ضروریات زندگی، یعنی خوراك و پوشاك و مسکن، بهره‌مند شوند،

۱. همان، ص ۸۸.

2. Lucanie 3. Apienne

۴. اصول علم سیاست، پیشین، ص ۱۹۸ (به‌اختصار).

۵. ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹-۳۴۷ (به‌اختصار).

۶. کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی ص ۳۶۷ (به‌اختصار).

بلکه احتیاجات درجهٔ دوم مردم، یعنی وسایل تفریح وتفنن وامکان رشد معنوی نیز در دسترس عموم قرارگیرد. در غیر این‌صورت، دولت تبدیل به‌دستگاه‌تعدی یک طبقه بر طبقهٔ دیگرخواهد بود و با وسایل و امکاناتی که در اختیار دارد «این تعدی را قانونی و مستحکم می کند.»

«در جامعه‌های صنعتی کنونی، مرزهای طبقه‌ای مانند حدود طبقه‌ای جوامع کشاورزی گذشته، قاطع و مشخص نیست. از این رو برخی از محققان، بخطاچنین پنداشته‌اند که جامعهٔ صنعتی مثلاً ایالات متحد امریکا از رده‌بندی طبقه‌ای آزاد است. ولی واقع این است که این جامعه‌ها نیز مانندجامعه‌های پیشین ساختمانی‌طبقه‌ای دارند. فقطمردم آنها بر اثر عواملی‌مانند تولید فراوان کالاهای مصرفی وبهبود مختصر زندگی طبقهٔ پایین و تبلیغات دامنه‌دار حکومتها، از وضع طبقاتی خود غافل شده‌اند...

بنا بر یک زمینه‌یابی که در این باره صورت‌گرفته است، ۷۰/۴ درصد مردم ایالات متحدهٔ امریکا خودرا جزوطبقهٔ متوسط می‌دانند درصورتی که حداقل پنجاه‌درصد مردم‌آن کشور درآمدسالیانه‌ای کمتر از هزار دلار دارند و به‌سختی‌معیشت می کنند... اکثرجوانان امریکایی بندرت می‌توانند پا ازگلیم پدران خود فراتر بکشند وحتی به‌حرفه‌ای جز حرفهٔ آنان بپردازند.

...محققی از بررسی مناسبات پسران و دختران‌دبیرستانی یک‌گروه امریکایی کوچک، دریافت که آنان در معاشرت با یکدیگر پایبندتمایزات طبقه‌ای هستند، به‌این معنی که ۶۰ درصد آنان صرفاً با اعضای طبقهٔ خود معاشرت می کنند، و ۳۰ درصد با اعضای طبقهٔ نزدیک به‌طبقهٔ خود محشور می‌شوند، و هیچگونه میعادگذاری یا معاشرتی بین پسران و دخترانی که به‌دو طبقهٔ پایین و بالای جامعه تعلق دارند، صورت نمی‌گیرند... اعضای طبقهٔ‌بالا و متوسط جامعه، در سایهٔ قدرت‌مالی‌فراوان خود، بیش از اعضای طبقهٔ دیگر امکان زنده ماندن دارند... زمینه‌یابی دقیقی که وودبری[1] در بارهٔ مرگ نوزادان ایالات متحد صورت داده است، نشان می‌دهد که در هفت شهر ازشهرهای ایالات متحد، شمارهٔ مرگ نوزادان درسال اول عمر با درآمد خانوادهٔ آنان نسبت معکوس دارد، و خانواده‌هایی که درآمد آنان درسال از ۴۵۰ دلار تجاوز نمی کند سه‌بار بیشتراز خانواده‌هایی که درآمد سالیانهٔ آنها به ۱۲۵۰ دلار می‌رسد، نوزادان خود را از دست می‌دهند.»[2]

قبل از آنکه‌وضع اجتماعی‌ایران را از لحاظ طبقاتی‌در دوران بعد از اسلام مورد‌مطالعه قرار دهیم بطور اجمال وضع طبقات مختلف را در اروپا مورد بررسی قرار می‌دهیم تاخوانندگان بهتر به‌وجوه اشتراك و موارد افتراق بین دو جامعهٔ شرق و غرب آشنا شوند.

مختصات اجتماعی‌قرون وسطی (در غرب)

دانشمند آلمانی، اریش فروم، ضمن بحث در پیرامون مختصات اجتماعی جامعهٔ اروپایی درقرون وسطی چنین‌می‌نویسد: دوران قرون وسطی یکباره در منطقه‌ای پایان نمی‌یابدو اجتماع جدید، یعنی عصر سرمایه‌داری یا بورژوازی، ناگهان در نقطه‌ای دیگر به‌وجود نمی‌آید. همهٔ نیروهای اقتصادی

1. Woodbury

۲. زمینهٔ جامعه‌شناسی، ص ۱۶۰ به‌بعد (به‌اختصار).

اجتماعی که خاص اجتماع جدیدند قبلاً در بطن جامعهٔ قرون وسطی در سده‌های دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم پرورش یافته بودند. اهمیت نقش سرمایه و تضاد بین طبقات اجتماعی در شهرها در اواخر قرون وسطی بالا می‌گرفت...

مکتب اصالت عقلی جدید، به‌این دوران به‌صورت عصری تاریک نگریسته است و خواسته نشان دهد که وجوه امتیاز قرون وسطی چیزی جز فقدان عمومی آزادی شخصی، استثمار تودهٔ مردم از طرف یک اقلیت کوچک، خرافات و جهل، و بالاخره کوتاه فکری که نه تنها مردم کشورهای دیگر بلکه کشاورزان حومه‌نشین را نیز در چشم شهرنشینان به‌صورت بیگانگانی خطرناك و شایستهٔ بدگمانی جلوه‌گر می‌ساخت، نبوده است...

صفت بارز قرون وسطی فقدان آزادی فردی است. در این دوران هر کس به نقش خود در نظام اجتماعی زنجیر شده بود. کسی را مجال آن نبود که از یک طبقهٔ اجتماعی به‌طبقهٔ دیگر رود یاحتی ازشهری یا کشوری به‌شهر یا کشوری دیگرنقل مکان کند. به‌استثناء معدودی، مردم درهمانجا که چشم به‌دنیاگشوده بودند، مجبور به‌اقامت بودند وغالباً حتی به‌این اندازه آزادی نداشتند که آنطور که می‌خواهند بپوشند و بخورند. صنعتگر اجبار داشت متاع خود را به‌بهایی معین و دهقان فراورده‌های خویش را در جایی مشخص که بازار شهر بود به‌فروش رساند. عضو یک صنف اجازه نداشت رموز فنی کار خود را به‌دیگران که در آن صنف عضویت نداشتند بیاموزد و مجبور بود دیگر اعضاء صنف را در هر خرید پرسود مواد خام سهیم گرداند. حیات شخصی و اقتصادی و اجتماعی در سلطهٔ قواعد و تکالیفی بود که تقریباً هیچ دایره‌ای از تابعیت از آنها معافیت نداشت.

اما با اینکه شخص به‌معنای جدید کلمه آزادی نداشت تنها و مجرد هم نبود. ...هیچکس از نقش خود در اجتماع جدا نبود- دهقان و صنعتگر و شوالیه، دهقان وصنعتگر و شوالیه بودند، نه افرادی که بر حسب اتفاق در این مقامات جای داشتند. نظام اجتماعی بصورت یک نظام طبیعی متصور می‌شد... هر کس وارث موقعیت اجتماعی معینی بود... رنج و درد فراوان بود، ولی کلیسایی هم‌وجود داشت که با توجیه این رنج ... تحمل آن را آسانتر می‌ساخت... و راهی برای یافتن بخشایش و محبت الهی پیش پا می‌نهاد... هر چند جامعه بدین‌ترتیب شکل یافته بود و به‌آدمی ایمنی می‌بخشید اما از سوی دیگر او را در بند نگاه می‌داشت. لکن این بند با اسارتی که در قرون بعد از طریق قدرت‌گرایی و بیداد به‌وجود آمد یکی نبود...

در اواخر قرون وسطی، در ساختمان اجتماع و شخصیت آدمی تغییراتی پدید آمد؛ وحدت و تمرکز جامعه ضعیفتر شد، سرمایه، ابتکار فردی در اقتصاد، و رقابت اهمیت بیشتری یافتند و طبقهٔ جدیدو پولداربه‌وجود آمد؛ فردگرایی متزایدی که در همهٔ طبقات اجتماع مشهود بود بر کلیهٔ فعالیتهای انسانی، سلیقه‌ها، رسوم، هنر، فلسفه، وعلم کلام[1] تأثیر می‌گذاشت... شدت این دگرگونی در اقتصاد وفرهنگ در ایتالیا بیشتر وانعکاسات آن در فلسفه، هنر و شیوهٔ

1. theology

زندگی در این سرزمین، روشنتر از اروپای غربی وسرکزی بود. و در ایتالیابود که برای نخستین بار فرد از جامعهٔ فئودال بیرون‌آمد و بندهایی را که به‌وی ایمنی می‌داد ودر عین‌حال در تنگنا گرفتارش می‌کرد، گسست... به‌گفتهٔ بورکهارت[1] ازسال ۱۲۳۱ میلادی هدف اقدامات سیاسی فردریک دوم بر آن قرارگرفت که «دولت فئودال را از ریشه‌براندازد و مردم را به‌انبوهی فاقد اراده و وسیلهٔ مقاومت تبدیل سازد، که تا می‌توانند به‌خزانه سود برسانند.»

نتیجهٔ این ویرانی‌تدریجی‌ساختمان اجتماعی قرون وسطی ظهور فردبه‌معنای جدید بود. باز به‌گفتهٔ بورکهارت: «نخست در ایتالیا بود که این حجاب (ایمان و پندار و تعصبات کودکانه) ازمیان برافتاد و سنجش عینی دولت و هرچیز دیگر در این دنیا ممکن شد.»

...از اواخر قرون وسطی، صنعتگران در صنفهای مختلف‌گرد آمده بودند، هراستاد یک یا دو شاگرد داشت و بین تعداد استادان واحتیاجات جامعه رابطه‌ای موجود بود... عضو یک صنف اطمینان داشت با کاری که انجام می‌دهد قادر به زندگی است... اصناف راه هرگونه‌رقابت سخت بین اعضاء را می‌بستند و آنان را درخرید مواد خام، فنون تولید و قیمت‌گذاری به‌اجناس به‌همکاری وادار می‌کردند... و اعضای خودرا در یک ایمنی نسبی نگاه می‌داشتند... ثبات نسبی موقعیت صنعتگران وتاجران، که از خصوصیات زندگی شهری درقرون وسطی‌بود، دراواخر این عصر به‌تدریج رو به‌تحلیل می‌گذاشت تا سرانجام در قرن شانزدهم بکلی از میان رفت... رنجش وخشم تاجر کوچک در برابر انحصارات، در رساله‌ای از مارتین‌لوتر که درسال ۱۵۲۴ میلادی به‌نام «در باب سوداگری و رباخواری» به‌چاپ رسیده بیانی رسا دارد. «همهٔ کالاها در اختیار آنهاست، و به‌تمام حیله‌هایی که ذکرشد آشکارا دست می‌زنند، قیمتهارا به‌میل‌خود بالا وپایین می‌برند ـ به‌تاجر کوچک ستم روا می‌دارند... ازقید کلیهٔ قوانین ایمان ومحبت‌آزادند.»

...وضع دهقانان بسرعت رو به‌خرابی می‌رفت. در ابتدای قرن شانزدهم اکثریت وسیع آنان مالک مستقل زمینی که در آن کشت می‌کردند نبودند و درمجالس شورای محلی که در قرون وسطی داشتن‌نماینده درآنها، نشانهٔ استقلال طبقاتی‌و تساوی حقوق بود، کسی به‌نمایندگی از طرف آنها نمی‌نشست. اکثریت آنان طبقه‌ای وابسته بودند.

همراه با رشد اقتصادی سرمایه‌داری، در محیط روانی نیز تغییراتی آشکار می‌شد. در اواخر قرون وسطی، مفهوم زمان، به‌معنای‌جدید، پدیدار می‌گشت‌و روحی ناآرام و بیتاب زندگی را زیر نفوذ می‌گرفت، حتی دقایق نیز ارزش می‌یافتند. نشانهٔ این معنای تازه وقت ساعتهای بزرگ شهر نورنبرگ است که از قرن ۱۶ تا به‌حال ربع ساعت را نیز اعلام می‌کنند. تعطیلات زیاد، کم کم به‌صورت بدبختی نمایان می‌شد.وقت به‌اندازه‌ای‌گرانبها شده بودکه مردم احساس می‌کردند نباید هرگز آن را صرف‌کاری‌کنندکه از آن بهره‌ای نمی‌برند. کار عالیترین ارزش زندگی محسوب می‌شد؛ و طرز فکر جدید در بارهٔ کار بحدی شدید بود که طبقهٔ متوسط را در برابر مؤسسات کلیسیا، که تولید اقتصادی نداشتند به‌خشم بر می‌انگیخت...

سرمایه‌داری موجب رهایی فرد شد ـ رهایی از نظم اجباری نظام تعاون، و رخصت آنکه هرکس به‌پای خود بایستد و به‌دنبال بخت روان شود. آدمی حاکم بر سرنوشت خویش

1. Burckhardt

شده بود و مسئولیت سود و زیان اعمالش به خودش تعلق داشت. کوشش فردی بود که می‌توانست وی را کامیاب کند و به‌استقلال اقتصادی برساند. آنچه همه در برابرش یکسان نیستند پول بود؛ و قدرت پول از اصل و نسب و طبقه می‌گذشت. این بود وضع جامعهٔ اروپایی در قرون وسطی.»[۱]

وضع طبقات مختلف بعد از اسلام

در ایران قبل از اسلام، حدود و مقررات طبقاتی بشدت حکومت می کرد، انتقال طبقات و تغییر موقعیت اجتماعی و اقتصادی افراد جامعه تقریباً محال بود. اردشیر بابکان در وصیتنامهٔ خود تأکید کرده بود که مقام و موقعیت هریک از طبقات را ثابت و پابرجا نگاهدارند. «بترسید از سری که دم‌گشته یا از دمی که سر گشته.»[۲] این حدود و قیود با نهضت مزدکی وقیام مردم در عصر قباد، اندکی سستی‌گرفت. ولی با روی کار آمدن انوشیروان و کشتار بیرحمانهٔ وی از مزدکیان، بار دیگر وضع سابق تجدیدگردید. در اواخر حکومت ساسانیان، بیش از هر موقع، آثار ظلم و تبعیض و اختلاف طبقاتی در بین ملل تابع امپراتوری ساسانی به چشم می‌خورد.

با پیدایش نهضت اسلامی و انتشار شعارهای بشردوستانهٔ آن، مردم امیدوار بودند که اسلام به حمایت طبقات محروم برخیزد و به‌اختلاف عظیم طبقاتی و حدود و قیود پیشین پایان بخشد، ولی این آرزو کاملاً عملی نشد بلکه ۳۰ سال پس از رحلت پیشوای اسلام و سپری شدن عصر خلفای راشدین، روش آزادمنشانهٔ آنان راه فراموشی سپرد، و چون حزب و جمعیت متشکل و مؤمنی برای رهبری مردم وجود نداشت و مردم نیز رشد کافی نداشتند، زمام کارها به دست کسانی افتاد که ظاهراً دعوی مسلمانی می کردند ولی عملاً به هیچیک از تعالیم اسلام و سنن خلفای راشدین عمل نمی کردند.

به همین جهت، دیری نگذشت که بار دیگر در شبه جزیرهٔ عربستان و کشورهای تابع خلفا، آثار اختلاف طبقاتی ظاهر شد. ناگفته نگذاریم که در صدر اسلام نیز در محیط جزیرة‌العرب، اختلاف طبقاتی و عدم هماهنگی در سطح معیشت وجود داشت؛ چنانکه یک بار

> عمر بر زنی گذشت که کودکانش ازگرسنگی می‌گریستند و مادر برای آرام کردن آنها آب را در دیگ‌ریخته بود ومی‌جوشاند تاآنان را به امید غذا ازگریه و بیتابی بازدارد، عمر متأسف شد و اندکی آرد به او ارزانی داشت. در همین ایام، درعالم اسلام، کسانی بودند که از برکت غارت کشورهای همجوار، پول کلانی‌گرد آورده بودند و زرهای خود را با تبر می‌شکستند.[۳]

اعراب پس از آنکه، در پناه اسلام، به فتح کشورهای غنی و وسیعی توفیق یافتند

۱. گریز از آزادی، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند، ص ۷۴-۵۲ (به‌تناوب واختصار).

۲. نامهٔ تنسر، پیشین، (ملحقات) ص ۵۹.

۳. دکترعلی الوردی، نقش وعاظ دراسلام، ترجمهٔ محمدعلی خلیلی، ص ۸۴.

مانند فرمانروایان پیشین شرق، به غارت مردم و تحمیل مالیاتهای سنگین پرداختند و خود را آقا و دیگران را موالی شمردند، و با اعمال سیاست تبعیض نژادی و تحقیر ملل غیر عرب، چنانکه (درجلد دوم) دیدیم، مقدمات قیامهای استقلال‌طلبانهٔ ملل شرق نزدیک را فراهم ساختند.

پس از پایان حکومت بنی‌امیه و استقرار حکومت عباسیان، مکرر قیامهای عمومی علیه بیدادگری اعراب و برای رهایی از حکومت بغداد صورت‌گرفت، ولی این جنبشها به دست سران عرب‌یا عمال ایرانی‌آنهاسرکوب می‌شد، تاسرانجام با روی کارآمدن‌حکومت طاهریان، صفاریان، و سامانیان، مقدمات رهایی ایرانیان از قید حکومت عرب فراهم شد. با ظهور نهضت اسلامی، حدود و مقررات طبقاتی نسبت‌به دورهٔ ساسانیان سست شد و انتقال طبقات از مرحلهٔ پایین به مرحلهٔ بالاتر، آسان‌گردید تا جایی که بعضی‌از غلامان به مقام وزارت وسپهسالاری و سلطنت ارتقاء یافتند. نظام‌الملک درفصل بیست وششم سیاستنامهٔ این مطلب‌راروشن می کند:

«هنوز درعهد سامانیان این قاعده برجاهمی بوده است. بتدریج براندازه خدمت و هنر و شایستگی، غلامان را درجه می‌افزودند: چنانکه غلامی خریدندی و یک سال او را پیاده در رکاب خدمت فرمودندی. این غلام را فرمان نبودی که پنهان وآشکار در این یک سال بر اسب نشستی و اگر معلوم شدی مالش (گوشمال و تنبیه) دادندی، و چون یک سال خدمت کردندی و شاق‌باشی (غلام‌باشی) با حاجب بگفتی و حاجب معلوم کردی. آنگه او را قبایی و اسبی‌ترکی بدادندی...و چون یکسال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر سال او را قراجوری (شمشیر سرکج) دادندی تا بر میان بستی، و سال چهارم کیش (تیردان) و قربان (جای‌کمان) فرمودندی تا وقت برنشستن دربستی، و سال پنجم زینی بهتر و لگام مکوکب (ستاره‌نشان) و قبای رومی دادندی و سال‌.ششم ساقیی فرمودی یا اسب دادی و قدحی از میان درآویختی، و سال هفتم جامه‌داری و سال هشتم خیمهٔ شانزده میخی و سه غلامکی نو خریده بدادندی و در خیل او کردندی... وهر سال جاه وتجمل وخیل ومرتبت او می‌افزودندی تا خیل‌باشی شدی. پس حاجب شدی. اگر شایستگی و هنر او همه جا معلوم شدی و کار بزرگ از دست او برآمدی و مردم‌دار و خداونددوست بودی، آنگه تا ۳۰ ساله نشدی او را امیری ندادندی و ولایت نامزد نکردی. و البتکین، که بنده و پروردهٔ سامانیان بود، به ۳۰ سالگی سپهسالاری خراسان یافت. روزی سی غلام خریده بود که سبکتکین پدر محمود یکی از ایشان بود، حاجب پیش آمد و البتکین راگفت که فلان غلام...فرمان یافت (یعنی مرد) آن...میراث او به کدام غلام ارزانی باید داشت. چشم البتکین به سبکتکین افتاد وبرزبانش رفت که‌بدین غلام بخشیدم. حاجب گفت‌ای خداوند هنوز این غلامک را سه‌روز بیش نیست که خریده‌ای و هنوز یکسال خدمت نکرده، باید که هفت سال خدمت کند تابدین منزلت برسد... البتکین گفت من گفتم و غلامک شنید و خدمت کرد، و من از وی عطا بازنگیرم.»[1]

از این گفته ها بخوبی پیداست که پس ازظهور سلسله های مستقل و ایرانی، در ایران مقررات کاست رو به فراموشی رفته و انتقال طبقات از طبقه‌ای به طبقهٔ دیگر امکان‌پذیر بوده

۱. سیاستنامه، به‌اهتمام هیوبرت‌دارک، ص ۱۳۳ (نقل به‌اختصار).

است، ولی مقام و موقعیت هریک از طبقات و ارزش فردی و اجتماعی هر کس مشخص بود، و هیچکس اجازه نداشت خارج از حدود خود قدمی بردارد یا افزون از مقام خود سخنی‌گوید. و این معنی را می‌توان به موقعیت یا منزلت طبقاتی افراد اجتماع تعبیر کرد. اینک با استناد به مدارك تاریخی، موقعیت و ارزش طبقات مختلف را نشان می‌دهیم:

منزلت طبقاتی

بیهقی گوید:

و چنان خواندم که مردی خامل ذکر (گمنام) نزدیک یحیی‌بن‌خالدالبرمکی آمد و مجلس عام، از هرگونه مردم کافی و خامل، حاضر؛ مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن. تنی‌چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود، گفتند زندگانی وزیر دراز باد! دریغا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی! یحیی بخندید وگفت: «هو بنفسه اصل قوی» و این مرد را بر کشید و از فحول مردمان روزگار شد. و هستند درین روزگار ماگروهی عظامیان با اسب و استام وجامه‌های گرانمایه وغاشیه و جناغ که چون به‌سخن‌گفتن وهنر رسندچون خر بر یخ بمانند، وحالت وسخنشان آن باشد که گویند پدرما چنین بود وچنین کرد.[۱]

هموضمن داستان فضل ربیع با مأمون، چنین می‌نویسد: «چون امیرالمؤمنین بار داد هر کس از اعیان، چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت و حجاب و سپاهسالاران و وضیع و شریف، به محل و مرتبهٔ خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند. عبدالله طاهر که حاجب بزرگ بود، پیش امیرالمؤمنین مأمون رفت‌و عرضه داشت که «بنده‌فضل ربیع به حکم فرمان آمده است...فرمان چیست.»...حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سرگناهانی که کرده بود برخاست و عفو فرمود و مرتبت دست‌بوس ارزانی داشت.»[۲]

درکتب وآثارتاریخی مکرر ازکلمه ترك وتاجیك سخن بمیان‌آمده است، باید دانست که مراد ازکلمه تازیك یاتاژیك‌همان سکنه ایرانی‌نژاد بود که درسرزمین‌آباء واجدادی خود زندگی می کردند درحالی که ترکان یامغولان اقوامی بودندکه بزور شمشیر برایرانیان یعنی تاجیکها فرمان میراندند. بیهقی گوید:«حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیك و ترك با خویشتن ببرد.»[۳] طغرل سلجوقی در جواب اندرزهای قاضی صاعد می‌گوید: «... ما مردمان غریبیم، رسمهای تازیکان ندانیم، قاضی به‌پیغام، نصیحتها از من باز نگیرد.»[۴]

« درجوامع الحکایات » آمده است که «چون مأمون‌رقم عفو برجریدهٔ‌گناه فضل ربیع کشید گفت: اگرچه‌گناه عفوکردم اما حرمت او را ساقط‌گردانیدم. پس بفرمود که پیوسته بر درسرای که می‌آید باید که هیچکس او را تعظیم نکند و در جایگاهی نشیند که عوام‌الناس و خدمتکاران نشینند. حاجب او راگفت: امیرالمؤمنین نشستگاه‌تو اینجا تعیین کرده است و فرمان بر این جمله است که چون بیایی بدینجا نشینی. پس فضل فرمان او را مطاوعت نمود و آنجا بنشست هر کس ازخواص وامرا و مقربان که‌از خدمت امیرالمؤمنین بیرون می‌آمدند، پهلوی

۱. تاریخ بیهقی، به‌تصحیح علی‌اکبر فیاض، ص ۶-۵۲۵ ۲. همان، ص ۶-۳۶ (به‌اختصار).
۳. همان، ص ۸ ۴. همان، ص ۵۵۴

او می‌نشستند و ساعتی با او غم دل می‌گفتند و او را تسلی می‌دادند. و این خبر به عبدالله طاهر رسید و او را بسیار ناخوش آمده نزدیک امیرالمؤمنین درآمد. عرضه داشت که این فضل ربیع، وزیر پدر و برادر تو بوده است وپنجاه سال شد که تا در بزرگی و سروری عمرگذرانیده، و محل او در دلها، وعظم او در چشمها بسیار است، و امیرالمؤمنین فرموده است تا او را بر درگاه سلطان در میان خلق نشانند، و هربزرگ و مهتر از خواص حضرت تو که از اینجا بیرون می‌روند گذر ایشان بر وی می‌افتد و زمانی بجهت دلداری در نزدیک او می‌نشینند، واین شیوه، حرمت همه را زیان دارد و قاعدهٔ جمله باطل می‌شود.

امیرالمؤمنین گفت: «اکنون چه می‌خواهی؟ گفت، آنکه او را به‌حرمت بداری و دل بر وی خوش کنی. گفت، دل من بر وی خوش نشود اما بجهت خاطر تو چیزی که از وی بسته باز فرمودم و حرمت او را زیادگردانیدم و در شمار سایر خدمتکاران خود منتظم ساختم. چون او بازگشت، فضل را کسی خبر داد که عبدالله طاهر در حق تو چنین پرسشی کرد و تیماری داشت و مقررگردانید که چون به در سرای آید، دو خادم با وی سواره آیند و به جایگاه بهتر از آن نشیند...»

همچنین از مطالعهٔ دو مورد زیر، می‌توان تا حدی به روابط و مناسبات طبقات مختلف با هم واقف‌گردید:

«معتصم خلیفه، رسول به‌خراسان فرستاد به‌نزدیک‌عمروبن‌لیث. رسول پیغامهای داد و عمرو را خادمی بود ملازم خدمت وی بود، حاضر بود. رسول عمرو راگاه تهدید دادی وگاه تلطف فرمودی و امید دادی. خادم در جواب رسول گفت: آنکس که نه به خواندهٔ تو آمده است از راندن تو نگریزد. پس اگر به تهدید تو برگردد تلطف بسیار از چه کنی؟ عمرو حاجب خود را فرمود که خادم‌را بیرون برند و صد چوب بزنند و هزار درم عطا دهند؛ و فرمود سخن نیکو بود ولی از خادم بی‌ادبی بود که نه به پایهٔ خویش گفت.»

عشق محمود به‌خواهر ایاز

«آورده‌اند که سلطان یمین‌الدوله محمود سبکتکین، انارالله برهانه، مدتی‌بود که برخواهر ایاز مفتون شده بود... می‌خواست که او را در عقد خویش آورد لیکن اندیشه می کرد که مبادا ملوك و سلاطین او را بدان عیب کنند و خواص او را بدان‌نکوهند. پس مدتی در آن می‌پیچید. ابونصر مشکان می‌گوید که شبی در خدمت سلطان بودم. چون مجلس خالی شد، سلطان پای درازکرد، پس مرا فرمود که پای مرا بمال. مرا یقین شد که هر آینه با من سری خواهد گفت. پس فرمود حکیمان گفته‌اند که‌راز از سه کس نباید نهفت؛ یکی از طبیب استاد،دوم از ناصح مشفق، سوم از خدمتکاران مصلح و عاقل... فرمود مدتی است که آن سر پوشیده (یعنی خواهر ایاز) را می‌خواهم که به نکاح خود آورم، اما می‌گویم که نباید که ملوك اطراف‌مرا به خفت عقل و زلت رای نسبت کنند... درهیچ تاریخی خوانده‌ای که‌پادشاهان بنده و موالی خودرا در عقد آورده‌اند یا نه؟ ابونصرگفت، من خدمت کردم وگفتم‌درعالم بسیار بوده است؛ وملوك سامان موالی‌خودرا بسیاردرعقد آورده‌اند. وعالمیان این‌معنی راجز به‌کمال عفت ودیانت‌پادشاه حمل نکنند. و برای پادشاه پوشیده نماند که قباددر آن وقت که‌به ترکستان می‌رفت، درشهراسفراین،

دختر دهقانی بخواست که انوشیروان از او متولد شد. و در تاریخ عجم خوانده‌ام که بهرام‌گور دخترگازری بخواست... بعد از دو روز خواهر ایاز را در عقد خود کرد...»[۱]

سلطان مسعود به منزلت طبقاتی رجال دوران خود اشاره می کند: «...این اعیان و مقدمان را بر مقدار محل و مراتب باید داشت که پدریان و از آن مااند.»[۲] عتبی می‌نویسد: «اعیان و اقارب و زبده مواکب خویش را به خدمت به رسالت سلطان فرستاد.»[۳]

در نامه‌ای که رشیدالدین وطواط به یکی از عمال دولتی نوشته است، طبقات مردم بدین نحو توصیف شده‌اند: «فلان ادام‌الله تمکینه، بداند که اهل آن خطه...سه طبقه‌اند: یک طبقه آنند کی در اظهار شعار خدمت و اخلاص ما خواهند کوشید و بدان سبب در بارگاه ما لباس حرمت و اختصاص خواهند پوشید؛ طبقهٔ دوم آنند کی مکنون ضمایر ایشان مکر است و از اقوال و افعال مظلم ایشان این معنی توان دانست؛...و طبقهٔ سوم آنند کی ایشان را عامة ـ البلد، و اسراء‌الاهل والولد خوانند؛ و این طبقه ارباب صناعات و اصحاب زراعاتند، نه وفای ملوك دانند و نه جفا... کار ایشان ترتیب معاش و تدبیر انتعاش زن و فرزند است... اکنون این مثال اصدار افتاد و فلان را، ادام‌الله تمکینه، فرموده آمدتا این طبقات مردمان را ببیند و یک یک را علی‌التحقیق بداند. هر که را در سر وفای درگاه و در سینه صفای بارگاه ما باشد، استمالت کند و از مجلس ما مواعید خوب دهدو به خدمت حضرت مافرستد؛ و هم‌الطبقةالاولی. و هر کرا چنان یابد کی از مکائد غدر و مصائد مکر او ایمن نتواند بود، او را مستقر کند و ولایت را از خبث مضرت...او پاک گرداند؛ وهم‌الطبقةالثانیه. و هر که متورع باشد... او را برقرار بدارد...به تعرضات فاسد و تحکمات زائد نرنجاند؛ چه مصالح ولایت به حرف و صناعات چنین مردمان منوط باشد و مناظم طبقات خلق به کدیمین وعرق جبین ایشان مربوط و مضبوط؛ وهم‌الطبقةالثانیه...»[۴]

درکتاب التوسل الی الترسل بهاءالدین محمدبن‌مؤید بغدادی، در منشور ولایت (جُند) وظایف سنگین حکومت و فرمانروایی بتفصیل بیان شده است؛ وما دراینجا با رعایت اختصار و حذف مکررات، جمله‌ای چند ازآن کتاب نفیس را، که مربوط به‌طبقات مردم وراه ورسم حکمرانی است نقل می کنیم: «چون ایزد جلت قدرته... ابواب خزانهٔ «تؤتی‌الملك من تشاء» برماگشاده است... ومنصب ما به درجهٔ نسبت ظل‌الله برده... لازم است...نقش «الشفقة علی خلق‌الله بر صحیفهٔ دل وصفحهٔ خاطربنگاریم.» سپس به‌حکمران جُند تعالیمی می‌دهد وازجمله می‌گوید: «... به هر وقت بارعام دهد...و راه وصول همگان به بارگاه خویش گشاده دارد و سخن مظلومان و تظلم بیچارگان بواجبی بشنود...تا اهل طغیان از خوف تدارك او، دست عدوان کشیده دارند و درماندگان ازنعمت وراحت او بی‌نصیب نمانند و در انصاف، میان قوی و ضعیف، و وضیع و شریف، و بعید و قریب...تفاوت جایز نداند، و با خلایق، که جمله امانت خالقند، طریق

۱. سعیدنفیسی، «مقامات ابونصرمشکان»، مجلهٔ مهر. ۲. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۸۳.

۳. ابوالنصر عبدالجبار عتبی، ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۲۹۳.

۴. نامه‌های رشیدالدین و طواط، چاپ کلکته، ص ۲۷.

مرحمت و شفقت سپرد؛ چه عدل و نیکوکاری شجره‌ای است که ثمرهٔ آن تمتع و برخورداری باشد...فرمودیم تا الطاف خویش اصناف آدمیان را، بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان، شامل دارد، و مقاصد هریک علی حدالامکان بواسطهٔ تمکن خود حاصل آرد و دقیقهٔ «انزلوا الناس منازلهم» بوفور خویش مرعی دارد.

سادات را، که ثمرهٔ شجرهٔ رسالت و دُر دریای نبوتند، موقر و مکرم و مقتدی و معظم دارد...ائمه و علما را، که‌ورثهٔ انبیا وحفظهٔ بیضهٔدین خدایند...به چشم اعزاز واحترام ملحوظ دارد...از مقتضای قول و حکم فتوای ایشان عدول و تجاوز جایز نشمرد...و قضات و حکام را که در امضاء احکام و فصل خصومات، امراء شرع وامناء خدایند، به تحصیل حق ضعیفان دست قوی دارد. و البته به نقصان رونق مجلس قضا دست ندهد...تا حقوق مستضعفان مستهلک نشود...و اهل صلاح و متصوفه را، که اوتاد زمین و اولاد یقین و افراد روزگار و واقفان حقیقت کار و سالکان طریقت حقند، به نظر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص گرداند و از حصص صدقات، که به صدق نیت...دهند، محفوظ گرداند...و وجوه مشایخ و رعایا را، که ودایع آفریدگار و مادهٔ امداد روزگارند و نظام پادشاهی به نظام حال ایشان منوط است در جوار رحمت خویش دارد.

...و مزارعان و دهاقین را، که سبب آبادانی عالم و محصل ارزاق بنی‌آدمند (از تصرف ظلم متجنده و سپاه واز بیگار متغلبه) مصون دارد وآمال ایشان، در مصالح زراعت، به حصول مقرون‌گرداند وسایس عدل را شحنهٔ کار ایشان سازد تا هر کس، به اطمینان دل، به زراعت و عمارت پردازد که حفاظت ملک بی‌وساطت لشکر صورت نبندد. و جمع لشکر بی‌انفاق اموال ممکن نگردد؛ وکسب مال بی‌عمارت ولایت دست ندهد؛ و ترتیب عمارت بی‌سایهٔ سیاست پادشاه میسر نشود؛ و تقدیم ابواب سیاست جز بر قانون معدلت راست نیاید؛ که «لاملک‌الابالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الا بالعماره ولاعمارة الا بالعدل بالسیاسه.»

ومحترفه واهل اسواق را ازتحمل اعباء مشاق محفوظ گرداند تا کارهای خلایق فرونماند.

و طوایف حشم و ابناء متجند که نگهداران حریم دولت مملکت و حافظان حوزهٔ ملکند...همگان را به خوش‌سخنی وگشاده‌رویی بندهٔ مطواع و چاکر مخاص خویش گرداند... و اصحاب دیوان‌را بگویدتا مواجب بر ایشان موفردارند، و ازظلم بر رعیت مستغنی‌گرداند.. هر که راکه در نیکو خدمتی آثار مرضی پدید آید، مواجب بیفزاید؛ چه در نهاد سیاست هیچ حالت قادح‌تر از آن نباشدکه قومی در خدمت جانسپاری کنندو از عواطف پادشاهانه محروم مانند وگروهی از طاعت تقاعد نمایند و از بطش ملکانه نجات یابند...اما اگر از زمرهٔ حشم مجرمی خایف در پناه توبه‌گریزد و دست در دامن اعتذار زند، او را از لذت عفو و نعمت رحمت خویش بی‌نصیب نگرداند...فی‌الجمله در جملگی احوال و افعال بر جادهٔ خیرالامور رود.

و فرمودیم تا غزات و مجاهدانی راکه کمال فضیلت ایشان معلوم و مقرر است...به مزید نعم و فیض کرم... راغب کند...چه تقویت بازوی اسلام وتربیت نهال شریعت... جز بواسطهٔ ترغیب این طایفه...میسر نشود.

و فرمودیم تا ثغور و سرهای حد را به مردان گزیده و دلیران کاردیده... که با حوادث زمانه همزاد آمده و به تیقظ و تحفّظ مذکور و به مردانگی وفرزانگی مشهور...معمور دارد... و به هیچ وقت از این جماعت خالی نگذارد.

وفرمودیم تا درحفظ وحراست راهها بروفق عقل و کیاست، احتیاط وسیاست به جای آرد و تنظیف آن از دزدان و مفسدان واجب دارد و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند، و بازرگانان و ابناء سبیل را به هیچ سبیل، ناخوشدل و مشوّش خاطر نگذارد. چنانکه اموال و دماء ایشان از فتک و سفک مصون باشد و از نهب و غارت مأمون. چه ایشان پیکان رایگان و ثناگویان بیطمع باشند. ذکر خوب از حکایت ایشان منتشر شود، و نام بد از شکایت ایشان سایرگردد... و فرمودیم تا درسیاست اصحاب جرایم، که از دعایم شهریاری و لوازم جهانداری است، قدم بر جادهٔ بینت و تحرز نهد و به منتهای احتیاط و قصارای اندیشه برسد...نه برپی داعیهٔ هوا و میل طبیعت، و متابعت عقل وسکینه کند نه مطاوعت خشم و کینه...با تأنی حکم باید فرمود که چون ایام خشم به سرآید و نوبت رضا درآید، عوض آن دادن وتلافی آن فرمودن درتحت قدرت فطرت بشری...نیاید...اما در حق جماعتی اشرار، که برهتک استار وسفک دماء احرار، دلیری نمایند...ابقائی که سبب...فساد کلی باشد، جایز ندارد.

و فرمودیم تا در مهمات که سانح شود... بابزرگان حشم و مقدمان خدم و معتمدان وثقات و کاردیدگان و دهات، که عقل کامل ایشان گره‌گشای بند نوایب... باشد....بر قضیت «وشاورهم فی الامر» رود، و به استبداد رأی خویش، دربنداستعداد دفع آن نشود...و عزایم درکارها بعد از تدبر وافی و تفکر کافی به امضاء رساند و حزم واحتیاط را دیدبان سیادت و عنوان سعادت داند، وتا تواند از محاربت، مجانبت نماید ورأی مشاورت رابر جنگ ومخاصمت تقدیم دهد...

و فرمودیم تا درعقود و عهود مخالفان و موافقان، نقض و خلف روا ندارد...تا دلها بر مودت ومتفق گردد.

و فرمودیم...در دیوان خویش، کارکنان و اصحاب مناصب چنان نصب کند که به امانت و صیانت موصوف باشد... تا بارعایا طریق مجاملت و حسن معاملت سپرند...و به اصحاب املاک جز به قانون معین و مال مقنن رجوع نکند، و رسم نو و قراری محدث که منال آن اندك و وبال آن بسیار باشد...ننهد، و اگر نهاده باشد در رفع و دفع آن مبالغت کند...هرکه برضعفا تسلط پیش گیرد...درعزل او تردد و توقف ازطبع دور دارد... در پایان این منشور به کلیهٔ «... امرا و کُبرا وحشم وخدم و ائمه و اُمم و سادات و قضات ومشهوران وسایر رعایا وخاصه ساکنان جُند...توصیه شده است که حکمران جدید را تأیید و تقویت نمایند.»[1]

بارتولد برای نشان دادن حقوق اجتماعی طبقات مختلف می‌نویسد:

وضع مردم

درقرن ششم هجری (قرن ۱۲ میلادی) بیش از پیش، توده‌های مردم را همچون نیروی کار می‌شمردند و نیرویی می‌دانستند که می‌باید مطیع صرف

۱. نقل و تلخیص از: التوسل الی الترسل، به‌تصحیح احمد بهمنیار، بهمن ۱۳۱۵، ص ۱۳ تا ص ۲۹.

باشد. کاتب سمرقندی داستان لطیفه‌آمیز جالب توجهی را دربارهٔ سلطان سنجر نقل می کند که گویا گفته بوده دفاع از توانگران در برابر ایذاء وتوهین به ناتوانان، بیش از دفاع ناتوانان در برابر خود کامگی توانگران ضرورت دارد. توهین به ضعیفان از طرف اقویا جزظلم چیزی نیست، و حال آنکه توهین به اقویا از ظرف ضعفا هم ظلم است و هم رسوایی و بدنامی و ننگ.

اگر عامهٔ ناس سر از ربقهٔ اطاعت بپیچند هرج و مرج کامل حکمفرما خواهد شد. «خردان کارهای بزرگان رامی کنند و بزرگان کارهای خردان رانتوانند کرد.» یعنی مردم عامی و عادی می‌خواهندمانند بزرگان زندگی کنند، و کسی باقی نمی‌ماند که کارهای مردم عادی و عامی را انجام دهد.

جالب توجه‌تر از این فکر ارتجاعی، نظری است که دربارهٔ «محترفه وبرزگران» اظهار شده‌است. در یکی از اسناد رسمی زمان سنجر، چنین نوشته شده است:«نه زبان ملوک دانند و نه حفایهٔ وفاق ولاة شناسند و نه شقاق، قصارای کار ایشان ترتیب معاش و تربیت انتعاش زن و فرزند است، لاجرم همیشه از ملامت رسته‌اند و به سلامت پیوسته.»[1] جاحظ، ضمن توصیف آیین شرفیابی طبقات مختلف نزد پادشاه، چنین می‌نویسد:

آیین شرفیابی و موقعیت طبقات

نخست بزرگان و جاهمندان درآیند، و این گروه را با طبقات کهتر نباید آمیختن. و ناچار این تشریفات را سرپرستی است که‌می‌باید طبقات سه‌گانه را ردیف کند و ازهر طبقه، هر کس که حاضراست، جدا سازد وبیش ازهمه نخستین طبقه را بار دهد. چون این طبقه درآیند به همانجا توقف کنند که قرارگاه ایشان است و نباید سلام کنند تا پادشاه به جواب مجبور نگردد؛ و به همین اندازه که پادشاه ایشان را نگرد بیدرنگ با نیایشی کوتاه و مختصر شاه را دعا کنند و بیرون شوند؛ و پس ازایشان‌طبقهٔ دوم‌درآیند و به جای‌خود قرارگیرندو کمتر ایست کنند، و چون زبان به نیایش برگشایند از آنچه جاهمندان گفته‌اند کمتر باشد؛ و از آن پس سومین طبقه‌درآیند ووظیفهٔ این گروه تنها همین‌است که خودرا به شاه بنمایند و بیرون شوند؛ زیرا عادت پادشاهان همواره بر این بوده است که طبقهٔ سوم را حق توقف و دعا کردن نباشد.[2]

میرسیدظهیرالدین بن سیدنصیرالدین مرعشی (۸۹۲-۸۱۵ ه.ق) ضمن گفتگو در فواید علم تاریخ، می‌نویسد: «گذشتگان این جهان و سکان این زمان از پنج قسم خالی نیستند قسم اول انبیاء و اولیاء... قسم دوم سلاطین کامکار و خلفای نامدار...چون سلاطین حال...را از احوال سلاطین ماضیه وقوف به حاصل آید از آن عبرت‌گیرند...و به تحقیق بدانند که: آنچه ازگذشتگان مانده است نام نیک است... اطاعت سلطان عادل و جابر، همچنان که بر احوال

۱. ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، ج ۲، ص ۷۸۴.

۲. تاج (اخلاق‌الملوك)، ترجمهٔ حبیب‌الله نوبخت، ص ۱۸۱ به‌بعد.

اصحاب گذشته لازم بود، برایشان هم لازم است تا امور عالم برنهج صواب جاری گردد و بر عدل و ظلم ایشان طوعاً وکرهاً رضا باید داد؛ همچنان که از مخبر صادق (ع) مروی است که:

«وقروا السلطان و بجلوهم فانهم ظل الله فی الارضین اذا کانوا عدولا فان لم تکونوا عدولا فعلیهم الاجر و علیکم الصبر.»[۱]

بعضی از صاحبنظران در صحت این حدیث تردید کرده‌اند و مدلول آن را با حدیث منسوب به حضرت امیر، که می‌فرماید (دشمن ستمگران و یار ستمکشان باشید.) مباین و معارض می‌دانند و می‌گویند: «باید از سلطان عادل پیروی کرد و با شهریار بیدادگر جنگید.»

پایگاه طبقاتی در دورهٔ قرون وسطی چنانکه گفتیم پایگاه یعنی مقام و منزلت طبقاتی هر کس مشخص بود و معمولا هیچکس نمی‌توانست پای را از گلیم خود فراتر گذارد. بیهقی می‌نویسد: «خداوند (یعنی مسعود)... حلیم و کریم است و لیکن بس شنونده است و هر کسی زهرهٔ آن دارد که نه به اندازهٔ پایگاه خویش با وی سخن گوید...» در منابع گوناگون ادبی و تاریخی مکرر از پایگاه سخن به میان آمده است:

ببخشید رستم گناه ورا فزون کرد از آن پایگاه ورا
چو خسرو ببیند سپاه ترا همان سردی و پایگاه ترا

ـ فردوسی

«...منصب قضا پایگاهی عظم است...» ـ سعدی

پایگاه وزرا یافته نزدیک ملک از نکودانی و دانایی و تدبیرگری

ـ فرخی

سرا نیز از آن پایگاهی رسد به اندازهٔ سرکلاهی رسد

ـ نظامی

مقام، منزلت، منصب، مکانت، قدر، حرمت، مقدار، حد، رتبت، رتبه، جایگاه، ودرجه کمابیش همان مفهوم پایگاه و منزلت طبقاتی را دارند.

در فارسنامهٔ ابن البلخی چنین می‌خوانیم: «...سوم آنکه بر خاندان و تخمهٔ ما، جز آزادگان فرس را ولی (فرمانروا) نگردانی...»[۲]

طرز تفکر قدما نسبت به تودهٔ مردم مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «از جمله اخلاق عامه این است که نالایق را به پیشوایی برگیرند و فرومایه را برتری دهند و غیر عالم را عالم شمارند، که حق را از باطل تشخیص نمی‌توانند داد... مجالس علما را ببین که فقط خواص اهل تمیز و مروت و خرد در آن جای دارند، و همه جماعت عامه یا به دنبال خرسباز یا دف‌زن و عنتری روانند یا به لهو و لعب سرگرمند یا به شعبده‌بازان تردست دروغ‌زن مشغولند و به قصه‌پردازان دروغ‌ساز گوش فرا می‌دهند، یا در اطراف کتک‌خورده فراهم شده یا بر به دارآویخته‌ای گرد آمده‌اند. چون بانگشان زنند پیروی

۱. تاریخ طبرستان و رویان ومازندران، با مقدمهٔ دکترمحمد جواد مشکور، به کوشش محمدحسین تسبیحی، ص «صدودو» (به‌اختصار).
۲. فارسنامه، ص ۵۷.

کنند و چون صیحه‌ای را بشنوند از جا بروند.

...پیغمبر (ص) وصف اینان کرد، که فرمود: مردم دوگروهند عالم و متعلم. و جز آنها فرومایگانند که خدا بدانها اعتنا ندارد. از علی(ع) نیز مانند این نقل کرده‌اند که دربارهٔ عامه گفت: فرومایگانند پیروان هربانگ زن، به نوردانش روشن نشده و به رکنی محکم پناه نبرده‌اند.»[۱]

صاحب کتاب التوسل الی الترسل، ضمن منشور ولایت جند، به‌نام شاه، به والی تعلیم می‌دهد که به موقعیت طبقاتی هر یک از افراد اجتماع توجه کنید: «...و فرمودیم تا الطاف خویش اصناف آدمیان را بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل دارد و مقاصد هر یک علی حدالامکان، بواسطهٔ تمکن خود حاصل آرد و دقیقهٔ «انزلواالناس منازلهم» به وفور شهامت خویش مرعی دارد...»[۲]

در کتاب قابوسنامه، عنصرالمعالی خطاب به فرزند خود از «تخمهٔ پاک» و اصل و نسب خویش یاد می کند و می گوید: «...چنان زندگی کنی که سزای تخمهٔ پاک تست که ترا ای پسر، تخمهٔ بزرگ و شریفست وز هر دو طرف کریم‌الطرفینی و پیوستهٔ ملوک جهانی...»[۳]

عنصرالمعالی در باب ششم، در مقام اندرز به فرزند خود می‌گوید که به اصل و نسب خود فریفته نشود «... یعنی بزرگی، خرد ودانش راست نه‌گهروتخمه را، وبدان نام که مادرو پدر نهد همداستان مباش که آن نام نشانی باشد؛ نام آن باشدکه تو به هنر بر خویشتن نهی... سقراط‌گوید: هیچ گنجی بهتر از هنر نیست و هیچ دشمنی بدتر از خوی بد نیست و هیچ عزی بزرگوارتر از دانش نیست و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست... چنان باش‌که یك ساعت از تو نگذرد تا دانشی نیاموزی.»[۴]

در کتاب‌کلیله و دمنه نیز به اصل و نسب و ارزش هر یک از طبقات اشاره شده است. «برهمن جواب داد که «لکل عمل رجال»؛ هر که ازسمت موروث و هنر مکتسب اعراض نماید و خود را در کاری افکند که لایق حال او نباشد و موافق اصل او، لاشک در مقام تردد و تحقیر افتد...مرد باید که بر عرصهٔ عمل خویش ثبات قدم برزد (ورزد) و به هر آرزو دست در شاخ تازه نزند...»[۵]

«و میان پادشاهی و دهقانی به رعایت ناموس فرق توان کرد، و اگر تفاوت منزلها از میان برخیزد و اراذل مردمان در موازنه اوساط آیند، و اوساط در مقابله اکابر، حشمت ملک و هیبت جهانداری به جانبی ماند و خلل و اضطراب آن بسیار باشد.»[۶]

میرسیدظهیرالدین مرعشی ۸۱۵-۸۹۲ ه.ق در تاریخ طبرستان و رویان ضمن بحث درفواید علم تاریخ جامعه‌ی بشری را از «پنج قسم» یا به‌اصطلاح امروز از پنج طبقه خالی نمی داند:

۱. مروج‌الذهب، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج ۲، ص ۳۹ (به‌اختصار).
۲. التوسل الی الترسل، پیشین، ص ۱۹ به بعد.
۳. قابوسنامه، به‌اهتمام دکتریوسفی، ص ۴. ۴. همان، ص ۲۷ و۳۴.
۵. ابوالمعالی نصرالله منشی، کلیله و دمنه، تصحیح وتوضیح مجتبی مینوی، ص ۳۴۰.
۶. همان، ص ۳۴۵.

قسم اول- «انبیاء و اولیاء ...» قسم دوم: «سلاطین کامکار وخلفای نامدار و شاهان ذوی‌الاقتدار...» قسم سیم: «زهاد وعباد و گوشه‌نشینان ومعتکفان عتبهٔ جلال‌الوهیت‌اند...» قسم چهارم: «حملهٔ سلاح و ارکان دولت پادشاهند.» قسم‌پنجم: «ارباب حرث واصحاب نسل و متوطنان ولایات وساکنان سوق وتاجران با وقوف، واهل فسوق وفجورند، چون این طایفه نیز براحوال گذشتگان ابناء جنس خود وقوف حاصل کنند، بدانند که: در این دنیا آنچه دلیل بر نکبت وخسران آنها گشته بود کدام است...»[۱]

با اینکه در کتب و آثار قرون وسطی از پایگاه و منزلت طبقاتی مکرر سخن به میان آمده است، گاه افراد لایق یا ماجراجویان زمان، سنن جاری را زیر پا می‌گذاشتند و از پایگاهی پست به مقامی ارجمند می‌رسیدند؛ مانند اکثر سلاطین و امرائی که پس از اسلام روی کار آمدند که بسیاری از آنان در آغاز کار در شمار غلامان و بردگان بودند.

گاه افراد وابسته به طبقات ممتاز در اثر اشتباهات‌سیاسی و یا خشم و غضب سلاطین، از مقام و موقعیتی والا به خاك سیاه می‌نشستند و در صف محرومین و ستمکشان قرار می‌گرفتند.

ابوعبدالله محمدبن عبدوس الجهشیاری از قول میمون‌بن هارون، می‌نویسد:

پس از نگونبختی برمکیان به عتابه مادر جعفربن یحیی که روز عید قربان در کوفه بود، گفتند: شگفت‌انگیزترین چیزی که دیده‌ای چیست؟ گفت: من در چنین روزی خود را در وضعی دیدم که یکصد ندیمه به دور من جمع بودند، ولباس و زیورآلات هر یك از ایشان با لباس و آرایش دیگری تفاوت داشت؛ اما امروز اشتهای خوردن گوشت را می کنم و به آن دسترسی ندارم.[۲]

تغییر موقعیت اجتماعی

ابن‌الاثیر ذیل وقایع ۶۱۱ می‌نویسد«...خوارزمشاه، محمدبن تکش... را که در ابتدای، کار شتردار بوده‌است و با توسل به درگاه‌خوارزمشاه، از کرایه دادن شتر، کارش به امیری کشیده بود...و دارای شجاعت و دوراندیشی بی‌نظیری بود، به جنگ حرب‌ن‌محمد فرستاد... و کرمان جزو حکومت خوارزمشاه شد.»[۳]

عادات وسنن اجتماعی

موضوع قیام کردن و به‌احترام اشخاص از زمین برخاستن، و غاشیه‌دار شدن، و صدر یا ذیل مجلس نشستن وجز اینها در دورهٔ قرون وسطی سخت مورد توجه بود وبه موقعیت اجتماعی و طبقاتی اشخاص ارتباط تمام داشت.

بیهقی در داستان بر دار کردن حسنك وزیر، منزلت طبقاتی حسنك و موقعیت اجتماعی بوسهل را چنین تصویر می کند: «چون حسنك بیامد خواجه بر پای خاست، چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه، برپای خاستند. بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و بر خویشتن می‌ژکید. خواجه احمداو راگفت «در همه کارها ناتمامی.» وی

۱. تاریخ طبرستان، به‌کوشش محمد حسین تسبیحی صفحهٔ صدودو

۲. کتاب الوزرا... ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی، ص ۳۰۸.

۳. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۱۲۵ (نقل به‌اختصار از: احمدعلی‌خان وزیری‌کرمانی، تاریخ کرمان (سالاریه)، به‌کوشش دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، چاپ دوم، ص ۳۳۳ پانویس).

نیک از جای بشد...و خواجهٔ بزرگ روی به حسنک کرد وگفت خواجه چون می‌باشد و روزگار چگونه می‌گذارد؟گفت، جای شکر است. خواجه‌گفت دل‌شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید...بوسهل برآشفت و حسنک را «سگ قرمطی» خطاب نمود. حسنک‌گفت: سگ ندانم که بوده است...این خواجه که مرا این می‌گوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی به (بهتر) از این باید، که‌او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است...بوسهل بانگ برداشت، خواجه بانگ بر او زد وگفت: این مجلس سلطان را که اینجا نشسته‌ایم هیچ حرمت نیست؟»[1]

گاه بر سر قیام کامل یا «نصف‌القیام» و عدم رعایت این قبیل‌سنن، بین مردم (مخصوصاً طبقهٔ روحانیان که به این مسائل کوچک دنیائی توجه مخصوص داشتند) اختلافات و کدورتهای سختی بروز می کرد:

روز محفل اندر آمد آن ضیا — بارگه پر قاضیان واصفیا
کرد شیخ اسلام ازکبر تمام — این برادر را چنین نصف‌القیام
گفت آری بس درازی بهر مزد — اندکی زان قد سروت را بدزد[2]

ـ مولوی

بطوری که در قابوسنامه آمده است، سلطان محمود از خلیفهٔ بغداد خواست که منطقهٔ ماوراءالنهر را به وی بخشد. چون خلیفه امتناع کرد، او را تهدید کرد که با هزار پیل خاک دارالخلافه را به غزنی آرم. پس از چندی، پاسخ خلیفه رسید که اول نامه «الم» و آخر آن «الحمدلله...» بود. چون بزرگان از کشف رمز نامه درماندند خواجه ابوبکر قهستانی که هنوز درجهٔ نشستن نداشت زبان به سخن‌گشود وگفت: چون خداوند او را تهدید کرده بود که خاک دارالخلافه را به پشت پیلان به غزنی آرم، خلیفه نیز متقابلا نوشته است که «الم ترکیف فعل ربک به‌اصحاب‌الفیل» یعنی جواب پیلان سلطان راخداوند می‌دهد. محمود از این پاسخ متنبه شد و «ابوبکر قهستانی را خلعتی‌گرانمایه فرمود واو را فرمود تا در میان ندیمان نشیند... بدین یک سخن، درجهٔ بزرگ یافت»[3]

«کسی که درمحافل بزرگ و یا درمجالس امرا و سلاطین و قضاة به آواز بلند، نام و القاب واردین را می‌گفته و تعیین جا و محل واردین با وی بوده است «معرِّف» نامیده می‌شد. سعدی‌گوید:

نظرکرد قاضی در او تیز تیز — معرف گرفت آستینش که خیز
ندانی که برتر مقام تو نیست — فروتر نشین یا برو یا بایست»

غاشیه‌دار شدن

بطوری که از تاریخ بیهقی برمی‌آید خواجه‌بوالمظفر برغشی وزیر سامانیان بود و مقام و موقعیت ممتازی داشت. پس از چندی از سیاست کناره‌گرفت و به نیشابور رفت و عزلت‌گزید و به قول بیهقی «سلام کس نرفتی و کس

۱. تاریخ بیهقی، بیشین، ص۱۱۹ به‌بعد (به‌اختصار).
۲. مولوی، کتاب فیه‌مافیه، با تصحیحات وحواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۹-۳۰۸ (حواشی وتعلیقات).
۳. منتخب قابوسنامه، نفیسی، ص ۲۳۸.

را نزدیک خود نگذاشتی و با کس نیامیختی.» یک روز چون دید ابوالقاسم رازی از راه قوادی و غلام‌منشی، به مقامی رفیع رسیده و غاشیه‌دار شده است سخت ناراحت شد و غاشیهٔ خود را به دور افکند وگفت: «چون بوالقاسم رازی غاشیه‌دار شد محال باشد پیش ما غاشیه برداشتن. این حدیث به نیشابور فاش شد و خبر به امیر محمود رسید، طیره شد و برادر را ملامت کرد،... در باب غاشیه وجناغ فرمان رسید و تشدیدها رفت. اکنون هر که پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید پیش‌او غاشیه می کشند. پادشاهان را این آگهی نباشد، امامنهیان و جاسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایقها نپوشانند.»[1]

اسب خواستن یکی از احتراماتی که برای طبقات ممتاز قائل‌بودند این بود که چون این بزرگان به محفلی می‌رفتند هنگام بازگشتن برای ادای احترام، حاجب بانگ می‌زد که اسب وزیر یا سردار را بیاورید و این خود معرف موقعیت اجتماعی اشخاص بود.

اصطلاح اسب‌خواستن در شاهنامهٔ فردوسی نیز به چشم می‌خورد:

همه شب همی لشکر آراستند ز در، بارهٔ پهلوان خواستند

خروشی برآمد ز درگاه شاه که اسب سرافراز شاهان بخواه

چون این عهد و خلعت بیاراستند پس اسب جهان‌پهلوان خواستند

نکوهش مکن عاقلی‌را که در صف برای نشست خود آخر گزینند
ـ خاقانی

مرانشست به‌دست‌ملوک‌ومیران‌است ترا نشست به ویرانی و ستوران بر
ـ عنصری

صدر نشین صدرنشین به کسی گفته می‌شود که مرتبت او در جلوس، بالادست همه باشد؛ سعدی گوید:

بود که صدرنشینان ما به‌گاه قبول نظر کنند به بیچارگان صف نعال

در آن حرم که نهندش چهاربالش عزت جزآستان‌نرسد خواجگان صدرنشین را

سعدی در بوستان، باب‌چهارم، ضمن بحث در فضیلت تواضع، به توصیف سرگذشت خود می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه در محیط اجتماعی عصر سعدی، منزلت و موقعیت‌اجتماعی هر کس معین و مشخص بود، و درباریان وعمال وگماشتگان بزرگان در رعایت آن کوشا بودند، چنانکه سعدی را که بطور ناشناس با لباس ژولیده به‌منزل قاضی شهر وارد شده بود، چون سر و وضع مناسبی نداشت، نوکر قاضی او را ازصدر مجلس بلند و در پایین مجلس جایی برای اوتعیین می کند و خطاب به‌سعدی می گوید:

نه هرکس سزاوار باشد به صدر کرامت به فضلست و رتبت به قدر

به‌عزت هر آن کو فروتر نشست به خواری نیفتد ز بالا به‌پست

۱. تاریخ بیهقی، ص ۹-۴۵۸ (به‌اختصار).

در همین حکایت، سعدی بنحوی استادانه صحنهٔ مجادلات لفظی عالم‌نمایان آن دوران را تصویر می کند و می‌گوید:

گشادند در هم در فتنه باز — به لا و نعم کرده‌گردن فراز
توگفتی خروسان شاطر به جنگ — فتادند در هم به‌منقار و چنگ
یکی بیخود از خشمناکی چو مست — یکی بر زمین می‌زدی هر دو دست

در آن موقع، سعدی با بیان رسا و استدلال محکم خود مطلب را روشن می کند و به جدال عالم‌نمایان پایان می‌دهد ومورد عنایت قاضی میزبان خود قرارمی‌گیرد واز راه خیرخواهی به‌او و دیگران می‌گوید:

خرد باید اندر سر مرد ومغز — نباید مرا چون تو دستار نغز

مسعود سعد سلمان ودیگر صاحبنظران نیز به‌مسائل طبقاتی عهد خود توجه و اشاره می کنند؛ از جمله مسعود می‌گوید:

اگر رئیس نیم یا عمیدزاده نیم — ستوده‌نسبت واصلم زدودهٔ فضلاست

نه در صدد عیون اعمالم — نه از عدد وجوه اعیانم

گرچه اسلاف من بزرگانند — هر یک اندر همه هنر استاد
نسبت از خویشتن کنم چوگهر — نه چو خاکسترم کز آتش زاد

مسعود سعد در اشعار زیر بسختی به‌نظام اقتصادی عصر خود اعتراض می کند ومظالم وخصوصیات یک جامعهٔ طبقاتی را نشان می‌دهد.

نرسد دست من به‌چرخ بلند — ورنه بگشادمیش بند از بند
قسمتی کرد سخت ناهموار — بیش وکم در میان خلق افکند
این نیابد همی به رنج پلاس — و آن نپوشد همی ز ناز پرند
آنکه بسیار یافت ناخشنود — و آنکه اندک ربود ناخرسند

دولت اندر هنر بسی جستم — هر دو را یک مکان نمی‌یابم
گوئیا آب و آتشند این دو — که به هم صلحشان نمی‌یابم

افضل‌الدین بدیل خاقانی در یکی از منشآتش از وضع آشفتهٔ دوران خود شکایت می کند و می‌گوید:

«یک صدف نی و صدهزار نهنگ» و دور دور بی هنران و کار، کار بدگهران.

بر تن ناقصان قبای کمال — به طراز هنرندوخته‌اند
بیهنر خوش چوگل، که بر کمرش — کیسه جز لعل‌تر ندوخته‌اند
هنری، سرفگنده چون لاله‌ست — که کلاهش مگر ندوخته‌اند
یک سر سفله نیست کز فلکش — بر کُله صدگهرندوخته‌اند
نیست آزاده را قبا نمدی — که صدش پاره در ندوخته‌اند

سگ حیزی بمرد در بغداد کفنش جز به زر ندوخته‌اند

و اگر درین باب مبالغت کرده شود، صدهزار جگر پاره از نوك قلم فرو چکد، وداسان روزگار طوفان خونابه بگیرد.

آن به که عنان قلم باز کشیده شود...»[۱]

اعتراض متفکرین و صاحبنظران به‌نظام غلط اقتصادی واجتماعی دوران خود

اکثر متفکرین و صاحبنظران ایران بدون اینکه راهی برای مبارزه با اختلاف عظیم طبقاتی‌نشان دهند، به‌اصول ونظام ظالمانهٔ اقتصادی، طبقاتی، واجتماعی عصر خود حمله واعتراض کرده‌اند؛ چنانچه شاعر بلندپایهٔ ما فردوسی طوسی درشاهنامه در پایان «پندنامهٔ انوشیروان»، به‌نظام غلط و ظالمانهٔ اقتصادی عهد ساسانیان و قرون بعد اشاره کرده است:

یکی مرد بینی که با دستگاه رسیده کلاهش به ابر سیاه
که او دست چپ را نداند ز راست زبخشش فزونی نداند زکاست
یک ازگردش آسمان بلند ستاره بگوید که چونست و چند
فلک رهنمونش به‌سختی بود همه بهر او شوربختی بود

و در جای دیگر می‌فرماید:

چنین بود تا بود و این تازه نیست گزاف زمانه براندازه نیست
یکی را برآرد به‌چرخ بلند یکی راکند زار و خوار و نژند
نه پیوند با آن نه با اینش کین که دانست راز جهان آفرین

چنین است کردار چرخ بلند دل اندرسرای سپنجی مبند
یکی را همی تاج شاهی دهد یکی را به‌دریا به ماهی دهد
یکی را برهنه سر و پای وسفت نه آرام و خورد و نه جای نهفت
یکی را دهد نوشه و شهد وشیر بپوشد به‌دیبا و خز و حریر

یکی را همه بهره شهدست و قند تن آسانی و ناز و بخت بلند
یکی را همه رفتن اندرو ریب گهی بر فراز و گهی در نشیب
چنین است رسم سرای سپنج بدان کوش تا دورمانی ز رنج

یکی را برآرد به چرخ بلند یکی را به‌خاك افکند مستمند
یکی را بر آرد به‌ابر بلند دگر زو شود خوار و زار و نژند
یکی را زماه اندر آرد به‌چاه یکی را زچاه اندر آرد به‌ماه
یکی را بر آری و شاهی دهی یکی را به‌دریا به‌ماهی دهی
یکی را دهد تاج و تخت بلند یکی راکند خوار و زار و نژند

۱. منشآت خاقانی، تصحیح وتحشیهٔ دکترمحمدروشن، ص ۸۱-۸۰.

فردوسی از فقدان تأمین اقتصادی و اجتماعی در عهد خود شکایت می کند:

الا ای بر آورده چرخ بلند | چه داری به‌پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی | به‌پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نپروردیا | چو پرورده بودی نیازردیا
بجای عنانم عصا داد سال | پراکنده شد مال و برگشت حال
دوگوش و دو پای من آهوگرفت | تهی دستی و سال نیروگرفت

قبل از فردوسی، ابوالحسن شهید بلخی شاعر عهد سامانی به‌تعارض مال و منال دنیوی با «دانش» در عهد خود اشاره می کند:

دانش و خواسته است نرگس وگل | که به‌یک جای نشکفند به‌هم
هر که را دانش است خواسته نیست | هر که را خواسته است دانش کم

اگر غم را چو آتش دود بودی | جهان تاریک بودی جاودانه
درین‌گیتی سراسر بگردی | خردمندی نیابی شادمانه

ابوطیب مصعبی، شاعردورهٔ سامانیان، به‌وضع آشفتهٔ اقتصادی دوران‌خود حمله‌می کند و می‌گوید:

چرا زیرکانند بس تنگ‌روزی | چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی
چرا عمر طاووس و دراج کوته | چرا مار و کرکس زید در درازی

بس کسا کاندرگهر واندر هنر دعوی کند | همچوخر در یخ بماند چون‌گه برهان‌بود
- فرخی

بسا کسا که بره است فرخشه[1] بر خوانش | وبس کسا که جوین نان همی نیابدسیر
- رودکی

عسجدی شاعر دربار محمود از جفای روزگار نسبت به «اهل هنر» و «احرار» شکایت می کند:

فغان زدست ستمهای‌گنبد دوار | فغان زسفلی و علوی و ثابت و سیار
جفای چرخ بسی دیده‌اند اهل هنر | از آن به‌هرزه شکایت نمی کنند احرار

ابوالفضل بیهقی، مورخ نامدار غزنویان، اصل ونسب را به‌چیزی نمی‌گیرد و می‌گوید: «عظامی و عصامی بس نیکو باشد ولیکن عظامی به‌یک پشیز نیرزد.»[2]

«...چون ادب فضل و ادب نفس و ادب درسی ندارد، همه سخنش آن باشد که پدرم چنین بود.»[3]

قبل از بیهقی محمد جریر طبری، مورخ معروف عهد سامانیان، نیز از خواری و مذلت

۱. نان‌ممتازی‌که مغزپسته وبادام دارد. ۲. تاریخ بیهقی، ص ۴۰۸.
۳. علی‌اکبر دهخدا، امثال وحکم، ج ۱، ص ۴۶.

مستمندان رنج می‌برد و با اختلاف طبقاتی مخالف بود؛ وی می‌گوید:
«دو صفت است که هرگز نمی‌پسندم؛ کفران نعمت در توانگران و خواری و مذلت در مستمندان»[۱] خطیب بغدادی می‌نویسد که «در ایامی که ابن‌جریر طبری با دوستان خود در مصر بود، پس از چندی همگی تهیدست‌شدند. کارگرسنگی به‌جائی‌رسید که تصمیم‌گرفتند قرعه بزنند به‌نام هر یک آمد برود و برای دوستان گدایی کند...»[۲]

ناصر خسرو علوی شاعر روشن‌دل ما افتخار به «خون» و مفاخر آباء و اجدادی را به باد مسخره می‌گیرد:

گویی که از نژاد بزرگانم	گفتاری آمدی تو نه کرداری
بی‌فضل کمتری تو زگنجشکی	گر چه ز پشت جعفر طیاری
بیچاره زنده‌ای بود ای خواجه	آنک او زمردگان طلبد یاری
چه سود چون همی زتوگند آید	گر تو به‌نام احمد عطاری
طب پدر ترا ندهد نفعی	تو چون که‌گرد خویش همی خاری
گربر قیاس فضل بگشتی مدار دهر	جز بر مقر ماه نبودی مقر مرا
نی‌نی که چرخ و دهرندانند قدرفضل	این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
دانش به‌ازضیاع وبه‌ازجاه‌وسلک‌ومال	این خاطر خطیر چنین‌گفت مرا
یکی را بی‌هنر مال از عدد بیش	یکی با صد هنر دلتنگ و دلریش
چیست این بادو بروت خواجگی	سیم دارم فاضلم باری کیم
	ـ جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی
برای نان چه ریزی آبرویت	که آتش بهترت زان نان دریغا
	ـ عطار

در حکایت دیوانه عطار و اعتراض او بر املاك و ثروت نامحدود عمید نشابور نیز بانگ اعتراض به‌بیعدالتیهای اجتماعی بگوش می‌رسد شیخ فریدالدین عطار می‌گوید: «این دیوانه به‌نیشابور می‌رفت دشتی دید فراخ که درآن گاو بسیار می‌چرید، پرسید که این گاوها مال کیست، گفتند مال عمید نشابور، ازآنجا گذشت صحرایی دید پراز اسب، گفت این اسبها از آن کیست گفتند از آن عمید نشابور. باز بجائی رسید بارهها و گوسفندهای بسیار، پرسید این همه‌گله از کیست گفتند از آن عمید، چون بشهرآمد غلامان بسیار دید پرسید اینها از کیست، گفتند، بندگان عمید نشابورند درون شهر سرایی دید آراسته که مردم به‌آنجا می‌رفتند و می‌آمدند پرسید این سرای از آن کیست؟ گفتند این اندازه ندانی که سرای عمید نشابورست؟ دیوانه دستاری کهنه برسر داشت از سر برگرفت و به آسمان پرتاب کرد که خدایا

۱ و ۲. تاریخ‌الرسل والملوك، ترجمهٔ نشات، ص ۱۱ و ۶.

این راهم به‌عمید نشابور ده از آنکه همه‌چیز را به‌وی داده‌یی - که می‌تواند طنز لطیفی را که درعمق داستان، بربیعدالتیهای اجتماعی بانگ اعتراض برآورده است نادیده بگیرد؟
آنگاه که بینوایان، درماندگان و شوریده حالان به‌سخن درآیند براینگونه تضادها و تناقضها انگشت می‌گذارند واعتراضات را باساده‌دلی خاصی که دارند تا به دستگاه خلقت‌هم سرایت می‌دهند وتا بمشیت الهی...»[۱]

اوحدالدین انوری طبقات محروم را به‌امساک وقناعت دعوت می‌کند:

آلـودهٔ منت کسان کـم شو — تا یکشبه در وثاق تو نان است
...تا بتـوانی حـذرکـن ازمنت — کاین منت خلق کاهش جان است
شک نیست که هرکه چیزی دارد — آنرا بدهد طریق احسان است
لیکن چوکسی بودکه نستاند — احسان آن است وپس نه‌آسان است
چندانکه مروت است در دادن — در ناستدن هزار چندان است

رشید وطواط ضمن قصیده‌ای از فقر توأم با استغنای طبع، وفضل بیکران خود سخن می‌گوید:

صدرا، بفرتوکه نهشتم به عمر خود — عرض کریم را به‌هوی درکف هوان
زانهانیم که بر در هرکس کنم قرار — همچون سگان زبهر یکی پاره استخوان
گر مال نیست، هست مرا فضل بیشمار — ور سیم نیست، هست مرا علم بیکران
بل فضل به مراکه بسی در شاهوار — بل علم به مراکه بسی گنج شایگان

ابوالفرج رونی نیز به وضع اسفناك خردمندان و جوانمردان اشاره می‌کند:

گردون ز برای هر خردمند — صد شربت جانگزا درآمیخت
گیتی ز برای هر جوانمرد — هر زهرکه داشت در قدح ریخت
از بهر هنر در این زمانه — هر فتنه‌که صعبتر برانگیخت
جز آب دو دیده می نشوید — خاکی‌که زمانه بر رخم ریخت
بر اهل هنر جفا کند چرخ — نتوان ز جفای چرخ بگریخت

سوزنی‌سمرقندی شاعرهزل‌گو وبی‌بند وبار قرن‌ششم نیزاز مقام ارجمندهنرسخن‌می‌گوید!

اندر جهان چوبیهنری عیب و عار نیست — بافخر وباهنر زی و بی‌عیب وعار باش
فخر از هنر نمای و به اهل هنرگرای — وز عیب و عار بیهنری برکنار باش

عبدالواسع جبلی نیز از رنج روحی فضلا و اهل علم یاد می‌کند:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا — وز هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه — شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
هر عاقلی به زاویه‌ای مانده ممتحن — هر فاضلی به داهیه‌ای گشته مبتلا
با یکدگر کنند همی کبر هرگروه — آگاه نه‌کز آن نتوان یافت کبریا
با اینهمه‌که کبر نکوهیده عادتیست — آزاده را همی ز تواضع رسد بلا

۱. نه‌شرقی، نه‌غربی- انسانی، «زبان وفرهنگ ایران» دکتر زرین‌کوب، ص ۲۳۴ به‌بعد.

باباطاهر عریان، شاعر نامدار ایرانی، در اشعار زیر به وضع آشفتهٔ اقتصادی در قرن پنجم هجری حمله می کند و می گوید:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون — ازآن‌پرسم که این‌چون است وآن چون
یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت — یکی را قرص جو آلوده در خون

نظامی گنجوی گاه و بیگاه در آثار و اشعار خود، مردم را به عدالتخواهی و مبارزه با ستمگران فرا می‌خواند و از سر خیرخواهی به ستمکشان روزگار می‌گوید:

پایین‌طلب خسان چه باشی — دست خوش ناکسان چه باشی
گردن چه نهی به هر قفایی — راضی چه شوی به هر جفایی
چون کوه بلند پشتیی کن — با نرم جهان، درشتیی کن
چون سوسن اگر حریر بافی — دردی خوری از زمین صافی
خواری خلل درونی آرد — بیداد کشی زبونی آرد
می‌باش چو خار حربه بر دوش — تا خرمن گل کشی در آغوش
نیروشکن است حیف و بیداد — از حیف بمیرد آدمیزاد

فخرالدین اسعد گرگانی، ضمن توصیف پادشاهی ۸۳ سالهٔ رامین، از مدینهٔ فاضله‌ای سخن می‌گوید که در آن از رنج و درد و اختلاف طبقاتی اثری نیست:

به فرش گشته سه چیز از جهان کم — یکی رنج و دوم درد و سوم غم

ز دلها گشت بیدادی فراموش — توانگر شد هر آنکو بود بیتوش[1]
نه جستی گرگ بر میشی فزونی — نه کردی میش گرگی را زبونی

از پدر مرده ملاف ای جوان — گر نه سگی چون خوشی از استخوان
از هنر خویش گشا سینه را — سایه مکن نسبت دیرینه را
ـ امیر خسرو دهلوی

نظامی گنجوی به‌فرزند خوداندرز می دهد که از راه کار و کوشش، مقام و منزلتی کسب کند و به پدر خود نبالد.

غافل منشین نه وقت بازیست — وقت هنر است و سرفرازیست
دانش طلب و بزرگی آموز — تا به نگرند روزت از روز
جائی که بزرگ بایدت بود — فرزندی من ندارد سود
چون شیر بخود، سپه‌شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش[2]

می دهد دست فلک نعمت اصحاب یمین — به گروهی که ندانند یمین را زشمال
وانکه او را ز خری توبره باید بر سر — فلکش لعل به‌دامان دهد وزر به‌جوال
ـ کمال‌الدین اسماعیل

۱. کلیات نظامی، «لیلی‌ومجنون»، ص ۴۶۱. ۲. همان، ص ۴۵۶.

سعدی، با اینکه مردی اشعری ومحافظه کار است بانظام اجتماعی وطبقاتی عصرخود بسختی مخالف است؛ چنانکه در بوستان می‌گوید:

گرفتم کز افتادگان نیستی | چو افتاده بینی چرا ایستی؟

من از بینوایی نیم روی زرد | غم بینوایان رخم زرد کرد
نخواهد که بیند خردمند ریش | نه بر عضو مردم نه برعضو خویش
که مرد، ارچه برساحل‌است، ای رفیق | نیاساید ار دوستانش غریق

یکی اول از تندرستان منم | چو ریشی ببینم، بلرزد تنم
منقص بود عیش آن تندرست | که باشد به پهلوی بیمار سست
چو بینم که درویش مسکین نخورد | به کام اندرم لقمه زهر است و درد
یکی را به زندان درش دوستان | کجا ماندش عیش در بوستان

توانگر خود آن لقمه چون می‌خورد | چو بیند که درویش خون می‌خورد

کسی زین میان گوی دولت ربود | که دربند آسایش خلق بود
سیاه‌اندرون باشد و سنگدل | که خواهد که موری شود تنگدل

کسی نیک بیند به هر دو سرای | که نیکی رساند به خلق خدای

خویشتن‌را نیک خواهی نیکخواه خلق باش | زانکه هرگز بد نباشد مرد نیک‌اندیش را
آدمیت رحم بر بیچارگان آوردن است | کادمی را تن بلرزد چون ببیند ریش را
آنچه نفس خویش‌را خواهی حرامت سعدیا | گر نخواهی همچنان بیگانه را و خویش را

سعدی آشفتگی وضع اجتماعی واقتصادی دوران خودرا در اشعار زیر نشان می‌دهد:

اگر روزی به دانش برفزودی | ز نادان تنگ‌روزی‌تر نبودی
به نادان آنچنان روزی رساند | که صد دانا در آن حیران بماند

اوفتاده است درجهان بسیار | بی‌تمیز ارجمند و عاقل، خوار
کیمیاگر ز غصه مرده و رنج | ابله اندر خرابه یافته گنج

یک روز خرج مطبخ تو قوت سال ماست | یک سال مردمی کن و یک روز روزه‌گیر

سعدی در جملات زیر به نتایج شوم فقر و احتیاج اشاره می کند:

«...درویشی را با مخنثی (پلیدی) برخبثی بگرفتند با وجود شرمساری و بیم سنگساری

گفت: ای مسلمانان زر ندارم که زن کنم و قوت جنگ ندارم..»[1]

در بوستان می‌گوید:

یکی طفل دندان برآورده بود — پدر سر به فکرت فرو برده بود
که من نان و برگ از کجا آرمش — مروت نباشد که بگذارمش

به نظر سعدی:

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چون عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی — نشاید که نامت نهند آدمی

گاه در آثار منظوم و منثور سعدی، آثاری از یک اجتماع طبقاتی، یعنی جامعه‌ای که در آن ستمگران و ستمکشان و گرسنگان و سیران در برابر هم قرار گرفته‌اند، به چشم می‌خورد. سعدی با آنکه در گلستان خود را «پرورده نعمت بزرگان» معرفی کرده، و بعلت نزدیکی با سلاطین و امراء مصلحت طبقاتی خود را در دفاع از حقوق آنان تشخیص داده است، معذلک در آثار خود کمابیش مناظر دلخراش اجتماعی و مظالم حکمرانان، و سالوس و ریای روحانی‌نمایان را بطرزی جالب ودلنشین بیان کرده است. سعدی در گلستان نشان می‌دهد، در اجتماعی که پول دوای همهٔ دردهاست فرزند در انتظار مرگ پدر می‌نشیند و گاه برای مرگ او نذر و نیاز می کند: «میهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی. شبی حکایت کرد که مرا به‌عمرخویش بجزاین فرزند نیست. درختی دراین وادی زیارتگاه است... شبهای دراز درپای آن درخت برحق بنالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسربا رفیقان آهسته همی گفت: چه بودی گر من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدر بمردی: خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است و پسر طعنه‌زنان که پدرم فرتوت.»

در حکایت دیگری وضع روحی و اخلاقی پولپرستان را بیان می کند:

توانگری بخیل را پسری رنجور بود، نیکخواهانش گفتند مصلحت آن است که ختم قرآنی کنی از بهر وی، یا بذل و قربانی. لختی بر اندیشه فرو رفت و گفت ختم قرآن اولیتر که گله دوراست. صاحبدلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان.

سعدی در طی حکایت «جدال سعدی با مدعی» از اختلاف عظیم طبقاتی در عصر خود و مفاسدی که از آن ناشی شده است پرده برمی‌دارد و از مدعی می‌پرسد: «هرگز دیده‌ای... بینوایی به زندان درنشسته، یا پردهٔ معصومی دریده و یا کفی از معصم (یعنی مچ دست) بریده، الا بعلت درویشی... اغلب تهیدستان دامن عصمت به معصیت می‌آلایند و گرسنگان نان می‌ربایند...»

ملای رومی در جمله‌ای کوتاه، ماهیت عصر خود را آشکار می کند:

هر که او بیدارتر پردردتر — هر که او آگاهتر رخ زردتر

عبید زاکانی طی حکایتی طنزآمیز، وضع اقتصادی طبقات محروم را مجسم می کند:

۱. کلیات سعدی، چاپ بمبئی، ص ۶۱.

...جنازه‌ای را بر راهی می‌بردند، درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند. پسر از پدر پرسید که بابا در اینجا چیست؟گفت: آدمی. گفت کجایش می‌برند؟گفت به جایی که نه خوردنی باشد نه پوشیدنی، نه نان و نه هیزم و نه آتش، نه زر، نه سیم، نه بوریا، نه گلیم. گفت: بابا مگر به خانهٔ ما می‌برندش.[1]

شرف‌الدین هرون جوینی، پسر صاحبدیوان، از فضلای قرن هفتم که در سال ۶۸۰ به امر ارغون به قتل رسید، اصل و نسب و مال و منال را شرط بزرگی نمی‌داند به‌نظر او:

قیمت مرد از هنر باشد — نه ز دینار و از گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد — تا ز هرکس بزرگتر باشد
خاك بر فرق مهتری کاو را — آلت خواجگی پدر باشد

گاه اختلاف طبقاتی در امر ازدواج نیز مشکلات بزرگی ایجاد می‌کرد: هروی در تاریخ‌نامهٔ هرات در ذکر اول کتاب خود، آنجا که از تاریخ پیدایش شهر هرات سخن می‌گوید، می‌نویسد: «درهمان دورانی که شهر هرات رو به وسعت وگسترش نهاده بود، میان ایشان منازعت وعداوت هر چه تمامتر حادث شد؛ بواسطهٔ دختری که بکارتش را در صحرا شخصی از اشراف زایل گردانید و آن دختر از آن شخص حمل گرفت. چون مشایخ و اعیان آن قوم را از آن حالت فضیحه و حادثهٔ شنیعه خبر شد... برای صلاح و نجاح و فلاح جانبین خواستند که آن دختر را بدان شخص دهند تا آتش فتنه انطفا پذیرد، اقارب و قبایل آن شخص از آن معنی ابا کردند و گفتند که آن دختر اصل و نسب ندارد و ما اصلی وگوهریم بدین واسطه میان قوم دختر و قوم آن شخص مجادلت و مخاصمت ظاهرگشت... با هم به محاربت و مقاتلت بیرون آمدند و بسیاری را از یکدیگر به قتل رسانیدند...»[2]

اوحدی مراغه‌ای در این خصوص، گوید:

پارسا باش و نسبت از خود کن — پارسازادگی ادب نبود
گرد نام پدر چه می‌گردی — پدر خویش باش اگر مردی
چون تفاخر کنی به نام پدر — چون ندانی نهادگام به در

حافظ برای اصل و نسب ارزشی قائل نیست:

تاج شاهی طلبی‌گوهر ذاتی بنمای — ورخود ازتخمهٔ جمشید وفریدون باشی

وی از فقدان نظم و حساب در عصر خود شکایت می کند:

دختران را همه جنگ است و جدل با مادر — پسران را همه بدخواه پدر می‌بینم
اسب تازی شده مجروح به زیر پالان — طوق زرین همه درگردن خر می‌بینم

ابن یمین، که به سال ۷۴۹ درگذشته است، از بی‌ثباتی موقعیت طبقاتی خلق و دگرگونیهای اجتماعی آن روزگار شکایت می کند و می‌گوید:

۱. کلیات عبید زاکانی، تصحیح عباس اقبال، به اهتمام پرویز اتابکی، ص ۳۰۰.
۲. سیف بن محمدبن یعقوب الهروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، تصحیح زبیرالصدیقی، چاپ کلکته، ص۲۷.

چه گویم گردش گردون دون را — که خس را بر سر اوج آسمان برد
جوانمردان و آدم‌زادگان را — ز بهر نانشان آب از رخان برد
کسان را داد مال و جاه و دنیا — که ننگ آید مرا خود نامشان برد

محمدبن هندوشاه نخجوانی نیز در کتاب دستورالکاتب از تغییر ناگهانی موقعیت طبقاتی نورسیدگان شکایت می کند و می‌نویسد: «...جمعی که پیش از این خرسواری نمی‌دانستند، اکنون بر بادپایان رومی سواری می کنند و بر اسبان‌تازی چوگان‌بازی، ناچار سواران را پیاده و توانگران را بیسرمایه می‌باید.»[1]

دیگر از مدارکی که معرف طبقات مختلف اجتماعی است کتاب تزوکات تیموری و شرحی است که از امیر علیشیرنوایی به یادگار مانده‌است. از مراجعه به تزوکات تیموری می‌توان به وضع طبقات و اصناف آن دوره کمابیش آشنا گردید: ۱ - سادات و علما و شیوخ و مشاورین نزدیک سلطان؛ ۲ - اصحاب رأی و تدبیر و اهل تجربه که بواسطهٔ این صفات از میان مردمان انتخاب می‌شوند؛ ۳ - زهاد و پرهیزکاران؛ ۴ - امرا و سران لشکر که در امور نظامی مشاور سلطان بودند؛ ۵ - سپاه؛ ۶ - ندما و معتمدین سلطان؛ ۷- وزرا و منشیان سلطان که مسئول رفاه رعیت و تنظیم امور رعایا بودند؛ ۸ - اطباء، منجمین و مهندسین؛ ۹ - مورخین و واقعه‌نگاران؛ ۱۰ - متشرعین و متکلمین و اصحاب دیانت؛ ۱۱ - صنعتگران و کارگران ذی‌فن که تیمور آنان را به کارهایی از قبیل ساختن قصور و اسلحه و تجهیزات می‌گماشت؛ ۱۲ - سیاحان و مسافران که تیمور را از احوال سایر ممالک آگاه می کردند.

امیر علیشیرنوایی وزیر دانشمند سلطان‌حسین بایقرا نیز فهرستی از اصناف مردم در نیمهٔ دوم قرن نهم ذکر نموده است که نموداری از انواع صنوف و مشاغل آن روزگار است: ۱ - سلطان؛ ۲ - امرا و بیگها؛ که شامل شاهزادگان هم می‌شود؛ ۳- نواب؛ ۴ - وزراء؛ ۵ - صدور و یساولان و چاوشها؛ ۶ - قره چریک؛ ۷ - قضات؛ ۸ - مفتیان؛ ۹ - مدرسین؛ ۱۰- اطباء؛ ۱۱ - شعرا؛ ۱۲ - کتاب؛ ۱۳ - مکتب‌داران؛ ۱۴ - ائمهٔ مساجد؛ ۱۵ - مقربان؛ ۱۶ - حفاظ قرآن؛ ۱۷ - نقالها؛ ۱۸ - وعاظ؛ ۱۹ - خوانندگان و نوازندگان؛ ۲۰ - منجمین؛ ۲۱ - تجار؛ ۲۲ - پیشه‌وران و کسبهٔ خرد؛ ۲۳ - شحنگان یا رؤسای قوای تأمینیه؛ ۲۴ - داروغگان؛ ۲۵ - عسسها؛ ۲۶ - سارقین و قاتلین؛ ۲۷ - غریب‌زادگان (منظور معرکه‌گیران و شعبده‌بازان و کولیهاست)؛ ۲۸ - سائلین؛ ۲۹ - قوشچیان و شکارچیان؛ ۳۰ - خدام؛ ۳۱ - شیوخ؛ ۳۲ - دراویش؛ ۳۳ - کدخدایان و کدبانوها (ازواج و زوجات).

از مطالعه در این طبقه‌بندی تا حدی به اصناف و طبقات و مأمورین انتظامی و مشاغل اجتماعی آن دوره می‌توان پی برد. از حدود و حقوق اجتماعی زنان اطلاعی در دست نیست، ولی بطور کلی یاسای چنگیزخان و تزوک تیموری نه‌تنها از حقوق و اختیارات آنان چیزی نکاست بلکه برای آنان آزادی بیشتری در نظر گرفت.[2] از زنان نامدار این دوره مهدعلیا گوهر-

۱. دستورالکاتب، به‌تصحیح عبدالکریم علی‌اوغلی، بخش یکم، ص۴۴۹.
۲. برای کسب اطلاعات بیشتر، ر.ک: شیرین بیانی، زن در ایران عصر مغول.

شاد آغا، زن شاهرخ است که زنی متنفذ و کاردان بود؛ همچنین سرای ملک خانم، زن امیر-تیمور، و شاد ملک آغا از زنان مؤثر و کاردان این دوره‌اند. کلاویخو نیز در سفرنامهٔ خود، از شرکت آنان در مجالس بزم و باده‌گساری سخن می‌گوید.

استاد مینورسکی در حواشی و تعلیقاتی که بر تذکرةالملوک نوشته راجع به‌طبقات حاکمه درعهد شاه‌طهماسب و شاه‌عباس اول و شاه‌صفی، با توجه به‌مندرجات کتاب عالم‌آرا و خلد برین چنین می‌نویسد:

در زمان شاه‌طهماسب، امراء برحسب ایل و قبیله‌ای که بدان منتسب بودند، مشخص می‌گشتند. ایلات ترکمن، که مقدم بر دیگران بودند، عبارت بودند از: شاملو و استاجلو و ترکمن و روملو و ذوالقدر، و افشار و قاجار و تکلو و حسنلو. بر این نه ایل، جغتای را که ظاهراً از قبایل ترک مغول یا خاندانی است از آسیای مرکزی (که غالباً به خراسان اطلاق می‌شود) باید افزود. سپس نوبت قبایل و کوه‌نشینان ایرانی می‌رسد که عبارت بودند از: طالش کردان: روزکی و سیاه‌منصور و پازوکی و اردلان و چنگی؛ لران: عباسی (فیلی)؛ و امرای شیخوند؛ و خاندان عرب به نام کمونه. جمعاً ۱۱۴ امیر در دفاتر دیوان عالی ثبت بود؛ و این عده اشراف ایل یا عشیره بودند که فرمانداران عالی نظامی و حکام و مصادر عالی امور از میانشان برگزیده می‌شد. و از این ۱۱۴ تن، اسکندربیک منشی درعالم‌آرا ۷۲ تن را به عنوان معتبران و بزرگان هر طبقه و «اویماق» نام می‌برد. در این فهرست ملخص، قزلباش را ۵۰ محل و جغتای را سه محل، وکردان را ده محل، و شیخوند را دو محل، و اعراب را یک محل است و جمعاً ۵۹ محل از آن ترکان و ۱۳ محل از آن غیر ترکان است. و از سیزده تن اخیر، ده تن در زمرهٔ اشراف ایل یا عشیره به شمارند. بلافاصله پس از این امراء، از لحاظ رتبت، سپاهیان و ملازمان قرار داشتند. عالم‌آرا درحق آنان چنین می‌گوید: یوزباشیان عظام و ارباب مناصب و قورچیان و سایر ملازمان درگاه زمان حضرت شاه جنت‌مکان (مقصود شاه‌طهماسب است) در حین ارتحال، ششهزار نفرند؛ از آنجمله چهار هزار نفرقورچی، یکهزار و پانصد نفر سایر جماعت از قورچیان‌داش و یساولان و بوکاولان و غیر ذلک. در میانهٔ این گروه، یساولان و قورچیان معتبر و ایشیک آقاسیان و یساول پاشابان قور و دیوان، و میرشکاران و توپچی‌باشیان و جمعی کثیر از هر طبقه وهر طایفه بودند که به پایهٔ امارت رسیدند اگرچه به رتبهٔ امارت سرافراز نشده بودند اما در اعتبار کمتر از امراء نبودند و هر یک فراخور حال، نوکران کار آمدی داشتند از پنجنفر تا پنجاه نفر. چنانکه ششهزار کس ملازم خاصهٔ پادشاه بودند و ملازمان ایشان و نوکران به شمار صحیح درآمد؛ حسب‌التخمین بیست هزار کس می‌شدند بلکه زیاده. و آواز جلادت و شجاعت‌گروه قورچی به مثابه‌ای بود که در هر معرکه که یکصد نفر قورچیان شاهی بودند با یکهزار نفر از سایر طبقات‌حشم برابر بودند.[۱]

تاجیکان طبقهٔ اشرافی بکلی جداگانه و خاص بودند... اینان از خاندانهای باستانی ایرانی بودند که علم و ادب وهنر نویسندگی را به ارث داشتند. اعضای دوائر و ادارات را این

۱. عالم‌آرا، ص ۱۰۶.

مردم تشکیل می‌دادند و مشاغل و مناصب نظارت و منشیگری و پزشکی و ستاره‌شناسی و کارهای هنری و صنعتگری از آنان بود. و در زمرهٔ این گروه اقلیتی ناچیز از ترکمانان وجود داشتند که به‌روش و شیوهٔ همکاران خویش کاملا خوگرفته و مجذوب آن شده بودند.

طبقهٔ بزرگ روحانیان نیز با این تاجیکان اتحاد و بستگی نزدیک داشتند. خون سامی و تازی برخی از سادات و مقدسین را تمایل وکشش سیاسی نبود، و بطور کلی روحانیان معرف سنن ایرانی بودند. تغییر ناگهانی‌مذهب از تسنن به‌تشیع در زمان شاه‌اسماعیل اول، ضربهٔ سختی بود که بر بسیاری از روحانیان فرود آمد و از آنجمله‌گروهی نیزگوشمال دیدند و تبعید گشتند.

روحانیان از لحاظ اقتصادی (بخصوص در امور قضایی) از یک سو با منشیان و کار-گزاران حکومت سر و کار داشتند و ازسوی دیگر با خرده‌مالکین (در ادارهٔ اوقاف یا امور مربوط به‌مالکین) راجع به‌مالکین اطلاعات ما بس اندك است. برخی از آنان در پایتخت می‌زیسته‌اند و راه به‌دربار نیز یافته بودند، صاحب عالم‌آرا می‌گوید: جمعی دیگر از اکابر و اعیان طبقهٔ تاجیکیه در درگاه معلی بودند. بعضی راه خدمت داشتند اگر چه به‌سهمی از مهمات جهان اختصاص‌نیافته بودند اما در مجلس بهشت‌آئین مشیر بودند.[۱]

...بطور کلی دور نمای جامعهٔ‌عهدشاه طهماسب باجوامع ایران زمان شاه‌اسمعیل اول یا اسلاف ترکمان وی مشابه‌و یکسان است. درنتیجهٔ اصلاحات شاه‌عباس اول، وضع بسیار متفاوتی حاصل آمد. شاردن در جلد پنجم سفرنامه ص ۲۲۴ و ۲۲۵ می‌نویسد: شاه‌عباس برای اینکه قلمرو منقسم میان حکام مختلف را یکی سازد و متحدگرداند ناگزیرگشت چون کشور بیگانه‌ای‌آن را بگشاید وفتح کند. این منظور را با درهم‌شکستن افراد سپاهی‌سابق وخاندانهای قدیم کشور، جامهٔ عمل پوشانید، و از آن‌پس، روحانیان حتی مردم کشور را با آمیختن با اقوام و ملل و مذاهب دیگر سرکوب کرد. نویسنده چنین به‌سخن پایان می‌دهد: در ایران دیگر طبقهٔ اشراف وجود ندارد. همچنانکه در تمام مشرق‌زمین چنین طبقه‌ای نیست. شخص محترم محسوب نمی‌گردد مگر با نیل به‌درجات و مقامات مهم و عالی، یا ابراز لیاقت و شایستگی و بخصوص داشتن ثروت -(ص ۲۹۰). این معدوم ساختن و هموارگردانیدن طبقهٔ اشراف را شام-صفی، که ایوان مخوف ایران به‌شمار است، بطور بیرحمانه‌تری ادامه داد.[۲]

بطوری که از کتاب اسکندربیک بر می‌آید افراد هیأت حاکمه یا از بین افراد محترم ایل قزلباش برگزیده می‌شدندیا ازگروه امرائی که غلام‌درگاهند انتخاب‌می‌شدند. این غلامان. که اکثر آنان قفقازیان و گرجیان مسلمان و تربیت‌یافتهٔ دربار صفوی بودند،گاه به‌جای امرای قزلباش و حکام ممالک، به‌امارت ایل وحکومت تعیین می‌شدند. «در فهرستی که از این قبیل غلامان داده می‌شود نخست نام امامقلیخان برده شده است، و اوکسی است که به‌جانشینی پدر معروف خود اللهوردی‌خان (ارمنی جدیدالاسلام) بیگلربیگی فارس و توابع گردید واختیار

۱. همان، ص۱۲۲.
۲. سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ص۲۵-۲۱ (به‌اختصار).

انتخاب و تعیین حکام خرد را نیز داشت.

پسر امامقلی‌خان، صفی‌قلی‌خان به‌جای خان لار، که حکومتی موروثی داشت، منصوب گشت، و برادر وی جانشین رئیس ایل قاجار، که در آن ایل مقامی مهم و حساس به شمار می‌آمد، گردید.

صفی‌قلی‌خان دیگری که به «گرجی» معروف بود بیگلربیگی بغداد، حتی متولی بقاع متبرکهٔ عراق گشت. استراباد تحت حکومت خسروخان، و مشهد تحت حکومت منوچهرخان که هر دو گرجی بودند، اداره می‌شد... از مجموع ۸۹ میر، ۷۴ تن از قزلباش، و فقط ۱۰ تن از غلامان بودند؛ و لذا پنج یک کارها به‌دست عناصری جدید افتاد که ترقی و تعالی آنان مرهون لیاقت شخصی بود، نه وراثت و اصل و نسب.»[۱]

طبقات در عهد صفویه

«اینک در ایران سی و دو قبیله یا خانواده‌ی اشرافی هست که دارای حق امتیاز وبرتری هستند حکومت بطور کلی بدست این خانواده‌ها سپرده شده است، هر فرمانداری که برای شهرهای مختلف برگزیده و بزبان فارسی «حاکم» خوانده می‌شود بلااستثنا یکی از اشراف است وازمیان افراد این ایلات برخاسته است داروغگان باشهرداران نیز از همان طبقات هستند اما، شاه هرگاه از آنان ناراضی شود. آنانرا بمیل خود تغییر می‌دهد.»[۲]

بطوری که از تاریخ آراکل ارمنی برمی‌آید، ازعهد شاه‌عباس دوم تا پایان حکومت آقامحمدخان، در ایران سه طبقه با قدرت تمام فرمانروایی می کردند: اول نظامیان و همکاران شاه، دوم ایلاتی که مورد حمایت و آلت اجرای مقاصد شاه بودند؛ سوم روحانیان ابن‌الوقتی که به‌نام دین، ثروت کلانی به‌دست آورده بودند.

به‌نظر مؤلف رستم‌التواریخ «... از جانب پادشاه باید زی هرصنفی از اصناف ناس از مرد و زن و بزرگ و کوچک معین و مقرر باشد که هر کس در زی خود، داخل و از زی خود نتواند بیرون رفت تا آنکه شریف و وضیع و مخدوم و خادم و خاص و عام و سپاه و رعیت و هر صنفی از صنف دیگر ممتاز و معروف باشد... مواجب چاکر را باید به‌قدر خدمت و شأنش قرار داد و او را باید قدغن نمود که به قدر مواجب خود نفقه و کسوه صرف نماید و بیشتر ننماید، که اگر بیشتر نماید و مقروض گردد، خیانت و دزدی پیشه کند...»[۳]

وضع اقتصادی طبقات مختلف درعهد قاجاریه

دروویل که در عهد فتحعلی‌شاه به‌ایران آمده است درسفرنامهٔ خود می‌نویسد: «در ایران نیز مانند تمام کشورهایی که اصول فئودالیته درآن حکمفرماست، افرادجامعه به‌دو طبقهٔ ثروتمند و مالک بزرگ‌ومردمان میانه‌حال تقسیم می‌شود. البته پیشه‌وران ودهقانان‌جزو هیچ یک ازاین دو طبقه به‌حساب نیامده است، زیرا وضع آنها به‌حدی فلاکت‌بار است که حتی غالباً آنها را

۱. همان، ص ۲۶-۲۵ (به‌اختصار). ۲. دون‌ژوان ایرانی، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ص۶۷.

۳. رستم‌الحکما، رستم‌التواریخ، به‌اهتمام محمد مشیری، ص ۳۲۶ (به‌اختصار).

نیز محسوب نمی‌دارند.

ثروتمندان معمولاً مالکیت روستاها و مزارع و ریاست بر قبایل چادرنشینی است که حقوق مخصوصی از آنان دریافت می کنند. قبایل چادرنشین به هر جا که خیمه برافرازند ناچار از پرداخت حقوق مخصوصی به دولت‌اند. عده‌ای ازثروتمندان نیز ثروت خود را از مقام مهم دولتی و یا درباری به‌دست می‌آورند. آنها حقوق دیوانی را پرداخته و به میل خود از مردم خراج می‌گیرند... ودهقانان را به‌بیگاری وا می‌دارند. بندرت می‌توان دهکده‌ای یافت که حقوق و باج آن، تمام بطور نقدی پرداخت شود. غالباً بهرهٔ مالکانه و حقوق دیوانی، جنسی و از محصول گندم و جو و پنبه پرداخت می‌شود. اما کسانی که به زراعت اجناس دیگر مشغولند، باید مبلغ معینی وجه نقد بپردازند.

یکی از روستاهایی را که دارای‌دویست خانوار بوده و سالانه به‌میزان هزار و هشتصد خروار غله و پانصد تن پنبه محصول برمی‌دارد، در نظربگیریم. بنا به‌قراردادی، که یک نسخه از آن در دست رئیس دهکده است، میزان سهم مالکانه و باجی که باید به‌دولت پرداخت شود معلوم است. اگر از این بابت ششصد خروار غله و دویست من پنبه مقرر شده باشد، مالیات به نسبت محصول هر خانوار بین دهقانان سرشکن می‌شود، و هر که محصول بیشتری برداشت، باید کسری مالیاتی را جبران کند. در موارد غیر عادی و کمبود محصول، میزان بهرهٔ مالکانه تقلیل می‌یابد... هر ده علاوه برتحویل حقوق فئودالی، باید مرغ، کره، سرشیر، خربزه، وچوب برای ساختن خانه‌ها و کاه برای علیق اسبان، و افرادی برای بیگاری در فصول مختلف (غیر از هنگام درو) در اختیار ارباب بگذارد. استفاده از بیگاری غالباً به‌بیعدالتیهای بزرگی منجر می‌شد.»[1]

در کتاب خاطرات حاج سیاح، که در زمان ناصرالدین‌شاه نوشته‌شده، وضع طبقات محروم چنین تصویر شده است«... کارمعاش چنان بر اهل کرمان تنگ است که اهل سیستان وقاین از ایشان بیشتر در رفاه بودند... اهل کرمان از شدت اضطرار اولاد خود را به‌شالبافی و فرشبافی می‌فرستند که اگر کامل و استاد شدند، ده شاهی اجرت، و الاسه یا چهارشاهی می‌گیرند و اگر خطایی... دیده شود، سوزن به‌دست آنها می‌زنند... خیاطی و لباس‌دوزی با زنان است به قیمت خیلی نازل. از صد خانه یکی قدرت ندارد شب چراغ روشن کند، بسیاری هستند که چندروز نان نیافته با شلغم یا چغندر (اگر پیدا شود) می‌گذرانند. انسان به‌میدان می‌رود ومی‌بیند مردم بیچاره هر یک پاره‌نمدی پوشیده که به‌تنش فرو رفته، پشته‌ای از هیزم در پشت از صحرا آورده و به‌جزئی وجه می‌فروشد؛ و برای این پشته، که بیش از دهشاهی نمی‌فروشد، دو روز کار کرده با وجه‌آن باید امرار معاش کند و مالیات دیوان را بپردازد... از شدت پریشانی، زن و دختران را که به ۹ سالگی‌رسیده یا نرسیده به‌مقاطعه می‌دهند یابه‌اسم صیغه و متعه یافروش، هر چه بگویی سزاست. در مدرسهٔ نمدمالان وسایر مدارس، طلبه‌ها کارشان‌صیغه دادن‌زن ودختر است که به‌خود زنها یا کسان ایشان‌وجهی داده، زنهارا برای‌این کار اجاره می کنند، و به‌مردم صیغه و مقاطعه می‌دهند و وجه اجاره رااداده، بقیه دخل ایشان است... در مدرسهٔ نمدمالان،

۱. سفرنامهٔ دروویل، ص ۱۱۵-۱۱۳.

هر کس که وارد می‌شد قلیان می‌دادند، بعد می‌پرسیدند زن‌می‌خواهی یا دختر جوان؟ قیمت را طی کرده، آخوند خود صیغه می‌خواند، بعد یا آن شخص به‌منزل زن می‌رفت یا زن را به‌منزل خود می‌برد، وگاه شبها به‌حجرات طلاب برای آنها یا آشنایان ایشان هم می‌آوردند. و از این وجوه، مالیات دیوان وخدمتانه مأمورین داده می‌شود. این زن بیوه‌به‌مدارس آمدن و شبانه متعهٔ طلاب شدن و پول‌گرفتن، اختصاص به کرمان ندارد، در تمام شهرهای ایران، طلاب عزب در مدارس... غالباً زن می‌آورند ومتعه می کنند یکشبه یاچند ساعته. حتی در کربلا ونجف‌هم متداول است لکن به‌دیگران دادن و اجرت‌گرفتن مختص به کرمان است. غالباً توپچیها در آنجا پولدار هستند... و پول قرض می‌دهند...»[1]

حاج‌سیاح در ص ۱۷۳ کتاب خود، می‌نویسد:«... همه جا مردم ایران در فشار جهل و ظلم هستند، ابداً ملتفت نیستندکه انسان هستند و انسان حقوقی دارد.

ملاها و امراء خواسته‌اند اینان نادان ومرکب مطیع آنان باشند و انصافاً هم خوب به مقصود رسیده‌اند.» بطور کلی، در دورهٔ قاجاریه، رکود، عدم تحرك، و انحطاط شدیدی در تمام شؤون مدنی، اجتماعی، و اقتصادی مشهود بود. فرریچارد درسفرنامهٔ خود می‌نویسد: «...طرز زندگی درمشرق‌زمین، از دیرباز تاکنون تغییری نیافته، به‌عبارت دیگر، به‌همان اندازه که کرهٔ ماه از زمان حاجی بابا و یا هارون‌الرشید با ماه امروزی تفاوت پیدا کرده، زندگی کنونی مشرق‌زمین نیز با سابق تفاوت یافته است.»[2]

وضع طبقات ممتاز

نباید تصور کرد که تمام افراد طبقات ممتاز در ناز و نعمت‌به‌سر می‌بردند، بلکه‌گاه در بین‌اشراف و روحانیان و شاهزاده‌ها نیزافرادی بودند که در شرایط رقت‌باری زندگی می کردند؛ اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

«درحینی که بندگان همایون به سلام سردر تشریف می‌بردند یکی ازشاهزاده‌ها در سر راه ایستاد و فریاد کشید پادشاها همه‌اش به‌خود جواهر می‌بندی. ازحال ما صلهٔ ارحام خود که نان شب نداریم بیخبری. شاهزاده راگرفتند، چوبش زدندو حبسش نمودند. اما عطوفت همایونی سبب شد که ده تومان به‌مادر او و اولادش انعام دادند...»[3]

حکیم‌الملک فقر عمومی را چنین بیان می کند: ابراهیم حکیم‌الملك در شرح حال خود می‌گوید:

من وقتی تحصیلاتم در فرانسه تمام شد و دیپلم‌دکترای خود را در طب‌گرفتم، به ایران آمدم، یک مطب بازکردم. مریضهایی که پیش من می‌آمدندمن می‌دیدم که همه‌شان بیچیز و بینوایند، نه تنها حق ویزیت نمی‌گرفتم بلکه بهشون پول هم می‌دادم که بروند دوا بخرند و خودشان را معالجه کنند. یکی دو سال اینطوری‌گذشت، دیدم اینطوری که نمی‌شود زندگی کرد؛ من باید ازجیب خودم هم پول به‌مریضها بدهم ناچار مطبم را جمع کردم.[4]

۱. خاطرات حاج‌سیاح، ص ۶۵ (بااختصار). ۲. سفرنامه فرریچارد، ترجمهٔ مهین‌دخت صبا، ص ۴۳.
۳. روزنامهٔ‌خاطرات اعتمادالسلطنه، به‌اهتمام ایرج افشار، ص ۱۰۰۰.
۴. نقل‌از: راهنمای کتاب، سال پانزدهم، شماره‌های ۶و۵، ص ۴۸۲.

عبدالحسین مسعود انصاری می‌نویسد: تا پایان سلسلهٔ قاجاریه کمابیش اصل و نسب مورد توجه بود:

...پدرم از طرف مادربزرگ خود، مرحومه ضیاءالسلطنه دختر ارشد فتحعلیشاه که زوجهٔ میرزا مسعود وزیر دول خارجه شد، نتیجهٔ فتحعلیشاه می‌شد، خدیجه سلطان خانم، دختر شاهزاده امان‌الله میرزا نوهٔ فتحعلیشاه بود، ـ نتیجهٔ خاقان‌مغفور بودن حال به درد کسی نمی‌خورد؛ متاعی است که امروز خریدار ندارد، ولی در آن روزگار اصل و نسب خیلی اهمیت داشت و مشاغل مهم مملکتی بیشتر به کسانی داده می‌شد که اصل و نسب داشته باشند.[۱]

ناصرالدین‌شاه علی‌رغم میل مادرش، خواهر خود عزت‌الدوله را به‌عقدنکاح امیر در آورد (۲۲ ربیع‌الاول ۱۲۶۵) فرانت می‌نویسد: با این زناشویی‌مهدعلیا سخت مخالفت ورزید، از آنکه می‌ترسید بر نفوذ امیر نظام بیفزاید، و این امری طبیعی بود. اما شاه به‌حرف مادرش‌گوش نداد و در این کار اصرار داشت، و می‌گفت سعادت سلطنتش بسته به‌وجود امیر‌نظام است. افراد خاندان سلطنتی دراندرون، سخنان طعنه‌آمیز می‌گویند که پسرنوکر قائم مقام را با خواهر شاه تازه و دختر شاه سابق دست به‌دست داده‌اند.[۲]

حاج مخبرالسلطنه هدایت در کتاب‌خاطرات و خطرات، به‌امکان‌تغییر موقعیت‌اجتماعی افراد طبقات مختلف اشاره می کند، از جمله می‌نویسد:

«در دورهٔ اخیر، حاج محمد ابراهیم‌خان اعتمادالدوله، که جدش از جدیدالاسلامهای قزوین بوده؛ میرزا شفیع صدراعظم؛ یا حاج محمد حسین خان اصفهانی... یا میرزا تقی‌خان اتابک؛ و یا میرزا آقاخان؛ یا میرزا حسین خان سپهسالار؛ یا میرزا علی اصغرخان اتابک هیچ کدام امیرزاده نبودند و ایل و طایفه نداشتند، به کفایت مقام یافتند و چه بسیار:

پسران وزیر ناقص عقل   به‌گدائی به روستا رفتند
روستا، زادگان دانشمند   به وزیری پادشا رفتند

نادر یا خود پهلوی کی بودند و به کجارسیدند. شاهزاده‌ها وخان‌زاده‌ها چه شدند.»[۳]

در جریان نهضت مشروطیت، محمدعلی‌شاه، که علمدار مستبدین بود، می‌گفت: من راضیم خدمتگزار روسها باشم و راضی نمی‌شوم مشهدی باقر بقال برای من مقرری سلطنتی معین کند.[۴] (مشهدی باقر بقال از وکلای مجلس بود).

انواع خلایق در اصفهان

در دورهٔ ناصرالدین‌شاه قاجار، میرزا حسین‌خان، پسر محمد ابراهیم‌خان تحویلدار اصفهان، در کتابی که به‌عنوان جغرافیای اصفهان به رشتهٔ تحریر کشیده‌است، ازجغرافیای‌طبیعی و انسانی و آمار اصناف شهر، بتفصیل سخن‌گفته است؛ و ما برای اطلاع خوانندگان، قسمتی از تتبعات‌او را در بارهٔ انواع خلایق، که بسیار ارزنده ودقیق است، دراینجانقل می کنیم:

۱. عبدالحسین مسعود انصاری، زندگانی من ونگاهی به‌تاریخ معاصر ایران و جهان، ج ۱ ص ۱۰.

۲. فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۶۵۹.

۳. خاطرات و خطرات، ص ۲۴ (به‌اختصار).

۴. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۵۹۳.

در وصف انواع خلایق، و این نمره مشتمل بر یکصد و نودو نه نوع است؛ نوع یک: نوع مجتهدین و فضلا - در اصفهان بسیارند و به‌شماره در نمی‌آید. هیچ ولایت در روی زمین مانند این بلد فقیه و عالم ندارد، زیرا که جمعیت خواص و اسباب سهولت معاش، ازحیث آسایش هوایی ومکانی و ماکولی ومشروبی و غیره، من‌جمیع جهات، در این ولایت جمع است. ...محصلین علوم از بلاد در اینجا اجتماع می کنند و فارغ‌التحصیل که می‌شوند، برای ریاست بلدان به اوطان معاودت می کنند، و برخی جهت فراغت و استراحت اقامت را ترجیح می‌دهند. قریب‌الاجتهاد فراوان، ومجتهد مجاز از صدنفر متجاوز، مفتی جایزالفتوی و جامع‌الشرایع متعدد. سپس ازعده‌ای ازفضلا وعلمای صاحب مسند ومتعصب عصرخود نام‌می‌برد.

و بعد از طلاب و محصلین علوم در اصفهان سخن می‌گوید و می‌نویسد که از برکت موقوفات، مدارس در این شهر فراوان‌است. بعد خانواده‌ای‌چند ازعلما را که هر کدام «سلسله» محسوب می‌شوند، نام می‌برد. سپس از حکمای الهی و سران این‌گروه نام می‌برد، و مخصوصاً از ملاحسین نائینی به‌نیکی یاد می کند، می‌نویسد که وی مدت ۶۰ سال با تقوی و پاکدامنی زندگی‌کرده و تحفه و نیاز از احدی نپذیرفت. برای امرار معاش به دهات اطراف می‌رفت، و از راه خوشه‌چینی مقداری جو دستگیرش می‌شد و تمام سال با آن زندگی می کرد؛ یعنی شبانه‌روز دو سه سیر آن را با سنگ و چوب نیم کوب می کرد، و با آب و نمک در دیزی گلی می‌پخت و می‌خورد و به‌طلاب علوم‌مختلف درس می‌داد، وفیضش به‌مردم بسیار می‌رسید. تمام دارایی او دو قران ارزش نداشت.

سپس از سادات عالی‌درجات و مشایخ وسلاسل ایشان اسم می‌برد، و با این بیان، به بحث در پیرامون طبقهٔ روحانیان پایان می‌دهد، و تحت عنوان نوع هفتم، ازاکابر و اعیان ولایت و خانواده‌هایی که منسوب به‌صفویه، نادرشاه، و کریمخان‌زند هستند، و دیگر خانواده های متعین آن دوران، تحت عنوان «سلسلهٔ مرحوم...» اسم می‌برد. و از اقدامات‌آنها و اولاد و احفاد هر سلسله سخن می‌گوید.

در نوع هشتم از میرزایان استیفا و سلاسل ایشان، که از قدیم در جزو ارباب قلم اصفهان، صاحبان منصب و مسند بوده‌اند، یاد می کند، و از خانواده‌هایی که از دیرباز از «مستوفی» برخوردار بودند، اسم می‌برد.

در نوع نهم، از ارباب مناصب، که از قدیم و زمان سلاطین صفوی تا کنون مشاغل آنها اسماً موروث‌گردیده و رسماً متروك شده، نام می‌برد وسپس می‌نویسد:

«مواجب منصبها را همه سال محض رعایت دیوان اعلی، به‌صیغهٔ مستمری و وظیفه مرحمت می‌فرمایند، الا دو سه منصب که کماکان درکار و برقرار است. نایب‌الصدر قدیم، وزیرمالیات، وکیل‌الرعایای سابق، ارباب‌قلم، عمال ومحررین، وکیل مالیات، وکلای بلوکات و توابع، وزراء بلوکات و توابع، وزیر صاحب توجیه، وزیر موقوفات، وزیر وظایف، محتسب، منجم باشی، نقیب، کلانتر، نایب کلانتر، مشاغلی که‌از مناصب مسطوره تا بحال معمول است، کلانتری است و نقابت.»[1]

۱. جغرافیای اصفهان، به‌کوشش دکتر منوچهرستوده، ص ۸۰.

سپس نویسنده به‌بحث‌خود در پیرامون‌طبقات ممتاز و کارمندان دیوان‌پایان می‌دهد، و ازگروههای مختلف اجتماعی جدا جدا مطالبی ذکر می کند؛ از جمله در مورد اطباء، می‌نویسد که تا سی چهل سال قبل، اطبا در این‌شهر بسیار بودند، ولی درحال حاضر (در عهد ناصرالدین‌ـ شاه) بیست و پنج، شش نفر بیش نیستند. وسپس می‌گوید، روضه‌خوانها، که‌طبیبان روحانیند، بعکس اطبای جسمانی، در این سالها ترقی کرده‌اند؛ بطوری که درعهد خاقان مغفور، ده پانزده نفر بیش نبودند و حال، از صد نفر متجاوز، و در محرم و صفر، نصف آنها متوقف و مابقیْ متفرق بلادند. بعد، نویسنده تحت عنوان نوع ۱۲، از علمای هیأت و نجوم و رمل و جفر و عدد و هندسه و جبر و مقابله و جراثقال و مناظر و مرایا وسایر فنون ریاضی از علوم غریبه و غیره، که از عهد صفویه شیوع داشته، سخن می‌گوید و می‌نویسد، در عهد مزبور، جمعی از دانشمندان به‌تصحیح و تنقیح کتب علمی پرداختند، وآنها را به کمک خوشنویسان، در چند نسخه آماده کردند، قسمتی را در کتابخانهٔ حضرت رضا و قسمت‌دیگر را در کتابخانهٔ دولتی مدرسهٔ‌چهار باغ محفوظ می‌داشتند، و از این کتب چند نسخه در کتابخانه‌های خصوصی نیز بود؛ ولی در نتیجهٔ فتنهٔ افغانها و حوادث ناگوار دیگر، بسیاری از آنها دستخوش غـارت‌گردید، و قسمتی دیگر را بمرور دهور بید و موریانه ضایع کرد، ولی از عهدخاقان مغفور که صنعت باسمه و چاپ درایران معمول شد، بـار دیـگـر در راه پیشرفت علوم، قدمهایی برداشته شد. سپس نویسنده علما و دانشمندان عصر خودرا با ذکر رشتهٔ تخصصی آنها نام می‌برد.

مؤلف در نوع ۱۳، از گروه خوشنویسان نام می‌برد و می‌نویسد:«بعـد از استادان متقدمین و متأخرین و معاصرین، چه در هفت‌گونه ابن‌مقله و چه در نَسخ و نستعلیق و تعلیق و شکسته، هم در تذکرهٔ خطاطین‌شرح حالشان را نوشته‌اند، هم برأی‌العین دیده شده‌اند...»[1]

بعد نام خداوندان این هنر را از عهد صفویه به این طرف، ذکر می کند.

نویسندگان، شعرا، و ارباب ذوق را جزو گروه نوع ۱۴ ذکر می کند، و می‌نویسد: پیشرفت صنایع جدید و نفوذ تمدن غرب متاع این‌جماعت را بی‌خریدار کرد: بطوری که «سالها است مدیحه بخرج نمی‌رود و خوش‌آیـد پیشرفت نمی‌شود، مشاعر با شعوران این زمان اغلب به‌مصارف مکاسب می‌رسد، شعر و نظم را فرع کار قرار داده‌اند.»[2] سپس نویسنده به‌ذکر اسامی خوشنویسان می‌پردازد.

درنوع ۱۵، ازدراویش و فقرا، که اهالی کسوتند، سخن می‌گوید، و برای آنها هفت سلسله قائل است، که رسوم و آدابشان هنوز در اصفهان برقرار است. «هر سلسله که دستورشان تکدی و استکلاش باشد، خواه‌مجرد و خواه صاحب عیال، درهرحال نشیمنگاهشان در اصفهان است وسیاحتگاهشان اطراف بلادِ عالم.»[3]

در نوع ۱۶، از گروه و انواع لوطی سخن رفته است که می‌توان‌گروهی از آنها را هنرپیشگان آن دوران به‌شمار آورد، به‌قرار زیر:

«قسم اول لـوطیهای شیری که شیر نگاه می‌دارند و در ولایت می‌گردانند... قسم دوم، لوطیهای تنبک بدوش، که بعضی از آنها خرس ومیمون می‌رقصانند، اینها سه‌چهار دسته‌ـ

۱. همان،ص ۸۴. ۲. همان،ص ۸۵. ۳. همان،ص ۸۶.

اند. قسم دیگر لوطی حقه‌باز که کارهای خارج از عادت می‌نمایند؛ از قبیل چشم‌بندی و شعبده و لمیات و امثالها. اینها سابق در اصفهان متعدد بودند و این زمان، به‌طهران و بلاد دیگر متفرق شده‌اند... قسم دیگر لوطیهای بندباز و چوبینی پا، اینها یک دسته‌اندگاهی در اصفهان می‌آیند واغلب به‌ولایات دیگرند. قسم دیگرلوطیهای خیمه‌شب‌باز که شبهای عیش و عروسیها خیمه‌شب‌بازی بر پا می کنند، و صورتی از مقوا ساخته‌اند که از پشت پرده متصل می‌نمایند و می‌ربایند، و اقسام رنگها و صداها و حرفها و آوازها از زیر خیمه بروز می‌دهند؛ و این بازی‌گویا در این زمان در اصفهان متروك شده،نشانی از این الواط پیدا نیست. قسم دیگر، لوطیهای سر-خوانچهٔ استاد اقبال بقال، حکمای قدیم «بقال‌بازی» را بنا بر مصالح چند، اختراع نموده‌اند. ظاهراً این بازی را در عیشها اسباب طرب و ضحک قرار داده‌اند، و باطناً مفید فواید بسیاری است. در سیاست مدن... مبنای بازی مزبور در آن بوده که اعمال ناشایسته از هر کس به‌ظهور رسد، علی وجوه‌الاقبح، به‌تمثال لغو واقوال اشنع، تقلید آنها نماید که قبایح را مجسم و در نظرها مشهود و محسوس کنند، تا از راه دفع فاسد به افسد، منحرفین را منفعل سازند؛ در حقیقت، اینگونه الواط آئینه مقبحات‌مردمند، لغویات‌اینها اغلب با ثمر است.»[1] سپس می‌گوید، این جماعت هنرمند یک بار در محضر سلطان «بی‌اعتدالیهای اتراك و مستحفظین و مستوفیان و مباشران را تمام ظاهر کردند. همان روز از خاصیت این حکمت عملی، موکلین ممنوع، متهمین‌معاف، بقایابخشیده شد...»[2] سپس می‌نویسد: همهٔ این‌الواط مناسب‌دان ولطیفه‌پرداز و بدیهه‌گو، و ظریف و بامزه، و هر یک در مضاحک مشهور به‌نوعی که عباراتشان‌نوشتنی بود...سابق زیاد بودند و چندین دسته؛ اکنون بسیار کمند و به طهران و سایر بلاد متفرق.

«قسم دیگر لوطیهای زبردست خونخوار و اشرار شارب‌الخمر غماز قمارباز و لاطی و زانی و دزد؛ و همیشه از این نوع اصفهان بسیار داشته، بیشتر باعث خرابی ولایت‌هم همین الواط بودند. شرح کارهای سخت وصعب واعمال جاهلانهٔ‌آنها در اینجاگنجایش‌ندارد. الحمدلله به‌نیروی عدالت این دولت ابدآیت، تمام قلع و قمع شدند که نشانی از آنها باقی نیست.»[3]

در نوع ۱۷، نویسندهٔ کتاب از عملجات مجه‌داران شترقربانی. سخن می‌گوید و با شگفتی می‌پرسد که معلوم نیست این قواعد و رسوم و قانون، که تا به‌حال باقی است بنا و بنیادش از عهد صفوی است یا خیر؟ سپس، موروثی بودن این مشاغل و مناصب و کارد و تبر و ساطور و بیدق و طاووس و دیگر ابزار کار این جماعت، سخن می‌گوید و از اختلافات فراوانی که بین جماعت حیدری ونعمتی در اجرای سراسم شترقربانی روی می‌داد، با تأسف یاد می کند و می‌نویسد:

«...هر دسته را که راه می‌اندازد، علی‌رغم یکدیگر، اوضاع و اسباب زیاد فراهم می‌آورند؛ از عمله و غیره فقره به‌فقره با ترتیب و نظام؛ هر کدام هزار نفر متجاوز جمعیت دارند. مقدمة‌الجیش اوباش چوب به‌دست، بعدسواران مکمل و مسلح، دنبال آنها شترسواران از نیزه-داران سپاه مخالف و شبیه‌خوانان سیاهپوش و اسراء کربلا و هودجهای زری و اوضاع بازار

۱. همان، ص ۸۷-۸۶. ۲. همان، ص ۸۷. ۳. همان، ص ۸۸-۸۷.

شام که متأخرین الحاق نموده... دستجات دهات هم هرکدام با سه چهار جمعیت و سازهای کوس و سرنا و سنج و جریده‌های بزرگ و علمهای بلند بسیار می‌آیند و می‌روند و به‌دستجات حیدری و نعمتی شهری ملحق می‌شوند. روز عید قربان، در هر سال، به‌همین منوال، هر دسته از جای خود حرکت می‌کند و از محلات و بازارهای شهر عبور می‌کنند تا وارد میدان نقش جهان می‌شوند... این جماعت پس‌ازعبور از مقابل حاکم به‌مصلی و نحرگاه شتر می‌رسیدند بعدازقسمت کردن گوشت وارد میدان نقش جهان می‌شدند و از آنجا به‌محلات خود معاودت می‌کردند، و همه ساله درمراسم عید قربان زد و خوردهایی رخ می‌داد و سالی نبود که سر و دست چهل پنجاه نفر نشکنند و سه چهار نفر اقلاً کشته نشوند.»[1]

نویسندهٔ کتاب جغرافیای اصفهان در نوع ۱۸، از مساکین وگدایان نام می‌برد و می‌نویسد: «نوع مساکین، و این اشخاص دو قسم مخلوطند؛ یک قسم گدایان سائل به‌کف. چون اهالی این بلد غالب بی‌بضاعت، و بعضی صاحبان مکنت با امساك و قناعتند، چیز زیاد به‌گدا نمی‌دهند. متمولین، از قبیل تجار و غیره، که سهم امام و وجوه بر ذمه دارند، غالب خیرات را به فقها می‌دهند که هم مقبول‌الشهاده شوند و هم انفاق و احقاق کرده باشند. فقها هم آن وجوه را به‌گدای سر راه و مردمان مستحق غیر معروف نمی‌دهند، اگر بدهند از شدت احتیاط شرعی به طلاب طبعهٔ خود می‌دهند که هم شناسایی داشته باشند و هم تربیت نوع کرده باشند. ولایت هم عابرین خارج و وارد کم دارد. بدین جهات، نوع گدایی سائل به‌کف نسبت به سایر بلد کم است...آنچه هستند اکثر بیمارند و عاجز، نه بیکار و بیعار. قسم دیگر مردمان عزیز صاحب‌آبروی خانه‌نشین و کملین عیال‌بار بی‌قوه، که روی سؤال ندارند و رضا و تسلیم در پیش دارند. اتفاق می‌افتد دو روز و سه روز غذا به اینها نمی‌رسد و به برگ کاهو و امثال آن اکتفا می‌نماید.

عشاق را مزاج قناعت بود لطیف   تا غایتی که رنگ بپوشند و بو خورند

میان این جماعت، معدودی اهل‌الله به هم می‌رسند که به اختیار، خود را ریاضت و مجاهدت می‌دهند، و این طایفه نوعی عجبند، غنی فی فقر، عز فی ذل، صبر فی بلاء، نعیم فی‌شفاء، بقاء فی فناء... همیشه از این رجال و ابدال، اصفهان خالی نبود و نیست...»[2]

نویسندهٔ کتاب در نوع ۱۹، از ایلات که شهرنشین می‌باشند، سخن می‌گوید. به نظر او، این جماعت «ابتدا رهاین وگروگانان بوده‌اند، آنها را به اصفهان آورده‌اند. پشت به پشت زاد و ولد نموده، اجتماع زیاد پیدا کرده، حال از ایلیت خارج شده ولی باز زبانهای خودرا از دست نداده‌اند. هم شهری حرف می‌زنند، هم زبان اصلی خود؛ و این جماعت شش طایفه‌اند: ۱) طایفهٔ الوار بختیاری، که سه محلهٔ اصفهان را پرکرده‌اند، وکار آنان پیله‌وری، کرایه کشی وکلک و قاپوسازی و زراعت و سزدوری... وکارهای دیوانی دولتی هم انجام می‌دهند؛ ۲) طایفهٔ جدید بختیاری، که در زمان منوچهرخان معتمدالدوله، بعنوان گروگان، به اصفهان آورده‌اند؛ ۳) طایفهٔ خلج؛ ۴) طایفهٔ زنگنه؛ ۵) طایفهٔ کلینائی؛ ۶) طایفهٔ اترك در کوشک،

۱. همان، ص ۸۹-۸۸.   ۲. همان، ص ۹۱-۹۰ (به‌اختصار).

که جماعتی متوسط‌الحالند.»[1]

در نوع ۲۰، نویسندهٔ کتاب از مرابحه کاران نام می‌برد و می‌گوید این اقلیت «نفع کثیر می‌خواهند و ربح زیاد می‌گیرند... به‌این علت دایم مرافعه دارند...»

در نوع ۲۱، مؤلف از تجار گفتگو می کند و می‌نویسد: «تجار در این بلد (اصفهان) زیادند، و اکنون ملکداری هم می کنند.»[2] شادروان دهخدا در شمارهٔ ۲۰ «صور اسرافیل»، مورخهٔ صفر ۱۳۲۶ ه‍.ق با بیانی طنزآمیز و انتقادی، طبقات وگروههای مختلف جامعهٔ ایران را چنین توصیف می کند:

...این را هیچکس نمی‌تواند انکار کند که ملت ایران در میان ۲۰ کرور جمعیت، پنج کرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار نفر وزیر، امیر، سپهسالار، سردار، امیرنویان، امیرتومان، سرهنگ، سرتیپ، سلطان، یاور، میرپنجه، سفیر کبیر، شارژ دافر، کنسیه[3] یوزباشی، ده‌باشی، و پنجه‌باشی داریم، وگذشته از اینها، باز ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت، شش کرور و چهارصد و پنجاه و دوهزار و ششصد وچهل و دو نفر آیة‌الله، حجة‌الله، مجتهد مجاز، امام جمعه، شیخ‌الاسلام، سید سند، شیخ، ملا، آخوند، قطب، مرشد، خلیفه، پیر، دلیل، و پیشنماز داریم. علاوه براینها، باز ما در میان بیست کرور جمعیت، چهار کرور شاهزاده، آقازاده، ارباب، خان، ایلخانی، ایل‌بیگی، و ابه‌باشی داریم. زیاده بر اینها، اگر خدا بگذارد، این آخریها هم قریب دوسه هزارنفر وکیل مجلس، وکیل انجمن، وکیل بلدیه، منشی و دفتردار و غیره داریم.

همهٔ این طبقاتی که عرض شد،دو قسم بیشتر نیستند:یک دسته رؤسای ملت،و یک دسته اولیای دولت؛ ولی هر دو دسته یک مقصود بیشتر ندارند: می گویند شما کار کنید، زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لخت و عور بگردید،گرسنه و تشنه زندگی کنید، بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم. ما چه حرفی داریم! فیضشان قبول، خدا بهشان توفیق بدهد، راستی راستی هم اگر اینها نباشند سنگ روی سنگ بند نمی‌گیرد، آدم آدم را می‌خورد، تمدن و تربیت، بزرگی و کوچکی از میان می‌رود...[4]

«...ادارهٔ همکاری فنی امریکاییان (معروف به اصل چهار) که اخیراً در کاشان و آبادان و پاره‌ای نواحی دیگر، با معاضدت ادارهٔ آمار کشور، آمار بالنسبه دقیق تهیه کرد،...و جمعیت شهر کاشان، که سابقاً ادارهٔ آمار فی‌المثل ۲۱۰ هزار نفر قلمداد کرده بود، بعد از آمارگیری دقیق، تعداد واقعی جمعیت آن محل، ۱۶۵ هزار نفر درآمد...به هر حال، آنچه مسلم به نظر می‌رسد این است که تعداد نفوس کلیهٔ کشور بیش از ۱۸ میلیون نمی‌باشد که می‌توان بطور تخمین آنان را به طبقات زیرین قسمت نمود:

۱. همان، ص ۹۱. ۲. همان، ص ۹۲. ۳. Conseiller (رایزن)

۴. یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۱۰۴-۱۰۳.

۱) ملاك عمده، بازرگانان عمده، کارخانه‌دار، سرمایه‌دار، زدوبندچیها	۲۰۰٬۰۰۰
۲) خرده‌مالک و زارع	۷۵۰٬۰۰۰
۳) کاسب، سرمایه‌دار کوچک	۶۰۰٬۰۰۰
٤) صاحبان مشاغل آزاد	۲۰۰٬۰۰۰
٥) کارمندان ادارات دولتی و بنگاههای بازرگانی	۷۰۰٬۰۰۰
٦) پیشه‌وران	۷۰۰٬۰۰۰
۷) برزگران، کارگران، بیکاران و سرگردانان	١٤٬۸۰۰٬۰۰۰
جمع	١۷٬۹٥۰٬۰۰۰

طبقهٔ اول، که در واقع همان طبقهٔ حاکمه را تشکیل می‌دهند، عبارتند از: وزیران، سناتورها، وکیلان، افسران ارشد، بازرگانان درجه اول، کارخانه‌داران، ملاکین عمده که نودونه درصد ثروت عمومی کشور به دست آنها افتاده، و تمام چرخهای اداری کشور را به نفع خود می‌چرخانند.

طبقات دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم، که در نیم قرن اخیر افزایش یافته‌اند، درواقع، طبقهٔ متوسط را تشکیل می‌دهند، و اغلب آنها باسواد هستند. گاهی بعضی از افراد این طبقه به فساد طبقهٔ حاکمه آلوده گشته جزو طبقهٔ اول می‌شوند، وگاهی هم فرزندان طبقهٔ اول ثروتهای پدری را از دست می‌دهند و به طبقهٔ متوسط می‌پیوندند.

و اما طبقهٔ هفتم، یعنی همان ١٤ میلیون و هشتصد هزار، اکثریت رنجبر زحمتکش و سولد حقیقی ثروت، که از وسایل اولیهٔ زندگی محروم می‌باشند، در صحراهای سوزان خوزستان و بنادر جنوب و در سرما ویخبندان نواحی آذربایجان، در باتلاقها و مردابهای گیلان و مازندران وگرگان، در کویرهای مرکزی و شرقی، در مناطق بی‌آب و علف خراسان و بلوچستان و سیستان به سعنی حقیقی جان می‌کنند تا عیش و نوش طبقهٔ اول و زندگی بخور و نمیری برای طبقات مافوق خود تهیه کنند... مشروطیت ایران... نتوانست این درد اجتماعی را درمان کند.»[1]

اختلاف طبقاتی در گذشته وحال

در قرون گذشته، طبقهٔ اشراف در شرق و غرب، ازطریق توارث، از حقوق و امتیازاتی برخوردار می‌شدند؛ به قول دوورژه «در فرانسهٔ قدیم، نجیبزاده به دنیا آمدن، حق می‌داد که در ارتش افسر شوند، از مزایای مذهبی برخوردار شوند، یا شغلی در دستگاه کلیسا داشته باشند، به دربار راه یابند، از تیولها و عطاها و یا از مستمریها برخوردارگردند، حقوق فئودالی وصول کنند و از اختیارات خان و سردار بهره‌مند باشند... در جوامع سرمایه‌داری، تا حدی از نابرابریها کاسته می‌شود، و به تودهٔ مردم بیش از پیش امکان ترقی و پیشرفت داده می‌شود. با این حال، نبایدفراموش کرد که نابرابری شرایط اجتماعی و اقتصادی بدون عواقب ارثی‌نیست. پسر کارمند عالیمقام، پزشک بزرگ، وکیل دعاوی مشهور، مدیر حقوق‌بگیر مؤسسه بزرگ، یا مهندس درجهٔ اول از همان آغاز کار، از پسر کارگر یا پسر دهقان یا پسرپیشه‌ور، امکانات بیشتری دارد؛ نخست‌آنکه

۱. پنجاه سال نفت ایران، (مقدمه) ص۲۴ به‌بعد (به‌اختصار).

وی کمک می کند... و بالاخره روابط نزدیکانش در شروع زندگی‌به امکانات بیشتری برای کسب دانش دارد... با پیدایش سرمایه‌داری و ماشینیسم، نابرابریها از بین نرفت، اما از شدت و حدت آن کاسته شد. در دورهٔ قرون وسطی، اقلیتی ممتاز در فراوانی به سر می‌بردند، در حالی که تودهٔ مردم محرومیتهای شدیدی را تحمل می کردند. در غالب اوقات، هرچه فقر عمومی بیشتر باشد، ثروت ارباب، روز بروز افزونتر است... هنگامی که عامهٔ مردم ژنده‌پوشند، صاحبان امتیاز جامه‌های زربفت بر تن راست می کنند، و هنگامی که مردم در زاغه‌های محقر سکنی دارند یا در زیر آسمان می‌خوابند، ثروتمندان برای خود، کاخهای مجلل می‌سازند... رشد سرمایه‌داری و ماشینیسم موجب توسعهٔ اقتصادی گردید؛ بطوری که امروز «فاصلهٔ راکفلر با کارگر سادهٔ امریکایی کمتر از فاصلهٔ بارون قرون وسطایی باسرفش می‌باشد... جوامع صنعتی به سوی ثروتهای بزرگ و بدبختیهای بسیار بزرگ تحول می‌پذیرند... ازدیاد رفاه مادی و وسایل راحتی، توسعهٔ موجبات فراغت و تفنن، که نشان‌دهندهٔ فراوانی اقتصادی و نتیجهٔ پیشرفت فنی است، از اهمیتی که به نابرابریها و تضادهای حاصل از آن داده‌می‌شود، می کاهد. وقتی که در برابر کاخها، قومی ژنده‌پوش، گرسنه، و آلونک‌نشین را اتومبیلهای توانگران،گل ولای‌اندود می کند، ظلم به شدت احساس می‌شود و حسرت عظیم است. تنها خشونت یا تسلیم و رضای ناشی از بدبختی و نادانی می‌تواند این وضع را حفظ کند. ولی هنگامی که ماشین کادیلاك یکی از خداوندان سرمایه از ماشین سیتروئن کوچک کارگری جلو بزند، قطعاً حسرت از نداشتن چنین وسایلی هست ولی به شکل سطحیتر و ثانویتر، هیجانها کاهش می‌یابد، نوعی «توافق» به وجود می‌آید، و مبارزهٔ سیاسی ملایمتر می‌شود. در این که پیشرفت فنی، از این راه، موجب کاهش تضادهای سیاسی بطور کلی می‌شود، جای بحثی نیست. مقایسهٔ میان جوامع پرتوسعه و کم‌توسعهٔ کنونی در مجموع، این امر را تأیید می کند. در جوامع پرتوسعه، احساسات انقلابی فروکش می کند، ارادهٔ درهم شکستن کامل نظام مستقر محو می‌شود... برعکس، در جوامع کم‌توسعه، مردم در وضع انفجارآمیزی به سر می‌برند، که تضادهای کاهش‌ناپذیر، خشونتها را به بارمی‌آورد... تشخیص جوامع ثابت از جوامعی که دستخوش تحول سریع هستند، احتمالا به همان اندازه مهم است که تشخیص جوامع پرتوسعه از جوامع کم‌توسعه. در جوامع ثابت، نظم موجود، هر چه هم ظالمانه باشد، عموماً پذیرفته شده است، واین نظم طبیعی انگاشته می‌شود. از نظر جامعه‌شناسی هر چیزی که از مدتهاپیش وجود داشته باشد، بنحوی که نسلهای زندهٔ حاضر، و نسلهای‌گذشته چیزی دیگر ورای آن ندیده باشند، «طبیعی» است. هیچگاه تصور نمی‌رود که ممکن است چنین نظم آبا و اجدادی به هم خورد؛ همه دیگر به‌آن عادت کرده‌اند... بدین‌سان، ظلم و نابرابری، خودسری و تسلط، در پایان کار، باگذشت زمان، قابل تحمل می‌شود؛ به طریقی که برای حفظ آنها استفاده از خشونت لازم نیست... از سوی دیگر، پیشرفت فنی بدون دشواریها، برخوردها، و تناقضات حاصل نمی‌شود... امروز بیشتر ملل دنیای سوم که از خمودگی طولانی و ثبات تقریباً هزار ساله‌ای به‌درآمده و دستخوش تحول سریعی شده‌اند، دچار آنند. از نظر مادی، مساعی آنها جهت تغییر و دگرگونی، وادارشان می کند تا در سراسر دورهٔ بینابینی ساختمان زیربنای یک

جامعهٔ جدید، فداکاریهای تازه‌ای را به ساکنان کشور خود تحمیل کنند. در حین این تراکم ابتدایی سرمایه، نایابی بجای آنکه کاهش پذیرد، رو به افزونی می‌نهد. در همین زمان، تنزل میزان مرگ و میر و نه میزان زاد و ولد، فشار شدید جمعیت را باعث می‌گردد که بر شمارهٔ روزی‌خوران می‌افزاید. بدین‌سان، در همان زمان که توده‌های مردم به بدبختی خود و امکان رهایی از آن آگاه می‌شوند، اندکی ازگذشته نیز بدبخت‌ترند...

تماس با فنون جدید، به انحلال خشونت‌آمیز تمدنهای سنتی منجر می‌شود. جوامعی که بر نظامی از روابط انسانی متعادل تکیه دارند، که طی قرون متمادی استقرار یافته است، با هجوم تمدن فنی، بطرز خشونت‌باری ازهم پاشیده می‌شوند... بعدها تعادل جدیدی پیدا خواهد شد...ولی برای رسیدن به‌آن، مهلت زیادی لازم است. زیراگسترش این تمدن فنی با مشکلات نوسازی، که در بالا بدان اشاره کردیم، برخورد می کند. پس دورهٔ بینابین ممکن است مدتها به طول انجامد...»[1]

«یکصد سال قبل، ابریشم با فان‌لیون، که طغیان کرده بودند، بر شعارهای خود چنین می‌نوشتند: «یا نان یامرگ». مبارزهٔ سیاسی در آن دوره، واقعاً مبارزه‌ای برای زندگی بود. امروزه در اروپای غربی و در امریکای شمالی، این مبارزه مبارزه‌ای شده است برای وسایل راحتی، فراغت، فرهنگ؛ و این امر خود از شدت مبارزه می کاهد... مشاهدات، ثابت می کند که همگونگی در خلال تاریخ، به تناسب پیشرفت فنی، به پیش می‌رود. در جوامع باستانی، با اقتصاد بسته، خدماتی که قدرت، چه مظهر آن دولت مرکزی باشد و چه فئودال محلی، برای اجتماع انجام می‌دهد، بسیارکم است. با این حال، خدمتی چند انجام می‌دهد: امنیت در برابر هجوم اربابان همسایه، سرکوبی جرایم مرتکبه نسبت به اشخاص و املاك، استفاده از آسیاب یا تنور مشترك، نظارت بر پول و نظایر آن. ولی این خدمات‌گران تمام می‌شود. درآخر کار، قدرت بسیار بیشتر از آنچه می‌دهد می‌گیرد. قدرتمندان زندگی خودرا ازکشور تأمین می کنند، و درتجمل و فراخدستی در میان کشوری فقیر به سر می‌برند. قدرت، ایشان را بیشتر ازجماعت، مفید می‌افتد؛ چه از امتیازها حمایت می کند و نابرابری را حفظ می کند؛ و لذا باید بر خشونت و سلاحهای نظامی تکیه کند. قصرهای بابرج و بارو، تنها به درد حفظ ساکنان حصارها در برابر هجومهای خارجی نمی‌خورد بلکه بیشتر برای حفظ قصرنشینان از مردم بود. قصور پادشاهان درآغاز، به صورت قلاعی بود مسلح و دفاع‌پذیر، تا آنکه سلطان از خصومت اتباع خویش در امان باشد.

این وضع در قسمت بزرگی از دنیای کنونی، به حال خود باقی است، در امریکای لاتین، در افریقا، در آسیا، اکثریت مردم هنوز در اقتصاد نیمه‌بسته‌ای زندگی می کنند، و امتیازات بسیارکمی از دولت دریافت می‌دارند، و بخاطر وجود دولت، بسیاری از نابسامانیها را تحمل می کنند. دولت اساساً برای حفظ تسلط اقلیتی ممتاز است که تودهٔ مردم را استثمار می کند. در بعضی‌از جوامع کم‌توسعه، خدمات عمومی توسعه می‌یابد. قدرت جاده‌ها، راه‌آهنها،

۱. اصول علم سیاست، پیشبن، ص ۹۰-۸۵ (به‌اختصار).

بنادر، شهرها، فرودگاهها، خطوط تلفن وبرق می‌سازد، و اعتبارات راتشویق و تنظیم می کند؛ سرمایه‌گذاریهای اساسی (طرحهای بزرگ آبیاری، استخراج معادن، سدها،) را انجام می‌دهد، ولی این کارهای عام‌المنفعه خصوصاً مفیدحال اقلیت ممتاز مردم، یعنی طبقات اشراف بورژوازی است. شاهراههای ستایش‌انگیز برخی‌از کشورهای کم‌توسعه فقط مورداستفادهٔ مالکان‌اتومبیل، این سوارکاران عصر جدید است، که اقلیتی کوچکند درمیان انبوه پیادگان.

در قیاس با جوامع باستانی، همگونگی پیشرفت کرده است. تعداد این جوامع، کسانی که ازقدرت استفاده می کنند بیشتراست، و حلقهٔ آنها وسیعتر می‌شود. استفاده کنندگان از قدرت و امکانات مالی، که درگذشته فقط مشتی اشراف بودند، اکنون بورژوازی ـ که به طبقهٔ متوسط هم می‌رسد ـ و حتی عناصری چند از دهقانان و طبقهٔ کارگر را نیز در بر می‌گیرد، که ازمدارس و مؤسسات تعاونی وبیمهٔ اجتماعی‌سود می‌برند. برای این دستهٔ اخیر، مزیتهای دولت ازمضار آن بسیار ضعیفتر است. با وجود این، این مزیتها محسوستر می‌شود و فکر یکسانی و حس همگونگی را رشد می‌بخشد. این وضع بینابینی با نخستین مرحلهٔ سرمایه‌داری مطابقت دارد. اروپای قرن نوزدهم، امریکای لاتین امروزه، افریقای شمالی، خاورمیانه، آسیای غیرکمونیست را می‌توان دراین‌گروه جای داد.

در جوامع پرتوسعهٔ غرب، همگونگی سیاسی بسیار پیشرفته‌تر از این است. اعتلای عمومی سطح زندگی، تضادها را تقلیل می‌دهد و توافق اجتماعی را افزون می کند. خدمات عام‌المنفعه، که توسط دولت اداره می‌شود، چندین برابر می‌گردد...این امر قبل از هر چیز از اعتلای سطح زندگی نتیجه می‌شود. شاهراههایی که در امریکای لاتین مربوط به اقلیتی ممتاز است، در ایالات متحده امریکا و اروپای غربی، مورد توجه تقریباً کلیهٔ شهروندان است. این تحولات، ازتوسعهٔ بیمه اجتماعی و خدمات عمومی، که هدفشان تعدیل نابرابریهای میان افراد ازطریق کمک به‌ضعیفتران است، ناشی‌می‌شود... قدرت، هرگز در دست دستهٔ اجتماعی مشخصی نیست بلکه همیشه به‌دست چندین دسته می‌باشد. دیگرآنکه طبقات، از برکت توسعهٔ انتخابات عمومی، و احزاب سیاسی و اتحادیه‌ها وسایر تشکیلات توده‌ای، بیش از پیش بر قدرت سنگینی می کنند. دیگرممکن نیست که دولت کاملا تحت نظارت طبقات دراقلیت باشد، و این طبقات دست‌کم باید با طبقات دراکثریت ترکیب شوند...فراوانی فراورده‌های مادی و محصولات مورد نیاز بشری فقط دراثر پیشرفت فنی ممکن است. صاحبنظران غرب آشکارا از این امر سخن می‌گویند، و مارکسیستهای صاحبنظر، بطور ضمنی، اعتراف می کنند که اصل «به هرکس بر حسب نیازهایش»، که توزیع اموال را در «مرحلهٔ برترین کمونیسم» نظم می‌دهد، فقط با فراوانی کالاهای مورد نیاز قابل اجراست.»[۱]

«غربیان فکر می کنند که همگونگی از فراوانی نتیجه می‌شود؛ در حالی که مارکسیستها بیشتر بر این عقیده‌اندکه فراوانی از همگونگی (مساوات و عدالت نسبی) برمی‌خیزد. به پندار دستهٔ اول، تعارضهای اجتماعی از رقابت میان انسانهای بیشمار بر اموال نادر

۱. همان، ص ۲۴۸ به‌بعد (به‌اختصار).

یعنی از کمیابی، سرچشمه می‌گیرد. اگر این کمیابی جای خودرا از برکت پیشرفت فنی، به فراوانی سپارد، اگر هر کس بتواند تا حدی نیازهای خودرا نه‌تنها از باب خوراك، پوشاك و مسکن بلکه از حیث وسایل راحتی، فرهنگ، و فراغت هم ارضا کند، تضادهای میان آدمیان از بین می‌رود. به نظر مارکسیستها، فراوانی واقعی در رژیم سرمایه‌داری ممکن نیست... کار-فرما از به کار بستن پیشرفتهای فنی جلوگیری می کند؛ زیرا حفظ ماشینهای قدیمی مستهلك شده را تا استعمال کامل، بر سرمایه‌گذاری جدید، که‌گرانقیمت و دیراستهلاك است، ترجیح می‌دهد. کم نیستند اختراعات و روشهای نوینی که با موافقت مؤسسات اقتصادی که به بازار تسلط دارند، در بوتهٔ فراموشی باقی می‌مانند.

...سوسیالیسم نشان داده‌که دولت می‌تواند برخلاف دکترینهای سرمایه‌داری، آزادیبخش باشد.«لاکورد»[1] پیش از اینها گفته بود «میان ثروتمند و فقیر، میان ضعیف وقوی، آزادی است که تعدی می کند، و قانون است که آزاد می‌سازد.»

ملل کم‌رشد و توسعه‌نیافته همه‌جا دردهای یکسانی دارند: اهمیت بیشتر کشاورزی و خصیصهٔ ابتدایی آن، عدم کفایت مواد غذایی، ضعف صنعت و مصرف نیروی مکانیک، سطح پایین درآمد ملی، نابرابری فراوان میان توده‌ای تهیدست و مشتی صاحب‌امتیاز بسیار ثروتمند، فاصلهٔ قابل ملاحظه‌ای میان طرق زندگی شهری و طرق زندگی روستایی، بیسوادی، زاد و ولد زیاد و مرگ و میر فراوان، و جز اینها. کلیهٔ این پدیده‌ها به یکدیگر بستگی دارد، هرچند که برحسب کشورها،گاهی برخی از آنها شدیدتر و برخی دیگر ضعیفتر می‌باشد...دو دنیا روبروی یکدیگر قرارگرفته‌اند: یکی ثروتمند و آن دیگری فقیر؛ در حالی که دنیای اول در افق خود، طلوع جامعهٔ همراه با فراوانی را می‌بیند، دنیای دیگر به قرون وسطی، قحطیها، بیماریهای همه-گیر، و بدبختیهایش نزدیکتر است. درآمد سرانه در اروپای غربی وامریکای شمالی، ده تابیست برابر از درآمد سرانه در آسیا و افریقا بالاتر است. مصرف نیروی مکانیك برحسب نفر ده تا سی برابر برتر است. برعکس، مرگ و میر نوزادان ده برابر کمتر می‌باشد. در میان ملل صنعتی، فقط سه تا چهار درصد جمعیت بیسواد است. این میزان در برخی از کشورهای افریقایی و آسیایی نود درصد است. فاصلهٔ میان ملل بورژوا و ملل منحط، به همان اندازه است که میان بورژوازی و طبقهٔ کارگر یك کشور، در اروپای قرن نوزدهم.

این فاصله بجای کاهش، افزایش می‌یابد.گفته می‌شود که ملل افریقا، آسیا و امریکای لاتین در حال توسعهٔ سریع می‌باشند. در مقام قیاس با تحول بسیارکند آنان در قرون گذشته، این گفته حقیقت دارد، اما در قیاس با ملل صنعتی، که بسیار سریعتر توسعه می‌یابد، غلط است. بطور کلی ضریب رشد سالانهٔ درآمد ملی در اروپا و امریکای شمالی، از دنیای سوم بالاتر است. ثروتمندان به ثروتمند شدن و فقرا به فقیرتر شدن ادامه می‌دهند. سهم ملل صنعتی از ثروتهای جهانی افزایش می‌یابد، در حالی که سهم کشورهای کم‌توسعه کاهش می‌پذیرد.

این وضع به دوگونه تضاد دامن می‌زند: تضادهای داخلی در میان کشورهای کم-

1. **Lacordois**

توسعه، تضادهای خارجی میان این کشورها و کشورهای پرتوسعه... این تعارضها درنتیجهٔ افزایش تماسها و ارتباطات، و همچنین در نتیجهٔ همان کوششی هم که برای توسعه می‌شود، تشدید می‌یابد. هنگامی که سرخپوستان امریکای لاتین، دهقانان بیشه‌های افریقا یا دشتهای آسیا در تنهایی خود زندانی بودند و کم و بیش جدا از دنیا به سر می‌بردند، تهیدستی و نابرابری از امروز بر آنها کمتر سنگینی می‌کرد؛ چه امروز، رادیو، سینما، تلویزیون، به آنان وجود تمدنهای دیگری را، که زحمت ایشان را کاهش می‌دهد، آموخته است... هنگامی که انسان در جهان مرده و غیر متحرکی زندگی می‌کند، در آن ظلم و بدبختی قابل تحملتر است؛ اما موقعی که این جهان شروع به‌حرکت می‌کند، و امید به عدالت بیشتر و بدبختی کمتری ممکن است، بدبختی و ظلم کمتر قابل تحمل می‌شود.

دموکراسی به هیچ وجه نمی‌تواند در کشورهای کم‌توسعه به علت بیسوادی و کمی فهم و دانش عمومی، تحقق پذیرد. به‌همین جهت، عوامفریبیها و دروغگوییها در تودهٔ مردم مؤثر می‌افتد. احزاب و انتخابات آزاد در این کشورها به معنی واقعی کلمه وجود ندارد، حکومتها به سوی استبداد و فسادگرایش دارند. در چنین شرایطی، ملل ثروتمند بیش از پیش ثروتمند، و ملل فقیر بیش از پیش تهیدست می‌شوند. زیرا که ملل ثروتمند، همچون بورژوازی که طبقهٔ کارگر را در سرمایه‌داری استثمار می‌کند، ملل فقیر را استثمار می‌نماید. کمکهای فنی جز سراب چیز دیگری نیست، و تا حدودی به‌صدقه، در انگلستان دوران دیکنس[1] شبیه است. به علل سیاسی، پاره‌ای از ملل ثروتمند به بعضی از ملل فقیر بیشتر وگاهی هم خیلی بیشتر از آنچه دریافت می‌کنند، می‌دهند؛ مثل فرانسه در افریقا، و امریکا در ویتنام. بطور کلی مجموع فداکاریهای ملل ثروتمند برای کمک به کشورهای کم‌توسعه، کمتر از منافعی است که در اثر قیمت ارزان مواد اولیه‌ای که از این کشورها می‌خرند، به‌دست می‌آورند. جوامع صنعتی، جوامع کشاورزی را با استفاده از ضعف اقتصادی آنها استثمار می‌کند.

حکومتهای غربی با استفاده از موضوعاتی چون خیرخواهی مسیحی و طرد کمونیسم، می‌توانند برای کمک به کشورهای کم‌توسعه، مالیات‌دهندگان خودرا به فداکاریهای بیشتری راضی کنند، ولی هرگز نمی‌توانند سازمانهای عظیم سرمایه‌داری را به‌تغییر ماهیت وادارند؛ چه سرمایه‌داری بایک همکاری بین‌المللی واقعی برای کمک به کشورها، جهت رهایی از تناقضات مرحلهٔ بینابینی، مخالف است. هیچ کشور کم‌توسعه‌ای نمی‌تواند با ملل صنعتی بزرگ مقابله کند، زیرا که دو رقیب زیاده از اندازه نابرابرند.

...شرق و غرب باگذشت زمان، از لحاظ بینش سیاسی به‌هم نزدیک می‌شوند، غربیها اکنون کمابیش قبول دارند که عوامل اقتصادی و اجتماعی نقش اساسی در توسعهٔ تضادهای سیاسی بازی می‌کند. کمونیستها نیز از مدتها پیش اعلام کرده‌اند که با وجود اختلاف رژیم سیاسی و اقتصادی، شرق و غرب می‌توانند در بسیاری از زمینه‌ها همکاری و همقدمی کنند، و در پناه همزیستی مسالمت‌آمیز، فعالیتهای فرهنگی و اقتصادی بین دو دنیای شرق و غرب آغاز

1. Dickens

شود و افزایش یابد.

سوسیالیستها میل دارند بیش از پیش، از زندگی سود جویند و از زمانی که می‌گذرد متمتع شوند، و ثمرات درختانی را که انقلاب کاشته است بچشند؛ و این کارها را با فراغ بال و در غایت اطمینان و همانگونه که در ۱۷۸۹ (انقلاب کبیر فرانسه) گفته می‌شد، بدون یوغ اربابان و نظارت پلیس انجام دهند. آزادیخواهی از رفاه‌طلبی جدایی‌پذیر نیست. مردم می‌خواهند از کشور خود خارج شوند، مردم می‌خواهند عقاید شخصی خود را بیان کنند، و آنچه فکر می‌کنند بگویند و دربارهٔ نظریات رسمی بحث کنند، و از نظریات دیگران آگاه شوند.

در غرب بخصوص در امریکا، دیگر مردم مانند سابق از کمونیسم بیمناک نیستند، و با وجود تبلیغات مغرضانهٔ مقامات رسمی و محافل مذهبی، امروز مردم روشن امریکا دریافته‌اند که سرمایه‌داری برحسب طبیعت خود ضد اجتماعی است، سرمایه‌داری فعالیت خود را بر خود فرد متمرکز می‌کند، و هر انسانی را در چهارچوب خودخواهی خود محبوس می‌سازد. منفعت شخصی را عامل محرک اساسی زندگی‌جمعی قرار دادن، یعنی اصل هر جامعه را، که همبستگی اعضای آن است، خراب کردن. در نظام سرمایه‌داری، این همبستگی چیزی جز یک بستگی متقابل مادی نیست. جامعه فقط ارضای بهتر منافع فردی و شکوفایی کاملتر خودخواهیها را تأمین می‌کند. نظریهٔ «خدمت اجتماعی» فقط‌یک پنهانکاری تبلیغاتی است. تولید کننده در پی «خدمت کردن» به مصرف کننده نیست، بلکه به دنبال حداکثر سود خویش است... هم‌اکنون برتری برنامه‌ریزی بر هرج و مرج و عدم امکان ساختن اجتماعی واقعی بر پایهٔ اصول سرمایه‌داری، موجب بی‌ارزشی این اصول شده است...»[1]

ایولکست می‌نویسد:

> یکی از ویژگیهای جهان سوم، که بطور قطع اساسی و بنیادی است، همانا اهمیت قابل ملاحظهٔ تضادی است که میان ثروت یک اقلیت کوچک و فقر اکثریت بزرگ جمعیت‌وجوددارد. این نابرابری‌شدید واقعیتی‌است متعلق‌به همهٔ کشورهای کم‌رشد. تعدادبسیار اندکی از این کشورها توانسته‌اند در پانزده سال اخیر، تناقض موجود میان «نهایت تجمل» و «نهایت فقر» را، که طی زمان درازی با آن آشنا بوده‌اند، از میان بردارند. وجود یک اقلیت برخوردار از نهایت امتیاز و برتری، یکی از ویژگیهای مجموعهٔ جهان سوم است.[2]

وی در جای دیگر، دربارهٔ عامل دوام اختلافات طبقاتی، می‌نویسد: ...قدرت توانگران بسبب پشتیبانی نمایندگان مذهبی و بسبب جهل عمومی بشدت افزایش یافته است. فرد بیسوادی که دربارهٔ تسلیم و رضا، در برابر قضا و قدر، مدام برایش موعظه می‌کنند، از حقوق خود بکلی بیخبر است. او تابع بیرحمیهای رباخواران و کسبهٔ دغل و نابکار و زیر ضربهٔ عمال خائن و نادرست دولتها قرار دارد. از این روست که طبقهٔ ممتاز به هر وسیله متوسل می‌شود

۱. اصول علم سیاست، پیشین، ص ۸۵-۲۵۵ (به‌تناوب و اختصار).

۲. جهان سوم و پدیده کم‌رشدی، پیشین، ص ۸۱.

تا مانع توسعهٔ آموزش و ایجاد امکان تحصیل گردد.

...در اکثر کشورهای کم‌رشد، گروه حاکمهٔ متنفذی مرکب از مالکین بزرگ و بازرگانان، قدرت سیاسی را در همهٔ مدارج و مراتب تحت نظر دارد، و این قدرت را به سود خود به‌کار می‌برد. در درون جهان سوم، وجود یک رژیم دموکراسی امر استثنایی است و حکومتها یا در دست یک گروه متنفذ است، یا در دست روحانیان، و یا عبارت از دیکتاتوریهایی است کم و بیش سوسیالیست و با نوعی دموکراسی دروغین، که در حال حاضر، از هر نوع حکومت دیگر رایجتر است.[1]

...از مختصات عصر ما، بیکاری مزمن است. کم‌رشدی، و کم‌اشتغالی همزاد یکدیگرند. «از میان رفتن نیروهای سنتی تولید کشاورزی، محدودیت تعداد افرادی که بخش اقتصاد نوین می‌تواند به‌خدمت بگیرد، و رشدسریع جمعیت، عواملی هستند که از میان نخستین برخورد علل اصلی پدیدهٔ کم‌اشتغالی، به نظر می‌رسند؛ پدیده‌هایی که نتیجهٔ آن پیدایش بی‌تعادلیهای اساسی است که از ویژگیهای جهان سوم است.»[2]

یکی از مشکلات اجتماعی و اقتصادی جهان سوم، عدم توازنی است که بین رشد اقتصادی و افزایش روزافزون جمعیت وجود دارد. انقلاب پزشکی سبب شده که با وجود ضعف درآمد ملی، جمعیت بسرعت افزایش یابد. با این حال، مردم جهان سوم، اندك اندك به مشکلات کار خود پی می‌برند. به نظر ایولکست، «آن حالت تسلیم و عدم فعالیت که زمان درازی خصیصهٔ آنها به شمار می‌رفت، اکنون در حدود ۲۰ سالی است که جای خود را به یک دگرگونی روانی قابل ملاحظه‌ای داده است. آنها فقر و بینوایی خویش را کشف کرده‌اند، پی برده‌اند که این امر حالت غیر عادی دارد و در جهان نوین غیر قابل پذیرش است...در شهرها «طبقات متوسطی» رشد می‌یابند که منافعشان هرچه بیشتر از منافع اقلیت ممتاز فاصله می‌گیرد. میلیونها انسان مقایسه‌می کنند، آرزومی کنند، امید می‌یابند، می‌خواهند، عصیان می کنند، فکر می کنند، و این همان است که «بیداری بزرگ» نامیده می‌شود... این طلب توسعه که به مثابهٔ یک برنامهٔ سیاسی برای ارتقاء سطح زندگی توده‌هاست، یک واقعیت تاریخی عظیم و کاملا نوین است.

...«دیدرو» نوشته است: «آنچه غیر قابل اغماض است، برده داشتن نیست بلکه داشتن برده‌هایی است که آنهارا افراد آزاد می‌نامند.» این گفته، که اکنون دوقرن از آن‌گذشته است، می‌تواند امروز نمایش‌دهندهٔ سیمای اساسی این «بیداری بزرگ» باشد...«گ. میردال» خاطرنشان می کند: «بطور کلی مردانی که قدرت را در دست دارند، با سیاست توسعهٔ اقتصادی نظرمساعد دارند؛ بشرط آنکه این سیاست در نظام اجتماعی که در درون خود، آنها را از یک موقعیت ممتاز بهره‌مند می‌سازد، تغییراتی پدید نیاورد...و حال آنکه میان عناصر آگاه مردم و رجالی از اقلیت که در رأس دولتها قرار دارند تضاد و تصادم، غیر قابل احتراز است.»

اکثریت بزرگی از جهان سوم با مشکلات زیر دست‌به‌گریبانند.

۱. همان، ص ۸۹-۸۸. ۲. همان، ص ۱۰۴.

۱) نارسایی تغذیه، ۲) منابعی که پرورش نمی‌یابند و یا به هدر می‌روند، ۳) تعداد زیاد کشاورز با بارآوری کم، ۴) صنعتی شدن محدود و ناقص، ۵) رشد ناموزون و انگل بودن بخش سوم (بخش خدمات)، ۶) وضعیت وابستگی اقتصادی، ۷) نابرابریهای شدید اجتماعی، ۸) متلاشی شدن نظامهای سنتی و باستانی، ۹) گسترش دامنهٔ سیماهای کم‌اشتغالی، و کار کودکان، ۱۰) ضعف هماهنگی ملی، ۱۱) نارساییهای وخیم جسمی و روانی مردم، ۱۲) گسترش دامنهٔ رشد جمعیت، ۱۳) رشد کند منابعی که در واقع مورد استفادهٔ مردم است.

از نظر «ش. بتهلم»: «عبارت کشورهای کم‌رشد عبارتی نارسا و غیر کافی است. از نظر علمی، لازم است بجای عبارت کشورهای کم‌رشد، عبارت درست **کشورهای استثمار شده تحت حاکمیت بیگانه و دارندهٔ اقتصاد ناقص و غلط** را به‌کار برد.» به نظر عده‌ای دیگر از صاحبنظران، کم‌رشدی عبارت است از عقب‌ماندگی و ناتوانی از استفاده از امکانات.

بنظر «ف. پرو»: کم‌رشدی عبارت است از «اقتصادی که در آن، از ارج و ارزش انسانی حمایت نمی‌شود؛ حمایتی که مانع مرگ او شود، حمایتی که حداقل نیاز زندگی جسمی و روانی را برایش فراهم آورد.»

گرسنگی، فقر، و بیچارگی از نظر تاریخی، ویژهٔ کم‌رشدی نیست؛ چه در طول ادوار بسیار طولانی، ویژهٔ گذشتهٔ همهٔ کشورها بوده است. در طول هزاران سال، رشد جمعیت بسیار ضعیف و وابسته به رشد اقتصادی بوده است. به نظر می‌رسد همهٔ مراحل رشد بالنسبه سریع جمعیت، خواه در عصر سنگ صیقلی و خواه در اواسط قرون وسطی، از بهبود وسایل تولید و افزایش منابع برخوردار بوده‌اند. باوجود میزان قابل توجه مرگ و میر، که مهاری بر رشد جمعیت بوده است، تعداد جمعیت متناوباً از سطح متعادل با حجم تولید پیشی می‌گرفت. اما این نامیزانی کم‌دوام بود، زیرا بزودی یک دورهٔ قحطی و یا بخصوص یک دورهٔ بیماری همه‌گیر پدیدار می‌شد و در نهایت خشونت، این نامیزانی را تنظیم می‌کرد... این وضعیت در طی هزاران سال، و تا گذشته‌ای بالنسبه نزدیک باتکامل بشریت همراه بوده است... پس از انقلاب صنعتی، منحنی افزایش تولیدات به‌معنای واقعی اوج گرفت، و با وجود رشد جمعیت، درآمدهای ملی، زودتر از سطح زندگی مردم افزایش می‌یافت... بطور کلی افزایش جمعیت فاجعه‌انگیز نیست، مگر در آنجا که همراه با افزایش منابع نباشد.

نکته‌ای که نباید از نظر دور داشت، اینکه کم‌رشدی یک پدیدهٔ ابدی نیست. برتری و تفوق اروپای غربی بر دیگر کشورهای جهان، از سدهٔ هجدهم به بعد آغاز شده. **در طول هزاران سال، خاورمیانه، هند و چین از نظر فنی، علمی، و فرهنگی بصورتی غیر قابل انکار بر اروپای غربی، که در آن زمان نوعی «خاور دور» امروزی بوده، برتری داشتند...** بنابراین، کشورهای کم‌رشد سرزمین عقب‌ماندگیهای ابدی نیستند، بلکه کشورهایی هستند که در گذشته و حتی‌گاه تا زمانهای اخیر، با دوره‌های درخشندگی و رونق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آشنا بوده‌اند... استعمار یکی از علل مهم کم‌رشدی به شمار می‌آید برای خیلیها تقریباً برای همگی مردم جهان سوم، **استعمار یگانه دلیل کم رشدیست**...

غیر از دسایس استعمار، عوامل گوناگون، مانع رونق اقتصادی کشورهای کم‌رشد می-

گردد که از آنجمله: گرسنگی، عدم کارآیی جمعیت، بیسوادی و کم اشتغالی، عدم هماهنگی ملی، وابستگی به بازارهای خارجی، نابه‌هم پیوستگی بخشهای خصوصی، موانع و محظورات طبیعی، ضعف تجهیزات و سرمایه، و قدرت اقلیت ممتاز... البته قدرت همهٔ آنها یکسان نیست، و ممکن است برخی را بسرعت زیاد از میان برد؛ به شرط آنکه مردم بخواهند، و کوشش ضرور را انجام دهند؛ برخی دیگر از میان نمی‌روند مگر به بهای کوششهای طولانی، و پس از تحقق بعضی پیشرفتها، از جمله فقر و جهل باید بتدریج عقب رانده شوند...[1]

۱. همان، ص ۲۶۵-۱۶۷ (به‌تناوب و اختصار).



۳. کشاورزی و کشاورزان در ایران

اطلاعاتی در پیرامون

کشاورزی و کشاورزان در ایران

قسمت اول: کلیات

زمین و کشاورزی

«هفتاد درصد زمین، که قرنهای متمادی از عمر آن می‌گذرد، از آب و سی درصد بقیه از خاك تشکیل می‌شود. تقریباً چهل درصد از سطح خاکی زمین، به‌استثنای مناطق قطبی، قابل کشت و زرع است.»[1]

«زمین منبع اصلی محصولات کشاورزی، گیاهان و حیوانات است... معهذا زمینهای موجود محدود است... تخمین زده‌اند که بیست و یک میلیون میل مربع زمین قابل کشت است، ولی در حال‌حاضر تمامی اراضی مناسب برای زراعت، عملا زیر کشت نمی‌باشد. کارشناسان اقتصادی معتقدند که در صورت رفع موانع اقتصادی و سیاسی، اراضی موجود برای فعالیتهای کشاورزی را می‌توان به دو برابر افزایش داد. درعین حال بشر آموخته است که از خاکهایی که قبلا زیر کشت بوده‌اند استفادهٔ بهتری به عمل آورد. در سال ۱۸۰۰، اروپای شمال غربی در هر آکر (معادل ۴۰۴۷ مترمربع) زمین، حدود ده بوشل گندم (هر بوشل ۳۶ لیتر) محصول به دست می‌آورد. در سال ۱۹۳۶، این تعداد به سی بوشل و در حال حاضر، نزدیک به ۴۰ بوشل افزایش یافته است. ظرفیت تحمل زمین یعنی ظرفیت آن برای تحمل زندگی بشر، زیادتر شده و با توسعهٔ علوم و روشهای کشاورزی همچنان افزایش می‌یابد...

خاك عنصری است حساس و نه‌تنها از سیل، تودهٔ سنگهای روان، و فرسایش مواد آلی، آسیب می‌بیند بلکه استفادهٔ نادرست انسان نیز موجب فساد و تباهی آن می‌گردد. شرایط فیزیکی خاك، طریق استفاده از زمین، و تأثیر تکنولوژی می‌باید مورد توجه قرارگیرد. هیچ زمینی با استفادهٔ نادرست از آن برای مدتی طولانی دوام نخواهد آورد.»[2]

ارزش اقتصادی خاك و آب

«انسان یک مخلوق زمینی است که در هزار سال گذشته به‌خود جرأت داده به اقیانوس دست یافته و آن را به عنوان شاهراه مورد استفاده قرار داده است. انسان از طریق دریا عبور و مرور و صید ماهی می‌کند ولی اغلب زندگی خود را روی خشکی از زراعت، گله‌داری، استخراج معادن، داد و ستد، وساختن مصنوعات می‌گذراند... اوضاع جوی و آب و هوای اکثر نقاط عالم به‌میزان قابل

۱. لودویگ، اچ. مای، آشنایی با علم اقتصاد، ترجمهٔ علی‌اصغر هدایتی، ص۳.

۲. همان، ص ۳۷ به‌بعد (به‌اختصار).

ملاحظه‌ای مربوط به دریاها بوده و دریاها مهمترین وسیلهٔ ارتباط و مواصلات و منبع پرارزش غذا، کودهای صنعتی، و مواد معدنی هستند.

قاره‌های زمین ۲۹ درصد سطح کره را فراگرفته‌اند؛ بعلاوه دریاهای داخلی خشکی مانند بحر خزر، دریاچه‌های بزرگ و برکه‌های کوچکتر، رودخانه‌ها و باتلاقها، سطح اصلی زمین را به بیست درصدتقلیل می‌دهند...اقیانوسها برای بسیاری از فعالیتهای اقتصادی ضرورت داشته و عامل مؤثر بازرگانی بین‌المللی به شمار می‌رود؛ بعلاوه بسیاری از خشکیها از نظر قرابت با اقیانوسها حاصلخیز هستند، زیرا بخاراتی که از دریا متصاعد می‌گردد، ابرهای بارانی فراوانی بر روی آن اراضی پراکنده می‌سازد و آنها را آبیاری می‌کند. زمینهایی که از بادهای مرطوب دریایی بیبهره‌اند، بیابانهای لم‌یزرع می‌باشند. اقیانوس درجهٔ حرارت هوارا نسبتاً ثابت نگه می‌دارد، چون آب کندتر از زمین گرم یا سرد می‌شود...همین آثار مفید اقیانوس در آب و هوا، نه‌تنها نواحی ساحلی را برای زندگی مناسبتر می‌کندبلکه مزارع کنار دریا از سرما وگرمای ناگهانی در امان می‌باشند.»[۱]

امروز مردم بخوبی به ارزش اقتصادی دریا، پی برده‌اند. «منابع غذایی دریا دائماً مورد استفاده قرار می‌گیرد. در صورتی که استعداد زمین از لحاظ تهیهٔ خوراك برای انسان کم می‌شود، احتمالا مردم برای تهیهٔ غذا، بیشتر به دریا متکی خواهند شد.

...حال ماهی بیش ازگوشت اهمیت‌پیدا کرده است و در خوراك مردم، به اهمیت يك هفتم سیب‌زمینی رسیده است. شاید برای تمام دنیا، ماهی نصف خوراکی راکه‌گوشت فراهم می‌سازد، تهیه می‌کند.»[۲]

«...علاوه بر این ساختن یک کشتی، که بتواند ۲ هزار تن بار را حمل کند، ارزانتر از هر وسیلهٔ زمینی: کامیون یا ترن‌است. هزینهٔ نگهداری کشتی، کارگر و کارمند وسوخت آن، ارزانتر از وسایل زمینی برای حمل همان مقادیر کالا می‌باشد...»[۳]

ارزش اقتصادی املاح ومواد ترکیبی خاك

«خاك یک منبع اصلی است، زیرا نباتات که خوراك عمدهٔ انسان و حیوان را فراهم می‌سازند از خاك به عمل می‌آیند. گرچه سلولهای نباتی سهم عمدهٔ مواد خوراکی‌را از عناصر دیگری، مانند آب و هوا می‌گیرند، و می‌سازند، هرگزنباتات نمی‌توانند بدون وجود مقدارکمی مواد واملاح معدنی‌مانند کلسیمها، پتاسیمها، فسفاتها، نیتراتها، سولفاتها،منگنزها، و غیره رشد کنند.

خاك تکیه‌گاه نباتات روی زمین است...هر قسم نبات وگیاه احتیاج به‌مواد مخصوصی دارد که باید از خاك بگیرد؛ چه بعضی از نباتات در خاکهای سنگین و پر از رطوبت روییده در حالی که بعضی در اراضی سبک و حتی در خاکهای شنی نمو می‌کنند...برزگران معمولا وضع فیزیکی و شیمیایی خاك‌را به‌شکلی تغییر می‌دهند که برای نبات مورد کشت و کار مناسب باشد. زیرا بندرت می‌توان خاکی را یافت که عیناً همان موادی راکه انسان می‌خواهد، دارا

۱. لسترکلیم ودیگران، جغرافیای اقتصادی، ترجمهٔ فتح‌الله حکیمی، ص۲۴ (به‌اختصار).
۲. همان، ص ۳۱ (به‌اختصار). ۳. همان، ص ۳۳ (به‌اختصار).

خاک باشد. مقدار هزینه‌ای که برزگر می‌تواند از حیث صرف پول و کارگر برای مناسب کردن خاک خود متحمل شود، به خودی خود یک مسألهٔ اقتصادی است؛ و آن این است که برزگر باید بفهمد آیا درآمد محصول، ارزش صرف آن هزینه را دارد یا نه؟...خاکی می‌تواند گیاه برویاند که شامل آب و هوا و مواد ارگانیکی مرده و زنده باشد...

اگر ساختمان خاک درست باشد، می‌توان آن را مناسب کرد؛ مثلا در سرزمینی که دارای رس سنگین است می‌توان ماسه، خاکستر، و غیره ریخت. با شخم زدن هوا داخل خاک می‌شود. کود از سفت‌شدن خاک رس و از رفتن رطوبت در خاک شن جلوگیری می کند. با اضافه کردن آهک و مواد شیمیایی دیگر، از چسبندگی خاک رس کاسته می‌شود. کرمهای زمینی و جانورهای خاکی، مانند موش و غیره، ساختمان زمین را سست می کنند. بهتر کردن ساختمان خاک، مستلزم صرف سرمایه، کار، و وقت است... مقصودعمده از شخم زدن زمین، رسانیدن آب وهوا به‌ریشهٔ نباتات است. آب وسیلهٔ تغذیهٔ نبات از طریق ریشه است...یک جریب زمین، که درختهای بلوط درآن کاشته باشند، روزانه دوهزارگالن آب جذب می کند و از دست می‌دهد. برای تهیهٔ یک پوند (یک پوند معادل ۴۵۰گرم است) یونجه ۳۷۰ پوند آب لازم است...

مردم در اراضی خشک و زراعتی دائماًدر تلاشند که از تبخیر زیاد آب جلوگیری کنند. مواد شیمیایی موجود در جسم خاک در رشد نبات تأثیر فراوان دارد. برای نمو ریشهٔ نباتات اقلا ۴۰ درجه فارنهایت حرارت در خاک لازم است. حیوانات ونباتات مرده یا زنده در ترکیب فعلی خاک مؤثرند. ریشه‌های گیاه به خاک هجوم می‌آورند و آن را به قطعات ریزتری تقسیم می‌نمایند. باکتریها در دهلیزهایی که ریشه به وجود می‌آورد، وارد فعالیت می‌شوند و در آب داخل خاک تأثیر دارند. برگ و ریشهٔ نباتات و اجساد و استخوان حیوانات برای زمین کود فراهم می کند.»[1]

بطورکلی هوای خیلی سرد و خیلی‌گرم برای کشاورزی و فعالیتهای باکتریها و عمل کودسازی مناسب نیست. مناسبترین هوا برای تقویت زمین، هوای مناطق معتدل است. نباتات ضمن تغذیه از خاک، در عوض، مقداری برگ، ریشهٔ‌گیاه خشک، و مواد ارگانیک به خاک پس می‌دهند. حیواناتی که ازگیاه تغذیه می کنند نیز فضولات، و سرانجام جسد خود را به خاک پس می‌دهند.

نگهداری نیروی زمین

«وقتی که انسان بین خاک وطبیعت به کشت و کار دست می‌زند، گیاه و نبات زمین را از بین می‌برد؛ زمین را شخم می‌زند، ساختمان خاک را بر هم می‌زند، آنوقت انواع تخمها را در زمین می کارد که هرکدام از خاک تغذیه می کنند. درکشاورزی امروزی، پس از اینکه انسان گیاه یا حاصل آن را از زمین کند، ممکن است آن را به آن طرف دنیا حمل کند. لذا کود نباتی یا حیوانی آن به‌خاکی که در آن‌گیاه به عمل‌آمده است برنمی‌گردد. و بتدریج زمین کم‌قوت و بیقدرت می‌شود. اگر رعیت، زمین خوب و فراوان داشته باشد می‌تواند چندسالی کشت و کار را تعطیل کند تا زمین قوت خودرا بازیابد،

۱. همان، ص ۶۰-۵۸ (به‌اختصار).

ولی اگر زمین، فراوان و زیاد نباشد او مجبور می‌شود یک برنامهٔ دقیق برای نگهداری آن درست کند، بطوری که بتواند بهترین محصول را بتدریج تحصیل نماید... هرگاه بنوبت در زمین کشت و کار شود (یک سال گندم، یک سال پنبه، و سال بعد تریاک کاشته شود) زمین ممکن است بتواندقوتی را که از دست می‌دهد دوباره به دست آورد. علاوه بر این بوسیلهٔ کود حیوانی و کود سبز، مثل شبدر و لوبیا و غیره، می‌توان به عملیات «باکتریایی» در خاک کمک کرد، و نیتروژن خاک را زیاد نمود...[1] چنانکه گفتیم درجهٔ حرارت در رشد نبات تأثیر فراوان دارد. «معمولا وقتی که حرارت خاک به ۴۲ تا ۴۳ درجه فارنهایت می‌رسد، نمو نبات آغاز می‌شود... گندم بهاره در ۳۷ درجه فارنهایت شروع به نمو می‌کند، جو در ۴۰ درجه، سیب زمینی در ۴۰ درجه، غلات در ۵۰ درجه، و پنبه در ۶۲ درجه فارنهایت نمو می‌نماید. ولی اگر درجهٔ حرارت از ۹۰ بالا رود، به آنها آسیب می‌رسد. خربوزه، خیار، و ذرت و صیفیها در ۹۰ تا نزدیک صد درجه خوب نمو می‌کنند.»[2]

ارزش اقتصادی آب «اغلب ما در زندگی آب را به حساب نمی‌آوریم، در صورتی که از قدیم‌الایام فعالیتهای اقتصادی همیشه از روی مقدار آب هر محیط مشخص گردیده است. محصولات برحسب میزان باران و رطوبت حاصله در فصل، کشت و کار می‌شود. همیشه سکنهٔ نقاطی که دارای آب فراوان نیست، در زحمت می‌باشند. اهمیت آب برای انسان فقط در محلهای خشک و جاهایی که گاهی در میزان تدریجی بارشش وقفه حاصل می‌شود، معلوم می‌گردد.

افزایش موارد استعمال آب در شستشو و نظافت و خنک کردن هوا و غیره ـ که البته مربوط به بالا رفتن سطح زندگی انسان است ـ در بعضی نقاط، که سابقاً پرآب محسوب می‌شد، کسری آب را فراهم آورده است.

یقیناً قسمت عمدهٔ فعالیت اقتصادی انسان عبارت است از میزان کردن مقدار رطوبت در ترکیب سایر عوامل محیط. احتیاج کشاورز به آب برای کشت محصول بخوبی واضح است، ولی کمتر اشخاص به این فکر می‌افتند که هر چه تمدن پیشرفت نموده و مردم شهری شده‌اند، مصرف آب برای هر فرد نیز زیادتر شده و مرتفع نمودن احتیاج به آب مشکلتر گردیده است. فردی که در نیویورک زندگی می‌کند، بطورمتوسط ۷۰ گالن آب در حمام و آشپزخانه مصرف دارد و بالنتیجه هرگونه کم‌آبی یا خشکسالی در منابع آب نیویورک خطر بزرگی را متوجه سلامتی ساکنین آن شهر عظیم می‌سازد. البته این مقدار آب، قابل مقایسه با قدیم نیست که شاید هر نفر ۵ گالن آب روزانه مصرف داشت. مصرف آب کارخانجات نیز شایان توجه است. چنانکه امروزه مسأله‌ای در استقرار صنایع به شمار می‌آید...

با مقایسهٔ نقشه‌های تراکم باران و جمعیت، بخوبی می‌توان دید که نفوس بیشتر در مناطقی گرد آمده که رطوبت بحد متوسط است... رقم ۲۰ اینچ باران در سال، حد فاصل بین زمینهای مرطوب و خشک به شمار می‌رود... اراضیی که از ده اینچ باران در سال کمتر دارد

۱. همان، ص ۶۲ (به‌اختصار). ۲. همان، ص ۷۱.

بیابان خشک محسوب می‌گردد.»[۱]

کشاورزی جدید

در دورهٔ قرون وسطی، وسایل و افزار کشاورزی سخت ابتدایی و ناتوان بود. انسانها چنانکه باید بر طبیعت مسلط نبودند. نیامدن باران و خشک شدن قنوات، غالباً فعالیتهای کشاورزی را متوقف می کرد. این ناتوانی و نقص فنی در آسیا و اروپا کمابیش تا قرن هجدهم وجود داشت؛ تا جایی که مالتوس (۱۷۹۸ م.) در رساله‌ای که به نام «جمعیت» منتشر ساخت، گفت: «اگر افزایش جمعیت با ذخیرهٔ مواد غذایی هماهنگی نداشته باشد، قحطی، بیماریهای همه‌گیر، و جنگ آنقدر از نفوس بشری خواهد کاست تا بین جمعیت و مواد غذایی تعادلی پدید آید.» امروز پیشرفتهای کشاورزی و ترقی تکنولوژی و کشف وسایل ضد آبستنی، بطلان اندیشه‌های مالتوس را به ثبوت رسانده. بطوری که امروز می‌بینیم در بیشتر کشورهای مترقی نظیر امریکا، شوروی، انگلستان و آلمان با افزایش روزافزون جمعیت، مواد غذایی نیز فزونی می‌یابد و اثری از قحطیها و بیماریهای قرون وسطی به چشم نمی‌خورد. امریکا و کانادا با استفاده از فنون و روشهای جدید، نه‌تنها احتیاجات داخلی خود را تأمین می کنند بلکه میلیونها خروارگندم به کشورهای نیازمند صادر می کنند. صاحبنظران بر این عقیده‌اند که اگر وسایل علمی جدید به همهٔ کشورها راه یابد، دنیای ما می‌تواند دو برابر جمعیت فعلی را سیر کند.

خشکی نجد ایران

قسمتهای مرکزی نجد ایران از آغاز تاریخ، خشک و بی‌آب وعلف نبوده درحدود ده هزار سال قبل‌از ظهور مسیح «هنگامی که اروپای شمالی هنوز از یخ پوشیده بود و جبال آلپ و پیرنه همچنان سرپوشی از توده‌های یخ داشت، شرق نزدیک می‌بایست از هوایی مساعدتر از اروپا - بهره‌مند شده و در تمام مدت سال، از بارانی فراوان و فیاض سود جسته باشد... درختان و گیاهان در مناطقی که امروز بصورت بیابان خشک در آمده است، می‌روئید... خشک شدن اراضی همراه بود با عقب رفتن نهایی سرپوش یخ در حوزهٔ اوراسیا.[۲] غیر از این عامل طبیعی، خرابی امور آبیاری، حمله و هجوم اقوام و بیقیدی مردم در انداختن درختان و کندن گیاهان، سبب گردید که فرسایش و برهنگی دامنه‌ها بر اثر بادها و جریان آب باران، با سرعت بیشتری عملی گردد. پدیده‌هایی نظیر چشمه‌های خشک شده، مساکن ویران، دهکده‌های متروک، وجاده‌های فراموش‌شدهٔ کاروان‌رو در فلات ایران، مؤید این نظریه است.»[۳]

در دایرة‌المعارف فارسی، تحت مادهٔ «ایران: کشاورزان.» چنین می‌خوانیم:

کشاورزی در ایران

اگر چه شغل اکثریت مردم ایران کشاورزی است فقط قریب یک دهم خاك ایران تحت کشت است و فقط یک سوم از این پهنه آبیاری می‌شود. بعلاوه از ۱۰٪ خاك ایران بعنوان مرتع استفاده می‌شود. محصولات زراعتی

۱. همان، ص ۷۴ (به‌اختصار).

2. Eurazia

۳. فیلیپ .ك. حتی، شرق نزدیك در تاریخ، ترجمهٔ دکترقمر آریان، ص ۱۴ (به‌اختصار).

عمده بیشتر گندم، جو، و برنج است. بسیاری از رستنیها و میوه‌ها در ایران به‌عمل می‌آید، و بعضی از آنها بومی این سرزمین است. خشکبار از صادرات مهم کشور است. مرکبات در کرانهٔ بحر خزر و فارس و کرمان، خرما در خوزستان و سایر نواحی ساحلی گرم خلیج فارس و دریای عمان، و نیشکر نیز در خوزستان، و چغندر قند در اغلب نواحی به‌عمل می‌آید. زراعت پنبه توسعه دارد (گرگان و مازندران). محصول چای گیلان مهم است. توتون و تنباکو (کردستان، گیلان، آذربایجان، اصفهان، شیراز) در انحصار دولت می‌باشد و تجارت تریاك تا مهرماه ۱۳۳٤ هـ. ش. ، که کشت تریاك و استعمال آن ممنوع شد، نیز در انحصار دولت بود. آبیاری از مشکلات کشاورزی ایران است، و در اغلب نواحی متوسل به‌حفر قنات می‌شوند، و این روش که در فلات ایران منحصربه‌کشور ایران است از ادوار پیش از تاریخ سابقه دارد. در سنوات اخیر طرحهای سدسازی و حفر چاههای عمیق به‌موقع اجرا گذاشته شده است. تا پیش از جنگ جهانی دوم، طُرُق کشاورزی ابتدایی بود و از آن به‌بعد اقدامات اصلاحی بکندی آغاز شد، و در سنوات اخیر شدت یافته و طرحهای مخصوص برای استفاده از وسایل مکانیکی اجرا شده و می‌شود.[1]

دام‌پروری (گوسفند، بز، گاو، الاغ، شتر و اسب) در نزد قبایل رایج است، و در نواحی خراسان و آذربایجان نیز اهمیت دارد.

وضع طبیعی ایران

مساحت ایران تقریباً ٦۲۸ هزار میل مربع است که مساوی یک پنجم مساحت خاك ایالات متحدهٔ امریکا و یا بزرگتر از مجموع مساحت جزایر بریتانیا، فرانسه، سوئیس، بلژیک، هلند و آلمان می‌باشد. طول وعرض کشور عبارت است از ۱٤۰۰ میل از شمال غربی تا جنوب شرقی، و ۸۷۵ میل از شمال به‌جنوب. از نظر زمین‌شناسی، ایران در حلقهٔ آلپ بزرگ قرار دارد. در دشتهای ایران سنگ آهک و سنگ سیاه گچ متعلق به‌عصر سوم و گچ بصورت افقی و تا شده زیاد است.

«ابتهاج در کتاب راهنمای ایران (ص ۲۲ - ۲۱) می‌نویسد: ایران را می‌توان از نظر جغرافیایی به مناطق زیر تقسیم کرد:

۱. فلات بزرگ که از سمت شمال به‌سلسله جبال البرز، و از سمت مغرب و جنوب به کوهستان زاگرس، و از سمت مشرق به‌افغانستان و بلوچستان محدود است و بزرگترین و مهمترین منطقهٔ کشور را تشکیل می‌دهد. این منطقه بخصوص در قسمت شرق، دارای نواحی دشت و صحراهای شوره‌زار است. حد متوسط ارتفاع فلات نعلبکی شکل ایران چهار هزار پا ازسطح دریاست.

۲. قسمت ساحلی دریای خزر، سرزمین حاصلخیز و پر بارانی وجود دارد و در سال در این ناحیه بین ۵۰ تا ۱۸۰ اینچ باران می‌بارد.

۳. ناحیهٔ ساحلی خلیج فارس که در بعضی از فصول سال هوای مرطوب دارد، بعلت قلت باران نسبتاً ناحیهٔ خشک محسوب می‌شود.

۱. همان، ص ۳۲۷.

استامپ خاطر نشان می کند که قلب مملکت، ناحیهٔ مرتفعی است که بین سه‌هزار تا پنجهزار پا ارتفاع دارد. به‌استثنای سمت مشرق، که فلات ایران به‌ناحیهٔ افغانستان و بلوچستان ملحق است، دور تا دور این ناحیهٔ ایران را کوهستان، مانند دیوار، احاطه کرده است... رودخانه ها و مجاری آب ایران بیش از یک سوم به‌خلیج فارس، دریای خزر، دریاچهٔ رضائیه و یا به‌سوی باتلاقها جاری می‌شد ولی امروز در نتیجهٔ سدبندی تا حدی از اتلاف آبها جلوگیری شده است.»[1]

غلات

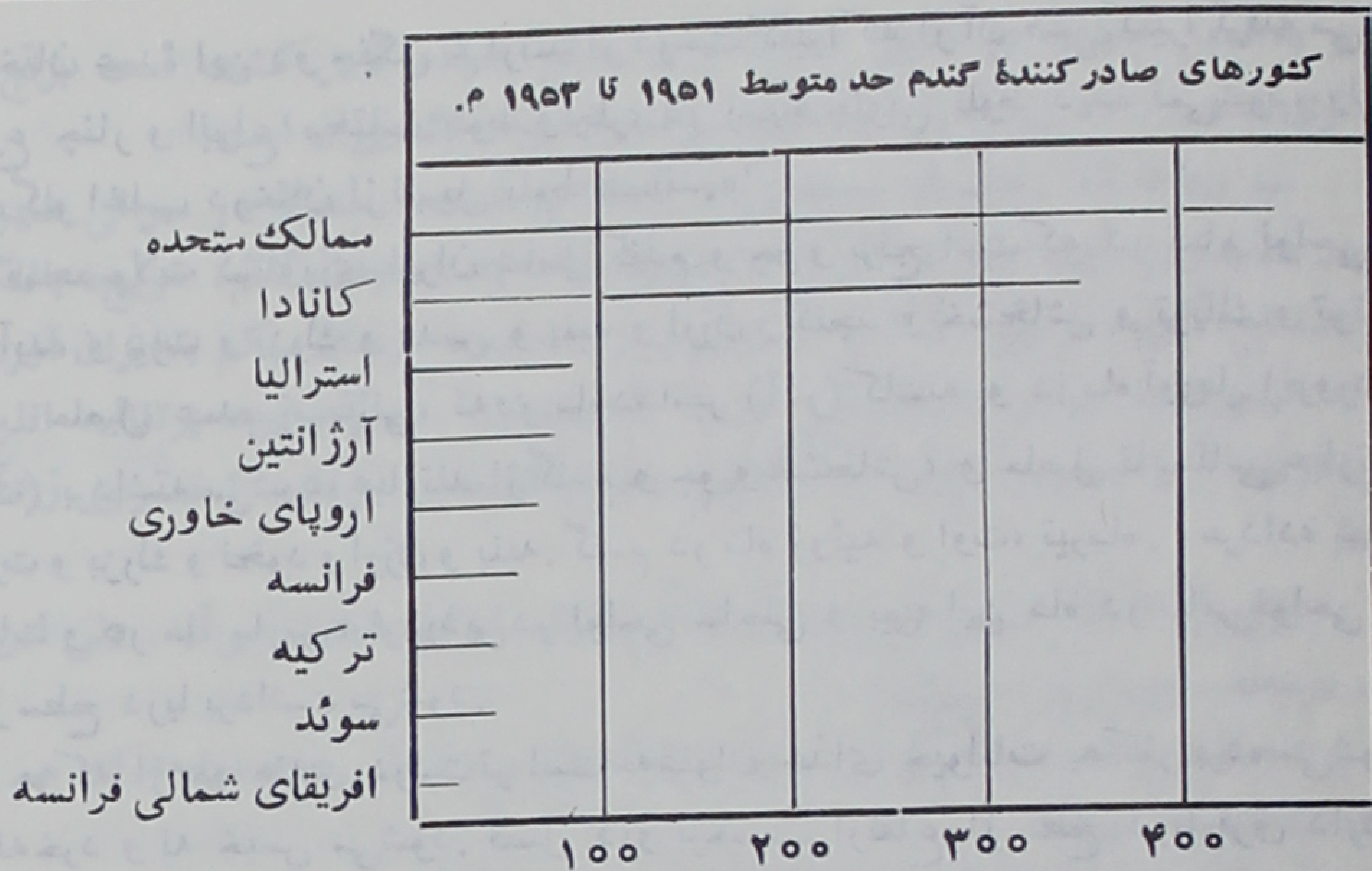
«برنج و گندم مهمترین مواد غذایی و نانی دنیا بوده، و انسان فقط موقعی سایر غلات را مورد استفاده قرار می‌دهد که نتواند به‌ارزانی برنج یا گندم به‌دست بیاورد. گندم و برنج به‌خوراك انسان پروتئین و نشاسته اضافه می کنند؛ گرچه برنج ازگندم کمتر پروتئین دارد. برنج در دشتهای جنوب خاوری آسیا مهمترین غذای مردم به‌شمار می‌رود؛در صورتی که در کشورهای‌اروپایی و ممالکی که مردم‌آن‌اکثراً از اروپا می‌باشند، گندم را بعنوان غذای اول مورد استفاده قرارمی‌دهند... گندم یک قلم عمدهٔ تجارت محسوب می‌شود و پنج‌برابر تمام خوراکهای دیگر در تجارت بین‌المللی نقل و انتقال می‌یابد... گندم انواع مختلف دارد؛ از آنجمله گندم نان معمولی، گندم ماکارونی، گندم شیرینی‌پزی، وگندمی که برای تغذیهٔ حشم به کار می‌برند. انواع گندم در دو فصل زمستان یا بهار به‌عمل می‌آید...[2] «قبل ازپیدایش و اشاعهٔ آسیابهای بزرگ جدید» در اغلب نقاط آسیا، افریقا، و پاره‌ای از مناطق امریکای لاتین هنوزگندم رابا آسیای دستی آرد می کنند. در مراکز اروپا و خاورمیانه هنوز تقاضا برای به‌راه انداختن آسیابهای کوچک آبی‌یا دستی موجود است... با پیدا شدن آسیابهای بزرگ، صنایع پختن نان بطور تجارتی پیشرفت نمود؛ بطوری که کم کم پختن نان در خانه متروك گردید.»[3]

برخلاف اغلب حبوبات وگندم، قسمت عمدهٔ ذرت که در دنیا تولید می‌شود بوسیلهٔ انسان مصرف نمی‌گردد بلکه مقادیر زیادی از آن برای ازدیاد حیوانات و تغذیه حشم به کار می‌رود. بخصوصاً خوك و طیور وگاو مقدار زیادی ذرت مصرف می کنند. استعمال ذرت برای تولید گوشت مخصوصاً درجاهایی که سطح زندگی بالاست عملی می‌گردد. در جایی‌که سطح زندگی پایین‌است، مردم ذرت را با سایرمحصولات مستقیماً مصرف می‌کنند و احشام خود را بوسیلهٔ عاف، ریشهٔ نباتات، حتی کثافات و خاشاك تغذیه می‌نمایند. البته این روش تعداد حشم را محدود می‌نماید، گوشت را کم، و در ضمن گران کرده وگاهی کار به‌جایی می‌رسد که اغلب گوشت را برای مزه دادن به‌غذا مصرف می کنند نه بعنوان یک غذا.

در شرق، مقادیر ناچیزی ازگوشت را به‌غذا و سبزی، که خوراك آبا و اجدادی آنهاست، می‌افزایند. فقط در نقاطی که سطح زندگی بالاست و یا در جایی که حیوانات و ماهی

۱. مردم شناسی ایران، پیشین، ص۱۴-۱۳ (به‌اختصار).

۲. جغرافیای اقتصادی جهان، پیشین، ص ۱۶۵(به‌اختصار).   ۳. همان، ص ۱۷۳ (به‌اختصار).



کشورهای صادرکنندهٔ گندم حد متوسط ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ م.

کیل برحسب میلیون

[نقل از. جغرافیای اقتصادی جهان، ص ۱۷۰]

خوراك عمده محسوب می‌شوند... گوشت منبع عمدهٔ نیرو و کالری محسوب می‌شود.

جانوران و گیاهان ایران

آب‌وهوای هر کشور بر مردم و دولت و تاریخ آن تأثیر خود را باقی می‌گذارد. بنابراین، این مطلب که آیا در طی تاریخ بشری تغییراتی در آب‌وهوای ایران رخ داده یانه، جالب توجه و مطالعه است. سایکس وهانتینگتون معتقدند که از اطلاعات موجود می‌توان چنین نتیجه گرفت که در زمان قدیم، ایران حاصلخیزتر از زمان فعلی بوده است. بنابراین در اثر قطع جنگلها و لشکرکشیها و عوامل طبیعی، سرزمین ایران خشکتر و کم‌حاصلتر شده است. نمونه‌های این تغییرات در آب‌وهوادر ناحیهٔ بین آسیای مرکزی و مدیترانه بخوبی مشهود است (رجوع شود به کتاب ساکنین قدیم و جدید عربستان، به‌قلم فیلد، مورخ ۱۹۳۲، ص ۵۲ - ۸۴۸).[1]

«بطور کلی رویش نباتات و سبزه و درخت محدود است... در مازندران و گیلان و استرآباد از کنارهٔ خزرتاارتفاعات سه هزار فیت گل‌وگیاه شبیه ناحیهٔ مدیترانه است. در جنگلهای وسیع این ناحیه‌درختان مختلف ازقبیل توسه و زبان‌گنجشک و آلش وشمشاد و نارون...و افرا و بلوط وگردو و تبریزی و بید وجود دارد. درختان دیگری که در ایران پیدا می‌شود عبارتند ازقراب، توت جنگلی (طرفه) و بید و درخت گز و سوسن.

طبق گفتهٔ براون، در جنوب شیراز دو رشته جنگل وجود دارد که درکوه گلو به‌هم ملحق و متصل می‌شوند. یک رشته از دهدشت وکازرون و فیروزآباد می‌گذرد، و رشتهٔ دیگر به‌موازات رشتهٔ اول از سیوند عبور می کند. فاصلهٔ بین دو رشته جنگل در حدود ۲۴ میل

۱. مردم‌شناسی ایران، پیشین، ص ۱۹.

است. درختان عمدهٔ این دو جنگل عبارتند از درخت کتیرا که از آن صمغ کتیرا گرفته می‌شود، و چند نوع چنار و انواع مختلف بلوط و چلر، در رشتهٔ جنوبی بلوط دیده نمی‌شود، ولی در ناحیهٔ کوه گلو اغلب درختان از فامیل بلوط هستند.»[۱]

«محصولات کشاورزی ایران شامل گندم و جو و برنج است که در تمام نواحی به‌دست می‌آید، و ذرت و بزرك و عدس و پنبه و ارزن و کنجد و خشخاش و تریاك و توتون و نیل است. حاصل عمده زمستانی، که در ماه دسامبر (آذر) کاشته و در ماه آوریل (فروردین و اردیبهشت) برداشته می‌شود، عبارتند از گندم و جو و خشخاش، و حاصل تابستانی عبارتند از برنج و ذرت و بزرك و نخود و ارزن و پنبه. گندم در ماه ژوئیه و اوت، تیرماه. امرداد، شهریور درارتفاعات و در ماه مارس، فروردین در نواحی ساحلی و بین این ماه در سایر نواحی طبق ارتفاع ازسطح دریا برداشت می‌شود.

جو که از جو هندی درشت‌تر است به‌عنوان غذای حیوانات به‌کار برده می‌شود، و معمولاً نه‌خرد و نه خیس می‌شود. فصل درو برحسب ارتفاع از سطح دریا فرق دارد. در نواحی ساحلی در حدود مارس و آوریل (از فروردین ببعد) و در شیراز در ماه ژوئیه است. ذرت (بلال) به‌مصرف غذای انسانی می‌رسد، و فصل درو آن ژوئیه و اوت است. دو نوع ارزن وجود دارد که ذرت «کلك» و «الم» نامیده می‌شود: اولی که‌شبیه جواری ولی ریزتر است، با گندم مخلوط و بعنوان غذای مرغ به‌کار می‌رود، و دومی تیره و ریز است و شبیه بجری می‌باشد.

مهمترین‌محصول‌غذایی ایران بعد ازگندم برنج است. در شیراز دو نوع برنج وجود دارد که عبارتند از «شهری» و «چمپا» که هر دو از لحاظ جنس خوب ومعمولا سفیدتراز برنج هندوستان هستند. بذر برنج را در ماسه در قلمستان می کارند و پس از یک‌ماه وقتی قلمه‌ها به‌بلندی ۱۰ اینچ برسد، آنها را با دست در زمین قرار می‌دهند. دو هفته پس‌از این کار وجین آغاز می‌شود. در این وجین کاری علفها را در نمی‌آورند بلکه با پالگد می کنند، و این عمل پرزحمت از لحاظ بهداشت خطرناك است و معمولا بوسیلهٔ زنها انجام می‌شود... مزرعه برنج باید برای مدت دو تا سه ماه کاملا زیر آب باشد تا ساقه‌های برنج به‌بلندی پنج اینچ برسد. در موقع درو با داس بریده می‌شود. بعد از خرمن کوبی دانهٔ برنج ممکن است زیر آفتاب خشک شود، ولی معمولا آتش ملایمی زیر آن در انبار روشن می کنندو چهار تا پنج روزطول می کشد تا خشک شود. سپس برنج برای آسیا آماده می‌شود... قبل از آسیا کردن، برنج، «شالی» یا «جو» نامیده می‌شود، وبعداز آنکه از پوست جدا شد، برنج خوانده می‌شود. درنواحی حاصلخیز، که زمین غنی است، ممکن است برنج هر سال در همان قطعه زمین کاشته شود، ولی معمولا در یک قطعه زمین دو یا سه سال پشت سر هم برنج کاشته می‌شود، و برای همان مدت بعنوان آیش نگاهداشته می‌شود... کشت برنج کار پر زحمتی است ولی چون قیمت و حاصل آن زیاد است، یعنی هر تخم بین ۲۵ تا ۳۰. تخم می‌دهد، از گندم و جو پر منفعت‌تر

۱. همان، ص ۲۰-۱۹ (به‌اختصار).

است و به‌همین جهت در نقاطی که گندم و برنج هردو قابل کشت است برنج محصول متداولتری است... عدس، ماش، و نخود نیز مورد توجه کشاورزان است.

سبزیجات که محصول زمستانی و تابستانی است، معمولا در حوالی شهرها کاشته می‌شود. عمده‌ترین آنها عبارتند از: باقلا، لوبیا، چغندر، بادنجان، کلم، هویج، بالنگ، خیار، کدو، اسفناج، گوجه فرنگی، شلغم، سیب‌زمینی (که توسط سرجان ملکم به‌ایران آورده شد).

میوه‌های ایران عبارتند از: خرما، لیموترش، لیموشیرین، پرتقال، انار، زردآلو، انگور، خربزه، آلو، سیب، انجیر، به، گلابی، بادام، کشمش، و تاحد کمتری زردآلو و هلو خشک.

نیل در ناحیهٔ دزفول، و پنبه در نقاط مختلف ایران به‌عمل می‌آید. ولی این محصول اغلب بوسیله ملخ از بین می‌رود.

سه‌نوع علف عمدهٔ ایران عبارتند از: شوریب، وفلویه و یونجه که هم تازه وهم خشک آن مصرف می‌شود...

روغن از شیر گوسفند و بز و گاو تهیه می‌شود و از حیث جنس، روغن ایران اعلاست.

شکر، چای، زنجبیل، زردچوبه و ادویه قسمتی در ایران تهیه می‌شود و قسمتی را از هندوستان وارد می کنند. زمینهای ایران یا بوسیلهٔ باران آبیاری می‌شود که «دیمی» خوانده می‌شود، و یا بوسیلهٔ قنات و جوی آبیاری می‌شود. بعضی زمینها بوسیله آب مشک که در مجاری کوچک ریخته می‌شود، سیرآب می‌شود. قسمت عمدهٔ چهارپایان و حیوانات اهلی ایران متعلق به‌قبایل است که غالباً در حرکتند و به‌ییلاق و قشلاق می‌روند وگله و رمهٔ خود را همراه می‌برند. می‌گویند بهترین گوسفند ایران در استان خوزستان و رامهرمز می‌باشد.

بهترین گاوها در فلاحیه و بهترین گاومیشها در هویزه پیدا می‌شود. الاغ از زوبیر وارد می‌شود. قاطر دزفول مشهور است و بهترین قاطرها درقبیلهٔ سگوند به‌دست می‌آید. تاکنون بررسی کاملی از حیوانات و جانوران ایران به‌عمل نیامده است. عده‌ای ایران را به‌پنج ناحیهٔ حیوانشناسی تقسیم می کنند که عبارتند از: فلات ایران، استانهای جنوب و جنوب غربی دریای خزر، مغرب شیراز، خوزستان و ناحیه ساحلی خلیج فارس... در نواحی کوهستانی قوچ کوهی و بزکوهی پیدا می‌شود، وگرگ و پلنگ فراوان است. ببر هنوز در مازندران دیده می‌شود. خر وحشی در صحرای نمک پیدا می‌شود. در جبال البرز و زاگرس هنوز خرس وجود دارد. حیوانات دیگر عبارتند از: گراز و روباه و شغال وگورکن و خرگوش. پرندگان شکاری در تمام کشور فراوان است و متجاوز از ٤٠٠ نوع پرنده از ایران نام برده‌اند. داشتن قوش هنوز در ایران معمول است.

در شمال البرز پرندگانی از قبیل نوک‌دراز، آبیار، قرقاول و اردك فراوان است... ذوحیاتین ایران محدود است به‌چند نوع قورباغه که به‌اسامی مختلف از قبیل غوك و وزغ و قورباغه خوانده می‌شود.

خزندگان عبارتند از: کاسه پشت، سنگ‌پشت، لاك پشت، و انواع مختلف سوسمار و یا مارسولك، بزدوش، بزمچه، چلپاسه، ململی و چند نوع مار که بین آنها مار بی‌زهر و افعی را

می‌توان نام برد... به‌نظر ویلسون ایران بهشت شکارچیان و ورزشدوستان نیست. شیر که پنجاه سال پیش فراوان بود اکنون از بین رفته، و پلنگ و خرس کمیاب است. بز کوهی و گوسفند کوهی زیادتر است. دراج در جنوب غربی ایران نسبتاً فراوان است، ولی برای شکار مناسب نیست. شکارچیان، نر و ماده و بچه‌های هر جانوری را شکار می کنند و حدودی از نظر اخلاقی و عرفی برای این کار قائل نیستند.»[۱]

چرانیدن حشم

«چرانیدن حشم، در اراضی علف‌خیز وسیعی انجام می‌شود که علفهای آن را انسان نمی‌تواند بخورد و با خورانیدن به‌حیوان آنها را به منابع غذایی انسان تبدیل می کند.

عمل تبدیل از این رو میسر می‌شود که گوسفند، گاو، اسب، شتر و سایر حشم می‌توانند با خوردن خوراکهای پر حجم، که دارای مواد غذایی کم است، زندگی کنند. یک گوساله ششصد پوندی روزانه ۶۷ پوند علف تر می‌خورد (هر پوند ۴۵۰ گرم است) و روزی ۱/۴ پوند به‌وزنش اضافه می‌شود. اگر از روی زمین حساب کنیم ۴/۵ تا ۷ جریب زمین علفزار در ناحیهٔ کانزاس امریکا یک گوسالهٔ ۲ ساله را برای مدت یک‌ماه غذا می‌دهد اگر علف بلند باشد نیم جریب و اگر کوتاه باشد ۸٪ جریب زمین برای تغذیهٔ یک گوسفند در همین مدت کافی است...

چند نکته در بارهٔ چراگاهها:

۱. چراگاهها در زمینهایی هستند که فوق‌العاده خشک بوده و مافوق حاشیهٔ اقتصادی مزرعهٔ غلات می‌باشند، و گاهی نیز از حدود فیزیکی خارجند.

۲. در داخل زمینهای سرطوب و در زمینهایی که فوق‌العاده ذو عارضه است و یا برای محصول مناسب نیست چرانیدن حشم متداول می‌باشد.

۳. درجایی که کشت و کار گوناگون پیگیر انجام می‌گردد؛ مانند نواحی تهیهٔ لبنیات و یا محلهای چاق کردن حشم، حیوانات هم کود تهیه می‌نمایند و هم موجب می‌شوند که علف، غله، حبوبات، گوشت و فراورده‌های لبنیاتی بازار فروش پیدا کند.

۴. در بعضی از کشورها، مانند هندوستان و افریقای خاوری، چرای حیوانات در وضع مشکل انجام می‌شود...

۵. در نواحی که هنوز تراکتور به کار نیفتاده حیوانات و حشم برای کشیدن گاوآهن وحمل بار به کار می‌روند... حشم و گلهٔ نواحی آسیای مرکزی، زمستان را در چمنزارهای کم‌علف چرانیده، آنهارا به کوهها می‌برند وگاهی خوراك آنهارا باعلوفهٔ دهات تأمین می کنند.

حیوانات باربر

در مزارع قرون وسطی، گاو حیوان عمدهٔ کشاورزی محسوب می‌گردید، ولی بعدها در اروپا و امریکا اسب، که پرکارتر است، جایگزین آن گردیده است. در طی هزارها سال، اسب برای سواری، کشیدن ارابه‌ها، شکار، مسابقه، و همچنین برای استفاده از پوست آن، مورد بهره‌برداری قرارگرفته است. در بیابانهای وسیع

۱. همان، ص ۲۷-۱۹ (به‌اختصار).

آسیای مرکزی، شیرو گوشت اسب خوراك مهمی به‌شمار می‌رود... امروز تراکتور و ماشین‌آلات دیگر، جایگزین اسب و دیگر حیوانات باربر گردیده‌است... در مناطق استوایی و نواحی کم‌خوراك، گاومیش آبی، گاونر، قاطر، و الاغ جای اسب را گرفته است... قاطر در نقاط‌گرم در مناطق کوهستانی بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد. این حیوان از الاغ و یابو تخمگیری شده است... در بیابانهای بین آسیا، اروپا، و افریقای شمالی، شتر برای باربری، شیردادن، و گوشت و پشم مورد استفاده قرار می‌گیرد... این حیوان علفهای پرخار را می‌خورد و چندین روز بدون خوراك و آب، بین واحه‌ها مسافرت می کند... در هندوستان و جنوب خاوری آسیا فیلها را اهلی نموده‌اند.

گوسفند در نقاط مرطوب جهان، مانند گاو برای پشم و گوشت و پوست، پرورش ونگهداری می‌شود. البته شیرمحصول جداگانهٔ حشم به‌شمار می‌رود، و با رشد شهرنشینی و بالا رفتن سطح زندگی، تقاضای گوشت و شیر زیاد شده، و امروز از برکت حمل ونقل سریع و تعمیم وسایل سرد کننده، به‌آسانی می‌توان ازاسترالیا و زلاندجدید و آرژانتین کالاهای گوشتی را به‌بازارهای اروپا و آسیا آورد. در زمینهای ناهموار دنیای قدیم نیز گوسفند برای پشم و شیر و گوشت آن پرورش یافته و منبع ثروت مهمی بوده است.

گوسفند بیش ازگاو برای زمینهای ناهموار مساعد است. گوسفند انواع مختلف دارد: گوسفند مرینوس پشم فراوان دارد ولی گوشت آن چندان مطلوب نیست؛ گوسفند پروار از لحاظ گوشت جالب است؛ و گوسفندهای مخلوط هم گوشت و هم پشمشان خوب است.

گله گاو: گاو بیش ازگوسفند به‌حال انسانها سودمند است و انواع مختلف دارد: ازگاو نر قوی برای شخم‌زدن استفاده می کنند؛ ازگاو ماده بیشتر برای شیر استفاده می‌شود؛ بعضی ازگاوها را برای استفاده ازگوشت آنها پرورش می‌دهند. گاوهای گوشتی ازگاوهای شیرده، از لحاظ اندازه، شکل، خوراك، تعداد و نوع، توجه و مراقبت، متفاوت می‌باشند. گاوهای شیرده را بایستی در طویلهٔ گرم نگاهداری کرد و به‌آنها مقدار کافی آب و علف داد، ولی گاو گوشتی با نواله و علف خشک نیز چاق می‌شود.

برای احشام عموماً وگاو خصوصاً هوای معتدل و منطقهٔ پرآب وعلف، کمال مطلوب است. در این چراگاهها که‌علف بسرعت می‌روید گاو می‌تواند بدون راه‌پیمایی و مصرف نیرو براحتی بچرد.

با اینکه باپیدایش قطارها و ماشینهای سریع‌السیر، مسافت، اهمیت خودرا از دست داده است معذلک اگر مزارع و مراتع نزدیک شهرها باشد بهتر است.

امروز پنیر وکرهٔ اروپا، از آنطرف کرهٔ زمین؛ یعنی از زلاند جدید، شرق استرالیا، آرژانتین و افریقای جنوبی حمل می‌شود.

بهره برداری ازگوشت: وقتی که حیوان کشته می‌شود، در درجهٔ اول گوشت آن مورد نظر است ولی غیرازگوشت، پشم، پوست و رودهٔ گاو مورد استفاده قرار می‌گیرد و از استخوان و خون این حیوان نیز مواد دارویی به‌دست می‌آید. علاوه براین، خود گوشت فراوردهٔ واحدی نیست و هر قسمت آن بهایی دارد و برای تهیهٔ خوراك معینی به کار می‌رود. صنعت بسته‌بندی گوشت

نیز در ممالک پیشرفته قابل توجه است.

همینکه حیوان را به‌داخل نرده‌ها می‌برند و یکی‌یکی را به‌زمین کشتارگاه هدایت می‌کنند، پس‌از خونریزی لاشهٔ آن‌را سرازیر می‌آویزند و از کنار چندین قصاب می‌گذرانند که هر کدام از آنها یک قسمت معینی از حیوان را می‌برد. لاشهٔ حیوان سپس به‌سردخانه و یا دودخانه می‌رود... هیچیک از استخوانها و یا سایر محصولات حیوان دور ریخته نمی‌شود؛ زیرا تمام آنها خریدار دارد.

توزیع فرآورده‌های گوشتی مستلزم سرمایه‌گذاری زیاد، تهیهٔ سردخانه، کارخانه و وسایل نقلیه می‌باشد... در حدود یک چهارم وزن گوشت حیوان شامل مواد غیر گوشتی است؛ یعنی موادی که اگر مورد استفاده قرار نگیرد در دهات دور ریخته می‌شود. در صنایع بسته‌بندی گوشت، شاخ و سم حیوان نیز برای درست کردن شانه و دسته به کار می‌رود. استخوان حیوان را برای ساختن دستهٔ کارد و چاقو و غیره مصرف می‌کنند، و از روده‌ها برای پر کردن نوعی کالباس، و در جراحی برای دوختن زخم استفاده می‌کنند. دواهایی مانند انسولین از غدد مختلف تهیه می‌شود، و از مازاد بعنوان کود بهره‌برداری می‌شود.»[1]

تاریخ الیاف

شاید اولین الیافی که تمدن اروپا بدان پی برده کتان و پشم بوده است. پنبه و پشم قبل از میلاد مسیح شناخته شده و بعداً به‌اروپا معرفی گردیده، ولی تا سالیان دراز، جزو تجملات به‌شمار می‌رفته است. پس از اختراع ماشین ریسندگی پنبه در سال ۱۷۹۳، جدا کردن پنبه از دانه و رشتن آن آسان گردید، و بدین‌ترتیب از اجناس تجملی خارج گردید. پس‌از این اختراع، پنبه از مواد حیاتی نساجی جهان به‌شمار رفت؛ چنانکه این موقعیت را تا به‌امروز نیز حفظ کرده است... الیاف شاهدانه و کنف و الیاف خشن دیگر همیشه برای درست کردن کیسهٔ طناب و کالاهای مشابه آن به کار رفته است...

در دنیای امروز، سه‌نوع الیاف عمده مورد استفاده قرار می‌گیرد. الیاف علفی، مانند پنبه و کتان و کنف؛ الیاف حیوانی، مانند پشم و ابریشم و موی بز و شتر؛ و الیاف مصنوعی که نه‌تنها از مواد حیوانی و نباتی بلکه از مواد معدنی نیز ساخته و پرداخته می‌شود. البسه و سایر فراورده‌هایی که از الیاف به‌وجود می‌آیند از ضروری‌ترین وسایل زندگی انسان به‌شمار می‌روند، و لذا تقاضای الیاف پس‌از تقاضای خوراک یعنی در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد... متجاوز از نصف تولیدات پشمی در بیابانهای نیم‌خشک و سرد نیمکرهٔ غربی به‌عمل می‌آید درصورتی که اغلب مصرف کنندگان فراورده‌های پشمی، در قسمتهای سرد نیمکرهٔ شمالی به‌سر می‌برند. بنابراین، ۸۰ درصد تولیدات پشم دنیا وارد تجارت بین‌المللی می‌شود. پنبه بقدری دارای تنوع است که کشورهای تولیدکنندهٔ بزرگ جهان، مانند امریکا و هند، هر دو، آن‌را صادر و وارد می‌کنند.[2]

صنعت نساجی‌وخیاطی

«نساجی و پارچه‌بافی اولین صنایعی هستند که قومی را صنعتی می‌کنند. در کشورهای غیر صنعتی، ریسندگی و بافندگی الیاف و بریدن

۱. از «چرا ایندن حشم» تا اینجا تلخیصی است از: جغرافیای اقتصادی جهان، ص ۸۴–۱۷۵.
۲. همان، ص ۲۴۴ (به‌اختصار).

و دوختن لباس معمولا یک صنعت خانگی و دهقانی است، و هنر و مهارت زیادی برای این کار لازم نیست و تقاضا برای فراورده‌های آن تقریباً همگانی است. بنابراین دو امر ضروری برای تهیهٔ کارخانجات البسه در نواحی جدید وجود دارد؛ یعنی در آنجا بازار و کارگر با تجربه موجود است، آموزش کار کردن با ماشین‌آلات نساجی و پارچه‌بافی مخصوصاً دشوار است. فقدان مواد خام محلی چندان اشکالی ندارد؛ برای اینکه حمل الیاف نسبت به‌حجم آنها گران نمی‌شود. بدین ترتیب، لباسهای معمولی و لباسهای یکجور و یک شکل برای مرد و زن در اغلب کشورها تولید می‌گردد. به‌همان نسبت که منسوجات دارای اشکال مختلفی می‌شود و الیاف شیمیایی به‌الیاف طبیعی آمیخته می‌گردد، طرز دوخت لباس از نظر مشتری کسب اهمیت می کند، و به‌همان نسبت ماشین‌آلات و سازمانهای مربوط به‌آن بغرنجتر می‌شود...»[۱]

در دورهٔ قرون‌وسطی، مهمترین فعالیت اقتصادی، کشاورزی بود. طبقهٔ وسیع کشاورزان در باغ و مزرعهٔ خودبا وسایلی ابتدایی کار می کردند. در ساعات فراغت و مخصوصاً در زمستان، با نخ ریسی و دایر کردن کارگاه دستی‌قسمتی از نیازمندیهای خود را تأمین می کردند. در چنین محیطی، مردم به‌وقت‌شناسی و استفادهٔ کامل از ساعات و ایام عمر معتقد نیستند، افکار آنها بسیار محدود است، ذوق و ابتکار و اندیشهٔ مبارزه با آفات گوناگون در آنها بسیار ضعیف است. نیامدن باران، جریان سیل، ظهور آفات، و بیماریهای نباتی یکباره بنیان زندگی اجتماعی و اقتصادی آنها را در هم می‌ریزد. و اصولا فعالیتهای کشاورزی سخت محدود است، و ملل مختلف بر حسب آب و هوا و شرایط اقلیمی، ناچارند نیروی خود را در راه تحصیل نوع معینی از محصول مصرف نمایند. فی‌المثل مردم مناطق شمالی ایران(حدود بحرخزر) تنها در راه تهیهٔ برنج کوشش و تلاش می کنند؛ کشاورزان آذربایجان اغلب گندم می کارند؛ مصریان در تهیهٔ پنبه تخصص دارند.

در دورهٔ قرون‌وسطی، شاید ۸۰ در صد از مجموع درآمد ملی از طریق کشاورزی تأمین می‌شد. از دیرباز،فاصلهٔ طبقاتی و اختلاف شرایط اقتصادی بین کشاورزان و فئودالها و سایر طبقات ممتاز بسیار بود. نا گفته نماند که این اختلاف عظیم در حال حاضر، یعنی در عصر تسخیر فضا، نیز همچنان در جهان باقی است. طبق مدارک و اسنادی که از طرف سازمان ملل و بانک جهانی منتشر شده است در دوران ما، بزرگترین مسألهٔ بین‌المللی فاصلهٔ عظیمی است که بین کشورهای عقب‌مانده و کشورهای پیشرفته وجود دارد. «و تا زمانی که فقر و جهل قسمت عظیمی از جهان را فرا گرفته، امیدی به‌رفع این بحرانها نیست.

در حدود دو سوم جمعیت جهان در کشورهای در حال توسعه زندگی می کنند. درآمد آنها یک ششم درآمد جهانی است در صورتی‌که یک سوم دیگر جمعیت،که درکشورهای پیشرفته هستند، پنج ششم درآمد جهانی را جذب می‌کنند.

در حدود ۲،۱۰۰ میلیون از جمعیت جهان درآمدشان بسیار کم است. نیمی از این افراد درآمد سرانه‌ای کمتر از صددلار، و نیمی دیگر درآمد سرانه‌ای بین ۱۰۰ تا ۲۵۰

۱. همان، ص ۲۵۸ (به‌اختصار).

دلار درسال دارند. درحدود ۹۹۰ میلیون نیز درآمد سرانه‌ای بین ۲۰۰ تا ۷۰۰ دلار دارند؛ و می‌توان گفت که این عده نه‌فقیرند. نه‌غنی. وهشتصد میلیون بقیهٔ جمعیت جهان درآمد سرانه‌ای بیش از ۷۰۰ دلار دارندو جزو ثروتمندان جهان محسوب می‌شوند... برای کشورهای فقیر، رساندن درآمد سرانه ۱۰۰ تا ۲۰۰ دلار به ۱۴۰۰، تا ۳۹۰۰۰ دلارکار آسانی نیست بلکه مستلزم یک قرن فداکاری در راه تحولات اجتماعی و اقتصادی است. به‌قول «جرج‌ودز» رئیس بانک‌بین‌المللی، «کشورهای‌درحال توسعه‌می کوشند که خود را به‌قرن بیستم برسانند، ولی بسیاری از آنها حتی به‌قرن نوزدهم هم نرسیده‌اند. قیمت ورود به‌جامعهٔ صنعتی امروز بمراتب بیش از یک قرن پیش است، و رسیدن به‌جامعهٔ مرفه کارآسانی نیست.»

ماشین‌آلات صنعتی در نتیجهٔ اکتشافات و اختراعات فراهم گشته، ولی پولی که باید با آن ماشین‌آلات مزبور را خرید، مردمی که باید این ماشینهارا به کاراندازند، وجامعه‌ای که باید انضباط صنعتی وتفاهمی بازندگی نوین داشته باشد در این ممالک‌هنوز آماده نیست.»[۱]

نکتهٔ دیگری که باید به‌آن توجه کرد این است که در ممالک عقب‌مانده‌ای که در شرایط اقتصادی قرون وسطایی زیست می کنند اکثریت قریب به‌اتفاق، به‌حداقل زندگی؛ یعنی خوراک و پوشاک و مسکن قناعت می کنند. با این حال، از خوراک کافی پوشاک و مسکن مناسب بی‌نصیبند. در حالی که درکشورهای پیشرفتهٔ جهان، مردم قسمت‌اعظم از درآمد خود را در راه تحصیل نیازمندیهای درجه دوم؛ یعنی وسایل رفاه، مانند اتومبیل، یخچال، تلویزیون، و وسایل تفریحی دیگر، مانند خرید کتاب، رفتن به‌سینما، و شرکت در مجامع ورزشی و غیره صرف می‌کنند. در عقب‌افتاده‌ترین کشورهای آسیایی، ۹۰ درصد اضافه درآمد درسال ۱۹۶۰ به‌مصرف خرید مواد غذایی رسیده درحالی که در امریکا فقط ۱۶ درصد اضافه درآمد صرف تهیهٔ خواروبار شده است.

جامعه‌شناسان معتقدند که فعالیت اقتصادی مردم یا در طریق کشاورزی، یا در امور صنعتی، و یا در امور و خدمات دیگری؛ نظیر معلمی و پزشکی و وکالت به‌منصهٔ ظهور می‌رسد. و با توجه به‌آمار و ارقام، می‌گویند هرقدر رشد اقتصادی درکشوری فزونی گیرد از تعداد کشاورزان کاسته می‌شود؛ چنانکه درعقب‌مانده‌ترین کشورها طبق آمار، ۸۰ درصد جمعیت به‌کشاورزی مشغولند در حالی که در ممالک پیشرفته، این تناسب بین ۱۰ تا ۱۵ درصد می‌باشد، و افرادی که به‌کارهای صنعتی سرگرمند چهل تا پنجاه درصد جمعیت فعال کشور را تشکیل می‌دهند.

تأثیر عوامل جغرافیایی و وضع آب وهوا

دوورژه دانشمند فرانسوی می‌نویسد: «سیاست دولتها در جغرافیای آنان است.» این جملهٔ ناپلئون نظر کهنی را بیان می کند که نهال آن‌را از قرن پنجم پیش از میلاد در رساله‌ای در باب آب وهوا و مکانهای بقراط می‌توان یافت و هرودت درتاریخ خود، آن‌را به کار بسته است. ارسطو درکتاب هفتم سیاست خود، نظریه‌ای درخصوص روابط میان اقلیم وآزادی ابراز می کند. پس‌از او

۱. مأخوذ از: مصطفی علم، «مقاله»، مجلهٔ اطاق صنایع، سال‌سوم، شمارهٔ ۱۸.

در طی قرون، کسان دیگری و خاصه ژان‌بودن[1] هم این فکر را دوباره بیان می‌دارند. مونتسکیو این نظر را در کتابهای چهاردهم تا هفدهم «روح‌القوانین» تجزیه و تحلیل می‌کند. در پایان قرن نوزدهم و در آغاز قرن بیستم، مکتبی از جغرافیدانان در بارهٔ این افکار به‌تعمق پرداخت. در سال ۱۸۹۷، یک آلمانی به‌نام «فردریک راتسل»[2] کتابی در جغرافیای سیاسی منتشر کرد. بعدها شاگردانش این رشتهٔ جدید را ژئوپولی‌تیک[3] یا جغرافیای سیاسی نامیدند. بینش مکتب فرانسوی «جغرافیای انسانی»، که توسط «ویدال‌دولابلاش» و «ژان‌برون» پایه‌گذاری شد، جنبهٔ جبری و تفننی کمتری دارد.

نه محافظه‌کاران، نه فاشیستها، نه آزادیخواهان، و نه‌مارکسیستها هیچکدام با اینکه سیاست با جغرافیا بستگی دارد مخالفتی ندارند، ولی درباب درجهٔ این بستگی با هم موافق نیستند. محافظه‌کاران دربارهٔ عوامل جغرافیایی راه اغراق می‌روند؛ نوآوران بیشتر برآنند که این تأثیر را کوچک جلوه دهند. به‌گمان بارس[4] سیاست بر «زمین و مردگان» یعنی بر جغرافیا و تاریخ پایه‌گذاری شده است، و این دوسی بستگی زیادی بر اولی دارد... اینکه آدمی در جبر زمین و محیط زندانی باشد و نتواند از چنگ طبیعت رهایی یابد مبنای اصلی فلسفهٔ دست راستی است. در میان دست‌چپیها بر عکس، اندیشه این است که آدمی آزاد است و می‌تواند از محدودیتهای طبیعی بگریزد و در این راه هم می‌کوشد. تأثیر جغرافیا از تأثیر فنون، که غلبه بر اشکالات محیط طبیعی را ممکن می‌سازند، جدایی‌پذیر نیست. بدین‌سان، عوامل جغرافیایی به‌همان اندازه که جغرافیایی می‌باشند جنبهٔ جامعه‌شناسی دارند...

امروزه اثرات اقلیمی ـ گیاهی در قیاس با تأثیر توسعهٔ فنی، اهمیت ثانوی دارند، ولی در طول قرون متمادی نقش اساسی ایفا کرده‌اند. بدین‌سان، کشورهای مناطق منجمد استوایی و حاره به‌سبب نقص جغرافیایی، چنان عقب مانده‌اند که بدشواری می‌توانند آن‌را رفع کنند. تکنیک به‌ملتهایی که واجدآن شده‌اند امکان می‌دهد که بطرز قابل‌توجهی آهنگ توسعهٔ خودرا تسریع کنند؛ به‌گونه‌ای که فاصلهٔ بین آنان و کشورهای رشدنیافته با سرعت بیشتری افزایش می‌یابد...[5]

مشخصات اقلیمی ایران

وضع نواحی مختلف مملکت ایران هنوز از لحاظ آب و هوا؛ یعنی میزان گرما و سرما، باران و مقدار رطوبت، فشار هوا، و جریان بادها مورد مطالعه و اندازه‌گیری قرار نگرفته است. این کار یعنی مطالعه درعوامل سابق‌الذکر باید مدت چند سال ادامه یابد تا حد متوسط رطوبت و باران هر ناحیه مشخص و معین گردد. با این حال گاه تحت تأثیر عوامل خارق‌العاده، میزان باران در یک منطقه از حد متوسط به‌حداقل می‌رسد، و همین‌وضع استثنایی موجب بروز خشکسالی، قحطی، و دربدری مردم می‌شود؛ چنانکه چنین وضع نامطلوبی بارها در یزد، قائنات، و بعضی از نواحی کرمان و دیگر استانها دیده شده است.

1. Jean Bodin 2. F.Ratgel 3. Géopolitique 4. Basrés

۵. اصول علم سیاست، پیشین، ص ۶۰ به‌بعد (به‌اختصار).

«درباب اقلیم ایران هنوز مطالعات کافی به‌عمل نیامده است. اقلیم کشور بطور کلی بری است. ارتفاع کوههای شمالی و غربی و جنوبی بقدری زیاد است که از تأثیر کلی بادهای مرطوب بحرخزر و مدیترانه و خلیج فارس در نواحی داخلی ایران جلوگیری می کند؛ و به‌این ترتیب، دامنه‌های خارجی این کوهها مرطوب و دامنه‌های داخلی خشک است. بارش در ایران نتیجهٔ فروبارهای مدیترانه‌ای و رطوبت بحرخزر است...

اقلیم سواحل شمالی و جنوبی بکلی متفاوت است. اقلیم سواحل دریای خزر بارانی و مرطوب‌و دارای تابستانهای ملایم می‌باشد... بارش سالانه از ۱۵۰۰ میلیمتر ممکن است تجاوز کند... دامنه‌های شمالی البرز مستور از جنگل می‌باشد. ارسباران، دشت مغان، و نواحی معتدل لرستان و فارس وبختیاری اقلیم مشابهی دارند. سواحل خلیج فارس بسیارگرم و از بندر لنگه تا بندر دیلم مرطوب است... سراسر فلات مرکزی ایران و دشت خوزستان اقلیم خشک دارد، و از این ناحیهٔ وسیع، دشت کویر و کویر لوت و دشت سیستان کم‌آب است. در این ناحیهٔ پهناور فقط سیستان و خوزستان و حواشی کویر و نواحی نسبتاً مرتفع قابل سکونتند (مانند بم، نرماشیر، طبس، شهداد)، و بقیه، بیابانهای خشک و بی‌آب‌وعلف و سنگلاخ یا ریگزارند که فرورفتگیهای آنها را نمکزارها فرا گرفته است.

اقلیمی که می‌توان آن‌را سراسری نامید در منطقهٔ وسیعی ممتد از آذربایجان تا فارس وکرمان دیده می‌شود، و قسمتی از خراسان شمالی نیز همین اقلیم را دارد... البته اقلیم بعضی نواحی درقسمتهای مذکور با اقلیم عمومی آن قسمت تفاوت اساسی دارد...»[1]

آب وهوای ایران

بانو ویکتوریا همسر هارولدنیکسون، ضمن بحث در پیرامون باغهای ایران،[2] از وضع طبیعی ایران سخن‌می‌گوید و می‌نویسد: «ایران بطور کلی بحدی خشک و آفتابی و پر باد است که در تابستان از گرما جوش می‌زند و در زمستان خیلی‌سرد می‌شود. آبش خیلی کم است ومعمولا بسته‌به‌مقدار برفی‌است که برقلل بلند کوهها می‌بارد و بعد آب می‌شود. از این منبع بوسیله دستگاهی بسیار هوشمندانه و بسیار قدیمی که قنات می‌نامند آب‌را به‌دهکده‌ها و شهرها می‌آورند... مساحت ایران قریب یک میلیون میل مربع است ولی بیش از‌نصف آن بیابان است که در بیشتر ایام سال، آفتاب سوزان بر آن می‌تابد، وستونهای گردباد بالای دشتها به‌حرکت‌می‌آیند... مقدار نزول باران، به‌استثنای ایالات ساحلی بحرخزر...، بسیار ناچیز است؛ مثلا در اصفهان مقدار باران سالانه چهار اینچ ونیم، و در سیستان در خاور ایران، یک اینچ و نه‌دهم، و در تهران نه‌انیچ ونیم است، و با مقایسه با انگلستان، که در منطقهٔ دریاچه‌هایش میزان باران چهل تا ۶۰ اینچ در سال است، این کم‌بارانی بهتر معلوم می‌شود. در جزایر انگلیس وقتی مدت دو هفته باران نیاید رسماً ما آن‌را خشکسالی اعلام می‌داریم و شیون داریم... ولی در ایران بطور قطع و یقین، می‌دانیم که لااقل مدت ۶ ماه باران نخواهد آمد... بدیهی است که خشکسالی، کم‌آبی، و باد و خاک بیابان، عوامل مساعدی نیستند؛ بعلاوه شهرهای مهم ایران در ارتفاعاتی قرار دارند که از

۱. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، «ایران: اقلیم».

قله‌های بلندترین کوههای بریتانیا بلندتر است. ارتفاع تهران از سطح دریا ۱۲۷۰ متر، و اصفهان تقریباً ۱۵۰۰ متر، شیراز ۱۴۵۰ متر، و مشهد ۱۰۰۰ متر می‌باشد؛ در حالی که ارتفاع اسنودن[1] بلندترین قلهٔ کوههای انگلستان ۱۰۰۰ متر است. بدین طریق، حرارت هوا فوق‌العاده بیشتر است...»[2]

آثار کمی آب در ایران

یکی از مهمترین موانع ومشکلات امر کشاورزی در ایران کمی باران است. «... اگر متوسط بارندگی سالانهٔ کرهٔ ارض ۸۶ سانتیمتر باشد، متوسط بارندگی سالانهٔ این فلات فقط حدود ۲۸ سانتیمتر است، و تازه با این بارندگی کم، در اثر تابش آفتاب و حرارت فراوان، تبخیر هم زیاد است؛ چنانکه در تهران اندازهٔ آن ۱۳ برابر بارندگی است و در بیابانک، که پای کویر است، به حدود ۶۲ برابر میزان بارندگی می‌رسد... این مقدار باران بعدالت در سراسر نجد تقسیم نشده است... بیست‌وهفت درصد از کل باران فقط بر حدود ٤ درصد از سطح کل فلات می‌بارد که ارتفاع باران دراین مناطق بیش از ۵۰۰ میلیمتر در سال است، و بقیهٔ ۷۳ درصد باران بر ۹۶ درصد ازسطح فلات می‌بارد که مقدار آن از ۲۰۰ میلیمتر در سال تجاوز نمی کند. و بسا جاها که اندازهٔ باران آن در سال به ۵۰ میلیمتر هم نمی‌رسد... اگر برای بسیاری ازکشورهای عالم مسأله‌ای به‌نام «آب» وجود ندارد و مانندهوا وآفتاب، رایگان و بیدریغ است در برخی دیگر ازکشورها و منجمله در ایران... رفع کمبود آب و ایجاد آبیاری مصنوعی از بزرگترین نتایج کار با عظمت و با اهمیت انسان این سرزمین است...»[3] پطروشفسکی درکتاب آبیاری در ترکستان، با استفاده از مطالعاتی که به‌عمل آمده است، می‌نویسد: «اگر مجموع کاری را که مردم «تورفان» برای حفر شبکهٔ مجاری زیرزمینی، که زندگی صدها خانواده را تأمین می کند، حساب کنیم و کار و وقتی راهم که برای نگاهداری و ترمیم دایم‌آن صرف می کنند به‌حساب آوریم، دچار شگفتی خواهیم شد؛ زیرا برای آبیاری زمینی به‌مساحت ۱۶۰ «مو» (یعنی ۸/۷ هکتار) در منطقهٔ «خاندوآب»، حفر قناتی که طول آن در حدود ۳ کیلو متر است ضرورت دارد. یک‌چنین قناتی دارای مادرچاهی به‌عمق ۹۰ متر است، وبا توجه به‌اینکه در هر کیلو متر از ۱۰۰ تا ۱۲۰ چاه باید حفر شود و در سرتاسر طول قنات حدود ۳۰۰ تا ۳۶۰ چاه ضرورت دارد که متوسط‌عمق آنها حدود ٤۵ متر است و دارای مقطعی به وسعت ۰/۵۰ متر مربع است. در این صورت، برای حفر چاهها احتیاج به ۵۷ هزار متر مکعب خاکبرداری و بیرون آوردن سنگهاست که اگر خاك وسنگ مجرای زیرزمینی یا دهلیز قنات را هم به‌آن اضافه کنیم در این صورت، جمع رقم خاك و سنگبرداری به ۸۵ هزار متر مکعب بالغ خواهد شد، که هزاران مترمکعب این مقدار را بناچار از عمق ٤ تا ۷ متر یا بیشتر بالا آورده‌اند... یکی‌از قناتهای گناباد دارای مادرچاهی به‌عمق ۱٤۰ متر وطول ۷۰ کیلو متر است. قنات دیگری در یزد

1. Snowdon

۲. سیزده تن ازخاورشناسان، میراث ایران، ترجمهٔ دکترمحمدمعین ودیگران، ص ۴۰۶-۴۰۴ (به‌اختصار).

۳. هوشنگ ساعدلو «آب درتمدن ایران و اسلام»، مجلهٔ راهنمای کتاب، فروردین۵۳، ص۳۰ به‌بعد(به‌اختصار).

وجود دارد که عمق مادرچاه‌آن ۱۱۶ متر است وطول آن ۱۲۰ کیلومتر می‌باشد. از عمیقترین مادرچاهی که صحبت می کنند مادرچاه یکی از قنوات گناباد به‌بجستان است که ۴۰۰ متر عمق دارد و به‌آن قنات کیخسرو می‌گویند.»[۱]

طبقهٔ کشاورزان

به‌علت نبودن احصائیه و آمار، برای ما روشن نیست که در دوران بعداز اسلام، چند درصد جمعیت ایران راکشاورزان تشکیل می‌دادند. آنچه مسلم است عظیمترین طبقات جامعهٔ ایران را از دیرباز تاکنون همین طبقه تشکیل می‌دهند و مهمترین و مؤثرترین فعالیتهای اقتصادی را همیشه کشاورزان به‌عهده داشتند و تأمین خوراك مردم و پرداخت مالیات و سایر عوارض به‌حکومتها از وظایف قطعی و مسلم این طبقه بوده است.

نهضت اسلامی در زمینهٔ اقتصادی بیشتر متوجه کسب و تجارت بود و پس از آنکه اعراب حوزهٔ قدرت خودرا به‌خارج از شبه‌جزیرهٔ عربستان بسط دادند کمترین عشق و علاقه‌ای به کشت زمین ودیگر فعالیتهای تولیدی نشان‌ندادند. آنها به‌عنوان یک قوم‌متجاوز، جنگجوی و فاتح از حاصل کار و ثمرهٔ کوشش ملل تابع، زندگی می کردند و با گرفتن باج‌وخراج، شیرهٔ جان و حاصل کار مردم را می‌مکیدند.

به‌عقیدهٔ پروفسور. لئوی:

اعراب به کشاورزی بانظر تحقیر می‌نگریستند و آن‌را لایق شأن مردان نمی‌دانستند، . وکسانی‌راکه به کشاورزی می‌پرداختند‌دلقک می‌خواندند. به همین‌جهت، علاقه‌ای به‌تملک زمین نداشتند و زمین را قابل توجه نمی‌پنداشتند، بطورکلی به هیچ وجه با تنعمات و پیچیدگیها و علائق زندگی پایدار و شهرنشینی سروکار نداشتند.[۲]

اسلام برخلاف آیین زرتشت بازندگی‌ثابت‌ومستقر کشاورزی ودلبستن به کارهای تولیدی موافق نبود؛ درحالی که در مذهب زرتشت و درکتاب اوستا مکرر مردم را به‌پیشهٔ کشاورزی و آبادکردن زمین تبلیغ کرده‌اند. «کسی که تخم زراعت می‌پاشد اشویی می کارد و در ترویج آیین مردم می کوشد. پاداش چنین کسی باصد دعا و عبادت یکسان و از هزار بار اداء مراسم مذهبی و صد هزار قربانی نیکوتر خواهد بود.»[۳]

بطورکلی باید گفت‌عقاید زرتشت یک عامل ترقی برای آن زمان بود و مردم را به زندگی کشاورزی و شهرنشینی و محبت به‌حیوانات اهلی وگوسفند و سگ وگاو، و احترام به‌آب‌و درخت و زراعت دعوت می کرده‌است... اهورمزدا می‌گوید: «...کسی که گندم می کارد به‌این

۱. آبیاری در ترکستان، ترجمهٔ کریم کشاورز، ج۱، ص ۲۱۰ (به‌اختصار).
۲. میراث ایران، بیشین، ص ۱۱۷. ۳. وندیداد، فرگرد۳، فقرهٔ ۳.

می‌ماند که راستی می‌افشاند و دین مزدیسنا را از پیش می‌برد...»[1] در آیین مزدیسنا به‌مردم اصرار شده است که با خشکی و بیحاصلی زمین بجنگند، باتلاقها را خشک کنند، و در هر حال فعال و کوشا باشند. در دورهٔ ساسانیان، مادام که سلاطین عاقل و مآل‌اندیش زمام امور را در دست داشتند نه‌تنها کشاورزی و کشاورزان را تشویق می کردند بلکه درسالهایی که بر اثر نیامدن باران و برف یا حملهٔ آفات نباتی، کشاورزان با بحران و مشکل مالی روبرو می‌شدند نه‌تنها مالیاتی نمی‌گرفتند بلکه از صندوق دولت به‌آنان کمک می‌شد.

اگر مطالبی را که فردوسی به‌اردشیر نسبت می‌دهد مقرون به‌حقیقت بدانیم باید معتقد شویم که سیاست اقتصادی این پادشاه، در سورد کشاورزان، بمراتب از روش انوشیروان به‌عدل و انصاف نزدیکتر بود:

فرستاده بودی به‌گرد جهان / خردمند بیدار کارآگهان
به‌جایی که بودی زمین خراب / وگر تنگ بودی به‌رود اندر آب
خراج اندر آن بوم برداشتی / زمین کسان خوار نگذاشتی
گر ایدون که دهقان بُدی تنگدست / سوی نیستی گشته کارش ز هست
بدادی ز گنج آلت و چارپای / نماندی که پایش برفتی زجای

انوشیروان، دردوران زمامداری، درروش اخذمالیات تغییراتی داد وبه‌مأمورین دستور داد که برای هرمنطقه مالیاتی مقطوع تعیین کنند. بطوری که از شاهنامه برمی‌آید انوشیروان نیز بعداً به‌ظالمانه بودن مالیات مقطوع پی برد و مناطق آفت‌زده را از پرداخت باج معاف کرد:

به‌جایی که باشد زیان ملخ / وگر تف خورشید تابد به‌شخ
وگر برف و باد از سپهر بلند / بدان کشتمندان رساند گزند
همان گر نیاید به‌نوروز نم / ز خشکی شود دشت خرم، دژم
مخواهید باژ، اندر آن بوم و رست / که ابر بهاران و باران نشست
نباید که آن بوم ویران شود / که در سایهٔ شاه ایران بود

از اسناد و مدارك تاریخی و اشعار فردوسی بخوبی‌پیداست که در ایران، مسألهٔ خشکسالی یک پدیدهٔ جدید نیست بلکه ازعهد هخامنشیان، گاه دراثر تأثیر عوامل طبیعی، مناطقی از ایران دستخوش‌قحط و خشکسالی می‌شده‌است. زمامدارانی که عاقل و مآل‌اندیش بودند دراین قبیل موارد، مصالح عمومی را بر منافع فردی و آنی خود ترجیح می‌دادند. ولی اعراب پس‌از تسلط بر خاورمیانه ازچنین سیاستی پیروی نکردند.

چنانکه در جلد دوم دیدیم سیاست کلی خلفا از عهد عمر به‌بعد، تنها تبلیغ اسلام نبود بلکه هدف اقتصادی اعراب، تمتع از لذایذ مادی و چپاول کشورهای مفتوحه بود. عمر خلیفهٔ دوم می‌گفت:

مسلمانان آنها یعنی (مغلوبان) را تا زنده‌اند می‌خورند و وقتی که ما و آنها مردیم،

۱. یشت‌ها، گزارش پورداود، ج۲، ص۳۰۶، نیز رك: مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، چاپ۱۳۵۳، ج۱، ص ۵۹-۴۵۳.

کودکان ما، کودکان آنان را تا زنده‌اند می‌خورند. این سخنان تفسیر لازم ندارد. هدف فتوحات این بود که سران عرب در دولت خلفا بتوانند به حساب ملل مغلوب: قبطیان وسوریان و ایرانیان وسغدیان و خوارزمیان و ارمنیان و گرجیان و دیگران زندگی کنند و از لذایذ دنیوی بهره‌ور گردند. ایران کشوری بود ثروتمند ومی‌بایست تا بتوانند ثروتهای مادی آن‌را تصاحب کنند.[۱]

بعد از عمر، در دوران حکومت عثمان نیز سیاست عاقلانه‌ای در مورد کشاورزان اتخاذ نشد. ظاهراً حضرت علی (ع) بیش از دیگران به تأمین آسایش کشاورزان دلبستگی داشت. امیرالمؤمنین در سال ۳۸ هجری ضمن نامه‌ای به‌مالک اشتر می‌نویسد: «ولیکن نظرك فی ـ عمارة‌الارض ابلغ من نظرك فی‌استجلاب‌الخراج، لان ذلك لایدرك الا بالعماره و من طلب ـ الخراج بغیر عمارة‌اخرب‌البلاد و اهاك العباد و لم یستقم امره الا قلیلا...

در این نامه، حضرت به‌مالك اشتر اندرز می‌دهد که تنها در فکر گرفتن خراج نباشد؛ چه آنان که‌بدون توجه به‌وضع‌رعیت وآبادانی کشور، فقط در اندیشهٔ گرفتن‌خراج هستند دیر یازود رعیت را به‌فنا و نیستی‌سوق می‌دهند. و دوران حکومت‌آنان پس‌از مدتی‌کوتاه سپری خواهدشد...»[۲]

منابع تاریخی نشان می‌دهد که تلاش و حسن‌نیت حضرت امیر چندان مؤثر نیفتاد، و سنن و نظامات ظالمانه‌ای که از عهد خلیفهٔ دوم بنیان گذاشته شده بود، همچنان ادامه یافت و در دوران بنی‌امیه مخصوصاً در عصر حجاج‌بن یوسف ثقفی، کار ظلم و ستم به کشاورزان بالا گرفت، و چنانکه ضمن تاریخ سیاسی آن دوران گفتیم، منتهی به‌جنبشهای استقلال‌طلبانهٔ مردم شد.

زمامداران عرب در دورهٔ بنی‌امیه، بدون اینکه به‌عاقبت‌کار بیندیشند منظماً بر میزان خراج می‌افزودند؛ فی‌المثل درعهد انوشیروان، ازهر جریب گندمزار یا جوزار یک‌درهم مالیات گرفته می‌شد ولی اعراب از هر جریب گندمزار ٤ درهم و از هر جریب جوزار ۲درهم مالیات می‌گرفتند. در نتیجهٔ اعمال این سیاست خشن، رغبت مردم به کشاورزی و فعالیتهای مشمر کم شد؛ بطوری که در عهد خلافت علی، مالیات حاصله به ۱۲۰ میلیون درهم، و در زمان معاویه، به‌صد میلیون درهم، و در عهد آخرین خلفای اموی، تا ۷۰ میلیون تنزل کرد. یعنی نسبت به‌زمان انوشیروان به‌ثلث تقلیل یافت.

«بلاذری نقل می کندکه خلیفه علی (ع) ماهوی، حاکم مرو، را به کوفه نزد خویش خواند و در بارهٔ وصول مالیات با وی‌به‌مذاکره پرداخت. قرار بر این شدکه خلیفه فرمانی صادر کندکه دهقانان وکدخدایان روستاها جزیه را گرد آورده به‌ماهوی بپردازند، وی آن‌را به‌خلیفه ارسال دارد. بدین طریق، دهقانان در بهره‌کشی از مردم مغلوب، شریک اعراب می‌شدند. اختیار روستاییان بالکل به‌ایشان داده شده بود... در عهد ساسانیان، ملاکین بزرگ اراضی و دولت از روستاییان بهره‌کشی می کردند، و در عهد حکومت اعراب نیز

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، پیشین، ص ۱۷۹.
۲. نهج‌البلاغه، چاپ بیروت، ج۲، ص ۴۵.

کما کان این وضع ادامه داشت. ولی میزان خراج و جزیه فوق‌العاده بیش از زمان ساسانیان بود. گذشته از این، تفویض حق وصول مالیات به‌دهقانان و کدخدایان، کشاورزان را بیش از پیش، تابع و وابستهٔ طبقهٔ حاکمه می‌ساخت. وضع روستاییان از جهت دیگری نیز بدتر شده بود، زیرا اعراب بیش از زمان گذشته ازمردم روستا، کار اجباری طلب می کردند؛ مانند حفر وتنقیهٔ مجاری آبیاری، احداث و تعمیرجاده‌ها، ساختمان حصارها و قلعه‌ها و مسجدها و کاخها برای حکام عرب و غیره.

همینکه خلفا موضوع مُهر کردن افراد روستا را معمول داشتند، وضع کشاورزان تحمل‌ناپذیر شد. این عمل چنین بود که به‌گردن هر روستایی، که خراج و جزیه می‌پرداخت، صفحه‌ای سربی می‌آویختند و روی آن مشخص می کردند که این مرد اهل کدام رستاق (بخش) و دهکده‌است. اگرمرد روستایی به‌ناحیهٔ دیگری می‌رفت، او را بازداشت می کردند.»[1]

وضع کشاورزان در عهد بنی‌امیه

«بنی‌امیه برای‌دریافت خراج از اهل‌ذمه، زمین را مساحی می کردند و بدون توجه به اینکه در آن زمین کارو کشت شده یا نشده از کشاورز مطالبهٔ باج می کردند. همین بیدادگریها عده‌ای از زمینداران و روستاییان را بر آن داشت که برای رهایی از ستم مأمورین دیوانی، اسلام آورند. ولی این تدبیر مؤثر نیفتاد. ناچار عده‌ای راه فرار پیش گرفته به‌شهرها آمدند، ولی حجاج آنان را راحت نگذاشت و دستور داد که آنان‌را به‌روستا باز آورند و از آنان خراج بستانند. مسلمانان که این را شنیدند با آه‌وناله فریاد یا محمدا بر آوردند و نمی‌دانستند به‌کجا رو آورند و ناچار به‌ابن‌اشعث پیوسته بر حجاج شوریدند.»[2]

تنها حجاج به‌این بیدادگریها دست نمی‌زد بلکه والی افریقا، و جراح والی خراسان، و دیگران فرمانروایان در ماوراءالنهر به‌ستمگریهای بدتر از آن دست می‌زدند. مردم سمرقند برای نجات از جزیه، اسلام آوردند، و چون‌دیدند دست از سر آنها بر نمی‌دارند، به‌دین پیشین بازگشتند. تنها مسلمانان رنج نمی‌بردند بلکه مسیحیان و پیروان ادیان دیگر نیز از پرداخت جزیه و ستم مأمورین رنج می‌بردند. عمال بنی‌امیه به‌میل خود بر میزان مالیات می‌افزودند و خلفای ستمگر بنی‌امیه اعمال ناروای آنان را تنفیذ می کردند.

«مأمورین بنی‌امیه در فارس، میوهٔ باغها را به‌بهای زیادتر از معمول تخمین می‌زدند و مطابق ارزیابی‌ظالمانهٔ خود، از آنان مالیات‌می‌گرفتند... برزمینهای بایر نیز مالیات وضع می‌کردند، و از ایرانیان هرسال در عید نوروز مالیاتی به‌نام «عیدی» می‌گرفتند و در زمان معاویه، این عیدی در حدود ده میلیون درهم می‌شد. هر کس زن می‌گرفت یا می‌خواست عرضحال بنویسد باید مالیات فوق‌العاده بپردازد. پیمانهٔ آنان در موقع تحویل گرفتن جنس، غیر از پیمانه‌ای بود که برای تحویل دادن به‌کار می بردند...»[3]

خلاصه آنکه «همینکه خلفای بنی‌امیه دست به‌یغما و غارت اموال مردم زدند، عمال

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، پیشین، ص ۱۹۰ (به‌اختصار).

۲. تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج۲، ص۲۴ (به‌اختصار).

۳. همان، ص۲۶.

و مأمورین آنها نیز بدتر از خود آنان به‌جان مردم افتاده و هرچه خواستند گرفتند. حتی مأمورین جزء، مانند نویسندگان و تحصیلداران و امثال آنان، بقدر توانایی خود بر مردم ستم می کردند.»[۱] بالاخره زمینداران از عاملان خواستند که مباشرین و عمال جزء را از بین موالی و دهقانان ایرانی برگزینند. این ستمگریها تا روی کار آمدن عمربن‌عبدالعزیز ادامه یافت. این خلیفهٔ عدالتخواه تا آنجایی که می‌توانست با ستمگران به‌مبارزه برخاست. بستگان خلیفه، که منافع نامحدود خود را در خطر دیدند، به‌فاطمه، عمهٔ خلیفه، متوسل شدند. وی شکایت بنی‌امیه را برای عمر بازگفت. عمر در پاسخ به‌وی گفت: خداوند محمد را برای آسایش مردم نه برای آزار آنان به پیغمبری فرستاده. در زمان این خلیفه، اخذ جزیهٔ تازه مسلمانان ممنوع شد. وقتی جراح دید ازمیزان عواید او کاسته شده، مسألهٔ ختنه را پیش کشید و گفت: بهتر این است که مسلمانان را معاینه کنیم، ببینیم ختنه شده‌اند یا خیر، عمر با این عمل نیز مخالفت کرد و گفت «خدا محمد (ص) را برای هدایت خلق فرستاد، نه برای ختنه کردن آنها.» اقدامات بشردوستانهٔ عمربن‌عبدالعزیز، عمال دولتی و خویشاوندان و کسان خلیفه را سخت علیه او برانگیخت، و سرانجام این یگانه افتخار دودمان بنی‌امیه را مسموم و هلاك کردند. با مرگ عمر، ستمگری عمال بنی‌امیه فزونی گرفت تا حدی که بعضی از مالکین مجبور به‌الجاء شدند. الجاء یعنی پناه آوردن به‌یکی از عمال و خویشاوندان خلیفه؛ به‌این ترتیب که املاك خود را به‌یکی از خویشاوندان خلیفه واگذار می کردند تا از شر تحصیلداران محفوظ بمانند.

پولهایی که بانهایت قساوت و بیرحمی، از مردم گردآوری می‌شد صرف عیش‌ونوش خلیفه و عمال او می‌شد؛ از جمله یزیدبن‌عبدالملك بیش از دیگران در راه میگساری و شهوترانی افراط کرد. داستان عشقبازیهای او با دو کنیزك ماهروی،«سلامه» و «حبابه»؛ و دیگر کنیزکان مشهور است. در تعیین مأمورین عالیرتبه، لیاقت و کاردانی و شرافتمندی مطلقاً مطرح نبود. چه بسا که به‌خواهش کنیزی و یا در نتیجهٔ اخذ رشوه‌ای، ایالت بزرگی را به مرد طماع و نالایقی می‌سپردند. هشام فرمانروایی سراسر خراسان را در مقابل دو گردنبند جواهرنشان، به‌جنید واگذار کرد. «عاملان که این وضع آشفته را می‌دیدند تمام مساعی خود را در راه تحصیل مال و جمع‌آوری غلام بچه و کنیز صرف می کردند، و مردم درستکار از قبول مشاغل مهم، خودداری می کردند.»[۲] زیرا اجرای منویات خلفاجز از طریق ظلم و ستمگری امکان‌پذیر نبود. گاه مؤدیان مالیاتی را درگرمای سوزان آفتاب نگاه می‌داشتند و بسختی کتک می‌زدند و خمره‌های سنگینی بر آنان می‌آویختند و دست و پای آنها را با کند و زنجیر می‌بستند؛ بطوری که قادر به‌ادای نماز نبودند.

جرجی‌زیدان درجای دیگر می‌نویسد: «ده‌نشینان همینقدرخوش بودند که می‌توانستند باکشت وکار زندگی بخورونمیری داشته باشند؛ گرچه بیشتر آنها در منتهای بینوایی می‌زیستند و چه بسیار از روستاییان که در همهٔ دورهٔ زندگی خویش، پول زر نمی‌دیدند؛ و دولتیان در شهرها نشسته از دسترنج آنان هزاران دینار بیهوده می‌بخشیدند.»[۳]

۱. همان، ص ۲۷. ۲. همان، ص ۲۳. ۳. همان، ص ۲۱۴.

منابع تاریخی نشان می‌دهد که مظالم بنی‌امیه و سختگیری سران عرب، ایرانیان و دیگر ملل خاورمیانه را از عرب و اسلام بیزار کرد. به‌قول نرشخی، عده‌ای «کفر آوردند» و علیه رهبران عرب شوریدند. در این هنگام، عباسیان از موقع استفاده کردند و به کمک داعیان و مبلغین خود، مردم را علیه بنی‌امیه برانگیختند.

داعیان وعده می‌دادند که چنانچه عباسیان پیروز گردند، ایرانیان و سایر اقوام را در ادارهٔ امور کشور وحکومت دخیل وشریک خواهند ساخت. داعیان محمدبن‌علی به‌روستاییان و قشرهای فقیر شهرنشینان وعدهٔ تقلیل میزان خراج و کاهش بیغار را می‌دادند، ولی عباسیان که می کوشیدند پشتیبانی عامهٔ مردم را جلب کنند از یک نکته غافل بودند که مردم ممکن است مستقلا شعارهایی علم کنند و دعاوی خویش را پیش بکشند. حتی یکی از داعیان امر عباسیان، در خراسان، به‌نام خداش، امیدواریهای محمدبن‌علی و ماهان را مبدل به‌یأس کرد. وی تحت لفافهٔ دعوت به‌نفع عباسیان، به‌تبلیغ عقاید مزدکی، که تا آن‌زمان در ایران وجود داشته پرداخت.[1]

این پیشامد، موجب نگرانی عباسیان گردید و با سبعیت به‌قلع وقمع آنان پرداختند. بالاخره در سال ۷۴۵ میلادی [۱۲۴ه.ق.] ابومسلم به‌دستور امام ابراهیم (امام وقت عباسیان) راه خراسان پیش گرفت تا مقدمات قیام علیه بنی‌امیه را، زیر علم سیاه عباسیان، فراهم کند، چنانکه در تاریخ سیاسی آن دوران دیدیم، سرانجام عباسیان پیروز شدند، ولی این پیروزی به‌نفع تودهٔ مردم، بخصوص کشاورزان، نبود. عباسیان به‌مواعید خود عمل نکردند، و در راه تخفیف مالیاتها و تقلیل بیگاریها و تأمین آسایش اکثریت قدمی برنداشتند. تنها در این جریان، اشراف و مالکین بزرگ ایرانی وکسانی که با سران عرب در راه سرنگون کردن خلافت بنی‌امیه همکاری وهمقدمی کرده بودند، سود جستند و به‌حکومت و فرمانروایی رسیدند. سفاح و منصور، نخستین خلفای عباسی، دریافتند که برای تثبیت موقعیت خود، بهتر این است که اشراف ایرانی را درکار حکومت مداخله دهند و مردانی چون خالدبن‌برمک را، که قدرت و نفوذ محلی نیز دارند، در دستگاه حکومتی به کارگمارند. با این‌حال، خلفای عباسی نسبت به‌رجال ایرانی حسن ظن نداشتند؛ چنانکه ابومسلم، خدمتگزار عباسیان ،مورد سوءظن ایشان قرار گرفت. به‌نظر محققان شوروی، یکی از موارد اختلاف بین ابومسلم و عباسیان این بود که:

وی علی‌رغم خلفا و اطرافیان نزدیک ایشان، معتقد بود به‌مواعیدی که مبلغین عباسی ضمن دعوت مردم به‌قیام علیه اسویان داده بودند باید وفا شود. بیشتر گفتگو بر سر تقلیل خراج و بیغار بود، ولی با وجود شدت اختلاف نظر باعباسیان، هنوز در قطع رابطه با ایشان تردید داشت، وگویی تغییری را در روش ایشان انتظار می‌داشت.

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تاپایان سدهٔ هجدهم، ص ۱۹۱.

ولی توده‌های مردم مصممانه‌تر عمل کردند. مردم همه‌جا از رفتار نخستین خلفای عباسی اظهاریأس می کردند. روستاییان آشکارا می گفتند که خون خودرا برای آن نریخته‌اندتا سر به‌اطاعت عباسیان، که کاری برای ایشان نکرده‌اند، فرود آورند.[۱]

چون مردم دیدند که عباسیان در مواعید خود صادق نیستند، سر به‌عصیان برداشتند. شریک‌بن شیخ المهری باجلب موافقت پیشه‌وران، کسبه، و روستاییان حومهٔ بخارا، به‌پا خاست وپیروزیهایی کسب کرد. متأسفانه ابوسلم برای جلب اطمینان دستگاه خلافت، حامیان واقعی خود؛ یعنی پیروان شریک را، ازپای درآورد. پس از چندی، منصور خلیفهٔ عباسی، ابوسلم، خدمتگزارصدیق عباسیان، را به‌حکم سوءظن مکارانه کشت و به‌ایرانیان نشان داد که خاندان عباسی نیز، مانند بنی‌امیه، قابل اعتماد نیستند. خبر قتل ابوسلم درسراسر ایران پراکنده شد. کشاورزان و توده‌های محروم و پیشه‌وران معتقد بودند که سبب قتل این سردار نامی این بود که او به‌نفع طبقات محروم خواهان تقلیل میزان خراج و بیگاری بود.

شرح قیامها و اعتراضات دسته‌جمعی مردم را علیه مظالم دیوانیان و مأمورین مالیاتی ضمن تاریخ سیاسی (جلد دوم) اجمالا بیان کردیم. بطوری که از مطالعات بانولمتون برمی‌آید، بزرگترین مشکل کشاورزان پرداخت مالیات بود.

«معمولا خراج به‌درهم تعیین می‌شد، و برای آنکه بدهی هریک از مؤدیان مالیات را معلوم کنند، مبلغی را که او می‌بایست بپردازدبا ضریب ثابتی به دینار طلا تسعیر می کردند، و دوباره این مقدار به‌دینار رایج تسعیر می‌شد. این عمل تسعیر، کاری بسیار پیچیده ودشوار بود و با حساب‌سازی و حقه‌بازی ممکن بود نرخ مالیات را تغییر دهند وبدهی‌مالیاتی مؤدیان را که می‌بایست به‌دینار رایج‌پرداخته شود، کم وزیاد کنند. این کار به‌دست واسطه‌هاودلالهایی صورت می‌گرفت که به«جهبذ» معروف بودند وبرای تأمین مزد آنان، بر میزان خراج به نسبت معینی می‌افزودند... مسئولیت پرداخت خراج یک ناحیه، دسته‌جمعی بود. هرچند مقدارخراج را در مورد هر فردی جداگانه تعیین می کردند؛ مثلاً اگر کسی بعلت بدی محصول، قادر نبود که همهٔ مبلغ مورد تعهد ضمان خودرا بپردازد، کسر بدهی اورا میان سایر مؤدیان خراج سرشکن می‌کردند، وبرای جبران کسر مبلغ برضریبهٔ خراج می‌افزودند.»[۲] ولی این رسم را صاحب‌بن‌عباد برانداخت. پرداخت خراج معمولا قسطی بود و اغلب به جنس پرداخته می‌شد. درکار اخذ خراج، ضوابط ثابتی وجود نداشت و مأمورین دراخذ مالیات، ظلم و تبعیض فراوان قائل می‌شدند. مأمورین دولتی ازاخذ مالیات از متنفذین عاجز بودندو ناچار بودند حصهٔ آنان را از مردم بیچاره و بی‌پناهی که به‌هیچیک از جناحهای هیأت حاکمه بستگی ندارند، دریافت دارند. در اثراین مظالم، رعایا اعتراض وگاه شورش می کردند؛ چنانکه تنها در قم، درعهد مأمون، معتصم، مستعین، و معتمد بارها مردم به پا خاستند. متأسفانه ایرانیانی که به زمامداری می‌رسیدند نیز به رعایت حال کشاورزان توجه نمی کردند، «مثلا مازیار که پس از اسلام آوردن به حکومت کوهستان مأمور شده بود، و برآن بود که از زیر یوغ خلیفه خود را رها کند، به جای آنکه به

۱. همان، ص ۱۹۹.
۲. مالك و زارع در ایران، ص ۱۰۳-۱۰۲ (به‌اختصار).

سردم تکیه کند برای ساختن استحکامات، سردم را از کشاورزی باز داشت و «تعدی و ظلم را به جایی رسانید که پیش از او و بعداز او مثل آن کس نکرد.» (اولیاءالله آملی، ص ۵۵). همچنین گفته‌اند که یعقوب لیث هنگام لشکر کشی به رویان، درختان مردم را بریدو خانه‌هایشان را سوخت. (همان کتاب، ص ۷۰) چنین برمی‌آید که در زمان سادات (علویان) تغییرات بسیاری در موضوع مالکیت زمینهای طبرستان پدید آمده باشد، هنگامی که اسماعیل بن احمد سامانی در ۲۸۸ هجری به طبرستان آمد، املاك اشراف طبرستان را به صاحبان قدیم آنها بازگردانید، و در آن هنگام، پنجاه سال بود که آن املاك را سادات علوی ودیگران غصب کرده بودند علاوه بر این، وی املاك زراعتی و اموال غیر منقول رعایا و ضعفا را به ایشان بازگردانیدو خود به گرفتن خراج سالیانه قناعت کرد(ابن اسفندیار، ص۲۵۹). در ولایات جنوبی بحرخزر و نواحی مجاور آن، دسته‌های راهزنان دیلمی پیوسته مایهٔ زحمت وناامنی بودند(اولیاءالله‌آملی، ص ۷۱) ... در زمان خلافت هارون‌الرشید، محمدبن یحیی بن خالد برمکی و برادرش، موسی، که در طبرستان حکومت می کردند، بزور املاك مالکان را خریدند (ابن اسفندیار، ص ۱۹۰). لیث بن‌فضل، که در حدود ۱۹۹ از طرف مأمون به حکومت سیستان منصوب شده بود، در همهٔ نقاط قلمرو خود املاك خرید...»[1] همچنین مأمورین سایر نقاط از این قبیل تجاوزات نسبت به مردم محلی روا می‌داشتند...

مثلا در زمان احمدبن‌محمدبن‌اوس، که پدرش او را حاکم چالوس کوچک و کلار کرده بودو او نیز بنوبهٔ خود از سوی سلیمان بن عبدالله‌بن‌طاهر به حکومت آمل و رویان و چالوس منصوب شده بود، هر سال سه خراج می‌ستاندند: یکی برای محمدبن‌اوس، یکی برای پسر او، و دیگری برای مجوسی که وزیر ایشان بود.ظلم احمد وپدرش به‌جایی رسید که مردم املاك خودرا فروختندو کسانی که می‌توانستند جلای وطن کردند(ابن اسفندیار، ص۲۴- ۲۲۳).

هنگامی که یعقوب‌لیث در دوران سلطنتش(۶۷- ۲۵۴)در سال ۲۶۰ به طبرستان حمله کرد و کوشید که آن ایالت را از چنگ داعی به‌درآورد، خراج دوساله از مردم رویان بستاند. از این رو برای خوردن مردم چیزی باقی نماند. وی خراج دوسالهٔ دشت‌گرد آباد را نیز از مردم گرفت (اولیاء الله آملی، ص ۷)[2]

به نظر دکترلمتون:

خراج بیش از اندازه‌گرفتن و اخاذی کردن و ناامنی در همه جا قاعدهٔ کلی بود و البته استثنائاتی‌هم وجود داشته است وگروهی‌از حکام برای آباد کردن قلمرو خود، کوششهایی می کرده‌اند؛ مثلا گردیزی ادعا می کند که عبدالله‌بن‌ظاهر (در دوران حکومتش ۳۰- ۲۱۳) به همهٔ مأموران خود نوشت و به‌آنان سفارش کرد که با کشاورزان ولایت بخوبی رفتار کنندو برزگرانی را که ضعیف شده بودند تقویت کنند و در جای خود مستقر دارند «که خدای عزوجل مارا از دستهای ایشان طعام کرده

۱. همان ص ۱۱۳ پانویس (به‌تصرف). ۲. همان، ص ۱۱۲ پانویس.

است... و بیداد کردن بر ایشان حرام است.» (زین‌الاخبار گردیزی، چاپ محمد ناظم برلین، ایرانشهر ۱۹۲۸، ص ۸).[۱]

در نامهٔ مشروحی که طاهر به پسرش نوشت به وی تأکید کرد که «...حسن ظن به یاران و همراهان و مهربانی به رعیت نباید ترا از جستجوو کنجکاوی در کارها باز دارد و منافی آن نیست که در طرز کار خدمتگزاران و همراهانت بتن خویش مراقبت کنی و رعیت را از مصائب مصون داری و دربارهٔ آنچه مایهٔ اصلاح حال وی می‌شود، بیندیشی، بلکه باید رسیدگی به‌امور خدمتگزاران و برطرف کردن نیازمندیهای رعیت و زدودن رنج، وشفقت به‌ایشان را بر هر کاری ترجیح دهی وشخصاً بدین امور همت گماری... آزمندی را از خود دور کنی؛ چه باید گنجینه‌ها و اندوخته‌های تونیکی وپرهیزکاری و اصلاح حال رعیت و آبادان ساختن شهرها و رسیدگی به امور مردم و حفظ جان خلق و دادرسی ستمدیدگان باشد. و بدان که هرگاه ثروت را درگنجینه‌ها بیندوزید، بهره و سود نمی‌بخشد؛ ولی اگر آن را در راه اصلاح حال رعیت و اعطای حقوق آنان به‌کار برند و بوسیلهٔ آن، بار رنج و مشقت را از دوش خلق بردارند، فزونی می‌یابد... بهرهٔ رعیت را بطور وافی و بقدری که امور زندگی و معاش آنان را اصلاح کند، در نظرگیر... به‌هیچ رو روا نیست بیش از توانایی و طاقت مردم، از آنان خراج گرفت و ایشان را به کاری مکلف ساخت که مایهٔ تجاوز به‌حق ایشان گردد... بدان که این فرمانروایی، ترا بمنزلهٔ گنجور و نگهبان وپاسبان رعیت قرار داده است. و از این رو، زیر دستانت را «رعیت» می‌نامند که تو همچون شبان و قیم آنان هستی. پس باید خراج را از آن قسمت ثروت ایشان بگیری که زاید بر مخارج آنان باشد، در پرداخت آن، دچار دشواری و سختی نشوند. و باید آن خراج را در راه استواری و بهبود زندگی و اصلاح نابسامانیها و ناهمواریهای امور مردم صرف کنی...»[۲]

روش نخستین سلاطین سامانی، نیز نسبت به کشاورزان چندان نامساعد نبود، ولی بطور کلی باید گفت پس از تجزیهٔ خلافت عباسی و استقرار حکومتهای ایرانی، زمامداران دولتها در اندیشهٔ اصلاح اوضاع اقتصادی و اجتماعی مردم نبودند. غالب حکومتهایی که از قرن سوم به‌بعد، در ایران روی کار آمدند به‌سپاهیان متکی بودند، و سلاطین برای جلب حمایت و راضی کردن آنها، ناچار بودند املاکی را به نام اِقطاع، در اختیار آنها بگذارند.

گاه گردآوری مال‌الاجارهٔ زمین، به سپاهیان واگذار می‌شد، و از این راه، خللهایی در امر کشاورزی روی می‌داد.

«معزالدوله (دوران سلطنتش ۵۶ - ۳۲۰) سپاهیان خود را در خانه‌های مردم مسکن داد، و این رسمی بود که او آورد و حاصل این کار اختلالی عظیم بود که در کار کشاورزی پدید آمد. این اقدامات تا حدی، برای این بود که می‌خواستند مشکل دائمی پرداخت حقوق سپاهیان را حل کنند... درواقع آل‌بویه تغییرات بسیاری در مسألهٔ مالکیت زمین پدید آوردند. بنا به‌گفتهٔ مقدسی، آنان خانه و زمین مردم را از چنگشان به‌در آوردندو بسیاری از مردم، بر

۱. همان، ص ۱۱۴.

۲. عبدالرحمن بن‌خلدون، مقدمهٔ ابن‌خلدون، ترجمهٔ محمدپروین گنابادی، ص ۵۹۵ به‌بعد (به‌اختصار).

خلاف میل خود، ناگزیر به مهاجرت شدند. همچنین احمدبن ابی الخیر زرکوب در شیراز-نامه می نویسد:«و در عهد دیالمه قانون مملکت از نظم خود بگردید، از بس فتنه که متعاقب پدید آمد، ملکها را بازگذاشتند و ترک املاك بگفتند، از آن عهد اقطاع پدید آمد و اکثر زمینها دیوانی شد و پیش از آن، اکثر و اغلب زمینها ملك بود. (ص ۲۶). همچنین در تاریخ قم مذکور است که پس از آنکه گیلها و دیلمها قم را تسخیر کردند" دیوانیات" را منسوخ و به جای آن، اقطاعات را بر قرار کردند. مصادرهٔ اموال مردم از روی هوی و هوس نه تنها در ولایاتی که آل بویه حکومت می کردند معمول بود بلکه در سایر ولایات ایران نیز متداول بود. نه تنها حکام بلکه هر کس که صاحب قدرت بود، از قدرت خود بهره گرفت، و این قاعده‌ای کلی به‌شمار می‌رفت نه استثنایی. در مدارک موجود، مکرر به مسألهٔ غصب اموال اشاره شده است.»[1]

«در کتاب محاسن اصفهان، بخرابی اوضاع کشاورزان در زمان مؤیدالدولهٔ دیلمی، پس از آنکه اصفهان را تسخیر کرد، اشاره شده است.«عضدالدوله در میان سلاطین آل بویه از این قاعده مستثنی بود. وی به ترویج کشاورزی و عمران و تنقیهٔ قنوات و ساختن آسیاها و تعمیر سدها کوشید و تازیان بادیه‌نشین را در زمینهای موات فارس و کرمان مستقر کرد (ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۵۰۹ به بعد).»[2]

بندامیر: بطوری که ابن بلخی در فارسنامه نوشته است، بند عضدی یا بند امیر«همان است که در جهان مانند آن نیست. این سد را عضدالدوله بر روی کُر، بست تا بلوك کربال را مشروب نماید. از برکت این سد، هر سال هفتصد هزارخروار غله از بلوك کربال برداشت می‌شد. این سد، که در سال ۳۶۵ بسته شده، از سنگ وساروج ساخته شده و به قول حمدالله مستوفی، این سد از سدی که شاپور، قیصر روم را ملزم کرد در شوشتر بسازد عظیمتر است.»[3]

سدسازی در ایران

بارتولد می‌نویسد: «هیچیك از سدهای ماوراءالنهر که جغرافیون قرن دهم وصف کرده‌اند، قابل قیاس با سد عظیم بند امیر فارس، که عضدالدولهٔ دیلمی‌بوئی (۳۳۸-۳۷۳) بنا کرده بوده و مقدسی وصف کرده، نبوده‌اند. از میان تأسیسات آبیاری قلمرو دولت سامانیان، تأسیسات رود مرغاب از همه کاملتر بوده است. در فرهنگ جالب توجه«اصطلاحات فنی»، که در خراسان به همت ابوعبدالله خوارزمی تحت عنوان مفاتیح‌العلوم تدوین گشته، بیشتر اصطلاحات... مربوط به آبیاری... راجع به مرو و سدهای مرغاب می‌باشد...»[4]

«ابن جوزی می نویسد: عضدالدوله هنگامی وارد بغداد شد که ویرانی بر آن شهر و اطرافش راه یافته بود؛ زیرا سدها شکسته شده بود و آب به‌مزارع نمی‌رسید، راههای بغداد ناامن بود. عضدالدوله دزدان را سرجای خود نشاند، سدهای شکسته را از نو بست، به نیرومندان

۱. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص ۱۸-۱۱۶ (به‌اختصار).
۲. همان، ص ۱۱۸ پانویس.
۳. ص ۱۲۳.
۴. آبیاری در ترکستان، پیشین، ص۱۷(به‌اختصار).

را، وچند سرای بزرگ درخت بکارند. که صاحبی ندارد و خرابی بیحاصل در هرزمین دستور داد فرمان داد که پرشده بود نهرهایی تبدیل به باغ کرد. ویرانه‌ای درآمده بود، به صورت که جمعی زمینهای بایر را دایر کنند، برای آنکه آنها آسیا ایجاد کردند. و در سر راه از نو کندند، (منتظم، ج۷، را آباد کنند تا صحراها سکونت داد فارس و کرمان میان را از بادیه‌نشینان وی عضدالدوله سخن می‌گوید: از فعالیتهای عمرانی در تجارب‌الامم مسکویه نیز ص۲۲۴). و باغ خود بکوشند، ملک در آبادانی کرد را وادار مزروع و اراضی املاک صاحبان کسی است که به او قرض بدهند.»[1] و بیت‌المال از خزانه فرمان داد نداشت استطاعت از آنان، که و هرکس

متأسفانه همهٔ زمامداران از سیاست عاقلانهٔ عضدالدوله پیروی نمی کردندو چنانکه اشاره کردیم، هر صاحب قدرتی بدون توجه به‌مبانی اقتصادی، اخلاقی، و انسانی به زیردستان خود زور می‌گفت؛ چنانکه در دورهٔ غزنویان، قاضی صاعد در مجلس بارعام مسعودبن‌محمود، ادعا کرد که درحق میکائیلیان، که خاندانی که در نیشابور به سال ۴۲۱ بر پا شده بود... قدیمند و خود صاعد از آن خاندان بر خاسته است، ستمهای بزرگ از حسنک، وزیر غزنویان، و دیگران رفته و از این رو، ایشان از املاک خود محروم شده و اوقاف آباء و اجدادشان باطل و منسوخ گشته واز مصرف، موقوف علیه آن بی بهره مانده‌اند. از این رو، از مسعود تمنا کرده که فرمان دهد تا آن‌اوقاف زنده شودو نفع آن به کسانی که استحقاق دارند برسد. مسعود همچنانکه او خواسته بود فرمان داد، اما دربارهٔ املاک شخصی ایشان تصمیمی نگرفت و گفت: دلیل این امر این است که نمی‌داند که حکم امیرماضی، پدر او در این باره چه بوده است و فرمان داد این موضوع برای تحقیق به‌دیوان ارجاع شود. از این رو میکائیلیان بدیوان رفتند و خبر دادند که: «کشاورزان‌و وکلا (وکلای میکائیلیان) وبرزیگران‌توانگر را و هر کرا باز می‌خواندند، بگرفتند و مالی عظیم ازایشان بستدند و عزیزان قوم ذلیل گشتندو بوسهل حقیقت به‌امیر ماضی، رضی‌الله عنه، بازگفت و املاک ایشان باز دادند.»[2]

فعالیتهای کشاورزی در ایران، از دیرباز، بستگی تمام به‌مساعدت طبیعت داشت؛ نیامدن باران و برف، و تقلیل ذخایر آبی غالباً به‌بحرانهای اقتصادی منجرمی‌شد. ریچارد ن. فرای می‌نویسد: «از اواخر قرن چهارم به‌گفتهٔ مقدسی، جغرافیانویس مشهور، ساکنین مرو، که شهرت البسه، خوراکی، وگرمابه‌های آن را هیچ شهر دیگری نداشت، با وضع رقت‌باری روبرو شدند. شاید وضع مردم در اثر تحمیل مالیاتها، یاگرانی نرخ حقابه، پایین رفتن سطح آبهای زیرزمینی به‌وخامت‌گراییده است. در سرزمین بخارا، قسمت عمدهٔ آب رودخانه به‌سوی اراضی دولتی می‌رفت. شاید همین عامل نیز به‌خرابی وضع کشاورزان عادی کمک کرد. علاوه بر این، در آغاز قرن‌پنجم، حملهٔ ترکان غز وعیاران وراهزنان، و از بین رفتن باغات و مزارع، به‌آشفتگی اوضاع اقتصادی مردم کمک کرده است.»[3] فرای می‌نویسد: در اثر تغییر اوضاع سیاسی، طبقهٔ دهگانان

۱. علی‌اصغر فقیهی، **شاهنشاهی عضدالدوله**، ص۱۴۴ (به‌اختصار).

۲. **تاریخ بیهقی**، ص۴۱-۴۰ و **مالک و زارع در ایران**، ص ۱۱۸.

۳. **بخارا**، ترجمهٔ محمود محمودی، ص ۱۵-۲۱۴ (به‌اختصار).

در سراسر ایران و نیز در ماوراءالنهر، رو به انحطاط رفتند.«به‌سهولت می‌توان خط سیر افول این طبقه را در طی چندین قرن ترسیم کرد، و اختلاف بارز وضعیت اوایل قرن چهارم را با اواخر قرن هشتم هجری بخوبی نشان داد.

در اواخر قرن سوم هجری، خاندانهای اشرافی دهگانان، در ماوراءالنهر، در دژهایی که در املاک خود داشتند می‌زیستند، و ادارهٔ این املاک مقید به‌قید و شرطی نبود. تغییر این وضع و تملک املاک‌واراضی، تحت قیود و شرایط خاصِ رسم اقطاع موجب زوال طبقهٔ دهگانان گردید، و بالاخره به‌انقراض این طبقه‌انجامید. در قرن هشتم هجری، طبقهٔ اشراف نظامی مغول ترک، به هنگام تابستان، همچون بیابانگردان، درگله‌چرانیهای تابستانی با قبایل یا زیردستان خود به‌سر می‌بردند، و زمستان‌را در دربار فرمانروایان، می‌گذرانیدند. اما طبقهٔ اشراف ایرانی، بر عکس، چون سابق در شهرها زندگی می‌کردند و بعضی از این خاندانهای اشرافی از نظر آل و تبار خود به‌دهگان معروف بودند. لفظ "دهگان" نیز خود مدتی عنوان افتخارآمیزی بود تا اینکه بتدریج، این مفهوم را از دست داد و معنی حالیه را به‌خودگرفت، و به‌قلعه‌دار روستایی و کشاورزان ساده اطلاق‌گردید. بسیاری از دهگانان ایرانی، بسهولت، اربابان جدیدی پیدا کردندو به‌خدمت‌فرمانروایان ترک پیوستند، وحتی برخی از آنان، در دورهٔ قراخانیان اقطاعاتی به‌دست آوردند... باید مؤکداً یادآوری کنیم که تسخیر ماوراءالنهر به‌دست قراخانیان، تنها پیروزی نظامی نبود، بلکه سرزمین آسیای مرکزی را به روی مهاجرین ترک‌گشود...جریان ترک‌نشین شدن ماوراءالنهر بعدازانقراض سامانیان، چندین قرن طول کشید. مردم باهم در آمیختند، و زندگی اجتماعی صورت دیگرگرفت.

از انقراض سامانیان تاهجوم مغول، دست کم با شش نوع تملک و زمینداری برخورد می‌کنیم: اول زمینهایی که به‌دست ملاکین بزرگ و یا کوچک بطور خصوصی اداره می‌شد؛ اینها خراج زمین را به‌دولت می‌دادند و در زمین خود، صاحب اختیار کامل بودند. «املاک خصوصیِ» فرمانروا، مانند املاک خصوصی، قابل هر نوع نقل و انتقالی بود. نوع دیگر، «املاک دیوانی» بود؛ این قبیل املاک را ممکن بود تحت شرایط خاصی، که همواره یکسان نبود، فروخت، یا بصورت اقطاع به‌اشخاص واگذار کرد، یا وقف کرد؛ تمام درآمد املاک به‌خزانهٔ دولت می‌رفت. عواید املاک موقوفه معمولاً برای نگهداری مسجدی، مدرسه‌ای، یا بیمارستانی به‌مصرف می‌رسید. فقط در ادوار متأخر، وقف کردن ملک برای افراد یا خاندانها افزایش یافت.

«اراضی فئودالی» یا اقطاع قانوناً قابل‌خرید وفروش نبود. اقطاع پس‌ازمرگ اقطاعدار یا به‌فرد دیگری واگذار می‌شد، یا جزء املاک دیوانی در می‌آمد. بالاخره نوع دیگر از املاک وجود داشت که آن‌را «املاک جماعت» می‌گفتند که مراتع و باغات میوهٔ اطراف دهات را شامل می‌شد...»[1]

ریچارد ن.فرای، ضمن توصیف وضع عمومی بخارا درعهد سامانیان، می‌نویسد: «در

۱. همان، ص۱۹-۲۱۷ (به‌اختصار).

بعضی از امور عملی مردم قلمرو سامانیان نسبت به‌زمان خود، مترقیتر بودند. یکی از این موارد، آبیاری و توزیع آب بود، زیرا مسألهٔ آب برای مردم این منطقه، مسألهٔ حیات و ممات بود. شهر مجاور بخارا، یعنی سمرقند، بخاطر شبکهٔ لوله‌های توزیع آب، زبانزد بود و می‌توان تصور کرد که بخارا نیز از این لحاظ، خیلی عقب مانده نبود. شبکهٔ آبیاری در واحهٔ بخارا، توأم با مشکل مسألهٔ حقوق کشاورزان در نحوهٔ استفاده از آب بود. در این دوره، از کاریز استفاده فراوان می‌شد. برنج، گندم، غلات، و انواع پنبه، از محصولات مهم کشاورزی بود. کشاورزی تا حدی متمایل به‌مرکزیت بود. این تمایل به‌مرکزیت برای ادامهٔ مبارزهٔ عمومی با ریگهای بیابان لازم بود. در متون و مآخذ، از گروههای عظیم کشاورزانی صحبت به‌میان آمده‌است که در مورد آبیاری و بنای دیوار، بطور دسته‌جمعی به کار اجباری می‌پرداختند. در این دوره، به‌نام مالکینی برمی‌خوریم که خود در منطقهٔ ملکی زندگی نمی کنند؛ همچنانکه بعضی از اشراف قلمرو سامانیان، در بغداد یا عراق، خانه‌هایی داشتند، ولی خود در بخارا می‌زیستند.»[1]

بارتولد، دانشمند روسی، ضمن بحث در پیرامون آبیاری در ترکستان، از پیشرفت فن آبیاری و سدسازی در عهد سامانیان سخن می‌گوید؛ به‌نظر او، در آن دوره، «فنون روسی به‌حد کمال رسیده بود، و این اعتلاء چنانکه دانسته است، در زمینهٔ آبیاری نیز تجلی کرده بود، و آبیاری برای برخی از نقاط ایتالیا همان اهمیتی را داشته که در آسیای مقدم حایز بوده... شکی نیست که سامانیان در تأسیسات آبیاری خویش، از رومیان اهل فن استفاده می کرده‌اند. کافی است در این مورد، از «بندقیصر» بر کارون یاد کنیم.

فن آبیاری در عهد سامانیان، نه‌تنها در بخشهای غربی قلمرو آن دولت بلکه در نواحی شرقی آن؛ یعنی حوزهٔ مرغاب و هیلمند نیز به‌حد کمال رسید. تأسیسات آبیاری مرغاب، آنچنان تأثیری در اعراب کرد که یکی از نهرهای حفر شده در بصره را در قرن هشتم میلادی به‌نام «مرغاب» خواندند. آب شناسانی که فاتحان عرب در قرن هفتم میلادی از سیستان به مکه برده بودند در اطراف آن شهر، به کارهای آبیاری پرداختند.»[2]

بطور کلی گفتیم، در دوران بعداز اسلام، طاهر و فرزندش عبدالله (از خاندان طاهریان) و نخستین شهریاران سامانی، و از بین دیالمه، عضدالدوله در مورد کشاورزی و کشاورزان، از سیاست عاقلانه‌ای پیروی می کردند. به‌قول بارتولد: «سامانیان حافظ قدرت قانون و نظم بودند، و چنین می‌نماید که کشاورزی در روزگار آنان پیشرفت کرده باشد»[3]، نرشخی می‌نویسد: «در زمان سامانیان»، قیمت «یک جفت» زمین درحوالی بخارا چهار هزار درهم بوده است، و درقرن ششم ارزش آن از میان رفته بوده وبعلت غلبهٔ هرج‌ومرج و... «بسبب ظلم و بی‌شفقتی بر رعیت» کسی زمین را به‌رایگان نمی‌خریده است.[4]

۱. همان، ص ۱۰۲-۱۰۱ (به‌اختصار). ۲. **آبیاری در ترکستان**، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۱۲ (به‌اختصار).

۳. **ترکستان تا حملهٔ مغول**، ص۲۲۶ (به‌نقل‌از: **حواشی مالک و زارع در ایران**، ص۱۱۹).

۴. نرشخی، **تاریخ بخارا**، چاپ مدرس رضوی، ص ۳۷ به‌بعد (نقل‌از: همان مأخذ، همان ص).

سیاست بعضی از سلاطین آل‌بویه نسبت به‌کشاورزان بحدی خشونت‌آمیز و دور از عدل و انصاف بود که به‌قول ابوالفضل بیهقی هنگامی که مسعود غزنوی درسال ۴۲۱ به قصد خراسان از ری می‌گذشت، مردم گفتند: «اکنون خوش می‌خوریم وخوش می‌خسبیم و بر جان و مال مردم و حرم وضیاع و املاک ایمنیم که به‌روزگار دیلمان نبودیم.»[1]

به‌نظر دکتر لمبتون: در نخستین سالهای قرن پنجم هجری، تغییرات عمده‌ای در ترکیب اجتماعی و سیاسی سرزمینهای خلافت شرقی پدید آمد. بطور کلی، سپاهیان براثر شکستی که در ارکان اقتصاد مالی مملکت افتاده بود قدرت را به‌دست گرفته بودند و بعنوان «مقطع»، مالیاتی را که می‌بایست عاید خزانهٔ مملکت شود می‌خوردند. آنان علاقهٔ دائمی به‌زمین نداشتند؛ آنچه بیشتر مورد توجه آنان بود این بود که در کوتاهترین زمان ممکن، از زمینی که موقتاً در تصرف داشتند حداکثر فایده را برگیرند. و این باعث ایجاد مسائل بالنسبه مهم سیاسی و اقتصادی شده بود، و حاصل این امر، چیزی جز هرج‌ومرج نبود. پیداست که اگر حکومتی می‌خواست قوام و ثبات یابد می‌بایست به‌حکم ضرورت، راه حلی برای این مسائل بیندیشد.

در دورهٔ سلجوقی، کوشیدند که این مشکلات را حل کنند؛ اما نه با اتخاذ یک روش اصولا تازه بلکه بوسیلهٔ تعدیل وضع «مقطع»ها، بوسیلهٔ ایجاد نظام و ترتیب در روش اقطاع دادن ـ که تا سالهای متمادی، بارزترین جنبهٔ زمینداری و ادارهٔ امور مالیاتی به‌شمار می‌رفت. کار سلجوقیان در این مورد، از آن سبب مهم است که آنان مسیر ترقی و تکامل روش اقطاع را مشخص کردند و این همان روشی است که در سراسر قرون وسطی معمول بود و تا قرن بیستم میلادی همچنان دوام یافت. بخشیدن زمین بعنوان اقطاع، فی‌حدذاته بدعت و آیین تازه‌ای نبود؛ این کار در صدر اسلام معمول بود، وفقها می‌خواستند ثابت کنند که روشهای اخیر تیولداری مولود سوابقی است که از قدیم در اسلام وجود داشته است... از روش اقطاع گاهی بعنوان «فئودالیزم» یاد شده و حال آنکه مقتضیاتی که مایهٔ ایجاد و پیشرفت روش اقطاع‌داری گشته با آنچه هنگام توسعه و تکامل فئودالیزم در مغرب اروپا وجود داشته متفاوت بوده است... نکته جالب توجه این است که تعهد دوجانبه‌ای که در اصول فئودالیزم اروپایی (میان ارباب و رعیت) وجود داشته در روش اقطاع ایران نبوده و چنین رابطه‌ای وجود نداشته است.

به‌عقیدهٔ بکر، مقطعها، اساساً وظایف نظامی به‌عهده نداشتند و تنها هنگامی که حکومت متکی به‌قدرت نظامی «میلیتاریزم» روی کار آمد، نظامیان با بهره‌جویی از قدرت خود، در روش اقطاع، که سابقاً به‌وجود آمده بود، اعمال نفوذ کردند (تحقیقات اسلامی. ص ۲۴ به‌بعد). به‌نظر او، روش اقطاع ابتدا بعنوان یکی از روشهای اداری و «بوروکراسی» نضج یافت و سپس مبدل به‌یک روش «سیستم» نظامی شد. وسبب این امر آن بود که پس از آنکه اقتصاد طلا دچار شکست شد، نتوانستند حقوق سپاهیان را منظماً بپردازند و برای این مشکل نظامی،

۱. تاریخ بیهقی، پیشین، ص۲۰.

ناچار متوسل به‌روش اقطاع شدند...

از این گذشته چون حکومت مرکزی قادر به انجام دادن وظایف عمومی خود نبود، حقوق عامه را به‌دست افراد متنفذ سپرد و ناگزیر توأم با این اعطای امتیازات، تغییرات اجتماعی نسبتاً فراوانی پدید آمد. نخستین وهله، چنانکه پیش از این بیان کردیم، قدرت مرکزی حق وصول مالیات را به‌افراد متنفذ سپرد، سپس بتدریج که ضعف قدرت مرکزی آشکار شد، مردم ناچار شدند که برای حفظ اموال خود، بیش از پیش دست به‌دامن حمایت متنفذان بزنند، و چون این کار به‌نوبهٔ خود باعث ازدیاد قدرت متنفذان می‌شد، این تمایل بر حکومتها غالب می‌آمد که نه‌تنها به‌مقطعها حق وصول خراج را بدهند بلکه خود زمینها را نیز ببخشند؛ و بدینگونه مقطعها فرصت می‌یافتند که باز هم دامنهٔ حمایت خود را نسبت به‌دیگران وسیعتر کنند. سرانجام، بتدریج که قدرت سیاسی و اجتماعی مقطعها بیشتر می‌شد، از یک سو، حکومت مرکزی ناچار بیش‌از پیش به‌آنان اختیار می‌داد و از سوی دیگر، روابط آنان با مردم محلی، که در اصل، بر اساس توافق دوجانبه و آزادانه قرار گرفته بود، دگرگون می‌گشت و بار خدمت مردم سنگین‌تر می‌شد. در نتیجه بتدریج وابستگی سکنهٔ اقطاع نسبت به‌مقطعها بیشتر و تبعیت آنان از اینان در امور سیاسی و اقتصادی افزونتر، و اختلاف میان افراد نظامی و غیرنظامی عظیمتر می‌شد. با اینهمه، بیشک، در هرمحلی این اوضاع واحوال تا حد معتنابهی فرق می کرده است. دهقانان، بجز در مواردی که به‌زور و ستم از آنان مال می‌گرفتند و مجبور به‌مهاجرت می‌شدند، همچنان به‌زراعت می‌پرداختند- که در غالب موارد اصولا بدان وابسته بودند.

... نقطهٔ اتکای سلجوقیان سپاهیان بودند که از ترکمانان نبودند بلکه از بندگان و آزادگانی بودند که بعنوان مهمترین طبقات اجتماعی، امتیازات طبقهٔ حاکم سابق را به‌خود اختصاص داده بودند؛ و یکی از این امتیازات، گردآوری خراج بود. به‌این ترتیب، این عناصر به‌امور دیوانی نیز آشنایی شدند و هنگامی که قدرتشان فزونی می‌گرفت خراجی را که متعلق به‌خزانهٔ دولت مرکزی بود به کیسهٔ خود می‌ریختند. در آن روزگار، مردم به‌دو گروه عظیم عشایر و شهرنشین تقسیم می‌شدند، و این امر شامل حال ترک و تاجیک می‌شد. مهمترین عناصر ایلی، عبارت بود از ترکمانان... علاوه بر نواحی ایل‌نشین حدود خراسان، بسیاری از عشایر «شبانکاره» بودند که غالباً مایهٔ آزار سلاجقه و حکام آنان می‌شدند.

از ترکیب طبقهٔ شهرنشین چندان اطلاعی در دست نداریم؛ خرده‌مالکان معروف به «دهقانان» همچنان وجود داشتند و در عتبة‌الکتبه (اثر منتخب‌الدین بدیع اتابک جوینی) به‌آنان، بعنوان طبقه‌ای خاص، اشاره شده است. از روستاییان یعنی برزگران، بندرت یاد کرده‌اند. در منشوری که بعنوان محصل خراج مرو صادر شده به‌روستاییان املاک سلطان (برزگران اسباب خاص) اشاره شده است. در نامه‌ای که خطاب به‌یکی از ولات نوشته‌اند از برزگران و صنعتگران بعنوان مردم طبقهٔ سوم یاد شده است. طبقهٔ اول را کسانی دانسته‌اند که به‌شاه وفادار بوده و در دربار می‌زیسته‌اند، و طبقهٔ دوم را مردم سرکش و آشوبگر خوانده‌اند.[۱]

۱. مالک و زارع در ایران، پیشین، ص ۳۱-۱۲۰ (به‌اختصار).

درکتاب التوسل الی الترسل، ضمن تعالیم گوناگون به‌حاکم جُند، در مورد کشاورزان چنین آمده است:

«... مزارعان و دهاقین را که سبب آبادی عالم و محصل ارزاق بنی‌آدمند (از مصرف ظلم متجنده و سپاه شاه و بیگار متغلبه) مصون دارد، و آمال ایشان در مصالح زراعت به‌حصول مقرون گرداند... تا هر کس به‌اطمینان دل، به‌زراعت و عمارت پردازد...»[۱] همچنین در قرن ششم هجری، علاءالدین تکش خوارزمشاه، ضمن منشوری که به‌نام عمادالدین والی «نسا» صادر کرده است، مأمورین آن خطه را به‌رعایت حال کشاورزان دعوت می کند و از جمله می‌نویسد: «... و رعایای آن موضع را که بندگان آفریدگار و دعاگویان و باز کشیدگان دولت اویند... به‌سبکباری... مشمول گرداند؛ چه رعایت در حق درویشان و رعایت جانب ایشان در فطرت عقل مجبول است... و خویشتن را به‌سوز دل بیچارگان و آه سحرگاه مظلومان، هدف تیر بلا نسازد... و نواب را بگوید تا با رعایا به‌استخراج مالی خارج معاملت، رجوع نسازند و باری که طاقت تحمل مشاق آن ندارند، که ولایکلف‌الله نفساً الا وسعها، بر ایشان نینداززند... مال دیوان به‌آهستگی حاصل آرند و بی‌آنکه رعیت از پای بیفتد...»[۲]

سیاست کلی نظام‌الملک این بود که درکارهای دیوانی و اقطاع و بهره کشی از کشاورزان و سایر امور اجتماعی ضوابطی به وجود آورد و از افراط و تفریط و غارت کردن طبقات محروم جلوگیری کند. در سیاستنامه (ص ۱۱۹) می‌نویسد که اگر در جایی نشان از ویرانی و پراکندگی رعیت مشاهده شد، باید بیدرنگ در مقام کشف علت بر آییم، و اگر علت و عامل سیه‌روزی کشاورزان، روش ظالمانهٔ مقطع یا عامل است، او را بر کنار کنیم. «تا جهان ویران نشود و کشاورزان پریشان نشوند. در نظر نظام‌الملک، عقیدهٔ قدیم، مبنی بر ترویج کشاورزی اساس اعطای اقطاع التملیک به‌معنی اصلی بوده است... بتدریج که قدرت امیران فزونی می‌گرفت این تمایل در آنان پیدا می‌شد که اقطاع را موروثی کنند... شاید بطور کلی رابطهٔ مقطع با حکومت مرکزی یک رابطهٔ مالی بوده است، اما بتدریج که دستگاه اداری تابع سیاست و قدرت نظامی شد، این تعهد مالی جای خود را به‌تعهد نظامی داد. احتمالا در آن دوره، حدود تعهدات نظامی نسبت‌به‌نواحی مختلف امپراتوری فرق می کرده است... چنین می‌نماید که در دیوان اقطاعات، صورتی از عدهٔ سپاهیانی که مقطعان می‌بایست آماده کنند ضبط می‌شده است. از فحوای تاریخی بر می‌آید که اقطاع، انواع مختلف داشته؛ گاه سلاطین، ناحیه‌ای را بعنوان ملک شخصی و عطیه به‌این و آن می‌بخشیدند تا ممر معاشی داشته باشند - در این موارد، مقطع هیچ تعهد و التزامی جز دعاگویی ندارد؛ «گفته‌اند هنگامی که علاءالدولهٔ کالنجار اصفهان را به‌ملکشاه تسلیم کرد، گفت: مرا داعیهٔ سلطنتی نیست، اما از وطن ناگزیر است. ولایت مختصر مرا کافیست که اقطاع من باشد و من در آنجا به عبادت مشغول باشم.»[۳]

۱. التوسل، ص۱۹ به‌بعد. ۲. همان، ص۹۹-۹۸ (به‌اختصار).

۳. احمد کاتب طاهری یزدی، تاریخ جدید یزد، به‌کوشش ایرج افشار، ص۶۴.

شاید کسانی که اقطاع شخصی داشتند در پاره‌ای از موارد، از پرداخت خراج معاف بودند؛ مثلا املاك ضیاءالدین، که سنجر او را قاضی استراباد کرده بود، از پرداخت خراج معاف شده بود.

برخلاف اقطاعات دیوانی که تنها از طریق غصب، موروثی می‌شد و بر حسب وراثت یا وصیت به‌شخصی می‌رسید که یا وارث اقطاع دار بود و یا اینکه از طرف او بعنوان وارث تعیین شده بود، اقطاع شخصی پس از مرگ صاحبش، مطابق احکام ارث در شریعت تجزیه و تقسیم می‌شد. پس‌از مرگ اقطاع دار، ملك او یا به‌سهمهای جداگانه قسمت می‌شد یا وراث آن‌را مشترکاً تصاحب می کردند.

هر چند قسمت اعظم امپراتواری سلجوقی از نظارت مستقیم سلطان خارج و بعنوان اقطاع به‌دیگران واگذار شده بود، با اینهمه در جاهای مختلف، املاك را در بعضی موارد، امیران و دیگران اجاره می کردند. در کتب قدما ذکری از اینگونه املاك، که در بسطام وری و مرو و کوفه بود، به‌میان آمده است. بنا به‌نظریهٔ (تئوری) نظام‌الملك، حقی که مقطع بر گردن مردم‌ساکن اقطاع خود دارد، فقط حق مالی‌است ودیگرنسبت به‌زمین وبرزگرحق‌ندارد؛ زیرا سلطان مملکت، بعضی از حقوق مالی را به‌او تفویض کرده است. نظام‌الملك می‌نویسد:

> مقطعان که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن فرمان نیست که مال حق که بدیشان حوالت کرده‌اند از ایشان بستانند بوجهی نیکو، و چون آن بستدند رعایا به‌تن و مال و فرزندان و اسباب و ضیاع از ایشان ایمن بمانند و مقطعان را بر ایشان سبیلی نبود. و رعایا اگر خواهند که به‌درگاه آیند و حال خویش باز نمایند، ایشان را از آن باز ندارند. و هر مقطع که جز این کند، دستش کوتاه کنند و اقطاع او بازستانند و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت گیرند. و در جمله، احوال ایشان را باید دانستن که ملك و رعیت همه سلطان راست، و مقطعان و والیان چون شحنه‌اند بر سر ایشان. با رعیت همچنان باشند که پادشاه با دیگران، تا رعایا خشنود و از عقوبت و عذاب آخرت ایمن باشند.[1]

اینکه نظام‌الملك می‌نویسد که مقطعان نباید کشاورزان را از تظلّم به‌درگاه سلطان باز دارند، بخوبی نشان می‌دهد که اکثر مقطعها رعیت را از دادخواهی و رفتن به‌درگاه سلطان باز می‌داشتند. پاره‌ای از اقطاعات، که در ازای حقوق و مواجب و یا به‌نام ملك شخصی به‌این وآن می‌بخشیدند، ظاهراً از مداخلهٔ مأمورین دیوانی در امان بود. در منشوری که از طرف دیوان طغرل‌بن‌محمد صادر شده است، نوشته‌اند که مأموران دیوانی حق ندارند که وارد اقطاع او (دادبیگ) شوند، یا نسبت به‌آن اقطاع ادعایی داشته باشند. قراینی در دست است که رعایای املاك اقطاعی، عملا ازآزادی سیر وسفر محروم بودند و غالباً به‌آنان بیگاری و کار اجباری را تحمیل می کردند.

زنگی در یک مورد خاص، از حسام‌الدین تقاضا کرد که عده‌ای از رعایای او را،

۱. سیاستنامه، به‌تصحیح عباس اقبال، ص ۳۵ (به‌نقل از: مالك و زارع در ایران، ص ۱۴۳).

که از شهر موصل به‌ماردین رفته بودند، بازگرداند. حسام‌الدین در جواب او پیغام داد ما با رعیت بنیکی رفتار می کنیم و از آنان بعنوان سهم غلات، عشر می‌ستانیم، و اگر تو نیز چون ما با ایشان رفتارکرده بودی از نزد تو نمی‌رفتند. زنگی دوبارهٔ پیغام داد که به‌خواجهٔ خود بگوی که اگر تو یک صدم برگیری، بسیاراست تو درماردین سرگرم لهو ولعبی. اما ما اگر دوثلث برگیریم، در مقابل آنچه در طریق جهاد عهده‌دار شده‌ایم، اندك است از برکت وجود من، روزگاری دراز است که خواجهٔ تو در ماردین به‌خوشی و کامرانی به‌سر می‌برد؛ وگر نه تا کنون فرنگان آن شهر را تسخیر کرده بودند. اگر رعایا را باز نگردانی، هر رعیتی که در ماردین است به‌موصل خواهم آورد. - پس حسام‌الدین رعایای زنگی را به‌موصل بازگردانید.[۱]

نه‌تنها در سیاستنامه بالحنی قاطع و جدی، از مظالم مقطعان نسبت به کشاورزان سخن رفته بلکه غالباًدر منشورهاوفرامینی که‌سلاطین‌سلجوقی به‌استانداران نوشته‌اند، ازآنان‌خواسته‌اند که جانب حق و عدالت را در مورد محرومترین قشرهای اجتماعی، یعنی کشاورزان، مرعی دارند مثلا در منشوری که در مورد حکومت گرگان و طبرستان و دهستان و بسطام و دامغان، از طرف سنجر به‌ملك مسعود صادر شده، محصول دشت‌وکوه و بر وبحر را به‌او بخشیده و اختیارات کامل به‌وی تفویض کرده و به‌او فرمان داده و توصیه کرده‌اند که : «رکن بزرگتر درضبط ولایت... تألیف واستمالت دلها (دلهای رعیت) شناسد»، دراین منشور به‌او گفته‌اندکه: «حکام ومقطعان و دیوانیان را تنبیه کند تابررعایا حیف نکنند وخراج واعشار و رسوم‌دیوانی، چنانکه معین و مقنن باشد، به‌وقت‌خویش، به‌مجامله طلب می کنند و به‌زواید خطاب نرانند.»

در منشوری که‌آن نیز از طرف «دیوان سنجر»بعنوان«رئیس» مازندران صادر شده، به مقطع‌یعنی‌تاج‌الدین دستورداده شده که میان حکومت ومردم به‌عدل وانصاف حکمیت ووساطت کند و نگذارد که «متصرفان» و عمال حکومت (گماشتگان) بر رعایا، و رعایا به‌یکدیگر تطاول کنند و تا آنجا که ممکن است مانع از تحصیل مطالبات و عوارض زاید شود. اگر به‌حکم ضرورت ناچار به‌وضع عوارض شد بنا را بر عدل و انصاف بگذارد و در وضع عوارض، تساوی میان مردم و صاحبان املاك شخصی و «ارباب اسباب» نگاه‌دارد. وی نباید بارقوی را بر دوش ضعیف بگذارد و نباید توانگر را بر درویش برتری نهد بلکه باید با همه یکسان رفتارکند. بعلاوه باید در ترفیه رعایا بکوشد. «رؤسا و زعمای» هر ناحیه و روستا باید «منشور از دیوان او خواهند» و بدهی خود (مرسوم ریاست) را به‌او بدهند... برزگران وکسانی که در املاك زراعتی «مستغلات» به‌سر می‌برند از بلایا و حوادث (یا پرداخت عوارض زائد) مصون و معاف دارند... در فرمانی که بعنوان رئیس بسطام صادر شده است از او خواسته‌اندکه در ترفیه رعایا بکوشد، وچون حفظ مصالح آنان به‌وی سپرده شده است باید «رمیدگان-را استمالت دهد و به‌تلطف و مراعات بجای باز آرد... و رسوم ناپسندیده براندازد (منتخب‌الدین بدیع

۱. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص ۱۴۴.

اتابک جوینی، عتبةالکتبه، ورق ۱۰۹)...» از آنچه گفتیم چنین بر می‌آید که مردم تأمین نداشته‌اند، واین نکته از خواص بارز زندگی آنان بوده است. عبورو مرور دایمی قوای مسلح از دهات، و زدوخوردهایی که میان امیران درمی‌گرفت، ودسته‌های سپاهیان بیکار و راهزنانی که دردهات‌سرمی کردند، به‌پریشانی‌حال روستاییان کمک می کردند. از این گذشته، ترقی مصنوعی قیمتها گه‌گاه اتفاق‌می‌افتاد، واحتکار کالا ازلوازم‌اجتناب‌ناپذیر چنین اوضاع واحوال بوده‌است.

البته گاه در سراسر امپراتوری یا لااقل در جاهای مختلف، به‌مدتی کوتاه ورق بر-می‌گشته و در سایهٔ قدرت سلطان یا حاکم محل یا مقطع، چند صباحی امنیتی حاصل می‌شده است، ومردم می‌توانسته‌اند که ازآرامش، و کامیابی نسبی بهره‌مند شوند و به کسب‌و کار خود ادامه دهند. اوضاع و احوال کشاورزان تا حدی بستگی به‌شخصیت مأمور محلی داشته است. ظاهراً روستاییان می‌توانستند که اگر ستمی بر آنان رفته بود از حکومت مرکزی دادخواهی کنند. ولی عملا دادخواه باید راه درازی را بپیماید و پس‌از وصول به‌مرکز حکومت، باید از موانع و مشکلات بسیاری از قبیل حاجب و دربان و وابستگان حاکم ظالم بگذرد. این گروه غالباً مانع از این می‌شدند که نامهٔ دادخواه به‌سلطان (که در عدالتخواهی و دادگستری خود او باید تردید کرد) برسد. هنگامی که برزگران دچار یأس کامل می‌شدند آخرین چارهٔ آنها مهاجرت یا فرار بود.

درعتبةالکتبه به‌یک مورد استثنایی بر می‌خوریم کـه حاکم یک ناحیه سردی وظیفه‌شناس و غیر متجاوز بـوده است. چون سخن از تغییر محل مأموریت او به‌میان می‌آید، سردم دو سه بار نزد منتخب‌الدین (نویسندهٔ عتبه) می‌روند و از او استمداد می‌جویند که در راه ابقاء حاکم عادل به‌آنان یاری کند (ورق ۸۶-۱۸۲).

در یک مورد دیگر، ظاهراً حاکمی به‌سلطان می‌نویسد که از یک سوی می‌خواهد رضایت گماشتگان دیوان را به‌دست آورد و از سوی دیگر آسایش رعایا را نگاه دارد؛ زیرا می‌داند کـه تحصیل مالیات دیـوان واجب است و همچنین صلاح حکومت در این است کـه به‌حال درویشان توجه کند؛ و امیدوار است که با جمع منافع طرفین، متصرفان و محصلان خشنود شوند و مالیات‌بتدریج وصول گردد و رعایا روی آسایش ببینند و رمیدگان به‌وطن خود بازگردند. درخاتمهٔ نامه می‌نویسد که احوال رعایا را عرض خواهد کرد به‌امید آنکه عدالت و رأفت شامل حال آنان شود. (ورق ۵۲-۲۵۰).

نامهٔ دیگری از عتبةالکتبه نشان دهندهٔعدم ثبات، بینظمی، و ستمگری هیأت حاکمه در آن دوران است. نویسندهٔ نامه به‌شاه یا یکی از عمال حکومت خطاب می کند و می‌نویسد که دهقانان همیشه به«نیک‌رعیتی» مشهور و در گذشته به‌رنجها و زیانها مبقی بوده‌اند... و با نواب ولات و مقطعان می‌سازند. اکنون کسی به‌نام سعدالدین... بعنوان مستوفی آمده است هنگام ورود او سردم شادمان شدند، اما دیوان به‌او فرمان داده است که به‌جمع خراج پس افتاده و «توفیر» آن بپردازد، و سعدالدین آن مبلغ را وصول کرده، و به «اصحاب حوالات» داده است و رعایا متابعت فرمان کرده‌اند. و اکنون می‌ترسند که حوالهٔ دیگری به‌عهدهٔ آنان صادرشود، ودر این‌صورت، چون‌سال برای وصول باقی نمانده‌است ناچارشوند که ترک آن ناحیت

گویند؛ و نشایدکه چنین ناحیتی خراب گردد. کاتب می‌نویسد که مردم را تسکینی دادم و همینقدر خواستم به‌شاه بنویسم که‌اگر استمالتی نباشد دهقانان همه از دهات فرار خواهند کرد.

با بر افتادن دولتِ سلجوقیان و تُرکتازی دسته‌های تازه‌ای از غزان در خراسان و نواحی مجاور آن سامان، وضع مردم شهری و روستایی آن دیار نا بسامانتر شد و مملکت ویران گردید؛ و مردم شهرنشین و ده‌نشین در معرض تاخت‌وتاز بیابانگردان واقع شدند. در یکی از نامه‌های مندرج در عتبةالکتبه که شاید در این هنگام نوشته شده است، نویسنده اشاره به ناپایداری اوضاع کرده. واز خرابی احوال مملکت نالیده و از اختلافات روزافزون میان مردم شکوه کرده و گفته است که آنان جلای وطن می کنند. می‌نویسد که جماعتی در صحبت او به‌نیشابور بودند و تخفیفی در مبلغ خراج - طلب می کردند. اما تقاضایشان پذیرفته نشد، و از آن گاه تاکنون بلاهای‌دیگری مانندتگرگ و سرمای بیموقع و گذر کردن لشکرهای گوناگون و خرابی کاریزها آنان را دچار محنت کرده است. از این رو، وی تمنای تخفیف در مقدار خراج آنان دارد (ورق ۲۳۵ - ۲۴۰).

حاصل آنکه، دوره سلجوقیان بزرگ، هم از جهت جنبهٔ عملی و هم ازلحاظ جنبهٔ نظری مسألهٔ زمینداری در ایران، یکی از ادوار مهم تاریخ ایران به‌شمار می‌رود، در این دوره شریعت اسلامی را به‌مقیاس وسیع بااوضاع و احوال جدید وفق دادند وهرجاکه دیدند جمع میان این دو میسور نیست، شریعت‌را به‌عقب راندند. پس‌ازغلبهٔ اسلام یک طبقهٔ ممتاز از ایرانیان‌ساکن ممالک مغلوب، مفهوم حکومت مطلقهٔ سلطنتی را، که در ایران قبل‌از اسلام رواج داشت، زنده نگاه داشتند. (قطعاً براثر نفوذ شریعت اسلام اندک تغییری در آن راه یافت.) پس ازظهور سلجوقیان، این مفهوم حکومت مطلقهٔ پادشاهی با مفهوم حکومت «خان» فرمانروا یعنی‌خانی که به‌سلطنت رسیده بود، در هم آمیخت، چنین خانی نه‌تنها نظراً «فرمانروای مردم به‌شمار‌می‌رفت، بلکه ازحقوق مالکیت سرزمینی که برآن حکومت داشت برخوردار بود. این‌حق وحقوقی که مقام سلطنت برای خود قائل بوده گاه باروش و اصول انسانیتری اعمال می‌شده وگاهی عمال سلطان به‌مردم ستم می کردند. یکی ازکانونهای ظلم وستمگری منطقهٔ نفوذ سلاجقهٔ کرمان است.»[1]

بقول نویسندهٔ کتاب سلجوقیان و غزنویان درکرمان، در هرسال رعیت بیچاره وام می‌کردند یا خان و مان می‌فروختند و تخم غله از طبس و دیگر جانب می‌خریدند و می‌کاشتند، و دیگری می‌درود و دیگری می‌خورد.[2]

افضل‌الدین کرمانی از دوام جنگهای فئودالی در سرزمین کرمان وزیانهای فراوانی که از این رهگذر به‌مردم وارد آمده است شکایت می کند، وضمن قصیده‌ای می‌گوید:

لشکر ضحاک تا در شهر کرمان خیمه‌زد — چترافریدون عدل ازخاک کرمان برگذشت
ازدوام بیم شد بام قصورش جای بوم — تا همای عافیت پرید و زین در درگذشت
روز راحت رادراین تاریخ شد، خوش گفته‌ایم — بس که غارت‌را به‌ما، هرروزوشب‌لشکرگذشت

نویسندهٔ عقدالعلی، وضع اجتماعی مردم کرمان رادرعهد سلاجقه چنین توصیف‌می کند:

۱. همان، ص ۱۶۲-۱۵۰ (به‌اختصار).
۲. محمدبن ابراهیم آصفی هروی، به‌کوشش دکتر باستانی پاریزی، ص۵۷.

«در این بیست سال، روایح راحت به مشام رعیت نرسید... هر سالی محاصره و قحطی که در آن خلقی بسیار هلاک می‌شدند... در این مدت، به کرمان رسم تأدیب به‌چوب و حبس قلاع در باقی نهادند(یعنی فراموش شد) وزلت قدم را به‌اراقت دم مقابل داشتندو به کمتر جرمی مسلمانی را هلاک کردند... زمام امور به‌دست نااهلان می‌دادند... ترتیب اسباب جهانداری از دست ملوك بیرون شد، وهر ترکی قبایی نو می‌یافت تمنای اتابکی و خیال دادبگی می کرد و هر ترکی بقال بچه و قصاب بچه را وکیل خویش کرد و به‌دیوان پادشاه فرستاد... و از آن، وهن ملك وضعف کار زیادت می‌شد...عرضهٔ ولایت تنگتر می‌گشت. دست تعدی در رعیت دراز می کردند.»[1]

پس از حملهٔ مغول ظلم و بیعدالتی فزونی گرفت. «حتی در زمان اتابك ابوبکر زنگی (۷۱-۷۵۵)، که خطهٔ فارس نسبتاً آباد بود، خراج اعم از «خمس» و «سود» «عشر» بنا بر مساحت و تقویم زمین و محصولات و درخت آن وضع می‌شد. با اینهمه چنین به‌نظرمی‌رسید که عمال حکومت کوشیده‌اند تا بر وسعت زمینهای دیوانی بیفزایند، اگر چه بر روی هم منکر مالکیت خصوصی نبوده‌اند. وزیر ابوبکر زنگی یعنی عمادالدین میراثی ترتیب جدیدی مقرر کرد که معروف به‌قانون میراثی است ودرنتیجه املاك(املاك نفیسه وضیاع وعقار) اعیان و سادات وعلما وقضات‌رادرتصرف عمال دیوانی درآورد،وی قضات «شریعت»را مأمور کرد تا به‌قباله‌های املاك بنگرند و تنها مالکیت املاکی را تأیید کنند که پنجاه سال در تصرف صاحبانشان بوده وهر ملکی را که کمتر از ۵۰ سال در تصرف کسی بوده است به ضبط دیوان در آورند.»[2]

در دوره‌های بحرانی و پر جنگ و جدال، کشاورزان با مصائب و مشکلات بیشتری روبرو بودند. در تاریخ سلاجقهٔ کرمان، دوران حکومت بهرامشاه بدترین دوره‌هاست.«... در این بیست سال، به کرمان، روایح راحت به‌مشام رعیت نرسیده‌و هر سالی محاصره و قحطی بود که در آن خلقی بسیار هلاك می‌شدند. درکرمان مردی ظریف بوداو را سیف‌الجیوش گفتندی، روزی گفت: درعهدما هر خوشهٔ گندم که می‌آید پرچمی با خود می‌آورد.»[3] به‌قول عقدالعلی، «در این ایام، دیگر تأدیب با چوب وحبس در قلاع کافی نبود بلکه «زلت قدم را به‌اراقت دم مقابل داشتند و به کمتر جرمی، مسلمانی‌را هلاك می کردند. زمام امور به‌دست نااهلان دادند ... دراین عهد هر کس که ناخدای‌ترستر وبر ایذاء خلق دلیرتر، وزارت را معین‌می‌شود. مشاورت علما مهمل گذاشته... اهل بصیرت، دانستند که نبض این ملك ساقط است و نجم این دولت هابط (ص ۱۵)»[4]

«در دورهٔ قرون وسطی، مخصوصاً در جریان جنگهای سلاطین و فئودالها با یکدیگر، اکثر اوقات مال وجان کشاورزان در معرض خطر قرار می‌گرفت؛ چنانکه یک بار در عهد سلطان طغرل بن ارسلان، سپاهیان او در مزارع مردم«خوار»پراکنده و به‌خرابی و چرا مشغول شدند.

۱. افضل کرمانی، ص ۱۱، (به‌اختصار).

۲. میرزا حسن فسائی. فارسنامه ناصری، ج۲، ص۲۱ (به‌نقل از: مالك وزارع درایران، ص۱۶۲یادلوس).

۳و۴. به‌نقل از: سلجوقیان و غزنویان در کرمان، ص ۲۰۳ به‌بعد.

کشاورزان برای جلوگیری از این وضع دست توسل به‌دامان جلال‌خواری، که شاعر و واعظی محبوب و محلی بود، دراز کردند و از وی کمک خواستند، وسرانجام به‌حضور سلطان راه یافتند. جلال که شاعری‌خوش قریحه‌نیزبود فی‌البدیهه‌شعری سرودو ازجمله خطاب به‌سلطان‌چنین گفت:

گَرد ستور تو که چو سورند و چون ملخ
بر خوشه‌ها و دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بارکه این خاک سالهاست
تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

سلطان را خوش آمد و دستور داد تا دست تعرض لشکریان از مزارع کوتاه شود. این داستان با اندک اختلافی در لباب‌الالباب، ج ۱، ص ۲۷۷ نیز آمده، ولی‌آنجا به‌جای طغرل سوم سلجوقی، سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه را نام برده‌اند، و ظاهراً همین هم باید صحیح باشد...»[1]

عقیدهٔ متفکرین و صاحبنظران نسبت به کشاورزان

با اینکه طبق نظریات مذهبی و اخلاقی، کشاورزان و عامهٔ مردم امانت خدا هستند، وسلاطین و خداوندان قدرت باید در حفظ حقوق آنها کوشا باشند، عملا در تمام دوران بعد از اسلام، جز تنی چند از سلاطین و زورمندان، هیچ یک از مسئولین امور کماهوحقه، به رعایت حال این طبقهٔ وسیع توجه وعنایت‌شایانی نکرده وهمیشه مال و جان‌و حقوق‌انسانی آنان مورد تجاوز و دستبرد قرارگرفته است.

در ترجمهٔ تاریخ طبری در ذکر خطبهٔ منوچهر، پس از مقدمه‌ای از خصال«کمال مطلوب»یک پادشاه سخن می‌گویداز جمله‌می‌نویسد: «یک پادشاه دادگستر واقعی بایدنعمتهای جهانی را فقط برای خود نخواهد بلکه با حسن‌نیت وسعهٔ صدر همهٔ افراد اجتماع را در خوشیها و خوراکها و پوشاکها شریک و سهیم خودگرداند... باید هر چیزی که‌مَلِک را بود از نعمت و خواسته و فراخی، رعیت را همچنان بدهد... مگر آنچه که ملک را باشد خاص و رعیت را آن به کار نیاید... اما آن چیز که همه خلق را به کار آید نباید خاص خویش داردو خلق را از آن باز دارد چنانکه‌گوید فلان طعام‌را مخورید تامن‌خورم... اگر کسی‌ازرعیت پیش ملک تظلم کند ملک‌آن ستم از وی بازدارد، و اگرچیزی ستده باشد بقهر بفرماید تا باز دهد. اگرآن عمل‌دار، ندارد مَلِک از خاصهٔ خود بدهدو آن عامل را ادب کند تا چنان نکند...»[2] در جای دیگر به کارداران و اولیای امور اندرزهای عالی و عمیق می‌دهدو می‌گوید«شما کار دارانید، برین رعیت داد کنید و ستم نکنید که این رعیت سبب خورش و طعام و شراب من است‌و شما هرگاه که داد کنید این رعیت جهان را آبادان دارندو خراج من زودتر حاصل شودو روزیها بیشتربه سپاه برسد، وهرگاه که بیداد و ستم کنیدرعیت دست ازآبادانی بداردو جهان ویران شودو خراج من ناچیز می‌شود. زینهار این رعیت را نگاهداریدوهر آنجا که اندر جهان آبادانی باید کردن ...نفقه از بیت‌المال زود بدهیدوآبادانی کنید... اگر ندارند ازبیت‌المال من ایشان را وام دهید تا آن آبادانی کرده شود. به‌وقت غله آن وام از غله ستانیدو اگر آن وام یک سال نتواند داد به دو سال وسه سال بازستانید؛ هرسال چهار یکی یاسه یکی یانیمی، چندانکه برایشان پدید نیاید

۱و۲. تلخیص از: مجلهٔ یادگار، سال چهارم، شمارهٔ نهم ودهم، ص۸۴.

و حال ایشان تباه نشود.»[1]

همین مطالب، اندکی مشروحتر، در تاریخ الرسل و الملوک (یعنی در اصل کتاب طبری) موجود است. در این کتاب گرانقدر پس از مقدمه‌ای از قول منوچهر می‌خوانیم: «...حق رعیت برپادشاه آن است که در بارهٔ ایشان مهربانی کند و امور آنان را به‌عدالت‌تمشیت دهد، وآنان‌را به کاری که طاقت‌ندارند وادارنسازد،و هرگاه دچار بلای آسمانی یا زمینی شوند، که موجب نقصان غله و کمی حاصل‌گردد، خراجی را که از آنان می‌گرفتند تخفیف یا تقلیل بدهد یا بکلی ببخشد. وهر وقت‌گرفتار مصیبتی‌گردند... خسارتشان را جبران نماید...»[2]

درکتاب غرر سیرالملوک نیزبه‌مطالبی که مربوط به کشاورزان است برمی‌خوریم: «آنجا که پادشاه ستم کند آبادی پدیدنیاید.شهریار دادگر به‌از پرباران است. شیر درنده از شاستمگر بهتراست و شاه ستم‌پیشه‌ازآشوبی که دوام‌یابد بهتر... خراج‌ستون کشور است که باداد افزایش گیرد و از ستم کاهش.»[3]

مردم استخر از نیامدن باران شکایتی به‌دست اردشیر دادند، زیر آن نوشت اگر آسمان از باریدن بخل ورزیده ابر ما خواهد بارید. فرمان دادیم‌شکست شما را جبران و بینوایان را با برگ و نوا کنند.[4]

درکتاب مروج الذهب مسعودی درضمن‌توصیف پادشاهی پسر بهرام به‌روش«اقطاع» و عواقب شوم آن اشاره شده‌که قابل توجه و شایان نقل است:«... چون نوبت حکومت‌به پسر رسید، وضع مملکت رو به‌خرابی نهاده‌وی به‌خدمتگزاران و اطرافیان خود تیولها داد و درنتیجه املاک از آبادکنندگان تهی شد. روزی موبدی از سر خیر خواهی به‌شاه‌گفت:«ای پادشاه، تو املاک را از صاحبان و آبادکنندگانش، که خراجگزار و مالیات‌بده بودند گرفتی و به اطرافیان و خدمه و مردم بیکار دادی که به‌سود آنی چشم دوختندو منفعت زود خواستندو آبادی ومآل بینی را، که مایهٔ اصلاح املاک بود، از نظر دور داشتند و بسبب‌تقرب پادشاه، درکار وصول مالیات‌ایشان‌سهل انگاری شد،و باردیگر به‌مالیات دهندگان وآبادکنان املاک ستم‌روا داشتند تاجایی که املاک‌را رها کردند و ازدیار خویش برفتندو در املاک اهل نفوذ سکونت‌گزیدند؛ و آبادی‌کم شدو املاک خرابی‌گرفت‌و مالیات کاهش یافت‌و سپاه و رعیت تباه شد...» چون شاه سخن موبدان بشنید سه روز در همانجا که بود مقام‌گرفت‌و وزیران و دبیران و دیوان داران را احضارکرد که دفتر بیاورند؛ و املاک را از خاصان بگرفتند و به صاحبانش پس دادندو رسوم سابق را معمول داشتندو آبادی آغازکردند...زمین آباد شد، ولایت حاصل فراوان داد، مال بسیار به‌نزد خراجگیران فراهم آمد، و سپاه قوت‌گرفت وملک به‌نظام آمد...»[5]

همچنین در پندنامهٔ امیرسبکتکین به‌فرزندش، به‌مواردی‌بر می‌خوریم که به‌رعایت احوال کشاورزان مربوط است؛ ازجمله می‌گوید:«هرکسی که مال بی‌وجه از رعایا بستاند، مال

۱. ابوعلی‌بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری، به‌اهتمام دکترمحمدجواد مشکور، ص ۳۹ به‌بعد (به‌اختصار).

۲. تاریخ الرسل و الملوک، پیشین، ص ۵۲ به‌بعد (به‌اختصار).

۳و۴. ص ۴۸۴. ۵. ج ۱، ۲۴۸ (به‌اختصار).

عنقریب وبال او باشد؛ رعایاگنج پادشاهند، چون گنج تهی باشدگنج به‌چه کار آید؟ و نیز نمی‌گویم که چنان نرم شو که مال حق از رعایا نستانی... هر که را حقی واجب باشد بلطف از وی بستانی...»[1] خیام در نوروزنامه ضمن توصیف آیین مملکتداری شهریاران دادگستر، می‌گوید که درعهدآنان«... دستهای تطاول کوتاه‌بودی‌و عمال بر هیچکس‌ستم نیارستندی کردن و یک درم از کس بناحق نتوانستندی ستدن، و غلامان بیرون از قانون قرار و قاعده هیچ از رعایا نیارستندی خواست، و خواسته‌وزن و فرزندمردمان درامن و حفظ بودی، وهر کس به کار وکسب خود مشغول بودند از بیم پادشاه.»[2]

در مرصادالعباد شیخ نجم‌الدین رازی، دربارهٔ وظایف وزیر چنین آمده است: «و دیگر براستی وزیر با امراو اعیان و رعیت و اجناد بدان وجه باشدکه براموال ایشان‌مشفق بود و پیوسته برغمخوارگی و تیمار ایشان مشغول باشد؛ چنانکه ساز و برگ و آلت وعدت‌رعیت فراهم آورد و احشام آنها را با برگ و نوا مرفه‌الحال نمایدو برایشان باری‌گران ننهد؛و این‌معنی براستی آنوقت دست دهدکه وزیر در عمارت وزراعت ولایت کوشد، و در نهاد او آفت حرص جمع مال پدید نیاید، ظلم و بدعت نهادن آغاز نکند و جامه و وظیفهٔ لشکریان را در نقصان نیندازد، که‌هم رعیت خراب شودوهم اجناد بی برگ مانند. خرابی رعیت خرابی ولایت خواهد بود... پس‌باید وزیربراستی دربندآبادانی‌ولایت ورعیت واشراف واجناد واحشام بوده باشد.»[3]

دکتر لمتون می‌نویسد:

با اینهمه انکار نمی‌توان کرد که این‌نظر اخلاقی بمرور دهور بیش ازپیش به‌دست فراموشی سپرده می‌شد ویگانه موقع یا مهمترین موقعی که یک تن روستایی بادستگاه حکومت ارتباط پیدا می کردهنگامی بودکه سروکار او با مأمور خراج می‌افتاد، و دیوانیان بیشتر به‌چشم مالیات دهنده به‌دهقان می‌نگریستند.

در فرمانهایی که بعنوان مأموران حکومت یا دیگران صادر شده است پندهایی در بارهٔ نیکرفتاری با مردم دیده می‌شود، و در فرمانهای قبل از مغول، کراراً سخن از این رفته است که دهقانان ودایع الهی‌اند. اماگذشته از این مواعظ زاهدانه جنبهٔ عملی مطلب نیز رها نشده و در آن واحدگفته‌اندکه وجود روستاییان فقیر و بینوا موجب تنزل میزان مالیات و سرانجام انحطاط مملکت خواهد شد.[4]

در مرصادالعباد در فصل مربوط به «سلوك رؤسا و دهاقین و مزارعان» در پیرامون وظایف سالکین وکشاورزان‌و طرز رفتار هر یک مطالبی هست‌که به‌ذکر جمله‌ای چند از آن قناعت می کنیم:

«رؤسا و دهاقینی که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مباشران و

۱. سعید نفیسی، در پیرامون تاریخ بیهقی، ج۱، ص ۲۴۸ (به‌اختصار).

۲. نوروزنامه، تصحیح مجتبی مینوی، ص۱۷ به‌بعد.

۳. چاپ تهران، ص۲۶۸ (به‌نقل‌از: مالك و زارع در ایران، ص ۱۷ پاورقی).

۴. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص۱۸.

مزدوران باشند تا از بهر آنها به‌زراعت و عمارت مشغول باشند، شرایط وآداب ایشان آن است که اول به‌مال و ملک خویش مغرور نشوندو دل به‌آن ننهندو در دست خود رعایت و امانت شناسند... باید که برمزارع و مباشرو شاگرد و مزدور هیچ حیف نکندو مزد و نصیب ایشان تمام رساند...بزرگان گفته‌اند بر یک لقمه نان، تا پخته شود،سیصدوشصت کس کار می کنند از کارنده و درونده و درودگر و آهنگر و دیگر حرفتها...

طایفهٔ دوم مباشران و کدخدایان‌و نمایندگان. باید اینها میان رعیت سویت نگاه دارند و جانب قوی بر ضعیف ترجیح ننهندو رشوت نستانندو یار حق باشند و تقویت دین و اهل دین کنند و رعایا را آسوده ومرفه دارند ودردفع ظلم‌از ایشان جدبلیغ نمایند و از مال و ملک رعیت طمع بریده دارندو کوته دست و قانع باشند و زندگی به‌صلاح کنند... ومفسدان را مالیده دارند... ویقین شناسند که هر چه امروز برایشان وبر رعیت می‌رودجمله ازایشان پرسند:« کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته» رعیت را به زبان خوش استمالت نمایند...

طایفهٔ سوم مزارعان و مزدورانند که در ملک دیگران برزیگری دارند و باید امانت و دیانت به جای آرند و از خیانت وتصرفات فاسده اجتناب کنند و شفقت دریغ ندارندو درغیبت و حضور سالکان ومباشران و کدخدایان و دهقانان‌راستی و پاکی ورزند، و در حفظ مال و ملک ایشان بکوشند و در عمارت و زراعت جد بلیغ نمایند و بر چهارپایان ظلم نکنند و بارگران ننهند و کار بسیار نفرمایند و بسیار نزنند؛ و هر چه برایشان رود زیادت از توسع ایشان، حق تعالی فردا بازخواست کند و انصاف بستاند و انتقام بکشد.»[۱]

به‌نظر دکتر لمتون:

نظریهٔ شیخ نجم‌الدین مشتمل بر بسیاری از بهترین نظریاتی است که در تمدن اسلام قرون‌وسطی وجود داشته و یک منظره از اجتماعی را نشان می‌دهد که می‌توان گاه‌گاه در روزگار قدیم و دوران متأخر سراغ کرد. با اینهمه طرز فکر او نسبت به کشاورزی وکسانی که به این کار اشتغال دارند طرز فکر اکثریت مردم نبوده است. در آن ایام، غالباً دو چیزمایهٔ اختناق این فکر می‌شد: یکی عقیدهٔ کسانی که زمین را منبع عواید می‌پنداشتند و دیگر عقیدهٔ کسانی که در مورد جامعه قائل به‌درجات و طبقات بودند و دهقان را فقط و فقط مولد خوراک سایر طبقات می‌دانستند. کسانی که قائل به‌نظر اول بودند می‌پنداشتند که فقط باصلاح‌اندیشی می‌توان بهره کشیدن از زمین و زارع را محدود کرد؛ زیرا استثمار اگر از حد معینی بگذرد موجب‌ویرانی زمین و پراکندگی دهقانان می‌شود. این فکر تا حدی موجب حمایت ازکشاورزان می‌شد اما رفته‌رفته که واگذاری اراضی برای مدتی کوتاه به‌این و آن، و همچنین خرید مناصب و مقامات مرسوم شد، این نظر بطورکلی بی‌اثر ماند.

و اما کسانی که قائل به‌درجات و طبقات اجتماعی بودند منتهای مراتب چنین

۱. ص ۲۹۴ به‌بعد (به‌نقل از: مالک و زارع در ایران، ص۲۷-۲۶).

می‌اندیشیدند که هر فرد باید دارای کاری باشد که بیش از سایر کارها استعداد آن‌را دارد. ولی همین افراد در عمل بیشتر متوجه این نکته بودند که دهقانان تنها وظایف خود را باید انجام دهند و دیگر هیچ حقی برای آنان قائل نبودند: زیرا می‌ترسیدند که مبادا در غیر این صورت، سلسلهٔ درجات اجتماعی از هم گسیخته شود.

این نظر موجب تقویت افکار و تمایلات کسانی بود که در ایران قبل از اسلام، طالب بقای وضع اجتماعی موجود بودند، و این تمایلات و افکار همان است که تا امروز با اندك تغییری باقی مانده است.[1]

در التوسل الی الترسل سندی هست که این نظر را با اندکی صراحت مطرح می کند. سند مورد بحث، فرمانی است که به‌نام معمار خوارزم صادر شده است، و متعلق به‌نیمهٔ دوم قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است. دیباچهٔ فرمان به‌شرح زیر است: «جهانداری را مبادی و مقدمات بسیار است و شهریاری را مصالح و مهمات بیشمار... اصل معظمتر و رکن محکمتر از اصول و ارکان پادشاهی... عمارت و آبادانی و زراعت و دهقانی ولایت است که: «التمسوا الرزق فی‌خبایاالارض»؛ چه‌که مصالح جهانبانی به‌عمارت و آبادانی مضبوط شود و شرایط مملکت به‌روابط دهقنت مربوط باشد: «لاملك‌الابالرجال ولارجال الابالمال و لامال‌الابالعماره» و اگر در عمارت و آبادانی اهمال و فتور رود، در اموال دیوانی نقصانی و قصوری پیدا آید. و چون عرصهٔ دیوان تنگی گرفت و وجوه دخل نقصان پذیرفت، مصارف اخراجات روی درحجاب تعذرکشد و مواجب به‌واجب خدم و حشم نرسد و موجب اختلال آراء و انفاس اهوا شود، و فتور به‌صدق نیت خدمتگاران، وکدورت به‌صفا... راه یابد و اندیشهٔ تفرق در دلها جای گیرد. و اگر تدارك آن فرموده نشود... العیاذبالله، عقد پادشاهی واهی گردد و قاعدهٔ مملکت انهدام پذیرد...»[2]

پس‌از یك نصیحت کلی به‌گیرنده فرمان مبنی بر اینکه باید به‌شیوهٔ پدرش (که پیش از او دارای این مقام بوده است) رفتارکند و طریق صداقت بپیماید، نویسندهٔ فرمان، به‌سخنان خود چنین ادامه می‌دهد: « و میان توفیر دیوان و ترفیه رعایا جمع گرداند بلکه رعایت‌جانب رعیت اولی داند، که چون رعیت معمور باشد و رغبت ایشان در دهقنت موفور، مال دیوانی بتمامی با ذخیرهٔ نیکو نامی حاصل آید... و با مردمان و رعایا علی‌العموم، و عمال ومتصرفان و دهاقین وکارکنان، بتخصیص، طریق مجاملت و حسن معاملت برزد؛ که حرمت این جهان با تبعهٔ بدنامی چیزی نیرزد. و همگنان را به‌حسن رعایت عنایت خویش مستظهر دارد و به‌زراعت و عمارت و امتثال حکم خود متوفر؛ و هرکه از اعمال اثر تخیر در خدمت فرا نماید و در عمارت‌و آبادانی بیفزایداو را به‌زیادت شفقت و برتبت و اهتمام و تقویت خویش مخصوص گرداند... تا او را به‌مزید انعام و اکرام از ابناء جنس ممیز گردانیم... و آنکه

۱. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص‌۳۰-۲۹.

۲. ص ۱۱-۱۱۰ (به‌نقل از، مالك و زارع در ایران، ص‌۲۰-۱۹).

شرایط عمارت و زراعت و جدوجهد فروگذارد و بدبختی او را بر اهمال و اغفال دارد... آنچه شمس‌الدین از تندیب و تأدیب او به‌خویشتن تواند بطریقی که داند بتقدیم رساند. و اگر بملامت و تنبیه از ضلالت و تقصیر منزجر نشود.. به‌دیوان اعلی باز نماید... تا دیگری را که بر خلاف او رود.. نصب فرماییم...»[۱]

در سیاستنامه خواجه نظام‌الملک به‌مطلبی بر می‌خوریم که اندکی شبیه به‌این طرز فکر است. خواجه اصرار دارد که باید در انتخاب عمال خراج دقت کرد. و سفارش می‌کند که ایشان باید با رعیت مدارا کنند.

عمال را که عملی دهند ایشان را وصیت کردن باید تا با خلق خدای نیکو زیند، و از ایشان جز مال حق نستانند؛ و آن نیز به‌مدارا و مجاملت طلب کنند. و تا ایشان را دست به‌ارتفاعی نرسد آن مال را نخواهند؛ که چون پیش از وقت خواهند، رعایارا رنج رسد و درم گانهٔ ارتفاعی که خواهد رسیدن، به‌نیم درم بفروشند از ضرورت، و در آن، مستأصل و آواره شوند. و اگر کسی از رعیت درماند و به‌گاو و تخم حاجتمند گردد، او را وام دهند و سبکبار دارند تا بر جای‌بماند و از خانهٔ خویش به‌غربت نیفتد.[۲]

نظام‌الملک در ص ۱۱۹ کتاب خود، می‌گوید اگر خللی در کار کشاورزی و کشاورزان روی نمود بایدبیدرنگ به‌تحقیق پرداخت و ریشهٔ فساد و انحطاط رادریافت و در مقام جبران برآمد. و به‌نظر لمبتون: عامل اصلی ومحرک‌واقعی نظام‌الملک در این اندرزها این است که خللی در ارکان سلطنت راه نیابد و بسط و تعمیم کشاورزی در دهات، موجب وصول مالیاتها، وآبادانی مملکت گردد. به‌نظر نظام‌الملک خداوندان پول و زور برای تأمین مصالح اینجهانی و آنجهانی باید در فعالیتهای عمرانی شرکت جویند و از بذل مال در این راهها دریغ نورزند.

... ودیگر آنچه به‌عمارت جهانی پیوندد؛ از بیرون‌آوردن کاریزها و کندن جویها و پلها کردن بر گذرآبهای عظیم و آبادان کردن دیهها و مزارع و بر آوردن حصارها و ساختن شهرها و پی افکندن بناهای رفیع به‌جای آرد، و بر شاهراهها رباطها فرماید و مدارس از جهت طلاب علمان؛ تا ازکردن آن، نام نیک همیشه او را بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود و دعوات بخیر او را پیوسته شود...[۳]

در میان کتابهایی که برای تعلیم و تربیت طبقهٔ ممتاز نوشته شده است، نظریات مؤلف قابوسنامه در مورد کشاورزان قابل نقل است:

... سپاه‌را نگاه‌دار و بر رعیت مسلط مکن. همچنانک مصلحت لشکر نگاه‌داری، مصلحت رعیت نیز نگاه دار؛ از بهر آنکه پادشاه چون آفتاب است، نشاید که بر یکی تابد و بر یکی نتابد. و نیز رعیت به‌عدل توان داشت، و رعیت از عدل آبادان

۱. ص ۱۱-۱۱۰ (به‌نقل از: مالک و زارع در ایران، ص ۲۰-۱۹).

۲. چاپ شفر، ص۱۸ (به‌نقل‌از: همان مأخذ، ص۲۰). ۳. همان. ص ۱۱۹.

باشد؛ که دخل از رعیت حاصل می‌شود. پس بیداد را در مملکت راه مده، که خانهٔ ملکان از داد بر جای باشد و قدیم گردد، وخانهٔ بیداد گران زود نیست شود؛ از بهر آنک داد آبادانی بود و بیداد ویرانی.[۱]

مؤلف قابوسنامه در موارد دیگر به‌فرزند خود اندرز می‌دهد که پیوسته کوشا باشد و از «عمارت کردن ضیاع و عقار» نیاساید.

نظام‌الملک در فصل دهم سیاستنامه می‌گوید: «واجب است پادشاه را از احوال رعیت و لشکر و دور ونزدیک خویش پرسیدن و اندك و بسیار آنچ رود، دانستن. و اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفلت و ستمکاری حمل کنند وگویند فساد و دست‌درازی که در مملکت می‌رود یا پادشاه می‌داند یا نمی‌داند. اگر می‌داند و آن را تدارك و منع نمی‌کند آن است که همچو ایشان ظالم است و به‌ظلم رضا داده است؛ و اگر نمی‌داند بس غافل است و کم‌دان...»

غزالی در کتاب نصیحة‌الملوك برای‌آنکه تاحدی از مظالم حکام وفرمانروایان جلوگیری شود پیشنهاد می‌کند که سلطان «آسان حجاب» باشد؛ یعنی ارباب رجوع و متظلمان را به حضور خود بپذیرد. هرگاه رعیت دانست که پادشاه آسان حجاب است (یعنی بحرف مردم رسیدگی می‌کند) عمال ستم نتوانند کرد به‌رعیت، و نه رعیت بر یکدیگر؛ و به‌آسانی حجاب از همه کارها آگاه بود. غزالی از شهریاران دادگر قبل از اسلام به‌نیکی یاد می‌کند، می‌گوید: «کوشش این پادشاهان به‌آبادانی جهان بود؛ از بهرآنک دانستند که هر چند آبادانی بیشتر، ولایت ایشان بیشتر، و رعیت به انبوه‌تر. و نیز دانستند که حکیمان راست گفتند که دین به پادشاهی، وپادشاهی با سپاه‌و سپاه به‌خواسته، وخواسته به‌آبادانی‌وآبادانی به‌عدل‌استوار است.»[۲]

به‌نظر غزالی، ویرانی و زوال ملك از یك طرف بعلت ضعف ملوك و از طرف دیگر، به‌سبب ظلم آنان پدید می‌آید؛ و در هر حال، این امر موجب بینوایی و تنگدستی کشاورزان می‌شود وی همچنین پادشاهان را از تحمیل هرگونه ـ مالیات غیر منصفانه بر مردم بر حذر می‌دارد و می‌گوید که این کار بدان ماند که «کسی بنیان دیوار بکند، تر و هنوز خشک ناشده سر دیوار بر نهد؛ نه سر ماند و نه بن؛ شاهان و وزیران وکدخدایان باید مالیات را در موقع مناسب و از طریق مناسب و بمقتضای مصالح مملکت، مطالبه کنند و از بینوایان چیزی نستانند، و شاهان و وزیران وکدخدایان... مکلف به‌حفظ منافع رعایا شوند و سود آنان را سود خود بدانند تا بدین‌گونه در دنیا نام نیکو و در آخرت، آمرزش و خشنودی پروردگار را به‌دست آورند.» غزالی درکیمیای سعادت خطاب به‌ارباب قدرت و سلاطین می‌گوید: «در هر واقعه و پیشامد چنین انگارد که او رعیت و دیگری والی است. هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد، ارباب حاجات را بردرگاه خود منتظر نگذارد... هر ظلم که ازعامل سلطان برود و خاموش باشد این ظلم وی کرده باشد.»[۳]

۱. چاپ سعید نفیسی، ص۱۷۱ (به‌نقل‌از: همان مأخذ، ص۲۲-۲۱).

۲. نصیحة‌الملوك، چاپ جلال همایی، ص ۴۸.   ۳. متون، ص ۲۳ به‌بعد.

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر در باب «چهل وسیم درآیین دهقانی» می‌نویسد:
«اگر دهقان باشی وقت کار دهقانی شناسنده باش؛ هر چیزی که بکاری مگذار که از وقت خویش بگذرد، که اگر ده روز پیش از وقت کاری، به که ده روز پس، و آلت کار و جفت ساخته و بسیجیده‌دار؛ گاوان نیک‌خر، و به‌علف نیکودار؛ چنان کن که همیشه جفتی یا تایی گاو فضله و آسوده‌داری در رمه، تا اگر گاوی را از آن کار علتی اوفتد، اندر وقت از کارها باز نمانی و وقت کشت از تو در نگذرد. وچون وقت کشت و درودن نباشد پیوسته از شکافتن زمین غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر امسال همی کن... چنان کن که دایم به‌عمارت کردن مشغول باشی تا از دهقانی برخوردار باشی...»[1]

حق رعیت: نویسندهٔ بحرالفواید در بیان حق رعیت می‌نویسد:
بدانکه رعیت عیال خدایند، و هر که رعیت را برنجاند خدای را آزرده است. روز قیامت ندا آید: ای پادشاهان بد سیرت، توانگران را درویش کردید و درویشان را ضایع کردید؛ امروز حق مظلومان از شما بخواهیم. پیغامبر (ص) گفت، هر که کاری از کارهای پادشاهان تقلید کند و در حجاب بنشیند و خداوندان حاجت را راه ندهد، خدای عزوجل رحمت خودرا از روی محجوب کند...[2]

در کتاب داستانی داراب‌نامه که به‌قول استاد پروین گنابادی، «گزارندهٔ داستانهای کتاب گویی می‌خواهد شیوهٔ جهانداری کورش کبیر را تجسم دهد و در حادثه‌ها قهرمانیها و دلیریهای حیرت‌انگیز ایرانیان را در همه‌جا باسهربانیها و صلحجوییها و کردارهای شرافتمندانه نسبت به‌مغلوب توأم می کند.» ملک داراب در طی نبرد، اسرای ایرانی را فرا می‌خواند و به آنان می‌گوید: «این دیار یمن است و ملک یاغی است. در میان ما حرب است، اما ما را با رعیت کاری نیست؛ باید که در لشکر جار اندازید و حکم کنید رعیت یمن را کسی زحمتی ندهد و در ولایت یمن کسی خرابی نکند؛ یک من جو و کاه بزور نستانند و هرچه لشکری را احتیاج باشد به‌زر بخرند تا رعیت از ما بزحمت نباشد، ونام‌دریمن به‌ظالمی برنیاید که پادشاهان را هیچ طاعتی ورای عدل نیست.»[3]

ارزش کشاورزی

«زمانی می‌گفتند که «تمدن طفیلی مرد بیل به‌دست است.» اما دیگر مرد بیل به‌دست وجود ندارد. بیل به‌دست سابق، امروز کارگری است که فرمان تراکتور را در دست دارد. کشاورزی نیز صنعت می‌شود و دیری نخواهد کشید که کشاورزان ناگزیر شوند میان مستخدمی سرمایه‌داران یا مستخدمی دولت، یکی را برگزینند.»[4] به‌نظر ویل‌دورانت، «مسألهٔ خوراک انسان و تهیه‌اش بنیان تمدن را تشکیل می‌دهد. وکلیسا و موزهٔ هنر و تالار موسیقی و کتابخانه و دانشگاه همه روبنای تمدن هستند و باید در پشت این تأسیسات ظاهری، باطن کشتارگاه را دید...»[5] پیشینیان و اجداد ما نیز

۱. قابوسنامه، پیشین، ص۲۴۰. ۲. بحرالفوائد، به‌اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه ص ۱۷۳.
۳. مولانا محمدبیغمی، داراب‌نامه، به‌اهتمام دکترذبیح‌الله صفا.
۴. ویل‌دورانت، اری یل‌دورانت، درسهای تاریخی، ترجمهٔ احمد بطحائی، ص ۷۴.
۵. ویل‌دورانت، تاریخ تمدن، (مشرق‌زمین گاهوارهٔ تمدن)، کتاب اول، بخش اول، ترجمهٔ احمدآرام، ص۱۳.

از دیرباز قوام و دوام زندگی را فرع تحصیل خوراك و پوشاك و اطفای شهوت می‌دانستند و زندگی مادی را ترکیبی از حلق و دلق و جلق می‌شمردند، و برای دوام حیات مادی، مردم را به‌فعالیتهای کشاورزی تشویق می کردند:

... دیگران نشاندند ما خوردیم، ما بنشانیم دیگران بخورند
«سرزبان‌نامه»

بکاشتند وبخوردیم و کاشتیم‌وخورند چو بنگری همه برزیگران یکدگرند

ز باغی که پیشنیان کاشتند پس آیندگان میوه برداشتند
چو کشته شد از بهر ما چند چیز ز بهر کسان ما بکاریم نیز
ـ نظامی

شهریارا آن شنیدستی که در روز شکار شاه کسری کرد سوی پیر دهقانی گذر
پیردهقان جوزبن می کشت، با وی گفت شاه نیستی گویی بتحقیق از فلاحت باخبر
جوزبن آخر نیارد کمتر از سی سال بار توکجا یابی از او بر، روزگار خود سبر
گفت ما خوردیم بر، ازکشته‌های رفتگان هرکه‌آید گوبری او هم زکشت‌ما بخور
ـ ابن یمین

سخن صاحبنظران در پیراسون طبقهٔ عظیم کشاورزان بسیار است ازجمله اوحدی‌گوید:

به‌تو معمور داده‌اند این ملک ز خرابی مهل که گیرد کلک
... تا رُخ این زمین نخاری تو بجز از خاك وخس چه‌داری تو
همه اندر تراش چون تیشه کی بماند درخت در بیشه
گوشت دهقان به هردو ماه خورد سرغ بریان چریک شاه خورد
دست دهقان چو چرم گشته زکار دهخدا دست نرم برده که آر
چه خوری تو ز دستوارهٔ او نظری کن به‌دستپارهٔ او
دو سه درویش رفته در دره پی گوساله و بز و بره
شب فغانی که گرگ میش ببرد روز آهی که دزد خیش ببرد
تو پر از بادکرده پشم بروت که کی آرد شبان پنیر و قوروت
چند در قهر دیگران کوشی بهر خود شیر دیگران دوشی
ـ اوحدی

به‌نظر پطروشفسکی: «در آغاز قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری)، جامعهٔ فئودالی ایران بر روی هم طریق اعتلا را می‌پیموده و جریان پیدایش مالکیت‌فئودالی زمین بسیار پیشرفت کرده بوده ولی بعد سوقتاً بر اثر هجوم لشکریان‌چنگیزخان و شکست و ادبار حاصل از آن، متوقف گشت... در آغاز قرن سیزدهم، انشعابات وسیع شبکهٔ آبیاری روی زمینی و زیرزمینی؛ چیره‌دستی و آزمودگی زارعان، که برغم آلات و ادوات کوچک زراعتی قادر بودند حاصل فراوان به‌دست آورند؛ وجود شهرهای بزرگ فئودالی پررونق، که جمعیت آن فشرده

بود و صنعتها و پیشه‌ها (بخصوص صنایع هنری) در آنها شکوفان و سرمایهٔ بازرگانی کلان بوده و تجارت بسط داشته است (اعم از تجارت صادراتی و داخلی، از طریق شاهراههای کاروانرو) جملهٔ این عوامل، گواه بر وجود گرایشهای ترقیخواهانه در جامعهٔ فئودالی ایران در آغاز قرن سیزدهم میلادی است.

افزایش تضادهای طبقاتی نیز در قرن دوازدهم و آغاز قرن سیزدهم، خود نموداری بطور کلی از جنبهٔ ترقیخواهانه و تکامل جامعه بود... در جامعهٔ فئودالی ایران آن‌روز، دو گرایش متوازی سیاسی وجود داشت؛ یکی گرایش به‌طرف تفرقه و پاشیدگی فئودالی و سازمان نظامی‌اقطاعی، ودیگرتمایل به‌تمرکز دولت فئودالی وبسط شعب دستگاه بوروکراسی‌مرکزی.

گروههای یاد شدهٔ طبقات فئودال کشوری هم درگیرودار بودند، و بخاطر کسب قدرت و زمامداری، مبارزه می‌کردند. در واقع، هر یک مبین یکی ازگرایشهای فوق شمرده می‌شد... امپراتوری چنگیزخان با شرکت فعال سران جامعهٔ مغول، که بصورت فئودال در آمده بودند، تأسیس شد. و بالضروره دولت جدید می‌بایست مبین منافع سران مزبور باشد؛ و در نظر بزرگان‌صحرانشین جنگ دائم ـ جنگی که ثمرهٔ آن فتح اراضی جدید و کسب غنایم بصورت اسبان جنگی و دام و اسلحه و منسوجات و طلا و نقره و استران و بردگان، از زن و مرد باشد ـ تا حدی بخشی از فعالیت تولیدی ایشان به‌شمار می‌رفته است.

... بطورکلی هجوم صحرانشینان فاتح به‌جامعه‌های متمدن و اسکان‌یافتهٔ قرون وسطایی، علی‌الرسم، با ویرانی و غارت سرزمینهای مفتوح همراه بود... یکی از نتایج سوء تسخیرِ ایران و ممالک مجاور آن توسط لشکریان چنگیزخان، همانا انحطاط و سقوط شبکهٔ آبیاری بود. ایران کشوری بود دارای زراعت واحه‌ای وآبیاری مصنوعی، و شبکهٔ وسیع آبیاری روی زمینی (جویها، نهرها، وجویبارهای کوهستانی، و زیرزمینی) چاه وکاریز یا قنات... در بعضی از نواحی ایران، قریب سه ماه از وقت روستاییان در سال، مصروف کار پر زحمت تنقیه و احیاء و تعمیر قنوات می‌گشته است. بدین سبب، تنها تخریب مستقیم سدها و دیگر تأسیسات آبیاری در امر آبیاری دروضع عمومی کشاورزان کشور تأثیر سرگباری نداشته بلکه ویرانی کشور وخالی ازسکنه شدن بخشهای آن، و تقلیل جمعیت، و عدمِ تکافوی کارگر نیز در این رهگذر مؤثر بوده است.

لازم به‌اثبات نیست که این دو عامل تقلیل شدید جمعیت و بالملازمه عدمِ کفایت عدهٔ کارکنان در روستا، و همچنین خرابی و ویرانی تأسیسات آبیاری، بخودی خود، موجب سقوط شدید زراعت گشته بود. به این دو عامل بایدعدم تکافوی دامهای کاری (برای امور زراعی) وبذر را اضافه کنیم. پس‌از احیای‌هرات، معلوم شد که درآن واحه دامِ کاری به‌هیچ وجه یافت نمی‌شود، و اهالی بالضروره خودرا به‌گاوآهن بستند و ناچار عده‌ای را برای به دست آوردن دام کاری به‌افغانستان گسیل داشتند.

یک عامل مهمتر دیگرکه موجب وقفه و انحطاط کشاورزی گشت، همانا سیاست مالیاتی بود که نخست بوسیله اولین جانشینان خان بزرگ و بعد از ایشان، توسط ایلخانان اولوس هلاکوئی اعمال می‌شد. این سیاست یکی از بیرحمانه‌ترین شکلهای بهره کشی فئودالی

بود که روستاییان را سرتباً فقیر و فقیرتر می کرد، و اسکان و احیای کشاورزی را از میان می‌برد کشاورزی ایران گرچه اندکی بعد، اعتلایی نسبی را حایز گشت ولی به‌سطح قبل از غلبهٔ مغول نرسید، و هرگز اثرات ضربه‌ای که از حملهٔ مغول بدان وارد آمده بود جبران نشد.

یک نتیجهٔ دیگر فتح و غلبهٔ مغول، تقویت دامداری صحرانشینان در ایران و آسیای میانه بود. فلات ایران از دوران باستان، بسبب‌وجود مراتع عالی ـزمستان در جلگه و تابستان در سرغزارهای کوهستانی مرتفع ـ توجه صحرانشینان را جلب می کرد. دامداری صحرا ـ نشینان از دیر زمانی در ایران وجود داشت. یعنی در زمان هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان معمول بود، و در آن زمان قبایل صحرانشین ایرانی به‌این‌گونه دامداری اشتغال داشتند.

بخش صحرانشینی کشاورزی ایران در قرن هفتم، بسبب نفوذ قبایل صحرانشین عرب ـبدویانـ و در قرنهای یازدهم و دوازدهم، قبایل صحرانشین ترک: یعنی غزان و خلجان و قبچاقیان، تقویت شد... علی‌الرسم صحرانشینان مغول و ترک ایران درقرون‌وسطی از انتقال به‌زندگی ثابت و اشتغال به‌زراعت احتراز می‌جستند، و بطوری‌که می‌دانیم، یاسای چنگیزی نیز انتقال به‌زندگی ثابت و سکونت در یک مکان را برای صحرانشینان منع کرده بود... افزایش دامداری صحرانشینی و توسعهٔ سطح مراتع در ایران قرن سیزدهم، یکی از علل عقب ماندن اقتصاد کشور بوده است. کشاورزی قدیم و پر برکت ایران، که به‌چیره‌دستی و آزمودگی روستاییان در امور زراعت و باغداری متکی بود، در بسیاری از نواحی آن سرزمین، جای خودرا به‌دامداری صحرانشینی یا نیمه‌صحرانشینی داد. ولی صحبت تنها بر سر این نبود، مهاجرت و نقل مکان صحرانشینان جریان‌تکامل جامعهٔ فئودالی را برای مدتی مدید متوقف ساخت... علاوه براین، هر قدر موفقیت ایلخانان در جنگها کمتر می‌شده و دایرهٔ فتوحات و کشورگشایی تنگتر می‌گشته، درآمد از راه غنایم جنگی نیز تقلیل می‌یافته، و این تقلیل حتی در زمان اباقاخان محسوس گشته بود. تقلیل مقدار غنایم، باعث و محرک تشدید بهره‌کشی فئودالی از روستاییان گشت.

رئیس ایل و قبیلهٔ صحرانشین ـاعم از مغول و ترک و کرد و یا عربـ پیشوا و رئیس گروه جنگی قبیله نیز بود، و در مقابل رعایای کشاورز وثابت و مقید به‌زمین‌ـزمینی که به‌ملکیت رئیس مزبور داده شده بودـ نقش بهره‌کش فئودال را ایفا می کرد، و بهره‌کشی این‌خان صحرانشین، از استثمار فئودال عادی بیرحمانه‌تر بود، زیرا او مردی کوچ‌نشین و خانه‌بدوش بود و اهتمامی برای حفظ زراعت در یک سطح معینی نداشت و اقدامی برای جلوگیری از انحطاط آن به‌عمل نمی‌آورد. بویژه در نخستین دهه‌های حکومت مغولان ـدر دهه‌های فتوحات بزرگـ فقر روزافزون و از هستی ساقط شدن روستاییان، در نظر مالک فئودالی و نظامی مغول و ترک در ایران، بیم‌آور و هراس‌انگیز نبود، زیرا فتوحات جدید، غنایم و زمینهای‌تازه در اختیار وی می‌گذاشت. و اگر درون قبیلهٔ صحرانشین، بهره‌کشی فئودالی از صحرانشینان عادی، توسط بزرگان، در تحت لفافهٔ رسوم عهد پدرشاهی و بصورتی ملایم، اعمال می‌شد، درعوض، همان بزرگان‌صحرانشین، درمقام استثمار از روستاییان ثابت واسکان‌یافتهٔ‌سرزمینهای مفتوح، به هیچ‌وجه مقید به‌رسوم پدرشاهی نبوده و هیچگونه ملایمت و محدودیتی‌را رعایت

نمی‌کردند... مالک فئودال مغول... با زندگی صحرانشینی، ترک علاقه نمی‌کرد. وی از روستاهای خود فقط بهرهٔ فئودالی را وصول می‌کرد که غالباً جنسی بود؛ از قبیل غله، آرد، میوه، شراب، ابریشم خام. این اجناس را در قرارگاه وی تحویل می‌دادند. مالک فئودال و نظامی از خودزراعت نداشت و درآمدهای خویش را بالتمام صرف خویشتن می‌کرد و برای حرم خود، اطرافیان و ارضای هوسها و لذات خود صرف می‌نمود. و این در صورتی بود که سرمایهٔ خویش را دربازرگانی کاروانی و یاربا‌خواری به‌کار نمی‌انداخت. درمنابع موجود، هیچ خبری حاکی از اینکه مالک فئودال و نظامی، که از بزرگان صحرانشین بود، درکشاورزی پولی خرج کرده و یا در صدد توسعهٔ آن برآمده باشد، دیده نمی‌شود. جنبهٔ عقب‌ماندگی روابط تولیدی فئودالی در ایران آن عهد، در این پدیده تجلی می‌کند...

در جامعهٔ فئودالی عصر هلاکوخان بین طبقهٔ فئودالها، چهار گروه عمده دیده می‌شود:

۱. اشراف نظامی صحرانشین که بیشتر مغول و ترک و کرد بودند.

۲. بزرگان غیر صحرانشین و زمیندار شهرستانها که اکثراً ایرانی بودند.

۳. مستوفیان و منشیان و خلاصه بوروکراسی کشوری که اینان نیز ایرانی بودند.

۴. روحانیان مسلمان.

دو گروه نخستین، گرایشهای گریز از مرکز داشتند و به‌دیگر سخن، هواخواه پاشیدگی تجزیهٔ فئودالی بودند، ولی دو گروه اخیرالذکر متمایل به‌مرکزیت بوده و به‌عبارت دیگر، از فئودالیسم متمرکز هواخواهی می‌کردند. بنا به‌اظهار غازان‌خان، امیران، یعنی سران و بزرگان نظامی و صحرانشین مغول و ترک، علناً خواهان غارت رعایا بودند. رشیدالدین می‌نویسد که سران لشکری مغول، روستایی ایرانی را از خاک زیر پای خود کمتر می‌دانستند. بموجب یکی از فرامین غازان‌خان، رعایای سراسر مملکت بحدی آزرده و مرعوب شده بودند که «اگر مگسی قادر می‌بود چیزی از رعیت بگیرد، او حتی در مقابل مگس نیز قدرت مقاومت نداشت.»[1]

همین طبقهٔ سودجو و غارتگر، برای اجرای نقشه‌های خود، از لاقیدترین نمایندگان کارمندان محلی ایرانی، و همچنین از آنانکه مالیاتهای دولتی را به‌مقاطعه می‌گرفتند، برای چپاول طبقهٔ سوم (یعنی رعایا) استفاده می‌کردند. علاوه براین، در دولت هلاکوخان، جریان دیگری وجود داشت که ظاهراً به‌عاقبت‌کار می‌اندیشید و با چپاول نامحدود کشاورزان موافق نبود. اینان می‌کوشیدند که میزان بهرهٔ فئودالی را تثبیت کنند، و رفاه روستایی را، که بهره‌دهنده بود، ازگزند مصون دارند، و در سطح معینی که به‌نفع طبقهٔ فئودال باشد متوقف سازند؛ و بارها، خود را بمنزلهٔ دوستان روستاییان معرفی می‌کردند.»[2]

۱. جامع‌التواریخ، نسخهٔ استانبول، ورق ۶۲۹ (به‌نقل‌از: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهدمغول، ج ۱، ص ۸۳).

۲. از «به‌نظر پطروشفسکی» تا اینجا خلاصه‌ایست از: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۸۲-۴۲ (به‌تناوب واختصار).

تاثیر حملهٔ مغول در کشاورزی ایران

در نتیجهٔ حملهٔ مصیبت‌بار مغول، زندگی اقتصادی ایران و دیگر کشورهایی که مورد این هجوم قرار گرفتند، دچار عواقب شومی گردید. به‌حکایت منابع موجود، شبکه‌های آبیاری بکلی خراب شدند، عدهٔ نفوس سخت تقلیل یافت، و دامهای کاری از میان رفتند، و قحطی و امراض ساری بروز کرد؛ و این عوامل در وضع کشاورزی ایران منعکس گردید. خراسان بیشتر و زودتر از دیگر نواحی زیان دید.

به‌گفتهٔ نسوی پس‌از نخستین هجوم (۶۲۰ - ۶۱۷ هـ.) همهٔ شهرها و قلاع خراسان بجز دژ «خرندر»، که متعلق به‌نسوی بود، ویران شد. ولی تقریباً همهٔ فراریانی که به‌آن قلعه پناه برده‌بودند، براثر ابتلاء به‌بیماری ساری، جان‌سپردند. فاتحان، روستاییان‌را از روستاها گرد آورده به‌سوی شهر عمدهٔ ناحیه می‌راندند و در آنجا ایشان را به‌قتل رسانیده یا به‌اسیری می بردند، و جوانان نرینه را مجبور می کردند در کارهای محاصرهٔ بلاد شرکت کنند و خندق بکنند و برای دستگاههای سنگ‌انداز، سنگ بیاورند و غیره.

بسیاری از ساکنان، که برای نجات خویشتن به کاریزها پناه برده بودند، در آن مجاری زیرزمینی درگذشتند. همه‌جا صحنه‌های متشابهی تکرار می‌شده؛ بطوری که، به‌گفتهٔ نسوی، اگر به‌شرح وقایع پردازیم، بالاجبار، داستانهای همانندی را نقل خواهیم کرد، و فقط نامهای سردارانی که به‌محاصره پرداخته بودند و اسامی نقاط محصور، تغییر خواهد کرد. طبق نوشتهٔ نسوی، فاتحان حتی ذیروحی را که در نقاط مختلف می‌زیستند راحت نگذاشتند و به هیچ‌کس از ساکنان، رحم نکردند. و چنان وحشتی نفوس را فرا گرفته بود که اسیران بیش از کسانی‌که در خانه‌های خود نشسته و چشم براه حوادث بودند، آرامش داشتند.[1] به‌گفتهٔ جوینی، تولوی‌خان در ظرف دو سه ماه، نواحی و اطراف و اکناف خراسان را ویران و از سکنه خالی و مانند کف دست صاف کرد.[2]

سیفی‌الهروی در کتاب خویش. خاطرات‌سالخوردگان را در بارهٔ ویرانی وحشت‌انگیزی که در سراسر خراسان پس‌از هجوم مغول در (۶۱۹ - ۶۱۷ هـ.) به‌بار آمده بود، نقل می کند: سالخوردگان، سخنان شهود عینی را باز گفته به‌مؤلف اظهار داشته بودند که در ناحیهٔ هرات نه‌مردم باقی مانده‌نه‌گندم و نه آذوقه و نه پوشاک.[3]

شهود عینی مذکور می‌گفتند که: «خراسان‌خراب است واز اینجا (هرات) تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست. در اقلیمی که نیمی ازو جای شیران و گرگان است و باقی خراب و ویران.»[4]

مؤلف باز همانجا چنین می‌گوید: «از مولانا مرحوم خواجه ناصرالملة والدین جشتی طیب‌الله رمسه چنین - شنودم که او گفت، از حدود بلخ تا حدود مغان یک سال پیوسته خلق

۱. نسوی، ص ۵۴-۵۲ (به‌نقل‌از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، ص ۱۱۴).
۲. جوینی، مجلداول، ص ۱۱۹ (به‌نقل‌ازهمان مأخذ، ص ۱۱۴).
۳. تاریخ سیفی، ص۸۳ (به‌نقل ازهمان مأخذ، ص ۱۱۴). ۴. همان، ص۸۴ (به‌نقل‌ازهمان مأخذ، ۱۱۴).

گوشت آدمی و سگ و گربه می‌خوردند؛ چه چنگیزیان جملهٔ انبارها را سوخته بودند.»[۱]

از این داستان چنین بر می‌آید که در آن سال، گندم نکاشته بودند. مؤلف مزبور از قول سالخوردگان نقل می‌کند که شیخ احمدبن‌محمد قواس با هفت تن فراری دیگر، چهارماه درکوههای غور پنهان شده بودند. هر روز یک تن از آنان در پی طعمه می‌رفت و هر چه به‌دستش می‌آمد، اعم از آدمی و خروسک و شغال و موش و یا پرندهٔ زنده یا لاشه، برای رفیقان می‌برد. روزی پیرمردی که بر خری سوار بود رسید. او از پیرمرد خواست که خر را بدهد والا کشته خواهد شد. پیرمرد درعوض، کیسه‌ای زر به‌او عرضه داشت، ولی مورد قبول‌واقع نشد؛ زیرا که با پول هیچ خوراکی به‌دست نمی‌آمد.[۲]

«مؤلف باز همانجا خبر می‌دهد که پس‌از کشتار عمومی سال (۶۱۹ ه.) فقط مشتی از کسان، که اتفاقاً جان به‌در بردند، باقی مانده بودند - ۴۰ مرد از طبقات مختلف که در ویرانهٔ مسجدی سکنی گزیدند.[۳] و در روستای حومهٔ هرات‌هم عدهٔ نجات‌یافتگان بیش از صد نفر[۴] نبود- مگر در «حایطی» که یکی از امرای مغول قریب هزار نفر از اسیران را، که مورد عفو قرار گفته بودند، گردآورده شرط کرده بود که ایشان را آسوده گذارد و رعایای او باشند.»[۵]

سیفی به‌اتکای خاطرات سالخوردگان، داستان عجیبی در بارهٔ شرایط زندگی آن‌چهل نفر جان به‌در برده، که در ویرانه‌های هرات می‌زیستند، نقل می‌کند: اینان در طی سال اول، از لاشه‌های آدمیان و حیوانات مرده تغذیه می‌کردند و بعد، از حدود ویرانه‌ها در پی آذوقه بیرون می‌آمدند و از راهزنی‌نیز مضایقه نداشتند، ولی با این‌حال، یافتن خوراکی در آن حوالی بسیار دشوار بود. بدین سبب، در سال دوم، به‌چهار گروه تقسیم شدند: گروهی در هرات باقی ماندند، و سه گروه دیگر، که هریک مرکب از ده نفر بود، برای دزدی به‌نواحی دوردست غرچستان (در بخش علیای رود مرغاب) و خواف و مرو رفتند. در غرچستان شبانه، پنجاه اسب از مغولان ربودند و به‌هرات آوردند. گروه دیگری نزدیک مرو به کاروانی حمله کرده و ده خروار غله به‌دست آورد. هراتیان سال دوم را با این آذوقه گذرانیدند... این داستان نشان می‌دهد که‌شرق خراسان تا چه‌حد ویران وخراب‌شده بود؛ زیرا که مشتی‌هراتیان فقط با دزدی و راهزنی قادر بودند قوت یومیهٔ خود را به‌دست آورند و حتی برای دزدی ناچار بودند از ۱۰۰ تا ۸۰۰ کیلومتر از هرات دور شوند و نزدیکتر، چیزی یافت نمی‌شده.[۶]

و چون بعد از چهارده سال، در سنهٔ ۶۳۴ ه. خان بزرگ، اوکتای‌قاآن، فرمود تا هرات را احیاء کنند و عده‌ای از اسیران (هزار نفر پیشه‌ور و نساج) را، که بعد از تسخیر هرات از آن شهر کوچانده بودند، بازگردانیدند، دیدند که در پیرامون ویرانه‌های شهر، تقریباً نه - روستایی باقی مانده و نه‌دام کاری و «جویها انباشته است.»[۷] و بدین سبب، نخستین ساکنان هرات احیاء شده بناچار، بجای گاو، گاوآهن می‌کشیدند. قرار براین شده بود که هرمردساکن هرات سه من گندم در ۵۰ «کوتک» (واحد طول) بکارد واز برکه آبش دهد و به‌امر قوستای،

۱. همان، ص ۸۷ (به‌نقل‌از همان‌مأخذ، ص ۱۱۵). ۲. همان، ص ۸۵(ازهمان مأخذ ص۱۱۵).
۳. همان، ص۸۳(ازهمان مأخذ، ص۱۱۵). ۴و۵. همان، ص۱۸۳ و۱۸۲ (ازهمان مأخذ، ص ۱۱۵).
۶. همان، ص ۹۰-۸۹ (به‌نقل ازهمان مأخذ، ص ۱۱۶). ۷. همان، ص ۱۱۰ (ازهمان مأخذ، ص۱۱۶).

شحنهٔ مغول: هنگام زرع از وضیع و شریف، دو دو جوغ می کشیدند و دیگری میعاد راست می‌داشت و بدین نوع، زمین را شیار می کردند و تخم می‌پاشیدند و پنبه می کاشتند. و چون ارتفاع انتفاع گرفتند و پنبه برداشتند، بیست مرد تناور راه رو را، که در سرعت سیران برطیران طیور مبادرت گرفتندی، هر یک را با پشتوارهٔ بیست من پنبه به‌افغانستان فرستادند تا ازآنجا... ادوات دهقنت آورند.

از این گفته‌ها بر می‌آید که اسب و خر وجود نداشته و بارها را به‌دوش می کشیدند. همهٔ ساکنان هرات در ظرف دوماه ونیم به‌این کار اجباری (حشر) اشتغال داشتند... ویرانی هرات، که یکی از نواحی پر جمعیت و حاصلخیز خراسان بود و تخریب سراسر آن ایالت، یک عمل استثنایی نبود. جوینی تقریباً همین مطالب را، بدون ذکر جزئیاتی که سیفی ذکر کرده، در بارهٔواحهٔ مرو نقل می کند. بنابه‌گفتهٔ جوینی، پس‌از آنکه مغولان سه‌بار (۶۱۹-۶۱۸) به‌مرو هجوم کردند، زراعت و سدها و آب بندهای رود مرغاب خراب شد، و غلات و دامها را بردند. «و در شهر وروستا صدکس نمانده بود و چندان مأکول که آن چند معدود معلول را وافی باشد، نمانده ...»[۲] یاقوت که بیدرنگ پس‌از نخستین هجوم مغول (۶۲۰-۶۱۷ هـ.) به‌تحریر کتاب خویش پرداخته، در بارهٔ شهر نیشابور وحومهٔ آن چنین می‌گوید:

در سنهٔ ۶۱۷ هجری تاتار، لعنهم‌الله، خرابش کردند و هیچ دیواری بر پا نگذاشتند. و اکنون به‌من گفته‌اند که جز تپه‌های لخت، که از دیدن آنها حتی چشمانی که هرگز نگریسته‌اند می‌گریند، و آتشهایی که در قلبها خاموش شده بودند، برافروخته می‌شوند[۳]، چیزی باقی نمانده. و بعد می‌گوید:

هر که در آنجا بود، کشتند (تاتارها) از خرد وکلان و زن وکودك. چنان خراب کردند که با خاك یکسان شود، و روستاها را هم ویران ساختند.[۴]

به‌گفتهٔ جوینی، در شهر طوس حتی پنجاه خانهٔ مسکون باقی نمانده بود و ساکنان آن خانه‌ها هم به‌بیغوله‌ها پناهنده شده بودند.

به‌گفتهٔ نویسندهٔ ذیل تاریخ سیستان، در سال ۶۳۲ و هنگامی که مغولها برای بار سوم به‌سیستان هجوم کردند، ویرانی و قحطی چندان عظیم بود که آذوقه به‌مبالغ باور نکردنی فروخته می‌شد؛ بدین قرار: شکرمنی پانزده دینار، فانید (حلوا ـ قندسفید) ده دینار، عسل دوازده دینار، روغن حیوانی پنج دینار، گوشت گوسفند چهار دینار، گوشت گاو دو دینار، پنیر چهار دینار، سرکه شانزده دینار، سیرخشک بیست‌وپنج دینار، حنا(که برای دردپا و در بروز امراض ساریه همچون دارو به کار می‌رفته) سیری هفت دینار. بر اثر قحطی، بیماری همه‌گیری (دردپا و دهان و دندان) بروز کرد که قریب یکصد هزار نفر از آن مردند. محتملاً این بیماری اسقربوط یا فسادالدم بوده.[۵]

۱. همان، ص۱۱۱ (ازهمان مأخذ، ص۱۱۷). ۲. جوینی، مجلداول ص ۳۲-۱۲۵ (ازهمان مأخذ، ص۱۱۸).
۳. یاقوت، مجلدسوم، ص۲۳۰ (ازهمان مأخذ، ص۱۱۸).
۴. همان، مجلدچهارم، ص۸۵۹ (ازهمان مأخذ، ص۱۱۸).
۵. تاریخ سیستان، ص ۳۹۶ (ازهمان مأخذ، ص۱۱۹).

غلبهٔ مغول برای مازندران (طبرستان) نیز همینگونه عواقب و نتایج سخت را در بر داشته. به‌گفتهٔ ابن‌اسفندیار، طبرستان پیش از حملهٔ مغول، خطه‌ای بوده پر جمعیت و آبادان... مورخ مزبور می‌گوید، در آن ناحیه، حاصل چندان فراوان بوده که در تمام فصول سال، سبزی تازه و نان گندم و برنج و ارزن و گوشت و پرندگان موجود بوده و باغستانهای وسیع دیده می‌شده؛ بطوری که به‌هر جا نظر می‌کردی، سبز بود. و در این ولایت، «درویشان وجود نداشتند.»[1] همین مورخ خبر می‌دهد که پس از غلبهٔ مغول، سراسر طبرستان ویران و از هستی ساقط شد و خالی از سکنه گردید، و خراسان پر از اسیران طبرستانی گشت.[2]

ظهیرالدین مرعشی مختصراً می‌نویسد که لشکر مغول به‌ولایات استرآباد (گرگان) و مازندران و رستمدار روی آوردند وآنجا را سخت ویران ساختند، وقتل عامی به‌حد وفور کردند؛ به‌طوری که در ساری و آمل و کجور همهٔ ابنیه را خراب کردند، و هنوز تلهای خاك از آن ویرانیها باقی است.[3و4]

غیر از پطروشفسکی که از نظریات او در بارهٔ آثار سلطهٔ سیاسی مغولان قبلاً سخن گفتم، دیگر مورخان شوروی راجع به‌تأثیر ایلغار مغول در احوال کشاورزان، می‌نویسند «باسلطهٔ» مغولان، بهره کشی فئودالی از روستاییان به‌مراتب شدیدتر از پیش شد؛ روستاییان می‌بایست قریب سی‌گونه مالیات و بیغار را بپردازند و انجام دهند.

یکی از مالیاتهای اصلی، مال یا خراج یا مالیات ارضی بود که به‌جنس، یعنی بصورت سهمی از حاصل زمین، و یا درنواحی مجاور شهرها نقداً مأخوذ می‌گردید. میزان خراج درنواحی مختلف یکسان نبود، وگاهی اضافه‌ای به‌نام «فرع» به‌میزان ده درصد خراج به‌آن افزوده می‌گردید. فاتحان، مالیاتی به‌نام «قپچور» وضع کردند که نخست فقط از چادرنشینان ـ به میزان یك درصد از تعداد دامها ـ مأخوذ می‌شد، و بعدها به‌شکل مالیات نقدی و سرانه از روستاییان و شهریان گرفته می‌شد.

میزان این مالیات نیز درنقاط مختلف یکسان نبود، مالیات سرانه یا جزیه که علی‌رغم شریعت اسلامی نه‌تنها ازنظر مسیحیان، زرتشتیان و یهودیان بلکه از مسلمانان نیزگرفته می‌شد، برای پیروان اسلام بی اندازه توهین آمیز بود.

گذشته‌از مالیاتهای یاد شده، عوارض گوناگون دیگری جنساً و نقداً از روستاییان‌گرفته می‌شد که «اخراجات» نامیده می‌شد وصرف دستگاه امیران ولشکریان ومأمورین عالیمقام وایلچیان وغیره می‌گشت. روستاییان می‌بایست برای اسبان، جو وعلف، و برای لشکریان، آذوقه تهیه و تسلیم کنند(که علفه و علوفه نامیده می‌شد) و غله و مشروب(به‌اصطلاح تغار) جمع کنند... مأمورین وکسانی که وصول خراج را به‌مقاطعه‌گرفته بودند، بدون اینکه هیچگونه نظارتی در

۱. ابن‌اسفندیار، **تاریخ طبرستان**، چاپ عباس اقبال، مجلداول، ص۷۴ (ازهمان مأخذ، ص ۱۱۹).

۲. **تاریخ طبرستان**، (ترجمهٔ انگلیسی)، ص۱۵۱(ازهمان مأخذ، ص۱۲۰).

۳. ظهیرالدین مرعشی، ص۲۶۴ (ازهمان‌مأخذ).

۴. از«تأثیرحملهٔ مغول درکشاورزی ایران» تااینجا، تلخیصی است از: **کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول**، ص ۲۰-۱۱۱ (به‌اختصار).

اعمال ایشان به‌عمل آید، اقدام به‌وصول مالیاتها می کردند و مبالغ وصولی را تصاحب کرده یا تبذیر می‌نمودند، و وقتی که خزانه پرداخت آن مبلغ را از آنها مطالبه می کرد ایشان برای بار دوم و حتی سوم از رعایا مالیات می‌گرفتند. وصول مالیات غالباً با شکنجه و آزار روستاییان توأم بود، و روستاییان مبالغ روزافزونی بابت مالیاتهای عقب افتاده مقروض بودند.[1]

اقدامات اصلاحی غازان به‌نفع کشاورزان

چنانکه قبلاً گفتیم جامعهٔ ایرانی عموماً، و طبقهٔ وسیع کشاورزان، خصوصاً در اثر ایلغار مغول با سقوط و شکست مواجه گردید. رشیدالدین فضل‌الله در تاریخ مبارک غازانی، مناظری چند از فقر و بینوایی و بیرحمی مأمورین مالیاتی و سقوط اقتصادی ایران را در قرن هفتم هجری توصیف و بیان کرده است: «... عواقب و نتایج تخریب و ویرانی و خساراتی که درطی غلبهٔ مغولان به‌کشور وارد شده بود(۶۵۷-۶۱۷ هـ.) و تقلیل عمومی و شدید عدهٔ نفوس زحمتکش یا به دیگر سخن، مالیات دهندگان و تقلیل مساحت اراضی مزروع، که در بعضی نقاط به‌نه دهم بالغ گشته بود،[2] و دزدی و غارت قبایل و از آن بیشتر و بدتر، سیاست مالیاتی حکومت ایلخانان، و همچنین متوقف شدن فتوحات(در سوریه و غیره)- مجموع این عوامل موجب شد که در حدود سال(۶۷۹هـ.) درآمدهای دستگاه مرکزی ایلخانیان و بزرگان فئودال، سخت کاسته‌شد. و این خودباعث افزایش‌سنگینی بارخراج وعوارض وبالملازمه تشدید بهره کشی‌فئودالها از روستائیان در سراسر قرن سیزدهم و بخصوص در حدود سال ۶۷۹هـ. گشت. در آن زمان تودهٔ روستاییان در لبهٔ پرتگاه فقر و نیستی قرار گرفته، وضع ایشان تحمل‌ناپذیر بود. در روستاها دستجات کشاورزان عاصی و شورشی درآمد و شد بودند.[3]

مرحلهٔ‌دوم بااصلاحات غازان خان‌گشایش‌یافت. این وضع، ایلخان هفتم، غازان‌خان، را که درجستجوی راه علاج بود، بر آن داشت که با بزرگان مسلمان، اعم از اهل قلم و روحانیان(ایرانی وتاجیک وغیره وغیره)، روابط نزدیکتری برقرار کند، و اسلام (مذهب‌تسنن) را بپذیرد، و پس از هفتاد سال،دین مزبور را کیش رسمی و دولتی اعلام کند و رضایت خاطر دستجات فئودالی را، که استظهارایشان را طلب می کرد، به‌دست آورد. وی اصلاحات مزبور را به‌یاری رشیدالدین، که رهبر و مبتکرو الهام دهندهٔ اصلاحات غازانی بود، عملی ساخت. از مکاتبات رشیدالدین،چنین برمی‌آید که عقاید سیاسی سورخ‌مزبور، که خردمندترین متفکر «جریان دوم»بود،مبنای اصلاحات غازان خان‌را تشکیل می‌داده است؛ به‌این‌شرح: خوانین مغول‌باید با سران فئودال مسلمان ایرانی و تاجیک و غیره و غیره نزدیک شوندو سنن دولتمداری ایرانی را بپذیرند. باید اساس پیشین مالیات‌و خراج بر کشاورزی، احیاء شودو به‌این ترتیب بار مالیات روستاییان سبک‌گردد، و از ایشان در برابر فشار و ستم بزرگان نظامی و صحرانشین مغول ترک دفاع شود، و در ادارهٔ مالیات، عناصر صالح به کارگماردهشوند. رشیدالدین می‌نویسد که‌عاملان را باید از بیان اشخاص سیر و ثروتمند برگزید تا چشم طمع به‌مال رعایا نداشته باشند. چون

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، پیشین، ص ۳۹۱ به‌بعد (به‌اختصار).

۲ و ۳. جامع‌التواریخ، ورق ۶۷۳ و ۴۴-۶۳۹ (به‌نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی... ص ۹۳).

عامل سیر باشد، از مال رعیت دست کوتاه داردو بهر چیزی حقیر طمع نکند.

در جای دیگر می‌نویسد: عاملان را در معنی میخهای مملکت گرفته‌اند و نشاید که میخها، ضعیف باشند تا خیمهٔ دولت و سایه‌بان حشمت حکام را استحکامی باشد.

رشیدالدین، عاملان حریص و سودپرست را مذمت کرده چنین می‌گوید: و دیگر خدمتکاران را امر کنی تا حد خود نگه‌دارند، که چون از حد تجاوز کنند، با توگستاخ شوند، و در مال و جاه مردم طمع کنندوآزار بر دل آزادان رسانند وگرد فتنه برانگیزند، و در کار ملک و ملکداری وهنی عظیم پدید آرندو خلایق را بر تو بشورانند.

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

... به‌رشیدالدین نمی‌توان گمان «مردم دوستی» برد. او هواخواه همان سیاستی است که بطور مشروط «جریان دوم» نامیده‌ایم - او متفکر دور اندیش و خردمند و طرفدار دولتی نیرومند فئودالی و سیاست مرکزیت است. رشیدالدین در نامهٔ سابق‌الذکر، خطاب به‌فرزند خویش، شهاب‌الدین، چنین می‌نویسد:

و باید حکام را سه خزینه باشد: اول خزینهٔ مال، دویم خزینهٔ سلاح، سیم خزینهٔ مأکولات و ملبوسات؛ و این خزاین را خزاین خرج گویند و خزینهٔ دخل رعیت است که این خزاین مذکور از حسن‌سعی‌و کفایت ایشان پرشود، و چون احوال ایشان خراب شود، ملوك را هیچ کامی به‌حصول نپیوندد، وچون در عاقبت امور نظر کنی، اصل مملکتداری عدل است.

... این اندیشهٔ رشیدالدین که باید وضع معیشت و رفاه روستایی را، که مالیات دهندهٔ عمده می‌باشد، در سطح معینی به کار داشت، تا حدی در نطق غازان خان، که مختصراً در جامع‌التواریخ نقل شده، منعکس است. غازان خان در برابر امیران، یعنی بزرگان نظامی و صحرانشین مغول وترك ثابت می کند که رعایا را باید بارعایت اعتدال و خردمندانه غارت کرد و نگذاشت به‌سر حد یأس و عصیان برسند.

به‌گفتهٔ رشیدالدین، غازان‌خان امیران خودرا به‌خاطرستم بررعایا چوب می‌زد وامیران کلان را توبیخ می‌نمود، وی روزی نطقی به‌مضمون زیر، خطاب به‌امیران ایراد کرد:

من‌جانب رعیت تازیك [تاجیك: ایرانی] نمی‌دارم. اگر مصلحت است تاهمه راغارت کنم، براین کار ازمن قادرتر کسی نیست، به‌اتفاق بغارتیم. لیکن اگر ازمن بعد تغار وآش توقع دارید و التماس نمایید، باشماخطاب عنیف کنم. وباید که شما اندیشه کنید که چون بررعایا زیادتی کنید، و گاووتخم ایشان و غله‌ها بخورانید، من‌بعد چه‌خواهید کرد. و آنچه شما ایشان را زن و بچه می‌زنید وبی‌رنجانید، اندیشه باید کرد، که زنان وفرزندان ما نزدما چگونه عزیزند و جگرگوشه، ازآن ایشان همچنین باشد وایشان نیز آدمیانند چون‌ما، وحق تعالی ایشان‌را به‌ما سپرده ونیك وبدایشان از ما خواهد پرسید. جواب چگونه‌گوییم... من همواره شمارا این نصیحت می کنم و شمامتنبه نمی‌شوید.

به‌احتمال قوی، نطق غازان خان خطاب به‌امیران، توسط رشیدالدین به‌وی تلقین شده

بوده، و یا آن وزیر نطق را در کتاب آورده و به‌سلطان خویش منتسب کرده است. این نطق، با اندك تغییری، در مجموعهٔ اسناد رسمی جلایریان ـ یعنی کتاب دستورالکاتب ـ نیز منقول است. و باز همین نطق، با کمی تفاوت عبارات، در رسالهٔ ارشادالزراعه نیز آمده است. ولی به برادر و جانشین غازان خان یعنی اولجایتو خان خدابنده، نسبت داده شده است...

یکی از اصلاحات غازان خان، که بیش از دیگر اقدامات وی برای روستاییان اهمیت داشته، همانا نظم جدیدی بود که در وصول خراج و مال اراضی و دیگر مالیاتهای دیوانی برقرار کرد و میزان آن‌را برای هر محل دقیقاً تثبیت کرد، و معلوم نمود که چه مبلغ نقد و چه مقدار جنس باید بپردازند، و یا نصف نقد و نصف جنس، سالی دو بار در بهار و پاییز، و هر بار در مدت ۲۰ روز کارسازی دارند. ارقام دقیق ومیزان مالیات‌وخراج می‌بایست برای هر ناحیه ویا بلوك، وحتی دهکده برصفحه‌ای مسین کنده شود. در دهکده‌های مسلمان‌نشین، صفحه‌های مزبور را بردیوارمساجد ودرقراء مسیحیان، بردیوار کلیسیایابرستونی برمدخل ده‌نصب می‌کردند. این اقدامات‌گرچه امکان سوء استفاده مأمورین را کاملاً سلب نمی کرد ولی دشوار می‌ساخت.

دیگر از اصلاحات این دوران، عبارت بود از: لغو حوالهٔ تعهدات نقدی دولت(در مورد دریافت کنندگان مستمریات و طلبکاران دیوان) و برات آن به‌عهدهٔ خزانه‌داریهای محلی بود که علی‌الرسم آنها نیز پرداخت براتهای مزبور راسیان روستاییان سرشکن می کردند ـ وبدین طریق بار مالیات دیگری بردوش ایشان‌گذاشته می‌شد؛ لغو «قنلغه» یا حق اقامت لشکریان و کارمندان در خانه‌های رعایا. «قنلغه» تقریباً همیشه با اخاذی به‌عنف و زیاده رویهای مهمانان ناخوانده وگاهی تجاوز به رعایاو ناموس زنان و دختران ایشان همراه بودو یکی از تحمیلات سنگینی بود که بر رعایا روا می‌داشتند؛ محدود کردن خدمت یام و چاپار، که برای روستاییان قراء واقع به‌سر جاده‌های بزرگ، باری بسیارسنگین بود؛ صدور فرمانی که اجازه می‌داد اراضی بایر و متروك را اشغال و زراعت کنند و تسهیلاتی نیز از لحاظ مالیات و خراج این‌گونه اراضی قایل شده بود؛ تقلیل میزان مالیات بازرگانی و صنعت(تمغا)در بعضی نقاط مجاور شهرها؛ و لغو موقتی مالیاتهای مزبور در برخی نقاط دیگر، که نه تنها از لحاظ شهرنشینان بلکه برای روستاییان حومهٔ شهرها، که محصولات خود را در بازارهای بلاد به‌فروش می‌رساندند،نیز واجد اهمیت بود؛ احیای‌گردش‌صحیح پول و استقرار نرخ ثابت برای نقره، برقراری اساس واحداوزان و مقادیر برای سراسر کشور.

مجموع این اصلاحات و فرامین، وهمچنین اقدامات بالنسبه وسیعی، که برای احیای شبکهٔ آبیاری، به‌عمل آمد بی‌اثر نبوده است... البته اصلاحات غازانی، که مبنای آن اصل تثبیت دقیق میزان بهره ـ مالیات و موقوف داشتن تحمیلات فوق‌العاده و «مافوق بودجه» بوده، به نفع طبقهٔ فئودال و دولت ایشان به‌عمل‌آمده بود، نه‌به‌سود روستاییان. ولی بااین حال، ترتیب جدید، در مقام مقایسه با وضع پیشین و زمانی که دزدی و بی‌بندو باری‌و خودسری در تعیین میزان بهره ـ مالیات متداول و معمول بوده، درواقع بار روستاییان را سبک می‌ساخت.

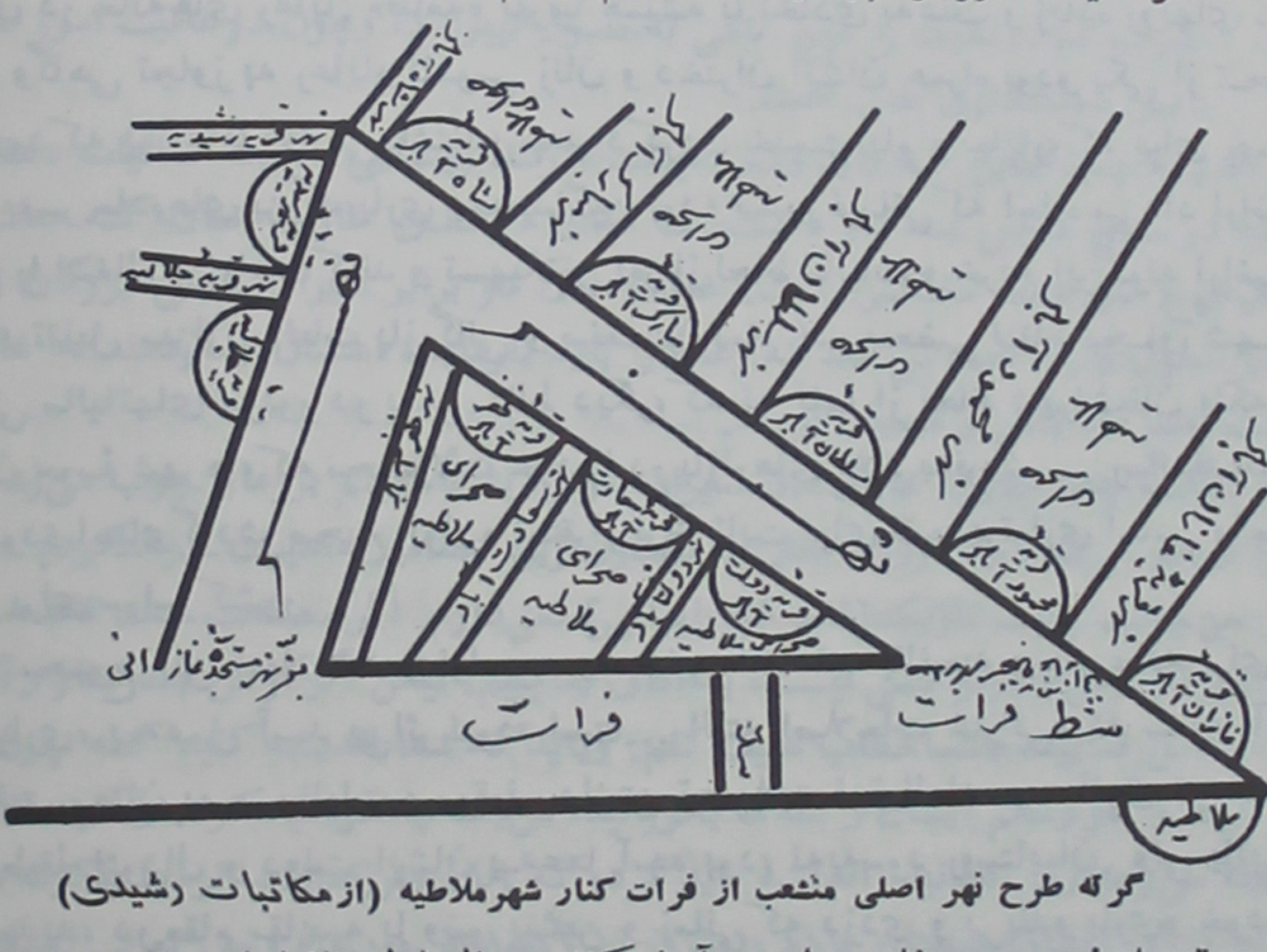
اصلاحات غازان خان، و افتادن رهبری سیاسی کشور به دست بزرگان‌محلی ثابت مکان وغیر صحرانشین و طرفداران «جریان دوم»، تا حدی موجب احیای شبکهٔ آبیاری و

اعتلای کشاورزی گشت. ولی با این حال، کشاورزی از سطح عالی پیش از هجوم چنگیزخان بسیار دور بود... سیاست تمرکز غازان خان و وزیر وی، رشیدالدین، ممکن نبود مستمر و موفقیت‌آمیز باشد؛ زیرا مورد حمایت و پشتیبانی کامل فئودالها نبود، و بخشی از بزرگان با سیاست مزبور مخالفت می کردند. رشیدالدین می‌گوید که در آن زمان، یعنی اواخر قرن هشتم هجری، لشکریان مغول به تملك املاك «حریص» شدند. حرص ایشان‌را باید نتیجهٔ متوقف شدن فتوحات و تقلیل غنایم جنگی شمرد که بر اثر آن، بزرگان لشکر و اهل شمشیر می کوشیدند عواید خویش را از زراعت و بهره کشی فئودالی از روستاییان، افزایش بخشند. در اجرای فرامین غازان نه تنها بزرگان لشکری مغول بلکه حتی فرزندان رشیدالدین فضل‌الله اخلال می کردند.»[1]

در تاریخ مغول می‌خوانیم:

کمکهای اقتصادی غازان خان به طبقه کشاورزان

چون در نتیجهٔ استیلای مغول و جنگهای دورهٔ حکومت ایلخانان وظلم و تعدی عمال دیوانی، غالب قرا و قصبات ویران و مزارع بایر شده بود، غازان خان برای معموری ویرانه‌ها و آبادانی اراضی بایر، حکمی صادر کرد تا کسانی که به‌تجدید عمارت بنایی یازراعت‌مزرعهٔ ویرانی می‌پردازند اجزاء دیوان با ایشان چگونه معامله کنند؛ به‌این شکل که اگر کسی زمینی را که متصل به‌نهری جاری است بی تحمل مشقتی مزروع و آبادان کند، سال اول، ازپرداخت مالیات معاف باشد و در سال دوم، چهار دانگ از مالیات مقرره را بپردازد وسال سوم، تمام آن را؛ و اگر استفاده از نهرها متضمن



گرته طرح نهر اصلی منشعب از فرات کنار شهرملاطیه (ازمکاتبات رشیدی)

تحمل زحمت و مخارجی است، آباد کننده، سال اول، از ادای مالیات معاف باشد، سال دوم، نصف آن‌را بپردازد وسال سوم، تمام آن‌را؛ و اگر این کارمستلزم مشقت

۱. کشاورزی ومناسبات ارضی در ایران عهد مغول، پیشین، ص ۱۰۳-۹۲ (به‌تناوب واختصار).

و مصارف فراوان است، سال اول، از آباد کننده هیچ مطالبه نکنند، سال دوم دو دانگ از مالیات را به‌دیوان بپردازد و نصف دیگر را بعنوان حق‌السعی بردارد و مزرعه وملک شخص او باشد. چنانکه اگر بخواهد بفروشد کسی او را مانع نشود. قبل از غازان، املاك خاصهٔ ایلخانی، یعنی املاك اینجو، بکلی ویران شده وحکام بذر آن را خورده بودند. غازان حکم داد که از مالیات هر ولایت مبلغی را بعنوان قیمت بذر ومصارف زراعت به‌اختیار حکام بگذارند و سال بعد، حاصل آن را از ایشان مطالبه کنند. سال اول، بعضی از حکام خواستند به‌بهانهٔ آفت و نرسیدن محصول، از ادای آن سرپیچی کنند، به‌حکم غازان املاك آن جماعت را دیوان تصرف کرد و در نتیجه به‌این ترتیب، جمیع آن اراضی بایر رو به‌آبادانی گذاشت و حاصل آنها بمقدار کلی وصول شد...[1]

فعالیتهای عمرانی

فعالیتهای عمرانی در تمام ادوار تاریخی رابطه‌ای مستقیم با امنیت وحسن نیت زمامداران وقت داشته است. چنانکه در عهد تاریک مغولان پس از آنهمه قتل و غارت و سیاهکاری، همینکه در دورهٔ کوتاه زمامداری غازان خان، امنیتی نسبی پدید آمد و دست تعدی و تجاوز مأموران دولتی کوتاه شد، در شهرها و روستاها فعالیتهای گوناگون رونق گرفت. رشید الدین فضل‌الله در توصیف این دوران می‌نویسد: «... و عمارات بی‌اندازه در اکثر ولایات ساخته و می‌سازد و انهار و کهریزها جاری می‌گرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود، به‌تطویل انجامد ... در عهد مبارك او، بواسطهٔ عدل شاملش، هزاران هزار آدمی به‌مشارکت ایشان به‌عمارت مشغولند و آنچه جهت خود می کنند صد چندان باشد، وهر خانه و باغ که پیش از این به‌صد دینار بود این زمان به‌هزار دینار است...»[2]

رشیدالدین فضل‌الله ضمن بیان انواع ظلم وتطاولی که بر رعایا می‌رفت، می‌نویسد: «... کلوخ وخاشاك را در نظر حکام و غیرهم اعتبار بوده و رعایا رانه، وخاشاك شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت...»[3]

غازان‌خان به‌این ستمگریها پایان داد و همینکه خبر می‌یافت که یکی از مقربان و لشکریان، از کشاورزی چیزی گرفته به زخم چوب و چماق آن مال را پس می‌گرفت. جالبتر از همه اینکه خود بیش از دیگران، رعایت انصاف و عدالت را می کرد. هر وقت به‌شکار می‌رفت و در طی راه به‌گوسفند و مرغ و دیگر سواد نیاز داشت پول آن را دو سه برابر به کشاورزان می‌داد «... تا دیگران چون آن معنی ببینند حد خودرا بشناسندو از زور و زیادتی بپرهیزند، و اقتدا بدان طریقهٔ محمود کنند...»[4] غازان خان یا از برکت فهم و فراست شخصی یا در نتیجهٔ تعالیم عاقلانهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله، بخوبی دریافته بود که کشاورزان عامل اصلی حیات طبقات مختلف جامعه هستند، و اگر این طبقهٔ وسیع در نتیجهٔ کوته‌بینی و ستمگری زورمندان از پای درآیند، حیات اقتصادی و اجتماعی مردم به‌خطر می‌افتد.

۱. عباس اقبال، ص ۲۹۶.
۲ و ۳. تاریخ مبارك غازانی، (قسمتی از جامع‌التواریخ)، به‌تصحیح کارل‌یان، ص ۴۰.
۴. همان، ص ۹۵ به‌بعد.

رشیدالدین فضل‌الله، از جمله فئودالها و زمامدارانی بود که به‌وضع کشاورزان وطبقات محروم توجه داشت. وی در یکی از مکاتبات به‌فرزندش چنین می‌گوید: «... و خود آن فرزند را معلوم است که بر ذمت حکام اسلام و متقلدان‌اوامر و احکام... فرضی واجب و امری لازم است که همگی‌همت و تمامی نهمت خویش را.. به‌ترفیه رعایا، که ودایع حضرت رب‌البرایااند، مصروف دارند و از ترتیب اسباب معدلت و تفتیح ابواب معیشت هیچ دقیقه‌ای مهمل ندارند ... پس نباید که ولات بلاد و حماةعباد، یک شمه از احوال خلایق که، بندگان خالقند، تغافل ورزند، و آتش گرسنه‌ای را بنشانند و برهنه‌ای را بپوشانند.»[1]

رشیدالدین چون شنید که درکرمان قحطی روی داده و رعایا وکشاورزان بسبب«... تسعیر اقوات وغلای غلات چون موی ضعیف وچون نای نحیف گشته‌اند.» به‌فرزند خود نوشت: «وظیفه‌آن که درانبارهای ما ومخازن دهاقین واغنیابازکند... واز روی اشفاق وکمال احسان، شفقت از حال ایشان دریغ ندارد، و ازحاصل املاك ما که درآن ولایت واقع است هزارهزار غله و دو هزار من خرما به‌متأهلان معیل و فقرا و مساکین و ابناءالسبیل صدقه کند، تا آثار خیرات و صیت مبرات ما جهان‌را مشهود و مسموع افتد.»[2]

نامهٔ دیگری از خواجه رشیدالدین فضل‌الله به فرزند خود در کرمان

درحدود سال ۷۱۰ هجری خواجه رشیدالدین فضل‌الله فرزند خودرا به‌نیابت کرمان می‌فرستد، ولی فرزندش در دوران حکومت، از راه حق و عدالت منحرف می‌شود و به‌ظلم و بیدادگری می‌پردازد. ناچار خواجه ضمن نامه‌ای خطاب به‌او چنین می‌نویسد: «فرزند قرةالعین، ثمرةالفؤاد محمود ـ ابقاه‌الله تعالی ـ... غرض از تسطیر این تحریر و تدوین این تقریر آن بود که منهیان اخبار به‌گوش ما رسانیدند که بر اهالی و متوطنان بم، آن فرزند دست تغلب دراز کرده است و ایشان را در بوتهٔ آز بر آتش نیاز می‌گدازند، و بسبب تفاوت تکلیفات و تواتر حوالات سلطانی، و واسطه قلان وقبچور و چریک و اخراجات متفرقه مستأصل شده‌اند ولشکر هموم بر ایشان هجوم‌آورده... عود مقصودشان شکسته و پای گریزشان بسته، بساط انبساطشان در نور دیده و پردهٔ ناموس و ننگشان دریده، چون چنگ از چنگ بلاخمیده وچون نی از سوز درون ناله برکشیده» بیت:

آتش ظالم، خانهٔ ما سوخت　　　سوزن جور، دیدهٔ ما دوخت

حق علیم وعلام است که مارا از اخبار این اَخبار، نه‌چندان غصه بر دل طاری شد که در حیزامکان گنجد. اکنون برخلاف معهود، نوعی کند که آن مساکین ازمساکن‌ذل وهوان و منازل محن و احزان بیرون آیند و در روضهٔ امن و امان و حدیقهٔ لطف و احسان، چون هزار دستَان، به‌هزار دستان گویان باشند که:

آفتاب مرحمت تابان شدست　　　در سپهر معدلت گردان شده است

و جماعتی که دربیابان غربت وقفار کربت سرگردان گشته‌اند، به‌مساکن مألوف واماکن معروف خود باز آیند؛ و به‌علت قلان و قبچور و چریک و طیارات و تکلیفات دیوانی کرمان، و اردوی

۱ و ۲. مکاتبات رشیدالدین فضل‌الله همدانی، ص ۲۱.

اعظم، تا مدت سه سال از ایشان چیزی نطلبند تا مواضع خراب و مزارع بایر ایشان به‌حال عمارت و زراعت‌آید... از حاصل املاک که در کوره وولایت بم واقع است، از تخم و بهای عوامل وتقاوی وسأکله بدهند (یعنی به‌رعایا کمک مادی کنند) تا ایشان ازسرفراغت وایمنی به‌آبادانی و زراعت مشغول گردیده مارا به‌دعاهای صالحه و اثنیهٔ فایحه یاد کنند والسلام.[۱]

اطلاعاتی که دربارهٔ سیاست اجتماعی ایلخان ابوسعید بهادرخان در دست است ضدونقیض می‌باشد. این تناقض ظاهراً ناشی‌از آن است که اطلاعات مزبور به‌زمان واحد نیست. بدین معنی که یا مربوط به آغاز سلطنت ایلخان مزبور است که حکومت در دست امیر چوبان، که مورد توجه بود، قرار داشته و سوقتاً نفوذ بزرگان صحرانشین (۷۱۸-۷۲۸ هجری) بیشتر شده است؛ و یا مربوط به‌پایان سلطنت ابوسعیدخان و زمان وزارت غیاث‌الدین رشیدی، فرزند رشیدالدین فضل‌الله، بود که مجدداً سیاست پدر را پیش گرفته بود. اخبار مندرج در تألیف ظهیرالدین مرعشی مورخ، و دولتشاه، که هردو از نویسندگان قرن نهم هجری بوده‌اند، حاکی از آن است که خاطرهٔ ابوسعید بهادرخان همچون سلطانی «رعیت دوست»، که سنن غازان‌-خان‌را تعقیب می‌نموده، در اذهان معاصران ایشان باقی مانده بود. و به‌ظن قوی، این خود ثمرهٔ اقدامات غیاث‌الدین محمد رشیدی وزیر وی، بوده که با بزرگان صحرانشین مخالفت می‌ورزیده و در مبارزهٔ ایشان نقد جان خودرا باخته است.

گذشته از این، در شرح جغرافیایی حمدالله مستوفی قزوینی که، در حدود سال ۷۴۱ هجری نوشته شده، به‌وضوح، از اعتلای اقتصادی بسیاری از نواحی ایران سخن رفته است: از قبیل حاصل خوب، و ارزانی نان و آذوقه، و ترقی کشت درختان بارور، وفراوانی انواع میوه‌ها وانگور، وتأسیسات آبیاری احیاء شده ودایر.

بنا به‌گفتهٔ محمدبن هندوشاه، مصنف مجموعهٔ اسناد رسمی به‌نام دستور‌-الکاتب، که نیک از امور دستگاه دولتی زمان خود آگاه بود، تأثیر اصلاحات غازان‌خان حتی در آغاز سلطنت جلایریان (در حدود سال ۷۶۲ هـ.) نیز تا حدی محسوس بوده است. وی در ضمن سخن از اینکه غازان خان از تعدیات امیران و کسان و سگبانان و شتربانان و خربندگان و امثال ایشان به‌رعایا جلوگیری کرده بود، می‌افزاید که: «عموم خلایق از قوم مفسدان و متعدیان و عوانان و متغلبان خلاص یافتند.» وباز می‌گوید: «اگر چه اکثر بدعتها مرفوع است، اما بعضی ازآن هنوز باقی است وعادت چهارپایان آراسته در اعیاد و نوروزات در بازارها گردانیدن و از مردم چیزی خواستن، همچنان موجود و خربندگان و پیکان و شتربانان و امثال ایشان نیز بقدر، تعرضی می‌رسانند!»[۲]

۱. سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی، آثارالوزراء، به‌تصحیح محدث، ص ۹۱-۲۸۸ (به‌اختصار).

۲. دستورالکاتب، ورق ۳۵ از: کشاورزی ومناسبات ارضی... ، ص ۱۰۴-۱۰۲.

پطروشفسکی بار دیگر از اصلاحات غازانی سخن می‌گوید و می‌نویسد: «علت اصلاحات نسبیی را که در عهد این شهریار عاقل به‌وقوع پیوسته است باید در عوامل زیر جستجو کرد:

۱. رهبری سیاسی کشور به‌دست آن گروه از فئودالها و اهل قلم و روحانیان افتاده بود که هواخواه تعدیل حیات اقتصادی کشاورزان و تقلیل و تثبیت میزان خراج و مالیاتها بودند.

۲. چنانکه گفتیم، هدف اصلاحات غازانی بهبود نسبی وضع کشاورزان بود تا حدی که کشاورزی مرده و از میان رفتهٔ ایران، بار دیگر احیا شود، خراج افزایش یابد، و از عصیان احتمالی کشاورزان جلوگیری شود.

۳. استثمار و بهره کشی از کشاورزان محدود گردد.

٤. اصلاحاتی در کار آبیاری و توزیع آب به‌عمل آید.

ازمیان اقدامات سابق‌الذکر، استقرار میزان ثابت مالیات ولغو اقدامات خانه ویران کن افراد کشوری و لشکری وکسان و ایلچیان ایشان در منازل رعایا، و نسخ شیوهٔ پرداخت مواجب اشخاص بوسیلهٔ برات و حواله، که این نیزبار روستاییان را سنگین‌تر می کرد، و در منابع آن روزگار به‌نام «خارجیات» و «شلتاقات» و «شناقص» نامیده شده، اهمیت بیشترداشته است.

این اقدامات اصلاحی، تنها به‌نفع کشاورزان نبود بلکه طبقهٔ ذینفوذ فئودالها و از جمله غازان و رشیدالدین فضل‌الله و دیگر متنفذین از نظم و نسق جدید بیش از پیش بهره‌مند می‌شدند. از جمله رشیدالدین به‌عمال و کارگزاران و گاه به‌فرزندان خود دستور می‌دهد که کشاورزان پراکنده و بی‌پناه راگرد آورند و «... همه را تخم و عوامل و تقاوی و مواکله بدهد تا ازسر فراغ بال و رفاهیت احوال... به‌زراعت و عمارت مشغول گردند...»[1]

رشیدالدین مبلغی در حدود هفتصد هزار دینار برای ترمیم و احیای سد کارون، که ظاهراً همان بند قیصر بود، در خوزستان صرف نموده و در این راه خود بیش از دیگران منتفع می‌شده است. به‌گفتهٔ وی: «قسمت اعظم ولایت بالای سد، املاك ما می‌باشد... و آن املاك به‌ما بطریقهٔ شرعی منتقل شده است.» طبیعی است که کشاورزان محروم و غارت شدهٔ آن روزگار، خود قادر نبودند در راه عمران مناطق ویران شده، سرمایه‌گذاری کنند، و برای احیای شبکهٔ آبیاری و تعمیر کاریزها و قنوات و خرید دامهای کاری (عوامل) و بذر قدمی بردارند. این قبیل اقدامات اساسی را یا باید دولت انجام دهد یا فئودال بزرگی چون رشیدالدین با پول و زور خود تلاشی کند. به‌گفتهٔ رشیدالدین، دیوان خاصی وجود داشته که در بارهٔ اشغال و زرع اراضی بایر با اشخاصی قرارداد منعقد می کرد و نواب دیوان مزبور تا عهد رشیدالدین، قراردادهای بسیاری با اشخاص منعقد نموده بودند، و آبادی و زرع اراضی به‌حد وفور و به‌نحو دایم‌التزایدی صورت می‌گرفته.

دولت و شخص غازان‌خان نیز بطور جدی از این سیاست عمرانی حمایت می کرد. وی در جلسه‌ای در حضور ارکان دولت گفت: «چون چنین باشد به‌اندك زمان، اکثر خرابیها آبادان گردد و آبادانی چنان خرابیها، به‌قوت وبال و انفاق همهٔ عالمیان میسر گردد و بغیراز

۱. مکاتبات رشیدی، ص ۲۴۵ (از: کشاورزی و مناسبات ارضی... ص ۱۴۸).

این طریق، محال است. و چون آن بائرات معمور شود غله ارزان گردد... مال خزانه نیز دست دهد و زیادت شود، و ارباب و ملاك را از نو ارتفاع و استظهاری پدید آید. رعایا مستظهر و متنعم شوند...» رشیدالدین می‌گوید که تمامیت حاضران این فکر صائب و سخنان وی را تصدیق کرده آفرین گفتند که: «مهتر از این اندیشه و مفیدتر از این فکر در عالم کس نکرده، و پدران تو خرابی کردند و تو آبادانی کنی. از این مرتبه تا آن مرتبه عقلاً و عرفاً و شرعاً فرق معلوم ومحقق است، ومطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده‌اند تو زنده می کنی. اینقدر گفتن کفایت است زیادت چه گوییم.»

فعالیتهای عمرانی عهد غازان‌خان تنها در آثار رشیدالدین فضل‌الله منعکس نیست، بلکه حمدالله مستوفی در نزهت‌القلوب از روستاهای آباد اصفهان و قزوین و ابهر و آوه و ساوه ولر بزرگ و کوچک و همدان و یزد و دیگر نقاط سخن می‌گوید. بااین حال، وبا وجود پیشرفت محسوسی که در آغاز قرن‌چهاردهم‌میلادی (اوایل قرن هشتم هجری) درکشاورزی پدیدآمده بود، معهذا از سطحی که در آغاز قرن سیزدهم میلادی (اوایل قرن هفتم هجری) واجد بود بسیار دور بود. این حقیقت را حتی معاصران آن دوره نیز تصدیق کرده‌اند. حمدالله مستوفی می‌نویسد: «و شک نیست که خرابی که درظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عامی که در آن زمان رفت. اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه‌ای واقع نشدی، هنوز تدارك پذیر نبودی و جهان با آن حال اول نرفتی که پیش از آن وقعه بود.»[۱] بنا به‌گفتهٔ حافظ ابرو، قبل از هجوم مغول به‌بلوك بادغیس (در خراسان) درآن بخش چند شهر مهم که از ۲۰ تا ۳۰ هزار نفوس داشته، برپا بوده و آن مردم پس از قتل عامی که مغولان کردند نابود شدند.[۲]

درآغاز قرن سیزدهم، دربلوك ری (نزدیک تهران) گذشته از شهر معظم ری، دهکده‌های بزرگی که هر یک به‌عظمت شهری بوده وجود داشته. عدهٔ نفوس هر یک از این دهکده‌هابیش از ده هزار نفر بوده.[۳] حمدالله مستوفی درمورد جرجان(گرگان)چنین می‌نویسد: «اهل‌آنجا... دراوایل عهد اسلام، کثرت و غلبهٔ عظیم داشته‌اند... و در عهد مغول، قتل‌عام رفت، و اکنون خراب است و آنجا مردم اندکند.»[۴] در نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی غالباً برمی‌خوریم به‌این که «فلان نقطه درگذشته شهری بوده و اکنون دهی شده است ...» اقتصاد ایران و دیگر نواحی کشور هلاکوییان، حتی پس از رونقی که در عهد غازان‌خان نصیب آن شده بود، به سطح پیش از غلبهٔ مغول نرسید... حمدالله مستوفی یکی از مأموران برجسته و عالیرتبهٔ دیوان مالیات بود و به‌دفاتر دیوان مزبور دسترسی داشت ودربعضی‌جاهای تألیف جغرافیائی خود، مستقیماً اشاره به‌دفاتر مزبور می کند.

به‌نظر وی، تقلیل مبلغ مالیات وصولی نتیجهٔ انحطاط کشاورزی بود، و این انحطاط معلول آمد و رفت و تجارت لشکریان مغول بود در صفحهٔ ۲۷ نزهت‌القلوب چنین آمده است:

۱. نزهت‌القلوب، ص ۲۷ (ازهمان مأخذ، ص ۱۶۱).
۲. حافظ ابرو، ورق ۲۲۸ (ازهمان مأخذ، ص ۱۶۴).
۳. یاقوت، مجلد دوم، ص ۸۹۴ به‌بعد (ازهمان مأخذ، ص ۱۶۵).
۴. نزهت‌القلوب، ص ۱۵۹ (از همان مأخذ، ص ۱۶۶).

«... اکثر ولایات از این تحکمات و تردد لشکرها بر افتاده است. دست از زرع باز داشتند.»
به‌نظر حمدالله مستوفی بیعلاقگی حکام و مأمورین دولتی یکی از عوامل شکست اقتصادی بود.
او امیدوار است که «...حق سبحانه و تعالی ازفضل و کرم خود، همهٔ مملکت ایران‌زمین و دیگر
بلاد مسلمین را احکام عادل منصف نصیب گرداناد.»[۱] ولی چنانکه تاریخ نشان می‌دهد، این
آرزو هنگامی تحقق پذیراست که مردم بیدار و آگاه باشند، و زیر بار زور نروند و در سایهٔ اتحاد
وسازمانهای سیاسی با عمال ستمگر به‌مبارزه برخیزند.

یکی از نقاطی که در نیمهٔ اول قرن ششم هجری، از عمران و آبادی نسبی برخوردار
بوده اصفهان و توابع آن است. به قول مستوفی، در سال ۷۳۶ ﻫ. در اصفهان چهارصد
«دیه»- غیر ازمزارع یا نقاط کوچک مسکونی - برپا بوده است. به‌حکایت محاسن اصفهان، «در
حدود سال ۷۳۰ ﻫ. درناحیه اصفهان ۸۰۰ دیه ومزرعه وجود داشته، و هر دیه از لحاظ عدهٔ
نفوس، باشهری بزرگ برابر بوده و جمعیت هر مزرعه بیش از دیه دیگر نواحی بوده است.»[۲]
مؤلف محاسن اصفهان ضمن توصیف خصوصیات اقتصادی و کشاورزی اصفهان می‌-
نویسد: «محصولات شتوی و صیفی و سبزیجات بهاری و پائیزی و میوه‌های تازه و پر آب - از
قبیل سیب و گلابی و به وغیره - وگندم و بقولات و هویج (زردك، گزر) وجو و زردآلو و انگور
فراوان بوده. بامداد هر روز از دهات اطراف قریب دوهزار رأس گوسفند و صد گاو و بز به‌شهر
می‌آوردند و هنگام غروب حتی یک رأس هم نفروخته و نخورده باقی نمانده بود. هر ساله
خانه‌دارهای این شهر، گوشت قریب صدهزار رأس گوسفند و هزار رأس گاو را قورمه و
نمکسود می کردند.»[۳] مؤلف کتاب باایقان تمام می‌گوید که - گویا در آن شهر، هرخانه‌داری
حتی خانواده‌های بیچیز و فقیر هم آذوقهٔ سال خودرا اعم از شیرینی‌جات و خیار و بادنجان و
سیب و اقسام گلابی و شراب و غیره قبلاً تهیه و ذخیره می کردند...

ابن‌بطوطه، که در حدود سال ۷۲۹ ﻫ. دراصفهان بوده، نیز از دهکده‌های بزرگ و
پرجمعیت حومه و اطراف آن شهر، و باغداری پر رونق و فراوانی میوه و بخصوص زردآلوی
قمرالدینی، که برای صدور خشک می کنند، و به و انگور و خربوزهٔ آنجا سخن می گوید.[۴]

افضل‌الدین، مؤلف تاریخ کرمان، می‌گوید: «دربلوك بم، زمین چنان حاصلخیزبوده
که زمینی بیحاصل دیده نمی‌شده، و ابریشم خام از آنجا به خارج صادر می‌شده، و از کرمان
خرما به‌اقصی نقاط جهان می‌بردند (ص ۵۲ تا ٥٤).» به‌نظر پطروشفسکی، اگر از مطالب‌سابق‌-
الذکر نتیجه بگیریم که کشاورزی ایران و کشورهای مجاور آن، که جزو قلمرو هلاکوییان
بوده‌اند، جنبهٔ کالایی داشته سخت در اشتباه خواهیم بود. می‌توان به جرأت گفت که تولید
کالایی فقط در نواحی کشاورزی معدودی، که درمجاور شهرهای بزرگ و نواحی واقع بر سر
شاهراههای کاروانرو قرار داشته، حکمفرما بوده، و صرفنظر از این مراتب، شکی نیست که

۱. همان، ص ۳۰-۲۸ (ازهمان مأخذ، ص ۱۷۴).
۲. ترجمهٔ محاسن اصفهان، ص ۴۷ (از همان مأخذ، ص ۱۷۶).
۳. همان، ص ۶۳ (ازهمان مأخذ، ص ۸۰-۱۷۹).
۴. ابن‌بطوطه، مجلد دوم، ص ۴۴-۴۳ (ازهمان مأخذ، ص ۱۸۰).

پس از غلبهٔ مغول، به‌موازات سقوط و انحطاط زندگی شهری، تأثیر روابط کالایی در روستا هم تقلیل یافته است.

در مقابل ارقام صادرات محصولات کشاورزی از نواحی مختلف ایران، که در تألیفات جغرافیون قرن چهارم هجری (دهم میلادی) منقول است، اعداد متشابه مربوط به‌قرنهای هفتم و هشتم هجری ناچیز و محقر به‌نظر می‌رسد. حمدالله مستوفی تقریباً از تولید منسوجات ابریشمی و نخی و کتانی و فرش و قالی در نواحی کشاورزی ـ که طبق نوشتهٔ جغرافیون قرن چهارم، صنایع مزبور در آنجا رونقی به‌سزا داشته ـ سخنی نمی‌گوید.

به‌نظر پطروشفسکی: «درطی قرنهای بعد که کشاورزی ایران مجدداً ادوار خرابی و سقوط و انحطاط را از سر گذرانیده، مراحل اعتلایی نیز داشته است. مثلاً در نیمهٔ اول قرن پانزدهم (نهم هجری) دهه‌های نخستین قرن شانزدهم (دهم هجری) وسه ربع اول قرن هفدهم. ولی ظاهراً تا قرن بیستم (به‌استثنای پرورش کرم ابریشم و نوغانداری که درقرن هفدهم به‌اوج ترقی رسیده بود) هرگز به‌درجهٔ رونقی که از قرن دهم تا قرن سیزدهم داشته، نایل نگشت. امحای نیروهای تولیدی، بخصوص انسانها، مهمترین علت عقب ماندگی اقتصادی کشور از ممالک غربی درسراسر ادوار متأخر قرون‌وسطی بوده است.»[1] حمدالله مستوفی‌قزوینی تأیید می کند که آثار ویرانی ناشی از هجوم و کشتار مغول در گرگان حتی در زمان او هم باقی مانده بود.

تشبثاتی برای احیای کشاورزی

ـ دورهٔ سقوط کشاورزی تا سال ۶۸۹ ه. دوام یافت. یکی از امرایی که در راه احیای کشاورزی قدمهایی برداشت و هواخواه «جریان دوم» یعنی احیای فعالیتهای اقتصادی بود، کور کوز حاکم وجانشین خان بزرگ، اوکتای قاآن بوده که در خطهٔ خراسان شروع به کار کرد. وی میزان مالیات و خراج را تثبیت کرد و کوشید روستاییان را در مقابل تجاوزات و خود سریهای مقامات لشکری مغول حمایت کند. جوینی از سیاست کور کوز بنحوی غلوآمیزی سخن می‌گوید:

«کارها... چنان مضبوط گردانید که هیچ امیری (مغول) که پیشتر از آن سرها می‌انداخت و هیچ‌آفریده را مجال اعتراض نبود، سر مرغی نمی‌توانست برید. رعایا چنان مستولی شدندکه اگر لشکری بزرگ را مغول به‌مزرعه نزول می کرد با برزیگری سخن نمی‌توانست گفت تا سر اسبی نگاه دارد تا به‌التماس علوفه و نزل چه رسد... تمامت صدور و ملوك و اکابر به‌سرای خریدن مشغول گشتند و به‌عمارت سوق و استخراج قنوات و تدارك صنایع ضایع شده، مقبل گشتند... در عین حال قنوات و شهرها احیاء و قراء واحهٔ هرات مسکون گشت.»[2]

سیفی نیز از ارزانی بهاء اجناس در هرات سخن می‌گوید: «صد من غله فقط نیم دینار (محتملاً دینار زر)، و یک گوسفند چهار دانگه، و یک من شکر دو دانگه قیمت داشته.»[3] از این قبیل تلاشها در راه عمران برخی نقاط از طرف هلاکو، جورماغون، و دیگر امرای محلی

۱. از صفحهٔ ۱۹۶ تا اینجا تلخیص است از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، ص ۹۴-۱۴۴.

۲. جوینی، مجلد دوم، ص ۲۳۸ (از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، ص ۱۲۲).

۳. سیفی، ص ۱۳۰ (ازهمان مأخذ، ص ۱۲۲).

مغول، که اندکی منطقی فکر می کردند، به‌عمل آمد. ولی چون حملات و هجومهای ویران ـ کنندهٔ ایلخانان گاه و بیگاه ادامه داشت، این برنامه‌های سوضعی چندان مثبت و مثمر نبود. در سال ۶۹۵ هـ. دواخان جغتایی مدت ۸ ماه سرگرم تخریب و سوزاندن بخش اعظم بلاد مازندران و خراسان بود و نواحی یزد و فسا وشهرستانه و مرو و ابیورد وسرخس راهم ویران و فقیر کرد. به گفتهٔ سیفی: «دوا تمامت ممالک خراسان خراب کرد و قریب دویست‌هزار نفر مردم از عورات و اطفال مسلمانان اسیر گرفت.»[1]

سیفی اشعار ربیعی بوشنجی را، که بمناسبت این واقعه گفته، نقل می کند. شاعر ضمناً چنین می‌گوید:

زن وکودکان را همه دستگیر	بزاری و خواری گرفته اسیر
کران تاکران را به درد جگر	همه درد بودند از یک دگر
پدرکشته از زخم پیکان تیز	پسر بر در خیمه‌ها اشکریز

دستگیری ازکشاورزان

شاید درکمتر کشوری از جهان هیأت حاکمه به‌اندازهٔ ایران نسبت به‌سرنوشت و وضع اقتصادی کشاورزان بی‌اعتنایی و بیتوجهی نشان داده باشند. مارکوپولو، که درنیمهٔ دوم قرن سیزدهم درعهد قوبیلای از ایران و بعضی از کشورهای آسیایی دیدن کرده است، می‌نویسد:

خان بزرگ هر سال بازرسانی به‌ولایات می‌فرستد تا ببیند درجایی خشکسالی و یا آفتی برای زراعت وجود دارد یا نه. اگر قحطی و یا آفتی باشد، نه فقط مالیات معموله را از زارعین نمی‌گیرد، بلکه دستور می‌دهد از سیلوها و انبارهای مخصوص خود مقدار آذوقهٔ لازم را به‌آنها بدهند. به‌همین منظور، دستور می‌دهد مقدار زیادی غله وحبوبات تهیه نموده ودر نقاط مختلف کشور انبار کنند، و بعد طوری از آن مواظبت و محافظت می کنند که سه چهار سال بدون ضایعه باقی می‌ماند. در مواقع قحطی وکمیابی، قیمت جنسی که از این انبارها به‌مردم می‌فروشند چهار برابر کمتر ازقیمت آن در بازار آزاد است. به‌همین طریق، وقتی در بخشی ازکشور مرگ‌ومیری میان احشام بیفتد، خان از احشامی که بعنوان عشریه گرفته بلاعوض به‌آنها می‌دهد. تمام افکار و نیات او این است که به‌ملت کمک کند و نگذارد هیچوقت تنگدست گردند.[2]

«استونتون[3] در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: در مواقع کمیابی جنس، امپراتور دستور می‌دهد در انبارهایش به‌روی مردم‌محتاج بازگردد، وکسانی راکه از راه آفات‌ارضی و سماوی متضرر شده‌اند از پرداخت مالیات معاف دارند... امپراتوران‌چین... طالب‌سعادت ملت‌بوده فراسینشان مملواز احساسات خیرخواهانه بوده‌است.»[4]

۱. همان، ص ۴۰۸ (ازهمان مأخذ، ص ۱۲۴).
۲. **سفرنامهٔ مارکوپولو**، ترجمهٔ صحیحی، ص ۵۵-۱۵۴.
3. Staunton
۴. **سفرنامهٔ مارکوپولو**، ص ۱۵۵ (حاشیه: توضیح مترجم).

ولی در ایران زورمندان در فکر مردم نبودند (درآن عهد، صحرانشینان سوار مغول و ترک دست اسیران را باطناب می‌بستند ومجبورشان می کردند باپای برهنه به دنبال مرکب آنان بدوند) خرابی و کشتاری که «یاساور» شاهزادهٔ چغتایی در خراسان و مازندران کرد، دهشت‌انگیزتر بود. از عدهٔ کثیری روستایی که یاساور به‌عنف برده بود، قریب صدهزار نفر در راه ازسرمای زمستان و گرسنگی جان سپردند. ربیعی بوشنجی در بارهٔ این تهاجم چنین گفته است:

گشادند لشکر به‌بیداد دست — در داد، گردون گردان ببست
اگر کِشت دیدند و گر باغ و کاخ — و گر رود و کاریز وهم بیخ وشاخ
همه سوختند و همی کند نیز — ز بیداد مانده نبود هیچ چیز

بدین ترتیب، تهاجمات و دستبردهای کوچک و بزرگ و سیادت سیاسی صحرانشینان کشورگشا و متجاوز مجال وافی برای رشد اقتصادیات و پیشرفت کشاورزی نمی‌داد. مارکوپولو در وصف ناحیهٔ کرمان از دستبرد «نیکودریان» نیز یاد می کند و می‌گوید: «... همینکه جلگه‌ای را، که می‌خواهند غارت کنند، گرفتند دیگر راه نجات نه برای آدمیان باقی می‌ماند، نه‌داماها وچارپایان، هر چیزی را می‌ربایند. پس‌از آنکه مردم‌را اسیر می کردند، پیرمردان را می کشتند، جوانان را با خود می‌برند و همچون بردگان می‌فروشند. پادشاه ایشان نوگودار (نیکودر) نام دارد.»

چنانکه قبلاً یادآور شدیم، قوم جنگجو و متجاوز مغول، مانند اعراب بیابانگرد، به‌امورکشاورزی واسکان و شهرنشینی و دیگر مظاهر گوناگون تمدن علاقه و دلبستگی نداشتند، و دامداری آنها با دامداری کشورهای متمدن فرق فراوان داشت. به قول پطروشفسکی: «دامداری، صحرانشینان از تهیه و ذخیره علیق وکشت و زرع علف و نگهداری دامها درآغل، جدا از هم، خبری‌نیست. و دامهای ایشان علیق زیر پایی را می‌چرند. بالنتیجه استفاده کامل از مرتع غیر مقدور است؛ زیرا دامها تنها علف را نمی‌چرند، بلکه بخشی از آن‌را پایمال می کنند. گذشته از این، صحرانشینان و دامهای ایشان دائماً در حرکت می‌باشند، و سرعت و وسعت میدان حرکت آنان مربوط به‌وفور و یا قلت و جنس علوفه و وضع آبیاری مراتع است... صحرانشینان همواره مسلح بودند و از سازمان قبیله‌ای نیرو می‌گرفتند، و چنانکه فرصتی به‌دست می‌آمد، از غارت روستاییان فاقد سازمان و بی‌سلاح و بیدفاع نیز رویگردان نبودند. نیروی لشکری، بطورکلی، از دستجات قبایل صحرانشین تشکیل شده بود و حرکت و انتقال‌لشکر نیز طبق‌اسلوب کوچ؛ یعنی به‌اتفاق‌گله و دام و خانواده‌ها و بردگان جنگاوران صحرانشین، صورت می‌گرفته، و ضمناً لشکریان درهرنقطه، تا وقتی که علوفهٔ سبز زیرپایی‌برای اسبان، گوسفندان و دامهای دیگر وجود داشت، توقف می کردند... هنگام حرکت قشون طبق معمول، مزارع پایمال می‌شده و رعایا مورد تجاوز قرار می‌گرفتند. به‌این ترتیب، می‌بینیم میان دامداری وسیع صحرانشینان و کشاورزی تضاد اقتصادی وجود داشته. بزرگان نظامی مغول، در مواردی که جنگ و تعرض و دستبردی به‌سرزمین دشمن مقدور نمی‌بود، به غارت و چپاول روستاییان داخل کشور می‌پرداختند، و هیچگونه وظیفهٔ سیاسی و اخلاقی برای حفظ و حمایت ملل تابع، درقاموس سیاسی آنان وجود نداشت. از این نوع تجاوزات درمنابع

تاریخی آن دوران زیاد دیده می‌شود. در نوشته‌های مارکوپولو، ابن بطوطه، مخصوصاً در آثار گرانقدر رشیدالدین فضل‌الله وضع رقت‌بار مردم به‌نیکوترین صورتی بیان شده است؛ از جمله در مورد یزد می‌نویسد: «... اگر کسی تمامت دیه‌های آنجا می‌گردید قطعاً یک آفریده را نمی‌دید که با وی سخن گوید، یا حال راه بپرسد. و معدودی چند، که مانده بودند، دیدبانی معین داشتند. چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی جمله در کهریزها و میان ریگ پنهان شدندی، و هر یک از اکابر ارباب، که در یزد ملکی داشت، چون آنجا رفت و خواست که آن ملکها را باز بیند به‌هر دیه که می‌رفت، یکی از برزیگران خود نمی‌دید تا حال باغات خویش بپرسد که در کدام موضع است.» [۱ و ۲]

چنانکه قبلاً گفتیم، اقدامات اصلاحی غازان‌خان و دیگران عمیق و دامنه‌دار نبود، و پس از سپری شدن دوران قدرت آنان، بار دیگر تعدی و تجاوز آغاز گردید.

هندوشاه زمامداران را از عواقب این کارها با خبر می کند و می‌نویسد: «اگر این معانی را منع نفرمایند... تعدی زمان قدیم، که پادشاه سعید، غازان‌خان، دفع آن کرده باز مجدد گردد.» بنابراین بازگشت کامل نظامات قبل از غازان‌خان، از نظر هندوشاه، گرچه خطری محتمل و واقع شمرده می‌شد، ولی هنوز تحقق نیافته بود. پس از مرگ ایلخان ابوسعید خان، مقدمات تجزیه و پاشیدگی فئودالی فراهم گشته بود. جنگهای خانگی میان گروههای فئودال جریان داشت. بعضی از نویسندگان ایرانی، از جمله دولتشاه، به‌آشفتگی اجتماعی این دوران اشاره می کنند. «... و بعداز فوت سلطان ابوسعید، انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بربست، فتنهٔ نایم، بیدارشد... القصه از تاریخ سنهٔ ست وثلاثین سبعمائه تاحدود سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمائه. قریب ۵۰ سال در ایران زمین، ملوك اطراف یکدیگر را گردن نمی‌نهادند.» [۳]

«درنتیجهٔ این احوال، اقتصاد عمومی کشور سقوط کرد و، نفوذ بزرگان صحرانشین بار دیگر بنحو محسوسی افزایش یافت، مالیاتها اضافه شد. و فئودالها کوشیدند از میزان بهرهٔ ثابت فئودالی امتناع ورزیده و به‌اوضاع و احوال دوران قبل از غازان‌خان باز گردند. بخصوص از چوپانیان امیرحسن کوچک و برادر و جانشین او، ملك اشرف، ظلم و ستم را به‌حدی رسانیدند که آوازهٔ بیرحمیهایشان همه‌گیر شد. برای اینکه میزانی از اخاذیهای ملك اشرف از رعایا به‌دست آید، کافی است بگوییم که وی ۱۷ خزینه داشت. چون در سال ۷۵۸ه. در مقابل لشکریان فاتح جیتی‌بك‌خان قزل اُردویی مجبور به‌فرار گردید، ثروتهایی که از زروسیم واجناس و کالای پربهای گوناگون اندوخته بود، بار ۴۰۰ قطار قاطر و هزار قطار شتر بود.

گاهی فئودالها و متنفذین ایرانی در غارتگری از اجانب عقب نمی‌ماندند. ویژگی این مرحله، افزایش تناقضات طبقاتی و نهضتهای مردم و قیامهای خلق بود.» [۴]

۱. جامع‌التواریخ، نسخهٔ استانبول، ورق ۶۲۳ (ازهمان مأخذ، ص ۱۳۵).
۲. از «تشبثاتی برای احیای کشاورزی» تا اینجا تلخیص از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، ص ۳۵-۱۲۱.
۳. دولتشاه، ص ۲۹-۲۲۸ (از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، پانویس ص ۱۰۵).
۴. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ص ۱۰۹-۱۰۴ (به‌تناوب واختصار).

محمدبن هندوشاه نخجوانی در کتاب دستورالکاتب فی‌تعیین‌المراتب «در منع تعرض امرا و متغلبان به‌رعایای دیه‌ها» از مظالم امرا و سایر عناصر زورگو و متجاوز به‌پادشاه وقت شکایت می کند و می‌نویسد که آنان، در هر وقت عزم سفر یا شکار می کنند، از رعایا گوسفند، تغار، شراب و سایر احتیاجات خود را بزور و عنف مطالبه می کنند و آن بیچارگان از بیم جان و خوف چوب و شکنجه می‌دهند... و رعایا عاجز و مسکین ودرویش می‌مانند و استعداد عمارت و زراعت نمی‌ماند و پادشاه در دنیا به‌ظلم و بی‌وقوفی از احوال رعایا مشهور می‌گردد و در آخرت عقوبت می‌یابد. پادشاهان دیندار می‌باید که در رعایت رعایای ضعیف حال همچنان کوشند که در رعایت نفس خود و فرزندان، و از ایذا بر نفوس و اتلاف اموال رعایا همچنان محترز باشند که از صحبت عقارب و حیات. چه مضار ایشان به‌نسبت، با انفس وابدان یکسان است... چه با وجود خوف و شکستگی دل، از رعیت و از هیچ آفریده هیچ کار نیاید و مملکت آبادان ناچار خراب شود. در اخبار سلطان سعید غازان خان مسطور است که روزی با امرا گفت، من جانب رعیت را بعد از این نگاه نخواهم داشت. اگر مصلحت است تا به‌اتفاق همه را غارت کنیم؛ چه هیچ آفریده بر این‌معنی از من قادرتر نیست. امابايد بعداز این، شما تغار و آش و مرسوم خانگی از من توقع ندارید؛ چه اگر بعدالیوم یکی از شما از من این نوع التماسی کند، او را به‌مخاطبات شدید عنیف مخاطب گردانم. جهت آنکه ترتیب مجموع مصالح سلطنت و مملکت و امرا و وزراء و ایناقان و لشکریان از سعی رعایاست در عمارت و زراعت. و چون ما ایشان را، که اصل این قضایا اند، به‌اتفاق غارت کرده باشیم، آنگاه چنین توقعات از که می‌توان داشت و چگونه میسر شود. شما با خود اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و برایشان زور و زیادتی روا دارید و غلات ایشان بخورانید، بعد از این چه خواهید کرد. شما ایشان را و زنان وفرزندان ایشان‌را می‌زنید و می‌رنجانید و نمی‌اندیشید.که اگر با شما و زنان و فرزندان شما نیز همین خطاب رود، حال شما چگونه باشد. همچنانکه زنان پیش شما عزیز، و فرزندان جگر گوشگانند، پیش ایشان نیز همین مراتب دارند، و ایشان نیز چون ما آدمیانند... چون ایشان مرفه‌الحال باشند... ما نیز به‌اتفاق مرفه‌الحال باشیم و مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب به‌آسانی توانیم یافت. و اگر به‌خلاف این معانی، با رعایا زندگانی کنیم، آن نیز به‌ما عاید گردد. و چه بزرگی و مردانگی باشد که رعیت را رنجانیدن... من شما را این نصیحت می کنم تا تنبیه شوید.[۱]

محمد نخجوانی در جای دیگر... به‌تجاوزاتی که از طرف زورمندان به‌املاك مردم می‌شده است اشاره می کند و تحت عنوان «در منع تصرف املاك مردم بغیر حق» چنین می‌نویسد: «پیش‌از این ملاك این ملك‌را... قاعده چنان بود که لایزال به استکشاف و احوال متمولان و مستظهران مشغول بودندی، و به‌هر بهانه ایشان را گرفته محبوس کردندی، و املاك و اسباب ایشان را خاص دیوان گردانیدی، و آن بیچارگان را به‌صعبترین حوالتی از پیش برداشتندی، و متملکات و متصرفات ایشان را به‌نوکران خود دادندی... چون ایام ظلم

۱. جزء اول، ص ۱۹۶ به‌بعد.

او، بسبب تواتر نفرینهای مظلومان و بیچارگان، سپری شد و وخامت عاقبت ظلم به‌وضوح انجامید... چون معلوم است که ظلم را وخامت عاقبت از لوازم است، اشارات مطاع به‌ارکان دولت نفاذ یابد که به‌هیچ بهانه مزاحم و متعرض ارباب اموال و اصحاب املاك نگردند؛ چه آبادانی از ایشان است و بر موجب «لولاالاغنیا لهلك‌الفقراء» وجود ایشان سبب حیوة فقرا و ضعفا... به‌نزدیك حکما و عقلاء جهان مملکت چون درخت بارور و سایه‌گسترست که چندانکه آن درخت را از مشارع معدلت و مشارب نصفت آب دهند و سیراب‌گردانند، روز بروز از استیفاء ثمرات آن فواید و منافع یابند... پادشاهان را لشکر بردو نوع است: لشکر ظاهر، و آن جمعی امرا و لشکریانند که از پادشاه مرسوم و جامگی یا درعوض آن اقطاع می‌ستانند تا مملکت را از تعرض یاغیان صیانت کنند؛ و جمعی دیگر لشکر باطنند.. بنا بر آنك از معدلت پادشاه مرفه‌الحال باشند.»

وابستگی کشاورزان به زمین

در مورد وابستگی و تقید کشاورزان به‌زمین، بین محققان وصاحبنظران وحدت نظر وجود ندارد. ظاهراً در دورهٔ ساسانیان، کشاورزان وابسته به‌زمین زراعتی نبودند، ولی در دورهٔ بنی‌امیه و بنی‌عباس، تشبثاتی برای مقید ساختن کشاورزان به‌زمین زراعتی به‌عمل آمده‌است. چنانکه گفتیم در نواحی مختلف قلمرو خلافت، هنگام گردآوری خراج، طوقهای سربی به‌گردن ایشان می‌آویختند تا از پرداخت خراج سرباز نزنند؛ و البته این دلیل وابستگی کشاورزان به‌زمین نبود.

واینکه نظام‌الملك درسیاستنامه می‌گوید: «مقطعان که اقطاع دارند باید بدانند که ایشان‌را بر رعایا جز آن فرمان نیست که مال حق بستانند به‌وجه نیکو، و چون آن بستدند رعایابه‌تن و مال و فرزندان و اسباب و ضیاع از ایشان ایمن باشند» نشان می‌دهد که بطور رسمی کشاورزان وابسته به‌زمین نبودند، ولی درعین حال بعید نیست که بعضی از فئودالها و مقطعان، ضمن هزاران ظلم و ستمی که به‌کشاورزان روا می‌داشتند، آنان را از تغییر محل سکونت نیز محروم کرده باشند. آنچه مسلم است، غازان‌خان برای پیشرفت کشاورزی، گرایش و علاقهٔ بیشتری در راه تقید کشاورزان به‌زمینهای زراعتی نشان داده است. وی در یرلیغی دستور می‌دهد: «رعایای دیهای آبادان و خراب، که بدیشان داده شده است و از مدت سی سال باز متفرق شده و به‌شماره و قانون دیگر ولایات در نیامده، پیش هرکس که باشد باز گردانند؛ و اگر رعیت دیگر ولایت نیز پیش ایشان باشد نیز آن جماعت را بازگردانند.» [1]

البته اقدامات اصلاحی غازان‌خان بمنظور بازگردانیدن کشاورزان، باز دلیل قطعی وابستگی کشاورزان به‌زمین نیست. رشیدالدین، ضمن گفتگو از وضع رقت‌بار کشاورزان بم و کرمان که بر اثر تعدیات مأمورین مالیاتی از هستی ساقط شده بودند، می‌گوید: « پای گریزشان بسته، بساط انبساطشان در نور دیده ، و پردهٔ ناموس و ننگشان دریده.» [2]

شرح زیر، که رشیدالدین به‌فرزند خود غیاث‌الدین محمد (قایم مقام حاکم خراسان)

---

۱. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ص۶۵۶.

۲. مکاتبات رشیدالدین فضل‌الله همدانی، پیشین ص ۱۱.

نوشته، نشان می‌دهد که اصولاً ترک زمین مألوف، منع سنتی و قانونی نداشته است:
«... مرویان‌آواره و باوردیان بیچاره را که از جور کتّاب و ظلم نوّاب، از وطن مألوف و مقام معروف خود جلا کرده‌اند... بازگرداند.»[۱] در عهد جلایریان نیز زمامداران سعی می کردند که کشاورزان متواری و ستمکشیده را به‌مساکن اصلی خود بازگردانند. در دستور ـ الکاتب چنین می‌خوانیم:

«در این وقت، استماع افتاد که رعایای فلان موضع بواسطهٔ کثرت‌حوالات دیوانی و خرابی، که از تنوع فترات بدیشان راه یافته، جلاءِ وطن کرده به‌هر موضع متفرق شده‌اند. به استظهار استمالت ایشان را این حکم نفاذ یافت تا به‌هر جا که رفته باشند، به‌دلخوشی تمام به‌وطن مألوف آیند و تفرقه و تردد به‌خود راه ندهند... چند کدخدای کاروان به‌دیوان آیند و احوال عجز و انکسار خود باز نمایند تا به‌تدارک اهتمام رود. حکام ولایت ایشان را به‌حمایت نگیرند وبزودی تمام به‌وطن مألوف روانه گردانند.»[۲]

ظاهراً در قرن هفتم و هشتم هجری کشاورزان در قلمرو هلاکوییان بیش از پیش تحت فشار قرار می‌گیرند، و برای تغییر محل، گذرنامه و موافقت کتبی رئیس محل ضروری بوده است. در فرهنگ شمس فخری در معنی کلمهٔ «گذرنامه» نوشته شده است: «گذرنامه مکتوب جواز که در راهها بنمایند و بگذرند.» و این می‌رساند که داشتن چنین مکتوبی برای سیر و سیاحت و آمد و شد در جاده‌ها ضروری بوده. ظاهراً کسانی که چنین‌مکتوبی را باخود نمی‌داشتند بازداشت می‌شدند و برای مسافرت رعیتی به محل دیگر، اجازه‌کتبی رئیس محل لازم بوده. به‌نظر پطروشفسکی، مثالهای بالا حاکی از فرط بدگمانی مقامات دولتی و میل ایشان به‌تحدید آزادی نقل مکان و سفر می‌باشد، و ظاهراً این روش‌را باید با سیاست مقید ساختن افراد به‌محل سکونت، که در آن زمان از طرف دولت فئودالی اعمال می‌شده، مربوط دانست. ظاهراً این مشکلات کمابیش تا آغاز مشروطیت در نقاط مختلف ایران وجود داشته. جمالزاده می‌نویسد: «رعایای گروس و کردستان هنگام تغییر مکان ناگزیر بودند از ۳٤ قران تا ۸ تومان، بعنوان مطلق‌العنانی، به‌پیشکار مالیه بدهند و اجازه‌نامه یا تعلیقه؛ دریافت دارند.»[۳ و ۴]

وضع کشاورزان پس‌از پایان عهدایلخانان مغول

پس‌از تجزیهٔ امپراتوری مغولان، عده‌ای از حکام ولایات و زعمای محلی دعوی استقلال کردند. تیمور، چنانکه ضمن تاریخ سیاسی ایران گفتیم، به‌زور شمشیر، اقوام و ملل غیر متجانس را تحت فرمان خود در آورد. جانشینان تیمور نتوانستند ممالک مفتوح او را حفظ کنند. بااین حال، تاحدود یک قرن‌حکومت بازماندگان تیمور دوام یافت. پس‌از مرگ شاهرخ، فرزند تیمور، در ۸۵۰، به‌قول نویسندهٔ تاریخ جدید یزد، «امرا و شاهزادگان به‌هم بر آمدند و هر یک آنچه توانستند از گنج و لشکر برداشتند و متوجه ولایتی و سرحدی گشتند... و در

۱. مکاتبات رشیدی، پیشین، ص ۱۴۶.
۲. دستورالکاتب...، پیشین، ۲۲۹.
۳. گنج شایگان، ص ۱۲۱.
۴. برای کسب اطلاع بیشتر، رک: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ص ۱۵۴ به‌بعد.

تصرف در آوردند. بنیاد ظلم و تعدی نهادند و قتل‌عام شد، و طمع در سال تاجران و رعایا و زارعان کردند... خرابی در ولایتها راه یافت و مردم پراکنده گشتند... در تمام بلاد ایران قحط و وبا واقع شد.»[1]

دکتر لمتون می‌نویسد:

با مرگ شاهرخ، بار دیگر ناامنی بر همه‌جا سایه افکند. لشکرکشیهای دایمی وقوع یافت، و لشکرهایی که درآمد و شد بودند طفیلی مردم دهات شدند، و فاتحان بجهت اتباع خود، حواله به‌روستاییان نوشتند. همینکه فاتحی جدید یا شاهی پیروز از راه می‌رسید، مردم، از ترس اینکه مبادا مالی از آنان مطالبه شود، پراکنده می‌شدند. هنگامی که شاهرخ، فرزند تیمور، به اصفهان رسید، فرمان بخشودگی صادر کرد تا از دهقانان مطالبهٔ مالیات پس‌افتاده نکنند، و ایشان به‌زراعت مشغول گردند. ازطرف دیگر، هنگامی که محمدسلطان (متوفی به‌سال ۸۰۰ هـ.) پس‌از مرگ شاهرخ، به‌اصفهان آمد، وزیر او شیخ‌الاسلام، سعدالدین ابی‌الخیر مقرر کرد که در یزد و ولایات مجاور آن، مالیات مخصوصی جهت لشکر بر هر خانوار بستند تا برات‌داران اصفهان آنها را وصول کنند. این اخاذیها روزگار مردم را سیاه کرد. هنگامی که این خبر به‌محمد سلطان رسید، فرمان داد که به‌هیچ‌وجه فرع یک دینار ناواجب بر رعایا و زارعان قسمت نکنند.[2]

«با اینهمه بطورکلی، در دورهٔ میان انقراض ایلخانان و ظهور صفویه، تغییرات ناچیزی در زمینهٔ زمینداری و تشکیلات روستایی پدید آمده است... مالیاتهایی که از روستاییان می‌گرفتند مشتمل بود بر مالیاتی که بر هر «جفت» از زمین تعلق می‌گرفت؛ مالیاتی که بابت محصول می‌گرفتند، و میزان آن از ۱۴ تا ۲۰ درصد فرق می‌کرد؛ و مالیاتی که بر تاکستانها تعلق می‌گرفت. بعلاوه از روستاییان هر سال بابت حق مرتع، بارهای هیزم، و علوفه و غیره چیزی می‌ستاندند. یک عده مالیات دیگر هم معمول بود: از قبیل یک در صدی که به‌هنگام درو برای بعضی مأموران محلی وصول می‌شد. و همچنین مالیات آسیاها و عوارضی دیگری که در اعیاد می‌گرفتند. ایلات وعشایر نیزمانند کشاورزان‌می‌بایست مالیاتی بابت مواشی بپردازند. تغییراتی که در مالیات داده می‌شد بیشتر عبارت بود از تغییرات کمی نه تغییرات کیفی و براستی نظر مینورسکی در بارهٔ «ادامهٔ سنت مملکت‌داری» از قرن چهاردهم تا هفدهم میلادی درست است. به‌عقیدهٔ‌وی، زمینها به‌دو دستهٔ‌ممتاز تقسیم می‌شده‌است: زمینهای اعطایی موروثی به‌نام «سیورغال» که مشمول بعضی معافیتهای مالیاتی بود، و «تیول» یعنی زمینی که دارندهٔ آن می‌توانست مالیات آنجا را موقتاً برای خود وصول کند. می‌توان گفت که اصل و منشأ این دو نوع بخشش، به‌روزگار سلجوقیان باز می‌گردد.»[3]

۱. احمدبن‌حسین، ص ۹-۸ (به‌نقل از: مالك وزارع در ایران، ص ۲۰۴).

۲. مالك وزارع در ایران، ص ۲۰۴.

۳. همان، ص ۲۰۶-۲۰۵ (به‌اختصار).

انواع و اقسام مالیاتهایی که از عهد ایلخانیان تا استقرار صفویه در ایران معمول بود، ضمن بحث در پیرامون دیوان استیفا (در جلد چهارم)، بیان شده است. اینجا بار دیگر متذکر می‌شویم که بار عمدهٔ مالیات‌را کماکان بردوش کشاورزان می‌نهادند. هر چند صاحبان سیورغال را از تأدیهٔ مالیاتهای مختلف معاف می کردند، به‌احتمال قوی، صاحب سیورغال این‌گونه مالیاتها را از زارع به‌نفع خود می‌گرفته است.

ظاهراً سلاطین صفویه، مانند دیگر سلاطین برای راضی کردن قبایل و عشایری که با شمشیر آنها به‌زمامداری رسیده بودند زمینها را بین سران عشایر تقسیم کردند؛ به‌بعضی تیول و به‌جماعتی سیورغال دادند. به‌نظر لمتون:

این نظریه که حق مطلق مالکیت به‌شاه تفویض شده است، سرپوش خوبی بود که شاه در زیر آن می‌توانست زمین رعایای خود را غصب کند. با اینهمه چنین می‌نماید که این نظریه، که شاه یگانه مالک اراضی است، عملاً قبول عام تام و تمام و بلا شرط نیافته است. شاه‌عباس لازم دید که املاک شخصی خود را مبدل به‌اوقاف کند تاهم بتواند از عوایدآن بهره‌مند گردد وهم از سرزنش این وآن، که ممکن‌بود بگویند از راه حرام املاک مزبور را به‌دست‌آورده است، پرهیز کرده باشد.[1]

علاوه بر این در دورهٔ صفویه مالکیت املاک شخصی را عملاً برسمیت می‌شناختند، وهر کس عملاً می‌توانست ملک خود را وقف کند.

کشاورزان در عهد صفویه

در تذکرة‌الملوك، که با تعلیقات مینورسکی منتشر شده است، در مورد کشاورزان چنین می‌خوانیم:

...از وسیعترین طبقهٔ تشکیل‌دهندهٔ اساس جامعهٔ‌ایرانی، یعنی کشاورزان، اطلاعات کافی در دست نداریم. آنها از آزادی فردی برخوردار، ولی از داشتن زمین محروم بودند؛ یا زمین را اجاره می کردندیا با مالك نوعی شرکت داشتند. واین اشخاص طرف معاملهٔ کشاورزان، یا نمایندگان شاه بودند یا مالکین عمده. اراضی استیجاری معدود بود، واکثر در جوار شهرهای‌بزرگ قرار داشت و برای سبزیکاری وصیفی‌کاری، که کمتر از دیگر اقسام محصولات کشاورزی دچار ناساعدیهای طبیعت می‌گردید، مورد استفاده واقع‌می‌شد. مال‌الاجارهٔ چنین بستانهایی در اطراف اصفهان هر جریب به ۳۰. «اکو» (برابر با ۶۶۰۰ دینار یا ۶۶ تومان) و یا بیشتر می‌رسید.

در متن مورد بحث(یعنی تذکرة‌الملوك) اصطلاح اجاره و مستأجر محتملاً به این نوع معامله اطلاق شده است.

نوع دیگر کشاورزی، مضارعه است که تقریباً در همه جا شایع بود. مضارعه یعنی شرکت مالك با زارع در تقسیم حاصل. گرچه دستورالعمل عوامل پنجگانه در منابع معاصر صفویه ثبت نگردیده و از آن سخنی به میان نیامده است، ولی این روش بسبب سهولت و سادگی، بدون شک، از روزگاران باستان در ایران

۱. همان، ص ۱۴-۲۱۳.

پیوسته در تسهیم، نافذ و مؤثر بوده است. روش مزبور عبارت است از در نظرگفتن پنج عامل جهت به‌ثمر رسانیدن حاصل، و آن پنج عبارتند از زمین و آب و شخم و کار وگاو. تقسیم محصول بین مالک و زارع باید بر حسب سهمی که هر یک در تأمین عوامل مزبور دارند صورت گیرد. این طرز تقسیم فرضی مخصوص زمینهایی است که با آب دستی مشروب شوند، زیرا در مورد زمینهای «دیم»، محصول باید به چهار جزء تقسیم گردد. طرز تقسیم فرضی مزبور بندرت کاملاً به‌مورد اجراء گذاشته می‌شد. عملاً سهیم محصول بکلی به‌وضع دیگری بود. شاردن (جلد ۵ ص ۳۸۴ و ۳۹۲) اظهار می‌دارد که ارباب معمولاً ثلث محصول زمین و مواشی و حیوانات را می‌برد؛ به‌استثنای میوهٔ درختان که از آن نصف تا دو ثلث، و چوب که از آن دو ثلث حق‌السهم دارد. نظر کمپفر (ص ۹۱) در مورد سهمیهٔ زارعین نواحی مجاور اصفهان دقیقتر است. در صورتی که شاه تخم و آب و زارع، گاو و کود و کار شخصی خود و بعلاوه کار کمک (عوارض؟) را متعهد شود، سهم زارع ثلث محصول، و از آن شاه دوثلث می‌باشد. درصورتی که شاه افزار وگاو و کمک (خدمات‌دیوانی) را متعهد شود، سهم زارع ربع و اگر کار (؟) هم به‌عهدهٔ شاه‌باشد، سهمیهٔ زارع از ثمن یا یک هشتم تجاوز نمی کند.

در مورد برنج و ارزن وپنبه و لوبیا و شنبلیله و خربوزه و کدو، درصورتی که همهٔ کار را زارع انجام داده باشد، دو پنجم دریافت می‌دارد. از تریاک سهمیهٔ زارع برابر $\frac{55}{140}$ است. در مورد خربوزه و غیره سهمیهٔ زارع به‌جنس پرداخته نمی‌شد بلکه به‌نقد ومطابق‌نرخ روز؛ بعلاوهٔ ۱۰ درصد. ذرت به‌جنس تحویل‌می‌گردید؛ بعلاوهٔ یک‌ونیم محمودی درهر صد من (شایدمقصود محمدی باشد که مساوی یک ری و نیم، و در اصفهان معمول‌است.) از کلیهٔ این حق‌السهمها، شاه مالیاتی معادل دوصدم، بطور نقد دریافت می‌داشت. با همهٔ این عوارض اضافی، باز هم ترتیب اساسی چندان از حدود عدالت دور نبود.

اما وضع روستاییان بسبب بیگاریهایی که مالک از آنها می‌گرفت، بدتر می‌شد. شاردن (ج ۵، ص ۳۹۰) می‌گوید: مالک آنان را در ایجاد آثاری در ملک خود؛ نظیر ساختمان و باغ و چیزهای دیگر به کار می‌گمارد و یا اینکه مردم ده موظفند هر روز افرادی معین بعنوان بیگار در اختیار او بگذارند. از وجود رعایا برایگان برای حمل و نقل استفاده می کند. در مدت اقامت در ده خرج خوراك او به عهدهٔ رعایاست، و بعضی مواقع آن را نقداً دریافت می‌دارد. تحصیلداران یا مباشرینی که به‌ملک می‌فرستد نیز مشمول شق اخیر می‌گردند و در ضمن، مالک عوارض‌مشابه‌دیگری نیز بر دوش رعایا تحمیل‌می کند. چنین معلوم است (چنانکه در همان جلد، ص ۳۸۷ مسطور است) که اینگونه مزاحمتها در املاك شاه یا مقامات ذینفوذ و عالیقدر کشور، بیش از املاك مردم عادی فراهم می‌شده است (توضیح آنکه به‌گفتهٔ «کارسلیت» مخارج مهمانان شاه چهار برابر به‌روستاییان تحمیل

می‌گشت. ضمناً تیولداران خود حق قضاوت در مورد رعایای خود را داشتند).

معهذا شاردن (در همان جلد، ص۳۸۷ تا ۳۹۰) تحت تأثیر چاره‌گریها وحِیَلی که کشاورزان برای تقلیل و تخفیف مقدار مالیات خود به‌بهانهٔ بدی حاصل می‌اندیشیدند، واقع شده بود. به‌گفتهٔ‌وی، گاهی روستاییان به‌درخواست‌ارزیابی مجدد، که برای مأمورین مالی سود بیشتری داشت تا وصول مالیات مقرر، تشویق و ترغیب می‌شدند. نتیجتاً روابط ارباب و رعیت «سر چشمهٔ لایزال حقه‌بازی و اختلاف و ستم بودو هرگز عدالت در آن راه نداشت.» شاردن بانتیجهٔ غیر منتظره‌ای به‌بحث مزبور خاتمه می‌دهد؛ آنگونه که خود نیز از آن شگفتی دارد:

«همیشه (کذافی‌الاصل) نتیجهٔ نامطلوب عاید ارباب می‌شود و جانب او را فرو می‌گذارند.»

به‌همین شیوه، تصویر ذیل را از زندگی‌روستاییان ایرانی به‌دست می‌دهد (همان جلد، ص۳۹۱): «آنان نسبتاً در رفاه هستند چنانکه به‌جرأت می‌توانم بگویم در سرزمینهای حاصلخیز اروپارعایایی وجود دارند که وضعشان بمراتب بدتر از آنان است. همه‌جا زنان روستایی دیدم که سینه‌بندهای نقره وحلقه‌های درشت سیمین در دست‌دارند و با(دستاورنجن و خلخال) و زنجیرهایی که ازگردن آویخته‌اند که تا ناف می‌رسید خودرا می‌آرایند و بر آن انواع اشیاء سیمین وگاهی زرین آویخته‌اند. شخص کودکانی را می‌بیند که به‌همین شیوه آراسته شده‌اند با گردنبند مرجان. لباس و کفش مردان و زنان خوب است، واثاث‌و اوانی بسیار دارند. اما به‌ازای این برخورداریها درمعرض‌گزند و آزارند. گاه به‌دست مأمورین شاه‌یا وزرا چوب می‌خورند، و البته این درصورتی است که مطلوب آنان‌را بهنگام، برنیاورند. این سیاستها فقط خاص مردان است، زیرا در سراسر مشرق زمین، رعایت زنان و دختران می‌شود و هرگز کسی متعرض‌آنان نمی‌گردد.»

از این قضاوت و اظهار نظرناموزون و شگفت آور شاردن، هرصاحب‌نظر می‌تواند زندگی ایران زمان صفویه را با فرانسهٔ قبل از انقلاب؛ یعنی زمانی که در فرانسه وضع روستاییان تحمل ناپذیر بود، بسنجد.[1]

کشاورزان مسیحی

تنها کشاورزان مسلمان مورد تعدی‌و تجاوز روستاییان قرار نمی‌گرفتند بلکه کشاورزان مسیحی نیز مورد تعدی ارباب قدرت واقع می‌شدند. بطوری که از نامهٔ مورخهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ۱۰۶۰ شاه عباس ثانی بر می‌آید، از طرف عده‌ای از مردم تراکمه، به‌زمین مسیحیان تجاوزاتی شده بود و شاه عباس به کیخسروخان بیگلربیگی «چوخور» دستور می‌دهد: «در حضور متصدی شرعیات به‌حقیقت رسیده آنچه موافق شرع و معمول مردم و استمرار سنوات بوده باشد، به‌عمل آورده نگذارد که به‌هیچ وجه من‌الوجوه از احدی، سیما(یعنی مخصوصاً) از مردم تراکمه، تعدی و بیحسابی به‌صاحبان عریضه واقع شود.

۱. ص ۳۶-۳۳.

در این باب قدغن دانند ـ تحریراً فی شهرربیع‌الاول ۱۰۶۰»[1]

اینک عرض حال مسیحیان را نقل می کنیم:

«عرضه داشته بندهٔ کمترین، تومان و کیل خلیفهٔ اوچ کلیسیا و غیره: رعایا به‌ذروهٔ عرض می‌رساند که این فقیر درقریهٔ اوچ کلیسیا زراعت می‌نماید، و جمعی از تراکمات آن‌ولایت، به‌خلاف حساب، درکنار زراعت این فقیر نزول نموده انواع نقصان و خسران به‌زراعت و آب و علف این فقیر می‌رسانند. و قریه بیطرنج که از قدیم‌الایام جا و مقام جماعت مسیحی بوده و در آنجا کلیسیا دارند و در زمان«فتورخانکار» نابکار متفرق شده بودند، جمعی آمده در آنجا نشسته جماعت مسیحی را دخل نمی‌دهند که در جا و مقام خود نشسته از عمل مالوجهات و جزیه دادن خود بیرون آیند. استدعا آنکه به‌صدقهٔ فرق مبارك اشرف، که حکم حسابی به‌عهدهٔ بیگلربیگی«چو خور سعد»شفقت فرمایند که به‌حقیقت رسیده، دست خلاف حساب جماعت مذکور را از سر این فقیر و آن جماعت مسیحی رفع نمایند، تا فارغ بال به‌دعاگویی دوام دولت روز-افزون قاهره اشتغال نمایند؛ که عندالله ضایع نخواهد شد. هو. حکم حسابی به‌قیود لازمه به عهدهٔ وکلاء بیگلربیگی چوخور سعد قلمی نمایند.»[2]

زمینهای خاصه

ظاهراً تفاوت بین زمینهای دولتی، و خاصه در اواخر دورهٔ صفویه، قدری مبهم بوده است.

مراجع اروپایی‌گاه تمام ایالاتی را که تحت اختیار دیوان عالی بوده است خاصه می‌دانند. شاردن بین اراضی دولتی‌و خاصه تمایز دقیق قائل است، و این تمایز در تمام آثار درجهٔ اول منعکس است. اما هنگامی که وی دربارهٔ امور نظامی بحث می کندما مطلع می‌شویم که«قورچیان وچریکهای منظم، مزد خود را از اراضی خاصه بصورت حواله دریافت می کنند.» چند صفحه قبل از آن، چنین می‌خوانیم که«چریك منظم، قوایی هستند که‌حکام ایالات مخارج آنهارا باید تأمین کنند و درعمل هم‌چنین می کنند.» در این موضع او همچنین می‌گوید که این کار به‌چه ترتیب صورت‌گرفته است.«اراضی دولتی، که قسمت اعظم کشور را تشکیل می‌دهد، در تصرف حکام است‌و آنها قسمتی از این اراضی را نگاه می‌دارند تااز آن درآمدی به‌دست آورند. بقیه را برای دادن مزد افسران وکارمندان و سپاهیان تخصیص می‌دهند.»

«دومن»، که بطورکلی‌اطلاعاتش با شاردن موافق است، نیز هنگامی که می‌گوید «اغلب اراضی ملك شاهی، یعنی‌خاصه است؛ و اندکی از آن اربابی، یعنی ملك شخصی» تفاوت بین ایالات دولتی و املاك خاصه را نادیده‌گرفته است.

اما «سانسون» در این بین، مطلب را به‌وضوح ادا می کند:«می‌توان گفت که سراسر ایران درشمار املاك خاصهٔ شاه است، زیرا هرگاه بزرگان املاکی داشته باشند فقط آن را در اثرگشاد دستی شاه دارا شده‌اند، و شاه هرگاه آنان را مورد

۱ و ۲. متن فارسی فرامین، گردآوری پاپازیان، ص ۵۵۹.

بیمهری قرار دهد باز املاك آنان را ضمیمهٔ املاك خود می کند.»

پس از ذکر محاسبهٔ دقیق و جزء به‌جزء تعداد سپاهیان هر یک از مناطق مرزی، که بر طبق خبر راوی ما جمعاً با درباریان به ۱۰۰ هزار تن بالغ می‌شد، چنین آمده است مخارج اینها همه از املاك مصادره شده، که از طرف شاه ضمیمهٔ املاك خاصه شده است تأمین می‌گردد.[۱]

سلاطین صفویه و خاندان آنها (خواهران و زنان شاه) گاه املاکی را که از طریق مصادره یا از راههای دیگر در اختیار داشتند وقف «چهارده معصوم» می کردند، و سمت متولی‌گری این املاك را به «پادشاه وقت» واگذار می‌نمودند.

خاصه‌وخالصه: رهربورن می‌نویسد:

به نظر می‌آید که ادارهٔ امور املاك و مناطق، خاصه در طول دورهٔ سلطنت صفویه، دستخوش بعضی تحولات شده باشد. در قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری)، از لفظ خاصه یا خالصه، بعضی از نواحی مشمول مالیات مراد بود که به‌تیول داده نشده بود، بلکه عواید آنها هر لحظه در اختیار دیوان اعلا قرار داشت. ظاهراً خالصه به‌املاك سلطنتی کوچکتری در داخل حکومتی که به‌تیول داده شده بود اطلاق می‌شد؛ و بر عکس، خاصه به‌نواحی بزرگ و حکومتهایی که کلاً جزو املاك سلطنتی قرار داشته می‌گفته‌اند.[۲]

رفتار شاه عباس با کشاورزان

پیترو دولاواله در سفر نامهٔ خود می‌نویسد: «بطور کلی، شاه عباس برای ملتش نه‌تنها یک پادشاه‌خوب بلکه در عین حال پدر و سرپرست دلسوز و مهربان است. وی نه تنها به رعایای خود زمین و حشم می‌بخشد، بلکه به هر کس که نیازمند باشد، پول کافی می‌دهد تا احتیاجات خود را بر طرف سازد. به کسانی که استطاعت داشته باشند قرض می‌دهد، و به آنان که مستمند هستند، بی‌عوض می‌بخشد. بعلاوه، برای اتباع خود، بخصوص آنها که صمیمانه خدمت می کنند، همسر پیدا می کند، و وسایل لازم را برای تهیهٔ مصنوعات در اختیارشان می‌گذارد، و آنان را به‌آموختن هنری که به کارشان آید تشویق می کند. و در حقیقت، هیچ پدری‌نسبت به‌افرادخانوادهٔ خود، که تعداد آنها از چهار الی شش نفر متجاوز نیست، مثل این پادشاه نسبت به‌اتباع خود، که هزاران هزار بلکه میلیونها نفر هستند، چنین با مهربانی رفتار نمی کند...»[۳]

شاه عباس در دوران زمامداری، به نفع کشاورزان قدمهایی برداشت؛ بدعتها و مالیاتهای ناروارا از بین برد، و بر خلاف سلطان محمد خدابنده و دیگر سلاطین صفوی، دست محصلان و مأموران بیرحم را از سر کشاورزان کوتاه کرد. به‌قول نویسندهٔ عالم‌آرای عباسی، تا قبل از شاه عباس، محصلان و ارباب حوالات هر روز به‌عنوانی مزاحم رعایا می‌شدند و «رعایای بیچاره به‌دست محصلان شدیدگرفتار بودند، و چون پرسشی نبود، به‌دست هر کس براتی می‌افتاد بالمضاعف از رعیت زر می‌گرفت.»[۴] بااین حال مدارک تاریخی نشان می‌دهد که رفتار شاه با کشاورزان همیشه مقرون به‌عدل‌وانصاف نبود.

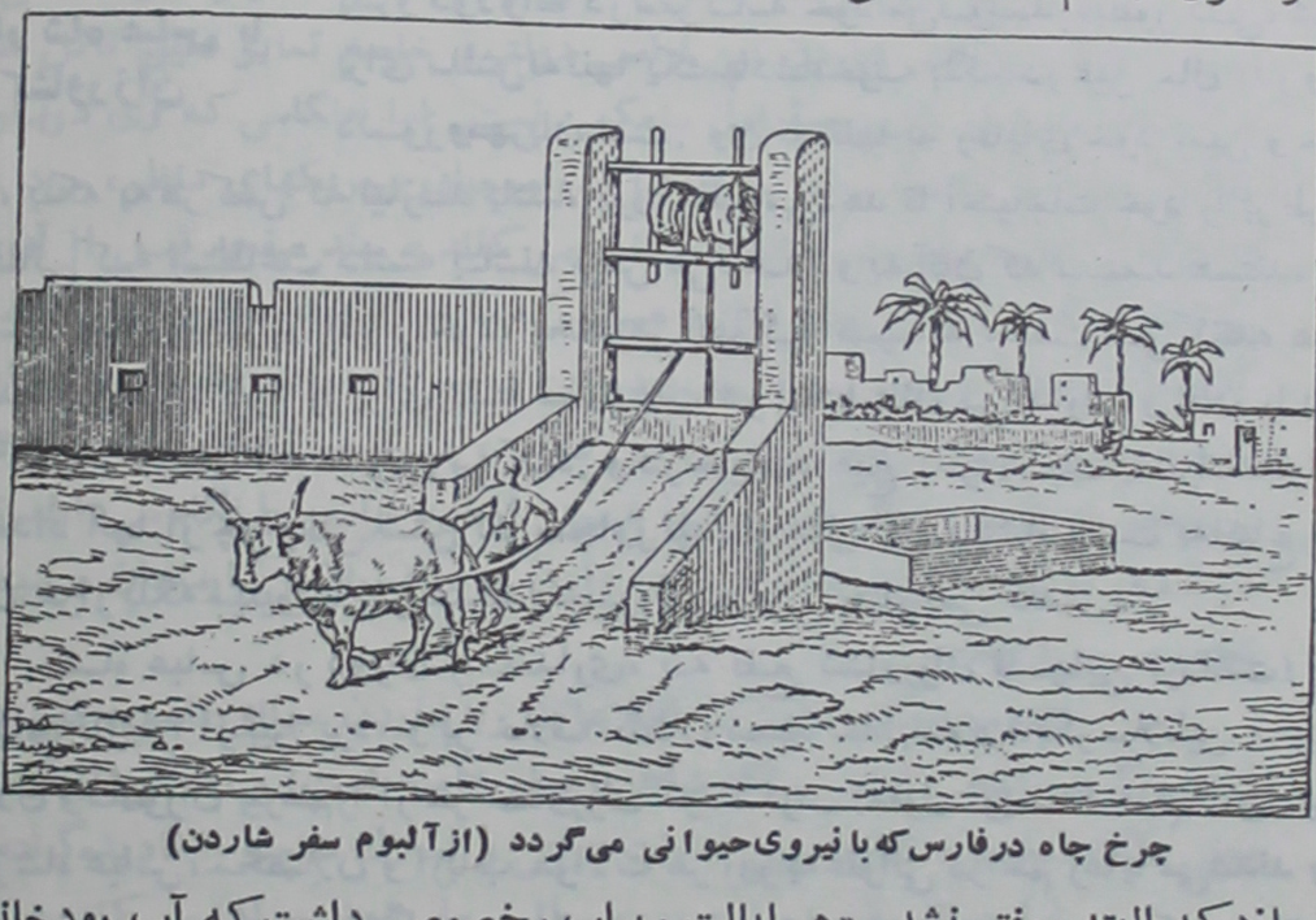
۱. رهربورن، نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، ص ۷۱-۱۷۰.
۲. همان، ص ۱۹۵. ۳. ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا، ص ۱۷۱ به‌بعد. ۴. ص ۳۶۱.

تقسیم آب

تقسیم آب زاینده رود ابتدا در زمان شاه طهماسب صورت گرفت و «ظاهراً در زمان شاه عباس، براساس نظریات شیخ بهایی تکمیل گردید (هرچند باید گفت که این تقسیمها مبنای بسیار قدیمتر دارد) واین عمل زیر نظر «ریش‌سفیدان و کدخدایان و میراب ومباشرین و مادی سالاران وعملهٔ رودخانهٔ مبارکه» صورت می‌گرفت... مطابق طوماری، که در دست است، آب رودخانه به ۳۳ سهم تقسیم می‌شد؛ بدین شرح: اوشیان ۴ سهم، النجان ۴ سهم، جی و بز رود ۶ سهم، رود دشت ۶ سهم، کرکن ۲ سهم، ماربین ۴ سهم، کراج ۳ سهم، برلان ۴ سهم... در طول ۸۵ فرسنگ، شعبات رودخانه ۱۰۵ مادی از دوجانب رودخانه است، و شعبات مادی را، که جوی و نهری کوچک باشد، «لت» می‌گویند.

تقسیم بندی زاینده رود از قدیم زمان شروع می‌شود، و مطمئناً مربوط است به‌پیش از اسلام، و شاید از صدر تاریخ همچنان ادامه داشته تا در دورهٔ شاه طهماسب صفوی، ثبت آن در دفتر آمد وبه‌مهرشاه ممهور شد، و بعدها با بصیرت شیخ بهایی، تکامل یافته و سالها برطبق دستورالعمل موجود عمل می‌شده، اما بعد از صفویه، کم کم تغییراتی یافته است... شاه عباس دوم در ۱۰۶۵ (۱۶۵۴ م.) سدی بر زاینده‌رود بست؛ چنانکه «بیننده راگمان شدی که زنده رود دریا در بغل داشت.»[۱]

همین شاه عباس دوم، در تعقیب طرح حفر تونل کوهرنگ، بر اثر وعده‌های یک مهندس فرانسوی، به‌نام دوشنه[۲] می‌خواست با حفر سوراخهایی بوسیلهٔ باروت، کوه‌بین دورود



چرخ چاه درفارس که با نیروی حیوانی می‌گردد (ازآلبوم سفر شاردن)

را منفجر سازد که البته موفق نشد. «هر ایالت میراب مخصوصی داشت که آب رودخانه‌ها را تقسیم می کرد و از بابت آن، حقوقی دریافت می‌داشت.»[۳]... بهرهٔ مالک و کشاورز بر حسب

۱. عباسنامه، ص ۱۹۳ (به‌نقل از: باستانی پاریزی، سیاست واقتصاد عصر صفوی، ص ۶۶).
2. Du Chenai
۳. سیاحتنامه شاردن، ج ۸، ص ۲۴۰ (به‌نقل از: سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۶۷).

زمین ،آب، شخم، گاو و کار معین می‌شد؛ بطوری که شاردن می‌گوید: ارباب، زمین می‌دهد و کود و آب فراهم می‌کند، زارع شخم می‌زند و بذر می‌پاشد و درو می‌کند. محصول را گاهی نصف‌نصف و گاهی با توافق قبلی برداشت می‌کنند، و بعضی جاها هست که بیش‌از ربع درآمد بعداز وضع تخمکار سال بعد ـ نصیب ارباب نیست، و بعضی جاها ثلث آن‌را ارباب می‌برد. محصول میوه به‌تراضی تقسیم می‌شود، یا سهم ارباب به‌اجارهٔ دهقان داده می‌شود. اما به‌هر حال، شاردن نتوانسته است از بیان حسن روابط مالك و زارع خودداری کند. او گوید همه جا زنان روستایی را دیدم که سینه‌بندهای نقره و حلقه‌های درشت سیمین در دست وپا، وزنجیرهایی به‌گردن آویخته دارند. کودکان نیز به‌همین ترتیب، آراسته‌اند. لباس وکفش مردان و زنان خوب است، اثاث و دارایی بسیار دارند. بعد از شاه‌عباس اول، ساروتقی (تقی سرخ مو)، صدراعظم شاه‌صفی، به‌عنوان اینکه دیگر جنگ در میان نیست و ولایات احتیاج به‌سپاهی ندارد، دستور داد این املاك را از ولات گرفتند و تحویل ناظرها دادند. این کار البته یکباره ۸ میلیون «لیور» (تقریباً ۱۰۰ هزار تومان) عایدات شاه را افزایش داد. اما باید گفته شود که از نظر سوق‌الجیشی و از طرفی آبادانی ولایات و تقویت بنیهٔ اقتصادی به‌ضرر مملکت بوده است؛ زیرا مردم به‌ناظران سلطنتی بدبین بودند. به‌قول شاردن: اینان هدفشان افزودن درآمد و گرد کردن پول برای شاه بود، و مردم می‌گفتند، این پیشکاران زالوهای سیری ناپذیرند و خون مملکت را می‌مکند تا خزانهٔ سلطنتی را پر کنند، و برای اخذ این نتیجه، شکایات ملت را در مورد شکنجه‌هایی که به‌آنان وارد می‌شود، ناشنیده می‌گیرند، و حال آنکه حاکم در ایالت خود، احساس مسئولیت می‌کند و آن ناحیه را از خود می‌داند. به‌سه دلیل، عدم تغییر اراضی ممالك‌به‌اراضی خاصه برتری و مزیت داشت:

۱. آنکه حاکم صلاحش در آن بود که ولایتش آباد باشد؛

۲. حکام تعهدی نداشتند که هدیهٔ زیاد، مثل ناظر، به‌دربار بفرستند یا سال به‌سال، ولو بدون دلیل، درآمد مالیات را افزایش دهند.

۳. «شاه نسبت‌به‌حکام کمتر فشار وآزار روا می‌داشت تا ناظران، و بالنتیجه صدمهٔ آن کمتر به‌مردم وارد می‌شد.»[۱] و [۲]

در دورهٔ صفویه با وجود مرکزیت ظاهری، آثار فئودالیسم در ناصیهٔ کشور هویدا بود «... بنابه‌قول السالندری:

بجز ناحیه‌ای که شاه‌طهماسب و فرزندانش برای خود باقی گذاشته بودند، کشور به‌پنجاه قسمت تقسیم می‌شد. حکام این پنجاه ناحیه سرپرستی پانصد تا سه هزار سوار را برعهده داشتند، و می‌بایست آنان‌را نگهداری کنند و به‌هنگام ضرورت، فرا خوانند. بر روی‌هم، عدهٔ آنان به‌نظر السالندری بیش‌از ۶۰ هزار سوارنبود؛ گرچه عدهٔ سوارانی که می‌بایست فراخوانده شوند در روی کاغذ بیش‌از این عده بود.[۳]

۱. سیاحتنامهٔ شاردن، ج ۸، ص ۱۷۲ و ۱۸۸ (به‌نقل از همان مأخذ، ص ۶۹).

۲. سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۶۹-۶۳ (به‌اختصار).

۳. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص ۲۱۵.

در زمان شاه‌عباس ۱۰۳۸-۹۹۶ در مبانی قدرت صفویه تغییراتی پدیدآمده بود، و او دیگرمانند شاهان پیشین، برقوای عشیرتی وایلی اتکا نمی کرد بلکه قوای جدیدی را، که از عناصر غیر ایلی فراهم کرده بود، پشتیبان خود ساخته بود، و آنان عبارت بودند از: گرجیان و ارمنیهایی که اسلام آورده بودند. ایجاد این قوای جدید، که مستقیماً به‌شاه اتکا داشتند، این مسأله را به‌وجود آورد که چگونه باید مزد آنان پرداخته شود. راه‌حلی که یافتند همان‌بود که سلاطین سلف از آن پیروی کرده بودند؛ بدین‌ترتیب که قرار شد قشون از سپاهیان منظمی تشکیل شود، و شاه از آنان نگهداری کند، و در ولایات نیز قوای‌چریک به‌وجود آید و برای پرداخت مزد همهٔ سپاهیان، املاك خاصه (خالصه) را به‌تیول دهند... و اصل وراثت را به رسمیت بشناسند.

گاه تیول بجای حقوق به‌اشخاص واگذار می‌شد. چنانچه محصول تیولی که بجای حقوق و مواجب به‌یکی از مقامات داده بودند ازمبلغ منظورکمتر بود، مباشر ولایت کسر مبلغ راجبران می کرد. درتیولهای موروثی،حقوق مردم بیشتر رعایت می‌شد وتیولدار، برای اینکه در سراسرعمرخود فرزندانش‌از این زمین‌بهره‌برداری کنند، کمتر به‌رعایا ظلم‌وستم روا می‌داشت.»[1]

ادارهٔ زمینهای خالصه‌ای که مستقیماً اداره می‌شد به‌عهدهٔ وزیر پایتخت و به اصطلاح وزیر اصفهان بود. وظیفهٔ او این بود که‌محال خاصه را چنان اداره نماید که هیچ جا بدون گاوهای کاری (بی‌نسق) و نا مزروع نماند، و هنگام برداشت محصول پس بگیرد، و برای مستغلات املاك خالصه که رعیت نداشت، رعیت بیابد، و زراعت آنجا را توسعه دهد.

اگر نقصانی در محصول املاك خالصه روی دهد، عمال دیوان باید به اتفاق برآورده کننده محصول (ریاع) و «مساح» به‌محال مربوط بروند و پس از بر آورد محصول، وبعداز وضع سهم معمولی رعایا، تتمه را بجهت «دیوان» ضبط کنند و به‌پرداخت حوالات دیوان اختصاص دهند.

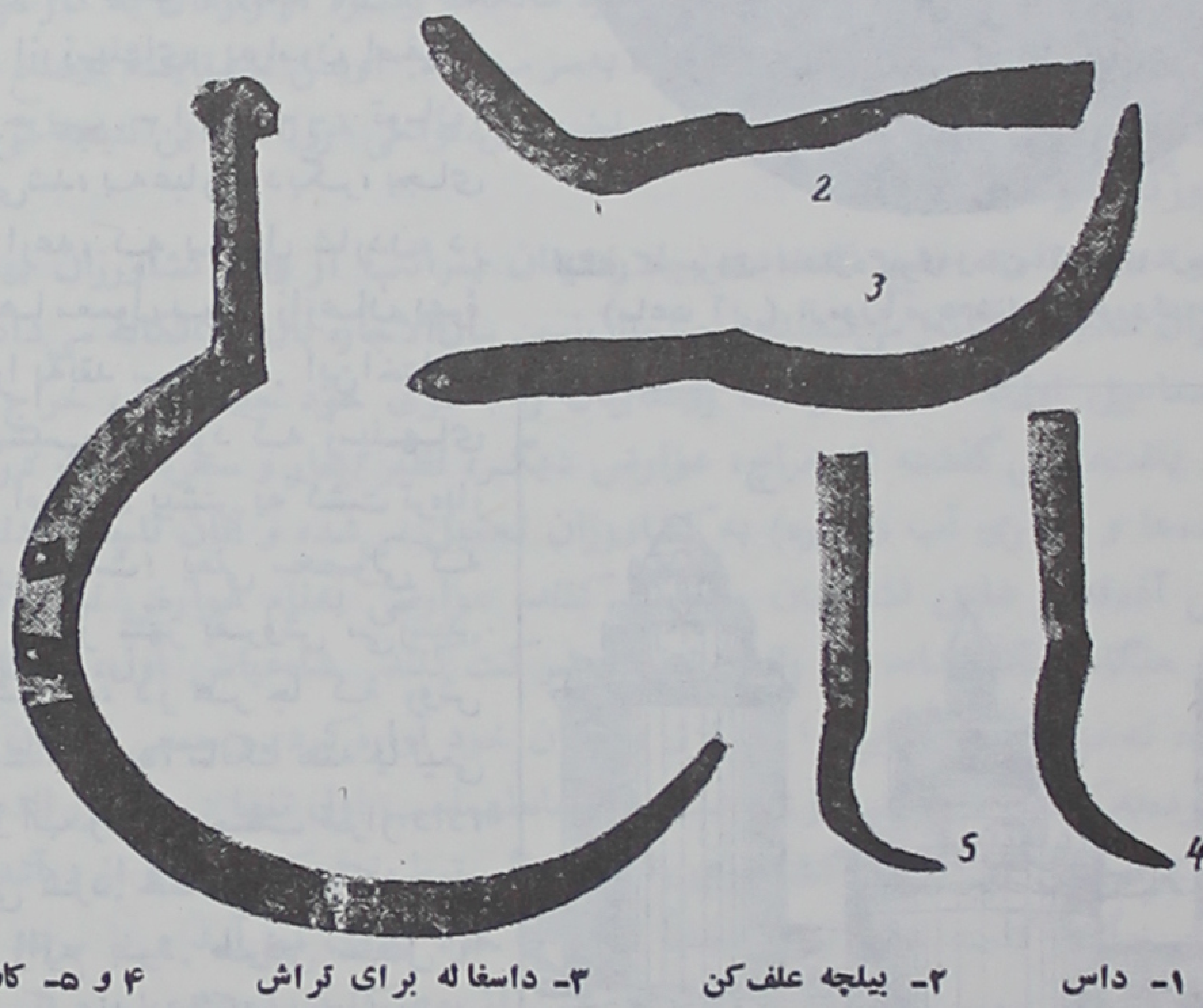
از جمله وظایف «وزیر اصفهان» جمع کردنِ رعایا و تکثیر زراعت و تعمیر ابنیه و قنوات و محافظت رعایاست. تا از احدی بر ایشان جور و تعدی نرود.[2]

اگر محصول بعضی از زمینها دچار آفات سماوی می‌شد، در آن‌صورت، ریاع با مساح مجبور بود موضوع را رسیدگی کند و از میزان مالیات و توقعات دیوانی بکاهد. با اینکه در سراسر کشور اصول و قواعد ثابتی حکومت نمی کرد، گاه‌گاه مردم را بعلت قهر ناشی از بلاهای آسمانی، یا علل دیگر، از مالیات معاف می کردند.

در اصفهان مالیات آب نیز می‌گرفتند. به‌گفتهٔ شاردن زمینها و باغهای اصفهان و حومهٔ آن، سالیانه درهر جریب ۲ «سُل»[3] بابت آب رودخانه به‌شاه می‌دادند، و نرخ مالیاتی آب‌چشمه کمتر بود. «میراب» یکی از مأمورین سهم به‌شمار می‌رفت. به‌گفتهٔ شاردن، غیر از وجوهی که زیردستان برای میراب وصول می کردند، چهار

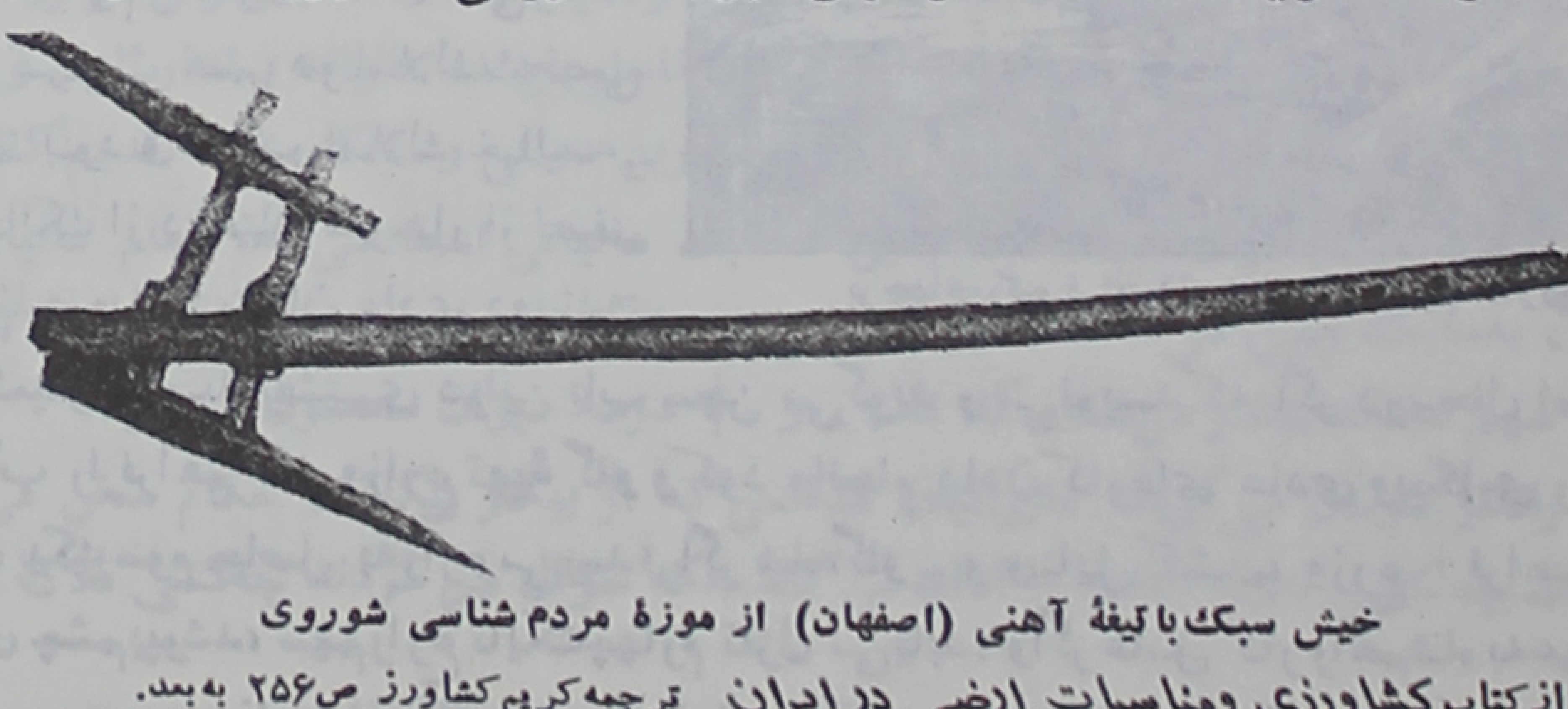
۱. همان، ص ۲۱-۲۱۵ (به‌تناوب واختصار). ۲. همان، ص ۲۳۴. 3. Sol

هزار تومان درآمد شغل او بود. وظیفهٔ او تعیین سرپرست نهرها، (مادی سالار) و تنقیهٔ «انهار و جداول» و «رساندن آب زاینده رود به‌تمامی محال اصفهان» بود، که از آن مشروب می‌شد. دیگر از وظایف او آن بود که نگذارد «رعایای هر محل در باب حقابه بر دیگری تجاوز کنند.» و نگذارد که از طرف «اقویا بر ضعفاً درباب حقابه زیادتی شود.» وی باید به دعوای ارباب و رعایای هر محل دربارهٔ حقابه رسیدگی و تصمیم خود را با تصویب «وزیر و کلانتر و مستوفی» اجرا کند.[۱]



۱- داس ۲- بیلچه علف‌کن ۳- داسغاله برای تراش ۴ و ۵- کارد تراش

«در دورهٔ صفویه، مهمترین تغییری که در ترکیب طبقهٔ زمیندار پدید آمد عبارت بود از اینکه بر عدهٔ زمینهای متعلق به‌طبقات روحانی بمراتب افزوده شد. شاید آنان در ابتدا این زمینها را بعنوان «متولیان اوقاف» یا از طریق تیولهای موروثی یا سیورغالها در اختیار خود

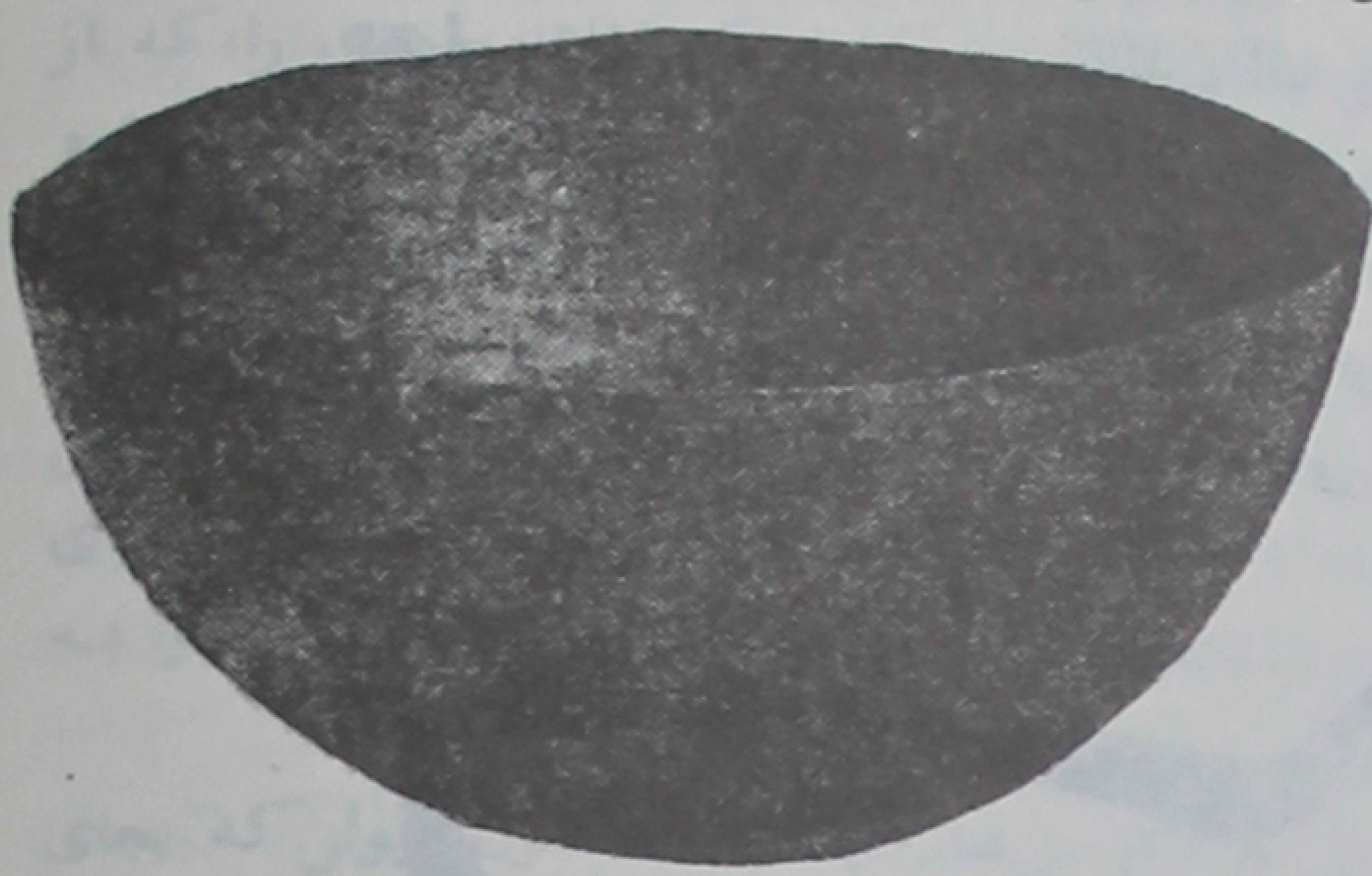


خیش سبک باتیغهٔ آهنی (اصفهان) از موزهٔ مردم شناسی شوروی

به‌نقل از کتاب کشاورزی ومناسبات ارضی در ایران ترجمه کریم کشاورز ص۲۵۶ به بعد.

۱. همان، ص ۲۴۱.

داشتند، اما به‌مرور دهور، بسیاری از این زمینهامبدل به‌املاك شخصی شد. در بعضی نواحی



تنگ. که برای اندازه‌گیری زمان آبیاری زمین بکارمیرود (ساعت آبی) ازموزهٔ مردم‌شناسی شوروی، شماره ۱.

کشور، خاصه آذربایجان و اصفهان، طبقات روحانی کما کان یکی از عوامل طبقهٔ زمیندار را تشکیل می‌دادند.

ازخصوصیات زندگی اقتصادی و اوضاع و احوال دهقانان اطلاعات مختصری در دست داریم. بنا به‌قول شاردن، از زمینهای پیرامون اصفهان بابت هرجریب ۳۰ اکو (۶۶٪ تومان) وصول می‌شد، به‌عبارت دیگر، بجای روش مزارعه، که به‌قول شاردن، در سایر جاها معمول بود، زارعان بهرهٔ مالکانه‌را به‌نقد می‌دادند. این اختلاف بیشک بسبب آن بود که زمینهای پیرامون اصفهان بیشتر به‌کشت تره‌بار اختصاص داشت؛ یعنی محصولی که فوراً در بازار شهر بفروش می‌رسید. به‌گفتهٔ شاردن، در هر جا که روش مزارعه متداول بود، مالک همه یا نیمی ازکود و آب را، بر حسب قرار داد، فراهم می‌کرد. همهٔ مخارج کشت و زرع با زارع بود. طرفین حاصل را قسمت می‌کردند ومالك، بسته به‌وضع زمین، از یک چهارم تا نصف آن را برمی‌داشت. بطور کلی پس از وضع مقدار بذر، یک‌سوم محصول به‌مالك می‌رسید؛ و این ترتیب هم در املاك شخصی معمول بود و هم در املاك خالصه. سهم مالك از درختان میوه‌دار از نصف تا دو ثلث و از درختان عادی دو ثلث



برجهای کبوتران (اصفهان) (آلبوم شاردن)

بود. کمپفر بتفصیل بیشتری دراین باب سخن می‌گوید و می‌نویسد که اگر درمحال اصفهان شاه بذروآب را فراهم کند وزارع تهیهٔ گاو و کود وانجام دادن کارهای عادی وبیگاری را به‌گردن بگیرد، یک سوم حاصل به‌زارع می‌رسد؛ اگر شاه، گاو ـ و وسایل کشت، وزرع را فراهم کند و از بیگاری چشم‌بپوشد، سهم‌زارع تا یک‌چهارم تنزل می‌یابد؛ واگر عامل کار راهم‌شاه به‌عهده‌بگیرد، دراین‌صورت سهم زارع از یک هشتم تجاوز نمی‌کند... درواقع، مزد یک هشتم، مزارعه نیست

بلکه مزدی است که در قبال کار به‌زارع داده می‌شود. در مورد برنج و ارزن و پنبه و لوبیا و شنبلیله و خربوزه و کدو، سهم زارع حتی اگر همهٔ مخارج کشت و زرع را تحمل می کرد، دو پنجم بود. از تریاك یازده بیست‌وهشتم سهم می‌برد. بابت محصولات صیفی، زارع سهم مالک را به‌پول نقد و به‌بهای روز می‌پرداخت و ۱۰٪ بر آن می‌افزود؛ و بابت محصولات شتوی، زارع سهم مالک را به‌جنس می‌داد... به‌عقیدهٔ شاردن، در مورد روش مزارعه، مالک پیوسته و به‌بدترین وجهی، با زارع معامله می کرد. شاردن به‌شرح نیرنگهای فراوانی می‌پردازد که به‌قول وی، مالکان برای گرفتن بهرهٔ مالکانهٔ بیشتر، از زارعان به کار می‌بستند. با این حال، می‌نویسد که دهقانان نسبتاً در رفاه به‌سر می‌برند. اوپس ازمقایسهٔ اوضاع واحوال دهقانان ایران با اوضاع و احوال دهقانان حاصلخیزترین نواحی اروپا، به‌این نتیجه می‌رسد که دستهٔ اول روزگار خوشتری دارند.»[۱]

در دورهٔ صفویه وضع اقتصادی چادرنشینان بمراتب از وضع کشاورزان بهتر بود؛ زیرا کشاورزان شدیداً استثمار می‌شدند، به‌صاحبان‌زمین مال‌الاجاره بابهرهٔ‌مالکانه می‌دادند. در دورهٔ شاه اسماعیل اول، که می‌خواست روستاییان را به‌سوی خود جلب کند، خراج تا یک ششم تقلیل یافت، ولی گذشته از خراج، عوارض دیگر، نظیر بیغار و سخره (کار در احداث قلاع و جاده‌ها و مجاری آب و غیره) به‌کشاورزان تحمیل می‌شد، و آنان ناچار بودند علوفه وعلفه؛ یعنی آذوقه و عایق لشکریان را تأمین کنند، عوارضی به‌نام عوارض نزول و اقامت بپردازند، و هنگام شکار شاه، در راندن نخجیر شرکت کنند. شاه‌عباس اول، هنگام شکار بزرگ گرگان، نه‌هزار نفر روستایی را از منزل و مکان خود آواره کرد، و جمعی از آنان را برای این کار بیهوده‌به‌کشتن داد. پس‌از شاه اسمعیل، شاه‌طهماسب اول تنها در فکر زر اندوزی بود و با تحمیل خراجهای گوناگون، کشاورزی را به‌مرحلهٔ سقوط نزدیک کرد، و از درآمد عمومی دولت، مقدار زیادی کاسته شد. چون مطلقاً ازکاخ خود بیرون نمی‌آمد و با مردم ارتباطی نداشت، خود آنها هر چه می‌خواستند می کردند. پس از روی کارآمدن شاه‌عباس، بار دیگر در وضع اقتصادی و کشاورزی ایران بهبود بیشتری حاصل شد. در قرن یازدهم هجری، در حدود ۳۰ قسم عوارض بر رعایا تحمیل می کردند. در عهد شاه عباس اول، از میزان بسیاری از مالیاتها کاسته شد، ولی در دورهٔ جانشینان او بار دیگر تحمیلات واخذ عوارض از روستاییان آغاز شد. غیراز عوارضی که‌قبلاً یاد کردیم کشاورزان ناچار بودند، سالیانه بمقدار ثابت و معینی پیشکشی و سلامانه و عیدی به‌جنس و یا نقداً به‌مأمورین دولتی و مالک ملک تقدیم کنند.

اگر از طرف دولت، به‌مالک زمین معافیت مالیاتی اعطا می‌شد، تمام مالیاتها را کشاورزان به‌مالک زمین می‌دادند. اگر روستایی از مالک غیر از زمین و آب، دام و بذر نیز می‌گرفت، سهم مالک بیشتر می‌شد و گاه تا ۸۰ و ۹۰ درصد میزان محصول می‌رسید.

رافائل‌دوسان می‌گوید: «ایرانیان هنگامی که از بیگلر بیگان و حکام سخن می گفتند نمی‌پرسیدند چه کسی فلان ایالت را اداره می کند بلکه سؤال می کردند چه‌کسی فلان ایالت

۱. همان، ص ۲۴۷ به‌بعد (به‌اختصار).

را می‌خورد.»[1]

همین روش جابرانهٔ زمامداران به‌انحطاط و سقوط اقتصادی ایران منتهی گردید و در نتیجه درآمد دولت بطور محسوسی نقصان یافت؛ در حالی که مخارج دولت و مصارف دستگاه اداری و دربار نه‌تنها تقلیل نیافت بلکه افزوده می‌شد. دولت برای رفع حوائج پولی خود، فقط به‌میزان مالیاتها اضافه‌می کرد و می کوشیداز روستاییان و شهرنشینان پول بیشتری دریافت کند. سیاست مالی شاه سلطان حسین برای مردم غیر قابل تحمل بود.

مالیات روستاییان و شهریان وپیشه‌وران وتجار، که در طی قرن یازدهم هجری بکندی افزایش یافته بود، در فاصلهٔ سه سال دو سه برابر شد. مأمورین وصول به‌دهات می‌رفتند و پس ازکشف اطلاعات لازم، مؤدیان مالیاتی را با چوب و شلاق وادار به‌پرداخت مالیاتهای تحمیلی می کردند.

اتخاذ این سیاست، چنانکه انتظار می‌رفت، موجب مهاجرت روستاییان فقیر گشت که از دست مأمورین وصول مالیات فرار می کردند. کمبود بازوان کارگری وتقلیل عدهٔ مالیات‌دهندگان، اندك اندك، محسوس شد. موضوع وابستگی و تقید روستاییان به‌زمین، که از اعتبار افتاده بود، در عهد شاه سلطان حسین بار دیگر احیاء شد وکشاورزانی که خودسرانه مهاجرت می کردند بار دیگر به‌محل اول بازگردانیده می‌شدند.

انحطاط عمومی اقتصاد ایران از آغاز قرن دوازدهم،انحطاط سیاسی را به‌دنبال داشت، و روش ابلهانهٔ اقتصادی و سیاسی شاه سلطان حسین و اعتمادالدولهٔ او سبب حملهٔ افاغنه به‌ایران گردید.

در حملهٔ افاغنه به‌ایران، نه‌تنها بسیاری از سدها و بندها وکاریزها و مؤسسات آبیاری خراب شد و ازحیز انتفاع افتاد بلکه اساس کشاورزی دچار اختلال گردید. بسیاری از روستاییان ازگرسنگی و بیماری جان سپردند. بدتر از همه این بود که علی‌رغم ویرانی و انحطاط وحشتناك، نه متجاوزین ترك و افغان ونه امیران محلی،و بعد از آنان «نادر» هیچکدام به‌فکر تقلیل بار سنگین مالیات نیفتادند، بلکه می کوشیدند مالیات و عوارض و بهرهٔ فئودالی و غیره را به‌همان میزان سابق از طبقات زحمتکش وصول کنند.

قیامهای مکرر کشاورزان

وضع دلخراش طبقهٔ عظیم کشاورزان و مظالم نامحدودی که مأمورین دیوانی و فئودالها در حق آنان روا می‌داشتند غالباً منتهی به‌شورش و قیام آنها می‌گردید، ولی در منابع تاریخی یا از این شورشها سخنی به‌میان نیامده‌و یا ازقیام حق‌طلبانهٔ مردم بعنوان بلوای «اجامر واوباش» یاد شده است. پس‌از حملهٔ مغول و ترکتازی تیمور در نتیجهٔ فقر و استیصال کشاورزان، جنبشهای عمومی بیشتر به‌وقوع پیوسته است. در جنبشهای سربداران در قرن هشتم و آغاز

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، پیشین، ص ۵۰۹.

قرن نهم، غیر از پیشه‌وران،طبقهٔ وسیع کشاورزان نقش مهمی بر عهده داشتند. در دورهٔ حکومت صفویه نیز مکرر از عصیان کشاورزان یاد شده؛ مخصوصاً در عهد سلطنت شاه طهماسب، در اثر بیکفایتی این مرد، و لجام‌گسیختگی دیوانیان و قزلباشها، در گیلان و دیگر شهرها نظیر هرات و حومهٔ آن، از طرف کشاورزان و پیشه‌وران عصیانهایی به‌وقوع پیوسته است.

«در نیمهٔ اول قرن یازدهم هجری، پس از آنکه گیلان به «ملک خاصه» تبدیل گردید، درنتیجهٔ فشار مأمورین، کشاورزان دست به‌قیام زدند. «جمعی فقرا و عوام‌الناس بی‌نام ونشان در زیر لوای کالنجار سلطان گرد آمدند. جمع عدهٔ شورشیان به‌سی هزار نفر می‌رسید. چیزی نگذشت که روستاییان عاصی، مستقلاً عمل کردند و به کالنجار سلطان و امیران وی اعتنایی نکردند و فئودالهایی که در آغاز شورش فعال بودند دیگر وظیفهٔ مهمی را در جریان نهضت ایفا نمی کردند. وزیر شاه با قیام کنندگان وارد جنگ شد، ولی شکست فاحشی خورد. و پس از آن، وزیر و کلانتران بلاد و بخش بزرگی از اعیان و ارباب قدرت، فرار را برقرار اختیار کردند. آنگاه لشکر اجامره رشت و فومن و لاهیجان و دیگر شهرها را اشغال کردند، و سراسر ایالت بدست شورشیان افتاد.

عاصیان در رشت، انبارهای دولتی را شکسته ۲۰۰ خروار (۵۹ هزار کیلوگرم) ابریشم خام را، که‌مأمورین شاه برسبیل مالیات از روستاییان گرفته بودند، تصرف نموده میان اراذل و اوباش یعنی بینوایان شهرها تقسیم کردند. بعضی از افراد محترم و نامی عوام‌الناس (یعنی قشر متوسط شهری) نزد کالنجار سلطان آمده استدعا کردند تا وی برای حفظ انبارها اقدامی به‌عمل آورد؛ و گفتند: «آخر این ابریشم تو را به کار آید.»

این جریان نشانه‌ای از وجود تضاد در صفوف شورشیان می‌باشد. در رشت و لاهیجان کالاهای «تجار مسکوی وفرنگی (اروپایی)» که‌در انبارهای‌دولتی حفظ می‌شد نیز ضبط گردید. و در فومن شورشیان می‌خواستند خانه‌های کلانتر و اعیان محل را آتش بزنند، ولی کالنجار-سلطان و سران عصیان، مردم را از این کار باز داشتند. اعمال روستاییان و بینوایان شهری فقط نتیجهٔ تجلی نارضایی و نفرت ایشان‌بود، ولی برنامه ونقشهٔ معینی نداشتند. چنانکه سرانجام ساروخان طالش، به‌فرمان شاه‌صفی، پس‌از گردآوری قوا از پراکندگی و فقدان سازمان شورشیان استفاده کرد و به کمک عمال و جاسوسان خود، در نزدیکی کوچصفهان، آنها را شکست دادو در حدود ۷۸۷ نفر از شورشیان را کشت؛ و به‌این ترتیب، قیام خلق فرو نشست. ولی عده‌ای به‌جنگل پناه بردند و به‌اعمال چریکی پرداختند.» [۱] در اواخر دولت صفوی، در اثر مظالم نا-محدود مأمورین دولتی و فشار مالیاتها، نهضتهای خلق در اطراف واکناف کشور صفوی وسعت گرفت. نخست مردم ارمنستان و گرجستان شرقی قیام کردند، و سپس بتدریج مردم تبریز، و عده‌ای ازکردان و افاغنه و ایلات شاهسون در مغان، ولرها و ملک‌محمود امیر سیستان علم عصیان برافراشتند.

در عهد نادرشاه، قیام کشاورزان و چادرنشینان فقیر در اثر سبعیت عمال نادری دامنهٔ

۱. همان، ج۲، ص ۵۹۰ به‌بعد (به‌اختصار).

وسیعتری پیدا کرد، وعمال نادر بابیرحمی به‌قلع‌وقمع شورشیان می‌پرداختند. چنانکه «بعد از فرو نشاندن قیام دوم شیروان، ۱۴من (قریب ۴۲ کیلو گرم)چشم(شورشیان) برای شاه‌ارسال شد... بعد از آنکه شورش ایلات چادرنشین بابیرحمانه‌ترین وضعی فرونشانده شد، روستاییان مازندران و استرآباد چندین ماه مبارزه را ادامه دادند. شاه به‌امیر استراباد امر کرد که تمام شورشیان را اعدام کند، امیر جواب داد چنین امری محال است زیرا که در این صورت باید همهٔ مردم ایالت اعدام شوند. معهذا به‌گفتهٔ هنوی، امیر استراباد بعضی از قیام کنندگان را زنده سوزاند، وعدهٔ کثیری را به‌دار آویختند وروستاییان را گروه‌گروه، نابینا کردند، و زنان ایشان را به‌بردگی میان سپاهیان نادرشاه تقسیم کردند... شکی نیست که در تمام این شورشها روستاییان و



چوپان ایرانی کار رضا عباسی ازکتاب شاهکارهای هنر ایران تألیف پروفسور پوپ

بینوایان شهری و چادرنشینان وسیعاً شرکت داشتند. منابع موجود و از آنجمله محمدکاظم بالصراحه در این باره گواهی می‌دهند.»[1]

دامداری در عهد صفویه

سلاطین صفویه علاوه بر گله‌های متعدد گوسفند که خود داشتند، سالیانه مبالغی به‌عنوان مالیات، ازگوسفندداران نیز می‌گرفتند و این مالیات «چوپان‌بیگی» خوانده می‌شد، ومتصدی ضبط این درآمد «چوپان‌باشی» بود.

شاردن گوید: «شاه از گوسفندان به‌میزان یک هفتم از پشم و برهٔ آنها عوارض می‌گیرد. ایلات ایران گله‌های بزرگ دارند و من گلهٔ عظیمی دیدم که از یک سرآن تا سر دیگرش، دوسه ساعت طول کشید تا آن‌را طی کردم.»[2] در روابط سالکان گوسفند و شبانان نیز این نکته جلب توجه می‌کند که ثلث سوم پشم و بچه‌های شکم حیوان متعلق به‌ارباب بود.

۱. همان، ص ۶۴۴ به‌بعد (به‌اختصار).

۲. سیاحتنامهٔ شاردن، ج۸، ص ۲۸۰ (به‌نقل از: سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۷۷).

در باب درآمد دامداری، به‌عنوان نمونه، باید گفت که در سال ۱۰۵۲ ه. (۱۶۴۲ م) یک رقم چوپان‌بیگی و املاک اتباعی پیروان، که سالیانه ۱۰۰ تومان تبریزی بود، به‌تیول خلیل‌بیگ قرار داشت و در مورد بخششهای مالیاتی شاه‌عباس کبیر، اسکندربیگ نوشته است: «وجوه چوپان‌بیگی که از شمارهٔ گوسفندان دریافت می‌شود و قریب بیست‌هزار تومان عراقی است، هرساله، ازآن وجه به‌وصول‌می‌پیوست» وهمچنین «وجوه سر گلهٔ عراق، که قریب پانزده هزار تومان عراقی می‌شود، به‌مردم آن ولایت عنایت فرمود.»[1]

سند تحفیف چوپان‌بیگی دامداران، درعصر شاه‌عباس سوم

الملک‌لله.... فرمان همایون شد آنکه، چون رعایا و گله‌داران دارالامان کرمان به‌عرض رسانیدند که ضابطان و مستأجران و سناقچیان و عمله و فعلهٔ ایشان، که از جانب حکام سابق کرمان تعیین می‌شده‌اند، دستورالعمل و بودن اعلی را منظور داشته مبلغی زیاده بازیافت می‌نموده‌اند... بنا براین، مقرر فرمودیم که ضابط وجوه چوپان بیگی و دارالامان مزبور وجوه چوپان بیگی را، موافق دستورالعمل دیوان اعلی، از قرار رأس سپاهی و رعیتی بر این موجب، از رعایا وگله‌داران بازیافت نموده، بعلت‌علفه و علوفه و اخراجات، خلاف حکم و حساب زیادی طلب ننماید و نوعی نماید که رعایا و گله‌داران مرفه‌الحال بوده به‌فراغ بال، به‌دعای دوام دولت بی‌زوال اشتغال نمایند... هر ساله حکم مجدد طلب ندارند، و چون پروانچه به‌مهر اشرف رسد، اعتماد نمایند. جمادی‌الثانیه، سنهٔ ۱۰۶۱ ه.(۱۶۵۰ م.)[2]

وقف املاك درعهد صفویه

در دورهٔ صفویه نه‌تنها سلاطین و امرا، بلکه مردم عادی نیز املاك خود را وقف می کردند. به نظر دکتر لمتون، «علت این امر را تا حدی‌باید دراین حقیقت جستجو کرد که زمینهای وقفی به‌اندازهٔ سایر زمینها غصب نمی‌شد، و مالکان با وقف کردن زمینهای خود، تا حدی موفق به‌حفظ آنها می‌شدند؛ زیرا بدینطریق، خود یا خانواده‌شان متولی اوقاف خود می‌گشتند، و در ضمن می‌توانستند قسمت اعظم عواید آنها را به‌خود اختصاص دهند: البته قسمتی از عواید را نیز صرف امور خیریه می کردند. به‌گفتهٔ شاردن ـ بسیاری ازکسان که ملك خود را از راه حرام به‌دست آورده بودند، از ترس آنکه از دست برود، وقف می کردند و امیدوار بودند که غصب مال مردم عواقبی برای آنها به‌بار نیاورد و مکافات عمل گریبانگیرشان نشود... تولیت اعتاب مقدسه مورد علاقهٔ سودجویان بود، و عده‌ای از این راه ثروت کلانی به‌دست می‌آوردند. شاه‌عباس دوم این مقامات پر سود را در عهد خود مجدداً بین عده‌ای تقسیم کرد تا از این راه، عده‌ای دیگر متمول شوند. غالباً زمینهای وقفی را اجاره می‌دادند و از طریق مزارعه و راههای دیگر سود کلانی می‌بردند.

شاردن می‌نویسد که تیولهای موروثی معروف به سیورغال‌را از محل اوقاف به خانواده‌های سرشناس مذهبی می‌بخشیدند.»[3]

---

۱. عالم‌آرای عباسی، ص ۱۱۰۴ (به‌نقل از: همان مأخذ).

۲. از «دامداری درعهد صفویه» تا اینجا نقل‌از: سیاست و اقتصاد عصر صفوی، پیشین، ص ۷۷ به‌بعد.

۳. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص ۲۲۴ (به‌تصرف).

متصدیان امور اوقافی نظیر «صدر خاصه و عامه» و دیگران مکلف بودند بطور کلی به‌وضع اوقاف رسیدگی کنند، استعداد زمینها رابسنجند، به‌وضع آسیاها، قنوات، باغها، و مستغلات رسیدگی کنند، و در راه تکثیر محصول تلاش نمایند. مستوفیانی که ادارهٔ امور اوقاف ولایات را به‌عهده داشتند نیز مکلف به‌نظارت در امور و رسیدگی به‌حساب رعایا و مستأجران و صدور مفاصا حساب و جز اینها بودند.

در دورهٔ نادرشاه بکلی ورق برگشت. «او در آخرین سال سلطنت خود، فرمانی صادر کرد و بموجب آن، تعداد زیادی از اراضی موقوفه‌را از مردم گرفتند و چون املاک خالصه در دفتر «رقبات نادری» ثبت کردند. در مواردی‌که واقف و متولی از متنفذین بود، موقوفه را تسلیم نمی‌کرد، و عده‌ای از ارائهٔ وقفنامه امتناع می‌ورزیدند. پس‌از مرگ نادر، عادلشاه فرمان مزبور را لغو کرد، و بعضی از املاک غصب شده را به‌صاحبان آنان پس داد. با اینهمه سرجان ملکم، که تاریخ خود را در آغاز قرن نوزدهم نوشته، می‌گوید: «تمام این املاک را هرگز به‌مردم پس ندادند.» در هر حال، در این مطلب کمتر می‌توان تردید کرد که در فاصلهٔ سالهای آشفتهٔ میان انقراض سلسلهٔ صفوی و استقرار قدرت قاجاریه، بسیاری از املاک موقوفه یا به‌تصرف حکومت در آمد یا مبدل به‌املاک شخصی شد. مثلاً به‌قول یکی از ثقات، عواید موقوفات آستان قدس رضوی، که در پایان دوران صفوی بالغ بر ۱۰ هزار تومان خراسانی یا سیصد هزار روپیه می‌شد، در سال ۳۸ - ۱۲۳۷ هـ. به‌دو هزار الی ۲۰۰۰ تومان خراسانی یا پنجاه هزار روپیه تنزل کرد.»[1]

بطور کلی، در دورهٔ قاجاریه از میزان زمینهای وقفی کاسته، و بر شمارهٔ زمینهای خالصه افزوده می‌شد، و این زمینها بتدریج اهمیت بیشتری کسب می‌کرد. این زمینها گاه به‌علت مالیات پس‌افتاده، یا شورش صاحبان آنها، یا به‌علل دیگر ضبط شده بود. پس‌از پایان زدوخوردها، در دورهٔ فتحعلیشاه، صدر امین، صدراعظم فتحعلیشاه، بسیاری از املاک خالصه و اربابی و وقفی را در حوالی اصفهان به‌قیمت نازلی اجاره‌داد، ولی ظاهراً چون حقوق دیوانی را نداده بود. جانشین او، امین‌الدوله، املاک او را به‌ضبط دیوان در آورد، و بعداً بسیاری از دهات خالصه و املاک مختلف را به‌اشخاص اجاره داد. ولی او نیز کمابیش به سرنوشت صدرامین دچار شد. در زمان سلطنت محمد شاه، بعلت قحطی، روستاها رو به‌ویرانی رفت، و بر میزان زمینهای خالصه افزوده شد. حقیقت این‌است که انحطاط اقتصادی از اواخر عهد صفویه و دورهٔ نادر شدت گرفت.

نادر در فرمانی، که تاریخ آن محرم ۱۱۴۶ هجری است، به‌میرزامحمد شفیع دستور می‌دهد که در تبریز امور مالیاتی را تحت نظر خود بگیرد، وکار محصلان و عمال دیوانی را مورد بازرسی قرار دهد، و بر احدی اجازهٔ حیف‌ومیل ندهد و به‌کمک دومنشی همهٔ مالیات دیوانی را از مؤدیان و مستأجران دریافت دارد و در دفاتر ثبت کند.

لمتون می‌نویسد: «چنین می‌نماید که نادرشاه بطور کلی امرای خود را از تحصیل

۱. همان، ص ۵۵-۲۵۴ (به‌تصرف).

ملک و مال منع می کرده است. فرمانی از نادرشاه بعنوان سهراب‌بیگ، وزیر هرات، صادر شده است که در آن، نادر، پس از اشاره به‌اینکه سهراب‌بیگ برای خود در قلعهٔ هرات بناهایی ساخته است، می‌گوید که او، یعنی خود نادرشاه، پیوسته‌خانه بدوش است و سهراب‌بیگ حق ندارد که در آنجا زمینی را مالک شود... و باید اوقاتی را که پیش از آن صرف به‌دست آوردن ملک و آب می کرد وقف امور مملکتی کند.

بطور کلی نادر در مورد کشاورزی و کشاورزان سیاست مشخص و صحیحی را دنبال نمی کرد. او فقط در فکر جنگ بود و از مردم برده‌وار انتظار داشت که اوامر ظالمانه و غیر منطقی او را به کار ببندند. اوبرای جلوگیری از هرنوع اغتشاشی بدون توجه به‌مصالح عمومی دستور داد که در سال ۱۱۴۳ پنجاه الی ۶۰ هزار نفر از عشایر آذربایجان و عراق و فارس را به‌خراسان کوچ دهند. و در سال ۱۱۴۵، ۶۰ هزار تن از ابدالیان حوالی هرات را به‌مشهد و نیشابور و دامغان کوچ داد؛ و در همان سال، سه‌هزار خانوار از عشایر هفت لنگ بختیاری‌را به‌خراسان فرستاد؛ در سال ۱۱۴۹، پس‌از فرونشاندن شورش بختیاریها، در حدود ده‌هزار خانوار ازعشایر هفت‌لنگ و چهارلنگ رابه‌جام خراسان کوچ داد؛و درسال ۱۱۴۰، شش هزار خانوار گرجی را به‌خراسان تبعید کرد. این نقل و انتقالات مسلماً به‌حال دامداری و کشاورزی مملکت سودمند نبود. وی در آخرین سال سلطنت‌خود، اوقاف را از مردم گرفت و کلیهٔ آنها راضمیمهٔ املاك خالصه کرد و در دفتر بخصوصی به‌نام «رقبات نادری» وارد کرد. او به‌نفع طبقات تولید کننده، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران، قدمی بر نداشت.»[1]

«حزین می‌گوید، مردم از بیرون راندن افغانها از ایران طرفی نبستند و گشایشی در معیشت عامهٔ خلق پیدا نشد. وی نقل می کند که حاکمی از طرف نادر وارد لار شد و دید که مردم بکلی فقیر، و شهر خراب است. خواربارکم بود، زیرا بسبب وجود راهزنان، از روستا چیزی به‌شهر نمی‌آوردند، و بهای آذوقه بسیارگران بود، با این‌حال، حاکم با شدت عمل، مالیات دو سال (سال جاری و سال بعد) را از مردم با اضافات وصول کرد. سرانجام شهریان و روستاییان قیام کردند و حاکم ستمگر را کشتند.

نادر، پس‌ازآنکه از حملهٔ غارتگرانهٔ خود به‌هندوستان، بر گشت، مالیات سه سال‌را به اتباع خودبخشید، ولی از پولهایی که آورده بود برای احیای اقتصادی ایران استفاده نکرد بلکه به‌سنت شهریاران ایران، بخش عمدهٔ این پولها را درخزانهٔ کلات انبارکرد. وچون از حمله به‌داغستان نتیجه نگرفت، فرمان داد تا مالیات سه ساله را یکباره از مردم بینوا مطالبه نمایند.

وصول مالیاتها با شکنجه و آزار و غارت رعایا توأم بود. به‌گفتهٔ محمد کاظم، چشم و زبان کسانی را که مالیات نمی‌پرداختند درمی‌آوردند. و هرکس که مردم را به‌شورش تحریک می کرد گوش و بینی و زبانش را قطع می کردند، و تمام اموالش ضبط می‌شد... عملداران و مأموران وصول صفویه حتی در عهد شاه سلطان حسین نیز، بیرحمی و قساوت را تا این پایه نرسانده بودند. به‌گفتهٔ محمد کاظم، در ظرف این دو سه سال، از دویست تا سیصد

۱. همان، ص ۵۴-۲۵۲ (به‌اختصار).

هزار نفر از رعایا را بخاطر پرداخت نکردن مالیات معلول کرده و به‌زندان افکندند. به‌گفتهٔ هنوی، در آمد سالیانهٔ دولت معظم‌نادر به ۲۹۰ تومان بالغ می‌گشت، ولی اگر سقوط ارزش پول را درنظر بگیریم، این مبلغ دوبار کمتر از درآمد سالیانهٔ آخرین سلاطین صفویه بوده‌است. ... در وصف بیرحمی مأمورین نادرشاه، در فرونشاندن قیامهای خلق، همین بس که از قلع‌وقمع قیام دوم شیروان، ۱۴ من (قریب ۴۲ کیلوگرم) چشم شورشیان برای شاه ارسال شد... روستاییان مازندران واسترآباد چندین ماه به‌مبارزه ادامه دادند. شاه، چنانکه گفتیم، به امیر استراباد امر کرد که تمام شورشیان را اعدام کند.

دهها از این قبیل قیامها در سراسر کشور علیه مظالم نادر به‌وقوع پیوست، ولی نادر با استبداد رأی و خیره‌سری که داشت، حاضر نبود لحظه‌ای به‌علل بروز این حوادث مرگبار بیندیشد، و در مقام چاره‌جویی برآید. او از سیاست مالیاتي و روش ارعاب و فشار خویش دست نکشید و چنانکه ضمن تاریخ سیاسی این ایام گفتیم، جان خود را بر سر این کار گذاشت.»[۱]

«اتو[۲] که در سال ۱۱۵۰ از بغداد به‌اصفهان سفر کرده است، از وضع دلخراش کشاورزان و عامهٔ مردم سخن می‌گوید: سالوانی[۳] می‌گوید: پس از آنکه نادر همهٔ مردان سرشناس را کشت و دیدگان جهانبین ایشان را برکند و زنان و فرزندانشان را به‌سپاهیان فروخت؛ و پس‌از آنکه همه ستوران شخم‌زن را از اقلیت مذهبی بازگرفت، و تمام غلات را بجهت مصرف سپاه به‌چنگ‌آورد؛ مردم را در زیربارمالیاتی که دادنش برای‌آنان امرمحال بود به‌ستوه آورد و به‌روز سیاه نشاند و مانند کرمها لخت وبرهنه کرد... سپس به کلات کوچ داد.»[۴]

پس‌از یک رشته جنگهای فئودالی بمنظور کسب قدرت، سرانجام با استقرار حکومت کریمخان (۹۳-۱۱۶۳) آرامش نسبی به‌ایران سایه افکند این شهریار مردم‌دوست و دادگستر بر خلاف نادر، به‌مصالح و منافع عمومی بی‌اعتنا نبود. وی در فرمانی که به‌سال ۱۱۷۷ بمناسبت انتصاب نجفقلی‌خان به‌مقام بیگلربیگی تبریز صادر کرد، به‌وی مأموریت داد «... که امور کشاورزی را سروسامان دهد و آن ولایت را آباد کند و با رعایا به‌نیکی رفتار کند و آنان را گردآورد و از پراکندگی آنها جلوگیری کند. و گردنکشان را گوشمال دهد و راهزنان را دفع کند و دست قوی را از ضعیف و فقیر کوتاه کند. به‌او حکم شده بود که بخصوص با عشایر شقاقی و سایر عشایر آن سامان، شفقت ورزد، و آنان را در مساکن اصلی خود مستقر سازد و کاری کند که به کشت‌وزرع مشغول شوند و به‌خدمتگزاری پردازند...»[۵]

با مرگ کریمخان، بار دیگر آشفتگی و ناامنی در ایران سایه افکند، و این وضع تا روی کار آمدن آغا محمدخان ادامه‌یافت. در دوران قدرت او، دزدان وباغیان از بیم کیفرهای سخت، تا حدی از تعدی و تجاوز دست‌کشیدند و از برکت امنیت، تا حدی فعالیتهای کشاورزی و اقتصادی اندکی جان گرفت. با این حال، باید توجه داشت‌که آغا محمدخان

---

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، پیشین، ص ۵۰۹ به‌بعد (به‌اختصار).

2. Otto 3. Salvoni

۴. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص ۲۵۶ (به‌تصرف). ۵. همان، ص ۲۵۷ (به‌تصرف).

مانند نادرشاه، برای ملت حقوق بشری قائل نبود و بر خلاف کریمخان زند، هرگز در صدد دلجویی از مردم بر نیامد. جانشین او فتحعلی‌شاه اگر چه در سبعیت و درنده خویی به‌پای آغا محمدخان نمی‌رسید ولی در آزمندی و پول‌پرستی دست کمی از سلف خود نداشت. او نیز مطلقاً برنامه‌ای برای اصلاح امور اجتماعی وتشویق فعالیتهای کشاورزی و اقتصادی نداشت. به‌قول فریزر، فتحعلیشاه...

> به‌ایران مانند وطن خود، که باید آن را دوست داشته باشد و حفظ کند و ترقی دهد، نمی‌نگرد بلکه در آن به‌چشم ملک استیجاریی نگاه می‌کند که مدت اجاره‌اش معلوم نیست. از این‌رو بر خود فرض می‌داند که تا هنگامی که در رأس قدرت است آن‌را غنیمت شمارد. از آنجاکه خاندانش تخت‌وتاج را با قهروغلبه به‌دست آورده‌اند، در سراسر کشور (شاید به‌استثنای مازندران که مقر و مسکن ایل اوست) با مردم مانند ملت مغلوب رفتارمی کند، و فکر و ذکر او همه این است که تا آنجا که ممکن است هر چه بیشتر از آنان پول بگیرد.[۱]

طبیعی است در مملکتی که امنیت و ثبات وجود نداشته باشد و مردم از جان و مال خود ایمن نباشند، فعالیتهای تولیدی پیشرفتی نخواهد کرد.

به‌قول فریزر:

«مانع عمده و مستقیم ترقی وآبادانی ایران، عدم امنیت جانی و مالی است که ناشی از ماهیت حکومت وهمچنین شورشهایی‌است که پیوسته حکومت دستخوش آن است.این امرهمیشه مانع ازکاروکوشش است. زیرا کسی حاضر به کاری نیست که ساعتی دیگر از ثمرهٔ آن ممکن است محروم شود.»[۲]

همان نویسنده نسبت به‌وضع مادی مردم دارا، و بطورکلی عامهٔ مردم، نظری نامساعد دارد ومی‌نویسد:«اعیان، خاصه مأموران‌حکومت، مانند سایرمردم، درواقع بابینوایی و تنگدستی‌فراوانی به‌سر می‌برند. ومشکل بتوان یکی‌را یافت که کمرش زیربار قرض‌خم نباشد.»[۳]

اما در بارهٔ دهقانان چنین می‌نویسد: «هیچ طبقه از مردم را نمی‌توان یافت که بقدر دهقانان و برزگران ایران محنت‌زده و ستمکش باشند. پیوسته بزور از آنان مال می‌ستانند و بر آنان ستم می کنند و دهقانان را از این معنی گریزی وگزیری نیست. آنچه بیشتر دل آدمی را به‌درد می‌آورد آن است که این ظلم و ستم را نه از حیث کمیت پایانی است و نه از نظر کیفیت؛ زیراکسی‌نمی‌داند که چگونه وچقدرممکن است بی‌اخطارقبلی از او پول بخواهند.»[۴]

از طرف دیگر، او در یکی ازحواشی کتاب خود، این عقیده را تعدیل کرده است، و می‌نویسد که چنین به‌نظر می‌رسد که دهقانان غالباً از آسایش نسبی برخوردارند و غذای کافی می‌خورند و لباسشان، بر فرض که خشن باشد، آنان راکفایت می کند. مؤلف‌علت این امر را ارزانی ارزاق و گرانی دستمزد می‌داند. از این گذشته، ملکم، که کتاب خود را در دههٔ

۱. داستان سفر خراسان، (انگلیسی)، ص ۱۹۹ (به‌نقل از: مالك و زارع در ایران، ص ۲۶۰).
۲. همان، ص ۱۹۰ (ازهمان مأخذ، ص ۲۶۲).
۳. همان، ص ۲۲۲ (ازهمان مأخذ، ص ۲۶۳).
۴. نقل از: همان مأخذ، ص ۲۶۲.

سوم قرن نوزدهم نوشته است، تصویر بهتری از وضع دهقانان رسم کرده است. وی متذکر می‌شود که با وجود غلبهٔ فساد و اخاذی، فقر و مسکنت مردم تا آن‌حد که انتظار می‌رود نیست. به‌نظر او:

وزیران و اعیان طراز اول، در وفور نعمت به‌سر می‌برند و همهٔ کسانی که مشغول کسب و کارند ظاهراً بقدر کافی وسیلهٔ معاش خود و خانواده‌هایشان را دارند. بعضی از بازرگانان و عده‌ای از مردم سرشناس شهرها دارای ثروتی معتنابهند، و اگرچه دارایان در میان سایر طبقات کمتر دیده می‌شوند بندرت می‌توان کسی را یافت که سخت محتاج باشد.[۱]

با اینهمه به‌عقیدهٔ او، اوضاع ایران نسبت به‌چند قرن قبل از او، دچار خمود و رکود شده و ترقی و پیشرفتی در آن پدید نیامده است. کشاورزان تنها از مأمورین دیوانی رنج و ستم نمی‌دیدند بلکه سپاهیان نیز گاه وبیگاه به‌مال و جان آنان تجاوز می‌کردند.

فریزر، که کتاب خود را در سال ۱۸۲۲ نوشته است، می‌گوید:

غلامانی که برای خدمت در قشون ثابت یا بعنوان پیک استخدام می‌شوند، مایهٔ بیم و وحشت روستائیانند. در هر خانه‌ای که بخواهند فرود می‌آیند، به‌بهانه‌های مختلف و به‌نام مخدوم خود، از مردم مالیات می‌گیرند، راهنمایان و اسبان و ارزاق و خانه و اهل خانه باید در اختیار حضرات باشند، و اگر کسی درمقام اعتراض برآید، سروکارش با تفنگ و طپانچه یا چماق ایشان خواهد بود. کسی جرأت مقاومت در برابر غلامی ازغلامان ندارد چه رسدبه اینکه بخواهد بر او دست دراز کند؛ زیرا اگر چنین مقصری را نزد شاهزاده ببرند، دمار از روزگار او بر می‌آورد.[۲]

بطور کلی فکری که هرگز در مخیلهٔ شهریاران قاجار راه نیافته حمایت از کشاورزان و تأمین زندگی بهتر برای آنان است. برای آشنایی با اندیشه‌های ارتجاعی آن ایام فکر نحیف مؤسس سلسله قاجار را درحق کشاورزان نقل می‌کنیم:

اندرز آغامحمدخان به ولیعهدش باباخان

«... رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس وضابط افتد... این گروه فرومایه را باید به‌خود مشغول کردن که از رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند، و الاکار زراعت و فلاحت نقصان یابد و توفیر در غله و حاصل ضعیف شود و قحط پدیدار آید، و لشکری ازکار بیفتد و فسادهای عظیم روی دهد... ارباب زراعت و فلاحت باید چنان باشند که هرده خانه را یک دیگ نباشد تا بجهت طبخ آش یک روز به‌عطلت و انتظار به سر برند، والا رعیتی نکنند و نقصان در ملک روی دهد...»[۳]

۱. ملکم، تاریخ ایران، ج۲، ص ۳۵۳ (ازهمان مأخذ، ص ۲۶۳).
۲. سیر وسفر در ولایات ایران، ص ۲۵۶ (ازهمان مأخذ، ص ۶۶-۲۶۵).
۳. رضاقلی‌خان هدایت، روضةالصفا ج۹، ص ۳۰۱.

وضع عمومی کشاورزان

ژوبر در سفر نامهٔ خود، دربارهٔ کشاورزان ایران در عهد فتحعلی‌شاه چنین می‌نویسد: «طبقهٔ کشاورز در ایران، از لحاظ وضع زندگی و عادت و سنن ناشیه از آن، بین عشایر و شهرنشینان قراردارند. آنان که به کشت زمین مشغولند در صورت مسلمان بودن، از مزایایی چند برخوردارند؛ از جمله در معرض فروش واقع نمی‌شوند... زارع در ایران مطیع محض دولت است. تا موقعی که ظلم و اذیت امنا ومأمورین دولت به‌نهایت نرسد، می‌سوزد و می‌سازد، بدون آنکه دم بر آورد، اطاعت و بردباری می کند لکن، هنگامی که فشار و ستم از حد تحمل بیشتر شود، مزرعه را رها می کنند، خانهٔ پدری را ترک می‌گویند، به‌عشایر ملحق می‌گردند. با این حال، اگر مختصر روزنهٔ امیدی در آینده ببینند زندگی عادی خود را از سر می‌گیرند و با نهایت جدوجهد و دقت به کار مشغول می‌شوند. درادواری که موجباتی برای ناراحتی وجود نداشته باشد به‌آسانی اندوخته‌ای گرد می‌آورند و ثروتمند می‌شوند. پس‌ازکسب ثروت، دیگر وضع و محل خود را تغییر نمی‌دهند، اندوخته خویش را درشهرها خرج نمی کنند بلکه به‌بهتر ساختن وضع زندگی‌می‌پردازند. خانهٔ خود را تزیین می کنند، عیال جدیدی می‌گیرند، بردگان تازه‌ای می‌خرند، و بالاخره وسایل تجمل و رفاه و تفریحاتی را که دیگران در شهر می‌جویند در روستای خود فراهم می‌آورند. به‌همین مناسبت است که دیده می‌شود که دارای تمام وسایل تجمل ثروتمندان می‌باشند ...» [1]

دکتر لمتون می‌نویسد:

> پس‌از سلطنت آغامحمدخان، میل غالب بر این بود که اراضی وسیعی از مملکت بعنوان «تیول» به‌این و آن واگذار شود وبه‌وسعت نواحی که من غیرمستقیم اداره‌می‌شد، نسبت به‌سایرنواحی که‌مستقیماً اداره می‌شد، افزوده گردد. اصطلاح تیول، مانند زمان صفویه، مشتمل بر انواع مختلف ازعطایا بود. در بعضی موارد، تیول عبارت بود از اختصاص عوایدی که به‌مناصب معین تعلق می‌گرفت؛ و دربرخی موارد عبارت بود از اعطای زمین خالصه بجای حقوق و مواجب. در پاره‌ای از موارد، خاصه، در نواحی عشایرنشین، تیولدار متعهد بود که قوای نظامی «بنیچه» فراهم کند؛ و در موارد دیگر، فقط عبارت بود از اعطای حق وصول مالیات ناحیه‌ای که یا زمین خالصه به‌شمار می‌رفت، یا ملک شخص ثالث، یا ملک کسی بود که تیول به‌او داده شده بود. و در موارد اخیر معنی تیول معاف بودن از پرداخت مالیات بود. [2]

«تصاحب زمین برای زمین‌دار، سودی نسبتاً فراوان داشت و او را قادر می کرد به‌اینکه عده‌ای از ملازمان مسلح به‌خدمت خود بگمارد، و این کار قدرت زیادی به او می‌بخشید.

۱. مسافرت به‌ایران و ارمنستان، پیشین، ص ۲۰۱ (به‌اختصار).

۲. مالک و زارع در ایران، پیشین، ص ۲۶۶.

عملاً معنی این کار آن بود که حکومت می‌بایست... در برابر آنان سرفرود آورد؛ و این وضع بر حیثیت و قدرت سیاسی مالکان می‌افزود. در سراسر دورهٔ قاجاریه، طبقهٔ مالک (که شامل خوانین ایلات هم می‌شد) مقتدرترین عوامل مملکت به‌شمار می‌رفت.»[۱]

در دورهٔ قاجاریه، ایلات و عشایر، در جریان سیاسی و اقتصادی مملکت نقش مهمی داشتند. بعضی از آنان مالیات می‌دادند و برخی از دادن مالیات شانه خالی می کردند، و در مواردی، موجب ناامنی منطقهٔ نفوذ خود می‌شدند. کوچ دادن ایلات و عشایر در دورهٔ قاجاریه نیز مکرر صورت می‌گرفت.

در دوران زمامداری محمدحسن خان قاجار، یکی از خیراندیشان به‌وی پیشنهاد می کند:

> چون دو سال است که در اصفهان و بلوکات و نواحیش، بسبب جور و تعدی، زراعت بندرت شده و اکنون بذر و عوامل نایاب و کار خلایق شوریده و خراب است، تو سلطان صاحب‌اقتداری، بفرما ازخراسان وری به‌طبرستان وهمهٔ ممالک محروسه‌ات بذر و عوامل بیاورند و نظم و نسق زراعت شهر اصفاهان و بلوکات توابعش بجا آورند، تا از برای تو مملکت و رعیتی باقی بماند.[۲]

راجع به‌وضع و موقعیت اجتماعی طبقهٔ وسیع کشاورزان، در طول ۱۵۰ سال اخیر، عده‌ای از صاحبنظران ایرانی و محققان و جهانگردان خارجی، در کتابها و سیاحتنامه‌هایی که از خود بیادگار گذاشته‌اند مطالب و نکاتی از مشهودات و مسموعات خود را به‌رشتهٔ تحریر در آورده‌اند که ذکر پاره‌ای از آنها برای آشنا شدن خوانندگان با وضع اجتماعی و اقتصادی ایران، و طرز زندگی روستاییان این کشور، خالی از فایده نیست:



کشاورزی درمقابل مأموران دولت

از جمله در کتاب حاجی بابا به‌مظالم زورمندان به‌طبقهٔ وسیع کشاورزان اشاره شده است. کدخدا درجواب نسقچی‌باشی، می‌گوید: سه ماه پیش... آدمی ازطرف ارباب آمد که فردا ارباب با امراء و اعیان به شکار گورخر و آهو و کبک بدینجا خواهدآمد. باید خانه‌ها را برای خدم وحشم او خالی کنید. آنگاه مردم را جمع کرد که تا هروقت ارباب در اینجا باشد، خرج مطبخ و پول کاه و

۱. همان، ص ۲۶۸ (به‌اختصار).

۲. رستم‌التواریخ، پیشین، ص ۲۸۷.

جو سالهایش باشماست... خواستیم با رشوه و انابت و التماس دست به‌سرش کنم... نشد... از ناچاری قرار به‌خالی کردن ده و فرار به کوه وبیابان دادیم... ارباب همینکه مطلع شد که‌اهل ده فرار کرده‌اند غضبناك شد و حکم کرد خدمه و نوکرهایش درهای خانه‌ها را بشکنند و بزور داخل شوند و درخانه‌ها منزل نمایند... همراهانش آنچه درخانه‌ها غله به‌دست آوردند همه رابردند، وسپس اول آلات و ادوات کشت وزرع، و بعداز آن، درو پنجره وآخر سر،حتی تیرهای خانه‌ها را بجای هیمه وهیزم سوزاندند، اسبهایشان را درکشتزارها به‌فصیل بستند. و آنچه از پیش اسبهاباقی ماندهمه را چیدند و به‌تاراج بردند. وخلاصه آنکه مارا به‌خاك سیاه نشاندند، و حالاخانه‌ها خراب و جیبها بی‌پول و تن‌های ما بی‌لباس است. بی‌گاو وگوسفند، نه‌خانه نه مایه، نه زندگی؛ همین هستیم که می‌بینید و بجز خدا وشما پناهی نداریم.

بالاخره نسقچی باشی گفت: این حرفها به‌گوشمان نمی‌رود؛ حکم پادشاه است و باید به‌جا آورد. یاسیورسات و یا بدل سیورسات؛ و یاتو و سایر ریش سفیدان به سلطانیه به‌حضور حاکم... نسقچی به‌آه و نالهٔ کشاورزان توجهی نکرد وگفت‌با پول نقد بالای سبیل شاه می‌توان نقاره زد، درصورتی که بی مایه‌فطیر است، وبدون پول بجز ضرب چوب و شلاق چیزی درمیان نخواهد بود... بالاخره کشاورزان بینوا ده تومان نقد، مقداری میوه وعسل، و یک شلوار به نسقچی دادند و از مهلکه رستند.[۱]

بنا به‌قول ملکم، طرز وصول مالیات ارتباط‌داشته است با طرز اجرای عدالت در مملکت. دستگاه قضایی و مالی کشور تحت ریاست یک تن بود، و این اقتدار بسته به‌خلق و خوی او، برای مردم شوم و یا فرخنده بود. پیوسته، از یک طرف‌میان حاکم و قره نوکرهای او، وازطرف دیگر، روستاییان و ضابطان و کدخدایان، کشمکش بود. کمتر دهی بدون مطالبه و درخواست، مالیات خودرا می‌پرداخت،وکسانی‌راکه برای وصول مالیات می‌فرستادند طفیلی وسربار دهقانان می‌شدند. دادن وگرفتن رشوه وانعام از امورمعمول و متداول بود. حکومت از دیدن این حقیقت کور نبود، اما چنین مشاغلی را«به کسانی می‌دهد که بزحمت می‌تواند از راه دیگر، معیشت آنان را تأمین کند. درواقع یکی از روشهای معمول پرداخت مزد نوکران و خدستگزاران جزء همین است.»[۲]

پرداخت مالیاتها به‌تعویق می‌افتاد، و این امری بود معمول و متداول. فتحعلی شاه، اندکی پیش از آنکه درگذرد، از فرمانفرما والی فارس مطالبهٔ مالیات پس افتادهٔ آن ایالت را کرد، و به‌امین‌الدوله فرمان داد که با سپاهی به‌فارس رهسپار شودو مالیات هر محلی را، که از دادن مالیات مقرر خود داری نموده بود، وصول کند؛ و باکسانی که به‌این کار تن ندهند بجنگد؛ و آنان را از ریشه‌براندازد؛ و به‌نیروی‌شمشیر و آتش، آن سامان را ویران کند؛ وغلات را تباه سازد و آتش در روستاها افکند؛ وگاو وگوسفند مردم را یغما کند؛ و اگرکسی از عشایر

۱. جیمزموریه، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، ترجمهٔ میرزاحبیب اصفهانی، به تصحیح سیدمحمد علی جمالزاده، ص ۱۶۴ به‌بعد (به‌اختصار).

۲. داستان سفر خراسان، ص ۲۲۱ (به‌نقل از: مالك و زارع در ایران، ص ۲۷۵).

و دهقانان زنده ماند اسیر کند و به‌تهران آورد. با اینهمه‌از خوشوقتی مردم فارس، پیش ازآنکه این نقشه اجرا شود، فتحعلیشاه مرد.[1]

میزان مالیات هر منطقه مشخص نبود، و بنا به‌هوی وهوس مأمورین، تغییر می کرد؛ ازجمله قمشه، بر اثر مهاجمان افغانی و بسبب آنکه شاهان از رعیت آن سامان مال می‌ربودند، انحطاط یافته بود. «در زمان فتحعلی شاه، صدرامین مالیات آنجا رابه‌مبلغ ۷ هزار تومان تثبیت کرد و قمشه را تا حدی آباد کرد. سپس شاه آنجا را به‌داماد خود قاسم خان داد، و او درمدت دو ماه عواید مالیاتی را ۲۳ هزار تومان بالا برد و مردم را دلشکسته و نومید کرد.»[2]

علاوه برمالیات عادی، مأمورین‌حکوست برای مخارج خود و ابواب جمعی، درنواحیی که تحت اختیار آنان بود مالیاتهایی از مردم می گرفتند که معروف به«تفاوت‌عمل» بود.

بمرور، این عوارض بر مالیات اصلی افزوده شد، و باز مأموران محلی بجهت تأمین مخارج خود، به‌جمع مبالغ بیشتری مبادرت کردند. بدینگونه دهقانان غالباً دچار بینوایی و تنگدستی می‌شدندو نمی‌توانستند مطالبات«دیوان» را بپردازند. مالیات‌اصلی شمس آباد(در حوالی قم) ۶۰۰ تومان بود، ولی بر اثر وضع مالیاتهای‌گوناگون، مالیات این ناحیه به ۳۵۰۰ تومان رسید، وکشاورزان را از پا در آورد؛ همچنین در سایر نقاط. به‌قول ملکم، مالیات ثابت ایران، در زمانی که او کتاب خود را تألیف می کرد، بالغ به سه میلیون لیرهٔ استرلینگ بود که بیشتر، از محصول املاک خالصه و املاك دیوانی و از مالیات و عوارضی که بر زمینها و بر کالاهای تجارتی می‌بستند به‌دست می‌آمد. مالیات محصولات زراعتی؛ مانندگندم و جو وابریشم و نیل و غیره، جنسی و نرخ آن از قرار یک پنج بود، اما مالیات تره بار و میوه ومحصولات زراعتی، که چندان مهم نبود، به‌قول سوریه‌نقدی و از قرار یک پنجم بود... اما این سخنان واقعیتی نداشت، زیرا وی به‌دنبال این سخنان، می گوید که مأخذ تقویم مالیات«شمارهٔگاوهای مالك» بود؛ یعنی مأخذ مالیات جفت بود نه مقدار غله.

بطوری که ازگفتهٔ فریزر بر می‌آید، برای تعیین حقوق دیوانی، روشهای‌گوناگونی به کار می‌رود؛ آنکه بیشتر معمول است اینکه پس از رسیدن غله و پیش از برداشت محصول، کشتزار را مساحت و از روی آن مقدار غله را براورد می کنند... گفته‌اند که‌نرخ مالیات پیش از سلطنت فتحعلی شاه ده یک بوده است و دولتها برای‌گرفتن مالیات، چشم امید رابه‌برزگران دوخته‌اند.گاه بدهی مالیاتی را رأساً مالك، و زمانی کشاورزان به‌عهده می گیرند. در زمینهای اربابی بذرو آب بر عهدهٔ مالك بود، و پس از وضع مساعده‌ای که برای تهیهٔ بذر به‌دهقان داده بودند، پنج یک محصول را به‌آنان و ده یک آن را بابت مالیات به‌دیوان می‌دادند.

بموجب شرحی که ملکم نوشته، صاحبان املاك برای اجتناب از دخالت پر درد سر مأموران جزء مالیات، بدهی مالیاتی خود راطبق مقاطعه به‌دیوان می‌پرداختند؛ به‌عبارت دیگر، مالك با دیوان طی می کرد که مبلغ معینی بابت‌مالیات بپردازد. مناطق فقیر نشین غالباً مالیات

۱. داستان سفر کردستان، ج۲، ص ۲۵۱ (ازهمان مأخذ، ص ۲۷۵).

۲. داستان سفر خراسان، ص ۱۲۰ (ازهمان مأخذ، بانویس ص ۲۷۵).

جنسی، و مناطق معمور نزدیک شهری، مالیات نقدی می‌دادند.

بنا به‌گفتهٔ سلکم، زمینهای خالصه را دهقانان، طبق شرایطی که بسیار به‌صرفهٔ کشاورزان بود، زراعت می کردند. هنگامی که مأمور دیوان مقدار غله را در محل معلوم می‌کرد، اگر زارع بذری از دیوان گرفته بود به همان مأمور پس می‌داد. سپس ده در صد محصول را برای دروگر و خرمن کوب کنار می‌گذاشتند و مابقی به‌نسبت متساوی میان شاه و رعیت تقسیم می‌شد.

مالیات زمینهایی که در تصرف افراد بود برحسب وضع آبیاری محل، پرداخته می‌شد؛ اگر زمین از نهر جاری مشروب می‌شد، صاحب او پس از وضع مقداری، که به‌آن اشاره کردیم، ۲۰ درصد مالیات می‌داد؛ اما اگر زمین از قنات یا از چاه یا مخازن آب آبیاری می‌شد، ۵ درصد.[1]

در موارد استثنایی؛ یعنی در صورتی که مالک متحمل مخارج فوق‌العاده‌ای می‌شد، ممکن بود تا سه چهارم محصول را تصرف کند. با اینهمه مسئولیت مالک و زارع منحصر به پرداخت اینگونه مالیاتهای عادی نبود، و غالباً از عامهٔ مردم باج یا «صادرات» می‌گرفتند. این مالیاتهای زائد فرضاً برای تأمین مقاصد مختلف نظامی یا غیر نظامی وضع می‌شد. به‌قول سلکم:

«اگر به‌شمارهٔ افراد قشون افزوده شود، اگر شاه بخواهد قناتی یا کاخی بسازد، اگر قشون ازدهات بگذردوحاجت به‌آذوقه داشته باشد، اگرهیأتی از فرستادگان به‌ایران وارد شوند، اگر یکی از افراد خاندان سلطنتی ازدواج کند؛ ـ خلاصه هر اتفاق غیر عادی که روی دهد، از مردم باج می‌گیرند...»[2]

سوریه هنگام بحث در این مطلب می‌نویسد:«صادر به‌مالیاتی‌اطلاق می‌شود که به دلخواه معین می‌گردد، و رعیت ازین نوع مالیات آه و ناله دارد. صادر وسیلهٔ هر نوع اخاذی از مردم است، و وضع دهقانان را بی‌اندازه متزلزل می کند... چنانکه رعیت هرگز مطمئن نیست که بتواند نفسی براحتی بر آورد. صادر را به همان ترتیب و بر حسب عدهٔ گاوهای زارع می‌گیرند.»[3]

از این گذشته، بار دیگری بردوش زارع می‌نهادند که معروف بود به«سورسات» یا تهیهٔ ارزاق. سورسات را نه همان مأمورانی مطالبه می کردند که‌معروف به‌مهماندار بودند و کار آنها هدایت فرستادگان خارجی از میان دهات بود، بلکه بزرگان و قاصدانی هم که به‌حکم شاه سفر می کردند، از دهقانان سورسات می‌گرفتند. سورسات را بزور از انبارهای مردم می‌ستاندند. سوریه می‌نویسد: «دهقان از بیداد وستم می‌نالد اما سعی او در اجتناب از آن‌بیهوده است. هر دلیلی که برفقر خود بیاورد، اگر هیچ جوابی به‌او ندهند، لااقل باچوب وفلک حقش را کف دستش می‌گذارند.»[4] و[5] وصف اسلوب مالیات اراضی و اداره کردن آن را در دوران

۱. تاریخ ایران، ج۲، ص ۳۷ــ۳۳۶ (ازهمان مأخذ، ص ۲۸۲).

۲. همان، ص ۳۴۲ (ازهمان مأخذ، ص ۲۸۴).

۳. داستان سفر ایران، ص ۲۳۷ (ازهمان مأخذ، ص ۲۸۴).

۴ و ۵. همان، ص ۳۷ (ازهمان مأخذ، ص ۲۸۴).

اولیهٔ قاجاریه می‌توان در چند کلمه خلاصه کرد. انحطاط، سوء تدبیر، ظلم و ناامنی.[۱]

تنها کسی که در دورهٔ قاجاریه به‌نفع مردم عموماً، و طبقهٔ وسیع کشاورزان خصوصاً قدمهایی برداشته امیرکبیر است. امیر به‌میرزا ابوالقاسم، پیشکار فارس، در محرم ۱۲۶۸، نوشت: «از قراری که در روزنامهٔ فارس نوشته بودنداین اوقات که عالیجاه محمدولیخان، سرهنگ فوج سیلاخور، با فوج خود از ساخلو مرخص شده و روانهٔ ولایت بودند، در اکثر منازل عرض راهها، بی‌اعتدالی کرده و سورسات و اخراجات از رعایاگرفته و خرابی کلی به محصولات صیفی رسانیده، و در هر منزل، چند رأس الاغ و دواب از رعایاگرفته بوده‌اند. لهذا مرقوم می‌شود که آن عالیجاه به‌حقیقت مراتب رسیده، آنچه حقیقت‌داشته باشد قلمی دارد که استحضار حاصل شده، از آن قرار حکم صادر شود... امیر در حاشیه به‌خط خود افزوده:

اولاً منازل را مشخص نموده، بنویسد که چند منزل در سلک فارس رفته و در هر منزل چقدر سورسات و اخراجات‌گرفته و به کدام محل ضرر و خسارت رسانیده است، و ضرر رعایا چقدر شده است. با دقت تمام کم و کیفیت را از روی بصیرت خودممهوری نوشته ارسال دارد.»[۲]

وضع دهات: استویک نمایندهٔ سیاسی انگلستان در ایران، درسال ۱۸۶۱م. راجع به‌مسافرت به‌ورامین می‌گوید: «اگر کسی بخواهد اسباب ضعف و ناتوانی ملتی را مشاهده کند می‌بایست از جاده‌های عمومی خارج شده به‌جاهایی که در کنار واقع شده است برود. آنوقت خرابیهای مملکت و بدبختی عمومی و فلاکت سکنهٔ محل را مشاهده خواهد نمود.»[۳]

امیرکبیر و فعالیتهای کشاورزی

در دوران کوتاه زمامداری امیر، از برکت تأمین اجتماعی‌و حمایت دولت از کشاورزان‌و از بین رفتن‌آیین سورسات، وضع کشاورزان بهبود یافت. «سفیر انگلیس، که همراه شاه و امیر در ۱۲۶۷ به اصفهان رفت، می‌نویسد: «در اراضی اطراف اصفهان، تا چشم کار می‌کرد، فرسنگ در فرسنگ، کشت و کار بود. و نباید فراموش کرد که تا همین اواخر، خطهٔ اصفهان را آشوب فراگرفته بود. این تحول شگفت در این مدت کوتاه، در خور ستودن است، و آن نیست جز اثر روش عادلانهٔ نایب‌الحکومهٔ اصفهان... البته درشهر، حالت ویرانی عمومی مملکت به چشم می‌خورد، اما از برزگران هیچ شکایتی‌راجع به‌زورگویی دیوان شنیده نمی‌شد. برتری دولت کنونی ایران‌بر سلطنت سابق، مورد اعتراف همگی است.»

... نقشهٔ آبادانی خوزستان، بنای سد ناصری بر رودخانهٔ کرخه، ایجاد پل شوشتر، رواج کشت نیشکر از کارهای دولت امیر است... امیر در نامهٔ مورخهٔ شوال ۱۲۶۶، به مشیر-الدوله نوشت که برای آبادانی خطهٔ خوزستان، اهتمام لازم خواهیم نمود... در نامهٔ دیگری، مورخهٔ ربیع‌الثانی همان سال، در پاسخ مشیرالدوله، به لزوم تعمیر سحمره، بندحویزه، و نهر الوحدی اشاره می‌کند، و می‌گوید: صورت دقیق طرحهای اصلاحی را با مخارجی که برای

۱. از ص ۱۵۲ تا اینجا، بطورمتناوب خلاصه‌ای است از: مالک و زارع در ایران، پیشین، ص ۸۴–۲۷۴.

۲. فریدون‌آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۱۹۰ (به‌اختصار).

۳. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج۲، ص ۷۵۷.

آنها ضرورت دارد، برای من بفرستیدتا بتدریج اقدام کنیم.
سد ناصری درسال ۱۲۶۸ تمام شد، پل هفت چشمهٔ شوشتر از نو بنیان یافت وساخته شد. سد تازهٔ گرگان در ۱۲۶۷ بناگردید، و دولت از این رهگذر، به کشاورزی آن منطقه کمک شایانی کرد، و ترکمنان را بجای راهزنی به کار زراعت واداشت. در همان سال، در قم، پل «دلاك» را بر روی قره چای بستند. زراعت نیشکر در مناطق شمالی معمول شد، و از محصول آن مقدار زیادی به‌روسیه ضادرگردید، و زراعت نیل در خوزستان وکشت خشخاش در نقاط مختلف کشور، توسعه یافت، و تریاك بصورت یکی از محصولات صادراتی در آمد. زراعت پنبهٔ امریکایی در ۱۲۶۶، آغازگردید؛ و عده‌ای به کشت آن همت‌گماشتند، و نتیجهٔ نیکوگرفتند. از پنج سیر تخم آن در بلوك خوار، یك‌خروار ونیم غوزهٔ پنبه برداشته شد، که هر بوتهٔ آن تاسیصد غوزه داشت. بنیانگذار این کار خیر ستاکینگ،[1] کشیش امریکایی، در اروسیه بود.»[2]

قحطی سال ۱۲۸۷ هـ. ق — عبدالله مستوفی می‌نویسد که ناصرالدین شاه درسال ۱۲۸۷، با عده‌ای عازم عتبات شد. در این موقع، که در اثر نیامدن باران، آثار قحطی آشکار شده بود، مردم پایتخت اعتراض و ناراحتی خود را از بیقیدی شاه به‌سر نوشت خلق، درتصنیف زیر، نشان می‌دادند: شاه کج کلاه، رفته کربلا، گشته بی‌بلا، نان‌شده‌گران، یك‌من یك‌قران، یك من یك قران، ما شدیم اسیر، از دست وزیر، از دست وزیر - مقصود از وزیر، میرزا عیسی وزیر است که پیشکار نایب‌السلطنه و وزیر تهران بود.

حاج سیاح می‌نویسد:

> انسان اگر در دهات ایران‌گردش کند می‌فهمد که ظلم یعنی‌چه، بیچارگان سوخته‌و برشته، در یک خانه[زندگی می کنند]. تمام لباسشان به‌قیمت جل یک اسب آقایان نیست. یک ظرف مسی برای طبخ ندارند، ظرفها از گل ساختهٔ خودشان. با اینکه شب وروز درگرما و سرما در زحمت و عذاب کارند، نان جو بقدر سیر خوردن ندارند. سال به‌سال، شش ماه به‌شش ماه، گوشت به‌دهانشان نمی‌رسد. از خوف هر وقت یک سواری یا تازه لباسی به‌لباس آخوندی یا سیدی یا دیوانی می‌بینند، می‌لرزند که باز چه بلایی برایشان وارد شده است...[3]

سرهنگ دروویل، که در عهد فتحعلی شاه به ایران آمده بود، ضمن گفتگو از وضع اجتماعی اقلیتهای مذهبی می‌نویسد: «والدین دختران زیبا عمداً جگرگوشگان خود را به‌وسائلی بد شکل می‌کنند. یک بار من خود شاهد چنین حالی بودم؛ چهرهٔ دخترك زیبایی را با تیزاب سوزانده بودند که از طمع ارباب دهکده در امان بماند...»[4]

تجاوز به زمینهای مردم نه تنها اشراف و فئودالهای بزرگ به‌زمینهای کشاورزان خرده‌پا تجاوز می‌کردند، بلکه‌گاهی زورمندان‌نیز به‌زمینهای یکدیگر تجاوز

1. Staking

۲. امیرکبیر و ایران، پیشین، ص ۹۵–۳۹۱ (به‌تناوب واختصار).

۳. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۱۳۷.

۴. سفرنامهٔ دروویل، پیشین، ص ۱۳۰

می کردند. چنانکه والدهٔ صنیع‌الدوله، طی نامه‌ای به‌پادشاه وقت، از تجاوزات امین‌السلطنه شکایت می کند و می‌نویسد: «قریهٔ «ارېنویه» به‌تیول ابدی اجداد این پیرکنیز بوده... سالی نود خروار هم به‌دیوان اعلاء جنس می‌دهد... حال دو سال است که امین‌السلطنه... چندین جریب زمین اربنویه را گرفته زراعت می کند... رحمی فرموده یا به‌حضرت نایب‌السلطنه یا دارالشورای کبرا یا وزارت عدلیهٔ اعظم، این تعدی را از این پیرکنیز بردارند ... اگر امین‌السلطنه به‌قوت منصب و شوکت تعدی می کند، این پیرکنیز هم صلهٔ رحم پادشاه‌است، شوهرم وپسرم‌چندین سال‌خدمت کرده و می کنند. از همه‌گذشته، عدالت شاهنشاهی بحمدالله، از برای عموم است. امرهمایون است...»[1]

دلسوزی انیس‌الدوله

انیس‌الدوله در نامه‌ای که به‌ناصرالدین شاه می‌نویسد، می‌گوید: شنیدم که حکومت شیراز را باز تغییر داده‌اید، والله خیلی تعجب است. بیچاره، رکن‌الدوله هفت ماه است رفته، با آنهمه‌خسارت. اگر برای پیشکش است از خود شاهزاده بگیرید و خودش باشد. اینطورها پدر رعیت‌بیچاره درمی‌آید، رعیت همینطور تمام می‌شود. حاکم که از خودش نمی‌دهد دور از مروت است. از همه جهت بیچاره‌ها تمام شده‌اند. عریضه را به‌دست کسی ندهید. محرمانه ملاحظه فرموده پس بدهید خواجه بیاورد.[2]

مسائل ومشکلات کشاورزان

به‌نظر دکتر لمبتون: مسائلی که زارع سهم بر وخرده مالک‌یکسان با آن روبرو می‌باشند ناشی از اوضاع طبیعی و نقایص فنی است. کم قوتی زمین، سایش و آب بردگی زمین، آفت زدگی، سیلهای اتفاقی، و تنزل درجهٔ بارندگی را تا حدی می‌توان با به کار بردن تکنیک مترقی جبران کرد. اما اقدامات دامنه‌دار، بمنظور جبران سایش و آب بردگی زمین، دفع آفات و بهبود امر آبیاری، نیازمند به کار بردن سرمایه‌ای است که از حدود توانایی زارع بیرون است.

مسائل فنی مبتلابه، زارع عبارت است از روشهای کشاورزی و امور مالی(مانندبه‌دست‌آوردن اعتبار)،امور بازرگانی(مانند روش عرضه کردن محصول)، کارهای مربوط به‌ارتباطات، تثبیت مال‌الاجاره و امنیت داشتن از نظراجاره و زمینداری. تمام این مسائل بجز دو مسألهٔ اخیر، هم برای خرده مالک وهم برای زارع، اهمیت حیاتی دارد.[3]

روشهای کشاورزی در غالب نقاط ایران بسیار ابتدایی است و در بعضی نقاط، عمل شخم زدن بوسیلهٔ خیشهای‌چوبی صورت‌می‌گیرد که به‌گاو می‌بندند، وخیش تنها زمین راخراش می‌دهد و شیار را زیر و زبر نمی کند. عدهٔ معدودی از تراکتور استفاده می کنند. مسألهٔ بارندگی برای کشاورز ایرانی یک مسألهٔ حیاتی است، و معمولاً در ایران از آبهای موجود، یعنی ازآب

۱. سفرنامهٔ میرزا فتاح خان گرمرودی، به‌کوشش فتح‌الدین فتاحی، ص ۲۶۶.

۲. خاطرات و خطرات، بیشین، ص ۶۵. ۳. مالك وزارع در ایران، بیشین، ص ۶۲۲.

رودخانه‌ها، چنانکه باید بهره برداری نمی کنند، و مقدار آبی که به‌زمین فرو می‌رود و تبخیر می‌شود بسیار زیاد است.

«مقدار بذری که برزگران بوسیلهٔ یک جفت‌گاو می کارند از یک تا شش خروار فرق می کند و محصول این مقدار از محل تا محل، به‌نسبتی عظیم اختلاف دارد. بااینهمه، بندرت اتفاق می‌افتد که خرمنی که بوسیلهٔ یک جفت‌گاو برداشت می‌شود، پس از کسر کردن سهم مالک و سایر دیون و رسوماتی که به‌آن تعلق می گیرد، معیشت دهقان و خانواده‌اش را کفاف دهد. در غالب موارد، زارع بزحمت می‌تواندگذران کند مگر اینکه بتواند با فروش محصولات باغ وگله نوعی از انواع صنایع روستایی، مانند پارچه بافی و قالی بافی، به‌میزان درآمد خود بیفزاید ... سرمایهٔ مورد لزوم زارعی که یک جفت زمین در تصرف دارددر ۱۹۴۵ (۱۳۲۳ ه. ش.) در حدود ۳۰۰۰۰ ریال بود؛ یعنی یک جفت‌گاو(۵۰۰۰-۲۰۰۰۰ ریال) حداقل یک رأس الاغ(۳۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ ریال)، ۲ تا ۳عدد بیل؛ یک دستگاه خرمنکوب؛ دوگاو آهن؛ یک مالبندگاو؛ یک یوغ گاو؛ یک سازو.

مقدار بذری که بوسیلهٔ یک جفت گاو در بعضی نواحی غله‌خیز کاشته می‌شود، یکسان نیست؛ در بعضی نقاط، کمتر و برخی دیگر، بیشتر است. در مأمونیهٔ زرند، واقع در ناحیهٔ ساوه، با یک جفت‌گاو، بطور متوسط از ٤ الی ٥ خروار غله می کارند.»[1]

چنانکه گفتیم، سهم کشاورز خرده‌پا از محصول بسیار ناچیز است، و به هیچ وجه کفاف مخارج زندگی محقر او را نمی کند. و به همین علت، کشاورز ایرانی، که به‌آداب و اصول زندگی صحیح مطلقاً آشنایی ندارند، غالباً مقروض و وامدار است، برای رفع حوائج روزمرهٔ زندگی، برای خرید افزار کشاورزی و چهارپایان‌و بذر و غیره به‌پول احتیاج دارد، معمولاً دام را در قبال‌گرو کشی محصول سال بعد می‌دهند؛ شرایط آن بسیار نامساعد است: کشاورز ناچار است وام را هنگامی بگیرد که قیمتها بالا رفته، و دین را زمانی ادا کند که قیمتها پایین آمده است. در بسیاری از نواحی، سوداگران سیار با استفاده از بیخبری کشاورزان، قماش و چای و قند و اجناسی از این قبیل را به قیمتهای گزاف به‌آنان می‌فروشند. شرایط مساعده‌ای که مالکین به کشاورزان می‌دهند یکسان نیست. مالکینی که عاقل و مآل اندیش بودند کمتر به کشاورزان فشار وارد می کردندو آنانکه حریص و نزدیکبین بودند برمیزان فشار و استثمار می‌افزودند.

«برای ادامهٔ زندگی کشاورزی، بیش از هر چیز امنیت وآسایش خیال ضرور است. قبل از استقرار حکومت پهلوی، ایلات‌و عشایر و دیگر دسته‌های یغماگر غالباً زندگی کشاورزان را از راه چپاولگری به‌باد می‌دادند. آن نوع مشکلات در دوران قدرت رضا شاه از بین رفت، ولی عده‌یی از کارمندان دولت و ژاندارمری، که غالباً حقوق کافی نداشتند،گاه‌بیگاه مزاحم مردم می‌شدند.

در جریان نظام وظیفه نیز، جوانان کشاورز غالباً با مشکلاتی روبرو می‌شدند.»[2]

به‌نظر دکتر لمتون، در دوران بعد از اسلام «مالیات زائدگرفتن و تمایل کارگزاران

۱. همان، ص ۴۰-۶۳۸ (به‌اختصار). ۲. همان، ص ۶۶۵ به‌بعد (به‌اختصار).

حکومت به‌اخاذی و رشوه‌گیری توأم با مسألهٔ نا امنی، مهمترین علل انحطاط کشاورزی بود که پس از تجزیهٔ خلافت عباسی آشکار شد، و این انحطاط غیر از وقفه‌هایی که در آن روی داد، همچنان دوام یافته است. درگذشته، بار عمدهٔ مالیات بردوش دهقان بود. در دورهٔ معاصر هر چند جهات و موجبات فرق کرده، اما هنوز حال به‌همان منوال است. زارع از طریق مالیات غیر مستقیم، مقدار معتنابهی از عواید مملکت را تأمین می کند و... ثروتمندان بعناوین مختلف از دادن مالیات بردرآمد و مالیات بر مستغلات سر باز می‌زنند.»[۱]

برای آنکه وضع کشاورزان بهبود یابد، ناگزیریم با استفاده از تجارب فراوان دیگر ملل، در این راه دشوار قدم گذاریم. تنها تأسیس شرکتهای تعاونی در روستاها و تقسیم املاک به بدبختیهای گوناگون کشاورز، که میراث قرون و اعصار است، پایان‌نمی‌دهد؛ برای توفیق در این راه، باید کوشید سطح فهم و شعور کشاورزان رابالا برد و آنان را به‌مفهوم زندگی صحیح آشنا کرد. باید به‌آنها وقت شناسی آموخت تا عمر خود را با پرگویی و سیگار و چپق کشیدن و نوشیدن دهها استکان چای، بیهوده تلف‌نکنند. باید آنها را متوجه امر تغذیه کرد تا همینکه در-آمد آنان فزونی‌گرفت، بقدر کافی بخورند تا نیروی کارکردن داشته باشند. به‌قول لمتون، «کشاورز ایرانی در نتیجهٔ قرنها ستمکشی و مبارزه با طبیعت هوسباز و نظام ناسازگار اجتماعی با تسلیم و رضا خوگرفته و نیروی مقاومت و مبارزه را از کف داده است و چندان در فکر داشتن خوراك و پوشاك و مسکن کافی نیست. غالباً مازاد درآمد خود را به‌مصرف ضروریات زندگی نمی‌رساند.» یعنی در حالی که خود و فرزندانش سریض هستند و پوشاك کافی ندارند، از بانك کشاورزی قرض می کنند و به‌زیارت می‌روند، سیگار می کشند، عرق می‌خورند و به‌مسائل اساسی زندگی و توسعه کشاورزی توجهی ندارند.

برای بهبود وضع اقتصادی کشاورزان، باید به‌آنان راه ورسم زندگی را آموخت، برنامهٔ خواب و خوراك وفعالیت شبانه‌روزی آنهارامعین کرد، خطوط ارتباطی دهات را باشهرها بهتر وکاملتر نمود، و وسایل نقلیهٔ ارزان و سریع در اختیار آنان گذاشت‌تا بهتر بتوانند کالاهای خودرا به‌بازارعرضه کنند. علاوه براین، به‌کار بردن روشهای‌جدید کشاورزی، ترویج محصولات جدید، اداره‌کردن امور مربوط به«آیش» زراعی به‌ترتیبی بهتر، دفع آفات نباتی، به‌کار بردن کود و رشوه بمقدار بیشتر، و استعمال افزار و ماشین‌آلات بهتر وکاملتر و بکار بردن بذر بهتر موجب افزایش تولیدخواهد شد.

برای استفاده از کشاورزی مکانیزه باید نخست سطح فهم‌و شعور کشاورزان را بالا برد تا بتدریج بتوانند ماشینهای کشاورزی را بخوبی مورد استفاده قرار دهند، و نقایص فنی‌آنها را رفع کنند و برای جزئی نقص فنی دست‌از کار نکشند. درنتیجهٔ به‌کارگرفتن وسایل فنی،مقدار زیادی از وقت کشاورزان آزاد می‌شود، باید توجه کشاورزان را چنانکه‌گفتیم به‌بهداشت ومسألهٔ تغذیه جلب نمود وکاری کرد که آنان نیز از مواد پروتئینی و انواع ویتامینها استفاده کنند، واز این راه به‌نیروی کارآنان افزوده شود؛و آنها را وادارکرد که در ساعات بیکاری، به راه

۱. همان، ص ۶۸۰ (به‌بعد).

سازی، فعالیتهای ساختمانی، یا پارچه بافی و قالی بافی و جز اینها اشتغال ورزند تا به‌تنبلی و تن‌آسایی عادت نکنند.

لمتون در پیرامون صنعت پارچه بافی در دهات می‌نویسد:

«در پاره‌ای از نقاط، تا حدی برای تأمین پوشاك و مختصری به‌قصد فروش، پارچهٔ کتان خشنی می‌بافند که نوعی از آن موسوم به «کرباس» است و غالباً به‌مصرف تهیهٔ شلوار و پیراهن دهقان می‌رسد. در زمستان، نمدی، که آن را به‌شکل نیمتنهٔ بیقواره‌ای «کپنك» (به‌فتح اول و دوم وسوم) در می‌آورند، به‌لباس او علاوه می‌گردد و یك کلاه نمدی هم، که به‌شکل جمجمه است و در نواحی سردسیر دارای گوشیهایی است که می‌توان آن را پایین کشید، برسر می‌گذارند. زن دهقان دامن کرباس چین‌داری (یعنی شلیته) می‌پوشد. بقیهٔ پوشاك او عبارت است از البسه‌ای که از پارچه‌ها یا چیتهای به‌رنگ روشن و باز دوخته شده، و زن دهقان آنها را از دکاندار ده یا پیله‌ور خریده است. تنبان سیاهی که بر حسب عادت، زیر دامن می‌پوشند، معمولاً عبارت است از دبیت سیاه، و علاوه بر آن، سر بند یا چارقد بزرگی هم به‌سر می‌بندند.»[۱]

در دهات ایران، چنانکه می‌دانیم، مردم ازدیر باز از حداقل زندگی و امنیت اقتصادی و قضایی بی‌نصیب بوده‌اند. «... در دههای ایران، شدت سادگی حیات و محدودی حوایج و تنگی دایرهٔ دادوستد، امری واضح و بی‌نیاز از برهان است. حتی درگذشته، پول در اقتصاد روستایی راه نداشت، و کم و بیش خانواده؛ که واحد اساسی اقتصادی بود، خود تولید و خود مصرف می‌کرد و نیازهای قلیل و کم‌تنوع خویش را از راه مبادلهٔ کالا یا خدمات بر می‌آورد. امروز هم‌گرچه در دههای ایران فعالیت اقتصادی کم و بیش به‌مسیر تهیهٔ پول افتاده است، و کشاورزان بیشتر به‌تولید محصولی رغبت دارند که در شهرها قابل فروش باشد، و رفع احتیاجات مصرفی خانه، دیگرتنها منظور نیست؛ اما باز مبادلهٔ نقدی و تجارت، گشایش چندانی ندارد، و پیله‌ور و حمامی و میراب و جز ایشان درمقابل متاع یا خدمت خود، از دهقان گندم می‌ستانند یا کار قبول می‌کنند.»[۲]

وقتی که وضع اقتصادی کشاورزان ایران‌را در طول تاریخ مورد مطالعه قرار می‌دهیم، به‌این نتیجه می‌رسیم که غیر از محرومیتها و مظالمی که طبیعت و مأمورین دولت و فئودالها در حق آنان روا داشته‌اند، یکی از علل فقرو فلاکت ایشان‌بیکاری و کم‌کاری مزمن و نبودن فعالیتهای مثمر بوده است. در طول تاریخ، بخصوص از اواخر دورهٔ صفویه به‌بعد، کمی درآمد سبب نقصان قوهٔ خرید آنان‌گردیده است.

به‌این ترتیب، برای توسعهٔ اقتصادی در ایران باید کوشید تا کشاورزان، یعنی ۶۵ درصد از سکنهٔ ایران امروز، در نتیجهٔ فعالیتهای سود بخش، قوهٔ خرید بیشتری کسب کنند تا بتوانند از مصنوعات و ضروریات زندگی بهره‌مند شوند. و طبیعی است وقتی که اکثریت جمعیت ایران، از برکت توسعهٔ اقتصادی و بالا رفتن سطح درآمد، توانستند ضروریات زندگی را

۱. همان. ص ۷۴–۶۷۳ (به‌تصرف).

۲. دکترجمشید بهنام/دکترشاپور راسخ، طرح مقدماتی جامعه‌شناسی ایران، ص ۴۵ به‌بعد.

خریداری کنند، طبعاً صنعت و کشاورزی در ایران ترقی خواهد کرد ودرآمد ملی و سطح زندگی مردم بالا خواهد رفت.

اعمال روشهای مترقی در آبیاری و استفادهٔ صحیح از سدهای موجود، وجلوگیری از فرو رفتن وَ تبخیر آبها، ایجاد جنگلهای مصنوعی، به‌منظورممانعت ازسایش خاك، اصلاح نژاد حیوانات، و ایجاد مراتع کافی برای تهیهٔ علوفه و علیق چهارپایان از اقدامات مهم و ضروری است. مادام که علوفهٔ کافی برای تغذیهٔ اغنام و احشام تأمین نشده است، اقدام به اصلاح نژاد و تکثیر آنان سودمند نخواهد بود.

گله‌داری

چنانکه گفتیم، پس از تخته قاپو کردن ایلات و عشایر، گله‌داری، که مهمترین فعالیت مثمر اقتصادی آنان بود، نقصان یافت. اکنون گله‌داری بیشتر بوسیلهٔ کشاورزان ومالکین صورت می‌گیرد. «اهمیت نسبی گله‌داری در اقتصاد محلی فرق می‌کند، و بیشتر بستگی به آب و هوای نواحی مختلف دارد؛ چنانکه فی‌المثل، در حواشی کویر مرکزی، یعنی درناحیهٔ یزد و قائنات، گله‌داری تأثیر مهمی در اقتصاد محلی ندارد. اما از سوی دیگر، درمغرب ایران، معیشت‌رعیت همانقدر که به‌زراعت بستگی دارد به گله‌داری نیز پیوسته است. گله‌داری سه فایدهٔ عمده دارد:

اولاً از این راه تا حدی برای زمین کودفراهم می‌شود؛ ثانیاً محصولات حیوانی،مانند کشک و روغن و پنیر و غیره، از عوامل مهم غذایی زارع و خانواده‌اش به شمار می‌رود و فروش مقدار زائد بر احتیاج او، به‌میزان عواید چوپان و زارع می‌افزاید؛ ثالثاً در پاره‌ای از نقاط، از موی بز، پارچه، طناب چادر، و ازپشم گوسفندها فرش می‌بافند.

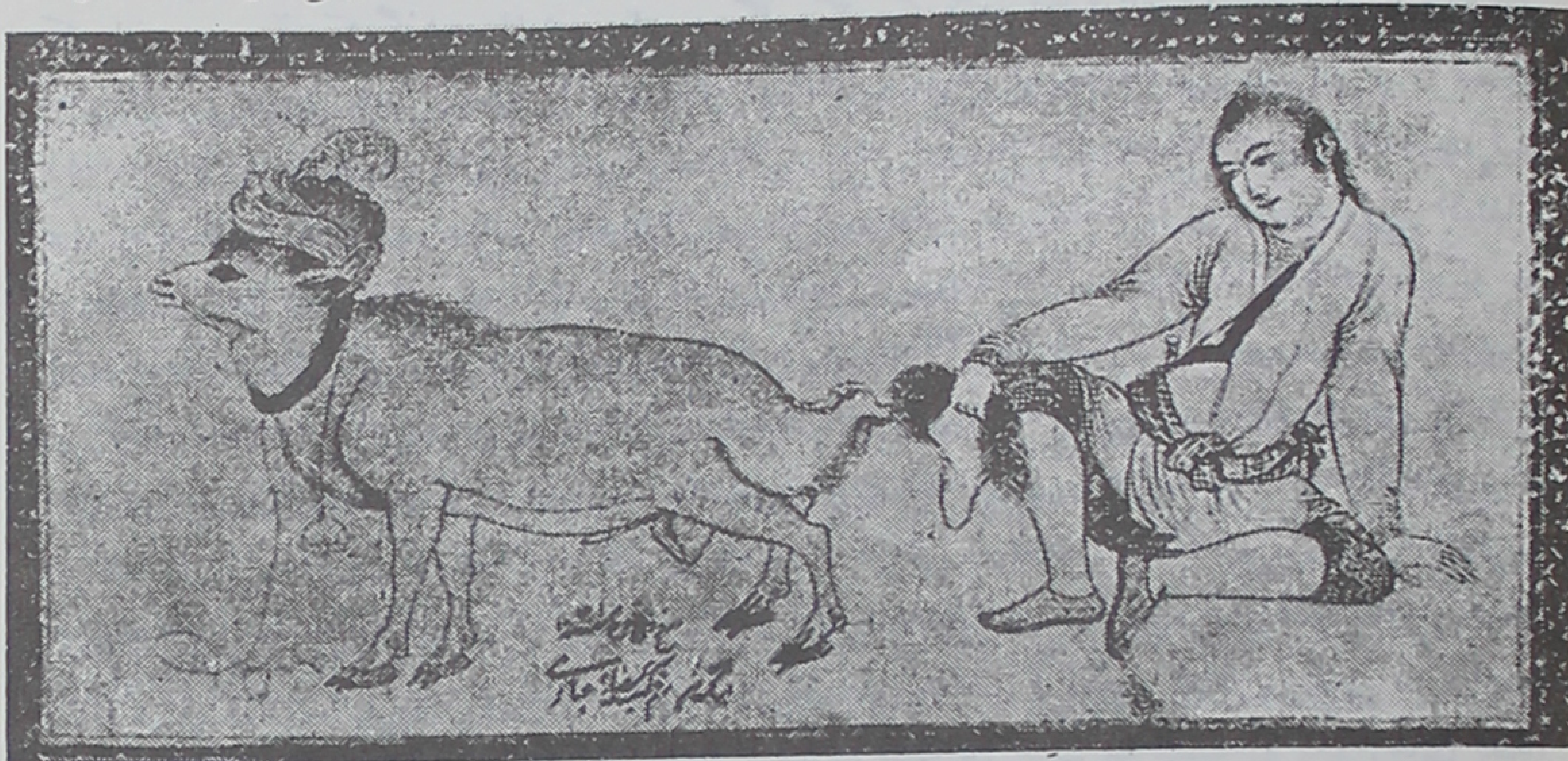
در سیستان، جماعتی ازمردم منحصراً به کارهای گله‌داری‌سرگرمند وآنان را«گاوداران» خوانند... در مورد گله های متعلق به‌مالکان، باید دانست که درغالب‌موارد، آنها را به‌چوپانی، مطابق قرار دادی، اجاره می‌دهند. و این پیمان از بعضی جهات شبیه قرار داد مزارعه است که برای زراعت زمین میان مالك و زارع منعقد می‌شودو محصولات حیوانی گله، به‌نسبتهای مختلف، بین طرفین تقسیم می‌گردد... درایران کمتر جایی می‌توان یافت که‌در آن زارع دارای بزوگوسفند نباشد. و در بعضی نقاط، محصول این حیوانات تنها وسیلهٔ معیشت دهقانان را تشکیل می‌دهد.»[1]

حیوانات اهلی و پرورش گوسفند

چند قرن پیش، تاورنیه،سیاح و بازرگان فرانسوی، از انواع و اقسام حیوانات اهلی در ایران صحبت می‌کند و می‌نویسد که ایرانیان از فروش انواع شتر و اسب و قاطر مخصوصاً گوسفند سود کلانی حاصل می‌کنند به‌نظراو «پرورش گوسفنددر ایران‌یك داستان‌حیرت انگیزی است. دیدن آن همه گله، که از آذربایجان وهمدان و ارمنستان‌علیا و کردستان‌به‌عمل می‌آید، که تجار از اطراف برای خرید آنها می‌آیند، واقعاً حیرت انگیز است.گوسفندان ایران را تا اسلامبول وادرنه هم می‌برند. قسمت عمدهٔ گوسفندی که در آناطولی و روسانی به‌مصرف می‌رسد، از ایران می‌رود

۱. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص ۶۰۹ به بعد (به‌اختصار).

و پول گزاف، در ازای آن داخل مملکت می‌شود...» سپس از لطافت و تازگی گوشتهای ایران



تصویر یك چوپان، کار رضاعباسی از کتاب نقاشیهای رضاعباسی تألیف زارد ومیتوخ (از کتاب شاه عباس نصر الله فلسفی)

سخن می‌گوید: «گله‌داری از اواخر عهد صفویه رو به انحطاط رفت، مظالم نادر و آشفتگیهایی که از مرگ نادر تا استقرار مشروطیت در ایران روی داد، به کشاورزان و گله داران ایران امکان نداد که با خیال راحت در راه توسعهٔ دامداری سعی و تلاش کنند.»

طرز زندگی در ده و روستا

«در دهات ایران، بر حسب وضع طبیعی محل، ممکن است کشاورزان برای خود منازل و خانه‌های پراکنده بسازند؛ مانند مناطق شمالی ایران، یعنی گیلان و مازندران وآذربایجان شرقی، که از برکت وجود باران و سیستم خرده‌مالکی، کشاورزان، هر ناحیه در نزدیکی باغ و مزرعهٔ خود، خانه وکاشانه‌ای ساخته‌اند. ولی در مناطق مرکزی و جنوبی، که آب کم است، هر جا حلقه چاهی، رودخانه یا قناتی پیدا شود، کشاورزان برای ادامهٔ زندگی در اطراف آن مستقر می‌شوند؛ مادام که آب خشک نشده به‌زندگی توأم با محرومیت خود در آن مناطق ادامه می‌دهند. در ایران، قسمت بالنسبه مهمی از جمعیت بصورت کوچ‌نشین زندگی می‌کنند. ایلات و عشایر تقریباً نیمی از سال را در سیروحرکت و ییلاق به‌قشلاق و بعکس می‌گذرانند، و نیم دیگر در دهاتی که در مبدأ و منتهای خط سیر آنها قرار دارد رحل اقامت می‌افکنند. وجود آب و مرتع عامل اساسی، در تعیین سکونتگاه ایشان است، ومعیشت آنان، که بیشتر بر دامپروری پایه‌گذاری شده است، بی آن، مقدور نمی‌شود. ایلات و عشایر ایران علاوه بر پرورش اغنام و احشام، که شغل عمدهٔ ایشان است، به کشاورزی و احیاناً پیشه وکسب و صنعت دستی نیز می‌پردازند. و پیش از آنکه سردسیر را ترك گویند و به‌گرمسیر روی آورند، زمین را در پائیز با ابزار ساده و ابتدایی شخم می‌زنند وبذر می‌افشانند، و وقتی که بهار دیگر به همان آبادی باز آمدند، کشت خود را مواظبت می‌کنند و آب می‌دهند و قبل از عزیمت، محصول را بر می‌دارند.»

«از بررسی اجتماعی و اقتصادی ایتال کنسولت[1] در بلوچستان و سیستان و قسمتی از کرمان، بر می‌آید که گذشته از شهرهای بزرگ و کوچک، در آن ایالتها چهار نوع سکونتگاه به چشم می‌خورد. همین حکم را به پاره‌ای از ایالات ایران از جمله خوزستان می‌توان تعمیم داد و در آنها نیز همین انواع را می‌توان یافت. نوع اول، «دهات کشاورزی پایدار» است که قرارگاه اساسی انسانها در سراسر خاک ایران می‌باشد وبیشتر ساکنان آنها به کشت وزرع اشتغال دارندو در آنها فعالیتهای غیر کشاورزی تقریباً ناچیز است؛ و خود بخود، کار کشاورزان که هر یک قطعهٔ کوچکی از زمین در اختیار دارندو در آن با ادوات کهن به کشتن سطحی قناعت می کنند، مستلزم سکونت بصورت متراکم نیست. در «ده مجتمع» می‌توان آسانتر به کار کشت و حال مزارع مراقبت نمود و از خدمات اجتماعی، چون مددمیرآبی که آب از رودخانهٔ دوردست می‌آورد و یا پیله‌وری که قماش و قند وچای برای فروش عرضه می کند، بهره‌گرفت. علاوه بر این، بستگی حیات و کشاورزی به آب چاه یاقناتی که در مبدأ یا مرکز ده قرار دارد تجمع روستانشینان را ایجاب می کند، بی‌شبهه، درگذشته ناایمنی سیاسی و نظامی عامل مهمی در فراهم شدن و بصورت انبوه زیستن بوده؛ نشانهٔ آن، دههای قلعه‌ای است که گذشته از دیوارهای بلند، برجهایی نیز برای دیده‌بانی دارد، و غالباً بر بالای دروازهٔ ده، اتاقکی هست که در آن، سابقاً مالک یا مباشر او یا مأموری از آنان مراقب بوده‌اند. وقتی هم که ضرورت دفاع از بین رفت، صورت مجتمع دهات باقی ماند و حتی دربسیاری نقاط، برج و باروی دهها پایداری نمود، و این بار، خشکی محیط طبیعی و شرایط خاص آن و نیاز مردم به چاه یا قناتی که هم آب مشروب و هم مایهٔ کشت وزرع ایشان را در دسترس می‌گذاشت تراکم ده را حفظ کرد.

چهرهٔ درونی این دهها را بدین شرح می‌توان توصیف کرد: در مرکز ده، مسجد وخانه کدخدا یاتوانگرترین فرد ده یا مالک قرار دارد. از این مرکز، اشعهٔ شکسته‌ای چون ریشه‌های پریشان درخت بر اطراف جسته است، و خود اعوجاج این کوچه‌ها محافظی در برابر بادهای تند صحرایی است. خانه‌های خشتی وگلی روستاییان در این کوچه‌ها واقع است. هر چه به حدود ده نزدیکتر می‌شویم خانه‌ها فقیرتر می‌شود و از مصالحی ناپایدارتر ساخته شده است، وگویی مرحله‌ای انتقالی و واسطه‌ای بین چادر چوپانان و خانهٔ نسبتاً خوب مرکز ده را نشان می‌دهد. برگرد ده، که محل سکونت مردمان است، مزارع و باغها، وسپس زمینهای بایر و احیاناً جنگل قرارگرفته است. چون زمینها بصورت آیش کشت می‌شود و هر سال قطعهٔ تازه‌ای تحت زراعت می‌آید، سکونت پراکنده، چنانکه در مزارع خرده‌مالکان اروپایی و امریکایی به‌چشم می‌رسد، در آنجا میسورنیست.

نوع دوم سکونتگاهها، آنهاست که شکل «واحه» دارد، و خود به‌دو صورت متراکم و متفرق دیده می‌شود... نوع سوم آبادیها، مرکب از خانه‌هایی است که تا حدی باهم فاصله دارد و با محل کشت مربوط است... محققان ایتال کنسولت از نوع چهارمی هم یاد کرده‌اند که اقامتگاه موقت ایلات نیمه کوچ نشین، یعنی اردوگاه، باشد. پاره‌ای ازگروههای خانه بدوش

1. Italconsult

جز به‌دامپروری نمی‌پردازند، و از پی‌اغنام و احشام خود، در مسیر معین حرکت می کنند؛ به اقتضای فصل، از جایی به جای دیگر در طلب آب و مرتع می‌روند.

اما پاره‌ای دیگر، چنانکه پیش از‌این اشاره شده است، معیشتی مختلط از پرورش حیوانات و کشت و زرع دارند، و حتی بعضی از آنها در حوالی دهات یا واحه‌ها ومزارع منفرد مجزا سکنی‌گزیده‌اند، و افرادی از خودرا به‌راهنمایی‌گله های خویش به‌سوی چراگاههای بهتر می‌گمارند. ایلات وعشایر، غالب اوقات‌را در چادرها به‌سر می‌برند. چادرهای آنان به‌اشکال مختلف است؛ بعضی مدور و با سقف‌گنبدی، و بعضی به‌شکل هرم، و پاره‌ای شبیه اتاقی باسقف مسطح یا نوك تیز است و پوشش آن، در نقاط ونزد طوایف مختاف، فرق می کند. اثاث وتوشهٔ کوچ‌نشینان در چند مفرش حمل و نقل می‌شود، و این مفرشها تنها مبل درون خیمهٔ ایشان را تشکیل می‌دهد.»[1]

... از آنچه گفتیم این مطلب دستگیر می‌شود که در ایران، عوامل طبیعی (آب و خاك) و اقتصادی(نوع مالکیت) و سیاسی (امنیت) تأثیر اساسی در تعیین نحوهٔ سکونت داشته است. نوع سکونت پراکنده بیشتر درشمال ایران دیده می‌شود، ودر آنجا خانه‌های‌روستاییان میان مزارع متفرق است. درفلات مرکزی وجنوب، سر و کار بیشتر با نوع متمرکز سکونت است، که بعضی در دشت و دره وبعضی بالای تپه و کوه یا در سراشیب آن قرار دارد، وبصورت خانه‌های همطبقه یا پلکانی، درون قلعه یا بیرون دیوار پیرامون دیده می‌شود.

دربارهٔ دهات‌قلعه‌ای، روزنفلد[2] مطالعهٔ‌جالب توجهی کرده است(۱۹۵۱): دیوارهای گلی بلند با برجهای استوانه‌ای شکل در زوایا، دورا دور ده کشیده شده و در بزرگی، که محل نگهبانی بالای آن قرار دارد، تنها مدخل ده را تشکیل می‌دهد. خانه‌های‌گلی یک یا دوطبقه برگرد فضای باز وسط ده قرار دارد، و حیوانات را در این حیاط مرکزی یا در طبقات اول ساختمانها جامی‌دهند. ابعاد قلعه از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر فرق می کند؛ از دو تا صد خانواده راممکن است یک‌قلعه در برگیرد. دهات قلعه‌ای در فلات‌ایران، و خصوصاً درخراسان، فراوان است. در سیستان، اصفهان، فارس، خوزستان، و شمال غربی کشور نیز بسیار به‌چشم می‌خورد، ودر افغانستان‌هم مکرراً ملاحظه می‌شود. در ترکمنستان، ازبکستان، و دیگر نواحی آسیای مرکزی‌هم اینگونه معماری روستایی رایج است؛ و بنابر این، می‌توان‌گفت که قلعه یک شیوهٔ معماری است که ضرورتاً ارتباطی با شرایط طبیعی یا ناایمنی ندارد و عمومیت آن، به‌صور مختلف، درسرزمینهای متعدد،گواه این مطلب است. در ازبکستان این شیوهٔ ساختمان، شاخص مزارع جدا افتاده است. در ولایت خان‌خیوه که بازار دارد و تا حدی جنبهٔ شهری حاصل کرده است به آن سیاق بنا شده است. خلاصه‌آنکه، شکل قلعه، نوعی معماری است که در موارد گوناگون به کار رفته واز اختصاصات کهنهٔ تمدن ایرانی در فلات آسیای مرکزی وخاور نزدیک است. سوابق آن را هرتسفلد[3] در عهد جدید، عصر حجر، در حدود تخت‌جمشید، و تولستوف[4]

۱. مقدمه ‌ای‌برجامعه‌شناسی ایران پیشین، ص ۲۰۲-۲۰۱.

2 .A.Z. Rosenfeld 3. Hertzfeld 4. Tolstov

در خوارزم، در نیمهٔ دوم هزارهٔ قبل از میلاد، بازیافته و نشان داده‌اند. ده مستحکم یا قلعه‌وار به‌شکل مربع را در فرغانه در دو هزاروپانصد سال تا سه هزار سال پیش سراغ می‌توان گرفت، و به‌روزگار هخامنشیان و هنگام جهانگشایی اسکندر مقدونی، نمونه‌های آن‌را در ایران فراوان می‌شد دید. این شیوهٔ ساختمانی را گروههایی مانند سغدیان، به‌دوردست و منجمله آسیای مرکزی و شرقی نقل کرده‌اند؛ و ساختمان خانه‌های امروزی را در ایران که حیاطی دارد و در اتاقها به‌روی آن گشوده است و چهارسوی حیاط را دیوارهای بلند فراگرفته، به‌نظر روزنفلد باید یادآور و بازماندهٔ آن طرز قدیم معماری دانست.

دوام و بقاء این شیوهٔ ساختمان نه‌از جهت ارزش دفاعی آن است ـ چراکه غالباً دیوارهای قلعهٔ ایرانی قطر مهمی ندارد و از مصالح مقاومی ساخته نشده است ـ بلکه از این جهت است که جزئی از هنر و فرهنگ ایران را تشکیل می‌داده و در آغاز، به‌نظام خاص اجتماعی این سرزمین، که زندگی اشتراکی گروهی و شاید بر پایهٔ مادرسالاری مبتنی بوده، ارتباط داشته است...

کتاب تات‌نشینهای بلوک زهرا توصیف‌دقیق و روشنی‌از خانه‌های‌روستایی رایج‌در این قسمت ایران داده است.[1]

خانه‌وکاشانهٔ کشاورزان

از جزئیات مساکن کشاورزان در ایران بعدازاسلام اطلاع دقیقی نداریم. مشاهدهٔ وضع زندگی کنونی کشاورزان ایران، چنانکه در صفحات پیش دیدیم، می‌تواند کمابیش زندگی گذشتهٔ آنها را، که اختلاف زیادی با وضع فعلی آنان ندارد، در نظر ما مجسم کند.

خانه و مسکن کشاورزان، بر حسب آب‌وهوا و مناطقی که در آن زیست می‌کردند، فرق می‌کرد؛ مثلاً در منطقهٔ خوزستان و بین‌النهرین، مسکن دهقانان عبارت بود از کلبه‌هایی که از نی ساخته بودند، در حالی که در مناطق مرکزی ایران، در خانه‌هایی که از سنگ و چوب ساخته بودند زندگی می‌کردند. در ترکستان، بیشتر مساکن کشاورزان از چوب بود. نظر به‌فقدان امنیت، غالباً کشاورزان در آبادترین مناطق ده بطور دسته‌جمعی زندگی می‌کردند، و در اطراف مساکن خود، دیوارهای بلند سنگی می‌ساختند.

در خانه‌های کشاورزان، طبقهٔ زیرین مخصوص طویله و آغل چهارپایان بود و در طبقهٔ بالا خانوادهٔ دهقانان و انبار علف و غلات قرار داشت. در مرکز ده، چشمهٔ آب یا آب‌انبار و تنور نان‌پزی، و تکیه و مسجد تعبیه شده بود. در محوطهٔ ده، چندین دستگاه بافندگی وجود داشت که زنان و مردان ده در ایام فراغت و در روزهایی که هوا اجازهٔ فعالیت در فضای آزاد نمی‌داد به‌کار ریسندگی و بافندگی می‌پرداختند.

امروز نیز، اتاقهای مسکونی کشاورزان غالباً کاهگلی و دارای طاقچه‌های متعدد است؛ کف اتاق معمولاً گلی و ناهموار و از زیلو یا حصیر و یا فرشی، که مصنوع خود آنهاست، پوشیده شده است.

۱. دکترجمشید بهنام/دکترشاپور راسخ، «ده وروستانشینی در دنیا»، سخن، شمارهٔ نوروز ۱۳۴۰.

در طاقچه‌ها و «رف» اتاق کشاورزان، چراغ و ظروف، و بهترین و نفیسترین چیزها را می‌گذارند. کشاورزان تهیدست وضعی رقت‌بار داشتند و گاه بجای ظروف گلی از ظروفی که از تپالهٔ گاو ساخته شده است برای ریختن نخودولوبیا و غیره استفاده می‌کردند. در فعالیتهای کشاورزی و ساختمانی، بیشتر کار دسته‌جمعی معمول است؛ به‌این معنی که برای ساختن یک منزل یااتاق، معمولاً یک نفر بطور روزمزد یا مقاطعه مشغول کار می‌شود و تمام افراد خانواده از طفل شش یا هفت ساله تا پیرمرد هفتاد ساله، در حدود قدرت خود، در آوردن آب، تهیهٔ ملاط و کاهگل، و خشت‌زدن، و عملگی و غیره همکاری و فعالیت می‌کنند.

در دهات دورافتاده اثری ازشیشه، لولا، دستگیره و غیره نیست. درهای اتاق بصورتی ابتدایی ساخته می‌شود و روی پاشنه می‌گردد و با کلون یا چفت بسته می‌شود. هنگام زمستان که در بسته می‌شود، اتاق بکلی تاریک است.

شبها، پس‌از آنکه چهارپایان و کشاورزان از مزارع به‌محیط ده وارد می‌شوند، در بزرگ ده بسته می‌شود.

خارج از محیط ده، مزارع، چراگاهها، مراتع عمومی، باغهای میوه قرار دارد باغهای میوه معمولاً بوسیلهٔ چینه یا دیوار سنگی محفوظ و مشخص می‌شود.

هنگام برداشت محصول و انگورچینی، معمولاً چندین تن ازکشاورزان جوان بنوبت در خارج از محوطهٔ ده به‌شب‌زنده‌داری و مراقبت می‌پردازند تا به‌محصولاتی که ممکن است مورد حملهٔ روباه، شغال، یا دزدان قرار گیرد آسیبی نرسد.

در ممالک شرق نزدیک، چهارپایان در فعالیتهای اقتصادی نقش مهمی دارند، در آسیای مرکزی، اسبها برای حمل‌ونقل و شخم‌زمین؛ در ایران مرکزی، ارمنستان، و ترکیه، ازگاومیش و اسب و قاطر؛ و در عراق و خوزستان، بیشتر ازگاومیش؛ و در هندوستان و ممالک عربی، ازشتر برای فعالیتهای اقتصادی و حمل و نقل استفاده و بهره برداری می‌کنند.

بطورکلی، وضع عمومی کشاورزان در نقاط مختلف مملکت یکسان نیست. دهقانان مناطق جنوبی ایران بمراتب ازکشاورزان حدود شمالی فقیرترند.

وضع دهات

سایکس در سال ۱۹۱۰ میلادی، در وصف دهات ایران چنین می‌نویسد: «دهات ایران اغلب محصور در یک دیوار بلند گلی می‌باشد. در داخل دارای خانه‌های کوچک و کثیف می‌باشد. این خانه‌ها معمولاً مساحت زیادی را اشغال می‌کنند. ضمناً هرده دارای یک عده‌باغات محصور بارور و خوش منظر نیز می‌باشد.

مرکز و درواقع کلوب ده، حمام آن است... قریه‌ای که من وضع آن‌را مشاهده کردم، متعلق به‌یک تاجر بود. در آنجا سی‌ودوخانهٔ مسقف از خشت‌خام در اطراف یک میدان محصور بنا شده بود. حمام،مسجد، و کاروانسرایی وجود نداشت. مساحت آن معادل یک جریب بود... جمعیت ده از این قرار بود. مردان و جوانان ۲۰ نفر، زنها ۱۵ نفر، اطفالی که اغلب قادر به‌انجام کارهای کشاورزی نبودند ۱۵ نفر، جمع ۵۰ نفر.

اغنام و احشام: الاغ ۱۴ رأس، گاو نر و ماده ۲۰ رأس،بز و گوسفند ۱۵۰ رأس، مرغ خانگی ۵۰ عدد.

مساحت مجموع زمینهای دایر ۹۴۶ جریب. از این مقدار مساحت ۳۴۶ جریب از آب قنات مشروب می‌شد و بقیه کشت دیم است. جنس خاك مرطوب و خوب است. در ده فقط یک قنات وجود داشت که متعلق به‌مالک‌بود. تعمیر قنات به یاری کشاورزان با مزد کمی صورت می‌گیرد. هر دهقانی هر ده روز یک مرتبه شش یا هفت ساعت آب دارد.

زمینهای ده به‌رسم اجاره، به‌هر گاوبند واگذار می‌شود. مالک ده نماینده‌ای در ده دارد، وظیفهٔ او نظارت در پخش آب و جمع‌آوری مال‌الاجارهٔ ارباب است، و معمولاً کار یک ناظر و نمایندهٔ دارایی را دارد... کلیهٔ مخارج کشت و تهیهٔ بذر بر عهده رعیت است، آب را مالک می‌دهد، و نصف محصول از زمینهای مشروب و غیر مشروب سهم مالک است. بهرهٔ مالکانه یا جنسی است و یا نقدی. بهرهٔ نقدی به‌نرخ بازار محاسبه وتعیین می‌گردد.

این ده رویهمرفته، ده نفر مستأجر یا گاوبند داشت. حد متوسط زمینی که آنها دردست داشتند، ۹۴ جریب بود، و همگی دارای هشت جفت گاه می‌باشند. محصول عمدهٔ آنها گندم، جو، دانه‌های روغنی، تریاك، یونجه است؛ پنبه، ارزن و شلغم محصول شتوی آنهاست.

مالک قریه مسؤول پرداخت مالیات دولت است. دهاقین غیر از فروش بوته، پوست گوسفندان را نیز در شهرهای مجاور می‌فروشند، و در زمستان چند روباه به‌تله می‌اندازند و پوست هر یک را به‌دو شلینگ به‌فروش می‌رسانند. پشم هر گوسفند نیز به‌مبلغ دو شلینگ فروخته می‌شود.

زنان قریه یک نوع البسهٔ زبر و خشن و همچنین گونی می‌بافتند، که فقط برای مصرف خودشان کافی است.

... لباس دهقان خراسانی از دهقان پنجابی بهتر و گرمتر است. با این حال، عدهٔ اطفالی که بواسطهٔ نقصان لباس در هر دو کشور می‌میرند خیلی زیاد است.

دهاقین شلوار و پیراهنهای پنبه‌ای می‌پوشند. این البسه از پارچه‌های آبی‌رنگی است که معمولاً در خود ده می‌بافند. دهقان ایرانی یک لبادهٔ بلندی هم با آستین بلند روی لباسها دارد، که آن تا زیر زانوی او را فرا می‌گیرد. این لباس از جنس متقال است که داخل آن‌را پنبه‌دوزی کرده‌اند. یک شال از چلوارسفید این روپوش آبی را نگاه می‌دارد که در آن نان و چیزهای دیگر خود را می‌بندد. علاوه براین، زارع ایرانی یک جلیقهٔ کوتاه پشمی قهوه‌ای‌رنگ نیز می‌پوشد که تا روی کمر را فرا می‌گیرد. در زمستان‌یک ملبوس دراز پشمی که تا زانو می‌رسد نیز بر تن می کنند. چوپانان و شتربانان و بعضی دهاقین در زمستان نمدی می - پوشند که خیلی گرم است و یک کلاه نمدی دارند که تا جمجمه را می‌پوشاند و لبه ندارد. زارعین از کفش نیز استفاده می کنند، و گاه مچ پیچ می بندند.

زن دهقان لباسی از همان جنس ولی معمولی با رنگهای‌زیباتری می‌پوشد. زن دهاتی معمولاً یک شلوار گشاد تا زیر زانو، یک‌پیراهن بلند، ویک ارخالق بلند بر تن می کند. گاهی زنها چارقد بر سر می کنند، و بعضی اوقات به‌دور چارقد یک دستمال دیگری محکم می‌بندند. بر روی آن یک چادر بلند، معمولی آبی‌رنگ و گاهی سفید برسر می کنند.

مقدار غلهٔ خوراکی برای هر نفر در ماه بطور متوسط، پنجاه پوند (۲۲ کیلوگرم)

است. گندم غذای معمولی ایران است. جو و دیگر غلات در درجهٔ دوم‌است. و فقط مواقعی استعمال می‌شوند که گندم کمیاب باشد. نان را هفته‌ای دو مرتبه در تنور می‌پزند. ایرانیها به‌ماست، پنیر، تخم‌مرغ، لبو، شلغم، پیاز، سیر و سایر سبزیجات عادت دارند. نان را معمولاً با ماست و نعناع و ترخان می‌خورند. زارع ایران‌بندرت چای می‌نوشد. مصرف چای همه‌روزه بتدریج زیاد می‌شود. فعلاً دهاقین‌متمول آن‌را مصرف می کنند. گوشت نیز از جملهٔ تجملات است، ولی در زمستان گاهگاه مصرف می‌شود. دهقان ایرانی معمولاً سه بار در روز غذا می‌خورد؛ غذای صبح سبک، ولی ظهر وشب غذای کامل می‌خورد. وی می‌تواند سالی یک لیره ذخیره کند، ولی اگر مجرد باشد پس‌انداز او خیلی بیشتر می‌شود.

بیشتر دهاقین‌ایران از زن ومرد دخانیات‌استعمال می کنند. توتون را معمولاً خودشان از زمینهای متصرفی به‌عمل می‌آورند.

زارع ایرانی در زمستان‌کرسی می‌گذارد، و با لحاف و منقل خودرا گرم می کند؛ و گاهی بر اثر دود زغال بعضی دهاقین خفه می‌شوند.

خرج عروسی فرزند یک دهقان ایرانی معمولاً از این قرار است:

البسه و زینت‌آلات: ۱۰ تومان یا ۳ لیره.

مخارج پذیرایی مهمانان: ۲۰ تومان یا ٤ لیره.

جمع کل: ۳۰ تومان یا ۷ لیره

والدین دختر مبلغ ٤ تا ۲لیره، بعنوان شیربهای دختر می‌گیرند، و این مبلغ‌معمولاً صرف خرید لباس برای داماد و زینت‌آلات می‌گردد... رویهمرفته وضع زندگی، لباس و خوراك یک دهقان ایرانی بویژه آنهایی که در نواحی سردسیر کشور زندگی می کنند، از وضع طبقهٔ دهقان پنجاب بهتر است.

عدهٔ زیادی از دهاقین خراسان در فصل زمستان، برای کار به‌ترکستان روسیه می‌روند، و بدین‌ترتیب، درآمدی برای خود تهیه می کنند.»[1]

تأثیر محیط طبیعی

شرایط طبیعی اقلیمی نه فقطبر شکل‌دیه‌ها بلکه برنوع خانه‌ها مؤثر است، و مواد ساختمانی و شیوهٔ معماری خانه‌ها رابطهٔ نزدیکی با آن شرایط دارد. معمولاً در شمال ایران، خانه‌ها از چوب ساخته شده است و سقف آنهارا ازشالی (ساقه‌های خشکیدهٔ برنج به‌هم کوفته) پوشانده‌اند. خانه بر پایه‌های چوبی متکی‌است و بدینگونه از رطوبت زمین محفوظ می‌ماند. پاره‌ای بناها یک طبقه دارد و بعضی دو طبقه است و یا قسمتی از خانه شامل دو طبقه است. پله‌های چوبی، آیندگان و روندگان رابه‌ایوانی هدایت می کند که تالار می‌خوانند. انبار مخصوص‌غلات وبرنج نیزبرپایه‌های چوبی‌استوار شده و پایه‌هارا بنوعی‌تراشیده‌اند که موش برآن بلغزد و بالا نرود. درفلات مرکزی، اکثر خانه‌ها از خشت یا گل‌است ومواد دیگر درآن کمتربه‌کار رفته. بدیهی است که در مناطق کوهستانی،

۱. ژنرال سرپرسی‌سایکس، تاریخ ایران، ترجمهٔ فخرداعی‌گیلانی، ص ۵۵۵ به‌بعد (به‌اختصار).

خانه‌های سنگی بنا می کنند. غالباً خانه های ده، چه در درون حصار باشد و چه نباشد، بر هم چسبیده است یا فاصلهٔ کوتاهی از هم دارد. اتاقها اکثراً پنجره ندارد و بدرستی تهویه نمی‌شود. پشت بام گلی، یا ایوان چوبی و خشتی، در برابر اتاقها، برای بهار خواب و استراحت فصل تابستان اختصاص دارد. در خانه‌های فلات مرکزی، سقف اتاقها را از بیرون باتیرهای چوبی که، حصیری بر آن کشیده و به‌گل اندود کرده‌اند، پوشانده‌اند، اما از درون، تیرها روباز است و دیده می‌شود. بامها همیشه هموار نیست؛ گاهی سقف مدور و به‌اصطلاح طاق ضربی دارد. اتاقها اکثر رو به‌آفتاب است وبه قبله می‌نگرد و ایوانی در مقابل‌آن گسترده شده است.[1]

بطور کلی «در مناطق سردسیر، کوهستانی، اتاقها را چنان می‌سازند که بخوبی آفتابگیر باشد و بر عکس، در مناطق کویر، بادگیرهای بلند، که از دور به‌چشم رهگذران می‌خورد، بر پا می‌دارند تا اتاقها، ایوانها، و آب‌انبارها را خنک کند.»[2]

وصفی از یک‌خانه روستایی

هانری رنه آلمانی در کتاب خود می‌نویسد که گاهی روستاییان ایران در خانهٔ مستقل یا در قلعه زندگی می کنند. «برای ساختن این خانه ها، گل و خشت‌خام به‌کار می‌برند. دیوارها عموماً ۲/۵ متر ارتفاع و ۷۰ الی ۸۰ سانتیمتر ضخامت دارند. در نواحی جنوبی، سقف را هم با خشت‌خام می‌زنند، و درجایی که چوب زیاد باشد آن‌را با تیر می‌پوشانند، و روی تیر حصیر می‌اندازند، و روی حصیر هم‌شاخ و برگ خشکیدهٔ نباتات را ریخته وبعد با گل مخلوط با کاه روی آن‌را می‌پوشانند. اتاقهای دهاتیها بدون پنجره است و فقط یک در ورودی دارد و در سقف آنها روزنی برای خروج دود قرار دارد.

در سواحل بحرخزر، یعنی در گیلان و مازندران، غالباً خانه‌ها را با چوب می‌سازند و بام آنها را با سفال یا ساقهٔ برنج می‌پوشانند.

در قلعه‌ها، اتاقها در اطراف محوطه ساخته می‌شود و به‌دیوار قلعه تکیه دارد. قلعه‌ها در بزرگ محکمی دارند که شبها آن‌را می‌بندند تا از دستبرد سارقین محفوظ بمانند، و غالباً در چهارگوشهٔ آنها برجهایی می‌سازند تا در موقع هجوم، قبایل بتوانند از خود دفاع نمایند. تمام افراد خانواده دهقان در روی یک گلیم می‌خوابند و غالباً همه در زیر یک لحاف پنبه‌ای بزرگ شب را به‌سر می‌برند.»[3]

گوبینو در باره مساکن کشاورزان می‌نویسد: «خانه‌های رعیتی در ایران بر خلاف خانه‌های رعیتی اروپا بدون مخارج زیاد ساخته می‌شود، زیرا دیوارها از گل است و چند تنهٔ درخت تبریزی را هم روی سقف انداخته و بالایش را پوشال و گل‌اندود می کند؛ بطوری که درظرف چند روزساخته می‌شود... اثاثهٔ آنهامنحصراست به‌چند قطعه گلیم و یکی دو صندوق چوبی و چندین دیگ و کوزه...»[4]

۱ و ۲. مقدمه‌یی برجامعه‌شناسی ایران، پیشین، ص ۲۰۸ و ۴۶۶. ۳. همان، ص ۴۴-۱۴۳ (به‌تصرف).
۴. سه سال در ایران، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری، ص ۴۸ (به‌اختصار).

مناطق مسکون و پر جمعیت ایران بیشتر در مناطقی است که آب کافی وجود دارد. مناطق شمالی ایران نسبتاً پر آب است. «ارتفاع باران سالیانه در شمال غربی به‌ده اینچ (تقریباً ۲۵ سانتیمتر) می‌رسد و بتدریج که به‌طرف جنوب شرقی می‌رویم کمتر می‌شود.»[۱] مسألهٔ آب از دیرباز در ایران مشکل بزرگی در راه پیشرفت کشاورزی به‌شمار رفته، و زراعت دیمی و زراعت با آب دستی، هر دو، بستگی به‌نزولات آسمانی داشته است.

«در ده معمولاً عده‌ای از کشاورزان به‌فعالیتهای گوناگون، برای ادامهٔ زندگی، می‌پردازند. زمین مورد تصرف دهقان‌را معمولاً بر حسب «جفت» یا بر حسب سهم آب مشخص می کنند. مراد از جفت مقدار زمینی است که می‌توان با یك جفت گاو شخم زد. تقسیم ده به‌جفت، هم در زمینهای اربابی و هم درزمینهایی که بوسیلهٔ خرده‌مالکها اداره می‌شود، معمول است. احتساب عدهٔ اراضی ده بر حسب آب، در مناطقی معمول است که کشت وزرع با بیل انجام می‌شود. دراین موارد، آبی که در دسترس همه است معمولاً به‌عدهٔ مختلفی از حصه‌های متساوی‌المده تقسیم و به‌زمین اختصاص داده می‌شود.»[۲] چون در ایران به‌اقتضای رژیم ملوك‌الطوایفی، مردم عموماً و کشاورزان خصوصاً از نعمت آزادی و امنیت بیبهره بودند.

احتیاطات معمولی ایجاب می کرده است که دهات واقع در دشت، یا دارای حصار باشدیا دست کم دارای یک ناحیهٔ مرکزی یا محوطهٔ محصوری باشدکه بهنگام ضرورت، مردم باچهارپایان خود بدانجا پناه برند. مثلاً بسیاری از دهات واقع در دشتهای شمالی اصفهان، مانندگز(جز)، حصار دارد، و راه ورود به‌ده ازدروازه‌های تنگ می‌گذرد.[۳]

«... در غالب نواحی در مزارع وابسته به‌دهات، مردم برای مصون ماندن از تاخت‌وتاز اشرار غالباً فقط دارای یک‌خانهٔ روستایی محصوریا قلعه است که محل زندگی روستاییان و چهارپایان است... غالباً خانه‌های ده (خواه حصار داشته باشد خواه نداشته باشد) به‌همدیگر چسبیده است. قسمت مرکزی‌ده را مسجد، و دکانهای‌ده تشکیل می‌دهد. دهات بزرگتر کاروانسرا هم دارد، ولی دهات کوچک فاقد مسجد و دکان است. ساکنان ده عبارتند از خرده مالکان، مستأجرین، کسانی که بر اساس مزارعه زراعت می کنند، کارگران کشاورزی، خوش‌نشینها، صنعتگران ـ مانند نجار، آهنگر ـ و مقامات رسمی نظیر کدخدا، و پیشه‌وران، دکاندارها و گاه عناصر روحانی...»[۴]

خانم لمتون خانه‌های روستایی را چنین توصیف می کند:

این خانه‌ها بیشتر عبارت است از ساختمانهای یک طبقه‌ای که از خشت ساخته می‌شود. جنس خشت، بسته به‌نوع خاك، در هر محلی فرق می کند، و در بسیاری از جاها پس‌از برف زمستانی یا بارندگی، این خانه‌ها محتاج تعمیر می‌شود. در

۱. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص ۳۲.
۲. همان، ص ۳۶ به‌بعد (به‌تناوب و اختصار).
۳. همان، ص ۴۴. ۴. همان، ص ۴۶-۴۵ (به‌اختصار).

نقاطی که تیرهای چوبین به‌دست می‌آید بام‌خانه‌ها را معمولاً مسطح می‌سازند و هنگام تابستان روی آنها می‌خوابند. در دیگر نقاط، بام خانه‌ها را از آجر و گنبدوار می‌سازند. در اراضی پست مازندران و گیلان بامها را از چوب می‌سازند و آنها را شیب می‌دهند تا تاب بارانهای سنگین را بیاورد.

اتاقهای خانه‌های دهقانی معمولاً تنگ و تاریک است و خوب تهویه نمی‌شود. بیشتراتاقها پنجره ندارد بیشک تا حدی بسبب آنکه می‌خواهند اتاق در زمستان گرمتر و در تابستان خنکتر باشد تجهیز و تزیین اتاق با اسباب و اثاثه و حدود این کار، بستگی به استطاعت نسبی دهقان دارد: آنانکه تهیدست‌ترند اتاقشان از اسباب و اثاثه خالی است و شاید بتوان بوریا یا فرش یا نمدی‌درشت و خشن که بر زمین گسترده‌اند و مقداری رختخواب در آن یافت. در خانه‌های متعلق به‌روستاییان چیزدار زمین رافرش می کنند و پرده‌هایی را که از نوع کتان ساخته شده است نیز از در می‌آویزند. رختخواب عبارت است از لحاف و تشک و متکا یا نازبالش. هنگام روز اینها را جمع و لوله می کنند و در کنار دیوارهای اتاق می‌گذارند تا کسانی که در اتاق می‌نشینند بجای پشتی به آنها تکیه دهند. البسه یا اشیاء اضافی دهقان‌در صندوق یا جعبه نگهداری می‌شود، بقیهٔ اشیاء ممکن است عبارت باشد از آینه‌ای کوچک و محتملاً یک جلد قرآن که در طاقچه می‌گذارند.[۱]

«در جلو منازل دهقانان داراتر حیاط یا نوعی مهتابی وجود دارد. در حیاط گاهی حوضی یا حتی آب جاری دیده می‌شود که ساکنان خانه ظروف خود و سایر چیزها را در آن می‌شویند. در بعضی نواحی، در حیاطها ممکن است درختانی یا باغچه‌ای یافت، اما این از موارد استثنایی است و قاعدهٔ کلی به‌شمار نمی‌رود.

چهارپایان متعلق به‌خانوادهٔ دهقان نیز غالباً در محلی متصل به‌جایی که اهل خانه در آن به سر می‌برند نگهداری می‌شوند. تا حدی به‌همین‌دلیل و بیشتر بعلت عدم بهداشت، در تابستان، مگس فراوان است... در پاره‌ای مناطق گرمسیری خانه‌های دائمی ساخته شده است، و دهقانان در کلبه‌هایی از نی و شاخه‌های درخت... یا در خانه‌هایی که دیوارهای آن از خشت و بامهای آن از نی و حصیر پوشیده شده است به‌سر می‌برند. مثلاً در بلوچستان و سیستان، در کلبه‌های حصیری یا چادر زندگی می کنند...»[۲]

«در دهات سرد در زمستان، کرسی بعنوان وسیلهٔ تولید حرارت به کار می‌رود، و در مواقعی که هوا خیلی سرد است مردم زیر کرسی می‌خوابند. پخت‌وپز کشاورزان، در مناطقی که به‌نفت دسترسی ندارند، در ظروف مسین و روی آتشی که از زغال یا گَوَن یا هیزم یا سرگین حیوانات فراهم می‌شود صورت می‌گیرد. برای خوردوخوراک، بیشتر کاسه‌های مسین به کار می‌رود، بندرت ظروف سفالین استعمال می‌شود. غالباً کشاورزان در یک اتاق چندین کار انجام

۱. همان، ص ۶۶۹. ۲. همان، ص ۶۷۱ به‌بعد (به‌اختصار).

می‌دهند؛ یعنی در آنجا می‌نشینند، می‌خوابند، و پخت وپز می کنند. چای را در سماورهای برنجی یا حلبی تهیه می کنند. کشاورزان فقیر غالباً بدون چراغ هستند و آنانکه تمکنی دارند از چراغ نفتی یا بادی استفاده می کنند.

در سراسر کشور، غذای اصلی دهقان نان است مگر در نواحی برنجزاز مازندران که خوراك زارع برنج، و در جاهایی که نخلستان دارد، خرماست. در نقاط غله‌خیز غله را بیشتر درمحل آسیا می کنند. مزدآسیا کردن معمولاً جنسی‌است وعبارت است ازه درصدمحصول...

در مناطق عشایری، زنان دامنهای بسیار پرچین می‌پوشند. پای افزار آنها گیوه و زمستانها کفش چوبی است، ودر بلوچستان سندلی که از الیاف خرما ساخته می‌شود به‌پا می کنند. خدمات فرهنگی و بهداشت عمومی شامل حال همهٔ نواحی روستانشین نیست. در مناطق دور دست، مردم به‌پزشك و دارو دسترسی ندارند. سابق بر این، مالاریا و تراخم در مناطق شمالی، مرکزی و جنوبی ایران بسیار بود»[۱]، ولی امروز دولت با این دو بیماری بشدت مبارزه می کند، سابقاً از خوراك کشاورزان ایران در نقاط مختلف اجمالاً[۲] سخن گفتیم اکنون طرز تغذیه آنان را در یک ناحیهٔ مشخص بررسی می کنیم:

خوراك كشاورزان بلوك زهرا

«بمذاق مردم شهری نباید آبگوشت گاو خوراك لذیذی باشد، اما در محل (بلوك زهرا) آن‌را بی‌چاشنی هم می‌خورند. اگر قرار باشد قورمه‌ای برای زمستان درست کنند از آبی که قورمه در آن نیم‌پز شده است خوراکی می‌سازند... آشهای مختلف دارند: آش دوغ، آش‌جو، و آش بلغور. اشکنه را به‌همان طریق که می‌دانید ـ منهای سبزی خشك آن ـ می‌خورند. پلو «پلاو» است و فقط شبهای جشن و درمراسم عزا یا در میهمانیها به‌آن می‌توان دسترسی یافت...از مرغ و کباب وخورش فسنجان ودیگرخوراکهای تفننی وقتی بچه‌ها بوئی می‌شنوند که مهمانی رسیده باشد، و یا کله گنده‌ای پا به‌ده گذارده باشد.

غیرازگندم وجو، ازارزن هم نان می‌بندند. نانی که معمولاً می‌خوردند همان لواش است. شیررا تا بتوانند پنیر می کنند برای زمستان ودر «بستو» می‌فشارند. بعد گوشه‌ای ازانبار یا مطبخ یا زیرزمین را گود می کنند وبستوها را وارونه چال می کنند ورویشان خاك می‌ریزند، و هر چند روز یک‌بار همان گوشه را آب می‌دهند. نوعی پنیر خیکی می‌شود، البته بسیار تندتر وگواراتر. و اگر نخواهند پنیر درست کنند ناچار باید ماست زد واز دوغ آن کره گرفت. دوغ و ماست را ، اگر زیاد باشد، در خیکی می‌ریزند که از سقف آویخته است و دو نفری آن را مثل ننو تکان می‌دهند. به‌قول خودشان «خیك می‌اندازند.» و اگر دوغ و ماست کم باشد در بستوهای بزرگ می‌ریزند و کره‌اش را می گیرند. کره که به‌دست آمد، دوغش را می گیرند و برگ گل درآن ریخته ونمك‌زده؛ بخصوص که ازگرمای بیابان رسیده باشی وچشمت ازدهانت تشنه‌تر باشد، وگمان نبری که همهٔ آبهای عالم بتواند سیرابت کند. آن‌وقت، قدح دوغ را به دستت می دهند... خوراك بیابان، کمتر، چیزی غیر از نان و پنیر است؛ اگر باشد نوبر میوه‌ای

۱. همان، ص ۷۴-۶۷۰ (به‌تناوب واختصار).

وگرنه گردویی یا کشمشی قاتق آن است.

چایی را همیشه می‌خورند؛ اینطور نیست که مثلاً با بساط صبحانه همراه باشد برای رفع خستگی در مزرعه و باغستان، دم قهوه‌خانه، وقتی مهمان برسد، و در مجالس، و هرجای دیگر. چایی کم کم قوت غالب مردم این مملکت شده است. نان و پنیر و چایی غذای دائمی است.)[۱]

آغاز اصلاحات

اوایل قرن چهاردهم هجری قمری (نیمهٔ دوم قرن نوزده میلادی) در نتیجهٔ خیانت و اسراف و تبذیر درباریان، مظالم بی‌حد و حصر فرمانروایان، ضعف قوای نظامی، و شکست مکرر ایران از روسیهٔ تزاری، مداخلات استعماری انگلستان و دیگر کشورهای غربی، در ایران عامهٔ مردم و مخصوصاً روشنفکران دریافتند که بدون تغییرات بنیانی وتغییررژیم حکومت، ممکن نیست قدمی درراه اصلاحات اجتماعی برداشت.

«کسانی که طالب اصلاحات بودند تحت تأثیر «نهضت جوانان ترك» و «نهضت وحدت اسلام»، که پیشوای آن سیدجمال‌الدین اسدآبادی (افغانی) بود، درآمده بودند. همینکه شاه در صدد تهیهٔ پول بر آمد و شروع به‌اعطای امتیازاتی به‌شرکتهای خارجی کرد. خاصه پس از اعطای امتیاز تنباکو در سال ۱۳۰۸ - ۱۳۰۷ - مردم لب به‌شکوه گشودند و رفته‌رفته طالب تغییر رژیم حکومت شدند تا در ۱۳۲۴ ه. ق. کار به‌انقلاب مشروطیت کشید. انقراض نهائی روش قدیم زمینداری از خواص دورهٔ قاجاریه است، و اعطای مشروطیت را می‌توان علامت ظاهری انحلال راه و رسم کهن دانست. اما این تغییرات بتدریج صورت گرفت و تحول وضع قدیم به‌جدید، ناگهانی نبود. پیش از سال ۱۳۲۴، تزلزل دستگاه حکومت موجب تغییرات معتنابهی در راه و رسم زمینداری شده بود و حال آنکه در دوران پس از ۱۳۲۴ چیزی ازروش قدیم باقی نماند مگر پاره‌ای ازیادگارهای قرون وسطی که یاهمچنان دوام یافته و یا هر چند یکبار از نو ظاهر گشته است.»[۲]

با اینکه از دورهٔ ناصرالدین شاه زمزمهٔ اصلاحات اجتماعی به‌گوش می‌رسید، اکثر زمامداران و اصلاح‌طلبان معنی این کلمه و راه وصول به‌آن را نمی‌دانستند. در این دوره - چنانکه می‌دانیم- ایران، همچنان، کشوری بود کاملاً کشاورزی وتنها منبع ثروت آن زمین بود که ازآن با ابتدایی‌ترین وسایل و ظالمانه‌ترین طرزی بهره‌برداری می‌شد. تقویم مالیات نواحی مختلف روی اصول وضوابط صحیحی انجام نمی‌شد. ازبعضی نقاط، زیاد و از بعضی دیگر، کمتر از حد لازم مالیات می‌گرفتند. زمینهای دولتی و خالصه زیاد بود و گاه دولت برای درمان درد بی‌پولی قسمتهایی از آن زمینها را می‌فروخت وبه‌این ترتیب، املاك خالصه مبدل به‌املاك شخصی می‌شد. و معمولاً اشخاص بیش از دولت در راه عمران اراضی دلسوزی و علاقه به‌خرج می‌دادند.

«در زمان ناصرالدین‌شاه، در اثر فروش زمینهای خالصه،بسیاری از آنها به‌فروش

۱. جلال آل‌احمد، تات نشینهای بلوك زهرا، ص ۶۲ به‌بعد (به‌اختصار).

۲. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص ۸۶-۲۸۵.

رفت. در آغاز حکومت ناصرالدین‌شاه، در اثر مساعی امیرکبیر، تخفیفی در میزان مالیاتها قائل شدند واز اخاذی مأمورین دیوانی واخذ سیورسات جلوگیری به‌عمل آمد؛ در نتیجه، وضع کشاورزی رو به‌بهبود نهاد و بسیاری از زمینهای بایر آباد شد. پس از مرگ میرزا تقی‌خان امیرکبیر (۱۲۶۸ ه. ق.) بار دیگر مأمورین اخاذی را از سر گرفتند و پرداخت حقوق این و آن به‌بعضی ازدهات «اربابی» حواله گردید. درنتیجه، تجدید عمران وآبادی کشور متوقف شد. دراثر قحطی سال ۸۸-۱۲۸۶ ه. ق. بسیاری از مالکان اصفهان ملک خود را رها کردند و بار دیگر این املاك بصورت خالصه درآمد... در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه، بسیاری از املاك خالصهٔ حوالی اصفهان فروخته شد و هنگامی که مظفرالدین‌شاه به‌تخت نشست تنها املاك خالصه‌ای که در اصفهان باقی مانده بود عبارت بود از دهات مخروبه... چون دربار محتاج پول بود مشاوران مظفرالدین‌شاه پیشنهاد کردند که تمام زمینهای حوالی اصفهان را خالصه اعلام کند و قصد او از این کار فروش املاك مزبور باشد. برای اجرای آن نقشه، دفتر «رقبات نادری» را بیرون کشیدند و بسیاری از زمینهای اربابی را «خالصه» اعلام کردند وهرج ومرج تازه‌ای به‌وجود آوردند... ستک[1] که کتاب خود را درسال ۱۸۸۲م. (۱۳۰۰ ه.ق.) نوشته، می‌گوید: «... میل غالب، بر این بود که بر شمارهٔ املاك دیوانی و خالصه بوسیله تصرف موقوفات وغصب زمین این وآن وضبط املاك اشخاص بلاوارث افزوده شود. علاوه براین، بعضی از اراضی را «قرق» یا شکارگاه سلطنتی اعلام کردند، و بسیاری از دهات را مانند سابق به‌شکل تیول به‌متنفذین می‌دادند... علاوه براین، درزمان قاجاریه، مانند ادوار سابق، یک دستهٔ مهم از زمینها عبارت بود از زمینهای متعلق به‌ایلات وعشایر؛ و اگر نیمهٔ دوم قرن نوزدهم را از حیث وسعت این نوع اراضی یا از حیث طرز ادارهٔ نواحی ایل‌نشین با اوایل قرن نوزدهم بسنجیم اختلاف چندانی مشاهده نمی‌کنیم.»[2]

«از نظر ادارهٔ امور محلی و اجرای عدالت در مملکت چندان اختلافی میان اواخر و اوایل دورهٔ قاجاریه وجود نداشت. در دهات متعلق به‌عمده مالکان تمام مرافعات مربوط به مردم ده را مالك رسیدگی می‌کرد، و قدرت او از طریق «مباشر» یا کدخدای ده، اعمال می‌شد. همین قدرت را تیولدار در دهی که تیول او بود داشت. در دهات خرده‌مالك، مردم، داوری خودرا نزد کسانی از روستاییان می‌بردند که آنان را بیطرف می‌پنداشتند.

اگر دعاوی درمحل حل وفصل نمی‌شد، آنها را به‌نایب‌الحکومه یا حاکم ارجاع می‌کردند... ادارهٔ امور مالیات با «مستوفی» بود. دردفاتر مالیاتی (جزو جمع) اسامی ایالات و ولایات وبلوکات ودهات هر ولایت را با مقدار مالیات هرکدام ثبت می‌کردند و هر تغییری که درمیزان مالیات، روی می‌داد در دفتر جزو جمع یادداشت می‌کردند. مستوفی هر ولایت هر سال میزان درآمدهای مالیاتی را بر آورد می‌کرد، که آن را در دفتری موسوم به «دفتر دستورالعمل» وارد می‌کردند... مالیات دهات را یک کاسه تعیین می‌کردند، و این مبلغ

1. Stack

۲. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص ۹۶—۲۸۹ (به‌تناوب واختصار).

بوسیلهٔ مقامات محلی در میان افراد روستایی تقسیم می‌شد، و این کار در دهاتِ خرده‌مالک به‌دست ریش‌سفیدان صورت می‌گرفت. این نوع مالیات‌بندی دسته‌جمعی را «بنیچه» می‌خواندند ومشتمل بود برعدهٔ سربازان وخدمتگزاران دولت («نوکران دولتی») که هرناحیه می‌بایست تدارک کند. تحصیل مالیاتهای گوناگون و امر سربازگیری و وصول مخارج سربازان غالباً وسیلهٔ ظلم و تعدی فراوان محصلان مالیات به‌مردم بود... مأخذ مالیات در نواحی مختلف برحسب اوضاع واحوال محلی، فرق می کرد... گذشته از مالیات ارضی مستمر، مردم ناچار به‌پرداخت مالیات اتفاقی یا اعانه نیز بودند. ستک هنگامی که در سراسر فارس سفر می کرد، نوشته است که مردم دارند باجی می‌پردازند که بمناسبت حملهٔ کردها به‌آذربایجان وضع شده است و بعنوان مالیات سرانه وصول می‌شود.»[1]

تلاشی که از اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه در راه نظم و نسق مالیاتی صورت گرفت به‌جایی نرسید. «میل حکومت بر این بود که تا می‌تواند مالیات مستمر، واز همه سهمتر انواع و اقسام مالیاتهای زائد، از مردم بگیرد و کار را به‌جایی برساند که سراسر قسمتهایی از مملکت پاك ویران شود.»[2]

تأثیر انقلاب مشروطیت در وضع مالکیت وکشاورزی

«بموجب قانون اساسی، مالکیت فردی محترم است و مادهٔ ۱۵ متمم قانون اساسی مورخ ۱۳۲۵ ه. ق. صریحاً می‌گوید: «هیچ ملکی‌را از تصرف صاحب ملک نمی‌توان بیرون کرد مگر با مجوز شرعی، و آن نیز پس‌از تعیین و تأدیهٔ قیمت عادله است.» باز در مادهٔ شانزدهم چنین آمده است: «ضبط املاك و اموال مردم بعنوان مجازات و سیاست ممنوع است مگر به حکم قانون.» بتدریج، مجموعه‌ای از مقررات قانونی مربوط به‌املاك فراهم‌آمد و در فصول مربوط «به‌قانون مدنی» تنظیم شد.

یکی از اقدامات مجلس شورای ملی، که درسال ۱۳۲۵ ه. ق. تازه افتتاح شده بود، تعیین کمیسیونی برای مطالعه در مسألهٔ اصلاحات اقتصادی بود که ارتباط کامل با مسألهٔ زمینداری و اداره کردن امور مالیات ارضی داشت. حاصل کار کمیسیون، چهارقدم اصلاحی بزرگ‌بود که تمام‌آنها در زمینداری و وظایف مختلفی که برعهدهٔ زمینداران بودسخت مؤثرافتاد.

۱. پس از مطالعهٔ دقیق محاسبات مالیاتیِ ولایات مختلف، کمیسیون مزبور، یعنی «انجمن مالیه»، قسمت اعظم و دربعضی موارد تمام مستمریها وامتیازاتی که به‌عدهٔ کثیری از افراد، خاصه به‌افراد متشخص وشاهزادگان، مانند شعاع السلطنه، ظل السلطان، کامران میرزا نایب‌السلطنه، سالارالدوله، و عضدالدوله داده می‌شد، لغو کرد.

۲. انجمن، مبالغی راکه حکام محلی علاوه بر مالیات مستمر، برای مصارف خود و دستگاه حکومتی خود وصول می کردند، براصل مالیات مستمر افزود، و برای مخارج اداری شهرستانها مقرراتی‌وضع کرد. مثلا مالیات کرمان قبلا در حدود ۵٤ هزار تومان بود ولی مبلغی که عملا وصول می کردند بالغ بر۱۷۰ هزار تومان می‌شد، و مالیات بلوچستان که قبلا

۱. همان، ص ۱۲-۳۰۷ (به‌تناوب واختصار). ۲. همان، ص ۳۱۷.

هجده‌هزار تومان بود هنگام وصول به‌چهل هزار تومان می‌رسید.

۳. روش تیولداری لغو شد.

٤. «تسعیر» منسوخ شد. نرخهای موجود ازقدیم‌الایام باقی مانده بود و با وجود افزایش قیمت غلات، اشخاص به‌نفع خود، غلات را از قرار نرخ قدیم می‌فروختند. با منسوخ شدن این راه‌ورسم، عواید ملی به‌مقدار فراوانی افزایش یافت. در مورد املاك خالصه مسائل مخصوص دیگری به‌وجود آمد.

از این اقدامات چهارگانه لغو تیولداری بیش از همه جالب توجه بود. این کار نشانهٔ پایان دوران قرون وسطایی است.»[1]

با استقرار مشروطیت، بسیاری از مقررات و سنن ظالمانهٔ دوران قدیم از بین رفت، ولی چون در ایران این نهضت ریشهٔ عمیق اجتماعی نداشت پس از مشروطیت، باز بسیاری از مرتجعین و فئودالها درلباس مشروطه‌خواهی در دستگاه حکومتی راه یافتند،و از سیر دموکراسی و آزادی به‌نفع اکثریت، جلوگیری کردند. رسم تیولداری ملغی شد ولی باز مالکین بزرگ به‌کمک مأمورین فاسد و رشوه‌خوار دولت، به‌آزار و اذیت کشاورزان و استثمار آنان پرداختند.

چنانکه ضمن مطالعه در «دیوان استیفاء» یا وزارت دارایی درایران خواهیم دید، با آمدن «شوستر» قدمهایی در راه بهبود نظام مالی کشور برداشته شد، ولی همین اقدامات سطحی مورد مخالفت دول استعماری مخصوصاً روسیهٔ تزاری قرار گرفت. لذا او را مجبور به‌ترك ایران کردند. پس از جنگ اول جهانی، سلسلهٔ پهلوی روی کار آمد. یکی از اقدامات اساسی رضاشاه ایجاد تمرکز و پایان دادن به‌قدرت سیاسی و نظامی عشایر و ایلات و فئودالهای بزرگ بود. درنتیجهٔ یک رشته مبارزات و عملیات جنگی، جریان خراسان وقیام‌جنگلیهاویاغیگری کردهای‌تابع سیمکو (سیمیتقو) و شاهسونها و لرها و شیخ خزعل و دیگران پایان یافت، و با ایجاد مرکزیت و امنیت، زمینهٔ اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بیش از پیش فراهم گردید.

وضع یك خانوادهٔ روستایی

هانری رنه‌دالمانی، که درعهد مظفرالدین‌شاه از ایران دیدن کرده است، ضمن توصیف زندگی داخلی ایرانیان، نخست از افراد یک خانوادهٔ روستایی سخن می‌گوید و می‌نویسد:

«... مثلا تمام افراد خانواده از پدر و مادرگرفته تا پسران و دختران، که گاهی هم پسران متأهل و دختران شوهر رفته به‌آنها ملحق می‌شوند، مجموعاً در یك اتاق زندگی می‌کنند در میان این جمعیت، کودکان نوزاد عریان نیز دیده می‌شوند که وسایل بهداشت ابتدایی هم برای آنان فراهم نشده است. این موجودات کوچك ازکودکی رنج می کشند و مبتلا به‌چشم‌درد و امراض دیگر می‌گردند، و چون والدین آنها معتقد به‌قضا و قدر و نصیب و قسمت هستند درصدد معالجهٔ آنها بر نمی‌آیند و می‌گویند... سرنوشت کسی را نمی‌توان تغییر داد... علاقه و محبت پدر و مادر ایرانی به‌فرزندش، کمتر درکشورهای اروپایی دیده می‌شود... لباس مردان وزنان معمولا ازپارچه‌های‌پنبه‌ای درست می‌شود که‌غالباً رنگ آبی

۱. همان، ص ۳۲-۳۳۱ (با اندکی تصرف).

تیره‌ای دارد و اغلب کوتاه است و از زانو به‌پایین نمی‌آید، و ساق پا را نمی‌پوشاند. مردان روستایی کلاهها‌یی به‌سر می‌گذارند که در هر ناحیه شکل آنها متفاوت است، و زنان سرهای خود را با پارچه‌ای می‌پوشانند و یا چارقدی به‌سر می‌اندازند و غالباً چادرهای شطرنجی سفید وآبی دارند که از بافته‌های دست خود آنهاست.

غذای روستاییان مرکب از حبوبات ولبنیات است. غالباً نان و دوغ و نباتات صحرایی می‌خورند، ودر موقع غذاخوردن، استعمال قاشق در کارنیست مگر وقتی که‌آش گرمی‌بخورند. در این موقع هم‌هر دو نفر یک قاشق چوبی دارند که بنوبت آن‌را به کار می‌برند.

در دهکده‌ها، نان را زنها می‌پزند. طرز تهیهٔ نان در همه‌جا یکسان نیست، در برخی جاها خمیر را با دست اندکی پهن کرده و به‌بدنهٔ تنور می‌زنند تا پخته شود. در جاهای دیگر، خمیررا با نورد نازک کرده به‌تنورمی‌برند. این نوع نان که آن‌را «لواش» می‌گویند، مخصوصاً وقتی که تازه باشد بسیار مطبوع است.

زنان روستایی پس‌از فراغت از کارهای خانه‌داری مشغول بافتن پارچه‌های پنبه‌ای یا فرش می‌شوند.

در دهکده‌ها، سادات و ملاها به‌امور مذهبی رسیدگی می‌نمایند و به‌تعلیم و تربیت اطفال می‌پردازند و در عوض، در موقع برداشت محصول، به‌میزان معینی گندم و جو و غیره از روستاییان می‌گیرند. بعلاوه، سادات حق مطالبهٔ خمس هم دارند و گاهی چیزی به‌این عنوان به‌آنها داده می‌شود.»[۱]

وضع دهات

صورت و شکل آبادیها در ایران، تحت تأثیر وضع اقلیمی و اجتماعی است. اغلب دهکده‌ها توسط قنات، آبیاری می‌شوند، و یا درکنار رودها و چشمه‌ها قرار دارند. کم‌آبی ایجاب می‌کند که گاهی بعضی از قسمتهایی از مساکن، مانند طویله، آشپزخانه و مراکز ذخیرهٔ آب، مورد استفادهٔ عموم باشد. چنین دهاتی اغلب قلعه دارد، مردم آن دور خانه‌ها دیوارکشیده‌اند تا از دستبرد چادرنشینان در امان باشند، وشبها چهارپایان را به‌درون قلعه می‌برند. مزارع درخارج قلعه قراردارد. خانه‌ها ازگل ساخته شده وسقف‌آنها گنبدی است؛ و گنبدی بودن خانه‌ها... بعلت کمیابی سنگ وچوب دربیابانهای فلات ایران می‌باشد. مساکن واقع در دهات حاشیهٔ کویر، درفلات ایران اغلب دارای بادگیر می‌باشد...[۲]

بنا بر آمار ۱۳۴۵، جمع دهات و آبادیهای کشور به‌حدود ۶۷ هزار بالغ می‌گردد. توزیع جمعیت در این دهکده‌ها به‌این قرار است: حدود ۷۳٪ دهات ایران، یعنی ۴۸٫۹۹۱ دهکده، جمعیتی تا ۲۵۰ نفر دارند و مجموع جمعیت آنها به ۴٫۰۷۹٫۸۶۵ نفر بالغ می‌گردد، و حدود ۱۵٪ دهکده‌ها، یعنی ۱۰٫۱۴۰ دهکده بین ۲۵۱ نفر تا ۵۰۰ نفر جمعیت دارد که مجموع جمعیت آنها بالغ بر

۱. سفرنامهٔ از خراسان تا بختیاری، پیشین، ص ۲۶–۲۲۵ (به‌اختصار).

۲. جامعه‌شناسی روستای ایران از آقای خسرو خسروی ص ۵ ببعد (سرآغاز).

۳،۰۸۸،۱۵۸ نفر می‌شود. و جمعیت حدود ۷٪ دهکده‌ها، یعنی ۵،۱۷۰ دهکده، بین ۵۰۱ تا هزار نفر است که مجموع جمعیت آنها به ۳،۰۶۱،۳۲۰ نفر بالغ می‌شود. و جمعیت حدود ۲٪ دهکده‌ها، یعنی ۱،۸۶۲ دهکده بین ۱،۰۰۱ تا ۲،۰۰۰ نفر است که مجموع جمعیت آنها به ۲،۵۱۱،۱۵۰ نفر می‌رسد. و حدود ۱٪، یعنی ۵۹۳ دهکده، بین ۲،۰۰۱ تا ۵،۰۰۰ جمعیت دارند که مجموع جمعیت آنها به ۱،۷۰۸،۲۹۰ نفر می‌رسد...[۱]

برطبق سرشماری ۱۳۴۵، در حدود ۶۹٪ از جمعیت روستایی کشور به کارهای کشاورزی، و حدود ۱۹٪ به‌مشاغل صنعتی، وحدود ده در صد به‌مشاغل خدمات اشتغال دارند. در صد مشاغل غیر مشخص، حدود یک در صد می‌باشد. برطبق سرشماری ۱۳۳۵، درحدود ۷۵٪ از جمعیت روستایی به کشاورزی و حدود ۱۲ در صد به‌مشاغل صنعتی، و حدود ۹ در صد به‌مشاغل خدمات‌اشتغال داشته‌اند، و در صد مشاغل غیر مشخص، حدود دو در صد بوده است. مقایسهٔ دو سرشماری نشان می‌دهد که در فاصلهٔ ده سال، در جامعهٔ روستایی ایران مشاغل کشاورزی کاهش یافته و به‌مشاغل صنعتی افزوده شده است.[۲]

قشرهای مختلف

دهقانان (جمعیت روستایی ایران) مشتملند بر زارعان صاحب نسق (رعیتهای سابق) خوش‌نشینان(روستاییان بی نسق) وبخشی از خرده‌مالکان سابق.

زارعان گروه اصلی‌اجتماعی ایران در روستاها هستند که به کار کشاورزی اشتغال دارند، و بزرگترین گروه اجتماعی درنظام ارباب ورعیت سابق محسوب می‌شدند که صاحب نسق بودند (نسق‌بندی عبارت است از اجرای نسق، یعنی اجرای قواعد و نظام عرفی و حقوقی در امور زراعت، و به‌عبارت دیگر، نحوهٔ توزیع آب و خاك در بین زارعان) وحق‌گاوبندی داشتند، و با در نظرگرفتن عوامل پنجگانه در کار زراعت، در سهم بردن از محصول شرکت می کردند... زارعان صاحب نسق، این حق‌را باپیدا کردن حق ریشه، یعنی با کار کردن حداقل بیش ازیک سال، در زمین مزروعی، پیدا می کردند. نسق ،به‌ارث، به فرزندان زارعان ،منتقل می‌شد...

گاوبندی، حقی بود که‌زارعان و خرده‌مالکان سابق پس از کار بیش از یک سال در واحدهای کار زراعی، مانند بندها، صحراها و غیره... پیدا می کردند. گاوبندی ارتباط نزدیکی با صاحب نسق بودن داشت؛ به‌عبارت دیگر، کسانی که صاحب نسق بودندگاوبند محسوب می‌شدند.[۳]

خوش‌نشینها

«خوش‌نشینها، یا روستاییان بی نسق، یکی از بزرگترین گروههای اجتماعی روستایی ایران پس از رعیتهای سابقند. این گروه با اینکه صاحب نسق نیستند و حق‌گاو بندی ندارند، در امور اجتماعی و اقتصادی روستاها سهم مهمی

۱. همان، ص ۱۵. ۲. همان، ص ۱۶-۱۵. ۳. همان، ص ۲۹-۱۲۷ (به‌اختصار).

دارند و جمعیت آنها به‌یک میلیون خانوار تخمین زده می‌شود و مشتمل بردوگروهند:

۱. سوداگران روستا: به‌این‌گروه که از لحاظ مالی و اقتصادی، قویترین‌گروههای اجتماعی روستاها به‌شمارند، کارشان دادوستد، مغازه‌داری، سلف خری و ربا خواری است (ربا خواران در بعضی از نواحی روستایی وامهایی با بهره‌ای حدود ۴۰٪ به‌زارعان می‌دهند).

۲. کارگران روستا: این‌گروه مشتملند بر همهٔ کارگران روزمزد، اعم از کسانی که در مزرعه کار می کنند(کار کشاورزی) یا در ده به‌دشتبانی و کارگری(عملگی) اشتغال دارند. این گروه از فقیرترین و ضعیفترین‌گروههای اجتماعی جمعیت روستانشین می‌باشند.

کارگرانی که در ده به‌کار قالیبافی اشتغال دارند، از دیرباز در ایران دیده می‌شدند. ورود صنایع جدید به‌روستا، جمعیت این‌گروه را افزایش داده است.

بردوگروه زارع و خوش‌نشین، گروههای مستقل و وابستهٔ زیر را باید افزود:

۱) تراکتورراناں وافراد وابسته به‌آنها. ۲) اداریها، یعنی کارمندان دولت، سپاهیان دانش، بهداشت، معلمان و سایر مأموران دولت. ۳) کدخدایان، مباشران، مستأجران و بیکاران.»[1]

خرده‌مالکان

«پیش از اصلاحات ارضی، گروهی از مالکان که از یک هکتار زمین تا صد هکتار زمینهای زراعی در روستاها صاحب بوده‌اند، ودر مواردی برزگر و رعیت هم داشته‌اند، خرده‌مالک محسوب می‌شدند. خرده‌مالکان یکی ازگروههای مقتدر دهقانان را تشکیل می‌دادند...»[2]

قشرهای اجتماعی در دهات

«در اجتماع روستایی ایران بر روی هم شش‌گروه شغلی زندگی می کنند... گروه اول، افردی هستند که به‌دست خود و شخصاً کار می کنند، و به‌اموری چون غله کاری، صیفی کاری، و باغداری می‌پردازند، ولی درآمدشان جنبهٔ مزد ندارد و بر اساس مزارعه یا اجاره مبتنی است، و در شمار خرده‌مالکان نیزنیستند. این‌گروه را در نقاط مختلف ایران به‌عناوین متفاوت چون رعیت، زارع، و برزگر می‌خوانند...

گروه دوم، کسانی هستند که وسایل و لوازم کشت و زرع را در اختیارگروههای نخستین می گذارند؛ مانندگاودار و موجر تراکتور و مساعده دهندهٔ بذر، و مانند ایشان.

گروه سوم، کسانی هستند که ازمالک، زارع، یا ساکنان دیگر مزد می‌گیرند وخدماتی زراعتی برای‌آنها انجام می دهند؛ مانند مقنی، درودگرِ روزمزد، دشتبان، چوپان، میراب، عملهٔ ده، و احیاناً کارگر کشاورز.

گروه چهارم، کسانی هستند که احتیاجات غیر زراعتی کشاورزان را تأمین می کنند؛ مانند پیله‌ور یا فروشندهٔ دوره‌گرد، کاسبِ مقیم، تاجر، آهنگر، حمامی، سلمانی، قهوه‌چی، ملای ده، معلم...

گروه پنجم، مشتمل است برصاحبان شغلهای ممتاز روستایی؛ چون مالک، مستأجر، حق-

۱. همان، ص. ۳۱–۱۳۰ (به‌اختصار). ۲. همان، ص ۱۳۶.

العمل کار و سلف‌خر...

علاوه براینها، باید ازگروه ششم یعنی مأمورین دولتی؛ ژاندارمها، تحصیلدارسالیات، کدخدا نیز نام برد. علاوه بر آنچه‌گفتیم در بعضی دهات، عده‌ای از طریق خوشه‌چینی، گدایی، درویشی و روضه‌خوانی امرار معاش می کنند.»[1]

اساس تولید کشاورزی از دیرباز بر زراعت، دامداری و باغداری استوار بوده؛ و قالیبافی و پارچه بافی وبعضی صنایع کوچک، کمابیش، در دهات رواج داشته است. درجامعهٔ کشاورزی، مالک در رأس زورمندان قرار داشت. کدخدا از لحاظی نمایندهٔ دولت، و از جهتی پس ازمباشر، حافظ منافع مالک بود. وژاندارمها، تا قبل از اصلاحات ارضی، یکی از بزرگترین انگلها و مزاحمین جوامع روستایی بودند. پس از اصلاحات ارضی، وظیفهٔ دولت در روستاها فزونی‌گرفته، و سپاهیان دانش و بهداشت و سازمانهای مختلف دولتی، برای عمران روستاها، قدمهایی بر می‌دارند«... بیقیدی و تنبلی و عدم تحرک روستاییان ما ریشهٔ تاریخی و اجتماعی دارد، و به‌نظام بزرگ مالکی‌گذشته مربوط است. شبهه‌ای نیست که در زندگی ونظام ارباب و رعیت سابق، که ریشه‌های بسیار قدیمی داشت، بیقیدی و تنبلی نوعی مبارزهٔ منفی به شمار می‌آمد. مردمی که قرنها کارمی کردند وازنتایج کار خود بهره نمی‌بردند، نمی‌توانستند نسبت به‌کار و زندگی بیقید و تنبل نشوند... هنگام برخورد با روستاییان با هنجارهای خاصی روبرو می‌شویم. ادب فراوان ظاهری وسلامهای پی درپی آنان، آثاری است ازوحشت و از تنبیه ارباب؛ و ازگرسنگی و دربدری آنان حکایت می کند. استعمال لغاتی چون «صاحب اختیار» نیز یادگار دوران روستابندگی است که مالکان درآن حقیقتاً «صاحب اختیار» جان و مال روستاییان بودند.

... در بارهٔ امید بیجا و خرافات در روستاها، بایدگفت هزاران سال است که بخش مهمی ازاقتصاد کشاورزی ما بر پایه‌های تصادف غیرمنطقی «اگر باران بیاید» نهاده شده است. چند سال بی‌بارانی یا یک سال پر بارانی کافی است که سرنوشت زندگی اجتماعی را در فلات ایران دگرگون کند. بی شبهه، تولید کشاورزی درجامعهٔ ما که پایه‌های‌آن بر«شاید»، «اگر»، «تصادف» یا آمدن یک باران بموقع نهاده شده، سبب پیدا شدن نحوهٔ تفکر خاص و روحیهٔ مخصوص در جامعهٔ روستایی‌گردیده است. اگر آیش، وضع نسق‌بندی، قطعه قطعه کردن زمین زیرکشت و بنه‌ها و صحراها هم در نظر گرفته شود، بهتر می‌توان به‌روحیه و طرز تفکر و رفتارهای فردی و اجتماعی روستاییان آگاه شد.

بی تردید، مناسبات تولیدی و رژیم «ارباب و رعیت» توأم با وضع اقلیمی، در پیدا شدن روحیهٔ عدم تحرک و انجماد روحی و قناعت و ناایمنی و ترس از فردا و بیم از خشکسالی و وحشت از قحطی وگرسنگی در جامعهٔ روستایی مؤثر بوده است...»[2]

آقای ترولر[3]، که در سال ۱۹۰۸ از ایران دیدن کرده است، در وصف کشاورزان ایران، چنین می‌نویسد: «از شهرکه خارج شدید، گا دهها فرسنگ راه طی می کنید بی‌آنکه اثری از

۱. مقدمه‌یی بر جامعه‌شناسی ایران، پیشین، ص ۷۴-۲۷۲ (به‌اختصار).
۲. همان، ص ۲۲-۱۲۱ (به‌اختصار).

3. Troeller

حیات به‌چشم شما بخورد. گاهی کارگری را می‌بینید که بیل به‌دست، در کناره جاده ایستاده و هر چند دقیقه یک بار خاك هوا می کند. وی مأمور تسطیح جاده است. وجود قهوه‌خانه معمولا نشانهٔ دهکده‌هایی است که باید در کوهها ودشتهای نزدیک قرارداشته باشد. مردم این ده‌ها نان و پنیر و تخم مرغ و دیگر محصولات زائد بر مصرف خودرا به‌قهوه‌خانهٔ مزبور می‌فروشند یا از این «ایستگاه»بواسطهٔ ماشینهای باری به‌شهر می‌فرستند... احشام بندرت چیزی برای خوردن می‌یابند، چون دشتهای اطراف در بیشتر مدت سال خشک و بی‌آب وعاف است. درطول روز،گروهی از زنها مشغول شستن لباسها و کاسه و کوزهٔ خود در جوی کنار ده می‌باشند.

فصل درو که رسید، زنها هم به‌صحرا می‌روندو روزها دهکده تقریباً خالی است. خانه‌های دهاتی از شدت فقر و بیچارگی، وصف‌ناپذیر است؛ ساختمان خانه، توده‌ای ازگل بیش نیست که به‌وضعی بدوی روی هم انباشته شده... یک‌گوشهٔآن چند لحاف و تشک باز روی هم انباشته، یکی دو ظرف حلبی، دوسه بشقاب و فنجان و نعلبکی و یک قوری لب‌پریده، و احیاناً یک‌گلیم کف اتاق؛- اینها تمام اثاث یک خانواده‌را تشکیل می‌دهد. غذا در حیاط پخته می‌شود و مواد سوخت، نفت و زغال نیست بلکه غالباً تاپاله است که در آفتاب خشک کرده‌اند. از مُبل و صندلی البته جز در خانهٔ آنهایی که سرو سامان مختصری دارند خبری نیست. در اتاقهای دستهٔ اخیر یک صندوق بزرگ‌چوبی، در طرف بالا دیده می‌شود، که خانم لباسها و دارایی خود را بقچه‌پیچ در آن نگاهداری می کند. اتاقها کمتر در و پنجره دارد، و نور ازدهنهٔ آن وارد می‌شود. در این خانه، از افزار لازم زندگی؛ مانند اره و شیشه و میخ و پیچ و آچار و امثال آن برای کارهای عادی وضروری روزمره خبری نیست... اینها همان مردمی هستند که زیباترین قالیها را می‌بافند و نفیسترین پشم را می‌ریسند و خودشان جز پیراهن پاره‌ای‌پنبه‌ای چیزی بر تن ندارند... کار زنهای ده، اگر سر مزرعه نباشند و قالی نبافند، هر روز نان‌پختن است. معلوم نیست چرا یک نفر برای چند روز خود، یا برای چند همسایه نمی‌پزد که هم در کار وهم در وقت صرفه جویی شود. تنها هنر زنان، که برای خانواده منبع عایدی است، بافتن قالی می‌باشد وبجز این، کاری دیگر در زندگی از دست‌آنها بر نمی‌آید. مردها از محصول کشت خود، خوراك عائله را تأمین می کنند و اگر مازادی داشتندآن را با قند و چای و پارچه وسایر مایحتاج حتمی چنین زندگی ساده‌ای مبادله می‌نمایند... طرف عصر، مردها سر کوچه جمع می‌شوند و چپق می کشند.»[1]

از میان آبادیهای ایران، نخست باید از دهکها سخن‌گفت.«دهک آبادیی است که کمتر از ۵۰۰ نفر جمعیت داشته باشد. تعداد آنان اکنون به‌۵۹٫۱۳۷(حدود ۸۸ درصد آبادیهای ایران)می‌رسد، و مجموعاً ۷٫۶۶۸٫۰۵۰ نفر(حدود سی درصد کل جمعیت ایران) در دهکها زندگی می کنند.

ده‌ها مشتمل بر آبادیهایی هستند که از ۵۰۱ تا پنجهزار نفر جمعیت دارند. تعداد آنها به‌۷٫۶۲۵ ده (یعنی حدود ۱۱ درصد مجموع آبادیهای ایران) می‌رسد، و مجموعاً

۱. ترولر، Troeller: «ایران بی‌نقاب»، ترجمهٔ حشمت مؤید، راهنمای کتاب، اردیبهشت ۱۳۳۹، ص ۹۶.

۷٬۷۸۰٬۷۶۰ نفر (یعنی حدود ۳۱٪ کل جمعیت ایران) در آن زندگی می کنند.

شهرکها مشتمل بر آبادیهایی هستند که فعالیت خاص اقتصادی دارند. جمعیت شهرکها بین پنجهزار تا چهارده‌هزار نفر است، و از ۲۹٤ شهرایران، ٤٤ تا(حدود ۱۷ درصد) درحالت شهرك قرار دارند.

شهرها عبارت از آبادیهایی هستند که بیش از ۱٤ هزار نفر جمعیت دارند، و دارای فعالیت معین اقتصادی هستند.

۲۰۵ آبادی ایران شهر خوانده می‌شوند؛ یعنی ۸۳ درصد آبادیهای ایران بیش از ۱٤ هزار نفر جمعیت دارند. در ایران بعد از اسلام، ظاهراً یکی از ممیزات شهر وجود منبر و مسجد جامع در آن بود. گواینکه بعضی شهرها و دهها دارای منبر بودند، ولی مسجد جامع نداشتند؛ وگاه شهرهایی بودند که منبرهم نداشتند... بنا بر نوشتهٔ«متز» درکتاب الحضارة‌ـ الاسلامیه علامت شهر بودن منبر بود. مخصوصاً حنفیه سختگیری می کردند نمازجمعه نخوانند مگر درمصری که جامع دارد، زیرا درآنجا اقامهٔ حد می‌شود، و درنزد امیر بخارا رأی اصحاب ابوحنیفه مجرا بود. بنابراین، درشهرهای ماوراءالنهر، دهکده‌های بزرگی دیده می‌شد که ازرسوم و اسباب شهری تنها یك«جامع» کم‌داشت. و چقدر اهل«بیکند» سعی کردند تا آنجا منبر گذاشتند. اما فلسطین با وجود مساحت کم ۵۰ منبر داشت.»[1]

مختصات کشاورزان و کشاورزی درکشورهای کم‌رشد

پس از پایان جنگ جهانی دوم، بموجب آمار و ارقام معلوم شد که «درجهان‌گروه کوچکی‌ازکشورها که ثروتمند وغنی هستند درمیان تودهٔ وسیعی ازکشورهای فقیر محاصره شده‌اند... سه چهارم ازافراد بشر ازگرسنگی رنج می‌برند، از آموزش و بهداشت بیبهره‌اند و اکثر با بیکاری هم دست‌به‌گریبان هستند. بدون تردید،گرسنگی وآدمی به‌یک اندازه عمردارند.»[2]

پس از انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) ملل جهان کمابیش به‌حقوق سیاسی و ارزش «انسانی» خود پی‌بردند، وپس از انقلاب کبیر اکتبر (۱۹۱۷) مردم‌گیتی دریافتند که برای رهایی ازقید استثمار داخلی وخارجی باید متحد ومتشکل شوند و از راه مبارزه، به‌حقوق طبیعی خود دست یابند. پس‌از جنگ جهانی دوم،جبههٔ دموکراسی درسراسرجهان رو به‌پیشرفت و توسعه نهاد، مردم، اندك اندك به‌حقوق سیاسی و اقتصادی خود آشنا شدند، و از راه تشکیل احزاب و اجتماعات واتحادیه‌های کارگری و کشاورزی در راه تأمین حقوق خود قدمهایی برداشتند.

انتشارات سازمان ملل متحد، مرکزی که نمایندگان کشورهای کم‌رشد در آن اکثریت دارند، در بیدارکردن و هشیاری جهانیان سهم بسزایی داشت و توانست آشکارکند که درجهان ماگروه کوچکی ازکشورها، بسیار غنی و ثروتمند هستند و گروه عظیمی ناتوان و فقیر. به‌سال ۱۹۵۱ دبیر خانهٔ سازمان ملل دربارهٔ درآمد سرانه وسالانهٔ اکثر ملل آمارهایی انتشار داد. از مراجعه به‌این آمار معلوم می‌شود

۱. خسرو خسروی، جامعه‌شناسی روستای ایران، ص ۴۱ به‌بعد (به‌اختصار).

۲. جهان سوم و پدیدهٔ کم‌رشدی، پیشین، ص ۸ به‌بعد (به‌اختصار).

به‌سال ۱۹۰٤، اروپا(بضمیمهٔ اتحاد شوروی) و امریکای شمالی که برروی هم ۳۲٪ جمعیت جهان را دربر می‌گیرد، ۸۳٪ درآمد جهانی را در اختیار دارند. از سوی دیگر، کشورهای امریکای لاتین ۷٪ از کل جمعیت جهانی را در خاك خود جای داده‌اند در حالی که درآمدشان بیش از ٤/٥٪ در آمد کل نیست. افریقا با جمعیتی تقریباً برابر امریکای لاتین تنها با ۲٪ از درآمد جهان باید زندگی خود را تأمین کند. قارهٔ‌آسیا، که بیش از نیمی از مردم جهان را دربردارد (٥٤٪) تنها به‌ ۱۱/٥٪ درآمد جهانی اکتفا می کند.

یک سوم از افراد بشر در کشورهایی زندگی می کنند که درآمد ملی سرانه و سالانهٔ آنها از ٥٠ دلار کمتر است؛ و بیش‌از نیمی از جهانیان، سکنهٔ کشور-هایی‌هستند که درآمد سرانه‌ای کمتراز ۱۰۰ دلار دارند. به‌سال ۱۹۰٤، درآمد ملی سرانه و سالانهٔ مجموع کشورهای کم‌رشد ٦٥ دلار بود در حالی که این رقم درگروه کشورهای پیشرفته به‌٦۸۰ دلار می‌رسد (درامریکا درآمد سرانه وسالانه بالغ بر ۱۸۷۰ دلار است).

بعلاوه، با اینکه هم اکنون این فاصله فاحش است، باز هم بسرعت افزایش می‌یابد.[1]

«درعصر ما، درکشورهای عقب‌مانده و کم‌رشد مردم نسبت به‌فقر و بینوایی خود آگاهی یافته‌اند، و وضع زندگی خودرا با ملل کشورهای غنی مقایسه می کنند و درصدد تأمین زندگی بهتر هستند. همه می‌دانیم گرسنگی، بیماری، و جهل از قرنها پیش وجود داشته است، ولی پیشینیان این محرومیتها را به‌قضا و قدر حمل می کردند، اما امروز به‌آنها چون واقعیتهای زشت و نادرست و غیر قابل قبول می‌نگرند. زندگی مرفه، که در روزگار قدیم خاص اقلیت ناچیزی بوذ، امروز در سراسر جهان، برای زندگی عادی و طبیعی همگان لازم شناخته شده است. برای تشخیص کشورهای کم‌رشد از کشورهای پیشرفته، کافی است میزان درآمد ملی سرانه و سالانه، تعداد کالریهای مصرفی در تغذیهٔ متوسط و درصد بیسوادان و غیره را مورد مطالعه قرار داد.»[2]

درکشورهای کم‌رشد، نامساعد بودن وضع اقلیمی ودراز بودن دوران خشکی و بی‌بارانی، وقوع سیلها و طغیانها، نیامدن باران و یانزول بیموقع تگرگ و باران، حملهٔ سن وملخ و دیگر آفات‌نباتی، تنبلی وتن‌آسانی مردم- که بیشتر معلول عدم تغذیهٔ صحیح است- سبب پایین آمدن میزان تولید می‌شود.

در بسیاری از ممالك عقب‌مانده، از نیروی انسانی، چنانکه باید، بهره‌برداری نمی‌شود؛ یعنی درمدت سال، کشاورزان فقط چند ماه کار می کنند. «اگر بگوییم که در جهان سوم، سالانه ۱۰۰ روز از نیروی کار ۲۰۰ میلیون‌انسان بیمصرف می‌ماند و یا ۲۰ میلیارد روزکار به‌هدر می‌رود، تازه این ارقام از حقیقت خیلی کمتر است.»[3]

۱. همان، ص ۹ به‌بعد. ۲. همان، ص ۱۴ به‌بعد (باتصرف). ۳. همان، ص ۳۸ به‌بعد.

«بیکاری به هر حال که باشد، خواه آشکارا دیده شود، خواه زیر نقاب فعالیتهایی که نتایج و بهره‌وری آنها تقریباً هیچ است، پنهان بماند، به هرحال، یکی از ویژگیهای اساسی کم‌رشدی است. در کشورهای کم‌رشد، نه تنها بخش مهمی از ظرفیت و توان کشاورزی، صنعتی، و انسانی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد بلکه منابع و وسایل تولید قابل ملاحظه‌ای در آنجا به هدر می‌رود و تلف می‌شود... فی‌المثل، در کشوری که آب یک ثروت به‌شمار می‌آید، آن را به هدر می‌دهند. سدهایی ساخته شده است اما محیطی که باید آبیاری شود یا همچنان بایر است یا زیر کشت گسترده قرار دارد. کشورهای کم‌رشد از کمبود صنعت و از کمبود سرمایه رنج می‌برند، اما بسیاری از کارخانه‌ها هم که ساخته شده‌است بعلت فقدان بازار فروش بسته شده‌اند. خواه بوسیلهٔ دولتها وخواه بوسیلهٔ مردم‌ثروتمند، مبالغ‌گزافی در این کشورها در راه هزینه‌های تجملی به‌هدر می‌رود و پول مردم فقیری که بازحمت زیاد این پولها را به‌وجود آورده‌اند، در قمارها و یا در خرید اشیاء بکلی زائد از دست می‌رود. ماشینها بر اثر اهمال و غفلت خراب می‌شود و بدون اینکه در صدد تعمیرشان بر آیند از آنها صرفنظر می‌شود... در کشورهایی که مردم آن گرسنه هستند، بعلت‌نبودن خریدار، ذخایرخواربار ازبین می رود؛ یعنی کشاورز وقتی که محصول خود را فروخت و دیون خود را به‌رباخوار مالک و مأمور مالیات داد، دیگر پولی برای خرید آذوقه ندارد. به‌این ترتیب، کشاورزانی که سرحلهٔ اقتصاد طبیعی «خودمصرفی»[1] را پشت سر گذاشته‌اند در مرحلهٔ اقتصاد مبادله‌ای، قوهٔ خریدکافی ندارند؛ و این نه‌تنها کشاورز را از پا در می‌آورد بلکه محصول هم به‌فروش نمی‌رسد... یکی از ویژگیهای کم‌رشدی این است که‌نسبت سنگینی از جمعیت فعال به‌کار کشاورزی اشتغال دارد؛ ازجمله در اروپای جنوبی ۵۰٪، در امریکای لاتین ۶۰٪، درافریقا وآسیا ۷۰٪ مردم کشاورزی می کنند... ضعیف بودن تولیدات کشاورزی در کشورهای کم‌رشد علل متعددی دارد؛ از جمله‌نارسایی وسایل فنی، ناچیز بودن تعداد حیوانات بارکش، نداشتن سرمایهٔ کافی برای استفاده از نوآوریهای کشاورزی، نادر بودن مواد تقویت کنندهٔ خاك - اگر نخواهیم بگوییم فقدان کامل آنها. علاوه براینها، ضعف و ناتوانی جسمانی کشاورزان گرسنه و بیماری که روی این زمینها کارمی کنند از عوامل اساسی ضعف تولیدات‌کشاورزی است. به‌این ترتیب، محصول یا بازدهی کارکشاورزان سخت ناچیز است. فی‌المثل، در خاور دور، از هر هکتار زمین ۱۶ کنتال برنج به‌دست می‌آورند، و در هند ۱۱/۸ کنتال؛ درحالی که در امریکا از همین مساحت زمین ۳۶ و در اروپا ۴۵ کنتال برداشت می کنند. در امریکا یک کشاورز به کمک صنعت، در پرتو کار سالانه خود، ۲۰ نفر را غذا می‌دهد ولی در کشورهای کم‌رشد دهقانان بزحمت برای تعداد انگشت‌شماری، خوراك بیرمقی تولیدمی کنند... با اینکه کشاورزی، اکثریت جمعیت فعال را به کار می‌گیرد، سهم آن در درآمد ملی اکثر کشورهای کم‌رشد خیلی ضعیف و ناچیز است. ۶۱٪ از جمعیت فعال برزیل به‌سال ۱۹۵۰، در رشتهٔ کشاورزی کار می کرد اما در آن زمان، تنها ۳۰٪ درآمد ملی از راه کشاورزی تأمین می‌شد.»[2]

1. Auto Consommation

۲. جهان سوم و پدیدهٔ کم‌رشدی، پیشین، ص ۴۲ به بعد (به‌اختصار).

مجموعاً، وضع کشاورزان در جهان سوم رضایتبخش نیست؛ زیرا مخارج آنها با درآمدشان هماهنگی ندارد. آنها علاوه بر پرداخت عوارض ومالیات، باید قرضهایی را که به دولت و اشخاص دارند بپردازند، یعنی اصل وفرع پول را به‌دولت یا به‌رباخواران تسلیم نمایند، زندگی خانوادهٔ خود را ازجهات مختلف تأمین کنند، هزینهٔ عروسی فرزندان، و برگزاری جشنها را بپردازند. البته اگر خشکسالی و آفات نباتی روی آورد، مشکلی بر مشکلات آنها افزوده خواهد شد.

طبقات جامعه در عصر حاضر

درعصرحاضرنیز، به کمک آمار وارقام به‌این واقعیت می‌رسیم که دنیا بنحو وحشتباری به‌دو منطقهٔ فقیر وغنی قسمت شده است. «در دنیایی که ما زندگی می کنیم... در حالی که میلیاردها هکتار زمین قابل کشت برای تغذیهٔ انسانها، دست نخورده وجود دارد و میلیاردها تُن مواد معدنی قابل استفاده در دل اراضی ربع مسکون نهفته است، وبشریت امروز برای رهایی ازگرسنگی وفقر و بیسوادی از همهٔ عوامل انسانی و طبیعی برخوردار است، دنیا به‌بدترین و غیراخلاقی‌ترین تقسیمبندیهای ژئوپولتیک تقسیم شده است.

۷۰۰ میلیون انسان درکشورهای ثروتمند، ۸۰ در صد تولید جهانی را در اختیار دارند، و ۲۳۰۰ میلیون انسان، یعنی دو سوم سکنهٔ زمین، درکشورهای فقیر، فقط از ۱۰ درصد تولید جهانی استفاده می کنند.

انسان امروز نه‌تنها اختلاف سطح زندگی و درآمد و رفاه را در داخل مرزهای ملی خود احساس می کند بلکه می‌بیند که در سطح جهانی نیز عدم تساوی با شدت تمام وجود دارد، و می‌بیند که بین اختلاف سطح زندگی در مرزهای داخلی و مرزهای جهانی، رابطهٔ نزدیکی وجود دارد... نگاهی به‌وضع اقتصادی و اجتماعی هند امروز، نشان می‌دهد که اصطلاح «در حال رشد» برای کشوری نظیر هند و سایر ممالک آسیایی و افریقایی و امریکای لاتین، چه عنوان پوچی است. به‌عبارت دیگر، تا بنای اقتصاد جهانی به‌این وضع است کشورهای عقب‌مانده نخواهند توانست به‌نسبت پیشرفتهای کشورهای صنعتی، و آهنگ سرعت این پیشرفتها، خود را از حال عقب‌ماندگی به‌مرحلهٔ در حال رشد برسانند. ارقام رسمی هند حاکی است که دراین کشور، ده میلیون بیکار وجود دارد. اگر کارگری درهند بیکار نباشد و در مزارع کار کند، مزد او در ماه، مبلغی در حدود سیصد تومان در سال است در حالی که درآمد سرانه در امریکا درسال، ۴۱۸۸ دولار است یعنی مبلغی متجاوز از ۳۳ هزار تومان...»[۱]

پرزیدنت جانسون در جایی می‌گوید، ما آرزوی داشتن چیزی که متعلق به‌دیگران است نداریم. وی در جای دیگر، یعنی درکمپ امریکایی استانلی واقع درکره، خطاب به‌افسران وسربازان می‌گوید: «فراموش نکنید که ما در برابر سه میلیارد نفر سکنهٔ روی زمین، فقط ۲۰۰ میلیون نفریم ـ آنها همان چیزهایی را می‌خواهند که ما داریم، اما ما آن چیزها را به‌آنها نمی‌دهیم.»[۲]

۱. علی‌اصغر حاج سیدجوادی، ارزیابی ارزشها، ص ۷۶ـ۱۷۳ (به‌اختصار). ۲. همان، ص ۴۴.

کارکشاورزان

رابینو می‌نویسد: «گیلک برای کار زیاد به‌اندازهٔ کافی توانایی ندارد، و اگرهجوم مردم طالقان، قزوین و مخصوصاً خلخال، که سالی هزاروپانصد تا دو هزار نفر برای جستجوی کار به‌گیلان می‌آیند نبود، مسألهٔ شخم کردن و آماده ساختن مزارع برای کاشت و حاصل‌برداری مشکل بزرگی به‌وجود می‌آورد.»[۱] در مورد اخلاق مردم رابینو می‌نویسد: «در دوره‌های فرمانروایان فاسد، گیلکها مانند اکثر دهقانهای ایران مردمی دروغگو، حقه‌باز، نالایق و پست بودند؛ برای فرار از شکنجه‌های دایمی به‌نادرستی و نیرنگ متوسل می‌شدند.»[۲]

رابینو در مورد غذای مردم این حدود می‌نویسد:

«در نظر مردم گیلان و مازندران، نان غذای ناسالمی محسوب می‌شود. غذای اصلی آنها عبارت است از چلو (برنج پخته با آب) و تکه‌ای ماهی شور. مصرف نان، محدود به‌مردمی است که از خارج می‌آیند... گیلکها مقداری هم چیزهای دیرهضم، مانند میوهٔ کال و کاملا طبیعی، خربزه، خیار، کدو، و ماهی شور، ماهی دودی و غیره مصرف می کنند، و شاید اگر در غذا رعایت امور بهداشتی را می کردند، کمتر از تب رنج می‌بردند.»[۳]

کشاورزان فارس

حاجی پیرزاده درسفرنامهٔ خود، مکرراز دزدیهاوسوء استفاده های کدخدایان خطهٔ فارس شکایت، وکشاورزان فارس راتنبل وتن‌آسان معرفی می کند:

«... وضع رعیت وزارعین مملکت فارس این است که رعیت ابداً میل ندارد که زراعت بکند و تخمی بکارد وچیزی عمل بیاورد. صاحب ملک وارباب خیلی باید زحمت بکشد ودقت نماید و مواظبت کند ورعیت را وادار کند که تخم بکارند وزراعت کنند... باوجودی که... آب درهمه‌جا وافر، وزمینها به‌اندک شخمی زراعت می‌شود و سودها می‌توان برد، رعیتی که می‌تواند صدمن تخم بکارد، بیست من می کارد و وقت خودرا به‌تنبلی می گذراند... رعیتها باغ درست نمی کنند ودرخت میوه، کمتر می‌نشانند... بخصوص درخت انگور که بی‌آب وبی‌زحمت در همه‌جا می‌توان عمل آورد... اگر کسی بخواهد صد فرسخ در صحرا و کوه فارس درخت انجیر وانگور بکارد، بسهولت ممکن است؛ چرا که کوههای فارس همه یا درخت جنگلی است و زمین و هوای آنجا رطوبتی که مناسب اشجار است دارد، و درخت را سبز و شاد نگاه می‌دارد... صد هزارحیف که محرك وشوق ندارند. صاحبان ملک بی‌مکنت، و رعیتهای آنجا تنبل و بی مروتند...»[۴] حاجی پیرزاده از بی‌مروتی اربابان وفساد هیأت حاکمه ومظالم مأمورین دیوانی که ریشهٔ اساسی بیعلاقگی کشاورزان به‌امور کشاورزی است، سخنی نمی‌گوید. ولی نویسنده کتاب حاجی بابا تا حدی از خودخواهی زمامداران ایران سخن می گوید:

عدم‌توجه به‌منافع مردم

نویسندهٔ کتاب حاجی بابای اصفهانی با عبارتی طنزآمیز می‌نویسد: بدان که مردم ایران مثل زمین کشتزارند، که بی‌رشوه حاصل نمی‌دهند.

۱. ه.ل. رابینو، ولایات دارالمرز ایران، گیلان، ترجمهٔ جعفر خمامی‌زاده، ص ۱۹.

۲. همان، همان صفحه. ۳. همان، همان صفحه (با اندکی تصرف).

۴. محمدعلی پیرزادهٔ نائینی، سفرنامهٔ حاجی‌پیرزاده، به‌اهتمام حافظ فرمانفرمائیان، ج۱، ص۵۸-۵۷ (به‌اختصار).

قبل از به‌دست‌آوردن محصول، باید مایه گذاشت. فرنگیها می‌گویند مقصودشان خیرو صلاح مملکتشان است وبس، اما این سخن درپیش ما اهل ایران حرف مفت است. ما هرخدمتی که انجام بدهیم، خواه من باشم و خواه شاه باشد، فردا همینکه مردیم همه فراموش می‌کنند و از میان می‌رود. کسی که جانشین شاه می‌شود برای آبادی خود، تمام آباد کرده‌های پیشینیان را خراب می‌کند و از بین می‌برد. چون بلاشک، احدی در این خاك به‌فکر خیروصلاح ملك و ملت نیست دیگر چه برسد به‌اینکه در این راه فداکاری نماید. از این بیانات، ذهنم روشن شد و پردهٔ غفلت از پیش چشمم برداشته شد.[۱]

دکتر فووریه فرانسوی پزشک ناصرالدین‌شاه نیز به‌ستمگری مأمورین شاه و دولت اشاره می‌کند و می‌نویسد:

قیام کشاورزان شهرستانک امروز (۲۸ ذی‌الحجه ۱۳۰۷) اهالی شهرستانک با عملهٔ شاه، که می‌خواهند جو مردم را برای دواب خود بگیرند، به‌نزاع برخاستند. این مردم دهاتی واقعاً بدبختند چه علاوه بر آنکه محصول سالیانه آنها تقریباً بکلی در زیر چادرها نابوده شده، یا دواب‌آرد وجو آنها را خورده‌اند، باز آنچه راهم که در خانه‌ذخیره کرده‌اند از آنهامی‌خواهند؛ ودراین صورت،معلوم نیست که این بینوایان چگونه خواهند توانست زنده بمانند. فی‌الواقع، باید کارد به‌استخوانشان رسیده باشد که باوجود صبروتحمل ذاتی وترس از قدرت حکومت، قیام کرده و با نوکران دولت دست بگریبان شده‌اند.»[۲]

سرکشی رعایا: «درجلسهٔ ۱۱ صفر ۱۳۲۵ تلگرامهایی از شهرستانها رسیده که رعایا سرکشی می‌کنند. آقای تقی‌زاده می‌گوید: مقصود از سرکشی رعایا گویا این باشد که اربابها و ملاکین می‌خواهند سر رعایا را ببرند و آنها سرشان‌را هنگام بریدن عقب می‌کشند، و این عمل به سرکشی تعبیر می‌شود.»[۳]

ناگفته نگذاریم که انقلاب در وضع کشاورزان و کشاورزی، در سراسر جهان بکندی صورت گرفت. پیرروسو می‌نویسد «در نیمهٔ اول قرن نوزدهم... مادهٔ اصلی غذایی، مانند گذشته، همان نان بود و بس، قسمت عمدهٔ فعالیت مردم، صرف کشت غلات و حبوبات می‌شد،... در سال ۱۸۴۰ در صنعتی‌ترین کشور جهان، یعنی انگلستان، ۹۰ درصد از مردم، بوسیلهٔ زراعت غلات، در داخل مملکت تغذیه می‌شدند؛ ولی در تهیهٔ نان ترقیات بسیار حاصل شده بود. از سال ۱۸۴۰، در فرانسه بر خمیر نانوایی مقداری مخمر مخصوص اضافه کردند دستگاههای خمیرگیری مکانیکی همه‌جا متداول شد... دهقانان دیگر آن موجودات بدبخت و جاهلی نبودند که کورکورانه، از روشهای قدیم پیروی کنند. نه‌فقط بعد از انقلاب فرانسه، شرایط زندگی دهقانان اصلاح شد و تغییر یافت، بلکه گیاهشناسان نیز بیش‌از پیش به کار ایشان

۱. ص ۳۷۷. ۲. سه‌سال در دربار ایران، ترجمهٔ عباس اقبال، ص ۲۰۶.

۲. ادوارد براون، انقلاب ایران، ترجمهٔ احمد پژوه، ص ۵۱۳.

علاقه‌مند شدند. اهل علم کوشش می کردند که کیفیت محصول و بازده کار را اصلاح کنند. انواع گندم را مورد آزمایش قرار دادند و بهترین نوع آنرا معین کردند. وسایلی برانگیختند که گندم را بیش از ده سال در انبار حفظ کنند. کیفیت و کمیت غذای چهارپایان مورد مطالعه قرار گرفت. بعضی از دانشمندان چگونگی تغذیه و تنفس گیاهان را مورد تحقیق قرار دادند، و به‌اهمیت و نقش کود در پرورش گیاهان و درختان پی بردند. فن کشاورزی رو به‌ترقی نهاد. اولین مدرسهٔ کشاورزی در سال ۱۸۲۲ در فرانسه تأسیس شد. در انگلستان نیز فن کشاورزی سیر تکاملی خودرا طی کرد. کشاورزان بجای آنکه یک سال در میان کشت کنند «آیش» نوع کشت را تغییر دادند، و این روش به توسعهٔ گله‌داری در سراسر اروپا کمک کرد. در نتیجهٔ افزایش کود حیوانی، زراعت بنوبهٔ خود، گسترش یافت. نژاد گاو وگوسفند از جهت کیفیت و کمیت گوشت و پشم، مورد مطالعه دقیق قرار گرفت. گاوآهن قدیمی‌جای خودرا به‌نوعی گاوآهن مضاعف داد، که خیلی بهتر از سابق، خاك را زیرورو می کرد. استفاده ازکود حیوانی و مواد آهکی مورد توجه قرار گرفت. از استخوان حیوانات بعنوان بهترین کود استفاده کردند، و گرد آن‌را در مزارع و باغها برای تقویت زمین، به کار بردند، وکم کم کشاورزان به‌اهمیت فسفر وپتاسیوم درتقویت زمین پی بردند. فضولات طیور را در کار کشاورزی مورداستفاده قراردادند، و برای تحصیل این کالا به‌رقابت پرداختند.

فکرمکانیکی کردن کشاورزی، سبب گردید که بتدریج ماشینهایی اختراع کنند که به‌یاری آن، بتوانندزمین راشخم بزنند، دانه بکارند، علفهای هرزه‌را خارج کنند، درو کنند وحبوبات‌را بکوبند.

بارور کردن زمینها و مزارع بوسیلهٔ کودهای شیمیایی و مکانیکی کردن کشاورزی، اقدامات بسیار مفیدی بود، ولی اگر نمی‌توانستند که درجهٔ رطوبت مزارع را تحت بازرسی قرار دهند، و در مواردی که آب زیادی در مزارع وجود داشت، آن‌را خارج کنند، و هنگامی که آب کافی وجود ندارد، به‌آن آب برسانند، همه این‌فعالیتها بیمورد بود؛ و بازده کشاورزی افزایش نمی‌یافت. برای حل این مشکل، فن‌زهکشی را به کار بردند. اساس‌روش جدید این بود که با ایجاد لوله کشیهای زیرزمینی، که تقاطع آنها متصل به‌یکدیگر می‌باشد، آب را از مزارع‌خارج کنند. به‌این تدبیر، خشک کردن مناطق باتلاقی عملی شد. با کمک دستگاههای جدید، سرزمینهای خشک شده و مستعد کشاورزی توسعه یافت. پیشقدم اینکار، هلندیها بودند، بعداً سایر کشورها از هلندیها پیروی کردند.

چون باد شدیدی که از جانب اقیانوس می‌وزید تپه‌های شنی را با سرعت ۲۰ تا ۲۵ متر در هر سال به‌طرف داخل پیش می‌برد، در سال ۱۷۸۷ برای جلوگیری از پیشرفت تپه‌های شنی به‌داخل، شروع به کاشتن درخت کاج دریایی کردند، و با این تدبیر هشتادهزار هکتار زمین از درخت کاج پوشیده شد.

در همین ایام، در سراسر اروپا با حفر چاههای آرتزین، کوشش می کردند که مناطق خشک یا کم‌آب را از بی‌آبی نجات دهند.»[1]

۱. تاریخ صنایع و اختراعات، ترجمهٔ حسن صفاری، ص ۳۶۱ به‌بعد (به‌اختصار).

به‌این ترتیب، از قرن هجدهم به‌بعد، تلاش و کوشش غربیان در راه استفاده بیشتر از زمین ودیگر منابع طبیعی رو‌به‌فزونی نهاد.

کشاورزان گیلان

ه.ل. رابینو درکتاب خود، در مورد کشاورزان گیلان، می‌نویسد که آنها «... در کار کردن روی زمینهایی که به‌طبقهٔ مرفه یا متوسط تعلق دارد، آزادند، و طبق میل خود، رفتار می کنند و به‌عنوان مزد، سهم خوبی از محصول دریافت می‌دارند. ملک یا خریداری است یا موروثی. تنها مالکین در مقابل حکومت، از نظر مالیات مسئولیت دارند... کارگری که شاخ و برگ درختان جنگلی را می‌زند، محصولش را با صاحب زمین تقسیم می کند. برای کشت توت، مالک نهال را می‌خرد، و چون پس‌از چند سال، شروع به‌جمع‌آوری ابریشم می‌شود، دهقانی که کرم ابریشم پرورش می‌دهد، یک سوم محصول را دریافت می‌دارد... برای توت‌زار سهم مالک یک سوم است... دهقان، اجاره‌ای برای کلبهٔ خود نمی‌پردازد. گاوها و گوسفندان آنها در زمینهایی که زیر کشت نباشد، به‌آزادی چرا می کنند. آنها می‌توانند درختان جنگلی را در قسمتی ازملک خود، که زیر کشت نرفته است، قطع کنند و به‌سود خود بفروشند. آنها بی‌آنکه کسی مزاحمشان شود، زغال درست می‌کنند. دهقانان می‌توانند در اطراف کلبهٔ خود، سبزی بکارند و آنها را به‌نفع خود بفروشند... گاهی مالکین در اثر تحمیلات مالیاتی، ناگزیر می‌شوند به‌کشاورزان فشار وارد آورند، و آنان را مغبون کنند. گاه کشاورزان در زیر فشار نرخ سنگین بهره از پا در می‌آیند، و یا در اثر وضع بد محصول، ناچار می‌شوند تا دهکده را ترک گویند.»[1]

رابینو می‌نویسد: «کشاورزان سالها، صبحها کدوی آب‌پز می‌خوردند، ولی حالا چای شیرین می‌خورند. سماور، چراغ نفتی، فنجان، لیوان، تشک، لحاف، که سابقاً در دهات گیلان دیده نمی‌شد، امروز از اشیاء ضروری است... کشاورزان برخلاف شهریها، جرأت و قوت فوق‌العاده دارند. در تابستانها با هم کُشتیهای دوستانه بر قرار می کنند و در زمستان، وقتشان به‌شکار گراز می‌گذرد...»[2]

دهاتیهای گیلان‌برای تهیهٔ‌لباس‌خود، که معمولا ازعرقچین یا شبکلاه نمدی، پیراهن از پارچهٔ آبی کلفت که تاناف آنها می‌رسد، و شلوارهای تنگ تشکیل شده است هزینهٔ ناچیزی متحمل می‌شوند. درزمستان، شلوارشان را از پارچه‌ای به‌نامِ شال، که بیش ازکتان... مقاومت دارد، تهیه می کنند و نیمتنهٔ کوچکی هم از همان نوع می‌پوشند. ساق پای خود را با نواری به‌نام «پاتاوه» می‌پیچند. کفش آنها صندل یا چاروق یا چموش است که از پوست دباغی شده می‌سازند و با تسمه‌ای به‌مچ پای آنها بسته می‌شود.»[3]

ایوانف در تاریخ معاصر ایران، می‌نویسد: «در آغاز قرن بیستم، ایران بصورت یک کشور کشاورزی باقی مانده بود. از مجموع جمعیت کشور، که تقریباً ۹ یا ۱۰ میلیون نفر بود، بیش از نصف عدهٔ آن‌را روستائیان تشکیل می‌دادند، و قریب یک چهارمِ سکنهٔ ایلات کوچ-

۱. ولایات دارالمرز ایران، گیلان، پیشین، ص ۶ -۲۱ (به‌تناوب واختصار).

۲. همان، ص ۱۶ (با تصرف). ۳. همان، ص ۱۸.

نشین بودند، که بطور عمده در حالت کوچ‌نشینی، به‌دامداری اشتغال داشتند و عبارت بودند از: کردها، لرها، قشقائیها، بلوچها، ترکمنها، عربها وغیره؛ و یک‌پنجم کل جمعیت، از



تنی چند از کدخدایان

ساکنان شهرها و منجمله شهرهای کوچک، که آنان نیز به‌امور کشاورزی می‌پرداختند، ترکیب می‌یافت. به‌این‌ترتیب، بیش از سه چهارم جمعیت ایران به‌امر کشاورزی و دامداری مشغول بودند.»[1]

به‌نظر ایوانف: «در قرن بیستم، در ایران، اقتصاد جنسی و طبیعی وصنایع دستی در روستاها رونق داشت. علاوه بر کشت و زرع و دامداری، بسیاری از زارعین و افراد کوچ‌نشین به‌صنایع خانگی اشتغال داشتند و به‌نساجی، قالیبافی، و تهیهٔ ابریشم و غیره می‌پرداختند. در شهرها، حرفه و صنعت که نظام صنفی را حفظ کرده بود، بر مبنای کار دستی استوار بود و رونق و توسعهٔ فراوان داشت؛ ولی بعداً در اثر سیل کالاهای خارجی به‌ایران، صنایع دستی روبه‌تعطیل نهاد، و کارگاههای ایرانی ناچار شدند کار خود را تعطیل و آوارهٔ شهرها شوند.»[2]

ایوانف می‌نویسد: «اشکال عمدهٔ مالکیت ارضی در ایران عبارت بود از:۱.خالصه یا اراضی دولتی، ۲. اراضی متعلق به‌مالکان جزء، ۳. زمینهای متعلق به‌فئودالها و خوانین و سران قبایل کوچ‌نشین و زمینهایی که بصورت تیول توسط شاه بخشیده شده بود، ٤. زمینهای

۱ و ۲. ترجمهٔ علی‌اصغر چادلاقی (قبل‌از انتشار)، ص ۴ دستنویس.

موقوفه که عملا در اختیار روحانیان قرار داشت، ۵. زمینهای ملکی و اربابی، ۶. زمینهای عمومی، ۷. زمینهای خرده‌مالکی که به‌افراد مختلف از جمله روستاییان تعلق داشت.

در اوایل قرن بیستم، بعلت اعطای اراضی خالصه به‌صورت تیول، و به‌فروش رسانیدن قطعاتی از آنها، از مقدار اینگونه اراضی کاسته شد.

املاك اشراف فئودال و خوانین، از جمله، ازطریق غصب و تصاحب قطعات متعلق به‌خرده‌مالکان و زارعین ورشکسته، توسعه می‌یافت؛ و نیز افرادی که می‌ترسیدند مایملکشان توسط شاه غصب یا مصادره شود، زمینهای خود را وقف می‌کردند. بعلت ضعف بورژوازی، زورمندان ذخایر خود را به‌مصرف خرید زمین می‌رسانیدند. تقسیم محصول بین مالك و زارع، بر اساس فرمول قدیمی «زمین، آب، بذر، دام کارکن، و دستهای کارگر» صورت می‌گرفت. زارعی که فاقد زمین‌وآب بود و اکثراً بذر ودام کارکن نیز نداشت، مجبور بود از $\frac{1}{2}$ تا $\frac{4}{5}$ مجموع محصول را به‌مالك زمین بدهد. بعلاوه زارعین مجبور بودند سرغ، تخم مرغ، روغن، و سبزیجات مورد نیاز مالك را تأمین کنند و به‌مأمورین دولت هدایایی بدهند. شیوهٔ کار کشاورزی سخت ابتدایی بود، خیش چوبی، دنده ماله یا شنکش چوبی که دندانه‌های آن سنگین وبندرت‌آهنی بود،ونیز کلوخ کوب وبیل، ابزارهای عمدهٔ کشاورزی راتشکیل‌می‌دادند.

کشاورزان فاقد هرگونه حقوق سیاسی، اجتماعی، و قضایی بودند. مالکان و حکام محلی ازاعمال هرگونه ظلم وستمی درحق آنان فروگذار نمی‌کردند.

«... درسال ۱۹۰۵، اهالی قوچان بعلت خشکسالی، نتوانستند مالیات خودرا بدهند. حاکم قوچان بجای مالیات، ۳۰۰ دختر قوچانی‌را (از قرار هردختری بجای ۱۲ من گندم) از اهالی گرفت، و به‌خوانین ترکمن فروخت. ناظم‌الاسلام می‌نویسد: بسیاری ازکشاورزان از گرسنگی می‌مردند.»[1] بعد از انقلاب مشروطیت چنانکه انتظار می‌رفت وضع کشاورزان بهبود کلّی نیافت. دوام رژیم ارباب‌ورعیتی ومظالم مأمورین دولت وژاندارمها مانع اساسی در راه تکامل اجتماعی و اقتصادی کشاورزان بود، ولی چنانکه می‌دانیم پس‌از انقلاب شاه و مردم راه برای پیشرفت کشاورزی و کشاورزان هموار گردید.

قسمت سوم: تاریخچه‌ای از رستنیهای ایران

خواجه رشیدالدین فضل‌الله غیراز کتب سودمند تاریخی‌اثری به‌نام‌کتاب‌الاخبار و الآثار ازخود به‌یادگار گذاشت که اکنون قسمتهایی‌از آن باقی‌است. دراین کتاب دربارهٔ فصول، گرما وسرما، فلاحت، آبیاری، امراض نباتات، معدنیات وغیره مطالب سودمندی نوشته شده و تا حدی وضع اقتصادی کشاورزان‌آن‌ایام را روشن می‌کند. وی دراین کتاب، تحت‌عنوان «کتان» می‌نویسد: «هرچند کتان‌قونیه بدنام‌است وزود پاره می‌شود، لیکن‌آنچه‌باریك است وبه‌شیوهٔ روسی‌می‌بافتند، بسیار بهتر از روسی می‌باشد. چنانکه بشویند بهتر و نرمتر شود، و تخم آن درتبریز و سلطانیه

۱. همان، ص ۷ به‌بعد.

کشته و رسته شده و می‌بافند و بازدید شد.» در وصف چای، می‌گویند: «... در بعضی ولایات چنین باشدو در کوهها و صحرا و بیشه‌ها ازآن می‌باشد. درخت آن بقدر درخت مورد می‌باشد و برگ آن مانند برگ انار؛ کوچکتر ورنگ برگ‌آن تمامت سبز، وبرگ‌آن می‌چینند وآن‌را پخته می‌کنند و درآفتاب انداخته خشک می‌کنند... و بسیار خورند و متاعی خوب‌و نفعی بسیار از معاملات آن حاصل شود...»

در این کتاب، اطلاعات اقتصادی سودمندی در بارهٔ ابریشم و کاغذ چین نیز دیده می‌شود، وعلاوه بر برگ اشجار ونباتات و بقولات، ازگلهای مختلف‌و تاریخ هر درخت و میوه و طرزکاشتن و باردادن و پیوند زدن و خواص و فواید هر گیاه و محصول، مطالب گرانبهایی ذکر می‌کند. همچنین راجع به‌دفع آفت نباتات و زراعت نیز تذکراتی داده شده است. خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله، ضمن مکتوب شمارهٔ ۳۳ که به‌عنوان خواجه مجدالدین، پسر خود، نوشته ضمن صورت ملتمسات و مطالبات خود از ممالک مختلف، از مقدار معتنابهی میوه‌های رطب و یابس و موادی که ارزش طبی دارد نام می‌برد؛ نظیر:

صندل، عنبر، عود، زباد، مشک، زعفران، عرق‌قداح (؟) قاروره، کافور وعرق گل کابه (؟) به‌مقادیر مختلف، مطالبه شده است. همچنین تحت عنوان مأکولات و فواکه، مقادیر زیادی‌رطب: انار، سیب، انگور، امرود، سفرجل، هندوانه، خربوزه، آلو، شفتالو از نقاط مختلف کشور به‌عهدهٔ اشخاص حواله شده است.

و بعنوان یابس: آلو، آلوچه، عطوس؟ قیسی، زردآلو، مویز، قشمش، شفتالو، عناب، انجیر، قسب، بسر، سنجد، کنار.

و بعنوان حموضات: سماق، حب‌الرمان، تمر، نارنج، لیمو، ترنج، سرکب، دنبلی، لیمو شیرین، آب‌نارنج، آب‌لیمو، آب‌حماض، آب سرکب، آب دنبلی، آب‌ترنج، زرشک، آبغوره، غوره، آبکامه، زعاق، سرکهٔ هندی، سرکهٔ عادیه به‌مقادیر زیاد مطالبه شده است.

ناگفته نماندکه در صورت ملتمسات، تعداد ۱۳۰۰ نفر غلمان و ۵۰۰ نفر بعنوان مزارعان فتحاباد و ۱۰۰ نفر برای رشیدآباد دیده می‌شود.

استاذپورداود درکتاب هرمز نامه ضمن بحث در پیرامون واژه‌های فارسی، از بعضی نباتات و سوابق تاریخی آنها سخن می‌گوید که با رعایت‌اختصار قسمتهایی از تتبعات گرانبهای استاد فقید را در اینجا نقل می‌کنیم:

نیشکر : واژهٔ شکر با خود نیشکر ازهند به‌ایران آمد و با اندك تغییری درزبانهای دیگر راه یافت.

درقرن دوازده میلادی، هنگام جنگ صلیبی، شکر را ازسوریه به‌اروپا بردند. ایران پس‌از هند، درکشت نیشکر و ساختن شکر دومین سرزمین است و ظاهراً قرنها پیش‌از میلاد مسیح، استفاده از آن در ایران معمول بود؛ و مناطق خوزستان و سازندران برای کشت این گیاه مناسب بود. نظامی در شیرین و خسرو می‌گوید:

مگو شکر حکایت مختصر کن　　　چو گفتی سوی خوزستان گذر کن

ولی امروز، چنانکه می‌دانیم، قند و شکر را از چغندر می‌گیرند و از این گیاه (چغندر)

درکتاب الابنیه‌عن حقایق الادویهٔ ابومنصور یاد شده است، و از آن، قرنها استفاده شایانی نمی‌شد؛ یعنی فقط آن‌را می‌پختند و به‌نام «لبو» می‌خوردند. در سال ۱۷۴۷ میلادی، یک شیمیدان از شهر برلین، به‌وجود شکر در این گیاه پی برد. پس از او، یک شیمیدان آلمانی دیگر به‌نام «آخارد» در سال ۱۸۰۱ موفق گردید نخستین کارخانهٔ قندسازی را بسازد. از این پس، با انتخاب تخم چغندرهایی که شیرین‌تر بود میزان شکر درچغندر به‌حدود ۲۰ درصد رسید.

در آغاز قرن بیستم، مصرف شکر در جهان ۱۱ میلیارد کیلو بود که ۵ میلیارد آن از نیشکر و بقیه از چغندر تأمین می‌شد.

برنج: برنج یا «کرنج» به‌عقیدهٔ عده‌ای از گیاهشناسان، نخست در چین روییده ولی به‌مملکت ما از راه هندوستان رسیده است. از این‌رو، نامش هندی است. از بعضی مدارک بر می‌آید که نزدیک پنجهزار سال است که در چین به کشت برنج اشتغال دارند، ولی تاریخ استفاده از این گیاه در سرزمین ایران بطوردقیق معلوم‌نیست؛ ظاهراً از دورهٔ هخامنشیان، استفاده از آن معمول بوده است. غیر از برنج خوراکی، درکتب طبی قدیم، از دارویی که «برنج» خوانده می‌شود یاد شده، و آن‌را داروی کرم، مخصوصاً کرم کدو، خوانده‌اند. درکتب تاریخی قدیم، غالباً برنج خوراکی را «کرنج» خوانده‌اند؛ ولی ابواسحاق شیرازی، که ظاهراً در ۸۳۰ درشیراز درگذشته، همواره این گیاه را برنج می‌خوانده، ازجمله گفته است:

زهر نعمت که بر خوان آفریدند برنج زرد سلطان آفریدند

ابن‌حوقل، که درسال ۳۴۰ هجری هنوز زنده بود، درسخن از خوزستان چنین گوید: «مردم خوزستان از همه‌گونه دانها برخوردارند؛ چون گندم و جو وباقلی. برنج نزد آنان فراوان است؛ آنچنانکه آن‌را آسیا کرده با آردش نان پزند و خورند، و این خوراك آنان است...»

نارنج و لیمو: امروزه در فارسی رایج، کلمهٔ «مرکبات» به هیأت جمع، به‌همهٔ درختها و میوه‌های از نوع پرتقال ونارنج و نارنگی و بادرنگ و لیمو و جز اینها اطلاق می‌شود در نوشته‌های کم‌وبیش قدیم فارسی، چند جایی به‌نظر نگارنده رسیده که همین کلمه به‌هیأت مفرد «مرکب» یادگردیده است. ناصرخسرو در سفرنامهٔ خود، درسخن ازمصر، گوید: «روز سیم دیماه قدیم از سال ۴۱۶ عجم، این میوه‌ها و سپر غمها به‌یک روز دیدم که ذکر می‌رود و هی هذه: گل‌سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، مرکب، سیب‌یاسمن، شاه سپر غم، به، انار، امرود، خربوزه، دستنبویه، موز، زیتون، بلیلهٔ‌تر، خرمای تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلای تر، خیار، بادرنگ، پیاز تر، سیرتر، جزر، چغندر. هرکه اندیشه کند که این‌انواع میوه ورياحين، که بعضی‌خریفی وبعضی‌ربیعی وبعضی صیفی وبعضی‌شتوی، چگونه جمع بوده باشد، هماناقبول‌نکند؛ فاما مرا دراین‌غرضی‌نبود. ننوشتم الاآنچه دیدم...» حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب، که درسال ۷۴۰ هجری‌نوشته، دربارهٔ آمل می‌نویسد: «...مجموع میوه‌های گرمسیری وسردسیری ازلوز وجوز وانگور وخرما ونارنج وترنج ولیمو و مرکب وغیره فراوان باشد.» شعرای فارسی گاه درآثارخود نامی از«مرکبات» برده‌اند:

اگر تندبادی برآید زکنج به‌خاك افکند نارسیده ترنج

فردوسی

مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا   که من ترنج لطیف وخوشم تو بیمزه تود

ناصر خسرو

در آثار تاریخی، ضمن بحث از شهر پارس، آمل، تبرستان، فسا، و ساری از ترنج و نارنج یاد شده است.

اگر به‌عقب بر گردیم، و آثار دورهٔ ساسانیان‌را از نظر بگذرانیم، در فصل ۲۷ بند هشن یا «دین‌آگاسی» در پارهٔ ۲۳ می‌نویسد که میوه‌های عمده ۳۰ گونه است؛ ده نوع آنها مانند انجیر، سیب و اترنگ، انگور، توت، امرود (گلابی) و غیره بیرون و اندرون آنها قابل خوردن است؛ ده نوع دیگر فقط بیرون آنها خوردنی است، مانند خرما، شفتالو، زردآلو، و ده نوع دیگر فقط اندرون آنها خوردنی‌است، چون بادام، انار، نارگیل، فندق، شاه بلوط، پسته و غیره. در این میوه‌ها، بادرنگ، که همان ترنج است، نیز یاد شده است، از نارنگی و پرتقال در نوشته های قدیم فارسی نام و نشانی در دست نیست.

بنگ: بنگ‌گیاهی‌است که درایران سابقهٔ چندهزارساله دارد؛ دراوستا ازاین دارو یاد شده، ودریکی‌از فصول‌آن می‌گوید: «اگر کسی‌به کنیز کی خردسال یا بزرگسال، خواه نامزد شده یا نامزد نشده، نزدیکی کرد و او را آبستن ساخت، نباید آن کنیزك را از شرم مردم با بنگ یا یکی از داروهای دیگر وادار به‌سقط جنین کند. اگر چنین کرد، مرد و کنیزك و پیرزنی که این دارو را به کار برده بزهکارند.» در بعضی از کتب، شوکران با بنج مشتبه شده؛ برای اینکه گیاه اخیر و تخم آن، مانند بنج و تخم آن بذرالبنج (بنگ دانه) مخدر و مسکر است.

بنگ در برانگیختن افکار گوناگون و ایجاد خنده بی‌اندازه، بسیار مؤثر است.

کوکنار: ازکوکنار «افیون» به‌دست می‌آورند. این مادهٔ مخدره رقیب بنگ است. استفاده از تریاك یا افیون سابقه‌ای کهن دارد. اصل این لغت، یونانی است و به‌معنی پادزهر است. سعدی گوید:

زهر از جهت تو عین داروست   ز هر از قبل تو، محض تریاك

حافظ گوید:

دل ما راکه زمارسر زلف تو بخست   از لب خود، به‌شفاخانهٔ تریاك انداز

در نظر اروپاییان، تریاك معجونی است که از چند دارو ترکیب شده و بعضی طالب آن هستند. در قانون ابن‌سینا، مکرر از افیون و خواص دارویی آن، سخن رفته است، و آن را دارویی مخدر و سست کننده و خواب‌آور خوانده‌اند. انوری می‌گوید:

جایی رسیده بأس تو کز بهر خواب امن   بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار

***

از آن افیون که ساقی در می‌افکند   حریفان را نه سر ماند و نه‌دستار

استادپورداود در هرمزنامه می‌نویسد: افیون که‌یکی ازگزندهای اهریمنی است، در همان نخستین سدهٔ هجری باعربها به‌ایران در آمد، و در دومین قرن، به‌هند رسید، و در دو قرن‌دیگر، به‌چین روی آورد. امروز، گیاه دوزخی کوکنار، هرچند گل‌آن بسیار زیباست، دراین سه کشورکشت می‌شود. در روزگاران پیش، افیون آسیای کوچک نامبردار بود. اکنون هم

ترکیه یکی از سرزمینهای کوکنارخیز است؛ در هر یک جریب خاک میهن ما به‌اندازه‌ای کوکنار پرورش می‌شود که ده تا ۱۸ کیلوگرام تریاک به‌دست می‌آید. اگراز این زهرجانستان چشم بپوشند و بگذارند میوهٔ آن یا خشخاش برسد، می‌توان از هر یک جریب هزار تا ۱۵۰۰ و دو هزار کیلوگرام روغن خشخاش به‌دست آورد که روغنی است بسیار خوشمزه و گوارا.

از سه قرن پیش از میلاد مسیح، پزشکان یونانی افیون را می‌شناختند و جزو داروها به‌کار می‌بردند، و از گزند آن سخن می‌گفتند. با اینکه تریاک هرجارفته به‌نام داروی درد پذیرفته شده، اما پس از چندی، حیات هزاران هزار مردم را بر باد داده است. در منابع قدیم تاریخی، سخنی ازکشیدن تریاک به‌میان نیامده است، بلکه صحبت از افیون خوردن است. باید دانست که کشیدن تریاک به‌معنی دود کردن آن، مانند کشیدن بنگ و چرس، پس‌از پیدایش امریکا و شناختن سیگار رواج یافته. در چین، از قرن ۱۷ میلادی، کشیدن تریاک آغاز شد. در ایران نیز این عادت زشت از اواخر قرن هفدهم، بوسیلهٔ زائرینی که به‌مشهد می‌آمدند، در خراسان معمول گردید، و بتدریج، دامنهٔ اعتیاد آن وسعت گرفت؛ به‌طوری که در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، در سراسر ایران، عده‌ای به‌این بلای مهلک معتاد بودند.

ذرت، گاورس، ارزن: گیاه ودانه‌ای که امروز ذرت نامیده‌می‌شود، نخست‌از امریکا به‌سایر نقاط جهان رسیده است، و اکنون، مانند گندم، جو، چاودار، جو دوسر، برنج، ارزن (گاورس) وسیلهٔ زندگی تودهٔ کثیری از مردم محسوب می‌شود.

در پایان قرن پانزدهم میلادی، ذرت به‌دست پرتغالیها به‌هند رفت، و در حدود سال ۱۵۴۰م. از راه تبت، از هند به‌چین در آمد، و بعد به‌دستیاری بازرگانان پرتغالی، در زمان حکومت صفویه، وارد ایران گردید: درنوشته‌هایی که از نویسندگان ایرانی و عرب باقی است، غالباً از ذرت، یا ارزن و گاورس سرزمینهای مختلف آسیا و افریقا یاد شده است؛ ولی به‌عقیدهٔ محققین، آن ذرت با ذرتی که امروز مورد استفاده است، فرق کلی دارد.

ارزن و گاورس ازگیاهانی است که از روزگار قدیم مورد استفادهٔ ملل باستانی بوده، امروز در ایالت پهناور کرمان، خوراک اکثر مردم، نان ارزن است.

لادن: در کتب ادویهٔ مفردهٔ قدیم، لادن بعنوان یک‌نوع دارو خوانده شده و سابقه‌ای بس کهن دارد، و مراد سعدی از این شعر:

بوی بهشت می‌گذرد یا نسیم باغ   یا نکهت دهان تو یا بوی لادن است

همان «لادن» مورد بحث است.

گل زیبایی که امروز در باغها زینت‌بخش گلشن است گیاهی است نورسیده، و پس‌از کشف امریکا، مانند آهار و آفتاب‌گردان به‌ایران رسیده است.

سیب زمینی: دیگر ازگیاهانی که ازامریکا به‌ایران رسیده ودراینجا نام ایرانی یافته، سیب‌زمینی، گوجه‌فرنگی، و بادام فرنگی (یا پستهٔ زمینی) است... در میان این گیاهان سیب زمینی امروز مایهٔ زندگی هزاران هزار مردم گیتی است.

در کتاب المآثر والآثار، که درچهلمین سال پادشاهی ناصرالدین‌شاه، نوشته شده آمده است که این گیاه امریکایی، درعهد فتحعلی‌شاه، توسط سرجان ملکم (نویسندهٔ تاریخ ایران)،

در ایران مورد استفاده قرار گرفته است؛ یعنی ۲۵۰ سال پس از شناخته شدن آن در اروپا در ایران شناخته شده است. استاد پورداود می‌نویسد: «گویند فتحعلی‌شاه (۱۲۵۰-۱۲۱۲ هجری قمری)، پادشاه بلندریش و کوتاه خود، به‌ملکم گفت: اگر سیب‌زمینی را در کشور خود رواج دهیم، پادشاه تو در پاداش به‌ما چه خواهد داد؟»

«سیب‌زمینی تازه‌ترین چیزی است که به‌خوراك اغلب مردم جهان اضافه گردیده‌است. سیب‌زمینی را سرخپوستان در قسمت جنوبی فلاتهای مرتفع امریکا و جاهایی که آب وهوا برای کشت غلات سرد بود، به‌عمل می‌آوردند. اسپانیولیها درقرن شانزدهم، آن‌را با خود به‌اروپا آوردند. بعداً ایرلندیها به کشور خود برده ومحصول کلانی به‌دست‌آوردند...»[1]

گوجه فرنگی: که میوه‌ای سودمند و گواراست، از نیمهٔ قرن ۱۶ در اروپا شناخته و بین ملل مختلف، به‌اسامی گوناگون معروف شد. بعضی آن را سیب زرد برخی سیب بهشت و بعضی دیگر او را سیب عشق خواندند. و اعراب آن‌را طماطه می‌گویند. کلمهٔ «فرنگی» به‌بسیاری از گلها و میوه‌ها و تره‌بارها که بتازگی از کشورهای دیگر به‌ایران آمده اضافه گردید. درکتاب المآثروالآثار فهرستی از این نوع به‌چشم می‌خورد: همیشه بهار فرنگی، بنفشهٔ‌فرنگی، داودی فرنگی، قرنفل فرنگی، لالهٔ فرنگی، نیلوفرفرنگی، انجیر فرنگی، نخود فرنگی، لوبیافرنگی خیار فرنگی، چغندر فرنگی، کاهوی فرنگی، گوجه فرنگی، سیب‌زمینی فرنگی، کرفس‌فرنگی، بادنجان فرنگی، تربچهٔ فرنگی، هویج‌فرنگی، ترشك فرنگی، کنگر فرنگی. اخیراً به‌این فرنگیها تره‌فرنگی، توت فرنگی و فلفل‌فرنگی را باید افزود. پورداود در پایان این بخش می‌نویسد که کلمهٔ فرنگی را ظهیرفارابی، از گویندگان قرن ششم هجری، به کار برده است:

گرفتارم به‌دام چین زلف عنبرین‌سویی   فرنگی زاده شوخی، دلبری‌زنارگیسویی

پستهٔ زمینی: دیگر ازگیاهانی که از امریکا به ایران رسیده،و نام فارسی‌یافته است، پستهٔ زمینی است. این‌گیاه، که به نام بادام زمینی وبادام شاهی نیز خوانده می‌شود، از سرزمین برزیل است، و دارای طعم‌گواراست. پستهٔ زمینی را بعضی بوداده می‌خورند، برخی دیگر،آن را می‌پزند، و جمعی با آن، نان تهیه می کنند. روغن‌دست اول آن، مانند روغن زیتون، مأکول و خوردنی نیست؛ و روغنی که در دست دوم از آن تهیه می‌شود، برای صابون به کار می‌رود؛ و روغن دست سوم آن برای رنگ و روغن نقاشی و ابزارماشین به کار می‌رود. ذرت، لادن، گل آهار، آفتابگردان، سیب زمینی،گوجه فرنگی،پستهٔ زمینی، که درگفتارهای پیش از آنها یاد شد، و توتون ازگیاهانی‌هستند که‌از امریکا به ایران آمده و در ایران، بمناسبتی، نام فارسی یافته‌اند.

واماگیاهانی که به‌همان نام‌بومی‌امریکایی‌مشهور شده‌اند،عبارتند از: آناناس، کاکائو، کائوچوك، کوکائین،گنه‌گنه وچند رستنی‌دیگر، امریکایی.

آناناس درسال ۱۵۱۴ از امریکا به آسیا آمده است. این میوه خیلی خوش‌طعم، و دربعضی مناطق مساعدایران قابل کشت است. کاکائو محصول درختی است که در مکزیک‌به نام Kakauat خوانده می‌شود، وشیرینی که ازدانهٔ آرد شدهٔ‌آن پخته می‌شود،تهوکلات می‌نامند

۱. جغرافیای اقتصادی جهان، پیشین، ص ۱۵۸.

که از سال ۱۶۲۰ از اسپانیا به‌بخشهای دیگر اروپا رسیده است.

کائوچوک: صمغی است که از بسیاری از درختان امریکا وآسیا و افریقا به دست می آید، وآن مادهٔ چسبناك و کشداری است که از شکافی که به درخت داده می‌شود، فرو می‌ریزد.

کوکائین: دارویی است و از برگهای کوکا گرفته می‌شود؛ ودرخت آن درامریکای جنوبی فراوان است، وبلندی درخت تا ۵ متر هم می‌رسد. از این درخت و برگهای آن دوای کوکائین گرفته می‌شود که برای رفع دل‌درد و بیحس کردن موضع جراحی به کار می‌رود، ولی امروز، از این دارو عده‌ای، مانند مُرفینیها، سوء استفاده می کنند.

گنه‌گنه: این دارو نیزاز پوست درختی‌است که در امریکای جنوبی می‌روید. درخت گنه‌گنه دارای‌گلهای رنگارنگ، و پوست آن دارای دوای‌گنه‌گنه است که علاج بیماری است. بومیان امریکایی از خاصیت دوایی‌گنه‌گنه آگاه بودند؛ چنانکه یکی از عیسویان در آنجا مبتلا به مالاریاگردید و به دست بومیان علاج یافت، و این جریان، سبب انتشار این دارو درسراسر اروپاگردید؛و بالاخره، لوئی‌چهاردهم‌را باهمین دارو از مالاریا نجات دادند، و به‌کشت درخت آن در مناطق مساعد، همت‌گماشتند؛ بطوری که درسال۱۸۸۶سیلان بتنهایی بیش از ۷ میلیون کیلو پوست‌گنه‌گنه به لندن فرستاده جوهرگنه‌گنه را برای معالجهٔ تب به کار می‌برند.

تنباکو: تنباکو نیز یکی ازگیاهانی است که از سرزمین امریکا به‌ایران رسیده و در میهن خود، در عدادگیاهان مقدس به شمار می‌رفت، بطوری‌که مدتها امریکاییها بسته‌های بزرگ تنباکو را با برگ و ساقه و ریشه روی هم انباشته آتش می‌زدندو در اطراف دود انبوه‌آن، شادمانی و پایکوبی می کردند و مدتها برای مبارزه با دشمن، نوك سلاح خود را به زهر تنباکو آب می‌دادند.

هیچیک ازگیاهان امریکایی،مانند تنباکو، توجه جهانیان را به خود جلب و درسراسر جهان رخنه نکرده است. در نیمهٔ دوم قرن۱۶، این‌گیاه به اروپا راه یافت و درسال۱۶۰۵، در قسطنطنیه‌و مصر وهند کم وبیش شناخته شده بود. تنباکو ابتدا در اروپا داروی درد بود.انفیه کردن، و جویدن برگهای آن، کار اروپاییهاست، ولی دیری نگذشت که کشیشان به تکفیر سیگارکشان پرداختند،مخصوصاً در روسیه وعثمانی معتادین‌را سخت شکنجه می‌دادند و از شهرو دیارخود تبعید می کردند. غازی سلطان مرادرابع سلطان متعصب عثمانی، به‌فتوای آخوندهای ترك درسال ۱۶۳۳ میلادی، سزای چپق کشیدن را مرگ دانست؛بطوری که‌هزاران نفر در آن سرزمین، به این جرم، جان خود را از دست دادند. ولی این تدبیر مؤثر نیفتاد، و به‌گفتهٔ استاد پورداود: «چون از گوش و بینی و لب‌وسربریدن‌و تازیانه زدن و از شهر و خانه و زندگی دورکردن سودی ندیدند، این سزاها را به‌جریمهٔ مالی مبدل کردند.»

رفته رفته آن را هم به نام خراج دریافت کردند؛ امروز در بسیاری ازکشورها «خراج تنباکو» یکی از درآمدهای بزرگ دولتی است.

تنباکو بوسیلهٔ پرتغالیها به ایران رسید(در حدود سال ۱۵۹۰) آنچه مسلم است، در زمان سلطنت‌شاه عباس،تنباکو در ایران‌رواج داشت. درزمان صفویه،به حکایت اسناد ومدارك موجود، قلیان و چپق کشیدن در ایران معمول بود؛ کشت تنباکو در زمان شاه‌صفی در گیلان

صورت می‌گرفت. در ماه ژانویهٔ ۱۶۳۸، الئاریوس[1] نویسندهٔ اروپایی، محصولات گیلان را ابریشم، توتون، زیتون، رز، برنج، تنباکو، نارنج، انار وانجیر می‌شمارد. تاورنیه در بارهٔ اعتیاد مردم به تنباکو می‌نویسد، در ایران بحدی به تنباکو خوی گرفته‌اند که آن را از آنان گرفتن در حکم جان گرفتن است. بسیاری از آنان آن را به نان هم ترجیح می‌دهند. سلاطین صفویه، گاه، کشیدن تنباکو و شرابخواری را منع و زمانی اجازه می‌دادند و کار آنها حساب وقاعده‌ای نداشت. صائب تبریزی، که در زمان صفویه می‌زیسته، در بارهٔ تنباکو و قلیان می‌گوید:

شستم لب پیاله زآب شراب تلخ　　　کردم به دود تلخ قناعت به آب تلخ

توتون سیگار، توتون قلیان، توتون چپق- هر یک در یکی از مناطق ایران- به‌عمل می‌آید. دیگر از شعرایی که از سواد مذکور نام برده، اهلی شیرازی است که او نیز در عهد صفویه می‌زیسته:

قلیان ز لب تو بهره ور می‌گردد　　　نی در دهن تو نیشکر می‌گردد
بر گرد رخ تو دود تنباکو نیست　　　ابریست که برگرد قمر می‌گردد

ناگفته نماند که بعضی ازگیاهان و رستنیهایی که نام بردیم در ایران نمی‌روید و تاریخ استفادهٔ بعضی از آنها بعداز عصر صفویه، است و ما سرگذشت اجمالی گیاهان و رستنیها رابرای مزید اطلاع خوانندگان، ازکتاب هرمزنامه و دیگر منابع نقل و تلخیص کردیم.

نباتات صنعتی: پنبه «پنبه کاری نخست در هندوستان آغاز شد، ودر دورهٔ سلطنت کوشانها، به مناطق شرقی ایران راه یافت، ودر عهد ساسانیها در عراق، ودر دوران نهضت اسلامی، در سوریه و مصر تا حدود اسپانی معمول و متداول گردید.

بااینکه پنبه درسرزمین اصلی خود، هندوستان، مانند درخت بزرگی است درسایر کشورها رشد چندانی ندارد.

کشت پنبه، درموقع مناسب، یعنی مارس وآوریل، در زمینهای زراعتی، که به اندازهٔ کافی رطوبت و آب داشته باشد، به عمل می‌آید.

کتان: این گیاه نخست درسرزمین مصر، یعنی در درهٔ نیل، کاشته می‌شد. در اواسط قرن دهم میلادی، عضدالدولهٔ دیلمی مقدمات کشت این گیاه صنعتی را در منطقهٔ خوزستان و مناطق جنوبی ایران، فراهم کردو دیری نگذشت که زراعت کتان در مناطق شمالی ایران، نظیر طبرستان و دربند، نیز متداول گردید.

زراعت کتان بیشتر در زمینهای مرطوب و مستعد به عمل می‌آید. در بعضی مناطق، آب باران برای این زراعت کافی است و در بعضی نقاط، به کمک آب دستی، زراعت کتان صورت می‌گیرد. بطوری که ابن العوام از قول ابن الفاضل، که از متخصصین کشاورزی عصر خود بود، نقل می کند، کشت زودرس کتان قبل از دهم اکتبر و پس از نزول باران، صورت می‌گیرد.

به عقیدهٔ بعضی دیگر، کشت زودرس کتان در ژانویه باید عملی شود؛ واین کار بستگی به سوقعیت طبیعی محل دارد.

1. Olearius

نیل: نیز از جمله گیاهان صنعتی است که رنگ گل آن ممکن است آبی یاسفید باشد، ولی نیل آبی از نظر صنعتی، بیشتر مورد نظر است. همینکه نهال آن به اندازهٔ یک انگشت رشد کرد، نشا کردن آنها شروع می‌شود. برگ نیل در رنگرزی استعمال می‌شود.

روناس: در میان گیاهان صنعتی، بیشتر ازهمه احتیاج به خرج و فعالیت دارد، و برای آنکه نهال آن به ثمر برسد، اقلا دو سال فرصت لازم است.

وسمه: ازگیاهانی است که بیشتر در مناطق سرد به عمل می‌آید. وقتی برگ این گیاه، که دارای مادهٔ آبی رنگ است، رشد کرد و به حد کمال رسید، سوراخ سوراخ می‌شود؛ در این موقع؛ به کندن آن اقدام می کنند.

حنا: که بیشتر برای رنگ موی وناخن زنان شرقی مورد استعمال دارد، در مناطق گرم و مرطوب به عمل می‌آید. حنا، که طول آن در بعضی مناطق به دو متر وهشتاد سانتیمتر می‌رسد، بیشتر در حبشه و عربستان جنوبی و شمال مصر به عمل می‌آید.

زعفران: که گیاه آن شباهت زیادی به پیاز دارد، از دیرباز، در مطبخ طبقات مرفه مورد استعمال داشته، رنگ گل آن آبی لاجوردی است، ودر وسط آن الیاف رنگینی وجود دارد که همان زعفران است که آن را با احتیاط می کنند و در سایه در جریان هوا، خشک می کنند.

خشخاش: این گیاه انواع مختلف دارد، و معمولا از خشخاشی که رنگ گل آن قرمز است تریاك می‌گیرند؛ و بهترین نمونهٔ آن در ایران و ترکیه و افغانستان به عمل می‌آید.

پرورش زنبورعسل: در دوران قرون وسطی، از شکر به صورت طبیعی و در انواع شیرینی و شربتهای مختلف، استفاده می کردند. ولی استفاده از شکر، و کلیهٔ موادی که ازآن به دست می‌آید، بیشتر برای طبقهٔ مرفه و ثروتمندان ممکن بود. طبقهٔ سوم بیشتر، از شیرهٔ سفید، شیرهٔ قرمز، و عسل استفاده می کردند؛ و این مواد را به جای قند و شکر استعمال می کردند.

تربیت زنبور عسل: بطوری که از کتاب ارشادالزراعهٔ هروی (که مربوط به کشاورزی است) بر می‌آید، به این ترتیب بود که کشاورزان نخست کندوی عسل را با کاه یا چوب و جز اینها می‌ساختند، و آنهارا در فواصل معینی از یکدیگر در محلی سایه و نزدیک آب قرار می‌دادند. در زمستان، کندوهارا با کاه یا با نمد می‌پوشانیدند، و مواظب بودند که مواد غذایی مورد نیاز زنبوران به آنها برسد. همینکه بیم گرسنگی می‌رفت، سر و صدای زنبورها بلند می‌شد، و اگر کشاورزان توجه نمی کردند، خود زنبورها بوسیلهٔ زنبوران کارگر شروع به کشتن زنبورهای نر می کردند. برای جلوگیری از ادامهٔ این وضع، کشاورزان مقداری شربت در ساقهٔ قطع شدهٔ درخت می‌ریختندو نزدیک کندو درمقابل آفتاب قرار می‌دادند و هر روز، شربت را تجدید می کردند، و نیز به زنبوران انگور خشک می‌دادند و هر سه سال یکبار، کندوی آنها را عوض می کردند.

تربیت کرم ابریشم: تربیت کرم ابریشم از دورهٔ ساسانیان، در ایران معمول گردید. نخست کشاورزان ختن و سمرقند راه و رسم تربیت کرم ابریشم را از چینیان آموختند، سپس بوسیلهٔ آنان، در بعضی از نقاط ایران، تربیت کرم ابریشم رواج یافت.

در دوران قرون وسطی، ایرانیان بیش از دیگران به شیوه‌های عملی تربیت کرم ابریشم

وقوف داشتند، و این رشته در ایران پیشرفت محسوسی داشت.

یک نفر از کارشناسان کشاورزی ایران، در کتابی به نام آثار و اخبار، ضمن توصیف مسافرت و مشهودات خویش، مخصوصاً از روشهای تربیت کرم ابریشم در یزد تمجید می کند و می گوید که کشاورزان این حدود، بهترین نوع درخت توت را برای تغذیهٔ کرم ابریشم انتخاب کرده‌اند که برگ آن از جهت کیفیت و کمیت، بر سایر انواع برگها مزیت دارد، و به همین جهت، ابریشم یزد بهترین نوع ابریشم در جهان است. تربیت کنندگان کرم ابریشم در یزد، در نتیجهٔ ممارست و تجربه‌اندوزی، طوری از برگ توتستانهای خود استفاده می کردند که درخت صدمه نمی‌دید و با انتخاب بهترین تخم و خوراندن برگ به آنها، ابریشم فراوانی به دست می‌آوردند.

درختان میوه‌دار: از دیرگاه، ملل شرق مقدار معتنابهی از میوه‌های تر و خشک را مورد استفاده قرار می‌دادند. در دورهٔ قرون وسطی، بذرافشانی پیوندزدن، قطع و هرس شاخهٔ درختان، کود دادن، آب دادن، ایجاد مخازن آب و سدبندی، و احداث باغ و بوستان، در بین کشاورزان با موفقیت صورت می گرفت.

انواع میوه‌ها بوسیلهٔ کشاورزان، در مناطق مختلف ایران، بخصوص در ایران شرقی، ترکستان، ماوراء قفقاز، آسیای صغیر کاشته می‌شد.

بسیاری از این درختان از این مناطق به سر زمین سوریه و اسپانی منتقل گردید.

در این دوره، در ممالک عربستان، مصر و افریقا، در رشتهٔ درختکاری، فعالیتی به چشم نمی‌خورد، ولی در ایران، مالکین بزرگ و دولتها، از کشورهای دوردست، انواع درختها را به ایران منتقل می کردند و برای هماهنگ ساختن آنها با آب و هوای این سرزمین سعی و تلاش می کردند.

در قرن سیزدهم میلادی، در ایران، در باغ کشاورزی تبریز، از درختهای نادری که از هندوستان، چین شمالی، مالزی، چین جنوبی و آسیای مرکزی آورده بودند، نگهداری و مواظبت می کردند. یکی از کارشناسان کشاورزی این عصر، که ادارهٔ این باغ را به‌عهده داشته، کتاب بسیار سودمندی تحت عنوان آثار و اخبار از خود به یادگار گذاشته و در آن کلیهٔ روشهای ممکنه را برای پیوند درختان میوه شرح داده است.

همینکه درختی را در باغ کشاورزی از راه تخمکاری یا قلمه با آب و هوای منطقه‌ای سازگار می‌ساختند، تخم یا نهال آن را به دیگر مناطق می‌بردند و با این روش، تعداد کثیری درخت میودار به نقاط مختلف منتقل گردید.

درخت خرما، پرتغال، توت، انجیر، زیتون و نیشکر که در مناطق گرمسیری کاشته می‌شد، برای آنکه در کارهای مربوط به آنها مخصوصاً در امر آبیاری اشکالی روی ندهد، آنها را بطور منظم و با رعایت اصول فنی می کاشتند.

کارشناسان کشاورزی آن ایام معتقد بودند که مخلوط کردن نمک به خاکی که در اطراف درخت گردو است و نیز اضافه کردن انواع کود به آن، موجب باروری درخت می‌شود. طرز عمل این بود که نخست حفره‌ای پدید می‌آوردند و آن را پر از کود و خاک می کردند و سپس اندکی نمک به آن می‌افزودند. بطوری که ابن الفاضل نوشته است، در دو زنبیل کود، دو

کیلو نمک می‌ریختند.

برای کاشتن خرما، هستهٔ آن‌را طوری در زمین قرار می‌دادند که قسمت شکافدار آن متصل به خاک باشد. سپس روی آن خاک می‌پاشیدند و همه روزه آب می‌دادند تا جوانه بزند. گاه نهال خرمارا نشاء می کردند. چون درخت خرما نر و ماده دارد، باروری آن بطور مصنوعی صورت می‌گرفت؛ یعنی گلهای نر را روی گلهای ماده تکان می‌دادند. بعضی معتقد بودند که اگر نهال خرما را با دُردشراب آبیاری کنند، محصول خرما بمراتب مرغوبتر خواهد شد.

درخت مو، تقریباً در تمام ممالک اسلامی کاشته می‌شد. از کوههای قفقاز تا دلتای نیل، و از کاشغر ترکستان تالیسبن (پرتغال)، کشت مو امکان‌پذیر بود، تنها در بعضی مناطق عربستان و مصر، بعلت‌گرمای زیاد، کشت مو ممکن نبود.

کشت مو در مناطق مرتفع وسرد، حتی در نقاطی که دوهزار متر از سطح دریا ارتفاع داردممکن است.

بطوری که حمدالله‌مستوفی و دیگرنویسندگان متذکرشده‌اند، درآن دوره نیز انواع انگور بادانه های‌گرد و دانه های کشیده، و انگورهای سفید، قرمز زودرس، دیررس، شیرین، میخوش، و انگورهای خرمایی‌شکل وجود داشته، و رزبانها و کشاورزان این رشته بخوبی از طرز کشت انگور، هرس کردن، کود دادن، پیوند کردن، سولفات دادن، و غیره مانند کشاورزان امروزی اطلاعات کافی داشتند.

علاوه بر آن، کشاورزان آن دوره، برای‌آنکه انگور مدتی تازه بماند، وسایل وتدابیری چند به کار می‌بردند؛ از جمله بعضی نخست خاکستر چوب انجیر را در آب می‌جوشانیدند، سپس، خوشه های انگور را یکی‌یکی در این محلول فروبرده وخشک می کردند؛ بعضی خوشه های انگور را روی پوست باقلا می‌خوابانیدند.

کشت مرکبات در مناطق گرم، اهمیت بسیار داشت. از دورهٔ ساسانیان، نارنج و لیمو را از چین به‌ایران آوردند، و سعی کردند که این‌میوه‌ها را با آب‌وهوای ایران سازگاری بخشند. برای این کار، تخم آنها را در ماه ژانویه، در گلدان نو می کاشتند و همه‌روزه با دقت زیاد آب می‌دادند. همینکه نهال، اندکی قوت می‌گرفت، آن‌را در مخزنی نشاء می کردند. پس‌از دو سال آنها را به‌محل اصلی خود منتقل می کردند، درحالی که هر نهالی از نهال دیگر ۲/۷۷ متر فاصله داشت.

از راه قلمه‌زدن نیز به‌تکثیر مرکبات می‌پرداختند. بطور کلی مرکبات، احتیاج به‌آب فراوان وکود زیاد داشت. کشت ترنج، لیمو، لیموترش، دستنبو، دارابی، و بالنگ تقریباً همانند نارنج و پرتقال است، و در باغهای پرتقال معمولاً چند اصله از درختهای دیگر این نوع را می کاشتند. به‌عقیدهٔ ابن‌وحشیه، اگر مرکبات را با خون آب بدهند، بهترین محصول به‌دست می‌آید. مرکبات را در مناطق گرم بین‌النهرین نیز می کاشتند، ولی بهترین مرکبات در مناطق شمالی و طبرستان به‌عمل می‌آید. درخت توت با میوه‌های رنگارنگ آن بیشتر بوسیلهٔ قلمه کاشته می‌شد؛ برگ آن از دومین سال قابل استفاده است.

انجیر نیز، از میوه‌هایی بود که به‌میزان زیاد، از راه نشاء و تخم به‌عمل می‌آمد.

نیشکر بیشتر در خوزستان و سیستان می‌روید.

در بسیاری از مناطق جنوبی، باغهای بزرگی بود که در آن انواع میوه‌ها، از قبیل انارترش و شیرین، زردآلو، درخت خرنوب ـ که با میوه‌های آن نوعی نان تهیه می کردند ـ گلابی، زردآلو، هلو، آلو، گردو، به، شلیل، آلو، گوجه، پسته و بادام به‌عمل می‌آمد. علاوه براین، درخت بنان، در مناطق گرم و مرطوب، و گیلاس و سیب در مناطق معتدل، و خرزهره ـ که نباتی زینتی است ـ در اغلب باغات کاشته می‌شد.

تهیه‌کود: کلیهٔ کشاورزان شرق نزدیک، از دهقان فقیر تا مالکین بزرگ، از قدیم، به‌اهمیت و تأثیر کود در کیفیت و کمیت‌محصول پی برده بودند و بخوبی می‌دانستند که اگر زمینی را ازکود، بی‌نصیب کنند، حاصل ونتیجهٔ قابل‌توجهی به‌بار نخواهد آورد. کشاورزان مدفوع حیوانات مختلف را کاملاً جمع آوری می کردند، و در فصل معینی، آنهارا کوبیده و به‌درختها و نباتات مختلف به‌میزان لازم، می‌دادند. استفاده ازکود مرکب نیزمعمول بوده، ـ کشاورزان برای کود پرندگان بخصوص فضلهٔ مرغ و کبوتر ارزش بسیار قائل‌بودند ـ مدفوع انسان و کلیهٔ چهارپایان، اعم از الاغ و اسب و قاطر و گوسفند و بز و گاو و غیره، هر یک به‌نحوی، در کارهای زراعتی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

ابن‌وحشیه درکتابی که در پیرامون کشاورزی نوشته است، می گوید، بعضی از درختان و رستنیها نیازی به کود ندارند و از آنجمله درخت گردو، فندق، گز، زیتون وحشی، بلوط را نام می‌برد، وبرای بعضی‌از گیاهان معطر، نظیرسرزنگوش، بادرنج بویه،آویشن وریحان، استعمال کود زیانبخش است.

صیفی‌کاری: در دنیای قدیم و دورهٔ قرون‌وسطی، مردم ازکاشتن سیب‌زمینی و گوجه‌فرنگی آگاهی نداشتند، ولی صیفی کاری وکاشتن انواع و اقسام سبزیجات بسیار معمول بود. کشاورزان با مهارت و استادی بر حسب فصول مختلف زمین را آماده می کردند، کود می‌دادند، بموقع آبیاری می کردند و با آفات مبارزه می کردند.

کشاورزان، برای حفظ ونگهداری محصول ازآفات مختلف،گاه به‌طلسم و جادو توسل می‌جستند وبرای دورکردن حشرات موذی، یک ظرف‌گلی نو را به‌پنج قطعه تقسیم می کردند، و روی‌هر یک تصویرکسی‌را می کشیدند که گلوی شیری را به‌قصد خفه کردن می‌فشارد. آنگاه قسمتی از آن‌را در وسط مزرعه و چهار قسمت دیگر را چهارگوشهٔ باغ یا مزرعه می‌گذاشتند وگمان می کردند با این تدبیر، کلیهٔ حشرات زیانبخش ضعیف شده، بسرعت می‌میرند.

همچنین برای مبارزهٔ با تلخه (یا گندم تلخ) دختر جوان و بکری را وادار می کردند که لخت و عریان باپای بی کفش و موهای پریشان، خروس سفیدی را در دست بگیرد واز مناطق‌گندم‌خیز عبورکند. با این تدبیر، امیدوار بودند که آفات درهمان روز ریشه کن شود.

کاشتن سیر، کنگر، کاهو، مارچوبهٔ قرمز، زرد، سفید و بنفش معمول بود و کاسنی را هنگام‌شب می کاشتند. خربوزه، اسفناج، کلم‌تابستانی وزمستانی،گل کلم، ترشک‌وترب وتربچه را قبل ازکاشتن، تخم آنها را درمحلول آب و عسل خیس می کردند تا محصولی که به‌دست

می‌آید شیرین و خوش‌طعم باشد. برای به‌دست آوردن ترهٔ خوب و کرفس شاداب، مقداری از تخم این دوگیاه را در کهنه‌یی می‌پیچیدند و در سوراخی مخفی می‌کردند و معتقد بودند با این تدبیر، محصول خوبی به‌دست خواهند آورد.

پیاز قرمز، زرد و سفید را برای مصرف سال می‌کاشتند و در تابستانها بیشتر از پیازچه استفاده می‌کردند.

کدو، خربزه، خیار، هندوانه، خیارترشی جزو مواد غذایی مردم بود. برای به‌دست آوردن بادرنگ معطر، دانهٔ آن‌را شب درگلاب می‌خوابانیدند؛ وهر وقت بادرنگ ترش مزه می‌خواستند دانهٔ آن‌را در سرکه فرو می‌بردند.

برای‌آنکه کدو و طالبی زودتر رشد کند وبه ثمر برسد، درچهار پنج انگشتی آن، ظرف کوچک گلی‌نو وپراز آبی قرارمی‌دادند؛ به‌این‌ترتیب، بوتهٔ خیاربه‌سوی ظرف‌آب رشد می‌کرد.

در مورد هندوانه، که به‌میزان زیادی کاشته می‌شد، عقیده داشتند که اگر دانهٔ آنرا در جمجمهٔ انسان جای دهند و سپس زیر خاک کنند و بموقع آب دهند، هندوانه‌ای به‌عمل می‌آید که هر کس از آن بخورد، هوش وفراست زیادی کسب خواهد کرد؛ واگر دانهٔ هندوانه را در مغزالاغی جای دهند، هندوانهٔ حاصله را هر کس بخورد به‌خفت عقل مبتلا خواهدشد.

بادنجان نیز به‌میزان زیادی کشت می‌شد و در غذاهای گوناگون مورد استعمال داشت.

ازگیاهان خوشبویی که در طباخی مورد استفاده قرار می‌گرفت، انواع زیره، شاهی، رازیانه، پونه، نعناع، ریحان، گشنیز و فلفل را می‌توان نام برد. باقلا، لوبیا، نخودسبز، لپه، عدس در زمینها و مناطق مختلف گاه با آب دیمی و زمانی با آب منظم کاشته می‌شد.

بنا به‌عقیدهٔ ابوالخیر، کارشناس کشاورزی، مردم از انواع لوبیا و سبزیجات، چه تازه و چه خشک، در اغذیهٔ گوناگون استفاده می‌کردند. لوبیا انواع مختلف داشت، لوبیای قرمز، لوبیای سیاه، لوبیای سفید، لوبیای قهوه‌ای ولوبیای چشم‌بلبلی. بعضی از اقسام لوبیای سیاه به بزرگی زیتون و بعضی به‌درشتی تخم کبوتر می‌رسید.

کشت غلات: نیز در سراسر ممالک شرق نزدیک، از ترکستان تا عربستان، و قلب افریقا معمول بود. منتها نحوهٔ عمل، طرز آبیاری وشخم‌زدن در هر منطقه، بر حسب مقتضیات محیط و آب‌وهوا، فرق می‌کرد. در ایران و عراق، کشاورزان از گاو و خیشی که مجهز به‌نوکی آهنی بود، برای شخم زمین و برگردانیدن خاک، استفاده می‌کردند.

در این دوره، کشاورزان به‌آیش وکود و استعداد زمین، چنانکه باید، توجه نمی‌کردند وگاه از زمین واحدی، در عرض یک سال، چند نوع محصول به‌دست می‌آوردند.

کشاورزان قرون‌وسطی، برای بهبود محصول، به‌بعضی اعمال خرافی و جادویی نیز توسل می‌جستند؛ مثلاً اگر می‌خواستند میوهٔ درختی چون انار، مطبوع وشیرین شود، قبل از قلمه‌زدن، در زیر خاک مقداری عسل می‌ریختند؛ برای‌آنکه میوهٔ هلو قرمز و زیبا شود، زیر آن یک بته گل‌سرخ می‌کاشتند؛ برای آنکه میوه از درخت قبل از رسیدن نیفتد، در پای آن، حلقه‌ای ازسرب قرار می‌دادند؛ یا در زیر درختان، بخور اسطوخودوس می‌دادند؛ یا این آیه‌را

نوشته به‌درختان می‌آویختند.

«ان‌الله یُمسک‌السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهمامن‌احد من بعده.»

یکی دیگر از کارهایی که کشاورزان برای باروری درختان می کردند، اعمال روش ارعاب و تهدید نسبت به درختان بود؛ به این ترتیب که اگر درختی میوه نمی‌داد یا میوهٔ ناچیزی می‌داد، دو نفر، که یکی از آنها تبری در دست داشت، در زیر سایهٔ درخت شروع به گفتگو می کردند؛ یکی خطاب به‌درخت می‌گفت: چون تو میوه و محصولی برای من نداری دلم می‌خواهد تورا قطع کنم، سپس با تبری که در دست داشت ضربه‌ای بر آن درخت وارد می کرد. در این‌حال، دومی زبان به‌شفاعت می‌گشود و می‌گفت، از این کار درگذر، این درخت به‌تو میوه خواهد داد، من از او ضمانت می کنم، در سال آینده خواهی دید. سپس آن دو، درخت را ترک می‌گفتند و امیدوار بودند سال بعد، درخت میوهٔ فراوان بدهد.

غیر از آنچه گفتیم کشاورزان به‌اقدامات خرافی دیگری نیز دست می‌زدند.[۱]

آفات کشاورزی

خشکسالی، سرما، برف بیموقع، تگرگ وسایر عوارض و آفات نباتی گاه‌وبیگاه به کشاورزان و خرده‌مالکین صدمات کمرشکن وارد می‌ساخت و معمولا حکومتها در مقام کمک و رسیدگی به‌وضع کشاورزان آسیب‌دیده نبودند بلکه مأمورین دولتی بیرحمانه در موعد مقرر، تقاضای خراج می کردند. فردوسی طوسی، که خود دهقان و خرده مالک بود و از این راه امرار معاش می کرد، یکی از این مناظر و ناسازگاریهای طبیعی آن ایام را مجسم می‌سازد و می‌گوید:

برآمد یکی ابرو شد تیره ماه — همی شیر بارید از ابر سیاه
نه‌دریا پدید است و نی‌دشت وراغ — نبینم‌همی بر هوا پر زاغ
حواصل فشاند هوا هر زمان — چه سازد همی این بلند آسمان
نه ماندم نمکسود و هیزم نه جو — نه چیزی پدید است تا جو درو
بدین تیرگی روز و هول خراج — زمین‌گشت از برف چون‌گوی عاج
من اندر چنین روز و چندین نیاز — به اندیشه درگشته فکرم دراز

بطور کلی در آن دوره، فکر مبارزه با آفات نباتی و مقاوست با مشکلات طبیعی، در اذهان وافکار مردم رسوخ‌نکرده بود، وحتی افکارعمومی،این نوع بلیات را طبیعی وآسمانی تلقی می کردند. سعدی شیرازی بر این عقیده است که:

هر آنکه زرع و نخیل آفرید و روزی داد — ساخ به‌خوردن روزی همو فرستادست

رزق طایر نهاده در پرو بال — تا به‌هر طعمه‌ای فرود آید
روزی عنکبوت مسکین را — پر دهد تا به‌نزد او آید

به‌این ترتیب، طبقهٔ وسیع کشاورزان غیراز تحمیلات گوناگون فئودالها و اجحاف

۱. دکترعلی مظاهری، زندگی‌مسلمانان در قرون وسطا، ترجمهٔ مرتضی‌راوندی، فصل‌هفتم به‌بعد (به‌اختصار).

مأمورین وصول مالیات، هر چند سالی یک‌بار، با بخل طبیعت و حملهٔ ملخ و دیگر آفات نباتی مواجه می‌شدند.

ناگفته نماند، مشکلی که از روزگار قدیم تا امروز حل نشده مشکل علف هرزه است که وجین و بیرون کشیدن آنها از مزرعه، ساعتها وقت کشاورزان را می‌گیرد وهمینکه کار وجین پایان یافت، به‌فاصلهٔ مدتی کوتاه، بار دیگر علفهای هرزه خودنمایی و از رشد طبیعی محصول جلوگیری می‌کنند.

امروز در کشورهای پیشرفته‌ای که استعداد کشاورزی دارند، مشکل بی‌آبی را با حفر چاههای عمیق، و مشکل پستی و بلندی زمین را با تسطیح بوسیلهٔ بولدوزر، و مشکل سختی زمین را با شخم عمیق، و مشکل ناتوانی و بی‌استعدادی اراضی کشاورزی را با کود شیمیایی، و مشکل آفات نباتی را با سمپاشی، تا حدی، حل کرده‌اند، ولی در قرون‌وسطی، این وسایل و امکانات اساساً وجود نداشت.

شیخ عطار اندیشه‌های خرافی کشاورزان و تلویحاً مرده‌پرستی و اعتقادات بی‌اساس خلق را دربارهٔ گذشتگان مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد و می‌گوید:

مگر دیوانه‌ای می‌شد به‌راهی — سر خر دید در پالیزگاهی
بدیشان گفت چون خر شد لگدکوب — چراست‌این استخوانش‌بر سرچوب
چنین گفتند کی پُرسندهٔ راز — برای آنکه دارد چشم بد باز
چو شد دیوانه زین معنی خبر دار — بدیشان‌گفت، کای‌مشتی‌جگرخوار
گر آنستی که این خر زنده بودی — بسی زین کار، خر را خنده بودی
شما را مغز خر داده است ایام — از اینید این سر خر بسته در دام
نداشت او زنده چوب از کون خود باز — چگونه مرده دارد چشم بد باز

اسرارنامه

سعدی نیز این اندیشه‌های خرافی را مورد طعن و طنز قرار می‌دهد و می‌فرماید:

یکی روستایی سقط شد خرش — علم کرد بر تاك بستان، سرش
جهاندیده پیری بروبر گذشت — چنان گفت، خندان به‌ناطور دشت
مپندار جان پدر کاین حمار — کند رفع چشم بد از کشتزار
که این دفع چوب‌از سروگوش خویش — نمی کرد تا ناتوان مرد و ریش

ملک‌آباد به‌زگنج روان [سنایی]

تاریخچه‌ای از نباتات مزروع ایران از دیرباز تاکنون

پروفسور پطروشفسکی، محقق و ایرانشناس نامدار شوروی نیز دراثر گرانقدر خود: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، با نظری عام و همه‌جانبه، وضع کشاورزی و کشاورزان را در ایران مورد تحقیق قرار داده است و اطلاعات سودمندی در بارهٔ نباتات مزروع ایران، از عهد باستان به‌بعد، در اختیار خوانندگان کتاب می‌گذارد، و ما قسمتهایی از تتبعات سودمند ایشان را عیناً یا به‌اختصار نقل می‌کنیم:

«فلات‌ایران یکی‌از باستانیترین مناطق کشاورزی است. در ضمن حفریات و پژوهشهای

باستانشناسی، که اخیراً در تخت‌جمشید و دامغان و دیگر نقاط به‌عمل آمده، دانه‌های گندم و جو، که پنج الی شش هزار سال، عمر دارد، دیده شده است. با استناد به کشفیات مزبور، می‌توان گفت که در هزارهٔ چهارم قبل از میلاد، کشاورزی در فلات ایران رواج داشته. به گفتهٔ هرودت، در زمان هخامنشیان، زراعت عمده و اصلی ایرانیان گندمکاری بوده است، هرودت از کشت کنجد، و استرابون از زرع جو و گندم و یونجه و درخت انجیر و درختان میوهٔ گوناگون و تاك در نقاط مختلف ایران، یاد می کند...

از قطعه‌ای به‌زبان پهلوی، ازمنابع عهد ساسانیان ـ «بوندهشن» ـ اطلاعات سودمندی در بارهٔ گیاهان صحرایی و سبزیکاری و نباتات صنعتی و درختان میوه درایران زمان ساسانیان به‌دست می‌آید:

انواع گیاهان بسیار است، از دار و درخت و درختان بارور و غلات و گلها و علفهای معطر و کاهوها و ادویه و علوفه و گیاههای وحشی و گیاههای دارویی و نباتات صمغی و دهنی و رنگی و نسجی؛ و دیگر گیاهانی که میوهٔ آن به‌درد غذای آدمی نمی‌خورد، و چندین سال عمر می کند، مانند سرو و چنار وسفیدار و شمشاد واز این قبیل ـ اینها را «دار و درخت» ـ می‌خوانند و محصولات جملهٔ درختان چندساله، که در غذای آدمی به کار آیند چون خرما و مورد (؟)، وکنار (عناب) وانگور و به و سیب‌ولیمو وانار وهْلو و انجیر وفندق و بادام ودیگر از این قبیل را که میوك (میوه) می‌خوانند. و هرچه کار بیل خواهد که «درخت» نامیده می‌شود، و هرچه کار خواهد تا حاصل دهد و ریشهٔ آن پژمرده و تباه شود: مانند گندم و جو و دیگرغلات و انواع نباتات حبه‌ای و ماش و امثال آن، غلات نامیده می‌شوند.

سپس ازگیاهان خوشبو چون سپرغم و گل سوری، نرگس، یاسمن، نسترن و جز اینها یاد می کند؛ بعد، ازگیاهانی که خوردنش با نان خوش باشد، نظیر گشنیز، ترتیزك، تره (گندنا) نام می‌برد؛ سپس، از گیاهان صنعتی، مانند پنبه وگیاهان روغندار نظیر کنجد و گیاهان رنگی، چون زعفران وگیاهان معطر، نظیر کندر، سندل، کافور، نعنا، وگیاهان دارویی سخن به‌میان می‌آورد. بعد، از انواع میوه‌ها نظیر انجیر، سیب، به، لیمو، انگور، توت، گلابی، خرما، شفتالو، زردآلو، گردو، فندق، بادام ونارگیل وفندق وحشی وشاه‌بلوط، پسته وجزاینها نام‌می‌برد.

از قطعهٔ منقول از بوندهشن چنین بر می‌آید که در زمان ساسانیان نیز زرع بیشتر نباتاتی که در دورهٔ متأخر قرون‌وسطی در ایران کشت می‌شود، متداول بوده است.»[1]

علاوه براین، در شاهنامهٔ فردوسی و مخصوصاً درکتاب الابنیه عن حقایق الادویهٔ ابومنصور، اسامی نباتات وگیاههای ایران بتفصیل‌یاد شده است. درکتاب اخیر، مخصوصاً از خواص دارویی رستنیها و میوه‌های ایران سخن به‌میان آمده است.

نوغانداری وپرورش کرم ابریشم

پطروشفسکی می‌نویسد: «غرس و تربیت درخت توت یا درخت کرم‌ابریشم با پرورش آن کرم و نوغانداری رابطهٔ نزدیک دارد. در بوند هشن از میوهٔ درخت توت سخن رفته است.

۱. ص ۹۹-۲۹۵.

درخت توت ظاهراً از دیرباز در ایران برای استفاده از میوهٔ آن کشت می‌شده، و نویسندهٔ کتاب علم فلاحت و زراعت از دو نوع توت سیاه و سفید، و انواع فرعی این دو، گفتگو می کند و می‌نویسد: فقط در بعضی از نقاط برای نوغانداری، به‌غرس و تربیت درخت توت مبادرت می کنند. تاریخ پرورش کرم‌ابریشم در ایران روشن نیست، آنچه مسلم است از زمان شاپور دوم (۳۷۹ - ۳۰۹ میلادی) تولید پارچه های ابریشمی در ایران سابقه داشته است. به‌نظر دکترتقی‌بهرامی، ایران و ترکستان از دیرباز زادگاه کرم‌ابریشم بوده‌است.[۱]

در فاصلهٔ قرن ششم و دهم میلادی، نوغانداری بتأنی از مرو و گرگان به‌طبرستان (مازندران) و دیلم و دیگر سرزمینهای کرانهٔ خزر نفوذ و رواج یافت، و در قرن دهم، نواحی اصلی نوغانداری واحهٔ مرو و گرگان و جلگهٔ بردع و شیروان بوده است.

قبل از قرن سیزدهم میلادی (پنجم هجری)، ابریشم خام گرگان و طبرستان بهتر از ابریشم گیلان شمرده می‌شد، ولی بعدها جنس ابریشم گیلان بهبود کلی یافت تا جایی که به قول مارکوپولو، بازرگانان ژن برای خرید ابریشم خام، راه گیلان پیش می گرفتند.

بطوری که ازکتاب فلاحت و زراعت بر می‌آید، درختان توت نوغانداری نباید میوهٔ زیاد بدهند و معمولا یک درم تخم کرم، پانصدمن برگ می‌خورد تا یک من ابریشم بدهد.[۲] «به‌گفتهٔ مؤلف کتاب فلاحت و زراعت درامر نوغانداری، یزدیها پیشرفت شایانی کرده بودند؛ بطوری که یک درخت توت در آن ولایت، بیش از ده درخت در ولایت دیگر، برگ می‌داده و از یک درخت توت تا حدود ۵۰۰ من برگ و یک من ابریشم به‌دست می‌آمده است.

به‌عقیدهٔ مؤلف مزبور: ابریشم ایران بهترین ابریشم است. برای حمایت و دفاع از کرم ابریشم در مقابل سرما، «خانه‌ها» می‌ساختند بطول یک گز و بیشتر، و آن‌را با نمد می‌پوشانیدند. و برای دفع مار، سورچه و سوش که دشمن مهلک کرمند، اقداماتی به‌عمل می‌آوردند. شرحی که در این کتاب، راجع به کشت درخت توت و پرورش کرم ابریشم داده شده‌تا حدی با وصفی که اولئاریوس درقرن هفدهم کرده، نزدیک است.[۳]

به‌نظر پطروشفسکی، افزایش دائم صادرات ابریشم خام ایران به‌سوریه و آسیای صغیر وکریمه و ایتالیا، از قرن سیزدهم تا هفدهم میلادی، و همچنین ترقی و رشد صنعت ابریشم‌بافی ایران در قرنهای مزبور، ما را به‌این نتیجه می‌رساند که نوغانداری یکی از رشته های معدود کشاورزی ایران بوده‌که در عهد سلطهٔ مغول، نه‌تنها دچار انحطاط نشده بلکه حتی به‌ترقیاتی نیز نایل گردیده است... ظهیرالدین مرعشی می‌گوید که در سال ۸۷۸ هجری، خراج سالیانهٔ مازندران که به‌اوزون‌حسن‌آق‌قویونلو پرداخت می‌شده، ۱۲۰ خروار ابریشم خام بوده است. نوغانداری در دورهٔ صفویه، رو به‌ترقی نهاد، ولی درقرن ۱۸ میلادی (۱۲ هجری) راه انحطاط سپرد و در قرن ۱۹ بار دیگر بکندی رو به‌ترقی نهاد...»[۴]

۱. تاریخ کشاورزی ایران، ص ۱۰۰-۹۹(به‌نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، ص ۲۸۰).
۲. ص ۲۱. ۳. همان ص ۲۲ به‌بعد.
۴. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، پیشین، ص ۹۱-۲۷۸ (به‌تناوب واختصار).

کشت غلات مهمترین غلاتی که در ایران از دیرباز تاکنون کشت می‌شود، گندم و جو است. «مؤلف کتاب علم فلاحت و زراعت، اجناس گندم را به سه گروه تقسیم می کند: آنچه در اراضی «آبی» کشت می‌شود، و آنچه در اراضی «دیم» کشت می‌شود، وآنچه بهنگام فراوانی‌آب‌رودخانه‌ها، در اراضی دره‌ها ودر «زمین مغاك» کشت می‌گردد. در آن کتاب منقول است که جو برچند قسم است: سفید وسرخ و متوسط. و «لاغر» و «فربه» و«هم مخلوط» و «جو برهنه». قسم اخیر، در عراق عجم و قم و شیروان فراوان بوده است. حمدالله مستوفی در نزهت‌القلوب از گندم و جو و ارزن، تحت عنوان کلی «غله» یاد می کند، ولی برنج را جزو این گروه نمی‌آورد و از آن، علیحده نام می‌برد.

مؤلف مزبور درشرح همهٔ نقاط ایران، بدون اینکه نواحی گرمسیری گرگان ومازندران وگیلان را مستثنی سازد نخست ازکشت گندم یاد می کند، وحال آنکه در این ایام گندم و جو در زراعت نواحی اخیرالذکر جای ناچیزی دارد و در برابر کشت برنج که تقریباً مزروعات مزبور را بر کنار کرده حائز اهمیت نمی‌باشند»[۱]

از دیرباز مناطق شمالی ایران، مخصوصاً منطقه‌گیلان و مازندران از جهت کشت برنج شهرت و اهمیت بسیار داشته وچنانکه هنوز مشهود است قسمت اعظم فعالیتهای مربوط به‌این رشته از فلاحت را زنان انجام می‌دهند.

جو و اقسام گندم زمستانه درایران، از لحاظ کشت در مناطق اقلیمی، تا حدود ارتفاع ۲۵۰۰-۲۳۰۰ متر بالاتر ازسطح دریا کاشته می‌شوند، و اقسام گندم بهاره تا ارتفاع ۲۵۰۰ متر کاشته می‌شود. بدیهی است که نوسان این حدود در عین‌حال، بسته به‌عرض جغرافیایی فلان یا بهمان محل نیز می‌باشد. حمدالله‌مستوفی ازغلات کردستان، زنجان، اردبیل، همدان، ری، قزوین، قم، فارس و اصفهان و خوزستان بتفصیل سخن‌می‌گوید، و مختصات اقلیمی و نوع غلهٔ هر ناحیه را از جهات مختلف، یادآور می‌شود.

کشت ارزن در ایران، دیرتر از زراعت جو و گندم متداول شده است وظاهراً ارزن را پس از حملهٔ اعراب در ایران کاشتند، ودر دوره‌های متأخر قرون وسطی، ارزن و جوبه‌صورت خالص یا مخلوط با مواد دیگری که جای یکی از آنها را بگیرد، خوراك بینوایان و طبقات محروم بوده است. بطوری که در کتاب حدودالعالم آمده است، طعام ساکنان کرمان بیشتر ارزن (گاورس) است.

باباطاهرعریان، شاعر خلق (قرن پنجم هجری) در دوبیتی‌های خود، از قرص نان‌جو بینوایان، که باخون‌جگر عجین‌شده، سخن می‌گوید وسعدی گوید: «ای‌سیر تورا نان جوین خوش ننماید» در فرهنگ شمس فخری، اسامی بسیار که خود از رواج نان جوین و نان ارزن مخلوط با دیگر مواد حکایت می کند، منقول است؛ مانند «زغاره» یا نان آرد ارزن و «کشکین:» نانی که با مخلوطی از ارزن و جو و بقولات پخته شود؛ وهمچنین «کشکینه» نانی که از جو و بقولات می‌پزند.

۱. ص ۷۷ (به نقل از مأخذ فوق، ص ۳۱۴).

در قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری)، ابن بطوطه از نان آرد شاه‌بلوط که در لرستان می‌خورند، صحبت می‌دارد. شاردن می‌نویسد: «غلهٔ متداول در ایران، گندم است که بسیار نیکو و پاك است و دیگر جو و برنج و ارزن. در برخی نقاط مثلا کردستان چون غله پیش از به‌دست آمدن حاصل تازه تمام می‌شود، مردم نان ارزن می‌خورند.»[1]

برنج: موضوع قدمت کشت برنج (شلتوك) در ایران هنوز حل نشده است. در بارهٔ کشت برنج در ایران، نه در اوستا و نه در تاریخ هردوت، سخنی به‌میان نیامده است. به همین مناسبت، عده‌ای به‌این نتیجه رسیده‌اند که فقط بعد از غلبهٔ اعراب، برنج در ایران راه یافته است. طبری از مالیات انواع غلات سخن می‌گوید، ولی در بارهٔ مالیات برنجزار سخنی نمی‌گوید؛ در حالی که در کتاب او از برنجزار یاد شده است. ولی از آنجایی که در مقررات مالیاتی، به‌نقل «مقدسی» (قرن چهارم هجری) گفته شده که از یک جریب برنجزار ٥/٦ درهم اخذ می‌گردیده، «نولدکه» تصور می‌کرد که فقدان میزان مالیات برنجزار در تألیف طبری، نتیجهٔ افتادگی است که گناه نسخه‌بردار است. حمدالله مستوفی از کشت برنج در ایران فقط در این نواحی یاد می‌کند: زنجان، عراق عجم، داذین و دوان در فارس سراسر گیلان بویژه رشت ولاهیجان.[2] اولئاریوس می‌نویسد: «ایرانیان از غلات ومزروعات زمین، بیشتر برنج وگندم و جو را کشت می‌کنند. جودار را به‌چیزی نمی‌گیرند و نمی‌کارند، و اگرگاهی دانهٔ جودار در گندمزار بروید (جودار واقعاً از گندم است) بدان همچنان می‌نگرند که ما به‌علفهای هرزه می‌نگریم. در بارهٔ دو سر، بالکل اطلاع ندارند.»[3] در منابع فلاحتی از ذرت و انواع آن نیز سخن رفته است.

بقولات: انواع بقولات از قبیل باقلا، نخود، عدس، ماش، لوبیا، در ارتفاع سه هزارمتر تا ۲٤۰۰ متر در نقاط مختلف ایران به‌عمل می‌آید.

کشت یونجه در ایران، از عهد مادها متداول بوده و خوراك اصلی اسبان را تشکیل می‌داده است. اولئاریوس از مختصات این گیاه (در عهد صفویه) یاد می‌کند، و می‌نویسد: «برای خوراك اسبان اکابر و اعیان به‌کار می‌برند.»[4] شبدر و شنبلیله را نیز برای خوراك چهارپایان به‌کار می‌برند.

نباتات صنعتی: از گیاهان رنگ‌کننده، زعفران، که رنگی زرد نارنجی می‌دهد؛ و روناس،که به‌رنگ سرخ ملون می‌سازد؛ و نیل که رنگ آبی می‌دهد؛ و همچنین حنا اهمیت بسیار داشتند. کشت زعفران از عهد ساسانیان در ایران معمول بوده و در بوندهشن نیز از این گیاه صنعتی و خوراکی، یاد شده است. ابو منصور موفق نیز از زعفران سخن می‌گوید.

مؤلف حدود العالم(قرن چهارم هجری)، از مناطق زعفران‌خیز ایران سخن می‌گوید،

---

۱. شاردن، ج۳، ص ۱۰۲ (به‌نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، ج۱، ص ۳۱۹).

۲. نزهت‌القلوب، ص ٦۲، ۱۱۷ و ۱٦۳ (ازهمان مأخذ صفحهٔ ۳۲۱).

۳. اولئاریوس، ص ۷۳۷ (ازهمان مأخذ، ص ۳۲۳). ٤. همان، ص ۷۹۸ (ازهمان مأخذ، ص ۳۲۷).

و حمدالله قزوینی می‌نویسد که در بروجرد، در لر کوچک، و رود اور در عراق عجم، و بیرجند و قاین در قهستان، بیش از دیگر نقاط، زعفران می‌روید. همچنین حمدالله قزوینی از روناس نواحی خراسان (خواف و هرات) سخن می‌گوید، و مؤلف کتاب علم فلاحت و زراعت می‌گوید: «در زمین شور که دیگر مزروعات حاصلی نمی‌دهد، روناس حاصل نیکو می‌دهد.»

منشأ نیل از هندوستان است. در عهد خسرو انوشیروان به‌ایران آوردند. این گیاه بیشتر در مناطق گرمسیری جنوب کشت می‌شد. پس از حملهٔ مغول، کشت آن ظاهراً رو به‌فراموشی رفته؛ بطوری که مصرف نیل ایران از هندوستان وارد می‌شد.

از گیاهان روغنی، کنجد مقام اول را دارد. با اینکه هرودت از کشت این گیاه در خوارزم وپارت سخن گفته است و در بندهشن از کنجد، نامی برده شده است، تاریخ کشت آن در ایران دقیقاً معلوم‌نیست. شاردن می‌گوید: «متداولترین روغن‌نباتی درایران‌روغن کنجد است.»[۱] در ایران، روغن کنجد بتدریج تقریباً مصرف روغن زیتون را متروك گردانیده است. در منابع موجود، از دیگر روغنهای نباتی بندرت یاد شده. ابومنصور سوفق از روغن‌کرچك یاد می کند.

ابومنصور از دو قسم خشخاش سفید و سیاه سخن می‌گوید و می‌نویسد، از شیرهٔ منعقد در قوزه‌های نارس آن، تریاك ساخته می‌شود. کتان یکی از باستانیترین کشتهای ایران است، و از زمان قدیم، برای پارچه‌بافی و روغنگیری مورد استفاده قرار گرفته است.

به‌نظر استاد زاخودر: «قلمرو خلافت، از لحاظ تولید نباتات صنعتی، به‌دو بخش تا حدی مشخص تقسیم می‌شده است. مشرق آن ناحیه‌ای بود که در آن، بیشتر پنبه کاشته می شد، و در مغرب آن، که مصر و عربستان و جنوب غربی ایران را هم شامل می‌گردیده، بیشتر کتان کاری رواج داشت.»[۲]

حمدالله مستوفی، درشرح اوضاع سینیز، می‌گوید: «حاصلش کتان و روغن‌چراغ باشد، اما کتانش را درشتی نباشد.»[۳] در ارشادالزراعه ازکتان همچون گیاه روغنی یاد می کند. اولئاریوس‌می‌نویسد: «در قرن هفدهم (قرن یازدهم هجری) در گیلان کتان می کاشتند، و پارچه‌های کتانی می‌بافتند، واز آن پیراهن می‌دوختند.»[۴] از گیاه شاهدانه نیز در منابع تاریخ قبل از اسلام و بعد از اسلام، سخن به‌میان آمده، و از آن برای تهیهٔ مادهٔ مخدر بنگ (یا حشیش) وگاه برای نسج پارچه استفاده می کردند.

پنبه: یکی از رستنیهای دیرین ایران پنبه است، که در منابع عهد ساسانیان و بوندهشن از آن گفتگو شده است. ولی انتشار وسیع پنبه از شرق به‌مغرب، مربوط به‌دوران متأخرتر یعنی‌حدود قرن چهارم هجری است که کشت آن در فارس، خوزستان، و دیگر نواحی متداول گشته است.

۱. شاردن، مجلد ۴، ص ۸۵ (ازهمان مأخذ، ص ۳۳۲).

۲. تاریخ شرق در قرون وسطی، ص ۷۰ (ازهمان مأخذ، ص ۳۳۳).

۳. نزهت‌القلوب، ص ۱۳۱ (ازهمان مأخذ، ص ۳۳۴).

۴. اولئاریوس، ص ۷۳۸ (ازهمان مأخذ، همان صفحه).

در کتاب حدودالعالم ودر احیاء والآثار رشیدالدین، از کشت پنبه یاد شده است. این محصول به‌گفتهٔ حمدالله‌مستوفی و سیفی، در غالب نقاط می‌روییده و مورد استفادهٔ مردم قرار می‌گرفته است، و ظاهراً در حدود قرن پنجم و ششم هجری، پنبه کاری در ایران رواج داشته و در قرون بعد، یعنی در قرن یازدهم هجری، به‌گفتهٔ اولئاریوس، پارچه‌های پنبه‌ای تقریباً در تمام ایالات بافته می‌شود و پنبه در سراسر کشور کشت می‌گردد.»[۱]

همچنین به‌گفتهٔ شاردن، «پنبه در همه جای ایران می‌روید، و همه‌جا پنبه‌زارها دیده می‌شده است.»[۲]

سبزیجات و چاشنیها

کشت پالیزی از دیرباز در ایران فراوان بود؛ مخصوصاً خربزه به‌گفتهٔ حمدالله‌مستوفی، نه تنها در اصفهان بلکه در قم و کاشان و عراق و تون و فوشنج و چند نقطهٔ دیگر خراسان و آذربایجان می‌روییده است.

ابن‌بطوطه از خربزهٔ اصفهان و مزایای آن، یاد می کند و می‌نویسد، جز در بخارا و خوارزم، چنین خربزه‌ای یافت نمی‌شود.

مارکوپولو و مؤلف کتاب علم فلاحت و زراعت، هر دو، از ارزش خربزهٔ ایران سخن می‌گویند. مؤلف اخیر می‌نویسد که خربزه‌های ایران بعضی زودرس و بعضی دیررس هستند و «در هر ولایت ایران و بلکه در هر باغی، انواع آن می‌باشد.»

در منابع تاریخی، کمتر، از هندوانه سخن می‌گویند. ظاهراً هندوانه کمتر از خربزه مورد توجه مردم و کشاورزان بوده است. حمدالله‌مستوفی از هندوانه، که در قزوین با خربزه کشت می‌شده است، سخن می‌گوید.

انواع کدو نیز مورد توجه بود. مؤلف کتاب علم فلاحت و زراعت از فراوانی و خوبی کدوی اصفهان سخن می‌گوید، و اولئاریوس از کدوهایی سخن می‌گوید که «گردن آن مانند گردن غاز و سر آن بزرگتر از سر آدمی است.»[۳]

خیار (بادرنگ) از دوران قبل از اسلام در ایران کشت می‌شده. در کتاب استخری و محاسن اصفهان از فراوانی خیار در ایران صحبت‌شده است. ظاهراً خیار و بادرنگ دو گروه از انواع خیار است.

حمدالله‌مستوفی در تألیف جغرافیایی خود، در چند مورد معدود، و آنهم به‌اشاره و بدون شرح و بسط، از جالیز و پالیز و بقولات سخن می‌گوید و حال آنکه در بارهٔ میوه‌ها و انگور مطالب بسیار دارد. در نامه‌های رشیدی نیز از میوه‌های گوناگون تر و خشک و عصارهٔ

۱. اولئاریوس، ص ۳۸–۷۳۷ (نقل ازهمان مأخذ، ص ۳۳۹).
۲. شاردن، مجلد ۳، ص ۱۶–۳۱۵ (ازهمان مأخذ، همان صفحه).
۳. اولئاریوس، ص ۷۵۲ (ازهمان مأخذ، ص ۳۴۳).

میوه‌هایی که برای زمستان ذخیره می‌شده، سخن به‌میان آمده است، ولی از سبزیجات پالیزی یادی نشده است. ظاهراً در این دوره، باغداری بیش از بستانداری و پالیزکاری مورد توجه مالک و روستاییان بوده است. با این حال، در منابع مختلف، اجمالا از بادنجان، هویج، بقولات و شلغم جوشیدهٔ سفید و پاک، که در بازار نیشابور می‌فروختند، سخن به‌میان آمده است.

درکتاب علم فلاحت و زراعت، نباتات پالیزی و چاشنی زیر را، که‌در قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) در ایران کشت می‌شده است، بر می‌شمرد:

فلفل، زیره، گشنیز، خربزه، خیار، بادنجان، ریحان، کدو و سداب، کاسنی و کرفس، کاهو، کراث، گندنا (تره) کلم، ترب، شلغم، پیاز، سیر، گزر: جزر (هویج) چغندر.

درکتاب ارشادالزراعه غیر از سبزیجات نامبرده، از ریواس، کاهو، حنظل، بادام تره، ترتیزک، اسفناج، پودنه، ترخون، بادرنگ بویه نام می‌برد.

ظاهراً کشت کلم، هویج، ترب، پیاز و سیر، چغندر و ریجان بیشتر معمول بوده است. حنا برای مصرف رنگ مو وگاه بعنوان دارو نیز استعمال می‌شده است.

انواع درختان میوه نظیر انگور، انجیر، انار، سیب، به، شفتالو، هلو، آلو، زردآلو، گیلاس، آلبالو و جز اینها، به‌حکایت آثاری که از حمدالله مستوفی، مارکوپولو و دیگران به یادگار مانده‌است،در ایران‌وجودداشته. در نزهت نامهٔ علایی از انواع کودی که برای درختان سودمند است گفتگو شده‌است. استخری ومقدسی از نخلهای ایران سخن‌گفته‌اند. به‌گفتهٔ مقدسی، نخلستانهای کرمان بیش از فارس‌است وکرمان ازلحاظ وفور نخل حجازکوچکی است. به‌نظر شاردن،«خرمای ایران بمراتب از خرمای عربستان و دیگر نقاط بهتر است.»[۱]

راجع به‌تاریخ کشت مرکبات، مخصوصاً لیمو، نارنج در ایران بین محققان وحدت نظر نیست. از گفته‌های استخری پیداست که در قرن سوم وچهارم هجری، نارنج‌در ایران کمیاب نبوده و مقدسی از لیموهای شوشتر خوزستان و جیرفت کرمان و نارنج مغن و رودکان کرمان یاد می کند. دراصطلاح، نارنج و نارنگی و لیمو و پرتقال را مجموعاً «مرکبات» می‌خوانند. حمدالله‌مستوفی می‌نویسد که در بعضی نقاط لرستان و خوزستان و فارس (مخصوصاً کازرون) و قهستان و طبس و گیلان و مازندران و لاهیجان، نارنج و ترنج و لیمو به‌عمل می‌آید. در فهرست اجناسی که برای آذوقهٔ زمستانی درمکاتبات رشیدالدین به‌چشم می‌خورد، از انواع نارنج، لیمو، ترنج، لیموشیرین، سخن به‌میان آمده است.

نیشکر: نیشکر ظاهراً از هندوستان به‌ایران آمده است، و از دورهٔ قبل از اسلام، کشت آن در خوزستان ایران سابقه دارد. در زمان فرمانروایی خلفا، صادرات شکر نی از خوزستان اهمیت جهانی داشت، و درقرن هشتم، خوزستان سالی سی‌هزار رطل شکر به‌رسم مالیات جنسی، به‌دربار خلفا می‌فرستاد.

جغرافیون قرن دهم، از وجود کشت نیشکر درسراسر خوزستان و فارس سخن می گویند.

۱. شاردن، مجلد ۳، ص ۳۹–۳۳۸ (ازهمان ماخذ، ص ۳۷۷).

به‌حکایت کتاب مجهول‌المؤلف حدودالعالم، کشت نیشکر در بلخ و سراسر کرمان و خوزستان معمول بوده. مخصوصاً یکی از بلوکهای خوزستان به‌نام «عسکرمکرم.»[۱] شکری ممتاز داشت. در زمان حمدالله مستوفی، ظاهراً نیشکر خوزستان شهرت فراوان داشته است.[۲]

استاد فقید عباس اقبال می‌نویسد: «قند ونیشکر در خوزستان ایران اختراع شده است، و تا زمان فتح این مملکت به‌دست عرب، کارخانه های آن باقی بوده. بعد، مسلمین ترتیب ساختن آن‌را ازایرانیها فرا گرفتند ودربغداد برای این کار، کارخانه‌ها درست کردند. بتدریج، این عمل درمصر نیز شیوع یافته و در آن سرزمین به‌کمال خود رسید... سعدی گوید:

هر متاعی ز معدنی خیزد — شکر از مصر و سعدی از شیراز

با وجود اشتهار فوق‌العادهٔ قند و شکر مصری، شکر خوزستان نیز ضرب‌المثل بوده و در امثال «شکر به‌خوزستان بردن» حکم «زیره به‌کرمان بردن» را داشته است. سعدی درمدح علاءالدین جوینی گوید:

بضاعت من و بازار علم و حکمت او — مثال قطره و دجله است و دجله و عمان
وگرنه بنده‌نوازی از آن طرف بودی — من این شکر نفرستادمی به‌خوزستان

اهواز از جهت ساختن شکر بیشتر اهمیت داشته، زیرا تمام اراضی آن شکرستان بوده است، و اماکنی که ازبرای ساختن شکرساخته‌اند، مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیاها و غیره، آن‌قدر در آن سرزمین به‌نظر می‌آید که عدد آنها را خدای داند و بس.

شهر اهواز تا مدتی که تحت حکومت مستقیم خلفای عباسی بود، هر سال ناچار بایستی مقداری مالیات نقدی و جنسی به‌خزانهٔ خلفا بفرستد. این شهر در سال، ۲۰ میلیون درهم «مالیات نقدی» و سی‌میلیون رطل شکر «مالیات‌جنسی» تأدیه می کرد. چون شکر اهواز زیاد بود، به‌این جهت آن‌را به‌اطراف عالم می‌بردند و به‌این سبب، مردم آن دیار به‌دولت و ثروت و توانگری شهرهٔ آفاق بودند.»[۳]

انگور: کشت رزانگور (تاك) درایران،آسیای صغیر،ارمنستان، وقفقاز سابقه‌ای کهن دارد، ومدارکی حاکی ازمصرف شراب در عهد هخامنشی وجود دارد. در دوران بعد از اسلام،مخصوصاً درقرن‌دهم‌میلادی (چهارم‌هجری) تاك کاری در ایران رواج داشته‌و استخری وابن‌حوقل و مقدسی‌از تاك کاری‌و رزانگور ایران‌سخن می گویند. بطوری که ازمکاتبات رشیدی بر می‌آید، وی خواسته بود که از باغات خاصه‌اش ۵۰ هزارمن انگور تازه، ۵۹۰۰ من مویز، ۴۵۰۰ من کشمش، ۱۰۰۰ من غورهٔ خشك ، و۵۹۰ من‌آب غوره برای چاشنی غذا، و۲۰هزار من سرکه ارسال دارند.

درآثارقرون وسطی، از انواع و اقسام انگور نظیر انگور «یاقوتی» «فخری» «صاحبی»

۱. حدودالعالم، ص ۲۱a، ۲۶b، ۲۸b (ازهمان مأخذ، ص ۳۸۶).

۲. از «کشت غلات» تا اینجا نقل به‌تناوب واختصار از: **کشاورزی و مناسبات ارضی...**، ص ۸۶-۳۱۴.

۳. عباس اقبال، **مجموعهٔ مقالات**، به‌اهتمام دبیر سیاقی، ص ۴ و ۶ (به‌اختصار).

سرخ و سفید و سیاه، «انگشت عروسک» و «جهان‌آرای» سخن رفته است.[۱]

باغهای میوه:

شاردن از تمام میوه‌های ایران لذت می‌برده است، و این نکته تعجبی ندارد؛ زیرا میوه‌های ایران از لحاظ طعم و عطر و تنوع، نظیر ندارد. با این حال، ذکر این نکته جالب است که وی سیصد سال قبل از منتقد معاصر ما، یعنی سرپرسی‌سایکس، از فقدان روش علمی در پرورش میوه‌های ایران شکایت دارد. شاردن می‌نویسد: اگر ایرانیان از فن باغبانی، آنطور که پیش ما مرسوم است، سردر می‌آوردند، میوه‌های این سرزمین عالی‌تر و لذیذتر هم می‌شد، ولی ایرانیان ازفن پیوند واسکنه و چوب‌بندی و پرورش درختان کوتاه‌آگاه نیستند؛ تمام درختان آنان کهن و بلند و پراز چوب زیادی است.[۲]

نقش آب در فعالیتهای عمرانی و صنعت کشاورزی بعداز اسلام

یکی از مشکلات کار کشاورزی در ایران، از روزگار قدیم تا کنون، کمی آب است. غیر از منطقهٔ ساحلی بحر خزر، در سایر نقاط این کشورپهناور، بعلت نیامدن برف وباران کافی، آبی که رفع احتیاجات عمومی را بکند وجود ندارد.

در اصطلاح جغرافیایی، به نقاطی که ارتفاع باران آن در سال کمتر از ۲۰ سانتیمتر باشد خشک می‌گویند؛ و به جاهایی که ارتفاع بارانش از ۴۰ سانتیمتر تجاوز نکند، نیمه-خشک اطلاق می‌کنند.

با مقیاسی که ذکر شد، قسمت اعظم ایران جزومناطق خشک جهان به‌حساب می‌آید؛ وهمین کم‌آبی و خشکی یکی از عوامل اساسی انحطاط اقتصادی این کشور، از دیرباز تاکنون، بوده است.

خشکی و کم‌آبی مناطق مرکزی وجنوبی ایران غالباً حکومتها و فئودالهای بزرگ را برآن داشته که از راه سدبندی‌وایجاد قنات، راهی برای ادامهٔ فعالیتهای کشاورزی پیدا کنند.

در حال‌حاضر، «در کرهٔزمین، قریب یك میلیارد وچهارصد میلیون هکتار اراضی‌مزروعی هست. ولی زمینهایی که آبیاری می‌شود، فقط در حدود ۱۹۱ میلیون هکتار، یعنی کمتر از ۱۴ درصد مجموع اراضی مزروعی است.

اقلا نصف نوع بشر یعنی بیش از یک میلیاردو پانصد میلیون نفر از ۱۴ درصد اراضی مزروعی آبیاری شده خواربار به‌دست می‌آورند، و نصف دیگر افراد انسانی در ۸۶ درصد باقی اراضی مزروعی، کسب رزق و روزی می کنند، واین خود نمودار ارزش واهمیت آبیاری در روزگار ماست.»[۳]

آبیاری:

«یکی از کارهای دقیق و حساس کشاورزی درشرق، موضوع آبیاری است. هر کشاورز بایددر موقع ومیزان آبی که به غلات، درختها،

۱. کشاورزی و مناسبات ارضی...، پیشین، ج۱، ص ۹۴-۳۸۷ (به‌تناوب واختصار).

۲. میراث ایران، پیشین، ص ۴۲۷.

۳. مأخذ ازمقالهٔ محققانهٔ «شوبه‌وادزه»، دانشمند شوروی، پیام نوین.

سبزیجات و رستنیهای دیگر می‌دهد، دقت کند؛ زیرا دیر یا زودشدن آبیاری و عدم‌رعایت نظم در این کار، به زیان کشاورزی است.

کشاورزان برای تسهیل امر آبیاری، زمین را به قطعات سربع شکل تقسیم می‌کنند، و بوسیلهٔ جویبارها با شیب ملایم آب را به کردها می‌رسانند.

مهندسین و متخصصین از دیرباز بامطالعه در روی زمین و بررسی در نوع خاک، منابع و سفره‌های زیرزمینی آب را کشف می‌کردند، و سپس شروع به‌گمانه‌زنی و حفر چاه می‌نمودند تا از وجود آب و کم و کیف و درجهٔ عمق آن آگاهی یابند. سپس شروع به حفر مجرای آب قنات می‌نمودند و در فواصل معین، تاشهر، چاههایی برای کسب هوا و روشنایی و امکان‌تنقیح و لای‌روبی‌زده می‌شد. بعضی‌از قنوات صد تا دویست کیلومترطول داشت و تعدادی از آنهاهنوز باقی و مورد استفاده است، و ما نمونه‌هایی از این نوع قنوات را در یزد و کرمان مشاهده می‌کنیم، و در سراسر فلات کرمان، تعداد کثیری حلقهٔ چاه به‌چشم می‌خورد. میزان آب قنوات را با معیار «سنگ» تخمین می‌زنند، ویک سنگ‌آب، مقدار آبی است که برای‌حرکت یک آسیاب ضروری است، آب‌را ساعتی می‌فروختند، وچون درآن ایام، ساعت نبود، از ظرفی به‌نام «پنگان» که شاید «فنجان» از آن مشتق‌شده باشد استفاده می‌کردند؛ به‌این ترتیب که پنگان یعنی‌ظرف مسی را، که ته آن سوراخ کوچکی داشت، پر از آب می‌کردندو در زیر آن، ظرف دیگری می‌گذاشتند. همینکه ظرف زیرین باریزش این قطرات پرمی‌شد، یک ساعت سپری شده بود، وممکن بود موعد استفاده کشاورز دیگری فرا رسد. معمولا کشاورزان به‌میزان آبی که برای محصولات گوناگون در فصول مختلف لازم است وقوف دارند. در بهره‌برداریهای کشاورزی، پول‌آب بوسیلهٔ مالک پرداخت می‌شد ومالکین طبق قرارداد، به‌کشاورزانی که دواب و چهارپایان آنهارا در صحرا می‌چرانیدند، سهمی بعنوان حق‌العمل می‌پرداختند.

در مسألهٔ آبیاری، شیب زمین اهمیت بسیار دارد، زیرا اگر زمینی زیاد سراشیب باشد آبیاری آن دشوار، و در مواردی امکان‌ناپذیر است؛ و به همین علت است که زمینهای زیادی بعلت نداشتن شیب ملایم، لم‌یزرع باقی مانده یا فقط دیم کاری شده است.

زراعت دیم سابقهٔ زیادی دارد، و از دویست سال قبل از میلاد مسیح، زردشتیان از این نوع کشاورزی در دشت فرغانه، پامیر، و ایران شرقی استفاده می‌کردند. از منابع آمودریا، هیرمند، دجله،فرات، کرخه،و کارون از دیرباز،از راه ایجاد کانال‌وحفر مجاری‌وسد و بندسازی، آب لازم به زمینهای قابل کشت می‌رسانیدند. در همین مناطق، تحت نظر کارشناسان، در راه خشک‌کردن باتلاقها سعی‌وکوشش می‌کردندو درسیستان سد و بندهای‌فراوانی برای حمایت نباتات مختلف در مقابل شن و باد ایجادکرده بودند. در کلیهٔ ممالک اسلامی، دفاتر و سازمانهایی برای ادارهٔ آبیاری کشور وجود داشت‌و اشخاص مطلع و ذیصلاحیتی در هر ایالت و ناحیه، ادارهٔ آبیاری را به عهده داشتند، و عده‌ای تحت نظر آنها، در مناطق کوچکتر، انجام وظیفه می‌کردند.»[۱]

۱. زندگی مسلمانان در قرون وسطا، پیشین، ص ۳۴-۳۳۲ (به‌اختصار).

سدبندی: «در اواخر دورهٔ ساسانی و اوایل دورهٔ اسلامی، در نتیجهٔ شکستن یکی از بندهای رود دجله، تغییرات مهمی در وضع جغرافیایی سرزمین سواد (عراق یا بین‌النهرین) روی داد، به این معنی که تا زمان کواد (قباد) دجله از زیر شهر بصرهٔ کنونی می‌گذشت و از میان دو بندی که در دو سوی آن ساخته بودند یکراست وارد خلیج فارس می‌شد. در زمان کواد، در جنوب ناحیهٔ «کسکر» یکی از این بندها شکست و آن را تعمیر نکردند. به همین جهت، بسیاری از کشتزارهای این ناحیه را آب‌فرا گرفت، و مردابهایی فراهم‌شد. انوشیروان که به سلطنت رسید، دستور داد بندی بستند و قسمتی از این زمینها دوباره کاشته شد.

در سال ششم هجری، در سلطنت خسرو پرویز، فرات و دجله طغیان سختی کردند و بندهای هر دو رود در هم شکست. خسروپرویز دستورداد آنها را از نو بسازندو در یک روز چهل بند بستندو برای این که کارگران را وادارند زودتر کارخود را به پایان رسانند، پول فراوانی روی قالی ریخته بودند که هر کس زودتر کار خود را تمام کند از آن پول بردارد؛ اما این کوشش سودی نداد. هنگامی که سرزمین فرات به‌دست تازیان افتاد، باز دولت ساسانی مشغول کارهایی بود و چون آن کارها ناتمام ماند شکست بندها بیشتر شد.

پس ازآن، دیگر کارگزاران تازی اقدامی نکردندو مردم آن نواحی هم وسیلهٔ کار نداشتند و به همین جهت، مردابها هرروز بیشتر و بزرگتر می‌شد. در زمان معاویه که عبدالله‌ـ بن‌جراح مأمور وصول مالیات «سواد» شد، قسمتی ازمردابها را خشک کرد و درآمد سالیانهٔ آنجا بالغ بر پنج میلیون درهم شد.

پس از آن در زمان ولیدبن‌عبدالملک، حسن نبطی از سوی خلیفه مأمور این کار شد، و سپس در روزگارهشام‌بن‌عبدالملک هم بر سر این کار بود. وی قسمتی از مردابها را خشک کرد و این زمینهای تازه خشک شده را«جوامد» یعنی زمینهای جامد و خشک کرده نامیدند.

در زمان حجاج‌بن یوسف‌ثقفی‌هم کارهایی دراین زمینه کردند؛ بدین معنی که دونهری که به‌نام «سیب» معروفندو پیش‌از این و در دورهٔ ساسانیان نبود، در این دوره برای آبیاری کشتزارها کندند. در این زمان، باز طغیان سختی روی دادو خرج خشک کردن مردابها را سه میلیون درهم تخمین کردند. چون ولیدبن‌عبدالملک این مبلغ را گزاف دانست و نخواست بپردازد، این کار ماند و اجازهٔ آن را به حجاج نداد.

چندی بعد مسلمةبن‌عبدالملک داوطلب شد این کار را به خرج خود بکندو درآمد این زمینها ازآن اوباشد وبرای این کار همان سه‌میلیون درهم را خرج بکند. بدینگونه زمینهای بسیار از زیر آب بیرون آمدو مسلمه برای آبیاری آنها دونهر سیب را کندو از هر سو برزگران و کارگرانی برای کشت وزرع این نواحی آورد، و حتی خرده‌مالکان اطراف هم برای او کار کردند... بدینگونه در دورهٔ اسلامی، در وضع جغرافیایی سرزمین سواد، تغییرات بسیار روی داده و به‌همین جهت است که از دورهٔ پیش از اسلام، فرات و دجله هر یک جداگانه به خلیج فارس می‌ریختند و شط‌العرب تشکیل نمی‌شد؛ زیرا که در شمال تقریباً همهٔ آبهای این دو رود بزرگ بوسیلهٔ بندهایی که بسته ونهرهایی که از دوسوی کنده بودند، به‌مصرف آبیاری کشتزار.

های اطراف می‌رسیدو به آن اندازه آب باقی نمی‌ماند که شط بزرگی مانند شط‌العرب تشکیل شود. و نیز به همین جهت بود که سرزمین عراق و بین‌النهرین امروز که همان سرزمین سواد در آن روزگار می‌باشد، بمراتب آبادانتر و حاصلخیزتر از امروز بود.»[۱]

در منابع تاریخی ایران و دیگر ممالک آسیای میانه و شرق نزدیک، از چگونگی فعالیتهای کشاورزی و مختصات زندگی کشاورزان، چنانکه باید، سخنی در میان نیست.

در کتاب تاریخ سیستان، که یکی از قدیمترین منابع فارسی است، ضمن توصیف وضع طبیعی سیستان، از انواع آسیا وشرایط آبادانی سیستان سخن رفته‌است«... ودیگرآسیا چرخ کنند تاباد بگرداند و آرد کند. وبه دیگرشهرها ستورباشد یاآسیاب وآب یابه‌دست‌آسیا کنند. وهم ازاین چرخها ساخته‌اند تا آب کشد ازچاه به باغها و به‌زمین که ازآن کِشت کنند؛ چه‌اگر چه‌آب تنگ باشد همچنین منفعت از باد گیرند.»[۲] ناگفته نماند که ابولؤلؤ قاتل عُمَر درساختن آسیای آبی استاد بود.

«شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده‌اند: بستن بند آب و بستن بند ریگ و بستن بند مفسدان. هرگاه که این سه بند اندر سیستان بسته باشد اندر همهٔ عالم هیچ شهر به نعمت و خوشی سیستان نباشد. و تا همی ببستند چنین بودو چون نبندند چنین باشد و روزگار آن را قوام باشد.» استادفقید بهار درذیل صفحه، توضیح می‌دهد که«بند ریگ را مورخان وصاحبان مسالک و ممالک غالباً یاد کرده‌اند؛ منجمله استخری در ص ۲۴۲و در کتاب عجایب‌البلدان منسوب به ابوالمؤید بلخی‌گوید: و گرداگرد سیستان ریگ است بسیار و آنجا باد باشد و آسیاهایشان به باد بگرددو مردم از ترس آن باد سدها و بندها کرده‌اند تا ریگ را باد در شهرها ودیه‌ها نبرد،و با اینهمه احتیاط، بسیارمواضع را و دیه را بادگرفته است.»[۳]

اصطخری در کتاب مسالک و ممالک که ازمتون مهم و معروف جغرافیاست و در قرن‌پنج وشش هجری نوشته شده‌است، مطالب جالبی ازاوضاع جغرافیایی وراهها ومسافت بین شهرها و خصوصیات هریک از استانهاو وضع طبیعی و اقتصادی و بازرگانی هر منطقه ذکر کرده است؛ ازجمله در مورد خوزستان چنین می‌نویسد:

«و زمین خوزستان هامون است، آبهای روان دارد. بزرگتر رودی در خوزستان، رود شوشتراست وملک سابور(شاپور) دراین رود سدی کردست، آن‌را «شادروان» خوانند. به‌حکم‌آن کی شوشتر بربلندی نهادست، سابوراین شادروان بفرمود تاآب بالا گیرد و به‌زمین شهربرآید... واز ناحیت شوشتر رودی می‌رودآن را «نهرالمسرقان» (المشرقان) خوانند، وچون به لشکر رسد، جسری عظیم بر او بسته‌اند. ودر این آب از لشکر به اهواز روندو مسافت هشت فرسنگ باشد، وچون شش فرسنگ بروندآب همه بر کارگرفته باشند به‌نیشکر و کشتزارها، و دوفرسنگ رودخانه خشک مانده. و در همه خوزستان هیچ جایی‌آبادانتر از مسرقان (مشرقان) نیست، و آبهای خوزستان از اهواز و دورق وشوشتر وهرچه در این حدود خیزدهمه به‌حصن‌مهدی جمله شود و آنجا رودی عظیم گرددو به دریا افتد.»[۴]

---

۱. سعید نفیسی، تاریخ خاندان طاهری، ۳۸–۳۳۶ (به‌اختصار).

۲ و ۳. به‌تصحیح ملک‌الشعرا بهار، ص ۱۲.

۴. مسالک و ممالک، (المسالک والممالک)، به‌کوشش ایرج افشار، ص ۹۰.

از آنچه گذشت نتیجه می‌گیریم که از دورهٔ ساسانیان به بعد، ساختن سدهای عظیم و مهار کردن رودها در ایران معمول گردیده است. به حکایت منابع مختلف، شاپور اول در سال ۲۶۰ میلادی پس از دستگیر کردن والرین، امپراتور روم، دستور می‌دهد اُسرای رومی به ساختن سد کارون در شوشتر مبادرت ورزند. بنا به گفتهٔ طبری، شاپور در بدو امر اُسرا را به‌ساختن شهر و بعداً به‌بنای سد وادار کرد. فردوسی طوسی در شاهنامه به‌این پل تاریخی اشاره می‌کند، و مهندسین این پل را از مهندسین رومی می‌شمارد.

یکی رود بد پهن در شوشتر | که ماهی نکردی براو برگذر
بزانوش را گفت اگر هندسی | پلی‌سازی‌این را چنان چون رسی
که‌ما بازگردیم این پل بجای | بماند به دانایی رهنمای
تو از دانش فیلسوفان روم | به کارآرچندی دراین مرزوبوم
به کاراندرآمد بزانوش مرد | به‌سه سال آن پل، تمامی بکرد

این سد بزرگ در ابتدا ششصد ذرع طول و ۶۶ پا عرض داشت، و آن‌را از سنگهای محکم ساخته بودند و درشکاف سنگهاساروج ریخته بودند، و قطعات سنگ را با میله‌های فلزی به‌هم اتصال داده بودند. ابن بطوطه از عظمت این سد و آبادانی شوشتر سخن می‌گوید، و حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب از فراوانی آذوقه و ارزاق در شوشتر یاد می‌کند، و می‌نویسد، در اراضی‌اطراف این شهر، غله وپنبه ونیشکر کشت می‌شود. دیگراز سدهای باستانی، سد اهواز بر روی کارون‌است که دریایی از آب در پشت آن پدید آمده بود.

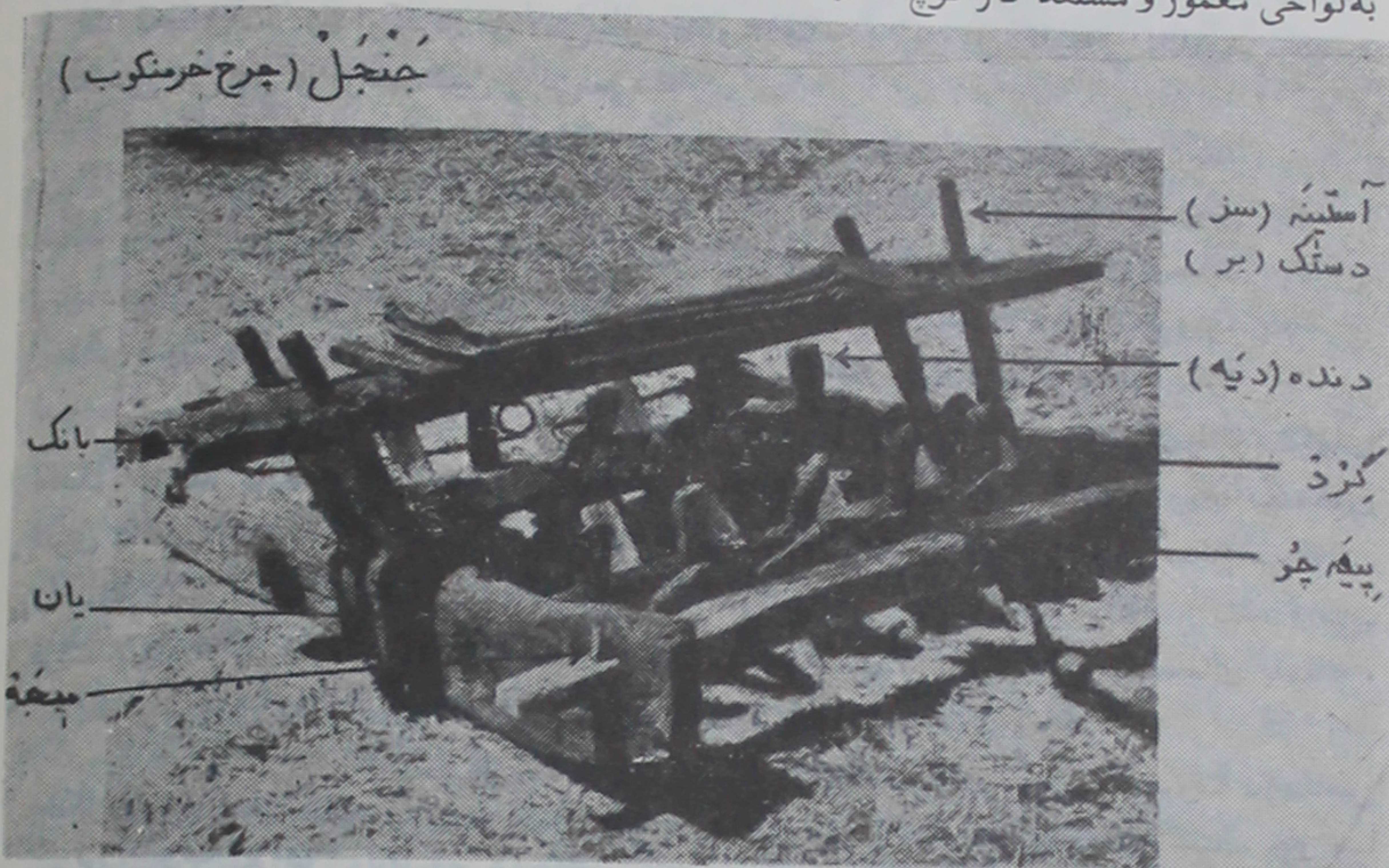
مشکل‌آب وکشاورزی درجنوب ایران

یکی از مشکلات و بدبختیهای کشاورزان ایران، مخصوصاً در مناطق مرکزی و جنوبی، نیامدن باران و بخل طبیعت است. چه بسا کشاورزان یک منطقه در نتیجهٔ نیامدن باران، به‌گرسنگی، مرگ یا مهاجرت محکوم می‌شوند. طبیعی است در محیطی که کشاورز قادر به‌تأمین حداقل خوراک و پوشاک و مسکن نیست، سخنی از فرهنگ و بهداشت و دیگر ضروریات زندگی نمی‌توان به‌میان آورد.

ابتدایی بودن طرز کشاورزی و بیخبری روستاییان از دنیای خارج، سبب گردیده است که کشاورزان به‌فرض نزول باران، درسال بیش از چند ماه سعی و تلاش از خود نشان نمی‌دهند و بقیهٔ ایام عمر را به‌بطالت سپری می‌کنند. «این بیکاری آشکار است، اما بیکاری اساسی روستاییان از نوع نهانی است... و بیداری مزمن دهات را تشکیل می‌دهد... وجود چنین بیکاریهای مزمن ـ پنهان یا آشکار ـ نتایج چندی برای اقتصاد مملکت به‌بار می‌آورد؛ جمعی به‌طفیل زحمت افراد مولد نگهداری می‌شوند، وچون درآمد و قدرت خرید آن جمع اندک است بازار داخلی، گرمی وگشایشی کافی‌حاصل‌نمی‌شوند واقداماتی که برای توسعهٔ صناعت یا حتی‌فلاحت مصروف می‌شود، براثرهمین‌قلت‌تقاضا، به‌توفیق‌نمی‌رسد. ارزانی کار، وفراوانی کارگر، خاطر کارفرما را ازخرید ماشین گرانبها ـ منصرف می‌کند وبالنتیجه نیروی تولید بالانمی‌گیرد.»[1]

۱. جمشیدبهنام، شاپور راسخ، **طرح مقدماتی جامعه‌شناسی ایران**، ص ۴۹ و ۵۲ (به‌اختصار).

به‌این ترتیب، مادام که قوهٔ خرید کشاورزان، که اکثریت جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، بالا نرود، صنعت و کشاورزی ایران چنانکه باید پیشرفت نخواهد کرد. برای آنکه کشاورزی در ایران پیشرفت کند، باید نخست کشاورزان را از مناطق خشک و بی‌استعداد به‌نواحی معمور و مستعد کارکوچ داد.



ابزار کشاورزی درقرون وسطا

تا کشاورزان به‌چشم خود ببینند که اگر در منطقهٔ مستعدی دست به کار و فعالیت بزنند، محصول و نتیجهٔ کافی به‌دست می‌آورند، همین جریان اندك‌اندك روح جبریگری و بی‌اعتنایی به‌جهان را از دل روستاییان خواهد زدود، و آنان را به‌سعی و عمل وادار خواهد کرد و رشك و حسد و کوته‌بینی و بدخواهی، که مولود محیطهای کوچك کشاورزی است، بتدریج جای خود را به‌همکاری خواهد داد و شرکتها و اتحادیه‌های گوناگون کشاورزی نضج و ثبات خواهد گرفت.

برای استفاده از ماشینهای جدید کشاورزی، باید بتدریج سطح فرهنگ و دانش روستازادگان را بالا برد، و بااستفاده از وسایل فنی بر میزان محصول افزود تا کشاورزان نه‌تنها به‌تأمین حداقل زندگی دست یابند، بلکه با کسب درآمد بیشتر، قوهٔ خرید آنان فزونی گیرد. دولت با مطالعه وتحقیق در نواحی مختلف ایران، باید استعداد خاکها و آفات نباتی هر منطقه را تشخیص دهد و کشاورزان را در راه مبارزه با آفات نباتی و انتخاب بذر مناسب و مرغوب از طریق بانک کشاورزی و به کمك کارشناسان و مأمورین صدیق، کمك و یاری نماید. تنها از این راهها و با استفاده از تجارب کشورهایی که قبل از ما در راه صنعتی کردن کشاورزی تلاش کرده‌اند، می‌توانیم به‌وضع دهات ودهقانان ایران سروصورتی بدهیم و آنان را با فرهنگ،

بهداشت، پزشک، دارو، آب‌لوله کشی، برق، اسفالت، تلفن ودیگرضروریات زندگی بیش از پیش آشنا کنیم.

«در مورد کار و زندگی روستاییان و اقتصاد کشاورزی ایران، باید اضافه نمود که از ۱۰ تا ۱۶ میلیون نفر روستایی کشور، در حدود ۲/۵ میلیون ایلات و عشایرند، و در اغلب نقاط اقتصاد چوپانی با اقتصاد کشاورزی، معاً زندگی روستاییان را تأمین می‌نماید. پرورش دامها و تولید لبنیات و محصولات دامی، اساس اقتصاد چوپانی را تشکیل می‌دهد. و چون این اقتصاد مقدماتی و عقب‌مانده دارای محصول و درآمد بسیار ناچیزی است... می‌توان به‌علل پایین بودن سطح زندگی‌آنان پی‌برد، وبرخی مهاجمات ایلات وعشایر و ناراحتیهای حاصله راکه بعضاً پیش می‌آمد، می‌توان از این نقطه‌نظر نیز توجیه نمود.»[۱]

نتایج کم‌آبی ونیامدن باران

نیامدن باران و بخل طبیعت، چه در دوران قبل از اسلام و چه در دورهٔ بعداز اسلام، همواره مشکل بزرگی برای کشاورزان و عموم طبقات و دولت ایجاد می کرده است. در دوران بعد از اسلام، قلت باران در کشورهای خاورمیانه بحدی بوده و هست که مردم برای نزول باران گاه به‌نماز و دعا متوسل می‌شدند. چنانکه نماز استسقا، نمازی بود که برای طلب باران می‌خواندند. ابن‌خلدون نیز در مقدمهٔ خود، از نماز استسقا نام می‌برد.[۲] در تاریخ کرمان می‌خوانیم که: «اسب الب‌ارسلان از راه کوبنان عازم خراسان شد. درمیانهٔ طبس وکوبنان، لشکر او از قلت آب به‌ستوه آمده، بعضی نزدیک به هلاکت رسیدند. سلطان از اسب پیاده گردید و روی نیاز به‌خاك نهاد و به‌دعای استسقاء باران مشغول گشت.»[۳]

در ایران، به‌علت کم‌آبی، برای تقسیم و توزیع آب، سازمانهایی به‌وجود آمده بود و به‌طوری که از تاریخ قم بر می‌آید، مدتها در سرزمین قم «دیوان آب» وجود داشته است. نقش آب در زندگی اقتصادی و کشاورزی بعضی از نواحی بحدی بود که میزان خراج نیز بستگی به کمیت آب داشت؛ چنانکه به‌حکایت کتاب حدود العالم (۳۷۲ هجری) خراج مردم سرو و خلم مبتنی بر آب بوده است.[۴]

بطوری که از مسالك وممالك استخری برمی‌آید، تحت‌نظر میراب سرو رود، ده هزار نفر کار می کردند و «حرمت او چون حرمت والی بود»[۵] همیشه در زمستان و بهار عموم طبقات، بخصوص کشاورزان، نگران کمیت و کیفیت نزولات آسمانی (باران و برف) بودند.

و این وضع روحی مردم در آثار شعرا نیز به‌چشم می‌خورد؛ فخرالدین گرگانی گوید:

چو خواهد بود روز برف و باران — پدید آید نشان از بامدادان
چو خواهد بود سالی بد، به کیهان — پدیدآیدش خشکی درزمستان
همیدون چون بود سالی دل‌افروز — پدیدآیدش خشکی‌هم زنوروز

ویس و رامین

استخراج آبهای زیرزمینی در سرزمین خشك ایران، از دیرباز توجه کشاورزان و

۱. دکترعلی‌اکبر ترابی، جامعه‌شناسی روستایی، ص ۱۵۱. ۲. ج ۱، ص ۴۳۴.
۳. تاریخ کرمان، (سالاریه) پیشین، ص ۲۷۵. ۴. ر.ك: ص ۹۴ و ۹۹. ۵. ص ۲۰۷.

مالکین ایران را به‌خود جلب کرده و آنان را به‌تحقیق و آزمایش و مطالعه در این زمینه برانگیخته است. وحتی عده‌ای از دانشمندان دراین زمینه به‌تحقیق و مطالعات عملی و تئوریک همت گماشته و آثاری از خود به‌یادگار گذاشته‌اند. به‌قول آقای ساعدلو، «می‌توان چنین انگاشت که اهمیت و توجه به‌قنات چندان بوده است که رفته‌رفته از علم لدنی به‌علوم آزمایشگاهی تجربی گراییده، و بنا به کلمات امروزی: «تکنولوژی احداث قنات» و«اقتصاد» و «حقوق قنات» به‌وجودآمده است، که روزی... حاسب کرجی را بر سر ذوق‌آورد تا از جمیع علوم آن روزدرزمینهٔ قنات وقنات‌شناسی، کتاب انباط‌المیاه‌الخفیه را فراهم‌آورد... ازنکات جالبی که ازخواندن کتاب حاسب کرجی به‌ذهن خطور می کند، توجه واهمیتی است که او به‌مسألهٔ حریم‌یابی چاه و قنات می‌نهد؛ یعنی علاوه بر این که می‌نویسد: «باب ذکر حریم چاه و کاریز بر موازین دینی» دو قسمت دیگر هم جدای از این باب می‌آورد: یکی: «باب دیگر سخن در بارهٔ حریم قنات» و دیگری: «باب دیگر در بارهٔ حریم.» این بدان معنی است که یکباره به‌اصول و راه‌حلهای فقهی و مذهبی امر نمی‌نگرد... بلکه به‌مسألهٔ حریم از نظر علمی و زمین‌شناسی نیز توجه می کند و می‌نویسد: کارشناسان این امور بایستی انواع خاك را بشناسند و در کار خود ورزیده باشند تا در تشخیص، دچار لغزش نشوند، و در داوری مرتکب اشتباه نگردند. حریم کاریز در خاك سخت از حریم آن در خاك سست کمتر است؛ هرچه خاك کاریز سخت‌تر باشد، حریمش کمتر است تا آنکه به‌چهل زراع کاهش یابد... البته کارشناس باید خاکشناس باشد. با این که در باب دیگر در بارهٔ حریم بتفصیل، از این که چاهی وقناتی در حریم چاه و قناتی دیگر حفر نگردد و منابع آب یکی به‌زیان دیگری نباشد، با چنان وسواس و دقتی سخن می‌راند که صحبت از ذرع و پیمان متساوی بین دومادر چاه و ایجاد چاه کمانه بتساوی، یکسان میان آن دو است... [ص ۴۸-۴۲]. مصنف در امور مربوط به‌قنات نه‌تنها صاحبنظر بلکه مخترع هم هست و می‌گوید: «من ترازی بهتر از همهٔ این ترازها اختراع کرده‌ام.» [ص ۷۹] سپس به‌ذکر خصوصیات و طرز به کار بردن آن می‌پردازد. وی به‌مسألهٔ لاروبی وتنقیهٔ قنات توجه بسیار می کند و به‌صاحبان قنات تأکید می کند که با بازرسی عینی، مانع خدعه و سهل‌انگاری مقنیان شوند، چه کارفرمایی که از چاه پایین نرود ممکن است فریب بخورد.» [ص ۱۲۷][۱]

چاه ـ عبارت از سوراخ کم وبیش عمیقی است که در زمین احداث می کنند تا بتوانند با طناب یا تلمبه آب را ازعمق چاه بیرون بیاورند، آب باران در زمین فرو می‌رود ودر مخازن زیرزمینی جمع می‌شود این مخازن یا «ایستابها» ممکن است نزدیك سطح زمین باشد ودر اینصورت به‌وسیلهٔ کندن، می‌توان بآسانی بآن دست یافت، درجاهای خشك سطح ایستابی ممکن است درعمق زیادی، واقع باشد، دراین‌صورت معمولا به‌وسیله تلمبه برقی آب را بالا می کنند، گاه آبهای زیرزمینی بین لایه‌های نفوذناپذیر محبوس می‌شوند، دراینصورت اگر متهٔ حفاری از لایهٔ نفوذناپذیر بگذرد وبه این آب برسد، آب بافشار بالا می‌آید و در بعضی

۱. ساعدلو، «مقاله» راهنمای کتاب، تیرماه ۵۳، ص ۲۲۶ به‌بعد (به‌اختصار).

حالات فوران می کند (چاه آرتزین) آبهای زیرزمینی که از چاههای عمیق خارج می‌شوند غالباً پاک وصحی است چاه آب باید چنان باشد که آبهای سطحی درآن نفوذ نکند ومایهٔ آلودگی آن نشود.»[۱]



ساعت آبی

حل مشکل آب

«مارکس در سال ۱۸۵۳ دربارهٔ شیوهٔ تولید آسیایی، می‌گفت: آب و هوا، شرایط جغرافیایی منطقه‌ای که از صحرای افریقا شروع می‌شود و ازطریق عربستان، ایران، هندوستان، تاتارستان تا مرتفعترین فلاتهای آسیا گسترش می‌یابد، باعث شده است که آبیاری مصنوعی به کمک مجاری و سایر تأسیسات آبی، اساس کشاورزی شرق، قرار گیرد. و این نیاز مبرم صرفه‌جویی در مصرف آب و استفادهٔ جمعی از آن به کمک دولت، به‌متمرکز ساختن این امرسنجر شد. بدین‌ترتیب وظیفهٔ اقتصادی به‌عهدهٔ تمام حکومتهای‌آسیایی قرار گرفت، که عبارت بود از اجرای کارهای فواید عامه (مقصود از کارهای فواید عامه اقداماتی است نظیر سدسازی، حفر قنوات ونظارت در توزیع و تقسیم آب و غیره).»[۲]

درایران، بخصوص در دوران بعداز اسلام، نه‌تنها اقتصاد فئودالی‌حاکم بود، بلکه درمواردی آثار مداخله نسبی دولت در امرآبیاری وتولید مواد کشاورزی به‌چشم می‌خورد. در عهدطاهریان، سامانیان، وآل بویه مخصوصاًدردورهٔ زمامداری‌عضدالدولهٔ دیلمی ودرعهدسلاجقه ودوران‌قدرت‌نظام‌الملک، ودردورهٔ ایلخانان مخصوصاً در دوران‌غازانخان ودرعهدصفویه،آثاری ازمداخلهٔ دولت در امر آبیاری، سدبندی وتوزیع‌آب بین کشاورزان به‌چشم می‌خورد. به‌این‌ترتیب در ایران با اندکی تسامح، وجود وجه تولید آسیایی را بطور نسبی و محدود می‌توان پذیرفت؛ ولی هر گز نمی‌توان قبول کرد که کلیهٔ سلسله‌ها و حکومتهایی که درایران قبل و

۱. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، ص ۷۹۲ ۲. جامعه‌شناسی روستای ایران، پیشین، ص ۵۵.

بعد از اسلام روی کارآمده‌اند، بابصیرت ودوراندیشی وطبق‌نقشهٔ معینی، برای مبارزه با قحطی و بمنظور تأمین منافع ومصالح کشاورزان و اکثریت مردم، درمناطق خشک وکم‌آب، به کار دشوار سدبندی و حفر قنات و ایجاد شبکه جهت توزیع و تنظیم آب دست زده‌اند، تا از این رهگذر وضع اقتصادی کشور سر و سامانی گیرد، و مردم دچار قحطی و عوارض نامطلوب آن نشوند. بطور کلی، اقتصادبانقشه وحساب‌شده، کمتر درایران وجود داشته است. به‌این ترتیب، گفتار انگلس در «آنتی‌دورینگ»[1] که بطور منجز و قطعی می‌نویسد: «حکومتهای مستبدی که متناوباً در ایران و هندوستان پیدا شده و از میان رفته‌اند، بخوبی می‌دانسته‌اند که هریک مقدم برهرچیز، کارفرمای مجموعهٔ امور آبیاری جالگه‌های اطراف رودخانه‌ها بوده‌اند؛ چه درغیراین صورت، هیچگونه زراعتی درآن نقاط مقدورنمی‌بود.» درایران بطور کامل وهمه‌جانبه صادق نیست.

طبق نظریهٔ مارکس وانگلس، «در وجه تولید آسیایی، دولت چون مالک واقعی زمین برای تأمین منافع مردم، وظایف اقتصادی سنگینی را به عهده می‌گیرد؛ یعنی موظف هست که شبکه‌های آبیاری را در مناطق خشک و نامساعد ایجاد کند و تحت نظم درآورد و از راه سد‌بندی و ایجاد قنات، و نظارت دقیق در امر توزیع آب، به امر کشاورزی و کشاورزان یاری کند و از سیل و قحطی جلوگیری نماید؛ در حالی که حکومتهای ایران بخصوص در دوره‌های آشفتگی وعدم ثبات، هرگز به فکر مصالح اقتصادی اکثریت مردم نبودند.»[2]

تاورنیه درسفرنامهٔ خود می‌نویسد: «...قحطی‌آب که درکلیهٔ ایران عمومیت داردسبب شده‌که دراداره و تقسیم آن، منتهای دقت به‌عمل می‌آید وآب به قیمت گران فروخته می‌شود. منصب «نظارت میاه» یعنی ادارهٔ تقسیم‌آب، ازمشاغل عمده وپرمنفعت دربار است، و هرکس طالب آن شغل شود باید پیشکش گرانی بدهد. برای روشن شدن مطلب، باید دانست که در اصفهان و جلفا هر باغی به اندازهٔ بزرگی خود، مبلغی به‌نام «حق‌آب» باید بپردازد، تا هفته‌ای یک مرتبه مشروب بشود. همچنین به‌محلات هفته‌ای یک مرتبه آب می‌دهند. هر خانه وباغی حق مخصوص دارد و از نهرهای بزرگ آب داخل آنها می‌شود، اما باید خیلی مراقب بود که قبل از روز نوبه، آب داخل این نهرهای خصوصی نشود، والا صاحب خانه یا باغ به سهولت و با جریمهٔ کم رهایی نخواهد یافت. من دو نفر فرنگی می‌شناختم که قبل از نوبهٔ آبشان، شبانه جسارت کرده آب را به نهر خود برگردانیده بودند، و نزدیک بود، که خانه و ملکشان ضبط شود. اگر مرحمت خاص شاه نبود، قطعاً به این کیفر می‌رسیدند. با این حال مبلغ کلانی جریمه دادند.»[3]

مینورسکی می‌نویسد: «میراب شغلی پر مداخل داشت و حدود مستمری وی، طبق تخمین شاردن، به‌چهار هزار تومان درسال بالغ می‌گردید، و این مبلغ سوای عوایدی بود که به‌دست زیردستان وتوابین وی‌گرد می‌آمد. کمپفر اطلاعات خود را از اصطلاح «سادی» (کانال اصلی) و «جدول» (از فروعات سادی) بیان می‌کند. فنجان وسیله ومقیاس و پیمانه‌ای برای

1. *Anti Duehring*

۲. وزرگا «وجه تولید آسیایی» ترجمهٔ حسین ایلخانی، جهان نو، سال بیست وچهارم، شماره ۳ مرداد وشهریور ۴۸، ص ۶۹.

۳. ترجمهٔ ابوتراب نوری، ص ۶۰۹.

تعیین وقت بود و به کمک آن، میزان آبی که برای هرمحل منظور بوده تعیین می کردند. مساح همکار ریاع است که در امور زراعی همکاری می کند، و در صورت بروز آفت معلول از تگرگ، خشکسالی، ملخ و حشرات از نوع «سن» و غیره به محل مراجعه، و اوضاع را مورد مطالعه قرار می دهد.»[۱]

کیفیت و میزان بارندگی در ایران

ارتفاع باران سالیانه در ٤۰٪ از سطح کشور بیش از ۵۰ سانتیمتر است که شامل ۲۷٪ مجموع باران کشور می‌باشد. ۷۳٪ باران بقیه در ۹٦٪ اراضی مملکت می‌بارد. به‌عبارت دیگر، ارتفاع متوسط باران در ۹٦٪ ازمساحت کشوراز ۲۰ سانتیمترتجاوز نمی کند. ونیز عامل نامساعد دیگری که در وضع آبیاری کشور تأثیر نامطلوب دارد، زیاد بودن مقدار تبخیر است؛ مثلا در تهران هرساله ۲۲ سانتیمتر باران‌می‌بارد، و مقدار تبخیر در حدود ۳ متر است، به‌عبارت دیگر، تبخیر تقریباً ۱۳ برابر مقدار بارندگی است.

در نواحی حاشیهٔ کویر ایران، مانند بیابانک،گاهی تبخیر به ٦۲ برابر می‌رسد، بنابراین، توزیع بارندگی در کشور یکنواخت نیست و تازه براثر خشکی هوا مقدار زیادی ازبارشها تبخیر می‌شود. قسمت اعظم بارشها در دامنه های شمالی جبال البرز وقسمت غربی کشورفرو می ریزد، وبه‌سبب کوهستانی بودن این مناطق، مقدار قابل ملاحظه‌ای از آن تبدیل به سیلابها شده از مرز ایران خارج می‌شود و یا به‌دریا می‌ریزد. این کمی آب مسائل مهم اجتماعی واقتصادی در جامعه پدید آورده است که ازجمله، دشواری آبیاری ومسائل ناشی از آن است.

گرچه‌شغل اکثریت مردم ایران‌زراعت است، فقط $\frac{1}{10}$ خاك ایران تحت کشت است و فقط $\frac{1}{3}$ از این پهنه آبیاری می‌شود، و از ۱۰٪ خاك ایران به‌عنوان مرتع استفاده می‌شود...[۲]

اهمیت آب وطرز آبیاری در ایران

به نظر پطروشفسکی: «در ایران مانند بسیاری دیگر از کشورهای مشرق‌زمین، به‌سبب قلت باران (به‌استثنای کرانهٔ دریای خزر و چند ناحیهٔ‌محدود دیگر) برای ادامهٔ زراعت، به‌آبیاری‌مصنوعی‌نیازمندند.

یکی از دانشمندان علم اجتماع در این باره می‌گوید: «در مشرق، پایهٔ زراعت بر آبیاری مصنوعی قرار دارد، و این کار به عهدهٔ جماعت، ولایت‌و یا دولت‌مرکزی است.» به نظر عده‌ای از محققان، در دوران فئودالیسم، مساحت اراضی مزروع بتدریج تقلیل یافته، و شیوهٔ آبیاری و حاصلخیزی مصنوعی خاك، که بسته به همت دولت مرکزی بوده، به محض اینکه دولت مزبور، به عللی، نسبت به امور آبیاری و خشکانیدن اراضی مسامحه روا می‌داشته رو به انحطاط می‌رفته. و این خود، علت وجود بیابانها و اراضی بیحاصلی راکه زمانی آباد و مزروع بوده‌اند ـ مانند پالمیروپتره وخرابه‌های یمن و برخی از سرزمینهای پهناور مصر و ایران

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، ص ۵٦-۱۵۵ (به‌اختصار).

۲. جامعه‌شناسی روستای ایران، پیشین، ص ۷ به بعد.

وهندوستان ـ نیک معلوم می کند، وبدون این توجیه، علت وجود پدیدهٔ اخیر مجهول می‌ماند. علت اینکه یک جنگ مخرب، کشوری را در طی قرنها، از سکنه خالی و تمدن آن را معدوم می‌ساخته نیز جز این نمی‌باشد.»[۱]

در عهد باستان، جماعات روستایی و اساس برده‌داری و وجود حکومتهای متمرکز و مستبد، زمینه را برای تنظیم آبیاری در کشورهای آسیایی فراهم می کرد؛ ولی در دورهٔ فئودالیته، در اثر نبودن تمرکز و دوام جنگهای فئودالی، دلسوزی و علاقهٔ عهد باستان وجود نداشته، و به همین علت، کار آبیاری، سیر قهقرایی و انحطاط سپرده است. مخصوصاً در عهد مغول، در اثر چپاول و غارتگری مغولان و استثمار وحشیانهٔ آنان و بیعلاقگی شدید این قوم بیابانگرد به عمران و آبادی، سقوط و انحطاط اقتصادی شدیدتر بوده است. بار تولد در کتاب آبیاری در ترکستان به مسألهٔ آب و آبیاری و اهمیت اقتصادی سدها و کاریزها در زندگی کشاورزان اشاره می کند و می‌نویسد: «مراقبت از سدها و مواظبت از درستی کار آنها ـ که برای یک شهر یا مؤسسات آبیاری سراسر رود اهمیت داشت ـ به عهدهٔ ساکنان کویها و قرای مربوطه بوده است، و در ازای این خدمت، ازمالیات ارضی وجزیه درمورد نامسلمانان معاف می‌گردیدند.»[۲]

«کاریز وقنات نیز در جریان عمران وآبادی مناطق، نقش مهمی داشت. عبدالله‌بن‌طاهر (۲۱۵-۲۳۰ هـ)، که سازنده وسازمان‌دهندهٔ خراسان بوده، نمی‌توانست موضوع آب وآبیاری را نادیده انگارد. در خراسان غالباً بر سر کاریزها دعوی بود. برای حل و فصل این دعاوی، بر مبنای قانون، تنها یک راه وجود داشت و آن هم رجوع به کتب فقهی بوده است؛ ولی در کتب مزبور، هیچ اشاره‌ای به این موضوع نیافتند و ناگزیر، همهٔ فقیهان خراسان و چند تن از همکاران عراقی گرد هم آمدند...

گردیزی مورخ می‌نویسد: که فقیهان کتابی به‌نام کتاب قنی تدوین کردند، و این کتاب هنوز در عهد او وجود داشته (قرن پنجم هجری) و دستور حل و فصل دعاوی به شمار می‌رفته است. دریغا که این کتاب مفقودگشته و بدست ما نرسیده است...از تألیفات ابوعبدالله خوارزمی چنین برمی‌آید که در زمان سامانیان، اداراتی که متصدی امر آب و آبیاری بوده‌اند (قرن چهارم هجری)، کماکان اصطلاحات فارسی را به کار می‌برده‌اند...مانند رود، رودبار، رودخانه، جوی، جویبار، کاریز (قنات) دولاب (وسیله برای بالا کشیدن آب)...گواینکه به موازات این واژه‌ها، کلمات عربی، مانند نهر و قنات و جز اینها را نیز به کار می‌بردند.»[۳]

بارتولد ضمن بحث در پیرامون سدهای ماوراءالنهر، که جغرافیون قرن دهم از آن سخن گفته‌اند، می‌نویسد: «هیچیک از سدهای ماوراءالنهر قابل قیاس با سد عظیم بندامیر فارس، که عضدالدولهٔ دیلمی (۳۳۸-۳۷۳ هـ) بنا کرده بوده و مقدسی وصف کرده، نبوده است.»[۴]

در ایران، از دیرباز، اراضی دیمی را از زمینهای آبی جدا می کردند. در مناطق

۱. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران، پیشین، ج۱، ص ۹۷-۱۹۶ (به‌اختصار).
۲. آبیاری در ترکستان، پیشین، ج۱، ص۱۷ (به‌اختصار).
۳. همان، ص ۲۸-۲۷ (به‌اختصار). ۴. همان، ص ۱۷.

شمالی، اراضی گندم زار دیمی بیشتر بود، ولی در همین منطقه نیز برنجزارها، محتاج آبیاری مصنوعی بوده است. اصطلاحات مربوط به آبیاری در بعضی از منابع ازجمله نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی موجوداست. ترعه های متفرع از رود را «نهر» ومجاری کوچک را «جوی» می‌خواندند. در ایران برای رسانیدن آب به مزارع، از شیوه‌های مختلفی استفاده می‌شده که جملگی مصنوعی ومحتاج صرف وقت و کار و کوشش بوده است. اکنون نخست زراعت دیمی را مورد مطالعه قرارمی‌دهیم:

زراعت دیم در ایران: نوعی زراعت که درنواحی کم‌آب بوسیلهٔ باران به‌عمل می‌آید، «دیم» خوانده می‌شود. و ایران در شمار کشورهایی است که زراعت دیم در آن سخت معمول است. از نظر علمی:

این نوع زراعت در مناطق سردسیر و در سرزمینهایی قرین موفقیت است که بارش سالیانهٔ آنها میان ۲۰ تا ۵۰ سانتیمتر باشد. در سرزمینهای مناطق گرمسیر، که شرایط اقلیمی سبب تبخیر سریع رطوبت می‌شود، اگر بارش سالیانه تا حدود ۷۶ «سانتیمتر» باشد، زراعت دیم می‌توان به عمل آورد.

در زراعت دیم، نباتاتی می‌توان کشت کرد که در برابر کم‌آبی مقاوم باشند (مانند گندم، جو، ذرت، چاودار، سیب زمینی، پنبه و علوفه). در زراعت دیم، زمین را معمولاً یک سال درمیان کشت می کنند، ولی شخم وسله‌شکنی، همه ساله و بعداز هر بارندگی، تکرار می‌شود(سله طبقهٔ سختی است که پس از بارندگی یا آبیاری روی زمین تشکیل می‌یابد و مانع خروج جوانه می‌شود و باید با کود حیوانی و اصلاح جنس زمین، از مضارآن جلوگیری کرد). تعویض کشت نباتات و آیش بندی در باروری زمینهای خاص دیمکاری، مؤثر است. روشهای زراعت دیم نسبت به نوع خاك، اقلیم و نباتات متفاوت است، ولی احتمالا نیمی از زمینهای زراعتی جهان بطور دیم زراعت می‌شوند. درغالب نقاط ایران، میزان محصول زمینهای دیم بیش از مقدار محصول زمینهایی است که آبیاری می‌شود. در سال ۱۳۴۱ قریب ۳/۹ میلیون هکتار از اراضی زراعتی ایران زیر کشت دیم بوده است. در مقابل ۲/۳ میلیون هکتار زیر کشت آبی و ۱۱/۸ میلیون هکتار درحال آیش.[۱]

آیش: پس از برداشت محصول در بعضی زمینها یک، یا دو یا سه سال زراعت نمی کنند. این مدت برحسب استعداد زمین، آب، و مقدار زمین، فرق می کند. آب دستی را از رودهای بزرگ یا رودخانه ها به کمک نهرها وجویبارها به مزارع می‌رسانیدند. درجاهایی که رودخانه نبود ناچار ازطریق کاریز(قنات) آبهای زیرزمینی را به کمک دالانهایی که با رنج بسیار حفر می کردند به‌مزارع مورد نظر می‌رسانیدند، حمدالله مستوفی و سه‌قرن پس از او، شاردن از انواع آبیاری در ایران سخن می گوید و می‌نویسد: در ایران دو نوع آب وجود دارد: ۱- آبهای روی زمینی که عبارت است ازآب رودخانه و آب چشمه، و آبهای زیرزمینی یعنی آب چاه و آب مجاری زیرزمینی که ایرانیان آن را «کاریز» می‌خوانند. در ایران، از دیرباز، به فنون

---

۱. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، «دیم».

آب‌یابی و آبیاری توجه می کردند. در دانشنامهٔ جهان غیاث‌الدین علی امیران الحسینی‌ـ الاصفهانی، فصلی در علامت کشف آب چشمه و کاریز و چاه وجود دارد. ایرانیان آب جوی را برای حاصلخیزی زمین و باغها و مزارع، کم‌ارزش‌تر از آب رودخانه می‌شمردند. شاردن می‌ـ نویسد که بهای آب رودخانه و چشمه متفاوت است، و آب رود گرانتر از آب چشمه می‌باشد. در آذربایجان اق‌سو (آب سفید) را بهتر از قرمسو (آب سیاه) می‌شمردند.

در خوزستان، از آب رودهای کارون و کرخه و آب دزفول برای آبیاری استفاده می‌ـ کردند. سد «شادروان» در زمان شاپور اول، پس از سال ۲۶۰ میلادی برپا شده بود، و در قرن چهاردهم میلادی برپا و دایر بود، و بالاتر از آن سد بزرگ دیگری ساخته شده بود، به نام «بند قیصر» که بنا به‌اسناد تاریخی، اسیران رومی که والرین در رأس آنها بود، در ساختمان سد اولی شرکت داشتند. این دو سد که برای بالا آوردن سطح آب کارون و جاری ساختن آن سوی اراضی مرتفعتر ساخته شده بود، بارها خراب شده و مجدداً تعمیر و ترمیم گشته بود، و در آغاز قرن چهاردهم، رشیدالدین فضل‌الله مبلغ ۷۰۰ هزار دینار برای احیای یکی از دو بند مذکور خرج کرد، تا آب را متوجه املاك خویش کند. به‌گفتهٔ حمدالله مستوفی‌قزوینی، از رود زاینده‌رود به بهترین وجه ممکن استفاده می‌شده و قطره‌ای از آب آن به هدر نمی‌رفته است، و ۸۰۰ نقطهٔ مسکونی پرجمعیت بوسیلهٔ این رود و چاهها و کاریزها مشروب می‌شده است.

در فارس نیز از رود کُر استفادهٔ شایان به‌عمل می‌آمده وبرآن رود سه‌سد وجود داشته: ۱ـ سد فخرستان در بلوك رامجرد؛ ۲ـ سد عضدی (بند عضدی) که توسط عضدالدولهٔ دیلمی از خاندان بویه (۹۷۳ - ۹۴۹م. ۳۶۳ - ۳۳۸ ه.) ساخته شده بود و کربال علیا را مشروب می کرده؛ ۳ - بند قصار که کربال سفلی را آبیاری می کرد. سد اولی و سومی در قرن ششم هجری، توسط اتابک چائولی (چاولی) ترمیم شد و در دوران مورد نظر، هر سه سد دایر بود.[1]

مقدسی دربارهٔ سد عضدالدوله می‌نویسد: «عضدالدوله جریان رود را میان شیراز و استخر به‌کمک سد عظیمی‌مسدود ساخت و پایهٔ آن سد را باسرب مستحکم کرد. آنگاه آب رود دریاچه‌ای تشکیل داد و سطح آن بالا آمد. از آن پس، در دو کرانهٔ رود ده دولاب ساخت و درکنار هر دو دولاب آسیابی به‌پا نمود.»[2]

ابن البلخی در فارسنامه، دربارهٔ آن چنین می‌نویسد:

«بند عضدی هم آنست کی در جهان مانند آن نیست، وصفش آنست کی این نواحی کربال بیش ازین بند صحرا بود بی‌آب، و عضدالدوله تقدیر کرد کی این بند می‌ساخت... از سنگ وصهروج... وجویهاساخته‌اند بران، وجمله نواحی کربال بالایین، آب از این بند می‌یابد.»[3]

سدهای کاشان

از روزگاران قدیم، یکی از وسایل جبران کم‌آبی در کاشان، بستن سدهای معتبر درمجاری خشک رودها، بمنظورمهار کردن سیلابهای بهار بوده‌است. ازسدهای قدیمی‌سد قمصر وسد قهرود یا بندرعباس قابل توجه و شایان ذکرند.

۱. ر.ك: مفضل بن‌سعد مافروخی، ترجمهٔ محاسن اصفهان، به‌اهتمام عباس اقبال، ص ۴۷؛ و حمدالله مستوفی، نزهت‌القلوب، ص ۴۸، ۵۱ و ۲۱۸. ۲. احسن‌التقاسیم، ص ۴۴۴. ۳. ص ۱۵۱ به‌بعد.

سدهای آبیاری «در تنگنای رودخانهٔ سیلریز قمصر به طرف جلگهٔ کاشان از قدیم‌الایام، سدی باسنگ وساروج ساخته شده که گفته‌اند ازبناهای سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی (۴۸۵-۴۶۵ ه) است، و همزمان با بنای قلعهٔ جلالی در کنار شهر کاشان و بلکه برای مشروب ساختن قلعهٔ مذکور احداث نموده‌اند. طول دیوار این سد درعمق دره به ۴۰ گز ودرسطح فوقانی ۷۰ گز می‌رسیده. دریاچهٔ پشت سد ازسیلابهای رودخانهٔ قمصر آبگیری شده، در تابستان بوسیلهٔ نهر مشجری به‌طول تقریبی ۱۸ کیلومتر کشتزارهای مزرعهٔ لتحر را در حومهٔ شهر کاشان مشروب می‌سازد.

در سال ۱۲۸۰ ق. مالکین لتحر بمنظور افزایش آبگیر مخزن، سد دیوار آن را به ارتفاع دو ذرع بالا آورده و ساخته‌اند اما براثر بارندگیهای شدید... مخزن و آبگیر بنوعی انباشته و پر شده است که اکنون چندان بهره‌برداری از آن نمی‌شود.»[1]

سد قهرود این سد در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی قریهٔ قهرود، درمیان درهٔ عمیقی که دو رشته کوهسار را به فاصلهٔ کمی از یکدیگر جدا می کنند، باسنگ وساروج ساخته شده. طول دیوارآن ۳۶ گز وعرض ۲۰ گز از کف دره به‌بالاست... لرد کرزن انگلیسی، که اوایل قرن حاضر سد قهرود را مشاهده نموده، درسفرنامهٔ خود، آن را مهمترین اثر عمرانی و جالب توجه ایران شمرده می‌گوید: «ازآثارآبادی واقدامات سلاطین اخیر ایران، تنها سد قهرود کوه رود باقی‌است که به فرمان شاه‌عباس کبیر انجام یافته، و تاکنون مورد استفاده می‌باشد؛ دیگر چیز قابل توجهی درسراسر ایران یافت نمی‌شود.»[2]

درکتاب حدود العالم ضمن سخن «اندر رودها» از دو نوع رود سخن می‌گوید: یکی رودهای طبیعی، دوم رودهای مصنوعی «صناعی.»

بطوری که از تاریخ یزد برمی‌آید، آبادانی یزد نیز از روزگار قدیم مدیون آبهایی بود که در روی زمین یا درکاریزها جریان داشته است. ازآب تفت و نصیری غیر از استفاده‌های گوناگون، ده آسیاب دایر بود. اغلب کاروانسراها، خانقاهها، مساجد و خانه‌های شخصی از این آبها استفاده می کردند، و ازجمله قنوات یزد ازکاریز فیروزآباد یاد می کند ومی‌نویسد: «و هفتاد پایه می‌باید رفت تا به آب رسید.»

همچنین از چاههای آب در شهر یزد و بیرون آن یاد شده است که به همت خیراندیشان احداث و غالباً ازبانی آنها درکتیبه‌ای به نظم یا به‌نثر یاد شده است. همچنین خواجه رشیدالدین فضل‌الله ضمن نامه‌ای دستور می‌دهد که پل دزفول راکه اندکی خراب شده فوراً تعمیر کنند تاکارخرابی بالا نگیرد و موجب مخارج کلانی نشود.

ضمناً متذکر می‌شود که ولایت خوزستان که در روزگار قدیم منطقه‌ای زرخیز بود اکنون وضع خرابی پیدا کرده ومدت پنج‌سال است که ما برای عمران و آبادی این منطقه اقدام کرده‌ایم و «مبلغ ۷۰ تومان به خرج بند و بهای عوامل و تخم و تقاوی و مأکلهٔ رعایا صرف

---

۱. حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستانهای کاشان و نَطَنْز، ص ۳۲۰ به‌بعد (به‌اختصار).

۲. همان، همان صفحه.

کرده‌ایم.» ضمناً به‌عموم عمال خود دستور می‌دهد که رعایا وصدور و برزگران را مورد توجه و حمایت قرار دهند تا به‌عمارت و آبادانی مشغول شوند. - در میان مناطق جنوبی ایران مردم کرمان بیش از سکنهٔ دیگر نقاط از کمی آب رنج می‌برند.

بطوری که‌آقای دکترباستانی پاریزی درمقدمهٔ تاریخ‌کرمان متذکرشده‌اند، ارتفاع باران دراین‌سرزمین وسیع درسال از ۱۲ تا ۱۶ سانتیمتراست. به همین علت، دربسیاری اززمینهای مستعد کرمان، بعلت کمی آب، انجام فعالیتهای مثمر کشاورزی امکان‌پذیر نیست. با این حال، مردم زحمتکش کرمان علی‌رغم بخل طبیعت، در طول تاریخ، به فعالیتهای دامنه‌داری دست زده‌اند و با وسایل ابتدایی برای کندن قنات «...پنج من پنج من خاك را از ۱۸۰ یا ۲۰۰ متری زمین با دست و چرخهایی بیرون می کشند، و صدها حلقه چاه می کنند تا یک قنات دایر شود. اما این دایر شدن قنات تازه اول کار است، بایستی ابتدا زمینهای شور را، که برای کشاورزی مستعد نیست، شیرین کرد، و این خود سالها وقت لازم دارد. در مرحلهٔ دوم، مراقبت از این قنوات است. خاك کرمان نرم و پوك است... بدین جهت، همیشه قنات ریزش می کند و پر می‌شود و جلو آب گرفته می‌شود، و بایستی قنات را پاك کرد... از این نکته می‌گذریم که بسیاری اوقات، لشکرخارج که به‌محاصرهٔ شهرهای کرمان‌آمده است، برای تسلیم شهر، قبل از هر کار به پر کردن قنوات پرداخته...اغلب حکامی که به کرمان می‌آمده‌اند بزور، املاك مردم را مصادره می کرده یا به ثمن بخس می‌خریده‌اند، یا وسایلی فراهم می کرده‌اند که مردم به ثمن بخس ملك خود را بفروشند. اعراب که به کرمان آمدند، املاك و زمین مردم بومی را گرفتند و در آن به احداث باغ و قنات پرداختند. اعراب حتی اسامی آنان را هم به نام خود کردند...بعدها مردم برای اینکه لااقل حکام به املاك آنان دست نیازند، تدبیری تازه اندیشیدند و بیشتر املاك خود را وقف نمودند تا شاید به پشتیبانی خاندان رسالت و عنوان وقف متسلطین، جرأت تصرف آن املاك نکنند... این تدبیر نیز گاهی کارگر نبود...قوام‌الدین ملك زوزن، که در حدود ۶۰۹ ه. به کرمان آمده است، بعد از همهٔ خود کامی، یک روزگفت همهٔ وقفنامه‌ها را پیش او برند، سپس گفت بتحقیق معلوم شد که از دعای روحانیون، و موقوفه‌خواران کاری پیش نمی‌رود. فرمان داد مجموع وقفنامه‌ها را در آب شستند، وآنگاه تمام رقبات آن موقوفات را در حوزهٔ دیوان‌گرفت و جزو املاك خالصه کرد.»[۱]

بعلت یأس عمومی و بیعلاقگی و بی‌ایمانی متولیان وناپایداری اوضاع، موقوفه کردن املاك بیش از پیش موجب خرابی املاك می‌شد. آقای پاریزی در جای دیگر می‌نویسد: «... من وقتی از راههای اطراف کرمان عبور می کردم، دهانه های چاههای قنوات متروك و آباد را، که در هر چند قدم یکی از آنها به‌چشم می‌آید؛ می دیدم و آن وقت می‌اندیشیدم که چه میزان نیرو وعمرانسانی در پدیدآوردن این‌حفره‌ها صرف شده است...طول رشتهٔ این‌قنوات‌آباد، متروك در زیر زمین، ازطول راههای آباد روی‌زمین، در این سرزمینی که به اندازهٔ خاك فرانسه وسعت دارد، بیشتر است.»[۲] «حوادث تاریخی درسایر شهرها و نقاط ایران اگر هم شدید و سخت بوده

۱. احمدعلی‌خان‌وزیری کرمانی، تاریخ کرمان، به‌اهتمام دکترابراهیم باستانی‌پاریزی، (مقدمه)ص۷-۳ (به‌اختصار).
۲. همان، ص۸ (به‌اختصار).

اثرات آنی آن به اندازهٔ کرمان نبوده‌است. لشکر تیمور اصفهان را زیر و رو کرد ولی جلو زاینده‌رود را نمی‌توانست بگیرد... اما در کرمان اگر قناتی پر شد... سالهای سال مردم در فقر و فاقه بسر برده تا توانسته‌اند جان تازه بگیرند. اینکه خانه‌های کرمان اینقدر اتاقهای تودرتو دارد و داخل پی و دیوارهای هر بنا کندو و انبار ذخیرهٔ گندم داشته‌اند و با پر کردن آن روی آن را اندود می کردند که دشمن از وجود ذخیره در پی دیوار آگاه نشود، برای جلوگیری از قحطیهای مداوم بوده است، زیرا هر خانه و خانواده می‌بایستی ذخیرهٔ دو یا سه سال یا لااقل یک سال خود را در خانه داشته باشد... در قریهٔ پاریز سابقاً رسمی بوده است که در پاییز هر سال، یعنی پایان خرمن، حاکم محل و ریش‌سفیدان، خانه‌های مردم را بازرسی می کرده‌اند، و اگر کسی ذخیرهٔ یکسالهٔ خود را نداشته است، او را از قریه خارج می کردند. این رسم بسیار عجیب به نظر می‌رسد، ولی بسیار لازم بوده است، زیرا دهات و شهرهایی که هر روز در برابر هجوم قشون و سواران فارسی یا خراسانی و عراقی بوده‌اند چاره‌ای نداشته‌اند که لااقل از نظر غذا، قدرت مقاومت چند ماه محاصره را داشته باشند.»[1]

پس از حملهٔ چنگیز و سپری‌شدن دوران غارتگری، جسته جسته فعالیتهایی در بعضی نقاط به چشم می‌خورد.

فعالیتهای عمرانی عطاملک‌جوینی

بطوری که استاد فقید محمدقزوینی در مقدمهٔ تاریخ جهانگشای جوینی نوشته است، یک سال بعد از فتح بغداد، یعنی در سال ۶۵۷، هولاکو حکومت بغداد و عراق و خوزستان را به علاءالدین عطاملک جوینی واگذار می کند و این وزیر باتدبیر «...جمیع هم خویش را صرف آبادی بلاد و آسایش عباد نمود. عوارض و مالیاتهای بسیار از دوش فلاحین و دهاقین بینداخت و در انشای قری و مزارع و مجاری میاه جد وافی نمود، و نهری از فرات جدا کرد که مبدأ آن از شهر انبار بود و منتهی‌الیه آن کوفه و نجف. و او را در این عمل زیاده از صدهزار دینار زر سرخ خرج رفت، و صد و پنجاه قریه بر کنار این نهر تأسیس نمود و بدین طریق، اراضی واقعه بین انبار و نجف که همیشه وادی غیر ذی‌زرع بود مبدل به مزارع سبز و خرم و درختان سر در هم‌گردید و رباطی (رباط کاروانسرا یا موضع و زاویه‌ایست که طلاب وفقرا درآن سکنی‌گزینند) به مشهد امیرالمؤمنین علی در نجف ساخت و طولی نکشید که بغداد و عراق عرب که از صدمهٔ تاخت و تاز مغول بکلی ویران شده بود، بسرعت روی به آبادی‌گذارد و مردم به‌کشت و زرع اشتغال نمودند، و دخل عراق مضاعف گردید و بلاد و قری معمور شد، بحدی که گویند بغداد در زمان حکومت عطاملک بمراتب آبادتر و معمورتر از ایام خلفاگردید... رویهمرفته مدت حکمرانی علاءالدین عطاملک در بغداد قریب بیست و چهار سال بوده است.»

بطوری که از آثار و مکاتیب رشیدالدین فضل‌الله برمی‌آید، وی نیز در دوران قدرت خود، برای پیشرفت فعالیتهای کشاورزی، کوشش فراوان کرده است. «رشیدالدین در نامه‌ای که به جلال‌الدین فرزند خود، نوشته به‌او دستور داده است که نهری وسیع در صحرای ملاطیه

۱. همان، ص ۱۹-۱۸ (به‌اختصار).

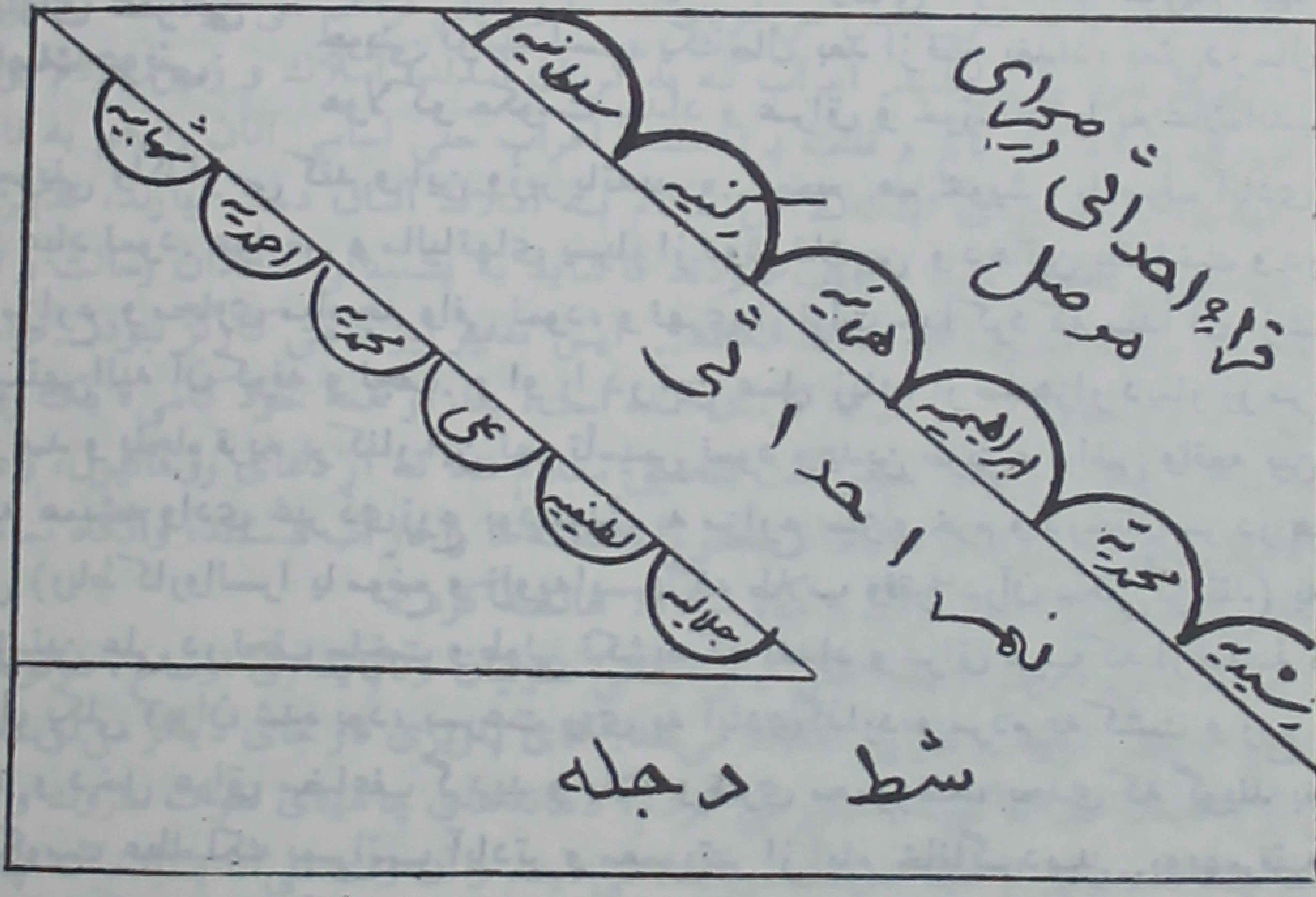
از شط فرات حفر کند و ده قریه بنیاد نهد، و برای این قرا رعایا از بلاد و ایالات اناطولی و قنسرین و عواصم جمع کند، و به آنان بذر و وسایل کشاورزی و مساعده بدهد، و در صدر نهر از دو جانب هشت روستا و در ذیل آن دو روستا احداث کند.»[۱]

فعالیتهای عمرانی رشیدالدین فضل‌الله

خواجه در مکتوب «۳۸» که به اهالی دیار بکر نوشته خطاب به حکام و نواب و قضات و سادات و صدور و متصرفان و رعایا و اهالی و صحرانشینان ممالک دیار بکر و دیار ربیعه اعلام می کند که باید تحت نظر خواجه زکی‌الدین مسعود در حدود موصل نهری جدید جاری کنند. در طرفین نهر ۱۴ قریه احداث کنند و هر قریه را به اسمی که تعیین شده بنامند. سپس می‌نویسد که از دیار بکر و دیار ربیعه و ارمنیهٔ کبری و صغری و روم تعداد کافی کشاورز گرد آورند و به‌آنها «تخم و عوامل وتقاوی ومؤاکله» بدهند تا با خیال راحت به زراعت وعمارت مشغول شوند.

ضمناً برای اجرای این نقشهٔ عمرانی، خواجه دستور می‌دهد ۲۰ هزار نفر از بلاد مذکوره به کار دعوت شوند تا «به حفر جداول و انهار و سواقی و سد سدود و عمارت بیوت و اسوار قری» مشغول شوند و در پایان تأکید می کند که مزد آنها را روزانه بدون کوچکترین تأخیر و تعویقی بپردازند.

نقشهٔ محل بدین‌نحو تصویر شده است.



نمونهٔ فعالیتهای عمرانی درعصر خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌الله

خواجه نظیر همین دستور را به‌فرزند خود، جلال‌الدین می‌دهد که در صحرای ملاطیه از شط فرات نهری وسیع احداث کند و ده قریه در آن ایجاد نماید و عده‌ای کشاورز از اطراف گرد آورد و تخم و وسایل کار از هر جهت در اختیار آنان بگذارد. به این نامه نیز نقشهٔ کار

۱. مکاتیب رشیدی، ص ۲۴۶ (به‌نقل از: مالك و زارع در ایران، پیشین، (حاشیه) ص ۱۹۷).

ضمیمه است.

در کتاب بدایع‌الوقایع، که در اواخرعصر تیموری نوشته شده است، نیز این موضوع جالب، مذکور است.

کاریز وقنات: «از امور غریبه که در ترکستان مشاهده کردیم آن بود که امیرعرب در یک فرسنگی «صبران» دو کاریز جاری کرده بودند که مسافران بر و بحر عالم مثل آن دو کاریز به آبادانی و معموری در معمورهٔ عالم نشان نمی‌دادند. و قریب به دویست غلام هندوستانی لاینقطع در آن کاریزها کار می کردند. و بر سر آن دو کاریز قلعه‌ای بنا کرده...و در درون آن قلعه چاهی احداث نموده بود که عمقش به دویست‌گز رسیده بود و داعیه‌اش آن بود که عمق آن را به بحر محیط رساند. این کمینه از روی‌گستاخی به عرض رسانید که این خیال را خلایق محال می‌شمارند ودر دایرهٔ خیال می‌دارند. امیر خندان شدند وگفتند که در«قیروان» مغرب شهری دیده‌ام که پادشاهی در وی چاهی کنده وعمق آن را به سطح محیط رسانیده و از آن آبی منفجرگشته که یک مناره‌وار بلند می‌ریزد (چاه آرتزین) و چهار شهر از آن معمور است. از کجا این چاه مثل آن نخواهد شد.

اگرگویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی	وگر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

به هر کاری که همت بسته گردد	اگر خاری بود گلدسته گردد

از روی زمین تا آب پنجاه‌گز بود، و عمق آن یکصد و پنجاه‌گز، و آن مقدار آب را بر می کشیدند، و دلو عظیمی ساخته بودند و بر یک جانب سردابه ساخته. یک جفت گاو را به گرد آن چاه به آن دلو می‌بستند و آن‌گاوان را در سردابه می‌راندند. چون به نهایت سردابه می‌رسیدند، دلو از چاه برمی‌آمد و آب می‌ریخت. بعد از آن، کار می کردند. اتفاقاً آن چاه دم پیدا کرد و کار کردن‌متعذر شد.

نتوان رفت در آن چاه که دم پیدا کرد

وکار متعسر شد. یک جانب چاه را مقدار جویچه تا قعر چاه کندند و به شکل آستینی از چرم دوخته در آن جویچه نهاده محکم ساختند، و بر سر آن دم آهنگری نیز ترتیب نمودند. و می‌دمیدند و استادان نقب کن به کار مشغول بودند، و هر کدام از نقب کنان دو کدو بر دو ران خود بسته کار می کردند که اگر آب بیکبار منفجرگردد، در زیر آب هلاك نشوند؛ توگویی که آن چاه هولناك اژدهایی است از جانب دم تا دهان به زمین فرو رفته.»[۱]

مؤلف نصف جهان می‌گوید: «مفضل‌بن‌سعد مافروخی ضمن بحث در پیرامون اصفهان می‌نویسد: آب زاینده‌رود به تمام این ناحیت مسلط و جاری نیست، بلکه بعضی از بلوکات و نواحی آن قنات آب و چشمه‌سار است و آب آن از آنهاست و بعضی هم از رود و قنات، هردو، نصیب آب دارد. باران این ناحیه به اعتدال است. هیچ جای این ناحیه زراعت دیم ندارد مگر «فریدن» و«چهارمحال.» شهر اصفهان‌شمال زاینده‌رود واقع است و رود از کنارآن می‌گذرد،

۱. بدایع‌الوقایع، چاپ شوروی، ج۱، ص ۳۴۸–۵۱ (به‌اختصار).

و برای شهر از رود، نهرها بریده ودر داخل آن برده‌اند و بقدر حاجت باغها...صرف می‌شود... نام این رود را از آن زاینده‌رود نهاده‌اند که تمام زمین آن چشمه‌سار است، و چون در وقت قلت آب، با قطع آن، هر محل از آن را سدی بسته و آب آن محل را بالتمام به نهری برند، قدری که از آن محل گذشته، از زمین و مجرای رود چندان زایش نموده که آب جاری می‌گردد، نهری دیگر از آن درست شده...و آن را زنده‌رود نیز می‌گویند که گویا آن همیشه زنده و تازه است؛ یا آن که مخفف زاینده‌رود باشد. حاصل این ناحیت اکثر گندم و جو و ماش و عدس و برنج و نخود است، و سایر حبوب هم از ارزن وگاورس و ذرت و باقلا و بذر کتان و غیرها بقدر خودش دارد...» در فصل چهارم، ضمن بحث در امور طبیعی اصفهان می‌نویسد «...عروق زمینش مملو از آب صاف شیرین گوارا است و آبی که مجاور چنان خاك است، حالتش معلوم، که شیرین و سبک است. چاههای آن اکثر از چهار ذرع تا پنج ذرع شاه به آب می‌رسد...آنچه قریب به زاینده‌رود است به دو ذرع هم می‌رسد...در هر خانه چاه آب متعدد دارد و حوضها ساخته‌اند که بسهولت و ارزانی،آب از آن چاهها کشیده در آن می‌ماند...اما قنات...قاعدهٔ آن این است که از زمین بالنسبه بلندی... که محل آن هم آبدار است، چاهی عمیق کنده که استنباط آبی شود و باز به فاصله، در سمت سراشیب، چاهی دیگر می کنند، و لامحاله چاه دوسی عمقش بالنسبه به چاهی که اول کنده‌اند کمتر خواهد بود...و از زیرزمین آنها را متصل به یکدیگر نقب می‌نمایند، و همچنین چاههای متعدد به طرف نشیب کنده و متصل به هم نموده و یا بالضروره هرچه پیش روند، عمق چاه کمتر و بر روی زمین نزدیکتر می‌شود، تا وقتی که دیگر حاجت به کندن چاه نباشد و آب بر روی زمین جاری و به محل زراعت نشسته و صرف شود...» در فصل سوم این کتاب، از انواع «طاحونه» سخن می‌گوید و می‌نویسد که یکی از اقسام آن «طاحونهٔ آبی است که آن را آسیاب می‌نامند و در اصفهان بعلت وجود آب زاینده، از این نوع آسیاب استفاده می‌شود، به این ترتیب که چرخی بزرگ در جنب الوار آسیاب تعبیه می کنند و بر آن چرخ، پره‌هایی نصب می کنند، و بطوری که پس از ریختن آب بر روی پره‌ها چرخهای داخل آسیاب به‌حرکت می‌آید، وسنگ آن که به «آس» موسوم است به‌گردش درمی‌آید.

در اصفهان نوع دیگری طاحونه، که به قوت حیوانات به حرکت می‌آید، نیز زیاد است که آن را «آسیاب‌گاوی» می‌خوانند. علاوه بر این، در اصفهان دستاسی نیز معمول است.» که مراد آس دستی است که به کمک دست می‌گردانند. در همین فصل از کثرت چاههای کم‌-عمق در اصفهان سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در هر خانه یکی دوتا چاه است؛ چاههایی که از آب آن برای مصرف خانگی و حوض استفاده می‌شود وآب آنها را با دست و پا می کشند و قسم دیگری هست که به کمک‌گاو، آب آنها را می کشند و از آب آن برای مصرف حمام و مسجد و مدارس استفاده می‌شود. این قسم چاهها را از زیر تا بالا به آجر و ساروج محکم می کردند.»[1]

به نظر پطروشفسکی: «دربارهٔ ساختمان نهرهای اصلی متفرع از رودهای بزرگ، تا حدی می‌توان از دو نقشه که به دو نامهٔ رشیدالدین متضم می‌باشد، داوری کرد... در نامهٔ

۱. محمد مهدی اصفهانی، **نصف جهان اصفهان**، به‌تصحیح منوچهر ستوده، ص ۱۸ و۲۵ به‌بعد.

اولی، چنانکه از نقشه استنباط می‌گردد، سخن از نهر بزرگی به نام رشیدی در میان است که در نزدیکی جزیرهٔ ابن‌عمر از شط دجله منشعب می‌شود تا به‌موازات شهر موصل؛ و ۱۶۰ کیلومتر درازی آن بوده. نهر مزبور با کار اجباری بیست هزار روستایی، که از بین‌النهرین علیا و ارمنستان و روم گرد آمده بودند، ولی مزد روزانه به‌ایشان پرداخته می‌شده، احداث شده بود... به‌گفتهٔ حمدالله مستوفی، از آب سه رود بزرگ و پرآب ایران: جرجان (گرگان) و سفیدرود و شاهرود ـ که شاخه‌ای از سفیدرود است ـ برای آبیاری استفاده اندکی به عمل می‌آمده. این سخنان ازسقوط دستگاه آبیاری و بالملازمه، انحطاط زراعت در بسیاری از نواحی‌شمالی ایران ـ در دورانی که پس‌از غلبهٔ چنگیزعدهٔ مردم صحرانشین ترک مغول افزایش‌یافته بوده ومجاورت با ایشان، درکشاورزی ساکنان زراعت‌پیشهٔ همسایه تأثیر مرگباری داشته حکایت می کند.

استعمال چرخهای عظیم برای بالا کشیدن آب ـ که آب رود را به یاری سطلهایی که بر چرخ بسته شده بوده بالا آورده به مزارع و باغهای مرتفعتر از سطح آب رود می‌رسانیده‌اند ـ درقرون وسطی متداول ومعروف بوده است. دردایرة‌المعارف ابوعبدالله‌محمدبن احمدالخوارزمی (قرن دهم) شش اصطلاح برای تعریف دستگاههایی‌که اراضی مرتفع را آبیاری و مشروب می‌سازند، ذکر شده است.»[۱]

در ایران، دولاب، یعنی چرخ بالادهندهٔ آب، از قدیم متداول بوده و در تألیف حمدالله مستوفی درضمن وصف سد شاپور در خوزستان، چنین می گوید: «در جانب شرقی بالای شهر، جویی در سنگ بریده‌اند و در زیر شهر با رود رسانیده‌اند، و دولابی بزرگ به آن جوی ساخته؛ چنانکه پنجاه‌گز آب بالا می‌اندازد.»[۲] (چون طول «گز» در نقاط مختلف متفاوت بوده، ۵۰گزممکن است با ۳۰ تا ۴۰ متر و بیشتر برابر باشد).

کارری می‌نویسد قبل از رسیدن به‌شهر شیراز، درطی راه «...ماشین‌آبیاری مخصوصی دیدیم که بوسیلهٔ‌گاو کار می کرد و با ماشینهای‌آبیاری اروپایی، که با اسب وقاطر کار می کنند تفاوت داشت.»[۳] (کارری در دورهٔ صفویه به ایران آمده است).

پطروشفسکی بتفصیل، از خصوصیات و مشکلات حفر قنات در ایران سخن می‌گوید و می‌نویسد: «با در نظرگرفتن اینکه در هر کیلومتر، از ۱۰۰ تا ۱۲۰ چاه باید زده شود و در سراسر کاریز، از ۳۰۰ تا ۳۶۰ گمانه کنده شود که عمق متوسط‌آنها درحدود ۴۵ متر و مساحت مقطع نیم مترمربع، این نتیجه به‌دست می‌آید که برای حفرگمانه‌ها می‌بایست اقلاً ۵۷ هزار متر مکعب خاک و سنگ بردارند. اگر خاک و سنگ مجرای زیرزمینی سه کیلومتری را هم به این رقم اضافه کنیم جمع رقم خاکبرداری به ۷۵ هزار متر مکعب بالغ می‌گردد که چند ده هزار متر مکعب از این مقدار را بناچار ازعمق ۴ تا ۷ متر بالا آورده‌اند.

شاردن فرانسوی (درحدود سال ۱۶۷۰ میلادی) شرح مختصری دربارهٔ کاریز نوشته. به‌گفتهٔ وی، «ایرانیان برای کشف‌آب زیرزمینی در پای کوه چاه می کنند وهمین که آب باریکی

۱. مفاتیح‌العلوم، متن عربی، ص ۷۱ (نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، پیشین، ص ۲۰۸).
۲. نزهت‌القلوب، ص ۱۱۱ (ازهمان مأخذ، ص ۲۰۸).
۳. سفرنامهٔ کارری، ص ۱۹۰.

یافتند آن را از طریق مجاری تحت‌الارضی به هشت تا ده «لیو» وگاهی بیشتر منتقل می کنند و آب را از نقطهٔ مرتفع به جاهای پست‌تر می‌رسانند تابهتر جاری شود. در جهان، قومی وجود ندارد که مانند ایرانیان در مصرف آب، صرفه‌جویی کند. این مجاری زیرزمینی گاهی در عمق ۱۰ الی ۱۵ «توآز» (هر توآز ۱/۹۴۹ متر) حفر شده است. من کاریزهایی به این عمق (قریب ۳۰ متر) دیدم. اندازه‌گرفتن عمق این مجاری آسان است، زیرا که درهره ۱ متر، یک چاه نفس کش دیده می‌شود که قطر دهانهٔ آن به اندازهٔ چاههای خودمان است...مسلماً در جهان قومی وجود ندارد که همچون ایرانیان در نقب زدن و حفر مجاری زیرزمینی چنین چیره‌دست باشد...»[۱]

در قرون وسطی، آبیاری بوسیلهٔ چاه نیز در ایران بسیار متداول بوده و نوشته‌های حمدالله مستوفی، که غالباً از چاهها سخن می گوید، گواه براین است. طرز آبیاری از چاه‌راشاردن در قرن هفدهم مفصلاً شرح داده و شکی نیست که در قرن چهاردهم نیز همان شیوه معمول بوده است. وی چنین می‌گوید: «ایرانیان‌گذشته از آب رودخانه و جوی و قنات، از آب چاهها نیز استفاده می کنند، و تقریباً در همه جای آن سرزمین چاه وجود دارد. آب را به کمک گاوهای نر، در دلوهای بزرگ چرمی یا مشکهایی که از ۲۰۰ تا ۲۵۰ لیور وزن را بالا می‌آورند، از چاه می کشند. این دلو (یا مشک) از پایین دهانه‌ای دارد به درازی ۲ تا ۳ پاو قطر نیم پا، و طنابی که بدان متصل است و به بالای چاه بسته، همیشه آن را سر به‌بالا نگاه می‌دارد که آب از آن نریزد. گاو نر بکمک طناب ضخیمی که به دور چرخی که دارای سه پا قطر است، و در بالای چاه، چون قرقره‌ای نصب شده، پیچیده می‌شود، دلو (مشک) را بالا می کشد وآب را به حوض مجاور دهانهٔ چاه می‌رساند، و از دهانهٔ مشک در حوض می‌ریزد و ازآن پس آب ازآنجا به مزارع تقسیم می‌گردد.

برای اینکه گاو به آسانی آب را بالا بکشد، معبر را طوری تعبیه کرده‌اند که در حدود سی درجه سورب است و بدین طریق، در سطح مایلی از بالا به پایین حرکت می کند و ضمناً باغبان هم روی طناب می‌نشیند و بدین وسیله، زحمت خود او کمتر می‌شود و فشار به طناب، به‌گاو هم کمک می کند. بنابراین، این تعبیه ـ هر قدر هم ساده و بدوی به‌نظر آید ـ هم راحت است و هم ارزان و به کار بستن آن فقط یک نفر لازم دارد...

برای اندازه‌گرفتن و مصرف آب در آن دوره، از کاسه‌های مسی وگرد و بسیار نازک استفاده می کردند؛ بدین ترتیب که کاسه را، که سوراخی کوچک در وسط دارد، در جویی که آب را به‌مزرعه می‌رساند قرار می‌دادند. آب بتدریج از آن سوراخ وارد کاسه می‌شد. چون کاسه به ته آب می‌رفت، اندازه پرشده بود. مراقبت در توزیع آب معمولاً به عهدهٔ میرآب بوده و او بوسیلهٔ عمال خود، آب را از بخشی به بخش دیگر و از مزرعه‌ای به مزرعهٔ دیگر هدایت می‌کرد. میرابی شغلی بود پردخل ومیراب اصفهان در عهد شاردن از شغل خود سالی چهار هزار تومان مداخل داشت. راوندی در فاصلهٔ قرنهای ۶ و ۷ هجری، در مورد ظروف اندازه‌گیری آب، اصطلاح پنگان «فنجان» را به کار می برد.»[۲]

۱. شاردن، مجلد ۴، ص ۹۷-۹۶ (ازهمان مأخذ، ص ۲۱۳).

۲. کشاورزی ومناسبات ارضی در ایران، پیشین، ص ۲۲۳-۱۹۶ (به‌تناوب واختصار).

ابن‌الاثیر ضمن بیان وقایع سال ٤٠٦، به مقام و موقعیت اجتماعی رئیس مظفر و همکاری او با حسن صباح اشاره می کند و ضمناً می‌نویسد که وی «در شهور سنهٔ ثلث و تسعین و اربعمائه... در فصیل گرد کوه، چاهی سیصدگز در سنگ خاره برید. چون به‌آب نرسید، فرو گذاشت و بعد از وفات او به سالها زلزله‌ای عظیم افتاد ودر آن چاه چشمه‌ای گشاده شد...» و سپس می‌نویسد که رئیس مظفر در منطقهٔ الموت «دوازده هزار دینار درخرج دوچاه صرف کرد.»

آب انبارها

به نظر فرد ریچاردز، که در دورهٔ قاجاریه از ایران دیدن کرده است، «جالب توجهترین و باشکوهترین آثار معماری یزد مسجدهای آن نیست، بلکه آب‌انبارهای آن است. آب‌انبار در زیر زمین واقع شده و راه دخول به‌آن یک ردیف پلکان طولانی و تاریک است. آب‌انبارها معمولاً در مجاورت مساجد واقع گردیده، و طرح آنها نیز شبیه طرح مساجد می‌باشد... آب‌انبارها و بادگیرهایشان، که برای خنک کردن آب تعبیه شده، مورد تحسین خارجیان می‌باشد. در یزد، در حدود چهل آب‌انبار یا مخزن‌آب وجود دارد که آب مصرفی شهر یزد را برای یک سال ذخیره می‌نماید. مردها آب را بوسیلهٔ مشک از این آب‌انبارها به خارج حمل می کنند. این مخازن آب هر سال در فصل زمستان پر می‌شود و آب در آنها بطور شگفت‌آوری خنک می‌ماند. اغلب آب‌انبارهای شهر یزد توسط پادشاهان سلسلهٔ صفویه، ساخته شده واز محل موقوفات، آنها تعمیر می‌شود. می گویند از بنای یکی از این آب‌انبارها ٤٠٠ سال می‌گذرد و آب‌انبارها بوسیلهٔ ٦٠ تا ٧٠ قنات، که در فاصلهٔ کوه و این آب‌انبارها قرارگرفته و از صحرا عبور می کند، پرآب می‌شود...»[1]

مبارزه با ریگ روان

«برای زراعت در نواحی شرق ایران، گذشته از آبیاری مصنوعی، مبارزه با ریگ روان و ممانعت از فروگرفتن ریگ، مزارع و باغها نیز دارای اهمیت بود. مؤلف تاریخ سیستان متذکر می گردد که «شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده‌اند: بستن بند آب و بستن بند ریگ و بستن بند مفسدان. بستن بند آب یعنی ایجاد سدها، در بخشهای سفلای «هیلمند» و «فرا» رود و دیگر رودها... بند ریگ، یعنی دیوار یا حصاری که اراضی مزروع را در برابر حملهٔ ریگ روان، که باد کذایی سیستان‌حامل آن است، حمایت بکند. امابستن بند مفسدان، یعنی حصارهای طویلی است که‌مردم را ازهجوم صحرانشینان و دیگر دشمنان محفوظ دارد.»[2] ملک‌الشعرای‌بهار، ناشر ومفسر تاریخ سیستان، قسمت زیر را از کتاب عجایب‌البلدان، منتسب به ابوالمؤیدبلخی، نقل می کند: «گرداگرد سیستان ریگیست بسیار و آنجا باد باشد و آسیاهاشان به بادگردد، و مردم از بیم آن باد، سدها و بندها کرده‌اند تا ریگ راباد در شهرها و دیهها نبرد وبا اینهمه احتیاط، بسیار مواضع را و دیه را باد (ریگ) فروگرفته است.» (مقصود باد معروف صد و بیست روزهٔ سیستان است که درگرمترین فصل سال می‌وزد).

حمدالله مستوفی‌قزوینی نیز از چنین سد معتبری، که بنای آن را به‌گرشاسب پادشاه

۱. سفرنامهٔ فرد ریچاردز، پیشین، ص ۱۶۰.

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۱ (به‌نقل از: کشاورزی ومناسبات ارضی...، ص ۲۲۴).

افسانه‌ای نسبت می‌داده‌اند، سخن می‌گوید:[1] «در واحهٔ یزد، که از هر سوی آن ریگزار است، اهالی در نیمهٔ اول قرن چهاردهم میلادی، درخت‌گز کاشتند تا حرکت ریگ روان را متوقف سازد. حسین الاوی می‌گوید که در آن ولایت، ریگ روان فراوان است و دائماً بر مرکب باد سوار و در صحنهٔ دشت و فضای آن سامان در حرکت می‌باشد، و می‌چرخد و از سویی به سویی می‌رود. همواره چون مردم آن ولایت بخواهند محلی را برای بستان برگزینند و یا ملک و مزرعه‌ای احداث کنند، و یا بنایی برپا نمایند و یا مصنعی بسازند به آسیبی که از ریگ روان متوجه ایشان توان شد، می‌اندیشند و برای دفع آن در آن سامان ترفا، که خود «گز» می‌نامند، می‌کارند و دیگر ریگ، نه کم و نه زیاد، گرد آن نقاط نخواهدگردید.»[2]

باد

یکی از عوامل نامساعد طبیعی ایران، باد است که در خشکی این سرزمین و انتقال مواد و عوارض مختلف از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر، نقش مهم و اساسی دارد. باد از نظر علمی، ناشی از اختلاف فشار جو است. هوا از ناحیه‌ای که فشار جو در آن بیشتر است، به طرف ناحیه‌ای که فشار جو در آن کمتر است حرکت می‌کند. بادنما امتداد باد، وبادسنج سرعت باد را مشخص می‌کند. در سیستان ومناطق کویری ایران، بادهای ممتد ۱۲۰ روزه موجب بروز خسارات فراوان و انتقال ماسه‌ها و ریگها از ناحیه‌ای به ناحیهٔ دیگر می‌شود. بادهای موسمی از دیرباز در قایقرانی، کشتیرانی، و حرکت آسیای بادی مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

حدود آشنایی کشاورزان به‌فن زراعت

«در این که کشاورزان ایران در طی قرون به خصوصیات و استعداد خاکها وفن زراعت کمابیش آشنا شده بودند، تردید نیست. در کتاب ارشادالزراعه، از نوع خاکی که در خطهٔ هرات وجود داشته، سخن رفته است. ازجمله خاکهایی که در ایران نیز زیاد دیده می‌شود، یک نوع «ریگ بوم» است. در این نوع، ریگ بر خاک غالب است. این نوع خاك را به قول نویسندهٔ ارشادالزراعه، باید دوبار شیار کرد، و چون شن آن زیاد است، آب فراوان لازم دارد و محصول آن زود می‌رسد ولی نوع محصول پست است.

دوم، خاکهایی که خاك آن بر ریگ غالب است. این خاك سه بار تخم می‌خواهد، ولی آب فراوان لازم ندارد، زیرا رطوبت را نگاه می‌دارد، محصول آن زود می‌رسد و بسیار عالی است. سپس از «زردخاك» سخن می‌گوید که باید آن را چهار بار شخم زد و آب کم می‌خورد، ولی کود بسیار می‌خواهد. محصول آن بسیار عالی است و به‌عقیدهٔ کشاورزان، در چنین خاکی هر کشتی خوب به‌ثمر می‌رسد. این خاك از دیگر خاکها بهتر و فواید آن بیشمار است... «سرخ خاك» را سه بار باید شخم زد. اگر باران بیاید، محصول آن خوب، والا اگر آب دهند، یعنی در صورت آبیاری مصنوعی، محصول پست خواهد بود. به نظر نویسندهٔ این کتاب، خاکهای سنگلاخ دوبار شخم لازم دارد، و آب و کود فراوان می‌خواهد. محصول غلهٔ آن پست، ولی

---

۱. نزهت‌القلوب، ص ۱۴۲ (نقل از همان مأخذ، ص ۲۳۴).

۲. کشاورزی ومناسبات ارضی در ایران، پیشین، ص ۳۴-۲۲۴ (به‌اختصار).

اشجار بارور تاك در چنین زمینی محصول خوب می‌دهند.

در ایران، بعلت کمی زمینهای قابل کشت، روش آیش، یعنی معطل گذاشتن زمین، کمترمعمول است. بلکه کشاورزان دریک قطعه زمین معین، سالیانه چندین بار کشت می کنند. بعد از غلات، بقولات، یونجه یا صیفی می کارند، و غالباً درسال دوبار محصول غله برمی‌دارند. شاردن ازاین روشِ کشاورزان ایران، که زمین را برای تجدید قوا راحت‌نمی گذارند، سخن می‌گوید و می‌نویسد: «همینکه محصول را برمی‌دارند، بجای آن چیز دیگری می کارند، و بعد از دو سه سال ـ که ازکود دادن زمین گذشت ـ بیرمق می‌شود، ولی بیدرنگ مجدداً کودش می‌دهند و آب می‌بندند و نیروی آن باز می‌گردد.»[۱]

در بسیاری از نقاط ایران، سالیانه دو محصول برداشت می‌شده؛ کشت اول، در پاییز یا زمستان صورت می‌گرفته و زمستانی یا شتوی (عربی) نامیده می‌شده است، و روستاییان پس از برداشت محصول در بهار و یا تابستان (بسته به عرض جغرافیایی محل و وضع منطقه) بجای آن، کشت دیگری ـ غلات یا بقولات ـ می کاشتند. کشت اخیر، که تابستانی یا صیفی نامید، می‌شد، در تابستان، ودر بیشتر موارد در پاییز، به حاصل می‌رسید کشت شتوی وصیفی در قطعه زمین واحد، طبق روش تبدیلِ کشت، پی‌درپی صورت می‌گرفت.

ناصرخسرو علوی، حمدالله مستوفی، مؤلف ارشادالزراعه، سارکوپولو و دیگران در آثار خود، از فصل کشت غلات و هنگام درو در نقاط مختلف مطالبی ذکر کرده‌اند.»[۲]

انواع کود

«در ارشادالزراعه و درکتاب علم فلاحت وزراعت از استعمال انواع کودها سخن رفته است. به‌گفتهٔ مؤلف کتاب اخیر، سهمترین کود برای تاك «زبل گاو» و «زبل گوسفند» است، ولی پربهاترین کود بطور کلی «زبل آدمی» است که در اصفهان از آن استفادهٔ فراوان می‌شود. علاوه براین، از مردار، خاك دیوارهای کهنه، و زبالهٔ سلاخ خانه وسرگین چهارپایان وسرگین کبوتربرای رستنیها ودرختان‌گوناگون استفاده‌می کردند، ولی‌زبالهٔ اسب وخر وقاطر و شتراز دیگرفضولات ضعیفتر و از نظر کشاورزان، ارزش کمتری دارد.

گردآوری کود در امر معیشت و اقتصاد روستایی ایران مقام نمایانی داشته. رفائل دؤمان، شیوهٔ گردآوری کود را در حومهٔ اصفهان، چنین شرح می‌دهد: «صبح زود عازم شهر می‌شوند تا محصولات غذایی خود را بفروشند و شب با بار نجاست، که ازکوچه ها و آبریزها گرد آورده‌اند، بازمی گردند. مخرج آبریزها علی الرسم، به طرف کوچه ها، نزدیک درخانه است. شما این کناسان را درکنار مخرج مستراحها می‌بینید که با بیلهای خود مشغول جمع‌آوری این کودها هستند، تا با خرهای خود به ده ببرند، به‌خاك بدهند وسال بعد مجدداً آن را بصورت خربزه و سبزی درآورده در شهر بفروشند.»[۳]

شاردن نیز بتفصیل، از استعمال کود انسانی و حیوانی در اصفهان سخن می‌گوید، و

۱. شاردن، مجلد۴ ص۱۰۵ (به‌نقل از: کشاورزی ومناسبات ارضی...، ص ۳۸- ۲۳۷).

۲. کشاورزی ومناسبات ارضی درایران، پیشین، ص ۴۱-۲۳۴ (به‌تناوب واختصار).

۳. ر. دومان، ص ۳۴-۲۳۳ (درمأخذ فوق، ص ۲۴۳).

می‌نویسد در مواردی که مخرج مستراح به‌داخل خانه باشد، کشاورزان با دادن مقداری میوه، به نام هدیه، موافقت صاحب خانه را برای بردن کود مستراح جلب می کنند. به‌نظر آنها کودِ مستراح اغنیا که کباب وشراب می‌خورند، از کود مستراح فقرا، برای کشاورزان سودمندتر است. روستاییان از سه نوع کود بهره‌برداری می کنند: ۱) آنچه از همه جا بدون تفاوت بطور مخلوط جمع می کنند، ۲) کود مستراحها، ۳) سرگین کبوتران. در ایران از دیرباز برای جمع‌آوری سرگین کبوتران، اقداماتی کرده‌اند که از آنجمله ایجاد کبوترخانه یا برج کبوتران است. غازان‌خان به‌قصد احیاء کشاورزی، مغولان وحشی را از شکار کبوتران درروستاها منع می کند. شاردن در توصیف کبوترخانه‌های ایران، می‌گوید: «برجهای کبوتران ایران از بزرگترین کبوترخانه‌های ما، شش بار بزرگترند، و با آجر ساخته شده و روی آن را با گچ و آهک اندوده‌اند. برج از سمت اندرون از بالا تا پایین پوشیده از حفره‌هایی است که کبوتران در آن لانه می کنند. دراطراف اصفهان بیش از سه هزار برج کبوتران وجود دارد که بیشتر برای به‌دست آوردن سرگین آن پرندگان ساخته شده است.»[1]

بنا به‌گفته شاردن، درناحیه اصفهان سرگین کبوتر را بوزن می‌فروخته‌اند که هر ۱۴ لیور آن به‌یک سیستم دینار به‌نرخ آغاز قرن چهاردهم فروخته می‌شده است.

برای کسب حق ساختن برج کبوتران یابقول شاردن کبوترخان Colombier وفروختن سرگین کبوتر عوارضی جزیی به‌نفع دولت مأخوذ می‌گردیده است.»[2]

وسایل وآلات کشاورزی

حیوانی که بیش ازدیگرحیوانات درفعالیتهای کشاورزی چون شخم، خرمن کوبی، بیرون‌آوردن‌آب از چاه و درآسیابها و حمل کود وغلات و میوه و غیره بکارگرفته می‌شد، گاو نر یا به‌اصطلاح قرون وسطی، گاو کاری بود.

پطروشفسکی می‌نویسد: «اصطلاح «جفت‌گاو» و «جفت عوامل»؛ در امور کشاورزی، واحدی بوده که دائماً به آن اشاره می‌شده. غالباً یک جفت‌گاو را به‌گاوآهن می‌بستند، و کمتر بدین منظور، از چند جفت استفاده می کرده‌اند مگر در نقاط کوهستانی و جایی که زمین سخت بوده است. این اصطلاح در تعیین مساحت زمینی که درظرف مدت یک فصل توسط یک جفت گاو نر شخم زده می‌شده (در نقاط مختلف متفاوت بوده) واحدی بوده برای تعیین زمینی که درخور پرداخت مالیات است. و ظاهراً این سنت از عهد باستان در ایران سابقه دارد. عنصر‌المعالی در قابوسنامه ضمن اندرز به‌فرزند خود، می‌نویسد: بدان ای پسر که اگر دهقان باشی، شناسندهٔ وقت باش و هرچیزی که خواهی کشت، مگذار که از وقت خویش بگذرد. اگر ده روز پیش از وقت کاری، بهتر که یک روز پس از وقت کاری؛ و آلت و جفت گاو ساخته دار و گاوان نیک خر و به علف نیکو دار؛ و باید که جفتی‌گاو خوب همیشه زیادتی درگلهٔ تو باشد، تا اگرگاوی‌را علتی‌رسد، تو دروقت، از کارفرونمانی‌و کشت‌تواز وقت درنگذرد. چون وقت‌درودن

۱. شاردن مجلد ۳، ص ۳۸۶ (ازهمان مأخذ، ص ۲۴۵).

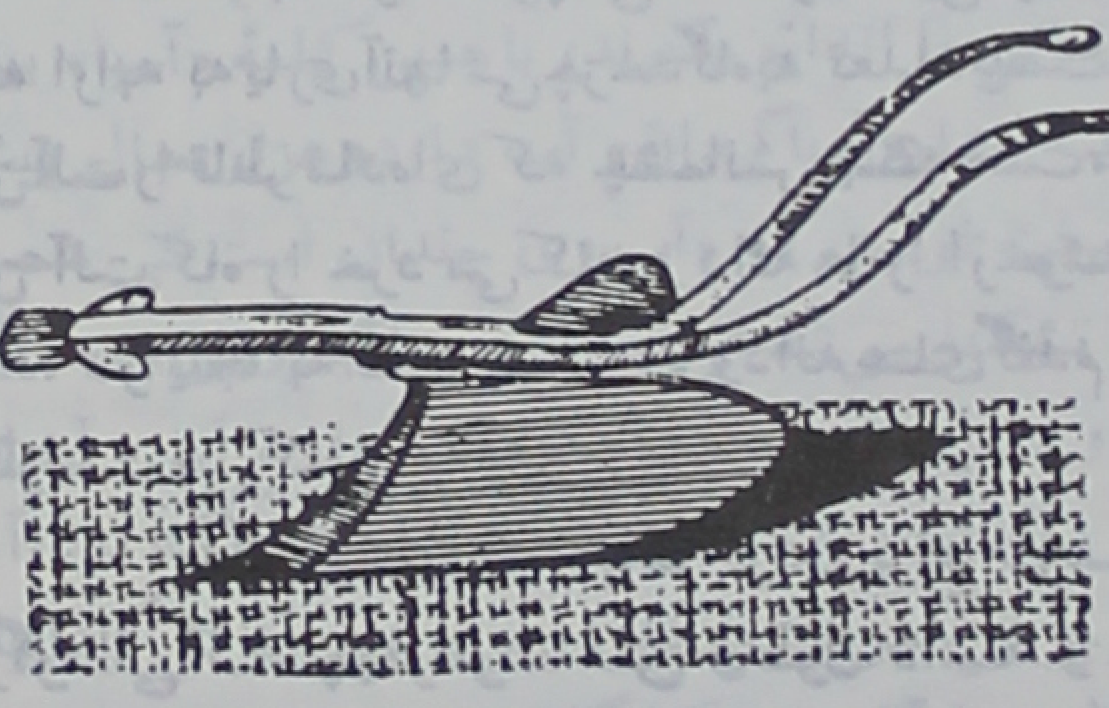
۲. کشاورزی ومناسبات ارضی...، ص ۴۴-۲۴۲.

و کشتن باشد، پیوسته از زمین شکافتن غافل مباش وتدبیر کشت سال دیگر، امسال می کن.[۱]

گاه ازگاومیشان و زمانی که زمین سست بود، از خران نیز بهره‌برداری می کردند. «شخم»، «شدیار» و «شیار» به معنی شکافتن زمین، «غباز» و «خیش» به معنی بخش چوبی گاوآهن و تیغهٔ فلزی یا قسمت آهن آن به کار می‌رفته است.

علاوه براین، درفعالیتهای کشاورزی، از کلنگ، بیل، گراز، داس و دهره، یوغ یاجوغ (که برای بستن گاوان به‌خیش به کار می‌رفته است) استفاده می کرده‌اند. اولئاریوس می گوید: «ایرانیان نیزبرای شخم زمین، خیش به کار می‌برند. درجاهایی که زمین سخت و رس‌دار باشد- مثل اراضی ایروان و ارمنستان - خیشها چنان بزرگند که از ۱۲ تا ۲۴ گاومیش به‌آن می‌بندند وچهار نفر برای هدایت آن لازم است. شیار این خیشها یک فوت عمق و دوفوت عرض دارد.»[۲]

در مینیاتوری مربوط به سال ۹۸۶ ه.، تصویر خیش سبک ایرانی، که یک جفت‌گاو به آن بسته شده، دیده می‌شود. در این نقاشی، روستایی سالمند و ریش‌سیاهی که دستاری سفید به سر، وقبایی به‌تن دارد، و دامنهای آن‌را بالا زده و شلوار سفید نخی تا زانو پوشیده و کفشی به پاهای برهنه دارد، با یک جفت‌گاو که به خیشی سبک بسته، مشغول شخم زمین می‌باشد. روستایی دیگری که جوانتر به نظر می رسد، با کارد باغبانی، شاخه های بوتهٔ جوانی را می بُرد. پایین‌تر جوانی با کوزه‌ای از جوی آب برمی‌دارد و در دو خیمه هیکلهای زنان دیده می‌شود. در کناری، شبانی پیر، سرگرم چراندن گلهٔ گوسفند است.



خیش سبک باتیغهٔ آهنی

پس از آنکه شخم بوسیلهٔ خیش صورت‌گرفت، زارعان خاک را با تخته ومالهٔ سیخی کوچکی که دندانه‌های ریز دارد، خرد می کنند و سپس با بیل زمین را صاف می کنند، و به کرتهای چهارگوش تقسیم می کنند، و بموقع، آبیاری می کنند. شخم زمین برحسب سستی یا سختی خاک، ممکن است یک‌بار یاچند بارصورت بگیرد.»[۳]

آلات و ادوات شخم در ایران، بعلت هجوم اقوام وحشی، فقدان امنیت، پایین بودن سطح فرهنگ عمومی، به کندی تکامل یافته، و در طی چند قرن، تقریباً تغییری محسوس حاصل نکرده‌است. علاوه براین، استثمارشدید کشاورزانی که درزیربارشیوهٔ مزارعه وبیگاروبهره ومالیات مالك و دولت خرد شده بودند به‌آنان فرصت‌بهبود بخشیدن به‌آلات کار را نمی‌داد.

۱. ص ۴۳ (به‌نقل از: کشاورزی ومناسبات ارضی...، ص ۲۴۸).
۲. اولئاریوس، ص ۷۳۷ (به‌نقل از همان مأخذ، ص ۲۵۲).
۳. کشاورزی ومناسبات ارضی در ایران، پیشین، ص ۵۶-۲۴۷ (به‌تناوب و اختصار).

ابوالقاسم کاشانی در تاریخ اولجایتو به بعضی از فعالیتهای کشاورزی در عهد مغول اشاره کرده است: «و نیز قریب سیصدگاو دیوهیکل عفاریت منظر با چند نفرگاوبند یزدی به تبریز آورده است تا جملهٔ قاذورات و مستقبحات شهر به پشت ایشان به باغ فتحاباد و رشیدآباد و غیرهما کشند، که فتح‌آباد به ایام سابق کوههای خشک بود، و اکنون هریک بهشتی آراسته به انهار و اشجار و انوار و اثمار پیراسته.»[1]

درمیان متأخرین، قائم‌مقام فراهانی در قطعه شعری ازاصطلاحات وبعضی از ابزارهای کشاورزی نام برده است:

خوشا آنان که ملک و آب دارند	«یو»و«بوجار»و«چوم»و«گاب»دارند
خران بارکش را «گاله» بندند	به‌گاله بار «کود» از «چاله»بندند
به«کود» اندر کنند اطراف«گوشن»	چنان کاندر تن ابطال جوشن
زمینها «تیره‌دار» و نرم گردد	دل مرد کشاورز گرم گردد
یکی کوران گرفته برکف خویش	براندگاو گوشن را، کند خیش

خرمن کوبی: و برداشت محصول معمولاً درصحرا صورت می‌گیرد؛ به‌این‌ترتیب که گاوان نر یاگاو خرمن دردایره‌ای حرکت می کنند، غله را لگدکوب می کنند. شاردن و رافائل دوُمان، هر دو، شرحی در پیرامون چگونگی خرمن کوبی در ایران درقرن هفدهم نوشته‌اند.

رافائل دوُمان می‌نویسد: «ایرانیان برای درو کردن‌گندم، آن‌را از ریشه‌باداس می‌برند وبه کمک ارابهٔ گونهٔ کوچکی، که روستایی روی آن می‌نشینند، خرد می کنند. چرخهای آهنینی که ارابه به‌یاری‌آنها می‌چرخدگاه‌به تعدادبیست‌ سی هستند وقطر دایره هریک نیم فوت است. این‌آلت‌را قاطر ماده‌ای که چشمانش بسته است، می کشد ودایماً به‌دور توده‌ای‌گندم می‌چرخد. این آلت کاه را خرد می کند و دانه‌ها را ازخوشه‌ها جدا می کند. کاهی راکه بدین‌طریق خرد شده، دراینجا به‌اسب می‌دهند ودانه‌های‌گندم بجا می‌ماند، واسبانی که ساعتی چرخیده‌اند، استراحت می کنند.»[2]

به‌گفتهٔ شاردن، «پاک کردن برنج درهاونی چوبی وبوسیلهٔ دست صورت می‌گرفته، ویا درگودالی که چهارفوت عمق و طول داشته و جدار آن ازآجر بوده، بوسیلهٔ میله‌ای که حلقهٔ آهنی داشته، انجام می‌شده است.»[3]

خرمن باددادن: دکترفوریه درسفرنامهٔ خودمی‌نویسد: «درایران طرزخرمن باددادن بسیارساده و ابتدایی است... گندم را درسبدهایی می‌ریزند و آن را، تاحدی که بتوانند، بالا می‌برند وآرام‌آرام به‌زمین می‌ریزند، بطوری که دانه‌های سالم، چون پرتروسنگین‌ترند، مستقیماً به‌زمین ریخته می‌شوند، ولی دانه‌های پوسیده و کاه را باد به‌طرفی می‌برد. دیروز چون هوا آرام و بی باد بود،‌گندم خوب وبد وکاه، همه باهم بر زمین می‌افتاد. زنها غرغر می کردند و

۱. نقل از: دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله، زیرنظر ایرج افشار. ص ۲۳.
۲. ر. دومان، ص ۲۳۴ (به‌اختصار) (نقل ازکشاورزی ومناسبات ارضی...، ص ۶۲-۲۶۱).
۳. شاردن، مجلد ۴، ص ۱۰۷ (ازهمان مأخذ، ص ۲۶۲).

باد را به یاری می‌طلبیدند.

امروز بدبختانه باد بشدت می‌وزد وگندم خوب وبد و کاه را با هم می‌برد...»[1]

آسیاها: «از دیرباز، آسیاهایی که به یاری چهارپایان کاری- گاو وخر- به حرکت در می‌آمده و یا بوسیلهٔ دست می‌چرخیده، درایران وجود داشته است. در قرن سوم و چهارم هجری، آسیاب آبی در ایران بسیار متداول گشت. به گفتهٔ ابن البلخی در قرن ششم، ساختن سنگ آسیاب صنعت پر مداخلی بوده و از «دیهٔ خُلار» فارس به بیشتر ولایت پارس، سنگ آسیا صادر می کرده‌اند. وی می گوید:

خلار دیهی بزرگ است کی سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت پارس را سنگ آسیا ازآنجا برند، کی‌معتدل است، وعجب‌آن است کی همهٔ پارس به‌سنگ آسیای‌این دیه آس کنند؛ وچون ایشان را غله‌آس باید کرد، به‌دیهی دیگر روند به‌آسیا کردن؛ ازبهر آنک‌آنجا آب روان نیست وچشمهٔ آب کوچک د'رند، چنانکه خوردن‌را باشد.[2]

چند قرن بعد، حمدالله مستوفی نیز از آسیاهای ایران یاد می کند. نویسندهٔ تاریخ سیستان می- نویسد که در آنجا:«آسیا چرخ کنند تا باد بگرداند وآرد کند، وبه‌دیگر شهرها ستور باید یاآسیاء آب، یا به‌دست آسیا کنند.»[3،4]

در بلوك فوشنج خراسان بنا به‌گفتهٔ حمدالله‌قزوینی همهٔ آسیاها به‌باد بوده‌اند.

آسیا: معمولا دردهات معمور وآباد، یک یاچندآسیا برای تبدیل گندم به‌آرد وجودداشت. «هنگامی که می‌خواستند میزان‌آب رودخانه یا قناتی را اندازه بگیرند، باهمین کلمهٔ «آسیا» بیان می کردند و می گفتند فی‌المثل فلان قنات سه یا چهار«آسیاگردان» آب داردوهزارسال پیش صاحب حدودالعالم‌درباب قدرت‌آب رودخانهٔ جیرفت نوشت که «آب وی چندان است کی شصت آسیا بگرداند»[چاپ دکترستوده، ص ۱۲۶] آسیا تشکیل می‌شد از«تنوره» و «سنگ‌روئین» و«سنگ زیرین» و «پره» و «اندا» و«زیرآب» و «پیمانه» و «تنزه» و«دلو»... معروفترین نوع آس، آسیاب بود که تنوره‌ای معمولاً به‌عمق بیش ازده متر داشت، ودر انتهای‌آن سوراخی باریک بود،آبی که دراین‌تنوره داخل می‌شد، با فشار پره‌ها، چرخی چوبین را که در برابرش بود می‌گردانید؛ وباگردش چرخ، سنگی عظیم- که بر بالای میلهٔ وسط آن چرخ کارگذارده شده بود- به چرخش درمی‌آمد، واین سنگ‌گردان برسنگی ثابت که زیر آن قرار گرفته بود، مماس بود، و دانه‌ای که ازسوراخ سنگ‌گردان بین این دو سنگ قرار می‌گرفت، آرد می‌شد و از اطراف سنگ زیرین فرو می‌ریخت، ودر محفظه‌ای قرار می‌گرفت...و آسیابان با پیمانه،آرد را می‌پیمود وازهر بارآرد یک

۱. سه سال در دربار ایران، پیشین، ص ۷۱.

۲. فارسنامه، ص ۴۵-۱۴۴ (به‌نقل از: کشاورزی ومناسبات ارضی...، ص ۲۶۳).

۳. تاریخ سیستان، ص ۱۲ (به‌نقل از مأخذ فوق، ص، ۲۶۴).

۴. کشاورزی ومناسبات ارضی...، ص ۶۴-۲۶۳.

من یا یک من و نیم بار تنزهٔ خود را برمی‌داشت و مابقی را به‌صاحب بار می‌داد...»[1]

«...در ایران عدهٔ بسیاری آسیاهای آبی در طول سواحل رودخانه‌ها و دریاچه‌ها وجود دارد. این آسیاها همانند چرخهای آسیاهای آبی است که، در برابر چشم ما قرار گرفته‌اند...»[2]

آسیا کردن: در ابتدا گندم و سایر دانه‌ها را بوسیلهٔ کوفتن میان دو قطعه سنگ خرد می‌کردند، سپس هاون و دسته هاون معمول شد، وسپس آسیای سنگی در کار آمد که درآن دانه‌ها روی سنگی قرار می‌گیرد وسنگ دیگری بوسیلهٔ حیوان یا آب یا باد بر روی آن می‌گردد. آسیاهای بادی بعد از جنگهای صلیبی در اروپا معمول شد. پس از انقلاب صنعتی، نیروی بخار در آسیاها به‌کار افتاد.[3]

آسیای بادی: آسیایی است که وزش باد برپره‌های بادگیرآن، سوجب گردش چرخهای آن می‌گردد. برای خرد کردن غلات، بالا کشیدن آب ازچاه وغیره ازآن استفاده می‌شود. آسیای بادی اززمانهای قدیم درمشرق زمین به کارمی‌رفت، ودراروپا نخستین بار در قرن ۱۲ م. در آلمان و هلند مورد استفاده قرارگرفت. در سیستان و بعضی نواحی بادخیز دیگر ایران فراوان است...[4]

مبارزه باآفات کشاورزی

«نزهت‌نامهٔ علائی وکتاب علم فلاحت و زراعت از مبارزه با آفات غله و نباتات ومیوه‌ها نیز صحبت می‌دارند، ولی رسالهٔ مختصری که تحت عنوان کتاب علم فلاحت و زراعت ایرانیان در فن فلاحت، در قرن شانزدهم، توسط عبدالغفارنجم‌الدوله منتشر شده، در این موضوع مشروحتر سخن می‌گوید. درآن رساله آفات زیر را، که به‌گیاه و میوه و غله زیان می‌رسانند، نام برده است: ملخ، غنچه (یا کرم سبز) حیوانات (پرندگان، جانوران و کرمان و غیره)، مور، موش (موش خانگی و صحرایی)، زنبور (انواع زنبور)، کژدم، پشه، کیک، مگس، عرضه (کرمی است که چوب و کاغذ می‌خورد)، سوس، موش پرنده (شب‌پره)، راسو... رسالهٔ مزبور برای برطرف ساختن و یا امحای آفات توصیه‌های فراوان می‌کند، که مبنای آنها تجربه و یا معتقدات و خرافات عامه است. مثلاً مؤلف رساله توصیه می‌کند که حنظل را کوبیده در ظرف یک شبانه‌روز در آب بخیسانند و آن را سپس بر نهالها ودرختان و بذری که خواهند افشاند بپاشند، دراین صورت، غنچه و دیگر کرمهای سبز به‌آن روئیدنیها حمله نخواهند کرد. اما برای دفع ملخ، می‌گوید که‌گندنا با افسنطین یا قنطوریون را کوبیده در آب بخیسانند و آن آب را به کشتزارها و درختان بپاشند، تا ملخ به آنها حمله نکند. و برای دفع مورچگان، توصیه می‌کند که بر ریشه‌های درختها و تاکها مخلوطی از «افیون» و سرکه بسیار ترش بپاشند...»[5]

یکی دیگر از مشکلات کار کشاورزان مبارزه با مرغان و پرندگان بود که به‌محصولات

---

۱. دکترابراهیم باستانی پاریزی، آسیای هفت‌سنگ، ص ۴۹-۲۴۸ (به‌اختصار).
۲. اروج بیگ بیات، دون‌ژوآن ایرانی، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ص ۷۲.
۳. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، «آسیا کردن». ۴. همان، «آسیای بادی».
۵. کشاورزی ومناسبات ارضی در ایران، پیشین، ص ۹۳-۲۹۲.

مختلف حمله می کردند، و قسمتی از حاصل کار کشاورزان را از بین می‌بردند. به‌گفتهٔ مولوی، برزگران برای مبارزه با این پرندگان زیانبخش، از طبلهای کوچک استفاده می کردند، و با نواختن آن، مرغان را از مزرعه دور می کردند:

کودکی کو حارس کشته بدی — طبلکی در دفع مرغان می‌زدی
تا رمیدی مرغ از آن طبلک زِکشت — کشت از مرغان سلامت می‌گذشت

- مثنوی

مولوی زیانهایی را که به محتکرین و انباردارها می‌رسد نیز ذکر می کند:

هرکه کارد گردد انبارش تهی — لیکن اندر مزرعه باشد بهی
وانکه در انبار ماند و صرفه کرد — اشپش و موش و حوادثهاش خورد

فردوسی از بلای تگرگ می‌نالد:

تگرگ آمد امسال بر سان مرگ — مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ

یکی از بزرگترین مصائب و بدبختیهای کشاورزان ایران در دورهٔ قرون وسطی، جنگهای فئودالی بود. درنتیجهٔ این جنگها، غالباً حاصل سالها کار و کوشش کشاورزان به‌یغما می‌رفت. علاوه بر این، بعضی از سلاطین عیاش و خوشگذران برای تفریح خاطر خود،گاه و بیگاه، عزم شکار می کردند و سپاهیان خود را به نخجیرگاه می‌فرستادند، و روستاییان را وادار می کردند که شکار و نخجیر را محاصره کرده نزد سلطان برانند و با این اقدام، هزاران کشاورز را از کار و زندگی بازمی‌داشتند، و زیانی‌گران به مزارع روستاییان وارد می کردند. اکنون نمونه‌ای از آثار شوم جنگهای فئودالی را ذکر می کنیم:

مظالم امیرغیاث‌الدین در نیشابور

در سال ۷۷۱، غیاث‌الدین پیرعلی، پسر ملک معزالدین حسین کرت، بجای پدر نشست. در جنگهایی که بین او و خواجه علی مؤید، رئیس سربداران، درگرفت هیچیک از طرفین موفقیت کامل به دست نیاوردند، بلکه در جریان این محاربات خلقی بسیار تلف شدند و بسیاری از املاک و مزارع و آبادیها دستخوش فنا و نیستی شد.

دفعهٔ آخری که امیرغیاث‌الدین به‌نواحی‌نیشابور هجوم نمود، چون بازهم نتوانست کاری ازپیش‌ببرد، دستورداد تا کلیهٔ قنوات نیشابور را خاک ریختند و مزارع را چرانیدند و درختها را از بیخ وبن بر کندند. اتفاقاً در همان اوان، امیرغیاث‌الدین به‌مرددهقانی‌از اهالی‌نیشابور برخورد، وبرای اینکه عقیدهٔ دینی‌او را بداند، ازاو سؤال نمود که اساس و بنیاد دیانت بر چند چیز است؟ او جواب داد: «برسه چیز؛ اول غلات مردم را چرانیدن، دوم قنوات مردم را با خاک انباشتن، سوم درختها را از بیخ و بن بر کندن. امیرغیاث‌الدین از این جواب شرمنده گردید و به هرات بازگشت.»[۱]

۱. اسناد ونامه‌های تاریخی، (از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخر شاه‌اسماعیل صفوی)، گردآوری علی مؤید ثابتی، ص ۲۷۳.

گاه، ارادهٔ سلاطین و خلفای بوالهوس، درختهای برومند را به خاک افکنده است. بطوری که در تاریخ بیهق و دیگر منابع آمده است، دو درخت سرو بسیار بزرگ و برومند؛ یکی در دیه «کشمیر»، دیگری در«فریومد» از روزگار زرتشت به یادگار مانده بود. متوکل، خلیفهٔ فاسد عباسی، فرمان داد تا یکی از آن دو را قطع کنند و به بغداد بفرستند. عمال او بر درگاه طاهربن‌عبدالله به این عمل مکروه اقدام کردند، و به تقاضای زرتشتیان، که حاضر بودند پنجاه هزار دینار زر نیشابوری به خزانهٔ خلیفه خدمت کنند، وقعی ننهادند. این درخت کهن را کندند و با رنج فراوان به بغداد فرستادند. مؤلف تاریخ بیهق می‌نویسد: «در سایهٔ آن درخت، زیادت از دو هزارگوسفند قرارگرفتی... چندان مرغ گوناگون برآن شاخها مأوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد. چون بیفتاد، در آن حدود زمین بلرزید و کاریزها و بناهای بسیار خلل کرد، و نماز شام انواع و اصناف مرغان بیامدند، چندان که آسمان پوشیده‌گشت و بانواع اصوات خویش نوحه و زاری می کردند، بروجهی که مردمان از آن تعجب کردند، و گوسپندان که در ظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله و زاری آغاز کردند. پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشمیر به‌جعفریه بردند، و شاخها و فروع آن بر هزار و سیصد اشترنهادند، آن روز که به‌یک منزلی جعفریه رسیدند، آن شب غلامان، متوکل را بکشتند...»[۱] به این ترتیب، شومی درخت‌افکنی آشکار شد؛ نظامی گنجوی گوید:

درخت افکن بود کم زندگانی — به درویشی کشد نخجیربانی

آفات: سید احمد تفرشی، ضمن وقایع رمضان ۱۳۲۲ قمری، می‌نویسد: «امسال به اهالی مملکت ایران خداوند رحمن غضب نمود؛ آن، تگرگ خراسان که بقدر انار آمده بود و این، سن‌خوارگی وملخ آمدن در تهران واطراف تهران و ورامین وغیره، وبعد،آمدن باد شام و بعد، طغیان وبا که دست رد به‌سینهٔ هیچ شهری از بلاد وبلده وبلوکات نگذاشته. الحمدلله که بکلی مرتفع شده و تشریف برده وآه‌دل بیوه‌زنان ویتیمان در عوض آیةالکرسی درپی‌است...»[۲]

عقاید صاحبنظران راجع به فن کشاورزی و ارزش اقتصادی آن، کمابیش صاحبنظران ایران و دیگر ملل اسلامی، نظریات و عقایدی ابراز کرده‌اند که بعضی از آنها ارزش علمی و تجربی ندارد.

در زمینهٔ مسائل کشاورزی، ابوزکریا یحیی‌بن‌محمدبن احمدبن عوام اشبیلی که در اواخر مائهٔ ششم در اشبیله می‌زیست، کتابی در کشاورزی موسوم به کتاب الفلاحه در ۳۴ فصل داشته است که سی فصل آن در کشت و زرع، و چهار فصل در تربیت حیوانات اهلی و بیطاری است. این کتاب بزرگترین کتابی است که دراین فن از قدما بجای مانده است، و حاوی فنون کشاورزی عالیهٔ اسپانیای عربی وشامل علوم فلاحت لاتینی و اغریقی و کلدانی و عربی است مشتمل بر قسمت عملی ونظری این دانش. و چنانکه خودگوید، گذشته از فایده‌ها که از

۱. ابوالحسن علی بیهقی، تاریخ بیهقی، به‌اهتمام احمد بهمنیار، ص ۲۸۱.

۲. سیداحمد تفرشی، روزنامهٔ اخبار مشروطیت، به‌اهتمام ایرج افشار، ص ۱۷.

کتب پیشینیان برده، تجارب خویش را نیز بر آن افزوده است. و این کتاب بر دو بخش است: بخش اول، در طباع اراضی و رشوه و کوت و میاه و باغها و درختان و اثمار و طریقهٔ نگاهداشت و حفظ میوه‌ها و جز آن، و بخش دوم، در کشت و انتخاب تخمها و فصول کشت بذور و حبوب و بقول، گیاهان عطری و صناعی و حصار و ساختمانهای فلاحی و تربیت احشام و طیور اهلی... ابن‌عوام در چند موضع می‌نویسد: «با مراعات شرایطی چند در آبیاری، می‌توان رنگ و خواص نباتات را تغییر داد، و نیز در امر پیوند طریقه‌های نوین دارد.»[۱]

زکریای قزوینی دربارهٔ کشاورزی، می‌نویسد: «فلاحت بهترین صناعات است... فلاحت به دو قسم است: زراعت و غراس (یعنی نشاندن)... زمین قوی لایق گندم بود، و زمین ضعیف لایق جو، از بهر جاورس (ارزن) زمین به ریگ آمیخته، و از بهر چوب زمین قوی باید. و چون یک سال کشتی یک سال دیگر بماند تا قوت گیرد. صاحب الفلاحه گوید که تخم گندم باید از چوب آن سال بوده اگر دو سال بر آن بگذرد، ضعیف بود اگر سه سال بود فاسد گردد.»

تعالیم این کتاب در پیرامون کشاورزی و درختکاری، قسمتی صحیح است و مبنای علمی و تجربی دارد، و بخشی دیگر آمیخته به اوهام و خرافات است. — و به نظر ابن یمین:

جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است — روی بر خاک سیاه آور که یکسر کیمیاست

شیخ ابونصر (شیخ الاسلام) در محاسن زراعت پیشگی، چنین می‌گوید:

ای دل به کم و بیش زراعت خوگیر — نی مدح کبیرگوی و نی ذم صغیر
یک قطعه زمین حاصل آن شلغم و سیر — بهتر که هزار قطعه در مدح وزیر
خواهی که ز دهقنت نیابی آزار — پیوسته به دلخواه تو باشد همه کار
وآنگاه ترا غله بود در انبار — در سنبله آب ده به میزان می کار

نظامی در خسرو و شیرین، چنین می‌گوید:

جهان را خرمی باشد ز دهقان — از ایشان است کشت و باغ و بستان
اگر خواهد کسی پیوسته راحت — به دهقانان دایم به شفقت
وگر جوید کسی آزار دهقان — نبیند دل خوشی هرگز به دوران

در کتاب *ارشادالزراعه*، تألیف هروی (۹۲۱ ه.) مطالب سودمندی در پیرامون راه و رسم کشاورزی، و شناخت زندگی گیاهان و درختان به رشتهٔ تحریر درآمده است. آقای محمد مشیری مصحح این کتاب سودمند، در پیرامون نتایج و فواید مطالعهٔ این کتاب چنین می‌نویسد:

«۱. آشنا شدن به اصطلاحات معمول زمان مؤلف، دربارهٔ کارهای زراعی، و نام انواع مختلف میوه‌ها (مثلاً متجاوز از صد نوع انگور)؛ غلات (نامهای مختلف انواع گندم، جو، ارزن سبزیها و صیفی کاری)؛ نام انواع خربزه، و حبوبات و امثال آن.

۲. اصطلاحات باغداری و طرز باغبانی، طرح و احداث باغهای میوه و امثال آن؛

۳. آشنا شدن با طرز آیش، و تناوب زراعی معمول آن زمان؛

۱. *لغتنامهٔ دهخدا*، «ابن‌عوام» (با اندکی اختصار).

۴. شرایط و رسوم کشت باغ و تاکستان و طرز نشاندن تاك.
۵. آشنا شدن به طرز زراعتهای بزرگ، یونجه، کنجد، کرچک، خشخاش، شاهدانه، گندم، جو و غیره
۶. فهرست سبزیهای معمول آن زمان و طرز کشت سبزیهای مختلف.
۷. نام میوه‌ها و طرز پیوند آنها که چه درخت میوه‌ای را به کدام درخت میوهٔ دیگر می‌توان پیوند نمود.
۸. گلاب کشی و عرق کشی از انواع گیاهان معطر.
۹. زنبورداری و پرورش زنبور عسل.
۱۰. پرورش کرم ابریشم.
۱۱. طرز ساختن پنیر و انواع مرباها و حلویات و پختن شیرینیهای مختلف.
۱۲. سرکه انداختن و طرز تهیهٔ ترشیهای متنوع و طرز تهیهٔ آب‌غوره.
۱۳. خشک کردن میوه‌ها و نگهداری سبزیها بطور صحیح.
۱۴. طرز کود دادن به زراعات و آبیاری و شناختن خاکها.
وبسیاری مطالب دیگر که امروز می‌تواند برای خواستاران، راهنمای بسیار ارزنده‌ای باشد.»[1]
در روضهٔ دوم این کتاب، ازساعت سعد ونحس برای فعالیتهای کشاورزی گفتگو شده، و از دعاها وتعویذهایی که برای دفع ملخ وکرم ومورچه وکبک سودمند است سخن رفته است. برای دفع ملخ: «آنچه زراعت را نقصان رساند، دعا بر چهار پارهٔ کاغذ بنویسید و بر چهارگوشهٔ زمین بر سر چوب کنید، بلاها می‌گرداند؛ و دعا این است: وحیل بینهم وبین ما یشتهون کما فعل باشیاعهم من قبل انهم کانوا فی شک مریب.»[2]

چون از مطالب و تعالیم سودمند این کتاب، مکرر مطالبی در فصول مختلف ذکر کرده‌ایم، در اینجا به این مختصر قناعت می‌کنیم.

۱. فاضل هروی، ارشادالزراعه، به‌اهتمام محمد مشیری، ص ۲ (مقدمه).
۲. همان، ص ۶۲.

زندگی چادرنشینی در ایران

زندگی چادرنشینی ازدیرباز در ایران سابقه دارد؛ با این حال، سورخان ونویسندگان قرون وسطی کمتر سخنی در پیرامون مختصات زندگی این قبیل مردم به یادگار گذاشته‌اند. مارکوپولو که در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم میلادی، از آسیا دیدن کرده است، راجع به زندگی بادیه‌نشینی تاتارها مطالبی نوشته است که چون کمابیش با زندگی بادیه‌نشینان ایران مطابقت دارد، به‌نقل قسمتی ازآن می‌پردازیم: «... تاتارها هیچوقت درمحلی ثابت نمی‌مانند؛ زمستانها به‌قشلاق، وتابستانها به‌نواحی خنک به‌ییلاق می‌روند. همیشه درجستجوی چراگاههای تازه هستند، زیرا هیچ چراگاهی، به‌تنهایی، تکافوی تغذیهٔ هزاران گوسفند وگاو رانمی کند. به‌هرجا که می‌رسند چادر برپا می کنند وروی آن‌را با نمد می‌پوشانند، و وقتی عازم حرکت می‌شوند، چادرها را جمع کرده. بوسیلهٔ چهارچرخها به‌جای دیگر حمل می کنند. موقع بر پا کردن چادر، توجه دارند که در ورودی‌آن به‌جنوب باشد (برای حفاظت خود از باد شمالی). علاوه برچهار-چرخه، دوچرخه‌های خوبی نیز دارند که برای حفظ مسافران از باد و باران سقف آنها با روانداز‌های نمدی پوشیده شده و مخصوص حمل و نقل زنها وآلات و ادوات خانه و آذوقهٔ سورد احتیاج است، وبه‌وسیلهٔ گاو نر یا شتر کشیده می‌شوند. کارخرید وفروش وتهیهٔ غذا ولباس و پرستاری بچه‌ها، تماماً با زنهاست. مردها فقط به‌شکار حیوانات وصید ماهی و کارهای نظامی می‌پردازند. بهترین قوشها وسگهارا در اختیار دارند. غذاشان شیروگوشت شکار می‌باشد. گوشت اسب و شتر وحتی سگ‌را، به‌شرط آنکه چاق وپروار باشند، می‌خورند. از شیر مادیان مشروبی درست می کنند به‌نام کمورس، که‌مزه وخواص شراب سفید را دارد. زنهای تاتار از لحاظ عفت و عصمت و وفا و وظیفه‌شناسی دربرابر شوهران، تالی ندارند. بیوفایی در نظرشان، یک عیب بزرگ اخلاقی محسوب می‌شود. درمقابل، شوهران نیز نسبت به‌زنان خود، گرچه ده یا بیست تا باشند، صدیق و مهربانند و به‌این‌جهت، همیشه درخانواده‌ها صلح وصفاحکمفرماست... زنها از لحاظ کارهایی که در خانه می کنند، برای مردها بسیار مفیدند. روی همین اصل، وقتی مردی زن جدیدی می‌گیرد، به‌پدرزن خود جهیز می‌دهد. زنی که اول ازهمه بخانهٔ شوهرآمده است نسبت به‌دیگران ارشداست... پس ازمرگ پدر، پسرها می‌توانندبا زنهای پدر به‌استثنای مادرخودشان، ازدواج کنند. باخواهرهای خود نمی‌توانند عروسی کنند، ولی اگربرادرشان مرد، زن برادر را می‌توانند به زنی بگیرند. برای هر ازدواجی، عروسی مفصلی برپا می کنند.»[1]

بطوری که استاد سعید نفیسی در پایان تاریخ خاندان طاهری متذکرشده‌اند «در زمان طاهربن‌حسین در نواحی مختلف ایران، عدهٔ کثیر طوایف چادرنشین از نژاد ایرانی بوده‌اند که ایرانیان‌همیشه ایشان را به نام‌عمومی «کُرد» خوانده‌اند، و پیداست که کُرد، به اصطلاح مردم

۱. سفرنامهٔ مارکوپولو، پیشین، ص ۸۸-۸۷ (به‌اختصار).

ایران کلمهٔ جامعی بوده‌است برای همهٔ مردم چادرنشین از نژاد ایرانی، دربرابر چادرنشینهای ترک و تازی. و چون مهمترین کار این مردم بیابانگرد و چادرنشین پرورش اغنام و احشام بوده و بیشتر از چوپانی و شبانی روزگار می‌گذرانده‌اند، در زبان فارسی، کرد را به معنی چوپان و شبان هم آورده‌اند... این طوایف کرد تا قرن هشتم بیشتر در نواحی جنوبی ایران زیسته‌اند، و شمارهٔ این کردان از کُردانی که در مغرب ایران بوده‌اند بمراتب بیشتر بوده است، طوایف چادرنشین ایرانی، که هنوز در جنوب ایران هستند، قطعاً از بازماندگان ایشانند... گویا کلمهٔ «رم» همان لفظ «رمهٔ» فارسی امروز است که به معنی گروهی از چهارپایان و ستور و جمعی از مردم باشد.

...دربارهٔ رمهای کردان جنوبی، همهٔ جغرافیانویسان تازی اشاراتی کرده‌اند... در هر صورت، پیداست که در آغاز دورهٔ اسلامی، تا چند قرن پس از آن هم، تیره‌های مختلف کرد، که بیش از صد تیره بوده‌اند، در میان خاك اصفهان و خوزستان و کرمان و خلیج فارس می‌زیسته‌اند و مردمانی جنگی بوده‌اند، چنانکه دولتهای آن روزگار از ایشان حساب می‌برده‌اند و خراج را به سرکردگانشان مقاطعه داده بودند، و پاسبانی راهها و نگهبانی از کاروانها سپرده به ایشان بود، و استقلال داخلی داشته‌اند، و بیش از پانصد هزار خانواده بوده‌اند و از هرتیره‌ای، از صد تا هزار تن مسلح بوده‌اند، و نیز چادرنشین و بیابانگرد بوده‌اند و از راه شبانی و ستوربانی گذران می کرده‌اند و برخی از تیره‌هاشان را به نام «سرکرده» می‌خواندند، و به پنج گروه بزرگ تقسیم می‌شدند، و در چادرهایی که ازموی بافته بودند، مانند سیاه‌چادرهای امروز، به سر می‌برده‌اند. اگر شمارهٔ هر خانواده را به حد وسط پنج تن بگیریم، نزدیک به دومیلیون و پانصد هزار تن از مردم این ناحیه از ایران، ازین چادرنشینان کرد بوده‌اند.»[۱] از نقش مهم و مؤثری که قبایل چادرنشین ایران در سازمانهای نظامی آن روزگار داشته‌اند به‌جای خود، سخن خواهیم گفت.

ییلاق وقشلاق و چادرنشینی

«برخلاف مناطق پرآب نظیر اروپای غربی، چین، و هندوستان، در مناطق خشك و بیابانی مشرق، زندگی چادرنشینی معمول است، و در بعضی نقاط، زندگی چادرنشینی وزندگی شهری سکمل یکدیگرند.

چادرنشینها معمولاً خشن و مغرورند؛ در دوران صلح و آرامش، کار آنها چوپانی و گله‌داری است، و در موقع بروز خطر، به سلحشوری و جنگ می‌پردازند. در صحاری عربستان و افریقا، چادرنشینانی زندگی می کنند که عمر آنها، برحسب شرایط و اوضاع واحوال، به‌چوپانی یا غارتگری سپری می‌شود. آنها انواع گوسفند و شترهای مهاری را تربیت کرده مورد استفاده قرار می‌دهند.

در آسیای مرکزی وایران، استپهای بسیار خشکی وجود دارد که‌گاه به‌صورت صحاری پرشن، نظیر مناطق آمودریا، تجلی می کند، وگاه به‌شکل کویر یا باتلاق نمک، که ایران شرقی را از ایران غربی مجزا می کند.

در ایران، از دیرباز، چوپانها باگله‌های خود همه ساله به ییلاق و قشلاق می‌رفتند؛

۱. ص ۵۴–۳۵۰ (به‌تناوب واختصار).

به محض انقلاب شتوی زمستان، از زمینهای پست فلات ایران، که بطور متوسط از ۱،۰۰۰ تا ۱،۵۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، به زمینهای مرتفع و چراگاههایی می‌رفتند که تا ۳،۰۰۰ الی ۳،۵۰۰ متر ارتفاع داشت، و تمام دورهٔ تابستان در آنجا چادر می‌زدند و پس از انقلاب صیفی، بار دیگر، به سوی دشت سرازیر می‌شدند.

ایرانیانِ چادرنشینی که بدین ترتیب زندگی می کردند و قبایل و کلانهایی داشتند، «چوپان» یا «کُرد» خوانده می‌شدند، ولی امروزه این اسم فقط به چوپانهای زاگروس شمالی و کردستان اطلاق می‌شود، درحالی که در قرون وسطی، کلمهٔ کرد «Kurdes» به تمام چادر-نشینهای ایران گفته می‌شد.

قبل از اسلام، چادرنشینها در سیستان و فارس زیاد بودند، ولی ساسانیها آنها را در سرحدات روم شرقی متمرکز کردند.

در علفزارهای آسیای مرکزی، چادرنشینهای ترك و ترکمن زندگی می کردند که کار عمدهٔ آنها تربیت شتر بود؛ ولی اینها از پایان قرن ۱۱ از شمال هند به طرف سواحل مدیترانه روی آوردند.

در دره‌های پست آمودریا واطراف دریای خزر، مخصوصاً چادرنشینهای مناطق شمالی ایران که به‌عنوان دیلمیان خوانده می‌شدند،گله های بزرگی ازگاو وگوسفند دراختیار داشتند؛ و همینهابودند که درقرن ۱۰ میلادی، عراق وسوریه‌را فتح کرده وسلسلهٔ آل‌بویه راتشکیل‌دادند.

تمام چوپانهای چادرنشین، که از چراگاهی به چراگاه دیگر می‌رفتند،گله های عظیم و مختلفی دراختیار داشتند که برحسب اقلیم و آب وهوا نوع گله ها فرق می کرد و در استپهای آسیای مرکزی، تربیت انواع شتر دوکوهانه و پرپشم معمول بود که امروز نمونه های آن در مغولستان موجود است. شتر مهاری، که بیشتر با آب و هوای ایران سازگاری دارد، در جنوب تربیت می‌شد و درگرمای تابستان نیز ازاین حیوان صبور استفاده می کردند.

درآسیای مرکزی و شمال ایران، از اسبهای ایلخی استفاده می کردند. این اسبها با گردن و بدنی ظریف و یال بلند و پوست خالداری که داشتند به یوزپلنگ بی‌شباهت نبودند.

استپهای ایران بیشتر برای تربیت بز ساده وگوسفند مناسب است، وگله های آن به هزاران رأس می‌رسید که درضمن چریدن، طی طریق می کردند. چادرنشینهای ایران شرقی قبا می‌پوشیدند و تمام، زیر چادرهای سیاهی که ازپشم بز ساده بافته بودند زندگی می کردند، و بیشتر، از شیر وگوشت تغذیه می کردند؛ لباس آنها از پوست حیوانات و پوستین بود، چکمه به پا می کردند، کلاهی مخروطی از پوست‌گوسفند بر سر می‌گذاشتند؛ و مساکن آنها در «یورت» بود که با شاخهٔ درختان ساخته می‌شد، روی آن را با نمد یا پوست می‌پوشانیدند و در وسط آن سوراخی برای ورود نور و هوا و خروج دود تعبیه می کردند و درموقع تغییر محل، یورت را با ارابه‌های خود از محلی به محل دیگر منتقل می کردند؛ غذای آنها ازگوشت اسب و شیر مادیان بود.»[۱]

۱. زندگی مسلمانان در قرون وسطا، پیشین، ص ۶۴-۳۶۱ (به‌اختصار).

به‌عقیدهٔ ریچارد. ن. فرای... از آغاز تاریخ مدون ایران پیکاری پیوسته میان مردم چراگاهها و کشاورزان بوده است. اکنون هم مردم، همانند سه هزار سال پیش، این نزاع را دارند و بخشهای شبانی وگله‌چرانی ایران، هنوز کم و بیش مانندگذشته است... چراگاههای آسیای میانه پیوسته مسکن بیابانگردان بوده؛ ابتدا جایگاه «سکا»های ایرانی و سپس ترکان بوده است. ترکان که سوارانی جنگی بودند همیشه به خراسانیان دستبرد می‌زدند و سیل‌وار به سوی خراسان مهاجرت می کردند، و مردم خراسان از جانب شمال ایمنی نداشتند.

ابن‌حوقل در المسالك و الممالك، ضمن برشمردن طوایف مختلف کرد در فارس، می‌نویسد: «اینها طوایف مشهور کرد هستند و دانستن همهٔ طوایف جز از دیوان صدقات ممکن نیست. اکراد فارس بیش از پانصدهزار خانواده‌اند و هر طایفه‌ای کمابیش هزار سوار دارد. در زمستان و تابستان به چراگاهها و قشلاقها و ییلاقها می‌روند، اما مردمان نواحی گرمسیر، ثابت می‌مانند. طوایف کرد ساز و برگ و نیرو و مردان و اسب و ستور به اندازهٔ فراوان دارند، تا آنجا که اگر سلطان به سرزمین آنان تجاوز کند یا قصد ستمکاری داشته باشد، کار بر وی دشوار می‌شود... اکراد دارای گوسفندان و اسبانند و شتر کم دارند، و اسبان خوش‌اندام جز در نزد مردم مازنجان، که در حدود اصفهان مقیمند، پیدا نمی‌شود، و چهارپایانشان اسبان تاتاری و شهاری (نوعی اسب تاتاری) است. اکراد با نشاط و توانگرند، و طریقهٔ آنان در کسب مال و طلب مرتع، همچون طریقهٔ عرب است، وگویند آنان بیش از صد طایفه‌اند، و من سی و اند طایفه را ذکر کردم.»

زندگی شبانی

بطوری که استخری در مسالك و ممالك متذکر شده است، در پارس، زندگی کوچ‌نشینی بیش از سایر نقاط معمول بوده است، و بیش از پانصد هزار خانواده از این طریق زندگی می کنند، و زمستان و تابستان به ییلاق و قشلاق می‌روند.

در میان قبایل چادرنشین، ترکان غز، بعلت خونخواری و شجاعت و بیباکی فراوانی که داشتند، در دوران بعد از اسلام، مشکلات فراوانی برای مردم شهرنشین و حکومتهای بعد از اسلام فراهم کردند. با اینکه ترکان غز یک بار در عهد سامانیان، به یاری منتصر آمدند و قوای ایلک خان را شکست دادند، نباید از نظر دور داشت که اساساً غزان به اقتضای زندگی چادرنشینی، از هر فرصتی برای قتل و غارت مردم شهرنشین استفاده می کردند، و همیشه حکومتهای ایران بعد از اسلام از این قوم خونخوار بیمناك بوده است.

بطوری که از زین‌الاخبار گردیزی برمی‌آید، ترکان غز که بیشتر در مناطق شرقی دریای خزر زندگی می کردند، یک بار در سال ۳۹۶ هـ. به‌خراسان روی آوردند، وچون از مراجعت محمود از هندوستان آگهی یافتند نگران و پراکنده شدند. ارسلان جاذب، که به درنده‌خویی این قوم، پی‌برده بود، به نواحی مرورود و سرخس و دیگر شهرها حمله‌ور شد و عدهٔ کثیری از آنان را بکشت.

در سال ۴۱۶ هـ. که‌سلطان‌محمود در ماوراءالنهر بود عده‌ای از مردم‌عادی ترک برای

نجات از مظالم سران و سالاران خویش، ازسلطان محمود استمداد جستند و به او گفتند: «ما چهار هزار خانه‌ایم اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد، که از آب گذاره شویم و اندر خراسان وطن سازیم، او را از ما راحت باشد، و ولایت او را ازما فراخی باشد، که ما مردمان دشتی‌ایم، وگوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او ازما انبوهی باشد. امیر محمود را رغبت افتاد، پس دل ایشان گرم کرد. مثال داد تا ازآب (جیحون) گذاره آیند؛ و ایشان به حکم فرمان او چهار هزار خانه از آب گذاره آمدند واندر بیابان سرخس و فراوه، و باورد (ابیورد) فرود آمدند و خرگاهها بزدند.»[۱]

اعلام خطر واعتراض اَرسَلان جاذب به‌سلطان محمودغزنوی.

پس‌از آنکه سلطان محمود به‌حکم اجبار یا از روی ساده دلی، یا درنتیجهٔ اشتباه سیاسی ونظامی پای ترکان سلجوقی را به‌منطقه نفوذ خود (خراسان) باز نمود، ارباب اطلاع و آنانکه از آمادگی رزمی سلجوقیان باخبر بودند بی‌محابا براین عمل ناصواب محمود اعتراض کردند وعاقبت این کار را وحشتناك دیدند، سرانجام پیش‌بینی‌آنان به‌حقیقت پیوست وشکست دندانقان و تارومارشدن قوای مسعود ونفوذ طغرل در خراسان صحت‌اندیشهٔ آنان را به‌ثبوت رسانید، گردیزی نویسندهٔ زین‌الاخبار اعتراض یکی از سران نظامی وسیاسی آن دوران را به سلطان محمود درکتاب خود آورده است:

چون امیر محمود از آب گذاره آمد... ارسلان‌جاذب پیش او آمد وگفت: این ترکان را اندر ولایت چرا آوردی؟ این خطا بود که کردی؛ اکنون همه را بکش یا به من ده تا انگشتهای نر ایشان ببرم تا تیر نتوانند انداخت. امیر محمود را عجب آمد، وگفت بیرحم مردی و سخت‌سطبردلی. سپس امیرطوس گفت: اگر نکنی‌بسیار پشیمانی حوری‌او همچنان بود و تا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است.[۲] تشخیص ارسلان جاذب صحیح بود؛ پس از چندی، ترکان به آزار و اذیت مردم پرداختند. درسال ۴۱۹ محمود با سران سپاه به جنگ آنان رفت و با اینکه چهار هزار تن از سواران ایشان را بکشت و عده‌ای را دستگیر کرد، به قلع و قمع آنان توفیق نیافت. ترکان غز درسالهای بعد، درحدود خوارزم و آذربایجان، بار دیگر به قتل و غارت پرداختند، و در محیط ارمنستان چنان وحشتی ایجاد کردند که امیر ارمنستان کشور خود را به‌رومیان وا گذاشت، وخود با چهارصد هزارتن از اتباع و پیروانش به‌شهر سیواس پناه برد.

در دورهٔ غزنویان، مسعود مانند پدر خود، از این قوم خونخوار فریب خورد، و به قول ابوالفضل بیهقی، درنتیجهٔ این سهو و خطا، ترکمانان که به زور شمشیر سلطان محمود به حدود «بلخان کوه» رانده شده بودند، بار دیگر در اثر استمالت سلطان مسعود، نیروگرفتند و نواحی ری و جبال دستخوش تجاوزات آنان گردید.

درسالهای بعد، بین ترکان غز و ترکمانان سلجوقی، بر سر اشغال اراضی، اختلافاتی

۱ و ۲. عبدالحی‌بن‌ضحاك گردیزی، زین‌الاخبار، به‌تصحیح عبدالحی‌حبیبی ص ۹۰-۱۸۹ (باختصار).

ظهور می کند و به‌قول بیهقی، سلجوقیان نامه به وزیر سلطان مسعود خواجه‌عبدالصمد نوشته، گفتند که: «در خراسان ترکمانان دیگر هستند و راه جیحون و بلخان کوه‌گشاده است، و این ولایت که سلطان به ما سلجوقیان داده است تنگ است، و این مردم را که داریم در بر نمی‌گیرد. باید که خواجهٔ بزرگ به میان کار آید، و از سلطان بخواهد تا این شهرکها که به اطراف بیابان است، چون مرو و سرخس و ابیورد را به ما دهند تا ما لشکر خداوند سلطان باشیم، وخراسان را از نفسدان پاك کنیم...»[۱] منظور سلجوقیان این بود که اگرسلطان شهرهای مورد تقاضا را در اختیار آنان بگذارد، آنها نیز خراسان را از ترکان غز پاك خواهند کرد.

مناظری ازحرکت خان و اتباعش

جوزافا باربارو[۲] ضمن بحث درپیرامون زندگی تاتارها، ازحرکت خان سخن می‌گوید ومی‌نویسد: «... همین که خان به‌راه افتاد، ایل او نیز باگله‌ها ورمه‌ها رو به‌راه نهادند. نخست‌گلهٔ اسبان بادسته‌های شصت و صد و دویست‌تایی به‌حرکت درآمد، سپس قطارشتران وگلهٔ‌گاوان، وآنگاه رمهٔ بزوگوسفندان. واین کارها تا شش روز مدت‌گرفت وتا آنجا که چشم کار می کرد، راهها پراز انسان و حیوان بود. تازه این نخستین بخش بود، واکنون بنگرید که عدهٔ مردمان وجانوران بخش‌میانه تاچه حد بود. ما برفراز باروی شهر ایستاده ودروازه‌ها رابسته بودیم وتا شامگاه از تماشای‌آن منظره خسته شدیم، زیرا آنهمه مردمان و جانوران دشت بزرگی را پوشانده بودند که یک پاگانیای[۳] هفتاد میلی به‌نظر می‌رسید.

...از دشتی که این‌مردم از میانش می‌گذشتند، به‌خوبی پیدا بود که عدهٔ آنان بیشمار بود... این مردمان ارابه‌های فراوانی با خود حمل می کنند که هریک دارای دو چرخ و از ارابه‌های معمول در میان ما بلندتر است، وارابه‌های خودرا با حصیرهایی که ازنی می‌بافند، می‌پوشانند، و اگر ارابه از آن مردی سرشناس باشد، قسمتی از آن را با نمد و قسمتی با قماش می‌پوشانند. بعضی از این ارابه‌ها دارای خانه‌هایی است که برفراز آنها حمل می‌شود...چون زمان اقامت فرارسید، این خانه‌ها را بر زمین می‌نهند و درونش آرام می‌گیرند...»[۴]

درجای دیگر نویسنده، از طرز تغذیهٔ آنان سخن می‌گوید، و می‌نویسد که هریک از آنان مشکی از پوست بز، باخود دارند و آن را از خوراکی که از دانهٔ بلغور یا ارزن و خمیرآن دانه‌ها و عسل می‌سازند، پر می کنند و همراه می‌برند، تا اگر در ضمن راه به شکاری دست نیافتند، همین مواد را با آب بیامیزند و شوربایی بسازند و بخورند. این قوم حتی می‌توانند با خوردن‌گیاهان و ریشهٔ نباتات، سد جوع کنند. «همین که خان در محلی اقامت‌گزید، بیدرنگ، افراد ایل بارها را می‌افکنند و درمیان چادرها راه می‌گشایند. اگر زمستان‌باشد، عدهٔ چهارپایان

۱. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۵۹ به‌بعد؛ برای‌کسب اطلاعات بیشتر، ر.ك: دکترمحمد جواد مشکور، «مقاله»، بررسیهای تاریخی، سال پنجم، شمارهٔ ۵، ص ۶۳ به‌بعد.

2. Josapha Barbaro 3. Paganea

۴. سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری، ۲۸-۲۶ (به‌اختصار).

بحدی است که گل و لای فراوان می‌سازند؛ و اگر تابستان باشد، گرد و غبار فراوان می‌انگیزند. هدین که بارها راگشودند، تنورها راگرم می کنند وگوشتها را می‌پزند، و با شیر و کره و پنیر تناول می کنند... پیشه‌وران فراوانی در این اردو هستند از قبیل درزیان، آهنگران، اسلحه‌سازان و صاحبان حرفه و صنعت از هر نوع که مورد نیاز اردو باشد.»[1]

مناظری از زندگی قبیله‌ای

«...نوع زندگی قبیله‌ای و وضع خاص کوچ‌نشینی، دنیایی ورای دنیای شهرنشینان ساخته و پرداخته است که از سراسر آن بوی استپ به مشام می‌خورد، صدای سم اسب به گوش می‌رسد، و دورنمای گله‌های چهارپایان درنظر مجسم می‌گردد. زندگی افراد نیز وابسته به همین سه چیز است.



نخ‌ریسی و بچه‌داری بعداز انجام‌کار روزانه از مشاغل تفریحی ایلات ایران است

قبایل مغولی دورانهای اولیه را، برحسب نوع زندگی، می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: دستهٔ شکارچیان بیشه‌نشین ودستهٔ شبانان استپ... در ابتدا بین افراد قبایل مغولی تفاوت چندانی وجود نداشت، و همهٔ عشیره یکجا کوچ می کردند، ولی بتدریج در حدود قرن ۱۱ و ۱۲ میلادی، خانواده‌های ثروتمندتر باگله‌ها وجماعت بیشتری به‌وجود آمدند... ازهمان دورانهای اولیه، رسم انتخاب خان چنین بود که شوراهای قبایل، که اصطلاحاً «قوریلتای» خوانده می‌شد، رئیس و رهبری انتخاب می کردند.

جامع‌التواریخ مسؤولیت خوانین اولیهٔ مغول را چنین تشریح می کند: تموچین با بهادران خود می‌گوید: «گله و رمه وخانه‌های بسیار و زن و بچهٔ مردم می‌ستدم و به‌شما می‌دادم و شکار صحرایی را جهت شما اوترامیشی و جرگه می کردم، وشکار کوهی را به‌جانب شما می‌راندم.»[2] «پس، وظایف یک خان عبارت بود از تصرف غنیمت در جنگها و تقسیم آنها بین

۱. همان، ص ۳۲.

۲. جامع‌التواریخ، (جزء دوم، از اوکتای‌قاآن تا تیمورقاآن)، به‌اهتمام بهمن‌کریمی، ص ۲۸۷.



دوشیدن دامها از وظایف زنان ایلات بشمار می‌رود

فرماندهان و افراد قبایل، ترتیب شکار و واگذاری حیوانات صید شده در اختیار زیردستان و یاران خود.»[1].

هدف جنگی چادرنشینان

مارکس ضمن توصیف خصوصیات زندگی چادرنشینان می‌نویسد: «... در شیوهٔ تولید چادرنشینی، هدف جنگ فقط تصرف اراضی وسیع (چراگاه) نیست، بلکه هدف اصلی غارت محصولات زراعی و دامی و تسلط بر کار پیشه‌وران است. آهنگران و سایر افزارمندان به‌دلیل آنکه اسلحه می‌ساختند، بشدت مورد توجه بودند، و چادرنشینان، آنان‌را به اسارت می‌بردند. جنگجویان چادرنشین غالباً مهارت خاصی در غارت داشتند و سیاستهای معین غارتگرانه‌ای را اجرا می‌کردند. به‌علت آنکه پول وجود نداشت و مبادلهٔ جنس به‌جنس صورت می‌گرفت، از تجارت به‌معنای اخص کلمه خبری نبود. زراعت برای چادرنشینان اهمیت چندان نداشت، و بازرگانان خارجی محصولات مورد نیاز را در اختیارشان می‌گذاشتند.

چادرنشینان هنگامی که سرزمینهای تازه‌ای را متصرف می‌شدند، کشاورزی و دامداری (تولید) آن سرزمینها را نیز جزو تولید خود می‌کردند، وگاهی در آنجا ساکن می‌شدند. بدین ترتیب، تضاد بین دو شیوهٔ تولید، مسائلی را برای جامعه مطرح می‌کرد، ولی سرانجام غلبه با تولید غیر چادرنشینی بود. در این مورد، مارکس تأکید می‌کند که دربارهٔ سرزمینهای متصرف شده، سه امکان وجود دارد: یکی آنکه عنصر غالب شیوهٔ تولید خاص خود را به عنصر مغلوب تحمیل می‌کند... دیگر آنکه می‌گذارند شیوهٔ تولید کهن ادامه یابد، و فقط به‌گرفتن خراج اکتفا می‌کنند... و یا بالاخره تلفیقی از این دو، صورت می‌گرفت که به شکل جدید و ترکیب تازه‌ای تظاهر می‌کرد... هنگامی که چادرنشینان فاتح، در ایران مستقر شدند، در آغاز شیوهٔ

۱. شیرین بیانی، «بررسی اوضاع اجتماعی ایران» (به‌نقل از: دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی، پیشین، ص ۶۱ به‌بعد).

تولیدشان مسلط بود، ولی پس از مدتی این شیوه تحت تأثیر شیوهٔ تولید کهن ایران (آسیایی) قرارگرفت و همین کیفیت در مورد اعراب (قرن اول هجری)، ترکها (قرن چهارم هجری)، و مغولان (قرن هفتم هجری) نیز تکرار شد.

بطور کلی، می‌توان گفت که در ایران، شیوهٔ تولید چادرنشینی غالباً در تضاد با شیوهٔ تولید آسیایی قرار می‌گرفت. با آنکه در برخی از دوره‌ها، شیوهٔ تولید چادرنشینی و غارت که ملازم آن بود، غلبه پیدا می‌کرد، ولی شیوهٔ تولید آسیایی در نهایت امر غالب می‌شد.

تاریخ ایران شاهد منازعات بیشمار و کم و بیش خشونت‌آمیز بین دو نظام اجتماعی چادرنشینی و سکونت است. در همان ایران باستان هم، غالباً جنگهایی بین آریاییهای ساکن و چادرنشینها در می‌گرفت، و آثار این جنگها در مذهب باستانی ایران نظیر مذهب زرتشت باقی مانده است. جنگ بین چادرنشینان و ساکنان، در خاورمیانه پدیده‌ای عمومی بود، وحتی در اسلام نیز انعکاس آن دیده می‌شود. در واقع، قرآن مردم را به دوگروه تقسیم می‌کند: قبایل و شعوب (خلقها و ملتها) [ساکنان] «انا خلقناکم شعوبا و قبائل...» به هنگام ظهور پیامبر نیز نزاعی بین قبایل چادرنشین، که اهمیت زیادی در جامعهٔ عرب داشتند، و ساکنان روستایی موجود بود. بطوری که ابن خلدون می‌گوید: «پیامبر (ص) هنگامی که گاوآهنی در خانهٔ برخی از انصار دید، فرمود: این ابزار داخل خانهٔ هیچ قومی نمی‌شود جز آنکه همراه خود ذلت و خواری داخل آن خانه می‌کند». و بخاری این حدیث را توجیه کرده و در تفسیر آن، بابی زیر این عنوان اضافه کرده است: «دربارهٔ آنچه آدمی را از عواقب اشتغال به ابزار کشت و زرع، یا تجاوز از حدی که بدان امر شده است، برحذر می‌دارد» و علت حدیث مزبور، (و خدا داناتر است) این است که کار کشاورزی به باج وخراج دادن منتهی می‌گردد، و این امر، خود، سبب زورگویی و تسلط زبردستان بر مردم است. در نتیجه، باج دهنده بعلت پرداختن باج به خداوندان قهر و غلبه، خوار و بدبخت می‌شود.

پیامبر فرمود، رستاخیز پدید نمی‌آید مگر هنگامی که زکات تبدیل به مالیات و خراج شود. و این اشاره به پادشاه ستمگر و جباری است که نسبت به مردم جور و ستم پیشه می‌کند و حقوق خدای تعالی را دربارهٔ ثروتها از یاد می‌برد، و کلیهٔ حقوق را به منزلهٔ باج و خراج پادشاهان و دولتها تلقی می‌کند. و خدا بر هر چه بخواهد، تواناست.[۱]

دربارهٔ اسلام، انگلس می‌گفت: «مسألهٔ اسلام را همین روزها مورد مطالعه قرار خواهم داد، ولی فعلاً چنین به‌نظرم می‌رسد که واکنشهای بدویها علیه کشاورزان شهرها و ساکنان... بوده است.»

دربارهٔ این گفتهٔ انگلس چه می‌توان گفت؟ ظاهراً واکنش بدویهایی که از آن سخن می‌گوید مبتنی بر غارتگری است که خود تابع شیوهٔ چادرنشینی است... آثار پاره‌ای از خصوصیات شیوهٔ تولید چادرنشینی امروز در ایران به‌روشنی دیده می‌شود. ظاهراً نزدیک به‌دو

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج۲، ص ۹۳-۷۹۲ (به‌نقل از: جامعه‌شناسی روستای ایران، ص ۶۰).

میلیون نفر از جمعیت ایران، در نظام قبیله‌ای زندگی می کنند که بخش بزرگی از آن را چادر-نشینان (ایل) تشکیل می‌دهند، و تا پیش از اصلاحات ارضی، بیشتر آبادیهای واقع در این نواحی، بارها مورد غارت ایلها قرار می‌گرفتند.

اقتصاد مناطقی که ساکنان آن قبایل چادرنشین هستند، اقتصاد شبانی است، و در آن، دامداری و صنایع خانگی، که مخصوص زنان است، سهم مهمی دارد... ایلات عموماً با بهره-برداری کشاورزی مخالفند، و کشت زمین رادوست ندارند. آنان مایحتاج خود، بویژه محصولات کشاورزی را، از فروشندگان دوره‌گرد یا پیشه‌وران خریداری می کنند. درگذشته دست به غارت می‌زدند و این امر برخلاف دزدی عمل مذمومی تلقی نمی‌شد... بهمن بیگی در بررسی خود دربارهٔ غارت و غنیمت‌گیری قبایل‌فارس، به این نتیجه می‌رسد که این عمل آثاری از مشخصات شیوهٔ تولید چادرنشینی است که بجا مانده است. وی می‌نویسد: «سرقتهای مختلف و دزدیهای شبانه، به انواع گوناگون در میان ایلات رواج دارد... مهارت در این زمینه‌ها را قابل فخر می‌دانند... البته فقرعجیب عمومی ازیک طرف، وبیکاری، و نبودن هیچگونه کار، از طرف دیگر، این طرز فکر را تقویت می‌نماید. در سالهایی که باران نیاید... زندگی این گرسنگان ژنده‌پوش، اعم از ایلاتی و دهاتی، خیلی رقت‌بار می‌شود. به هر حال، برای یک قسمت از این گرسنگان چاره‌ای جز دزدی و راه نامشروع، برای کسب معاش نمی‌ماند. دزدی و بخصوص راهزنی در میان بویراحمدیها بیش از دیگران معمول است... در دزدی چند نفری، اموال و اشیاء مسروقه به‌سادگی بین دزدان تقسیم شده و به سردسته مقدار زیادتری تخصیص داده می‌شود.»[1] در اقتصاد چادرنشینی، دامداری دارای اهمیت است. مراتع، اشتراکی و در اختیار عموم چادرنشینان‌است. نزاع بین‌جامعهٔ چادرنشین باجامعهٔ شهری و روستایی، ازمشخصات تاریخ ایران است...»[2]

«خانواده‌ها، در بین ایلات وضع خاصی دارد. تعداد و وسعت خانواده متأثر از تولید دامی است، و تربیت کودک و ارزش زن نیز با دامداری ارتباط نزدیک دارد، و شخصیت جوان هم با دلاوری وغارتگری او سنجیده می‌شود. شبکهٔ خویشاوندی، بسیار نیرومند است، و قرابت چند خانواده تشکیل یک «مال» یا «اوبه» وگاهی «تش» می‌دهد. از اجتماع چند «مال» که با هم نسبت دارند، «تیره» به‌وجودمی‌آید. اغلب در تیره‌ها ازدواج به‌صورت درون‌گروهی انجام می‌گیرد، ولی عوامل طبقاتی و خونی در آن مؤثر است. دخترگرفتن ازگروههای پایین ایلی در بین کلانتران و خانهای ایل دیده شده است، ولی کمتر دختر خانی و کلانتری با پسرگروههای پایین اجتماع ازدواج کرده است...

در بین بعضی از طوایف، آثار مناسبات مادرتباری، و در بین برخی دیگر خصوصیات نیرومند پدرتباری دیده می‌شود، و به‌دنبال آن، «عمو» و «دایی» دو لغت مهم در تیره‌ها

۱. محمدبهمن‌بیگی، عرف وعادت در عشایر فارس، ص ۴۳-۴۲ (نقل‌از همان مأخذ، ص ۶۴).

۲. جامعه‌شناسی روستای ایران، ص ۶۷-۵۸ (به‌تناوب واختصار).

می‌باشد...

در بین‌عشایر، که دامداری، اساس تولیدآنان بوده، چندزنی رواج کامل داشته است، و این امر رابطه‌ای مستقیم بادامداری وبه‌خصوص تعداد دام دارد، زیرا زنان در اقتصاد دامی سهم مهمی دارند وبراثر تقسیم کار، و این که هر زنی تنها می‌تواند تعداد معدودی‌گوسفند را بدوشد، ایجاب می کند که تعداد زنان خانواده زیاد شود. این امر به‌سود مرد تمام می‌شود، چون قدرت اقتصادی دردست اوست. وچون نیروی کارگر،گران است، بهترین راه، استفاده از ازدواج می‌باشد. در مواردی، زنان، نخست، خود به‌خواستگاری می‌روند و برای شوهرانشان زن می‌گیرند، زیرا این امر از بهره کشی آنان می کاهد...

مردان در زراعت سهم اساسی دارند. بطور کلی، بیکاری پنهان در بین طوایف رایج است...وضع کودکان در خانواده‌هایی که درمناطق عشایری زندگی می کنند با کودکانی که در نظام روستایی سنتی به‌سر می‌برند، متفاوت است.گرچه در هر دو جامعه کودک سهم مهمی در تولید دارد، ولی کودک در جامعهٔ نخستین، که در چهارچوب نظام قبیله‌ای قرار دارد، در اقتصاد خانواده تأثیر بیشتری دارد، و تربیت وی نیز فرق می کند؛ او را با روح سلحشوری و دلاوری تربیت می کنند...برعکس، در جامعهٔ روستایی سنتی، خانوادهٔ زارع وظیفهٔ تربیتی‌خود را از دست داده، و سازمانهای آموزشی جدید شهری دولتی جایگزین آن شده است.»[1]

در مقابل چادرهای ساده، بی‌تکلف و ابتدایی قبایل چادرنشین، که درحقیقت مسکن و مأوای آنان بود، در دوران بعد از اسلام، مکرر درمنابع تاریخی، از خیمه وخرگاه و چادرهای مجلل شهریارانی چون محمود و مسعود و دیگران سخن به‌میان آمده است.

ازجمله کلاویخو درسفرنامهٔ خود، از اردوگاه بزرگ قبیلهٔ تاتار مقیم در خارج دروازهٔ شهر سخن می‌گوید: «در اینجا کلاویخو عدهٔ چادرهای برافراشته را پنجاه‌هزار تخمین می‌زند که همه به ترتیب و به صورت خطوط مستقیم، که در فواصل آنها خیابانهایی وجود داشت و در آن‌گذرگاهها، هرگونه وسایل به‌فروش می‌رسید، واقع شده بودند.

چادرهای مذکور، به‌دو نوع تقسیم‌می‌شدند: اول چادرهایی که با تیر برافراشته شده و با طناب به‌زمین مهار شده بودند؛ و دوم، چادرهایی که با طناب مهار نشده بودند، ولی در پیرامون آنها تیرکهای نازک کوچکی در تجیرها قرار داده بودند تا چادر استوار بایستد ـ درست مانند کلبه های امروزی قرقیزها. مایهٔ افتخار این اردوگاه عظیم، سراپردهٔ پرعظمت تیمور بود، که‌از چندین‌چادر ترکیب یافته بود...یک قرن قبل از وی مارکوپولو نیز، اردوگاه قوبیلای‌قاآن را تقریباً به همین نحو، توصیف کرده است.

...چادرهای سلطنتی، مخصوصاً جایگاه زنان تیمور با اطلس سرخ پوشیده شده بود، و بعضی از آنها با پوششهای‌گرانبها آستر شده بود...»[2]

۱. همان، ص ۱۸-۱۱۴ (به‌اختصار).

۲. سفرنامهٔ کلاویخو، ترجمهٔ مسعودرجب‌نیا، (دیباچه) ص ۲۰-۱۹ (به‌اختصار).

ایرانشناسان شوروی می‌گویند:

نقش قبایل چادرنشین درحکومت صفویه

مورخان و خاورشناسان خارجی، غالباً امپراتوری صفوی را یک دولت ملی ایرانی شمرده و می‌شمارند که براثر مبارزهٔ ایرانیان علیه فاتحان ترک، پدید آمد. این نظر نادرست است. نخست بدین سبب که در ایران قرن شانزدهم، هنوز عناصر فساد وپاشیدگی فئودالیسم ومقدمات رشد سرمایه‌داری وجود نداشت. به‌دیگر سخن، موجبات تشکیل ملت (Nation) فراهم نبود. گذشته از این، در دولت صفوی قرن شانزدهم، قوم ایرانی تسلط داشت. و اینکه شاه اسماعیل صفوی لقب «شاهنشاه ایران» برخود نهاد، نشان تقویت موقع سیاسی عناصر ایرانی درآن دولت نبود، زیرا لقب شاهنشاه ایران درآسیای مقدم ومیانه، ازعهد ساسانیان، با تصور یک سلطنت جهانی و عمومی مربوط بود؛ همچنانکه درقرون وسطی، چنین تصوری دراروپا بالقب امپراتور روم، ودرخاور دور بالقب امپراتورچین هم‌عنان بوده. دولت صفوی بطورکلی بر اثر مساعی قبایلِ چادرنشین ترک به‌وجود آمده بود. درواقع، در عهد شاه‌اسماعیل اول صفوی و نخستین جانشینان وی، تا پایان قرن شانزدهم، درآن دولت، زمام امور به‌دست بزرگان چادر نشین آذربایجانی (قزلباش) بود و مأموران عالیمقام درباری وحکام ایالات وسرداران سپاه ازمیان‌آنان برگزیده می‌شدند. ارتش از افراد سپاهی قبایل چادرنشین سزبور مرکب بود، و افراد لشکری اسکان‌یافته دراقلیت بودند.



یك زن درحال دوك‌ریسی از کتاب تات‌نشینهای آل‌احمد

زبان ترکی که قابل فهم تمام قبایل ترك‌زبان ایران بود، مدت مدیدی در بین درباریان ومیان سپاهیان حکمفرما ومتداول بود و خودشاه‌اسماعیل باتخلص «خطایی» به‌این زبان شعر می‌گفت. فقط در مکاتبات رسمی، چنانکه در عهد سلجوقیان وخانهای‌مغول‌نیزمعمول بوده، طبق‌سنت‌قدیم‌فئودالی، زبان فارسی به‌کار می‌رفت. گذشته از ایران، سرزمینهایی چند که مردم آن به زبان فارسی سخن نمی‌گفتند آذربایجان وارمنستان وترکمنستان جنوبی و افغانستان (که بخشی از

سردم آن که به‌زبان پشتو سخن می‌گفتند)، جزو قلمرو دولت صفوی بود. مرکز این دولت تا اواسط قرن شانزدهم میلادی در تبریز بود.

بدین‌سبب، دولت صفوی بیشتر همانند دولتهایی بود که در قرون وسطی در خاک ایران تشکیل شده بود، به‌این معنی که مجموعهٔ ناجوری بود از قبایل و اقوام گوناگون، که فاتحان در زیر سلطه و حکومت خویش، آنهارا متحد ساخته بودند. فقط مدتی بعد، یعنی از پایان قرن شانزدهم، نقش عنصر ایرانی در دولت صفوی اهمیت بیشتر یافت.

نخستین سلاطین صفوی، نیک درك می کردند که حفظ وحدت ممالک و نواحی بسیار، که اقوام مختلف و واجد ملیتهای متفاوت و وضع اقتصادی متغایر با یکدیگر درآن زندگی می کنند، کارآسانی‌نیست. بدین‌سبب، می‌خواستند این وحدت را بوسیلهٔ تحمیل یك مذهب دولتی ـ مذهب شیعه (فرقهٔ معتدل آن یعنی شیعهٔ امامیه) — به‌مردم مختلف‌الملیت کشور خویش، تأمین کنند. حتی‌شاه اسماعیل‌اول هنگامی که درسال ۱۵۰۱ م. (۹۰۷ ه.) تبریز رامتصرف شد، فرمانی صادر کرد که: «سردم در میدانها زبان به‌دشنام ولعن ابوبکر و عمر و عثمان بگشایند، و هرکس که در صدد مخالفت برآید، سرش را از تن جدا کنند.»

هر جایی که سلسلهٔ صفویان استوار گشت، تعقیب و کشتار سنیان و «غلات» شیعه وقوع یافت. تمام فرق «بد دین» صوفی، و هر آزادفکری نیز مورد تعقیب و ایذاء واقع می‌شد و بالنتیجه دانش غیر مذهبی و فلسفه نیز مطرود بود. از قرن شانزدهم تاهیجدهم، تعصبات جاهلانهٔ روحانیون مقتدر شیعه وقطع رابطه با آسیای میانه و دیگر کشورهای سنی‌مذهب، در رشد شعر و شاعری و حکمت و بطورکلی زندگی فکری ایران تأثیر سویی کرد.[۱]

...ظری به ایلات جنوب و اخلاق وعادات آنها

«مهمترین ایلات جنوب عبارتند از: ایلات قشقایی، خمسه، کوه‌کیلویه و ممسنی که‌اغلب آنها تابستان را در ییلاق و زمستان را در قشلاق به‌سر می‌برند، و در بهارو پائیز فاصلهٔ میان این دو منطقه را ...لی می کنند. در حدود دو ثلث مردم پارس، یا از افراد ایلند و یا از دهقانان و برزگرانی ...ستند که در مسیر ایلات قرار گرفته‌اند، و در شرایط بداوت و چادرنشینی، در چادرهای سیاه ...کوچك و سویینی که ساختهٔ دست خود آنهاست زندگی می کنند. ایل قشقایی از بیش از ...د طایفهٔ کوچك و بزرگ تشکیل شده و از نژاد سفید می‌باشند از اصل و منشأ اصلی ایل ...شقایی، اطلاع صحیحی در دست نیست. لرد کرزن می‌نویسد که قشقاییها تا سال ۱۸۷۰ م. (۱۲۸۷ ه.ق.) متجاوز از ۶۰ هزار خانوار بوده‌اند که بر اثر قحطی ۱۸۷۱ م. (۱۲۸۸ ه.ق.) ۱۸۷۲ به‌دوازده هزار خانوار تقلیل یافته‌اند.

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، پیشین، ص ۵۰۷ به‌بعد.

سیاحان دیگر، این تعداد را در سال ۱۹۱۴م. (۱۳۳۳ه.ق.) تا پنجاه هزار خانوار بالا برده‌اند.

اکنون قسمت سهمی از فارس، که شامل سرحد شش ناحیهٔ چهار دانگه، اردکان، دزکرد، کامفیروز، بیضا، کازرون، فیروزآباد، صیمکان، میمند، قیر، کازرین، افزر، خنج و چند ولایت دیگر می‌شود، در مسیر این ایل می‌باشند. ایل خمسه مرکب از طوایف پنجگانهٔ بهارلو و اینانلو و سغز و عرب و باصری می‌باشد، و تعداد آنها در حدود ۱۵ هزار می‌باشد. طوایف خمسه در سالهای اخیر به کشاورزی و سکون گراییده‌اند.



جوانی از ایل قشقائی در لباس محلی

ایلات کوه کیلویه بیش از دیگران بدوی مانده، و افراد آن اغلب بر فراز کوهها و میان جنگلها باشرایط ابتدایی زیست می کنند. در سالهای اخیر، ایل بویراحمدی اهمیت بیشتری کسب کرده. ایل ممسنی که در مسافت میان اردکان و کازرون مقیمند از چهار طایفهٔ رستم، جاوی، بکش و دشمنزیاری تشکیل شده است.

ایل ممسنی و نیز ایلات کوه کیلویه برخلاف ایل قشقایی ایلخان ندارند بلکه توسط کلانتری ازخود آنها اداره می‌شوند، عرف و عادات ایلات کمابیش یکسان است.

بطور کلی، عشایر وایلات ایران مجرد زیستن راگناهی بزرگ می‌شمارند و زن سترون درمیان آنها مورد تحقیر، و مادری که فرزند پسر داشته باشد مورد احترام است. شاید به همین علت، ازدواج در بین ایلات، بیش از مردم شهرنشین صورت می‌گیرد. در ازدواج، قید سن وجود ندارد با اینحال قشقاییها عقد و ازدواج دختر کوچک نابالغ راعملی مذموم و ناپسند می دانند. بعکس، در ایلات بویراحمدی و ممسنی ودر میان ده نشینانیکه در مسیر این ایلات قرار گرفته‌اند اغلب دختران ۸ ساله را به‌عقد ازدواج مردها، اعم از پیروجوان، درمی‌آورند... در ایلات، پسرهاودخترهای کوچک‌را، ابوین به‌اقتضای مصالح واحساسات خود، بنام یکدیگر می‌خوانند، واغلب همین گفتگوها و وعده‌های شفاهی منشأاثر شده ودر بزرگی‌این موجودات‌بدبخت‌را به‌ازدواج یکدیگرناچارمی‌سازند. ودخترها وپسرها باوجودعدم رضایت مطلق، عمری دربدبختی به‌سر می‌برند. دربویراحمدی به‌این وعده‌های شفاهی‌نیز اکتفا نکرده. وازهمان دوسالگی دختران‌را به‌عقد پسران درمی‌آورند وگاهی درچهار، پنج‌سالگی به‌خانهٔ شوی می‌برند.

اغلب مرسوم است که در صورت تمایل ابوین، ناف کودکان را درهنگام تولد به‌نام یکدیگر ببرند، این عمل ابوین آنهارا ملزم می‌دارد که ازدواج چنین فرزندانی را عملی سازند.



دختر ایلاتی ورامین در سال ۱۸۸۵ میلادی

خواستگاری دختران توسط ریش‌سفیدان انجام می‌گیرد. پس از جلب توافق، موضوع «باشلوق» پیش می‌آید و باشلوق عبارت است از مقدار مال و پول و یا چیز دیگری که خواستگار و خانوادهٔ او به پدر یا خانوادهٔ دختر می‌دهند و عدم اخذ باشلوق را نوعی تحقیر به خانوادهٔ دختر می‌انگارند. مقدار باشلوق برحسب نسب و موقعیت مالی طرفین و زیبایی دختر، فرق می‌کند. در بین ایلات، به‌خصوص در بین ایل قشقایی موقعیت طبقاتی در جریان ازدواجها کاملاً رعایت می‌شود، یعنی بعد از طبقهٔ کلانتران و طبقهٔ کدخدایان با طبقهٔ پست و شاید طبقهٔ رعایا ازدواج نمی‌کنند طبقات پست، به‌نظر آنها عبارتند از طبقهٔ مطرودی که در ایلات به‌شکل: پیشه‌ور، آهنگر، نجار، کولی، سلمانی، نوازنده و دلاک هاهستند در قشقاییها و قسمتی از ایلات خمسه و ممسنی و بویراحمدی هریک از طبقات از طبقه‌ای که بلافاصله پایین‌تر از آن قرار دارد دختر می‌گیرد ولی دختر نمی‌دهد وچنین عقد و عروسی سه شبانه‌روز طول می‌کشد و متضمن مخارج کلانی برای داماد است. در ایلات



یك خانواده کشاورز در عهد قاجاریه

سهم‌الارث به‌دختر نمی‌رسد وجهیزیه بسیار کم است، و اغلب از چند قطعه فرش و یک مادیان تجاوز نمی‌کند و آنهم به‌مجرد ورود به‌خانهٔ داماد در اختیار او قرار می‌گیرد. مهریهٔ دختر نیز ناچیز است و غالباً آن را به‌شوهر می‌بخشند.

زنهای گشاده‌روی ایلات از خود گذشتگی عجیب وحیرت‌آوری دارند؛ از ارث محرومند، جهیزهٔ ناچیزخودرا دراختیارشوهر می‌گذارند ومهریه را نیز بدومی‌بخشند. با این‌حال، زحمات طاقت‌فرسای زندگی‌خانه‌بدوشی‌را ازهرقبیل به‌عهدهٔ خود می‌گیرند، وشوهران را موجوداتی‌راحت‌طلب وآسوده و بیخبر از امور زندگی بار می‌آورند. پستی زن دربین ایلات از آثارعهد پدرشاهی و مولود معتقدات و خرافات دیرین بشری است، و زن همیشه نیازمند رهبری شوهر، پدر، برادر، و پسربوده، واز نعمت استقلال وآزادی فردی بی‌نصیب است، و باردفعالیتهای مختلف اقتصادی را به‌دوش می‌کشد. یعنی‌دوشیدن، شیردادن، ماست‌وکره‌درست کردن، پرستاری‌اطفال، پشم‌ریسی، رنگرزی، فرش‌بافی وسایرخدمات، فقط به‌عهدهٔ زنان است، ومردان طبقات متوسط ومرفه اجتماع تقریباً، همهٔ عمرخودرا به‌بطالت سپری می‌کنند، همین‌قدرت اقتصادی سبب‌شده است که‌بعضی‌از زنان، کما بیش بر مردان حکومت کنند، وگاه در امور طایفه و ایل وکارهای سیاسی‌اظهار نظر واعمال نفوذ نمایند. تعدد زوجات دربین بعضی‌از ایلات معمول است. ایلات درمورد وصیت و ارث تابع‌عرف وعادت خود هستند وکمتر به‌مقررات دینی‌توجه می‌کنند ومعاملات نیز باسادگی صورت می‌گیرد وقول وقرار، جای اسناد وقیود دیگر را می‌گیرد. ازآغازحکومت‌پهلوی دولت سعی کرده است که ایلات و عشایر را به‌مختصات تمدن جدید آشنا کند، ولی غالباً سوء استفاده و فساد مأمورین موانعی دراین راه ایجاد کرده است...»[1]

ایل قشقایی: حاج پیرزاده درسفرنامهٔ خود، اشاره‌ای به‌وضع اجتماعی طایفهٔ قشقایی می‌کند و می‌نویسد: «هرطایفه و هر تیره‌ای درمحل خود، منزل گرفته و چادر زده‌اند، و همهٔ جوانهای قابل و مردان، شجاع ودلیر می‌باشند، زنهای آنها حجاب ندارند، و مشغول زحمت و خدمت می‌باشند...»[2]

مظالم ترکمنها: سرجان ملکم می‌نویسد: «اسرای تراکمه که مراتع‌واویماقات ایشان درسواحل شرقی بحرخزر قرار داشت... به‌سبب جلادت فطری آرام نمی‌توانستند گرفت از فوت نادرشاه تا استقرار سلطنت آقامحمدخان غالباً وعلی‌الاتصال به‌اطراف ایران تاختند وممالک و مسالک را، عرصه یغماوتاراج‌ساختند، نه‌فقط بلاد اطراف‌بحرخزر از تطاول ایشان در رنج بود، بلکه به‌عراق نیز پای جسارت‌نهادند، یکی‌از معتمدین محرران فرنگستان می‌نویسد که ما پشت دیوار اصفهان‌را تاخته پسران و دختران مردم را براسبهاییکه به‌جهت همین‌مطلب یدک کرد. دونبه بسته ومی‌راند وچون اسبهای ایشان قوی و به‌اینگونه سفرهای شاقه معتاد بودند تعاقب کردن ایشان فایده نمی‌بخشید...»[3]

ایلات و عشایر ایران

واتسن درتاریخ خود، راجع به‌ایلات ایران می‌نویسد: «سران ایشان تسلط فراوانی نسبت به‌افراد قبیله دارند وتمام مراودات بین حکومت وایل، بوسیلهٔ سران‌آنها انجام می‌شود، ومالیاتها خواه به‌صورت نقدوخواه جنس توسط رئیس‌قبیله پرداخت می‌شود، وتوسط او سربازانی به‌تناسب جمعیت به‌دولت تحویل می‌شوند. به‌نظر

۱. عرف وعادت درمیان عشایر فارس، پیشین، ص ۳ به‌بعد (به‌اختصار وتناوب).

۲. سفرنامهٔ حاجی پیرزاده، پیشین، ج۱، ص ۱۹.

۳. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۹۰.

واتسن، چادر ایلات ایران ازلحاظ صحی بسیار بداست؛ زیرا یک در ورودی دارد وهیچ پنجره ومنفذی برای تهویه وخارج شدن دود وهوای نامناسب درآن تعبیه نشده است. واتسن نیز ایران را کشوری کثیرالمله می‌داند که درآن، درحدود ۲۰ هزار خانوادهٔ مسیحی در اصفهان، تهران، تبریز، رضائیه، جلفا ودیگرنقاط پراکنده‌اند. کلیمیها نیز درنقاط مختلف سکنی گزیده‌اند. گیلانیها از نژاد گیلک ومازندرانیها بالهجهٔ مخصوص خود شبیه گیلکها هستند. درقسمتی از استراباد، ترکمنها سکونت دارند؛ ودر بلوچستان، بلوچها وافغانیها؛ ودر یزد وکرمان، زرتشتیان؛ درفارس و دیگر نقاط، فارسی زبانان سکونت دارند.»[1]

مشخصات ایلات ایران

«ایل لغتی است ترکی مغولی که هم به‌جای اسم و هم به‌جای‌صفت به کار می‌رود، ومعنی دوست، یار، همراه وقبیله‌می‌دهد... لغت عشیره، که مترادف ایل می‌باشد، لغتی است عربی و به‌معنی برادر وتبار و نزدیکان می‌باشد وجمع آن عشایر وعشیرات است ونیز؛ به معنی خویشان و نزدیکان است...

گرچه آمار صحیح و دقیقی دربارهٔ جمعیت ایلات ایران در دست نداریم، ولی از روی قرائن می‌توان حدس زد که در حدود سه تا چهارمیلیون نفر از ساکنین کشور ما دارای زندگی ایلاتی و نیمه‌ایلاتی هستند. منظور از «نیمه‌ایلاتی» دسته‌هایی از مردم هستند که مدتی ازسال در مساکن ثابت و دهات، و بقیهٔ آن رادر چادرهای خود به‌سر می‌برند؛ و «ایلات» به‌گروههایی اطلاق می‌شود که تمام مدت سال را در چادرهای خود به‌سر می‌برند. از بررسی جمعیت کل ایلات ایران، این نتیجه حاصل می‌گردد که تقریباً $\frac{۱}{۶}$ تا $\frac{۱}{۷}$ مردم ایران دارای زندگی ایلاتی هستند. این نکته قابل ذکر است که‌از این جمعیت، تعدادکمی زندگی کاملاً ایلاتی دارند و بقیه به‌صورت نیمه‌ایلاتی زندگی می کنند.

طبق‌گزارش مرکز آمار ایران، که جمعیت متحرك این کشور را درسال ۱۳۴۰، معادل ۶۴۰ هزار اعلام داشته است به‌احتمال بسیار قوی، همان ایلات کامل ایران هستند که تمام ۱۲ ماه ازسال را درچادرهای خود به‌سر برده و دائماً درحال کوچ هستند.

هر ایل درسرزمین محدودی زندگی می کند، و زندگی آنها بر اصل آداب و سنن و قراردادهای دیرین و قدیمی استوار است. زمینهایی که عشایر دراختیار دارند از دو منطقهٔ گرمسیری و سردسیری تشکیل گردیده؛ محل گرمسیر برای زندگی زمستانی ـ که اکثراً درمناطق جلگه‌ای و دره‌های محفوظ است ـ و محل سردسیر، برای‌زندگی تابستانی ـ که مناطق کوهستانی و مرتفعات را تشکیل می‌دهد ـ مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ و این عمل را ییلاق و قشلاق کردن نیز می‌گویند (ییلاق برای تابستان وقشلاق برای زمستان).

تاریخ کوچ ایلات نسبت به موقعیت جغرافیایی آنها فرق می کند، ولی اکثرکوچ آنها از چراگاههای زمستانی به‌مراتع تابستانی، از اوایل فروردین تا اوایل اردیبهشت ماه، و حرکت آنها از ییلاق به قشلاق، از اوایل شهریور تا نیمهٔ اول مهرماه صورت می‌گیرد. حرکت وکوچ ایلات سابقاً با اجازهٔ خوانین انجام می‌گرفت...ولی امروزه بعضی از این‌گروهها

۱. تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه، پیشین، ص ۱۰ به‌بعد (به‌اختصار).

زیر نظر رئیس انتظامات، که از طرف ژاندارمری تعیین می‌شود، به‌چنین کاری مبادرت می کنند.

...باید دانست، که عامل مهم جغرافیایی، که در تمام شؤون زندگی ایلات تأثیر کامل دارد، پوشش گیاهی است؛ بطوری که همین امر، گروههای مختلف ایلات ایران را مجبور می‌نماید که در فصل تابستان، مناطق جلگه‌ای را، که براثر شدت گرما خالی از پوشش گیاهی است، ترك کرده به ییلاق خود، که در ارتفاعات قرار داشته وگیاه بیشتری دارد، رو بیاورند...شعاع رفت و آمد ایلات ایران- متغیر است و بین ۵۰ تا پانصد کیلومتر تخمین زده می‌شود. از ایلات مهم ایران، که فاصلهٔ ییلاق و قشلاق آن زیاد است، می‌توان ایل قشقایی را نام برد که قشلاق آنها در جنوب شیراز و ییلاق آنها در جنوب اصفهان است. اکثر ایلات ایران در چند سال اخیر، دهات و قصباتی را به‌وجود آورده‌اند که در آنها زندگی می کنند؛ ولی با وجود این، نیمی از سال را در چادرهای خود به‌سر می‌برند. به این عده نمی‌توان افراد ده‌نشین اطلاق کرد، زیرا کیفیت زندگی آنها، خواه از نظر اقتصادی وخواه از نظر اجتماعی، با افراد ساکن و ده‌نشینِ واقعی کاملاً فرق می کند. ایلات ایران در سالهای اخیر، دراثر بالا رفتن سطح اطلاعات عمومی وتلاش نسبی دولت، از زندگی بی‌ثبات قدیم دست کشیده و به جای دامداری به اقتصاد ثابت و استوار کشاورزی روی آورده‌اند.

ادارهٔ امور ایل با «خان» است و این مقام سوروثی از پدر به پسر می‌رسد. از آغاز حکومت پهلوی، درنتیجهٔ شکست فئودالیسم در ایران، قدرت خانها و نفوذ سیاسی و اجتماعی ایلات رو به کاهش نهاده بطوری که‌آنان که روزگاری در به‌وجود آوردن سلسله ها وحکومتها نقش مهمی داشتند، اکنون دراثر خلع سلاح و ده‌نشینی، نفوذ سیاسی خود را از دست داده‌اند.

زندگی ایلات ایران، اصولاً برمبنای دامپروری استوارمی‌باشد ، ولی درچند سال اخیر، به زراعت نیز پرداخته‌اند. مخصوصاً بعد از اجرای قوانین اصلاحات ارضی، افرادی که قبلاً کشت وکار نمی کردند، صرفاً برای مالکیت و تصاحب زمین به زراعت پرداخته‌اند. این زراعت معمولاً با از بین بردن مراتع وجنگلها و پوشش گیاهی انجام می‌گیرد. لذا در چند سال اخیر، ازوسعت مراتع ایلات تا حد زیادی کاسته شده است. مشکل بسیار مهم دیگر، این است که بعد از اصلاحات ارضی، زمینهایی زیر کشت رفته است که مدتی از سال به صورت «آیش» باقی می‌ماند، و این عمل یعنی به کارگرفتن مداوم زمین، فرسایش شدید خاك را پیش خواهد آورد که خود ضرر غیر قابل جبرانی را به‌وجود می‌آورد.

تقریباً هشتاد درصد زمینهایی راکه ایلات در دست دارند، دیم‌زار می‌باشد، و بقیهٔ بیست درصد به‌صورت آبیاری اداره می‌گردد؛ و این امر به واسطهٔ کوچ ایلات است و زمینهای آبی که مواظبت بیشتری لازم دارند اکثراً در اختیار افراد ساکن و تخته‌قاپو می‌باشد. بهترین و ارزانترین راه مبارزه با فرسایش خاك در مناطق دیم‌زار ایلات ایران، به‌وجود آوردن مراتع مصنوعی به توسط خود ایلات است که با نظارت کامل سازمانهای مسؤل، مانند وزارت کشاورزی و اصلاحات ارضی، به‌این کار مبادرت نمایند. البته توسعهٔ زمینهای زیر کشت کمك شایانی به اسکان عشایر می کند، ولی از بین رفتن مراتع نیز ضرر غیر قابل جبرانی به اقتصاد دامپروری ایران وارد می‌سازد. از طرفی، کمی مراتع باعث می‌شود که بیش از ظرفیت واقعی

از چراگاهها بهره‌برداری گردد و چنین کاری خود، یکی از عوامل بزرگ فرسایش خاك می‌باشد. زیادی تعداد «بز» نیز به فرسایش خاك کمك می کند. کشاورزان بز را به مناسبت مقاومتی که در مقابل گرما و سرما و غذای کم و نامرغوب دارد، نگهداری می کنند؛ غافل از اینکه این حیوان، چون گیاه را از ریشه می‌کند، باعث نابودی پوشش گیاهی و فرسایش خاك می‌شود، و این امر ضرر غیر قابل جبرانی را به‌وجود می‌آورد.

چادرهای ایلات، بعضی از موی بز بافته می‌شود که آن را «سیاه‌چادر» می‌گویند، و انواع و اقسام مختلف دارد و شکل آن مکعب مستطیل است؛ و دیگر، چادرهای نمدی است که از موی شتر تهیه می‌شود، و بیشتر در آسیای مرکزی از آنها استفاده می‌شود. برای آشنا شدن ایلات و عشایر با کشاورزی و تمدن جدید، ایجاد راههای ارتباطی، و تأسیس مدارس و تعلیم و تربیت صحیح از ضروریات است.»[1]

دکتر لمتون در پیرامون سرگذشت ایلات و عشایر ایران در یک قرن اخیر، چنین می‌نویسد: «غالب ایلات و عشایر مختلف ایران هر سال، ییلاق و قشلاق می کردند، و شک نیست که غالباً تمرد و سرکشی از آنان سر می‌زد. هنگام کوچ کردن، آسیب فراوان به غلات و باغهای مردم غیر ایلی می‌رساندند؛ فی‌المثل، در خوزستان هیچ اقدام کافی برای حفظ مردم شهری و روستایی از تطاول عشایر وعناصر نیمه بیابانگرد معمول نمی‌شد...» نجم‌الملك می‌نویسد: «علت عقب ماندن امور زراعتی آن ایالت ناامنی حاصل از طبع نیمه‌بدوی قبایل عرب است.» درگزارشی که در اواخر قرن سیزدهم هجری، دربارهٔ خرم‌آباد نوشته شده است، متذکر شده‌اند که ایلات وعشایر، هنگام ییلاق و قشلاق کردنِ سالیانهٔ خود، از میان بعضی اراضی گذشته و درختهای باغهای آنجا را نابود کرده‌اند. همچنین درگزارش زنجان، سخن از خرابیهایی رفته است که عشایر شاهسون هنگام ییلاق و قشلاق کردن سالیانه به‌بار آورده‌اند.

در نقاط ییلاقی و قشلاقی که مخصوص بعضی عشایر بود مراتعی به آنان واگذار می‌شد، و این مراتع در حکم قسمتی از وجوهی بود که ایران به‌عشایر می‌پرداخت تا درعوض عده‌ای سرباز بنیچه برای خدمت آماده کنند. همچنین از هر خانواده به‌نسبت دارایی و شمارهٔ اغنام و احشامی که داشت، مالیات می‌گرفتند و وجوه مالیاتی را رئیس عشیره یا نمایندگانی که از طرف او تعیین می‌شدند، وصول می کردند. نرخ مالیات در هرجا متفاوت بود. در حوالی شیراز، نرخ مالیات از قرارگاوشیرده، ۳۰۰ دینار، و از قرار هر خر ۲۰۰ دینار، و از قرار هر مادیان آبستن ... دینار و از قرار هرشتر ۳۰۰ دینار... بود. در بختیاری، برحسب عدهٔ مادیانها یعنی از قرار هر دو مادیان ۵ قران، از عشایر مالیات می‌گرفتند و نرخ مالیات بسته به عشایر مختلف، فرق می کرد... رؤسای ایلات وعشایر در آغاز سال نو مالیات مخصوصی به‌شاه می‌پرداختند. این مالیاتها را رؤسای عشایر به‌موقع، وصول می کردند، و روی‌هم رفته، تشکیل باج سنگینی را می‌داد.

فرمانروایی خوانین ایلات و عشایر غالباً توأم با ستمکاری فراوان بود. نجم‌الملك در

۱. دکترسیروس مشفقی، «مشخصات ایلات ایران»، مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۹۰، ص ۲۲ به‌بعد.

گزارش خود، درسال ۱۲۹۹، از جور و ستم خوانین، که موجب ویرانی دهات شده، سخن می‌گوید. بطورکلی، سلاطین قاجاریه می‌کوشیدند بوسیلهٔ خوانین عشایر، فرمانروایی خود را برایلات مستقر سازند، ولی قدرت و نظارت آنان غالباً متزلزل بود. سیف الدوله، که در ۱۳۲۰ فرمانفرمای استراباد شد، شرحی دربارهٔ این دو ایل به مظفرالدین‌شاه می‌نویسد: «به محض ورود به استراباد، همهٔ خوانین گوکلان‌را احضار کردم وسیاهه‌های مالیاتی و صورت مالیاتهای زائد «تکالیف» را به آنان دادم، و درآمدهای مالیاتی و شمارهٔ نفوس را معلوم کردم...» ایل زیر فرمان ایلخان است. درمواقع لازم، بزرگان وشیوخ و ریش‌سفیدان با هم مشورت می‌کنند. افراد ایلِ یموت از راه غارتگری‌زندگی می‌کنند. قاطرچیهای سمنان وشاهرود واستراباد معمولاً چهارپایان خود را برای چراندن به ترکمانان می‌دهند، و در برابر از قرار هریک رأس یک نان به آنان می‌دهند... دهقانان استراباد سهم معینی از غلهٔ خودرا به خانی که در مجاورت آنان به‌سر می‌برد می‌دهند ودرعوض این، خان و قبیلهٔ او از دزدیدن‌اموال دهقانان خودداری می‌کنند، و اگر قبیلهٔ دیگر چیزی از آنان دزدیده باشد، می‌گیرند و به دهقانان پس می‌دهند.

رابینو درکتاب مازندران و استراباد این معنی را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «عمال دولت فقط باج می‌گیرند، ولی از مجازات‌غارتگران و متجاوزین به علت ضعف حکومت مرکزی، خودداری می‌کنند. درچنین اوضاعی، ایل یموت ازقتل وغارت وخونریزی خودداری نمی‌کند. روزی نمی‌گذردکه خونی نریزد یا قتل و غارتی روی ندهد یا جنگی به‌قصد خونخواهی در نگیرد. خان‌یموت با گرفتن‌مقداری برنج، معمولاً از تجاوز یموتها جلوگیری‌می‌کند.» ترکمانان نیز مانند سایر ایلات و عشایر، یکی از عوامل ناامنی بودند و خود مورد جور و ستم حکمرانان قرار می‌گرفتند. درسایر مناطق عشایری نیز حال بدین منوال بوده است.

سردار اسعد درکتاب خود، یعنی تاریخ بختیاری، گزارشی ازعبدالرحیم کاشانی نقل می‌کند که تاریخ آن ۱۳۱۳ است. او می‌گوید: «ازبس بختیاریها جور و ستم دیده‌اند هنگامی که مسافری را می‌بینند می‌گریزند، مبادا آن مسافر مأمور دیوان یا فرستادهٔ خان یا «ضابط» حکمران باشد.»

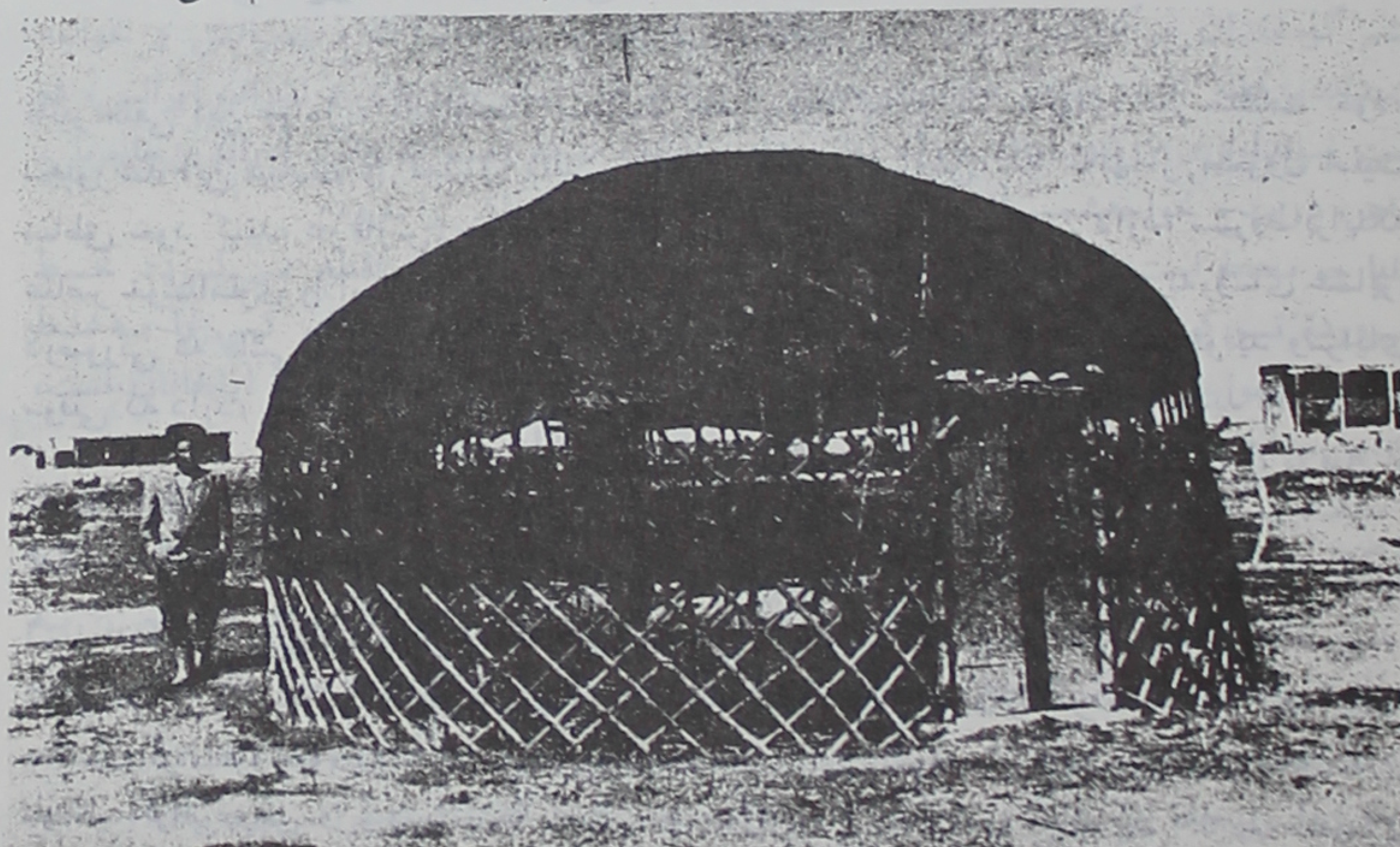
نویسنده می‌گوید، هنگام‌عبور از دهات، پرسیدم چرا سبزیجات‌وبقولات عمل نمی‌آورند تا هم خود بخورند و هم مازاد را به‌مسافران بفروشند. پیرمردی در پاسخ او چنین می‌گوید: «راست می‌گویی، اما این کار در صورتی است که ما را به‌حال خود بگذارند. چه فایده‌ای برای من داردکه عمر خودرا صرف کنم و متحمل زحمت بشوم، و حاصل زحمت مرا حاکم و ضابط بخورند وحتی خودمرا از انتفاع آن محروم سازند، واگر یک‌دفعه این کار رابکنم، زحمت آن باید موروثی‌خانوادهٔ من بشود، وهمه ساله ضابطِ حکام همان را بلاعوض ازمن می‌خواهند.

بعضی از ایلات و عشایر تحت شرایطی، از پرداخت مالیات معاف بودند.»[1]

وضع آشفته و ناهماهنگ ایلات و عشایر تا استقرار حکومت پهلوی دوام یافت. «رضاشاه، مقدار فراوانی از قدرت خوانین کاست و در تخته قاپو کردن ایلات و عشایر کوشید.

۱. مالک و زارع در ایران، پیشین، ص ۲۹۶-۳۰۶ (به‌تناوب واختصار).

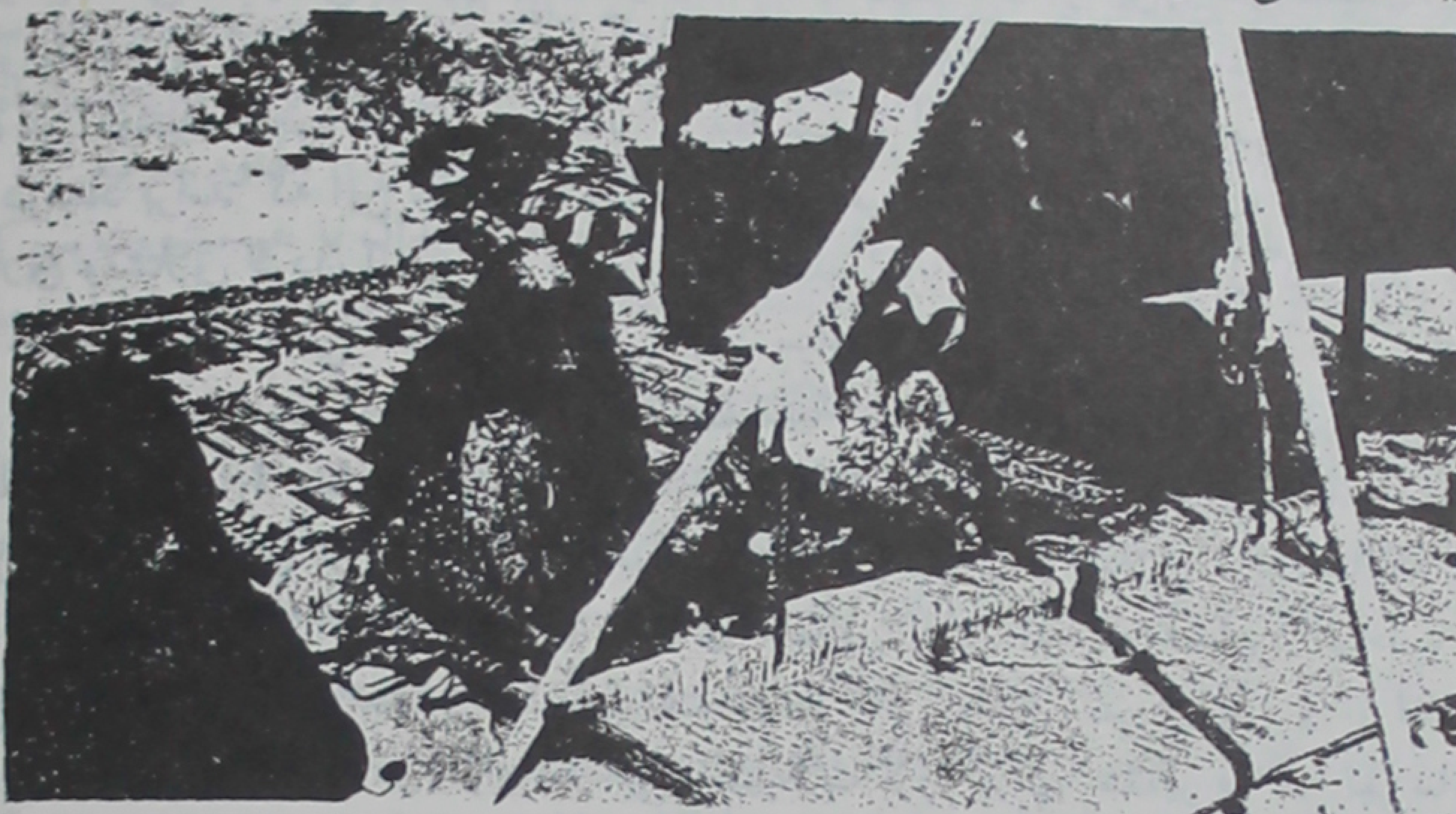
حکومتهایی که پیش از او متوالیاً بر سر کار آمده بودند، نتوانسته بودند عناصر ایلی را با عناصر اجتماعی و سیاسی بیامیزند، و در یک قالب بریزند و از این رو شهرنشینان، ایلات و عشایر را خطری تشخیص داده بودند که خالی از اهمیت نبود... رضاشاه که در راه تجدد ایران می کوشید، وجود ایلات و عشایر را مناسب با اوضاع و احوال امروز جهان نمی‌دید. پس درصدد برآمد که این مسأله را با تغییرات اساسی وانحلال تشکیلات ایلی، ومانع شدن از ییلاق وقشلاق کردن آنان حل کند، وچادرنشینی را به کشاورزی مبدل گرداند. در اینکه عامهٔ مردم مملکت یعنی عناصر غیر ایلی ازین سیاست پشتیبانی می کردند، کمتر جای تردید است. همچنین پیداست که این سیاست، بدون تهیهٔ مقدمات کافی به‌سرحلهٔ اجرا درآمد. هیچ مطالعهٔ دقیقی دربارهٔ امکان‌اسکان‌عشایر یا تأثیرانحلال تشکیلات عشایری دراقتصادیات ایران به‌عمل نیامد. بسیاری از خوانین را تبعید کردند، و از ییلاق و قشلاق کردن سالانهٔ عشایر تا حدی مانع آمدند. در غالب موارد، جاهای مناسبی برای اسکان عشایر، انتخاب نمی‌شد، حوایج آنان از نظر بهداشت و تعلیم‌وتربیت به‌حد کافی تأمین نمی‌گردید، و از نظر آموزش کشاورزی و تدارک آلات و افزار فلاحتی تسهیلات لازم برای عشایر فراهم نمی‌ساختند، تا



آلاچیق یا نمونه‌یی از چادر ترکمنها

بتوانند از این راه آنان را به‌تغییر زندگی ایلی و تحول از مرحلهٔ شبانی به‌مرحلهٔ کشاورزی یاری کنند... از طرفی، بسیار کسان از افول قدرت عشایرخشنود بودند... بعضی ایالات که به مناطق دوردست منتقل گردیدند، چندان بر آنها سخت گرفتند که به‌تپه‌ها پناه بردند و چندین ماه همچون یاغیان جنگیدند... پس از سرکوبی، آنان را کوچ دادند و عدهٔ بسیاری از آنان نابود شدند. پس‌از استعفای رضاشاه، بار دیگر بعضی ازآنان به‌مساکن دیرین خود بازگشتند.

سیاست عشایری رضاشاه را، چون غلط تعبیر و بد اجرا کردند، لاجرم تلفاتی سنگین بر چهارپایان اهلی وارد آمد، و عشایر دچار فقر و مسکنت شدند و از عدهٔ آنان کاسته شد.



قالی‌بافی در ایلات

تأثیر منفی این عوامل، در اقتصاد مملکت بحدی بود که او در سالهای آخر سلطنت خود، مجبور شد این سیاست را تعدیل کند... ظاهراً اتخاذ این روش، که خانها را مسؤول امنیت مناطق خود کنند، در فارس، خوزستان، در مواردی نتایج نسبتاً مطلوبی دارد، مشروط براینکه عناصر خوشنامتری را از میان عشایر انتخاب کنند... سیاست اعطای اختیار به‌رؤسای عشایر، درصورتی که ناشی‌از ضعف باشد وتوأم بانظارت کافی نباشد، قطع‌نظر از تمام فواید ومزایای موقتی که دارد، مشکل می‌توان آن‌را سیاستی مطلوب ومناسب برای دورانی مدید دانست.»[1]

خریداری اسلحه و فروش روغن وگوشت

در زمان صدارت عین‌الدوله، تلگراف زیر، روش عشایر را تا قبل از استقرار حکومت پهلوی تا حدی روشن می‌کند:

«جناب مستطاب اجل افخم آقای وزیر مخصوص دام‌اقباله، درضمن اخبار تاگرافی‌بهبهان، به‌عرض خاکپای مهراعتلای‌مبارك اقدس‌ملوکانه، روحنا فداه، رسید. تجار آنجا از طرف‌بنادر معشور وراسهرمز، در خفا تفنگ وفشنگ وارد کرده به‌الوار کوه کیلویه به‌قیمت گزاف‌فروخته، در عوض روغن وگوسفند خریداری نموده به کویت و بحرین حمل کرده موجب گرانی‌روغن و گوشت شده است. حسب‌الامر، اکیداً مقرر است که تفصیل این فقره چیست. البته به‌حکومت بهبهان قدغن اکیداً نمایند جلوگیری از این حرکات تجار نموده، نگذارند تفنگ و اسلحه وارد نمایند، و از حمل روغن و گوسفند به‌خارجه هم ممانعت کرده تلگراف التزام‌بگیرید دیگر روغن و گوسفند به‌خارجه حمل نکرده اسباب ترقی روغن و گوشت را فراهم نکنند، و نتیجهٔ اقدامات را در این باب اطلاع دهید.

به‌عرض برسد، در اینجا هم به‌ادارهٔ گمرك ابلاغ شد که به‌مباشرین گمرکی اینجا

۱. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص ۵۰۰-۵۰۵ (به‌تناوب واختصار).

تلگراف نمایند مراقبت کامل در این باب نموده، نگذارند اسلحه وارد شود، و اگر کسی وارد کرده باشد بر حسب حکم کلیه ضبط نمائید. سلطان عبدالمجید.»[۱]

مراتع ایران از وضع مراتع ایران در دورهٔ قرون وسطی اطلاع صحیحی نداریم. بطوری که از قرائن استنباط می‌شود، از دیرباز کشاورزان، دامداران، و فئودالهای ایران به‌حفظ و حراست مراتع توجه‌نمی کردند، واغنام و احشام‌آنهابدون رعایت‌اصول فنیِ کشاورزی، بطور آزاد از مراتع بهره‌برداری و استفاده می کردند. درحال حاضر، مراتع ایران را می‌توان به سه نوع تقسیم کرد: یکی مراتع بد، که‌بیشتر در مناطق کم‌آب نظیراطراف کویر مرکزی‌دیده می‌شود؛ پوشش گیاهی در این زمینها بسیار ناچیز است، وآنچه هست فقط برای تعلیف و چرای تعدادی بز و شتر کافی است. دوم مراتع متوسط، که در مناطق شرقی و غربی و مرکزی ایران قرار دارند. سوم مراتع عالی، که بیشتر در مناطق ساحلی بحرخزر و بعضی از مناطق آذربایجان و ایالات غربی و شرقی ایران دیده می‌شود. به‌عقیدهٔ کارشناسان، در یک هکتار مرتع طبیعی، سه گوسفند برای مدت سه ماه می‌توانند چرا و تعلیف نمایند. تربیت اغنام و احشام وگله‌داری، چه در دوران قبل از اسلام و چه در دورهٔ بعد از اسلام، یکی از شاخه‌های مهم فعالیتهای اقتصادی بود، و فئودالها واشراف، غیر از زمینهای وسیع زراعتی و باغات متنوع، از گوشت و پشم گوسفندان و گاوان بهره‌برداری می کردند. خواجه نظام‌الملک و پسرانش و خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله و رجال خاندان جوینی و صدها تن دیگر از رجال و اشراف ایرانی، در ضمن زمینداری، از گله‌داران بزرگ نیز بودند. جالب توجه است که وقتی بدرالدین‌جاجرمی- شاعر، در مدح خواجه‌شمس‌الدین محمد صاحب دیوان این رباعی را سرود:

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط پیوسته به‌گرد نقطه می‌گردد خط
پروردهٔ توکه وه و دون و وسط دولت ندهد خدای کس را به‌غلط

خواجه‌شمس‌الدین، که خود از صدور برجسته و با فضلیت عهد ایلخانان است، از این مداهنه و چاپلوسی به‌سر نشاط می‌آید، و در جواب شاعر می‌نویسد:

سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط
از گلهٔ خاص ما، نه از جای غلط چوپان بدهد به‌دست دارندهٔ خط

در ایران بدون توجه به‌ظرفیت و قدرت مراتع، کشاورزان، دامهای فراوانی را به مراتع بی‌استعدادِ ایران تحمیل می کنند. طبق گزارش وزارت کشاورزی، مساحت مراتع ایران در حدود ۵۲ میلیون هکتار است. در این مساحت، طبق اصول دامداری، فقط ۲۶ میلیون دام می‌توانند بچرند؛ در حالی که در مراتع ایران، ۶۰ میلیون گوسفند به‌چرا می‌پردازند، و به‌این ترتیب، سال به‌سال از ظرفیت وقدرت مراتع ایران کاسته می‌شود. با اینکه طبق‌آمار، تعداد دامهای ایران نسبت به سی‌سال قبل (در اثرمبارزه‌با بیماریهای دامی) دوبرابر شده است، کشاورزان و مقامات مسؤل نه تنها هیچگونه تلاشی در راه افزایش مراتع ایران به‌عمل نیاورده‌اند. بلکه به‌علت افزایش تعداد دام واز بین رفتن و ریشه‌کن شدن گیاهان، از

۱. سروان محمدکشمیری، «مقاله مجلهٔ بررسیهای تاریخی»، سال پنجم، شمارهٔ ۶، ص ۱۵۰.

مساحت مراتع ایران بطور قابل ملاحظه‌ای کاسته شده است.

از طرف دیگر، عده‌ای با استفاده از وسایل جدید کشاورزی، بهترین مراتع ایران را که در سواحل بحرخزر و دشت گرگان قرار داشت، تبدیل به‌زمینهای زراعتی کرده‌اند. بنابراین، برای اصلاح وضع مراتع ایران، طبق نظر کارشناسان، باید هرچه‌زودتر کشت‌گیاهان علوفه‌ای را، که مورد نیاز دامهای ایران است، وسعت داد و از این راه، از فشار و هجوم دامها به‌مراتع تا حدی کاست. در مرحلهٔ دوم، باید در مراتعی که پوشش گیاهی آنها از بین رفته، در صورتی که باران به‌اندازهٔ کافی ببارد، به‌بذرافشانی مجدد اقدام کرد، و از این راه، مراتع مصنوعی به‌وجود آورد. در مرحلهٔ سوم، باید دامداران و مأمورین مسؤل، مراقبت نمایند که چرا و تعلیف در فصل ومدت معینی صورت گیرد و بین تعداد دامها و ظرفیت مراتع هم‌آهنگی و توازن موجود باشد.

گله‌داران

حاج سیاح در عهد ناصرالدین‌شاه، در وصف گله‌داران خوزستان، می‌نویسد: «در بعضی جاها اشخاص بیچاره‌ای دیده می‌شدند که لباس تنشان از کهنگی، مثل رشته وپاره‌ای ازتنشان آویزان بود، که اگر دور می‌انداختند، کسی رغبت نمی‌کرد برداشته به کارجل الاغ بیاورد. اینان چند رأس بز و گوسفند در جلو انداخته می‌چرانیدند و باچرك و کثافت در برابرآفتاب سوزان رنج می‌بردند، واز زحمت وگرسنگی پوست و استخوانی بیشتر نبودند.»[۱]

۱. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۲۲۴.



۴. فئودالها یا مالکین بزرگ در دوران بعد از اسلام

فئودالها یا مالکین بزرگ در دوران بعداز اسلام

پس از حملهٔ اعراب به‌ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه، اصول فئودالیته، یعنی فرمانروایی امرا ومالکین بزرگ در نواحی مختلف کشور، همچنان دوام یافت. اعراب که قومی دور از تمدن و بیابانگرد بودند، هیچ اندیشه یا ابزار تولیدی جدیدی نیاوردند که به‌پیشرفت حیات اقتصادی ملل مغلوب کمک کند؛ بر عکس، حملهٔ اعراب سیر تکاملی فئودالیسم را در خاورمیانه متوقف کرد، و در مواردی، از رشد اجتماعی و فکری مردم «این منطقه» جلوگیری نمود.

مختصات فئودالیسم در شرق وغرب

فئودالیسم در اروپا، از حدود قرن ششم میلادی تا قرن شانزدهم، یعنی حدود هزار سال، به‌طول انجامید؛ یعنی نظام ظالمانهٔ بردگی، پس‌از گذشت قرنهای متمادی، در اثر تضادها و اختلافاتی که در داخل آن پدید آمده بود جای خود را به‌نظام مترقیتری، که همان نظام فئودالیسم است، سپرد.

درنظام بردگی، اساس روابط تولیدی را مالکیت بر وسایل تولید و «برده» که تولید می‌کرد، تشکیل می‌داد. تقسیم کار و استثمار و بهره کشی شدید از بردگان، از مشخصات این دوره است. صاحب برده می‌توانست عده‌ای برده بخرد یا تعدادی از آنها را بفروشد؛ و حتی درکشتن آنها مختار بود. ولی در دورهٔ فئودالیته، فئودال، در عین حال که مالک وسایل تولیدی بود، حق نداشت کارگر تولید کننده یا «سرف» را بکشد؛ ولی در خرید و فروش این انسانهای بی‌حقوق، آزاد بود.

در این دوره، فئودال مالکیت فردی خود را بر مزارع و مراتع و ادوات تولیدی مستقر کرد، دایرهٔ فعالیتهای تولیدی نسبت به‌دوران بردگی توسعهٔ بیشتری حاصل نمود، از آهن نه تنها در امر فلاحت بلکه در نساجی و سایر صنایع استفاده می کردند، زارعین (سرفها) سهم ناچیزی از محصول کار خود به‌دست می‌آوردند. غیر از بیگاری که به‌نفع ارباب انجام می‌دادند، سرفها وپیشه‌وران، مالک ابزار تولیدی خود بودند و می‌توانستند درمزرعه یا کارگاه فعالیت و بهره‌برداری کنند. ولی در هر حال، روستایی در غرب وابسته به‌زمین بود و اجازهٔ تغییر مکان نداشت، و ازهر جهت، تحت فرمان‌فئودال بزرگ بود. طبق اصول سرواژ، کشاورزان نه‌تنها مجبور بودند که‌چند روز از هفته را برای فئودال کار مجانی کنند، بلکه ناگزیر بودند که قسمتی از محصول زمین خود را نیز به‌مالک فئودال تسلیم کنند؛ و اگر محصول خود را

به‌شهریان می‌فروختند، ناگزیربودند بخشی‌ازآن وجه‌را به‌وی تقدیم نمایند. ولی‌در اروپا، ازقرن یازدهم و دوازدهم به‌بعد، دراثر رشدتدریجی‌صنعت وتجارت، بنیان فئودالیسم سستی‌می‌گرفت.

به‌قول یکی از جامعه‌شناسان بزرگ، «هنگامی که نجیب‌زادگان فئودال به‌نبردهای وحشیانهٔ خود ادامه می‌دادند، در تمام اروپای باختری، کار طبقات زحمتکش با سکوت بیمانند خود، پایه‌های سیستم فئودال را آرام‌آرام تخریب می‌کرد، و بتدریج صحنه را بر سنیور فئودال تنگتر می‌نمود. بیشک، هنوز در دهات اصیلزادگان فئودال سخت بیداد می‌کردند، سرفها را شکنجه می‌دادند، محصول آنهارا پایمال، و زنها و دخترانشان را به‌عنف، هتک ناموس می‌نمودند. اما در اطراف، شهرها بر پا می‌شد؛ در ایتالیا، در جنوب فرانسه، و در ساحل رن و در آلمان، شهرهایی با باروهای بلند ایجاد می‌شدند که بمنزلهٔ قلعه‌های مستحکمی بودند که تنها در برابر یک ارتش بزرگ، ممکن بود تسلیم شود. و از این جهت، از قصور نجبا و اصیلزادگان ممتاز می‌شدند.

در پس این حصارها و خندقها، بتدریج گروه پیشه‌وران قرون‌وسطی در کورپوراسیونها و اتحادیه‌ها رشد می‌کردند. نخستین‌سرمایه‌ها متمرکز می‌شد و احتیاج به‌تجارت بین شهرهای مختلف، و سایرنقاط جهان، همراه بالزوم حمایت از این دادوستد، زاییده می‌شد و رو به‌رشد و تکامل می‌رفت.

از قرن پانزدهم به‌بعد(در اروپا) بورژواها (یعنی سرمایه‌داران تاجرپیشه) برای جامعه، به‌مراتب‌ضروریتر ازفئودالهاشده‌بودند. معذلک درآن ایام کشاورزی مشغلهٔ تودهٔ عظیمی از مردم و بمنزلهٔ شاخهٔ اصلی تولید محسوب می‌شد... با اینکه نجبا و اشراف قدیم وفئودالها سد راه تحول و تکامل می‌شدند، عشق به‌پول و عطش طلا، بورژواها را به‌تحرک و تلاش و مبارزه وادار می‌کرد. بتدریج، بورژواها به‌صورت طبقه‌ای درآمدند که با خود، پیشرفت تولید و تجارت و ترقی فرهنگ و مؤسسات سیاسی و اجتماعی را همراه داشتند. بورژواهای زنده وفعال با تمام محدودیتها، سبب شدند تا اجتماع فئودال که بدون جنبش در جای خود ایستاده بود، منقلب و واژگون گردد، و آخرین ضربهٔ قطعی به‌اصول فئودالیسم در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه وارد شد. وازآن پس، فئودالیسم و مقررات آن یکباره از فرانسه ودیگر کشورها برافتاد وآزادی و دموکراسی بورژوازی جایگزین آن‌گردید.

به‌این ترتیب، می‌بینیم که اصول فئودالیته در شرق و غرب، کاملاً یکسان نیست. ازجهت استثمار ازکشاورزان و ستمگری نسبت به‌آنان، بین سنیور فئودال و امرا و مالکین بزرگ شرق، اختلاف زیادی‌نیست‌ولی‌از لحاظ سازمان اجتماعی‌واقتصادی ووضع کشاورزان، وخصوصیات شهرها و راههای ارتباطی، و درجهٔ فرهنگ و رشد تمدن، نمی‌توان فئودالیسم شرق را با غرب همانند شمرد. حتی درقرن هفتم و هشتم هجری (قرن ۱۳ و ۱٤ میلادی) شهرهای بزرگ اروپا جمعیت قابل توجهی نداشت، و فرهنگ و تمدن اروپا در مقام مقایسه با شرق نزدیک، سخت حقیر و ناچیز بود، و صنعت و تجارت اروپا جلوهٔ چندانی نداشت؛ درحالی که درقرن سوم و چهارم هجری (قرن ۹ و ۱۰ میلادی)، درخاور میانه بعضی شهرها، نظیربغداد وبخارا ونیشابور با صدها هزار نفر جمعیت و مدارس و محافل علمی، رونق بسیار داشت و فعالیتهای اقتصادی و

صنعتی شایان توجه بود. در فئودالیتهٔ غرب، شاه از قدرت و اختیارات فراوان برخوردار نبود، ولی نفوذ سیاسی و اجتماعی او از فئودالهای بزرگ بیشتر بود. فئودالهای غرب غالباً در حوزهٔ قدرت خود مستقر می‌شدند، درحالی که درشرق، ازبرکت وجود شهرها وتأمین وآسایش بیشتر، اکثر فئودالها، در شهرها یادر پایتخت حکومتها، زندگی می کردند، و به‌مباشران ونمایندگان خود دستورهای لازم برای ادارهٔ قلمرو خود می‌دادند.

در غرب،گاه فئودالهای بزرگ قسمتی‌از حقوق و امتیازات طبقاتی خودرا به «واسال»ها می‌دادند، و آنها در مقابل زمین و حقوقی که به‌یاری سنیورها و فئودالهای بزرگ به کف آورده بودند، موظف به‌انجام وظایف و تعهداتی بودند. کشاورزان غرب وابسته به‌زمین بودند و کشاورزان شرق نیز، چنانکه در صفحات قبل دیدیم، در بعضی نقاط حق تغییر مکان نداشتند و با زمین به‌این و آن منتقل می‌شدند. ظاهراً منظور ابوالفضل بیهقی از«سالِ ناطق»، ملک و کلیهٔ رعایای آن بود که به‌تبعِ ملک، در اختیار مالکِ جدید قرار می گرفتند.

سلاطین و شهریاران شرق به‌اقتضای زمان، گاه با فئودالها و اشراف دست دوستی می‌دادند و در جلب حمایت آنان می کوشیدند، وگاه برای حفظ موقعیت خود، بین آنان تخم اختلاف و نفاق می کاشتند. یکی ازصاحبنظران در پیرامون اختلاف فئودالیسم در شرق وغرب چنین می‌نویسد: مختصات فئودالیسم در شرق و غرب یکسان نیست. فئودالیسم در ایران «با فئودالیسم غربی، نه‌ازجهت سرشت اقتصادی، بلکه ازجهت شکل بروز، مؤسسات، مقررات، درجهٔ رخنهٔ عناصر فراماسیونهای اجتماعی قبلی(پاتریارکالیسم و برده‌داری) و بعدی(سرمایه‌داری) در برخی موارد، تفاوتهای مهم وشایان توجهی دارد. ما می کوشیم باتلخیص مقداری واقعیات که در اسناد مختلف تحقیقی وتاریخی آمده است، منظره‌ای از این فئودالیسم به‌دست دهیم.

در دوران خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، یعنی پس از فتح مسلمانان و پیش از تشکیل دولتهای مستقل یانسبتاً مستقلِ ایرانی وترک درسرزمین‌ما، منظرهٔ مالکیت ارضی به‌قرار زیرین بود:

بطورعمده می‌توان اراضی را به‌دو نوع تقسیم کرد:

۱- اراضی مفتوح‌العنوه (اعم ازکشتزار و چراگاه) یعنی آن نوع اراضی که دارندگان ایرانی آنها، آن را ترک‌گفته یاخود نابود شده بودند، وفاتحان عرب،گاه آنهارا به‌نام«قطعه» یا «قطیعه» (در ترجمه پارسی «نان‌پاره») به‌شکل موروثی در اختیار فاتحان عرب و سرداران و سربازان خود می‌گذاشتند و یا به‌نام طعمه. به‌شکل غیر موروثی، به آنها وامی‌گذاشتند.

۲- اراضی خراجگزار، مانندعقار، که از پرداخت مالیات(خراج) به‌شکل عادی آن معاف بود، و تنها میزان ثابتی به‌خزانه می‌پرداخت، یا«تسویج» که در لغت عرب به معنای کشتزارهاو بویژه موستانهای‌محاط و مفروز است. این‌نوع اراضی در اختیار سردودمانهای قبایل و دهگانان (مالکین) ایرانی بود که به فاتحان عرب سر تسلیم فرود آورده بودند.

«دیوان‌الدیه» عمال خود را تحت نظر امیران و سپهسالاران عرب برای جمع‌آوری مالیات از این اراضی‌اعزام می‌داشتند،و چون هم دربار پر جلال خلیفه و هم دستگاه پرخرج ولات او می‌بایست با این خراج بگردد، لذا به صاحبان ضیاع وعقار و تسویج، جور فراوان می‌رفت، و آنها نیز با غارت بیدریغ روستاییان، این غارت را جبران می کردند.

روشن است که در این دوران خرده‌دهقانانِ آزادخراجگزار نیز، مانند دوران ساسانی، فراوان بودند. بهرهٔ مالکانه بطور عمده، یا به‌خود دارندهٔ زمین یا به«عامل» او یا«عامل امیر» و خلیفه، به‌شکل نقدی و جنسی، پرداخت می‌شد. بهره نقدی در دوران ساسانی، بیشتر به‌درهم سیم بود، ولی در دوران خلفا، بویژه عباسیان، دینار زر نیز رایج گردید.

«دیوان‌الجهبذ» که درآن جهابذه (از جهبذ: گاهبد، که در دوران ساسانی به‌معنای خزانه‌دار و صراف دولتی بود) کار می کردند؛ جنسی را به‌نقدی مبدل می کردند. همین دیوان مأموریت داشت، حقوق ومستمری و وظیفهٔ عمال و دیگر کارکنان دولتی را بپردازد، و خزانهٔ کشور تحت نظر او بود.

گاه، برای تسهیل کار، اصولاً جمع‌آوری خراج را به‌عنوان«ضمان»، به‌امیری‌ازامرا می‌سپردند و او سالانه پرداخت مبلغ معینی را به خلیفه تضمین می کرد، و باقی بسته به‌ترحمش بود که تا چه‌اندازه از خراجگزاران بستاند.

باری، به‌حساب مشتی کشاورز ودشتبان‌زحمتکش، دستگاه عظیم خلافت و روحانیت و ملکداران و انواع انگلها به‌دوران می‌افتاد.

هنگامی که سلسله‌های ایرانی و ترک در ایران بساط قدرت خود راگستردند، درکنار املاک دیوانی(دولتی و سلطنتی)، و موقوفه وضیاع و عقار متعلق به‌ملاکان و خرده‌مالکان (دهگانان) بتدریج، رسم‌واگذاری‌قطعه و طعمه، که از آن سخن گفتیم، به‌رسم‌اقطاع بدل‌گردید. واین واژهٔ«اقطاع» بدین شکل یا بـه‌شکل«سیورغال» در دورهٔ ایلخانـان و«تیول» در دوران تیموری• و صفوی تا پایان قاجاریه، در ایران بود و آن‌را می‌توان تا حدی به Féodum, Fief که در فئودالیسم غربی دیده می‌شود، همانند دانست. ولی مقررات قضایی و عرفی در این دو مورد، تفاوتهایی دارد. این همان واژه‌ای است که در این شعر سعدی آمده است:

گرفتم کـه خود خدمتی کرده‌ای نـه پیوسته اقطاع او خـورده‌ای

اقطاع به‌دستور سلطان، از طرف«دیوان‌الجیش»، کـه عمل «ابـرا» (که به‌معنی تقویم بهای زمین و حفظ تناسب آن با وظیفه و مستمری است) انجام می‌داد، به‌امیران ترک، که در دوران سلسله های ترک بویژه، قدرتی‌عظیم کسب کرده بودند، داده‌می‌شد. سلطان که در این مورد، مقطع یااقطاع‌گذار بود نه‌فقط به‌سپهسالاران خودبلکه به‌اعضای‌خاندان، رجال، وزرا، روحانیان بزرگ، عناصر جداگانهٔ اقطاع را واگذار می کرد. اقطاع در تمام این موارد، به‌دو صورت واگذار می‌شد؛ یا به‌صورت استغلال وبرای بهره‌برداری مادام‌العمر؛ یاموقت وبعنوان وظیفه ومستمری؛ و یا به‌صورت تملیک و به‌شکل موروثی.

اقطاعدار، عشری از عواید خودرا به‌خزانهٔ دولت می‌پرداخت، وعمالش باقی را از نقدی و جنسی برای صاحب اقطاع می‌گرفتند.

سیستم اقطاع، در دوران سیطرهٔ سلجوقیان به‌اوج خود رسید. درعصر ایلخانان مغول، اقطاع شکل«سیورغال» به‌خودگرفت و آن واگذاری زمین برای تمام مدت عمر بود.

در عصرتیموری و بویژه صفوی، واژهٔ «تیول» به‌جای اقطاع و سیورغال به‌میان آمد، و تداول یافت و این شیوهٔ تیول تا دوران قاجاری باقی ماند.

بین اقطاع و سیورغال و تیول، از جهت مقررات واگذاری، نوع مالیات‌گیری، نوع انتقال به‌وراث و غیره تفاوتهایی‌است، ولی‌وجه مشترک آنها، این است که تیولداران در محیط تیول، قدرت فراوان داشتند.

رسم تیولداری را در ایران، تنها مجلس‌اول پس‌از انقلاب مشروطیت، رسماً الغا کرد.

زمینداری بزرگ فئودالی، مقدار زیادی، به‌تیولداری مبتنی است؛ ودر دوران نادرشاه و ناصرالدین‌شاه، دو بار کوشیدند تا این مالکیت را، که بر حسب احکام واگذاری تیول و قباله ها مورد اختلافات ومشاجرات شدیدبود، منظم کنندو احکامی صادر نمودند که به«رقبات نادری» و «رقبات ناصری» موسوم است.

علاوه برآنچه‌گفتیم، فئودالیسم ایران واروپا درنکات زیرین بایکدیگر تفاوت داشتند:

۱. بهرهٔ مالکانه و خراج غالباً نقدی وجنسی وندرتاً به‌صورت بیگاری است، که در دوران معینی از فئودالیسم غربی شکل عمدهٔ بهرهٔ مالکانه است (Corvee). فقط در دوران اخیر تکامل فئودالیسم غربی است که بهره‌های جنسی و سپس نقدی مرسوم می‌گردد.

۲. وابستگی دهقانان به‌زمین، قانوناً وجود ندارد‌و عملاً ضعیف است، وحال‌آنکه در سرواژ اروپای غربی... دهقانان وابسته به‌زمین بودندو با زمین خرید و فروش می‌شدند.

۳. مالکان و اقطاعداران و تیولداران غالباً در شهر منزل دارند، و عامل خودرا برای وصول‌مالیات‌و سیورسات به‌ده می‌فرستند؛ بر خلاف فئودالیسم غربی که فئودال مستقیماً در«شاتوفور»های خود در ده منزل داردو شهر تنها مرکز تسلط بازرگانان و اصناف است،ولذا در آن، محیطی نسبتاً آزادحکمرواست. و حتی‌شهرهایی دارای رژیم جمهوری دیده می‌شود و به این جهت می‌گفتند: «هوای شهر آزاد می کند.»

...شهر در ایران چنین نیست. شهرهای ایران تحت سیطرهٔ ولات و عمال سلطان یا خلیفه، دارای محیط مختنقی است. اصناف و بازرگانان درشهرهای ایران، قشرهای زیردست هستند. این‌امربویژه تکامل بازرگانی وپیشه‌وری را، که دراروپا رخ داده، کُند می کرده است. جور و ستم غارتگرانه، بویژه پس از آمدن ترکمانان سلجوقی، در قیاس با دوران سلسله های ایرانی، از حد تحمل‌پذیر، خارج شد.

...فقدان امنیت انسانی، هم درمحیط کشاورزی و هم درجوامع صنفی، موجب اصلی بحران ویکی‌ازعلل‌عدم پیشرفت این دوشته‌و بدل‌نشدن‌آنها، به‌سرمایه‌داری مولد صنعتی‌است.

٤. روابط پولی و بازرگانی، بویژه در مقایسه با دورانهای نخستین فئودالیسم‌غربی، درکشور، بسطی‌فراوان دارد؛ کارگاههای بزرگ مانوفاکتور در ایران سابقه دارد؛ حتی ازدوران ساسانیان، کارگاههایی که‌گاه تا هزار کارگر داشته‌اند، مشاهده می‌شود.

شهرهای بزرگ وآباد، با بازارهای پررنگ و زیب، مساجد، مدارس، کاروانسراها، کتابخانه ها، حمامهای عمومی، کاخها و باغهای فراوان، بسیار بود؛ و درآستانهٔ حملهٔ مغول، مورخان ازوجود شهرهای بسیار پرنفوس خبر می‌دهند.

در فئودالیسم غربی، بویژه در دورانهای نخستین‌و میانگین، شهرها کوچک، و روابط پولی و بازرگانی محدود است. درعین حال روابط بازرگانی خارجی نیز به‌این وسعت نیست.

۵. نظامات درونی پیشه‌وران وتقسیم کارِ داخلی آن به‌نظر می‌رسد که با اصناف «گیلد»-های اروپایی تفاوت بین دارد.

اصناف وپیشه‌وران دارای سازمانهای متحجّر اروپایی نیستند، و تنوع تولید پیشه‌وری، لااقل در برخی رشته ها بیشتر است.

۶. تعداد دهقانان و شبانان فئودالیزه نشده و طوایف و قبایل بیابانگرد، فراوان، و تصادم چادرنشینان گله‌دار و کلبه‌نشینان زمینکار، امری‌است‌عادی. اقتصاد طبیعی، روابط پدر-سالاری، در روستا ودر میان طوایف چادرنشین کاملاً مسلط است. با آنکه در فئودالیسم غربی نیز، بویژه در دورانهای اولیهٔ آن، اقتصاد طبیعی تسلط داشته است، ولی آن دیرپایی وسخت-جانی راکه در ایران نشان داده، نشان نمی‌دهد؛ زیرا در آنجا رشد قوای‌مولده و سیر به سوی سرمایه‌داری، اقتصاد کالایی را به‌اقتصاد مسلط بدل می‌سازد.

۷. برده‌داری، در دوران‌پیش از مغول، رونق می‌یابد، ولی دلیلی در دست نیست که بردگی از حدود «غلامان وثاقی»، «غلامان‌سرایی»، و غلامانی که به کار جنگ می‌پرداختند، فراتر برود...»[1]

در دوران بعد از اسلام، در ایران، قوای مولده در سطح کافی‌رشد نبود «آن تحولاتی که در اروپا، قبل و پس از رنسانس روی‌داد و منجر به‌بسط مانوفاکتور شد در ایران رخ نداد. با آنکه کارخانه‌های دوران صفویه را می‌توان مانوفاکتور نامید ولی درسطح نازل فنی است.

استبداد خشن‌شاهان، خانها، بیگلربیگیها، وملاباشیها مصونیت فردی‌را از بازرگانان سلب می‌کرد. حداقل، مصونیت فردی برای تراکم‌سرمایه، حرکت آزاد کالا وبازرگانان ضروری‌بود.

جامعه در زیر فشار دوگانهٔ هجومهای بزرگ و کوچک و استبداد مطلق سلاطین، کمتر روی آرامش به‌خودمی‌دید. درحالی که در باختر چنین نبود؛ در آنجا حداقلی از چنین مصونیت وجود داشت. فئودال بعکس ایران، در شهرها با نفوذ نبود و شهرها مرکز خوبی برای رشد تدریجی قوای مولده، علم و فن، بازرگانی و پیشه‌وری، تراکم سرمایه، تبدیل سرمایهٔ تجاری و پیشه‌وری به‌سرمایهٔ صنعتی، بسط مانوفاکتورها و بسط بازرگانی بین شهرها و بین کشورها بودند.»[2]

فئودالیسم پیش از اسلام

«در دورهٔ ساسانی، کشور ایران، درحقیقت مجموعه‌ای از دولتهای ناهمجانس یا حکومتهای مستقل بود، که اغلب آنها پیشوایانی داشتند که آنها راگاهی «شاه» وگاهی «خداه» وگاهی به‌القاب دیگر می‌خواندند، و همهٔ آنها اطاعت از رئیس و فرمانده واحدی می‌کردند که به‌نام «شاهنشاه»، مسؤل سرنوشت همهٔ این ولایات وگاهی کشورهای مختلف بود. اعلان جنگ و صلح وفرما-ندهی سپاهیان متحد ایران درمیدان جنگ بااو بودند.

کشورهایی راکه ازقدیم، قلمرو نژاد ایرانی آریایی بوده، ایران می‌گفتند، ونواحی

۱. ویژگیها و دگرگونیهای جامعهٔ ایرانی در پویهٔ تاریخ، ص ۳۰ به‌بعد (به‌اختصار).
۲. همان، ص ۳۶.

را که شاهنشاهان ساسانی می‌گرفتند و به‌خاک خود می‌افزودند، انیران یعنی بیرون از ایران می‌گفتند؛ و عنوان رسمی شاهنشاهان ساسانی، شاهنشاه ایران و انیران بود که در روی سکه‌های خود به زبان آرامی «ملکان‌ملکا‌اران وانران» می‌نوشتند... هر ناحیه‌ای بسته به وضع جغرافیایی یا مصالح نژادی و اختلاف دین و زبان و غیره، مستقل و مسؤل ادارهٔ خود بود ... این نواحی مختلف، هرکدام استقلال نظامی و مالی‌هم داشتند، وتنها می‌بایست در مواقع معین مبلغ معینی به‌پایتخت، برای مخارج‌عمومی کشور بفرستند، که آن‌را «خراج» می‌گفتند، و در جنگها عدهٔ معینی سوار و پیاده که همه وسایل جنگی را درمحل تهیه می‌کردند، به میدانهای جنگ می‌فرستادند...گروهی از ایشان عنوان شاه داشتند، و این کلمه را بر نام سرزمینی که درآن حکمرانی داشتند می‌افزودند: کابلشاه (حکمران کابل)، زابلشاه (حکمران زابلستان: در جنوب سیستان)، ترمذشاه (حکمران ناحیه ترمذ)، خوارزمشاه یا خسرو خوارزم (حکمران خوارزم)، ختلانشاه (حکمران سرزمین‌ختلان)، کوشانشاه (پادشاه کوشانیان واقع در جنوب افغانستان کنونی) وگیلانشاه... کرمانشاه... وعنوان دیگرحکمرانان ایران به کلمهٔ خداه یاخدا منتهی‌می‌شد...گوزگانان‌خداه (حکمران‌ناحیه‌گوزگانان)... چغان‌خداه (حکمران‌چغانیان) بخاراخداه (حکمران بخارا)... هنگامی که تازیان به‌نواحی جنوب و مشرق و مغرب و مرکز ایران استیلا یافتند و به‌ایالات شمال شرقی و شمال غربی ایران نزدیک شدند به‌مقاومت سختی ازطرف این حکمرانان مستقل بر خوردند.»[۱]

برای آنکه خوانندگان بهتر با رژیم خان‌خانی آن ایام آشنا شوند، فهرست‌وار، سلسله هایی راکه در ایران بعداز اسلام ظهورکرده وکمابیش به‌جهاتی نام و نشانی کسب کرده‌اند، ذیلاً ذکر می‌کنیم:

سالاریان	درقسمتی از آذربایجان	از ۳۳۰	تا	۴۲۰
شروانشاهان(سلسلهٔ اول)	در شروان	۱۸۳	تا	۳۸۱
شدادیان	گنجه و قراباغ	۳۴۰	تا	۵۹۵
بنو هاشم	در ناحیهٔ دربند	۲۲۵	تا	۴۵۷
روادیان	درقسمت دیگرازآذربایجان	۱۹۸	تا	۴۵۰
شیبانیان	جنوب آذربایجان	۳۷۳	تا	۴۵۸
کنگریان	در طارم و زنجان	۳۰۷	تا	۴۵۴
جستانیان	در دیلم	۱۸۹	تا	۴۳۸
علویان	در طبرستان	۲۵۰	تا	۴۲۴
صفاریان	در سیستان	۲۵۴	تا	۲۹۰
سامانیان	درخراسان و ماوراءالنهر	۲۶۱	تا	۳۸۹
فریغونیان	در گوزگانان و بلخ	۲۷۹	تا	۴۰۱
آل افراسیاب	در ماوراءالنهر	۳۱۵	تا	۶۰۷

۱. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، ج۲.

خوارزمشاهیان	در خوارزم	۵۲۱	تا	۶۲۸
آل زیار	در گرگان	۳۱۶	تا	۴۳۵
آل بویه	در مرکز و جنوب غربی ایران	۳۲۰	تا	۴۴۸
سلسلهٔ کاکویه	در اصفهان و همدان	۳۹۸	تا	۴۴۳
غزنویان	قسمتی از آسیای مرکزی	۳۶۷	تا	۵۸۲

در مناطق فئودال‌نشین، اشخاص آزادی که عبارت از نزدیکان و بستگان فئودالها و خرده‌مالکین بودند نیز زندگی می کردند. این جماعت برای حفظ موقعیت خود، ناچار طرفدار فئودالهای بزرگ بودند. در زمینهای فئودالها، دهقانان آزاد و دهقانان برده نیز کار می کردند، ولی اغلب، بردگان در داخل منازل مشغول خدمت بودند.

پس از آنکه مدائن در سال ۱۶ هجری به‌دست اعراب افتاد، تازیان می‌خواستند اراضی مفتوحه را به‌تصرف و تصاحب خود در آورند، ولی عمر با این روش مخالفت کرد، و معتقد بود که باید زمینهای مزروعی را در اختیار کشاورزان محلی قرارداد، و از آنان مالیات گرفت. بویوسف می‌نویسد: «چون ارض سواد فتح گردید، عمر در بارهٔ آن با مردم مشورت نمود. رأی عامه در این بود که سواد تقسیم گردد، و در این باره، بلال‌بن‌ریاح بیش از همه جدیت و پافشاری داشت. همچنان عبدالرحمن‌عوف هم به همین رأی بود مگر عثمان، علی و طلحه رأی عمر را اختیار کردند، و رأی خلیفه آن بود که اراضی سواد را ترک گفته تقسیم نکنند، و چون الحاح و اصرار آنها را ملاحظه نمود، ایشان را دعا کرد.» و پس از چند روز گفت: «اینک حجتی از قول خداوند یافتم و این آیه را تلاوت فرمود: «والذین جاؤس بعدهم..» آنگاه فرمود چگونه آن‌را برای شما تقسیم کنم و برای کسانی که بعداً می‌آیند چیزی نگذارم؟ پس، همه... اراضی را به‌اهلش گذاشتند و به‌وضع خراج به‌اراضی وجزیه برسرهای ایشان اکتفا ورزیدند.»[1] ابویوسف توفیق عمر را به‌فال نیک می‌گیرد.

پس از حملهٔ اعراب، اشراف زمیندار ایرانی، برای این که کمتر مورد تعدی و تجاوز قرار گیرند، زمینهای زراعی خودرا به‌یک مسلمان ذینفوذ واگذار می کردند تا در پناه حمایت او بتوانند املاك خودرا حفظ کنند. در فتوح‌البلدان بلاذری به‌این معنی اشاره شده است: «چون تازیان در آذربایجان فرود آمدند، پارسیان دیه‌های خویش را بهر محافظت به‌پناه ایشان سپردند، و خود کشاورزان ایشان گردیدند.»[2] و نیز می‌نویسد: «اهل مراغه زمینهای خود را به‌پناه مروان سپردند.»[3] حتی در دوره‌های بعد نیز به‌پناه در آمدن (التجاء) در ایران دیده می‌شود. استخری می‌نویسد: «در پارس ضیاعی هست که ارباب‌آن در روزگار به‌حواشی سلطان تلجیه کردند و ربعی از خراج بینداختند.»[4] و امرا از قدرت خود سوءاستفاده کردند، و

۱. ابویوسف خراج، ص ۵۲ (به‌نقل از: خسروخسروی، نظامهای بهره‌برداری اززمین درایران، ص۷۸-۷۷).

۲ و ۳. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۱۶۸ (به‌نقل از: مأخذ فوق، ص ۸۱).

۴. مسالك والممالك، تصحیح ایرج افشار، ص ۱۳۸ (ازهمان مأخذ، همان صفحه).

اراضی خالصه و اراضی دیگران را به‌مالکیت خود درآوردند، و از این راه به‌دیگران ستمها کردند. مقدسی به مظالمی که از این رهگذر به کشاورزان و مالکین جزء وارد می‌شده، اشاره می کند: «در مرو کمی آب وجود داشت و علت آن وجود املاك سلطانی بود که در سرِ آب قرار داشت، و بقیهٔ اراضی از لحاظ آب در مضیقه قرار می‌گرفتند و بدین‌طریق، به‌سهولت جزو املاك سلطانی درمی‌آمدند.»[۱] طبری نیز به‌تمرکز اراضی در دست متنفذین بزرگ اشاره می کند و می‌نویسد: که در دورهٔ ابومسلم «روستاهای تمام ناحیهٔ مرو ملک یک یا دو تن بوده است.»[۲]

کسروی در مقدمهٔ شهریاران‌گمنام، در پیرامون فئودالیسم و عدم تمرکز در دوران بعدازاسلام، چنین می‌نویسد:

شایدبسیاری باورننمایند که ازسال سی‌ام هجری، که سال‌مرگ یزدگردآخرین پادشاه ساسانی است، تاسال ۱۳۴٤، که تاریخ برافتادن قاجاریان می‌باشد، در درون‌حدود طبیعی ایران، بیش از یکصدوپنجاه خاندان به‌استقلال یا نیمه‌استقلال پادشاهی کرده‌اند، و ازمیان ایشان، تنها چهار خاندان سلجوقیان، مغولان، صفویان، و نادر-شاه را می‌توان گفت که برسراسر ایران‌حکمروا بودند. از دیگران‌طاهریان، سامانیان، صفاریان، غزنویان، بویهیان، خوارزمشاهیان، قره‌قویونلویان، آق قویونلویان، زندیان، و قاجاریان، اگرچه پادشاهان بزرگ و بنام بودند، هیچکدام سراسر ایران را زیر فرمان نداشتند. آن دیگران هم جز خاندانهای کوچکی نبودند که هرکدام بریک یا دو ولایت فرمانروا بودند.

چه بسا بوده که دریک زمان، بیش از ده‌پادشاه مستقل در ایران‌حکمروابوده‌اند. برای گواه، پادشاهان سال ٤۲۰ هجری را در اینجا نام می‌بریم: درآغازاین سال، سلطان محمودغزنوی در غزنه، قدرخان در بخارا، منوچهر پسر قابوس در گرگان، با حرب زرین کمر، در رستمدار، مجدالدولهٔ دیلمی در ری، علاءالدولهٔ کاکویه در سپاهان، ابراهیم پسر مرزبان کنکری در تارم، و هسودان‌روادی در تبریز، فضلون‌شدادی در گنجه، شروانشاه در شروان، ابوکالیجاردیلمی در شیراز، ابوالفوارس‌دیلمی در کرمان، جلال‌الدولهٔ دیلمی دربغداد تانواحی کرمانشاهان پادشاه رسمی ومستقل بودند.[۳] «این پادشاهان باهم نساخته پیوسته به‌زدوخورد و کشاکش برمی‌خاستند، وسراسر کشور پیوسته گرفتار فتنه و غوغا بود.»[٤]

در دورهٔ غزنویان و آل‌بویه و سلجوقیان، مکرر ازطرف متنفذین و زورمندان به‌خرده‌مالکان و کشاورزان تعدی و تجاوز می‌شده است. راوندی در راحةالصدور به‌مظالم یکی از مأمورین دیوانی در عهد سلاجقه اشاره می کند و می‌نویسد: «مرگ وی راحت و آسایش مسلمانان بود که اهل عراق از قوانین ظلم که در خوزستان منتشر کرده بود، می‌اندیشیدند و

۱. احسن‌التقاسیم، چاپ دوم، لیدن ۱۹۰۶، ص ۲۹۹ (به‌نقل ازهمان مأخذ، ص ۸۸).

۲. تاریخ طبری، چاپ بیروت، ص ۱۹۵۲ به‌بعد (از همان مأخذ، همان صفحه).

۳. شهریارگمنام ص ۱۰-۹. ۴. همان، ص ۱۰.

دهقانان بر املاك ایمن نبودند که قباله‌ها همی خواست. وی گفت: زمین ازآن امیرالمؤمنین است، چه کس باشد که ملک دارد.»[۱]

گردلفسکی، مستشرق شوروی، در مقدمهٔ تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر می‌نویسد: «فئودالیسم در شرق تا قرن ۱۹، در برخی نقاط تا قرن‌بیستم، دوام یافت؛ بطوری که در حال حاضر می‌توانیم در بعضی مناطق شرق آثار زندگی قرون گذشته را مشاهده کنیم.»

در ایران، آثار فئودالیسم از دوران باستان تا قرن بیستم به‌چشم می‌خورد؛ منتها کیفیت و خصوصیات‌آن همواره یکسان‌نبوده است. بطور کلی، هروقت درایران سلسلهٔ مقتدر یا سلطان توانایی زمام امور را دردست‌داشته، فعالیت تخریبی‌فئودالها کمتر بوده است، و در هر دوره‌ای که قدرت حکومت مرکزی متزلزل می‌شده، ترکتازی و تجاوزات فئودالها فزونی می‌گرفته است.

درایران وسایرممالک شرق نزدیک، ازنیم قرن‌پیش به‌این‌طرف، دراثر نفوذ تمدن و سیاست اقتصادی‌غرب و رشد روزافزون جنبش بورژوازی، لازم بود که هرچه زودتربه‌اغتشاشات وآشفتگیهایی که زاییدهٔ سازمان منحط فئودالی‌است، پایان‌داده شود تا درسایهٔ تمرکز وامنیت، فعالیتهای‌اقتصادی وتجاری درسراسر این‌منطقه، بدون‌بیم‌وهراس، امکان‌پذیر گردد.

در ایران، اعلیحضرت فقید و در ترکیه کمال‌آتاترك، به‌نیروی تخریبی و مزاحم فئودالها و اشرار و یاغیان محلی برای همیشه پایان بخشیدند. با وجود شکست قطعی قدرت سیاسی و نظامی فئودالهای بزرگ، نفوذ اقتصادی و تجاوزات آنان به‌طبقهٔ وسیع کشاورزان تا ۶ بهمن‌ماه ۴۱ همچنان پایدار بود. این قدم، یعنی مبارزه با قدرت اقتصادی فئودالها نیز در پناه حمایت شاهنشاه، از سال ۱۳۴۱ آغازگردید و با تقسیم اراضی بین کشاورزان به‌تسلط اقتصادی فئودالها نیز پایان داده شد.ولی افزایش تولید و بهبود وضع کشاورزان، مستلزم اجرای نقشه‌هایی است که ضمن بحث دراحوال کشاورزان اجمالاً از آنها سخن گفتیم.

مالکیت بزرگ

ابن‌خلدون درمقدمهٔ خود، مالکیت بزرگ را از دو راه امکان‌پذیر می‌داند: یکی از راه ارث، دوم از راه تجاوز. وی در صفحهٔ ۷۴۴ ازکتاب خود، می‌نویسد که ثروتمندان و توانگرانی که دارای ضیاع و عقار فراوانند، ممکن است مورد تعدی وتجاوز امرا و پادشاهان‌قرار گیرند، واز راه کشمکش، پاپوش‌دوزی و نیرنگ، ثروت و املاك‌آنها را ازکفشان بربایند. سپس می‌نویسد: «بیشتر احکام سلطانی، غالب‌اوقات، متکی بر جوروستم است؛ زیرا عدل محض تنها در دوران خلافت شرعی است و آن‌هم کم‌دوام بود، چنانکه پیامبر (ص) فرماید: «خلافت پس‌از من سه سال خواهد بود، آنگاه خلافت به‌پادشاهی ستمگرانه‌ای باز خواهد گشت.»

سپس می‌نویسد: «درچنین جامعه‌ای، مالکین برای حفظ مقام وموقعیت خود، ناچارند به‌صاحب‌جاهی از خویشاوندان خویش متکی باشند‌که در دستگاه سلطنت نفوذ داشته باشد؛ یا خود آنان در آن بارگاه پایگاهی به‌دست آورند تا درسایهٔ آن، خود را از تجاوزات

۱. راحة‌الصدور ص ۸۲-۳۸۱.

ستمکاران برهانند. ودر صورتی که به‌چنین وسایلی متکی نباشند، به‌انواع حیله‌ها و دست‌آویزها، مورد تاراج زورمندان قرار خواهند گرفت.»[1]

این‌قبیل توانگران که ابن‌خلدون ازآنها نام برده و نوشته است که ادامهٔ زندگی‌آنان بدون نگهبانی وحمایت اشخاص صاحب جاه‌امکان‌پذیر نیست، وضعی‌شبیه به‌واسال‌های اروپا داشتند، و ناچار بودند برای حفظ موقعیت اقتصادی و اجتماعی، خود را در پناه شاه یا سنیور زورمندی قرار دهند.

هر قدر نفوذ دولتها کم می‌شد، قدرت فئودالها افزایش می‌یافت و فکر خودمختاری و توسعه‌طلبی در آنان قوت می‌گرفت؛ چنانکه در اواخر حکومت سامانیان، خوارزم، چغانیان و بسیاری مناطق دیگر ظاهراً تابع حکومت مرکزی بودند ولی در عمل، از اجرای دستورهای حکومت سامانیان سرباز می‌زدند؛ چنانکه یکی‌ازعوامل‌مهم شکست‌حکومت سامانیان، غزنویان، سلاجقه، وخوارزمشاهیان را، غیراز تضاد شدید طبقاتی و مبارزهٔ طبقات محروم، باید در اختلاف و مبارزه بین فئودالها با حکومت مرکزی جستجو کرد.

بیشتر فجایعی که در دربار و شهرها و مراکز حکومتی رخ می‌داد، ناشی از اختلاف فئودالها و اشراف با یکدیگر، برای به‌دست آوردن مشاغلِ مهم بود. امرا و سلاطین گاه، برای حفظ موقعیت خود، با فئودالها و اشراف محلی از در دوستی در می‌آمدند و به‌حکمرانان و نمایندگان خود دستور می‌دادند که از منافع خصوصی آنها حمایت کنند. بیهقی در تاریخ خود می‌نویسد: سلطان مسعود «... حسن‌سلیمان را گفت ما فردا بخواهیم رفت، و این ولایت شحنگی به‌تو سپردیم ؛ و سخن اعیان را بشنوی وهشیار وبیدارباشی تا خللی نیفتد به‌غیبت ما.»
در هر حال سلاطین چون غالباً به‌مردم ستم می‌کردند، نمی‌توانستند به‌تودهٔ مردم یعنی به‌ـ اکثریت خلق متکی باشند. پس ناچار بودند با فئودالها و زورمندان از در دوستی درآیند. مطالب زیر مؤید این معنی است:

گفتگوی سلطان‌محمود با ارکان دولت

به‌حکایت مجمع‌الانساب پس‌از آنکه سلطان محمود برادر خود اسماعیل راگوشمالی‌داد، به غزنین آمد. «پس روی به‌ارکان‌واعیان آورد وگفت:

غم مدارید که امروز شما را همچون منی هست و خاطرما همه در عدل و رفاهیت شماست؛ ومن نیزیکی ازشماهاام و مرا نصیحت کنید و اگر بر من چیزی رود که باعث خطا و صواب باشد مرا راه‌نمایید و بیدار کنید، وما را از شما هیچ چیز دریغ نیست، و این مملکت پدر من گرفته است و ملک کوچک نیست. همگنان، مدد باشید تا دشمن قصد نکند و شما همه برادران منید. تمامت ارکان و اعیان سر بر زمین نهادند و دعا وثناگفتند، و پس بفرمود تا خلعتها راست کردند و هر کسی را در خور او خلعت و تشریف دادند، تاستوران و مسخره وسگبان و ایشان را بنواخت، و وزارت بر ابوالعباس اسفراینی داد.»[2] قبل‌ازغزنویان درعهد سامانیان

۱. مقدمه ابن‌خلدون ج۱، ص۷۴۲ به‌بعد. ۲. سعید نفیسی، در پیرامون تاریخ بیهقی، ج۱، ص ۳۸.

نیز همواره اتکاء سلطنت به‌طبقهٔ فئودالها و اشراف بود یعنی در حقیقت در ایران بعداز اسلام تقریباً همیشه نوعی الیگارشی یا حکومت اعیان واشراف برقرار بود، که شاه در رأس آنها قرار داشت و از منافع آنان دفاع می کرد.

چنانکه در دورهٔ سامانیان پس از آنکه اسماعیل به‌امارت بخارا برگزیده شد بدون استمداد ازلشکریان وارد بخارا شد. فرای در کتاب بخارا می‌نویسد: «وی (اسمعیل) وقتی به‌بخارا آمد، لشکری همراه نداشت و قبل از آنکه بزرگان شهر اطمینان کافی در مورد حمایت و پشتیبانی از وی بدهند حاضر نبود وارد شهر شود. همینکه چنین اطمینانی‌داده شد وی در میان غریو شادی مردم بخارا وارد شهر شد و قدرت را در دست گرفت. این امر در اواخر سال ۸۷۴ (۲۰۹ ه) اتفاق افتاد... اسماعیل درمیان جمعی که سکه‌های پول بر سر او نثار می کردند وارد شهرشد، نثار سکه از رسوم کهنی است که در ادوار متأخر حتی در میان تزارهای روسیه نیز شیوع یافت».

ثروت فئودالها در حالی که طبقات زحمتکش، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران، در نتیجهٔ پرداخت مالیاتها و عوارض گوناگون و تحمل بیگاری و دیگر مظالم درکمال عسرت به‌سر می‌بردند، طبقهٔ اشراف و فئودالها در نهایت تنعم زندگی می کردند.

دارایی اشراف، به‌حکایت منابع تاریخی، عبارت بود از زرنقد، جواهر، ملک مستغل (ضیاع و عقار)، زرینه و سیمینه، ملک و ده، آسیا، قنات، کاروانسرا، گرمابه، اسب و قاطر و گله‌های گوسفند و گاو و شتر، و بنده‌های درم خرید و کنیزکان هنرمند، و جز اینها.

فرخی سیستانی در اشعار زیر، موقعیت اجتماعی خود و سایر طبقات متنعم را مجسم می کند:

کاریست مرا نیکو و حالیست مرا خوب — بالهو و طرف جفتم و با کام و هوا یار
با ضیعت بسیارم و با خانهٔ آباد — با نعمت بسیارم و با آلت بسیار
هم با رمهٔ اسبم و هم با گلهٔ میش — هم با صنم چینم و هم بابُت تاتار
سازسفرم هست و نوای حضرم هست — اسبان سبکبار و ستوران گرانبار
ازساز مرا خیمه چو کاشانهٔ مانی — ورفرش مرا خانه چو بتخانهٔ فرخار
میران و بزرگان جهان را حسدآید — زین نعمت‌وزین آلت‌وزین کار واز این بار

مرا شاد کردی و آباد کردی — سرای من از فرش و مال و اوانی
بیاراستم خانه از نعمت تو — به‌کاکویی و رومی و خسروانی «فرخی»

فرخی سیستانی، که درآغاز، زندگی‌محقری داشت، به‌قول نظامی‌عروضی، کارش بدانجا رسید که «تا بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی»، فرخی، در توصیف استغناء خود، چنین می‌گوید:

۰۱ بخارا، دستاورد قرون وسطا از ریچاردن فرای ترجمهٔ محمود محمودی، ص ۱۴۰.

توانگرم به غلام و توانگرم به ستور — توانگرم به نشاط و توانگرم به سرور
لباس من به بهاران ز توزی وقصب است — به تیرماه خز قیمتی و قز و سمور

مرکبان دارم نیکو که به راهم بکنند — دلبران دارم خوشرو که در ایشان نگرم
سیم دارم که بدان هر چه بخواهم بدهند — زر دارم که بدان هرچه ببینم بخرم

در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «آن هدیه ها را به‌میان آوردند... سیصد شادروان ودویست خانه قالی و دویست خانه محفوری.»[۱]

غضائری نیز در وصف ضیاع و عقار نامحدود خود، می‌گوید:

آیا ملک که ضیاع و عقار ملک مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

دارایی البتکین: .... «در خراسان و ماوراءالنهر، پانصد پاره‌دیه و ملک بود، و هیچ شهری نبود که او را در آنشهر سرایی و باغی و کاروانسرایی و گرمابه‌ای نبود؛ و مستغل بسیار داشت، و هزارهزار گوسفند و صد هزار اسب و استر داشت.»[۲]

به‌قول جرجی‌زیدان: «یکی از ملاکین بغداد، موسوم به‌محمدبن‌عمر، سالی دومیلیون و نیم درهم به‌دولت مالیات ارضی و املاك می‌پرداخته است... در شهر استخر (فارس)، خاندان متمولی بوده که آن‌را آل‌حنظله می‌گفتند و تمول آنان به اندازه‌ای بود که سالی ۱۰ میلیون درهم مالیات می‌دادند. یکی از افراد این خاندان به‌نام عمروبن‌عینیه یک میلیون درهم به‌بهای چندین مصحف داده و آنها را در شهرهای اسلام پخش کرد دو تن دیگر از این خاندان، به‌نام مرداس بن‌عمر، و محمدبن‌واصل (دو پسر عمو) هر کدام، سالی سه میلیون درهم مالیات می‌دادند.»[۳]

ثروت فراوان امیرالجیوش

پس از مرگ المستعلی‌بالله، «الآمر» به‌مقام خلافت رسید و وزارت او نیز با امیرالجیوش بود. این وزیر، مانند بسیاری از شخصیتهای آن دوران، به‌زخم کاردیکی از فداییان حسن صباح، از پا در آمد. امام یافعی در بارهٔ ثروت فراوان این مرد چنین می‌نویسد:

از نفایس اموال آن مقدار که ملک‌افضل امیرالجیوش را جمع آمده بود، هرگز هیچیک‌از وزراء سلاطین را دست‌نداده بود، واز جمله متروکات اوششصد هزاردینار سرخ بود و دویست وپنجاه اردب‌مملو از نقره، وهفتادوپنجهزار جامهٔ اطلس و دواتی ازطلای احمر که مرصع بود به‌دروگوهر و مقومان ذوالبصیرة، آن‌را دوازده‌هزاردینار قیمت کردند و صد مسمار طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق که ازلباسهای فاخر مالامال بود و اسب واشتر و استر و عوامل آن مقدار از وی باز ماند که‌تعداد آن سمت تیسیر نپذیرفت، و ازگاو شیردار وگاومیش و گوسفند آن مقدار جمع آمده بود که شخصی شیر آنها راهرسال به‌سی‌هزار دینار اجاره کرده بود.[۴]

۱. بیهقی، فیاض ص ۴۱۷. ۲. در پیرامون تاریخ بیهقی، پیشین، ج۱، ص ۲۱۵.
۳. تاریخ تمدن اسلام، ج۲، ص ۲۱۳ (به‌اختصار). ۴. حبیب‌السیر، ج۲، ص ۴۵۸.

به‌نظر دکتر لمتون: «یکی از خصایص بارز دورهٔ مغول آن است که در این زمان، املاك و اموال شخصی به‌مقدار کثیری افزایش یافته است. در عهد سلجوقیان، اراضی وسیعی در اختیار مقطعان بود، اما اینگونه اقطاعات بیشتر بمنزلهٔ حکومتهای محلی بود، نه املاك شخصی. اما در دورهٔ مغول، مأموران کشوری، خواه از زمینداری و خواه از سرمایه‌هایی که در این کار صرف می کردند، ثروتهایی سرشار به هم زدند. این زمینها، به‌استثنای مواردی که حکومت آنها را مصادره، یا رقیبان غصب می کردند، به‌حکم وراثت، به‌وراثِ مالك می‌رسید. در وصیتنامهٔ وزیر اعظم، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، سیاهه‌ای از اموال او به‌دست آمده است. این سیاهه اولاً مشتمل است براملاکی که او در «ربع مسکون» تبریز خریده و آباد کرده بود. وی بعضی از آنها را بر طبق وصیتنامه بر اولاد ذکور و اناث و بقاع خیریه، و بعضی را به‌ملکیت فرزندان و «علما» وقف می کند. ثانیاً سیاهه، مشتمل است براملاکی که واقع در املاك خالصه (املاك خاصه) (یعنی جزو آنها؟) و املاك غازانی (ضیاع غازانی) بود، و وی آنها را آبیاری و زراعت کرده بود و به‌او تعلق داشت. املاکی که در نقاط مختلف امپراتوری وجود داشت، جزو این دسته از املاك به‌شمار می‌رفت.

رشیدالدین به‌موجب این وصیتنامه، بعضی‌از آنها را وقف، و برخی را به‌اولادش منتقل می کند. از این نکته که او توانسته است این املاك را به‌ورثه‌اش انتقال دهد، یا آنها را به‌صورت موقوفه در آورد، چنین بر می‌آید که وی نسبت به‌املاك خویش، صاحب حق مالکیت بود، و به‌ظن غالب، آنهارا بعنوان اقطاع یا بخشش، صاحب شده یا از طریق‌معامله به‌دست آورده بود. املاك واقع در توران را، که بعضی از آنها عطیه (سیورغال) سلاطین بود، و بعضی از آنها را پیشکاران و (وکلا)ی او خریده بودند... در وصیتنامه، وقف بر جمیع اولاد ذکور و اناث می کند. همچنین املاك خود را واقع در سوریه و یمن... وقف کعبه و اورشلیم می کند. در سند و هند نیز املاکی داشت که بعضی از آنها را خریده بود، و بعضی از آنها عطیهٔ (سیورغال) سلاطین هند بود. او اینها را وقف خانقاه شهاب‌الدین‌عمرسهروردی کرد. نخلهایی راکه خود خریده و بعضی را خود در ولایات مختلف کاشته بود، وعدهٔ آنها به ۳۹٫۰۰۰ می‌رسید، عده‌ای از آنها را به‌ملکیت فرزندان خود و ملکیت دیگران در می‌آورد، و مابقی را وقف می کند؛ و باغهای میوه و تاکستانهایی راکه وی در ولایت داشت و در سَنَد دیگر به‌خط عبدالملك حدادی ثبت کرده بود، ظاهراً وقف خیرات و مبرات می کند: [مکاتیب رشیدی، ص ۳۴ - ۲۳۳].

رشیدالدین علاوه بر اغنام و احشامی که داشت، ظاهراً دارای عدهٔ بیشماری طیور اهلی بود که به‌دهقانان، بر مبنای نوعی قرارداد معروف به «طراز»، اجاره داده بود. این طیور اهلی مشتمل بود بر بیستهزار ماکیان، که در دست رعایای دهات تبریز و سلطانیه و همدان بود و در وصیتنامه اینها را وقف بیماران می کند؛ ده‌هزار غاز و ده هزار اردك، که به‌دست روستاییان تبریز ومراغه سپرده بود، برای فرزندانش باقی می گذارد. هزار رأس گاو نر، هزار رأس درازگوش به‌جهت حمل میوه وسماد (کود مخلوط) وکود وسنگ وغیره بر ربع رشیدی وبستانهای تبریز، که او انشاء کرده‌بوده است، وقف می کند؛ واین چهارپایان‌را به‌دست دهقانان‌سهم بر،

یعنی زارعان دهات مهرانه‌رود، و باغبانان فتح آباد و رشیدآباد، می‌سپارد.

اگر چه ممکن است، رشیدالدین را نمونهٔ توانگرترین مرد دیوانی در آن دوره دانست، اما به هیچ وجه، نمی‌توان او را از این حیث، ممتاز و مستثنی شمرد. در زمان اباقا (۸۰-۶۶۳) ابن‌طقطقی درعراق، به‌سبب اجاره کردن زمینهای خالصه توانگرشد. درآمد روزانهٔ شمس‌الدین‌محمد جوینی را، که وزیر اعظم هولاکو و پس‌از او اباقاوتکودار بود، به‌مبلغ ده‌هزار دینار تخمین زده‌اند...»[1] از آنچه گذشت چنین نتیجه می‌گیریم که:

«... خواجه‌رشیدالدین در مدت ۲۱ سال، وزارت خود (۷۱۸-۶۹۷ ه.) ثروتی بیکران بیندوخت، و به‌موجب وصیتنامه، که درهنگام مرض‌مهلکی، به‌عنوان مولاناصدرالدین‌محمدترکه نوشته، متروکات و دارایی خود را به‌شرح زیر صورت داده است:

الف- زمین مزروعی ۱۲۵۰۰ «فدان» واگر هرفدان را معادل ۷ هکتار حساب کنیم زمین مزروع خواجه درحدود ۸۷۸۵۰ هکتار بوده ودرنواحی مختلف قرار داشته‌است... خواجه‌رشیدالدین ۲۵۰ تومان غازانی، که هردینار آن‌معادل سه مثقال طلا بوده، پول نقد داشت و به‌گفتهٔ خود، اغلب آن‌را به‌تجار امین سپرده بود که بدان تجارت کنند. و اگر به‌پول امروز حساب کنیم، پول نقد خواجه در حدود ۳۴۵ میلیون تومان خواهد بود. خواجه رشیدالدین هزار جلد قرآن و ۶۰ هزار جلد کتاب به بیت‌الکتب ربع رشیدی وقف کرده بود... و نیز در ربع رشیدی اثاث و قنادیل و شمعدانها و بساطها و مسندها وآلات طبخ و دارالضیافه وآلات دارالشفا وجود داشت که از شمار بیرون بود و به‌سالها جمع‌آوری شده بود؛ و از آنجمله هزار خمره شربت که از چین آورده بودند...»[2]

خواجه این املاک را ظاهراً با مال حاصلِ خود خریده و از طریق شرعی به‌خود منتقل کرده است، و قسمتی را هم از طریق حیازت و احیاء اراضی موات به‌تصرف درآورده است، و بعضی از املاک از طرف سلاطین اطراف به خواجه اعطا شده است وقسمتی از املاک و دارایی او از راه دیوانی کردن املاک بزرگان مملکت به‌دست آمده است.

«... کاشانی درآمد دیگری از راه رشوت به‌خواجه نسبت می‌دهد که روز بروز از عمال و رعایا گرفته است؛ و می‌گوید دراختلافی که بین خواجه‌رشیدالدین و خواجه تاج‌الدین گیلانی حاصل شد، سلطان محمداولجایتو را معلوم شد که ربعی از درآمدهای مملکتی عاید خواجه‌رشیدالدین می‌گردد.»[3]

خواجه قسمت اعظم درآمد املاک فراوان خود را برای رفع احتیاجات افراد خانواده و خدام و مباشران و دوستان و اهل علم به‌مصرف می‌رسانید. احتیاجات زمستانی خواجه عبارت بود از: ۱) انواع پارچه ازقبیل کمخا، اطلس، والاد، مصنف، گلستان، ماشاد وجز اینها؛ ۲) موزه و گیوه ۷۷۲ زوج؛ ۳) کپنک هزار عدد؛ ۴) قدک هزار عدد، انواع پوستین. ۱۴۲۶

۱. مالك و زارع، پیشین، ص ۱۹۷ به بعد (به‌اختصار).

۲. حسینقلی ستوده، «عواید و درآمدهای خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله»، مجموعهٔ خطابه‌های تحقیقی در بارهٔ رشیدالدین فضل‌الله، ص ۴۴-۱۴۱ (به‌اختصار).

۳. همان، ص ۱۴۹.

ثوب... و انواع دیگر لباس و مواد غذایی که از هر یک، خروارها برای مصرف اطرافیان خود مطالبه می کرده است.[1]

درکتاب مکاتبات رشیدی، چندین صفحه اختصاص به‌صورت موقوفات رشیدی دارد: تفصیل الفدانات بالممالک عراق عرب ، روم، عراق‌عجم، آذربایجان و غیره که ذکر یکایک آنها دراین کتاب موجب ملال خاطر خوانندگان خواهدشد. درمقدمهٔ وقفنامه خواجه می‌نویسد:

«املاك که در ربع مسکون خریده و عمارت کرده مجموع را بعضی وقف بر ذکور و بعضی بر بقاع خیر، دون‌الاولاد کرده‌ایم، و بعضی به‌ملکیت به‌فرزندان و بعضی به‌ملکیت به‌علماء اسلام‌داده... هر سال‌از حاصل این‌موقوفات، هفتصد وچهل‌وهشت هزار من‌نان‌وسیصد وبیست هزارمن‌گوشت به‌ارباب استحقاق و وظایف دهند. ودیگر، شرطها رفته که در دارالشفاو دارالقران و دارالحدیث و دارالضیافه و غیره از بقاع خیریه کنند؛ انشاءالله که در محل قبول افتد. دیگر گله های اسب از مادیان و غیره که در روم و دیار بکر و تبریز و شیراز و کرمان است و به‌دست کدخدایان احشام سپرده، مقدار سی‌هزار رأس. دیگر پنجهزار شتر ماده... پنجهزار شتر دیگر که به‌دست خلج سپرده‌ام... دیگرگله های گوسفند که در روم و بغداد و دیار بکر و شیرازو تبریز و اصفهان و مازندران و خراسان و لرستان به‌دست کدخدایان احشام سپرده‌ام پانصد گله است، هر گله پانصد رأس، وقف کرده‌ام بر ربع رشیدی که روغن و پشم‌و کشک و نتاج آنها سال به‌سال، صرف خیرات و مبرات کنند...

دیگر، ده‌هزار سر گاو ماده... بیست هزار قطعه مرغ، وقف بردارالشفای ربع‌رشیدی و دارالمرضای‌سلطانیه وبیت‌الادویهٔ همدان تما نتایج آن‌را صرف بیماران کنند. دیگر، ده هزار قطعه غاز و ده‌هزار قطعه اردك. دیگر، هزار رأس گاو نر و هزار رأس درازگوش وقف کرده‌ام بر ربع رشیدی و بساتین تبریز. دیگر، پانصد نفر غلام، خارج غلامانی که وقف شده به‌فرزندان ذکور داده‌ام. دیگر، سیصد نفرکنیزك، خارج کینزانی که وقف شده به فرزندان اناث داده‌ام. دیگر، دوبیت‌الحکمه که در جوار گنبد خود از یمین و یسار ساخته‌ام، از جمله هزار مصحف در آنجا نهاده‌ام، وقف کرده‌ام بر ربع‌رشیدی و مفصل آن بدین موجب است: آنچه به‌خط طلا نوشته است ۳۰۰ عدد، آنچه به‌خط یاقوت است ۱۰ عدد، آنچه به‌خط ابن‌مقله است عددان، آنچه به خط سهروردی است ۲۰ عدد، آنچه به خط اکابر است ۲۰ عدد، آنچه که به‌خط روشن خوب نوشته شده است ۶۵۳۸ عدد.

دیگر شصت‌هزار مجلد کتاب در انواع علوم و تواریخ و اشعار و حکایات و امثال و غیره، از ممالك ایران و توران و مصر و مغرب و روم و چین و هند جمع کرده‌ام، همه را وقف گردانیدم بر ربع رشیدی. دیگر، اثاثات و قنادیل و شمعدانها و بسط و مساند و آلات طبخ دارالضیافه و آلات دارالشفا که ذکر مفصل آن از حد بیرون است و به‌سالها جمع شده؛ ازجمله هزار خمره شربت از چین آورده‌اند و بغایت متکلف ساخته و اسمای «اشربه» برآن نوشته و به‌القاب این ضعیف موشح کرده‌اند. و قوتیهای معاجین هم در چین ساخته‌اند، و

۱. ر.ك: همان، ص ۵۵-۱۴۹.

اگر مفصل مجموع اثاثات ربع‌رشیدی بنویسم موجب ملال و کلال باشد. دیگر، صدوبیست هزار کرغله... دیگر دراهم و دنانیر منقود. مبلغ دویست‌وپنجاه تومان غازانی کل دینار منها ثلثهٔ مثاقیل و اغلب و اکثر به‌تجار امین سپرده‌ام و بدان تجارت می کنند... دیگر، طلا مقدار پنجهزار مثقال به‌فرزندان ذکور واناث داده‌ام. دیگر، جواهر نفیس... دیگر اقمشه‌شرط کرد که این وجوهات را بعد از ممات این ضعیف، بدین نوع به‌پادشاه وقت و فرزندان این ضعیف، ذکوراً و اناثاً، و حرمها و سریات و خواجه‌سرایان آزاد و غیره قسمت کنند.»

سپس نام یکایک آنها و حصهٔ هریک را ذکر می کند و در پایان می‌نویسد: «توقع‌چنان است که از حال ایشان غافل‌نباشند... این مکتوب بجهت آن قلمی شد تا به‌تمسک نگه دارند و نگذارند که فرزندان بر هم زیادتی کنند؛ و مثل این، صد مکتوب نوشته‌ام و به فضلای عالم فرستاده. اگر همه ضایع بود یکی بماند، حکم همه یکی باشد، و چون این سواد در اکثر بلاد باشد، فرزندان را مجال تغییر و تبدیل نباشد، و پیش همگنان روشن باشد. والسلام، سایه عالی پاینده و مستدام باد.»

درکتاب آداب‌الحرب مبارکشاه به‌پاره‌ای از تحف و هدایای عصر فئودالیسم اشاره شده است: انواع تحف و هدایا: «... مصحف و تفسیر نیکو خط نادر، و مصحف واضح و با تکلف؛ غلام و کنیزک ترک و رومی و حبشی و هندو؛ جامهٔ زروسیم؛ و اسب و اشتر بختی و استروزین و لگام ظریف؛ و تیغ و کتاره‌و سپر ناچخ و تیروکمان و زره وجوشن و خود و برگستوان و جیرک وخفتان و ساعدین و ساقین و برقع و کاردهای دسته ختو وکرگ و چندن و عود و آبنوس و دندان پیل و ماهی و لعل و فیروزه و عقیق و یشم و جزع و سرون کرگ بحری و شفاف؛ و جامه‌های ثقال وکتان و توزی و مصلاها از هر جنس و مخمل وکجی و دستک بازو پیل ترک چگین ظرایف از هر جنس و نطع و بالش و قندز وقاقم و سنجاب و روباه برطاسی و بلغاری و سمور و سفور وسگ‌آبی... و پوست شیر و ببر و پلنگ بربری و یوز و سیاه‌گوش و سگ شکاری و شاهین و باز و چرغ و باشه و آوندهای چیتی وخدنگ و شفاف وادیم طایفی و مکی وآنچه بدین ماند...»[1]

به‌نظر سهیل کاشانی:

... عموماً گوسفندو شتر و قاطر راجزء دولت نمی‌شمارند. وچهارپایان رامال‌بادی می‌گویند؛ زیراکه به‌یک آفت هوایی دیده‌ایم که شخصی که صاحب دوهزار گوسفند و یکصد قاطر و شتر بوده به‌اندک زمانی همه تمام شده است. ولی پول نقد و جواهرات و سایر اجناس و آب و اراضی به‌آفت هوایی ناچیز نمی‌شوند. پس مالکین چهارپایان را دولتمند نمی گویند.[2]

جرجی‌زیدان می‌نویسد:

علاوه بر وزیران و والیان وکاتبان، که از نزدیکان خلیفه وکارمندان عالیرتبهٔ

۱. محمد مبارکشاه، آداب‌الحرب والشجاعه، به‌اهتمام احمد سهیلی‌خوانساری، ص ۱۴۷.

۲. ر.ك: عبدالرحیم کلانترضرابی (سهیل‌کاشانی)، تاریخ کاشان، به‌کوشش ایرج افشار، ص ۲۷۳.

دولت بودند، سایر مردمانی که از دور ونزدیک به‌دستگاه خلافت راه می‌یافتند، ثروتهای هنگفت به‌دست می‌آوردند. مثلاً شاعران و ساززنها و آوازخوانها نیز هرکدام ثروت زیادی پیدا می‌کردند؛ ابراهیم‌موصلی، آوازه‌خوان هارون، ۲۴ میلیون درهم از خود باقی گذارد و ترکهٔ جبرئیل بن بختیشوع، پزشک هارون، نود میلیون درهم بود...[1]

قیمت زمین

بطوری که از تاریخ بیهقی بر می‌آید، قیمت زمین در این دوران نیز بستگی به‌اوضاع سیاسی و امنیت وآرامش کشور داشته است؛ چنانکه در سال ۴۲۷، که دوران آبادی و رونق نیشابور به‌حساب می‌آمد، بونصرمشکان می‌خواست زمینی بخرد، قیمت هر جریب، یا به‌اصطلاح آن‌روز، هر«جفت‌وار» «هزار درم‌بوده، و با درخت و کشت سه‌هزار درم؛ و چهارسال بعد، سال ۴۳۱، همین زمین قیمتش به‌دویست درم تقلیل یافت. و پس از شکست سیاسی دندانقان در همان سال، هر جریبی از آن زمین را به‌بهای یک من گندم می‌فروختند؛ از این بیان بیهقی، آشفتگی وضع اقتصادی و عدم ثبات سیاسی آشکار، و معلوم می‌شود که شکفتگی اوضاع اقتصادی تا چه حد باثبات سیاسی و امنیت کشور بستگی داشته است. جنگهای پیاپی فئودالها و سلاطین و اخذ مالیاتهای گوناگون، غالباً دهات و شهرها را با وضع اقتصادی اسفناکی مواجه می‌کرد. بیهقی در تاریخ خود، پس از تشریح اشتباهات سیاسی مسعود، نتایج بی‌تدبیریهای اورا که‌عبارت ازکشته شدن سربازان و ویرانی شهرها و دهات است، توضیح می‌دهد: «نیشابور این‌بار چنان دیدم که همه خراب گشته، و اندك مایهٔ آبادانی مانده، و منی نان به‌سه درم بود، وکدخدایان سقفهای خانه‌ها بشکافته و بفروخته و ازگرسنگی بیشی با عیال و اطفال بمرده، و قیمت ضیاع بشده و درم به‌دانگی بازآمده.» و در توصیف محمدآباد، می‌نویسد: «... حال این محمدآباد چنان شد که جفت‌واری زمین به‌یک من گندم بفروختند، وکس نمی‌خرید، و بیشتر مردم شهر و نواحی بمردند.»[2]

غیراز سران سپاه، کارمندان متنفذ دولت، سادات، شیوخ، بعضی از دراویش و علما ومفتیها نیزبر حسب قدرت خود صاحب زمین می‌شدند، واز حاصل کار مداوم کشاورزان به‌آسودگی زندگی می‌کردند. درآن دوران، از احزاب و جمعیتهای سیاسی به‌مفهوم جدید، نام‌و نشانی نبود، ولی هرکس می‌خواست مقام و موقعیتی کسب کند و از امنیت نسبی برخوردار باشد، ناگریز بودکه خود را به‌شاه یا یکی از امرا و فئودالهای بزرگ نزدیک کند، و در پرتو حمایت او قرارگیرد تا ازگزند دیگر زورمندان در امان باشد.

مختصات فئودالیسم

«بارناو[3] از آزادیخواهان فرانسه، درنیمهٔ اول قرن نوزدهم، می‌نویسد: «... اصلی است مسلم که در هر جا درآمدی غیر از درآمد زمین نباشد، مالکین بزرگتر بتدریج کوچکترها را بلع می‌کنند.» در چنین وضعی، خرده‌مالکها

۱. تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج۲، ص ۲۱۳.
۲. تاریخ بیهقی فیاض، ص ۸۱۱.
3. Barnave

خیلی زودبه‌صورت وابستگان مالکین بزرگ در می‌آیند، و در آخر نیز به کام آنها فرو می‌روند، زیرا خرده‌مالکها قادر نیستند در عین حال، هم استقلال و هم حوایج خود را تأمین کنند... او ادامه می‌دهد: «...سلطهٔ اشراف تا زمانی باقی می‌ماند که تودهٔ کشاورزان از امتیازات هنر و استعداد، غافل و از آن بیخبر باشند. مادام که وضع بر این منوال باشد، مالکیت زمین سرمایه شناخته می‌شود.» در جای دیگر می‌نویسد: «به‌محض اینکه هنر و صنعت در میان مردم رواج یافت، بغیراز ملک وسایل دیگری برای تحصیل ثروت در اختیار تودهٔ مردم قرار می‌گیرد و زمینهٔ تغییر در قوانین سیاسی فراهم می‌شود...»[۱]

گردلفسکی، محقق شوروی، در تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر می‌نویسد: «مولانا ـ جلال‌الدین رومی، که شاعری ثروتمند و توانا بود، برای حفظ موقعیت خود، از حکومتهای وقت جانبداری می‌کرد.

اشراف و فئودالهای بزرگ، گاه از روی حسن‌نیت وزمانی به‌قصد عوامفریبی و یا از بیم اعتراض مردم، قسمتی از دارایی خود را، که اکثراً از طریق ظلم و زورگردآوری شده بود، برای ساختن مدارس، مساجد، کاروانسراها یاساختمانهای عام‌المنفعه مصرف می‌کردند، و نام خود را درکتیبهٔ بنا ذکر می‌کردند.

بعضی از فئودالهای مقتدر، که منطقهٔ وسیعی در اختیار داشتند، برای خود دربار مجللی ترتیب می‌دادند و عده‌ای از سادات، مفتیها، دراویش، مجاورین، وهنرسندان و شعرا را در قلمرو خود جمع می‌کردند، و آنان را باصلات و بخششهای بیمورد، به‌مدیحه‌سرایی و تملق‌گویی، ترغیب می‌کردند. چون معمولاً فئودالهای بزرگ نیروی نظامی‌قابل توجهی در اختیار داشتند، سلاطین، غالباً قبل ازآغازجنگ، با اعزام‌پیک یا ارسال نامه، از آنان استمداد می‌جستند، و از میزان کمک احتمالی فئودالها پرسش می‌کردند.

درمواردی که امرا و فئودالها نفع و مصلحت خود را درشرکت درجنگ نمی‌دیدند، به‌معاذیر و بهانه‌هایی توسل می‌جستند و از شرکت عملی در جنگ، سرباز می‌زدند؛ و در مواقعی که امید پیروزی و امکان چپاول وجود داشت، شاه را به‌این قبیل جنگهای غارتگرانه تشویق می‌کردند. جنگهای دایمی و تخریب دهات و شهرها از مختصات این دوره است. در موقع جنگ، اطاعت فئودالها از حکومت مرکزی کم می‌شد. سلاطین و حکومتها برای تضعیف امرا و فئودالهای بزرگ و جلوگیری از طغیان احتمالی آنها، گاه موضوعی را بهانه کرده بر سر آنها می‌تاختند و مقداری از دارایی و غنایم آنها را به‌یغما می‌بردند. فئودالهای محلی اکثراً، مانند «واسال» دراروپا، از سلاطین وقت تبعیت می‌کردند؛ ولی هروقت منافع خودرا در خطر می‌دیدند، علیه شاه کارشکنی می‌کردند. گاه از راه قیام یا اعلام استقلال، و ندادن باج و خراج، سر از اطاعت شاه می‌پیچیدند.

فجایع و غارتگریهای فئودالها و رؤسای ایلات وعشایر، غالباً پس‌از تقدیم هدایا و غنایم، از طرف شاه، چشمپوشی می‌شد. هر وقت دستگاه حکومت با بحران مالی روبرو می‌شد،

۱. هارولد جی. لاسکی، سیر آزادی در اروپا، ترجمهٔ رحمت‌الله‌مقدم‌مراغه‌ای، ص ۳۰۳ به‌بعد.

از راه قشون کشی و غارت مناطق همجوار و آوردن مقداری غنیمت و اسیر، موقتاً به‌مشکلات اقتصادی پایان می‌داد. در دورهٔ سلاجقه، هر وقت حکومت مرکزی به‌یکی از فئودالها و امرای بزرگ مظنون می‌شد، حوزهٔ مأموریت او را تغییر می‌داد.»[۱]

ذخایرو دفاین

طبقات مرفه و ممتاز ایران، چنانکه یادآور شدیم، بعلت استبداد نامحدود سلاطین و فقدان امنیت مالی و جانی، گاه قسمتی ازطلاها و ذخایر خود را در خانه مخفی می‌کردند، تا اگر اموالشان مصادره شد، ذخیره‌ای داشته باشند. ژان‌گوره می‌نویسد: «رجال‌دربار و اشراف ایران در تمام ادوار تاریخ، قسمتی از ثروت خود را مبدل به‌طلا می کردند و در زمین دفن می‌نمودند؛ چون می‌ترسیدند روزی شاه نسبت به‌آنها خشمگین شود و املاکشان را ضبط نماید، و در آن روز نخواهد توانست ذخایر آنها را که از محل اختفای آن اطلاع ندارد ضبط کند. تادورهٔ شاه‌اسماعیل‌دوم، رجال دربار ایران طلای خود را در خانهٔ خویش دفن می کردند، ولی آن‌پادشاه جوان وقتی‌املاک یکی از درباریان‌را ضبط می‌نمود، دستور می‌داد که خانه‌اش را شخم بزنند، و کمتر اتفاق می‌افتاد که دفینه‌ای به‌دست نیاورند. از آن موقع به بعد، رجال دربار ایران‌تجربه اندوختند و دیگر طلای‌خود را درخانه دفن نمی کردند ودر نقاطی مخفی می کردند که پادشاه وقت نتواند به‌مکان آنها پی‌ببرد.»[۲]

تزلزل در وضع فئودالها

فئودالهای بزرگ، در ایران بعد از اسلام، وضع ثابتی نداشتند وقدرت سیاسی و اقتصادی آنان بر اثر حوادث‌گوناگون تاریخی و مبارزات فئودالی، متزلزل می‌شد، به‌این معنی که«در جنگهای فئودالی، اراضی و املاک امیری به‌تصرف امیر دیگر در می‌آمد وهمزمان آن، قدرت سیاسی وی از میان می‌رفت. گاهی براثر هجوم و مهاجرت اقوام خارجی(که غالباً نظام اجتماعی آنها برمبنای چادرنشینی و حشم‌داری بود) وساکن‌شدن در اراضی ایران، رؤسای ایلات و خانهای طایفه ها خود بزودی تیولدار و صاحب زمینهای وسیع می‌شدند، وجای امیران«فئودال» سابق را می‌گرفتند، در همین دوره است که قدرتهای سیاسی‌سبب می‌شد که‌گروهی تنها بواسطهٔ‌داشتن قدرت نظامی، صاحب زمین و تیول شوند.»[۳]

در دوران بعد از اسلام، جنگ و ستیز بین قبایل کوچ‌نشین و جوامع شهری و روستایی مکرر به‌وقوع پیوسته است.

... این ستیز امری ریشه‌دار بود و قرنها در جامعهٔ ما ادامه داشت.

در این برخوردها قبایل کوچ‌نشین بعلت داشتن‌مردان فراوان جنگی‌پیروز می‌شدند. غلبهٔ نظام چادرنشینی به‌نظام شهری و روستایی در بیشتر موارد به‌تفوق سیاسی می انجامید، وچنانکه می‌دانیم، نظام چادرنشینی به‌جای تولید زراعی بر تولید شبانی استوار است. تاریخ ایران پر است از برخورد نظام چادرنشینی با روستا و شهر در

۱. تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر، پیشین، (قبل‌از انتشار).

۲. خواجهٔ تاجدار، پیشین، ج۱، ص ۱۸۸ (به‌اختصار).

۳. جامعه‌شناسی روستای ایران، پیشین، ص ۲۴ (به‌اختصار).

داخل کشور، وهجوم قبایل خارجی سکاها، ترکها، مغولها، تاتارها از شمال شرقی، و اعراب از جنوب و جنوب غربی.[۱]

عصیان فئودالها وامرای بزرگ

در دورهٔ قرون وسطی، غالباً امرا و فئودالهای بزرگ راه طغیان می‌رفتند، وگاه باسلطان‌وقت کوس برابری می‌زدند، در سلجوقنامهٔ ابن‌بی بی می‌خوانیم که «... چون مدتی بر دولت و سلطنت سلطان علاء‌الدین کیقباد گذشت... امرای کبار چون امیرسیف‌الدین اینه... زین‌الدین بشاره امیرآخر، و مبارزالدین بهرامشاه امیرمجلس، و بهاءالدین قتلوچه به‌حکم قدمت و خدمت و کمال ثروت و کثرت اتباع... بر سلطان تحکمها می کردند، تا حدی که در مطبخ سلطان هر روز به‌جهت رواتب خاص و عام، سی‌سرگوسفند مرتب بود و امیر سیف‌الدین را هر روز هشتاد سرگوسفند راتب مطبخ بودی.»[۲] «به‌این ترتیب سلطان علاءالدین و فئودالهای بزرگ در برابرهم صف آرایی می کردند. یک بار سلطان‌از سر خشم گفته بود: «... درختان پیر (یعنی فئودالهای بزرگ) را قلع باید کرد و به‌جای ایشان، درختان جوان نشاند...»[۳]

در مبارزهٔ شدیدی که بین سلطان و امرا درگرفته بود، سلطان با غدرومکر بردشمنان خود پیروز شد و همهٔ آنها را دستگیر کرد، امیرسیف‌الدین را به‌برجی بردند و سرش را از تن جدا کردند. زین‌الدین را در خانه‌ای محبوس کردند تا ازگرسنگی جان سپرد، و بهاءالدین‌قتلوچه را براسترپالان نشاندند و به‌وضعی رقت بار به‌توقات روانه کردند.

فقدان امنیت فردی و اجتماعی، جسته جسته، درآثار ادبی نیز به‌چشم می‌خورد؛ مولوی می‌گوید:

در بیان این سه کم جنبان لبت	از ذهاب و از ذهب وز مذهبت
کین سه را خصم است بسیاروعدو	در کمینت ایستد چون داناو
وربگویی با یکی دو، الوداع	کُلُّ سرٍ جاوز الاثنین شاع

مولوی

حدیث است از امام جعفربن‌محمد: «استر ذهبک و ذهابک و مذهبک» یعنی، ثروت و مقصد و آیین خود را مکتوم‌دار. این حدیث‌معرف محیطی است که افراددر آن تأمین اجتماعی ندارند؛ یعنی کمابیش نمایندهٔ یک جامعهٔ فئودالی است که‌در آن اثری ازآزادی عقاید وافکار و تأمین فردی واجتماعی نمی‌توان یافت.

در دورهٔ فئودالیته، مخصوصاً در ایامی که حکومت مرکزی ضعیف بود، زد و خوردهای فئودالها با یکدیگر امنیت شهرها و بلوکات وآرامش خلق را یکسره برباد می‌داد «... هجوم برمواضع ولایات و بلوکات واشتغال به‌نهب اموال، وهدم، بقاع، و تعرض بندگان خدای تعالی به‌غارت و تاراج، و غیر آن ازمنکرات...»[۴] غالباً به‌وقوع می‌پیوست.

۱. همان، ص ۳۲.
۲. اخبار سلاجقهٔ روم، (مختصر سلجوقنامهٔ ابن‌بی‌بی)، به‌اهتمام دکتر مشکور، ص۱۱۱ (به‌اختصار).
۳. همان، ص۱۱۴.
۴. دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب، پیشین، ص ۵۰۳-۵۰۲.

در شیرازنامه، مکرر از بیدادگریهای نظامیان و زورسندان وعدم ثبات‌حیات اقتصادی مردم دراین دوران، سخن رفته است«...وضیع وشریف‌را... ازمساکن مألوفه به‌در می کشیدند و ... چون ظلمه درانواع غارات خان ومان مسلمانان و افشاء مغانم‌و غنایم دست‌گشوده داشتند، موج‌غلزم غم، به‌اوج رسید... کسی که چاشت نداشت، بخروارگوهر داشت وآن که‌گوهر داشت بخروار، شام نداشت.»[1]

در یکی از این جنگها که شیراز دستخوش تجاوز نظامیان قرارگرفته است، نویسندهٔ شیراز نامه چنین می‌گوید:«مدت بیست روز بدین نوع در اندرون شهر شیراز، هر دو لشکر با یکدیگر به‌مبارزت و ملاجمت اقدام می‌نمودند. فریاد از نهاد خلق برخاسته، جمهور شیرازیان دست به‌دعای «لاتحملناما‌لاطاقةَلنا» بر داشتند. مشتی عوام سفله دست به تاراج بردند.»[2]

مظالم یك وزیر به‌حکایت نرشخی در تاریخ بخارا، حسن‌بن‌علاءسغدی مرد متمکنی بود که در بخارا مستغلات و عواید کلانی داشت. حفص‌بن‌هاشم، وزیر وقت، به‌کوشک مجلل او، که درشارستان قرار داشت،طمع کرد و اصرار ورزید که ازحسن وکسان او بخرد. نمی‌فروختند، ایشان را«بند» کرد و عقوبت‌بسیار کرد، و هر هفته ایشان را به نزدیك خود می‌خواند و خریداری می کرد، و چون نمی‌فروختند، باز به‌زندان می‌انداخت و بر عقوبت می‌افزود؛ تا پانزده‌سال بر این برآمد وایشان عقوبت و رنج می‌دیدندو املاك خود نمی‌فروختند، تا روزی حفص‌بن هاشم آنان را بخواند وگفت: روزگاری دراز شد تا شما در عقوبت مانده‌اید، آخر چه می‌یابید؟ حسن‌بن‌علاءگفت: یکی ازسه چیز را می‌یابیم: یا تو بمیری، یا خداوندگار تو،ویا ما بمیریم. حفص‌بن هاشم فرمان داد تا آن روز بر بند عقوبت افزودند. یك ماه از این سخن برنیامد که حسن‌بن‌طاهر بمرد وغوغا برخاست، وزندان بشکستندو حسن‌بن‌علاء با برادران خویش به‌بخارا بازگشت.[3]

املاك نازخاتون: تلاش غازان‌خان‌و وزیر باتدبیرش، خواجه‌رشیدالدین، در راه بهبود اوضاع اجتماعی وتأمین قضائی، چنانکه‌باید، مؤثر نیفتاد، وپس‌ازمرگ این پادشاه نیکنهاد، دراواخر دوران‌فرمانروایی‌اولجایتو، خطیب همدان قبالهٔ کهنه‌ای که به‌نام نازخاتون بودنزد امیرچوپان می‌برد ومی‌گوید: درعصرهلاکو نازخاتون امیر کردستان را اسیر کرده واملاك او به‌امرهلاکو ازطریق ارث ازآن شماست و می‌توانید تصرف کنید. امیرچوپان ازاین‌گفته استقبال می کند و املاك وسیعی را ازمردم می‌گیرد. درجلد سوم حبیب‌السیر، ضمن توضیح این ماجرا می‌نویسد: «... امیرچوپان این سخن راکالنقش فی‌الحجر بر لوح دل نگاشته... چند موضع درقزوین و خرقان و همدان به‌تحت تصرف درآوردند... هر برزگری که از مالك مزرعه تنفری داشت می‌گفت: این موضع داخل املاك نازخاتون است. لاجرم فریاد از نهاد خلایق برآمد.»[4]

۱. معین‌الدین احمد زرکوب شیرازی، شیرازنامه، به‌کوشش دکتراسماعیل واعظ جوادی.

۲. همان ۳. تاریخ بخارا، پیشین، ص ۵۲ (به‌اختصار).

۴. حبیب‌السیر، پیشین، ج۳، ص ۲۰۸.

بعد از این تجاوزات دامنه‌دار، با کوشش خواجه رشیدالدین فضل‌الله و چندتن از خیرخواهان، امیرچوپان دست از ادامهٔ تجاوز برداشت، ولی اطرافیان امیرچوپان و کسانی که لباس قضا و دیانت به‌تن داشتند، برای تحریک و برافروختن آتش حرص و آز امیر چوپان، نقشهٔ دیگری کشیدند، و این بار:

خریطهٔ کهنه‌ای که دویست تمسک مشتمل براسباب و املاک دوسه ولایت درآن نهاده بودند، نزد امیرچوپان برده گفتند که ما در فلان موضع خانه می‌ساختیم، ناگاه این قبالجات را که به‌اسم نازخاتون است، یافتیم. و امیرچوپان حاصل آن موضع را از شیر مادر حلالتر تصور کرده، وکلاء او دست تصرف به‌مزارع واملاك رعایا دراز کردند، وکار به‌جایی رسید که اسبابی را که به‌دوسه هزار دینار می‌ارزید مردم از وهم آنکه نگویند ملک نازخاتون بوده به‌دوسه دینار می‌فروختند. لاجرم، آتش در خرمن فراغت اصحاب زراعت افتاد...[1]

این توطئهٔ ضدبشری نیز که به‌تحریک «اهل دیانت» آغازشده بود، با پایمردی خواجه علیشاه جیلان و تسلیم ولایتی در خاك روم به‌امیرچوپان حریص، پایان یافت.

نمونه‌ای دیگر از بی‌ثباتی اوضاع

پس از حملهٔ مغول، مخصوصاً در اواخر دورهٔ ایلخانان، امنیت و ثبات سیاسی و اجتماعی ازایران رخت بر بست. هرکس قدرت وسپاهی داشت بر مردم چیره می‌شد و از قتل وغارت ابایی نداشت. در تاریخ‌نامهٔ هرات، می‌خوانیم که در شهورسنهٔ ثمان و ثمانین وستمائه، ایاجی نکودری با ده‌هزارسران جنگی به‌رودخانهٔ هرات مقام کرد. این مرد ماجراجوی، پس از چند روز، ندا در داد که«..نماز شام را باید که تمامت خلق از شهر بیرون روند. روز دیگر، سپاه ایاجی دست به‌غارت برآوردند ومردم را اسیر کردند. طایفه درحصار اختیارالدین بماندند، وگروهی درگنبد سلطان سعید... قومی از متعلقان امیر نوروز، و دیگر باقی خلق را اسیر کردند، و فرزندان را از مادران جدا کردند و از بیدادی و ناپاکی و دست‌درازی آن قوم‌ستمگر، بندگان خدای... مقهورگشتند، و از اطفال و عیال جدا ماندند و سرو پا برهنه، قدم در راه نهادند... پانصد سوار بفرستاد تا خلقی را که به اطراف رفته باشد غارت کنند. قریب پانصد تن را در راه اسفرار بگرفتند. بعد از آن، ایاجی با نعمت بسیار و اسیر بیشمار از راه هرات برفت... درسنهٔ تسع و ثمانین و ستمائه... در هرات از مردم صد نفر بیش نبود. درمحلتی که صد کدخدای نامدار وطن داشتندی دو تن و یا پنج تن بیش درآن محلت نبودند، و از غله واقمشه در نهان‌خانه‌ها وجاها، چندان مانده بود که کسی را غایت و نهایت در تصور نیامدی، و چون شب درآمدی هیچ آفریده را زهره و دل آن نبودی که به‌میان‌شهرگذر توانستی کرد. چه‌شهر از خرابی و دهشت چون‌وادی بود... یک سال‌هرات ... از مردم خالی بود، و طرق اطراف ناایمن و منحرف و خلق متوطن در قلعه‌ها و حصارها و احوال عساکر خراسان بواسطهٔ خلاف امیر نوروز در تزلزل... سال بعد، به دستورغازان، قوایی برای استقرار امنیت و آرامش به‌خراسان‌آمد و،اندك اندك، مردم متواری هرات به‌مناطق

۱. همان، همان صفحه.

خود بازگشتند و امنیت و آبادی آغازگردید.»[۱]

رابطهٔ روحانیان با فئودالهای بزرگ

چنانکه گفتیم در دوران بعد از اسلام بعضی از روحانیان و قضات به تهیهٔ ضیاع و عقار پرداختند و درصف مالکین درآمدند و برخی دیگر از خوان نعمت فئودالهای بزرگ وصدور و شهریاران متنعم می‌شدند.

پطروشفسکی می‌نویسد: «از مکاتبات رشیدی پیداست که وی مواجب و مستمریات خدمتگزاران و روحانیان و دیگر کسان راهم بطور کلی به‌جنس (گندم وجو وبرنج) می‌پرداخته، و فقط بخش کوچکی را نقداً و یا به‌صورت البسه تأدیه می‌نموده است. قسمتی از هدایای کریمانه‌ای که‌رشیدالدین برای مرشدخویش، شیخ صفی‌الدین اردبیلی، شیخ معروف درویشان، ارسال داشت، عبارت بود از: ۱۵۰ جریب (۱۵۰۰۰ من تبریز) گندم، ۳۰۰ جریب برنج، ۴۰۰ من روغن‌گاو، ۸۰۰ من عسل، ۱۰۰۰ من شیرهٔ انگور...، سی شیشه‌گلاب، سی رأس گاونر و ۱۳۰ رأس گوسفند، ۱۹۰ غاز، ۶۰۰ ماکیان و... می‌بایست طبق تقسیم‌بندیی که در نامه مذکور است، اجناس فوق از املاک رشیدالدین، واقع در نقاط مختلف آذربایجان، تحویل شود. اضافه بر این اجناس، مقداری عنبر و مشک و عود و ده هزار دینار وجه نقد (جهت اخراجات) ارسال گشته بود.»[۲]

در دورهٔ غازان‌خان به‌قضات نیز اقطاعاتی داده شد، و شمارهٔ قضات زمیندار تا حدی فزونی گرفت، ودر نتیجهٔ این احوال«... اشتراك منافع قضات با ملاکان افزایش یافت. پیش از این، قضات، میان مردم عادی از یکطرف، وطبقهٔ ممتاز وعمال کشوری و لشکری ازطرف دیگر، طبقهٔ متوسطی را تشکیل می‌دادند، و برای مردم عادی درحکم مراجع نسبتاً بیطرفی بودند که داوری نزد آنان می‌بردند؛ اما همینکه منافع قضات با طبقهٔ زمیندار یکی شد، دیگر بیطرف نماندند.»[۳]

اعتراض متفکرین و صاحبنظران

متفکرین و صاحبنظران، مکرر در اشعار و آثار خود، نحوهٔ مالکیت فئودالها و مظالم آنان را مورد انتقاد قرار داده‌اند: از جمله سنائی غزنوی خطاب به‌مالکین ستم‌پیشه، چنین می‌گوید:

خانه خریدی وملك، باغ نهادی اساس — ملك به مال ربا، خانه به سود غله

فرش تو درزیر پا اطلس و شعر ونسیج — بیوهٔ همسایه را دست شده آبله

درهمه شب گرسنه، تو زخورشهای خوب — کرده شکم چهارسو چون شکم حامله

ناصر خسرو خطاب به‌متجاوزینی که ملك یتیمان را تصرف می کردند، چنین‌می‌گوید:

گرگ و پلنگ‌گرسنه میش و بره برند — وینها ضیاع وملك یتیمان همی‌برند

مسعودسعد سلمان و ملای‌رومی با نظری عارفانه به‌آزمندان روزگار چنین می‌گویند:

آنکه بسیار یافت ناخشنود — وانکه اندك ربود ناخرسند

۱. همان، ص ۸۴–۳۸۱ (به‌اختصار).

۲. مکاتبات رشیدی، ص۷۲–۲۶۵ (به‌نقل از: کشاورزی ومناسبات ارضی در ایران عهد مغول، پیشین، ص ۱۹۴) (به‌اختصار).

۳. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص ۲۰۱–۲۰۰.

این سرا و باغ تو زندان تست ملک و مال تو بلای جان تست
[مولوی]

اوحدی مراغه‌ای، شاعر آزادهٔ ما، گاه و بیگاه، طبقات متنعم را مخاطب می‌ساخت و آنان را به‌رعایت اعتدال و انصاف دعوت می‌کرد:

ای رنج ناکشیده که میراث می‌خوری بنگر که کیستی تو و مال که می‌بری
... مردم به‌دستگاه، توانگر نمی‌شوند درویش را چو دست بگیری توانگری
از قوت و خرقه هر چه زیادت بود ترا با ایزدش معامله کن، گر مبصّری
زر غول مرد باشد و زن غُل گردنش در غل و غول باشی تا با زن و زری
... بی‌عدل ملک دیر نماند، نگاهدار مال رعیت از ستم و جور لشکری
... دریای فتنه این هوس و آرزوی تست در موج او مرو چو ندانی شناوری
این شست وشوی جبه و دستار تا به کی دست از جهان بشوی که اینست گازری
هرگز نباشدت بد دیگران نظر در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری

ویل دورانت نیز در روزگار ما از اثر فسادانگیز ثروت و تنعم سخن می‌گوید: «... ثروت ممکن است به‌جای آباد کردن خانه، بنیاد خانواده‌را براندازد... ثروت ممکن است به‌جای جستجوی هنر، در پی قدرت باشد و به‌جای لطف، به‌دنبال خشونت برود و تجمل را بر ذوق بگزیند... اگر جیبها پر باشد، نه‌زاهد می‌توان بود و نه انقلابی. خشکه مقدس را با ترکیبات جیوه‌ای نمی‌توان کشت، قاتل آن طلا ونقره است...»[1] خواجه حافظ شیرازی نیز به‌تفاخر وخودنمایی نودولتان به‌دیدهٔ نفرت می‌نگرد:

یارب این نودولتان را برخرخودشان نشان کاینهمه ناز، ازغلام واسب واسترمی کنند

اقسام مالکیت و زمینداری در ایران

راجع به‌اقسام مالکیت در دوران بعداز اسلام، بین صاحبنظران، وحدت نظرنیست: ب. ن. زاخودر، مورخ و محقق شوروی، طبقه‌بندی تقسیمات مالکیت ارضی را درکشورهای تابع خلافت، به‌صورت زیر پیشنهاد کرده است:

«۱. اراضی دولتی، ۲. اراضی متعلق به افرادسلاله های حاکمه با حق تصرف شخصی، که به‌نام «املاک سلطانی» خوانده‌می‌شده، ۳. اراضی متعلق به‌اماکن مقدسهٔ اسلامی یا «وقف»، ٤. اراضی ملکی خصوصی که ملک طلق افراد بود و ایشان می‌توانستند آن‌را به‌ارث، به بازماندگان بگذارند ویا بفروشند، ٥. اراضی متعلق به‌روستاییان آزاد، ٦. اراضی متعلق به‌جماعت روستایی.»[2]

طبقه‌بندی مذکور مربوط به‌زمین‌داری در قرنهای دهم و یازدهم می‌باشد بنا به‌گفتهٔ زاخودر، سه قسم نخستین ازاقسام یاد شده‌درآن دوران در رأس قرار داشته ومتداول‌تر بوده است.

۱. ویل‌دورانت، لذات فلسفه، ترجمهٔ عباس‌زریاب‌خویی.

۲. تاریخ شرق در قرون وسطی، ص ۷۶-۷۵ (به‌نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ج۲، ص ۴-۳).

اراضی دولتی: اراضی‌دولتی یا دیوانی زمینهایی بود که در نتیجهٔ فتح کشور به‌دست مسلمانان به‌ملکیت دولت اسلامی درآمده، معمولاً دولت این زمینها را یا به‌تصرف روستاییان می‌داده و از آنان خراج می‌گرفته است و یا بین فئودالها و متنفذین تقسیم می‌کرده است.

در صورت نخستین، دولت بوسیلهٔ کارمندان اداری و مالی خود کشاورزان را استثمار می‌کرد و با اخذ بهره و مالیات اعم از نقدی و جنسی می‌توانسته مواجب و مستمری و کمک خرج و عطایایی به‌وابستگان خود و طبقهٔ حاکمه بدهد.

پس‌از غلبهٔ مغول، براثر ضبط ومصادرهٔ اراضیِ زمینداران پیشین وقتل بخشی‌از ایشان، قسمت بسیار بزرگی‌از اراضی و املاک خصوصی به‌دست دولت جدید افتاد، و در ظرف چندسال، از راه اهداء و اعطا و فروش، و یاتصاحب مستقیم توسط تابعان و دست نشاندگان (واسالهای) دولت جدید، به‌دست اربابان و صاحبان تازه، یعنی سران نظامی مغول و ترک و کارمندان کشوری و مستوفیان محلی، که در خدمت خوانین مغول بوده‌اند، افتاد. بدین‌طریق، مساحت اراضی دیوان در زمان ایلخانان تقلیل یافت و در عوض، به‌حساب و زیان آن، مساحت اراضی ملکی خصوصی زیاد شد وزمینداری شخصی، اعم از مشروط وغیر مشروط، اندك‌اندك، بر بخش دیوانی فزونی و تفوق پیدا کرد.

به‌نظر زاخودر، در نتیجهٔ رواج اقطاع در زمان سلجوقیان، وضع روستاییان بیش ازپیش به‌بدی گرایید:

«برقراری اقطاع، در آسیای غربی، انعکاسی سخت در وضع روستاییان داشته. راست است که در دورهٔ قبل، بهره‌کشی از روستاییان، بیرحمانه بود، ولی نباید فراموش کرد که چون بهره‌کشی، بیشتر از طریق دستگاه دولتی مجری می‌گردیده تا حدی ملایمتر بود و موازین فراوان حقوقی و دینی و عرفی و عادی، حدود بهره‌کشی را معین می‌کرده است، و تا اندازه‌ای، از خود کامگی بهره‌کشان ممانعت به‌عمل می‌آورده است.»[۱]

یاکوبوسکی بر عکس، معتقد است از زمانی که‌زمینداری دیوانی آغازشده، بهره‌کشی و استثمار فزونی گرفته است، و مأمور دیوانی از اینکه کشاورز را بکلی ورشکسته کند، بیمی به‌خود راه نمی‌داده است، جامع‌التواریخ رشیدالدین در تأیید این‌معنی، می‌گوید، مردم فاسد پول قرض می‌کردند و رشوه می‌دادند و «حاکمیِ ولایت می‌ستدند، و به‌ده روز از راه غارتگری تنعم ملکانه به‌کف می‌آوردند.»[۲]

اراضی اینجو: کلمهٔ «اینجو» پس‌از اینکه به‌ایران راه یافت معنی «خاص» پیدا کرد و به‌کلیهٔ املاکی اطلاق گردید که متعلق به‌سلطان یا اعضای خاندان و توابع و خدمتگزاران او بود. به‌نظر پطروشفسکی، «اینگونه اراضی در دوران ساسانیان وجود داشته... و در دوران خلافت و دولتهایی که جانشین آن دستگاه شدند، تا پایان کار خوارزمشاهیان، تحت عنوان اراضیِ «خاص» و«خاصه» به‌وجود خود ادامه دادند. دیوان‌املاك، خاصهٔ اعضای

۱. تاریخ مشرق در قرون وسطی، ص ۹۳ (به‌نقل از: همان مأخذ، ص ۱۰).
۲. نسخهٔ خطی استانبول، ورق ۶۶۲ (به‌نقل از: همان مأخذ، ص ۱۱) (با تصرف).

خاندان شاهی، در دولت سامانیان نیز بر پا بوده است. نسوی می‌گوید که در سال ۶۲٤ ه. (۱۲۲۷ م.) سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، ولایت اردبیل و بیلقان را ملک خاص خویش ساخت، و وزیر شرف‌الملک، که پیشکار املاک مزبور بوده، نامه‌ای به‌مضمون زیر، به‌سلطان نوشت: بندهٔ کمترین، خاك پای سلطان را می‌بوسد و به‌عرض خداوندگاری می‌رساند که برای مطبخ و نانوایی وسرطویله، از درآمد محصول بیلقان، هزار رأس «الغنم‌الحلال» وهزار سکوك (سکوك واحد وزن است) گندم و هزار سکوك جوار سال داشت...»[1] نه‌تنها املاك بلکه افراد نیز گاه به‌صورت اینجو در می‌آمدند؛ به‌این‌معنی که مردم به‌حکم ناچاری وبرای نجات از ظلم و تبعیض، گاه فرزندان خود را به‌اینجویی به‌ایلخان و زنان وی و شاهزادگان می‌دادند، و در پناه‌حمایت آنان، کارها وحرفهای حق وناحق خودرا به کرسی‌می‌نشاندند. رشیدالدین در صفحهٔ ۶۳۵ جامع‌التواریخ، این معنی را بیان می کند. دادن ملك به‌اشخاص موردنظر حتی در عهد غازان‌خان ادامه یافت و او نیز هر کس را می‌خواست مورد عنایت خاص خود قرار دهد به «سیورغامیشی» دهی‌را به‌اومی‌بخشید. اراضی اینجو در اعضای خانواده‌های ایلخان قابل توارث بود و ممکن بود در معرض معامله قرارگیرد یا وقف امور خیریه گردد و از امتیازات اراضی اینجو، معافیت یا مصونیت از هر نوع عوارض بود.

اراضی خالصه: امروز اراضی‌خالصه‌به‌اراضی دولتی اطلاق می‌شود، ولی‌بطوری که مینورسکی در حواشی تذکرةالملوك متذکر شده، در عهد صفویه اراضی «خالصه» یا «خاصه» به‌اراضی سلطانی می‌گفتند، واز جهاتی جزو اراضی اینجو به‌حساب می‌آمد. به‌نظر پطروشفسکی: دیوان خالصات ناظر و مدیر اراضی بایر و غیرمسکونی بوده که بر اثر غلبهٔ فاتحان، و تضییقات ایشان، مخروبه گشته و قبلاً به‌دولت و اینجو و مالکان خصوصی تعلق داشته.

اراضی وقفی: این نوع اراضی در نخستین قرنهای بعداز اسلام، بوسیلهٔ ابوحنیفه و امام‌شافعی از نظرفقهی وشرعی، بنیانگذاری شد. طبق فقه اسلامی، هر کس می‌تواند هرچیز و بویژه عقار (اموال غیر منقول) خودرا به‌موجب وصیتنامه وقف کند: نظیر باغها، دکاکین، بازارها، نهرها و غیره. چنین ملکی «ملک‌الله» است، و از درآمد آن، معمولاً مؤسسات مذهبی و خیریه و اشخاص و خانواده‌هایی که وقف به‌سود آنها صورت گرفته استفاده می کنند. چنین مالی قابل فروش و رهن و اهدا و انتقال نیست... موقوفات از معافیت مالیاتی برخوردار بودند و چیزی به‌دیوان نمی‌پرداختند، و حق وصول همهٔ حقوق دیوانی به‌متولیان موقوفه منتقل می‌شده. درآمد متولیان موقوفات تنها از راه بهره‌برداری از اراضی و بهره کشی‌از روستاییان تأمین نمی‌شده بلکه ازقنوات، نهرها، بازارها، گرمابه ها، وآسیاها ودیگر منابع‌عایدی که به‌اجاره داده می‌شده، بهره می گرفتند.

اراضی‌ملکی: غیراز انواع مالکیتی که از آن سخن گفتیم، عده‌ای از مالکیت بلاشرط اموال غیر منقول برخوردار بودند ـ مالکیتی که آزادانه ارثاً به‌اخلاف منتقل می‌شده و قابل فروش و انتقال به‌غیر بوده و با خدمت دولتی ملازمه نداشته. این نوع اراضی ممکن

۱. نسوی، متن عربی، ص ۱۲۹ (به‌نقل از: همان مأخذ، ص ۱۴).

بود در اختیار روستاییان و فئودالهای بزرگ و کوچک قرار گیرد. بخش اعظم املاک وسیع بدرالدین، از اشخاص خریداری شده بود، چنانکه به‌حاکم بصره می‌نویسد: «املاک ما که به‌مال خاص خود خریده‌ایم، در شسوطه و ... واقع است.»[1]

ظاهراً قیمت املاک پس‌از حملهٔ مغول، در اثر آشفتگی اوضاع و رواج قانون جنگل، به‌سرعت تنزل کرد. وچون هیچ ضابطه و قانونی جز «زور» حکومت نمی‌کرد، مردم چنانکه باید، به‌املاک خود دلبستگی نداشتند. با این‌حال، اراضی ملکی، قابل خریدوفروش و اهدا به‌غیر بود و پس‌از مرگ مالک، به‌بازماندگان او منتقل می‌گردید. املاک شخصی از نظر مالیاتی از تسهیلاتی برخوردار بودند. به‌جای خراج، عشر یا ده‌یک می‌پرداختند، به‌نظر پطروشفسکی، «کمی مالیات املاک شخصی و اخذ ده‌یک محصول، تسهیلی بود برای ارباب و صاحب ملک نه روستایی...»

به‌حکایت منابع مربوط به‌دورهٔ مغول، اختلافات ملکی در دورهٔ استیلای آنان و قرون بعد، بسیار بوده، و در غالب موارد، حق با کسی بوده که زور و قدرت بیشتری داشته است.

اراضی اقطاع: تفاوت اساسی بین اراضی دیوانی و اهدای مشروط زمین... یعنی اقطاع و نظایر آن، عبارت از این بود که در مورد اول، دولت همچون مالک منحصر به‌فرد اراضی مزبور ظاهر می‌شده، ومستقیماً از طریق دستگاه مالی خویش، از متصرفان اراضی، یعنی روستاییان، بهره کشی می‌نمود؛ و در مورد دوم، حق اخذِ بهره و بالنتیجه بهره کشی از روستاییان و بعدها حق ادارهٔ اراضی را هم به‌زمین‌دارِ مقطع منتقل می‌کرده، و ضمناً مالیات در مورد اخیر، به‌صورت بهره در می‌آمده است.

اهدای مشروط زمین از دورهٔ بنی‌امیه متداول شد... یک‌نوع از اقطاعها، یعنی «اقطاع تملیک»، متضمن اهدای زمین و دیگر انواع آن، مانند «اقطاع اجاره» و «اقطاع استقلال» و غیره فقط به‌معنی تفویض حق استفادهِ از بخشی از عواید اراضی دولتی و بازارها وغیره بوده، در مدتی‌بسیار کوتاه... راجع به‌ماهیت اقطاع وچگونگی سیر آن در طول تاریخ، بین محققان اختلاف است. نویسندهٔ این سطور (پطروشفسکی) در تألیفات خویش، به‌استناد قطعه‌ای از سیاستنامهٔ نظام‌الملک در بارهٔ اقطاع، حدس زده بود که در زمان سلجوقیان، متصرف «اقطاع» فقط حق وصول بهره را از رعایا داشته نه حق اداره و حکومت بر آنان را؛ و فقط در زمان تسلط مغول «اقطاع» به‌صورت واقعی مالکیت مشروط و موروثی زمین درآمده. ولی اکنون ما با آ.یو. یاکوبوسکی، و زاخودر ـ دایر براینکه درقرن پنجم هجری، اقطاع اگر نظراً به‌صورت «فیف» لشکریان (تیول لشکری) در نیامده بوده، عملاً چنین بوده ـ همعقیده شده‌ایم.

در قرن پنجم هجری، اقطاع بر دیگر اقسام زمینداری تفوق داشت، اما رواج اقطاع وگرایش آن به‌سوی موروثی شدن، در قرن چهارم هجری نیز سابقه دارد. بارتولد می‌نویسد: یک ناحیه از قهستان را خاندان سیمجوریان در طول مدت چهار نسل به‌رسم اقطاع متصرف بودند. رسم اقطاع در قرن پنجم و ششم هجری، بیش‌از پیش معمول شد؛ چنانکه ملکشاه

۱. مکاتبات رشیدی، ص ۱۴ (به‌نقل از: همان مآخذ، ص ۳۷).

به‌لشکریان خود، که نامشان در دفتر ضبط بود، زمینهایی به‌رسم اقطاع داده بود. به‌نظر پطروشفسکی: دوره‌ای که از قرن هفتم هجری آغاز، و به‌قرن نهم پایان می‌یابد، عهد ختام تکامل اساس اقطاع و سلسله مراتب فئودالی ـ نه‌تنها درایران بلکه در دیگر کشورهای خاورنزدیک و میانه ـ بوده است. قلمرو ملوک کرت در هرات، نمونه‌ای از سلسله مراتب‌فئودالی بزرگان اسکان‌یافته می‌باشد.

ادرار: در قرنهای هفتم و هشتم، گاه به‌بزرگان لشکری و کشوری، مخصوصاً به روحانیان، ملکی بطور مشروط به‌نام: «ادرار» ـ و «مقاصه» داده می‌شد. دستورالکاتب از دو نوع اهدای مشروط زمین، یعنی ادرار و مقاصه سخن گفته آن‌را چنین تعریف می کند:

«ادرار وجهی است که پادشاهان در حق کسی از مستحقان انعام فرمایند، و بعداز دیر، براولاد واحفاد او ابدی مقرر ومسلم دارند، ومقاصه آنست که درعوض‌آن، وجه موضعی دیوانی به‌تملیک ابدی، برصاحب او وبر اولاد و احفاداو، نسلاً بعد نسل، مسلم دارند.»[1]

سیورغال: سیورغال در حقیقت، «صورت متکاملی از مالکیت مشروط زمین بود و نه‌تنها حق معافیت مالیاتی بلکه مصونیت اداری و قضایی نیز منضم آن گشته بود... اهمیت تاریخی مصونیت، اعم از مالیاتی و یا اداری و قضایی، بیشتر در ایجاد شرایطی بوده که در آن روستایی بطور کامل‌تری مطیع و تابع مالک فئودال می‌گردیده. در سیورغال، کشاورزان مقید و وابسته به‌زمین بودند، و کاملاً تحت فرمان فئودال قرار داشتند، و حتی در امور شخصی نظیر ازدواج و عروسی، ناچار بودند نظر فئودال را جلب کنند سیورغال از اواسط قرن هشتم هجری (عهد جلایریان) در ایران معمول شده است.

به‌نظر پطروشفسکی، در سراسر عصر حکمفرمایی فئودالیسم در ایران، اراضی همهٔ اقسام املاک فئودالی، اعم از دیوانی و وقفی و اقطاع و «ملک» مجموعه هایی بودند از بسیاری قطعات کوچک زمین که توسط روستاییان وابسته به فئودالها با شرایط گوناگون زراعت می‌شده... در ایران از قرن چهارم هجری تاقرن نهم، فئودالهای بزرگ شدیداً به‌جماعات آزاد روستایی و املاک روستاییان آزاد و خرده‌مالکین هجوم برده ایشان را تحت فشار قرار داده بودند... ولی فئودالها پس‌از غصب اراضی روستاییان، به هیچ‌وجه، در اندیشهٔ زراعت کلان اربابی، که متکی به‌بیغار باشد، نبودند بلکه زمینهای خود را به‌قطعات کوچک تقسیم کرده با شرایط کمابیش سختی، به‌روستاییانی که خود مالکان دیروزی آن اراضی بودند و یا بر اثر غصب اراضی خویش توسط سایر فئودالها، از نقاط دیگرآمده بودند، به‌مزارعه اجاره می‌دادند؛ در حالی که در ارمنستان، فئودالها از راه زراعت کلان فئودالی زندگی می کردند، و یکی از آنها در حدود سال ۱۰٤۹ میلادی، ۸۰۰ خیش، که به هریک شش گاو نر بسته بودند، به‌صحرا می‌فرستاد و چنین زراعتی به‌بیغار متکی بود. فئودالهای ایران در بیشتر موارد، باخدم و حشم و کارکنان خانه، که اکثراً از بندگان بودند، در شهرها می‌زیستند، و سران زمامدار بلاد را تشکیل می‌دادند. به‌قول پطروشفسکی، فئودالها انگیزه‌ای برای ده‌نشینی نداشتند،

۱. ورق ۲۲۲a – ۲۲۱b (به‌نقل ازهمان مأخذ، ص ۶۷).

زیرا سازمان‌دهندهٔ تولیدات کشاورزی نبودند و نقش اقتصادی ایشان به‌اخذ سهمی از محصول (غالباً به‌جنس) از روستاییان محدود و منحصر بود، و علی‌الرسم، روستاییان بهرهٔ فئودالی را به‌صورت غله، شراب، میوه، و ابریشم خام به‌مقر ایشان برده تحویل می‌دادند.

بهره‌کشی فئودالی به‌صورت شرعی (مزارعه) صورت می‌گرفته. شیوهٔ مزارعه بیشتر به‌حال فئودال و کمتر برای تولیدکننده، مفید بوده است. تا پایان قرن پنجم هجری، میزان بهره‌کشی فئودالی دائماً به‌سوی افزایش می‌رفته، شیوهٔ مزارعه، امکان توسعهٔ تولیدات را به‌روستایی نمی‌داده با وجود شیوهٔ مزبور، مالک زمین گاهی حتی در فقر روستایی ذینفع بوده، به‌این معنی که هر قدر کشاورز بینواتر می‌بوده، مالک می‌توانسته شرایط سخت‌تر و اسارت‌آمیزتری را به‌وی تحمیل کند... پرداخت مساعده از طرف مالک به‌زارع برای تهیهٔ اسباب و وسایل زراعت، چون با رباخواری توأم می‌گردیده، اسارت وانقیاد روستایی‌را شدیدتر می‌ساخته... مراتع و چراگاهها با اینکه به‌مالکان اراضی و یا دیوان تعلق داشته علی‌الرسم، مورد استفادهٔ عموم روستاییان بوده است... یک خانوار منفرد روستایی بسیار فقیرتر و ناتوانتر از آن بوده که خیش سنگین و یا سبک، و گاوان نر را برای کشیدن آن خریداری کرده کارهای ضروری آبیاری را انجام دهد... وصاف(مورخ) خبر می‌دهد که در املاک شخصی غازان‌خان، برای خرید هر خیش و گاوهای ضروری آن، ۱۸۴ دینار تخصیص داده شده بود. بدین‌سبب، در ایران، غالباً چند خانوادهٔ روستایی متحد شده یکجا خیش و گاو و تخم برای مزرع ابتیاع می‌کردند، و با هم مساحت معینی را کشت می‌کردند که «جفت» یا «فدان» نامیده می‌شد. پطروشفسکی معتقد است که جمیع روستاییان از لحاظ شرایط اقتصادی و اجتماعی یکسان نبودند، بلکه طبقهٔ کشاورزان خود به‌چند قشر وگروه تقسیم می‌شدند. معمولاً سران‌روستا را روستاییان مرفهی تشکیل می‌دادند که به‌صورت خرده‌مالک از راه فروش محصولات خود در شهر، و فروش کالاهای شهری در ده، وگاه در سایهٔ رباخواری، مایه‌دارشده بودند. اینکه ناصرخسرو درسعادت‌نامه می‌گوید:

اگر دهقان چنان باشد که باید   سبک، گوی از ملایک در رباید
اگر جویای قحط نان نباشد   کسی را پایهٔ دهقان نباشد

منظورش سران ثروتمند روستایی است.

روستاییان آزاد، عضوجماعت نیز خرده‌مالکانی بودند که از روزگار قدیم در زمینی کشت‌وزرع می‌کردند. این گروه و گروه نخستین، به‌مراتب، وضع زندگیشان از روستاییان بینوا و مزارعه‌گر بهتر بود؛ چه قشر اخیر، که قسمت اعظم برزگران را تشکیل می‌دادند، زمین را بلاواسطه از دیوان و یا فئودالها می‌گرفتند و در حقیقت، در زمین آباء و اجدادی خود زراعت نمی‌کردند. به‌هیچ‌سنت و رسم دیرینی متکی نبودند، و ناچاربودند به‌تمام شرایطی که مالک پیشنهاد می‌کند گردن نهند، وبار سنگین‌مالیات را تحمل کنند. حمدالله‌مستوفی ضمن سخن از بلوك صمگان در اردشیرخورهٔ فارس، می‌گوید که «مردم آنجا مسکین و مزارع باشند.»[۱]

۱. نزهت‌القلوب، ص ۱۱۸ (به‌نقل ازهمان مأخذ، ص ۱۳۵).

مفهوم مسکنت در آن‌زمان، با مزرعه و مزارع منفرد ارتباط ناگسستنی داشت. بدبخت‌ترین و محروم‌ترین مزارعان کسانی بودند که غیر از زمین و بذر و آب، ناچار بودند که «گاوکاری» نیز از او بگیرند، و بدینسان، ناگزیر بودند که سهم کلان‌تری از محصول خودرا به‌ارباب بدهند.

غیر از قشرها و گروههایی که از آنان سخن گفتیم، آخرین گروه، بندگانی بودند که در زمین مستقر شده بودند و وابسته به‌یک محل یا منطقه‌ای بودند. اینها بیشتر، اسیرانی بودند که لشکریان، به‌هنگام جنگ، گرفته و آورده بودند.

نخست، اعراب و بعدها، سلجوقیان و ترکان عثمانی دائماً، به‌بهانهٔ «دین» و جهاد علیه کفار، به‌ممالک مجاور دستبرد می‌زدند، مردم آزاد و بیگناه را به‌نام اسیر می‌گرفتند و به‌صورت غلام و کنیز به‌این و آن می‌فروختند. پس‌از نخستین فتوحات عثمانیها در شبه‌جزیرهٔ بالکان، به‌گفتهٔ عاشق پاشازاده، مورخ ترک، آنقدر اسیر گرفتند که از ساکنان روملی و آناطولی هیچکس بی‌بنده نماند... همچنین در پایان قرن هشتم هجری، پس‌از هجوم بزرگ تیمور به‌هندوستان، خطهٔ خراسان چنان از ـ غلامان هندو، اشباع شده بود که به‌قول دولتشاه، «خراسان از اسیران و بردگان هند، هندوستانی گشت.»[۱] از کار بندگان در پیشه‌ها و کشاورزی استفاده می‌شد. در شخم‌زمین، باغبانی، و امور آبیاری نیروی بنده، نیرویی رایگان بوده. نه‌تنها زمینداران و مالکان بزرگ بلکه مردان ده نیز بندگانی داشتند، و از ایشان در شخم و شبانی دامها و کارهای باغبانی و غیره، همچون نیروی کار رایگان استفاده می‌کردند.

چنانکه دیدیم، اکثریت کشاورزان ایران را کسانی تشکیل می‌دادند که از کلیهٔ حقوق اجتماعی و اقتصادی بی‌نصیب بودند تا جایی که غازان‌خان با صراحت تمام می‌گوید: «کلوخ و خاشاک را در نظر حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایارانه. و خاشاك شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت.»[۲]

راجع به‌وضع پیچیدهٔ مالکیت و زمینداری در دوران بعداز اسلام محققان و صاحبنظران نظریات کمابیش مشابهی اظهار کرده‌اند که ذکر پاره‌ای ازآنها، برای تجهیز ذهن خوانندگان، بیفایده نیست.

طبقهٔ دهقان: طبقهٔ دهقانان یا اشراف زمیندار، از دیرباز، در ایران و ممالک تابع موقعیت ممتازی داشتند. طبری در «داستان شاه‌منوچهر»، افسانه‌ای می‌گوید: «و به‌هر جایی دهی، دهقان را فرمود، این شهر و دیه را آبادانی از تو خواهم، و رعیت را بفرمود که فرمان او کنید.»[۳] هر چند در ایران، در اثر اتحاد قدرت پادشاهی با روحانیان متنفذ، از قدرت دهقانان کاسته شد، ولی در هر حال، این طبقه در بین مردم نفوذ

۱. ص ۳۲۴ (به‌نقل ازهمان مأخذ، ص ۱۴۵).

۲. جامع‌التواریخ، ورق ۶۳۸ (به‌نقل از همان مأخذ)، از: «اقسام مالکیت...»تا اینجا تلخیص است از: کشاورزی ومناسبات ارضی درایران عهد مغول، پیشین، ج۲، ص ۳ تا ۱۵۳.

۳. ترجمهٔ تاریخ طبری (قسمت مربوط به‌ایران)، به‌اهتمام دکترمحمدجوادمشکور، ص ۲۳.

داشتند. بارتولد می‌نویسد: «کلمهٔ دهقان بطور یکسان، به‌زمینداران عادی و شاهزادگان صاحب زمین و فرمانروا اطلاق می‌شده. ظاهراً اشرافی که پول وسرمایه داشتند، یعنی بازرگانان، مقام خاصی داشتند. اینان در نتیجهٔ تجارت کاروانی با چین و دیگر کشورها، ثروتهای کلانی کسب کرده بودند. طبری در داستان تبعید سُغدیان، نام این بازرگانان را در ردیف «شاهان» و امیران می‌برد. از گفته‌های نرشخی در بارهٔ بازرگانان بخارا چنین بر می‌آید که تجار مزبور صاحب املاک غیر منقول وسیع بوده، در کوشکها می‌زیستند و از لحاظ موقع و منزلت، چندان تفاوتی با دهقانان نداشتند.»[۱]

ریچاردن‌فرای می‌نویسد: «تحقیق و تعیین این نکته، که چه‌عده‌ای از دهگانان از نسلهای پیش‌از اسلام، و چه عده‌ای از نسل عرب، و چه عده‌ای نودولت بوده‌اند، خالی از فایده نیست. در دورهٔ سلاجقه، در یکی از شهرهای خراسان بیش از نیمی از چهل‌واندی خاندان ملاک مهم از نسل عرب بودند، سه خاندان نسبت خود را به‌ساسانیان می‌رسانید، و بقیه ازکارداران بزرگ دستگاه دولت بودند، و احیاناً یک تن بازرگان در میان آنان وجود داشت. شاید نسبت تعداد کارداران دولت و بازرگانان، در میان خاندانهای بزرگ، بخارا بیش از این بوده است، اما نسبت اعراب و عناصر ایرانی باید همان باشد که در شهر بیهق بوده است.»[۲]

اقطاع: ریچارد ن.فرای درباب مفهوم و استعمال لفظ اقطاع، چنین می‌نویسد: «... این لفظ در اصل به‌معنی قطعه ملکی بود که به‌دیگری داده می‌شد تا آن را در مقابل خراجی، خدمتی، یا شرایط دیگری اداره کند. شرایطی که املاک تحت آن شرایط به‌اجاره داده می‌شد، بطور معتنابهی تغییر می‌یافت. واگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم، جزء کوچک زمین اقطاع محسوب نمی‌گردید. بدیهی است که اقطاع در این معنی وسیع، از صدر اسلام وجود داشت... رسم اجاره‌دادن یا به‌مقاطعه‌دادن املاک برای بهره‌برداری از آن در مقابل پرداخت خراج و تحت شرایط دیگر، در دورهٔ عباسیان وجود داشت. بطور کلی، در دورهٔ خلفای اولیهٔ عباسی، کارداران لشکری و کشوری، هر دو، حقوق خود را به‌پول نقد دریافت می‌کردند؛ گرچه پرداخت حقوق به‌صورت برده، محصول، و حتی زمین و ملک نیز ناشناخته نبود.

در دورهٔ آل‌بویه، جمع مناصب نظامی و غیر نظامی در موارد فراوان در یک شخص، و تخصیص اقطاعی به‌وی به‌جای حقوق خدمات نظامیِ گذشته و آینده‌اش، تغییراتی در معنی کلیهٔ اقطاع به‌وجود آورد، واین معنی در دورهٔ سلجوقیان بسط‌یافت. غالباً کسی که اقطاع به وی تخصیص یافته بود، خود در آن ملک زندگی نمی‌کرد، بلکه نماینده‌ای از جانب خویش می‌فرستاد تا درآمد ملک را از رعایا و کشاورزان بگیرد؛ و این درآمدها حقوق خدمات‌گذشته و آیندهٔ او به‌دولت محسوب می‌گردید. بتدریج، در دورهٔ آخرین سلاطین سلجوقی، صاحب اقطاع همهٔ وظایف حکومت را در ملک خویش اعمال‌می‌کرد. بدیهی‌است این‌عمل به‌سلطهٔ حکومت

۱. ترکستان‌نامه، پیشین، ج۲، ص ۴۰۴-۴۰۳ (به‌اختصار).

۲. بخارا، پیشین، ص ۱۰۸ (به‌اختصار).

مرکزی لطمه می‌زد، اما این موضوع مورد نظر ما نیست. آیا این رسم که عموماً آن را به تیولداری توصیف می کنند،... در اواخر عصر سامانیان، بسط و توسعه یافته بود؟... این رسم در دورهٔ سامانیان اگر هم بر فرض به‌عمل درآمده باشد، دست کم نضجی نداشت.»[۱]

چنانکه می‌دانیم، اقطاع در دورهٔ سلجوقیان بیش از پیش پایه گرفت. نظام‌الملک چون به‌قدرت مرکزی علاقه داشت، روش اقطاع را نمی‌پسندید و می‌گفت، برای حفظ نیروی دولت، باید به‌خدمتگزاران صدیق بجای زمین، سالی سه یا چهار بارمواجب داد؛ چه بهتر که شاه به دست‌خود، به‌آنها پول و مواجب بدهد«... چه آن اولیتر که پادشاه از دست خویش دست در دامن ایشان کند که ازآن مهری و اتحادی در دل‌ایشان افتد، و در هنگام خدمت و کارزار، سخت کوش‌تر باشند و ایستادگی کنند. و ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که اقطاع ندادندی و هرکسی را براندازهٔ ایشان درسالی چهار بارمواجب ایشان از خزانه نقد بدادندی، و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودندی و به‌هر سهم در وقت، ذوهزارسوار بر نشستندی و روی بدان سهم آوردندی، و عمال مال جمع همی کردندی و به‌خزانهٔ پادشاه رسانیدی، و از خزانه بر اینگونه هر سه ماه یک بار، همی دادندی، و این را «بیستگانی» خواندندی، و این رسم و ترتیب همچنان در خاندان محمود مانده است.»[۲]

خالصه: «زمینهای خالصه بیشتر به‌زمینهایی گفته می‌شود که به‌دولت و سلطان تعلق دارد، و ریشهٔ این نوع زمینداری در ایران، به‌دورهٔ پیش از اسلام مربوط است. در اولین فتوحات مسلمین، املاک خانوادهٔ سلطنت، و املاکی که مالک آن گریخته و یادر جنگ کشته شده بود، به‌خلیفه اختصاص پیدا می کرد، وعنوان «صوافی» یا «صوافی امام» به‌خود می‌گرفت. این‌صوافی بعدها، مخصوصاً از عهد بنی‌امیه وپس‌ازآن، ملک شخصی‌خلیفه یا اقطاع نزدیکان و خویشان آنها شد، و این سنت ادامه یافت. قبل از صفویه، یعنی در دورهٔ مغول و تاتار، اینگونه املاک خاصه، که از راه غصب و مصادره و استصفاء و انتقال و تصرف عدوانی حکام و سلاطین و ارباب قدرت حاصل می‌شده است (مثلا املاک نازخاتونی)، بوسیلهٔ متصدیان مخصوص ضبط و اداره می‌شده است، و عنوان انجو یا اینجو داشته است. کار ضبط و ادارهٔ این املاک بر عهدهٔ وزیر اصفهان بود و مستوفیان و کارکنان این دستگاه، چنانکه از تذکرةالملوک بر می‌آید، به‌رعایت و تکثیر منافع دولت موظف بودند درباب املاک خالصه، مانند املاک وقف عمل می کردند، وعواید خالصه اختصاص به‌مخارج سلطان داشت. گاه قسمتی از این املاک نیز، چنانکه شاردن می‌گوید، به‌نوکران خاص و مقربان و نزدیکان شاه بعنوان تیول واگذار می‌شده است. بعدها نادرشاه مقدار این املاک خالصه را از راه مصادره، غصب و انتقال مایملک مخالفان و مقصران و تصرف و ضبط املاک وقف وحبس، افزایش داده. علیشاه، چون قسمتی از این املاک خالصهٔ نادری را به‌صاحبان سابقش بازگردانید، به عنوان عادل و عادلشاه موسوم شد.

سلاطین قاجار نیز از راه مصادره و غصب و تصرف عدوانی املاک مخالفان و مدعیان خود، بر میزان خالصجات افزودند، و وزیری به‌نام وزیر خالصجات برگزیدند. مقارن ظهور

۱. همان، ص ۷۹-۱۷۷ (به‌اختصار). ۲. سیاستنامه، به‌اهتمام هیوبرت، ص ۱۲۶.

مشروطیت، عمدهٔ خالصجات ایران غیر از «رقبات‌نادری»، شامل املاك «محمدشاهی» و خالصه‌های «ناصری» بود. دولت از خالصجات تیولی انتظار داشت که سرباز بنیچه به‌دولت بدهند. وصول حقوق دولتی از این املاك یکی از مشکلات تاریخی مالیاتی ایران به‌شمار می‌آمده است، و گاه دولتها پیشنهاد فروش املاك خالصه را تنها راه حل این مشکل می‌دانستند. در شهریورماه ۱۳۲۰، به‌فرمان شاهنشاه، این املاك به‌دولت واگذارشد و عنوان «املاك واگذاری» یافت، و عاقبت بعد از شهریور ۱۳۲۰، ادارهٔ املاك اختصاصی و املاك واگذاری برای حل و فصل قسمتی از این مشکلات به‌وجود آمد، و بانک کشاورزی نظارت در امر تقسیم املاك خالصه را به‌عهده گرفت.»[1]

سیورغال: «سیورغال معافیتی بود دائم و موروث و با آن، ناحیهٔ مشمول معافی در قلمرو حکومت نوعی خودمختاری حاصل می کرد... مضارسیورغال را که شاه با استبداد و اختیار نامحدود تفویض می کرد، مقامات مسؤل به‌خوبی درك می کردند، ولی در این کار آن اندازه سود بود که درمانی برای این درد یافته نمی‌شد. به‌قرار اطلاع، در زمان سلطان یعقوب آق‌قویونلو، کوششِ اند کی‌برای موقوف‌الاجرا ساختن سیورغال اصفهان و شیراز به‌عمل آمد، اما سرانجامی نامطلوب یافت. هنوز مشکل است که وجه اختلاف سیورغال و دیگراقسام معافیتها را، که به‌نام «معافی» و «مسلمی» مشهورند، بیان کرد. اصطلاح اُلکا، که ظاهراً اشاره به‌قطعه زمینی است که در اختیار قبیلهٔ بخصوصی باشد، اما واگذاری تیول که سابقاً «اقطاع» نامیده می‌شد، بسیار رایجتر بود. تیول برای مدت محدودی تفویض می‌شد و بر دو قسم بود. یا ضمیمهٔ امتیازات شغل‌معینی بود، که در اینصورت بمجرد عزل یا انتقال، به‌دیگری تفویض می‌گشت و پادشاه آن‌را ازطرف‌دیوان، مادام‌العمر، به‌یك نفر واگذار می کرد... روابط بین تیولدار و ساکنان تیول روشن نیست. در زمان سلجوقیان و ایلخانان مغول، قاعده براین جاری بود که تیولدار فقط حق جمع‌آوری مالیات خزانهٔ شاه را داشت، بی‌آنکه تصرفی در حقوق مردم ساکن محل تیول روا دارد. درسیاست‌نامه، بطور مؤکد آمده است: «مقطعان که اقطاع دارند، باید بدانند که ایشان‌را بر رعایا جز آن فرمان نیست که مال حق، که بدیشان حوالت کرده‌اند، از ایشان بستانند به‌وجهی نیکو؛ و چون آن بستدند، رعایا به‌تن و مال و فرزندان و اسباب و ضیاع از ایشان ایمن بمانند.»[2]

فرمان مشهور غازان‌خان، مورخ ۷۰۳ مطابق با ۱۳۰۳م. در مورد تیول نظامی، مقرر می‌دارد که اقطاعداران نباید بگویند که رعایای آن امکنه بموجب اقطاع به‌من داده شده‌اند. آنها که اسیر نیستند، و لشکریان را بر رعایا زیادت ازآن حکم نیست که مزارعان را بر مزروع ساختن سراتع معهوده باعث گردند ومال ومتوجهات دیوانی‌را براستی‌از ایشان بستانند... بعلاوه مردم چریك نیز نباید زیادت ازآنچه به‌دفتر قانون درآمده ومفصل نوشته شده از رعایا چیزی بستانند؛ رعیت را که به‌چریك نداده‌ایم... چنین نظراتی در باب تیولداران تا زمان انقلاب مشروطیت ایران ادامه یافت، و در این زمان، تیول بکلی منسوخ و ملغی گشت. اما بر ما معلوم است که تیولداران متنفذ و نیرومند همیشه برای زیر پا گذاشتن ممیزات و

۱. تلخیص از: دایرة‌المعارف، «خالصه»، ص۸۷۸. ۲. فصل پنجم.

محدودیتهای فرضی قانونی، بمنظور تبدیل ملک تحت نظر خود به تملک دائم و حتی تحصیل حقوق اربابی، اعمال نفوذ می کرده‌اند.

الئاریوس (ص ۶۷۳) تأیید می کند که تیولداران مالیات (عوارض) را گردآوری می کردند و حق قضاوت و حکمیت در میان زارعین داشتند. فقط حق اعمال تنبیهات عمده را نداشتند. اظهارات شاردن نیز بسیار جالب است. می‌نویسد (ج ۵، ص ۴۱۸): زمینهایی که در ازای حقوق واگذار می‌شود، تحت نظارت مأموران شاه نیست، و همچون ملک شخصی کسی است که به‌وی واگذار شده است. در مورد عواید و حق اربابی، با رعایا، آنچنانکه می‌خواهد رفتار می کند؛ همانند وضعی که در املاك موقوفهٔ اروپاست. کمپفر (ص، ۹۸) تیول را چنین توصیف می کند: انعام و تیول، که به‌وزراء سلطان بهنگام خدمت دهند، چون ملک آنان است ودر آن، هر گونه که خواهند، رفتار کنند. شاردن (ص، ۳۱۹) حقوق تیولدار را چنین توصیف می کند: از منابع محلی هنگام اقامت در ملک، برای اعاشه استفاده کند و نزاع و مرافعات را فیصله بخشد.

نتیجه آن است که تیول زمان صفویه شامل بعضی حقوق اربابی بود، اما از لحاظ مالی، امتیاز قابل توجه در بسیاری از موارد، تفاوت فاحش بین تقویم و ممیزی مالیات تیول با درآمد واقعی و گردآوردهٔ تیولدار بود. سوءاستفاده از تیول بسیار بود، و هر گونه عمل علیه منافع زورمندان، به‌شکست منجر می‌گشت. شاردن (ج ۵، ص ۴۱۹) می‌گوید، وزیر اعظم شاه‌ سلیمان، شیخ علی‌خان‌زنگنه هرگز جرأت اجرای اندیشهٔ تجدید نظر در ترتیب و وضع واگذاری و تفویض املاك را نکرد.»[1]

فئودالیسم در آسیا

نظام فئودالی در چین و هندوستان، یعنی بزرگترین و پر جمعیت‌ترین ممالک آسیایی نیز، حکومت می کرده است. در هندوستان، سلاطین و فئودالها برای استثمار دهقانان، سازمانها وادارات عریض‌و طویلی ترتیب داده بودند. «دهقانان، که در زنجیر علایق وسنن خانواده و دهکده مقید بودند نمی‌دانستند که چرا زندگی آنان این چنین سخت و یأس‌آور است، و خدایان از چه‌رو اینهمه مصیبت و بدبختی را در حقشان مقدر داشته‌اند. برهمانان و روحانیان بودایی مدام به‌دهقانان تلقین می کردند که بایستی به‌ارادهٔ خدایان ایمان داشته باشند؛ و تسلیم و اطاعت را به‌آنان موعظه می کردند. پادشاهان خاندان گوپتا، روحانیون را بسیار گرامی می‌داشتند. آنان خود از برهمنان بودند و درعین حال، ازجامعهٔ روحانی بودایی، که هر گونه مقاوست و مخالفت‌را محکوم می‌ساخت، بشدت حمایت می کردند... ده هزار ده وقف معبد بود، و ثمر رنج صدها هزار دهقان صرف نگهداری آن می‌شد... معابد بزرگ و بتهای غول‌پیکر با سر و دستهای متعدد، دهقانان جاهل را دچار هراس می‌ساخت، و اطاعت خدایان، مهاراجه‌ها، و اشراف رابه آنان القاء می کرد. جامعهٔ روستایی، که زیر فشار فئودالها و مأمورین شاه قرار داشتند و مذهب اطاعت از هرقدرتی را به‌آنان آموخته بود، در برابر فاتحین جدیدی که به هند هجوم‌می‌آوردند

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، ص ۴۷-۴۴ (به‌اختصار).

(محمود غزنوی) کمترین مقاومتی نشان ندادند...»[۱] درسرزمین پهناور چین نیز در دوران قرون وسطی، نظام فئودالی بشدت تمام حکومت می کرده.
طبقهٔ حاکم چین فئودالها (مالکین بزرگ اراضی) بودند که املاک وسیعی از امپراتور دریافت کرده بودند. آنان در شهر، در کاخهای پرثروت می‌زیستند واراضی خودرا برای کشت و زرع به‌دهقانان وا می‌گذاشتند، و در ازای آن، عوارض هنگفتی می‌گرفتند. فئودال برزندگی دهقانان تسلط مطلق داشت. می‌توانست اورا لخت کند، اعضای بدن او را ببرد، و هر نوع سیورسات و مالیاتی میل داشته باشد از او بستاند. برای ساختن دیوار شهرها، کاخها و معبدها دهها هزار دهقان را بزور از دهات بیرون می‌راندند ودر زیر ضربات تازیانهٔ خیزران، به‌بیگاری می کشیدند. اگر یک سال حاصل، دست نمی‌داد، خشکسالی می‌شد،آب طغیان می کرد، و یا ملخ هجوم می‌آورد، هزاران دهقان ازگرسنگی جان می‌سپردند. درسالهای فراوانی هم، زندگی را با عسرت می‌گذراندند. دهقانان‌گرسنه اغلب خود و یا کودکانشان را به بردگی می‌فروختند. هرگاه دهقان پولی به وام می‌گرفت و نمی‌توانست آن را پس بدهد، رباخوارحق داشت او را بردهٔ خود سازد. رباخواران خواه ازطریق خریداری و خواه در ازای مطالبات خود، اراضی وسیع را به‌چنگ آورده بود. روحانیون بودایی نیز در زمرهٔ زمینداران بزرگ بودند، رباخواران، سوداگران و روحانیون بودایی غرق در مکنت وتجمل روزگار می‌گذراندند. دهقانان کینهٔ استثمار کنندگان خویش را در دل خود می‌پروراندند و اغلب بضد آنان شورش می کردند.[۲]

«درسال ۸۷۴ میلادی، یکی از بزرگترین شورشهای دهقانی درچین به‌وقوع پیوست. هوانگ چائو[۳] در رأس قیام کنندگان قرار داشت. چند هزار دهقان، که هرروز بر شمارهٔ آنان افزوده می‌شد، در این قیام عظیم شرکت کردند. پس از تسخیر پایتخت، امپراتورگریخت، ولی فئودالها و ستمگران دیگر دستگیر شدند وبه‌قتل رسیدند. ثروت پایتخت مصادره و میان بینوایان تقسیم شد. هوانگ چائو دوسال ونیم پایتخت را دردست داشت، ولی امپراتور فراری وفئودالها و قبایل کوچ‌نشین بار دیگر با قوای خود برای سرکوبی قیام، به‌راه افتادند و سرانجام حکومت نوبنیان دهقانی بطوری وحشیانه قلع و قمع شد.

پس از آنکه امپراتوری تانگ دراثر تضادهای اجتماعی واقتصادی، سرنگون‌گردید و امپراتوری سونگ به‌روی کار آمد، مشکلات اقتصادی بار دیگر خودنمایی کرد. وضع مردم، مخصوصاً در اواسط قرن ۱۱ در اثر خشکی و کمبود محصول، بیش از پیش به‌سختی‌گرایید. دهقانان در اثر فشار مالیات و عوارض و قرض و بیم برده شدن، از دهات می‌گریختند؛ جاده‌ها ازگرسنگان و بیخانمانها انباشته شد. در این هنگام، یکی ازحکام برای بهبود وضع اجتماعی، نظریات و برنامه‌های خودرا به‌امپراتور عرضه کرد درسال ۱۰۶۹ م، امپراتور این‌مرد مصلح را که«وانگ آن- شیه» نام‌داشت، به پایتخت فرا خواند؛ و او را به‌مقام صدراعظمی خودبرگزید.

۱. تاریخ قرون وسطی، پیشین، ص ۷۰ (به‌اختصار). ۲. همان، ص۷۴.
3. Huang - Tchauo

وانگ‌ـ آن‌ـ شیه به یک سلسله اصلاحات اساسی دست زد؛ دستور داد در تمام دهات انبارهای دولتی بسازند، وآنها را از برنجهای احتکاری بازرگانان انباشت، واز همین انبارها بود که میان گرسنگان برنج تقسیم می کرد. او همچنین دستور داد که برای کشت و کار، به‌دهقانان غله به وام دهند، تا پس از برداشت محصول، قرض خود را به‌انبار دولتی برگردانند. او با بهرهٔ کم به دهقانان وام می‌داد و از این راه سلطهٔ رباخواران حریص را درهم می‌شکست. وی برای تمام کالاها، قیمت ثابتی معین کرد، از بار مالیاتها کاست، نظام وظیفهٔ عمومی را برقرار کرد، دستگاه دولتی را تجدید سازمان داد و مأمورین ناشایسته و مختلس را بیرون ریخت، ووضع عمومی چین را بهبود بخشید...»[1]

ولی این وضع دوام نیافت؛ با تغییر صدراعظم، بار دیگر اوضاع سابق تجدید شد. «بطور کلی، در دورهٔ قرون وسطی، کشاورزان چین زندگی رقت‌باری داشتندو وضع زندگی آنها بر حسب منطقه‌ای که‌در آن کار می کردند، متفاوت بود. در مناطق باتلاقی هوئه[2]، قریب یک میلیون دهقان درحالت نیمه‌بردگی زندگی می کردند. اکثر آنها، چون مقروض بودند و از عهدهٔ پرداخت قرض بر نمی‌آمدند، ناگزیر به‌خدمت در ارتش، یا فرار می‌شدند.

خرده‌مالکین، کشاورزان، و کارگران کشاورز نیزدر مناطق برنج خیزوضع خوبی نداشتند. اگر یک سال محصول خوبی به‌دست می‌آوردند، بزحمت مخارج زندگیشان تأمین می‌شد. ولی درسالهایی که محصول رضایتبخش نبود، کشاورزان مقروض وگرفتارقحطی می‌شدند واگرگرسنگی وبدبختی فشار می‌آورد، ناچاربه‌دزدی وغارتگری دست‌می‌زدند. منفعت پول‌بسیار سنگین بود و از ۲۰ درصد تجاوز می کرد، واگر کسی‌گندم قرض می کردناچار بود پس از درو ۵۰ درصد بر آن افزوده به‌قرض دهنده تحویل دهد. کارگران کشاورز برای مدت یک فصل، اجیر می‌شدند و ارباب معمولا درحدود ۵۰ لیتر غله یا ارزن درطی ماه به کارگر می‌پرداخت و لباس او را تأمین می کرد. درمقابل، کارگر ناگزیر بود از سپیده‌دم تا غروب آفتاب بدون فوت وقت کار کند. اگر تعطیل می کرد، جریمه می‌شد و اگر بیمار می‌شد مزد ایام بیماری را به‌او نمی‌دادند، واگر ابزار کشاورزی را خراب یا مفقود می کرد، مجبور بود مجدداً تهیه و تسلیم ارباب کند.

همین شرایط سنگین و تحمل‌ناپذیر سبب می‌شد که اکثر کشاورزان فرار را برقرار ترجیح دهند و به‌راهزنی و غارتگری در جاده‌ها مشغول شوند، و برای آنکه کمتر به‌دست مأمورین انتظامی‌گرفتار آیند، کوهها، مناطق باتلاقی و نیزارها را انتخاب می کردند. بازرگانان از بیم آنها، غالباً مجهز و با وسایل دفاعی کافی حرکت می کردند.

ابزار کشاورزی بسیار ابتدایی بود، وزمین را بوسیلهٔ گاوآهن و یاخیش شخم می‌زدند و برای اینکار، از گاومیش یااز نیروی انسان کمک می‌گرفتند.»[3]

وضع فئودالها در غرب

«در اروپا فئودالها فقط کارهای جنگی‌را درخورمقام خود می‌دانستند و کار بدنی و بازرگانی راتحقیر می کردند... و خود را به‌نحو غیرقابل مقایسه‌ای از دهقانان و شهریان بالاتر می‌دانستند. به‌پسر فئودال از

۱. تاریخ قرون وسطی، پیشین، ص ۷۶-۷۴ (به‌اختصار).

2. Hauai

۳. ژاک‌ژرنه، زندگی روزمره در چین، ترجمهٔ دکتر ایزدپناه (قبل‌از انتشار).

هفت سالگی سواری و حمل سلاح یاد می‌دادند. در ۱۴ سالگی اسلحه‌دار سنیور بزرگ می‌شد، و پرورش او برای کارهای جنگی ادامه می‌یافت. داشتن سواد برای نجیب‌زاده اجباری نبود ... مراسم اعطای نجیب‌زادگی با شکوه فراوان و در حضور فئودالهای نواحی اطراف انجام می‌گرفت. کسی که به‌دریافت منصب نجیب‌زادگی مفتخرمی‌شد، زره و جوشن آن را در برمی کرد و شنل سرخی به‌نشانهٔ اینکه آمادهٔ ریختن خون خویشتن است، بر روی آن می‌پوشید. نجیب‌زاده در حضور سنیور خویش به‌زانو در می‌آمد، و سنیور با پهنای شمشیر به‌شانهٔ او می‌زد. سپس نجیب‌زادهٔ جدید بر اسب می‌جهید و مهارت و توانایی خود را برای حمل‌سلاح به‌تمام حاضران نمایش‌می‌داد. نجیب‌زادگان تمام وقت خود را درجنگ می‌گذرانیدند ودرقلاع مستحکم می‌زیستند. این قلعه‌ها در زمان جنگهای فئودالی بمنظور دفاع، مورد استفاده قرار می‌گرفت، وبهنگام شورشهای دهقانی، فئودالها به‌آن پناه‌می‌بردند. قلعه معمولا در محل مرتفعی قرار داشت که اطراف آن را خندق کنده بودند، و پل متحرك منحصر به‌فردی آن را با خارج مربوط می‌ساخت. دیوارهای مستحکم با برجها و مزغلها، قلعه را در بر می‌گرفت... تا زمانی که اسلحهٔ آتشینی اختراع نشده بود، این قلاع تقریباً غیر قابل تسخیر بود. محاصره شدگان دشمنان را با تیر از پا در می‌آوردند، بر سر آنان آب‌جوش و قیر مذاب می‌ریختند، بر آنان سنگ می‌باریدند، و نمی‌گذاشتند از دیوار قلعه‌بالا روند. نجیب‌زاده سواره می‌جنگید، به هنگام جنگ «خود» بر سرمی‌نهاد، و صورت خود را با نقاب‌آن می‌پوشانید، و باسپر و شمشیر بلند و راستی که دسته‌ای صلیب‌مانند داشت، بر اسب سوار می‌شد. بدن او با زرهی از آهن، که بعدها فولادی شد، پوشیده بود... ضرب‌المثل شده بود که‌صد نجیب‌زاده به‌هزار پیاده می‌ارزد. اینان درجنگ تن به‌تن، بسیار ورزیده بودند، اما نمی‌توانستندبه‌هیأت اجتماع نبرد کنند، و تحت نظم در نمی‌آمدند... سرگرمی مورد علاقهٔ بزرگزادگان زورآزمایی یا مسابقهٔ جنگی‌بود... مسابقه‌چندین روز ادامه می‌یافت. ابتدا جنگ تن به‌تن شروع می‌شد وسپس دسته‌های جنگی بر روی صحنه می‌آمدند... این مسابقه‌ها اغلب با قطع اعضاء و یاحتی مرگ شرکت کنندگان به‌پایان می‌رسید وفاتحین به‌ضیافت مفتخر می‌شدند.»[1]

نظام فئودالی

«نظام فئودالی در غرب، تقریباً از قرن هشتم میلادی آغازشد و استخوانبندی طبقهٔ حاکمه مشخص گردید. در این سازمان، «شاه» درحقیقت سنیور بزرگ بود ودر زیر دست اوعدهٔ زیادی «واسال» (یعنی مالك‌درجه دوم) خدمت می‌کردند. این واسالهای درباری‌نسبت به‌واسالهای زیردست خویش، سنیورمحسوب می‌شدند. در این سازمان اجتماعی، شاه، کلیسا، سنیورها، واسالها به‌تمام اراضی دست انداخته واز برکت کارمداوم سرفها، یعنی دهقانان وابسته به‌زمین، زندگی می‌کردند. با اینکه کشاورزان دارای زمین اختصاصی، معیشت اختصاصی، واسلحهٔ اختصاصی بودند، حق نداشتند از سنیور خود جدا شوند و مکلف بودند که هفته‌ای چند روز در زمین ارباب کار کنند، راهها رامرمت کنند، هیزم و سوخت ارباب را تأمین کنند. ساختمانهای او را بسازند و مرمت کنند، و قسمتی از عایدات خودرا ازقبیل غلات، مرغ، غاز، تخم‌مرغ، ماهی، قماش، وچهار پارا به‌ارباب پیشکش کنند.

۱. تاریخ قرون وسطی، پیشین، ص ۹۸-۹۷ (به‌اختصار).

به‌این ترتیب در نظام فئودالی دوطبقهٔ مشخص به‌چشم می‌خورند؛ یکی زمینداران، که قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارند و با اعمال زور دهقانان‌را استثمار می کنند، و دیگر طبقهٔ وسیع دهقانان که وابسته به‌زمین بودند و به‌نفع اربابان کار می کردند.

با این‌حال، نظام فئودالی با مقایسه بانظام بردگی، گامی به‌جلو محسوب می‌شود؛ زیرا در نظام فئودالی ارباب مانندبرده‌دار حق ندارد«سرف» را بکشد ولی می‌تواند او را بفروشد. سرف از خودخانه و زندگی دارد و فقط قسمتی ازحاصل کار خود را به‌ارباب‌می‌دهد. بنابراین،علایق اقتصادی سرف بیش از غلام است.

اگر سلسله مراتب فئودالی را از بالا به‌پایین مورد مطالعه قرار دهیم، به‌این نتیجه می‌رسیم که در رأس پلکان، شاه قرار دارد، که سر سلسله فئودالهاست، پایین‌تر از او سنیورها یا زمینداران بزرگ(که به‌عناوین دوك و کنت نیز خوانده می‌شدند). سپس سنیورهای درجه دوم«واسال»ها و آخر از همه شوالیه های کوچک قرار داشتند. هریک از اعضای سلسله مراتب یاهیراشی فئودال، نسبت به‌مقام‌برتر واسال، و نسبت‌به‌مقام پایین، سنیور بود. این سلسله‌مراتب نه تنها در فرانسه بلکه در سایر کشورهای اروپا حکومت می کرد. سنیور مالک مطلق‌العنان املاك بود. هر واسال قطعه ملکی به‌عنوان تیول، از سنیور می‌گرفت که ازطریق ارث به‌پسر ارشد منتقل می‌شد. پس از مرگ واسال، پسر ارشد او نزد سنیور می‌آمد، در برابر او زانو می‌زد، دست خود را در دست او می‌نهاد و ضمن سوگند وفاداری، خود را واسال او می‌خواند. آنگاه سنیور تملک تیول را به‌او تفویض می کرد.

یکی از مختصات رژیم فئودالی«عدم تمرکز» است. با اینکه سنیورها موظف به‌کمک جنگی به‌شاه بودند، فقط وقتی جنگجویانشان را در اختیار شاه می‌گذاشتند که خود می‌خواستند وگاه بجای تبعیت، به‌جنگ شاه بر می‌خاستند.

درسلسله مراتب فئودالی، مقامات روحانی نیز موقعیت ممتازی داشتند. اسقف اعظم، و کشیشان بزرگ در زمرهٔ سنیورها بودند و در جنگها و غارتگریها از دیگران عقب نمی‌ماندند، وهمواره کشاورزان را به‌اطاعت‌و انقیاد فرا می‌خواندند. کلیسا به‌مردم می‌گفت: نافرمانی نسبت به‌امپراتور و شورش برضد او تنها خیانت به‌امپراتور نیست بلکه معصیتی است که سزایش با خداوند است.

سلسله مراتب فئودالی مدام در تزلزل بود. بین پادشاهان و فئودالها جنگ دائمی جریان داشت. فئودالها خود با یکدیگر همواره در زد وخورد بودند. درنتیجهٔ این جنگها کشاورزان، خانه‌خراب می‌شدند. دائماً برمیزان و نوع عوارض افزوده می‌شد، فئودال مالکیت آسیا، چرخشت، شراب کشی، و روغن‌گیری، تنور نان‌پزی و مانند اینها را حق خود می‌دانست، و دهقانان برای استفاده از اینها ناگزیر بودند عوارض مخصوصی بدهند. علاوه بر این، مجبوربودندیک دهم از محصول کارخودرا به کلیسا (به‌عنوان«عشریهٔ کلیسا») بپردازند.فئودال حق داشت. دهقان متخلف را با مرگ کیفر دهد و به‌علامت این حق، بر دروازهٔ ملک خویش، داری بر پا می کرد. در قرون وسطی، چنین‌گفته می‌شد: ابنای جامعه‌به‌سه دسته‌اند:آنان که جنگ می کنند، آنان که دعا می کنند، وآنان که کار می کنند.

ضعف سلطهٔ پادشاه، خودمختاری فئودالهای بزرگ، جنگهای بلاانقطاع فئودالها،

تبدیل دهقانان به‌سرف، این است سیمای جامعهٔ فرانسه در قرن نهم تا یازدهم.»[۱]

از قرن دوازدهم به‌بعد، بتدریج، زنجیرهای اسارت فئودالی سستی گرفت و چنانکه خواهیم دید، مقدمات رشد نهضت بورژوازی فراهم گردید.

«فئودالیسم در شرق با رونق شهرهای بزرگ وپرجمعیت، تجارت‌جوشان‌خرده‌و عمده، وسیردائمی کاروانهای‌بزرگ‌در درون کشوروبین کشورها، کارگاههای‌متعدد نساجی، عصاری و روغنگیری، و فرش و اسلحه وظرف، غلامداری و بازار پررونق غلامان طرازی وخرلجی و مراکز معتبر علمی، رونق بازار بحث و تبادل فکری درزمینه‌های دین و علوم دینی از قبیل کلام، عرفان، فلسفه، منطق، علوم‌طبیعی و ریاضی وادبی و لغوی، نوعی درآمیختگی وسیع و آزادانهٔ تمدنها در پهنهٔ وسیع اسلامی، ومیدان فراخِ مسافرتها، و شهرتها، همراه با رابطهٔ دایروگرم ایران با هندوچین وبیزانس و قفقاز و عراق و حجاز و مصر و مغرب از مختصات این عصر است. در درون این تقاطع عجیب مدنیتها و افکار، وامتزاج امواج کوه‌پیکر حوادثی بزرگ، بروز جانهای پرجولان، جسور، نکته‌یاب و باریک‌اندیش، شگفت نیست.»[۲]

وابستگی کشاورزان به زمین زراعتی

«در نوشته‌های تاریخی شوروی، اثبات شده که از زمان فرمانفرمایی مغولان به‌بعد، در ایران و برخی از کشورهای همجوار، وابستگی «رعایا» به‌تعهدات مالیاتی و به‌محل اجرای این تعهدات وجود داشته. در زمان غازان‌خان (۱۳۰۴-۱۲۹۵م/۰۳-۷۰۳-۶۹۴ه.) نام هر رعیتی در لیست مالیاتی ده محل سکونتش ثبت شده بود، و این رعیت‌حق‌نداشت آزادانه‌محل سکونت خودرا عوض کند. پروفسور پطروشفسکی با استناد به‌منابع، این فرضیه‌را که دردولت صفویان «رعایا» و کوچ‌نشینان حق‌نداشته‌اند ده محل سکونت یا منزلگاه خود را آزادانه و بدون اجازهٔ رسمی ترک کنند، ممکن می‌داند؛ او می‌گوید: در این منابع در بارهٔ وابستگی«رعایا» به محل سکونتشان، یعنی‌به‌خراج ومحل انجام‌بیگاری، گفته شده نه‌در بارهٔ وابستگی‌آنان‌به‌شخص‌فئودال.

فرمان مورخ سال ۱۱۳۲ هجری (۱۷۱۰م) شاهسلطانحسین صفوی، که در مخزن دولتی جمهوری سوسیالیستی ارمنستان پیدا شده، نظر پطروشفسکی را تأیید می کند. در این فرمان، قانون وابستگی«رعایا» به‌محل پرداخت مالیات منعکس است.

اگر« کمتر از ۱۲ سال‌ازموقعی که(رعیتها) ترک دیار کرده‌اندگذشته‌باشد، ومالیاتهای دولتی را نیز نپرداخته باشند می‌توان آنها را به«محل» سابقشان برگردانید؛ اما اگر از زمان کوچشان بیشتر از۱۲ سال‌گذشته باشد، هیچکس نباید آنها را از آن محل به «محل»سابق برگرادنند.»

بر مبنای اطلاعاتی که در منابع آمده می‌توان نتیجه‌گرفت که در این دوره، «رعیتها» و «ایلیات» حتی نمی‌توانسته‌اند آزادانه محل سکونتگاه و چادرگاه خود را عوض کنند.[۳]

۱. همان، ص ۲۳-۲۴ (به‌تناوب واختصار).

۲. ویژگیها و دگرگونیهای جامعه ایرانی در پویهٔ تاریخ، ص ۲۶۹ به‌بعد.

۳. کاشف این فرمان آ. پاپازیان است؛ ر.ك اسناد فارسی... جزوه‌دان شماره ۱- ب، ص ۲۳۴ وغیره.

حتی در دورهٔ شاه‌عباس اول، که بیش از دیگر شهریاران به‌سعادت مردم دلبستگی داشت، گاه به‌امر شاه، هزاران نفر از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر کوچانده می‌شدند. مرگ و میر و زیانهای اقتصادی که از این رهگذر نصیب مردم می‌شد، موجب تأثر و نگرانی شاه نبود. در دورهٔ نادر، مانندگذشته، مردم بی‌حقوق بودند. آنها که وابسته به‌محل پرداخت مالیات واجرای وظیفه بودند نمی‌توانستند آزادانه سکونتگاه یا چادر خود را ترک کنند، و در عین حال غالباً به فرمان شاه به‌ایالات مختلف کشور کوچانده می‌شدند.»[1]

نصرالله‌فلسفی می‌نویسد:

دگرگونی در وضع طبقهٔ زمین‌دار در عصر صفویه

شاه‌اسماعیل پس از فتح هر ولایت، غنایم و اسیران و زمینهای آنجا را میان سرداران قزلباش تقسیم می کرد، و در نتیجه، درسراسر ایران، طوایف ترک‌نژاد ترک‌زبان برایرانیان اصیل پارسی‌گوی فرمانروا شدند، وطبقهٔ ممتاز صاحب‌قدرتی درایران پیداشد که تمام‌مقامات ومنصبهای بزرگ لشکری و کشوری را در دست داشت، و بر مردم ایران در کمال استبداد و قدرت حکمروایی می کرد. به همین سبب، دردورهٔ صفویه، با آنکه شاه را «شاهنشاه ایران» می‌نامیدند، کشور ایران را «مملکت قزلباش» می‌گفتند. در دربار ایران، به ترکی سخن‌گفته می‌شد، شاه اسماعیل به‌ترکی شعر می‌ساخت، قزلباشانِ ترک خود را از مردم ایرانی نجیب‌تر و برتر می‌شمردند، و ایشان را به تحقیر «تات» و «تاجیک» می‌خواندند.[2]

بعد از مرگ شاه‌اسماعیل، چون شاه‌طهماسب خردسال بود قدرت و نفوذ امیران قزلباش فزونی‌گرفت. حکومت ایران بیش از پیش، به ملوک‌الطوایفی‌گرایید. پس از آن‌که قدرت حکومت صفوی به‌سراسر ایران بسط یافت، کم کم قدرت سیاسی بر قدرت روحانی غلبه کرد، وکلاه سرخ نمدین جای خودرا به‌دستار زربفت ابریشمین و جیقه و جواهر و پرهای رنگارنگ داد. از دورهٔ شاه‌طهماسب به‌بعد، عرق مذهبی سران حکومت رو به کاهش نهاد، و حرص وآز و علاقه به‌مقامات دنیوی جانشین افکار دینی‌گردید، تا جایی که بعضی از سران قزلباش همینکه مقصود خودرا از طرف سلطان ایران عملی نمی‌دیدند با «مرشد کامل» از در جنگ در می‌آمدند، یا به‌سلطان روم پناه می‌بردند. شاه‌عباس برای اینکه از قدرت سران قزلباش بکاهد «از غلامان گرجی و چرکس و ارمنی وسایر اتباع غیر مسلمان‌خود، و از رعایای تاجیک یا ایرانی، که تا آن زمان از خدمات لشکری محروم و ممنوع بودند، سپاه منظمی ترتیب داد. این سربازان، هم دولت صفوی را از حملات بیگانگان حفظ می کردند وهم در برابر طغیان طوایف قزلباش پایداری و مقاومت نشان می‌دادند.»[3]

معتبرترین طبقات قزلباش، قورچیان بودند. «قورچیان در حقیقت، سواران مخصوص شاه و مأمور حفظ جان او و نگاهبان کاخهای سلطنتی بودند. عدهٔ قورچیان، که در عهد طهماسب اول چهارهزار و پانصد نفر بودند، در عصر شاه‌عباس به‌دوازده هزار نفر رسید.»[4]

۱. مأخذ، بالا، ص ۳۰۰.

۲. زندگانی شاه‌عباس اول، پیشین، ج۱، ص ۱۶۹.

۳. همان، ص ۷۳-۱۷۲. ۴. همان، ص ۲۰۷.

قدرت و اختیارات سران قزلباش

در دوران حکومت صفویه، تاروی کارآمدن شاه عباس کبیر، هیچگاه تمرکز حقیقی در ایران برقرار نشد. اختلاف سران قبایل مختلف با یکدیگر و مخالفت سران قزلباش با هم، همواره موجب بروز جنگ و خونریزی، و از عوامل عدم ثبات و تمرکز در ایران بود. برای آنکه خوانندگان به مظاهر فئودالیسم و قدرت سران قبایل آشنا شوند، چند مورد از تجاسرو قدرت‌نمایی سران قبایل را ذکر می کنیم:

«پنج سال پیش از مرگ شاه‌طهماسب، در قلعهٔ معروف به «قهقهه»، چند شمش طلا و نقره مفقود شد. حبیب بیگ‌استاجلو، قلعه‌بان و حاکم قهقهه، مدعی بود که شمشها را کسان شاهزاده اسماعیل‌میرزا (که در این ایام‌در قلعه محبوس بودند) به‌دستور او ربوده‌اند، و اسماعیل‌میرزا نیز ربودن شمشها را به‌دختر قلعه‌بان نسبت می‌داد. اتفاقاً در همان ایام، شاهزاده با زن یکی از ملازمان حبیب بیگ، روابط عاشقانه یافته بود، و نهانی به‌خانهٔ وی می‌رفت. شبی شوی زن شکایت نزد حاکم برد که شاهزاده در خانهٔ اوست. حبیب بیگ بی‌محابا بدان خانه رفت و در آنجا با اسماعیل‌میرزا دست به‌گریبان شد، و چنان مشتی برروی شاهزاده زدکه دو دندان جلوش در دهان افتاد...»[1]

«پس از این واقعه، هیأتی برای رسیدگی به‌قهقهه آمدند، و شاه‌طهماسب سرانجام، حبیب بیگ‌را از حکومت قهقهه معزول نمود. بطور کلی، سران ایلها و قبایل، نظیر علیقلیخان‌ـ شاملو و مرشد قلیخان، نه‌تنها در حیطهٔ فرمانروایی خود بلکه در کلیهٔ امور سیاسی، مداخله و اظهارنظر می کردند. پس‌از آنکه شاه‌عباس به‌پادشاهی رسید، مرشد قلیخان به نام شاه‌عباس بر ایران حکومت و فرمانروایی داشت و عملا نمی‌گذاشت که شاه از قدرت و اختیارات خود استفاده کند، و گاه علی‌رغم تمایلات شاه اقداماتی می‌نمود و نفرت و انزجار او را علیه خود بر می‌انگیخت، تا جایی که شاه در مجالس انس از رفتار مرشدقلیخان اظهار شکایت نمود، و این جریان به‌گوش خان استاجلو رسید، و وی نیز در محفلی از بیمهری شاه نسبت به‌خود اظهار تأسف کرد. در آن مجلس، یکی از متملقان گفت: «هنوزشاهزادگان صفوی بسیارند. اگر شاه‌عباس بر وفق مراد خان رفتار نمی کند او را به‌گنجفه می‌توان باخت و دیگری را اختیار کرد.» این خبر بیدرنگ به‌گوش شاه رسید و شاه بر آن شد که قبل از خیانت‌خان، کار او را یکسره کند. پس با عده‌ای از سران عهد و پیمان بست، و در نزدیکی بسطام، وی را در حالی که بر بالشی به‌خواب رفته بود، به‌ضرب شمشیر کشتند.»[2]

یکی‌از اقدامات مهم شاه‌عباس پایان دادن به‌قدرت امرای‌قزلباش وفئودالهای اشراف‌ـ منش قدیم بود. او طبقات زورمند و ممتاز قدیم را، که از فرمانش سرپیچی می کردند، بتدریج از پای در آورد، و به‌قول شاردن: «وی بنیاد خانواده‌های قدیمی را برهم زد... وآنهایی که به‌سمتهای مهم گماشته می‌شدند، غالباً غلامانی بودند که به‌او پیشکش شده یا در جنگ گرفتار آمده بودند.»[3] در کتاب عالم آرای اسکندر بیگ می‌خوانیم: «مردم کارآمدی را تربیت

۱. همان، ص ۱۰ (به‌اختصار). ۲. ر.ک، همان، ص ۱۴۳ به‌بعد.

۳. سیاحتنامهٔ شاردن، ترجمهٔ محمدعباسی ج۸، ص ۵۲-۱۵۱ (به‌اختصار).

نموده به‌مراتب درجهٔ امارت رسانید.»[1]

شاه‌عباس، مانند شاه‌اسماعیل اول در تثبیت موقعیت خود و پایان دادن به‌قدرت امرا، شدت عمل به‌خرج می‌داد. چنانکه نویسندهٔ فارسنامه می‌گوید: «آن پادشاه جنت‌مکان، خونها ریخت و سرها بردار آویخت، کله منارها ساخت وشهر را از آبادی پرداخت تاشوریدگیها را آرام داد.»[2]

بعضی از فئودالها و حکام نواحی، از دادن باج و خراج خودداری می کردند. «بطوری که خواندمیر در کتاب تاریخ خود، حبیب‌السیر، می‌نویسد: میرعبدالله خان، جد مادری شاه‌عباس، از جمله حکمروایانی بود که باج و خراج نمی‌داد، و شاه‌طهماسب بر خزاین و دفاین او و حکمران سابق آن ولایت نظر داشت، این مرد پس از آنکه به‌حکم اجبار، به قصد عذرخواهی به‌قزوین رفت، باز به‌وظیفهٔ خود عمل‌نکرد، یعنی برخلاف مرسوم زمان، پیشکش و تقدیمی قابلی با خود نبرد، و به‌قول نویسندهٔ تاریخ حبیب‌السیر... از غایت بی‌عقلی، بلادست تهی از سیم وزر به‌درگاه پادشاه هفت کشور رفت، و زبان به‌اعتذار و استغفار برگشاده به‌معاذیر نادلپذیر تمسک جست. شاه طهماسب که چشم بردارایی و خزائن او داشت و شنیده بود که زر و سیم بسیار در کوهها وجنگلهای مازندران دفن کرده است، او را با مأمورانی به‌مازندران فرستاد و دستور داد که او را با رفق و مدارا یا باعذاب وشکنجه به‌نشان دادن محل دارایی و دفائن وادار کنند؛ ولی او در زیر شکنجه‌مرد واز اعلام محل دفائن خودداری کرد.»[3]

پس ازمرگ شاه‌طهماسب اول، جانشین اوشاه‌اسماعیل دوم، باهمهٔ مفاسدی که داشت، به‌حکایت کتاب نقاوة‌الآثار بافئودالهای خون‌آشام ومأمورین ستم‌پیشه مالیاتی‌سرجنگ داشت.

شاه‌اسماعیل دوم و کشاورزان

بطوری که ازمندرجات این کتاب برمی‌آید دردوران کوتاه سلطنت شاه اسماعیل دوم، طبقهٔ کشاورزان از امنیت وآرامش فراوان برخوردار بودند«... هیچ رعیتی روی تحصیلدار ندید، وکسی‌را ازکسی طلبی و توجیهی و تخصیصی درکار نبود، وارباب قلم و رقم و اصحاب تعدی و ستم در بیغوله‌ها رفته دفتر حساب را خشت بالین کردند؛ مانند قلم سرازگنج تاریکی و تیرگی بیرون نمی‌آوردند، و مانند کاغذ جایی سفید نمی‌گشتند...

به دورش نویسنده واهل سیاق بسی خوارتر زهل کفر و نفاق

... عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا درمهدامن امان، وهیچ آفریده را باکسی بحث بیحساب وگفتگوی دور از طریق صواب نبود؛ حتی مخالفان ملت مطهره از تعرضات بیگانه و شلتاقات ترکانه فارغ‌البال و آسوده‌حال بودند، الاطایفهٔ قزلباش و طبقهٔ جلف اوباش، که از غضب پادشاهی... لرزان بودند.»[4]

وضع اجتماعی ایران از عهد صفویه به‌بعد

جامعهٔ فئودالی ایران، پس ازگذراندن دوران حاکمیت طولانی ایلخانان مغول و تیموریان، بار دیگر، بشکل قدرت متمرکز سلطنت مستبد شاهان صفوی، قد راست می کند، و به‌اندک پیشرفتی می‌رسد

۱. ص ۱۱۵۱. ۲. ص ۱۵۳. ۳. زندگانی شاه‌عباس اول، ج۱، ص ۵۶-۱۵۵ (به‌اختصار).

۴. محمود بن هدایت‌الله الافرشته‌النظیری، نقاوة‌الآثار فی ذکرالاخیار، به‌اهتمام دکتراشراقی، ص۵۷ به‌بعد.

ولی سپس در زیر ضربات خارجی و داخلی برای مدتی طولانی فرسوده و نحیف می‌شود ومی‌میرد، در همین دوران است که پدیده‌های نوین تاریخ، تأثیر انقلابات بورژوازی اروپا، استعمار کشورهای آسیا و افریقا از جانب اروپاییان، دیگر امکان نمی‌دهد، که جامعه سنتی تجدید حیات کند، روبه‌ضعف و تجربه قطعی دردناك وطولانی می‌رود وسرانجام با انقلاب مشروطیت، ایران نیز پس‌از یک سیر دیرنده‌یی که برای بسیاری کشورهای آسیایی شاخص است، درهمان جادهٔ بزرگی گام می‌گذارد که ملل و جوامع معاصر، آنرا طی می کنند و خواهند کرد.

پس از این توصیف سریع، با مکث بیشتری با مختصات این دو دوران مشخص یعنی دوران‌اعتلای‌نسبی و سپس دوران انحطاط وزوال جامعهٔ سنتی، آشنا شویم.

آخرین مرحلهٔ نظام فئودالی در ایران، دوران صفویه، افشاریه، زندیه وآغاز قاجاریه رادر بر می‌گیرد. آغاز قاجاریه، با انقلاب کبیر فرانسه و بابسط مناسبت استعماری انگلستان و فرانسه و روسیه‌تزاری همراهست واز همین جاست که‌تجزیه و زوال تدریجی و نهایی فئودالیسم آغازمی‌گردد.

ولی خود فئودالیسم در این مدت یکسان نمی‌ماند، اگر در بخشی از حاکمیت صفویان نظام فئودالی، هنوز رمقی برای ایجادگری دارد، دربخش دیگر این‌حاکمیت تازمانی که تجزیهٔ قطعی‌این‌نظام آغاز می‌شود، با انحطاط کامل جامعهٔ فئودالی ایران روبرو هستیم، اماعواملی که به‌رونق نسبی دوران اول که شاید تا شاه‌عباس‌دوم را در برگیرد کمک می کند، چند چیز است:

۱- تمرکز و امنیت نسبی طولانی، به‌رشد پیشه‌وری، بازرگانی داخلی، متشکل شدن اصناف، منظم شدن مقررات مالکیت فئودالی وحتی بسط بازرگانی خارجی کمک می کند، بار دیگر بازارهای داخلی ممالک محروسهٔ صفوی رونق می‌گیرد و رونق اقتصادی به پیدایش رونق فرهنگی‌مدد می‌رساند.

۲- کشورهای‌اروپایی(پرتغال، اسپانیا، فرانسه، انگلیس، روس، هلند، وواتیکان به استقرار روابط با ایران بویژه در قبال بسط قدرت عثمانی، ذیعلاقه می‌شوند وسفیران و مسافران اروپایی به‌ایران می‌آیند، تمدن غربی، نخستین تأثیرات خودرا در برخی آداب و رسوم زندگی و لباس و هنر ایران آغازمی کند.

۳- صفویان برای حفظ قلمرو خود در برابر عثمانیها و خانان ازبک به‌پیروی از روش سربداران، و مشعشعیان، و دیگر سلسله‌های پیش از خود، سخت به تبلیغ شیعهٔ امامیه می‌پردازندو مبلغان‌خودرا به‌نام تولاییان، وتبرائیان (که درمدح خالدان علی و درذم دشمنان آنها بی‌پرده‌سخن می‌گفتند به اکناف ایران گسیل‌می‌دارند. دین‌شیعهٔ اثنی‌عشری برای نخستین باربه دین رسمی، یک دولت متمرکز ایرانی مبدل می‌شود، و این دین نوین تا دورانی‌اجاق افکار و عواطف را برای مقابله با دشمنان شرقی و غربی‌گرم نگاه می‌دارد.

٤- براین پایه تحول وحتی‌گاه تجددی در علم و هنر و فلسفه روی می دهد. و پس از یک‌دوران نسبتاً طولانی تتبع و اقتدا(Epigonisme) برخی جلوه‌های نوآوری در شعر(صائب وسبک هندی) و در فلسفه (ملاصدراو حرکت جوهری) و علوم طبیعی و ریاضی (میرفندرسکی وشیخ بهائی)دیده می شود. ولی چنانکه گفتیم این‌جلوهٔ نزار وناپایدار بسی‌باقی‌نماند،سلسلهٔ صفوی بتدریج درثروت ولذات منهمک شد وقدرت جابرانه‌اش به‌بلای جانش بدل‌گردید، شاه‌صفوی از

سویی دارای اختیاراتی بی‌پایان، و از سوی دیگر درچنگ خواجه‌سرایان و زنان حرم‌اسیر بود، وترس آنکه او را بکشند، یا ولیعهدش را به‌تخت نشانند، او را به‌اعمال قساوتکارانه، که کمترینش میل کشیدن به‌چشم نزدیکان وخویشان‌بود، واداشت،گروه انبوهی از قبیل روحانیان وابسته به شاه (صدرخانه و صدرالممالک و شیخ الاسلام و ملاباشیها ومدرسها و پیش‌نمازها) وعمال دیوانی و درباری مانند مستوفی‌الممالک و دیوان بیکی و بیگلربیکی و قورچی‌باشی و قوللرآغاسی، وایشیک آغاسی و سران اویماقات قزلباش با اموال هنگفت و مقامات و تبختر بی‌پایان، دریک زندگی بغرنج مملو از تحریکات که هرچندی یک بار به‌خونریزی و قتل جمعی یک خاندان وغارت منازل ختم می‌شد،گرد شاه‌صفوی را گرفته بودند، نظامات خشن، سالوسانه، وبیرحمانه، دستگاه صفوی... رمق را ازمردم وامکان‌رشد وگسترش را ازمحیط اجتماعی‌ستانده بود.

عدم رضایت‌مردم دراین‌عصر نیز، مانندهمیشه رنگ الحادمذهبی‌به خود می‌گرفت، از آن‌جمله می‌توان ازمهمترین جنبش‌الحادآمیزعصر، یعنی جنبش «نقطویه» (پیروان درویش خسرو- قزوینی) نام برد، که در زمان شاه‌عباس رخ داد و منجر به‌قتل جمع کثیری به‌دستور شاه در سراسر ایران شد. به‌قول عالم آرای عباسی، ضمن ذکروقایع هفتمین سال سلطنت شاه‌عباس «آن طایفه به‌مذهب حکما، و عالم را قدیم شمرده‌اند اصلا اعتقاد به‌محشر، اجساد وقیامت ندارند، مکافات حسن وقبح اعمال در عافیت‌ونداست دنیا قرار داده، بهشت و دوزخ را همان می‌شمارند،ظاهراً این‌فرقه را به‌ارتباط با دربارا کبرشاه نیزمتهم می کنند، تا علاوه برجرم الحاد خیانت سیاسی نیزبدانهانسبت داده شود.

با آنکه هسته‌های سرمایه‌داری به‌صورت پیدایش کارخانه‌های دستی ونسبتاً بزرگ و سازمانهای صنفی نسبتاً مرتب وبازرگانی داخلی وخارجی تا حدی با رونق وحتی‌رخنه‌ی وسایل بدوی فنی نو(توپ، تفنگ، ساعت و غیره) درجامعهٔ صفوی پدید شده بود فقدان مطلق‌امنیت، که به‌قول‌عموم‌جامعه‌شناسان بزرگ‌زمینهٔ مساعد حرکت جامعه رابه‌سوی پیش از میان می‌برد.

روبنای سیاسی با فشار خرد کننده وستمگرانه ومقاومت‌ناپذیر خود، جامعه را در رخوت تسلیم وفسادفرو می‌برد، سرانجام درجنگ «گلناباد» علیه افغانان تراژدی قادسیه تکرار می‌شود و ایران عرصهٔ تاخت و تاز محمود و اشرف افغان قرار می‌گیرد، و از پا در می‌آید، فتوحات بی پشتوانهٔ نادرشاه و سلطنت ملایم ولی کوته‌مدت کریمخان‌زند نتوانست به نتایج محسوسی از جهت تثبیت مدنی و اجتماعی بینجامد.

سرانجام‌دوران دوم‌فرا می‌رسد که چنانکه‌خواهیم گفت‌دوران تجزیه وزوال نهایی نظام فئودالی‌است. باآنکه درآغاز این دوران آقامحمدخان‌قاجارموفق به‌ایجادتمرکزنیرومندی‌گردید ولی‌جهان وزمان دیگرشده بود، وایران ناگاه درمعرض وزشهای تند تمدن رشد یافتهٔ بورژوازی اروپا قرارگرفت ودستخوش دست اندازیهای خدعه‌گرانه وخیانت‌بار استعمارطلبان رنگارنگ شد. سیلیهای چپ وراست، این‌خفتهٔ قرون راسرانجام ازخواب ژرفش برانگیخت، بتدریج ولی‌منظماً وزش‌نو،آثارمدنیت کهن رابرباد داد وبه‌جای‌آن مؤسسات ومقررات‌تازه‌ای نشاند و کشوررا وارد مسیر تکاملی‌نوینی ساخت که‌اکنون همه خلقهای پنج‌قارهٔ جهان بدان کشیده شده و می‌شوند.»[۱]

۱. ویژگیها و دگرگونیهای جامعهٔ ایران... ازص ۳۷۵ به‌بعد.

پس از این بحث کلی بار دیگر مالکیت وفئودالیسم را در عهد صفویه مطالعه می کنیم: به‌نظر مینورسکی: «مسألهٔ مالکیت زمین در ایران، بتنهایی می‌تواند موضوع کتابی قرارگیرد، وآن را نمی‌توان بر مبنای «تشکیلات اسلامی» که در هرمملکت دگرگونی داشت،... توجیه و حل کرد.

قطع نظر از چگونگی قوانین دولت ساسانی و صدر اسلام، عامل سیاسی که در مالکیت اراضی در ایران اثر شگرف داشت، تهاجمات ترکان و مغولان بود، که‌در فاصلهٔ بین سالهای ۳۹۱ تا ۹۰۶ هجری رخ داد. هنگامی که حسن نیت فرمانروایان، یا بالعکس، خوی زشت آنان، مدخلیت تام در وضع زمینداری داشته باشد، چگونه می‌توان انتظار داشت که حقوق افراد شکل ثابتی به‌خود بگیرد و متشکل گردد. نظر مساعد یا نامساعد شاه موجب نقض تمام حقوق مالکیت می گشت، و در مورد اخیریعنی بروز نظر نامساعد، صاحب زمین را از اراضی خود محروم می‌ساخت و مایملك او مصادره می گردید.

در بعضی موارد، مهاجمین سوابق و سنتی را که توسط روحانیان مقرر شده بود به نفع خود تغییر می‌دادند. درسال ۵۹۲ ھ (۱۱۹۵ م.) به‌هنگامی که خلیفه پنجهزار سوار برای اشغال مجدد بعضی از نواحی ایران، که خوارزمشاه تخلیه کرده بود، فرستاد وزیرش، مؤیدالدین، شروع به‌جمع آوری «قبالهٔ» اراضی آن حدود کرد؛ به‌بهانهٔ آنکه «زمین» از آن امیرالمؤمنین است و در قبال خلیفه، کسی را یارای تملك نیست. پس از خلیفه، حکمرانان محلی بسهولت از این عمل وی، به‌نفع خود تقلید کردند. در زمان مغول، حقوقی که برحسب قوانین اسلامی به‌امام تعلق داشت، به‌فاتحین کافر کیش منتقل گشت.

برای فهم مطالب شاردن در خصوص مالکیت زمین در دوران صفویه، باید چهار نوع مالکیت را در نظر داشت:

الف) اراضی متعلق به‌حکومت که اکثریت زمینها را تشکیل می‌داد ودر مالکیت موقت حکام بود. آنان زمینها را به‌قطعات بین توابین خود تقسیم می کردند.

ب) خالصه، یعنی اراضی متعلق به‌شاه، بعضی از این اراضی برای مخارج معینی تخصیص داده شده بود، و بعضی دیگر، تیول اعضای خاصهٔ شریفه و افراد لشکری، که‌شاه نگه می‌داشت بود.

ج) اراضی متعلق به‌مؤسسات روحانی، یعنی موقوفات که ازطرف شاه یا اشخاص دیگر واگذار شده بود.

د) اراضی متعلق به‌اشخاص مختلف. نکتهٔ جالب در همینجاست که مالکین نوع اخیر، اراضی را برای مدت ۹۹ سال در تصرف‌داشتند تا دراین مدت، بنحودلخواه از آن استفاده کنند. در پایان این مدت، مالکین مجبور بودند حق مالکیت خویش را با پرداخت عواید یکسالهٔ آن به‌شاه، تجدید کنند، و یک اجاره‌نامهٔ جدید بگیرند.

بر بیشتر اینگونه زمینها، شاه عوارض مختصری، بصورت مال‌الاجاره، تعیین می کرد، و بعضی از این اراضی از این عوارض هم معاف بودند. اراضی موات نیز از آن شاه تلقی می‌شد، و اگر کسی می‌خواست این اراضی‌را تصرف کند، بایدپروانه‌ای از حاکم یا نمایندهٔ شاه تحصیل کند... از دورهٔ عباس میرزا به‌بعد، در نتیجهٔ تغییر اوضاع و زیانهایی که متوجه اتباع روسیه

گردید، فکر تثبیت مالکیت افراد به‌اراضی نضج گرفت، و بالاخره ناصرالدین‌شاه، در رمضان ۱۳۰۳ (ژوئن ۱۸۸۶)، بموجب فرمان به‌اتباع خود اختیار می‌دهد که «بدون‌ترس، از هرگونه حق تصرف و تملک استفاده کنند، و بدان، به هر نوع که مقتضی بدانند، عمل نمایند.»[۱]

سیورغال واقطاع: «گاه املاک خاصهٔ شاهی را در بعضی نقاط، به‌اشخاص و خانواده هایی می‌بخشیدند؛ و این ملک در خانوادهٔ مالک تاسالها و حتی نسلها باقی می‌ماند. در واقع، به‌قول شاردن: «سیورغال تقریباً یک‌نوع موقوفهٔ ارثی بود که شاه به کسی و معمولا به‌یک‌مقام مذهبی می‌بخشید؛ و البته هر وقت صلاحیت از او سلب می‌شد ملک را باز پس‌می‌گرفتند...»[۲]

فرق عمدهٔ تیول با سیورغال این بود که تیول ملک دولتی بود نه سلطنتی؛ ثانیاً تیول همراه بامقام و منصبی به کسی‌داده می‌شد و باسلب منصب از او باز پس‌گرفته می‌شد، اما سیورغال بیشتر مختص‌اشخاص متعین وسادات و روحانیان بوده است... تیول به‌قول شاردن «بر دو قسم بود: ۱) اراضیی که ضمیمهٔ شغل معینی بود، یعنی هر کس مصدر کاری می‌شد، مقداری املاک واراضی معین در اختیار او قرار می‌گرفت ودر واقع، جزء حقوق و مقام اومحسوب می‌شد؛ ۲) اراضیی که اختصاصاً در موارد خاصی به‌عنوان مواجب به کسی واگذار می‌شد.»[۳] اقطاع به‌مواردی اطلاق می‌شد که ناحیه وآبادی و اراضی معینی را به کسی، که‌مورد نظر بود، در مقابل عایدات و در واقع مالیات سالیانهٔ معلومی، واگذار می کردند؛ و البته همیشه در نظر بود که این قطعات آب و نانی برای طرف داشته باشد... فی‌المثل جلفای حوزهٔ اصفهان تیول ملکه مادرشاه‌عباس ثانی به‌شمار می‌رفت، که ۲۲٫۵۰۰ لیور مالیات اصلی آن بود، و ارامنه این پول را می‌پرداختند. به‌قول شاردن، این نوع تیول‌بندی در ایران تازگی نداشت. از قرنها پیش، حتی زمان هخامنشیان، چنین بود... باگذشت زمان، آشفتگیهایی در وضع تیول پدید آمد؛ شیخ علی‌خان‌زنگنه بر آن شد که تیول را مورد ممیزی قرار دهد، ولی در نتیجهٔ اعمال نفوذ خانهای بزرگ، در این راه توفیقی نیافت. در این عصر، بخش بزرگی از املاک و مزارع تمام ایران جزو موقوفات بود. در دورهٔ صفویه، مخصوصاً از سلطنت شاه‌عباس به‌بعد، جهش خاصی برای توسعهٔ موقوفات پیش آمده است. در سال ۱۰۱۶ هـ. (۱۶۰۷م.) شاه‌عباس «کل املاک خاصهٔ خود را از رساتیق و خانات و قیصریه و چهار بازار و حمامات، حتی خواتیم اصابع مبارکه را، به‌چهارده تقسیم مقسوم، و بر چهارده معصوم وقف نمود. وقفنامه به‌خط جناب شیخ‌المشایخ، عالم عامل راسخ، شیخ بهاءالدین محمدالعاملی نگاشته شد. پادشاهان گرامی‌نژاد ایران را بعد از خود به‌تولیت این موقوفات معین نمود.»[۴]

گنجعلی‌خان، حاکم نامدار کرمان، نیز املاک و خانات خودرا وقف نمود که هنوز باقی است. در آمد موقوفات معمولا به‌مصارف عمومی و اجتماعی می‌رسید. چنان‌که از محل موقوفهٔ خواجه کریم‌الدین، موقوفهٔ عقدا، (بین راه یزد)، طبق نظر واقف، به‌هر فرد از زوار

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، ص ۵۷-۲۵۳ (به‌تناوب واختصار).

۲. سیاحتنامهٔ شاردن، ج۸، ص ۴۲۰ (به‌نقل از: باستانی پاریزی، سیاست واقتصاد عصر صفوی، ص۷۰).

۳. همان، ج۷، ص ۷۷ (از همان مأخذ، ص ۷۲).

۴. روضة‌الصفا، ج۸، ص ۳۹۱ (ازهمان مأخذ، ص ۷۴).

مشهد که ازین ده رد می‌شد، یک جفت گیوه و یک من نان می‌دادند.

از محل موقوفات مسجد شاه اصفهان، که ۶۰ هزار لیور عایدی داشت، وهزار «کوی» آن سهم تیولی بود و از محل در آمد گرمابه و آسیاب و بازار اللهوردیخان همه روزه صدتن رهگذر و فقیر درسر مقبرهٔ اواطعام می‌شدند.»[1] متأسفانه عواید سرشار موقوفات را بجای آنکه در راه ایجاد بیمارستان، مدرسه، دارالایتام و یا ایجاد و تسطیح راههای ارتباطی وتوسعهٔ صنعت و کشاورزی به‌مصرف برسانند وبا این اقدامات عده‌ای ازسردم بیکاره وبیخانمان وزیان دیده‌را به کار وفعالیت وادار کنند، برعکس، عوایدی که از این رهگذرگردآوری می‌شد بین‌سادات و روحانیان و فقرا تقسیم می‌شد.و چون عده‌ای می‌دیدند که از این راه بدون رنج و زحمت می‌توانند زندگی کنند، تن به کارهای سودمند نمی‌دادند، و در سلک روحانیان و سادات وارد می‌شدند. باید دانست که در دورهٔ صفویه، مانند قرون قبل، ثروتمندان و مالکان بزرگ‌به‌حکم استبدادسلاطین تأمین مالی وجانی نداشتند. «شاردن در مورد مصادرهٔ املاك واموال، گوید:«هرگونه بیمهری شاه بطور حتم، با مصادرهٔ اموال و ثروت توأم است، و این تحول ثروت بدبختی شگفت آور و هراس‌انگیزی در بردارد؛ طرف در یک آن، چنان از همه چیز ساقط می‌شود که دیگر مالک هیچ چیز نیست، ثروت و غلام وگاهی حتی زن و فرزندش را نیز از او می‌ستانند، چنانکه جز یک پیراهن برای تعویض ندارد.»[2]

یک روایت اغراق آمیز حکایت دارد که شاه عباس خشونت خودرا از همان روز اول حکومت نشان داد، و آن عبارت از این بود که بزرگان و سرجنبانانی را که فکر می‌کرد مایهٔ زحمت باشند به‌عنوان ضیافت دعوت کردو آنان را در همان مجلس متهم به‌خیانت نمود و با اشارهٔ او، سربازان به‌جان حاضران افتادند و همه را کشتند، و بلافاصله ۲۲ سر برنیزه بالا رفت و از پنجره‌های کاخ شاهی آویزان، و به‌تماشای مردم گذاشته شد.[3] «همین سیاست خشن از طرف شاه‌عباس در دیگر مناطق نیز کمابیش اجرا شد و فئودالها و زورمندان و یاغیان یکی بعد از دیگری سرکوب شدند.»[4]

در واقع متنفذان ومقتدران چنان دربیم و وحشت وعدم تأمین بودند که شاردن گوید: «وقتی یکی‌از اشراف به‌نام رستم‌خان، هنگامی که از حضور شاه بیرون آمده بود، به‌دیدنم آمد؛ با سیمایی بشاش وارد شد و آیینه‌ای برداشت و لبخندزنان، دستارش را بر سر میزان کرد و سپس به‌من گفت، هر بار که من از حضور شاه بیرون‌می‌آیم، برای اطمینان درآینه نگاه می‌کنم.»[5] همو گوید که بیش‌از ۱۳۷ باب کاخ سلطنتی در اصفهان وجودداشت که بیشتراز مصادرهٔ اموال بزرگان تحصیل شده بود. وقتی محمدبیگ صدراعظم، خواست آنها را بفروشد، مشتری برای آنها پیدا نشد؛ چه خریداران، آنها بدیمن می‌دانستند. ازهمینجاست که شاردن گوید: بسیاری از افراد

۱. سیاست واقتصاد عصر صفوی، ص۷۶-۷۲ (به‌اختصار).

۲. سیاحتنامه، ج۸، ص ۱۵۷ (به‌نقل ازهمان مأخذ، ص ۸۱).

۳. ترجمهٔ دون ژوان ایرانی، ص ۲۴۶ (به‌نقل ازهمان مأخذ، ص ۸۲-۸۱).

۴. سیاست واقتصاد عصر صفوی، ص ۸۲-۸۱ (به‌اختصار). ۵. سیاحتنامه، ج۸، ص۱۵۶.

ثروتمند برای حفظ املاک‌شان، تعبیه‌ای اندیشیده‌اند، وآن این است که باقباله‌ای، عایدات املاک خود را برای نگاهداری مسجد یا مدرسه‌ای وقف می‌نمایند. در واقع، چه‌خوش گفته بود میرزای‌عالمیان، حاکم گیلان، (وقتی که ناچارشد هنگام مرگ قسمت عمدهٔ ثروت خود را به شاه‌عباس اول ببخشد): «هیهات، هیهات چندین سال وزارت کردم، وچندین خانه را غارت نمودم و دلها را به درد آوردم که یک دل (یعنی دل شاه‌عباس) را از خود راضی کنم، آن هم مقدر و میسر نشد...»[۱]

مصادرهٔ اموال حکام در دورهٔ بعد نیز همچنان دنبال می‌شد، و این کار خصوصاً در زمان شاه‌عباس دوم، بیش از پیش شدت یافت؛ چنانکه جانی‌خان، حاکم کرمان، به‌انتقام قتل ساروتقی مقتول شد... نظر بیگ‌قورچی مأمور ضبط اموال وی در کرمان بود... به قول شاردن« تنهایکی از کارگزاران همین‌جانی‌خانی (درگیلان) یعنی داودخان، بیش از دو میلیون «اکو» از مردم‌گیلان بزور اخاذی کرده بود؛ چه جانی‌بیگ پشتیبان او بود. باید اضافه کنم که اموال داودخان و حتی بستگانش را تا درجهٔ سوم مصادره کردند و دخترانش را در ملاء عام فروختند، و پسرانش مقطوع النسل شدند.»[۲]

آخرین سلاطین صفویه نیز از این نوع دَدْ منشیها روگردان نبودند.

پس از سقوط حکومت صفویه، در دوران کوتاه زمامداری نادر و کریمخان‌زند، مردم تا حدی از غارتگری فئودالها و زورگویان محلی رهایی یافتند؛ ولی هرگاه مظالم نادر و عمال او را در اخذ مالیاتهای بیحساب به‌خاطر آوریم، می‌بینیم در دورهٔ قدرت این مرد، با وجود امنیت ظاهری، مردم تأمین مالی، جانی و قضایی‌نداشتند، مخصوصاً در آخرین سالهای حکومت او، هرآن بیم‌آن بود که خشم نادری برعقل اوچیره شودو جمعی درخاک وخون افتند. نادر بر خلاف دیگر سلاطین ایران، نه‌تنها زمینها و املاک را بین سران سپاه و دستیاران خود تقسیم نکرد بلکه کسانی‌را که‌در حین مأموریت‌دیوانی‌به کارهای انتفاعی‌دست می‌زدند، مورد ملامت قرار می‌داد؛ «چنانکه سهراب بیگ‌وزیر هرات را، طی فرمانی، بمناسبت ساختن بنا وخرید ملک وآب، مورد سرزنش قرار داد و گفت، من مردی خانه‌بدوشم، تو نیز بجای آنکه وقت خود را در این امور مصرف کنی، به امور حوزهٔ فرمانروایی خود رسیدگی کن.»[۳] با این حال، نباید تصور کرد که نادر در اندیشهٔ اصلاح امور اجتماعی و تأمین سعادت مردم بود. او مرد جنگ بود، ولی از جنگ برای تأمین صلح وآرامش و سعادت و بهروزی مردم استفاده نمی کرد. اوموقوفات را ازچنگ روحانیان درآورد، ولی‌قدمی در راه تخفیف‌آلام کشاورزان برنداشت. پس‌از بازگشت ازهندوستان، مالیات سه‌ساله را بخشید ولی پس از ناکامی درحمله به‌داغستان، مالیات سه‌ساله را مطالبه کرد. سیاست غلط و جنایت آمیز نادر بنیان حیات اقتصادی ایران را در هم ریخت، و باتمام زور وفشارعمال نادر، بعلت فقرعمومی، میزان مالیات نقصان پذیرفت، واز درآمد دوران آخرین‌سلاطین صفویه بمراتب کمتربود. فقط درعهد فرمانروایی کریمخان‌زند، مردم‌نفس راحتی کشیدند و از فشار فئودالها و مظالم حکام ومأمورین حکومتی کاسته‌شد. ولی با مرگ کریمخان

۱. تاریخ گیلان، ص ۱۳۴ (به‌نقل از: زندگانی شاه عباس اول، ج۳، ص ۷۲-۲۷۱).
۲. سیاحتنامه، ج۷، ص ۷۹ و ۹۱. ۳. ر.ک: مالک و زارع در ایران، ص ۲۵۱ به‌بعد.

بار دیگر جنگهای فئودالی آرامش عمومی را مختل کرد. کسانی که داعیهٔ فرمانروایی داشتند به‌جان یکدیگر و به‌جان مردم افتادند، تا آقا محمدخان‌قاجار به‌زمامداری رسید. این مرد بر خلاف کریمخان، معتقد بود که باید به‌کشاورزان سخت‌گرفت وآنان را در حال خوف‌ورجا نگاه‌داشت تاسراز اطاعت نپیچند. دیگر سلاطین قاجاریه نیز بدون استثناء، فقط در فکرگرفتن مالیات بودند و چیزی که در اندیشهٔ آنان راه نمی‌یافت تأسین سعادت اکثریت مردم بود. از دورهٔ آقامحمدخان به‌بعد، بار دیگر فئودالیسم جان تازه گرفت، و دادن زمین به‌عنوان تیول یا به‌عناوین و اسامی دیگر، به‌اشخاص، آغاز گردید. به‌همین علت، در سراسر دورهٔ قاجاریه، مالکین بزرگ‌و خوانین ایلات در نقاط مختلف کشور قدرت و نفوذ فراوان داشتند و باحکام و مأمورین وصول، در استثمار و چپاول مردم همکاری می‌کردند. بعنوان نمونه، یکی از فئودالهای تاجرپیشه این دوران را معرفی می‌کنیم:

استقلال یك فئودال بزرك: «اسحاق‌خان، یکی‌از افراد ایل قرائی، با گذشت زمان، یکی از رجال و متنفذین خراسان‌گردید، «چنانکه یك نفر ازسیاحان فرنگ نوشته است، قبل از استیلای مرحوم‌آقامحمدشاه به‌خراسان، وسعت متصرفات اسحاق‌خان ازطرف شمال تادروازه‌های شهر مشهد زیاده از صد میل بود، واز جانب جنوب تاکوه قاف را در تصرف داشت، و مالیات گزافی می‌گرفت و ششهزار نفر استعداد عسکریهٔ او بود، و همسران او از او اندیشه می‌کردند... او علاوه برمالیاتی که می‌گرفت، منافع زراعتی نیز داشت، و از غارت، سود شایان می‌برد. کلیهٔ منافع او در سال، صد هزار توسان بود؛ سی هزار توسان از تجارت، و سی هزار توبان از زراعت، و چهل هزار توسان از رعیت می‌گرفت. و نیز سیصد نفر شتر داشت‌که به کاروانها کرایه می‌داد، و سیان هندوستان و ایران حمل مال‌التجاره می‌کردند. و از میوه‌جات خشك وسایر محصولات متصرفات خود، به‌ممالك خارجه می‌فرستاد و در عوض، امتعه ومال‌التجاره به‌متصرفات خود داخل می‌کرد. در زمان فتحعلی‌شاه،گاه دم از استقلال می‌زد و زمانی راه اطاعت می‌سپرد...»[1]

در دورهٔ محمدشاه، تا قائم‌مقام حیات داشت، وضع عمومی کشور چندان آشفته نبود؛ ولی پس از زمامداری حاجی‌میرزاآقاسی، بعلت بی‌کفایتی این مرد، نه تنها مالکان بزرگ بلکه مأمورین دولت و حکام در منطقهٔ قدرت خود مالك الرقاب بودند.

اعطای تیول: احمد میرزا در تاریخ عضدی می‌نویسد: محمدشاه، نیرالدوله را فراخواند وگفت: «مواجب توچقدر است؟ عرض کرد دوهزار توسان، ولی‌برات می‌دهند نمی‌رسد. فرمودند: از کجا تیول می‌خواهی؟ عرض کرد: چون برادرم سیف‌الدوله بیدگل کاشان را تیول دارد، اگر ازکاشان مرحمت شود مناسبتر است. به‌میرزانظرعلی فرمودند: امروز فرمان شاهزاده را بگذران و تیول ازکاشان به‌او داه شود. حسن‌آباد کاشان همانوقت تیول نیرالدوله شد...»[2]

در آغاز زمامداری ناصرالدین‌شاه، از برکت همت و کاردانی امیرکبیر، وضع مملکت در تمام زمینه‌ها رو به بهبود می‌رفت؛ فئودالها وحکام و مأمورین دیوانی‌از بیم بازخواست امیر

۱. لغتنامهٔ دهخدا، ص ۳۲۵۵. ۲. شاهزاده احمدمیرزاعضدالدوله، تاریخ عضدی، ص ۸۹.

از حد خود تجاوز نمی کردند، ولی با قتل امیر و استقرار حکومت میرزا آقاخان‌نوری، بار دیگر ستمگری و تجاوز به‌حقوق عمومی آغاز و خزانهٔ مملکت تهی شد، و دولت ناگزیر گردید که مقداری از اراضی خالصه را دراصفهان و دیگر نقاط بفروشد. روحانیان فئودال، نظیرآقانجفی، ملا علی کنی، وحاجی آقامحسن عراقی، در لباس دین به‌انواع ستمگری و استثمارخلق دست می‌زدند؛ حاجی ملاعلی کنی با احتکار غلات وگران فروختن گندم درقتل نفوس شرکت می‌جست.

ظل‌السلطان در اصفهان حکومت بلکه سلطنت می کرد. وی در کتاب **تاریخ مسعودی**، در بارهٔ املاکی که از راه تهدید و ستمگری به کف آورده، چنین می‌نویسد.«من به‌خیال افتادم که در اصفهان توطن اختیار کنم و به‌این جهت، املاك زیاد، چون ارزان بود و مناسب، صاحبشان به‌ملاحظهٔ فراوانی املاك، ازعهدهٔ مالیات دیوانی‌اش برنمی‌آمد، مطابق شرع شریف، به‌رضایت صاحب ملك، درکمال دقت که می‌توانم بگویم در عالم کسی به‌دقت من ملك نخریده ـ و به‌این استحکام، املاك زیادی در لنجان و کردن و ماربین و فریدن و چاپلق و محلات و تهران خریدم. با وجودی که کمال ملاحظه و رعایت را از رعایای خود می کنم، آنها به‌طیب خاطر خود سالی دویست هزار تومان، که چهل هزار لیره باشد، به‌من حق رعیتی و اربابی می دهند. و اگر این املاك مال دیگران بود، شاید دوسه برابر از آنچه می‌گیرم از این بیچاره‌ها غارت کرده و می‌گرفتند... خداوند تبارك و تعالی آن قدر به‌من داده است که اگر ده نسل بعد از من بفهمند چه می کنند برای آنها کافی است.»[۱]

عهدشکنی رجال: حکومت قاجاریه برای دستگیری حمزه‌میرزا، رئیس ایل مکری، شیخ‌الاسلام را واسطه قرار داد. شیخ پس ازگفتگو با حمزه‌میرزا جواب آورد که می‌گوید:

> اگر از قاجار بود، اطمینان نمی کردم؛ لکن وزیر فوایدهم ایل‌است اگر قسم بخورد و عهد نماید، قبول می کنم، وزیر فوایدهم قسم خورد، پشت قرآن نوشته مهر کرد که: ماداسی که من‌زنده و در روی زمین راه می‌روم، باتو همراهی خواهم کرد و در حفظ توتا جان خود مضایقه نخواهم نمود. قرآن‌را و مکتوب را بردند. سردار‌آقا برادر زادهٔ رشیدش جوانتر و باهوشتر بود،گفت: آقا من درخدمتگزاری ونوکری صلاح‌نمی‌دانم بروید. راست‌است حسنعلی، خان ایل‌است، لکن نامرد است. کسی که پدرخود را کشته به‌او چه اطمینان توان کرد؟ حمزه‌آقا می‌گوید،گویا می‌ترسی؟ او می‌گوید: حالا که به‌من نسبت جبن دادی، با اینکه می‌دانم خطر جانی دارم، باتو می‌آیم. بالجمله قرآن را بوسیده، هردو با معدودی سوار آمده وارد ساوجبلاغ می‌شوند.

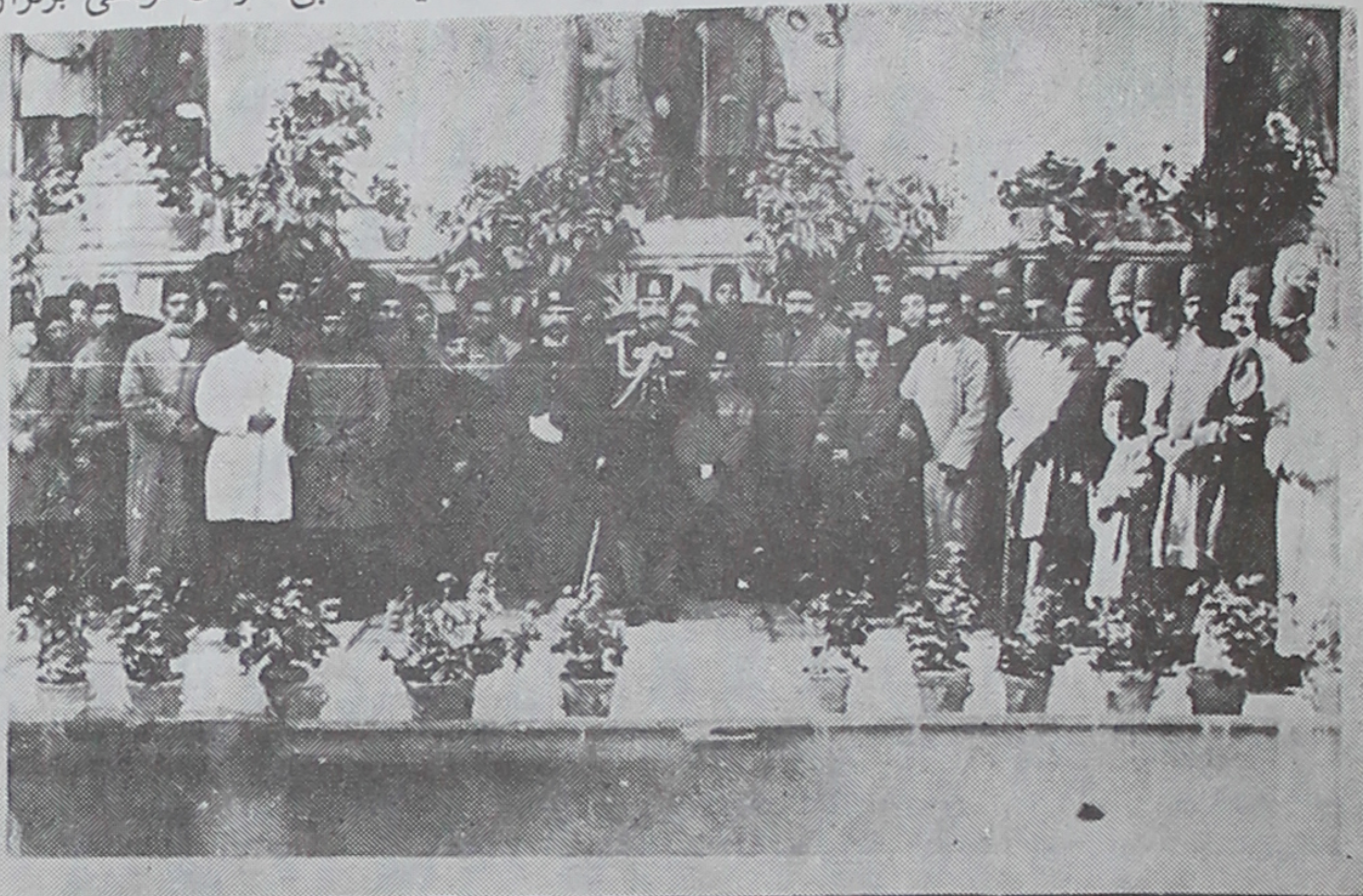
بعدآنهارا به‌داخل چادری دعوت می کنند و نامردانه آنها را از اطراف گلوله‌باران و مقتول می‌سازند.[۲]

دمرگان، که در حدود سال ۱۹۰۸ میلادی برای کشف آثار باستانی به‌ایران آمده است، از فقدان امنیت و تمرکز در منطقهٔ خوزستان و لرستان سخن می گوید. به‌نظر او، در عهد

۱. ظل‌السلطان مسعودمیرزا، **تاریخ مسعودی**، ص ۲۵۱ به‌بعد.

۲. **خاطرات حاج سیاح**، پیشین، ص ۲۵۶.

ناصرالدین شاه، مخصوصاً در دورهٔ زمامداری ظل‌السلطان، امنیت نسبی در آن نواحی برقرار



تمثال مبارک همایون روحنا فداه در روز تشریف فرمائی بخانهٔ جناب اجل صدراعظم در اینجا در توی حیاط عکس افتاده است

بود.» ولی امروز، همه چیز تغییر یافته است. اعراب کمتر مطیع حکومتند و با سلاحهای بهتری مجهزند. تفنگهای گلوله‌ای بقدری در میان آنها فراوان است که برای اعادهٔ امنیت و آرامش منطقه یک اردوکشی نظامی باید صورت گیرد. شمال عربستان (مقصود خوزستان است) توسط قبایل لُر اشغال شده که بعضی از آنها تخته قاپو هستند، و بقیه مثل سگوندها و پیرانوندها و دیرکوندها فقط در زمستان به‌جلگه می‌آیند؛ و این قبایل در مسیر قشلاق و ییلاق خود، به‌هر جا که می‌توانند تجاوز می‌کنند؛ و آنچه را بیابند غارت می‌کنند، و حتی گاهی به‌شهر دزفول دست‌اندازی می‌کنند. در شمال شرقی، بختیاریها هستند که به‌بهانهٔ امنیت و نظم، به‌نام پادشاه، قبایل ضعیف را لخت می‌نمایند. بعلاوه، در جنوب، قبایل عرب علیه یکدیگر و همچنین با همسایگان ایرانی خود دائماً در جنگ و ستیز هستند. این قبایل عموماً برتری و سلطهٔ شیخ خزعل شیخ مُحمّره را قبول دارند، و شیخ با این حال، باید لاینقطع با اعراب بنی‌لام، که در خاک عثمانی میان دجله و کرخه متمرکزند، بجنگد... یاغیان و قاچاقچیهای دو کشور از این فقدان تمرکز بمنظور چپاول و غارت استفاده می‌کنند. این عده گاهی دامنهٔ تجاوزات و غارتگری‌های خود را تا حدود دزفول و شوشتر هم می‌کشند. وآنها هستند که به‌طرف کشتیهای بخاری، که در کارون علیا رفت وآمد می‌کنند، تیراندازی می‌نمایند و به کاروان «هیأت» حمله برده‌اند. یکچنین واقعهٔ بسیار ناگوار، سبب مداخلهٔ من وسیاست ما شد، ولی تمام مساعی و کوشش ما در تهران هم مانند اسلامبول بی‌نتیجه ماند. مقامات تهران پاسخ می‌دادند: یغماگران تبعهٔ ما نیستند،

به‌سلطان عثمانی مراجعه کنید، وباب عالی اظهار می کرد: جرم چون در خاک ایران واقع شده است، از ما کاری ساخته نیست، و در حقیقت هیچیک از دو دولت وسیله‌ای برای سرکوبی مقصرین واشرار نداشت.»[۱] سپس نفوذ و قدرت نظامی وسیاسی خزعل را چنین توصیف می کند: «شیخ خزعل خود در واقع پادشاه کوچکی است. املاک او در منطقهٔ عثمانی بمراتب بیشتر است از آنچه درخاک ایران دارد. دارای ارتش زمینی و نیروی دریایی مرکب از چند کشتی-بخار است. دستهٔ موزیک او هر روز دوبار در فضای رودخانهٔ کارون باآهنگ موزون مترنم می‌شود. یک آتشبار توپخانهٔ او از نوع توپهای قدیم است. در جواب کشتیهای بخاری، که هنگام عبور از شط‌العرب به‌سازمان دریایی او احترام می گذارند، شلیک می کند.»[۲]

درکتاب آبی نیزاز عوارض فئودالیسم سخن به‌میان آمده است: «آلان (۹ ۲شعبان ۱۳۲۹) به‌من خبر رسید که سه هزار نفر از طایفهٔ بهارلو با دو عراده توپ برای غارت سیرجان درحرکت هستند، و. . ۳۰ نفر سارقین بهارلو واینانلو درکار چپاول قراء رفسنجان هستند.»[۳]

حمله به‌اصول فئودالیسم

از آغاز مشروطیت، اندک اندک، فئودالیسم و قدرت نامحدود مالکین رو به‌سستی نهاد. چشم وگوشها باز شد، وکشاورزان برای نخستین باربرآن شدند که در راه تحصیل حقوق خود و جلوگیری‌ازمظالم و تعدیات مالکین، قدمهایی بردارند. رابینو، ضمن وقایع مشروطهٔ‌گیلان، می‌نویسد: «در مارس ۱۹۰۷...رعایا در مقابل تعدیات مالکین سری بیرون آورده‌اند. یک رعیت مالک ملک خود را زد. مالک در انجمن هم کتک خورده بیرون رفت.

۲۳ مارس - پانصد نفر از رعایا در مسجد خواهر امام از تعدیات مالکین متحصن شدند، حتّی‌گفتند ما دیگر مال‌الاجاره نمی‌دهیم. بالاخره، به‌آنها اطمینان میثاق جدیدی دادند، آنها متفرق شدند...»[۴]

منازعات قبایل عرب‌در خوزستان

دمرگان، ضمن توصیف وضع فئودالی و فقدان امنیت وآرامش در خوزستان و لرستان می‌نویسد: «علت منازعات وزد وخوردهای قبایل عرب، معمولا جز سرقت چند سرگوسفند یا کشمکشهایی که در موقع آبیاری اراضی و چرانیدن احشام و اغنام روی می‌دهد، یا موضوع «فصل» چیز دیگری نیست. فصل به‌معنی حل اختلاف دو طایفه است به‌وسائلی غیر از معامله بمثل؛ اگر یکی از افراد طایفه‌ای به‌دست طایفهٔ دیگر کشته شود، برای اینکه قتل مذکور باقتل دیگری جبران وتلافی نشود، خانوادهٔ قاتل باید از دو تا هفت دختر و یا اغنام و احشام به‌اندازه‌ای به‌خانوادهٔ مقتول بدهند که رضایت آنها را جلب‌نمایند، و این‌عمل را «فصل» گویند. عمل فصل در محضر شیوخ طایفه و در محاکم سادات و پیر مردانی که واقف به‌رسوم وآداب قومی هستند صورت می‌گیرد. دوستی و اتحاد آنها هم ثباتی ندارد؛ چه همینکه یکی از دوقبیلهٔ رقیب بعللی ضعیف شود و قادر به‌مقاومت درمقابل تجاوزات و زورگوییهای دیگران نباشد، خانوارهای آن به‌قبایل مجاور

۱. ژاک دمورگان، **سفرنامهٔ دمورگان**، ترجمهٔ جهانگیرقائم مقامی، ص ۲۴ به‌بعد. ۲. همان، ص ۲۷.
۳. کتاب آبی، ج۴، ص۶۲. ۴. رابینو، **مشروطهٔ گیلان**، به‌کوشش دکترمحمد روشن، ص ۱۱.

می‌پیوندند؛ حتی به‌میان دشمنان قدیم خود می‌روند.»[۱]

در دورهٔ قاجاریه، زندگی اشرافی بیش از پیش، درسراشیبی سقوط و فساد افتاد. اعتماد‌السلطنه، ضمن توصیف مظالم و مفاسد ظل‌السلطان می‌نویسد: «شاهزاده (ظل‌السلطان) جور غریبی ادرار فرمودند؛ پیشخدمتی گلدان در دست داشت، دکمهٔ شلوار را در حضور من باز کردند، پیشخدمت باشی، که به‌ابراهیم‌خلیل‌خان موسوم است، احلیل شاهزاده راگرفته در گلدان نهاد، شاهزاده ادرار کردند، همان پیشخدمت‌باشی آب ریخت، طهارت‌گرفت. خیلی من تعجب کردم.»[۲]

توصیفی از زندگی یکی از اشراف

حاجی‌پیرزاده، که در عهد ناصرالدین‌شاه از شیراز دیدن کرده است، وضع زندگی یکی از اشراف آن عهد را، که در بوشهر و «ریشهر» زندگی می‌کرد، چنین تصویر کرده است:

ملک‌التجار سه چهار خانه‌های خوب به‌وضع فرنگستان در ریشهر ساخته دو مرتبه و سه‌مرتبه؛ و اسبابهای خوب وآینه‌ها و صندلیها و مبلهای خوب در اتاقهای خود گذارده و نوکرهای معتبر با خود نگاه داشته و در سفر استنبل بقدر ده نفر کنیز چرکس بسیارخوب خریده و باخود آورده، ویکی‌ازآن چرکسها مطبوع اتفاق افتاده، خانم‌محترم وبزرك خانهٔ او شده. و ملک‌التجار زنهای‌نجیب معتبر از تجار شیرازی و بوشهری وکلکته دارد، ولی خانم چرکسی او از همهٔ زنهای اوگوی سبقت ربوده و ملک‌التجار را مطیع خود ساخته است.

وضع حالیهٔ ملک‌التجار وضع تجارت وکسب نیست، وضع اعیان واشراف و نوکرباب دیوانیان محسوب می‌شود. سابق براین، عمامهٔ تجارتی بر سر داشته و لباس بلند می‌پوشیده، ولی حالا کلاه کوتاه و لباس فرنگی‌وزلف مجعد دارد.[۳]

پس از قتل ناصرالدین شاه، در دورهٔ مظفرالدین‌شاه نیز باوجود اعتراضات و تذکرات مکرر آزادیخواهان واصلاح‌طلبان، کمترین قدمی در راه تحدید قدرت فئودالها وبهبود وضع کشاورزان برداشته نشد، و این وضع تا اعلام مشروطیت دوام یافت. در سال ۱۳۲۰، کمیسیونی مأمور رسیدگی به‌وضع اقتصادی‌مملکت گردید. یکی‌از قدمهای اصلاحی‌این کمیسیون‌لغو تیولداری‌بود.

تیول: آقای علی‌اصغرشریف، ضمن مطالعاتی که در پیرامون لغوتیول و تیولداری کرده‌اند، در مورد کلمهٔ«تیول» با مراجعه به‌لغتنامه‌ها، چنین نوشته‌اند:«تیول جایگزین مدد معاش، و لغت ترکی است.»(ازآنندراج). درکتاب لغت نفیسی، معنی«تیول» چنین آمده‌است: «تملک و تصرف ملک و عقار و زمینداری.»

در لغت‌نامهٔ دهخدا این دو جمله بر آن اضافه شده است: «واگذار کردن دولت خالصه‌ای از خالصه‌ها یا مالیات قریه‌ای‌را به‌یکی ازنوکران خود در ازای مواجب او در تمام عمر. جمع آن تیولات است و با بودن و دادن صرف می‌شود.» درکتاب مالک و زارع نوشتهٔ دکتر لمتون، از تیول چنین یاد شده است: «تیول از اصطلاحات دورهٔ ایلخانان است و

۱. سفرنامهٔ دموبگان، پیشین، ص ۴. ۲. روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۶۴۲

۳. سفرنامهٔ حاجی پیرزاده، پیشین، ج۱، ص ۱۰۹-۱۰۸.

مقصود از آن، واگذاری درآمد و هزینهٔ ناحیهٔ معینی است از طرف پادشاه به اشخاص، در اثر ابراز لیاقت یا به‌ازای مواجب و حقوق سالیانه.» در کتاب اقتصاد کشاورزی پس از بیان سوابق تیولداری در ایران، چنین می‌خوانیم: «در بعضی‌موارد، تیول عبارت بود از اعطای زمین خالصه بجای حقوق و مواجب، و در پاره‌ای موارد، خاصه. در نواحی عشایر نشین، تیولدار متعهد بود که قوای نظامی «بنیچه» فراهم کند. در موارد دیگر، تیول فقط عبارت بود از اعطای حق‌وصول مالیات ناحیه‌ای که یا زمین‌آن خالصه بود، یاملک شخص ثالث ویا ملک کسی که تیول به‌او داده شده بود. و در مورداخیر، معنی تیول معاف بودن از پرداخت مالیات بود.

اهمیت تیول و شناسایی این امر در دوران‌گذشته، از نظر موقع و مقامی که تیولدار به‌دست‌آورده و در کلیهٔ امور اجتماعی و اداری و حتی در امر قضا واجرای عدالت، خودرا صاحب نفوذ ورأی می‌دانسته است، شایان توجه است. در ایران، اضمحلال تیولداری توسط قانون انجام‌گرفت، و این امر در مذاکرات مجلس دورهٔ اول سال ۱۳۲۰ منعکس است؛ و طبق آن، نه تنها روش تیولداری لغوگردید بلکه‌تسعیر نیز منسوخ شد. و با این اقدام اساسی، عواید دولت فزونی‌گرفت؛ زیراتیولداران مالیاتی نمی‌پرداختند.»[1]

۱. مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال هشتم، شمارهٔ ۱، ص ۷۹ به‌بعد (به‌اختصار).



وضع کارگران، پیشه‌وران و صنعتگران و بازرگانان در قرون وسطی

وضع کارگران، پیشه‌وران و صنعتگران وبازرگانان درقرون وسطی

از دیرباز، در ایران، در حوزهٔ قدرت هریک از فئودالها، عده‌ای برای تأمین احتیاجات ارباب و وابستگان او و کشاورزان‌محل، به‌فعالیتهای صنعتی کوچک نظیر نجاری، آهنگری، پارچه‌بافی، دباغی، کفاشی و غیره مشغول بودند و قسمتی، یا تمام احتیاجات منطقهٔ فئودال‌نشین را تأمین می‌کردند؛ ولی محل فعالیت و مراکز اصلی پیشه‌وران و صنعتگران در دورهٔ قرون‌وسطی، در داخل شهرها بود. با اینکه پیشه‌وران وکارگران در این دوره بعد ازکشاورزان، مفیدترین و پر ثمرترین طبقات اجتماعی بودند، و قسمت قابل ملاحظه‌ای از مالیات مملکتی را نیز آنان می‌پرداختند، در منابع و آثار تاریخی، کمتر از مقام و موقعیت اجتماعی این طبقهٔ وسیع و پرثمر سخنی به‌میان آمده است، با این حال با مراجعه به کلیهٔ آثار منظوم و منثور موجود می‌توان جسته‌جسته مطالبی که نمودار موقعیت اجتماعی و اقتصادی این طبقه است، به‌دست آورد:

در عهد باستان به کارگران و پیشه‌وران «اهنوخشی» می‌گفتند. بنا به‌روایات کهن: «جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد: اول را «کاتوزی» نامید و فرمود که در کوهها و غارها مکان کنند و به عبادت خدا وکسب علم مشغول باشند، و دوم را «نیساری» خواند و گفت سپاهیگری بیاموزند، و سوم را «نسودی» گفت و حکم فرمود که کشت و زراعت کنند، و چهارم، «اهنوخشی» لقب داد و گفت به‌انواع حرفتها بپردازند.»[1] فردوسی فرماید:

چهارم که خوانند اهنوخشی — همان دست‌ورزان با سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود — روان‌شان همیشه پر اندیشه بود

درکتاب‌التوسل الی الترسل، ضمن تعالیم مشروحی که به‌حاکم خجند، در مورد طبقات و گروههای مختلف اجتماعی داده شده است، در مورد پیشه‌وران چنین می‌خوانیم: «... ومحترفه و اهل اسواق را از تحمل اعباء مشاق محفوظ گرداند، تا کارهای خلایق که بنفس خویش مباشر آن نتوانند بود، فرو نماند...»[2]

عنصرالمعالی در باب چهل‌وسیم قابوسنامه، پس از توصیف آیین دهقانی، از راه ورسم پیشه‌وری سخن می‌گوید و خطاب به‌فرزند خود می‌گوید: «اگر پیشه‌ور باشی، از جملهٔ پیشه‌وران

۱. محمدحسین برهان، **برهان قاطع**، به‌اهتمام محمدعباسی، ص ۱۳۳.

۲. ص، ۱۹.

بازار، در هر پیشه که باشی، زود کار و ستوده کار باش تا خریدار بسیار باشد؛ و کار به‌از آن کنی که همنشینان تو کنند؛ و به کم‌مایه سود قناعت کن تا به یک‌بار، ده یازده کنی (یعنی از ده جزء یک جزء سود بری)... پس خریدار، مگریزان به‌مکاس (یعنی چانه‌زدن) و لجاج بسیار، تادر پیشه‌وری مرزوق باشی و بیشتر مردم ستدوداد با تو کنند. تا چیزی همی فروشی، با خریدار به‌جان و دوست و برادر و بار خدای سخن‌گوی، و در تواضع کردن مقصر مباش، که به‌لطف ولطیفی از تو چیزی‌بخرند و به‌نحسی و ترشرویی و سفیهی، مقصود بحاصل نشود. و چون چنین کنی بسیار خریدار باشی، و ناچار محسود دیگر پیشه‌وران گردی، ودر بازار، معروفتر و مشهورتر از جملهٔ پیشه‌وران باشی. اما راست گفتن عادت کن، خاصه بر خریده واز بخل بپرهیز... با زنان‌وکودکان در معامله فزونی مجوی، واز غریبان بیشی مخواه، و با شرمگین، بسیار مکاس مکن و مستحق را نیکودار... سنگ‌وترازو راست دار... باهمبازان خود خیانت مکن و صناعتی که کنی از بهر کارشناس و ناکارشناس، کار یکسان کن و متقی باش. اگر دستگاهت باشد قرض دادن به‌غنیمت‌دار و سوگند به‌دروغ مخور و نه به‌راست. و از رباخوردن دورباش و سخت‌معامله مباش و اگر به درویشی وامی دادی، چون دانی که بیطاقت است، پیوسته تقاضا مباش، نیکدل باش، تا نیکبین باشی، تا حق‌تعالی برکسب و کار تو برکت بخشد. و هر پیشه‌ور که برین جمله باشد، جوانمردتر از همهٔ جوانمردان باشد. و از جملهٔ پیشه‌وران، هرقومی را درصناعتی که باشد، درجوانمردی طریق است...»[1]

امام محمد غزالی‌از مزایای کسب حلال و ضرورت فعالیتهای گوناگون اقتصادی سخن می‌گوید. به‌نظر ابن مرد متشرع، «... آدمی را به‌قوت و پوشش حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست. باید که آداب کسب بشناسد...» و در فضیلت کسب می‌گوید: «بدان که خود را و عیال خودرا از روی خلق بی‌نیاز داشتن، و کفایت ایشان ازحلال، کسب کردن، از جملهٔ جهاد است در راه دین، و از بسیاری عبادات فاضلتر است، که روزی رسول (ص) با' اصحاب نشسته بود برنایی (جوانی) با قوت، بامداد پگاه بر ایشان بگذشت و به‌دکان می‌شد. صحابه گفتند: «دریغا اگر این پگاه خاستن در راه دین بودی.» رسول (ص) گفت: «چنین مگویید که اگر برای آن می‌رود تا خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد... وی در راه‌خدای تعالی‌است...»رسول (ص) گفت: «بازرگانان‌راستگوی روز قیامت با صدیقان و شهیدان برخیزند» وگفت: «خدای‌تعالی‌مؤمن پیشه‌ور را دوست دارد.» وگفت: «حلالترین چیزی، کسب پیشه‌ور است...» ورسول (ص)گفت: «هرکه درسؤال برخودگشاده کند، خدای‌تعالی‌هفتاد در درویشی بر وی گشاده کند»وعیسی علیه‌السلام مردی را دید، گفت: «تو چه کار کنی؟» گفت: «عبادت کنم». گفت: «قوت ازکجا خوری؟» گفت: «مرا برادری است که وی قوت من راست دارد.» گفت: «پس برادرت از تو عابدتر است.» وعمر گوید، رضی‌الله‌عنه، که: «دست ازکسب مدارید و مگویید خدای‌تعالی روزی دهد، که خدای تعالی از آسمان زروسیم نفرستد.» و لقمان فرزند خود را وصیت کرد و گفت: «دست ازکسب باز مدار که هرکه درویش و حاجتمند شود به خلق، دین وی تنگ شود، و عقل وی ضعیف، و مروت وی باطل شود و خلق به‌چشم حقارت

۱. منتخب قابوسنامه، به‌تصحیح سعید نفیسی، ص ۲۸۵.

در وی نگرند.» و یکی از بزرگان را پرسیدند که: «عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت؟» گفت: «بازرگان با امانت، که وی در جهاد است، که شیطان از راه ترازو و دادن و ستدن قصد وی کند.» و عمر گفت: «هیچ جای که مرا مرگ آید دوست‌تر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خویش طلب حلال کنم.» و احمدبن‌حنبل را پرسیدند که: «چه گویی در مردی که در مسجد بنشیند به‌عبادت و گوید خدای تعالی روزی پدید آرد؟» گفت: «آن مردی جاهل باشد و شرع نمی‌داند که رسول (ص) می‌گوید خدای عزوجل روزی من در سایهٔ نیزهٔ من بسته است، یعنی غزا کردن (جنگ کردن).»[۱]

ابوبکر شغلش بزازی بود

نویسندهٔ بحرالفواید گوید: «چون ابوبکر صدیق به‌خلافت بنشست، گفت: ای مسلمانان دانید که مرا عیال است و حق ایشان بر گردن من است و ایشان را ضایع نتوان گذاشت، وحرفت من بزازی، نیک شغلی بود، امروز ازبهرشغل مسلمانان ازآن بازماندم، مسلمانان همه اتفاق کردند که قدر کفایت وسؤونت از آن بردارد.»[۲]

سلمان فارسی سبدبافی می‌کرد

هنگام بحث درپیرامون کارگران و پیشه‌وران، نمی‌توان ازسلمان فارسی افتخار زحمتکشان وحامی مظلومان سخنی نگفت. این مرد فاضل وپرکار به‌حکم تقوی و عدالتخواهی و منزه‌طلبی هنگامی که درمقام امارت و فرمانروایی تیسفون بود حاضرنشد ازحقوق بالنسبه کلانی که به‌اقتضای شغل از بیت‌المال به‌او می‌دادند، استفاده کند، بلکه باسبدبافی‌و کاریدی امرارمعاش می‌کرد. گویی‌این‌مردمتقی وپاکدامن بیت‌المال مسلمین را، که ازطریق جنگ و خونریزی وجزیه وخراج به‌نحوی ظالمانه گردآوری می‌شد، برخود مباح وحلال نمی‌شمرد. می‌گویند عمر بسبب اعتقادی که به‌زهد سلمان داشت، از او پرسید: «آیا رفتارمرا به‌سلطانی شبیه می کنی یا به‌خلیفه‌ای.» وی گفت: «اگر درهمی از بیت‌المال را در مورد خود مصرف کنی، نام سلطانی از نام خلافت بر تو سزاوارتر است.»

وظایف پیشه‌وران

به‌نظر غزالی: «بازاریان‌و پیشه‌وران باید که به‌خرنده دروغ نگویند، عیب کالا پنهان ندارند، ترازو وسنگ و چوب‌گز راست دارند، و درکالا غش در نکنند وچیزی داخل جنس نکنند، وجامهٔ کهنه و رفوکرده را بجای جامهٔ نو نفروشند.»[۳] ناگفته نگذاریم که پدر غزالی مردی پیشه‌ور و زحمتکش بود، استاد همائی می‌نویسد: «نسبت غزالی که اصل صحیح آن بتشدید زاء است مبتنی بر همان پیشه و حرفهٔ ریسندگی خانوادگی است.»[۴]

فضل‌الله استرابادی طاقیه‌دوز بود

نه تنها سلمان‌فارسی، بلکه عدهٔ زیادی از دانشمندان و روحانیان و پیشوایان مذهبی از جمله فضل‌الله‌نعیمی استرابادی پیشوای فرقهٔ حروفیه معتقد بودند که هر کس باید از حاصل کار و کوشش خود زندگی کند. در شرح احوال این مرد می‌خوانیم که فضل‌الله «به‌سیدفضل‌الله حلال خور» شهرت‌داشت به‌اینمعنی که هیچ حرام نمی‌خورد، او به‌اندازه‌یی پارسا و پرهیز کار بود، که

۱. کیمیای سعادت، به‌اهتمام احمدآرام، ص ۵۶-۲۵۵ (به‌اختصار) ۲. ص ۱۶۲.
۳. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۴۰۷ (با اندکی تصرف).
۴. نصیحة‌الملوك، به‌تصحیح استاد همائی، ص ۱۵۲.

در بارهٔ وی آورده‌اند، که در همهٔ زندگی خویش از خوراك کسی نچشید و از کسی چیزی نپذیرفت و طاقیه‌های عجمی می‌دوخت و از بهای آن روزی می‌خورد، از دانشها و نظم و نثر بخوبی برخوردار بود... او و مریدانش از رنج دست خود نان می‌خوردند... یک درهم از کسی نمی‌پذیرفت وبابت آتشی هم که از آشپز یا نانوا می‌گرفتند پول می‌دادند. اگرآشپز یا نانوا به‌ایشان می‌گفت این پاره آتش که ارزشی ندارد، جواب می‌دادند: ولی برای هیزم پول پرداخته‌ای، هرگز احدی در برابر آنان دروغ نمی‌گفت و در سراسر خراسان و عراق و آذربایجان و شروان به‌راستی مشهور بودند و مردم ایشان را «حلال خواران و راستگویان» می‌خواندند... با یکدیگر چون برادر بودند و در یک خانه می‌زیستند و نسبت بهم مشتاقتر از برادران تنی بودند، نسبت به‌بینوایان سخاوت می‌ورزیدند، روزگار بعفت می‌گذرانیدند و هرگز به‌کسی با دیدهٔ شهوت نمی‌نگریستند زبان خودرا از بیهوده‌گویی و گوش را از شنیدن غیبت و افترا حفظ می‌کردند...»[1]

نا گفته نگذاریم که ازدیرباز درمیان پیشه‌وران، مردان منصف ونیکوکاری بودند که درمعاملات جانب‌عدل ومیانه‌روی را مرعی‌می‌داشتند، یعنی‌اگرخریدارهم‌راضی‌بود، آنها به‌سود بسیار رضا نمی‌دادند. غزالی می‌نویسد: «سری السقطی دکانداری بود که درمعاملات به‌ده‌نیم سود قانع بودیک باردلال خواست بادام او، که به‌شصت دینارخریده بودبه نود دینار بفروشد، ولی وی رضا نداد و گفت: به ۶۳ دینار بفروش. دلال گفت: کالای تو را به‌کم نمی‌فروشم، سری‌سقطی هم به‌گرانفروشی رضا نداد.»[2]

همچنین محمدبن‌المنکدر دکاندار بود و جامه می‌فروخت. غزالی می‌گوید: «شاگرد وی در غیبت وی جامه‌ای به‌ده دینار به‌اعرابی فروخت. چون باز آمد. بدانست. در طلب اعرابی همه‌روزه بگردید وی را باز یافت، گفت: آن جامه پنج دینار بهتر نه‌ارزد. گفت شاید که من رضادارم؛ محمدبن المنکدر گفت: آری ولیکن چیزی راکه به‌خود نپسندم، هیچکس را نپسندم. با بیع فسخ کن، یا جامهٔ نیکوتر بستان، یا پنج دینار از من بگیر. اعرابی پنج دینار بازستد.»[3]

در مقابل این قبیل کسبه و پیشه‌وران شرافتمند، گروهی کسبهٔ نابکار و فاسد بودند که سنایی در وصف آنها می‌گوید:

دزد به‌شمشیر تیز گر بزند کاروان　　بر در دکان زند خواجه به‌زخم پله[4]

حرف ومشاغل به‌نظر غزالی

در جای دیگر ازکیمیای سعادتِ غزالی می‌خوانیم: «... اصل دنیا سه چیز است: طعام و لباس و مسکن. اصل صناعت که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است: برزگری و جولاهی (بافندگی) و بنایی. لکن این هر یکی را فروعند که بعضی ساز آن همی کنند؛ چون حلاج و ریسندهٔ ریسمان که سازجولاه می‌کنند، و بعضی آن را تمام می‌کنند، چون درزی (خیاط) که کارجولاه تمام کند. و اینهمه را به‌آلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن. پس، آهنگر و درودگر (نجار) و خراز پیدا آمد. ایشان را به‌معاونت هم حاجت بود که هرکسی همهٔ کارهای خود

۱. هلموت ریتر «فرقهٔ حروفیه» ترجمه حشمت مؤید نقل‌از فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۰، ص ۳۲۹ و ۳۳۷.

۲ و ۳. کیمیای سعادت، ص ۲۸۰ (به‌اختصار).　　۴. ترازو.

نمی‌توانست کرد. پس، فراهم آمدند تا درزی کار جولاه و آهنگر سی کند و آهنگر کار هر دو سی کند... پس میان ایشان معاملتی پدید آمد که از آن خصومتها برخاست، که هر یکی به حق خویش رضا نمی‌داد و قصد یکدیگر سی کردند. پس، به‌سه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات؛ یکی صناعت سیاست و سلطنت، دیگر صناعت قضا و حکوست، دیگر فقه که بدان قانونِ وساطتِ سیان خلق بدانند...»[1]

در کتب و آثار منظوم و منثور فارسی گه‌گاه ناسی از طبقهٔ پرکار و پرحاصل پیشه‌وران به‌میان آمده است: فردوسی سی‌گوید:

بفرسود آهنگران آورند / سس و روی و پتک گران آورند

چو پولاد باپتک آهنگران / به پیش آوریدند آهنگران

مرا نیست ز آهنگری ننگ و عار / خرد باید و سردی ای بادسار

رودکی نیز از پیشه‌وران یاد کرده است:

... بر فلک بر، دو شخص پیشه‌ورند / آن یکی درزی آن دگر جولا

این ندوزد مگر کلاه سلوک / آن نبافد مگر پلاس سپاه

ابوشکور بلخی، مداح نوح‌بن‌نصر سامانی، افکار ارتجاعی عصر خود را در یک بیت که صاحب صحاح الفرس از او نقل سی کند آشکار سی‌سازد:

کشاورز و آهنگر و پای‌باف / چو بیکار باشند سرشان بکاف[2]

در بین محافل ارتجاعی و بیخبر آن عصر، جولاه و پای‌باف در حکم فحش و ناسزا بود، و کارکردن نوعی ننگ‌وعار به‌شمار سی‌رفت، و خواجگان و اربابان با آستین درازی که داشتند تن به کار و کوشش نمی‌دادند وستوجه نبودند که حیات آنها در گروِ فعالیت کشاورزان و کارگران است.

سعدی در بوستان سی‌گوید:

برو «خواجه» کوتاه‌کن دست‌آز / اگر بایدت آستین دراز

ریچارد ن. فرای در تاریخ بخارا ی خود سی‌نویسد: «شواهدی در دست‌داریم که دلالت‌برتخصص هر شهری در ساختن نوعی کالا دارد، و شکی نیست که این امر سوجب گردید که سطح مهارت در کار دستی بالا برود. درست همان گونه که کتابت‌حرفهٔ محدودی بود و فقط افراد منتخب کاتبان حق ورود به‌صنف ایشان را داشتند، کفشگران، نقره کاران، و دیگران نیز در صنفهای حرفه‌ای متشکل سی‌شدند. در بخارا نیز نظیر شهرهای دیگر سرزمینهای شرقی جهان اسلام، صنفها بصورت مجامع مذهبی درآمدند و بعدها به‌فرق دراویش پیوستند. به‌گمان من، پایه‌های این تحول از دورهٔ سامانیان گذاشته شده‌بود... ارتباط دادن مستقیم صنفها باغازیان یا باصوفیه یافرق دراویش، تنها جنبهٔ نظری سی‌تواند داشته‌باشد، زیرا دربارهٔ آنها اطلاعات کافی نداریم.»[3]

۱. همان، ص ۶۵ (به‌اختصار و تصرف). ۲. بشکن.

۳. تاریخ بخارا، پیشین، ص ۲۲۰ (به‌اختصار).

بازارهای نیشابور در قرن چهارم هجری

«... بازارهای شهر نیشابور در خارج شهرستان و در ربض شهر بوده است، و دو بازار آن ازدیگران بزرگتربوده است: به‌نام «مربعهٔ بزرگ» و «مربعهٔ کوچک.» در این بازارها، کاروانسراها و مهمانسراهایی نهاده بودند که تجار در درون آنها به‌دادوستد و تجارت مشغول بودند و دکاکین زیادی در این بازارها بوده است که مرکز خرید و فروش اقسام امتعه واجناس بوده است. در این مهمانسراها، تجار طراز اول مسکن داشتند و غالب کاروانسراها مملو بود از اجناسی که برای خریدوفروش به‌این شهر آورده بودند. در سراهای این بازارها، کارگران و ارباب صنایع نیز دکانها داشتند که سخت معمور و آبادان بوده است، و نیز بسیاری از این بازارها و سراها به‌دسته‌های مختلف پیشه‌وران تعلق داشت و به‌نام آنان نامیده می‌شد؛ مثل رستهٔ کلاه‌دوزان، رستهٔ کفشگران، رستهٔ خزفروشان، رستهٔ ریسندگان، و رسته و بازاری که در آن طناب تهیه می کردند، و بازار بزازها. و این بازارها و سراها پر بوده از ارباب‌صنایع که هر کس در آن، به‌شغل خویش مشغول بوده است.»[1]

چنانکه دیدیم، از جمله صنایع دستی که مورد احتیاج عمومی بوده و هست، صنعت پارچه‌بافی است، که نه‌تنها در دوران بعد از اسلام در حوزهٔ نفوذ فئودالها، بلکه در اکثر دهات معمور و شهرها معمول بود و جمعی به کار ریسندگی اشتغال داشتند. منتها در بعضی نقاط، پارچه‌های پست برای مصرف طبقهٔ سوم تهیه می‌شد، و در برخی مناطق، پارچه‌های ظریف و زیبا برای صدور به‌کشورهای مختلف، یا برای استفادهٔ طبقات ممتاز به‌دست کارگران ورزیدهٔ کارگاهها فراهم می‌گردید.

بیت‌الطراز بخارا

در تاریخ بخارای نرشخی (۳۴۸، ۲۸۶ ه. ق) شرحی در توصیف کارگاههای صنایع دستی می‌خوانیم:

و بخارا را کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیک مسجد جامع، و در وی بساط و شادروانها بافتندی، و یزدیها و بالشها (مصلیها) و بردیهای فندقی از جهت خلیفه بافتندی، که به‌یکی شادروان، خراج‌بخارا خرج شدی. وازبغداد هر سال عاملی علیحده بیامدی، و هرچه خراج بخارا بودی از این جامه، عوض بردی. باز چنان شد که این کارگاه معطل ماند و آن مردمان که این صناعت می کردند پراکنده شدند، و اندر شهر بخارا استادان بودندی که معین بودند مر، این شغل را، و از ولایتها بازرگانان بیامدندی ـ چنانکه مردم زندینجی می‌بردند ـ از آن جامه‌ها بردندی تابه‌شام و مصرو درشهرهای روم، و به‌هیچ شهر خراسان نیافتندی. و عجب آن بود که اهل این صناعت به‌خراسان رفتند بعضی، و آنچه آلت این شغل بود بساختند، و از آن جامه بافتند، به‌این آب و تاب نیامد. و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب‌منصب نبودی که وی را از این جامه نبودی، و رنگ وی سرخ وسفید و سبز بودی، و امروز «زندینجی» از آن، معروفتر است به همهٔ ولایتها.[2]

در عهد عباسیان قسمتی از پیشه‌وران در کارگاههایی که «بیت‌الطراز» نامیده می‌شد

۱. صادق گوهرین، حجة‌الحق ابوعلی‌سینا، ص ۴۳ به بعد. ۲. تاریخ بخارا، پیشین، ص ۲۸.

و متعلق به‌خلیفه بود، کار می کردند و در آن کارگاهها، جامه‌های فاخری که به‌رسم خلعت به درباریان اعطا می‌شد و نیز پارچه‌های گوناگون دیگر تهیه می کردند. کارگاهها، در تحت‌نظر مأموری که «صاحب‌الطراز» نام داشت، اداره می‌شد. و این شخص محصول کارگاه را به‌دربار عرضه می کرد و مازاد را به‌فروش می‌رسانید. به‌هر یک از پیشه‌وران روزی نیم‌درهم دستمزدمی‌دادند.[1]

طبقهٔ کارگران با اینکه در دوران بعد از اسلام، مقام و ارزش اجتماعی طبقهٔ «کارگران» چنانکه باید معلوم‌و روشن نبود معذلک، درکتب و آثار منظوم و منثور فارسی جسته و گریخته ازکارگر یا «کاریگر» سخن به‌میان آمده است:

مفرمای کاری بدان کارگر — کز آن کار نتواند آمد بدر

گرشاسبنامه، ص ۱۹۸

پنجهٔ کارگر، شد آهن‌سنج — بر بنا کرد، کار، سالی پنج

ـ هفت پیکر

عدل بشیری است خرد شادکن — کارگری، مملکت آباد کن

ـ هفت پیکر

زهر پیشه‌ای کارگر خواستند — همه شهر از ایشان بیاراستند

ـ فردوسی

دگر گفت کاریگران آورید — گچ و سنگ وخشت گران آورید

ـ فردوسی

زهرسو برفتند کاریگران — شدند انجمن چون سپاهی گران.

ـ فردوسی

جهاندار، برتخت زر بار داد — به‌کاریگران گنج بسیار داد

ـ امیرخسرو

چلنگری چلنگر کسی بود که در چلنگرخانه‌به‌ساختن آلات خردآهنی ازقبیل کلید وقفل و چفت درورزه‌و زنجیر و انبر و زنبیل ومیخ وغیره اشتغال داشت. درقرون وسطی، در هرمحله و برزنی یک یا چند دکان چلنگری، نجاری، آهنگری وغیره وجود داشت.

مزد کارگران وپیشه‌وران راجع به‌مزد کارگران، در منابع تاریخی کمتر سخنی به‌میان آمده است. گردیزی ضمن توصیف احوال یعقوب‌بن‌لیث، می‌نویسد که‌وی «به‌مزدوری نزد رویگری کار می کرده وماهی ۱۰ درهم می‌گرفته است.»[2] اکثر صاحبنظران کار و فعالیت را ضروری دانسته‌اند: «از هرکار معشوقه توان ساختن، و عشق درهر شغلی توان بردن»[3]«اساس‌ظلم واز حد درگذشتن، بیکار بودن است.»[4]

۱. آ. ی. برتلس، ناصرخسرو و اسماعیلیان، ترجمهٔ ی. آرین‌پور، ص ۵۲.

۲. نقل از: ترکستان‌نامه، پیشین، ج۱، ص ۵۱۰.

۳. بهاءالدین محمد، معارف بهاء ولد، به‌تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۷۵.

۴. همان، ص ۸۳.

تاریخچهٔ فن ریسندگی

«کشیدن وتاب دادن رشته‌های در هم یا منظم شدهٔ الیاف طبیعی، مانند پنبه و پشم،... ودر آوردن آنها به‌صورت نخ یاریسمان به ضخامت مطلوب، از قدیمترین ایام تا دورهٔ اختراعات ماشینی، یک صنعت دستی خانگی بود. وسیلهٔ ریسندگی از زمانهای قدیم دوک بوده است که در نقاط مختلف جهان و درازمنهٔ مختلف، به شکلهای گوناگون درآمده‌است. درایران، دوک دستی که‌آن‌را«دو کلان» نیز می‌گویند، از دوقسمت مرکب است: یکی محوری چوبی که نزدیک سرآن شکافی برای بند کردن سر«فتیله» تعبیه شده است؛ و دیگری کفهٔ چوبی چرخ‌مانندی، در انتهای محور، برای سنگین کردن و چرخ دادن به‌محور. ریسنده معمولاً گلولهٔ الیاف درهم پشم یا پاره‌های نامنظم پنبه را به دست چپ، و دوک را به‌دست راست‌می‌گیرد. با دوانگشت سبابه‌وشست دست راست، مقداری‌از الیاف‌درهم گلوله را«فتیله» می کندو سر آن را به‌شکاف محور می‌اندازد. آنگاه دوک را، در حالی که به انتهای فتیله آویخته است، چرخ می‌دهد، تا فتیلهٔ الیاف تابیده شود. در بسیاری از روستاهای ایران، ریسنده، دوک را روی ران خود می‌گذارد و با کف دست، آن رابشدت در امتداد ران می‌چرخاند؛ به‌این ترتیب، دوک به‌چرخش درمی‌آیدو به‌فتیله تاب می‌دهد. این‌طریقهٔ ریسندگی هنوز هم در روستاهای ایران مرسوم است. با همین‌وسیلهٔ ابتدایی، درازمنهٔ قدیم در نقاط‌مختلف جهان نخهایی ریسیده وبا آن نخها پارچه‌هایی بافته‌اند که ظریفترین پارچه‌های ماشینی امروزی به‌پای آنها نمی‌رسد. اولین قدم درراه اصلاح ریسندگی، اختراع چرخ ریسندگی است، که ظاهراً در هند اختراع شد، و دراوایل قرن ۱۶ میلادی در اروپا رواج یافت. طریقهٔ کار این چرخ، همان طریقهٔ دوک دستی است، جز اینکه در این اسباب، دوک افقی قرار می‌گیرد، و بوسیلهٔ تسمه‌ای که یک سر آن در شیار دوک و سر دیگرش روی چرخی بزرگ می‌افتد، به‌گردش می‌آید. چرخ بزرگ را با دست یا بوسیلهٔ پایی(پدال) می‌گرداندند، محصول قدرت چرخ ریسندگی، که‌اولین وسیلهٔ مکانیکی ریسندگی به‌شمار می‌آمد، تقریباً هفت برابر.ریسندگی دستی‌بود.»[1]

از نیمهٔ دوم قرن هجدهم به‌بعد، در انگلستان ودیگر کشورهای صنعتی، تلاشهایی‌برای تکمیل‌ماشینهای ریسندگی به‌عمل آمده و سرانجام، ماشینهای ریسندگی دستی جای خودرا به ماشینهای جدید داد، و این جریان به‌انقلاب صنعتی اروپا کمک کرد و سبب افزایش تقاضای پنبه وپشم گردید.

پارچه‌بافی در ایران بعدازاسلام

«در کتاب حدودالعالم، که حدود سال ۲۷۹ ه. ق. تألیف شده نوشته شده‌است: که درآن‌زمان، در فارس و سیستان، قالیهای خوب بافته می‌شد، و«مقدسی» که به‌خراسان مسافرت کرده از قالی و سجادهٔ بافت قائنات، و همچنین از قالیهای بافت خوزستان توصیف کرده است. در سایر نقاط ایران، چون خراسان‌و بخارا و فسا ودارابگرد و جهرم و کرمان و اصفهان و جوشقان نیز این هنر در هر جا با طرح وشکل‌مخصوص به‌خود رواج داشته است. خاورشناس فقید روسی، بارتلد، نوشته است: بم‌مرکز صنعتی کرمان بوده وپارچه‌های نخی که در بم می‌بافته‌اند، به‌تمام عالم اسلام، تامصر

۱. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، مادهٔ «ریسندگی» (به‌اختصار).

می‌رفت. پارچه‌های مزبور دارای دوام فوق‌العاده بوده، و لباسی که از آن می‌دوختند، از پنج الی بیست سال دوام داشت. در آن زمان، بافتن شالهای کرمان که تا به‌امروز معروف است در بم تمرکز یافته بود، و در همان دوره بود که بنا به‌گفتهٔ ابن‌حوقل، قیمت یک طاقه شال به‌سی دینار می‌رسید (هر دینار معادل یک مثقال طلا بها داشت).

در جای دیگر، همین خاورشناس می‌نویسد: در کازرون، شهر کوچک«توج» یا توز، که در وسط راه بین کازرون و بندرگناوه واقع بود، پارچه‌های کتانی معروف توجی یا توزی می‌بافتند که در تمام عالم اسلام مشهور بود. یکی از پارچه‌هایی که در کازرون می‌بافتند، موسوم به‌دبیکی بود.»[1] مقدسی در قرن چهارم، از پارچه‌های ابریشمی اهواز و شوشتر یاد می‌کند. به گفتهٔ ابن‌حوقل، مشهورترین صادرات خراسان جامه‌های نخی و ابریشمی بود که در نیشابور و مرو تهیه می‌شد... مقدسی گوید؛ نیشابور مرکز محصولات صنعتی، پارچه‌های سفید برای لباس و عمامه‌های شاهجانی و تافته و راخته و همچنین مقنعه‌های نازک پشمی و ابریشمی و پارچه‌های زربفت و خالص وزربفت مخلوط می‌باشد. بنا به‌گفتهٔ مقدسی، منسوجات ری وپارچه‌های ابریشمی آن معروف بوده. در دورهٔ آل بویه، در رشتهٔ نساجی و قالیبافی پیشرفتهایی حاصل شد، و دامنهٔ آن به‌عهد سلجوقیان و قرون‌بعد کشیده شد. در دورهٔ صفویه، در رشتهٔ نساجی وقالیبافی، ایران شهرت فراوانی کسب کرد. «باباکروسینسکی لهستانی که از ۱۱۱۶ تا ۱۱۴۲ ه‍.ق. در ایران می‌زیسته است، می‌نویسد که شاه‌عباس کارگاههای قالیبافی بزرگی در شیروان، قراباغ، گیلان، کاشان، واستراباد، همانند کارخانه‌های قالیبافی اصفهان، دایر کرده است... شاردن ضمن توصیف شهر کاشان، می‌نویسد... اساس ثروت و حیات‌مردم کاشان، از صنایع نساجی وابریشم بافی و تهیهٔ قطعات زربفت و نقره‌بافت تشکیل شده است. در هیچیک از شهرهای ایران، مصنوعات ومنسوجات مخمل وحریر و تافته و ابریشم وقطعات زربفت و سیم‌بفت و زریهای ساده وگلدار و ابریشمی، بیشتر از کاشان وحومهٔ آن‌تهیه نمی‌گردد؛ تنها در یکی از نقاط حومهٔ شهر، هزار کارگر ابریشم باف وجود دارد. این آبادی که«آران» نام دارد، در فاصلهٔ دو فرسخی شهر واقع، واز دور، همچون شهر زیبایی جلوه‌گر است و دارای دوهزار باب‌خانه و باغچه و ششصد باغ زیبا می‌باشد.»

شاردن، وضع صناعت و تجارت تبریز را اینطور شرح می‌دهد: «سرتاسر شهر پراز صنایع قماش و ابریشم وزرگری است. عالیترین دستارهای ایرانی، در تبریز تهیه می‌شود، بازرگانان بزرگ و عمدهٔ شهر برایم تعریف کرده‌اند که همیشه سالانه شش هزار عدل ابریشم در کارگاهها ... بافته می‌شود. تجارت تبریز در سراسر ایران، ترکیه، مسکو، ترکستان، هندوستان، و ممالک ساحلی دریای سیاه گسترده شده است.» قالیهای این دوره نیز از جهت نقشه و زیبایی و استحکام کم‌نظیر است. معروفترین و پرکارترین قالی این دوره، قالی معروف به‌قالی اردبیل کار مقصود کاشانی است، که در تاریخ ۹۴۶ ه‍.ق. (سال سیزدهم سلطنت شاه طهماسب صفوی)

۱. علی سامی، «بافندگی و بافته‌های ایرانی»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، شمارهٔ ۲۷، ص ۳۲ (به‌اختصار).

برای مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی بافته شده است. زری کاری و پارچه‌ها وقالیهای زربفت در کاشان و یزد فراوان بود. زریهای کاریزد درقرن سیزدهم میلادی، و نیز زریهای بافت نیشابور و مرو و شیراز و اصفهان و شوشتر، معروف بوده و به کشورهای باختری و خاوری صادر می‌شده است. مارکوپولو، اغلب کشورهای آسیایی‌را دیده‌و از بافت پارچه‌های زری و ابریشمی ساخت ایران توصیف کرده است. وی می‌نویسد: در ایران عدهٔ زیادی از دسترنج خودگذران می کنند. بسیاری از صنعتکاران و نساجان، مصنوعات خوب و پارچه‌های زری نفیس با نقشهای خوش می‌بافند، و تجار ایرانی آنها را به کشورهای دیگر می‌فروشند. در هنر مخمل‌بافی، گلدوزی و قلابدوزی نیز در دورهٔ صفویه، به‌شهادت شاردن و دیگران، سوفقیتهایی حاصل شده است.»[1]

مصنوعات ایران «۱. دیبای شوشتر که شهرت جهانی داشته، همطراز دیبای روم بلکه از آن مرغوبتر بوده است. پوشش خانهٔ کعبه هر سال در شوشتر از همین دیبا تهیه می‌شد... طرازخلفا را... در همان شهر تهیه، و ببغداد حمل می کردند.«طراز» عربی شدهٔ تراز فارسی است، و به‌یک نوع جامهٔ حاشیه‌دارگلدوزی شده اطلاق می‌شد که پادشاهان ساسانی می‌پوشیده‌اند، و خلفا از آنان اقتباس کرده‌اند...

۲. جامه‌های کتانی توزی(توز به‌فتح تا و تشدید واو): در قرن چهارم، شهر کازرون به‌بافت کتان‌توزی که بسیار ممتاز و به‌رنگهای مختلف بود، و جزو بهترین پارچه‌های آن روز محسوب می‌شد، معروفیت بسزایی داشته است. هر سال، پنجهزار دست از این کتان برای پادشاهان و خلفا می‌فرستاده‌اند.

۳. درشوش خزی بافته می‌شد باطرازهای شاهانه. خز در آن زمان به‌نوعی جامهٔ ابریشمین می گفته‌اند.

۴. پارچه‌های‌بافت شهرری که مانند بردیمانی‌شهرت داشته وعدنی نیز نامیده می‌شده.

۵. درمازندران، کساء و دستار و سربندهای مرغوب می‌بافتند.

۶. درگرگان، پارچه‌های سیاهرنگ، و دونوع پارچه به‌نامهای مبرم وخشخاش شهرت داشت.

۷. درنیشابور، چندین نوع پارچه به‌نامهای حفیه، صیریه، تاخته، راخته، مصمت، عتابی‌سقلاطون، سابری که بعضی‌از آنها ازحیث ظرافت ولطافت، درهیچ‌جا نظیر نداشته‌است.

۸. درمرو شاهجهان، جامه‌های نازکی می‌بافتند که به‌آن شاهجهانی می گفتند.

۹. جامه‌ای به‌نام ملحم(بروزن محکم) که تارش ابریشم و پودش نخ غیر ابریشم بوده است.

۱۰. درسیستان، فرش ابریشمین می‌بافتند.

۱۱. درخوارزم، پارچه‌ای به‌نام بارنگ و نیز نوعی کرباس به‌نام آرنگ.

۱۲. در اصفهان، انواع جامه‌ها و نیز نوعی معروف به‌دیواری که‌گویا در نقاط دیگر

۱. همان، شمارهٔ ۲۸، ص ۳۷ و۶۳ (به‌اختصار).

نیز بافته می‌شده است.

۱۳. انواع فرشهای نفیس از قالی و محفوری و همچنین پرده‌های گوناگون.

۱۴. یک‌نوع طیلسان که پارچهٔ آن به‌رنگ آسمان بوده است.

۱۵. زندینچی: پارچه‌ای برای آستر لباس که بهترین نوع آن را در بخارا می‌بافتند.

۱۶. فرشهای فاخر بافت ارمنستان و فرشهای گرانبهای دشت میشان شهرت داشت

۱۷. در نیشابور، پارچه‌هایی به‌نامهای راخته، تاخته، مقنعه، ملحم، ابریشمی، مصمت، عتابی، سعیدی، ظرائفی، مشطی و جامه‌های موئین؛ واز ابیورد جامه‌ای به‌نام زنبفت، و از نسا، جامه‌ای به‌نام بنبوزی؛ ودر قهستان خراسان، فرش و سجاده؛ و در غرجستان و بخارا، فرشهای مرغوب؛ در سمرقند، جامه‌های سیمگون و سمرقندی؛ و در آمل و ساری، ، نوعی جامهٔ زیبا؛ ودر قومس (دامغان) ،دستارهای سفید از پنبهٔ معلم (بر وزن محکم) ساده و حاشیه‌دار، که گاه قیمت یکی از آنها به‌دوهزار درهم می‌رسید، و نیز کسا، طیلسان، و جامه‌های پشمی نازک؛ ودر سازندران، طیلسان و پارچه‌های کتانی؛ و در اردبیل (درآذربایجان)، پارچه‌های پشمی و انواع فرش؛ ودرعسکرمکرم (نزدیک‌اهواز) ،مفصله‌های ابریشمین؛ ودر ارجان‌فارس، جامه‌های کندکی و بربهاری ؛ و در دارابجرد، حصیرهایی مانند حصیرهای آبادان؛ و در جهرم، فرش و پرده؛ و در شیراز، کساء، جامهٔ منیر(بروزن مدبر) برد، خز، دیبا؛ و در فسا جامه و پردهٔ ابریشمین گرانقیمت و فرشهای نفیس و منیر و دستارهای شرابی و طرازهای رنگین وطلا دوزی که در تمام جهان نظیر نداشته است، می‌بافتند.

در کازرون، حریر نازک (قصب) دبیقی، مخمل؛ در بم، دستار، طیلسان، جامه‌های گرانبها، در جهرم، انواع فرش، سجاده... در همدان و قم، یک نوع پارچهٔ مرغوب می‌بافتند و به‌شهرهای مختلف ایران و جهان صادر می‌کردند.

گذشته از آنچه ذکر شد، دهها نوع دیگر پارچه و فرش از قبیل برنگان (نوعی‌گلیم)، خیش (کتان کلفت)، اطلس (دیبایی که تار و پودش ابریشم باشد)، سندیل (دستار ریشه‌دار)، بستر آهنگ که در عربی مقرم و مقرمه نامند، در ایران تهیه می‌شده...

از مصنوعات دیگر ایران:

در ری، مقراض و شانهٔ بسیار مرغوب و انواع کاسه؛ درطوس، انواع ظرف و دیگ و مجمر از سنگهای اطراف؛ در هرات، انواع ظرفهای مسین؛ در بلخ و ترمذوارجان، صابون مرغوب، در سمرقند، کاغذ و یک نوع پوست که بر روی‌آن می‌نوشته‌اند.- کاغذیان یا کاغذ- سازان سمرقند شهرت داشته‌اند.- ونیز دیگهای بزرگ مسی در این‌شهر می‌ساخته‌اند. در خوارزم، شمع، کلاه، شمشیر، زره؛ در بیار مازندران، گل ساختمان که با آن بناهایی می‌ساخته‌اند که در دنیا نظیر نداشته است. از قم، انواع کرسی، تخت، زین و برگ به‌اطراف صادر می‌شده و از همدان، کفش به‌دیگر نقاط صادر می‌شده است.»[1]

۱. شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۶۰-۲۵۴ (به‌اختصار).

عقیدهٔ صاحبنظران و شعرای ایران درمورد کشاورزان و صنعتگران طبقهٔ وسیع کشاورزان، کارگران وپیشه‌وران که ازدیرباز طبقات فعال و مثمر جامعهٔ مارا تشکیل می‌دهند، همواره مورد احترام مردم روشن بین و خیر خواه محیط خود بوده‌اند؛ چنانکه جمعی از شعراو نویسندگان روشن‌ضمیر و باهدف ایران زبان به‌مدح این جماعت گشوده‌و در منقبت‌آنان، به‌نظم و نثر، مطالبی نوشته‌اند. ناصر خسرو علوی در بارهٔ ارزش و مقام کشاورزان و صناعان چنین می‌گوید:

به از صانع به‌گیتی مقبلی نیست — ز کسب دست بهتر حاصلی نیست
به روز اندر پی سامان خویش است — چو شب درخانه‌شد، سلطان خویش‌است
خورد بیش و کم آن مایه که خواهد — به روز افزاید آنچ از وی بماند
بری ازسبلت هردون و هر خس — تن آسوده زبیم و منت کس
به بازو حاصل آرد قوت فرزند — خورد خوش باعیال خویش و پیوند
رسد صد برکت ازکسب حلالش — بیفزاید خدا درکسب و مالش
چوشب شد، خفت ایمن در شب‌تار — چو روز آمد رود باز از پی کار
...سر صانع به‌گردون بس فرازست — سلاطین را به صناعان نیاز است

به از صناع عالم دیهقان است — که وحش و طیر را راحت‌رسان‌است
ز صانع رایگان نفعی نخیزد — ز دهقان عاقبت چیزی بریزد
جهان را خرمی از دیهقان است — ازوگه زرع،گاهی بوستان است
ازین به با بنی‌آدم چه کار است — کز آدم در جهان این‌یادگار است
براحت رازق هر مار و مورند — همان گر آدمی‌وگر ستورند
اگر دهقان چنان باشدکه باید — سبک‌گوی از ملایک در رباید
اگر جویای قحط نان نباشد — کسی را پایهٔ دهقان نباشد
به‌کار اندر همه مردان‌کارند — عرق ریزند و قوت خلق کارند
کلید رزق و قسمت سخت در مشت — چراغ دلفروزی در ده انگشت
به دنیا عاقلانه تخم کشتند — به عقبی درگل باغ بهشتند.[۱]

حاصل سعی و عمل ناصر خسرو؛ در شمار صاحبنظرانی است که مردم را به سعی و عمل و کار و کوشش دعوت می‌کند:

کار خراست خواب و خور، ای نادان — با خربخواب و خور، تا چه‌شوی همسر
کار خر است سوی خردمند خواب‌وخور — ننگ است ننگ با خرد، ازکارخرسرا

کار کن بگذر از ره‌گفتار — زین چنین ترهات دست بدار
- سنایی

کارنشد ندارد، نظیر — «هِمَمُ الرجال تقلعُ الجبال»

۱. سعادتنامه، باب بیست ودوم و بیست وسوم، ص ۵۷-۵۵۶.

مشکلی نیست که آسان نشود — مرد باید که هراسان نشود

کار دنیا که تو دشوار گرفتی برخود — گر تو بر خویشتن آسان کنی، آسان گردد

- کمال‌الدین اسماعیل

چو کارگیتی بی رنج می‌نگیرد ساز — بیا بکش همه رنج وبجوی آسانی

- مسعود سعد

کار کن تا کاهل نشوی

- خواجه عبدالله انصاری

در عمل کوش و ترک قول بگیر...

- ابن یمین

کارها به‌صبر برآید، ومستعجل به‌سر درآید.

- سعدی

تا برده رنج گنج میسر نمی‌شود — مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

- سعدی

گر کار کنی عزیز باشی — فردا که دهند مزد مزدور

- ناصر خسرو

در حدود هشت قرن پیش، انوری شاعر معروف ایران، از لزوم همکاری ومعاضدت اجتماعی عموم طبقات سخن گفت:

آن شنیدستی که‌نهصد کس ببایدپیشه‌ور — تا تونادانسته و بی‌آگهی نانی خوری

کارخالد جز به‌جعفر کی شود هرگز تمام — زان، یکی جولاهگی داند دگر برزیگری

در ازای آن اگر از تو نباشد یاریی — آن‌نه‌نان‌خوردن‌بود، دانی‌چه باشد مدبری

عقل را در هر چه باشدپیشوای خودبساز — زانکه او پیدا کند بدبختی ازنیک‌اختری

بطوری که خاقانی یکی از بزرگترین قصیده سرایان اواخر قرن ششم یاد آور شده‌است، جدش جولاهه یعنی نساج و بافنده بود، وپدرش علی، حرفهٔ درودگری و نجاری داشته است، و شاعر عالیقدر به‌این معنی در آثار خود مکرر اشاره می کند.

نساج نسبتم که صناعات‌فکر من — الا زتار و پود خرد جامه تن نیند

نجار گوهرم که نحیتان طبع من — جز زیر تیشهٔ پدر خویشتن نیند

در جای دیگر، در وصف هنرمندی پدر خود می‌گوید:

صانع زرین عمل پدر صناعت‌علی — کز ید بیضا گذشت دست عمل‌ران او

شیخ احمد جام به‌بعضی ادوات نجاری اشاره می کند:

چون تیشه مباش جمله بر خودمتراش — چون رنده زکار خویش بیبهره مباش

تعلیم ز اره‌گیر در عقل معاش — چیزی سوی خود می کش وچیزی‌می‌پاش

هر که او در مکسبی پا می‌نهد — یاری یاران دیگر می‌دهد

زانکه جمله کسب ناید ازیکی — هم درو گر هم سقا، هم حایکی
چون به انبازیست عالم بر قرار — هرکسی کاری گزیند ز فتقار
طبل‌خواری درمیانه، شرط نیست — راه سنت راه مکسب کرد نیست

- مولوی

در میان کسبه، عطاران و داروسازان درکار خود، دقت و ظرافت بیشتری به‌کار می‌بردند؛ مولوی می‌فرماید:

طبله‌ها در پیش عطاران ببین — جنس را با جنس خود کرده قرین
جنسها با جنسها آمیخته — زین تجانس زینتی انگیخته

«عطاران و داروسازان هر یک از دواها و داروها را درکوزه مخصوص به خود می‌ریختند، وبرای‌آنکه فاسدوتباه نگردد،سر کوزه‌را باپوست آهویا گوسفند استوار می‌ساختند، وبدین اعتبار، ظرف دارو را طبله نامیده‌اند... عطار به‌معنی عطر فروش و دوا فروش در زبان فارسی به‌کار می‌رود، وشیخ عطارشاعر معروف را بجهت‌آنکه دوافروش بوده، بدین‌نام خوانده‌اند.»[1]

حامیان سعی و عمل و طرفداران تنبلی وتن‌آسانی

زکریای رازی طرفدار کسب و کار بود: او «درآغاز کتاب‌الشواهد خود می‌گوید که او دز کتاب شرف‌الصاعة قائلان به‌تحریم مکاسب را ردکرده است. ابن راوندی نیزکتابی داشته به‌نام فسادالدار و تحریم‌المکاسب که چنانکه از اسم آن برمی‌آید، خانه‌نشستن و کسب را تحریم کردن، نادرست و فاسد به‌شمار آمده. درطی کتب، گاه‌گاه بر می‌خوریم به کسانی که قائل به تحریم مکاسب بوده‌اند: جاحظ می‌گوید: صوفی مسلمان که اظهار عبادت و پارسایی می‌کند، از تنبلی کار را مبغوض می‌شمارد و تحریم مکاسب را اظهار می‌دارد.

ابوالفرج اصفهانی در بارهٔ ابوالعتاهیه می‌گوید که او به‌وعید و تحریم مکاسب قائل ... بود. ابوالمعین نسفی می‌گوید، قدریه اکتساب و طلب مال را بر بنده فرض می‌دانند، ولی اهل‌سنت وجماعت می‌گویند،اگر او را قوتی موجود است کسب برایش سنت و مباح است واگر قوتی موجود نیست، کسب او را رخصت است، و اگر مضطر است و او را اهل‌وعیال است، کسب بر او فریضه است و متقشفه وکرامیه کسب و وضع مال را حرام می‌دانند، زیرا توکل بر خداوند واجب است و خداوند فرمود: وعلی‌الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین.

رازی درفصل هفدهم ازکتاب طب روحانی، در بارهٔ حد اعتدال اکتساب و اقتناء و انفاق سخن رانده است.»[2]

خطر بیکاری

دراندرزنامهٔ اردشیر بابکان بند ۳٤، چنین‌آمده است:«بدانید که شاه وهمهٔ مردم نبایدبگذارند بیکاری به‌آنها راه یابد؛ زیراتباهی‌حکومت

۱. خلاصهٔ مثنوی، به‌اهتمام استاد فروزانفر، ص۲۳۲.
۲. دکترمهدی محقق، فیلسوف (ری)، ص ۱۲۹ (به‌اختصار).

در بیکارگی شاه است، و تباهی کشور در بیکار ماندن مردم... بدانید ما با همهٔ نیرومندی که داریم... زمانی توانستیم مردم را رام کنیم که سختیهای فراوان چشیده وخویشتن را به کارهای سخت گمارده بودیم.»[۱]

آثار کار و کوشش

شادروان دهخدا در امثال وحکم خود، اندیشهٔ گویندگان و شعرا را در پیرامون سعی و عمل گردآوری کرده است.[۲]

به‌منزل رسید آنکه پوینده بود	بهی یافت آنکس که جوینده بود ـ فردوسی
برنج اندر آری تنت‌را رواست	که خود رنج بردن به‌دانش سزاست ـفردوسی
به کار اندر آ این چه پژمردگی است	که پایان بیکاری، افسردگیست ـنظامی
که چون کاهلی پیشه گیرد جوان	بماند تنش پست و تیره روان ـ فردوسی
نه آسانیی دید بی‌رنج کس	نهاد زمانه همین است و بس ـ فزدوسی
کارکن، کار بگذر از گفتار	کاندرین راه‌کار باید کار ـسنایی
بدارید کار جهان را به‌رنج	که از رنج یابد سرافراز گنج ـ فردوسی
گفت کم کن که من چه خواهم کرد	گوی کردم، مگو که خواهم کرد ـسنایی
غواص گر اندیشه کند کام نهنگ	هرگز نکند در گرانمایه به‌چنگ ـ سعدی
نشاید هیچ مردم خفته درکار	که در پایان پشیمانی دهد بار ـ امیرخسرو
مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن	کزپی کاری شده است‌گردون گردان ـ ابوحنیفهٔ اسکافی
همه محرومی از نجستن تست بندهٔ رنج باش و راحت بین	بی بری ازگزاف رستن تست دفتر عشق خوان، فصاحت بین ـاوحدی
منشان دیگ جستجو از جوش	تارگی هست در تنت میکوش ـاوحدی

۱. «عهد اردشیر» ترجمه از عربی به‌اهتمام محمدعلی امام شوشتری، ص ۹۹.

۲. مأخوذ از امثال وحکم دهخدا، ج ۱، از صفحهٔ ۱۱۶ به‌بعد.

گر کـار کنی عزیز بـاشی — فردا کـه دهند مزد مـزدور
ور دیـو زکـار بـاز داردت — رنجور بوی و خـوار و مـدهور

ـ ناصر خسرو

ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز — نه‌مرد یابد ملک و نه‌بر ملوک ظفر

ـ عنصری

نیابد مراد آنکه جوینده نیست — که جویندگی عین یـابندگی است

ـ خواجو

سعدی در مقام اندرز می‌گوید: — ای نورچشم من بجز از کشته ندروی.

ـ سعدی

عنصری نیز معتقد است کـه : — سری که بالش خواهد نیابد او افسر

ـ عنصری

تو را چون نباشد غم کار خویش — غم تـو نـدارد کسی از تـو بیش

ـ اسدی

منشین بیکـار از آنکه بیگاری — بـه ز آنکـه کنی بـه‌هـرزه بیکـاری

ـ ناصرخسرو

تن بـه‌دود چـراغ و بیخوابـی — ننهادی، هنـر کجـا یـابـی

ـ اوحدی

نظامی گنجوی در مخزن‌الاسرار مکرر، جوانان را به کار و فعالیت تشویق و ترغیب می کند؛ ازجمله درداستان «پیرخشت‌زن» به‌جوانی که کار کردن را عار می‌داند، چنین‌می گوید:

دست بدین پیشه کشیدم که هست — تـا نکشم پیش تـو یک روز دست
دستکش کس نیـم از بهر گنج — دستکشی مـی‌خـورم از دسترنج[1]

درمقالت‌دیگری، دروصف پیری، نسل جوان را به‌سعی عمل فرا می‌خواند و می گوید:

... از پی مشتـی جـو گندم نمـا — دانهٔ دل چون جو و گندم مسای
خاک خـور و نـان بخیلان مخور — خاک نه‌ای زخـم ذلیلان مخور
بـر دل و دستت همه خاری بـزن — تن مزن و دست بـه‌کـاری بزن
بـه‌کـه بـه کاری بکنی دستخوش — تا نشوی پیش کسان دستکش[2]

بیگـاری بـه کـه بیکـاری، — بیگارکشی بـه کـه بیکار باشی.
منشین بیکار از آنکـه بیگـاری — بـه زانکـه بـه‌خیره بیکـاری

ـ ناصرخسرو

گفتن ز من از تـو کـار بستـن — بیکار نمـی‌تـوان نشستـن

ـ نظامی

۱. کلیات دیوان نظامی «مخزن‌الاسرار»، چاپ امیرکبیر، ص ۶۷. ۲. همان، ص ۶۶.

حتی بعضی برسبیل اغراق گفته‌اند: «بیماری به که بیکاری!»

به کار اندر آ، این چه پژمردگیست — که پایان بیکاری افسردگیست

-نظامی

به کان کندن آید، زرازکان سنگ — وزین کان، به‌جان کندن‌آید به‌چنگ

کسی دارد از علم عالم فراغ — که او چون قلم خورد دود چراغ

-امیرخسرو

رمز الکاسب حبیب‌الله شنو — از توکل در سبب کاهل مشو

گر توکل می کنی درکارکن — کشت کن، پس تکیه بر جبارکن

-مولوی

فعالیت سیاسی و اجتماعی پیشه‌وران و بازرگانان

پس ازکشاورزان، مهمترین و مؤثرترین طبقات اجتماعی در ایران طبقهٔ پیشه‌وران بودند. این طبقه، چون بیشتر در شهرها زندگی می کردند،و با ابزار و آلات فنی سروکار داشتند وبه‌اقتضای شغل، با طبقات وگروههای مختلف‌خلق آمیزش و گفتگو می کردند، بالطبع ازکشاورزان هوشمندتر بودند و به‌مسائل سیاسی و اجتماعی، علاقه و توجه بیشتری داشتند؛ چنانکه درنهضت شعوبیه، علیه بیدادگریهای اعراب، طبقهٔ میانه‌حال و پیشه‌وران و بازرگانان نقش مهم و مؤثری انجام می‌دادند، تا جایی که سعید، نمایندهٔ بنی‌امیه آنان را نزد خود خواند و گفت، شما کیستید؟ جواب دادند، ما بازرگانیم. سعید گفت، به‌ما خبر دادندکه شما بعنوان مبلغین خاندان عباسی آمده‌اید. در جواب گفتند: ای امیر، ما به‌اندازهٔ کافی گرفتار خود و تجارت خود هستیم،که به‌این کارها نمی‌رسیم. امیر اجازه داد بروند و رفتند. چون از مرو خارج شدند، در ایالت خراسان و دهستانها، با لباس مبدل و درکسوت تجارت سفرکردند و به‌تبلیغ پرداختند، و در مراجعت، به‌امام بشارت دادندکه در خراسان نهالی کشته‌اندکه بزودی بارور خواهد شد. چنانکه دیدیم این نهضت اجتماعی به‌همت ابومسلم خراسانی و همرزمان او به‌ثمر رسید، و ایرانیان بار دیگر، در فعالیتهای سیاسی و اقتصادی عالم اسلام نقش مهمی به‌عهده گرفتند.[1] درجنبش مذهبی وسیاسی اسماعیلیان در قرن چهارم و پنجم نیز پیشه‌وران نقش اساسی به‌عهده داشتند.

به‌نظر آقای کریم کشاورز دانشمند معاصر:

در دوران سلجوقی، مساجد و مدارس و آب‌انبارها وغیره در شهرها ساخته و بنا شده، و پیشه‌ها پیشرفت می‌نمود و تجارتخانه‌های بزرگی که با ممالک دیگر، از چین گرفته تا روم، دادوستد داشتند پدید آمد. ولی جریان تکامل طبیعی شهرها

۱. ر.ک: مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج۲، «نهضت شعوبیه».

را عدم تمرکز و پراکندگی ـ که در طبیعت دولتهای خان خانی است ـ کند ساخته بود. از کارهای پیشه‌وران این دوران، نمونه‌های بدیعی به‌دست آمده‌است. پیشه‌وران در شهرها، سطیع و دستخوش مطامع امیران و خانها و دست‌نشاندگان ایشان یعنی شحنگان و کلانتران بودند. بازرگانان و سوداگران نیز در آن روزگاران، جز دستیاری با امیران چاره‌ای نداشتند. با این حال، وجود سازمانهای اصناف، پیشه‌وران و بازرگانان تا اندازه‌ای از بی‌بندوباری امیران ستمگر محلی می‌کاست، و حال آن‌که وضع روستا چنین نبود. بر اثر تجمع در شهرها وجود سازمانهای اصناف و عدهٔ کثیری با سواد، و امکان تبادل‌نظر در مسجدهای جامع و دیگر اجتماعات، مردم شهرها بهره‌مند از مقدوراتی بودند که روستا فاقد آن بود.[۱]

در جنبش اسماعیلیه و باطنیان نیز پیشه‌وران نقش بسیار مؤثری داشتند. ناصرخسرو در سفرنامه، از رشد فعالیتهای بازرگانی و رواج بازار پیشه‌وران در اصفهان سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در همهٔ زمین پارسی گویان، شهری نیکوتر و جامعتر و آبادانتر از اصفهان نبود. باروی شهر، سه‌فرسنگ ونیم درازا داشت، و برخلاف دیگر شهرهای ایران، که غالباً خانه‌های ویران درکنار کاخهای معمور به‌چشم می‌خورد، هیچ‌جای آن ویرانه‌ای دیده نمی‌شد. بازرگانی و پیشه‌ها چنان رونق داشت که در رستهٔ صرافانش سرگرم داد وستد بودند، و در کوچهٔ «کوطراز» آن پنجاه کاروانسرای بزرگ وجود داشت... پیشه‌وران چیره‌دست در رسته‌ها گرد آمده، بدایع هنر می‌آفریدند، و معروفترین پارچه‌های ابریشمی چون «حله» و «عتابی» و «سقلاطون» از زیر دست نساجان هنرمند اصفهان بیرون می‌آمد، و به‌اکناف جهان صادر می‌شد.

روستاییان، اصناف و پیشه‌وران آن، مهمان‌نواز و دست‌ودل‌باز بودند و هر صنف سازمانی و رئیسی انتخابی به‌نام «کلو» داشت... از کار و حرفهٔ باطنیانی که تاریخ یاد کرده، چنین بر می‌آید که جنبش اسماعیلیان ایران بر پیشه‌وران و بازرگانان خرد و روستاییان و ندرتاً برخی از خرده‌مالکان ایرانی ـ که از اقطاعداران نورسیده و خانهای نوکیسهٔ ترک ناخشنود بودند ـ متکی بود. نظری اجمالی به پیشهٔ برخی از سران‌نهضت، این نکته را روشن می‌کند. حسن‌صباح خود، دبیر و کارمند و به‌اصطلاح امروزی، از طبقهٔ روشنفکر جامعه بود. عبدالملک عطاش با نساخی کتب، روزی خویش را تأمین می‌کرد. پسر او، احمد عطاش، در بازار اصفهان به‌بزازی اشتغال داشت. طاهر که در ساوه میان باطنیان منزلتی داشت و ظاهراً نظام‌الملک به کینخواهی او کشته شد، با نجاری امرار معاش می‌کرد.

بنابراین، جای شگفتی نیست که باطنیان در اصفهان (که در آن دوران یکی از سراکز پیشه‌وران ایران به‌شمار می‌رفت) نفوذ فراوان کسب کرده باشند و تبلیغات و دعوت ایشان در آن شهر از یک سو ـ در میان مردم پیشه‌ور و کاسب ـ با کامیابی روبرو شده و از دیگر سو خشم متعصبان سنی وروحانیان ایشان را برانگیخته باشد...»[۲]

«غالباً پیشه‌وران و مردمان خرده‌پا از دیدن زندگی پر تجمل امیران و بزرگان، و

۱. حسن صباح، از کریم کشاورز ص ۱۴-۱۳.　　۲. همان، ص ۱۰۴-۱۰۲ (به‌اختصار).

احساس ناتوانی در ارضای توقعات مادی و معنوی خویش، به‌عصیان برانگیخته می‌شدند، بحدی که گفته های بزرگان دین، که عامهٔ ناس باید راضی به‌رضای حق و سهم و نصیب خود باشند، قادر نبود طبیعت سرکش آنها را مهار کند.»[۱]

یکی از علل اساسی پیروزی عباسیان براموریان، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، همکاری و همقدمی طبقهٔ وسیع پیشه‌وران و بازرگانان با سران این نهضت بود، بطوری که سران اموی در خراسان و دیگر نواحی همیشه با دعات و مبلغینی که در شمار پیشه‌وران بودند روبرو می‌شدند. علاوه براین، چنانکه بتفصیل خواهیم گفت، اکثریت کسانی که در شمار فتیان و جوانمردان بودند از طبقهٔ پیشه‌وران و صنعتگران بودند، و نقش مهمی در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی آن دوران به‌عهده داشتند. و از سازمان و اصول و مقررات معینی تبعیت می کردند.

فعالیت سیاسی پیشه‌وران در اواخر عهد ایلخانان

در اواخر عهد ایلخانان، حکومت سربداران به‌همت پیشه‌وران و کشاورزان یکچند، حکومتی مبتنی برمنافع خلق پدید آورد. مورخان بی‌غرض، از تلاشهای کلو اسفندیار وخواجه شمس‌الدین علی،وحیدر قصاب، که هر سه از میان پیشه‌وران بر خاسته و به‌نفع مردم قدمهای مؤثری برداشته‌اند، به‌نیکی یاد می کنند «کلواسفندیار سربدار، برگزیده شیخیان، بلاشک از پیشه‌وران بود، لقب «کلو» مؤید این نظر است. ابن‌بطوطه در بارهٔ پیشه‌وران اصفهان می‌گوید: «واهل کل صناعه یقدمون علی‌انفسهم کبیر منهم یسمونه‌الکلو» (هردسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیشکسوتی برای خودانتخاب می‌کنند که‌او را کلو می‌نامند.»[۲]

یکی از پیشوایان قیام سربداران سمرقند در سال ۷۶۷ ه. شخصی بود به‌نام ابوبکر، رئیس رستهٔ ندافان. پس ازکلو اسفندیار، زمام امور سربداران به‌خواجه شمس‌الدین علی (۷۵۳ - ۷۴۸ ه.) که از بر جسته‌ترین زمامداران سربدار بود، رسید. تمام مورخان با اینکه به‌وی نظری منفی داشتند از کارهای مثبت و سودمند وی به‌نفع طبقات زحمتکش به‌نیکی یاد کرده‌اند. دولتشاه می‌نویسد «... رعیت را مرفه‌الحال داشتی و بکفایت زندگی نمودی»، در عهد او، رسم نامطلوب و رعیت آزار «برات‌نویسی» بکلی برافتاد، و او حق مردم را نقداً می‌پرداخت. در این باره دولتشاه‌می‌نویسد: «گویند که رسوم‌مردم، برات‌ننوشتی، درمجلس نقد شمردی و دادی»[۳] رفتار او با مردم، سخت آزادمنشانه بود، همهٔ افراد مردم به‌وی دسترسی داشتند، تجمل‌پرستی، شرابخواری، استعمال مواد مخدره و فحشاء را محکوم و ممنوع کرد و بوسیلهٔ منهیان و جاسوسانی که داشت، از جزئیات منطقهٔ نفوذ خود باخبر می‌شد.»[۴] علاوه براین، اقدامات یحیی کرابی و علی قصاب در تاریخ سربداران قابل توجه است.

همچنین قیام محمود تارابی در ماوراءالنهر علیه مغولان که در سال ۶۳۶ هجری (۱۲۳۸ میلادی) صورت گرفت، نمونهٔ دیگری از فعالیت سیاسی پیشه‌وران است، جوینی مورخ نامدار عصر مغول به‌اقتضای وضع طبقاتی خود نسبت به قیام محمود که شغلش

۱. همان، ص ۱۴. ۲. ترجمهٔ محمدعلی موحد، ج۲، ص ۱۹۱ (به‌نقل از: نهضت سربداران، ص ۷۱).

۳. دولتشاه، ص ۲۸۲ (ازهمان مأخذ، همان ص).

۴. پطروشفسکی، نهضت سربداران، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۷۳-۷۱ (به‌تناوب واختصار).

قلبیربافی بود، با نظر دشمنی نگریسته و در بارهٔ رفتار وی با طبقات حاکم، چنین می‌نویسد: «اکثریت افراد متنفذ و مشهور را مورد توهین قرار داد. ضمناً جوینی بناچار، اعتراف می‌کند که او (یعنی محمود تارابی) با مهربانی و عطوفت با مردم ساده و ولگردان بیخبر رفتار می‌کرد. مردم را به‌خانه‌های اعیان می‌فرستاد تا از آنجا چادرهای سفری و قالی بیاورند و برای سپاهیان اردو بزنند.» [۱و۲]

اطلاعاتی پراکنده در پیرامون بازارها و کالاها و بازرگانان

ابن‌حوقل ضمن گفتگو از اردبیل می‌نویسد: «از اردبیل تا کورسره دوازده فرسخ، و از کورسره تا مراغه دوازده فرسخ است. «سپس از بازارهای کورسره سخن می‌گوید و می‌نویسد، در آغاز هر ماه و نیز در اوقات معینی از سال، بازارهایی در آنجا تشکیل می‌شود و مردمان گوناگونی کالاهای مختلف و انواع پارچه و عطر و جل و کالای سراجان و زین و شمشیر و تنگ ستور و زین‌پوش و سلاح جنگی و مصنوعات زرین و سیمین و اسب و استر و خر و گاو و گوسفند به‌دادوستد و معامله دارند تا جایی که به گفتهٔ ابواحمد، که از بازرگانان آذربایجان بود، گاه میزان معاملهٔ گوسفند در این ناحیه بر یک میلیون رأس می‌رسید.»

گاه، امرا و رجال به‌حکم‌احتیاج، دست نیاز به‌سوی بازاریان دراز می‌کردند؛ چنانکه نظام‌الملک می‌نویسد: امیری در صدد بر می‌آمد پانصد دینار قرض کند، بوسیلهٔ یکی از عمال و وکلای خود، با دکانداری طرح دوستی ریخت و از او خواست که مبلغ سابق‌الذکر را بوی قرض دهد و دکاندار چنین گفت: «من از آن دکانداران نیم که مرا دوهزار یا هزار باشد، و با مهتران جز راست نتوان گفت، همه سرمایهٔ من ششصد دینار خلیفتی است و در بازار دست و پایی می‌زنم و خرید و فروخت باریک می‌کنم و بروزگار و سختی به‌دست آورده‌ام.» [۳] پس‌از گفتگوی‌بسیار، سرانجام بازاری به‌امیرپانصد دینارقرض می‌دهد، ولی درموعد مقرر، امیرازادای دین، خودداری می‌کند، و بازاری با مشقات و رنج فراوان موفق به‌گرفتن پول‌خودمی‌شود.

معلوم نیست چنددرصد جمعیت ایران و دیگر کشورهای شرق نزدیک را پیشه‌وران و کارگران تشکیل می‌دادند، آنچه مسلم است در دوران بعداز اسلام، حتی پس‌از حملهٔ مغول، پیشه‌وران و صنعتگران، پس‌از کشاورزان، مشمرترین طبقات جامعه‌را تشکیل می‌دادند. از نامهٔ زیرکه خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله به‌فرزند خود نوشته می‌توان به کثرت کارگران صنایع ریسندگی در ایران و ممالک تابع پی برد.

خواجه ضمن مکتوب شماره ۳۳، که بعنوان خواجه مجدالدین پسرخود نوشته، صورت جامع ملتسمات و مطالبات خود را از ممالک ایران و توران و هند و روم و مصر و شام اعلام می‌کند. این‌صورت معرف انواع پارچه‌ها و منسوجاتی است که در آن ایام، در نقاط مختلف کشور تهیه می‌کردند.

بموجب این صورت، از بغداد، حله، تبریز، زنجان، روم، اسکندریه، شیراز، اصفهان، یزد، کرمان، بم، کازرون، کاشان، ابرقو، هندوستان، هرات، سمرقند، یمن، دمشق، خطای،

۱ و ۲. ر.ك: عطاملك جوینی، تاریخ جهانگشای جوینی، به‌تصحیح میرزامحمد قزوینی، ج۱، ص ۶۹ به‌بعد.
۳. سیاستنامه، پیشین، ص ۳۵ به‌بعد.

موصل، اربل، ماردین، تبریز، و شیروان کالاهایی مطالبه شده است. اکنون بعنوان نمونه، پارچه‌ها و منسوجاتی راکه در آن ایام از تبریز و چند شهر دیگر مطالبه می کردند ذکر می کنیم تا خوانندگان از تنوع پارچه‌ها و منسوجات ایران بعداز حملهٔ مخرب مغول آگاه گردند:

تبریز: کمخا ۲۰۰ توپ، ارمک ۲۰۰ توپ، برك میان سیصد عدد، برك سر ۲۰۰ عدد، قطیفهٔ الوان الفی ۳ ذرع، کرباس عادیه مائة الف ۳ ذرع، کپنک الف عدد، سوزهٔ ساغری و تیماج الفی زوج.

شیراز: کرباس عادیه ۲۰ الف ذراع، باسمه ۳۰۰ توپ، قدك کلزرون الفی عدد، سوزهٔ ساغری و سختیان الف زوج، سایر اقمشه الف توپ.

اصفهان کرباس ۸۰ الف ذرع، سایر اقمشه ۲۰۰ توپ، متقالیه ۳۰ الف ذرع، عادیه ۵۰ الف ذرع. یزد: و اولاد ۱۰۰ الف ذرع، بافتهٔ ابریشمین ابیاریه‌وشمسیه و عین‌البقرالفی توپ، خود رنگ الف قطعه، سایر اقمشه الفی توپ.

کازرون: سیصد بار الف توپ، کرباس عادیه ۱۰ (الف ذرع، گیوه ۲ الف زوج. در این صورت، به‌نام پارچه‌هایی به‌نام سوینهٔ تبریز سموریقه، و شق صد توپ، سنجاب، انبق، قاقم، خنگ، سلحم‌الوان، سمسط مصریه، محرمات صابونیه، دبیقیهٔ سمسط صمینی، اطلس، برد صوف، قمیص، سراویل، جبه، پوستین، دستار، بندقی و پارچه‌های دیگری با اسامی نامأنوس بر می‌خوریم که معرف وسعت کارگاههای بافندگی است.»[1]

انواع پیشه‌ها

ابن‌خلدون می‌نویسد: «یا کسب روزی بوسیلهٔ بهره‌برداری از حیوانات اهلی است، بدانسان که محصولات آنها راکه مایهٔ نیاز مردم‌است استخراج می کنند، و مثلاً از چارپایان شیر و از کرم ابریشم، دیباو حریر و از زنبور، عسل به‌دست می‌آورند؛ یا از گیاهان بهره‌برداری می کنند و به کار کشت و درختکاری می‌پردازند و از ثمرات آن بهره‌مند می‌شوند؛ و کلیهٔ اینگونه اعمال را کشاورزی می‌نامند؛ و یا اینکه کسب وپیشه در پرتو اعمال انسانی است، و آن هم به‌چند صورت انجام می‌یابد: یا در مواد معینی تصرفاتی می کنند و آن را صنایع می‌نامند، مانند ریسندگی و نجاری و خیاطی و پارچه‌بافی و پرورش اسب و مانند اینها؛ و یا در مواد نامعینی کار می کنند که عبارت از کلیهٔ پیشه‌ها و تصرفات انسان است؛ یا اینکه کسب بوسیلهٔ کالا و آماده کردن آنها برای معاوضه است که از راه‌گردش دادن آنها در کشورها یا احتکارآنهاو منتظر بحران بازار شدن، انجام می‌یابد، و این نوع پیشه را بازرگانی می‌نامند. اینهاست راهها و اقسام‌گوناگون معاش و مفهوم‌گفتاری که محققان ادب و حکمت، مانند حریری و دیگران، یاد کرده‌اند؛ چه ایشان گفته‌اند: معاش عبارت از فرمانروایی و بازرگانی وکشاورزی و صنعت است. اما فرمانروایی (یعنی حکومت) شیوه‌ای طبیعی برای معاش نیست... لیکن کشاورزی و صنعت و بازرگانی از انواع طبیعی معاش به‌شمارمی‌روند...

کشاورزی قدیمیترین راههای معاش و شایسته‌ترین وسایل طبیعی آن می‌باشد. اما صنایع، نسبت به کشاورزی در مرتبهٔ دوم و پس از آن‌قرار دارد. صنعت‌از امور ترکیبی و علمی

۱. مکاتبات رشیدی، ص ۱۸۶ به‌بعد.

است که در آن اندیشه و نظر را به کار می‌برند... اما بازرگانی هر چند از لحاظ کسب، امری طبیعی است، ولی بیشتر راهها و شیوه‌های آن جز داد و ستد نیست که آنها را برای به‌دست آوردن ارزشی میان دو بهای خرید و فروش به کار می‌برند، تا از این تفاوت قیمت، در کسب سود برند، و به‌همین سبب، شرع در امور معاملات چانه زدن را مباح شمرده است.»[۱] به‌نظر ابن خلدون، خدمتگزاران دولت نیز از طریق طبیعی، معاش خودرا تأمین نمی کنند؛ معهذا به نظر وی: «خدمتگزاری که شایستگی خدمتگزاری داشته باشد و بتوان به توانایی و بی‌نیازی او اعتماد کرد، در حکم کیمیا می‌باشد. چنین خدمتگزاری از چهار حال بیرون نیست: یاهم برکار خود تواناست و هم قابل اعتماد است، چنین کسی به نکبت استخدام تن در نمی‌دهد و جز امرای بزرگ چنین کسی را استخدام نمی کنند؛ یا بر عکس، نه برکار خود تواناست و نه می‌توان به وی اعتماد کرد، چنین مردمی را هیچ خردمندی به‌کار نمی‌گیرد؛یا در کار خود تواناست ولی قابل اطمینان نیست؛ و یا قابل اطمینان است ولی برکار خود توانا نیست... کسانی که برکاری توانا هستند ارزش بیشتری دارند و باید از آنها استفاده کرد وکارهای آنها را مورد بازرسی قرار داد تا خیانت نکنند و ضرری نرسانند، و آنانکه درکار ناتوان و در عمل صالحند پشیزی ارزش ندارند.»[۲]

در میان سلاطین شرق علاءالدین کیقباد، که از اعاظم شهریاران سلجوقی روم، به شمار است:«... همواره کتاب کیمیای سعادت و سیرالملوک نظام‌الملک را در مطالعه داشتی، درنرد وشطرنج بینظیر،گوی ونیزه خوب باختی. درجمله‌صناعات‌ازعمارت وصناعت وسکاکی و نحاتی ونجاری و رسامی وسراجی مهارت وحذاقت بینهایت یافته‌بودو قیمت جواهرنیکو کردی.»[۳] دیگر از شهریارانی که بکارهای یدی علاقه نشان داده غازان خان است در تاریخ مبارک غازانی می‌خوانیم او از«صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری وآهنگری ونجاری ونقاشی وریخته‌گری وخراطی ودیگر صناعات نباشد که به‌دست خود نکند، بهتراز: آنکه همه استادان کنند... وهزاستادی مهندس که آلتی عدیم‌المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد، او ارشاد کند وتعلیم دهد تا بیاموزد...»[۴]

ارزش کار به نظر ابن‌خلدون

ابن‌خلدون که درکتاب خود بیشتر به‌امور ومسائل اجتماعی توجه کرده است، در مورد پیشه‌وران می‌نویسد: «بعضی صنایع ابتدائی که مورد احتیاج عمومی است، در تمام شهرها وجود دارد؛ نظیر خیاطی، آهنگری و نجاری و غیره، ولی بعضی دیگر از صنایع که جنبهٔ تجملی دارند، مانند شیشه‌گری، زرگری، روغنگیری، آشپزی، رویگری، دیبافروشی و ابریشم‌بافی و سایر صنایع ظریفه مخصوص شهرهایی است که از نظر تجمل و تمدن جلو افتاده‌اند.»

ابن‌خلدون در جوامع و شهرهای مترقی عصر خود، از معلمین رقص و آواز و موسیقی

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، پبشین، ج۲، ص ۵۹-۷۵۸ (به‌اختصار). ۲. همان، ص ۶۱-۷۶۰ (به‌اختصار).

۳. اخبار سلاجقهٔ روم (مختصر سلجوقنامهٔ ابن‌بی‌بی)، به‌اهتمام محمدجواد مشکور ص ۹۴.

۴. تاریخ اجتماعی دورهٔ مغول، باهتمام دکترجهانبگلو ص ۱۴.

نام می‌بردو مخصوصاً می‌نویسد که در مصر کسانی هستند که حیوانات را تعلیم می‌دهند و به کارهای خارق‌العاده نظیر راه‌رفتن روی طناب و حمل بارهای سنگین وا می‌دارند.

ابن‌خلدون در باب پنجم از کتاب خود به «ارزش کار» توجه می کند و می‌نویسد، ارزش صنایع و فراورده‌های دست بشری، به‌میزان و ارزش کاری که برای تهیهٔ آن به کار رفته بستگی دارد. سپس می‌گوید: «دریک کالای صنعتی، بجز کار، هیچ ارزشی وجود ندارد» وی در جای دیگر می‌گوید: «در فعالیتهای کشاورزی ارزش کار پنهان است و جزگروه قلیلی از کشاورزان آن‌را احساس نمی کنند.»

ابن‌خلدون در صفحه ۷۱۳ کتاب خود می‌نویسد که: «درآمد و دارایی عبارت از ارزش کارهای انسانی است، و از این‌رو هرگاه کارهای انسانی فزونی یابد، بر ارزش آنها هم افزوده می‌شود... و این امر موجب رفاه و توانگری آنان می‌شود و بدان منتهی می‌گردد که به‌تجمل‌پرستی و عادات و نیازمندیهای آن، روی آورند، و در زیبایی و ظرافت مساکن و پوشیدنیهای خود بکوشند، و ظروف و اثاث عالی و نیکو فراهم آورند، و خدم و حشم و مرکوبهای بهتر آماده سازند. و اینها همه کارهایی است که دارای ارزش هستند... هنگامی که عمران و اجتماع ترقی کند، به‌همان نسبت، تنوع کارها فزونی می‌یابد و سپس تجمل‌خواهی و آسایش‌طلبی بدنبال پیشه‌ها توسعه می‌پذیرد.»

ابن خلدون درص ۷۱۶ می‌نویسد: «هروقت درآمد، فزونی یابد هزینه هم به‌همان نسبت، افزون می‌شود و درست، هنگامی که سطح درآمد وهزینه‌ترقی کند، وضع زندگی‌مردم هم بهبود می‌یابد، و شهر رو به‌توسعه می‌رود.» سپس ابن‌خلدون در ص ۷۱۹ می‌نویسد: «و اما در بارهٔ‌گرانی‌صنایع و مزدسازندگان آنها در شهرهای پر جمعیت، سه‌علت وجود دارد: ۱. فزونی نیاز به‌آنها بسبب آنکه شهر در نتیجهٔ وفور عمران، به‌مرحلهٔ توانگری و تجمل‌خواهی می‌رسد؛ ۲. تن‌پروری و غرور پیشه‌وران، و صنعتگران بعلت سهولت معاش در شهر و ارزانی و فراوانی ارزاق؛ ۳. فزونی توانگران... و نیاز فراوان آنان به‌اینکه دیگران را به‌خدمت خودگمارند، و از صنعتگران درکارها و نیازمندیهای خود استفاده کنند... در نتیجه، کارگران و هنرمندان و پیشه‌وران ارجمند می‌شوند، مزدهای‌آنان فزونی می‌یابد، وساخته‌های آنان‌گران می‌شود، ازاین رو مخارج شهر، بیش‌از پیش افزایش می‌یابد. گاهی بهای باج وخراجی راکه به‌نام سلطان در بازارهاو در دائره‌های شهر، برارزق عمومی‌وضع می کنند، وهم منافعی‌را که‌گردآورندگان خراج برای خودشان از فروشندگان می‌گیرند. نیز برقیمت مواد غذایی می‌افزایند وآن را روی جنس می کشند و به‌همین سبب، قیمت مواد غذایی در شهرها گرانتر از نواحی بادیه‌نشینان است...»

ابن‌خلدون در صفحهٔ ۷۲۸ کتاب خود، از مختصات فئودالیسم در آن‌دوره پرده بر می‌دارد، و می‌نویسد: «همینکه کسی دارای ضیاع و عقار و ثروت فراوانی شد، امرا و پادشاهان به‌او فشار می‌آورند و چشم به‌مال او می‌دوزندو درصدد بر می‌آیند که‌اموالش را از چنگش بیرون آورند. درچنین شرایطی، توانگران ناچارند بنحوی خودرا به‌منابع قدرت نزدیک کنند و درسایهٔ قدرت سلاطین وامرا، خودرا از دیگر متجاوزین حفظ کنند. درصورتی که به‌چنین قدرتهایی متکی نباشند، به‌انواع حیله‌ها، مورد تاراج فرمانروایان واقع خواهند شد.» این گفتار ابن‌خلدون

روابط «سنیور» ها را با«واسال» های اروپا که برای نجات از تجاوز، خودرا تحت حمایت سنیور بزرگ قرار می‌دادند، به‌یاد می‌آورد.

مهمترین صنایع

ابن‌خلدون ضمن بحث از مهمترین صنایع و فعالیتهای عملی مردم، می‌نویسد که کارها و صناعات بشری بیشمار است، ولی از آن میان، برخی‌از صنایع در اجتماع ضروری هستند، و بعضی دیگر از لحاظ موضوع شریف شمرده‌می‌شوند. «گونهٔ نخستین مانند کشاورزی و بنایی و خیاطی و درودگری و بافندگی، وگونهٔ دوم چون قابلگی(تولید) و نویسندگی ووراقه(صحافی) وغنا(موسیقی) و پزشکی»[۱] ابن‌خلدون پس از بحث در پیرامون صناعت کشاورزی‌و ارزش اقتصادی و اجتماعی آن، ازصناعت بنایی سخن می‌گوید ومی‌نویسد: «چگونگی‌ساختمانها در شهرهای گوناگون متفاوت است، ودرهرشهری برحسب عادات ورسومی که درمیان مردم‌آن متداول است وفراخور وضع هوای‌آن ناحیه، واختلاف‌زندگی ایشان از لحاظ توانگری و ناداری، خانه‌های‌گوناگون می‌سازند. همچنین در داخل یک شهر نیز خانه‌ها همه یکسان نیست؛ چنانکه برخی کاخها وکارگاههای عظیم می‌سازند که‌دارای فضای پهناور واتاقها و غرفه‌های متعدد است، چه‌اینگونه کسان بعلت داشتن فرزندان و خدمتگزاران و زنان وپیروان بسیار، ناچارنددر منازل خود، اتاقهای متعدد داشته باشند.طبقات مزبور، دیوارهای خانه‌هایشان را از سنگ بنیان می‌نهند و فواصل میان سنگها را باآهک بند-کشی می کنند، و در این باره هر چه بیشتر در تزئین و آرایش بنا می کوشند...گذشته از اینها در هر عمارتی سردابها و زیرزمینهایی برای انبارکردن و اندوختن مواد غذایی، ازقبیل غلات وحبوبات و غیره نیز می‌سازند، و اگر ازسپاهیان و طبقاتی باشند که‌وابستگان و حاشیه‌نشینان و چاکران بسیاری داشته باشند، مانند امیران ونظایر آنها، آنوقت اصطبلهایی نیز برای بستن اسبهای نجیب، درآنها آماده می کنند. وگروهی‌هم کلبه‌های محقر وزاغه‌های تنگی برای خود وفرزندان و خانوادهٔ خویش می‌سازند وازاین حد، درنمی‌گذرند، زیرا تنگدستی وفقر بیش از این به‌آنان اجازه نمی‌دهد.»[۲] ابن‌خلدون درمورد مواد اصلی بناها و ساختمانها می‌نویسد: «...بعضی ازساختمانها راازسنگ تراشیده‌یاآجر بنامی کنند و ملاط وسط دیوارهارا ازگل آهک تهیه می کنند، و این گل‌آهک چنان به‌سنگ یا آجر می‌چسبد که مانند یک جسم جلوه می کند.»[۳] درمورد خانه‌های‌گلی می‌نویسد: «چینه کشها در داخل تخته‌چوبهایی، که طول وعرض آنها چهار ذرع در دو ذرع است، شفته‌آهک می‌ریزند و همینکه شفته آهک محکم شد، روی آنها بار دیگر تخته‌چوبها را قرار می‌دهند و آنها را با چوب و تسمه محکم می کنند، و شفته‌ریزی را ادامه می‌دهند تا دیوار به‌اندازه‌ای‌که مورد نظر است، برسد. کلیه‌قسمتهای دیوار چنان به‌هم می‌پیوندد و جوش می‌خورد که‌گویی از یکپارچه ساخته شده است و این شیوه را«طابیه» (چینه) و سازندهٔ آن‌را «طواب» (چینه کش) می‌نامند.»[۴] سپس ابن‌خلدون از پوشاندن دیوارها با آب آهک سخن‌می‌گویدو می‌نویسدپس‌ازآنکه آب آهک را یکی دوهفته نگه می‌دارند، آهک آماده شده را روی دیوارها می‌مالند.

درمورد سقف زدن می‌نویسد: «ستونهای استوار تراشیده یاساده روی دو دیوار اتاق

۱. همان، ص ۸۰۳. ۲. همان، ص ۸۰۷-۸۰۵. ۳. همان، ص ۸۰۸. ۴. همان، ص ۸۰۸.

می کشند و بالای آنها تخته هایی که هم نجار آنهارا تراشیده است میخکوب می کنند، آن‌وقت روی آنها خاك وآهك می‌ریزند وآنها را با کوبه در هم می‌فشرند تا اجزای خاك وآهك به‌هم در آمیزد و جوش خورد.»[۱]

در مورد تزئینات بنا، می‌نویسد که گچکارها گچ را به‌دیوار می‌مالند، سپس «باافزارهای آهنی روی آن کار می کنند که رونق وشادابی خاصی پیدا می کند، وگاهی هم روی دیوار را با تکه‌های سرسر یا آجر یا سفال یا صدف و یا شبه‌آرایش می‌دهند... پس از ساختن، دیوار آنقدر زیبا به نظر می‌آید که‌گویی منظره‌ای از بوستانهای آراسته بـه‌گلهاست. از جمله هنرهایی که در بنایی به‌کار می‌برند، ساختن چاهها و حوضها برای جریان آب‌در منازل‌است، که‌پس از اینگونه منابع آب، حوضخانه هایی می‌سازند و در آنها حوضچه‌های بزرگی از سرسر در نهایت استواری می‌تراشند و در وسط آن، فواره‌ای تعبیه می کنند تا آب از آن جستن کند و از آنجا داخل حوض شود؛ و این آبها را از قنواتی که‌در داخل‌منازل‌جریان دارد به‌حوضچه می‌برند.»[۲] سپس ابن‌خلدون می‌نویسد، بنایان باید کمابیش به‌علم هندسه و حساب واقف باشند، تـا در اضلاع و ابعاد اتـاقها وارتفاع ونیروی مقاومت دیوارها اشتباه نکنند. همچنین ابن‌خلدون می‌گوید، برای ابعاد بناهای بزرگ، استفاده از جراثقال(منجنیق) جهت حمل بارها و سنگهای بزرگ، ضروری است.

بنایی و هنر خانه‌سازی

بطوری که از مقدمهٔ ابن‌خلدون برمی‌آید، اعراب درآغازکار زندگی چادرنشینی داشته و با سادگی زندگی می کردند. در بعضی از خانه‌های کوفه ، نی به‌کار رفته بـود؛ به‌همین علت، آتش‌سوزیهایی به وقـوع پیوست. نـاچار مردم از عمر«در بارهٔ به‌کار بردن سنگ در بناها کسب اجازه کردند، او توصیه کرد که سنگ به‌کار بـرید، ولی نباید هیچیک از شما بیش‌از سه اتاق بسازید، و در بنیان نهادن ازحد نگذرید... چون مردم از روزگار وی، که دین فرمانروایی می کرد، دور شدند و به‌اینگونه مقاصد بیپرواگردیدند، و طبیعت کشورداری و پادشاهی و تجمل‌خـواهی بر آنان غلبه یافت، و عرب از ملت«عجم» در کارها یاری جست و صنایع و اموربنایی رااز آنان اقتباس کرد... بناهای استوار بر افراشتند و کارگاههای صنعتی ایجاد کردند.»[۳]

هنر بنائی

بناهای زبردست ومعماران به‌مسائل فنی بی‌توجه نبودند. در نزهت‌نامهٔ علایی، در ذکر «ایوان مدائن»، می‌خوانیم که استادبنا قبل از آنکه به‌زدن‌طاق یاضربی اقدام کند، دوسه سال‌پنهان شد تا اورا مجبور نکنند که قبل‌از فرو نشستن بنا، ساختمان ایوان مداین‌را به‌پایان رساند. چون سالی چند بگذشت، استاد حاضر شد و چون اندازه گرفت، معلوم شد چندآرش پی‌بنا فرو نشسته بود.

«گفت از این عیب ایمن شدم و پایه‌ها قرارگرفت ، باکی نیست.»[۴] پس بـه اتمام بنا همت‌گماشت.

۱. همان، ص ۸۰۹. ۲. همان، ص ۸۰۹. ۳. همان، ص ۷۰۸ (به‌اختصار).
۴. شهمردان‌بن ابی‌الخیر، نزهت‌نامهٔ علائی، ص ۵۲.

درودگری: پس از بنایی، ابن‌خلدون از درودگری و اهمیت آن سخن می‌گوید و می‌نویسد: «از چوب نه تنها برای گرم کردن بنا و پختن غذا استفاده می‌شود بلکه در کارهای ساختمانی نیز مورد استفاده است. قبایل چادرنشین از چوب برای ستون و میخ چادرها وساختن کجاوه برای زنان، وساختن بعضی سلاحها، استفاده می کنند، و شهریان ازچوب برای سقف‌خانه و ساختن درو پنجرهٔ منازل وتختهایی برای نشستن استفاده می کنند؛ بعضی‌چوبهای اره شده را بطور منظم با میخهای چوبی به‌هم متصل می کنند و به‌صورتی که بخواهند، در می‌آورند. خراطها و نجاران زبردست با ریزه کاری، آثارهنری شگفتی پدید می‌آورند، و علاوه بر این، از چوب درساختن کشتی وپارو وغیره استفاده می‌شود... اقلیدس وابلونیوس بنیان‌گذاران هندسه، به شغل درودگری اشتغال داشتند.» [۱]

بافندگی و خیاطی ابن‌خلدون ضمن گفتگو از صناعت بافندگی و خیاطی، می‌نویسد: «پس از اینکه پارچه‌ای بافته شد، یا به‌سبک بادیه‌نشینان این پارچه را برای جلوگیری از سرما وگرما بر تن می‌پوشند، و در صدد «بریدن و دوختن» و استمداد از خیاط بر نمی‌آیند، ویا اینکه چون شهرنشینان پارچه را می‌برند وآنرا به تکه‌هایی متناسب بدن‌انسان تقسیم می کنند. آنگاه این تکه‌ها را بانخ به‌هم می‌پیوندند تانوعی جامه به‌دست آید. این نوع لباس که به‌دستیاری‌خیاط به‌دست می‌آید، ممکن است حاشیه دوزی شده و درآن‌ظرافتهای گوناگون به کار رود.» [۲]

بازار موقت در بین متون قدیمی، غالباً به‌نام شهرهای بزرگ و کوچکی برمی‌خوریم که در آنها هر هفته یا هر ۱۵ روز یک بار، مردم درمحلی مجتمع می‌شدند و کالاهای خود را به‌معرض فروش یا تهاتر قرار می‌دادند ـ و این مردم، غیر از پیشه‌ورانی بودند که‌در داخل شهرها صنف و محل ثابتی‌داشتند. از جمله در تاریخ بخارا می‌خوانیم که در «ورخشه» که شهری قدیمی و همردیف بخارا بوده «...هرپانزده روزی بازار است‌و چون بازار آخرین سال باشد، بیست روز بازار کنند، وبیست و یکم روز نوروز کنند وآنرا نوروزکشاورزان گویند؛ و کشاورزان بخارا، از آن حساب را نگاه دارند و بر آن اعتبار کنند، و نوروزمغان بعد از آن به پنج روز باشد.» [۳]

در همین کتاب در توصیف بازار ماخ چنین آمده است: «به‌بخارا بازاری بوده است که آن‌را بازار ماخ روز خوانده‌اند. سالی دوبار، هرباریک‌روز، بازار کردندی؛ وهرباری که‌بازاربود، در وی بتان فروختندی، و به هریک‌روز، زیادت ازپنجاه هزار درم بازرگانی شدی. و محمدبن‌جعفر اندرکتاب آورده است که این بازار به‌روزگار ما بوده است، و من بغایت عجب داشتمی که این را از بهر چه کرده‌اند. پرسیدم از پیروان و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است، گفتند اهل بخارا در قدیم بت‌پرست بوده‌اند؛ و این بازار مرسوم شده بود، از آن تاریخ باز، در وی بت فروختندی، حالا نیز همچنان مانده است... درودگران ونقاشان... سال تا سال بتان تراشیدندی

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج۲، ص ۱۵-۸۱۲ (به‌اختصار).

۲. همان، ص ۸۱۶ (با اندکی اختصار). ۳. تاریخ بخارا، پیشین، ص ۲۵.

بدین بازار.. فروختندی.»[1]



نمونه‌ای از صنایع اسلامی

استاد سعید نفیسی در کتاب خاندان طاهری پیرامون پیشه‌وران ایران بعد از اسلام چنین می‌نویسد:

در آن زمان چون صنایع دستی در ایران ترقی فوق‌العاده کرده بود و همه کشورهای

۱. همان، ص ۲۹ (به‌اختصار).

اسلامی به‌دستباف و دست‌ساز ایرانیان احتیاج داشتند و کالای مهم عالم اسلام در آن روزگار، مصنوعات ایران بود پیشه‌وران و صاحبان حرف و صنایع در ایران بسیار ثروتمند و متنفذ شده بودند، و جمعیتهای صنفی که تشکیل داده بودند بسیار توانا بود، و دولت چاره نداشت که از ایشان حساب ببرد، به‌همین جهت رؤسای اصناف بسیار مقتدر بودند. از زمان سامانیان، در میان برزگران و کشاورزان وپیشه‌وران ایران، سازمان نیرومندی بود که ایرانیان به‌ایشان «جوانمردان» و تازیان «فتیان» و سازمانشان را «فتوت» می‌گفتند و وابسته به‌مسلک تصوف بود.

تصوف مخصوص خواص و روشنفکران، و فتوت خاص عوام بود. به همین جهت، بزرگان تصوف، در ضمن پیشروان فتوت و جوانمردی هم بوده‌اند.

در مشرق ایران، جوانمردان مخصوصاً در شهر بلخ و مرو وسیستان و روستاهای اطراف آن نفوذ و قدرت زیاد داشتند، و ابومسلم خراسانی که بزرگترین پیشوای جوانمردان بود به‌پشتیبانی ایشان، توانست آن انقلاب عظیم را فراهم کند و خاندان امیه را براندازد و خاندان عباسی را بر سر کاربیاورد. همین نفوذ فوق‌العادهٔ پیشه‌وران بود که بعدها چندبار درایران یک قسم دیکتاتوری پیشه‌وران تشکیل شد، و رویگران سیستان به‌نام «صفاریان» در ۲۹۶ و ساهیگیران طبرستان به‌نام «آل بویه» در ۳۲۰، و سپس قصابان سبزوار به‌نام «سربداران» در ۷۳۷، و صوفیان طریقهٔ صفوی، مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی، در ۹۰۷ به نام «صفویه» به سلطنت رسیدند.[۱]

چنانکه ضمن بحث در پیرامون وضع اقتصادی ایران در دوران بعد از اسلام خواهیم دید، پس ازسپری شدن دوران جنگ‌و خونریزی، و استقرار حکومت اعراب در مناطق متصرفی، بار دیگر از برکت امنیت نسبی، فعالیتهای اقتصادی در زمینه‌های مختلف آغاز شد. و طبقهٔ کارگران و پیشه‌وران در کارگاهها و دکه‌های خود مشغول کار شدند.

استخراج معادن مختلف مخصوصاً در بین‌النهرین وخراسان به‌رواج و رشد صنایع فلزی کمک کرد و امنیت صد ساله‌ای که در سایهٔ استقرار حکومت سامانیان پدید آمد، سبب گردید که صنایع دستی، مخصوصاً پارچه‌های نخی و ابریشمی، بیش از پیش تولید شود. از صورت کالاهای تجارتی پیداست که عده‌ای در داخل شهرها به‌شغل آهنگری، مسگری، چراغسازی، کفاشی، زرگری، بزازی، صرافی، اسلحه‌سازی، قفل‌سازی، کلاهدوزی، قالی وگلیم فروشی، دباغی، قیچی، شانه وسوزن سازی، عبا بافی، تهیهٔ ظروف برنزی ونقره‌ای، شیشه‌سازی، تهیهٔ گاو-آهن، چرم‌فروشی، رکاب و دهنهٔ‌اسب سازی، برده فروشی، عطر فروشی، حصیر باقی و کتابفروشی وجزاینها اشتغال داشتند. به‌این ترتیب، می‌توان گفت پیشه‌وران در دوران حکومت سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، و خوارزمشاهیان طبقهٔ مؤثر و فعالی در محیط اجتماعی ایران بودند، و بعد ازکشاورزان، بارسنگین مالیات بردوش آنان تحمیل می‌شد. به‌همین مناسبت، قوم خونخوار

۱. تاریخ خاندان طاهری، پیشین، ص ۲۵-۳۲۴.

مغول که به‌هیچ چیز پای‌بند نبودندنسبت به‌طبقهٔ هنرمند(محترفه) نظر عنایت داشتندواز کشتن و از بین بردن آنهاحتی‌الامکان خودداری می کردند. چنانکه عبیدزاکانی، با بیانی هزل‌آمیز، این حقیقت را بیان کرده است.

در تواریخ مغول وارد است که هلاکوخان را چون بغداد مسخر شد، جمعی را که از شمشیر باز مانده بود بفرمود تا حاضر کردند. حال هرقومی باز پرسید. چون بر احوال مجموع واقف گشت، گفت: از محترفه(مقصود کارگران، پیشه‌وران و سایر طبقات هنرمندان است) ناگزیر است، ایشان را رخصت داد تا برسر کار خود رفتند. تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند. جهودان را فرمود که قومی مظلومند، به‌جزیه از ایشان قانع شد، مخنثان را به‌حرمهای خود فرستاد. قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان وواعظان ومعرفان وگدایان وقلندران و کشتی‌گیران و شاعران وقصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادتند و نعمت خدای به‌زیان می‌برند، حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند وروی زمین را از خبث ایشان پاك کرد.[1]

سعدی در باب سوم گلستان از صنف قصابان سخن می‌گوید: «قصابی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود، هر روز مطالبت کردی و سخنهای با خشونت گفتی، اصحاب از تعنت (سرزنش) او شکسته‌خاطر ماندند، و جزاز تحمل چاره نبود. صاحبدلی درآن میان بود، گفت نفس را به‌طعام وعده دادن آسانتر است که قصابی را به‌درم:

ترك احسان خواجه اولیتر	کاحتمال جفای بوابان
به تمنای گوشت مردن به	که تقاضای زشت قصابان»

ناگفته نگذاریم که سعدی با قلم توانای خود، بسختی با کمفروشی وگرانفروشی به مبارزه بر خاسته و در مقام اندرز به‌سلاطین می گوید: «دزدان دوگروهند: جمعی با تیر و کمان در صحراها، و بعضی به کیل و ترازو در بازارها؛ باید دفع ایشان را واجب داند.»

تمغاج‌خان (خان و پیشوای قراخانیان) ظاهراً حامی اکثریت مردم بود. بار تولد می‌نویسد:

رفتار تمغاج خان باقصابان

خان ازمنافع و حقوق مردم زحمتکش نه‌تنها در مقابل ناقضان علنی حقوق مالکیت، بلکه علیه بازرگانان و سوداگران حریص نیز دفاع می کرده. روزی قصابان شکایت نزد وی بردند که بهای گوشت فوق‌العاده اندك است، و درآمد ایشان از آن رهگذر ناچیز، وتمنی کردند که به‌بها افزوده‌گردد و درعوض، هزار دینار به‌خزانه بپردازند. خان رضا داد و قصابان نقد را پرداخته، بهای گوشت را افزودند. آنگاه خان فرمود اعلام کنند که ساکنان حق خریدگوشت ندارند، و هرکس بخرد به‌سیاست اعدام خواهد رسید. قصابان زیان فراوان دیدند، و در هر کوی، پنج، شش کس گوسفندی را خریده می کشتند و میان

۱. کلیات عبید زاکانی، پیشین، ص ۱۷۲.

خود تقسیم می کردند. کار به‌آنجا کشید که قصابان ناگزیر باری دیگر، مبلغی نقد پرداختند تا بهای پیشین بر قرار شود. در این باره خان‌گفت: اگر من همهٔ رعایای خود را به‌هزار دینار می‌فروختم نه نیکوئی بود.[1]

پیشه‌وران درقرن هفتم در کتاب آیین شهرداری (معالم‌القربه فی‌احکام‌الحسبة) که ابن‌اخوه آن را در قرن هفتم هجری به‌رشتهٔ تحریر درآورده، تقریباً تمام‌اصناف، پیشه‌وران و راه ورسم کسب، وتقلب‌و تدلیس آنان، و وظیفهٔ‌محتسب و بازرس در مقابل‌عناصر ناصالح، توصیف و بیان شده، ومؤلف از آن راه، خدمتی بزرگ در راه روشن کردن وضع اجتماعی یکی از مهمترین طبقات جامعه در کشور های اسلامی یعنی طبقهٔ پیشه‌وران انجام داده است.

اینک، یکایک‌پیشه‌وران را بدان‌سان که در این کتاب‌آمده است نام می‌بریم: علافان وآسیابانان، نان‌پزان ونانوایان، بریانگران، لکانه‌پزان (لکانه غذایی است شبیه قورمه یا کالباس)، جگرپزان و بواردیان (کسانی بودند که از گیاهان وعقاقیر خنک‌کننده، غذاهای مختلفی‌درست می کردند)، سلاخان، کیپاپزان، طباخان، کباب‌پزان، هریسه‌پزان(هریسه غذایی است که از ترکیب‌گوشت و دانه‌های کوبیده به‌دست می‌آید). ماهی‌پزان، زولبیاپزان، حلواپزان (مقصود شیرینی‌پزان است)، شربت سازان،عطاران، شیر فروشان، بزازان، دلالان، پارچه‌بافان، خیاطان و رفوگران وگازران، حریربافان، رنگرزان، پنبه‌فروشان، کتان فروشان، صرافان، زرگران، مسگران، وآهنگران، کفشگران، بیطاران، سمساران برده و کنیز وستور و دلالان‌خانه‌ها (مراد از سمسار در اینجا مردم خوشنامی هستند که اشخاصی برده و کنیز خود را به‌آنان می‌سپارند تا به‌فروش برسانند)،گرمابه‌داران، سدر فروشان، رگزنان وحجامان، پزشکان و چشم‌پزشکان و جراحان، مکتبداران، خادمان مساجد و مؤذنان، واعظان، منجمان و نامه‌نگاران، قاضیان وگواهان، دارندگان کشتیها و مراکب، فروشندگان دیگهای سفالین و کوزه‌فروشان، فخاران، سفالگران و کاسه‌گران، سوزن‌گران و جوالدوزسازان، دوک‌سازان، حنا فروشان، شانه‌سازان، سازندگان روغن کنجد و روغن دانهٔ کتان،غربالگران، دباغان و مشک‌سازان، نمدمالان، پوستین‌دوزان، حصیربافان و کرکرمسازان، کاه فروشان ،چوب‌فروشان و الوارفروشان، نجاران وچوب بران‌و بنایان، نقاشان ساختمان، سفید کاران، ساروج‌سازان، و جزاینها.[2]

صنعت و پیشه درعهد مغول اشپولر می‌نویسد:« درنتیجهٔ تقویتی که فرمانروایان مغول‌از پیشه‌وران می کردند بازار کارآنان رونق کاملی‌داشت... با اطمینان‌نمی‌توان‌گفت که‌نوشته‌القزوینی‌دربارهٔ صنایع داخلی‌ایران تاچه‌اندازه مربوط‌به‌دوران ایلخانان بوده‌است... طبق‌گزارش او، دریزد وشیراز پارچه‌های حریربسیار مرغوب‌بافته می‌شد. درشیرازگذشته ازآن، اشیاء ظریف‌آهنی‌چون‌چاقو، نوک‌نیزه وقفل‌نیز می‌ساختند،کرمان نیزاشیاء متشابه تولید می کرد؛ چون شمشیر،کمان، زین ولگام، و نیز زری‌دوزی روی پارچه‌های ابریشمی، توسط زنان. درشمال ایران، پرورش کرم ابریشم معمول بود.در طبرستان، پارچه‌های ابریشمی بافته می‌شد. درطبرستان‌وآسیای‌صغیر، پارچه‌های پشمین تولید می کردند. ری‌مرکزصنایع

۱. ترکستان‌نامه، پیشین، ج۱، ص ۵۶-۶۵۵. ۲. ترجمهٔ جعفرشعار، ص ۷-۴ (به‌اختصار).

ظریف چوبی بود، ودر اصفهان وجرجانیه اشیایی‌ازچوب وادواتی ازآهن وبرنز ساخته می‌شد.»[۱]

بنایان دغلکار

بطوری که ازتاریخ غازانی برمی‌آید درعهد مغول، عده‌ای ازمعماران و مهندسان ومقاطعه کاران در کارهای خود، از راه انصاف وراستی منحرف می‌شدند ودرمواد ساختمانی تقلب وتزویربه کار می‌بردند. غازان‌خان درضمن فعالیتهای عمرانی خود، کوشید تا به این وضع پایان بخشد وباگماردن اشخاص معتمد وذیصلاحیت ازهرنوع خرابکاری جلوگیری نماید«... برسرهر کاری امینان منصوبند تا نگذارند که آلتهای بدبه کار برند، یا ازگچ و صاروج چیزی کم کنند و خاك در آن آمیزند؛ و این ضبط و احتیاط درعهدهٔ ایشان است. دیگر آنکه تمامت آلات چوب وآهن را به‌قیمت معین به‌مقاطعه داده‌اند؛ چنانکه جملهٔ انواع آن معین ومقرر است... »

محمد نخجوانی، مانند ابن‌خلدون و خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله، به‌امور و مسائل اجتماعی و حرف و مشاغل و مناصب گوناگونی که در دوران قرون وسطی وجود داشته کمابیش توجه کرده و از بعضی پیشه‌ها و هنرهای آن دوران نام برده است؛ از جمله اصطلاح «معمار» و «مهندس» درکتاب نخجوانی دیده می‌شود. به‌نظر آقای علی‌زاده (مصحح دستورالکاتب): «در دوران قرون وسطی، و حتی در قرن نوزدهم میلادی (سیزدهم هجری)، در شرق و از آنجمله در آذربایجان و ایران، کار شناسانی بودند که خودشان در عین حال طرح بنا را تنظیم نموده و آن را می‌ساختند. از متن اثر محمد نخجوانی معلوم می گردد که در زمان او پیرحسین و فخرالدین از اینگونه متخصصان بوده‌اند. نخجوانی در چند جای کتاب خود، فخرالدین را فخرالدین معمار، و پیر حسین را ملك‌المهندسین پیر حسین معمار، یا سیدالمهندسین می‌خواند. «سیدالمهندسین پیر حسین معمار که از مشاهیر معماران و مهندسان است از مدتی باز به ساختن عمارات خاصه مشغول است...»[۲] محمد نخجوانی برخلاف سایر مؤلفان به کارآرشیتکتها و کار-کنان ساختمانی ووضع آنها در جامعه توجه خاص ابراز می‌دارد. وی علاوه براینکه در متن اثر خود، نام مهندسان و معماران را ذکر می کند، فصل مخصوصی به‌القاب آنان اختصاص می‌دهد که حائز اهمیت علمی است «... مهندسان و معماران و سایر کارکنان، شب و روز به عمارت مشغولند و هر روز سیصد مرد و زیادت، از بنا و نجار و حجار و فعله در کار، والحق عمارتی خواهد بود که دیدهٔ روزگار مثل آن ندیده باشد.»[۳]

محمد نخجوانی علاوه بر آنچه ذکر شد، اصطلاحاتی از قبیل «کحال، جراح، استاد، اسکاف، بنا، مقیمی، کوچکنجی، فعله، عمله، ساعور، نجار، حجار، بزاز، سساس، سمسار، نقاش و غیره را به کار می‌برد.»[۴] که مفهوم بعضی از آنها روشن نیست.

پیشه‌وران عالیمقام

چنانکه گفتیم درمیان ملوك وشهریاران، معدودی به فعالیتهای یدی دلبستگی داشتند؛ از آن جمله، غازان‌خان وعلاءالدین کیقباد

۱. برتولد اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ترجمهٔ میرآفتاب، ص ۴۳۵.

۲. دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب، پیشین، ج۱، جزء ۱، ص ۵۴۰ (به‌نقل‌از: مقدمهٔ ج۱، جزء ۲، ص۳).

۳. همان ج ۱، جزء ۲، ص ۴۱۱. ۴. همان (مقدمه) ص ۳.

اول، اهل کار و مرد سعی و عمل بودند. در شرح‌حال علاءالدین کیقباد که بزرگترین پادشاه سلسلهٔ سلاجقهٔ روم‌است می‌خوانیم که «... درمدت‌هفت سال که در زندان به‌سر برد، وقت‌خود را باطل نگذرانید و به‌تمرین حسن خط و نقاشی و نجاری وتیر و کمان سازی می‌پرداخت...»[۱] واز این قرار، از پیشه‌وری عار نداشت.

اخلاق پیشه‌وران به‌نظر ابن‌خلدون

ابن‌خلدون بر خلاف انتظار، و بجای‌آنکه مناعت طبع و بیزاری پیشه‌وران را از تملق وسداهنه سورد تمجید وستایش قرار دهد، می‌نویسد که آنان «... در راه به‌دست آوردن معاش، تنها به‌نیروی کار خود اکتفا می کنند، و بافقر وبینوایی دست بگریبانند... نسبت به‌خداوندان جاه فروتنی نمی‌کنند، و ازکسانی که از آنان برترند تملق نمی‌گویند، زیرا معتقدند که بر دیگران برتری دارند و همهٔ آنان از فروتنی سرباز می‌زنند، هر چند در برابر پادشاه باشد، و این خوی‌را پستی وسفاهت و خواری می‌شمارند.»[۲] پس‌از گذشت قرنها رواست که به این طرز تفکر وروحیهٔ عالی پیشه‌وران که به‌شخصیت انسانی‌خود احترام می‌گذارند آفرین گوئیم و درود فرستیم.

محمدبن‌مبارکشاه، صاحب کتاب آداب‌الحرب والشجاعه، ضمن گفتگو دربارهٔ احتیاجات درونیان، یعنی سکنهٔ داخل دژها، به‌بعضی‌ازحرف وپیشه‌های دوران قرون وسطی‌اشاره می کند: «آنچه درونیان را باید: مردان دانشمند و سؤذن وطبیب و منجم و طباخ وزهتاب و تیرگروکمانگر و درودگر وزرگروزرادو سراج وچیلانگر چرخگر[۳] وجراح وحجام‌ودرزی، پنبه‌زن و جولاه وفقاعی وکلال وگازرو نعلبند ونمدگر و سوی‌تاب وغسال وحفارو کناس وطبال ودمامه[۴] و دهل‌زن و بوقی و چوبک‌زن؛ و دیگر طبل وعلم و...» درصفحات پیش از حامیان سعی وعمل سخن گفتیم، اکنون گوئیم سولوی صوفی نامدار نیز کاروکسب را تشویق می کند:

طمع خام است آن مخور خام ای پسر — خام خوردن علت آرد در بشر

کان فلانی یافت گنجی ناگهان — من هم آن خواهم چرا جویم دُکان

کاربخت است آن و آنهم نادر است — کسب باید کرد تا تن قادر است

کَسب کردن گنج را مانع کی است — پا مکش ازکار، آن خود در پی است

تا نگردی توگرفتار اگر — که اگر آن کردمی یا آن دگر

کز اگر گفتن رسول با وفاق — منع کرد وگفت هست آن از نفاق

یک غریبی خانه می‌جست از شتاب — دوستی بردش سوی خانهٔ خراب

گفت او، این را اگر سقفی بدی — پهلوی من مرترا مسکن شدی

هم عیال تو بیاسودی، اگر — در میانه داشتی حجرهٔ دگر

۱. اخبار سلاجقهٔ روم، به‌اهتمام دکترمحمد جواد مشکور (مقدمه)، ص۹۶.

۲. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج۲، ص ۷۵-۷۷۴ (به‌اختصار).

۳. چرخ، کمان سخت ولوعی ازکمان‌که آن را تخش‌گویند وکمان حکمت را ایزگویند، وآن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند - برهان قاطع.

۴. دمامه، کوس ونقاره را گویند وبه معنی نفیرهم‌آمده است‌که برادرکوچک کرناست - برهان قاطع.

گفت آری، پهلوی یاران خوش‌است   لیک ای جان، در اگر نتوان نشست

مولوی

چون روزگار هست به‌تصحیف روزکار   پس روزکار خواندنش به که روزگار

یعنی که روزکار کنون است کار کن   کین روز چون گذشت دگرنیست روزکار

ابن یمین

و اَلکسب یَمنَعُ مِن مِنّ و مِن فَقرْ (کسب آدمی را از منت این و آن و از فقر و درویشی باز می‌دارد).

وضع صنعتگران و اتحادیه‌های صنعتی

بیشتر صنعتگران در شهرها مجتمع می‌شدند؛ زیرا در شهر معمولا خریدار کالاهای صنعتی بیشتر بود. از طرف دیگر، صنعت پیشه‌وران شهری تابع نظر فئودالها نبود. در شهرها، معمولا شاه واطرافیان او، فئودالها و وابستگان آنها، تجار، پیشه‌وران، کارمندان دیوانها، روحانیون، و نزدیکان آنها زندگی می کنند. بطور کلی، پیشه‌وران به‌هر جایی که متاع آنهاخریدار داشت، روی می‌آوردند. در شهرها، گروه صنعتگران وجود داشت. این صنعتگران اتحادیه‌ای داشتند، و کوشش می کردند که تجربیات صنفی‌خودرا از نسلی به‌نسل‌دیگر منتقل کنند. شاگردها و کمک استادها، وضع اقتصادی رضایت‌بخشی نداشتند. هر کس می‌خواست درصنف صنعتگران وارد شود، بایدتعهداتی انجام دهد. سه روز پشت سر هم استاد را مهمان کند، بعد به‌استاد خلعت و تحفه بدهد و هریک از پسران استاد را جداگانه دعوت کند. صنعتگران برای جلب مشتری، کوشش می کردند کالای خودرا بصورت مطلوب تهیه کنند. صنعتگران دهات، گاه به‌کار صنعت، و گاه به‌فعالیتهای کشاورزی مشغول می‌شدند؛ ولی در شهرها صنعتگران فقط به امور صنعتی مشغول بودند. دولتها از خیلی پیش به‌مقام و ارزش صنعتگران پی برده بودند و همینکه شهریا دهی را تصرف می کردند، سعی می کردند، تا صنعتگران آن ناحیه را به‌منطقهٔ نفوذ خود منتقل نمایند.

مارکوپولو می‌نویسد، بعضی از ارامنه و یونانیهای آسیای صغیر، کاری جز تجارت و صنعت ندارند، ولی ایرانیان در منبت‌کاری و صنایع مستظرفه مهارت دارند. مهارت یونانیها در امور صنعتی بحدی بودکه ملای رومی توصیه می کندکه برای ساختن، از یونانیها و برای خراب کردن، از ترکها استفاده کنید.

در نتیجهٔ تحمیلات و بیگاریهای گوناگون، به‌مرور زمان، صنعتگران هر رشته برای دفاع از منافع خود، متحد شدند. صنعتگران هر صنف اتحادیه‌ای مخصوص به‌خود داشتند؛ چنانکه نجارها و آهنگرها هر یک در اتحادیه‌ای مخصوص شرکت می کردند، و در محل معینی به‌فعالیت صنعتی خود ادامه می‌دادند. وضع عمومی صنعتگران و پیشه‌وران در دورهٔ سلاجقه شباهت زیادی به‌صنعتگران اروپا در قرون‌وسطی دارد. گردلفسکی در تاریخ سلاجقه می‌نویسد: «خانهٔ جلال‌الدین رومی را یک «کورپوراسیون» ساخت، یعنی‌عده‌ای از صنعتگران

تعهد ساختمان منزل او را کردند. درهای آن‌را اتحادیهٔ نجارهاساخت. در این کورپوراسیونها عده‌ای که شاگرد بودند روزانه مزد می‌گرفتند، ولی مقاطعه کاران به‌نسبت سرمایه‌ای که داده بودند از منافع برخوردار می‌شدند.

تمام جریانات صنعتی پیشه‌وران‌در دفاتر مالیاتی ثبت، و از هر صنف مالیات مخصوصی دریافت می‌شد.

هنوزصنعتگران بصورت‌یک طبقهٔ خاص‌اجتماعی درنیامده بودند، و فئودالها و زورمندان به‌آنها با نظر بی‌اعتنایی می‌نگریستند. ناصرخسرو در قرن ۱۱ میلادی، مشاهدات‌خود را در بارهٔ شهر «نینیس» چنین می‌نویسد: «در اینجا بر خلاف‌شهرهای‌دیگر، که سلطان و دیوان صنعتگران را مجبور به کارهای مشکل می کند، صاحبان صنایع و حرف آزادی کامل دارند و صنعتگران به‌کمک اتحادیه‌ها، از حقوق خود دفاع می کنند.»

یک‌بار صنعتگران برای جلوگیری از مظالمی‌که در حق آنان اعمال می‌شد، دست به‌دامان جلال‌الدین رومی زدند و از او استمداد کردند، ولی او قدمی در راه منافع آنها بر نداشت و در اثر توصیهٔ جلال‌الدین، آنها حاضر شدند مصائب این‌جهان فانی را تحمل کنند.»[۱]

ابن‌بطوطه راجع به‌صنعتگران و صنوف پیشه‌وران مطالب جالبی می‌نویسد.

مشاهدات ابن‌بطوطه

ابن‌بطوطه ضمن توصیف شیراز می‌نویسد: «در این شهر نظم و‌ترتیب عجیبی حکمفرماست. هریک از اصناف پیشه‌وران در بازار جداگانه‌ای متمرکز می‌باشند، واز افراد صنفهای دیگر درمیان آنها داخل نمی‌شوند.

مردم شیراز خوشگل هستند و لباس تمیز می‌پوشند، در شرق، هیچ شهری از لحاظ زیبایی بازارها و باغها و آبها و خوشگلی مردم به‌پایهٔ دمشق نمی‌رسد مگر شهر شیراز.»[۲]

ابن‌بطوطه در شرح سفر خود به‌ترکیه، از پیشه‌وران شهر لاذق سخن می‌گوید و می‌نویسد: «هر دسته از پیشه‌وران، رایت وبوق و طبل و شیپور مخصوص داشتند و در نظم و ترتیب بر هم سبقت می‌گرفتند.»[۳] و در بارهٔ شهر قونیه می‌گوید: «بازار آن ترتیب بدیعی دارد، اصناف و پیشه‌وران هر کدام در محل مخصوص خود متمرکز می‌باشند.»[۴]

سپس در صفحات بعد، در وصف اسلامبول می‌گوید: «در این شهر، هر یک از اصناف پیشه‌وران مجزا از دیگران می‌باشند و بازارهای آن در، دارد، که هنگام شب بسته می‌شود. بیشتر پیشه‌وران و فروشندگان این شهر زنانند.»[۵]

ابن‌بطوطه در وصف شهر تبریز و بازار زیبای آن چنین می‌نویسد: در شهر تبریز بازار بزرگی است که «بازار غازان» نامیده می‌شود «و آن از بهترین بازارهایی بود که من در همهٔ شهرهای دنیا دیده‌ام. هر یک از صنوف پیشه‌وران در این بازار محلی مخصوص دارند، و من به‌بازار جوهریان که رفتم‌بس که از انواع جواهرات دیدم چشمم خیره شد. غلامان خوشگل با جامه‌های فاخر دستمالهای ابریشمین بر کمر بسته پیش خواجگان ایستاده بودند، و جواهرات

۱. تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر، پیشین (به‌اختصار).

۲. سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، پیشین، ج۱، ص ۱۹۴.   ۳. همان، کتاب، ص ۸۷.

۴. همان، کتاب، ص ۲۸۹   ۵. همان، ص ۳۵۴.

را به‌زنان ترک نشان می‌دادند. این زنان در خرید جواهرات بر هم سبقت می‌گرفتند و من در این میان، فتنه‌هایی از جمال و زیبایی دیدم که به‌خدا باید پناه برد. سپس به‌بازار مشک‌و‌عنبرفروشان رفتم، و همان اوضاع، بلکه بیشتر از آن‌را هم در این بازار دیدم.»[۱]

در مورد اصفهان، ابن‌بطوطه می‌نویسد: «هر دسته از پیشه‌وران اصفهانی رئیس و پیش کسوتی دارند که او را «کلو» می‌نامند. دسته‌های دیگر که در این صنعت وحرفه هستند به‌همین‌نحو دوستانی برای خود بر می‌گزینند. جوانان مجرد این شهر جمعیتهایی دارند و بین هر یک‌از گروههای آنان با گروه دیگر رقابت و همچشمی برقرار است.»[۲]

از جمله می‌نویسد: «یک‌نفر اصفهانی به‌رفیق خود می‌گوید: بیا برویم نان وماست بخوریم، ولی وقتی که او را به‌منزل می‌برد، انواع اغذیه پیش او می‌آورد. می‌گویند: یکی از دسته‌های اصفهانی دستهٔ دیگر را به‌مهمانی خواند و غذای آنان را با شعلهٔ شمع پخت. دستهٔ دیگر برای آنکه در میدان رقابت از حریف عقب نماند، دعوتی به‌عمل آورد و غذای آنان را به‌جای هیزم با حریر پخت.»[۳]

پطروشفسکی در نهضت سربداران می‌نویسد: «در شهرهای خاور نزدیک و میانه، عادتاً اصحاب یک حرفه در یک محله زندگی می کردند، و کارگاهها و دکه‌های آنهانیز در همان محله بوده است و بدین سبب، بسا اتفاق می‌افتاد که رئیس صنف و حرفه و محله یک نفر بوده است.»[۴]

هر دسته از پیشه‌وران رئیس و پیش کسوتی داشته که به‌لقب کلوی ملقب گشته است و رئیس محله را نیز کلو می‌گفتند.

ظاهراً بقالها، و میوه‌فروشها اتحادیه‌ای نداشتند وشاید به‌همین مناسبت، بیشتر مورد ظلم‌وستم دیوانیان قرار می‌گرفتند؛ چنانکه سعدی شیرازی می‌گوید:

در زمان حکومت ملک عادل شمس‌الدین تازیگوی، اسفهسالاران شیراز مقداری خرما از مال دیوان به‌بهای گران به‌بقالان بطرح (یعنی به‌زور) داده بودند، و از جمله چندبار خرما برای برادر شیخ سعدی، که بر درخانهٔ اتابک دکان بقالی داشت، فرستادند. وی برای نجات خود و سایر بقالان، به‌برادر نامدارخویش متوسل شد، و شیخ را از جریان امر مطلع ساخت. سعدی‌بیدرنگ این قطعه را بر پارهٔ کاغذی نوشت و نزد ملک فرستاد.

ز احوال برادرم بتحقیق — دانم که تو را خبر نباشد
خرمای بطرح می‌دهندش — بخت بد از این بتر نباشد
و انگه تو محصلی فرستی — ترکی که از او بتر نباشد
اطفال برند و مرد و درویش — خرما بخورند و زر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند — کز خانه رهش بدر نباشد

ملک شمس‌الدین پس‌از وقوف به‌این معنی، رفع ظلم کرد و به‌خدمت شیخ آمد و عذرها خواست.[۵]

۱. همان کتاب، ص ۲۲۶ به‌بعد. ۲و۳. ص ۱۹۱. ۴. نهضت سربداران خراسان، پیشین، ص ۷۲.
۵. کلیات سعدی، (چاپ کلکته) مقدمه، ص ۳۰.

ارباب حرف درعهد مغول

«مغولها درضمن کشورگشایی، غیراز هنرمندان و صنعتگران، سایرطبقات را غالباً از بین می‌بردند، و تودهٔ صنعتگر را به اسارت به مغولستان می‌فرستادند. پس ازپایان دورهٔ کشورگشایی، بار دیگرمغولها صنعتگران را به‌سوطن خود برگردانیدند، و به‌این ترتیب، مقدمات احیاء صنایع قدیم درشهرها فراهم شد.

در سال سی‌ام قرن ۱۳ میلادی، برای اولین‌بار، ازکارگاههایی به‌نام «قورخانه» که به‌نفع دولت کار می کرده است، سخنی به‌میان آمده است. برای یکی از این کارگاهها در شهرطوس محل و ساختمان بزرگی منظور شده بود، و درآنجا اسلحه، البسه، و سهمات برای قشون تهیه و فراهم می‌شده. در این کارگاهها، رنج و زحمت دوران بردگی تجدید شده بود. سورخی می‌نویسد که در بعضی ازکشورهای اسلامی، مغولها مانند خدا رفتار می کردند. آنها بهترین صنعتگران را با خود می‌بردند و مورد استثمار بیرحمانه قرار می‌دادند... و به‌هر یک از آنها، نان بخور و نمیری داده می‌شد و به‌صنعتگران شهرنشین سه روز در میان مقدارکمی گوشت می‌دادند.

آن دسته از صنعتگران که دارای سازمان صنفی بودند کمابیش مستقل بودند و مالیاتی به‌اسم «تانگا» می‌پرداختند.

استثمار رنجبران، بوسیلهٔ تجار، سوداگران، و دلالان تکمیل می‌شد. این عناصر مورد حمایت جدی دولت بودند، و دولت به‌آنها کمک می کرد. مقاطعهٔ مالیات شهرها بوسیلهٔ آنها صورت می‌گرفت و لوازم مورد احتیاج دولت بوسیلهٔ آنان فراهم می‌شد، و چون مورد حمایت حکومت‌وقت بودند به‌انواع وسائل، برای غارت و استثمار مردم متوسل می‌شدند. به‌همین‌علت، مأمورین خرید و مقاطعه‌کاران و دلالان، در نظر اکثریت، مردمی بدنهاد و غارتگر تلقی می‌شدند. در دورهٔ مغول، بعلت‌آشفتگی وضع عمومی کشور، دهها هزار انسان تبدیل به‌برده می‌شدند. بردگان تنها در محیط خانه‌ها کار نمی کردند بلکه در مزارع نیز به‌انواع وسایل استثمارمی‌شدند. روحانیون زورمند مسلمان نیز در غارت مردم با فئودالها همداستان بودند.»[1]

موقعیت طبقات

«بطور خلاصه، موقعیت اجتماعی و اقتصادی هر یک از طبقات در آن دوران به‌این نحو بود:

تکیه‌گاه اصلی خانهای مغول، سران سپاه و ایلات کوچ‌نشینی بودند که از مالکیت دهات و اراضی برخوردار بودند وعدهٔ کثیری ازکشاورزان را استثمار می کردند. به‌این عده، فئودالها و متنفذین قدیمی، که هنوز موقعیت خودرا (مخصوصاً در نقاط دورافتاده) حفظ کرده بودند، اضافه می‌شدند. متنفذین شهری، مانند دورهٔ قبل‌از مغول، عبارت بودند ازشخصیتهای زمامدار، روحانیون عمده، علما، سادات، سردمداران، دراویش، شیوخ و پیروان آنها که اغلب از فئودالها و تجارشهر بودند و بادستگاه حکومتی مغول مخلوط و آمیخته شده بودند.

یک خانوادهٔ متنفذ غالباً درشهر و ده نفوذ داشت. تودهٔ مردم بشدت استثمار می‌شدند، و فعالیتهای مختلف تولیدی را انجام می‌دادند. در دهات، دهقانان «سرف» که بعضی

۱. فئوراف، تاریخ تاجیکستان، ترجمهٔ بوداغیان، (قبل‌از انتشار) (به‌اختصار).

از آنها قطعه زمینی را اجاره کرده‌اند؛ و در شهرها صنعتگران جزء، به‌چشم می‌خورند، و در مرحلهٔ آخر بردگان قرار دارند.

در این دوره، بین فئودالها و اشراف کوچ‌نشین اختلاف مهمی وجود نداشت، ولی بین فئودالهای بزرگ و روحانیون، با تجار و صرافان گاه اختلافات‌سادی ظهور می کرد. روحانیون به‌وسایل مختلف، مخصوصاً در لباس اهل تصوف، دراویش، و شیوخ و غیره درآمده و بین مردم محروم گردش می کردند و با پراکندن تخم عرفان، مردم را به‌صبر و تحمل و ناچیز گرفتن امور این‌جهان دعوت می کردند، تا بدین‌وسیله، از مبارزهٔ ستمگران وستمکشان و انفجار مبارزات طبقاتی جلوگیری کنند.

اکثریت‌خانهای مغول، پس‌از اقامت طولانی، مذهب و آداب و رسوم ایرانی را قبول کردند، و سعی کردند تابا تکیه به‌روحانیون وتجار، از نیروی گریز ازمرکز سران مغول وگروهی ازفئودالها کاسته، مرکزیتی به‌وجودآورند. ولی اریستوکراتهای ترک وعده‌ای از زعمای مغول با این‌سیاست موافق نبودند وحاضرنمی‌شدند ازحقوق واختیارات نامحدود خود صرفنظر کنند. در نتیجهٔ این اختلافات، بنیان‌حکومت‌مغول متزلزل گردید، ومقدمات روی کارآمدن تیمورفراهم‌شد.»[۱]

سعدی، که در عصر اتابکان فارس یعنی در دورهٔ مغول می‌زیسته، اختلاف عظیم طبقاتی و وضع آشفتهٔ اقتصادی و اجتماعی عصر خود را در اشعار زیر مجسم می کند:

نگه‌کن بر این گنبد روزگار — که سقفش بود بی‌ستون استوار
سراپردهٔ چرخ گردنده بین — در او شمعهای فروزنده بین
یکی پاسبان و یکی پادشاه — یکی دادخواه و یکی تاج‌خواه
یکی شادمان و یکی دردمند — یکی کامران و یکی مستمند
یکی باجدار و یکی تاجدار — یکی سر فراز و یکی خاکسار
یکی بر حصیر و یکی بر سریر — یکی در پلاس ویکی در حریر
یکی بینوا و یکی مالدار — یکی نامراد و یکی کامکار
یکی در عنا و یکی در غنا — یکی در بقا و یکی در فنا
یکی تندرست و یکی ناتوان — یکی سالخورده یکی نوجوان
یکی در صواب و یکی در خطا — یکی در دعا و یکی در دغا
یکی نیک‌کردار و نیک اعتقاد — یکی غرق دربحر فسق وفساد
یکی در تنعم یکی در عذاب — یکی در مشقت یکی کامیاب
یکی در گلستان راحت مقیم — یکی باغم و رنج ومحنت ندیم
یکی چون گل‌از خرمنی خنده‌زن — یکی را دل آزرده خاطر حزن
یکی بسته از بهر طاعت کمر — یکی در گنه برده عمری به‌سر
یکی را شب‌وروز مصحف به‌دست — یکی خفته در کنج میخانه مست

۱. غفوراف، تاریخ تاجیکستان، ترجمهٔ بوداغیان، (قبل‌از انتشار) (به‌اختصار).

یکی مقبل و عالم و هوشیار | یکی مدبر وجاهل و شرمسار
یکی را برون رفت زاندازه مال | یکی درغم نان وخرج و عیال

در دورهٔ تیموریان، در وضع عمومی پیشه‌وران تحول و تغییر مهمی ظاهر نشده دوران طولانی حکوت شاهرخ و سیاست مسالمت‌آمیز او در رشد صنعت و تجارت و بهبود وضع پیشه‌وران بی‌تأثیر نبوده. ظاهراً در دورهٔ تیموریان نیز اصناف و پیشه‌وران اتحادیه‌هایی داشتند و برای خود رئیس و پیش کسوتی انتخاب می کردند. بطوری که واصفی در بدایع‌الوقایع‌نوشته، درهرناحیه و ولایتی یک‌نفر سمت مهتری و کلانتری اصناف‌را به‌عهده داشته‌است.

رئیس صنف خیاط

«چون در این ولایت، استاد حسین خیاط که سوزن صفت، قدم از سر ساخته، سررشتهٔ خدمت از دست نمی‌دهد و از ترس تقصیر خدمت بر مثال بند قبا، لرزان است، و از طریق مخالفت رأی همایون گز گز گریزان. هنرمندی که او طومثال در کورهٔ ریاضت و مجاهدت می‌سوزد و مقراض صفت در قطع امور میان محکم بسته، هم می‌برد و هم می‌دوزدمقرر شد که استاد مشارالیه کلانتر و مهتر خیاطان ولایت «شاهرخیه» بوده آن جماعت سراطاعت ازفرمان او نتابند و به‌همان دستور که سابقاً با استاد علی‌خیاط‌معامله می‌نمودند، همان طریقه را باوی مسلوك دارند.»[1]

پیشه‌وران و صنعتکاران اروپا در قرون وسطی

در اواخر قرون وسطی: تودهٔ اصلی شهر ازصنعتکاران تشکیل می‌یافت. صنعتکاری که می‌توانست حق داشتن کارگاه مخصوص به خود را به‌دست‌آورد، استاد کار(Maitre) نامیده می‌شد. کارگاه‌درخانهٔ استاد کارقرار داشت، و علاوه برخود او، تمام اعضای خانواده‌اش نیز کار می کردند. گذشته ازآن، استاد کار، خردسالان را به کارآموزی و پادویی می‌پذیرفت. پادو پس‌از طی‌مدت مقرر، به مقام شاگردی می‌رسید. شاگرد، از استاد مزد می‌گرفت و می‌توانست بعدها خود، استاد کارشود، و کارگاه تأسیس کند. پادوها و شاگردها معمولاباً استاد کار دریک خانه زندگی می کردند و برسر یک میز غذا می‌خوردند. صنعتکاران با ابزارسادهٔ دستی کار می کردند و هنوز هیچگونه ماشینی به‌وجود نیامده بود. هر صنعتکاری در تهیهٔ مصنوعات معینی تخصص داشت و تمام عمر، در آن رشته کار می کرد. به‌همین سبب، مصنوعات دستی بصورت قابل ملاحظه‌ای تکامل یافت.[2]

کارگاهها و اتحادیه های صنفی

تمام صنعتکاران هر رشته در اتحادیه صنفی (Corporation) خود به‌هم می‌پیوستند. در هر شهر اتحادیه‌های صنفی آهنگران، سنگتراشان، بافندگان، رنگرزان، نانوایان، و غیره دیده می‌شد. کسی که عضو صنف‌نبود، حق نداشت درشهر به‌حرفه‌ای اشتغال ورزد، فقط عضو صنف می‌توانست کارگاه بازکند، و هر صنف برای خود رئیسی انتخاب می کرد.

۱. پیشین، ج۲، ص ۶۹۶.
۲. تاریخ قرون وسطی، (زیرنظر پروفسورکاسمینسکی)، ترجمهٔ صادق انصاری، باقر مؤمنی، ص ۹۲.

هر صنف در سازمان تولیدی خود، نظم خاصی داشت؛ مثلا صنف بافنده طول و عرض پارچه و جنس نخ را تعیین می کرد. اصناف دیگر نیز هر یک به همین ترتیب، نظامات خاصی برای خود مقرر کرده بودند. اصناف با هرگونه ابتکار و اختراعی دشمن بودند و به همین جهت، صنایع صنفی نمی‌توانست تکامل یابد. سازمانهای صنفی، مراقب بودند که همهٔ استاد کاران در شرایط یکسانی کار کنند و برای هیچکس امکان ثروتمند شدن به‌وجود نیاید. تعداد کارآموز هر استاد کاری را معین می کردند، و از نصب آگهی‌ها و تابلوهایی که‌ممکن بود خریداران را از مراجعه به‌استاد کاران دیگر منصرف کند، جلوگیری می کردند. دستگیری از اعضای ورشکسته و همچنین بیوه‌گان و یتیمان هرصنف به‌عهدهٔ خود آن صنف بود.

برای بحث در بارهٔ امور مربوط به‌صنف، در محل اتحادیه اجتماعی ترتیب داده می‌شد، و نیز در مواقع جشن و سرور در همانجا سور و ولیمه بر قرار بود. اعضای صنف می‌بایستی در دفاع و حفاظت شهر شرکت کنند.

در میان صنعتکاران، برابری وجود نداشت؛ وضع پادوها و کارآموزان بسیار سخت بود، اینان در واقع پادو ارباب بودند و اغلب کتک می‌خوردند. شاگردها مجبور بودند تا حد امکان کار کنند، و در تابستان، روز کار از سپیدهٔ صبح تا غروب آفتاب طول می کشید. در ابتدا استاد کاران خود همگی صنعتکاران کوچکی بودند که پا به‌پای کارآموزان و شاگردان خویش کار می کردند، اما کم کم تولید، گسترش یافت. محصولات صنعتی بازار فروش وسیعتری پیدا کرد و استاد کاران ثروتمندتر شدند و آنگاه عدم تساوی در درون صنف قوت گرفت. تمام عواید به‌استاد کاران تعلق داشت؛ آنان به‌استخدام شاگردان بیشتری دست زدند ودر عین‌حال، از تقسیم‌سود حاصله با آنان خودداری ورزیدند. کم کم استاد-کاران بصورت گروه‌جداگانه‌ای در آمدند و حصار گرد خود را تنگتر کردند. برای شاگردان استاد کار شدن بیش از پیش مشکل می‌شد و اکنون فقط پسر یا داماد استاد کار می‌توانست جای او را بگیرد. برای شاگردان ساده، مقررات مشکلتری تنظیم گردید؛ برای پذیرفته شدن در صنف، کار آزمایشی بغرنجی مقرر شد، و هر شاگردی که می‌خواست عنوان استاد کاری به‌دست بیاورد، می‌بایست سور مفصل و پر خرجی به‌تمام اعضای صنف می‌داد. به این ترتیب شاگردها نمی‌توانستند استاد کار شوند و تمام عمر شاگرد باقی می‌ماندند.

بعد، شاگردها به‌تشکیل اتحادیهٔ خاص خود دست زدند. اتحادیهٔ شاگردان از استاد کاران دستمزد بیشتر و روزگار کوتاهتر مطالبه می کرد. این اتحادیه بمنظور کسب موافقت استاد کاران، اعتصاباتی ترتیب می‌دادند.

بازرگانان، ثروتمندترین گروه شهر بودند. تحصیل سود در تجارت، آسانتر از صنایع کوچک بود. بهترین خانه‌های شهر، به‌بازرگانان تعلق داشت.

بازرگانان نیز در اتحادیه های خاصِ خود که به«گیلد» معروف بود، گرد می‌آمدند.
گیلدها می کوشیدند تا حق انحصاری تجارت را در شهر برای بازرگانان تأمین کنند، و دفاع از منافعِ آنان درهنگام مسافرتهای تجاری، به‌عهدهٔ اتحادیه بود.
علاوه بر بازرگانان و صنعتکاران ، در شهر عدهٔ زیادی عمله، باربر، گاریچی، و غیره به‌صورت غیرمتشکل می‌زیستند. اینان‌بیشتر، از دهقانان بی‌چیزی بودند که بدنبال کاربه‌شهر روآورده بودند، ودرهرشهر، عده‌ای‌گدا وسعلول نیز وجودداشت، وبالاخره گروه کثیرالعده و با نفوذ شهرها را جامعهٔ روحانیان تشکیل می‌داد.[۱]

خطر تحمیل بیگاری بمردم

ابن‌خلدون در جلد اول کتاب خود می‌نویسد: «و از سخت‌ترین ستمگریها و بزرگترین آنها از لحاظ فساد اجتماع اینست که مردم را بناحق بکار اجباری وادار کنند و بی‌مزد آنان را بمزدوری گمارند، زیرا کار انسان از قبل تمول وثروت اوست.. رعیتی که درآبادانی کار می کند، معاش و پیشه آنها همان کارکرد آنهاست، از این رو اگر آنها را بکاری جز وسیله و معاش‌شان مجبور سازند و مزد کار شان را به‌آنان نپردازند کسبشان باطل می‌شود و در حقیقت بهای کار آنها را غصب کرده‌اند... و کلیه معاش آنها را از آنها ربوده‌اند... اگر این ستم در باره آنان تکرار شود، امید از آبادانی بر می‌دارند و در ورطه‌نومیدی گرفتار می‌شوند و بکلی از کوشش و تلاش در راه آبادانی دست می کشند... و این وضع به واژگون شدن و ویرانی اجتماع منتهی می‌شود...»[۲]

حقوق و آزادیهای فردی واجتماعی

در عهد تیمور که یکی از علمداران ظلم و استبداد بود هیچیک از حقوق و آزادیهای بشری رعایت نمی‌شد، هر شهری که بوسیله این مرد ستم پیشه‌گشوده می‌شد ، مورد نهب و غارت قرار می‌گرفت و بعد تمام هنرمندان و پیشه‌وران را مجبور می کردند که راه سمرقند پیش‌گیرند، کلاویخو مینویسد: «چون تیمور علاقه زیادی به آباد ساختن این شهر دارد از هر سرزمینی که می‌گیرد اسرا و مخصوصاً صاحبان صنعت را بدینجا می‌آورد، جمعیت سمرقند که از همهٔ ملل در آن هست، جمعاً با مردان و خانواده‌های آنان بسیار زیاد است و می توان‌گفت به ۱۵۰ هزار تن می‌رسد، از مللی که به سمرقند آورده‌شده‌اند یکی ترکانند و دیگری تازیان، از همه اقوام و قبایل و نیز مسیحیان که درزمرهٔ آنان یونانیان، ارمنیان، کاتولیکها، یعقوبیان، نسطوریان، و هندیان هستند. جمعیت شهر بحدی زیاد بود که برای همه آنان در داخل شهر خانه و مسکن یافته نمی‌شد، حتی در خیابانها و میدانهای پیراسون حصار شهر وآبادی‌های اطراف آن، هم، جا برای آنها نبود، ناگزیر آنها را در خانه‌ها و محلات بزرگ بطورموقتی منزل داده بودند وحتی در غارها و چادرها و سایه درختها منزلگاهی برای آنان در نظرگرفته بودند که براستی تماشایی بود.»[۳]

۱. همان، ص ۹۳-۹۲. ۲. مقدمهٔ ابن‌خلدون ج ۱، ص ۵۷۵.
۳. **سفرنامه کلاویخو**، ترجمهٔ رجب‌نیا، ص ۲۹۱.

هرکس باید به‌کارخود عشق ورزد «- کاهلی شاگرد بدبختی است.

- قابوسنامه

هرکه او تخم کاهلی کارد — کاهلی کافریش بار آرد
بتر از کاهلی ندانم چیز — کاهلی کرد رستمان را حیز

- سنایی

تا در بست وگشادکارها میان جهد نبندی، ترا هیچ‌کار نگشاید.

- مرزبان‌نامه

کار امروز بفردا افکندن از کاهلی تن است.

- ابوالفضل بیهقی

مردآنست که لب بندد وبازوبگشاید.

- امثال و حکم دهخدا

قول چون یارعمل گشت مباش ایچ به‌رنج — مرد چون گشت شناور نشکوهد ز عباب

- ناصرخسرو

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد — وانکه بگوید بکند نیمه مرد
آنکه نه‌گوید نه کند زن بود — نیم‌زن است‌آنکه بگفت ونکرد

- دیوان‌شمس تبریزی

به‌خانه نشستن بود کار زن — برون کار مردان شمشیر زن

وظیفهٔ پیشه‌وران بهاءالدین ولد (پدرمولوی) از کلیهٔ زحمتکشان وپیشه‌وران می‌خواهد که به‌کار و شغل خود علاقه و دلبستگی نشان بدهند:«گفتم دهقان و کمانگر و بازرگان و هر پیشه‌وری که هست چون متأمل دقایق پیشهٔ خود نباشد، و شب و روز در اندیشهٔ آن نباشد، ایشان‌را از آن کار بهره نباشد. چون‌کارِ این عالم سرسری نمی‌بایدکردن.»[1]

چونکه نظم جهان ز پیشه‌ور است — هر نظامی‌که هست از هنر است
مرد راکار به ز بیکاریست — کار بد چیست؟ مردم آزاریست
ورچه کناس را نجس خوانی — آنچه او می کند تو نتوانی
حرفت خوب داشتست آن‌مرد — که از او خاطری نخفت به‌درد
خوب‌گفت، این‌سخن چو درنگری — کارعلم‌است و پیشه، برزگری
پادشاه و وزیر و لشکر و میر — زاهد و عامی و امام و دبیر
همه را برزگر جواب دهد — و آن او ابر و آفتاب دهد
آفتابی ز علم روشنتر — نیست، بی علم روزگار مبر

سعدی شیرازی نیز کارکردن و نان از عمل خویش خوردن را بر خدمت پادشاهان

۱. معارف بهاءولد، پیشین، جزء اول، ص ۵۹.

کردن ترجیح می‌دهد:

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به‌سعی بازوی خود نان خوردی. باری برادر توانگر درویش راگفت: چرا خدمت پادشاه نکنی تا از مشقت کار کردن برهی؟گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهایی یابی؟ که خردمندان گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرین از پی خدمت به‌میان بستن، و نزد مخلوق ایستادن.

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر

ظاهراً در عصر سعدی نیز عده‌ای از مالکین و بازرگانان با پولهایی که از راههای نامشروع گردآوری کرده بودند به‌قصد عوامفریبی به‌مکه می‌رفتندتا باکسب عنوان «حاجی» بیش از پیش به‌حق مردم تجاوز کنند. سعدی در وصف آنان می‌گوید:

«... حاج پیاده بادیه می‌پیماید و بتر از آن می‌شود که بود

از من بگوی حاجی مردم‌گزای را کو پوستین خلق به بازار می‌درد

حاجی تو نیستی شتر است ازبرای آنک بیچاره خار می‌خورد و «بار می‌برد.»

عبید زاکانی نیز در «رسالهٔ تعریفات» خود، در لباس هزل، ماهیت بعضی از پیشه‌وران را آشکار می‌کند:

البازاری:	آنکه ازخدا نترسد	العطار:	آنکه همه را بیمار خواهد
الصراف:	خرده دزد	الطبیب:	جلاد
الامام:	نمازفروش	المندبور:	فالگیر
القلاب:	زرگر	الحمامی:	تمغاچی جماع
الکذاب:	منجم	کاکا:	غلامباره کهن
الکشتی‌گیر:	تنبل	العلیه‌اللّعنه:	حاجی
الدلال:	حرامی‌بازار	الطبیب:	پیک‌اجل
الشقی:	کدخدا	البیمار:	تخت مشق حکیمان
البزاز:	گردن‌زن	الخیاط:	آنکه جامه به‌اندازه ندوزد
الخیاط:	نرمدست	العلیه‌اللعنة والعذاب:	آنکه دوبار حج کرد

وظیفهٔ فروشندگان

به‌نظر ابن‌اخوه: «باید ترازو ورطل وسنگ فروشندگان بازرسی شود، و نباید فروشنده کالای خوب را با کالای بد در هم آمیزد، یا مثلا سرکه را با آب مخلوط کند، و یا روغن زیتون یا روغن کنجد را با روغن کاجیره درهم آمیزند. همچنین بر بازرگانان واجب است که عیوب همهٔ کالاها را چه پنهان و چه‌آشکارا بر شمارد. درغیر این صورت، ستمکار و متقلب است. علاوه بر این، بازرگان باید در مورد نحوهٔ خرید و مقدار رأس‌المال راست بگوید. دلال نیز باید راستگو وامین باشد و عده‌ای ازثقات عادل برامانت وصداقت آنان گواهی دهند. دلال نیز همینکه عیبی در کالا دید باید خریدار را آگاه سازد.»[۱]

۱. آیین شهرداری، پیشین، ص ۲۷-۱۲۶.

کیفر کمفروشان

تاورنیه جهانگرد فرانسوی می‌نویسد: «از عادات شاه عباس یکی آن بود که می‌خواست از همه چیز و همه جا آگاه باشد، و چون به گزارشهای وزیران خود اطمینان نداشت، با تبدیل لباس به‌گردش می‌رفت واز دکانها خرید می‌کرد، تا مطمئن شود که کمفروشی و تقلب در وزن نمی کنند. از آنجمله شبی به‌لباس روستایی از دیوانخانه خارج شد و به‌بازار رفت، از یک دکان نانوایی نان خرید و از دکان کبابی گوشت کباب شده‌ای گرفت، و به کاخ شاهی بازگشت. در دیوانخانه امر کرد ترازوآوردند ... از نان ۵۷ درهم و ازگوشت ۴۳ درهم کم بود.

... شاه به‌جمعی، مخصوصاً به‌داروغهٔ اصفهان خشم گرفت، بطوری که می‌خواست شکمهای ایشان را پاره کند، اما به‌شفاعت جمعی از بزرگان، ازگناه ایشان چشم پوشید. سپس فرمان داد که در میدان اصفهان شبانه تنوری ساختند و سیخی بلند فراهم کردند. بامداد روز دیگر نانوا و کبابی را به‌دستور وی گرفتند وگرد شهرگردانیدند. کسی پیشاپیش ایشان جارمی‌زد که این نانوا و کبابی امروز به‌جرم کمفروشی در میدان شهر پخته و کباب خواهند شد. پس از آن، خباز را در تنور افکندند و کبابی را به‌سیخ کشیدند وآوازهٔ این سیاست در تمام ایران منعکس شد.»[1]

کارگران و پیشه‌وران درعهد صفویه

درکتاب تذکرةالملوک که با تعلیقات وحواشی استاد مینورسکی چاپ و منتشر شده است، راجع به کارگران وپیشه‌وران چنین می‌خوانیم: در شهرها و بخصوص دراصفهان، پیشه‌وران مختلف‌الحرفهٔ بسیار، ساکن بودند، و تشکیلاتی شبیه اصناف قرون وسطای اروپا داشتند، دارای نمایندگان منتخب بودند، اما اختیارات نمایندگان، نسبتاً محدود بود؛ جز در مواردی که مأمور بودند گروهی از صنف خویش را برای بیگاری شاه ببرند. استفاده از اینگونه خدمات از امتیازات خاص شاه بود، که بسیاری از امور رادرقصر شاهی، بدون‌پرداخت دستمزد به‌انجام‌می‌رسانید. اصنافی که‌تعهد بیگاری دادن نداشتند، ناگزیراز پرداخت‌خراجی به‌نام«خراج پادشاه» بودند. در استانها، برای برخی از پیشه‌های مخصوص محلی وجود داشت، که باز ازآنان نیز خراجهایی برای دربار ستانده می‌شد.

یک طبقهٔ ممتاز از پیشه‌وران آنهایی بودند که در بیوتات سلطنتی کار می‌کردند. هر کارگری یک ورقهٔ حکم انتصاب داشت که در آن، مبلغ مستمری وی قید شده بود. کارگران درجه اول ۸۰۰ «اکو» یعنی ۵۵ تومان حقوق دریافت می‌داشتند(باخوراک) ،اما برخی ازآنان نیز فقط ۷۰ تا ۸۰ فرانک برابر با ۲ تومان درسال مستمری داشتند(با خوراک) .در پایان هرسه‌سال خدمت، برحقوق‌آنان اضافه می‌گشت ودر بعضی موارد، انعامی نیز معادل حقوق یک سالشان پرداخته می‌شد. انعاماتی به کارگرانی که شاهکار بخصوص به‌وجود آورده یا ابتکاری به‌خرج داده بودند، و یا اینکه شاهکاری تقدیم شاه می کردند، داده می‌شد. میزان جیره‌ای که

۱. سفرنامهٔ تاورنیه، پیشین، ص ۷۷۹ (به‌اختصار).

به کارگران تأدیه می‌گردید، بر حسب قاب یا نیم قاب یا ربع قاب بود.

یک قاب مرکب بود از همهٔ مأکولات لازم حیاتی، و برای ۶ تا ۷ نفر کافی بود. جیره بطور نقدی، درسال معادل هشتصد یا نهصد لیور می‌شد که برابر ۲۰ تومان است، و مختار بودند جیره را به‌نقد بگیرند یا به‌جنس.

کلیهٔ حقوقات درسال یک بار، پس ازسان عمومی، که در تابستان معمول می‌گردید، بطریق دسته‌جمعی پرداخت می‌گشت. یکی ازکارگران که از طرف دیگران وکالت داشت، پول را در همان محل دریافت می‌داشت ودر جریان دریافت، ده نیم یاده‌یک ازجمع مبلغ کسر می‌گردید.

امتیازعمدهٔ کارگران درباری این بود که ایشان مادام‌العمر، درخدمت و انتصاب خویش ثابت بودند، و هرگز ازشغل خود برکنار نمی‌شدند. به هنگام پیری یا ناتوانی، چیزی از حقوقشان کاسته نمی‌گردید، واز تیمار پزشک وداروساز دربار نیز برایگان برخوردار می‌گشتند. درمقابل، آنانکه می‌خواستند آزاد ومستقل کار کنند، ناچار بودندچهار برابربیشتر زحمت‌بکشند واز هیچگونه مزایایی‌برخوردار نگردند.

شاردن ازجواهرفروشانی یادمی کندکه شاه به‌آنان ۳ تا ۴ سال سفارش نداده بود. به کارگرانی که درسفرها ناگزیر از التزام موکب شاهانه بودند، شتر و اسب داده می‌شد، ولی کسب اجازه برای ماندن در وطن نیز دشوار نبود؛ یااینکه بنوبت پس‌از ۶الی ۱۲ ماه‌مسافرت، رخصت بازگشت داده می‌شد. فرزندان کارگران درسن ۱۲ الی ۱۵ سالگی به‌خدمت پذیرفته می‌شدند و پس ازمرگ پدر، مستمری او را دریافت می‌داشتند. پیشه‌وران اروپایی در اصفهان، مورد حمایت خاص بودند وسود بسیار می‌بردند.[۱]

مینورسکی در صفحهٔ ۲۱۸ کتاب خود می‌نویسد:«ازمفاد جلد هفتم صفحه ۳۳ سفرنامهٔ شاردن چنین مستفاد می‌شود که شاه در ازاء زمینی که به‌قالیبافان برای استفاده می‌داد، بعنوان مال‌الاجاره«قالی» دریافت می‌کرد.»

تخته‌کلاه ـ نوعی کیفر و تنبیه بود که در مورد کسبه‌ای که درمقیاسها تقلب می‌کردند معمول می‌داشتند.گردن او را از یک صفحهٔ چوبی بزرگ، که شبیه خاموت بود، می‌گذراندند و این تخته، روی شانه‌های متهم قرار می‌گرفت، و درجلو آن زنگوله‌ای آویزان می‌کردند و روی سر او کلاهی بلند از جنسی کم بها می‌گذاردند و درمحلهٔ خود، وی را می‌گردانیدند، ومردم بی‌سروپا بابانگ وفریاد وآواز بلند، او راسورد سلامت‌وشماتت قرار می‌دادند. شاردن اضافه می‌کندکه تنبیه معمول ومرسوم همانا اخذ جریمه و به‌چوب بستن بود. کمپفر (درص ۱۴۲) درمورد کیفر تخته کلاه چنین می‌نویسد: کلاه چوبی بسیارگشاد و بلندی است که به‌شکلی‌مضحک بر سرمحکوم‌می‌گذارند؛ بطوری که‌تعادل خود را نگاه نمی‌دارد و روی پا

۱. ص ۳۲-۳۱.

می‌لغزد وجمعی در پی او می‌افتند و هیاهو می‌کنند و کف می‌زنند.»[۱]

صنایع دستی درعهد صفویه

«سلاطین صفویه مانند سلاطین‌سلف وهمزمان خویش بواسطهٔ فقدان رشد صنایع ناشی ازسرمایه‌گذاری و نبودن کارخانجات بزرگ، ناچاراز تدارک بعضی ازضروریات و اشیاء تجملی، در کارگاهها یا به‌اصطلاح آن زمان، در بیوتات سلطنتی که جزء خاصه به‌شمار می‌آمد، بودند... بعضی از بیوتات همچون کارخانه‌های دولتی امروز اداره می‌شد. تذکرةالملوک از کارخانهٔ بافندگی (شعربافخانه) و دو شعبه ازخیاطخانه وضرابخانه، که این اخیرخود هفت شعبه داشت، وقورخانه وغیره نام می‌برد. شاردن می‌گوید، ناظر بیوتات«مباشر» کارگاهها بود؛ در حالی که‌گردانندهٔ کارگاهها و همچنین مباشران، به‌نام«ارباب تحویل» که به‌معنی متصدیان خرید و تدارک می‌باشند، نام برده می‌شوند... هر کارگاهی به‌دست چهار نفر اداره می‌شد: الف. مباشری که او را رئیس آن حرفه می‌نامیدند؛ ب . رئیس صنف که در کارگاه از دیگران بیشتر خدمت کرده بود؛ج. مشرف یا کاتبی که حساب کارگران، و کاری را که در دست داشتند نگاه می‌داشت، و از روی آن صورت، تحویل می‌گرفت؛د. دربان.

شاردن سی ودو کارگاه می‌شمارد. تذکرةالملوک شمار آن‌را سی وسه نوشته است که‌هر یک دارای کم وبیش درحدود ۱۵ کارگر هستند. برسبیل مثال، ۱۸ خیاط‌در یک کارخانه، و ۷۲ نقاش در کارخانهٔ دیگر کار می‌کردند. مخارج‌سالیانهٔ کارگاهها بالغ بر پنج میلیون(اکو؟) بود که معادل تقریباً ۳۵ هزار تومان می‌شود... قالی نیز در سراسر کشور به‌دست کارگرانی که شاه به‌آنان زمین داده بود ومال‌الاجارهٔ آن را با ثمرهٔ عمل‌و دسترنج خود می‌پرداختند،تهیه می‌شد...»[۲]

مینورسکی درص ۲۲۶ کتاب خود، در مورد بیگاری دست‌ورزان، می‌نویسد: هروقت شاه تصمیم به‌ایجاد قصری می‌گرفت، این کار برای او متضمن مخارجی نبود بلکه نظر شاهانه را بوسیلهٔ شیپور و جارچی به‌مردم ابلاغ می‌کردند، وآنان ناگزیر بودند با صداقت و بدون انتظار اجر یا امید پاداش، خدمت کنند. علاوه براین، بزرگان واعیان مملکت نیز از بیگاری وخدمات رعایا و زیردستان خود بهره‌مند می‌شدند.

سازمان اصناف در عهد صفویه

تذکرةالملوک راجع به‌سازمان اصناف، مطالب بسیاری ندارد مگر بعضی امور راجع به‌تشخیص بنیچه یامالیات آنان، وتأیید یا صدور «رضانامچه» برای کدخدایان اصناف و استادان. تونو[۳] در ص ۱۶۵ می‌گوید:«کلیهٔ اصناف بطور جداگانه وجوهاتی به‌شاه می‌پردازند، و مبلغ مزبور میان افراد آن صنف سرشکن می‌شود و هر یک به‌فراخور عایدات خویش، سهمی می‌پردازند.»

«ازمطالعهٔ برخی اسناد،این اندیشه‌حاصل می‌شود که اصناف، مجالس ملاقاتی تشکیل

۱. همان، ص ۵۵-۱۵۴ (به‌اختصار). و رک: دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی، ج ۱، مادهٔ «تخته کلاه».

۲. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، ص ۴۹-۴۸ (به‌اختصار).

3. Thévenot

می‌دادند، ولی شاردن از اجتماع اصناف سخنی نمی‌گوید و تشکیلات آنان را بی پایه وپراکنده می‌خواند. اصناف از دادن بیگاری معینی به‌شاه ناگزیر بودند، وآنان که از این مالیات معاف بودند، بایستی وجهی به‌نام «خرج شاه» درعوض، بپردازند. مراد از بنیچه، شاید جدولی باشد که در آن، جمع کل مالیاتی که باید از اصناف گرفته شود بین اصناف و سؤدیان مختلف سرشکن می‌شد.

در تذکرة‌الملوك از «سلك‌التجار» که محتملاً از طرف خود بازرگانان انتخاب می‌شد، سخنی درمیان نیست. طبق نوشتهٔ «لبرن»، رئیس تجار باید در بارهٔ‌نحوهٔ عمل تجار، اتخاذ تصمیم کند، و نیز بافندگان و خیاطان دربار را مورد بازرسی قرار دهد. بعضی مواقع «تاجرالملك» لقب تشریفاتی بود. این لقب را شاه‌سلیمان به‌شاردن عطا کرد.»[1]

گاه سلاطین به‌علل سیاسی، اقتصادی ومذهبی پیشه‌وران و کشاورزان یک منطقه را از پرداخت عوارضی کمرشکن معاف می کردند از جمله شاه طهماسب به موجب فرمانی که برروی سنگ‌نقر کرده‌اند. برای آسایش‌مردم مقرر می‌دارد «عموم شیعیان دارالمؤمنین کاشان، مال ود کاکین ومحترفه عن بقالی و بیوت‌النحل ومواشی ومراعی آنجا راعن بلدهٔ فین ورهق.. بتخفیف و تصدیق مقرر فرمود... تا اهالی و اعیان... در تکثیر عمارت وزراعت وآبادانی ودعاگویی... بکوشند... من بعد حوالتی بررعایا وعجزه ننمایند... حکم مجدد نطلبند دوشنبه دهم شهررمضان‌المبارك سنه تسع وسبعین وتسعمائه.»[2]

فروش صابون به‌عنف

از لوحه سنگی کثیرالاضلاعی که در سالهای اخیر به‌همت‌آقای احمد اقتداری در مسجد جامع صغیر کهنه در محله شادخانه نی‌ریز کشف شده است چنین بر می‌آید که:

«درنیریزعمال «صابونخانه» بجور و ستم پرداخته وپیه‌و مواد اولیه صابون را ببهای کم و ناچیز می‌خریده‌اند و صابون را ببهای گزاف می‌فروختندو معلوم می‌شود که مردم تهیدست و کم‌بضاعت ازخریدن صابون‌گرانقیمت خودداری می کرده‌اند، لذا باجبر وعنف، عمال‌صابونخانه مردم بینوا را مجبور به‌خرید صابون می کرده‌اند و اجباراً ثمن معامله را با زور حاکم از آنها می‌گرفته‌اند، این فروش اجباری را در فرمان «طرح» ذکر کرده وهم‌اکنون‌خاطرهٔ فروش جبری «طرح» در اذهان مردم نیریز باقیست. اکنون جمله‌ای چند از متن فرمان:

پس از مقدمه‌ای چنین آمده‌است: «... لهذا چون عمل صابونخانهٔ ممالك محروسه بر بدع و ستمهای مذکوره ذیل بود. و عموم عجزه و رعیت از آن رهگذر تشویش و تفرقه می کشیدند.

اول‌آنکه متصدیان ومستأجران وارباب‌دخل‌صابونخانه پیه ازقصابان به‌زور وتعدّی می‌خریدند و به‌قیمت نازل به‌آن جماعت مذکور می‌دادند.

دیگر آنکه چون صابونخانه بعمل می‌آمد، حاکم ومتصدی بعضی از آن را به‌بهای

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، ص ۵۲-۱۵۱ (به‌اختصار).

۲. فرهنگ ایرانزمین، ج ۵، ص ۴۶ به‌بعد.

اعلا به‌لشکری و بعضی دیگر به‌اهل بازار و رعایا بطرح می‌دادند.

دیگر آنکه حکام و مستأجران صابونخانه قدغن می کردند که هیچ آفریده صابون نریزد و خرید و فروخت ننماید و اگر کسی به‌عمل می‌آورد او را مجرم دانسته و جریمه را از اومی‌گرفتند و انواع آزار به‌او می‌رسانیدند بنابر توجه و بخاطر رفاه حال جمهورساکنان بلاد واقطار از ابتدای تخاقوی‌ئیل تمامی صابونخانه‌های ممالک محروسه را عمولاً و قصبه نیریز را خصوصاً بر طرف ساخته رفع بدع وستمهای مذکوره فرمود ومنافع آنان را به‌تخفیف و تصدیق مقرر داشته ثواب آن را بحضرات.. چهارده‌معصوم... بخشیدیم و مقرر فرمودیم که هرکس بهرطریق که خواهد صابون پزد وفروشدتا این معنی باعث رفاهت احوال کافه برایاگشته احدی را بدین جهت راه شلتاق و تعرض براحدی نباشد.

سادات عظام وحکام گرام ووزیر و کلانتر وارباب کدخدایان ولایات مذکوره صابون‌خانه آنجا را بالکلیه برطرف دانسته ابواب بدع وستمهای مذکوره را مسدودشناخته بدین‌واسطه مزاحم و متعرض احدی نشده طلب و توقعی ننمایند.

و این پروانچه مطاعه را بربالای منبر بخوانند تا جمیع مردم بدین معنی اطلاع یابند و بعداز این مضمون این حکم را برسنگ نقش کرده بر در مسجد در محلی که منظور نظر عموم خلایق بوده باشد نصب نمائید.

مستوفیان‌گرام دیوان اعلی رقم این عطیه را بردفاتر خلود مثبت مرقوم گردانیده و جمع صابونخانه آنجا را از ابتدای سنه مذکوره از دفاتر اخراج نموده و من بعد ابواب جمع نسازند... تقصیر کننده را مورد تعب وسخطالهی و از مردودان درگاه شاهی شناسند. در این ابواب قدغن لازم دانند.»[۱] ارمفاد این لوح ودیگرالواح میتوان به نمونه‌هائی از ظلم وبیدادگری زورسندان نسبت به مردم بی‌پناه بی‌برد.

دوشنبه دوم محرم‌الحرام احدی و ثمانین وتسعمائه

پیشه‌وران در میدان نقش جهان

میدان نقش جهان یامیدان شاه «در روزهای رسمی، مانند روزپذیرایی سفرا، خالی از جمعیت و«قوروق» می‌باشد؛ ولی درسایر مواقع، بساط‌اندازان، دستفروشان، پیشه‌وران مختلف، خوراك فروشان، در آن به خرید وفروش اشتغال دارند. پیشه‌وران کالای خودرا روی حصیر ویاقالی می‌گسترند، وبالای‌آن چادروسایه‌بانی که ازحصیر ویا پشم بافته وبرپایه‌ای استوار است روی کالای خود برافراشته‌اند که به‌اختیاربه‌حرکت می‌آید. این کالا را هیچ وقت ازمیدان خارج نمی کنند. شب هنگام‌آنها را درصندوقهایی جای داده و به‌یکدیگر بسته و یاآنکه دورآنها را تجیر کشیده با طناب کلفتی محکم می‌بندند، بدون آنکه مستحفظی بر آن بگمارند. معذلك هیچوقت حادثه‌ای رخ نمی‌دهد؛ چه در ایران کیفر سختی در بارهٔ دزدان معمول است.

گزمه‌ها سرتباً درگردش هستند؛ و چون رئیس آنها(داروغه یامیرشب) ضامن هرگونه دزدی شبانه است، اگر سرقتی واقع شود، چون گزمه ها مرتباً درگردش هستند مسؤول و مجبور

۱. فرهنگ ایرانزمین، ج ۱۲، ص ۳۱۹ به‌بعد.

به‌ادای غرامت می‌باشند. در میدان، به‌هنگام عصر، حقه‌بازان، خیمه‌شب‌بازان، تردستان، معرکه‌گیران که با شعر یا نثر افسانه یا قصه می‌سرایند، و حتی وعاظ جمع می‌شوند. شاه عباس کبیرمحل فروش هرجنس واجتماع اصناف مختلف را تعیین کرده است. ابتدا نزدیک مسجدشاه بازار حیوان و چهار پایان بزرگ است، و جنب آن بازار فروش اسب و شتر و قاطر می‌باشد. موقع تشکیل این بازارصبح است، و عصر ها بجای آنها نجاران و چوبفروشان اشیاء خود را که بین آنها مایحتاج یک خانه از قبیل در وپنجره و ناودان و قفل وکلید چوبی یا آهنی یافت می‌شود، می‌فروشند. بعد از آن، جایگاه فروش طیور وسپس محل فروش خشکباراست که انواع مختلف آن در ایران بحد وفور یافت می‌شود. بعد، محل فروش پنبه‌است، و پهلوی آن، چلنگران و بعد سراجان که‌افسار وزین و برگ می‌فروشند. سپس، کلاه پوست فروشان، بعد نمدفروشان که نمد اسب وسایر چهار پایان را به‌فروش می‌رسانند. بعد،سراجانی که لوازم نو می‌فروشند. بعد، محل‌فروش پوست‌حیوانات‌است. سپس،بازار فروش چرمهای ضخیم و نازک. بعداز آن دستفروشان وکرباس‌فروشان وحلاجان ومسگران، وبعد از آن،صرافان که روی یک‌تخت مربعی‌نشسته و پهلویشان صندوق آهنی و در جلو یک کیسهٔ چرمی برای شمارش پول قرار دارد. پزشکان در روی تختهایی می‌نشینند. و درگوشهٔ میدان، میوه‌فروشان وسبزی فروشان و قصابان وآشپزان و اشخاصی که لباسهای کهنه به‌فروش می‌رسانند، مشغول کسب و کار می‌باشند...»[1]

وظایف دیوانی پیشه‌وران درعهدصفویه

تاورنیه ضمن گفتگو از مختصات اجتماعی طبقهٔ سوم می‌نویسد: «...اماارباب‌صنعت‌در ایران، عبارت‌است از چندین‌صنف که هرکدام سالیانه‌یک حقی‌به‌شاه می‌دهند و«بنچه» می‌نامند؛ از قبیل کفشدوز، چاقوساز، آهنگر وغیره. اگر چه بعضی از اصناف از ادای حق معینی معاف هستند؛ مثل نجار و بنا، ولی آنها هم مقداری باید برای شاه‌مجاناً کار کنند و بیگاری‌بدهند که شاه از آنها هم به اندازهٔ دیگران فایده ببرد. وقتی که شاه برای یک کارفوری ۲۰نفر بنا به‌بیگاری می‌طلبد،معمار باشی همهٔ بناها را احضار می کند و عوض ۲۰ نفر چهل نفر مطالبه می‌نماید. هرکس مبلغی بیشتر، تعارف می‌دهد از بیگاری معاف می‌شود... همینطور است نجارباشی و امثال‌او. این «باشیها» همه جزو صاحبمنصبان درباری هستند، و مجبور نیستند شخصاً کار بکنند، اما حق دارند به زیر دستان خود حکمرانی کنند...»

سپس تاورنیه از ضعف صنعت نجاری در ایران‌سخن می گویدو می‌نویسد که: «در ایران هنوز از میز و صندلی و تختخواب استفاده نمی کنند. نجاری ایران منحصر است به‌دروپنجره و باید انصاف دادکه نجارهای ایرانی بانداشتن اسباب وادوات لازم، باز خوب کار می کنند. آلت کارآنها منحصر است‌به یک تیشه و یک اره و یک مقراض نجاری؛ و تازگی یك نجار فرنگی رنده را در ایران معمول کرده... در ایران، صنعتگران قابل برای اسلحه‌سازی بسیارند؛ خصوصاً تیر وکمان و امثال آن را خوب درست می کنند... سراجهای ایران که زین ویراق را می‌سازند خیلی ماهرتر از صنعتگران ماهستند، ولی زرگرهای ایران خیلی بدکار می کنند.

۱. سفرنامهٔ شاردن در قسمت اصفهان، ترجمهٔ ابوالقاسم عریضی، ص ۳۲ به بعد (به‌اختصار).

ساغری‌سازی و تیماج کاری در ایران خیلی زیاد است. چینی‌سازی ایران خیلی خوب است، حتی چینی ایران بر چینی «نور» فرانسه برتری دارد.

بعد، از مهارت بندزنهای ایران در اصلاح ظروف شکسته سخن می‌گوید...»[۱]

تاورنیه در صفحه ۹۲۳ کتاب خود می‌نویسد: «در حال حاضر، طبقات مختلف در پوشیدن لباسهای فاخر آزادند، ولی شاه عباس کبیر و شاه عباس ثانی بااین بینظمی مخالف بودند، چنانکه شاه عباس ثانی دیدیکی از نوکرهایش یک جوراب زربفت پوشیده و این جوزاب با حقوق ناچیز او سازگاری ندارد، برای حفظ حدودطبقات، دستور داد نوکرش را به‌چوب بستند تا جاییکه چند روز بعد جان سپرد.»

کلمهٔ «پیشه‌ور» از دیرباز در منابع ادبی و تاریخی ذکر شده است: «بعضی‌راپیشه ـ وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و دیگر پیشه ها»[۲]

«به‌وقت استخلاص ماوراءالنهر و خراسان به‌اسم پیشه‌وری و جانورداری، جماعتی را به‌حشر بدان حدود رانده» [جوینی]

سپاهی نباید که با پیشه‌ور   به یکروی جویند هر دو هنر
یکی پیشه‌ور زد یکی گرز دار   سزاوارِ هرکس پدیدست کار

ـ فردوسی

زفرمان بگشتند فرمانبران   همان پیشه‌ور مردم مهربان
به‌پایان رسد کیسهٔ سیم‌وزر   نگردد تهی کیسهٔ پیشه‌ور

ـ سعدی

«پنجم پیشه‌وری که به‌سعی بازو وجه کفافی حاصل کند»

ـ سعدی

زانکه نظم جهان ز پیشه‌ور است   هر نظامی که هست در هنر است

ـ اوحدی

قناد جوانمرد: درعهدحافظ، درشیراز، قنادی‌بود به‌نام «شاه‌عاشق» روزی شاه شیخ‌ـ ابواسحاق به‌دکان او درآمد و از سر بنده‌نوازی گفت: «امروز من دکاندار شاه عاشقم، بیایید و از من نقل بخرید. امیران و ملازمان شاه شیخ به‌دکان جوشیدند. هر یک از زر نقد و اسلحه و رخت نفیس چیزی می‌داد و از شاه پاره‌ای نقل یا نبات می‌گرفت. گویند نزدیک صدهزار دینار حاصل شد، که ثروتی بود هنگفت. شاه شیخ از دکان برخاست و به‌قصر خویش رفت. اما رند قناد بالای دکان رفت و فریاد بر آورد که مردم، پادشاه شهر در حق من بزرگواری کرد و افتخار بخشید، اکنون به‌شکرانهٔ آن، من هر چه را اینجا هست به‌مردم بخشیدم، بیایید و دکان مرا غارت کنید... وقتی خبر به‌شاه شیخ دادند، گفت بزرگواری او از ما بیش بود.»[۳]

کارگران: تاورنیه، ضمن بحث در پیرامون طبقات مختلف درجامعهٔ ایران، طبقهٔ کارگر

۱. همان، ص ۸۹۰ به‌بعد.   ۲. ابن‌البلخی، فارسنامه، (چاپ اروپا)، ص ۳۱.
۳. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، از کوچهٔ رندان، ص ۷-۶.

را عبارت از قالیبافان و پارچه‌بافان، زری‌دوزان، و مخمل وتافته‌و حریربافان وضعتگرانی نظیر شمشیر، زره و نیزه و کمان‌سازان، مینا کاران، جواهرتراشان و زرگران می‌داند و می‌نویسد که کارهای این گروه، چندان زیبا و ظریف نیست. تمام ظروفی که می‌سازند، از سینی، قاب و بشقاب، جملگی مدور است و می‌توانند ظروف بیضی هم بسازند.[۱]

وضع بازارها: تاورنیه درسفرنامهٔ‌خود، راجع به‌بازارهای‌ایران چنین می‌نویسد: «اما بازارها درکمال امنیت هستند، تجار شب در دکان خود را می‌بندند و تا صبح مستحفظین از داخل و خارج مشغول حراست و کشیک بازارند. اما دکاکین کوچک توی میدان، شبها امتعهٔ خود را در صندوقها ریخته و درش را قفل می کنند و صندوقها را در یک طرف میدان ردیف می‌چینند. اما امتعهٔ‌حجیم را از قبیل چادر و طناب و غیره که جای زیاد لازم دارند در کناری ریخته یک تجیری رویش می کشند و به‌زمین میخکوب می کنند. درمیدان هم تا صبح نگهبانان به‌حراست اموال مردم مشغولند.»[۲]

سپس تاورنیه از پیشه‌ورانی که در زوایای مختلف عالی‌قاپو به کارو کسب مشغولند، نظیر دباغها که مشک و راویه و دلو درست می کنند، و تیرو کمان‌سازها و جبه‌چیها و عطارها و ادویه‌فروشها نام می‌برد. درضلع دیگر میدان، قبا و انواع کفش و پیراهن و زیرشلواری و جوراب می‌فروشند. در جای دیگر، مسگرها انواع ظروف مسی و مایحتاج خانه و سوهان و تیغهٔ اره درست‌می کنند.

شروع کار و تعطیل بازارها

کارری درسفرنامهٔ خود، ضمن توصیف وضع‌عمومی تبریز، می‌نویسد: هر روز عصر نزدیک غروب، صدای ناهنجار کرنای و طبل و سورنا بلند می‌شود، گویا این موسیقی گوشخراشِ نابهنگام اخطاری به‌بازاریان است که دکانهایِ خود را ببندند. بلافاصله، پاسداران شبانه وارد بازار می‌شوند و مقارن همین حال، جمع کثیری از پشت بام با صدای بلند شروع به‌گفتن اذان می کنند؛ برخلاف ترکیه که اذان‌بایددر منارهای‌مسجد گفته شود. یک ساعت‌ونیم از شب گذشته، طبالی درکوچه و بازار می‌گردد و از این ساعت به‌بعد، هرکس بدون چراغ و فانوس درکوچه دیده شود بوسیلهٔ پاسداران جلب و زندانی می‌گردد. نزدیکهای صبح همان طبل‌زن پایان یافتن ساعت قرق شبانه را اعلام می کند. از این پس، پاسبانها، مسؤول نگهبانی بازار و امتعهٔ مغازه‌ها هستند.[۳]

کارگران فرنگی: سانسون در سفرنامهٔ خود می‌نویسد که درعهد شاسلیمان، تعداد زیادی ازکارگران اروپایی در خدمت شاه بودند که اکثر آنها فرانسوی بودند. «زرگران و ساعتسازان‌فرانسوی بسیار ماهر، در خدمت شاه ایران مشغول به کار می‌باشند. شاه به‌آنهاحقوق

---

۱. سفرنامهٔ تاورنیه، ص ۸۶۲. ۲. همان، ص ۶۰۰.
۳. سفرنامهٔ کارری، ترجمهٔ عبدالعلی‌کارنگ، علی نخجوانی، ص ۳۲.

زیادی می‌دهد و بعضی از آنها تا دوهزاروپانصد «لیو» حقوق دریافت می کنند... علاوه بر آن، شاه تعداد زیادی کارگر چینی و دیگر ملل آسیایی در اختیار دارد.»[۱]

کارگاههای پارچه‌بافی: پی‌یترو، در سفرنامهٔ خود می‌نویسد «... شاه در تمام شهرهای اصلی کشور دارای کارخانه است؛ و بعلاوه، بزرگان و سرکردگان نیز مجازند مالکیت این کارگاهها را که در آن استادان به‌بافتن پارچه‌های مختلف بخصوص پارچه‌های ابریشمی مشغولند، داشته باشند، و امروز فروش پارچه‌های ابریشمی، عایدات مهمی نصیب خزانه ایران می کند، و روی هم‌رفته، طرزتهیهٔ پارچه و فروش آن، همان است که اکنون در کشور ما نیزبدان عمل می‌شود، و عدهٔ زیادی از استادکاران و بازرگانان به‌این کار مشغولند.»[۲]

از چگونگی میزان اخذ مالیات از صنوف و پیشه‌وران مختلف، اطلاعات دقیقی در دست نیست. ظاهراً دولت ضابطه و معیار مشخصی برای مطالبهٔ مالیات نداشته، و در هر ولایت و شهری، مأمورین روش خاصی داشتند و غالباً تعدی می کردند، و گاه کار به‌شکایت و صدور دستخط می کشید. در فرمانی که به‌خط نستعلیق بر سنگ سیاه کنده شده است چنین می‌خوانیم: حکم جهانمطاع آفتاب ارتفاع، درباب رفع صابونخانه و لوازم آن: فرمان همایون شد... تمامی صابونخانهٔ ممالک را عموماً، و دارالمؤمنین کاشان را خصوصاً، برطرف ساخته رفع بدعتها و ستمهای مذکوره نمودیم... تا هر که خواهد بر وفق ارادهٔ خود صابون پزد و فروشد هیچ آفریده را مجال تعرض بدو نباشد. و ثواب رفع بدعتها به‌ارواح چهارده‌معصوم... هدیه کردیم. بناءً علیه، حکام گرام و سادات عظام و کلانتر و وزیر صابونخانه... ستمها را بکلی مرقوف دارند و من بعد، پیرامون بدعتها و ستمها که لازم به‌لعنت است نگردند، تا هر کس که خواهد صابون به‌عمل آورده منتفع گردد.»[۳]

مسگری و قلمزنی در کاشان

مسگری و قلمزنی در کاشان از دیرباز شهرت بسزایی داشته. «تا عهد صفویه، کلیهٔ ظروف نقره نیز مانند سینی، بشقاب، جام، تنگ، آفتابه، لگن وغیره به‌دست صنعتگران این صنف ساخته می‌شده.

مواد اولیه و سنگ مس را در قدیم‌الایام از معادن ایران، مانند جندق و بیابانک، استخراج نموده در کوره‌های بزرگ کاشان ذوب کرده و می‌ساختند. بعدها مس خالص را از ترکیه می‌آوردند. از اواسط دورهٔ قاجاریه که بازرگانی انگلستان در ایران پیش افتاد، ورقه ساخته و پرداخت شدهٔ مس انگلستان را می‌آوردند و از این جهت موجب سهولت پیشرفت کار وترقی و توسعهٔ این صنعت گردید...

یک جهانگرد کنجکاو فرانسوی در اواخر قرن گذشته، می‌نویسد: «شهر کاشان دارای حیات است. در تمام وسعت خود، جنب‌وجوش دارد... در بازارمسگران چهارصد نفر صنعتگر در یک نقب طولانی مشغول ساختن مس هستند...» پروفسور ادوارد براون که در آغاز قرن حاضر به‌کاشان آمده گوید: «بازار مسگرهای کاشان با صدای دائمی چکش که روی مس

۱. سفرنامهٔ سانسون، ترجمهٔ تقی‌تفضلی، ص ۹۳. ۲. سفرنامهٔ پی‌یترو، پیشین، ص ۱۵۵.

۳. آثار تاریخی شهرستانهای کاشان و نطنز، پیشین، ص ۲۱۴ (به‌اختصار).

می‌خورد و کوره‌هایی که مس، در آن قرمز می‌شود یکی از نقاط تماشایی مشرق‌زمین است.»

پیرلوتی نیز از اهمیت اقتصادی و رواج این صنعت در کاشان سخن می‌گوید و می‌نویسد: «یک‌بار، صد شتر، که بارِ همهٔ آنها دیگ و سینی و آفتابه و هزاران اشیاء دیگر بود، نظر مرا جلب کرد. این مصنوعات به‌نقاط دوردست صادر می‌شود... در هیچ جا به‌این اندازه ریشهای قرمز و دراز و کلاههای بلند سیاه ندیده بودم.»

این صنعت در ۶۰ سال اخیر، رفته‌رفته رو به کاهش نهاد.»[1]

در فاصلهٔ میان سقوط حکومت صفویه و استقرار قاجاریه، جز در دورهٔ کوتاه زمامداری کریمخان‌زند هیچگاه وضع کشاورزان و پیشه‌وران مقرون به‌امن و آرامش نبود.

نادر از سیاست اقتصادی مشخص و مفیدی به‌نفع طبقات زحمتکش پیروی نمی کرد. در عهد او بار مالیات بر دوش تمام طبقات سنگینی می کرد، و هیچکس تأمین اقتصادی نداشت. با قتل نادر، جنگهای فئودالی برای کسب قدرت، مدتها دوام یافت؛ وچه بسیارند کارگران و کشاورزانی که در جریان این زدوخوردها از هستی ساقط شده‌اند.

طبقهٔ کارگر وزحمتکش در عهد کریمخان

بطوری که از کتاب رستم‌التواریخ بر می‌آید، در عهد کریمخان، کارگران و پیشه‌وران از حقوق مشروع خود برخوردار می‌شدند. «همهٔ بناها و حجارها و نجارها و نقاشها و فعله و عمله که از همهٔ بلاد ایران در سر کارش بالطوع والرغبه می‌آمدند، به‌اجرت تمام، و همه را به‌احسان و انعام ممنون می‌فرمود و همه را خوشنود می‌نمود.»[2] در جای دیگر می‌نویسد:

آن‌والاجاه چنان کریم‌الطبعِ والاهمتی بود که در وقت کندنِ خندق دور شیراز، ۱۲ هزار فعله ازبلاد ایران به‌حفر خندق مشغول بودند، آن والاجاه گاهی به‌تماشا می‌آمد، اتفاقاً یک دیگ پراز اشرفی، یعنی زر مسکوک پیدا شد، حسب‌الامرش آوردند به‌دست مبارک، همه را به‌آن مزدوران قسمت نمود.[3]

سنت شکنی کریمخان

کریمخان مرد سعی و عمل، و از مفتخوری و آخوندمآبی بیزار بود. در عهد او «تاجری از اهالی هند در شهر شیراز وفات یافت و مبلغ صدهزار تومان از او بازماند. ارکان دولت به آن والاجاه عرض نمودند که این تاجر متوفای هندی در ایران بلاوارث می‌باشد.. اموالش را باید انفاذ خزانه عامره نمایند. از روی غیظ، فرمود ما مردەشوی‌نیستیم که اموالش راضبط کنیم. اموالش را نگه‌دارید و تفحص کنید و وارثش را پیدا کنید، و به‌وارثش برسانید حسب‌الامرش عمل نمودند.»[4]

پس از پایان زمامداری کریمخان زند، بار دیگر آثار آشفتگی و بینظمی در تمام شؤون اجتماعی و اقتصادی آشکار شد.مخصوصاً در شهرستانهای دوردست، حکام و فرمانروایان بر-حسب میل و ارادهٔ خود، از پیشه‌وران عوارض دیوانی مطالبه می کردند. گاه ستمدیدگان، از تضادهای درباری و اختلافاتی که بین مأمورین ستم‌پیشه روی می‌داد استفاده می کردند و با

۱. حسن نراقی، تاریخ اجتماعی کاشان، ص ۷۲- ۲۷۰ (به‌اختصار).

۲. رستم‌التواریخ، پیشین، ص ۴۱۴. ۳. همان، ص ۴۲۰. ۴. همان، ص ۴۲۱.

تشبثاتی، به‌فرمان شاه، برای مدتی کوتاه، دست زورگویان را کوتاه می کردند.

فرمان صدر دایر به معافیت رنگرزها از پاره‌ای عوارض دیوانی

«در آخر بازار رنگرزهای اصفهان، نزدیک حمام شاهزاده‌ها بالای سقاخانه که چندان در مرئی و منظر نیست و شاید کسی تاکنون به آن چندان توجهی ننموده، سنگ مرمری به‌شکل مربع مستطیل نصب است. روی این سنگ، به‌خط نستعلیق بسیار ممتاز، فرمان ذیل دایر به معافیت صنف رنگرز (صباغ) از پاره‌ای عوارض دیوانی منقور شده است .- اینک خلاصه‌ای از این فرمان:

«اما بعد، چون در عهد دولت معدلت سیرت... فتحعلی‌شاه قاجار، خلدالله ملکه، همواره حکومت و اختیار دیار اصفهان... به‌عهدهٔ نظام‌الدوله... مفوض بود؛ و از آنجا که نواب معظم‌الیه را از رهگذر انصاف، درحال کسبه و اصناف، منظور نظر مرحمت اثر می‌باشد، بدعتی را که بعضی‌از اشرار جماعت صباغ و غیره به‌ضرر جماعت نساج‌می‌خواستند برقرار وآن را مسمی به‌مهری نمایند، بعد از استحضار نواب صاحب اختیار از حقیقت کار، آن جماعت اشرار را احضار و نهایت اذیت و آزار، و قدغن تمام درلعنت بود، نموده، قرار فرمودند که در زمان اختیار و ازمنهٔ بعد، احدی متصدی این امر شنیع نگردد، و چنانکه مفسدی خواهد که قرار سابق بر هم زند و بدعتی تازه‌را از مهری نماید، به‌لعن‌ابدی وطعن سرمدی (گرفتار) و از تیره‌بختانی باشد که به‌خوک سوار شده و به‌عزم مقاتله دست خویش رابه‌خون شهداء دشت کربلای معلی رنگین نموده باشند، و جماعت صباغ نیز بدین طور قرار نمودند که در ممانعت بانی این امر بدعت با یکدیگر موافق باشند و شائبهٔ خلافی به‌خاطر نگذرانند. اللهم ثبتهم بالقول‌الثابت و حذرهم عن وسواس الشیطان‌المارد و وفقهم بتوفیقاته.

- ۱۲۳۲ سوادی که به‌مهر علماء اسلامیه مزین گردیده....»[۱]

از سرنوشت اتحادیه‌های صنفی و سران اصناف، از پایان دورهٔ صفویه تا ظهور مشروطیت، اطلاعات کافی نداریم، از فرمان زیر که در عهد محمدشاه قاجار صادر شده است، پیداست که شخصی به‌نام عبدالله معمارباشی پس‌از سالها خدمتگزاری در دربار به‌مقام «باشیگری» معماران و پیشه‌وران بیوتات خاصه ارتقا یافته است.

از سرنوشت سایر اتحادیه‌های صنفی، رؤسای صنوف مختلف، حدوداختیارات، و روابط آنها با دولت و دربار، درطی این چند قرن، اطلاعات دقیقی در دست نداریم: فقط سرجان‌ملکم که در عهد فتحعلی‌شاه به‌ایران آمده و با دقت، وضع اجتماعی و اقتصادی وسیاسی ایران را بررسی کرده است، در مورد پیشه‌وران‌می‌نویسد: «درهر شهری و قریهٔ معتبری، تجار و پیله‌وران و کسبه واهل حرفت و عمله‌جات از هر قسم، رئیس‌ومقدمی دارند که وی را واسطهٔ اصناف خوانند و بتوسط وی، امورصنف متعلق به‌او، باحاکم بلد و کارگزاران حاکم، انجام می‌یابد. این شخص را صنف اختیار می کند و پادشاه منصب می‌دهد و بسیارکم است که از شغلی که به‌عهده دارد معزول شود، مگر آنکه خطایی بزرگ مرتکب شود و اهل صنف از وی

۱. راهنمای کتاب، فروردین ۵۳، ص ۱۷۹ به‌بعد.

شکایت کنند.»[۱]

بموجب فرمانی، محمد شاه قاجار، معمار دربار را لقب ومنصب «باشیگری» می‌دهد

«...آنکه چون عالیجاه مجدت و نجدت پناه، و فراست و فطانت دستگاه، اخلاص و ارادت آگاه، مقرب‌الحضرة‌العلیه، عبدالله‌خان معمارباشی در بدایت امر و اوایل حال، در دربار خاقان مرحوم مغفور طاب‌ثراه، و جعل‌الجنة مثواه، مصدر خدمات بوده و در سلک نقاشان نقاشخانهٔ همایون سلطانی به‌اقتضای قابلیت ذاتی و استعداد جبلی، نوعی تربیت یافت که در اندك مدت، وحید عصر و سرآمد اقران و امثال آمد، به حکم این لیاقت و قابلیت، و بر حسب امر همایون سلطانی، در نقاشخانهٔ اقدس به لقب باشیگری ملقب، و به خطاب خانی مخاطب گردید؛ و چند گاه، که در صنایع مزبوره اهتمامات موفوره و مساعی مشکوره به‌ظهور رسانید، محاسن کاردانی و استادی او در نقاشی و طراحی بیوتات، معاینه و مشهود شد، به‌منصب باشیگری معماران و پیشه‌وران و سایر ارباب حرف و صنایع، بیوتات خاصه سرافرازی یافت، تا اکنون که بدو طلوع دولت سرکار اقدس همایون ماست، در آستان دولت علیه مصدر خدمات کلیه گردید.

سانیز نظر به‌مراتب شایستگی عالیجاه مشارالیه، او را مشمول عواطف خسروانه و عنایت بیکرانهٔ شاهی فرموده در هذه‌السنه یونت‌ئیل سعادت دلیل، مناصب مزبوره را کما-فی‌السابق بر عالیجاه مشارالیه مخصوص و مفوض فرمودیم که در نهایت اطمینان و دلگرمی، به‌تعمیر عمارات خارج شهر، از قصر قاجار و اماسزاده قاسم و قلهك و ارغوانیه و نگارستان و دلگشا و لاله‌زار و بهارستان و باغات و عمارات داخل‌شهر وخانهای ضبطی محلات دارالخلافه، مشغول بوده، حسن دقت خود را ظاهر سازد.

مقرر آنکه افراد و آحاد و اشراف و اعیان نقاشان و معماران و مهندسان، و مینا کاران و نجاران و حجاران و فخاران و شیشه‌بران و حدادان و سرایداران و باغبانان و مقنیان و شماعان، عالیجاه مشارالیه را کمافی‌السابق «باشی» بالاستقلال خود دانسته، از سخن و صوابدید او تجاوز ننمایند. عالیجاهان مجدت همراهان مقرب‌الخاقان، مستوفیان عظام، و عالیجاهان کُتّاب دفاتر خلود، شرح منشور همایون مبارك را ثبت نمایند و در عهده شناسند. تحریراً فی شهر ذیقعدة‌الحرام ۱۲۵۵ با مهر محمد شاه غازی».[۲]

پیشه‌وران وبازاریان در عهدقاجاریه

کنت‌دوگوبینو می‌نویسد: «بعد از میرزاها، یکی از بزرگترین طبقات شهرنشین ایران کسبه هستند که نزد مردم خیلی احترام‌دارند. کسبهٔ ایرانی مردمانی درستکار و امین می‌باشند، ومن در طول مدت اقامت خود در ایران، از هیچیک از آنهاتقلب ندیدم. یکی از علل درستکاری کسبهٔ ایران این است که برخلاف میرزاها، سر نوشتشان وابسته به‌تصادف نیست بلکه زندگیِ ثابت و مطمئنی دارند. کسبهٔ ایرانی غالباً پسر بعد از پدر، شغل آباءواجدادی را قبول می نمایند، و هر کاسبی که

۱. سر جان ملکم، تاریخ ایران، ج۲، ص ۱۶۰ (به‌اختصار).

۲. راهنمای کتاب، فروردین ۵۳، ص ۱۷۹ به‌بعد.

می‌میرد قطعاً برای فرزند خود سرمایه باقی می‌گذارد، و کم اتفاق می‌افتد که فرزند کاسب ثروت موروثی را به‌باد بدهد، بلکه غالباً چیزی هم بر آن افزوده و برای پسر خودباقی می‌گذارد.

زندگی این طبقه همواره آرام وبدون سر و صداست، و خودشان مردمانی میانه‌رو و بدون هوی‌وهوس و قانع هستند... و سعی می کنند هرگز لطمه‌ای به‌حسن شهرت آنها نخورد. به‌این طریق، همواره مقدار زیادی سرمایه، در دست کسبهٔ ایرانی و بازرگانان این کشور هست. گاه بازرگانان به‌دولت پول قرض می‌دهند، ولی تا وثیقه در بین نباشد، بازرگانان حاضر نیستند سرمایه را که متعلق به‌خودشان نیست بلکه به‌مردم تعلق دارد، در خطر بیندازند. این وثیقه‌ها بر چند نوع است؛گاهی از اوقات دولت برای دریافت پول، مالیات فلان شهر و یا فلان ولایت را به‌وثیقه می‌گذارد، و زمانی عوایدگمرك و یا جواهر سلطنتی را وثیقه می‌دهند.

تجارایرانی با رعایت بنیهٔ اقتصادی و بازرگانی ایران،خیلی ثروتمند هستند. علت این امر این است که بازرگانان ایرانی مالیات بر درآمد نمی‌پردازند، و ازصدها عوارض دیگر معاف هستند، و تنها کرایهٔ دکان یاحجره را می‌پردازند که درسال بیش از ۶۰ تومان کرایه ندارد.»[۱]

اخلاق بازرگانان: کنت دوگوبینو ازطبقهٔ بازرگانان وکسبهٔ ایرانی به‌نیکی یاد می کند و می‌نویسد که این طبقهٔ اجتماعی، مردمی راستگووامین هستند، و نسبت به‌هم اعتماد دارند، چنانکه «یک روز در تهران بازرگانی را دیدم که به پول فرانسه هجده‌هزار فرانك طلا، به بازرگان دیگر داد. همین که دیگری قبض نوشته به بازرگان اول تسلیم نمود طلبکار خشمگین‌شده قبض را پاره کردوگفت: حاجی آقا مگرشماآدم غیرامینی هستید که به‌من قبض می‌دهید.

یک مرتبهٔ دیگر هم هنگامی که در تهران بودم، یکی از بازرگانان همدان، که به‌هیچ‌وجه او را نمی‌شناختم و حتی اسم او را نشنیده بودم، مبلغ پنجهزار فرانك ازسکه‌های قدیم ایران بوسیلهٔ یک چهارپادار برای من فرستاد و بعد معلوم شد که حتی از چهارپادار حامل سکه‌ها هم رسید نگرفته، و این‌موضوع نشان می‌دهد که اعتماد زیادی به امانت من و چهارپادار، داشته، و چون تا خود ایشان امین نباشد دیگری را امین نمی‌داند، معلوم می‌شود که این بازرگان خیلی امین بوده است.

کسبهٔ ایرانی به‌اصناف مختلف تقسیم می‌شوند، و هر صنفی دارای مجمع و رئیسی می‌باشد، و در مواقع معینی، مجمع اصناف تشکیل می‌گردد و در خصوص مسائل مربوط به کسب خود، تبادل نظر می‌نماید.»[۲]

وضع طبقات زحمتکش در عهد ناصرالدین‌شاه

واتسن که در عهد ناصرالدین‌شاه به ایران آمده است، در مورد طبقات محروم و زحمتکش ایران، چنین می‌نویسد: «وضع طبقهٔ کارگر در ایالات مختلف فرق می کند. من وضع آنها را در نواحی نزدیک تهران شرح می‌دهم. کشاورز یا کارگرتقریباً هر قسم شغلی را به‌عهده می‌گیرد؛ در شهر بصورت عمله، برای گل‌سازی، یا حمل آجر(برای کمک به بنا)، یابعنوان باغبان، و یابه‌نام عملهٔ مزدور در مزرعه آمادهٔ خدمت است. ساعت کارش ازطلوع تا غروب آفتاب

۱. سه سال در ایران، پیشین، ص ۳۰ (به‌اختصار). ۲. همان، ص ۳۴ (نقل به‌اختصار).

همه روزه به استثنای جمعه است که بطور کلی روز استراحت محسوب می‌شود. درحدود ساعت ده، نیم ساعت فرصت برای خوردن ناشتایی دارد، و مدت کوتاهی برای خوردن ناهار و ادای نماز به‌وی فرصت می‌دهند. معمولا تنبل‌وار، کار می کند، ولازم است کسی ناظر کارش باشد. برای هر روزکار در تهران، مزدی معادل پنج ونیم تا یازده پنس (معادل یازده شاهی تا یک‌قران) بسته به‌فصول سال دریافت می‌دارد، و در دهات، بطور کلی، بیشتر از تهران مزد می‌گیرد. در زمستان غالباً بیکار است، و در بهار، مزد کمی نصیبش می‌شود، ولی با پیش‌آمد تابستان، طالبان کار او زیاد می‌شوند، و در پاییز میزان مزدش به‌حد اکثر می‌رسد. از مبلغی که روزانه به دست می‌آورد، معمولا نصف یا سه‌چهارمش را به صبحانه و شام و پوشاك اختصاص می‌دهد، و باقی را اگر خرج دیگری نداشته باشد، برای زمستان پس‌انداز می کند، و یا برای زنش می‌فرستد. کارگر ایرانی بطور کلی مردی عیالوار است. اگر ناچار باشد برای کاریابی از دهکدهٔ زادگاه خود به‌جای دوری برود، معمولا زنش را همراه نمی‌برد. اگر زن او صاحب فرزندان باشد، برای کار از خانه بیرون نمی‌رود، ولی اگر بی اولاد باشد، غالباً در خانهٔ یکی از اعیان خستکار می‌شود. زن کارگر ایرانی با آنکه بندرت در مزرعه به کار می‌پردازد، تا حدودی قادر است در تحصیل نان خانواده به شوهر خود کمک برساند؛ می‌تواند به‌دوخت و دوز لباس، وصله کردن، یا شستن آن بپردازد، و می‌تواند وقت بیکاری را برای بافتن پارچهٔ کتانی یا به طرق متعدد دیگر صرف کند. لباس او و اطفالش مختصر و ارزان است. شوهر معمولا سالی یک دست لباس می‌پوشد. اجاره‌خانهٔ ناچیزی می‌پردازد. غذای عمدهٔ کارگران نان است که در تهران معمولا به‌نرخ یک من هشت شاهی(چهار پنس) فروخته می‌شود. گوشت گاو ارزان و در زمستان فراوان است، ولی در فصول دیگر سال، آن‌را نمی‌خورند بطور کلی، روستاییان ایرانی اگر قدرت خرید هر روزهٔ آنرا نداشته باشند، هفته‌ای سه یا چهار دفعه گوشت می‌خورند.

در پاییز، گوشت گوسفند را برای مصرف زمستانی نمک می‌زنند. از شیر، پنیر، و برنج بهرهٔ کافی دارند. گوشت گوسفند معمولا به‌قیمت «گیروانکه» از دو تاسه «پنس» به‌فروش می‌رسد. برنج بیشتر از هر جنس خوراکی دیگر مطلوب است. سبزیها ارزان و همه نوع آن فراوان است. میوه‌ها و از جمله انگور، توت، خربوزه وهندوانه در ماههای تابستان و پاییز به‌حد وفور و به قیمت ارزان فروخته می‌شود. شربتها و بستنی در دسترس فقیرترین افراد هست، ورویهمرفته از لحاظ خوراك، وضع کارگر ایرانی در مقام مقایسه با روستاییان اکثر کشورها خیلی مساعد است.

در بارهٔ اجحاف و ظلمی که دهنشینان ایران از ناحیهٔ مأموران دولتی می‌بینند، ویا از طرف اشخاص با نفوذی که از حدود ایشان می‌گذرند، دچار بیعدالتی می‌شوند، مطالب بسیار گفته ونوشته شده است. این وضعی است که در تمام نقاط کشور وجود دارد، ولی در نواحی مجاور پایتخت، اگر کسی مورد ظلم قرارگیرد، می تواند به‌ارباب خود شکایت کند و در صورت لزوم، به‌خود شاه (که اخیراً برای دریافت عریضهٔ افراد، ترتیبی داده است) مراجعه نماید.

موقعی که فرمانداران و شاهزادگان برای ورود به‌محل مأموریت خود، همراه عده‌ای مزاحم و زورگو بار سفر می‌بندند، دهنشینان و مردمِ سرِراه با انواع صدمه و اجحاف روبرو می-

شوند. وقتی که‌مردم‌از عزم ملوکانه برای مسافرت به‌منطقه‌ای باخبر می‌شوند بجای آنکه این خبر درمردم ایجاد مسرت کند، سبب می‌شود که مردم بینوا مبلغ‌سرشاری پیشکش به‌اعلیحضرت تقدیم دارند تا آنها را از این افتخار معاف دارد.

تفریح روستاییان، شرکت در جشنهای مرسوم سالانه است که در جریان آن، همه‌یا قسمتی از کارها تعطیل می‌شود. جشن نوروز، و جشن جمع آوری خرمن و محصول، و جشنها و اعیاد مذهبی در شمار ایام تفریح و خوشگذرانی روستاییان به‌شمار است. هر دهکده در ایران حمامی دارد که نعمت بزرگی برای اهل ده‌محسوب می‌شود. در حوالی هرده، یخچالی واقع است. خانه‌های مسکونی ده‌نشینان ایرانی بحدکافی راحت ومعمولا با نمدو قالی مفروش است ، و بااسبابی که برای یک زندگی سادهٔ خانوادگی لازم است، مجهز می‌باشد. تمام کارگرانِ مزارع آزادند. برده‌ها فقط به‌خدمتهای خانگی اشتغال دارند. کشاورزان وابسته به زمین نیستند و می‌توانند برای کاریابی از دهکده‌ای به ده دیگر روند. در خانهٔ اعیان،عده‌ای نوکر بیکاره و بی‌ثمر، عمر خود را به‌بطالت می‌گذرانند. این گروه، در افزایش‌ثروت عمومی، کمترین اثری ندارند.»[1]

جلوگیری‌ازستم‌مالیاتی نسبت به‌اصناف‌مشهد درعهد ناصرالدین‌شاه

«هو، مخدوما، خیال اولیای دولت علیه این است که روز بروز طوری نشرآثار رأفت ومعدلت درآن صفحات بشود که امیدواری افاغنه‌آناً فآناً به‌التفات ورأفت اولیای دولت علیه بیشترشده، همگی‌از روی کمال‌شوق به‌جان‌ودل، طالب رعیتی‌وخدمتگزاری این‌دولت بشوند. این‌نمی‌شود مگر اینکه‌ببینند حالت‌رعیت خراسان‌از آنهابهتر است و باکمال رأفت وانصاف بارعیت آنجا رفتار می‌شود. اما بعد از آنکه ببینند هر روز بر مشکلات رعیت خراسان افزوده می‌شود، و بر خلاف معمول سابق، با آنها رفتار می‌شود، چگونه طالب رعیتی و خدمتگزاری می‌شوند .مثلا از جمله شنیده‌ام معمول سابق این بوده است که از اصناف مشهد به‌اصطلاح آنها، سیزده وجوهی‌مطالبه می‌شده است که دوازده مالیهٔ دیوان بوده است و یکی کلانتری، ولکن امسال سیزده وجوه را جمع کرده‌اند، وعلاوه بر معمولِ سابق، قرار داده‌اند پانصد تومان دیگر هم کلانتر بگیرد. و معلوم است بعد از آنکه بنا شد بر خلاف سابق رفتار شود، به این مبلغها قناعت نخواهند کرد، و بر اصناف بیچاره تحمیلات مالایطاق وارد می‌آید، وآوازهٔ این بی اعتدالی که نسبت به‌اصناف شهر مشهد می‌شود و خارج و داخل می‌شنوند، به‌گوش مردم افغانستان می‌رسد،و باعث وحشت آنها، از اینگونه تحمیلات می‌شود، و با مقصود اولیای دولت علیه منافات دارد ... امسال، بواسطهٔ مقدمهٔ هرات‌که راه آمد وشد بسته شده بود... به اصناف آنجا خسارت رسیده ... اگر رعایتی از احوال آنها نمی‌شود، چرا بر تحمیلات آنها می‌افزایند . خلاصه صریح می‌نویسم که حسب‌الامر، باید قدغن کنید که کلانتر و غیره دیناری علاوه بر معمول سابق از اصناف آنجا مطالبه نکنند، و همین نوشتهٔ سرا خدمت اشرف‌والا، حسام‌السلطنه هم بفرستند که ایشان هم مستحضر شوند، و به‌قیدسواد، همین نوشته را برای برادر مهربان، قوام‌الدوله‌هم بفرستند که

۱. تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه، پیشین، ص ۳۱-۲۸ (به‌اختصار).

رفع اینگونه زیادتیها شود. زیاده چه‌نویسد. فی ۱۵ شهر ربیع الثانی ۱۲۷۳، مهر اعتمادالدوله.»[۱]

قیمت گوشت

در دورهٔ قاجاریه، مسألهٔ نان وگوشت هرچندی یک بار بصورت دلخراشی موجب نگرانی و ناراحتی مردم می‌شد. برای اطلاع خوانندگان، نمونه‌ای از اعلان دولتی را نقل می کنیم:

اعلان: به‌عموم اهالی دارالخلافهٔ تهران اظهار می‌دارد، از غرهٔ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۳، برحسب امر مبارک،گوشت‌را درظرف سال، درچهار فصل، به‌چهار قیمت بدون کم وکسر ابتیاع نمایند؛ سه ماه بهار چارکی یکهزار و چهار صددینار، سه ماه تابستان یکهزار دینار، سه‌ماه پاییز یکهزار ودویست دینار، سه ماه زمستان یکهزار و ششصد دینار. اگر احدی از قصاب از این‌قیمت تجاوز نماید، فوراً به‌ادارهٔ بلدیه اطلاع بدهند. ـ اعتمادالسلطنه.[۲]

اخطار به مُحتکرین

«اعلان دولتی: برحسب امر... جهانمطاع... به تمام اهالی دارالخلافهٔ تهران اعلام می‌شود، از تاریخ انتشار این اعلان، که پنجم شهررجب‌المرجب است، لغایت پنجم شعبان، هرکس از عالی ودانی... در انبارها غله وگندم احتکارکرده باشد، باید به‌میان میدان یا هر محل دیگری در معرض فروش گذارده به قیمت عادلهٔ روز بفروشند، وهرگاه پس از انقضای مدت یک ماه،کسی غلهٔ خود را به‌میدان نیاورد، و از حکم دولت تمرد کرد، بموجب صورت صحیحی که به‌دست آمده... که درکجاها غله ذخیره و حبس و احتکارگردیده است... بدون هیچ ملاحظه، انبارها شکافته و غله‌ها را بیرون ریخته، به‌هر قیمتی که صلاح دانند،خواهند فروخت... کسانی که نان‌خور دارند، فقط تا مقدار ده‌خروار آرد، برای مصرف خانهٔ خودشان نگاه دارند، و زاید بر آن را بفروشند تا مورد مؤاخذه و مجازات و خسران نگردند. پنجم‌شهر رجب‌المرجب ۱۳۱۷، اعلان شمارهٔ ٤ اخطار به‌احتکارکنندگان غلات.»[۳]

انتظار میرزا آقاخان کرمانی

میرزا آقا خان کرمانی، متفکر نامدارعصر ناصری، در یکی ازنامه‌های مشروح خود، ضمن توصیف اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران، از فساد خاندان قاجاریه و بعضی از روحانیان منحرف شکایت‌می کند وامیدوار است که طبقهٔ متوسط به‌پاخیزند و در راه درمان دردها قدمی بردارند.

«باید باطناً قطع نظر از این طایفهٔ قاجاریه و چندنفرملای نمود، وکاری کرد؛ شاید آن طبایع بکر و دست نخورده وآن خونهای پاکیزهٔ مردم متوسط ملت، از دهاقین و اعیان و نجبابه‌حرکت‌بیاید؛آنهاجمیع‌حرکاتشان‌تحت‌غرض‌است و به‌هیچ‌چیزشان اطمینان نیست.»

درجریان جنبش مشروطیت آرزوی این آزاد مرد مبارز عملی شد و بازاریان و طبقه متوسط نقشِ مهمی در استقرار آزادی ایفا کردند.

۱. مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال پنجم، شمارهٔ ۳، ص ۳۰۴.

۲و۳. مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال پنجم، شمارهٔ ۱، ص ۲۲۶.

وصفی از بازار تهران، به‌قلم کنت دوگوبینو در عهد ناصرالدین شاه

«بازار در فصل زمستان گرم و در تابستان خنک است، و محل اجتماع قسمت عظیمی از سکنهٔ شهر می‌باشد. کسبه چهار زانو یا دوزانو روی قالیهایی که در دکان‌وحجرهٔ خود گسترده‌اند، نشسته و کالای خودرا باسلیقهٔ مخصوصی، که ما مغرب زمینیها از آنها تقلید کرده و سپس تکمیل کرده‌ایم، چیده‌اند، وگاهی عابرین را، دعوت می کنند که‌از آنها کالا خریداری کنند. انواع و اقسام مردم ازبازارها حرکت می کنند و مشغول خرید می‌باشند. یک قسمت از خریداران زن هستند که مخصوصاً در بازار کفاشها و بزازها زیادتر از جای دیگر دیده می‌شوند. لوطیها در حالی که کلاه راکج گذاشته وَ دکمه های پیراهن راگشوده دست را روی قبضهٔ قمه نهاده‌اند وسط زن و مرد حرکت می کنند، و فروشندگان میوه‌و کره و پنیر وآجیل، متاع خودرا روی الاغهای‌زیبا و سفید بارکرده با الحان مختلف آواز می‌خوانند، در طی آواز، محاسن متاع خود را به‌گوش عابرین می‌رسانند...

دراین هیاهو، نابینایان وگدایان، اشعار شعرای سلف‌را با آهنگهای مختلف می‌خوانند، و نقالان دوره‌گرد در یک‌گوشه، باصدای بلند افسانه می‌گویند، و میرزاها در حالی که قلمدان خودرا به‌پر شال زده‌اند با سرعت از وسط اجتماع عبور می کنند؛ ولی طولی نمی کشد که یک قطار شتر که از نقاط دوردست کشور آمده‌در نتیجهٔ برخورد بایک قطار قاطر که از مازندران وارد شده، راه را بر همگان مسدود می کند... ولی چون در این کشور باستانی، همهٔ کارها در همه وقت راه علاج دارد، نه‌تنها قطارهای شترو قاطر می‌گذرند، بلکه مردم هم از وسط دست‌و پای آنهاعبور می کنند. در خلال‌این احوال، چانه‌زدن زنها در مقابل دکانهای بزازی‌و کفاشی وبحث سیاسیون در داخل‌حجره‌راجع به‌تضمینات دولت‌وقرض و معامله‌مردم با یکدیگروگردش قلیانها وسینیهای‌چای ودعوت آشپزهااز عابرین برای صرف غذا، جلب نظرمی کنند.گاهی یک جارچی درگوشه‌ای از بازار، آخرین اخبار دولتی، وگاهی جارچی دیگری مشخصات کودک گمشده‌ای را به‌اطلاع می‌رساند... همینکه آفتاب غروب کرد، صاحبان دکان و حجره کارها صحبتهای خود را تعطیل می کنند و دکانها را می‌بندند و به‌خانهٔ خودمراجعت می کنند...»[۱]

درمیان‌اروپاییان‌فرد ریچاردز نیزشرحی‌جالب ودلکش در وصف‌بازارهای‌ایران‌نوشته‌است:

بازارهای ایران

«بازارهای ایران هنوز مقدار زیادی از جذابیت و فریبندگی خود را حفظ کرده وهنوز زیباترین‌گوشهٔ زندگی مردم این کشور را تشکیل می‌دهد... این بازارها، ممکن است شلوغ باشد، ولی هرگز کسل کننده نیست؛ و صرف نظر از انداختن اخلاط سینه و خارج‌ساختن صداهایی پس از نوشیدن چای زیاد، می‌توان آن را یکی از مطبوعترین و وسیعترین باشگاههای جهان خواند. هیچ چیز ملال‌آور در این بازارها یافت نمی‌شود، و اخبار در اندك مدت در آن پخش می گردد... دکانداران مزاحم رهگذران نمی‌شوند. ایرانیان مؤدب، فقط به‌انداختن یک نگاه پنهانی به‌خارجیان اکتفامی کنند...هرگز مانند فروشندگان قاهره و استانبول، که سیاحان، آنهاً رابد عادت کرده‌اند، آستین کت شما را

۱. سه‌سال در ایران، پیشین، ص ۶۲ به‌بعد (به‌اختصار).

نمی‌چسبند. به همان اندازه که ادب و تواضع ایرانیان معروف است، گستاخی و خودنمایی فروشندگان قاهره و استانبول شهرت دارد...

بازار روی هم رفته، یک شهر مسقف بدون نقشه را تشکیل می‌دهد به‌استثنای متکدیانی که دائماً ناله می‌کنند و می‌توان آنها را زنبورهای بازار نامید. کمتر کسی در بازار یافت می‌شود که حتی به‌نظر غمگین بیاید. بازرگانان از چانه‌زدن، که آن را به‌صورت یک هنر ظریف در آورده‌اند، لذت می‌برند. در فاصلهٔ معاسلات، هنوز مانند دوران قدیم یعنی ۲۵۰ سال قبل که شاردن از بازارهای ایران دیدن کرد، قلیان پرآتشی بین کسبه دست به‌دست می‌گردد... روی هم رفته پیشه‌وران هستند که قسمت عمدهٔ کارها را انجام می‌دهند، و آنها آنقدر استطاعت ندارند که بتوانند دائماً قلیان بکشند... بطور کلی، بلافاصله پس از طلوع آفتاب... کار شروع می‌شود و تا هنگامی که روشنایی روز مبدل به‌تاریکی می‌شود... به کار اشتغال دارند...

در فصل زمستان، هوای بازار به‌نسبت گرم ودر تابستان سرد می‌باشد؛ چنانکه اگر بیش از این رعایت اصول بهداشت بشود ومیزان دستمزد بالا رود و از روشنایی و نور خورشید بیشتر استفاده شود و ساعات فراغت کسبه نیز افزایش یابد این تصور برای انسان پیش می‌آید که پیشه‌وران بازارها از کارگران کارگاههای مغرب‌زمین که با ماشین کار می‌کنند.. با نشاطتر و خوشحالترند... هنگام ظهر موقعی که صدای اذان از مناره‌های مساجد نزدیک بلند می‌شود... پسر بچه‌های پنج شش ساله در آستانهٔ دکان پدر یا کارفرمای خود می‌ایستند و با صدای زیر و جیغ مانند، اذان ظهر می‌گویند. این صدا، آمیخته باصدها صدای دیگر، از قبیل صدای سندان آهنگران، چکشِ مسگران، ونقره‌سازان ونالهٔ گدایان، عرعرخران و غرش اعتراض‌آمیز شتران... آهنگ مطبوع و موزونی به‌وجود می‌آورد...»[1]

تنوع پیشه‌ها و وضع پیشه‌وران در عهد قاجاریه

میرزا حسین خان در کتاب جغرافیای اصفهان تا حدی بتفصیل، از تنوع پیشه‌ها و کسبها، در عهد ناصرالدین شاه، سخن می‌گوید و می‌نویسد: «انواع اصناف زیادبودند، تفصیل‌وتحریر اسامی‌متوسط آنهاسوجب تطویل می‌شد؛ محض اطلاع از کسب‌وکار ومتاع ولایت در هر صنف ... به‌ذکرجماعت اصناف وحاصل صنعت آنها اکتفا نموده تاضمناً صنایع ومتاعی که در این بلاد است تماماً مشخص شود.»

سپس در نوع ۲۲ از جماعت «صباغ قدك» نام می‌برد و می‌گوید: «این جماعت سابقاً صنف بزرگی بودند و اکنون نیز بازار بزرگی دارند مشتمل بر ۱۳۶ باب دکان، و هر دکانی بقدر یک خانهٔ بزرگ، عرصه و اعیان دارد«عمارات پاکیزه و باصفا جهت نشیمن و خوابگاه زمستانه و تابستانه و حوضها و دستکها و چاهها و منبعها و دستگاههای صباغی و دقاقی برای آنجاها ساخته‌اند...»

در نوع ۲۳، مؤلف از جماعت قناد گفتگو می‌کند و می‌نویسد: شیرینیهای ممتاز را با قند ارس «روسی» درست می‌کنند، و شیرینیهایی که باشکر درست می‌شود متوسط است، وغالباً

۱. سفرنامهٔ فرد (ریچاردز)، پیشین، ص ۲۴ به‌بعد (به‌اختصار).

طبقهٔ میان حال و رعایا خریدارآنند. سپس از ارزش گز اصفهان وگزانگبین این شهر سخن می‌گوید و می‌نویسد: «خوانسار وگلپایگان و بروجرد و بعضی بلاد دیگرگز دارد، ولی به‌پایهٔ گزدالان‌ـ کوه اصفهان نمی‌رسد...»

در نوع ۲۴، مؤلف از جماعت عطار و در نوع ۲۵، از جماعت چیت ساز نام می‌برد و می‌نویسد که سابقاً این گروه بسیار بودو کالای آنها خریدار بسیار داشت. قلمکار «قلم زر» بسیار ممتاز بود، چون خریدار نداشت متروک شد. در اصفهان عهد ناصرالدین‌شاه، ۲۸۴ باب دکان و حجره و کارخانه در اختیار این صنف بود، ولی اخیراً کالای فرنگی سبب شده که بازار این گروه بشکنند، و حالیه جزئیمی از این گروه باقی نمانده‌اند.

در نوع ۲۶، از جماعت علاقه‌بند نام می‌برد و می‌گوید: دکاکین علاقه‌بندی در بازار و محلات شهر پراکنده است، در نوع ۲۷، از جماعت فخار سخن می‌گوید و می‌نویسد که اینان سه گروهند: عده‌ای آجر وآهک وگچ دارند، جمعی دیگر کوزه‌گری می کنند و تنگ و کوزه وقدح و دیزی و سایر ظروف می‌سازند، وسوم گروه کاشی‌پزان که اکنون بسیار کم شده‌اند. سپس می‌نویسد که کاشیهای قدیم مرتبهٔ چینیهای فغفوری را دارند، و اکنون هم اگر مربی ومشوق باشد می‌توانند مانندگذشته کاشیهای ممتاز بسازند. در پایان می‌گوید: اکنون کاشیهای قدیمی را روسها می‌خرند و جماعتی کم کم به‌سرقت کاشیهای مساجد و مدارس پرداخته‌اند.

در نوع ۲۸، از جماعت بزاز دکاندار، و در نوع ۲۹، از جماعت بزاز دوره‌گرد که کالای خود را به‌دوش می کشند نام می‌برد. در نوع ۳۰، از جماعت حدادسقط وحداد خورده یاد می کند، و می‌نویسد: «متاعشان آهن‌آلات است، از قبیل بیل و کلنگ وخیش و واز و زنبر و سه‌پایه و انبرو منقل و میخ و سیخ وامثالها. کار آهنش را اینها می کنند و عمل خشکه‌بندی هرکدام داشته باشد.

در نوع ۳۱، نویسنده از جماعت پیله‌ور نام می‌برد و در وصف آنان می‌گوید: اشخاصی هستند که اسباب عطاری وقند و چای و اشیاء متفرقه را به‌دهات بلوکات و توابع و طوایف ایلات برای فروش می برند. درنوع ۳۲، نویسندهٔ کتاب ازجماعت عصار روغن‌سخن می‌گوید و می‌نویسد: « سنگ عصارخانهٔ آنها، روغن چراغ می‌گیرد. از قدیم، عصارخانهٔ روغنگیری در این ولایت (اصفهان) بسیار بوده، والان قریب ثلث آنها باقی است... عظمت بناهای عصارخانه‌ـ های اصفهان واستحکام آلات قوی‌هیکل منصوبه و مخصوصه به‌آنها خیلی غرابت دارد. با این وضع و کیفیت، عصارخانه منحصر است به‌اصفهان و در سایر نقاط ایران یافت نمی‌شود.»

سپس، نویسنده از چوب چنارهای دویست‌ساله و سنگهای گرانی که در بنای عصارخانه به کار می‌رود، ودیوارهای عریض و مرتفع آن سخن می گوید و می‌نویسد: «از کرچک و کهکج و بزرك و کافشه وغیره که تخمشان مصرف ندارد بافشار بسیار روغن می‌گیرند، بنحوی که دریک خروارآنها ده مثقال روغن باقی نمی‌گذارند.»[1] سپس ازجماعت عصار ارده سخن می گوید که کنجد وهسته های تندهٔ هلو وزردآلورا شیرین کرده‌نرم می‌سایند وازآنها ارده‌شیر و حلوا ارده می‌سازند.

۱. ص ۹۶-۹۳.

عصارخانه از دیرباز در ایران برای روغن کشی، کارخانه‌ها و عصارخانه‌هایی وجود داشت که کمیت و کیفیت آنها مبین اوضاع اقتصادی و وضع کشاورزی آن منطقه بود؛ چنانکه در اصفهان، روزگاری هفده عصار خانه بود و در حال حاضر چهار عصارخانه باقی‌مانده است. از این کارخانه‌های روغن کشی، غیر از روغنهای نباتی که برای خوراك مورد استفادهٔ مردم قرار می‌گرفت، روغن چراغ نیز برای مبارزه با تاریکی به‌دست می‌آمد؛ چنانکه صائب می‌گوید:

آب‌در روغن چوریزد ناله خیزد از چراغ — صحبت ناجنس آتش را به افغان آورد

ابتداییترین دستگاه روغنگیری شامل دوسنگ «بزرگتر» و«کوچکتر» بود که بوسیلهٔ گاو یا شتر به‌گردش در می‌آمد، و تنها برای‌گرفتن روغن کرچک وبزرك به کار می‌رفت. ولی عصارخانه‌های بزرگ بنایی بود دو طبقه‌از سنگ و آجر وآهك که در داخل‌آن دو سنگ بزرگ مدور بود، و در میان یکی از سنگها سوراخی تعبیه کرده بودند که نیز چوبی استوانه‌ای‌شکل را در آن جا داده بودند و بوسیلهٔ شتر یاگاو عصاری سنگها به‌گردش در می‌آمد، و عمل خمیر کردن دانه‌ها و روغنکشی‌را انجام می‌داد.[1] سپس نویسنده از جماعت‌حکاك، سیمکش، زرکش و زری باف، نقده‌دوز، قلاب‌دوز، خیاط و لندره‌دوز، کلاه‌دوز، کلیچه‌دوز،خزدوز، پوستین‌دوز، گرجی‌دوز (نوعی کفش) ارسی‌دوز، چرمی‌دوز، چکمه‌دوز، ساغردوز سخن می‌گوید.

بعد، از جماعت نقش‌دوزان، که کاری‌ظریف‌وگرانبها انجام می‌دادندو حاصل کارآنها در ایران و خارج ایران خریدار داشت، به‌نیکی یاد می‌کند. سپس،از پنبه‌دوزان، مقواسازان، قلمدان‌سازان، و جماعت قداره‌ساز، تفنگ‌ساز، قیچی‌ساز، چاقوساز، و معمار و بنا و جماعت کرایه کش(که حمل اجناس مختلف را به‌عهده می‌گرفتند)، بعد، از بلور فروش، چینی‌فروش، میوه‌فروش و سبزی‌فروش، دستفروش، کرباس‌فروش، کتابفروش، فرش‌فروش، بوریاباف، صراف، صحاف، نعلبند، و انواع و اقسام پیشه‌هایی که حدود یك قرن پیش در ایران معمول بود، با اندکی تفصیل یادمی کند.[2] بطور کلی مطالعات و تحقیقات مؤلف این کتاب در مورد کسبه و پیشه‌وران بسیار جالب و سودمند است.

در نوع ۳۴ نویسنده ازجماعت حمصی نام می‌برد ومی‌نویسد:«در اصفهان نخودبریز صنف بزرگی است، ومتاعشان در بلده وبلوکات و توابع بلد به کار می‌رود، و نخودچی‌دوآتشهٔ این ولایت بسیار ممتاز است.

در نوع ۳۵، از جماعت حکاك‌اسم‌می‌بردو می‌گوید:سابقاً کار این گروه‌رواجی‌تمام‌داشت و مصنوعات آنها به روم و مصر و هندوستان می‌رفت، ولی امروز کارشان‌رو به کسادی نهاده است. درنوع ۳۶، ازجماعت‌خراط بحث می‌کند و می‌نویسد: غیر ازمیانهٔ غلیان، که‌مخصوصاً در رشت بهتر می‌سازند، سایر خراطیها را در اصفهان خوبتر از سایر بلاد دیگر می‌کنند،و غالب خراطان اصفهانی الان در تهران کار می‌کنند.

در نوع ۳۷، از جماعت سیمکش نام می‌برد و می‌نویسد: سابق که پارچه‌های نقده

۱. برای‌کسب اطلاع بیشتر، رك: مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۹۹، ص ۳۰. ۲. تلخیص از ص ۹۹-۹۷.

دوزی و غیره زیاد بوده و ریشه های گلابتون و پارچه های «دهیک‌دوز» و امثال اینها رواج داشت نخ طلا و نقره را با هم کار می کردند، سیمکشی بسیار بود وحال کم است.

در نوع ۳۸، به جماعت زرکش اشاره می کند و می نویسد: پیش که زری‌بافت عُظم داشت، زرکش هم با منزلت بود. هنر زرکشی از صنعتهای خوب اصفهان است، دستگاه با حکمت و اسباب دقیق دارد، دقت را قدیم به‌جایی رسانده بودند که از یک مثقال طلا هزار و دویست زرع نخ گلابتون درست می کردند، الان هم مشوق داشته باشند میسر می‌شود.

نویسندهٔ کتاب در نوع ۳۹، از جماعت زری‌باف اسم می‌برد و می گوید: زری ازپارچه‌های مرغوب ایران و مخصوص طبقهٔ ممتاز بود. سپس، از زریهای عهد شاه‌عباس و ظرافت و زیبایی آنها سخن می‌گوید و می‌نویسد: حالا این صنعت رو به فراموشی نهاده است. در نوع ۴۰، از جماعت گلابتون‌دوز اسم می‌برد و می‌نویسد: سابقاً این هنر خریدار داشت و حالا بسیار کم‌خریدار است. در نوع ۴۱، از جماعت نقده‌دوز اسم می‌برد و می گوید: سابقاً این هنر بسیار مورد توجه بود و بسیاری از زنان، نقده دوزی می کردند، به‌این ترتیب که نخست‌نقاشان روی‌پارچه طرح آمیزیهای خوب می کردند، بعد نقده‌دوزها روی طرحها را می دوختند.

در نوع ۴۲، از جماعت قلاب‌دوز، ودر نوع ۴۳،از جماعت خیاط بازاری، یعنی کسانی که پارچه را از مردم می‌گیرندو در بازار می‌برند و می‌دوزند، اسم می‌برد، و در نوع ۴۵ می‌نویسد: جماعت لندره‌دوز فقط ماهوت و برک را می‌دوزند. در نوع ۴۶،از جماعت کلاهدوز که بازار مخصوصی دارند اسم می‌برد. در نوع ۴۷، جماعت کلیچه‌دوز را اسم می‌برد که کلیچهٔ پوستی می‌دوزند.

در نوع ۴۸ تا ۵۵ ازگروهها و جماعات کوچکی که به کارخزدوزی، پوستین‌دوزی، گرجی‌دوزی(نوعی کفش)، ارسی‌دوزی، چرمی‌دوزی (مقصود کفش چرمی است)چکمه‌دوزی، ساغردوزی (مقصود کفش ساغری است) سخن می‌گوید.

در نوع ۵۶، از جماعت نقش‌دوز اسم می‌برد. به این ترتیب که هنرمندان روی‌قدك یا چلوار نقاشی می کردند. سپس زنان و مردان به کار نقشدوزی می‌پرداختند، و متن آنها را با سوزن از ابریشم و ریسمان و غیره نقش می‌دوختند. یك طاقهٔ آنها از شش‌هفت‌تومان الی‌چهل تومان قیمت داشت، و شصت هفتاد سال کار می کرد، و برای شلوار و پوشش طاقچه وقنداق اطفال و پشتیهای بالای اتاق از آن استفاده می‌شد، ودر ایران وخارج از ایران‌خریدارداشت.

در نوع ۵۷، از جماعت دهیك‌دوز اسم می‌برد که روی پارچه های حریر و غیره را ده یک‌گلابتون‌دوزی می کردند. در نوع ۵۸، با نام جماعت پولك‌دوز روبرو می‌شویم که روی پارچه ها را با پولکهای طلا پولك‌دوزی می‌نمودند که مخصوص زنان طبقهٔ ممتاز بود. در نوع ۵۹ تا ۶۴، ازگروههای کوچکی اسم‌می‌برد که کارشان کلیچه‌دوزی روی‌عرقچین، سکمه‌دوزی برای روبندهٔ زنان، و چادردوزی و پاره‌دوزی(مقصود پینه‌دوزی است) بود.

دیگر جماعت مقواساز که مقوای قلمدان وقاب آینه درست می کردند، و نقاشان زبردست روی آنها کار می کردند. دیگر، جماعت شمشیرساز، قمه‌ساز، وقداره‌ساز، و تفنگساز، که

تفنگهای خوب برای اشراف درست می کردند. دیگر جماعت چخماق‌ساز که مدتها کارشان رواج داشت. دیگر جماعت صندوق‌ساز که صندوقهای بزرگ و کوچک می‌ساختند که رو کش آنها حلبیهای مشجر بود. و دیگر جماعت مجری‌ساز، قوطی‌ساز، حلبی‌ساز، نی پیچ‌ساز قلیان، زره‌ساز، و جماعت کلاه‌خود و چهارآینه‌ساز و جماعت کمان‌ساز و جماعت قیچی‌ساز که قیچیهای زنانه و مردانه می‌ساختند وگروهی که مقراض قلمدان از آهن یا از فولاد می‌ساختند. دیگر جماعت آینه‌ساز که آینه‌هایی را که از حلب و سایر نقاط می‌آوردند، جیوه و قاب می کردند و می‌فروختند و آماده می کردند. دیگر جماعت چاقوساز که چاقوهای دسته‌شاخی برای میوه‌خوری و تراشیدن قلم و غیره‌آماده می کردند. دیگر جماعت بساط‌انداز و جماعت شال‌انداز که برنج سفید کرده می‌خریدند و می‌فروختند وجماعت سمسار، و نجار وگروه حجاران که روی سنگ‌نازک کار می کردند. دیگر جماعت بنکدار که در دالان کاروانسراها اسباب عطاری می‌فروختند. دیگر جماعت معمار، دیگرگروه بنایان که دو دسته بودند: سفت‌کار و نازک‌کار. گروه اخیر در گچ کاری ومقرنس وگچ بری تسلط داشتند. دیگر جماعت نقاش و مذهب کار ومهره‌کش که بعضی کاغذ وگروهی قلمکار رامهره می کردند. دیگر، جماعت طبق‌کش که مردمی قوی‌هیکل بودند و شغلشان طبق کشی بود که در حقیقت‌نوعی حمالی است. استادان این کار، گاهی فی‌المثل سه طبق بسیار بزرگ توت به‌وزن ۸۰ من تبریز روی هم می‌گذاشتند و باسر خود، ازمحلی به‌محل دیگر می‌بردند. دیگرجماعت کرایه‌کش که اجناس مختلف را با چهارپایان حمل و نقل می کردند. دیگر، جماعت چرخ‌کش که مسهای ساخته را در زیر چرخ، جلاوصفا می‌دادند دیگر، جماعت قالب‌تراش که منبت کاری می کردند.

جماعت بلورفروش و چینی‌فروش و میوه‌فروش و سبزی‌فروش و چغندرفروش و زردک‌فروش و لبوفروش و خشکه‌بارفروش، جماعت کهنه‌فروش (برای طبقهٔ فقیر)، جماعت دستفروش که بیشتر دردوشنبه بازار و جمعه بازار، کالاهای خودرا درمعرض فروش قرار می‌دادند. دیگر، جماعت کرباس فروش، تنباکوفروش، تریاک‌فروش، کتاب‌فروش، فرش‌فروش، دوخته‌فروش، و کوزه‌فروش و خرازی‌فروش.

احرامی‌باف که احرامیهای روی‌فرشی بسیار خوب و بادوام می‌بافند. جماعت بوریا‌باف که برای مساجد و مدارس و غالب فقرا بوریا می‌بافند، و جماعت حصیر باف جزو این گروهند. دیگر جماعت پیزرباف که دور کپها و قرابه‌ها را پیزر می‌گیرند وجماعت صراف که در نقاط مختلف شهر، دکاکینی دراختیاردارند. جماعت صحاف که کتب نفیسه‌را صحافی و کاغذها را حاشیه می کردند و برای آنها جلدها و جزوکشها و جزودانها و شیرازه‌بندی مرغوب می‌کردند. با پیدا شدن چاپ و باسمه، صنف مزبور روبه کسادی نهاد.

دیگر، جماعت نداف که وابسته به‌نساج است. دیگر، اکاف که پالان‌دوزی می کنند. دیگر، جماعت لواف که قاتمه وطناب می‌بافند. دیگر، جماعت علاف ودیگر جماعت رصاف که کارشان گیوه‌فروشی و ساختن گیوه‌های نازک‌ظریف بود که نوع اعلای آن جفتی سه تومان ارزش داشت. دیگر، جماعت تحاف که کارشان میوه فروشی بود؛ غالباً میوهٔ درختان را اجاره می کردند، مقداری از آنها را تازه می‌فروختند و بعضیها را که ممکن بود، خشک می کردند و

به‌خشکه‌بارفروش می‌فروختند، بعضیها را انبار می‌کردند و در زمستان تا بعد از عید نوروز به‌مصرف می‌رسانیدند.

دیگر، جماعت نعلبند که برای چهارپایان نعل درست می‌کردند، و گروه نعلیچه‌گر که برای آدمیان نعل کفش درست می‌کردند. دیگر، جماعت زرگر، دیگرجماعت نقاش زرگر که روی استخوانهای عاج و شیرماهی را کنده کاری و منبت می‌کردند. دیگر، جماعت شیشه‌گر که دو کارخانه، در اصفهان داشتند و سردنگی، لاله و قلیان می‌ساختند، و مصنوعات آنها از دور با کار فرنگی فرقی نداشت.

جماعت کاغذگر که در اصفهان، دستگاهها، حوضها، و عده‌ای کارگر داشتند، و انواع و اقسام کاغذ درست می‌کردند. دیگر، جماعت قفل‌گر که قفلسازی می‌کردند و قفلهای قلوه‌ای در میان پیچ وقفل مجری و قوطی و صندوق می‌ساختند. دیگر، جماعت فولادگر که بعضی اسباب فولادی، نظیر سرقلیان و کومک شمشیر و کلاه‌خود و غیره می‌سازند. دیگر، جماعت دواتگر، که سماور و سایر ظروف می‌سازند. دیگر، جماعت سوزنگر و کاردگر که سوزن و کارد می‌سازند. دیگر، جماعت نشاسته‌گر که از گندم نشاسته می‌سازند. دیگر، جماعت «یخته‌گر که جام آبخوری و زنگ قاطری و شتری درست می‌کنند. دیگر، جماعت «فوگر و جماعت مسگر که در نقاط مختلف شهر دکانی ندارند. جماعت صفار، که مسهای تازه را سفید می‌کنند، و جمعی دیگر مسهای کهنه را.

جماعت منبت‌کار که روی ظروف طلا و نقره و برنج منبتِ کاری می‌کنند. دیگر، جماعت سنباده‌کار که بلور، چینی و جواهرات را با چرخ سنباده می‌تراشند. جماعت ابریشمکار، که ابریشم را صاف می‌کنند و به‌دست شعرباف و علاقه‌بند و غیره می‌دهند. جماعت سراج، که کارشان تهیهٔ زین و یراق اسبهاست. جماعت دلودوز، که دلو چرمی برای بیرون کشیدن آب از چاه می‌دوزند.

در نوع ۶۰، از جماعت نساج سخن رفته‌و در بارهٔ سرگذشت آنان، چنین آمده است: «سابق که پارچه‌های فرنگی شایع نبود، از اعلی و ادنی حتی ارکان دولت و بعضی از شاهزادگان عظام، قدك‌پوش بودند. بدین‌جهت، قدکهای بسیار ممتازِ خوب، از هشت چله الی سی چله، در اصفهان می‌بافتند که پودونون هر دو ریسمان اصفهانی رشته بود. رنگهای پختهٔ صباغی اصفهان را هم که برآن می‌افزودند، نزاکتی پیدا می‌نمود. مانند دارایی درکمال لطف هر چه استعمال بیش می‌شد از شقیت مثل کشک به‌هم می‌سایید و مانند ماهوت، کرك می‌انداخت و هر قدر رشته می‌شد، کرکش زیادتر و رنگش روشنتر می‌گردید. فقرا دو سال و سه سال به‌یک قبا اکتفا می‌کردند. کدام پارچهٔ فرنگی است که به‌یک تشویه شقیت و رنگ آن از میان نرود؟ چندین سال است پارچه‌های زرد و سرخ باطن سستِ فرنگستان رواج گرفته.

هر دفعه اقمشهٔ ایشان طرح تازه بوده و هر کدام به‌نظرها تازگی داشته، مردم ایران جسم‌وجان خود را رهاکرده و دنبال رنگ‌وبوی دیگران رفتند، و در واقع، در این سرحله به‌ضررها رسیدند. ریسنده‌های ریسمانها، ازکار عاری، و به‌ترتیب تلف و تمام شدند. روسیه دست از خرید کشید... در صنف نساج شکست کلی رسید... عشر اصناف این شهر نساج بود که خمس آن

باقی‌نیست. تقریباً نیم عشر از زنان این شهر بیوه‌زن بیکس یتیم‌دار بودند و با ریسمان‌ریسی صغیر کبیر می کردند، و همگی ساقط شدند. همچنین اصناف بزرگ دیگر، مانند صباغ و نداف و عملهٔ گازرخانه که بسته و پیوسته به‌این صنف بودند بیشترشان از میان رفتند. سایر اصناف خلایق را هم از پرتو این شکستگی، ضررها رسید؛ بخصوص رعایای دهات را از بی‌تسعیری جوزق، به همهٔ اجناسشان زیان آمد...

چو عضوی به‌درد آورد روزگار دگر عضوهارا نماند قرار

در نوع ۶۶، از مختصات جماعت شعرباف سخن رفته و چنین آمده است: این صنف ابریشم کارند و قریب صنف نساج، که ریسمان کارند، جمعیت و دستگاه داشتند، و فوایدشان هم کمتر از نساج نبود. آنچه در بارهٔ نساج نوشته شد در حق اینها هم موجود است... در عهد خاقان مغفور ۱۲۵۰ دستگاه بود، در عهد شاهنشاه مبرور، ۴۶۰. اوایل آن دولت جاوید مدت ۲۴۰ و حال رسیده است به‌دوازده کارخانه. بااین بیان نویسنده از حمله استعماری غرب به‌ایران شکایت می کند.

از نوع ۶۷ به‌بعد، نویسنده از پیشه‌وران جزء نظیر جماعت چادرشب‌باف که چادر سر زنانه ابریشمی می‌بافند، وجماعت مشکی‌باف که دستمالهای بزرگ مشکی ابریشمی بجهت چهارقد سر زنها می‌بافند، وجماعت جهک‌باف که یراق زنانه درست می کنند، و جماعت زنجیرباف که زنجیرهٔ گلابتون جهت لباس زنانه می‌بافند و جماعت لنگ‌باف که لنگهای ریسمانی برای حماسها، می‌بافند وجماعت عباباف و جماعت تریاک‌مال و نمدمال و خشت‌مال و دلال نام می‌برد. جماعت دلال چهار نوعند: دلال چهارپایان، دلال میوه، دلال مال‌التجاره، و دلال تریاک. دیگر، جماعت حمال، و جماعت مُکاری که قاطر و الاغ و شتر دارند. جماعت گازرکه پارچه‌ها را در کنار رودخانه می‌شویند. جماعت طحان که آسیابهای بسیار در این شهر دارند؛ هم آبی، هم شتری، هم قاطری و هم دستی و هم پایی که تابع گردش آب است. به علت ناامنی، بعضیها آسیابهای دستی یا پایی درمنزل درست می کردند که حاجت به بیرون رفتن نباشد. دیگر، جماعت ضباغ ریسمان و صباغ ابریشم و جماعت دباغ که پوست گوسفند را دباغی می کنند، دیگر، جماعت قصاب وجماعت شماعی وبقال وخباز شامل دکاندار وعملهٔ باربر، خمیرگیر، چانه‌گیر، شاطر، ترازودار و غیره. جماعت‌کبابی، جماعت‌آشپز که انواع مختلف دارد. دیگر،جماعت شیره‌پز که انگوررا تبدیل به‌شیره می کنند. دیگر، جماعت بریانی و حلیم‌پز کهَ درزمستانها به‌این کار می‌پردازند. جماعت عدس‌پز و عدس فروش. دیگر، جماعت آب‌بند که فرنی و فالوده و شیر برنج و اقسام بستنی درست می کردند. دیگر جماعت سقا که مثل غلیان فروشها و جماعت طبق به‌سر و چای فروشها، با دوره گردی کالای خود را می‌فروشند. دیگر، جماعت الاغ‌دار که میوه یا چیزهایی دیگر را روی الاغ می گذارند و دوره می‌گردند. دیگر، جماعت عطائی که چینی کهنه، پلاس ولباس کهنه‌و شیشه خرده وغیره را باسوزن سنجاق و قندران و غیره معاوضه می کنند وبعد، این کالاهای مندرس و متنوع را جورکرده می‌فروشند. دیگر، جماعت چرخ‌تاب و زه‌تاب و حمامی و جامه‌دار و دلاک و سایرعملجات حمام و جماعت کناس و جماعت تخمه‌برچین که تخمهٔ هلو، هندوانه و غیره را ازکوچه و بازار جمع می کنند.

دیگر، جماعت عمله‌بنا و هیزم شکن. جماعت‌کلوابند که ظروف شکسته را بست می‌زنند. دیگر، جماعت دالان‌دار، کاروانسرا وخدام مساجد و مدارس و نوکرهای منازل و جماعت غلام و کنیز. دیگر، جماعت ضباط وجوهات و مستغلات ضبطی و عمله‌جات که درکار اخذ مالیات



دکان‌کفاشی از سفرنامهٔ (هانری رنه دالمانی)

مداخله داشتند، و جملگی تحت نظر و اختیار «سعیر» کار می‌کردند. دیگر جماعت اجزا و عملهٔ داروغگی. دیگر، جماعت اهل‌طرب و عملهٔ نقاره‌خانه از رقاص و سازنده. دیگر، جماعت سرایداران عمارات دیوانی. دیگر، جماعت مستوفیان و منشیان دیوانی و عمال.»[۱]

نظری به‌وضع اصناف در طول تاریخ

«اصناف مجموع دسته‌های مجزا و مستقل شامل تمام پیشه‌وران و صنعتگرانی است که در هر شهر دارای شغل و پیشهٔ واحدی بوده‌اند. شروع تشکیلات اصناف را در اسلام، بعضی از اهل تحقیق به‌عهد «قرامطه» مربوط دانسته‌اند، و برخی راجع به ادوار قبل از اسلام شمرده‌اند. این تشکیلات

۱. تلخیص از: جغرافیای اصفهان، پیشین، ص ۶۶ تا ۱۲۷.

با دستگاه فتوت و طریقهٔ «جوانمردان» ازخیلی قدیم ارتباط داشته است. از قدیمیترین مواضعی که به‌وجود اصناف و طبقات آنها اشارت رفته است، رسائل اخوان‌الصفاست. به اقتضای رسوم فتوت و جوانمردی، افراد هرصنف از قدیم درغم وشادی یکدیگر شریک بوده‌اند؛ مثلا در مراسم‌عروسی وتعزیهٔ اعضای صنف، همدردی‌وهمکاری‌جوانمردانه درحق‌یکدیگر روامی‌داشتند.

هر صنفی نسبت به صنف دیگر، نوعی رقابت و همچشمی داشته است. مطابق نقل ابن‌بطوطه، در شیراز و اصفهان بین صنوف اختلاف و رقابت وجود داشته. در عهد صفویه و قاجاریه، هر یک از صنوف رئیسی داشتند که او را کدخدا، یا«باشی» می‌نامیدند، و غالباً بطور انتخابی وگاه بطور ارثی تعیین می‌شد، و او به کمک ریش‌سفیدان صنف، در توزیع مالیات و رفع اختلافات جزئی و عادی بین افراد صنف اهتمام می‌نمود. عضویت در هر صنف غالباً موکول به‌طی دورهٔ شاگری و نیل به‌مرحلهٔ استادی در صنعت و پیشهٔ خاص آن صنف بود، وگاه با گذراندن امتحان و دادن ولیمه، انجام می‌شد. عضویت در بعضی اصناف؛ مثلا قصاب و قناد و ارسی‌دوز در اصفهان، جز با رضایت اکثریت افراد یا ریش‌سفیدان صنف و یا خریدن حق بنیچهٔ یکی ازاعضای صنف ممکن نبود.

در عهد صفویه، غالب اصناف ناگزیر بودند مدت یا نوبت معینی، برای سلطان به بیگاری بپردازند. شاردن می‌نویسد: آنهایی که از بیگاری معاف بودند، درعوض وجهی به‌نام خرج شاه می‌پرداخته‌اند. با این‌حال، در عهد صفویه، بعضی اصناف، مانند طبیب، غسال، گورکن، مطرب، حمامی، سلمانی، حجام، ماما، روضه‌خوان، معرکه‌گیر، و درویش از تأدیهٔ مالیات معاف بودند. اصناف دراجرای مراسم عید قربان و اقامهٔ تعزیهٔ عاشورا و تشکیل تکیه‌ها همکاری مؤثر داشتند.

در انقلاب مشروطیت، اصناف تهران و ولایات از عوامل بسیار مؤثر بودند، و انجمن اصناف تهران‌که از قریب ۷۰ صنف مختلف (مانند خباز، آهنگر، زرگر، نجار، خیاط، خراط، بزاز، رفوگر، عبادوز، قلاب‌دوز، شیشه‌بر، حلبی‌ساز، بلورفروش، دواتگر، قصاب، دباغ، مرغ‌فروش، بقال، آجیل‌فروش، علاف، رزاز، علاقه‌بند، یراق‌باف، یراق‌دوز، مقنی، معمار، فخار، تیرفروش، کاشی‌پز، کوزه‌فروش، نعل‌بند، عطار، سقط‌فروش، نفتی، صابون‌فروش، کفشدوز، پاره‌دوز، گیوه‌دوز، جوراب‌دوز، کلاه‌دوز، کلاه‌مال، پوست‌دوز، چادردوز، کبابی، کله‌پز، آشپز، خرازی‌فروش، ساعت‌ساز، یخدان‌ساز، سراج، کالسکه‌ساز، قدارهساز، لباف، ترکش‌دوز، پالان‌دوز، عصار، شماع، صحاف، کتابفروش، کاغذفروش، کهنه‌فروش، مذهب، تفنگساز، مسگر، ریخته‌گر، حلاج، سمسار، لحاف‌دوز، کهنه‌دوز، قهوه‌چی، حمامی، سلمانی، میراب، آب‌بند، یخچالی) تشکیل می‌یافت در مبارزه با استبداد و مطالبهٔ مشروطیت و مجلس عدالت به‌همراهی و پشتیبانی علمای آزادیخواه تهران، مجاهدت بسیارکرد و در تحصن سفارت انگلیس، پیمان دسته‌جمعی به ادامهٔ مبارزه، امضا کردند. در مجلس اول، که انتخابات صنفی بود نیز وکلای مبرز و شجاع و دلسوز و ساده‌ای از بین ریش‌سفیدان اصناف به‌مجلس آمدند که از آن‌میان، نام مشهدی باقر بقال و میرزا محمود کتابفروش و آقا سیدحسین چراغچی معروف به‌مدیر الاسلام در خور ذکر است.

طریقهٔ قدیمی توزیع و سرشکن کردن مالیات بین افراد اصناف مختلف، بوسیلهٔ ریش‌سفیدها و رؤسای اصناف تا قبل از آذرماه سنهٔ ۱۳۰۵ ه. ش. همچنان در ایران رواج داشت.»[۱]
در ایران به علت رکود صنعت و فقدان کارخانجات جدید، در قرن ۱۹ از اتحادیه‌های کارگری، نام و نشانی نبود، درحالیکه در اروپا و امریکا طبقهٔ کارگر در فعالیتهای سیاسی و اقتصادی نقش سهمی به عهده داشتند.

روز کارگر

در سال ۱۸۸۶، اتحادیهٔ کارگران امریکا، برای تقلیل ساعات کار به ۸ ساعت، اعتصابی اعلام کرد، و تظاهرات وسیعی از طرف کارگران در شهر شیکاگو روی داد. ضمن این تظاهرات چند نفر آنارشیست بمبی انداختند که در اثر آن، ۱۰ نفر پاسبان کشته، و جمعی دیگر نیز تلف یا مجروح شدند. اولیای دولت واکنش شدیدی نشان دادند که در نتیجهٔ آن عده‌ای از کارگران کشته شدند. در سال ۱۸۸۹، اولین کنگرهٔ «بین‌الملل دوم» که در پاریس منعقد شد، روز اول ماه مه را که همان روز کشتار کارگران شیکاگو بود، روز کارگر اعلام نمود. از آن سال به‌بعد، در اغلب کشورهای جهان، روز اول مه را تعطیل کرده جشن می‌گیرند...[۲]

در فاصلهٔ میان سقوط حکومت صفوی و استقرار مشروطیت، یعنی در همان ایامی که در ایران، در نتیجهٔ جنگهای مداوم فئودالی و ادامهٔ ظلم و استبداد، مردم مجال تفکر و تحقیق و آزمایش نداشتند، در اروپا از برکت جنبش بورژوازی و آزادیهای ناشی از آن، مردم از راه تحقیق و مشاهده و تجربه، به کشف مسائل بسیاری توفیق یافتند، و صاحبنظران و محققان با اختراعات و اکتشافات جدید بردشواریهای زیادی چیره شدند، و آلام و دردهای بشری و نارساییهای زندگی، تا حد زیادی تقلیل یافت. به‌قول لستر کلیم: « هنگامی که اسلحه وابزار سنگی جای خود را، به‌وسائل فلزی داد، بشرگام بلندی در راه تمدن برداشت؛ یعنی هنگامی که انسان به‌قدرت، استحکام، برش، و آسانی تغییر شکل فلز، پی برد، با به کار بردن آن، نیروی خود را در بریدن جنگل، ساختن قایق وسکن، و شکار حیوانات، و یا جنگیدن با دشمن چند برابر افزایش داد.

مدتها بعد، در قرن نوزدهم، استعمال فلزات به انسان اجازه داد که انرژی بخار را مهار نماید. قبل از آن، فقط حیوانات، باد، نیروی مستقیم آب به‌نفع انسان کار می کرد. وقتی که معلوم شد نیروی داخل زغال سنگ می‌تواند بوسیلهٔ بخارآب به‌خدمت انسان گمارده شود، فقط قدرت فلز بود که می‌توانست فشار حاصله را مهار کند و استفاده از آن نیرو را میسر سازد.

از زمان انقلاب صنعتی به‌بعد، استفاده از سوختهای معدنی و فلزات همزمان بود. معادن، ابزار و نیرو لازم دارند، و استفاده از نیرو، مستلزم استفاده از فلزهایی است که برای دیگ بخار، ماشین‌آلات و ابزار کار مورد احتیاج است... استفاده از نیرو و فلزات برای حمل و نقل، موجب غلبه بر مسافات دورگردیده و به تمدن امروزی بشر اجازه داده است که از

۱. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، مادهٔ «اصناف» (به‌اختصار).
۲. همان، مادهٔ «روز کارگر.»

مواد اطراف و اکناف عالم استفاده کند.

اکثر فلزات، در سنگهای معدنی، و موادخام فلزدار که بتوان با صرفه استخراج نمود، موجود است... آهن و آلومینیوم به‌مقادیر زیاد، در اغلب خاکها یافت می‌شود... هزینهٔ استخراج و جمع‌آوری فلزات و یا خالص کردن آنها سرسام‌آور است، و اینکه بتوان فلز را از سنگ بخصوصی باصرفه استخراج نمود منوط به‌عوامل بسیاری است؛ مسافت تا بازار، هزینهٔ سرمایه، مخارج کارگر معدن، تقاضای کلی جهان برای آن فلز بخصوص و غیره...مس یکی از اولین فلزاتی است که انسان مورد استفاده قرار داده است، و علت عمدهٔ آن، این است که گاهی مس خالص در رگ سنگ پیدا می‌شود.

آهن مهمترین فلزی است که انسان توانسته است مورد استفاده قرار بدهد. بطور متوسط، مقدار آهنی که مورد استفاده قرار می‌گیرد ۵۰ برابر بیشتر از مس می‌باشد، که دومین فلز عمدهٔ جهان به‌شمار می‌رود.»[1]

حرفه‌ها و مشاغل

«اگر نقاط مختلف جهان را از نظر امیال و مهارتها و نیروی فطری مردم مورد مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم عده‌ای به‌حکم احتیاج، به کارهای دشوار و پر مشقت دائمی، نظیر برنجکاری تن می‌دهند، در حالی‌که بعضی به کارهای پر خطر و متناوب نظیر غواصی و شکار متمایلند؛ پاره‌ای زندگی در روستا را دوست دارند، و برخی زندگی در شهر را ترجیح می‌دهند و به کارهایی چون نساجی، کفاشی، و فلزکاری و جز اینها اشتغال می‌ورزند. در داخل گروههای شغلی، بر حسب شرایط محیط، اختلافات بزرگ فنی و تفاوت بسیار در سطح زندگی مشهود است. بعنوان مثال، برزگر هندی باگاو آهن وگاومیش خود هرگز زمین را مانند فلان برزگر امریکایی که با تراکتور و انواع ماشین مجهز است زراعت نمی‌کند؛گرچه این اختلاف بیشتر مربوط به‌فرهنگ قومی است، با محیط فیزیکی برزگر نیز بستگی دارد.»[2]

فکر غلبه بر محیط و هموار ساختن موانع، از دیرباز وجود داشته است، و انسانهای فعال در آسیا و اروپا در این راه توفیقهای فراوان یافته‌اند، ولی از قرن هفدهم به‌بعد، فکر غلبه بر محیط در اروپا قوت‌گرفت، و بتدریج باتلاقها را خشک کردند، تپه‌ها و عوارض را هموار نمودند. امروز در اثر پیشرفت علوم و ترقی تکنولوژی:

انسان می‌تواند بیابانها را آبیاری کند، کوهها را مته نماید، نباتات مناطق حاره را در سرپوشهای شیشه‌ای بزرگ در مناطق سردسیر به‌عمل بیاورد، و هزارها کار دیگری را که ظاهراً طبیعت با آن مخالفت ورزیده انجام دهد. اما غلبه بر محیط، مستلزم مخارجی است؛ تنها موقعی در کوه باید تونل کند که صرفهٔ مالی و زمانی آن بیشتر ازمخارج ساختن راه شوسه درپیرامون آن باشد. ساختن گلخانه‌های

۱. جغرافیای اقتصادی جهان، پیشین، ص ۹۳-۲۹۲ (به‌اختصار).

۲. همان، ص ۳ (به‌اختصار).





بزرگ وگرم، گران تمام می‌شود. پس اگر صرفهٔ فروش میوه‌های گرمسیری بیشتر از حمل آنها از نقاط گرمسیر باشد، می‌توان به‌چنین کاری دست زد.[۱]

اکنون باردیگروضع کارگران وپیشه‌وران را در ایران مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

وضع کارگران کاشان درسال ۱۲۵۶ ه.ق.

کنت سرسی، سفیر فوق‌العادهٔ فرانسه، شرحی از مشاهدات خود در کاشان نوشته که خلاصهٔ آن از این‌قرار است:«کاشان ازجهت صنایع وکارخانجاتش مهمترین شهر صنعتی ایران به‌شمار می‌رود. حاکم آنجا عموی شاه کنونی(محمد شاه قاجار) است.

در همان روز ورود ما، با یک مأمور راهنما از طرف حاکم به بازدید شهر پرداختیم. در کارخانه‌های شعربافی، منسوجات گوناگون وگرانبهایی ملاحظه شد، که الحق می‌توان گفت بهترین و زیباترین منسوجات ایران می‌باشد. و من اعتراف می کنم که از مشاهدهٔ چنین پارچه‌های ممتاز و دلپسندی بینهایت خوشوقت و متعجب شدم؛ بخصوص، از روحیهٔ نیرومند این هنرمندان قانع و پرکار که در اعماق آن دخمه‌های تاریک و مرطوب و با ابزار

۱. همان، ص ۸.

کار فرسوده و کارگاههای مندرس، چنین آثار بدیع دل افروزی را به‌وجود می‌آورند.

ولی شاه کنونی چون طرفدار استعمال پارچه های ارزان‌قیمت معمولی می‌باشد و حتی طبقات ممتازه و حرمسرای خود را هم وادار به‌پوشیدن‌آنها کرده است از این جهت، درعصر این پادشاه، منسوجات‌گرانبها رونقی را که درعهد فتحعلی شاه داشته از دست‌داده است...

کاشان اکنون سی هزار نفر جمعیت دارد، ولی در روزگارگذشته، جمعیت و اهمیت آن خیلی زیادتر بوده. روی‌هم‌رفته، وضع عمومی آنجا از شهرهای دیگر بهتر و مرتب‌تر است، و می‌گویند ششهزار دستگاه شعربافی در آنجا مشغول به کار می‌باشد.

صنعت‌مهم دیگر آن، مسگری است که‌مصنوعات آن از سایرشهرها بادوام‌تر و بمراتب جالب و زیباتر می‌باشد؛ بطوری که مقدار زیادی از آن را صادر می کنند.

روز بعد به‌بازار بزرگ رفته و با توجه کاملی، اوضاع این نخستین شهر صنعتی ایران را مورد بررسی قرار دادیم، و همچنین کارخانه هایی‌را که‌قماشهای پنبه‌ای در آنها بافته می‌شود بدقت دیدیم. این پارچه ها چون به‌مصرف عامهٔ مردم می‌رسد مقدار تولید آن زیاد است. به‌نظر من، هرگاه این حاکم فعال و روشنفکر چندی در کاشان بماند شهرت تاریخی و ترقی گذشتهٔ صنایع آن کاملاً زنده و تجدید خواهد شد.»[۱]

سالهابعد فردریچاردز می‌نویسد: «بصراحت بایدگفت که پیشه‌وران کنونی ایران برای اینکه خود را از حیث مهارت به‌پای‌پیشه‌وران‌گذشته برسانند باید راهی درازطی کنند. حتی کوزه‌گر، مهارت خود را ازدست داده، راه ورسم کهن دگرگون شده، عصر«قوطی‌حلبی» و«سرعت» فرا رسیده است.»[۲]

وضع یك دکان سلمانی در صدسال پیش: «... سلمانیها معمولاً درکوچه و خیابان به‌اصلاح سرو صورت مشتریان می‌پردازند، ولی در بازار، هنوز دکانهای کوچك سلمانی یافت می‌شود که هنگام عبور می‌توانید چهرهٔ خود را در غم‌افزاترین آیینه‌های دنیا، آیینه‌هایی که نیمی از جیوه‌های آن ریخته، ببینید. هنگامی که استاد سلمانی سرگرم تراشیدن صورت مشتری است شاگرد وی، که پنج شش‌ساله است، ظرف آب گرم را در دست می‌گیرد و با وقار و متانت یکی از خادمان کلیسا هنگام‌گردانیدن ظرف کندر، مشتری را باد می‌زند. در همان موقع، ممکن است درویشی مجمری پراز آتش به‌دکان بیاورد و برای معطر ساختن آن پستوی کوچك، از گیاهان معطری که‌همراه دارد درآتش بریزد. درویش در برابر آن خدمت انتظار داردکه پول مختصری درکشکول‌گداییش بریزند، و معمولاً برای‌تسریع در خروج او از دکان، این پول را به‌وی می‌دهند...

منظرهٔ یك چنین مشتری، درحالی که در اثنای مراحل مهم اصلاح، یعنی هنگام آرایش ریش و ابروان‌و برطرف کردن موهای‌گوش و بینی آیینهٔ ترکداری را به‌دست می‌گیرد، برای مسافران‌خارجی بسیارجالب توجه است... اروپاییان خیلی‌میل دارند به‌استادان سلمانی که

۱. La Perse en 1839-1840، ص۲۲۶، (به‌نقل از: تاریخ اجتماعی‌کاشان، پیشین، ۵۴-۲۵۳).

۲. سفرنامهٔ فرد ریچاردز، پیشین، ص ۴۵.

قبلاً برای اروپاییان خدمت کرده‌اند و بیش از رقبای ایرانی خود بهداشت را رعایت می کنند، معرفی شوند.»[۱]

برای آنکه خوانندگان بدانند تا حدود نیم قرن پیش اکثریت مردم درزیر پنجه بی‌رحم دلاکها چه رنج عذابی تحمل میکردند عین دلاکیه عارف (تهران ۱۳۴۰) را که راه‌ورسم دلاکی را بخوبی توصیف کرده است نقل می کنیم.

رفت یک مردی که بتراشد سرش — در برد لاک از خود خرترش
لنگ در زیر زنخ انداختش — تیغ اندر سنگ روئین آختش
بر سرش پاشید آب قمقمه — او نشسته همچو سلطان جمجمه
پس به ... خویش سالید آینه — گفت خوش بین باش به زین جای نه
تیغ را سالید برقیشی که بود — پیش تخمش در رکوع و درسجود
تیغ خودرا کرد تیز آن دل دونیم — گفت بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم
آن سرِ بی‌صاحت بدبخت را — یا سرچون سنگ خارا سخت را
کرد زیر دست و سالیدن گرفت — بعد از یک سو تراشیدن گرفت
اولین بارش چنان ضربی به‌سر — زدکز آن ضربت دلش را شد خبر
گفت آخ استاد بریدی سرم — گفت راحت باش تامن سرورم
پنبه می‌چسبانمش تا خون ریش — ازسر خونین نریزد روی ریش
پنبه می‌چسباند یک لختی دگر — برسر لختش زدی ضرب دگر
باز فریاد از دل پرخون کشید — تا بجنبد چند جا را هم برید
هی‌بریدی آن سر،هی از جیب خویش — پنبه می‌چسباند بر آن زخم ریش
پوست از آن سر، همه تاراج کرد — صفحه سر دکهٔ حلاج کرد

دکانهای دلاکی پاریس: حاج پیرزاده، که درعهد ناصرالدین شاه پاریس را دیده است، در مورد دکانهای سلمانی‌مردانه و زنانه آن شهر چنین می‌نویسد:«دکانهای دلاکی بسیار پاك و پاکیزه است. دیوار اطراف دکان تماماً آیینه های قدی است. زمین دکان ازسرتاسر سفید صیقلی است، و میزها و صندلیهای اعلا در دکان‌گذارده‌اند. هوای دکان ملایم وگرم است. قطیفه و دستمالهای کتان سفید اعلا، در دولابهاگذارده‌اند. یک طرف دکان سه‌سنگاب ازسرتاسر ساخته‌اند و بالای سنگابها هر کدام یک شیری مفضض به‌دیوار نصب نموده‌اند، و هر کدام شیرها جدا جدا آب‌گرم وملول(ملایم) دارد. بعد از اینکه دلاك سر را ،قراض کرد و صورت را تراشید و صابونها و عطرها به‌صورت سالید، آن شخص را، دلاك می‌آورد پیش سنگاب و باز از آب ملول سر و صورت را می‌شوید... با دستمال کتان خشک می کند وگلابها و عطرها به‌روی آن شخص می‌زند، و زنی لباس شخص را با ماهوت پاك کن پاکیزه و تمیز می کند. بعد از آن، باید ۵ قران به‌صاحب دکان و انعامی به آن زن داد...»[۲]

۱. همان، (به‌اختصار).

۲. سفرنامهٔ حاجی پیرزاده، پیشین، ص ۶۵-۲۶۴ (به‌اختصار).

مالیات کسبه وتجار

هانری‌رنه دالمانی، که‌در آغاز نهضت مشروطیت به‌ایران آمده است، در سفرنامهٔ خود، راجع به کیفیت اخذ عوارض و مالیات از کسبه و تجار می‌گوید:

«مالیاتی که از کسبه وتجار وصنعتگران گرفته می‌شود از روی اصول و نظم و ترتیب نیست، و غالباً مؤدیان با رشوه دادن به‌تحصیلداران، از تأدیهٔ آن معاف می‌گردند. سابقاً قرار بر این بوده که صدی‌بیست عایدات از تجار و کسبه و صنعتگران گرفته شود، ولی امروز، قانون معینی در کار نیست و حکام هم به‌انواع حیل متوسل می‌گردند تا کمبود مالیات‌را جبران کنند. مثلاً در بازار نزاعی به‌راه می‌اندازند، و مأمورین حکومت، اشخاص ثروتمند را دستگیر می کنند و باگرفتن مبالغ زیادی آنها را آزاد می‌نمایند؛ و اگر در دادن پول تعلل نشان دهند، با چوب و فلك از آنها می‌گیرند. دیگر از وسایل ابتکاری آنها این است که با فواحش سازش می کنند و اگر احیاناً ثروتمندی خواست تعیشی بکند، فواحش به‌مأمورین اطلاع می‌دهند، و مأمورین هم بموقع می‌آیند و بعنوان عملی غیر مشروع شخص ثروتمند را دستگیر می‌نمایند. آنشخص هم برای حفظ آبروی خود، مبلغ معتنابهی به‌آنها می‌پردازد و بدین طریق، سکوت آنهارا خریداری می کند.[۱]

مالیات جدید پیشه‌وران

کاساکوفسکی می‌نویسد: « در تاریخ ۲۴/ ۶/ ۱۲۷۵، فرمانفرما حکمران جدید تهران، تصمیم گرفت بر خلاف گذشته از هر دکانداری درماه مبلغ سی شاهی الی دوقران مالیات قانونی را به‌پول نقره دریافت دارد. دکانداران و پیشه‌وران به صدراعظم شکایت کردند، و او دستور داد کماکان مالیات را به‌پول سیاه بپردازند.»[۲]

شکایت اهالی اصفهان از ظل‌السلطان

در این تلگراف، که خطاب به‌آقای امین‌دارالضرب نوشته شده، از تعدیات شاهزاده ظل‌السلطان شکایت شده است. امضاکنندگان می‌نویسند: «در این مشروطه ما تجار از مال و اعتبار افتادیم. هر روز دکاکین بسته می‌شود؛ بقدری‌ضرر به‌عموم می‌خورد که اندازه ندارد. با این قسم‌عوایق، چگونه مطالبات ما وصول می‌تواند شد. یک طرف اموال ما را در راه می‌برند، یک طرف درشهر می‌خورند. مرحمت فرموده عین عرایض مارا به‌مجلس و وزارت داخله برسانید، و کسب تکلیف فرمایید. ملت از دست رفت، دولت از استبداد ضعیف شد تا زود است جلوگیری نمایند.- ملك‌التجار، حاجی محمد حسین کازرونی و ۶ نفر دیگر، یازدهم رجب ۱۳۲۵.»

کسبهٔ دوره‌گرد: هانری رنه دالمانی، ضمن مسافرت به‌اصفهان، از دستفروشان دوره‌گرد نام می‌برد و می‌گوید: «آنان مصنوعات کم دوام ارزان‌قیمتی را به‌روی دست و یا دوش

۱. سفرنامه از خراسان تا بختیاری، پیشین، ص ۴۸-۴۷.

۲. خاطرات کاساکوفسکی، پیشین، ص ۸۸(باتصرف).

خود می‌اندازند و با صدای گوشخراشی مشتری می‌طلبند.[1]



کاسب دوره‌گرد (یهودی) عهد قاجاریه

کم‌فروشی: اعتمادالسلطنه ضمن خاطرات خود در غرهٔ شوال ۱۳۱۰ می‌نویسد: دیروز که پیاده به باغچه می‌رفتم، سیدی را دیدم عرب؛ چندتا نان گرفته بود و در میان دستمال گذاشته به خانه‌اش می‌برد و به سلطنت ودولت وملت ایران فحش می‌داد. پرسیدم کجایی هستی؟ گفت از اهل مدینه. جهت فحشش را پرسیدم، نانش را به من نشان داد. می‌گفت، یک چارك از وزن معمول کم است، و اگر ایران مثل عثمانی صاحب می‌داشت و محتسب در بازار می‌گشت، این واقع نمی‌شد. و به آواز بلند می‌گفت: «ملك‌الایران، مسکن‌الشیطان لافیه‌ایمان» و بعضی حرفهای دیگر که مناسب نمی‌بینم بنویسم. باید به‌ارواح کیخسرو، داریوش، شاپور، اردشیر و نادر و غیره و غیره لعنت فرستاد که این مملکت را اینطور تشکیل دادند، و اینطور بدبختش کردند.[2]

چانه‌زدن: سید جمال واعظ که ناطقی آزادیخواه و مردم‌دوست بود، در ۲۶ ماه رمضان ۱۳۲۴ در مسجدشیخ عبدالحسین گفت: «دروغ گفتن کلید تمام معصیت‌هاست. آخر ببینید فرنگیها به‌قول امام ما رفتار می‌کنند وما نمی کنیم. می‌روی از فلان فرنگی چیزی بخری، می‌گویی چند می‌گوید: ۲۰ تومان دیگرجواب و سؤال نمی کند، امافلان‌شیخ ، نمازجماعت می‌خواند ...می‌روی فلان چیز را ازاوبخری، می‌گوید: چهار قران و دهشاهی، بیست‌دفعه او قسم حضرت عباس می‌خورد سی دفعه‌تو. آخر هم به‌سی‌شاهی می‌خری. تا دو چیز نباشد کار ایران درست نمی‌شود: یکی صداقت یکی آزادی... فلان بیچاره می‌رود دکان نانوایی، چهارساعت بایدتملق

۱. سفرنامهٔ از خراسان تا بختیاری، پیشین، ص۹۴۰.

۲. روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۸۶۷.

بگوید، آخر هم گوش نمی‌دهند. امافلان نایب یافلان فراش یافلان بیعار که می‌رود می‌گوید: شاطر سلام علیکم... نان می‌گیرد، اما یک بیوه‌زن بیچاره چهار ساعت معطل می‌شود... وقتی آزادی شد، اینطور نمی‌شود.»[1]

طبقهٔ پیشه‌وران در جریان مشروطیت

«پس از اعلام مشروطیت، شاهزادگان و طبقات ممتاز ازگرفتن ورقه و تعیین وکیل سر باز می‌زدند. به همین مناسبت، روحانیان بزرگ و آزادیخواهان نگران شده توسط مشیرالدوله نگرانی مردم را به‌شاه اعلام کردند. شاه نیز شاهزادگان را فراخواند وگفت، از دوران ولایتعهدی در صدد اصلاح امور مملکت بودم ولی اختیاری نداشتم. پس از زمامداری نیز، امین السلطان و عین الدوله سدراه مقصود بودند. اکنون که مشیرالدوله در اصلاح امور با من همداستان است و روحانیان بزرگ وآقای طباطبایی نیتی جز اصلاح مملکت ندارند، شما شاهزادگان نیزمشغول انتخاب نمایندگان خود بشوید تا سایر طبقات نیز به‌شماتأسی کنند، و در پانزدهم همین ماه مجلس را افتتاح کنیم. بالاخره روز دهم شعبان ۱۳۲۴، هیأت نظار ازطرف شاهزادگان و علما و تجار و اصناف انتخاب شدند و مبعوثین ملت از طرف شاهزادگان، علماء تهران، طلاب، تجار، اعیان و مالکین واصناف گوناگون تعیین گردیدند. اکنون برای اینکه خوانندگان با انواع اصناف وپیشه‌وران آن روزگار و تعدادنمایندگان آنها درمجلس شورای ملی آشنا شوند، پیشه‌وران مختلف آن دوره را می‌نویسیم:

مُذَهِّب، صحّاف، کاغذ فروش، و کتابفروش: یک نماینده.
خیاط، رفوگر، عبادوز، رخت دوز، پرده‌دوز، و قلاب‌دوز: یک نماینده.
بزاز، حریر فروش، زبره‌فروش، و دوره‌گرد: یک نماینده.
عطار، دوافروش، چای‌فروش و سقط فروش: یک نماینده.
سمسار، حلاج، لحاف دوزو کهنه‌فروش: یک نماینده.
زرگر، دواتگر، آهنگر و حلبی ساز: یک نماینده.
توتون‌فروش، سیگار فروش و تنباکو فروش: یک نماینده.
خباز و علاف و نار فروش: یک نماینده.
چوب‌فروش، نجار، صندلی‌ساز، خراط و حصیرباف: یک نماینده.
علاقه‌بندو زردوز و یراق‌دوز و یراق باف وزرکش: یک نماینده.
یخدان‌ساز، سراج، لبّاف، ترکشدوز، پالان‌دوز و چادردوز: یک نماینده.
بقال، بنکدار، آجیل‌فروش، سیوه‌فروش، علاف جزء و رزاز: یک نماینده.
کلاهدوز، کلاه‌مال، پوست دوز، وخراز: یک نماینده.
کفشدوز و پاره‌دوز: دو نماینده.
قصاب، دباغ، مرغ فروش، و بره فروش: یک نماینده.
قناد، گیوه‌فروش، جوراب‌فروش، و جوراب‌دوز: یک نماینده.
صرافها و صیرفیه: یک نماینده.

۱. «گزارش مأمور شهربانی: عباسقلی»، مجلهٔ یغما، فروردین ۱۳۴۰، ص ۴۷.

مقنی، معمار، فخار، بنا، کاشی‌پز، کوزه‌فروش، نقاش، وسنگتراش: یک نماینده.
عصار، شماع، صابون‌پز، صابون‌فروش، و نفت‌فروش: یک نماینده.
مسگر، تفنگ‌ساز، کالسکه‌ساز، قداره‌ساز، ریخته‌گر، سفیدگر، خرده‌فروش: یک‌نماینده.
آهنگر، چلنگر، نعل‌بند، میخ بر، نعل‌ساز، و طارمی‌ساز: یک نماینده.
سلمانی، حمامی، یخچالی، ومیراب: یک نماینده.
خرازی‌فروش، ساعت‌ساز، وجوراب‌باف: یک نماینده.
پُلُوی، چلوی، آشپز، کبابی، کله‌پز، یخنی‌پز وجگرپز: یک نماینده.
بلور فروش و شیشه‌بر: یک نماینده.

از طرف شاهزادگان جمعاً چهار نفر، از طرف علما و طلاب چهار نفر، از جانب تجار ده نفر، منتخبین اعیان و مالکین ۶ نفر، نمایندگان اشراف و ملاکین ۵ نفر.

ناگفته نماند که اقلیت یهود و ارمنی ازبیم آنکه مبادا علمای نجف و قم و اصفهان مجلس شورای ملی را بمناسبت چند نفر خارج از مذهب اسلام، تحریم کنند، وکالت خود را به‌آقایان طباطبائی و بهبهانی واگذار کردند، ولی زرتشتیان ارباب جمشیدرا برگزیدند.[1]

در این صورت از نمایندهٔ کشاورزان سخنی در میان نیست.

کارگران قالی: هانری‌رنه‌دالمانی، که در عهد مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه از ایران دیدن کرده است، می‌نویسد: «... اساساً فرش‌بافی کار زنان و دختران است. زنان فقیر با اجرت بسیار قلیلی از صبح تا غروب، در کارخانه کار می کنند. دختران کوچک هم در زیر دست مادران کار می کنند تا استاد شوند و بنوبهٔ خود اجرتی بگیرند. گاهی هم صاحبان کارخانه‌ها، زنان یا کودکان را سالانه اجیر می کنند تا ساعات زیادتری برای آنها کار کنند... اجرت کارگران فرشباف در همه‌جا یکسان نیست، و بطور کلی بسیار کم است، و کارگر باسختی امرار معاش می کند. دربعضی ایالات، مانند کرمان، کارگران مجبورند که در کارخانه‌های زیرزمینی کار کنند؛ زیرا که هوای روی زمین خشک است و نخها راشکننده می کند و به کار بردن‌آنها مشکل می‌شود... کارکردن در کارگاههای زیرزمینی مخالف بهداشت است، و غالباً کارگران به‌امراض خطرناکی مبتلا می‌شوند.»[2]

غذای کارگران

فردریچاردز درمورد غذای کارگران می‌نویسد: «موقع ناهار سنگتراش دستها و پاهای خود را در جوی می‌شوید و سپس نانی را بطول‌یک چهارم یارد که در داخل آن دو پیاز ومقدار کمی پنیر محلی و چند برگ نعنای تازه‌گذاشته شده باز می کند ومشغول خوردن می‌شود. ساعت دوازده و پانزده دقیقه سنگتراش درازمی کشد و پس از زدن چند آروغ‌بخواب می‌رود.»[3]

حدود نیم قرن پیش، دانشور راجع به وضع کارگران اصفهان، می‌نویسد: «ظهر بود که

۱. ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۳، ص ۹۶-۳۸۸ (به‌اختصار).
۲. سفرنامه از خراسان تا بختیاری، پیشین، ص ۲۵-۱۲۴ (به‌اختصار).
۳. همان، ص ۱۱

در یکی از کارخانجات مشاهده شد چند نفر کارگر روی زمین نشسته با چند عدد نان‌سنگک و پیاز سدجوع می کردند. وقتی دراین باره سؤال کردم جواب دادند حقوق بیشتر نمی‌گیریم وانگهی ما کارگران دارای عیال واولاد می‌باشیم اگر بنا باشد خود نان وآبگوشت بخوریم لابد آنها باید هوا بخورند.»[۱] مخبرالسلطنه هدایت، بدون اینکه ازطبقهٔ کارگر آن دوران سخنی گوید، از افزایش روز افزون کارمندان دولت نگران است. او می‌نویسد.

... ما امروزگرفتار این درد مهلکیم. جوانان‌را تربیت ناقص می کنیم. حرفه نمی‌آموزند و قبای اداری می‌دوزند. عدهٔ کارمندان دولت چند برابر حد نصاب شده است، وهمه در تحصیل مال بیتاب. همه را سنگ یک من درترازوست وقلیلی را هنر در بازو. جوانان آلمانی پس‌از فراغت ازمقدمات، تحصیلات فنی را درغیر موطن خود می کنند. درضمن، هم زندگی یاد می‌گیرند هم جوانی را دور از مرکز می‌گذرانند.[۲]

درسفرنامه تلگرافچی فرنگی مربوط به‌سال ۱۸۷۷ میلادی که بفارسی نیز ترجمه شده است جسته‌جسته مطالبی مربوط به زندگی اجتماعی مردم دیده می‌شود. ازجمله در این سفر نامه درموردشهر کرمان چنین می‌خوانیم:«شهر کرمان خیلی تفصیل دارد: اولاً شالبافخانه زیاد وپانزده هزار نفر شالباف دارد، چند بار هم تماشا کردم مرد وبچه کوچک چند نفر به سن ۷ نرسیده، در توی زیرزمین دراطاق تاریک متعفن نشسته مشغول شال‌بافتن بودند: کار دوساعت پیش ازطلوع آفتاب شروع و شب تا یک ساعت بعد ازمغرب کار می کردند.

مواجب بچه ازسالی‌سه تومان الی ۱۰ تومان است، مردسالی ده تومان الی ۲۰ تومان دارد. معلوم است کسی که ۲۰ تومان مواجب اوست خیلی کامل است، هر نفر ازآنها همیشه شال به‌یک ترکیب می‌بافند، یعنی به‌یک رنگ ویک‌گل واز اول ترکیب را یادگرفته‌اند و تا آخر عمر به‌همان پیکره مشغول«کاربافی» هستند و این شال‌بافها اکثر جوان می‌میرند وسببش کار سخت‌وعفونت اطاق و هوای بد آنجاست وجمیع شال‌بافها ناخوش وبد حالندپسری با رنگ وروی خوب ندیدم، حالا چند سال است که‌شال کرمان کمتر به‌فروش می‌رود وازآن جهت شهر کرمان فقیر زیاد دارد که‌همه بی چیزند، شالی می‌بافند که برای لباس‌سرباز خیلی خوب است . یک دست رخت سربازان ازآن شال یک تومان بیشتر تمام نمی‌شود...»[۳]

انواع پیشه‌ها در اواخر قاجاریه

شادروان دهخدا در لغتنامهٔ خود، کلیهٔ پیشه‌وران را بر حسب حروف الفبا چنین ذکر می کند:

آیینه‌ساز وآیینه فروش، آبکار، آب نبات ساز وآب نبات ریز، آپاراتچی، آب میوه فروش،آشپز، آجیل‌فروش، آرایشگر، آهنگر، اطوکش، اوراقچی،الکساز و غربالبند،اسباب‌بازی‌فروش، الوارفروش، اسلحه‌فروش،ابزارفروش،اتوشو،باطری‌ساز، بزاز، بقال،بیلیاردچی، بستنی‌فروش، بلورفروش، بنزین ونفت وروغن اتومبیل فروش،

۱. جهانگردان ایرانی، ج۲، ص ۱۳۵.

۲. خاطرات وخطرات، پیشین، ص ۲۵.

۳. سفرنامهٔ تلگرافچی فرنگی، به‌اهتمام ایرج افشار، فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۹، ص ۲۰۵.

بارفروش، بشکه‌دار وبشکه‌ساز، پانسیون‌دار، پینه‌دوز، پنبه‌زن (حلاج، پنبه فروش، پرنده‌فروش، پرده‌دوز، پیراهن‌دوز و پیراهن‌فروش، تره‌بارفروش، متصدی توقفگاه، تابلوساز و تابلو نویس، تخته سه‌لایی فروش، ترازو ساز، تراشکار فلزات، تمبر باطله فروش، تعمیر کار اتوبیبل، تیر فروش، توتون‌فروش ،تنباکو فروش، تخم گل‌فروش، جوشکار، جگر کی، جوراب‌باف و جوراب‌فروش، چمدان‌ساز، چاقو-



دکان داروفروشی (از سفرنامه هانری رنه دالمانی)

ساز، چادردوز، چوبدار، چلو کبابی وچلوخورشی، چاپخانه‌دار، چرم‌فروش، چینی بندزن، چراغ ساز، چدن‌ریز، حلبی‌ساز، حصیرباف وحصیرفروش، حلواپز، حلاج (پنبه‌زن)، حلیم‌پز، خاتم‌ساز، خرازی‌فروش، خواربارفروش، خیاط و خیاط اتوبیبل، دباغ، دوخته فروش، دوچرخه‌ساز ودوچرخه کرایه بده‌و دوچرخه فروش، دواتگر، درشکه-دار، داروخانه‌دار، ریخته‌گر، رستوران‌دار، رفوگر، رنگرز، رنگفروش، زرگر، زهتاب، زردوز وملیله‌دوز، زغال‌فروش، سوهانکار، سمسار، سرایدار، سراج، سازندهٔ آلات موسیقی، سرکه‌فروش و آبغوره و ترشی‌فروش، سیمانکار و موزائیک‌ساز، سیگار-فروش، سبزی‌فروش، ساعت‌ساز وساعت‌فروش، سماورساز، سنگتراش، سفیدگر، شیشه‌بر، شیشه‌گر، شیشه‌فروش، شیرینی‌فروش، شمع‌ساز، شعرباف، صحاف، صابون-فروش، صندوق‌ساز، ظرف کرایه بده، عطار، سقط فروش، علاف، عصار، عکاس وظاهر کنندهٔ فیلم، علاقبند، عینک‌ساز و عینک‌فروش، فخار (کوره‌پز)، فرنی‌پز، قپان‌دار، قناد، قندریز، قهوه‌چی، قهوه‌فروش، قلم‌زن، قفل‌ساز، قاب ساز، قصاب، کاغذفروش، کاموافروش، کلاهدوز و کلاه‌فروش، کلاه‌مال، کاروانسرادار، کله‌پز، کشک-سا، کیف‌دوز و کیف‌فروش، کهنه‌فروش، کوزه‌فروش، کفاش، کتابفروش وسجله-

فروش، گیوه‌فروش، گلفروش، گرمابه‌دار، گاودار، گاراژدار، گراورساز و پلاک‌ساز ومهرساز، لبنیات فروش، لیمونادفروش، لواف، لباس دوخته‌فروش، لباس‌شو،



چای‌فروش دوره‌گرد (از سفرنامه هانری رنه دالمانی)

لوازم تحریرفروش (نوشت‌افزارفروش)، لحاف‌دوز و لحاف‌فروش، لوازم الکتریک فروش، لاستیک‌فروش، متصدی حمل‌ونقل (گاراژدار)، مسافرخانه‌دار، مسگر، مهمانخانه‌دار، میوه‌فروش، مصالح بنایی‌فروش، ماست‌بند، مبل‌سازو مبل‌فروش، موتاب، نانوا (خباز)، نجار، نوشابه‌فروش، نقاش تابلووعمارت واتومبیل، نمدمال، نعلبند ونعل‌ساز، نمک‌کوب، نخود بریز، واکسی، ورشوساز، یخچال‌دار، یخنی پز. [1]

۱. شمارهٔ مسلسل ۵۲، «پیشه‌وران».



۶. طبقهٔ روحانیان

طبقهٔ روحانیان

طبقهٔ روحانیان، چه در دوران قبل از اسلام و چه در دورهٔ بعد از اسلام، تنها طبقهٔ مقتدری بودند که کمابیش در مقابل قدرت نامحدود شاهنشاه، امرا و زورمندان پایداری و مقاومت می‌کردند، و در صورتی که حسن نیت داشتند، می‌توانستند تا حدی از ستمگری و زورگویی قدرتمندان و عمال آنها جلوگیری نمایند. جهشیاری در مقدمهٔ کتاب الوزراء والکُتاب می‌نویسد: می‌گویند در زمان انوشیروان دامنهٔ بیدادگری گسترش یافت تا جایی که موبد موبدان به او گفت: «شاها شنیده‌ام فقهای ما می‌گویند: وقتی در شهری عدل و داد نتواند بیدادگری وستم را فرا گیرد، مردم آنجا به دشمنی گرفتار آیند که با آنان می‌جنگد و بیم آن می‌رود که مصیبتهای پی‌درپی به ایشان روی آورد. ما نیز از گسترش جور وستمِ عمال تو بیمناک هستیم.»



شیخ‌الاسلام

انوشیروان به این امر توجه نمود، و براو روشن شد که ظلم وستم به کار رفته است: از این رو، هفتاد نفر از ستمکاران را، که پنجاه نفرِ ایشان از دبیران و عمال و امناء بوذند، به دار آویخت!» با این اقدام از بیدادگری کاسته شد.

بطوری که دیدیم، پس از رحلت پیشوای اسلام و سپری شدن عصر خلفای راشدین و نفوذ تمدنها وفرهنگهای جدید، عالم اسلام دگرگون‌گردید و تحت تأثیر مقتضیات سیاسی و اقتصادی جدید. جامعهٔ اسلامی جنبه‌های آزادمنشانه و دموکراتیک خود را، که زاییدهٔ زندگی قبیله‌ای و عشیره‌یی بود، ازکف داد. اعراب بیابانگرد، اندك اندك، شهرنشین شدند و برای ادارهٔ کشورهای مفتوحه وجامعهٔ اسلامی، از پول و زور واندیشه وسازمان‌اداری ملل پیشرفته آن دوران کمک‌گرفتند.

در صدر اسلام، طبقه‌ای به‌نام طبقهٔ «روحانیان» وجود نداشت، ولی باگذشت زمان، از دورهٔ بنی‌امیه به‌بعد بتدریج روحانیان به عنوان یک طبقهٔ ذی‌نفوذ در میدان دین و سیاست قدم‌گذاشتند. اقلیتی از آنان جانب حق و حقیقت راگرفتند و از مشکلات و خطراتی که در این راه بود نهراسیدند، ولی اکثریت افراد این طبقه، برای آنکه بتوانند براحتی زندگی کنند، اعمال ناروا و ظالمانهٔ خلفا و سلاطین را تنفیذ و تأیید می کردند، وگاه با آنان در ظلم و ستمگری و استثمارطبقات محروم، همگام وهمقدم می‌شدند، وبرای اعمال‌ناروای خود و سلاطین و زورمندان زمان، محمل شرعی می‌تراشیدند.

با اینکه در حدیث آمده است که «آفةالدین ثلاثة، فقیه فاجر، امام جائر، و مجتهد جاهل»، یعنی سه چیز آفت دین است، فقیه بدکار، پیشوای ستمکار، و مجتهد نادان، در دوران تمدن اسلامی، با سیمای چنین مردان منحرف و ستمکار زیاد روبرو می‌شویم.

رابطهٔ علما باسلاطین

«سفیان ثوری می‌گوید: بهترین سلطانان آن است که با اهل علم نشیند واز ایشان علم‌آموزد، وبدترین علماآنکه باسلاطین بنشیند.»[۱]

غزالی نیز در احیاءالعلوم، در تأیید این معنی‌گوید: «شرارالعلماء الدین یأتون‌الامراء و خیارالامراءالدین یأتون‌العلماء...»[۲]

ولی این نصایح وسخنان حکمت‌آمیز در طول تاریخ، فقط درگوش و دل اقلیتی از روحانیان بشر دوست و روشن‌ضمیر اثرگذاشته است.

یك روحانی باشخصیت

« سفیان‌گوید: روزی رشید ما را خواست، پیش او رفتیم، فضیل پس از همهٔ ما آمد و ردا بر سر داشت، به‌من‌گفت: «ای سفیان، امیر‌مؤمنان کدامیک از اینهاست؟» گفتم: «این» و به رشید اشاره کردم. بدوگفت: «ای نیک‌صورت، تویی که کار این‌است به‌دست تو و به‌گردن توست حقا کار بزرگی به‌عهده‌گرفته‌ای» رشید بگریست، آنگاه به هر یک از ما یک کیسهٔ پول داد، همه پذیرفتند مگر فضیل. رشید بدوگفت: «ای ابوعلی، اگر آن را حلال نمی‌دانی به یک قرضدار ببخش، یاگرسنه‌ای‌را با آن سیر کن، یا برهنه‌ای را بپوشان.» اما او از گرفتن دریغ کرد. وقتی بیرون شدیم، بدوگفتم: «چرا نگرفتی که درکار خیر صرف کنی؟» ریش مراگرفت وگفت: ای ابومحمد، توکه فقیه شهری چنین‌خطایی می کنی، اگر برای این اشخاص خوب بود برای من هم‌خوب بود.»[۳]

۱. سیاستنامه، پیشین، ص ۷۵. ۲. ج۱، ص ۴۱. ۳. مروج‌الذهب، پیشین، ج۲، ص ۳۵۸.

برخلاف اقلیتی انگشت‌شمار، که تن به همکاری باستمکاران نمی‌دادند، اکثریت روحانیان بعد از اسلام، دست دوستی به‌سوی امراء و سلاطین درازکردند، و از آن خوان یغما سهمی بردند.

فردوسی طوسی شاعر بلندپایهٔ ما و دیگر صاحبنظران، به لزوم همکاری این دو نیرو مکرر اشاره کرده‌اند:

چنین دین و شاهی به یکدیگرند — توگویی که در زیر یک چادرند
نه بی تخت شاهی بود دین به‌جای — نه‌بی دین‌بود تخت شاهی به‌پای
نه از پادشا، بی‌نیاز است دین — نه بی دین بود شاه را آفرین
نه آن زین، نه این زان، بود بی‌نیاز — دو انباز دیدیمشان نیکساز
چو دین را بود پادشا پاسبان — تو این هر دو را جز برادر مخوان

ـ فردوسی

نزد خرد، شاهی و پیغمبری — چون دو نگینند در انگشتری
گفتهٔ آنهاست که آزاده‌اند — کاین‌دو زیک‌اصل‌ونسب زاده‌اند

ـ نظامی

که ارباب معانی نیک دانند — که دین و ملک با هم توأمانند

ـ خواجو

اشارهٔ خواجو به حدیث «الدین والملک توأمان» است، که می‌گوید، دین و پادشاهی رابا هم بستگیست. فردوسی در جای دیگر از همکاری دین و دولت سخن‌گفته است:

بود دین و شاهی چو تن با روان — بدین هر دوان، پای دارد جهان
چنان دان که شاهی و پیغمبری — دوگوهر بود در یک انگشتری

سنایی در تأیید این معنی‌گوید:

چشم سرملک و چشم سِر دین است — این جهانبین و آن نهانبین است
این و آن هر دو یار یکدگرند — هم خزان هم بهار یکدگرند

قرنهابعدگیبون مورخ نامدار انگلیسی ازهمکاری صمیمانه کلیسا وسلطنت بحث‌می کند.

مذهب و سلطنت

به‌عقیدهٔ‌گیبون «...رابطهٔ بین سریر و قربانگاه چنان صمیمانه است که تاکنون ندرتاً کلیسیا به پشتیبانی از خلق برخاسته است.»[1]

در جای دیگر می‌نویسد: «نفوذ طبقهٔ روحانی را درعهدی که موهومپرستی رواج دارد، می‌توان به طرز مفیدی برای احراز حقوق بشری به کار برد، اما پیوند میان سریر سلطنت و محراب عبادت، چنان محکم است که درفش کلیسا فوق‌العاده بندرت، بر بالای سر خلق به اهتزاز درآمده است...»[2] اکنون وضع روحانیان را در طول تاریخ مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

بارتولد راجع به اهمیت مقام روحانیان در کشور و دولت سامانیان، سخن می‌گوید و می‌نویسد: «بانی قدرت‌آن دودمان، حکومت خویش را به یاری صدر روحانیان محل، در بخارا

۱و۲. ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ترجمهٔ ابوالقاسم طاهری، ص ۴۸.

استوار ساخت. علما از وظیفهٔ زمین‌بوسی در پیشگاه شاه معاف بودند. از میان فقیهان مذهب حنفی عالیترین و شایسته‌ترین فرد را برمی‌گزیدند و امور را به صلاحدید وی، قطع و فصل می‌کردند، و خواستهای او را مجری می‌داشتند، و شاغلان مشاغل را به دستور او معین می‌نمودند، از سخنان سمعانی (دربارهٔ زاهدی که یکی از سامانیان بر تابوت او نماز خواند، و شیخی که وزیر، ابوعلی‌بلعمی، تابوت او را به‌دوش کشید) چنین برمی‌آید، شخصی که مقامش برابرمفتی یاشیخ‌الاسلام ادوار بعدی بوده، درآن زمان، به‌لقب فارسی «استاد» (معلم) ملقب بوده و شغل استاد هم در زمان اسماعیل وجود داشته. در ماوراءالنهر بطور کلی، علماء را با کلمهٔ «دانشمند» یا بنا به لهجه‌ای، «دانشومند» تسمیه می‌کردند.

شغل خطیب نیز جزو مشاغل صرفاً روحانی شمرده می‌شده. می‌دانیم که در آغاز امر، خود خلیفه و یا والی و جانشین او، در مسجد خطبه می‌خوانده و وعظ می‌کرده‌اند. در زمان سامانیان این رسم درمشرق (قلمرو خلافت) قابل اجرا نبوده، زیرا که شاهان وولات ایشان اصلاً ایرانی ویاترك بوده وگمان نمی‌رود که به‌زبان عربی آشنا بودند. ولی در مواردی که والی، زبان عربی را نیک می‌دانسته، کماکان به‌لوازم شغل والی وخطیب توأماً اقدام می‌کرده‌است.»[1]

بارتولد می‌نویسد:

سامانیان و حتی شخص اسماعیل هم هرگز برای جلب اعتماد توده‌های مردم و تبدیل ایشان به تکیه‌گاه تختِ شاهی خویش، کوششی به‌عمل نیاوردند. و دلیل وگواه این مدعی همانا روش تعقیب و ایذاء نهضتهای شیعه است؛ نهضتی که بی‌تردید صورت دموکرات‌منشانه‌ای داشته. می‌دانیم که تعالیم شیعه درزمان آخرین امرای سامانی نیز در ماوراءالنهر پیروانی داشته که پدر و برادر ابن‌سینای مشهور نیز جزو آنان بوده‌اند. اما حسن توجه روحانیان سنی، به رغم عنایتی که سامانیان‌نسبت به‌دین ونمایندگان‌آن مبذول می‌داشتند، معطوف به‌آن دودمان‌نبوده، بلکه به‌سوی دشمنان ایشان، مانند ابوعلی، وفائق، بوده است. مردم که عقیده‌ای به‌مواعظ خطیبان‌نداشتند، روی «به کسانی‌آوردند که‌فقیهان‌ایشان شمرده می‌شدند.» یعنی بر حدس درست بارون و. ر. روزن، به‌روحانیان غیررسمی که همواره نفوذشان در میان اهالی، بمراتب بیش از خطیبان و امامان منصوب ازطرف دولت بوده، روی آورده‌اند؛ بطوری که همیشه در موارد متشابه پیش می‌آید...[2]

«...سمعانی درکتاب الانساب می‌نویسد که برجسته‌ترین شخصیت دینی دربار اسماعیل‌ـ سامانی، «الاستاد» نام داشت، و نفوذ او از حدود امور دینی بسی فراتر می‌رفت. روحانیان در دعوت اسماعیل به بخارا، رهبری مردم را به‌عهده داشتند، و مدتی بعد، پس از انقراض سامانیان، از خاندان آل برهان پیشوایان روحانی از مذهب حنفی، ملقب به «صدر» یا «صدرجهان» قدرت روحانی و نیز قدرت سیاسی را دربخارا در دست‌گرفتند. نفوذی را که رهبران مذهبی بخارا در قرون وسطی بر روی تودهٔ مردم داشتند می‌توان به نفوذی تشبیه کرد که

۱. ترکستان‌نامه، پیشین، ج۱، ص ۵۰۰-۴۹۹ (به‌اختصار). ۲. همان، ج۱، ص ۶۹-۵۶۸.

مجتهدین بر روی مردم شیعی مذهب ایران کنونی دارند... بسیاری ازمؤلفین دوران اسلامی قرون وسطی، خود از روحانیان و قضات دینی بودند و بنابراین، طبیعی است که تا حدی از سامانیان جانبداری کرده و جانب بیطرفی را نگاه نداشته‌اند.»[۱]

«فرای» در کتاب بخارا می‌نویسد: «پیشوایان روحانی اهل تسنن دربخارا نفوذ وقدرت خاصی داشتند، زیرا پیشوایان اهل تسنن بودند که نخستین بار امیراسماعیل را به بخارا خواندند... فقهای شهیر و نامداری دراین دوره ظهور کردند و هریک از آنان پیروان و شاگردانی داشت. آراء عمومی نقش بزرگی در تصمیمات قضائی بازی می کرد، و شکی نیست که اغلب اوقات این آراء عمومی ازطریق عدالت و انصاف دور بود، اما عقیدهٔ فقها و علمای دینی به صورت یکی از نهادهای جامعه در می‌آمد که با حکومت غیر روحانی کوس برابری می‌زد. در دورهٔ سامانیان، کارداران دولت و علما، معمولا همکاری نزدیکی داشتند؛گرچه مردم کم کم، پیشوایان روحانی را حامیانی درمقابل ظلم و جور حکومت تصور می کردند. هنگام شورشهای عمومی و تظاهرات مردم، نیز حکومت وقت نمی‌توانست پیشوایان دینی را پشتیبان مطمئنی برای خود تصور کند... بسیاری از علمای دینی رغبتی به‌قبول منصب قضا نشان نمی‌دادند، وحتی وقتی به چنین مقاماتی که انتصاب آن، ازطرف مقامات غیرروحانی به‌عمل می‌آید، منصوب می‌شدند، ازقبول آن عذر می‌خواستند...»[۲]

دلایلی در دست است که‌گاه روحانیان بنحو جدی، از حکومت سامانیان حمایت نمی کردند.«هلال صابی تلاش حکومت سامانی را، بمنظور تحریک مردم بر ضد قراخانیان در تاریخ خود، از زبان شخصی که خود شاهد وقایع بوده آورده است، و بی مناسبت نیست که در اینجا نقل شود: وی گفت: «من به هنگام ورود سپاهیان خان در بخارا بودم. خطبای سامانی در مساجد بالای منبر رفتند و مردم را تشویق کردند که به حمایت ازسامانیان به عنوان سپاهی، نام‌نویسی کنند: بر شما معلوم است که ما چه رفتار شایسته‌ای داشتیم و روابط میان ما و شما چقدر صمیمانه بود. دشمن امروز ما را تهدید می کند، و وظیفهٔ مسلم شماست که به‌یاری ما برخیزید، و از جانب ما بجنگید. پس، از خدا مدد بخواهیم...اکنون اغلب مردم بخارا و نیز ماوراءالنهر مسلحند. وقتی مردم این سخنان را شنیدند، ازباب جهاد با فقها به‌مشورت پرداختند. فقها مردم را از این کار منصرف کردند وگفتند: «اگر پیروان خان با شما اختلاف مذهب داشتند، دراین صورت، جهاد با آنان لازم و وظیفهٔ شما بود، اما درجایی که موضوع کشمکش دنیوی است هیچ مسلمانی حق ندارد که حیات خودرا به مخاطره اندازد و خود را درمعرض خونریزی قرار دهد. این مردم (یعنی دشمنان) خوشرفتار و راست‌آیینند، و بهتر است ازجدال اجتناب کنید.» این یکی ازعلل عمدهٔ پیروزی قراخانیان، و انهزام سامانیان و انقراض امپراتوری آنان بود.»[۳]

بعضی از خاندانهای روحانی در منطقهٔ نفوذ خود، قدرت سیاسی را هم در دست

۱. بخارا، پیشین، ص ۷۶-۷۵ (به‌اختصار).

۲. همان، ص ۱۱-۱۱۰ (به‌اختصار). ۳. همان، ص ۲۰۵-۲۰۴ (به‌اختصار).

داشتند؛«نظیر خاندان آل میکال نیشابور، و خاندانهای مشابه شهرهای دیگر... تعجبی نیست که میان این پیشوایان روحانی، که در عین حال پیشوایان سیاسی نیز بودند، از یک سو، و ولینعمتان قراخانی آنان از سوی دیگر، تصادم روی داده باشد. درست معلوم نیست که آیا حکومت قراخانی اختیار تبدیل امام یا رئیس بخارا را داشته است یا نه، اما در مآخذ اشاره به خاندانی دیگر یعنی ائمهٔ صفاری رفته است که بعدها، مقام امام و رئیس بخارا یافتند؛ و این خود دلیل بر تبدیل تواند بود. در سال ۴۶۰ ه‍. ابوابراهیم اسماعیل‌صفار، که هم مقام امام داشت و هم مقام رئیس، به امر شمس‌الملک مقتول شد. پسرش ابواسحاق‌ابن‌اسماعیل، که ظاهراً جانشین پدر شد، مانند پدر از بدگویان قراخانیان، و خاری در چشم آنان بود. چنین به نظر می‌رسد که ابواسحاق، تا موقعی که سلطان سنجر در ماوراءالنهر به مداخله پرداخت، در مقام خویش باقی مانده باشد.

سلطان سلجوقی برای جلوگیری از بدگویی امام و برقراری صلح، ابواسحاق را در حدود سال ۴۹۵ ه‍. به مرو برد. مقارن همان ایام، یا اندکی بعد ازآن، سنجر برادر زن خود، ابوالعزیزابن‌عمرمازه را که از پیشوایان روحانی دانشمند مرو بود، به جای ابواسحاق به عنوان قاضی‌القضاة و عالیترین مرجع دینی به بخارا فرستاد. این امر مقدمهٔ به قدرت رسیدن سلسله‌ای از پیشوایان روحانی در بخاراگردید، که بمناسبت لقب عبدالعزیز، «آل برهان» نامیده شدند. به این ترتیب، آل برهان جانشین خاندانهای روحانی دیگر شدند و در بخارا زمام امور را به دست گرفتند.»[1]

مقام فقیه

پس از آنکه‌سلطان محمود، سیستان را بگرفت، برآن شد که‌حکمرانی سیستان را به طاهر دهد. «از طاهر پرسید که اندر سیستان کیست که بر قول او اعتماداست؟ طاهرگفته بود فقیه بوبکر نیهی. چون کارها قرارگرفت ... بوبکر- نیهی را بخواند وگفت، ازین کسها طاهر زینب را اختیارکرده‌ام که سیستان بدارد، از جهت ما چه‌گویی، که می‌گویند توهیچ محابا نکنی و سخن به‌ریا نگویی. گفت، طاهر نشاید این شغل را. سلطان طاهر را بخواند وگفت، ما اعتماد سیستان برتو کرده بودیم، اما بوبکر نیهی‌می‌گوید که تو این شغل را نشایی، طاهر جلدی کرد و خردمندی. چون‌گفته بود که او معتمد است، قول را خلاف نیاورد وگفت، راست‌گوید. پس، شهر و ولایت به‌قبجی حاجب سپرد و کدخدایی او، بوعلی شاد را داد...»[2]

در تمام دوران بعد از اسلام، غالباً روحانیان حقیقی و راستگو مورد قهر و غضب شهریاران ستمگربودند. پس از آنکه شمس‌الملک به‌جای طمغاج‌خان ابراهیم (که ازشهریاران خوب قراخانیان بشمار بوده است) به زمامداری رسید، بین او و امام ابوابراهیم اسماعیل‌بن- ابونصرالصفار، روحانی معروف آن دوران، اختلاف افتاد و کار به محاکمه و اعدام او در بخارا در سال ۴۶۱ منتهی‌گردید. «به‌گفتهٔ سمعانی، سبب محکومیت وی آن بوده که خان را به اجرای

۱. همان، ص ۴۶-۲۴۵ (با اندکی تصرف).

۲. تاریخ سیستان، (به‌نقل از سعیدنفیسی، در پیرامون تاریخ بیهقی، ج۲، ص ۶۰۵).

اوامردین تحریض می کرده و از حرام ومناهی برحذر می‌داشته.»[1] جالب توجه است که فرزند شجاع این روحانی نیز ازسنت پدر پیروی می کرد وهرگز تسلیم زورسندان زمان نمی‌شد. بارتولد می‌نویسد: «ابواسحق ابراهیم بن اسماعیل، پسر امام صفار که در زمان شمس‌الملک اعدام شده بود، مانند پدر از مجامله پرهیز می کرد و از اعمال ناپسند سلاطین پرده برمی‌داشت و نسبت به پادشاهان سختگیر بود. سنجر ناگزیر وی را بخاطر آرامش ملک به مرو فرستاد.»[2] بطوریکه تاریخ نشان می‌دهد درمیان طبقهٔ روحانیان، گروهی بی‌ثبات، ابن‌الوقت وسازشکار وجمعی ثابت‌قدم و باایمان بودند. از آن میان امام احمدحنبل مردی زاهد و پاکدامن بود «...در زمان غلو معتزله او را تکلیف کردند که بگوید قرآن مخلوقست، او را خلیفه معتصم بر عقابین کشید و هزار تازیانه بزد، او بخلق قرآن قایل نشد»[3] و در اندیشه و اعتقاد شخصی خود باقی ماند. دیگراز روحانیان مبارز وسرسخت ابن‌تیمیه است. این مرد «...چند بار با لشکر شام وتتارمحاربه کرد و مظفر آمد، و ملک‌الامرای دمشق او را اذیت بسیار رسانید و او را در قلعهٔ دمشق محبوس کرد و بعد از این وی را از قلعه بیرون آورد و در زندان دمشق کرد و او در زندان فتوی دادی وکار مردم گزاردی، آخر دوات و قلم از پیش او برداشتند و او در زندان دمشق خسته شد و آخر وفات کرد، در سال ۷۲۸- او حنبلی بود وبسیار از علمای مصر و شام باوی بحث کردند و او بر همه فایق آمد...»[4]

تحریم تحقیقات علمی از طرف فقهای سنی

ناصرخسرو در کتاب جامع‌الحکمتین، از زورگویی فقهای سنی‌مذهب و انحطاط علم در آن دوران، سخن می‌گوید و می‌نویسد: «...آنان (یعنی فقهالقبان) همی بر دین اسلام سلاری کنند، که همی‌گویند، که هر که گوید: «من بدانم که سقمونیا (دارویی است) طبیعت مردم را نرم کند، یا بدانم که سکنجبین مرصفرا را بنشاند»، کافر است. جهل از این قوی‌تر چگونه باشد؟ کفر بر این گروه فقها مستولی شده است، زیرا نه طبیعت طبیب می‌گوید: «سقمونیا من آفریده‌ام» و نه منجم می‌گوید که: «آفتاب را و کسوف‌را من همی فرود آرم.» «و اگر طبیب‌از این که می‌داند هلیله رنج حرارت و صفرا را از طبیعتها دفع کند کافر است، نیز هر که بداند که آب رنج تشنه را و نان رنج گرسنه را دفع کند، کافر باشد...این ضلالت و کفر را، که اغلب این است را افتاده است، نهایتی نیست.» سپس ناصرخسرو به بحث در میل به جستن و دانستن معنی چیزها که خاص نفوس ناطقه است می‌پردازد... و نتیجه می‌گیرد که امروز فقهالقبان دین اسلام همی گویند: اگر کسی گوید، امروزهمی از آمدن آفتاب، (چیزی؟) پدید آید، و یا من بدانم که کدام ستاره رونده است و کدام ثابت، او کافر است و (آنان) جهل را بر علم گزیده‌اند و همی‌گویند ما را با «چون و چرایی آفرینش کار نیست.»[5]

برتلس در صفحهٔ ۲۱۰ کتاب خود، بار دیگر از قول ناصرخسرو می‌نویسد: «این علما

---

۱. ترکستان‌نامه، پیشین، ج۱، ص ۶۶۱. ۲. همان، ص ۶۶۹.

۳و۴. فرهنگ ایران زمین، ج۶، ص ۲۲۴-۱۳۷.

۵. جامع‌الحکمتین، ص ۱۵-۱۱، ۱۵ (به‌نقل از: ناصرخسرو و اسماعیلیان، پیشین، ص ۲۰۴-۲۰۳).

و فقهای دروغین با هرگونه امکان تفکر و شناخت آفرینش مخالفت می‌ورزند، و ریاضیدانان و حکما و دانشمندان قوانین آفرینش را «کافر» می‌خوانند و بر آنان ستم روا می‌دارند. اطبا را بدین نام که دارو می‌سازند و دارو به کار می‌برند، و منجمان را بدان‌جهت که سیر و حرکت کواکب و سیارات را بررسی می کنند، زجر و آزار می‌دهند. همچنین همهٔ کسانی را که می‌خواهند «باطن» قرآن را با کشف رموز آن دریابند، همهٔ کسانی را که از وصایای علی پیروی می کنند، زجر و آزار می‌دهند. در میان آزار دهندگان، بخصوص کرامیان نقش عمده‌ای بر عهده دارند. این جماعت دشمنان فکری و عقیدتی خود را شکنجهٔ جسمی می‌دهند. آنان هرگز در تحری حقیقت نبوده در پی امیال پست و حقیر خود هستند...» ناصرخسرو با استناد به اخبار و احادیث می‌گوید: «اندر آفرینش اندیشه کنید و اندر آفریدگار اندیشه مکنید.»

روحانیان و فقهای سازشکار: «امیرعلی، متفکر شیعی هند، دریغ می‌خورد که نظریات مجتهدان مذاهب سنی، جای تعالیم پیامبر را گرفته است، زیرا اینان مانند بسیاری از اولیای کلیسای مسیح، چاکر شهریاران و ستمگران بوده‌اند، و از این رو چه بسا احکامی ساختند و تفسیرهایی بر قرآن نوشتند که هیچ پیوندی با روح اسلام نداشت.»[1]

بیعت قهری بعضی از فقیهان سنی مذهب، برای تأمین نظر زورمندان عصر، از بیعت قهری سخن به‌میان آوردند و «گفتند در آن دوران پرآشوب که خلیفه‌ای قانونی و مقبول عامه وجود ندارد، می‌توان حکومت سلطانی را که بزور بر سریر حکومت مستقرگشته، بخاطر صلاح جامعهٔ مسلمین قبول کرد تا مسلمانان از آشوب و هرج و مرج و جنگ خانگی نجات یابند. و چنین سلطانی را، اگر بموجب شریعت حکومت کند، می‌توان رئیس قانونی جامعهٔ مسلمین (دولت) و یا به دیگر سخن، خلیفه شمرد. ولی اگر بر خلاف شریعت حکم کند، «ظالم» است.

فقیه مشهور، ابن‌جماعه (بدرالدین محمد، ۶۳۹ تا ۷۳۴ ه) ...مدافع عقیدهٔ پیش‌گفته بود. این‌جماعت می‌گویداگرسلطان، که بزورقدرت را کسب کرده، حتی قوانین شریعت را نداند و ظالم وفاجر و فاسق باشد، معهذا باید از او اطاعت کرد. وچنانچه غاصب دیگری که واجد همان صفات باشد علیه وی قیام کند و زمام حکومت را ازچنگ او به‌در آورد، اوراهم باید اطاعت کرد. آ. فون کرمر در این باره چنین می‌گوید: «بدین قرار فقه محمدی درمرحلهٔ نهائی خود، مبدل به‌نظریهٔ قبول و شناسائی غیر محدود حق اقوی شد...» دیگر سخنی از خلافت، به صورت پیمان دوجانبه بامردم و حق خلق درخلع خلیفهٔ ظالم در میان نبوده.»[2]
آقای حکیمی در پیرامون این نوع بیعت، چنین می‌نویسد: «بیعت قهری یعنی تسلط بزور، آن هم برای جانشین پیامبر و حکومت اسلام! ...» برای آنکه دانسته شود که «اذافسدَالعالِم فسد العالَم» یعنی چه... تنها سخن دو تن ازاین دسته را نقل می کنیم:

قاضی ابوبکرباقلانی درکتاب معروف خود، التمهید، ص ۱۸۶، می‌گوید: «خلیفه اگر فاسق بود، ظلم کرد، اموال جامعه را گرفت، پوست بدن مردم را زیر شلاق له کرد،

۱. دکترحمید عنایت، «مقاله»، نشریهٔ دانشکدهٔ حقوق وعلوم سیاسی، شمارهٔ ۶، ۱۳۵۰.
۲. ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، اسلام در ایران، ص ۶۷-۱۶۶ (به‌اختصار).

خون بیگناهان را ریخت، قانون را زیر پا گذاشت، حدود واحکام الهی را از میان برد، خلع نمی‌شود و قیام برضد او لازم نیست، بلکه باید اورا موعظه کرد.» موعظه؟

این سخن متکلم معروف بود، حال‌گوش بدارید به‌سخن یک محدث معروف، حافظ یحیی دمشقی نووی، که گفته‌اند شیخ دارالحدیث بوده است، و شارح صحیح مسلم. وی در شرح صحیح مسلم، در حاشیهٔ ارشادالساری، ج ۸، ص ۳۴ گوید: «خروج بر خلیفه و حاکم و جنگ با او، به اجماع مسلمین، حرام است اگرچه آنان فاسق و ظالم باشند.»

و کسی نیست که از اینان بپرسد به‌اجماع، کدام مسلمین، مگر شیعه و سادات علوی و حسنی و حسینی و موسوی، که در طول تاریخ خروج می کردند مسلمان نبودند و مگر خود ابوحنیفه، که با منصور دوانیقی درافتاد، مسلمان نبود؟ سخت شگفتا که سیرهٔ سلف را به دست فراموشی سپردند. مگر نه این بود که چون ابوبکرگفت اگر انحراف یابم چه کنید؟ عربی‌گفت، «لقومناك بالسیف»، و همین‌گونه عمر. اگر «قومناك بالسیف» بود، موعظه ازکجا آمد؟ لابد از بدره‌های زر.»[1]

ابن‌اخوه درکتاب معالم‌القربه می‌نویسد: «حسن بصری از پیامبر (ص) نقل کرد که گفت: برترین شهیدان امت من کسی است که به مخالفت پیشوای جابر برخیزد و او را امر به معروف و نهی از منکر کند، و به‌دست وی کشته شود، که شهید است و جایگاه او در بهشت میان حمزه و جعفر است.»[2] با این بیان سیمای روحانیان واقعی تا حدی روشن شد.

پس ازآنکه در ممالک اسلامی، ترکان به‌حکومت رسیدند، بازار عقل و استدلال رو به کسادی نهاد و خودخواهی و تعصب جای حقایق و واقعیات راگرفت.

بعضی از روحانیون سطحی و مغرض در جنگها و اختلافات مذهبی و مسلکی عملاً شرکت می کردند، و جلادوار به‌ریختن خون مردم عامی فرمان می‌دادند. «بنا به‌گفتهٔ ابن‌الاثیر، درحوادث سال ۴۹۴، پس ازآنکه باطنیان در اصفهان کشتار عظیمی نمودند و علوی‌نابینایی، مردم را به‌خانهٔ خود می‌برد و درآنجا به هلاکت می‌رسانید، مسعود خجندی که از فقهای شافعیان بود، برای انتقام از باطنیان، جمع بسیاری را به‌دور خودگرد آورد و به‌آنها سلاح پوشانید، و دستور دادگودالهایی حفر نموده آنها را پر از آتش کنند و باطنیان را دسته دسته آورده درآتش بیندازند... (ابن الاثیر، ج ۱۰، ص ۱۰۹)

همچنین ابن‌الاثیر درجلد ۱۱، ص ۱۹۹ کتاب خود می‌نویسد: در ماه صفر سال ۵۶۰، در اصفهان بین صدرالدین خجندی و حنفیان، درنتیجهٔ تعصبات مذهبی، فتنهٔ شدیدی رخ داد، و جنگ وکشتارسختی میان شافعیان و حنفیان اتفاق افتاد، و در این نزاع، که ۸ روزطول کشید، جمع کثیری ازمردم اصفهان به‌دیارعدم رفتند.»[3]

خوشبختانه از آغاز اسلام تا مشروطیت، هیچگاه نهال آزادگی و حقگویی یکباره در مزرع دلهای مردم‌خشک نشد، و در هردوره و زمان، مردان شجاع و انساندوستی بودند که در

۱. همان (حواشی)، ص ۷۰-۴۶۹ (به‌اختصار). ۲. آیین شهرداری، پیشین، ص ۲۴.
۳. مجلهٔ یادگار، سال سوم، شمارهٔ ۱، ص ۱۷-۱۶ (به‌اختصار).

مقابل ارباب قدرت، پایداری و مقاومت می‌کردند.

یک روحانی مقاوم

عزالدین بن الاثیر، مورخ قرن ششم، ضمن حوادث سال ۵۹۳، می‌نویسد که دراین سال استاد ما ابوالقاسم فراقی فوت کرد. ضمن وصف مقام علمی او می‌گوید: موقعی که در بغداد نزد او کتاب سنن را می‌خواندم، یکی از بزرگان بغداد نزد او آمد وگفت: خلیفه برای فلان کار تو را احضار کرده است. وی گفت: علی‌العجاله به‌درس این بزرگواران مشغولم، چون ایشان را فرصت از دست می‌رود از آمدن عذر می‌خواهم. مأمورگفت: من جرأت ادای چنین جوابی در مقابل امر خلیفه ندارم. فرمود بر تو بحثی نیست، بگو ابوالقاسم گفت: تا ازکار درس فراغت نیابم، از آمدن معذورم. سپس می‌نویسد: «حال دراین مرد دیندار ثابت‌قدم بنگرید و ببینید که چگونه از اطاعت امر خلیفه، که مصدر بیم و امید بود، سرمی‌پیچید و باغربا، که نه خوفی از ما دردل داشت و نه امیدی، به‌قصد قربت... سخن می‌گفت.»

رفتار سلطان محمود غزنوی با روحانی شهر

یاقوت‌حموی درمعجم‌الادبا[1] در بارهٔ علی‌بن‌عبدالله‌بن احمدنیشابوری معروف به‌ابن‌ابی‌الطیب، که یکی ازدانشمندان معاصرمحموداست، می‌نویسد: «درسال ۴۱۴، او را نزد سلطان محمودبن‌سبکتکین بردند. چون بر او وارد شد اذن نگرفته نشست، و شروع به‌روایت خبری ازرسول (ص) کرد، بی‌آنکه سلطان فرمان داده باشد. سلطان به‌غلامی گفت: ای غلام «ده» بر سرش. وی سخت بر سر او زد، و آن، سبب کمی شنوایی و سنگینی‌گوش او شد. سپس سلطان پایهٔ او را در دین و دانش و پاکدامنی و ورع دانست، و از او عذرخواست، و فرمان داد مالی به‌او بدهند که او نپذیرفت وگفت: مرا به‌مال نیازی نیست، و اگر توانایی آن را دارد، آنچه را که از من ستده است بازدهد، و آن شنوایی‌من است. سلطان به‌اوگفت: ای مرد، ملک صولتی دارد که‌نیازمند به‌سیاست است و ترا دیدم که واجب را فروگذار کردی... گفت: مرا خواستی که وعظ از من بشنوی... و نه‌برای اقامت قوانین کشورداری واستعمال سیاست؛ واین متعلق به‌پادشاهان است و امثال ایشان ونه‌دانشمندان. سلطان شرمسارشد... همهٔ اینها را از تاریخ بیهق ازابوالحسن‌بن‌ابوالقاسم بیهقی، مصنف کتاب و شاح‌الدمیه، نقل کرده‌ام.»[2]

سلطان محمود غزنوی، گاه به‌قصد عوامفریبی، برای اعمال وحشیانه و آزمندانهٔ خود، مجوزشرعی تحصیل می کرد، و از قشری‌ترین روحانیان برای مبارزه با «علم» و فلسفه استمداد می‌جست.

درکتاب مجمل‌التواریخ و القصص، که درسال ۵۲۰ هجری، درعهد سلطان سنجر، تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست، می‌بینیم که سلطان محمود، پس از آنکه از ری خواسته و اموال فراوان‌گرد آورد و قسمتی از آن را نزد خلیفه القادربالله فرستاد، دستور داد تا بزرگان دیلم را بر دار آویختند؛ عده‌ای را در پوست‌گاو دوخت و به‌غزنین فرستاد. سپس می‌گوید: «مقدار پنجاه خروار از دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر

۱. ج۵، ص ۲۳۱. ۲. در پیرامون تاریخ بیهقی، بیشین، ج۲، ص ۷۰۳.

درختهای آویختگان بفرمود سوختن. و این معامله سلطان محمود آن‌وقت‌کرد که همهٔ علما و ائمهٔ شهر حاضرکردند و بدمذهبی و بدسیرتی ایشان درست‌گشت.»

در عهد سلطان‌محمود، مکرر با سیماهای‌گوناگونی از قضاة و روحانیان برمی‌خوریم که بعضی حقگو و صریح و پاکدامنند، و برخی قشری و سطحی و ابن‌الوقت. فی‌المثل، در این دوره می‌بینیم که روحانی سبک‌مغز و جامدی به‌نام شیخ ابوالقاسم‌گرگانی، پس از وفات فردوسی‌ـ طوسی، شاعر عالیقدر وگرانمایهٔ ایران، از سرتعصب یا ریاکاری از دفن این رادمرد ایراندوست در قبرستان مسلمانان جلوگیری می کند ومی گوید:«او مادح کافران وگبران بود» و پیغمبر (ص) فرمود: «من تشه بقوم فهو منهم.»

و تقریباً در همان دوران، یعنی در عصر سلطان مسعود غزنوی، به‌نام قاضی‌شریف و پاکدامنی چون ابوالحسن بولانی برمی‌خوریم که به‌قول بیهقی، مورخ معروف، با وجود فقر و نیازمندی، وقتی سلطان مسعود به‌توسط بونصر مشکان به زعم خود، از حلالتر مالها دو کیسه زر (که هر کدام هزار مثقال بود) نزد ابوالحسن بولانی وفرزندش ابوبکر فرستاد، آن دو بزرگوار، که‌گاه به ده درم نیازمندبودند، از پذیرفتن کیسه‌های زر امتناع ورزیدند. بوبکرگفت: «بدانچه دارم و اندك است قانعم، وزر وبال، این، چه‌به‌کار آید؟ بونصرگفت ای سبحان‌الله! زری که سلطان محمود در غزو از بتخانه‌ها به‌شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره‌کرده و آن را امیرالمؤمنین (یعنی خلیفه) می‌روا دارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟گفت زندگانی خداوند دراز باد، حال خلیفه دیگرست که او خداوند ولایت است؛ و خواجه با امیرمحمود به‌غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است... به‌هیچ حال، من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم؛گفت، اگر تو نپذیری به‌شاگردان و مستحقان و درویشان ده؛گفت من هیچ مستحق نشناسم... مرا چه افتاده است‌که زرکسی دیگر برد و شمار آن به‌قیامت مرا باید داد؟ به‌هیچ حال، این عهده قبول نکنم. بونصر پسرش راگفت، تو از آن خویش بستان؛گفت، زندگانی خواجه عمید دراز باد، علی ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن‌گفت و علم از وی آموخته‌ام... من نیز از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد، و آنچه دارم از اندك مایه حطام دنیا حلال است وکفایت است و به‌هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت... بزرگاکه شمادو تنید؛ وبگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشمند بود، و از این یاد می کرد و دیگر روز، رقعتی نوشت به امیر و حال بازنمود.»[1]

بیهقی در جای دیگر این جملهٔ پر مغز را در تاریخ‌گرانقدر خود می‌آورد: «صعبا فریبنده که‌این درم و دینار است! بزرگا مردا که از این روی بر تواندگردانید.»[2]

رفتار شجاعانه و استغناء طبع وبی‌نیازی این دو رادمرد، در عین بی‌برگی و فقر، شعر سنایی غزنوی را به‌یاد مورخ می‌آورد که می‌فرماید:

گر بی‌برگی به مرگ‌مالد گوشم آزادی را به‌بندگی نفروشم

در عصر سلاجقه، بطوری که در تحفة الملوك مذکور است، بین سلطان ملکشاه و

۱. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۵۱۳. ۲. همان، ص ۵۱۵.

ابوالمعالی که سر آمد روحانیان عصر در نیشابور بود، در مورد عید ماه رمضان، اختلافی پدید می‌آید که سرانجام گفتهٔ ابوالمعالی تأیید می‌شود. برای اطلاع خوانندگان، گفتگوی سلطان را با ابوالمعالی نقل می کنیم:

اختلاف ملکشاه با فقیه عصرخود

«سلطان ملکشاه رحمةالله به نیشابور رسید، و ۲۹ روز از ماه رمضان گذشته بود، وکسانی که از ارکان و شروط او بودند، در وقت هلال کردن غافل بودند، و به خدمت بعضی از بزرگان نمودند که ماه دیدیم. جماعتی که در خدمت سلطان بودند، سلطان را بر آن داشتند که فردا عید باید کردن. چون از سلطان دستوری شد، در شهر نیشابور منادی کردند که سلطان می‌فرماید، فردا عید کنید، و خواجه ابوالمعالی را، که مقتدای آن عصر بود، خبر دادند. حالی، در شهر منادی داد کردن که ابوالمعالی می‌گوید که فردا «روزه خواهم داشتن. هر که به‌فتوای من کار می کند، باید که فردا روزه دارد.» اصحاب اغراض این سخن را به‌وجهی زشت در پیش تخت سلطان انها کردند، وگفتند که ابوالمعالی سر مخالفت‌تو دارد و شکی‌نیست که مردم به‌فتوای وی کار کنند، بیشتر از آنکه به‌منادی تو؛ و این ناموس ملک را زیان‌دارد. سلطان ملکشاه نیک اعتقاد و خداـ ترس بود، حرمت اهل علم پیش وی بزرگ بود؛ با آنهمه خاطر وی متغیر شده بود، چند کس را از خواص خود فرمود، بروید و ابوالمعالی را به‌لطف و ادب اینجا خوانید. گفتند، ای شاه او به‌فرمان توچنین بیحرمتی کرد، وتو او راحرمت می‌داری. سلطان‌گفت، تاسخن وی نشنوم به‌قول دیگران، حرمت اهل علم نتوان بردن. چون ابوالمعالی را خواندند، برخاست و به آن تخفیفه که در خانه داشتی، کفش در پای کرد و به‌سرای سلطان آمد. چون وی را دیدند که به‌دستار کوچک است و موزه نپوشیده در پیش پادشاه عرضه داشتند که ابوالمعالی بدان قناعت نکرد که با فرمان تو برابری کند، اکنون بیحرمتی زیادت کرد که‌بدین شیوه، نزد ملوک رفتن ترک ادب است. سلطان از آن متغیر تر شد، و امیر حاجب‌را به عتاب نزد او فرستاد که چرا باید که تو بااین جامه و کفش پیش من‌آیی. ابوالمعالی‌آواز بلند کرد وگفت، این سخن می‌باید سلطان ازمن بشنود که‌امیر حاجب نیک باز نداندگفتن. پس چون دستور یافت، گفت ای پادشاه‌اسلام، بدان که من بدین جامه‌نماز کنم‌و در خدمت خدای تعالی شاید، درخدمت ملوک هم شاید بودن. اما ابنای دنیا و پادشاهان روزگار این عادت نهاده‌اند و این قاعده ساخته که بدین صفت پیش ملوک و سلاطین نروند. خواستم که این ادب و عادت نگاهداشتمی، اما در آن ساعت که فرمان سلطان به‌من رسید، با این جامه نشسته بودم، ترسیدم که اگر به‌تغییر جامهٔ دیگر مشغول شوم، دیر شود.

سلطان ملکشاه را از این سخن خوش آمد، وی را گفت چون بدین صفت طاعت سلطان واجب است، چرا برخلاف منادی من منادی کردی؟ ابوالمعالی‌گفت، هرچه تعلق به‌فرمان دارد، ما را واجب است که طاعت سلطان داریم، اما هرچه به‌فتوی تعلق دارد، بر سلاطین واجب است‌که از ما پرسند: که به‌حکم شرع، همچنان که‌فرمان سلطان راست، فتوی ما راست.

اما روزه داشتن و عید کردن به‌فتوی تعلق دارد، نه به‌فرمان، چون قصه آنجا رسید، سلطان ملکشاه، رحمه‌الله، ابوالمعالی را به‌احترام تمام باز به‌خانه فرستاد.

چو پخته شود تلخ، شیرین بود به‌دانش، سخن‌گوهرآگین بود.»[۱]

باید توجه داشت که روحانیان، تنها در مواردی خاص، زبان به‌اعتراض می‌گشودند، و در بسیاری موارد، اعمال ناروای امرا و زورمندان را نادیده می‌گرفتند؛ فی‌المثل «این نکته گفتنی است که جزیه و یا «سرگزیت» و سالیات سرانه‌ای که برحسب آیین اسلام فقط به‌اهل ذمه و غیر مسلمانان تعلق می‌گرفت، در این دوران غالباً ازمسلمانان نیز مأخوذ می‌گشت، و لفظ «شراب‌بها» آن عهد متداول بود. و روحانیان سنی زمان که کوچکترین انحراف را «رفض» و کمترین تجلی فکر آزاد را «کفر» و «بددینی» و «الحاد» و غیره می‌خواندند، به این تخطیهای آشکار به آیینهای اسلامی، خرده نمی‌گرفتند.»[۲]

روحانیان مغرض

روحانیان قشری و بیمایه، گاه دراثر بدفهمی، و در مواردی بعلت جاه طلبی و غرض‌ورزی، همکاران خود را نیز به بیدینی و الحاد و زندقه متهم می‌کردند. علامه شبلی نعمانی در تاریخ علم کلام می‌نویسد: «علامهٔ «آمدی» (متولد به‌سال ۵۵۱ هجری) پس از آنکه در علوم عقلی به‌درجهٔ کمال رسید، به‌مصر رفت و در آنجا موقعیت ممتازی به‌دست آورد. ولی این شهرت، بلای جان اوگردید. ابن‌خلکان می‌نویسد: قبولی عام او، فقها را برعلیه او برانگیخت تا جایی که این‌گروه محضری فراهم کردند، و این مرد دانشمند را به بیدینی و الحاد و زندقه متهم ساخته و جملگی ذیل ورقه را امضا کردند. طرفه اینکه آن‌را نزد خود «آمدی» فرستادند که او هم آن را امضا و تصدیق کند و او این شعر را در ذیل آن نوشت:

حسدالفتی اذلم ینالوا سعیه فالقوم اعداءله و خصوم

درنتیجهٔ این توطئه، این مرد دانشمند، راه فرار پیش‌گرفت، و در دمشق درحالی‌که خانه‌نشین و ازگردش روزگار ناراضی بود، درگذشت. در تاریخ علوم اسلامی، تکفیر اهل علم و دانش، سابقهٔ کهن دارد. همان امام‌غزالی معروف، که زمانی ابن‌سینا را به‌گناه پیروی ازعلم و عقل تکفیر می‌کرد، همینکه برای اثبات نظریات خود از منطق و فلسفه کمک‌گرفت، دانشمندانی چون قاضی عیاض، ابن‌جوزی، و ابن‌قیم، زبان به تکفیر اوگشودند؛ تا جایی که در اندلس به‌حکم قاضی عیاض، کتابهای او را معدوم کردند. او سعی می‌کرد منقول را با معقول سازش دهد و دین را با سلاح منطق و فلسفه ازحملهٔ معاندین محفوظ نگاه دارد.

دیگر از علمایی که ازحملهٔ محدثین و فقهای بیمایه در امان نماندند، ابن رشد اندلسی است. این محقق برکتابها و آثار اشاعره بسختی حمله کرد. و برکتابی که غزالی در رد فسلفه نوشته بود، رد نوشت، و بطلان نظریات اورا نشان داد. درنتیجهٔ همین اقدامات‌آزاد‌منشانه و تلاشی که این فیلسوف روشنفکر برای بیداری افکار مردم کرد روحانیان و فقها به دشمنی با او برخاستند. فقها از اشاعت و ترویج فلسفه بقدری برآشفته و نگران بودند که‌گویی بیم آن می‌رفت که به امنیت کشور خلل وارد شود. ناچار منصور به‌تحریک آنان، حکم داد

۱. این صفحه را استاد مجتبی مینوی در اسلامبول ازکتابی دراخلاق وآداب نقل کرده وسالها پیش برای درج در مجلهٔ یغما فرستاده‌اند (سال سوم، شمارهٔ ۹).

۲. حسن صباح، پیشین، ص ۱۳.

کتابهای حکمت و فلسفه را بسوزانند؛ چنانکه هزارها کتاب طعمهٔ آتش گردید، و ابن رشد را در جزیرهٔ «لوسینا» محبوس ساخت، ولی این دوران چندان نپایید و با کمک منصور، ابن رشد از زندان رهایی یافت. بطور کلی، ریشهٔ این تکفیرها جهل و بیخبری تودهٔ مردم بود. فقها، محدثین، و روحانیان دنیاپرست به هیچ وجه با بیداری و هشیاری مردم موافق نبودند و بخوبی می‌دانستند که اگر مردم به‌حقایق امور آشنا شوند و حق را از باطل تمیز دهند، و اندیشه‌های خرافی وافکار غیرعلمی‌را رها کنند، دیگر کسی به‌تبلیغات وتعلیمات غلط‌آنها گوش‌نخواهد داد. به‌همین‌علت، هروقت صاحبنظران، مطلبی‌علمی وفلسفی بر زبان می‌راندند از تکفیرآنها خودداری نمی کردند، و با تکفیراهل تحقیق، زندگی را بر دانشمندان حرام و تحمل‌ناپذیر می کردند.

امام غزالی، آمدی، رازی، ابن رشد، شهرستانی وبالاخره ابن‌تیمیه، هیچیک‌از حملات فقها در امان نبودند، و حال آنکه این بزرگان علم، آنچه می گفتند در پرده و چند پهلو بود. شما اگر کتابهای امام غزالی را بخوانید، بخوبی می‌دانید که این‌مرد هزاران حرف دردل نهفته دارد و یکی را هم نمی‌تواندبه‌زبان بیاورد. در جواهرالقرآن می‌نویسد که من در بعضی کتابها عقاید شخصی یا حقایقی را ظاهر ساخته‌ام، ولی بعد قسم می‌دهد که این کتب را فقط در اختیار خواص و کسانی که اهل درک حقایقند قرار بدهید.

البته معتزله بیپرده و صاف و صریح، حقایق علمی و فلسفی را می‌گفتند؛ زیرا اینان نه واعظ بودند و نه فتوی می‌دادند و امام و خطیب هم نبودند. ولی نتیجهٔ این صراحت، این شد که امروز حتی یک کتاب هم از آنها باقی نمانده است.»[1]

بعضی‌از روحانیان حقجو، و جمعی از بزرگان اهل تصوف، نه‌تنها از اجرای مقاصد امرای ستمگر سر باز زده‌اند، بلکه درمواردی چند، زبان به سرزنش و توبیخ آنان‌گشوده‌اند؛ چنانکه غزالی در مقدمهٔ نامه‌ای به‌سلطان سنجر، در برائت خویش از تهمت مخالفان و استعفا از تدریس نظامیهٔ نیشابور، سلطان‌را ازستمگری به کشاورزان طوس برحذر می‌دارد و می‌گوید: «...آمدیم به‌عرض حاجت و حاجت دواست: عام و خاص. حاجت عام آن است که مردمان طوس پراکنده و سوختهٔ ظلم بسیار شده‌اند، و امسال بی‌آبی غله را تباه کرده و دار و درخت خشک شده است. بدیشان رحمت کن، که خدایتعالی بر تو رحمت کند. گردن مسلمانان از بار بلا و محنت و گرسنگی بشکست، چه باشد اگر گردن ستوران‌تو از طوق زر فرو نشکند...»[2]

غزالی با این جملات محکم و پرمعنی، در آن دوران ظلم و استبداد، به‌مظالم و بیعدالتیهای سلطان سنجر و عمال او باشجاعت‌بسیار اعتراض می کند. و به‌یاری بی‌پناهترین طبقات جامعه، یعنی کشاورزان می‌شتابد.

یک امام شجاع و انساندوست

«در عهد سلطان سنجر، ملک روم به ولایت اسلام‌تاختن آورد و به‌حدود «آمد»و «میافارقین» لشکر کشید و حدود پنجاه هزارمسلمان از زن ومرد اسیر برد. در میان اسرا، امامی بودیگانه، مردم بینوا

۱. ترجمهٔ محمدتقی.فخرداعی، ص ۶۴، ۷۵، ۱۲۳ و ۱۲۴ (به‌اختصار).
۲. غزالی‌نامه، به‌اهتمام جلال‌الدین همایی، طبع دوم، ص ۱۶۳.

از وی استمداد جستند، او مصلحت چنان دید که فریادنامه‌ای به عنوان سلطان سنجر بنویسد و از او یاری و کمک بخواهد؛ پس یکی از علما و دانشمندان قلم در دست گرفت و شرح مؤثری به‌سلطان وقت نوشت که قسمتهایی از آن را نقل می کنیم: وی پس از مقدمه‌ای سرزنش آمیز خطاب به سلطان گفت: «چون خداوند عالم پادشاه مشرق و مغرب... است، چراعلم کفر در دیار اسلام برافراشته‌اند، و منجوق کفر سر به‌عیوق ناپاکی رسانیده؛ و آن دیاری که به‌سکون اهل دین آراسته و به‌مساجد و منابر مزین بود، ملوث خنازیر و معدن فضایح شده؟ مگر پادشاه این خبر نشنوده است که: «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته» به‌خدایی که عالم را آفریدگار است و همه را مرجع و مآب بدوست... ملوك سلف... در نوبت جهانداری، چنین خواری نکردند، و فردای بازپسین را اندیشه داشتند... در عهد سلطنت سلطان، اگر در مساحت دیار ممالك از دست ظالمی، ضعیفی یک شب ناخوش خسبد به‌جلال باری تعالی که پادشاه روزگار را... بدان مؤاخذت بود... ما بیچارگان و ستم رسیدگان، اسیران روم، از مخدرات و اطفال و کهول مسلمانان قرب پنجاه هزار جانور عالم و جاهل، ضعیف و قوی، درویش و توانگر، قصه شکایت به‌آه سحری آمیخته و به‌خون چشم رنگ داده... بدان بارگاه بینیازی می‌فرستیم و از خوارکاری آن پادشاه روزگار، فرمانده روی زمین، سنجربن ملکشاه با این سوزی که در هر نفسی عالمی درگیرد به‌آن سختگیر دیرگیر می‌نالیم و بدان بیدار «لاتأخذه سنة ولا نوم» از خواب سلطان وقت گله می کنیم. نالّه از عرش درگذشت ـ و پردهٔ آسمان از درد دل دردمندان سیاه شد. صاحبقران جهان در خراسان بر تخت پادشاهی تن آسان نشسته... سلطان اعظم تأملی فرماید... آخر التفات خاطر کجا، شفقت کجا، اسلام کجا، «التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق‌الله» کجا؟ مگر به‌سمع عزیز نرسیده است تا لاجرم از باد ـ بادهٔ ناب، و نالهٔ چنگ و رباب، و غرور شیطان، به‌احوال بیچارگان نپرداخته است. فریاد از سلطان سنجر، المستغاث بالله از سلطان سنجر، زینهار، زینهار، فریاد، فریاد! اسلام را رونقی نمانده است، و کار عالم و عالمیان به‌یکبار پریشان گشته است، و از نوشانوش شاه، دلهای مردم به‌جوش آمده است. ما بیچارگان و بینوایان، این امام عالم را فرستادیم، که در سر شهامتی دارد و در طبع حراستی و در جبلت غیرتی... به‌خدمت بارگاه اعلی... تا حال بیچارگان روم را بر رأی سلطان وقت عرضه دارد. اگر فریادرسد، فریاد رسندش و اگر داد دهد داد دهندش و اگر خوارگیرد، خوارگیرندش... «یوم لاینفع مال ولا بنون...» باقی رأی عالی سلطانی.

چون نامه بر سلطان سنجر عرضه داشتند، سلطان عزم ماوراءالنهر داشت و بر لب رود جیحون لشکرگاه کرده بود، بفرمود تا نامه نویسند به‌نزدیک ملک روم به‌تهدیدی هرچه تمامتر که اگر... آن اسیران را بر این جمله که فرمودیم به‌اوطان و بلاد خویش نرسانند و یک کودك بازگیرند، هرچه بر لفظ مبارك راندیم و به‌قلم آورده... بجای آریم، و ایشان را نکال و عبرت عالمیان گردانیم و در «آمد» و «میافارقین» هیچ جا مقام نسازیم الا به قسطنطنیه.» این نامه را معین اصم، که صاحب دیوان انشاء بود به‌قلم آورد.»[۱]

۱. آثارالوزرا، پیشین، ص ۴۵-۲۴۰ (به‌اختصار).

مبارزهٔ غزالی علیه علمای بدنهاد درعصر سلاجقه

«...در آن زمان، که به‌تمام معنی دورهٔ جدلی و تعصب دینی بود، از بیم علما و سلاطین و خلفای عباسی، هیچکس یارای آن نداشت که یک حرف، برخلاف عقاید عمومی بزند. و به‌محض این که یکی مورد تهمت واقع می‌شد، به تکفیر و نفرت عمومی و انواع حبس و قتل و شکنجه و آزار دچار می‌گردید. غزالی، بی‌پروا، قدم درمعرکهٔ خرق اوهام نهاد و اوضاع دینی و علمی آن زمان را تحت انتقاد سخت قرار داد. و چون دانست که بیشتر مفاسد اجتماعی زیر سر علمای سوء و دستاربندانی است که به‌قول سعدی، «بر سراپای بند غرور» دارند، این طایفه را هم تربیت و هم سخت مذمت نمود، و زیانها که این فرقه در دین و اخلاق دارند و همچنین مضرات جدل و مناظره را که محض خودنمایی و مبالغه باشد، هم در مجلس وعظ و هم در مؤلفات خود، مانند احیاءالعلوم و المنقذمن‌الضلال با دلیلهای مقنع و بیانات رسا و شیرین گوشزد جهانیان کرد.

یک باب بزرگ از احیاءالعلوم را، که ازنخستین ابواب این کتاب است، به‌علم علما و آداب تعلیم و تعلم اختصاص داد، و در آن زمان که به‌قول خودش، علم ودین تباه شده و از هر سو خطرهای بزرگ روی آورده بود، تألیف این کتاب رابر خود واجب مهم شمرد. یکجا در نکوهش علماء سوء فرمود: «و احترز عن الاغترا بتلبیسات علماء السوء فان شرهم علی‌الدین اعظم من شرالشیاطین...» مجاهدهٔ غزالی، در راه دین‌وحقیقت، آثار فراوان داشت... مردم عوام که گوسفند شیرده‌رؤسای روحانی بودند، بامقایسهٔ گفتار ورفتار غزالی با دیگران، کم کم از خواب گران بیدار شدند، و دیگر زیر بار علمای جاه‌طلب و فقهای دنیاپرست نمی‌رفتند، و در جستجوی علمای حقیقی بودند. یک دسته از علما، راستی درصدد اصلاح خود برآمدند، و جمعی هم مجبور شدند که هرچند به‌حسب ظاهر و محض جلب خاطر عوام باشد، روش خود را عوض کنند. اما آنان که اصلاحات غزالی را مخالف مقاصد و آرزوهای دنیاوی، و سد راه جاه‌طلبی خویش می‌دیدند، او را تکفیر کردند، و نسبت مجوسیت و زندقه و بددینی بدو دادند. کار به‌جایی کشید که‌مؤلفات او را، به تهمت این که سبب گمراهی مردم شده است، می‌سوزانیدند، جماعتی هم از در معارضه و مشاجرهٔ قلمی برآمده به‌عقیدهٔ خودشان، عقاید او را رد کردند و کتابها در ابطال اقوال و سخنان وی نوشتند.»[1]

سپس استاد همایی می‌نویسد: «...از آنگاه که غزالی از پردهٔ انزوا درآمد و آشکارا با مردم روبروگشت و سخنان خود را بگفت، در رگهای‌حسد و بغض، خونها به‌جوش آمد، و مارهای خفته بیدار شدند و در صدد آزار و ایذاء آن بزرگمرد برآمدند و به‌انواع دسیسه‌ها متشبث‌گردیدند. اخبار و احادیثی را که وی روایت می‌کرد، بی‌بنیاد قلمداد می‌کردند که وی اسناد روایت نداشته است. نسبت کفر و بددینی به‌وی می‌دادند، و خواندن کتابهای او را حرام می‌شمردند و می‌گفتند که سخنان فلاسفهٔ‌ملحدرا با شرع اسلام آمیخته است؛ از «نور» و «ظلمت» سخن می‌گوید، و خدا را «نور محض» می‌خواند که عقیدهٔ مجوسیان وگبرکان است...

۱. غزالی نامه، پیشین، ص ۱۶۳.

پایهٔ سخنان غزالی از اذهان عامه بالاتر بود... پاره‌ای از عقاید و آراء او با ظاهر شریعتی که در دست عامه بود سازگار نمی‌آمد، و ازین رهگذر، خاطر ظاهربینان کوتاه اندیشه بر وی تیره می‌گشت... گاهی نوشته‌های غزالی را تحریف، و از این راه دلها را نسبت به‌او آلوده می‌ساختند. جمعی هم به‌دربار پادشاهان سلجوقی (سلطان‌سنجر و محمدبن‌ملکشاه) از وی شکایت بردند که بددین است و مردم راگمراه می کند، و از پادشاه و امرا و وزرا می‌خواستند که غزالی را به مجلس مناظره بخواند و مقصودشان این بود که از این رهگذر غوغا و هیاهویی راه بیندازند.

...صاحب مجالس‌المؤمنین می‌نویسد: «چون غزالی تعصب بسیار در تخطئه و تجهیل ابوحنیفه داشت، مفتیان حنفی به‌قتل او فتوی دادند، اما چیزی بدو نرسید.» گاه از او در زمینه‌های مختلف سؤالهایی می کردند تا از این، دستاویزی برای هیاهو پیدا کنند. غزالی در جواب پرسشهای معاندین، رساله‌ای نوشت که صفحه‌ای از آن نقل می کنیم: «بدان که سؤال کردن از مشکلات، عرض کردن بیماری دل، و علت اوست، برطبیب، و جواب دادن، سعی کردن است در شفای بیمار، و جاهلان بیمارانند که «فی قلوبهم مرض» و عالمان طبیبانند، و عالم ناقص طبیبی را نشاید. و عالم کامل هر جای طبیبی نکند، مگر جایی که امید شفا ظاهر بود. اما چون علت او مزمن بود و بیمار بیعقل، استادی طبیب در آن بود که بگوید: این بیمار علاج‌پذیر نیست... بیماران جهل بر چهارگونه‌اند: یکی از آن علاج‌پذیر است و سه دیگر، علاج پذیر نیستند. بیمار اول، کسی بود که اعتراض وی از حسد بود، و حسد بیماریِ مزمن و علاج را به‌وی راه نیست... پس، تدبیر وی آن بود که اورا با آن عات بگذارند و از وی اعراض کنند... حسود هر چه می گوید، آتش در خرمن خویش می‌زند...»[1]

«... باری آنهمه بد گوییها و غوغای فقها دربارهٔ غزالی، به‌هیچ‌وجه، مؤثر واقع نشد سهل است که بیش از پیش، باعث توجه خواص و اولیای امورگردید؛ زیرادانستند که سخنان دشمنان همه از روی بلهوسی و خودخواهی و رفتار وگفتار غزالی همه از روی حقیقت‌جویی است... چون حجة‌الاسلام با اعزاز هرچه تمامتر باز به‌طوس آمد و متعنتان وی خجل و تشویرزده گشتند، جماعتی به‌طوس آمدند و اورا پرسیدند وگفتند: ما را از تو سؤالی است، اگر دستوری دهی، پرسیم. حجة الاسلام‌ایشان را دستوری داد. گفتند که تو مذهب که داری؟ گفت: در معقولات، مذهب برهان و آنچه دلیل عقل اقتضا کند، اما در شرعیات، مذهب قرآن، و هیچکس را از ائمه تقلید نمی کنم؛ نه‌شافعی بر من خطی دارد نه ابوحنیفه بر من زیادتی. چون این سخن از وی بشنیدند، مجال سخن‌گفتن نیافتند برخاستند...»[2]

غزالی ضمن نامه‌ای که به سلطان سنجر در برائت خویش از تهمت مخالفان نوشته است، چنین می‌گوید: «... امروز کار به‌جایی رسیده است که سخنها می‌شنوم که اگر در خواب دیدمی، گفتمی اضغاث احلام است؛ اما آنچه به علوم عقلی تعلق دارد، اگر کسی را بر آن اعتراضی است عجب نیست، که از سخن من، غریب و مشکل که فهم هر کس بدان نرسد

۱. همان، ص ۸۹-۱۸۷ (به‌اختصار). ۲. همان، ص ۱۶۹ (به‌اختصار).

بسیار است... اما آنچه حکایت کرده‌اند که در امام ابوحنیفه طعن کرده‌ام، این احتمال نتوانم کرد... اعتقاد من آن است که امام ابوحنیفه غواص‌ترین امت مصطفی(ص) بود درحقایق فقه، هر که جز این از عقیدت من یا از خط و لفظ من حکایت کند، دروغ می‌گوید؛ مقصود من آن است که این کلمه معلوم شود...»[1]

این روحانی شجاع و حقیقت‌جو در مقام اندرز به سلطان سنجر، چنین می‌گوید:

اندرزهای غزالی به سلطان‌سنجرسلجوقی

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. ایزد تعالی ملک اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد، ودر آخرت پادشاهی دهاد، که پادشاهی روی زمین در روی حقیر و ناچیزگردد، که کار پادشاهی‌آخرت دارد، که مملکت روی زمین از مشرق تا به‌مغرب بیش نیست، و عمر آدمی در دنیا صدسال بیش نبود در اغلب احوال... همت بلند دار، چنانکه اقبال و دولت و نسب بلند است، واز خدای تعالی جز به‌پادشاهی جاویدان قناعت مکن، و این بر همهٔ جهانیان دشوار است و برملک شرق آسان، که پیغمبر (ص) می‌فرماید که یک روز عدل از سلطان عادل، فاضلتر از عبادت شصت سال است... بزرگان چنین گفته‌اند که اگر دنیا کوزهٔ زرین بودی که بنماندی، و عقبی کوزهٔ سفالین که بماندی، عاقل کوزهٔ سفالین باقی بر کوزهٔ زرین فانی اختیار کردی؛ فکیف که دنیا کوزهٔ سفالین فانی و آخرت کوزهٔ زرین باقی. عاقل چگونه بود کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند. این مثل نیک‌فهم کند و بیندیشد و همیشه پیش چشم می‌دارد. و امروز به‌حدی رسیده است که عدل یک ساعت برابر عبادت صد سال است. بر مردمان طوس رحمتی کن، که ظلم بسیار کشیده‌اند، و غله به‌سرما و بی‌آبی‌خراب‌شده‌و تباه‌گشته و درختهای صد ساله‌از اصل خشک شده و روستاییان را چیزی نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال‌گرسنه و برهنه. اگر رضا دهد که از پشت ایشان پوستین باز کنند تا زمستان، برهنه با فرزندان در تنوری روند، رضا مده که پوستینشان برکنند. و اگر از ایشان چیزی خواهد همگان بگریزند و در میان کوهها هلاک شوند؛ این پوست بازکردن باشد.

بدان که داعی‌پنجاه و سه سال عمرگذاشته.چهل سال در دریای علوم غواصی کرد تا به‌جایی رسید که سخن از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. و بیست سال در ایام سلطان شهید روزگار گذرانید، و از وی به‌اصفهان و بغداد اقبالها دید، و چند بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود. در کارهای بزرگ و درعلوم دین نزدیک به‌هفتاد کتاب تصنیف کرد. پس، دنیا را چنانکه بود بدید. جملگی بینداخت و مدتی در بیت‌المقدس و مکه مقام کرد، و بر سر مشهد ابراهیم خلیل، صلوات‌الله‌علیه، عهد کرد که پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند. و اکنون ۱۲ سال است تا بدین عهد وفا کرد و امیرالمؤمنین و دیگر سلاطین او را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به حاضر آمدن. فرمان را به‌مشهد رضا (ع) آمدم، و نگاهداشت عهد خلیل را به‌لشکرگاه نیامدم. و بر سر این مشهد، می‌گویم که ای فرزند رسول، شفیع باش تا ایزد تعالی ملک اسلام را در مملکت

۱. همان، ص ۱۹۹ (به‌اختصار).

دنیا از درجهٔ پدران خویش بگذراند، و در مملکت آخرت به‌مرتبهٔ سلیمان (ع) رساند؛ که هم ملک بود و هم پیغمبر. و توفیقش ده، تا حرمت عهد خلیل (ع) را نگاه دارد، و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و به‌خدا، عز شأنه، روی آورده بشولیده نکند. و چنین دانستم که این، نزدیک مجلس عالی پسندیده‌تر و مقبولتر خواهد بود از آمدن به شخص و کالبد؛ که کار رسمی بیفایده است. و این کاری است که روی در حق‌تعالی دارد. اگر چنین پسندیده است، فمرحبا، و اگر به‌خلاف این است، در عهدهٔ عهدشکستن نباشم که فرمان سلطان به‌اضطرار لازم بود؛ فرمان را به‌ضرورت منقاد باشم. حق‌تعالی بر زبان و دل آن عزیز، آن راناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد، و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی پیدا نشود. والسلام.»[۱]

بطوری که از فحوای کتاب عتبةالکتبه، که مجموعه‌ای از مراسلات دیوان سلطان سنجر است، برمی‌آید، در غالب نقاط مهم کشور، قضات، مدرسین، متولیان و روحانیان به‌فرمان سلطان وقت، تعیین و با اجازه و موافقت او به‌امور مذهبی و قضایی می‌پرداختند؛ چنانکه کار تدریس و وعظ در مسجد جامع سرخس، بموجب فرمان «تقلید خطابت سرخس»، به‌ضیاءالدین واگذار شده است:

«...در این وقت، رأی ما چنان دید که خطابت در آن بقعهٔ مبارك و تدریس و تذکیر بر منابر مسجد جامع سرخس، به‌اسم و رسم ضیاءالدین فرمودیم تا ترتیب آن کار چنانکه می‌باید می‌کند...و در ارشاد و هدایت مسلمانان و تنبیه و اصلاح ایشان به‌مواعظه و زواجر... مستناب گرداند... باید خاص و عام در متابعت و مطاوعت ضیاءالدین شیخ‌الاسلام متفق و موافق باشند...

فرمان تدریس نظامیهٔ نیشابور به‌نام امام محمد یحیی از طرف سلطان سنجر

منتخب‌الدین بدیع اتابک، رئیس دیوان رسائل سلطان سنجر، طی منشور مفصلی، سمت جدید امام محمد یحیی را به نیشابوریان اعلام می‌کند؛ و پس از مقدمه‌ای مفصل، چنین می‌نگارد: «...پس از استخارت از حضرت عزت الهی و استطلاع رأی اعلی، خدایگانی اعظمی اعلاءالله، مدرسهٔ نظامی که مشهورترین مدارس جهان است و عزیزترین بقاع طلبهٔ علم است، به محیی‌الدین سپردن و منصب تدریس که اشرف‌المناصب است به‌وی ارزانی داشتن و مصالح فقها و مدرسه و اوقاف و هرچه بدان مضاف است و منسوب، در عهدهٔ علم و عفت و دین و دیانت او کردن تا چنانک از سداد و حسن طریقت و سیرت و عقیدت و غزارت فضل و فطنت او معهود و مألوف است، مهم بزرگ را به‌واجبی اعتناق کند... و چون دانسته‌ایم که جانب محیی‌الدین بزرگوارتر از آن است که در ملابست این خیر بزرگ به‌وصایتی محتاج باشد، بساط اطنابی که در این باب معتادگشته است، طی کردیم تا آنچ رأی صائب او را از تمهید قواعد پسندیده افتد، تقدیم کند...تا متعلمان و مستفیدان از اقاصی جهان به‌رغبتی صادق، بدان بقعهٔ علم و خطهٔ شرع می‌شتابند، و روزگار محیی‌الدین را مغتنم می‌شمرند...و روان مقدس خواجه شهید نظام‌الملک را روح و راحت می‌افزاید. انشاءالله تعالی.

۱. همان، ص ۱۲۵ به‌بعد (به‌اختصار).

سبیل مشاهیر و ائمه و اکابر علما و افاضل و قضات و اعیان و معتبران نیشابور، ادام‌الله تأییدهم، آن است که این تفویض و تقلید را به‌اهتزاز و ارتیاح تلقی کنند...و در مساعدت ومتابعت جانب محی‌الدین، طریق اخلاص سپرند... ومتصرفان اوقاف برحسب اشارت و صوابدید محیی‌الدین روند و فراغ او جویند، و در عمارت مدرسه و اصلاح آن کوشند و ایستادگی نمایند، و در همهٔ معانی ازآنچ محی‌الدین اشارت کند و مصلحت بیند، عدول ننمایند ومتابع رأی و حکم او باشند.»[1]

«امام محی‌الدین از علمای بزرگ شافعی آن دوران و از شاگردان امام‌محمدغزالی بود. وی به‌سال ۴۷۶، در ترشیز متولد شد، و در سال ۵۵۰ به‌دست غزها در نیشابور کشته شد. او در شمار علما و روحانیانی است که در مسائل سیاسی زمان، جانب بیطرفی و احتیاط را رعایت نکرده است، بلکه با شجاعت و شهامت بسیار علیه غزهای خونخوار به‌پا خاسته و مردم را به‌جنگ وقتال آنان فراخوانده است، و به‌همین مناسبت، وقتی که آن قوم خونخوار به‌نیشابور ریختند وبه‌قتل عام مردم پرداختند، آن‌قدر خاك دردهان این مرد مجاهد ریختند تا جان سپرد. شعرا و علما در رثای این رادمرد، به‌فارسی و تازی، شعرها سرودند و تسلیتها گفتند؛ ازجمله خاقانی شروانی چنین گفت:

«دید آسمان که در دهنش خاك می کنند و آگه نبد که‌نیست دهانش‌سزای‌خاك»[2]

چنانکه دیدیم، دردوران بعداز اسلام، طبقهٔ روحانیان در دو صف مخالف قرارداشتند، جماعتی چون ابوالحسن بولانی وفرزندش که اهل تقوی بودند، ازطریق کشاورزی امرار معاش می کردند وکیسه‌های زر سلطان مسعود را پس می‌فرستادند، و عده‌ای دیگر که به حقیقت بی‌اعتنا بودند، خودرا برده‌وار در اختیار خداوندان پول و زور می گذاشتند. عهد سلاجقه نیز از این دوگروه خالی نبود.

یك روحانی شجاع

خواجه نظام‌الملک، وزیر نامدار عهد سلاجقه و نویسندهٔ کتاب پر ارج سیرالملوك یا سیاستنامه در سالهای آخر عمر، برآن شد که در نامه‌ای، مراتب خدمتگزاری خود را به‌عالم فرهنگ و تمدن اسلامی برشمرد. چون این نامه تنظیم شد، آن را نزد جمعی از علما و روحانیان زمان بردند تا بر خداپرستی و پاکدامنی و فرهنگدوستی اوگواهی دهند؛ وقتی این توقیع را نزد شیخ ابواسحاق شیرازی بردند با اینکه از اساتید نظامیهٔ بغداد بود و از دستگاه خواجه مستمری می‌گرفت، شجاعانه در زیر آن نوشت: «خیرالظلمه حسن. حرره ابواسحاق» یعنی اگرخواجه را بادیگر زورمندان زمان مقایسه کنیم، او از بهترین ظلم کنندگان است. شیخ با نوشتن این حقیقت، شخصیت و بزرگواری خود را در آن عصر قدرت و استبداد آشکار ساخت. می گویند: چون نظام‌الملک، دستخط را بدید، گفت: هیچ کس از این بزرگان چندان راست ننوشته است که او نوشت.

۱. سیدعلی مؤید ثابتی، اسناد ونامه‌های تاریخی، (از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخرشاه‌اسماعیل صفوی)، ص ۱۹-۱۱۸ (به‌اختصار).

۲. همان، ص۱۱۵(به‌اختصار)؛ وهمچنین ر.ك: منتخب‌الدین بدیع‌اتابك جوینی، عتبة‌الکتبه، به‌اهتمام محمدقزوینی وعباس اقبال، ص ۴۰ به‌بعد.

ارزش علما نزد مردم و سلاطین

«بعد از آنکه غزالی از لشکرگاه تروغ به طوس برگشت، جمله اهل طوس، به‌استقبال وی شدند، و آن روز جشن عظیم ساختند ونثارها کردند. سنجر از شکارگاهی که کرده بود شکاری را پیش غزالی فرستاد. غزالی در مقابل، کتاب نصیحة‌الملوك را که تصنیف کرده بود به‌سنجر هدیه نمود.»[1]

با تمام احترامی که روحانیان در بین عامهٔ مردم و طبقهٔ حاکم داشتند، در طی قرن پنجم و ششم که بازار تعصبات و اختلافات مذهبی رواجی تمام داشت،گاه افرادی از طبقهٔ روحانیان که با یکدیگر و یا با امراء و سلاطین، همعقیده نبودند، مورد هتك حرمت قرار می‌گرفتند، وگاه از طرف زورمندان زمان، محکوم به«نفی بلد و حبس و شکنجه و الزام ترك عقیده و امثال این امور نیز می‌شده‌اند...و حتی ممکن بود درگیرودار اختلافات مذهبی، عوام دستهٔ مخالفان، به‌جان و مال و خان و مان علمای مخالف، دست‌درازی کنند.»[2]

غزالی بر روی هم روحانی حقیقت جوو اصلاح‌طلبی بود. او درکیمیای سعادت، به‌روحانیان نوکره آب‌و دنیاپرست‌می‌تازدو آشکارامی‌نویسد: «علما که به‌نزدیک‌سلطان‌می‌شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضرر مقامران، (وهب‌بن‌منبه). در جای دیگر، از قول فضیل می‌نویسد: «چندان که عالم به‌سلطان نزدیک می‌شود، از خدایتعالی دور می‌شود.» «مرد باشد که با دین درست در نزدیک سلطان شود و بی‌دین بیرون آید.» [ابن‌مسعود] «هر دل که به‌دیدار ظالم مشتاق بود، از نور مسلمانی خالی باشد.» [کیمیای سعادت].

ولی همهٔ ارباب علم وقلم، با غزالی و همفکران او همداستان نبودند؛ چنانکه جاحظ درکتاب تاج می‌نویسد: بر دانشمندان واجب است که به‌تعظیم پادشاهان قیام کنند، و به تکریم ایشان بکوشند و به‌سپاس‌گزاردن و تفخیم آنها همت‌گمارند؛ زیرا که پروردگار جهان ایشان را به کرامت خود مخصوص کرده است، و از قدرت خود شمه‌ای به‌ایشان عطا فرموده... و ما را نیز به‌فرمانبرداری و فروتنی نسبت به‌ایشان امر فرموده است. چنانکه در قرآن حکیم وارد است که: هموست خداوندی که درگیتی نمایندگانی برگزیده و برخی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده است. و نیز فرموده است: خدایرا بپرستید و پیمبران را مطیع باشید،و فرمانروایان خود را فرمانبرداری کنید.

(و هوالذی جعلکم خلائف‌الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات و اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی‌الامر منکم).[3]

تنها حجة‌الاسلام غزالی نبود که می‌گفت: «مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنك علما بر درگاه سلطان.» جلابی درکشف‌المحجوب نیز از قول یحیی‌بن‌معاذالرازی می‌نویسد: «اجتنب صحبة ثلثة اصناف من‌الناس؛ العلماء‌الغافلین والفقراء‌المداهنین‌والمتصوفة‌الجاهلین.» اما علماء غافل آنان باشند‌که دنیا را قبلهٔ دل خودگردانیده باشند، و از شرع آسانی اختیار

۱. مجموعهٔ مقالات عباس اقبال، به‌اهتمام دبیر سیاقی، ص ۸۶۹.

۲. کتاب‌النقض، ص ۴۸۶ و ۴۸۸؛ و حواشی لباب‌الالباب، ج۲، ص ۳۵۴ (به‌نقل از: تاریخ ادبیات در ایران، ج۲، ص ۱۶۰).

۳. ص ۲.

کرده و پرستش سلاطین بر دست گرفته و درگاه ایشان را طواف‌گاه خودگردانیده و جاه خلق را محراب خود کرده... آنگاه حقد و حسد را مذهب گردانیده. در جملهٔ اینهمه علم نباشد... اما فقراء مداهنین آنان باشند کی چون فعل کسی بر موافقت هواء وی باشد، اگرچه باطل بود، برآن فعل وی را مدح گویند، و چون برخلاف هواء ایشان کاری کنند، اگرچه حق بود، وی را بدان ذم کنند... اما متصوف جاهل آن بود کی، صحبت پیری نکرده باشد، و از بزرگی ادب نیافته و گوشمالی زمانه نچشیده و به‌نابینایی کبودی اندر پوشیده و خود را در میان ایشان انداخته.»

فتوای روحانیان در تاریخ سلاجقهٔ کرمان، در شرح حال ملک محمد، می‌خوانیم که وی «بغایت خونریز بود، وگویند که روزی که کسی را نکشتی، به‌شکار شدی، وگور و آهوزدی. زاهد عمانی، ملک را تعظیم بسیار می‌کرد، و او وقت وقت، به‌شهر گواشیر شدی و به‌سرای ملک تردد کردی. گفت که یک روز با ملک در سرای او می‌گشتم، به‌موضعی رسیدم که حد یک خروار کاغذ همه رقعه بر هم ریخته بود. پرسیدم که این کاغذها چیست؟ ملک گفت: فتوای ائمهٔ شرع. هرگز هیچکس را نکشتم الا که ائمهٔ فتوی دادند که او کشتنی است. و شیخ برهان‌الدین، قدس سره، ملک محمد را از پادشاهان عادل دانستی.»[۱]

ابوطاهر ملقب به شرف‌الدین، جد عوفی صاحب لباب‌الالباب از علمای حدیث و از دانشمندانی بود که طبع شعر داشت. وی در اشعار زیر، از روش ریاکارانهٔ بعضی از روحانیان شکایت می‌کند:

تا چند از این تحمل بار ثقالها	وز دیدن و شنیدن هرگون محالها
با قول بایزید و دم شبلی و جنید	پیدا شدن ز خلق یزیدی فعالها
ای عالمان بی‌عمل دین‌فروش، بس	مسجد به‌ناله آمد، ازاین قیل وقالها

فقیه دورو: «یکی از فقها هر روز قبل از طلوع آفتاب، پیش حکیم می‌آمد، و نزد او درس حکمت می‌آموخت، ولی چون میان مردم می‌رفت، از حکیم به‌زشتی یاد می‌کرد.

خیام روزی جمعی طبال و بوق‌زن را پیش خود خواند، و ایشان را درگوشه‌ای پنهان ساخت؛ و چون فقیه مزبور به‌عادت هر روز، به‌تحصیل حکمت نزد حکیم آمد، حکیم نوازندگان را به‌نواختن طبل و برکشیدن بوق واداشت. مردم براثر این سر و صدا، از هر طرف گرد آمدند. عمر خیام گفت، ای مردم نیشابور، این فقیه شهر شماست که هر روز در چنین وقتی پیش من می‌آید و از من علم فرامی‌گیرد، بعد مرا نزد شما، به‌زشتی یاد می‌کند. اگر حق با اوست، پس چرا به‌تعلم پیش من می‌آید و سپس از استاد خود به‌بدی نام می‌برد؟»[۲]

رشیدالدین وطواط در طی قصیده‌ای، در وصف علمای دوران خود می‌گوید:

جهال، در تنعم و ارباب فضل را	بی‌صدهزار غصه، یکی نان نمی‌رسد
جاهل به‌مسند اندر و عالم برون در	جوید به‌حیله راه وبه‌دربان نمی‌رسد
آلوده شد به‌حرص درم جان عالمان	وین خواری ازگزاف بدیشان نمی‌رسد

۱. تاریخ سلاجقه، ص ۳۴ (به‌نقل از: تاریخ کرمان، ص ۲۸۹).

۲. زکریا قزوینی، آثارالبلاد (به‌نقل از مجلهٔ یادگار، سال چهارم: شمارهٔ ۱۰و۹، ص ۹۵).

دردا و حسرتا که به‌پایان رسید عمر / وین حرف سردریگ به‌پایان نمی‌رسد

رفتار فقها و روحانیان ریاکار، از دیدهٔ تیزبین شاعر بصیر و منتقدی چون ناصرخسرو، مکتوم نمانده است. وی در وصف شعرا و روحانیان ریاکار می‌گوید:

ای شعرفروشان خراسان بشناسید / این ژرف سخنهای مرا، گر شعرایید
بر حکمت، میری زچه یابید چو از حرص / فتنه غزل و عاشق مدح امرایید
یکتا نشود حکمت، مر طبع شما را / تا در طمع مال، شما پشت دوتایید
آب ار بشودتان به‌طمع باك ندارید / مانند ستوران سپس آب وگیاهید
گر راست بخواهید چو امروز فقیهان / تزویرگرانند و شما اهل ریایید
خواهم که بدانم که مرین بیخردان را / طاعت به‌چه معنی و ز بهر چه ز ایید
ای حیلت سازان جهلاء علما نام / کز حیله مر ابلیس لعین را وزرایید
چون خصم سر کیسهٔ رشوت بگشاید / در وقت، شما بند شریعت بگشایید
هرگز نکنید و ندهید از حسد و مکر / نه آنچ بگویید و نه هرچ آن بنمایید
آن را که ببایدش ستودن بنکوهید / و آن را که نکوهیدن شاید بستایید

مفتی و فقیه و عابد و زاهد / گشتند همه دنان به‌گرد دن
... ده جای بزر عمامهٔ مطرب / صد جای دریده موزهٔ مؤذن
وز بخل نیوفتد، به‌صد حیلت / از مشت پر ارزنش، یکی ارزن

در حق واعظان و مفتیان آلوده می‌گوید:

منبر عالمان گرفتستند / این گروهی که از در دادند
دشمن عالمان بی‌گنهند / زانکه خود جاهل وگنهکارند
بر دروغ و زنا و می خوردن / روز و شب همچو زاغ ناهارند
ور ودیعت نهند مال یتیم / نزد ایشان، غنیمت انگارند

ناصرخسرو، تنها از ریاکاری روحانیان ناراضی نیست بلکه ازجهل عمومی نیز رنج می‌برد.

پشت این مشت مقلد کی شدی خم از رکوع / گرنه در جنت امید میوهٔ طوباستی
روی زی محراب کی کردی اگرنه در بهشت / بر امید نان و دیگ قلیه و حلواستی

آشکارا دهی، ازاندك و بی‌مایه، زکاة / رشوت حاکم، جز درشب وپنهان ندهی

آنکه فقیه است از املاك او / پاکتر آنست که از رشوت است

ور بپرسیش یکی مشکل، گویدت به‌خشم / سخن رافضیانست که آوردی باز

به‌قول یکی از دانشمندان، در عصر ناصرخسرو در سرزمین «خراسان و مشارق»، بازار حکمت کاسد ومزاج شریعت فاسدبود، وکارها به‌دست مشتی فقیه می‌گشت، که چون ستمگر سر کیسهٔ رشوت می‌گشود، آنان نیز دروقت، «بند شریعت» می‌گشودند، ناصرخسرو در حق آن گروه می‌گفت:

«ابلیس فقیه است‌گراینها فقهایند»... دانشجویی که خواستار بود، حقیقت دین و علم را دریابد، مورد لعن و تکفیر «علما» لقبان وفقها «لقبان» کرامی مسلک قرار می‌گرفت. «ذهن علم فراز و دهن رشوت باز.»

غیر از روحانیان ریاکار و فاسد، قشر انگلی از روشنفکران عصر که به‌گرد دربار شاه و امیران و وزیرانش جمع شده بودند، مانند فقیهان متعصب کرامی‌مسلک و برخی صوفیان و علویان بزرگ، و شاعران مدیحه‌سرا و منجمین طالع بین و غیره، از خوان گستردهٔ غارت، نصیب و صلتی دریافت می‌داشتند.

اخلاق و روش زاهدان ریایی، از نظر شیخ فریدالدین عطار نیز مکتوم نمانده است:

الا ای زاهدان دین، دلی بیدار بنمایید — همه مستید، در مستی یکی هشیار بنمایید
ز دعوی هیچ نگشاید اگر مردید اندر دین — چنان کاندر درون هستید، در بازار بنمایید
هزاران مرد دعوی‌دار بنمایم ازین مسجد — شما یک مرد دعوی‌دار در خمار بنمایید

مفتیی را دید آن پرهیزکار — بر در سلطان نشسته روز بار
فتویی پرسید از او، مرد حکیم — گفت، این چه جای فتواست ای سلیم
مردگفتش، بر درِ شاه و امیر — هم چه جای مفتی است، ای خرده‌گیر

حکیم عمر خیام نیشابوری نیز میگساران بی‌آزار را بر زاهدان ریاکار ترجیح می‌دهد:

ای زاهد شهر از تو پر کارتریم — با اینهمه مستی ز تو هشیارتریم
توخون کسان‌خوری وماخون رزان — انصاف بده‌کدام خونخوارتریم

اهل نگردد به‌عمامه سفیه — خر نشود از جل دیبا فقیه

ـ امیرخسرو

عالم که ندارد عملی مثل حمار است — بی‌فایده اثقال کتب را شده حامل

اقتباس از: «مثل الّذین حُملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا»

سعدی در این معنی گوید:

نه محقق بود نه دانشمند — چاروایی بر او کتابی چند
علم چندانکه بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی

ترک مناجات‌گیر، رو به‌خرابات آر — پیرخرابات را، بین که‌چه خوش باصفاست
روز مناجاتیان، بگسل اگر عاشقی — زانکه همه کارشان زرق وفسون و ریاست

ـ مولوی

ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است — بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم

ـ مولوی

صائب تبریزی نیز با فکر دقیق و صائب خود، به‌جنگ گُمرهان وریاکاران رفته است:

خواهی به کعبه روکن و خواهی به سومنات — از اختلاف راه چه غم، رهنما یکی است

کعبه و بتخانه‌ای در عالم توحید، نیست عاشق یکرنگ دارد قبله‌گاه از هر جهت

چه لازم است به‌زاهد بزور می دادن به‌خاك تیره مریزید آبروی شراب

مئی که اهل شعورند داغ نشئهٔ آن چرا کسی به فقیهان بیشعور دهد

ز مکر سبحه‌شماران خدا نگه‌دارد که صد سر است به‌یک حلقهٔ کمند آنجا

بشوی دست ز ورد و نماز، وقت طعام ز انتظار مکن خون به‌دل جماعت را

پیش از این خانهٔ صیاد ز خار و خس بود این زمان خرقهٔ پشمین و کلاه نمدست

رندی است، که اسباب آن‌آسان ندهد دست سرمایهٔ تزویر، عصایی و ردایی است

تا از این بعد چه از پرده برآید، کامروز دورپرواری عمامه و قطر شکم است

عقل و فطرت، به‌جوی نستانند دور، دور شکم و دستار است

خرقهٔ تزویر از باد غرور آبستن است حق پرستی در لباس اطلس و دیبا خوش است

مخور صائب فریب زهد، ازعمامهٔ زاهد که درگنبد ز بیمغزی صدا بسیار می‌پیچد

پشه از شب زنده‌داری خون مردم می‌مکد زینهار از زاهد شب زنده‌دار اندیشه کن

آذر بیگدلی روحانی جامد و متعصبی را چنین توصیف می کند:

به شیخ شهر، فقیری ز جوع برد پناه بدین امید که ازلطف، خواهدش نان داد

هزار مسأله پرسیدش از مسائل وگفت که‌گر جواب نگفتی نبایدت نان داد

نداشت حال جدل آن فقیر و شیخ غیور ببرد آبش و نانش نداد، تا جان داد

عجب که باهمه دانایی، این نمی‌دانست که‌حق به‌بنده‌نه روزی به‌شرط‌ایمان داد

من و ملازمت آستان پیر مغان که جام می به کف کافر و مسلمان داد

عین‌القضاة همدانی می‌گوید:

در روزگارگذشته، خلفاء اسلام، علماء دین را طلب کردند، و ایشان می‌گریختند؛ و اکنون از بهر صد دینار حرام، شب و روز با پادشاهان فاسق نشینند و ده بار بر سلام روند، وهر ده بار باشد که مست و جنب خفته باشند. پس، اگر یک بار، بار یابند از شادی بیم بود که هلاك شوند، و اگر تمکین یابند که بوسی بر دست

فاسقی نهند، آن را بازگویند و شرم ندارند و «ذلک مبلغهم من العلم.» و اگرمحتشمی دردنیا ایشان را نصف القیامی کند، پندارند که بهشت به‌اقطاع به‌ایشان داده‌اند.[۱]

روحانیان حقیقی

نویسندهٔ کشف الحقایق، ضمن گفتگو از فرق گوناگون مذهبی، به روحانیان ریاکار وعلمای بیعمل حمله می کند و خطاب به یکی از یاران خود می‌گوید: «ای درویش مراد من‌از این دانا، محقق نه این علمای بیعمل و نه این مشایخ بی‌تقوایند. اگر خود را به‌علما ومشایخ مانند کرده‌ای که ایشان هزار بار از تو مقلدتر وگمراهترواز خدایتعالی دورترند؛ باوجود دوری، خود را نزدیک می‌دانند، و از غایت جهل و تاریکی‌خود را داناو بانور شناسند...

قومی به‌خیال، در غرور افتادند وز غایت جهل در سرور افتادند
معلوم شود چو پرده‌ها بردارند کز کوی تو دور دور دور افتادند

ای درویش، این دانا و محقق را در مساجد برمنابر وعظ و تذکیر نیابی،و در مدارس بر بساط تدریس و منصب درمیان اهل کتاب و بت‌پرستان نیابی، و در خانقاه بر سر سجاده در میان اهل خیال و خودپرستان نیابی. الا از هزارکس یک‌کس... ایشان پیشوایی و مقتدایی به‌خود راه ندهند، و دعوی سری و سروری نکنند. هرکس به کسی‌وکاری بقدر حاجت خود مشغول باشند، و تعیش ایشان به‌کسب ایشان باشد، و از مال پادشاهان و ظالمان‌گریزان باشند، و درکسب، طلب زیادتی نکنند، و اگر زیاده از حاجت ایشان‌حاصل شود، ایثار کنند.»[۲]

نامهٔ امام‌فخررازی به سلطان‌محمدخوارزمشاه

دانشمند معروف، امام‌فخررازی، ضمن نامهٔ مشروحی که به سلطان محمد خوارزمشاه نوشته است، پس از مقدمه‌ای چنین می گوید: لکن پادشاهان دو طایفه‌اند: یکی آنانک نفاذ پادشاهی ایشان بر عالم ارواح باشد، و ایشان علماء وحکمااند، زیرا که به‌حکم بیان و هدایت ایشان، روح از حضیض ظلمات ضلالت به‌اوج نور معرفت رسد، و به‌طبع و طوع فرمانبردار شوند و از میان جان،سال‌وجان‌نثار روزگار آنکس کند. و دوم آنک‌نفاذ پادشاهی ایشان برعالم اجسادباشد، وایشان پادشاهان صوری باشند؛ زیرا که خلق که در طاعتداری وفرمانبرداری‌ایشان، برهان بندگی‌نمایند وآثار اخلاص واختصاص ظاهر کنند از راه ظاهربود نه‌ازعالم حقیقت، واز روی مجاز، نه‌از وجه حقیقت. چه‌لشکر هرچندفرمانبرداری کنند،لکن جامگی خواهند، و اگر نیابند بگریزند، و باشد که به دل خود منکر باشند، اما از جهت رغبت یا رهبت، زبان نگاه دارند.و طاعتداری علما از میان جان باشد. اما کمال پادشاهی آن باشد که با کمال قدرت ظاهر به کمال حکمت باطن آراسته باشد، و سر وعلانیت او از وصمت نقصان پیراسته‌بود.[۳]

۱. نامه‌های عین‌القضات همدانی، به‌اهتمام علینقی منزوی / عفیف عسیران، ص ۷۸.

۲. عبدالعزیزبن‌محمد نسفی، کشف‌الحقایق، تعلیق احمد مهدوی دامغانی، ص ۲۸ (به‌اختصار).

۳. اسناد و نامه‌های تاریخی (از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی) بیشین، ص ۸۸-۱۸۷.

سپس این مرد دانشمند، برخلاف انتظار، زبان به تملق و مداهنه می‌گشاید و در حق سلطان محمد خوارزمشاه می‌گوید:

...و غالب ظن آن است که بعد از دور اسکندر، در این هزار و پانصد سال، از جهتی چنین جهانبان نیافته، مگر در این دوره که حق‌تعالی سریر مملکت و تخت عزت را به‌ذات معظم و نفس مقدس ملک اعظم، خاقان معظم، ظل‌الله فی‌العالم، اکرم‌الملوک‌السلاطین، و اشرف خلفاءالله فی‌الارضین، ناصرالدنیا والدین، علاء ـ الاسلام والمسلمین، معز امیرالمؤمنین، آن پادشاهی که اگر عقول عقلاء جمع شود و از همه یک عقل متولد شود، و فصاحت فصحاء عالم و بلغاء دنیا مترکب شود و از همه یک بیان پدید آید، آن عقلها با آن فصاحتها در موافقت ثناء خلال جلال او جز نداء «ما عرفناك» در ندهند، و به‌عاقبت جز فریاد لااحصی (ثنائک) برنیاورند، و اگر کسی پندارد که این سخن از راه طامات گفته می‌شود، و از راه مجاز در وجود می‌آید، آن ظن باطل است و آن توهم فاسد.[1]

و بعد تا پایان نامه، امام فخر رازی با استناد به آیات قرآن، از این پادشاه فاسد و جابر تعریف و تمجید می کند، وحال آنکه هر کودك دبستانی که یک‌بار تاریخ این‌مملکت را خوانده باشد، می‌داند که محمد خوارزمشاه یکی از تبهکارترین سلاطین ایران است، و همان کسی است که با سوء سیاست و بی‌تدبیری خود، موجبات حملهٔ خانمانسوز مغول را به ایران فراهم کرده، و در نتیجه، غیر از کشته شدن میلیونها زن و مرد، کلیه آثار علمی و ادبی و فرهنگی این مملکت در جریان این ایلغار وحشیانه دستخوش فنا و نیستی شده است. (این نامهٔ تملق مقایسه شود با نامه‌های صریح و توبیخ‌آمیز غزالی به سلاطین سلجوقی.)

طبقهٔ روحانیان در عهد مغول، بیش از پیش رو به انحطاط و فساد رفتند، و دیگر در میان این طبقه، مردانی چون امام محمد غزالی برنخاست. سعدی ماهیت اخلاقی بعضی از افراد این طبقه را، طی حکایتی، بیان می کند: «فقیهی پسر را گفت که هیچ از سخنان رنگین و دلاویز متکلمان در تو اثر نمی کند، گفت، به علت آنکه نمی‌بینم ایشان را کردار موافق گفتار.

ترك دنیا به‌مردم آموزند / خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس / هرچه‌گوید نگیرد اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند / نه بگوید به خلق و خود نکند

قوله تعالی، اتأمرون‌الناس بالبر و تنسون انفسهم

عالم که کامرانی و تن‌پروری کند / اوخویشتن‌گم است کرا رهبری کند.

سعدی در باب هشتم می‌گوید: «دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند؛ یکی آنکه مال‌گرد کرد و نخورد، و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد.»

«...عالم ناپرهیزگار، کوری است که مشعله دارد...»

«پادشاهی عابدیرا طلب کرد. عابد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم، مگر

۱. همان، ص ۱۸۹.

اعتقاد پادشاه در حق من زیاده شود. آورده‌اند که داروی قاتل بخورد و بمرد...»

«دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع
خود را زعملهای نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار»

سعدی در بوستان نیز صوفیان ریایی و عوامفریبان را، چنانکه هستند، معرفی می کند:

«که زنهار ازین کژ دمان خموش
پلنگان درندهٔ ژنده‌پوش
که چون گربه زانو بدل می‌نهند
وگر صیدی افتد، چو سگ می‌جهند
ره کاروان، شیرمردان زنند
ولی جامهٔ مردم اینان کنند
سپید و سیه پاره بردوخته
به‌سالوس و پنهان زر اندوخته»

با این‌حال، چنانکه دیدیم، بعضی از روحانیان از موقعیت اجتماعی خود به‌نفع مردم استفاده می کردند، ودر راه‌حل مشکلات‌عمومی، بازمامداران وقت‌مکاتبه و یاگفتگو می کردند، نظیر امام‌محمدغزالی و صدر جهان وجز اینها. بطوری که در جوامع الحکایات آمده است، عبدالعزیزبن عمر، که در بخارا مقام صدر جهان را داشت،«روزی در راهی می‌رفت، بازرگانی را یکی از شحنگان، مالی ستده‌بود، وآن بیچارهٔ مظلوم، ازکس‌داد نمی‌یافت. روزی قصه به‌صدر- جهان رفع کرد؛ بفرمود سرهنگان را تا برفتند و آن مال بتکلف بگرفتند، و به‌وی رسانیدند...»[1]

بعضی از وزرای نامدار ایران، بخصوص در عصر سلاجقه و مغول، به علما و روحانیان و طلاب علوم دینی، کمکهای مالی شایان می کردند؛ وما توجه و عنایت خواجه نظام الملك و فرزندانش را به‌طلاب و روحانیان و مردانی نظیر امام غزالی، در این کتاب یاد آور شده‌ایم. اکنون نیز نمونه‌ای ازکمك وزیر دانشدوست ایرانی، رشیدالدین فضل‌الله، را به بعضی از علما ذکر می کنیم. خواجه طی نامه‌ای به‌حاکم بغداد، شیخ عبدالله‌بن‌بغدادی را به‌منصب شیخ الاسلامی آن ولایت‌بر می گزیند، و دستوری‌دهد که در بقعهٔ خود به کار تدریس و تعلیم شاگردان مشغول شود، و مواجب روزانه وسایر احتیاجات شیخ و مریدان او را بدین نحو تعیین می کند:

شیخ: نان (۸ من)گوشت (۸ من) بهاء حویج (صره دینار) صابون (واجب شهر ۸ من)جامهٔ زمستانی دو دست، تابستانی دو دست.

مریدان: نان (۳۰ من)گوشت(۳۰ من) بهاءحویج (۳۰ دینار) جامه (۳۰ ثوباً) صابون واجب شهر (۳۰ من).

همچنین برای حفاظ، نواب، مؤذن،خازن کتب، طباخ، فراش، میزان‌معینی‌نان،گوشت، حویج، صابون و جامه تعیین شده بود؛ و نیز برای لیالی متبرکه و عیدین ده من عسل، ده من روغن، سی من نان، پنجاه من روغن، پنجاه عدد شمع و روغن قنادیل (۳۰ من).

خواجه در نامه‌ای که به‌فرزندخود، حاکم‌بغداد، نوشته دستور می‌دهد به پنجاه تن از علمای زمان، برسم انعام، یک پوستین سمور (یا وشق یا سنجاب)، و یک مرکوب مع سرجه و نقداً (الفی دینار) تسلیم نمایند.

اینک نام چند تن از دانشمندان آن‌عصر را که مشمول عنایت خواجه قرارگرفته‌اند،

۱. معین‌الفقرا، تاریخ ملازاده، به‌اهتمام احمد گلچین معانی.

ذکر می‌کنیم: قطب‌الدین مسعود شیرازی، قاضی ناصرالدین شیرازی، صدرالدین ترکه، مجدالدین اسماعیل فالی‌محمد صاعد اصفهانی، صدرجهان بخارایی، و غیره. و در پایان نامه می‌نویسد: «چون این‌ضعیف که خادم علماء زمان و چاکر افاضل دوران است مراجعت کند، ادارات و مواجب سالیانهٔ علما و قضات و سادات و وظایف مشایخ و محدثان و حفظهٔ قرآن و حکما و اطباء وشعرا و ارباب اقلام ممالک ایران از سرحد آب آمویه تا سر حدآب‌جون و اقاصی مصر وتخوم روم، چنانچه معهودبوده بر قاعدهٔ قدیم داده شود، ونوعی کند که ایشان از سر رفاهیت به‌افادت و استفادت، مشغول‌گردند وما را به‌دعای خیریاد کنند؛ انشاءالله والسلام.»

با اینکه در عهد مغول، روحانیان بیش از پیش سلعبهٔ زورسندان زمان‌گردیدند، نباید از نظر دور داشت که در این عهد ظلم و وحشت، باز مردانی چون شیخ نجم‌الدین کبری و قاضی پوشنجی درکردار وگفتار، مردی و مردانگی نشان داده و از حمایت خلق و همگامی و همقدمی با آنان سر باز نزده‌اند.

قدرت روحانیان

چنانکه‌گفتیم، در میان طبقات مختلف اجتماعی، طبقهٔ روحانیان بیش از دیگران می‌توانستند اعمال و رفتار سلاطین مستبد را مورد بحث و انتقاد قرار دهند. چنگیزخان که در قتل و غارت و بیدادگری سرآمد سلاطین جهان است، قاضی پوشنجی را که از بزرگان خراسان بود، به ملازمت خود برگزید و از او اخبار انبیاء و سلاطین عجم می‌پرسید. روزی به‌وی‌گفت: من با کشتن محمد اغزی نامی بزرگ از خود به‌یادگارگذاشتم، چه او «پادشاه نبود دزد بود»، «اگر او پادشاه رسولان و بازرگانان مرا نکشتی...» قاضی پوشنجی که مردی بشردوست و شجاع بود، موقع را مغتنم شمرد وگفت: «اگر خان مرا به‌جان امان دهد، یک کلمه عرض دارم. فرمود که ترا امان دادم. گفت: نام جایی باقی بماند که خلق باشند، چون بندگان خان جملهٔ خلق را بکشند، این نام چگونه باقی بماند، و این حکایت که‌گوید؟»[1]

یک‌روحانی شجاع و رزمجو

مبارزهٔ شیخ نجم‌الدین کبری با مغولان، پس‌از آنکه‌لشکرمغولان به‌حدود خوارزم رسید، مغولان به‌شیخ پیشنهاد کردند برای حفظ‌جان خویش، از خوارزم بیرون رود، ولی شیخ شجاعانه پاسخ داد که مرا در این شهر خویشان و متعلقان و مریدانند، پیش خدا و خلق‌معذور نباشم که‌ایشان را گذاشته‌بیرون‌آیم. مغولان بار دیگر اصرار کردند که شیخ با هزار کس‌ازآشنایان و بستگان از شهر خوارزم بیرون رود، ولی شیخ به حکم وطن‌پرستی و نوعدوستی‌این عمل‌را نا جوانمردانه شمرد وگفت:

> چگونه روا بود که با طایفه‌ای‌که در اعتقاد اتحادی باشد، درحالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت درد و بلا و نزول قضاء ایشان را در ورطهٔ بلا وعنا بگذارم و خود خلاص و نجات یابم.[2]

۱. منهاج‌الدین عثمان جوزجانی، طبقات ناصری، طبع لاهور. ص ۶۶۲ به‌بعد.

۲. روضة‌الصفا، پیشین، ج ۵، ص ۱۰۶.

سرانجام مغولان به خوارزم حمله‌ور شدند. شیخ به‌معیت مریدان، به‌مقابلهٔ آنان برخاست: خرقهٔ خود را در بر افکند و میان محکم ببست، و بغل پر سنگ ساخته نیزه‌ای به‌دست گرفت و روی به‌جنگ مغولان آورد و بر ایشان سنگ می‌زد، تا سنگهایی که در بغل داشت تمام شد و لشکر چنگیزخان آن جناب را تیر باران کرده، یک تیر بر سینهٔ مبارکش آمد و چون آن را بیرون کشیدند مرغ روح مطهرش به‌ریاض بهشت مأوی گزید.»[۱]

شیخ نجم‌الدین کبری مرد، و انسان واقعی بود، او منصوروار به استقبال مرگ رفت و به جهانیان درس اخلاق و نوع دوستی داد. نامش جاوید باد.

گفتگوی سلطان محمود غازان با روحانیان

در قوریلتای بزرگ، غازان، خطاب به روحانیانی که غرق فساد و دورویی بودند، چنین گفت: «شما که لباس دانش و عبادت را شعار خودساخته... دعوی امانت و دیانت می کنید، باید که نیکو بیندیشید، اگر از عهدهٔ لوازم این دعوی کماینبغی بیرون می‌توانیدآمد، بغایت مستحسن است... والا نتیجهٔ افعال شما، خجالت وانفعال خواهدبود، وپیش خداوخلق معاتب وملوم خواهیدگشت. و به‌تحقیق بدانید که‌ایزدتعالی ازآن‌جهت‌مرا بر مسندسلطنت‌نشانیده... که‌ابواب‌عدل‌و انصاف‌بر روی‌رعایا، که ودایع خالق‌البرایااند، برگشایم، و بر من واجب است که حق‌گویم و طریق حق پویم، مجرمان را به‌جزاء اعمال ایشان رسانم، و مخلصان را به‌مزید انعام و احسان شادگردانم... من که به‌مرتبهٔ ظل الهی رسیده‌ام، نخست از چگونگی احوال شما تفتیش می‌نمایم. وگمان مبرید که به‌لباس و صور شما نظر فرمایم، بلکه‌پیوسته کردار وگفتار شما را منظور دارم... پس انسب آن است که... اصلاً تجاوز جایزندارید، و مردم را به‌راه راست دلالت نموده و احتراز از فریب و تزویر واجب شمارید... گرد حیله و تأویل نگردید و نیت خود را نکوگردانید... با یکدیگر درمقام تعصب مباشید، و در زمین دل معشر بشر، تخم شفقت‌و مکرمت پاشید. هرگاه‌از من امری که مخالف شرع و عقل باشد صدور یابد، شرف تنبیه ارزانی دارید ودر گفتن کلمة‌الحق از ملامت هیچ ملامت کننده اندیشه جایز مشمارید، و بدانید که سخن شما وقتی مؤثر افتدکه دعوی شما با معنی مطابق باشد. و اگر قضیه برعکس بود، سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من شعله کشیده خرمن جمعیت شما را محترق‌گرداند. باید که این سخنان که گفتم به سمع قبول راه دهید، و قواعد محبت مرا در خواطر مستحکم‌گردانید، که اگر پروای این اقوال ننمایید و مرا دشمن دارید... عداوت شما در آیینهٔ دل من عکس اندازد... و پیکر فتنه و فساد در امور عباد و بلاد چهره‌گشاید...»[۲]

عقیدهٔ صاحبنظران در بارهٔ روحانیان:

یک فقیهی ژنده‌ها برچیده بود	در عمامهٔ خویش درپیچیده بود
تا شود زفت و نماید آن عظیم	چون درآید سوی محفل در حطیم
...در ره تاریک مردی جامه کن	منتظر ایستاده بود از بهر فن

۱. حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۷. ۲. همان، ص ۶۰-۱۵۹ (به‌اختصار).

در ربود از سرش آن دستار را — پس روان شد تا بسازد کار را
پس فقیهی بانگ برزد کی پسر — بازکن دستار را آنگه ببر
چونکه بازش کرد آنگه می‌گریخت — صد هزارش ژنده اندر ره بریخت
زان عمامهٔ زفتِ نابایست او — ماند یک‌گز کهنه اندر دست او

ـ مولوی

هر دست و هرزبان که در اونیست نفع خلق — غیر از زبان سوسن و دست چنار نیست

ـ مولوی

راستی کردند و فرمودند مردان خدای — ای فقیه اول نصیحت‌گوی نفس‌خویش را

ـ سعدی

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش — اگر خدای‌پرستی هواپرست مباش

ـ سعدی

سرهنگ لطیف‌خوی دلدار — بهتر ز فقیه مردم‌آزار

ـ سعدی

در فیه‌مافیه، چنین می‌خوانیم: «شر عالمان آنکس باشد که او مدد از امرا گیرد و صلاح و سداد او بواسطهٔ امرا باشد و از ترس ایشان... که مرا امرا صلت دهند و حرمت‌دارند و منصب دهند...» اوحدی‌نیز زد کانهایی که سودپرستان به‌نام‌دین باز کرده‌اند، تأسف می‌خورد.

در زمان صحابه و یاران — وان بزرگان و وان نکوکاران
نام شیخ و سماع و خرقه نبود — دین هفتاد و چند فرقه نبود
...روی مردان به‌راه باید راه — چیست این جامهٔ کبود و سیاه

چنانکه‌گفتیم پس ازحملهٔ مغول، روحانیت بیش ازپیش، وسیلهٔ‌اجرای‌اغراض زورسندان عصر وامرای مغول‌وایادی‌آنها‌گردید.مغولها که‌خودازعلم ودانش بهره‌ای نداشتند، ملاك‌فضل را ریش بلند و عمامهٔ بزرگ می‌دانستند؛ به‌همین مناسبت عده‌ای شیاد از جهل این جماعت استفاد.، و با ظاهری فریبنده، حمایت آنان را به‌خود جلب می‌کردند. اوحدی مراغه‌ای پرده از روی اعمال و رفتار روحانیون ریائی و بیمایه آن عصر برداشته است ونفاق، دورویی، عوامفریبی و بی‌ایمانی آنان را در اشعار زیر تشریح می‌کند:

ترکمان شیخ شد به ده‌گز بُرد — صدورق‌خواند وجاهل است آن کُرد
چیست شیخی بغیر ازین گرسی — قد و ریشی دراز و بیشرمی
نسبتش با علی درست نشد — هرکه چون او به‌علم چست نشد

آه ازین واعظان منبرکوب — شرمشان نیست خود زمنبر وچوب
روی وعظی که در پریشانیست — عین شوخی و محض نادانیست
بر سر منبر و مقام رسول — نتوان رفتن از طریق فضول
آنچه بر عالمان وبال آید — حب دنیا و جمع مال آید
واعظی خود کن، آنچه می‌گویی — نکنی درد سر، چه می‌جویی

چه دهی دین و باغ زر چه کنی
راست‌گویی به‌راستکاری کوش

دم دستار چارگز چه کنی
این سخن را ز راستان بنیوش

سخنی کز سر معامله نیست
بی‌رعونت قدم نخواهی زد
آن نماز درازکردن تو
روز بر سفره‌نان نخوردن سیر
بر سر راه پادشاه و امیر
نه بدانش دل توگردد نرم
چیست این ترهات بیهوده
پیر سالوس را بپرسیدم
آتشم درفتاد از آن نادان
اینکه پیغمبر است یاری دید
شیخکی روز و شب چو خر به‌چرا
اعتماد تو بر چماق امیر
چیست این زرق وشید وحیله ومکر

عقل را اندر او مجامله نیست
بی‌ریا هیچ دم نخواهی زد
وز حرام احترازکردن تو
پیش بیگانه شب نخفتن دیر
سی‌نهی دام و دانه از تزویر
نه سرت را ز خلق و خالق شرم
نقره‌ای بر سرِ مس اندوده
گفت من بارها خدا دیدم
گفتم ای دل، تو نیکتر وادان
وآنکه موسیست نور و ناری دید
از دو مرسل زیادتست چرا
بیش بینم که بر خدای کبیر
تا دو نان بر کنی ز خالد و بکر

همه روی زمین نفاق گرفت
ازحقیقت به دست کوری چند
درجهان نیست صاحب دردی
اهل زرق و نفاق همپشتند
اهل مکر و حیل بکوشیدند
کم بری‌زر، ز زرق نپذیرد
گرچه‌گوید که هیچ نستانم
از برون خرقه‌های صابونی
چون بیابند نو ارادت را
جامهٔ زرق بر نورد کنند
شبِ کس را کجا کند چون روز
اینِ جماعت بهشت می‌خواهند
حور و غلمان و جوی شیر و شراب
چون ندانی که این بهشت کجاست
فقر اگر خوردن است وگاییدن
همه را بهتر از تو است این حال
میوه تا کی خوری ز باغ کسان

مردمی ترک اتفاق گرفت
مصحفی ماند و کهنه گوری چند
بی‌ریا دم نمی‌زند مردی
صادقان را به‌خون دل، کشتند
به‌ریا، روی دین بپوشیدند
پر بری زود در بغل‌گیرد
ندهد باز اگر دهی، دانم
وز درون صد هزار مابونی
کار بندند عرف و عادت را
بر دلش حب مال سرد کنند
پیر محراب کوب منبرسوز
خانه زرینه‌خشت می‌خواهند
میوه‌های شگرف و مرغ و کباب
مردمان راچه‌خوانی ازچپ وراست
هرزهٔ چند بر درآییدن
بر سرجاه وحسن و شوکت و مال
چه فروغت دهد چراغ کسان

نـام مـردم فـروختـن تـا چنـد چوب همسایه سوختن تا چند

- جام‌جم

فجایع خطیبی به نام قاضی‌محمد در اواخر دولت الجایتو

بطوری که ازکتاب مطلع‌السعدین عبدالرزاق سمرقندی برمی‌آید، در اواخر دولت الجایتو، در ولایت همدان، خطیبی بود به‌نام‌قاضی‌محمد، این مرد خواست از جمعی انتقام بگیرد «کهنه قباله‌ای پیدا کرد، یاساخت، «والله‌اعلم» به نام نازخاتون، که زنی بوده‌است دختر امیر کردستان، و به خدمت امیر چوپان برد...وگفت پدرت این نازخاتون را به غارت برد و به‌حکم یرلیغ، املاك و اسباب او از تو و پدر توست، و در ولایات بسیار است، و به میراث به‌شما می‌رسد. و یک دوکس با خود متفق ساخته چند حجت کهنهٔ مجهول عرض کردند. این سخن چنان در خاطر امیر چوپان نشست که قابل تغییر نبود. امیر چوپان حکم یرلیغ‌گرفته، نوکران به‌ولایات جهت استخلاص اسباب نازخاتونی فرستاد، و آن ملاعین پیش ایستاده اسباب مسلمانان را در آن بلاد مطعون کردند، و چند موضع در قزوین و خرقان همدان تصرف نمودند، و بسیاری باز فروختند. و چون رعایا بر این خرخشه (دعوای بیجا) واقف شدند، هر کس را ازمالک نفرتی بود، می‌گفت: این ده من «نازخاتونی» است. تافریاد از خلق برآمد، و باسعی ایسن‌قتلغ وخواجه رشید، امیر چوپان طوعاً او کرهاً به‌چند موضع که‌گرفته بود قناعت کرد. وچون سلطان الجایتو نماند، وسلطنت به‌سلطان ابوسعید رسید، همان دوشخص که با قاضی محمد خطیب آمده بودند، پیش نایب امیر چوپان رفتند تا این سخن را با یاد امیر داد، و قریب ۲۰۰ قباله، که اکثر اسباب آن دوسه ولایت در آن قبالات بود، در خریطه‌های کهنه آوردند، که‌موضعی عمارت می کردیم، اینها را یافتیم وچنان تقریر کردند که امیر چوپان را مقرر شد که املاك نازخاتونی، او را از شیر مادر حلالتر است و هر کس گرفته، غصب کرد. و قضیه به جایی رسید که ملاك به املاك خود که از پنج، شش پشت بدیشان رسیده بود نمی‌توانستند نگریست، و بعضی را نیز که تصرف نکرده بودند برزیگران بر سبیل صدقه چیزی به مالک می‌دادند، و اگرنه می‌گفتند نازخاتونی است. بتخصیص، در ولایت قزوین، و فتنه چنان شد که ملکی و اسبابی که به دو هزار و سه هزار نمی‌فروختند، اگر به دو دینار و سه دینار کسی می‌خرید، می‌دادند، و اکثر ملاك از آن بلاد جدا شدند. چنان که در زمان غز، در خوزستان بلکه از آن زیادت، و نوکران امیر چوپان تومانها مال از آن ولایت‌گرفتند.

چون قضیه بدین مرتبه رسید، خواجه‌علیشاه صورت حال با امیر چوپان‌گفت و مبالغه کرد. امیر نمی‌شنید تا عاقبت ولایتی در روم از پادشاه ستده عوض آن املاك به امیر دادند، و خواجه‌علیشاه بیست هزار تومان نقد از خاصهٔ خود به نواب امیر چوپان صرف کرد تا به لطایف تدبیر، مسلمانان را از آن واقعهٔ هایله رهانید، و از امیرچوپان احکام مؤکد به لعنت نامه هاگرفت، و آن خرخشه بکلی برانداخت.»[1]

عبید زاکانی، منتقد نامدار و کم‌نظیر ما، که در آن دوران ظلم و فساد می‌زیسته است

۱. مطلع‌السعدین به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۵۶.

در رسالهٔ «صدپند» خطاب به‌مردم آن روزگار می‌گوید: «سخن شیخان باور نکنید تا گمراه مشوید و به‌دوزخ مروید. از همسایگی زاهدان دوری جویید تا به کام دل توانید زیست. حاکمی عادل و قاضیی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به‌ریا نگوید، و حاجبی که بادیانت باشد وکون‌درست صاحب دولت، در این روزگار مطلبید...و در «رسالهٔ تعریفات» در توصیف «شیخ» و کلمات و اتباع او چنین می‌گوید:

الشیخ: ابلیس

التلبیس: کلماتی که در باب دنیاگوید.

الوسوسه: آنچه در باب آخرت‌گوید

المهملات: کلماتی که در معرفت راند

الشیاطین: اتباع او

شادروان اقبال آشتیانی، در مقدمه‌ای که برکلیات عبید زاکانی نوشته است، با ایجاز و استادی می‌نویسد که عبید زاکانی و همفکران او برای آنکه بتوانند مکنونات درونی خود را بیان کنند.

رندی و قلاشی را پیشه کرده و به‌این‌وسیله، به‌همه کس‌و همه چیز می‌خندیدند و به‌زبان طنز و هزل، خرابی زمان و فساد مردم را انتقاد می‌نموده‌اند. از این طایفه بوده‌اند: علامهٔ بینظیر قطب‌الدین شیرازی، ومولانا قاضی عضدالدین ایجی صاحب کتاب موافقت، وشاعرمعروف مجدالدین همگر،وشرف‌الدین دامغانی، وشرف‌الدین‌-درگزینی. این جمع رندان که عبید نیز پیرو سیره و تدوین کنندهٔ مآثر ایشان است، آنجاکه دیگران جرأت و جسارت آن را نداشته‌اند که‌بجد، مقتدرین زمان‌و اوضاع واحوال اخلاقی و اجتماعی عصر را انتقاد کنند، با یک لطیفه و مطایبه، به‌زیرکی و خوشی، به‌بیان عیب یا جنبهٔ مضحک آنها پرداخته و انصافاً در این هنرنمایی داد بلاغت و استادی داده‌اند. عبید در «رسالهٔ تعریفات» خود با لحنی طیبت‌آمیز که امارات جد از آن لایح است، ماه رمضان را «هادم‌اللذات» و شب عیدآنرا «لیلة‌القدر» و امام را «نمازفروش» و وعظ را به‌معنی «آنچه بگویند و نکنند» تعریف کرده است. «از مولانا عضدالدین پرسیدند که در زمان خلفا، مردم دعوی خدایی و پیغمبری می کردند و اکنون نمی کنند،گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می‌آید نه از پیغمبر.»

«روزی سلطان ابوسعید در حال مستی، علامهٔ بزرگواری مانند قاضی‌عضدالدین را در محفل جمع، به‌رقص وا داشت، بیچاره قاضی امتثال‌امر کرد. شخصی او راگفت مولانا تو رقص به‌اصول نمی کنی، زحمت مکش، مولانا گفت: من رقص به یرلیغ (یعنی حسب الامر) می کنم نه باصول.»

«روزی دیگر همین سلطان، سر برزانوی مولاناگذاشته بود، و به‌شوخی او راگفت: مولانا تو دیوثان را چه باشی؟گفت: متکا.» و حکایات عدیدهٔ دیگرکه همه در عین ملاحت و لطف، نمایندهٔ حس استهزایی است که رندان آن زمان در مشاهدهٔ

وضع ناگوار روزگار از خود ظاهر ساخته‌اند.
مطایبات عبیدزاکانی همه نمایندهٔ این حس، و تدوین آنها از جانب آن منشی زبردست لطیف طبع بیشتر برای رساندن احوال خراب آن ایام، و خوش‌وقت کردن اندوه‌دیدگان بود، وگویی عبید در این عمل برای خود وامثال خود تشفی‌خاطر و تسلی دلی می‌جسته است.
حملهٔ معاصر ارجمند او، حافظ به‌زهد وریا وسالوس و طامات و شطحیات، و خاک ریختن‌او برسراسباب دنیوی، و خلل‌پذیر شمردن‌هر بنابه‌جزبنای محبت، و فروختن دلق خود به‌می، و درگرو دادن دفتر خود به‌صهبا و شستن‌اوراق درس به‌آب عشق، همه از همین قبیل انتقادات است؛ اما به‌زبانی دیگر...[1]

داستان شیرین «موش وگربهٔ» عبید، که حاکی ازریاکاری و زاهد و عابد شدن گربهٔ بیرحم و سفاکی است، در واقع اشاره به‌وضع اجتماعی عصر عبید است، به‌عقیدهٔ استاد فقید عباس اقبال:

خم شکستن و تعصب ورزیدن و دست بیعت‌دادن به‌بازماندگان خاندان خلافت عباسی در مصر و سایر ریاکاریهای پادشاهی مانند امیر مبارزالدین محمد مظفری باوجود سفاکی و ظلم و جور و حیله و تزویر، بعید نیست که ذهن لطیف عبید را متأثر ساخته و زبان او را با نظم داستان «گربه و موش» به‌انتقاد و تخطئهٔ آن روش زبان‌آمیز، واداشته‌باشد: چه‌درک توفیر بین‌دورسم متضاد، یکی‌خونریزی بیباکانه و ظلم و ریا و ضبط مال و منال مردم، دیگری جهاد در راه خدا و اختیار لقب «شاه غازی» برای‌صاحبان ذهن صافی و ارباب ذوق‌سلیم، بسیار مشکل و محال است که ایشان را به اعتراض و انتقاد وا ندارد.[2]

گربه آن موش را بکشت و بخورد — سوی مسجد بشد خرامانا
گربه می‌کرد توبه در مسجد — باکریم و ندیم سبحانا
درمکر و فریب بازنمود — تا بحدی که‌گشت‌گریانا

عبید درجای دیگر، دروصف شیخان بیمایه، می‌نویسد:
شیخ شرف‌الدین درگزینی از مولانا عضدالدین پرسید که خدای‌تعالی شیخان را در قرآن کجا یاد کرده است؟ گفت: پهلوی علما آنجا که می‌فرماید: «قل هل یستوی‌الذین یعلمون والذین لایعلمون.»[3]

به‌قول استاد زرین کوب، درعصر حافظ:
«...صوفی هم مثل حکیم است، سرگشته وآکنده ازدعوی و غرور «لقمهٔ شبهه» را با ذوق و رغبت یک «حیوان خوش‌علف» می‌بلعد، اما یک بند، از زهد و طامات حرف می‌زند و از معرفت و وصال حق. حتی فقیه ظاهرپرست، که مال اوقاف را مثل مال یتیمان با اشتهای تمام می‌خورد، اگر یک لحظه عقل مصلحت‌بین را جواب

۱. کلیات عبید زاکانی، پیشین، مقدمه، ص ۳۸ تا ۴۰.
۲. همان، ص ۳۵. ۳. همان، ص ۲۷۴.

کند، تصدیق خواهد کرد. «که می حرام ولی به ز مال اوقاف است.» تمام این داعیه‌داران تمام این عقلهای حقیر و رای نفع و مصلحت خویش چیزی نمی‌بینند.»[۱]

حافظ در موارد عدیده، در غزلیات شیرین و پرمغز خود، ریاکاران و دین به‌دنیا فروشان را مورد حمله قرار داده است.

می خورکه شیخ واعظ ومفتی و محتسب — چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبود — بهتر از زهدفروشی که‌در او روی و ریاست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت — که‌گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش — هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس‌طالب یارندچه هشیار وچه‌مست — همه جاخانهٔ‌عشق‌است‌چه‌مسجدچه کنشت

حافظ در این بیت، جهان‌بینی و روشن‌ضمیری خود را آشکار کرده است:

چو طفلان تا به کی زاهد فریبی — به‌حوض انگبین و جوی شیرم

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق برگیرد — کسی که سیب زنخدان شاهدی نگزید

بیا که رونق این کارخانه کم نشود — ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی

حافظ و روحانیان به‌نظر یکی از دانشمندان، آزاداندیش حافظ در چارچوب افکار و تردید در معاد و عقاب محدود نمی‌ماند، بلکه وی اصولاً همهٔ مقولات مذهبی را مورد طنزی گزنده قرار می‌دهد، و سراپای غزلیاتش از طعن شیخان و زاهدان و ابراز نفرت از ریاکاران انباشته است:

واعظ، مکن نصیحت شوریدگان که ما — با خاك کوی دوست، به فردوس ننگریم

حافظا می‌خور ورندی کن وخوش باش ولی — دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز دادخواست — نان حلال شیخ ز آب حرام ما

فقیه مدرسه دی مست بود فتوی داد — که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

واعظ شهر چو مهر ملك و شحنه گُزید — من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان — کردم سؤال صبحدم از پیر میفروش

۱. از کوچه رندان، پیشین، ص ۱۴۱.

گفتا نگفتنی است سخن، گرچه محرمی — درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی — من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو این سخن — درحضورش نیزمی‌گویم نه‌غیبت می کنم

زکوی میکده دوشش به‌دوش می‌بردند — امام شهر، که سجاده می کشید به‌دوش

دلا دلالت خیرت کنم به‌راه نجات — مکن به‌فسق مباهات و زهد هم مفروش

قرنها پیش از حافظ، حکیم عمر خیام نیشابوری، از دورویی و ریاکاری و عوامفریبی جمعی از طبقهٔ روحانیان نالیده و درمقدمهٔ کتاب جبر و مقابله‌خود ماهیت متظاهران علم فروش را آشکار کرده است:

«اگر مشاهده کنند که کسی متوجه طلب حق است، و شیوهٔ او راستی است و در ترك باطل و دروغ و خودنمایی و مکر و حیله جهد و سعی دارد، او را استهزاء و تحقیر می کنند.»[۱]

می خوردن‌وگرد نیکوان‌گردیدن — به زان‌که به زرق زاهدی ورزیدن

گر عاشق و مست، دوزخی خواهد بود — پس روی بهشت کس نخواهد دیدن

گویند بهشت و حورعین خواهد بود — آنجا می و شیر و انگبین خواهد بود

گر ما می و معشوق پرستیم چه باك — چون عاقبت کار همین خواهد بود

از جملهٔ رفتگان این راه دراز — باز آمده‌ای کو، که به‌ما گوید راز

هان بر سر این دوراههٔ راز و نیاز — تا هیچ نمانی که نمی‌آیی باز

حافظ شیرین‌سخن، بیش از دیگران با روحانیان ریایی مبارزه کرده و پرده از روی دعاوی بی‌اساس آنها برداشته‌است «...اثر سوء عُجب و غرور در دو طبقه محسوستر و زیانبخشتر است: امرا و روحانیان... اثر عُجب و غرور در طبقهٔ روحانیان، طبقه‌ای که مأمور تهذیب خلق و هدایت روح عامه‌اند، زشت‌تر، مکروه‌تر و زیانبخش‌تر است، زیرا عُجب در این طبقه موجب تیره شدن عقل و تصلب در عقیده و ظهور تعصب و بالنتیجه پایمال شدن آزادی فکر می‌شود که مسلمترین وگرانبهاترین و طبیعیترین دارایی انسانیت است. عُجب و غرور در این طبقه دلیل بر آن است که شریعت یا طریقت را وسیلهٔ کسب رزق و نفوذ قرار داده‌اند. بنابراین، بجای ارشاد عوام، جز اضلال آنان کاری نمی کنند... غرض از شرایع آسمانی و تمام واجبات و منهیات، اجتناب از رذائل وپلیدیهایی است که جامعهٔ انسانی را تاریك و احیاناً، بشر عاقل و متمدن را از هر حیوانی پست‌تر می کند. اگر انسان قائل به‌وجود خالقی حکیم و توانا باشد، دروغ نمی‌گوید، مال مردم را نمی‌خورد، به‌حقوق دیگران دست‌درازی نمی کند. به‌عقیدهٔ حافظ «کاربد مصلحت‌آن است که مطلق‌نکنیم.» اماآنچه میان جامعهٔ او رواج دارد، خلاف این است.

۱. جبر و مقابلهٔ خیام، حواشی وملحقات از محمود مصاحب.

ریا حلال شمارند و جام باده حرام
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش

ریا یعنی دروغ، یعنی گمراه کردن مردم، یعنی فریب دیگران. آیا خود این معنی یک نوع کفر نیست.

تو خرقه را ز برای ریا همی پوشی
که تا به‌زرق بری بندگان حق از راه

قرآن برای این نیست که آن را بخوانند، بلکه برای آن است که به‌تعالیم آن مخصوصاً آنچه راجع به‌تکالیف مردم است در برابر یکدیگر، عمل کنند، و بدیهی است آنچه عقلاً قبیح و مخالف تعالیم خداوند است زیان رسانیدن به‌دیگری است؛ اصل این است، اگر این اصل متروك شود، از نماز و روزه چه حاصل؟

حافظا می خورو رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

خدا زین خرقه بیزار است صد بار
که صد بت باشدش در آستینی

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

حافظ خشك نیست، مشرب وسیع دارد، دیانت در نظر او جز اخلاق کریمه و ملکات فاضله مفهوم دیگری ندارد. وسعت نظر، سعهٔ صدر، و روشنی فکر تبار ایرانی در وی به‌حد وافر دیده می‌شود. حافظ صوفی است، ولی «صوفی صومعهٔ عالم قدس» نه به‌طریقهٔ خواجه عبدالله انصاری، که محصور بودن در تنگنای افکار مذهبی، چشم عقل او را تیره و بقدری از جادهٔ انصاف و مدارا دورش کرده بود که انحراف از مذهب حنبلی را موجب فسق، و هرگونه خروج از دایرهٔ تنگ عقاید ساخته و پرداختهٔ خودرا، نوعی کفر می‌دانسته است؛ و نه هم بطرز صوفیان خشك و جامد قرن دوم و سوم که نمی‌دانم ذات باریتعالی را چه موجود عبوس، خشمگین، بی‌اغماض، پرتقاضا، مستبد و عاری از آن سیمای جذاب رأفت و شفقتی که مسیح برای خداوند تصویر کرده است، می‌پنداشتند.

این طایفه، انواع زجر و مشقت را به‌خود روا می‌داشتند و برای جلب رضای خداوند، زهد و ورع را به‌صورت ریاضت نفرت‌انگیزی درآورده بودند... مردم عقاید درست شده و در قالب ریخته دارند؛ اگر بحث می کنند برای پژوهش حقیقت یا سنجیدن فکر و عقیدهٔ خود با معیار ادراك سایرین نیست، تأیید فکرو عقیدهٔ خود را از دیگران می‌خواهند، به‌افکار و معتقدات خود می‌نازند و می‌خواهند آن را وجه تمایز خویش قرار دهند «کل حزب بما لدیهم فرحون.» دیگران بنوبهٔ خود، مخزنی انباشته از معتقدات پرداخته دارند...انسانها هر قدر نادانتر باشند، مقطوعات آنها صریحتر و شك در روح آنها کمتر است...هر جامعهٔ انسانی انبار بیکرانی از معتقدات ساخته و پرداخته دارد. این معتقدات همه درست شده و تحت فرمولهایی شبیه اصول ریاضی درآمده است. یعنی غیر قابل بحث و تردید است. اکثریت قریب به‌اتفاق انسانها، سر تسلیم به‌این معتقدات فرود آورده آنها را مانند بدیهیات می‌دانند، و دیگر به‌خویشتن زحمت کاوش و تفکر نمی‌دهند. حافظ، مانند ابوالعلای معری و خیام، پایبند این معتقدات نیست. عقل را یگانه قاضی و هادی خود می‌داند و آنقدر از اسارت تلقینات اجدادی

رها و آزاد است که احتمال وجود خطایی را در قلم صنع می‌دهد. به‌عبارت دیگر، دستگاه آفرینش را کورکورانه، کامل و عاری از نقص فرض نمی کند... **عمومیت عقیده‌ای هیچگاه** دلیل صحت آن نیست... آنچه در بشر ارزش دارد... بکار انداختن قوهٔ تعقل و ادراک می‌باشد...

آزادی فکر حافظ، در سراسر دیوانش به‌چشم می‌خورد؛ آزادفکریی که ابداً با محیط محدود عصر او سازش نداشته است، و این، قوت روح و بلندنظری او را بیشتر نشان می‌دهد.

بیا که رونق این کارخانه کم نشود — به‌زهد همچو تویی یا به‌فسق همچو منی

...طبع منیع و عزیز و بینیازی روح بزرگ او با ریا و سالوس دکانداران شریعت و طریقت، و با استبداد امرای خودسر و متملق پسند، ناسازگار بود، از این رو در فقر و محرومیت، زیر غبار مسکنت و فراموشی و قدرنشناسی جان سپرد...»[1]

خرقه‌پوشان همگی مست گذشتند وگذشت — قصهٔ ماست که بر هر سر بازار بماند

صوفیان جمله حریفند و نظرباز، ولی — زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

زاهد وعجب و نماز ومن ومستی و نیاز — تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

بهریک جرعه، که آزار کسش درپی نیست — زحمتی می کشم ازمردم نادان که مپرس

درِ میخانه ببستند خدایا مپسند — که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

اگر از بهر دل زاهد مسکین بستند — دل قوی دار که از بهرخدا بگشایند

تکفیر حافظ

«شاه شجاع آزادیخواه! از این که حافظ مثل او فریب خدعهٔ عماد فقیه را نخورده و به‌گربهٔ نمازگزار او احترام نکرده است، گیر و داری راه می‌اندازد و بیت زیبای او را

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد — وای اگر از پس امروز بود فردایی

مستمسک قرار داده، سلسله‌جنبان فتنه‌ای می‌شود که حافظ در اصل معاد، شک کرده، زیرا گفته است: «وای اگر از پس امروز بود فردایی.» این تعبیر که اصطلاح رایجی است، حتی در مستقبل، محقق‌الوقوع نیز به کار می رود و غالباً مفهوم صریح آن این است که «فردایی هست و بنابراین وای بر احوال...» این تعبیر، باعث می‌شود که شاه شجاع، «واعظان شحنه‌شناس» را بر ضد او بر انگیزد، و معروف است که حافظ برای تبرئهٔ خود مجبور می‌شود بیت زیبای دیگری قبل از آن بیاورد تا این کفر دروغی از زبان ترسایی صادر شده باشد از دهان وی:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت — بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی

می‌گویند بر اثر همین جنجال و انتظار وقایعی نظیر آن، کسان حافظ دست و پای خود را جمع و اشعار وی را مخفی و پراکنده یا قسمتی از آن را معدوم کردند.

۱. علی دشتی، نقشی از حافظ، ص ۱۵۶ به‌بعد (به‌اختصار).

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگـز
برآن دیار که طوطی کم از زغن باشد

...آخوندهای عصر حافظ، مثل آخوندهای تمام ملل، در دورهٔ انحطاط، می‌خواهند از آب گل آلود ماهی بگیرند. دیانت در نظر آنها دکان است، دکان کسب وجهه و نفوذ...

اینها را دیگر نمی‌توان روحانی و ناشر مبادی فاضلهٔ دین دانست، بلکه پیش‌قراولان سپاه جور و ستمند... و بسی گناهکارتر از امرای فاسق و ظالم به‌شمار می‌روند.

در تمام این صحنه‌سازیها، حقیقت دیانت متروک، وبازار ریا و دروغ رایج می‌شود؛ آزادگی، درستی، ایمان وحریت ضمیرپایمال می‌گردد. هیچیک از دو دسته (نه روحانیان و نه طبقهٔ حاکمه) از این بابت نگرانی و تأسفی ندارد، زیرا هریک از این خوان یغما نصیب خود را می‌گیرد و به مال وریاست می‌رسد؛ فضل و هنر، علم و اخلاق، سر بلندی و استغناء همه از بین می‌رود ـ اینها روح آزاد و حقیقت‌پرست حافظ را رنج می‌دهند.

من این مرقع رنگین چوگل بخواهم سوخت
که پیر باده فروشش به‌جرعه‌ای نخرید

راستی، کمالات عقلی و نفسی دراین عصر تاریک چه ارزش دارد؟ کسی خریدار آن نیست، همه خریدار بنده‌اند، همه دنبال شرکاء جرم می‌روند.

ارغنون‌ساز فلک رهزن اهل هنر است
چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم

نه تنها از واعظان و زاهدانی که «جلوه در محراب و منبر می‌کنند» و «چون به‌خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند» رنج می‌برد، از جرگهٔ صوفیان «صوفیانی که نقد آنها صافی و بیغش نیست» گریزان است و «بساخرقه‌ها را مستوجب آتش» می‌داند.

ز خانقاه به‌میخانه می‌رود حـافـظ
مگر ز مستی زهد و ریا به‌هوش آمد

بیا که خرقهٔ من گرچه رهن میکده‌هاست
زمال وقف نبینی به نـام مـن درمی

...حافظ آنقدر که از استبداد و ریا رنج می‌برد، از تهیدستی متألم نیست. تهیدستی را با علو همت و با استغناء روح چاره می‌کند... ولی رنجی که درمان‌پذیر نیست و تا اعماق روح آزادگان را می‌گدازد، پایمال شدن آزادی فکر و عقیده است در زیر پای هوسناک زورمندان، خاموش شدن صدای عقل است، در مقابل غوغای جهل و خرافات. هنگامی که هنر گناه، آزادگی تقصیر، فهم و ادراک سایهٔ بدبختی و آوارگی و طرد از جامعه است، و «صرافان گوهرناشناس خرمهره را با دُر، برابر می‌کنند»، مشتی شمشیرزن و غـارتگر به دلیل اینکه فکر کوتاه و رأی علیل دارند، فکر کوتاه و رأی علیل خود را، معیار صحت عقاید عمومی و اصل ثابتی برای نظام اجتماع قرار می‌دهند؛ این داعیهٔ سفیهانه، آنها را به‌تعصب و محدود کردن آزادی فردی و انواع رذائل و اعمال خلاف انسانی می‌کشاند.

راستی هم هیچ ظلمی تاریکتر و هیچ استبدادی از این مهیب‌تر نیست که فردی یا گروه قلیلی بخواهند بر ارواح و عقول مردم حکومت کنند.»[1]

۱. همان، ص ۸۵–۱۸۰ (به‌اختصار).

بر دلم‌گرد ستمهاست خدایا مپسند که مکدر شود آیینهٔ مهرآیینم

هنر نمی‌خرد ایام و غیراز اینم نیست کجا روم به‌تجارت بدین کسادمتاع

به‌طوری که مدارک تاریخی نشان می‌دهد، کار ریا و عوامفریبی، در حدودقرن‌هفتم هجری، در شیراز و فارس به‌حد کمال می‌رسد. مجیدالدین، فقیه شیرازکسی که«روزانه پنجاه دینار نقره مستمری» از سلطان می‌گرفت، برای عوامفریبی و مال‌اندوزی «گاهی دارایی خود حتی جامه‌ای راکه بر تن داشت یکباره به دیگران می‌بخشید و خود مرقعی می‌پوشید. بزرگان شهر که به‌ملاقاتش می‌آمدند، واورا دراین خرقهٔ پاره می‌یافتند، لباس به‌او می‌دادند.»[1] «همچنین، قاضی عضدالدین ایجی، یعنی کسی که «عشر حاصلات املاک ومالیات سالانه‌اش بالغ بر سی هزار دینار است.»[2] از سلطان جابر عصرخود، امیر مبارزالدین محمد، پیشکشهای پنجاه هزار دیناری می‌پذیرد و بجای اجرای حق و عدالت به‌دستور و دلخواه فرمانروایان وقت، حکم می‌دهد. او در سایهٔ چاکر منشی در رأس فقیهان و دادرسان شهر قرار می‌گیرد. حافظ شیرازی با مشاهدهٔ این احوال، می‌گوید:

احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش
گفتا نگفتنیست سخن، گرچه محرمی درکش زبان و پرده نگه‌دار و می بنوش

به‌نظر ابن‌خلدون، مقامات روحانی نظیر پیشنمازی، فتوی، قضا (داوری)، و محتسبی و نظایر اینها تمام شاخه‌هایی از شجرهٔ امامت یاخلافت است، به‌نظر او پیشنمازی «...بالاترین مقامات دستگاه خلافت است و برتر ازهمهٔ مراتب و بالاتر از مقام پادشاهی است.گواه بر این، استدلال‌صحابه دربارهٔابوبکر است که چون دراسر نماز جانشین پیامبر شد، درسیاست هم اورا به خلافت برگزیدند وگفتند پیامبر (ص) راضی شد که او رهبر دین ما باشد، آیا ما راضی نشویم که رهنمای امور دنیوی ما باشد؟...»[3] ابن‌خلدون در سطور بعد، به اهمیت فتوی دادن اشاره می‌کند و می‌نویسد، این کار خطیر را باید خلیفهٔ صالح پس از تحقیق و تفرس کافی به یکی از عالمان دین و مدرسان بسپارد که از هر جهت شایسته باشد...

امر فتوی از مصالح دینی مسلمانان است و واجب است خلیفه آن را مراعات کند تا مبادا نااهلی آن را پیشه سازد و موجب گمراهی مردم شود.

و وظیفهٔ مدرسان این است که به‌کار آموختن و نشر دانش همت‌گمارند، و در مساجد برای انجام دادن این وظیفه بنشینند و آمادهٔ کار تدریس شوند. در این صورت، اگر مدرسان، در مساجد بزرگ و جامعی که تولیت آنها با خایفه است و پیشنمازان آنها را، وی تعیین می‌کند، به‌تدریس مشغول شوند، ناچار باید در این باره، از مقام خلافت کسب اجازه کنند؛ ولی اگر در مساجد عمومی به‌تدریس

۱. همان، ص ۸۵-۱۸۰ (به‌اختصار).
۲. سفرنامهٔ ابن بطوطه، پیشین، ج ۱، ص ۲۰۹؛ ر.ک: تاریخ مغول، پیشین، ص ۳۵۲.
۳. مقدمهٔ ابن خلدون، پیشین، ج ۱، ص ۴۳۲ (به‌اختصار).

پردازند، گرفتن اجازه‌ضرورت ندارد. اماگذشته‌از همهٔ اینها، سزاست، هریک از مفتیان و مدرسان، دارای رادعی وجدانی وسرشتی پاك باشند، چنانکه آن رادع، ایشان را از انجام دادن کردارهایی که شایستهٔ مقام آنان نیست بازدارد، تا مباداشاگردان و پیروان آنان در ورطهٔ گمراهی بیفتند.[۱]

سپس ابن‌خلدون از اهمیت شغل داوری و وظایف داور سخن می‌گوید که در این باره، ضمن بحث در پیرامون «دیوان قضا» سخن گفته‌ایم. در کتاب دستورالکاتب محمدبن هندوشاه‌نخجوانی، در مواضع مختلف، اشارتی به‌روحانیان، قضات‌و دیگر مقامات مذهبی شده؛ مخصوصاً در صفحهٔ ۳۰۰ جلد اول این کتاب، از نقش ارشادی مشایخ سخن رفته و چنین آمده است: «...هیچ سعادت ملوك، با آن مساوی نگردد که درشرایف اوقات به‌مواعظ و نصایح مشایخ طریقت، که به‌حقیقت علمای شریعتند، متعظ‌گردند.» سپس‌مؤلف تلویحاً به‌فساد عالم روحانیت در عهد خود اشاره می کند و می‌نویسد: «...اما در این روزگار، وجود چنین طایفه چون وجود کبریت احمر که اکسیر است عزیز است...»

محمد نخجوانی سلاطین و امرا و وزرا را به‌صحبت و استیناس مشایخ و روحانیون خیرخواه و نیکنهاد ترغیب و تشویق می کند، و آنان را از دوستی شیخ‌نمایان برحذر می‌دارد و می‌نویسد: «... اما اگر و العیاذ بالله جمعی‌شیخ‌نمایان، که دعوی شیخی کنند و از رسوم شیخی جزنام نداشته باشند و از تعلم علوم بواسطهٔ عدم‌استعداد محترز، وازصحبت علما، بسبب تشبه با جهال و عوام‌الناس مجتنب... و متصدی تقریر پنج کامهٔ دلپذیر نتوانند شد... دندان طمع در مال بندگی حضرت تیز کرده چنان نمایند، کی مادوستداران جانی و دولتخواهان نهانی‌ایم و ندانند کی عقلا این تزویرات رامی‌دانند و این تمویهات را ازبر می‌خوانند... هرچه در بندگی حضرت از خیرخواهی و صلاح‌اندیشی به عرض رسانند، ملوث به اغراض و مشوب به اطماع باشد...»[۲]

تیمور تنها در امور جنگی چیره‌دست و استاد نبود، بلکه در عالم سیاست نیز نبوغ و استعداد داشت. این مرد بدون اینکه کمترین اعتقادی به‌خدا و پیامبران داشته باشد، چون می‌دانست مردم عامی سخت پای‌بند معتقدات خویشند، وی نیز در هر شهر و دیاری خود را دلبستهٔ مذهب مردم آن منطقه نشان می‌داد و با پیشوایان مذهبی و دراویش وارد بحث و گفتگو می‌شد، وگاه برای عوامفریبی و دلخوشی مردم چنان می‌نمود که تحت تأثیر اندرزهای مذهبی قرارگرفته است. ولی چنانکه تاریخ نشان داده، تیمور هیچگاه به‌تعالیم مذهبی عمل نکرده و به‌چیزی جز موفقیتهای نظامی و سیاسی نیندیشیده است.

گفتگوی ابوبکر تایبادی با امیر تیمور

«امیرتیمور در حملهٔ اول خود به ایران، چون به تربت جام رسید، بر آن شد که‌از مولانا ابوبکر تایبادی دیدن کند. جمعی از اعیان جام از مولانا تایبادی تقاضا کردند که دعوت امیر تیمور راگردن نهد، ولی او استناع کرد وگفت: «فقیر را با امیر هیچ سهمی نیست.» چون امیرتیمور اصرار کرد

۱. همان، ص ۴۳۴. ۲. همان، ص ۵۷-۲۵۶ (به‌اختصار).

مشایخ و بزرگان ضمن نامه‌ای به‌حکم مصلحت از مولانا خواستار شدند که راه جام پیش‌گیرد و از تیمور ملاقات کند، اما ابوبکر تایبادی همچنان استناع ورزید وگفت: «من مردی روستایی هستم و تکلفات درباری نمی‌دانم؛ وانگهی در عالم تنبیه واشارات مرا از این کار منع کرده‌اند.» امیر متقاعد شد و روی به اقامتگاه تایبادی نهاد، و به عزلتگاه او رفت، و ازو خواست که اورا نصیحتی‌گوید. او امیرتیمور را به‌عدل و داد نصیحت نمود و گفت: از ظلم و جور بپرهیز و اتباع خود را از اعمالی که بر خلاف دیانت است منع کن. امیرتیمور به اوگفت: چرا ملک را نصیحت نکردی (یعنی امیر غیاث‌الدین پیرعلی را) که خمر می‌خورد و به ملاهی و مناهی اشتغال دارد؟ مولانا جواب داد که او راگفتیم، نشنید، حق‌تعالی تو را به اوگماشت. تو اگر نیز نشنوی، دیگری بر تو گمارد. امیرتیمور از این‌گفتار به‌رقت آمد و چون از نزد او بیرون شد، گفت، تاکنون با هر عارف و سالکی ملاقات کردم او از من ترسید، ولی این بار من از این مرد عارف منزوی ترسیدم.»[1]

به‌قول بارتولد: «آنچه بعدها از طرز رفتار و کردار تیمور معلوم شد، این بود که این ملاقاتها هیچگونه تأثیری در روش خشونت‌آمیز وی نکرده بود... موضوع دین و توجهات فوق‌العادهٔ تیمور به روحانیان، به‌عقیدهٔ مورخان، یکی از وسایل سیاسی روز بود که او را به‌مقاصد و هدفهایش نزدیکتر می‌ساخت. همان شخصی که در سوریه تعصب‌عجیبی نسبت به عالم تشیع و به طرفداران حضرت امیر از خود نشان می داد، در خراسان سنی‌گری را رواج می‌داد... برای تیمور وفاداری و صداقت لشکریان، مهمتر و بالاتر از دوستی و محبت دانشمندان و علما بود...»[2]

رفتار امیرتیمور با شاه نعمت‌الله‌ولی

با این که امیرتیمور با عرفا وخداوندان تصوف‌اظهار ارادت می‌نمود، بعد از مدتی، ازتوقف شاه‌نعمت‌الله ولی درسمرقند نگران‌گردید؛ زیرا: از اتراک ماوراءالنهر و قبیلهٔ مغول، مرید زیادی به آستان سید جمع شدند. این خبر را ارباب حسد به امیرتیمور معروض داشتند. امیرتیمور به‌توهم آن‌که شاید فتنه‌ای احداث شود، کس نزد سید فرستاد و او را از توقف در سمرقند عذر خواست. آن جناب غزلی انشاء کرد که سه شعر آخر آن این است.

ملک من عالمی است بی‌پایان — آن تو از خطاست تا شیراز
من به سلطان خویش می نازم — تو به‌تاج و سریر خود می‌ناز
نعمت‌الله، پیر رندان است — گر مریدی به پیر خود پرداز.[3]

۱. اسناد و نامه‌های تاریخی، (از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخر شاه‌اسماعیل صفوی) پیشین، ص ۳۳۵ (به اختصار).
۲. بارتولد، ترجمهٔ تاریخ الغ‌بیگ و زمان وی، ترجمهٔ حسین احمدی پور، ص ۲۵۲ به‌بعد.
۳. تاریخ کرمان، (سالاریه)، پیشین، ص ۴۵۴.

اعتراض شدید روحانیان به‌بیدادگریهای امیر تیمور

گفتگوی امیر تیمور با سادات

«روز پنجشنبه دوم شوال ۷۹۰، امیر تیمور، سادات را از قلعهٔ ماهانه سر، فراخواند، وخطاب به سید کمال‌الدین، پیشوای آنان، چنین گفت: من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام، به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است! حیف باشد که شما،دم از سیادت زنید ومذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد!

سید فرمود، ای امیر، ما را چه مذهب است که بد است؟ فرمود که شما سب صحابه می کنید و رافضی مذهبید. سید فرمود که ماخود متابعت جد و آباء خود کرده‌ایم. اگر مخالفان جد خود را، بدگفته باشیم، غالباً عجب نباشد. اما عجب از آن که شما می‌خواهید که باوجود این فسق و فجور، و سفک دماء و هتک استار مسلمانان، و اخذ اموال اهل اسلام، که در مجلس شما، ونوکران شما، هرلحظه واقع است[منادی حق باشید] ... امر به معروف و نهی از منکر بر خود و اتباع خود واجب است و بعد از آن بر سایر مردم. کی شمارا رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید... حضرت امیر فرمود که من چه کنم، اینها می‌گویند که آنچه شما می کنید و اعتقادی که بدان را سخید، بد است ـ علما و دانشمندان را که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت. سید فرمود که: هر که ناشروع گوید و کند و فرماید، بیقاعده گوید. علما چرا به حضرت شما نمی‌رسانند، هر لحظه خون چندین گویندهٔ لااله الاالله را به امرشما ریخته می‌گردانند، و اموال را به تاراج می‌برند ـ اینچنین نیک نیست و اگرگفته‌اند، چرا شما قبول نکرده‌اید، و آنچه در حق ماگفته‌اند درمحل قبول افتاده. بعد از این گفتگوها، تیمور متنبه نشد و سخنان حق‌طلبانهٔ آنان در دل سنگ او مؤثر نیفتاد، بلکه اموال سادات را ضبط و آنان را به کشتی نشانده و در بلاد مختلف ماوراءالنهر، تبعید نمود.»[1]

گفتگوی تیمور با تنی چند از علما

تیمور در جریان لشکر کشیهای خود،مکرر با علما و قضات و روحانیان به‌گفتگو پرداخته، وآراء و نظریات آنهارادر زمینه های مختلف پرسیده است؛ از جمله ضمن لشکر کشی به ممالک اسلامی شرق، با جمعی از قضات که از خونخواری وی بیمناک بودند، به‌سخن پرداخت؛ و از آن میان، ابن خلدون که دانشمندی مالکی مذهب و شیرین سخن و سیاستمدار بود، قبل از دیگران شروع به‌صحبت کردو باچرب‌زبانی وسداهنه وتملق،دل این شهریار درنده‌خو را نرم کرد. ابن خلدون آنچه به‌خاطر داشت بیان کرد. ابن عربشاه ضمن توصیف این جریان می‌گوید: «روزی که همه در خدمت تیمور نشسته بودند، بناگاه قاضی صدرالدین منادی را که از پی سلطان گریخته‌و در دست فرستادگان تیمور اسیرشده بود، با عمامهٔ برج‌آسا و آستینهای خورجین‌نما به‌حضور بیاوردند، وی‌از برابر بزرگان مجلس گذشته بی اجازت در مقامی برتر از همه بنشست. بدین گستاخی، آتش خشم تیمور بر افروخت... گماشتگان تیمور، درزمان، وی‌را چون لاشهٔ سگ بکشیدند وجامه برتنش بدریدند و مشت و لگد و سیلی از هر طرف بر سر و جانش نثار کردند.

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، پیشین، ص ۳۳ـ ۲۳۱ (به‌اختصار).

تیمور پس از تنظیم کارها وگردآوری اموال غارتی، در مسجد بنی‌امیه نماز جمعه گزارد، در نماز، حنفیان را بر شافعیان مقدم داشت. قاضی‌القضاة محیی‌الدین‌محمودبن‌عز-حنفی بدو خطبه خواند ... در میان عبدالجباربن‌نعمان خوارزمی معتزلی، و دانشمندان شام، خصوصاً قاضی‌القضات تقی‌الدین مصلح حنبلی، مناظرات و مناقشات و مباحثات درگرفت؛ و او در همه حال چون ترجمان زبان تیمور با ایشان سخن می‌گفت.

از آنجمله، وقایع علی(ع) و معاویه، و آنچه بر ایشان بگذشت، وکارهای یزید و حسین شهید، و این که کارهای یزید بی‌شبهه کفر و بیداد بوده است، به میان آمد... در این مقوله‌ها پرسشها و پاسخها رفت،و سخنها گفته شد که از آن قسمتی مردود، و جزئی خوش‌آیند افتاد... در ضمن گفتگوهایی که بین تیمور و قضات زمان درگرفت، قاضی‌شمس‌الدین-نابلسی حنبلی در جواب تیمورگفت: «همانا برتری دانش به نژاد، نزد خالق و مخلوق مسلم، و خردمند دانا در پیشوایی مردم به‌بزرگزادهٔ والا، مقدم است؛ و اجماع مردم، در تقدم ابوبکر بر علی (ع) بدین‌گفته‌گواه است...» در حالی که پاسخ تیمور به‌بانگ بلند می‌گفت، تکمه‌های جامهٔ خود بگشود، و لباس از تن بدرکرد، و خطاب به‌نفس خود چنین‌گفت: «تو چون جامهٔ زندگی بعاریت پوشی، بایدت که جام اجل نوشی، پس دیروزود آن یکسان و جان به‌شهادت سپردن افضل عبادتهاست. خوشترین حالات کسی که بازگشت به‌سوی خدا مسلم داند،آن دم است که در برابر پادشاه ستمکاری سخن بحقیقت راند.» تیمور پرسید که این مرد گستاخ چه می‌گوید؟ وی‌گفت: «خدایگانا، دسته‌های سپاه تو بدعتها درکار دین و مذهب نهادند... من اینک تن به‌شهادت داده‌ام.» تیمورگفت که چه شیوا وگستاخ سخن می‌گوید. فرمود تا او را از آن پس به‌درگاه او بار ندهند. ابن‌عربشاه در جای دیگر از کتاب خود، با تفصیل بیشتری از گفتگوهای ابن‌خلدون و تیمور سخن می‌گوید و می‌نویسد که وی برای رهایی از چنگال او، به انواع تدابیر دست زد؛از جمله خطاب به‌وی‌گفت: «خدایگانا دست خود راکه کلید فتح جهان است به‌من ده تا ببوسیدن آن شرف اندوزم.» و پس از آنکه شرحی از تاریخ شهر یاران مغرب برای او بیان کرد، از او اجازه خواست که بار دیگر برای‌گردآوری کتابها و آثار خود به‌مصر رود، و پس از جمع‌آوری نبشته‌ها و آثار خود، بار دیگر به درگاه تیمور آید. ابن‌عربشاه می‌نویسد که ابن‌خلدون، این سخنان را چنان شیوا و رسا و فریبنده بر زبان راند که تیمور از نشاط وشگفتی به‌رقص آمد، و به‌هوای آن کتب و تاریخ پادشاهان، رغبت فراوان نشان داد، و با سفر او، به قاهره موافقت نمود. و ابن‌خلدون وعده داد بار دیگر به‌خدمت او بازگردد.»[۱]

وساطت سیدی نزد امیرتیمور

پس از آنکه به‌فرمان تیمور، مقررگردید که خیابان وسیعی در سمرقند احداث کنند، عمال حکومت به خراب کردن خانهٔ مردم پرداختند، و عده‌ای را آواره و بیخانمان ساختند. مردم بیچاره به سادات توسل جستند. عاقبت، روزی سید شجاعی که با تیمور آشنا و با وی نرد و شطرنج می‌باخت، «جسارت ورزید و به‌عرض رسانید که اینک که رأی و ارادهٔ‌مبارک او بر این قرارگرفته، و فرمان ویران

۱. عجایب‌المقدور، پیشین، ص ۱۴۹ و ۲۹۴ به‌بعد (به‌اختصار).

ساختن خانه‌ها را، که همه از آن مردم بیچیز و بینواست، داده است، سزاوار آن بود که دستور می‌داد، تا مبلغی برای تاوان به آنان بدهند. می‌گویند، تیمور تا این را شنید سخت بر آشفت و گفت، همهٔ زمین شهر سمرقند از آن شخص اوست، زیرا همهٔ آن محل را با پول خویش خریده است. و نیز قبالهٔ آن را در دست دارد... اگر معلوم شود که غیرحق ستانده‌اند، بیدرنگ تاوان خواهد داد. چنان سخن گفت که سید سراسیمه و پریشان گشت... مردم بسیار سپاسگزار بودند که فرمان نداد تا سر همهٔ آنها را از تن جدا کنند. اینک که خوشبختانه از مهلکه جان بدر برده



دعوائی که نزد قاضی مطرح شده است. مینیاتور مأخوذ از خمسه نظامی موزه هنری اسلامبول

بودند پاسخ دادند که آنچه رأی آن‌حضرت است نیکو وعین صواب است، و آنچه را فرمان دهد لازم‌الاجراست...»[1]

اگر در پیرامون رابطهٔ امیرتیمور با اهل علم و روحانیان اندکی بتفصیل سخن گفتیم،

۱. **سفرنامهٔ کلاویخو**، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ص ۲۸۳.

برای آن بود که خوانندگان بدانند که در تمام ادوار تاریخی، مردان شجاع و جسوری بوده‌اند که بدون بیم از مرگ، در برابر اشقیا و ستمگران پایداری کرده و سخن حق را بر زبان رانده‌اند.

بعضی از عرفا و اهل تصوف، مانند روحانیان نامدار، مورد احترام خلق و سلاطین و زورمندان عصر بودند. در جامع‌التواریخ شهاب‌الدین حسنی، ضمن بیان تاریخ آل مظفر، چنین آمده‌است«...از پدر والدهٔ خود شنیدم که گفت: خندق دارالعبادهٔ یزد را فرموده‌بود که عمق او را می کنند و عمارت سورو بارو می کردند، و خلایق یزد از شهر و ولایت در مشقت و زحمت بودند و التجا به درگاه سلطان حاجی محمود شاه بردند. آن حضرت بزرگوار، از بندر آباد به شهر می‌آمد و امیر مبارزالدین برلب خندق ایستاده و کار به تعجیل می‌فرمود، و شاه شجاع در سن هفت سالگی بود، و ترک چهره بود، پیش پدر ایستاده. چون سلطان حاجی‌محمودشاه رسید، امیرمبارزالدین پیش رفت و دستبوس کرد، و شاه‌شجاع را به‌دستبوس رسانید. سلطان حاجی‌محمود شاه به‌زبان روستایی گفت: محمد مظفر چکار می کنی که خلایق را در زحمت کشیده‌ای؟ امیر مبارزالدین‌محمدگفت: یا‌سلطان، دشمنان بسیار دارم و امیر شیخ ابواسحق می‌آید، البته از عمارت خندق و بارو چاره نیست. سلطان دانست که فایده نمی کند، سر بر آورد، تبسمی کرد وگفت: روزی که تورا نکبت رسد، این ترکک ترا بگیرد و کور کند.»

جامی نیز در اشعار زیر، دشمنی و مخالفت شدید خود را با روحانیان ریا کار آشکار کرده است:

فغان زابلهی این خران بی دم وگوش — که جمله شیخ تراش آمدند و شیخ فروش
شوند هر دوسه روزی مرید نادانی — تهی ز دین وخرد، خالی ازبصیرت‌وهوش
[غزل ۷۲۹]

شیخ خودبین که به اسلام بر آمد نامش — نیست جز زرق‌و ریا قاعدهٔ اسلامش
خویش را واقف اسرار شناسد لیکن — نه ز آغاز وقوفست نه از انجامش
جز قبول دل عامش نبود کام دلی — می کند رد دل خاص، قبول عامش
دام تزویر نهادست خدا را مپسند — که فتد طایر فرخندهٔ ما در دامش
[غزل ۷۳۹]

لاف جمعیت دل می‌زنی ای شیخ، ولی — پای تا فرق همه تفرقه و وسواسی
چند دعوی که چوخاصان شده‌ام شهرهٔ شهر — شهرهٔ شهر نئی سخرهٔ عام‌الناسی
اینهمه باد که از عجب ترا در رگ و پی — می‌رود در عجبم کز چه نمی آماسی
تا ز سرچشمهٔ عرفان نخوری آب حیات — مرده‌ای گر بمثل، خضر و اگرالیاسی
محتسب روبه وقت است گراز حیله ومکر — حملهٔ شیر کند، جامی، ازو نهراسی
[غزل ۱۳۹۲]

زشیخ چله‌نشین دورباش و چلهٔ وی — که هست چلهٔ وی سرد تر زچلهٔ دی
...زخود نکرده سفر یک دوگام اما هست — معارفش یکی از روم و دیگری از ری

به شیخ شهر ندارد ارادتی جامی
مرید عشوهٔ ساقیست اوو نشوهٔ می
[غزل ۱۳۶٤]

گرهر حرام بودی چون باده مست کاره
هموارہ مست بودی شیخ حرام‌خواره
حاشا که باده‌نوشان ریزند جرعه بروی
اندیشه‌های پنهان گر سازد آشکاره
در قعر بحر، ساهی بسته دهان‌و غوکان
بگشاده لب به دعوی بیمعنی از کناره
دیوانه‌وار واعظ‌گوید سخن پریشان
گرد آمده گروهی بروی پی نظاره
سر رشتهٔ تعلق نگسسته صوفی از خود
بخیه زدن چه سودش بر دلق پاره پاره
گیرند چون شماره جامی مقلدان را
کن جهد آنکه باشی بیرون از آن شماره
[غزل ۱۳٤٤]

ای ز خورشید رخت تا ماه بعدالمشرقین
اهل بینش را تماشای جماعت فرض عین
سجه در گردن عصا در کف مصلا بر کتف
پای‌تاسر شیخ شهرت‌جوی‌باشیدست‌وشین
استخوانم شد، ز غم صد پاره و هر پاره‌ای
زان مقام پیشه دارد داغها چون کعبتین
...صوفی این دلق‌ملمع صرف‌وجه باده کن
درلباس‌صورت از رندان نشاید زیب‌وزین
عزم مسجد کردم از میخانه ببر می فروش
گفت یا راینجاست‌جامی، این تمشی این این [1]
[غزل ۱۱۰۷]

شیخان نارسیده چه دانند قدر عشق
کم جوی طعم پختگی از میوه‌های خام
از زرق و حیله دام به هر سو نهاده‌اند
تا آورند مرغ دل جاهلی به دام

جامی علت رواج بازار زاهدان ریائی و ملا نمایان بی مایه را جهل و بیخبری مردم می‌داند ومی‌گوید:

می زند شیخ ماز شور و شغب
صیحه‌ای صبحگاه و هی‌هی، شب
سر پر ازکبر و دل پر از اعجاب
روی در خلق و پشت بر محراب
صف زده گردش از خران‌گله‌ای
درفکنده به‌شهر ولوله‌ای
چیست‌این؟شیخ ذکر می‌گوید
لوث غفلت به‌ذکر می‌شوید
ناگهان مردکی دوید ازدر
کرد درگوش شیخ و یاران، سر
که فلان خواجه یا امیر رسید
حضرت شیخ را محب و مرید
شیخ و اصحاب او ز دست شدند
وز شراب غرور مست شدند
ذکر را شد چنان بلند آهنگ
که از آن، مردم آمدند به‌تنگ
آن یکی بر دهان کف آورده
و زکف خود طپانچه‌ها خورده
و آن‌دگر جیب خرقه چاک زده
دمبدم آه دردناک زده

۱. دیوان‌کامل جامی، به‌اهتمام هاشم رضی، ص ۲۲۲.

خنکی چند کرده خود راگرم | نه ز خالق نه از خلایق، شرم
شیخ، چون ذکر را فرود آورد | رو به‌میدان گفتگو آورد
سخن از کشف راند، وز الهام | فرق گوید میان حال و مقام
او ز تحقیق دم زند اما | رسم تقلید سازدش رسوا

رفتار الغ‌بیگ با روحانیان

بارتولد می‌نویسد: الغ بیگ، مانند تیمور، زیاد پابند اصول و مقررات مذهبی نبود، و تحت تأثیر دانشمندانی که از نقاط مختلف ایران به‌ماوراءالنهر روی آورده بودند، به فراگرفتن علوم ریاضی و حکمی پرداخت، و بزودی دریافت که احکام علوم ریاضی و حکمی در هر دوره و برای هر ملت، ثابت و لایتغیر است؛ درحالی که الهیات و احکام دینی و مذهبی در بین افراد و ملل یکسان نیست و غالباً این اختلافات موجب بروز جنگ بین مردم می‌شود. «مغولان از نظر اهمیت عملی علوم ریاضی، بویژه دانش ستاره‌شناسی و علم هیأت را ترویج می‌دادند. الغ بیگ نیز به علم ریاضی و هیأت توجه مخصوص مبذول می‌داشت و به روحانیان و دراویش عنایتی نداشت.

یکی از دراویش مشهور ماوراءالنهر، موسوم به نظام‌الدین‌خاموش، به‌مناسبت زشتکاری فرزندش، از طرف دربار و شیخ‌الاسلام مورد تعقیب قرار گرفت. فرزند شیخ خاموش متهم بود که با بعضی از زنان حرمسرا (معلوم نیست حرمسرای الغ بیگ یا دیگری) روابط نامشروع برقرار ساخته، و پس از کشف ماجرا متواری گردیده است. شیخ مزبور را به‌اتهام عدم توجه نسبت به‌طرز رفتار فرزند تبهکارش، به‌حضور الغ بیگ آوردند.

در بین راه، شیخ محترم را سر برهنه سوار الاغ کرده در ملاء عام او را به‌طرف دربار حرکت دادند. در آن‌موقع، الغ بیگ در باغ میدان بود. شیخ را باحقارت‌تمام به‌حضور پذیرفت و به‌محض ورود، او را شدیداً مورد مؤاخذه و سرزنش قرار داد. شیخ خاموش در مقابل سرزنش پادشاه پاسخ داد: «در جواب سخنان تو، فقط من یک‌پاسخ دارم، آن‌هم این است که من مرد مسلمانی هستم و دروغ حرف نمی‌زنم. اگر مسلمان بودن مرا قبول داری، فبهاو نعم، و اگر باور نداری، هرچه دلت می‌خواهد می کن...» کلمات محکم و سخنان از دل برآمدهٔ شیخ در دل حکمران سمرقند تأثیر عجیبی بخشید و در حال، دستور آزادی او را صادر کرد، الغ بیگ بعدها، روی همین تحقیر و سرزنشهای بیمورد، با عدم موفقیتهای زیاد مواجه گردید، و حتی پس از مدت زمانی به‌دست فرزند خویش به‌قتل رسید. با این‌حال، نبایدفراموش کرد که «الغ بیگ پس‌از آنکه اهمیت روحانیان بخارا را، در استقرار نظم و آرامش ترکستان و ثبات و قوام پایه‌های سلطنت خود، حس کرد، به‌جلب رضایت آنان پرداخت. بنای مدرسهٔ عالی بخارا درمیان ابنیهٔ تاریخی او، اولین مقام را داراست. خود الغ بیگ درسال ۸۲۲ هجری(۱۴۱۹ م.) موقعی که به‌بخارا رفت، در آن‌مدرسه اقامت نمود، و در بین طلاب و اشخاص مستحق هدایای زیادی پخش کرد. در سمرقند نیز ساختمان مساجد و مدارس دینی در میان ابنیهٔ یادگاری الغ بیگ، بهترین موقعیت را دارد.

متأسفانه نام معمار هنرمند این ابنیهٔ تاریخی درکتب ذکر نشده است.

خانیکوف، مستشرق روسی، اطلاعاتی به‌سال ۴۳ - ۱۸۴۱ میلادی دربارهٔ

مدرسهٔ بخارا در دسترس ما گذاشته، می‌نویسد: «در مدرسهٔ بخارا هشتاد حجره وجود دارد، و در هر حجره سه یا پنج طلبه زندگی می کنند. از وضع مؤسسه علمی سمرقند، از تاریخ تأسیس تا قرن شانزدهم میلادی اطلاعی نداریم، لیکن موقعی که به‌تاریخ مدرسهٔ سمرقند در قرن یازدهم میلادی مراجعه می کنیم، بخوبی در می‌یابیم که خود الغ بیگ درآن مدرسه تدریس می کرده است. می‌گویند، اولین مدرس مدرسهٔ سمرقند، مولانا محمد خوافی، آمادگی خود را جهت تدریس به الغ بیگ اعلام کرد، ولی الغ بیگ با توجه به وضع پریشان و لباس ژندهٔ وی به ادعای استاد مشکوک شد، و از وی سؤالات مختلفی نمود، و چون به‌عمق اطلاعات او واقف شد، دستور داد او را به‌حمام بردند و لباسهای فاخر بر تن او کردند ودر روز افتتاح، مولانا خوافی باحضور نود تن از دانشمندان سمرقند و سایر بلاد، اولین جلسهٔ تدریس را افتتاح کرد. از دانشمندان حاضر در مجلس ، فقط قاضی زادهٔ رومی و الغ بیگ توانستند بسختی دنبالهٔ مطلب را بگیرند. الغ بیگ، با خانقاههای دراویش مخالف نبود، ولی از ولخرجی درامر اوقاف و خانقاهها جلوگیری می کرد.»[1]

مردم روشن‌ضمیر ازخوردن‌مال وقف دوری می‌جستند

«مولانا حاجی محمد فراهی را رحمت‌الله علیه زهد و تقوی و ورع به‌مرتبه‌ای بود که از ایشان منقول است که چون در مدرسهٔ نظامیه دید که فرزندانش از مال وقف طعام می‌خورند، نگران و بر آشفته شد وگفت: «ای دریغ وافسوس از زحمتهای من که در پی شماضایع شد. من خیال می کردم وامیدوار بودم که خانهٔ ضمیر شمااز چراغ علم ومعرفت نورانی‌شده باشد... باطن شما، خوداز دود طعام‌وقف، تیره‌وسیاه‌شده. شماطعام‌وقف‌می‌خورده‌اید ودرپی‌علم رنج بیهوده می‌برده‌اید. و این بیت را خواند:

فقیه مدرسه دی مست بود فتوی داد   که‌می حرام، ولی به‌زمال اوقاف است.»[2]

مقامات روحانی در عهد صفویه

مینورسکی ضمن تعلیقاتی که بر تذکرة‌الملوك نوشته است، می‌گوید: «نظر سلاطین صفوی در برابر نفوذ مذهب و مقامات دینی، این بوده است که با افزودن تعداد محاکم عرف و ایجاد اغتشاش و بینظمی در قضای شرع، و در تحت سلطهٔ ظاهری و دنیوی در آوردن پیشوایان اسلامی، از فعالیت آنان بکاهند. شغل ملاباشی را شاه سلطان‌حسین به محمدباقرمجلسی داده بود وسمت رسمی مجلسی درزمان شاه‌سلیمان، همان‌مقام شیخ الاسلامی بوده است. در کتاب جدید- الاکتشاف موسوم به کتاب نادری، تألیف محمد کاظم، مسطور است که عبدالحسین- ملاباشی‌راشب پیش از انتخاب نادر به‌سلطنت، کشتند؛ زیرا از زبان وی نقل‌شده بود که «همه طرفدار سلسلهٔ صفوی هستند.» و نادر به‌جای وی، ملاعلی‌اکبر را، که در هیئت سفارت مأمور قسطنطنیه عضویت داشت، منصوب ساخت.

وظایف صدور در دوران سلطنت سلاطین صفویه، دستخوش تغییراتی شگرف گردید. در عالم آرا، ص ۱۰۷، وظایف صدور به این شرح خلاصه شده است: «آنها باید سادات و

۱. ترجمهٔ تاریخ الغ بیگ و زمان وی، پیشین.   ۲. بدایع‌الوقایع، پیشین، ج۲، ص ۹۲۱.

معممین را مقدم دارند، و مانند معاونین آنها، انجام وظیفه کنند، و در ایجاد موقوفات و پرداخت وجوهات در راه امور شرعی و عرفی، تعلل روا ندارند.»

در زمان سلطنت شاه‌طهماسب، همواره دو صدر وجود داشت، ولی تفکیک و تقسیم آنها به‌خاصه و عامه هنوز معمول نبود. شاردن (ج ۷، ص ٤٦) صدر را روحانی عالیمقام مشابه با مفتی اعظم عثمانی می‌خواند، و می‌گوید، وی رئیس «دیوان روحانی» است. اساساً صدر، در آغاز کار، صدر موقوفات خوانده می‌شد. شاه‌عباس ثانی، برای کاستن نفوذ صدر، وی را وزیر اعظم خود کرد، و مقام صدارت را ۱۸ ماه بلامتصدی گذارد. شاه‌سلیمان وظایف صدر را تفکیک، و به‌صدر خاصه و عامه سپرد (شاه سلیمان صدر خاصه را، برای شهادتی نا درست که داده بود، به‌چوب بست، و خود تا زمان انتصاب صدر جدید، ادارهٔ موقوفات را به‌عهده‌گرفت. صدر خاصه، به‌امور خالصهٔ سلطنتی می‌پرداخت، و صدر عامه به املاک عامهٔ مردم. صدر خاصه از لحاظ رتبه، بر صدر عامه برتری داشت. در مجامع و بارهای عام، بر دست چپ سلطان می‌نشست و در دست راست سلطان، وزیر اعظم قرار می‌گرفت. صدر خاصه نمایندهٔ شرع، در محکمهٔ دیوان‌بیگی بود.

شاردن (ج ٦، ص ٥٥ - ٥٤) قاضی را از لحاظ مقام، بعداز شیخ‌الاسلام می‌داند و اضافه می‌کند که از نظر وظایف قضائی، اختیارات وی بسیار محدود است؛ و این امر چندان دشواری ایجاد نمی‌کند، زیرا محکمهٔ دیوان‌بیگی، همچون دادگاه تجدید نظر به‌شمار می‌رود. در این باره‌گفتهٔ شاردن چنین است: «بمنظور ممانعت از مداخله و اعمال نفوذ ناروای روحانیان در امور سیاسی، از چند قرن پیش، قدرت قاضی (در ایران) محدودگردید؛ این منظور، با ایجاد مقاماتی نظیر صدر و شیخ‌الاسلام، جامهٔ عمل پوشید. اینان همان وظایف قاضی را به‌عهده‌دارند، منتها از آنجاکه منصب ایشان مرهون وصلت با خاندان سلطنت است، ملاحظهٔ جوانب کار را بسیار دارند.»

حیطهٔ اختیارات قاضی، خصوصاً شامل وصایا و نکاح و طلاق می‌گردید. تذکرة‌الملوك، خود متذکر است که شغل شیخ‌الاسلام و قاضی درهم و مبهم است. به نظر شاردن «شیخ‌الاسلام بجهت اعتباری که‌در دربار دارد «عالیترین و مطلع‌ترین مقام قضائی» به‌شمار است. در زمان سلطنت صفویه، قاضی عسکر بمثابهٔ مشاور دیوان‌بیگی در امور شرع بود. این سمت بعداً از وی منتزع و به‌صدر محول‌گشت. در اواخر سلطنت صفویه، مقام قاضی عسکر به اثبات دعاوی و مطالبات سر بازان تنزل یافت. عده‌ای از صاحبنظران بزرگترین مقامات روحانی را در عهد صفویه، شغل ملا باشی می‌دانند، و معتقدند، تا زمان شاه سلطان‌حسین، فاضلترین روحانیان عصر، به‌این مقام برگزیده می‌شد، و در محافل رسمی، نزدیک به‌مقر شاه می‌نشست. مقام صدارت در این دوره به دونفر اختصاص داشت، یکی صدر عامه و دیگری صدر خاصه یا صدر ممالک.

تعیین حکام شرع، مباشرت در اوقاف، رسیدگی به‌کار سادات و علما و مدرسان و شیخ‌الاسلامان و پیشنمازان و قاضیان و متولیان و متصدیان موقوفات با مقام صدارت بود، و رسیدگی به دعاوی قتل، ازالهٔ بکارت، شکستن دندان، کور کردن (احداث اربعه) با حضور صدر خاصه، صدر عامه، و دیوان‌بیگی انجام می‌گرفت. و سایر حکام شرع حق مداخله

در اینگونه دعاوی را نداشتند. صدر ممالک نیز، حکام شرع، مباشران موقوفات و مدارس و مساجد و مزارات سایر ایالات و ولایات ایران، مانند آذربایجان، فارس، عراق و خراسان وغیره را تعیین می کرد. صدر خاصه یا صدارت‌پناه، پس از اعتمادالدوله یا وزیر اعظم، دارای بزرگترین مقامات کشوری بود. قاضی اصفهان، شیخ الاسلام و قاضی عسکر در مراحل پایینتری قرار داشتند.»[۱]

سانسون که در عهد شاه‌سلیمان، در ایران بود، می‌نویسد: «علمای دین در ایران، مهمترین مقامها را دارند و در دربار، در صف اول می‌نشینند، و بر دیگر شخصیتهای مملکتی رجحان و برتری دارند. رئیس روحانی تمام کشور صدر خاصه است که فقط شاه و درباریان را از لحاظ مذهبی هدایت و راهنمایی می کند، و در جلسات رسمی در پای تخت یا مسند شاه، در طرف راست می‌نشیند. مقام او بقدری بالاست که سلاطین دختران او را به‌عقد خود درمی‌آورند. ولی عظمت مقام صدر که بالاترین مقام روحانی کشور می‌باشد، مانع آن نیست که شاه تمام اطفال ذکوری را که از ازدواج با خواهر صدر به‌وجود می‌آید به‌قتل برساند...

اگر زنان شاه، در موقع وضع حمل، خواجگان حرمسرا را برای خفه کردن نوزادان ذکوری که به‌دنیا می‌آورند احضار نکنند، خودشان از مجازات مرگ رهایی نمی‌یابند. ظاهراً این قانون به‌تازگی پیدا شده‌است، زیرا درزمان شاه‌عباس کبیر چنین عملی متداول نبوده است...

صدر خاصه، در تمام ایالات و شهرستانهای مهم، معاونین و قائم‌مقامهایی دارد که مدرس نامیده می‌شوند... حکام نمی‌توانند هیچ حکمی را بدون نظر آنها که «فتوی» نامیده می‌شود صادر کنند. این قائم‌مقامها و رؤسای مساجد و مدرسین و محترمین و معمرین مدارس و کسانی که ختنه کردن، زیر نظر آنها انجام می‌شود... و ملاهایی که زنان را به عقد ازدواج مردان درمی‌آورند، و یا با جاری کردن صیغهٔ طلاق عقد ازدواج را فسخ و باطل می کنند، و بالاخره تمام کسانی که مشاغلی را به‌عهده دارند که به شرع و قانون ارتباط دارد، همه بر صدر متکی هستند، واو آنها را انتخاب می کند. به همین مناسبت، برای صدر، عواید فراوانی فراهم می‌شود، زیرا تمام این مشاغل با پول خریداری می‌شوند.

معاون و جانشین صدر خاصه، صدرالممالک نامیده‌می‌شود که همان وظایف صدر خاصه را درسایر نقاط کشور بر عهده دارد. علاوه بر این، معاون و دستیار دیوان‌بیگی نیز می‌باشد، و او را از لحاظ شرعی و قانونی هدایت می کند. جانشین صدرالممالک، نایب صدارت نام دارد، و غالباً با حکام ولایات همکاری می کند.

سومین شخصیت روحانی ایران آخوند یا شیخ‌الاسلام نامیده می‌شود. شیخ الاسلام به معنی عالم طراز اول یا مرد معمر و محترم قانون محمدی می‌باشد، و به دعاوی بیوه‌زنان، یتیمان و صغاری که زیر نظر قیم اداره می‌شوند رسیدگی می کند. شاه به شیخ الاسلام، پنجاه هزار «لیور» درسال حقوق می‌دهد (در آن موقع هر ۴۰ لیور یک تومان بود) تا از طرفین دعاوی چیزی نگیرد. شیخ الاسلام مدرس علم حقوق نیز می‌باشد، و روزهای چهارشنبه و شنبه، به‌تمام قضات

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، ص۷۱ به‌بعد (به‌اختصار).

دادگستری و تمام صاحبمنصبانی که زیردست او هستند درس می‌دهد. شیخ‌الاسلام نیز در تمام کشور جانشینانی دارد که به‌اتفاق جانشینان صدر دوم (صدرالممالک)، به تنظیم قراردادها و اجاره‌نامه‌ها می‌پردازند.

چهارمین شخصیت روحانی کشور، قاضی نامیده می‌شود که بعداز شیخ‌الاسلام، دومین صاحبمنصبی است که مأمور رسیدگی به دعاوی مدنی و شرعی می‌باشد. قاضی نیز مثل شیخ‌الاسلام به‌دعاوی مردم رسیدگی می‌نماید، و دارای همان امتیازاتی است که شیخ‌الاسلام دارد. قاضی، دو جانشین دارد که به دعاوی و اختلافات کوچکی که در قهوه‌خانه‌ها پیش می‌آید رسیدگی می‌کند.

علاوه بر چهار شخصیت روحانی مذکور، پیشنماز (امام جماعت) نیز از تمام امتیازاتی که چهارشخصیت سابق‌الذکر داشتند، بهره‌مند می‌شود. کار اوغیراز امام جماعت بودن، عبارت است از رسیدگی به کار ختنه، تشریفات عروسی، مراسم عزا و به‌خاک سپردن اموات. این مقام علوم معقول و منقول را هردو تدریس می‌کند.»[۱]



محمدباقر مجلسی (روحانی معروف عهد صفویه)

پیشوایان دین در دوران حکومت صفویه، جز در دورهٔ قدرت شیخ صفی (۶۵۰-۷۳۵ هـ. ق) که مردی آزاده و روشن‌ضمیر بود، سایر رؤسا وزمامداران این خاندان مردمی متعصب و جاه طلب وخون آشام بودند. شاه‌اسماعیل، چنانکه ضمن تاریخ زندگیش دیدیم، حتی به اندرز روحانیان شیعی مذهب وقعی ننهاد، و با آنکه اکثریت قاطع مردم تبریز پیرو آیین تسنن بودند، باکشتن بیست هزار تن از پیروان سنت وجماعت و با ایجاد حکومت ترور وآدمکشی، مردم را محکوم به قبول آیین تشیع نمود. به همین مناسبت، در دوران حکومت شاه‌اسماعیل و در عهد سلطنت ۵۳ سالهٔ شاه‌طهماسب، که مردی جامد ومتعصب بود، بازار عقل و استدلال واجتهادرو به کساد نهاد و فقط روحانیان نوکرمنش و دنیاپرست، بادستگاه حکومت، همکاری

۱. سفرنامهٔ سانسون، ترجمهٔ دکتر تقی تفضلی، ص ۴۳-۳۸ (به‌اختصار).

وهمقدسی می کردند. درنسخهٔ خطی جهان‌آرای غفازی، تیره روزی دانشمندان‌آن روزگار چنین توصیف شده است:... لکن درنظر وی (طهماسب)، جهلا را به‌صورت فضلا درمی‌آورند، وفضلا را به‌سمت جهلا موسوم می‌دارند. بنابراین، اکثرممالکش از اهل فضل و علم خالی‌گشته و از اهل جهل مملو شده و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده است.»[۱]

«در دورهٔ صفویه، نه‌تنها فلاسفه و متفکرین و آزاداندیشان یکسره منفور و منکوب گردیدند، بلکه جماعت صوفیان که اکثراً مردمی روشن‌ضمیرو صاحبنظر بودند نیز مورد قهر سلاطین قرار می‌گرفتند،ودر عوض،روحانیان قشری و ملانماهارو به افزایش نهادند. در دوران قدرت شاه‌عباس، مبارزه با متصوفان و از بین بردن نفوذ آنان بحدی شدید بودکه در عرض سی سال، مهر و علاقهٔ سیصد ساله‌ای که نسبت به تصوف وجود داشت از بین رفت و جای خود رابه‌تعصب‌وکینه‌توزی‌داد. ملامحمدباقرمجلسی، به‌کشتن‌صوفیان فتوی‌می‌داد. همین‌تضییقات سیاسی به مردان روشن‌بینی چون میرمحمدباقر، مشهور به «داماد»و صدرالدین شیرازی معروف به «ملاصدرا» (متولد به سال ۹۸۰ هجری) امکان نمی‌داد که نظریات فلسفی و اجتماعی خود را با صراحت بیان نمایند.»[۲]

شاه‌اسماعیل دوم وروحانیان

شاه‌اسماعیل دوم به جهاتی که کاملا روشن نیست، مذهب تشیع را بدعتی در دین اسلام می‌شمرد، ومایل بود بار دیگر مذهب تسنن، که دین اکثریت بود، رواج یابد و آتش اختلاف بین شیعه و سنی خاموشی‌گیرد. و به همین علت، برای طبقهٔ روحانیان احترام چندانی قائل نبود و به‌قول نویسندهٔ کتاب‌نقاوةالآثار:«درکسر عزت ایشان اداها می‌فرمود. لاجرم دلهای این طایفه از او متنفر گشته بود؛ بر بداعتقادی و بیقیدی آن رقم کشیدند. و بعضی از وجوه کم‌التفاتی پادشاه نسبت به‌این طایفه آن بودکه در روز جلوس همایون پادشاه ربع مسکون، جناب مجتهدالزمانی شیخ عبدالعلی را با اکابر افاضل طلبیده بر زبان آورد که این سلطنت حقیقتاً تعلق به‌حضرت امام صاحب‌الزمان (ع) می‌دارد و شما نایب مناب آن حضرت و از جانب او مأذونید به رواج احکام اسلام و شریعه. قالیچهٔ مرا شما بیندازید، و مرا شما بر این مسند بنشانید تا من به‌رأی و ارادهٔ شما بر سریر حکومت و فرماندهی نشسته باشم.

حضرت شیخ در زیر لب فرمودند که پدر من فراش کسی نبود؛ و این سخن را پادشاه شنید و هیچ نگفت. دیگر اصلا متوجه آن جماعت نشد، و به‌رأی خود، بر مسند پادشاهی متمکن‌گردید... اگرچه پادشاه جهان‌پناه پرتو التفات بر احوال این طبقهٔ کریمه نینداخت، اما سیورغالات و مقرریات و مسلمیات و وظایف ارباب عمایم و اصحاب استحقاق را تغییر نداد و مسترد نساخت.»[۳]

۱. تاریخ سیاسی واجتماعی ایران، (از مرگ تیمور تا مرگ شاه‌عباس)، پیشین، ص ۲۰۹ (به‌اختصار).

۲. همان، ص ۳۳۶ به‌بعد.

۳. نقاوةالآثار، پیشین، ص ۴۱ (به‌اختصار).

رفتار شاه‌عباس با روحانیان

رفتار شاه‌عباس نسبت به‌طبقهٔ روحانیان کمابیش محبت‌آمیز بود: ملا عبدالله شوشتری وقتی بعلتی از شاه‌عباس وحشتی به هم رسانید و به آستانهٔ قدس رضوی پناه جست. چون شاه در سال ۱۰۰۹ به مشهد مشرف شد، خود به‌ملاقات ملا عبدالله رفت و او را به تعظیم و احترام تمام به اصفهان آورد وملا عبدالله در دستگاه شاه نفوذ کلمه و قدرت بسیار یافت؛ چنانکه شاه را واداشت تا در سال ۱۰۱۷، جمیع املاک شخصی خویش را به‌نام ۱۴ معصوم وقف کند و حاصل سالیانهٔ آنها رابرای سادات مقرر دارد. و هم به‌اشارهٔاو بود که شاه در اصفهان دو مدرسه در کنارمیدان نقش جهان، یکی برای تدریس و اقامت ملا عبدالله، دیگری برای تدریس و اقامت شیخ لطف‌الله عاملی، ساخت. مدرسهٔ ملا عبدالله در جنب سردر قیصریه در ضلع شمالی میدان نقش جهان، هنوزبرپاست، لیکن مدرسهٔ شیخ لطف‌الله، که به‌مسجد او چسبیده بود، اکنون از حال آبادی افتاده‌است.[1]

جواب شاه‌عباس اول به سعدالدین

در نامه‌ای که شاه‌عباس به‌قلم اعتمادالدوله حاتم بیگ اردوبادی به ملا سعدالدین نوشته، او را به‌رعایت بعضی از اصول اجتماعی و اخلاقی و سیاسی آشنا می کند: «۱)... کسانی که خود را به خاندان نبوت و ولایت منسوب بدانند، و از پیروان آیین اسلام و تابع شرع مبین به‌شمار آیند، به‌احکام و قوانین دینی و رسوم و آداب انسانی و اخلاقی آن عمل کنند و از اعمال قبیح و ناروا و معاصی پلید، از قبیل ظلم و ستم و اخذ اموال و وجوه‌عمومی و کسب سیم و زر بقهر و غلبه و یا بطریق نامشروع، که ظاهری فریبنده داشته باشد، و همچنین هتک نوامیس مردم و کارهایی که اخلاق و عفت‌عامه را متزلزل سازد، دوری و احتراز کنند، و به‌اصول مبین شریعت پایبند باشند.

۲) نفوس را باید به‌وسیلهٔ گفتن وعظ ونصیحت ومطالب پندآمیز، دلالت و رهبری کرد. آنان را به‌راه صلاح و صواب سوق داد، ولی هرگاه طریق موعظت و مناصحت موثر وسودمند واقع نگردد، باید در اصلاح و تهذیب اخلاق و رفتار آنان به‌سیاست و تنبیه متوسل شد.»[2]

شاه‌عباس برای بعضی از روحانیان احترام فراوان قائل بود، و با ایشان باکمال فروتنی رفتار می کرد. «نوشته اندیکی از ملازمان شاه که مورد قهر و غضب وی گشته بود، به شیخ احمد افشار اردبیلی معروف به «مقدس» متوسل شد تا از وی نزد شاه شفاعت کند. مقدس به‌شاه‌عباس رقعه‌ای نوشت که: «بانی ملك عاریت، عباس بداند که اگر این مرد در اول ظالم بود، اکنون مظلوم می‌نماید. چنانچه‌از تقصیراو بگذری، شاید حق سبحانه و تعالی، از پاره‌ای تقصیرات تو بگذرد. کتبه: بندهٔ شاه ولایت، احمدالاردبیلی.»

شاه‌عباس در جواب وی نوشت: «به‌عرض می‌رساند، عباس، خدمتی که فرموده بودید به‌جان منت دانسته به‌تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید. کتبه: کلب آستان علی، عباس...»[3] شاه‌عباس با علمای بزرگی مانند شیخ بهایی و میرداماد، که غالباً

۱. مجلهٔ یادگار، شمارهٔ اول، ص ۵۲۰.

۲. ذ. ثابتیان، اسناد ونامه‌های تاریخی دورهٔ صفویه، ص ۲۸۷.

۳. زندگانی شاه‌عباس اول، پیشین، ج۳، ص ۲۸.

مصاحب و ندیمش بودند، رفتاری بسیار عادی و دوستانه داشت. نوشته‌اند که روزی به‌شکار رفته بود و شیخ بهایی و میرداماد سواره همراه بودند. میرداماد، از شاه پیش افتاده بود و به سرعت می‌راند، و شیخ بهایی از دنبال او آهسته حرکت می کرد. شاه‌عباس نخست خود را به‌میر رسانید وگفت: «شیخ آنقدر تن‌آسان و تنبل است که نمی‌تواند اسب براند و باما همراهی کند.» میر جواب داد که «شیخ تنبل و تن‌آسان نیست، و اگر از ما عقب مانده از آن جهت است که اسبش نمی‌تواند بار فضل و دانش او را تحمل کند...» پس از آن شاه، عنان برکشید و به‌شیخ بهایی‌گفت: «می‌بینی که میر چگونه از بی‌ادبی و خود خواهی پیشاپیش‌ما اسب می‌راند.» شیخ جوابش داد: «اسبش‌چون مرد دانشمند وپرخرد را برپشت دارد، از نشاط وخوشحالی برپای قرار نمی‌تواندگرفت و بی‌اختیار به‌جولان درآمده واز ما پیش افتاده است.»

شاه‌عباس چون دانست که آن دو را با هم رقابتی نیست و احترام یکدیگر را نگاه می‌دارند، در تکریم و بزرگداشت ایشان استوارترگردید.»[۱]

حمایت از سادات

سادات و روحانیانی که‌مطیع دستگاه حکومت بودند، از دیرباز، کما بیش و برحسب موقعیتی که از لحاظ اجتماعی داشتند، مورد حمایت سلاطین قرار می‌گرفتند، و غالباً بطور موروث یکی بعد از دیگری، از حقوق و مزایایی برخوردار می‌شدند. ازجمله، بموجب فرمان مشروحی که در شعبان ۱۱۱۵ صادرگردید، مقرر می‌شود «...مبلغ شش دینار از بابت سرانهٔ ارامنهٔ کل آذربایجان در ازاء حقوق خدمات، به‌سیورغال بازماندگان میرعبدالرزاق کارسازی شود تا با اخذاین مقرری، سادات‌مزبور در رفاه و آسایش زندگی نمایند. اینک جمله‌ای چند ازفرمان همایون: «...مقرر فرمودیم که هر ساله وجه مذکور را چهار نفر سادات مزبوربالمساوات بازیافت، و صرف معیشت خود نموده، به‌دعاگویی دوام دولت قاهره اشتغال نمایند. جماعت ارامنه و یهودساکنین آذربایجان دو دینار از جمله شش دینار مزبور را مخصوص سادات مشارالیهم داشته... بالمساوات، سال به‌سال، واصل و عاید سادات مذکور نموده موقوف دارند، و حکام و عمال آذربایجان، بخلاف حکم و حساب، دخل در وجه مزبورننموده در هرباب، امداد و اعانت‌سادات مزبور به‌تقدیم رسانیده نوعی نمایند که هرساله وجه مزبور بلاقصور و انکسار واصل و عایدایشان شود، و درعهده شناسند. تحریر شد، شعبان‌المعظم، سنهٔ ۱۱۱۵.»[۲]

بطوری که از قرائن تاریخی برمی‌آید، در دورهٔ صفویه، مقام و موقعیت طبقهٔ روحانیان به دو امر بستگی داشت: یکی، وضع اخلاقی و رفتارعملی روحانیان در جامعه، و عقیده و ایمانی که مردم نسبت به آنان داشتند، که خواه‌ناخواه در موقعیت آنان در دستگاه دولت و شخص شاه نیز مؤثر می‌افتاد؛ دوم، سیاست کلی و عقیدهٔ شخصی شاه وقت نسبت به امور مذهبی و پیشوایان دینی.

در دورهٔ صفویه، سلاطین برای حفظ موقعیت خود، از سنگر دین و پیشوایان آن نیز

۱. قصص‌العلماء، ص ۱۸۱ (به‌نقل از مأخذ بالا، ص ۳۰).

2. *Bulletin of the School of Oriental and African Studies University of London*, Ptl, p. 48.

بهره‌برداری می‌کردند، و این سیاست تا پایان قدرت شاه‌سلطان‌حسین کمابیش رعایت می‌شد.

ملاقات شاه‌عباس دوم با محمدمحسن فیض

شاه‌عباس دوم، در یکی از سفرهای خود به کاشان، راه قمصر پیش گرفت. چون روحانی بزرگ، مولانا محمد محسن فیض نیز در کاشان بود، به‌حکایت عباسنامه (ص ۳۲۵) شاه دو بار به‌ملاقات او رفت: «چند روز قمصر، مقر رایت نصرت آیات‌گشته، چون‌مولانا محمدمحسن فیض کاشانی نیز در قریهٔ مزبور می‌بودند دو نوبت کلبه‌افروز جناب‌آخوندی گردیدند ...»[۱] «پس از شاه‌عباس دوم، ظاهراً بعضی از روحانیان متملق، مقام روحانیت را به جانب ابتذال و پستی سوق دادند تا جایی که پس از مرگ شاه‌عباس دوم، شیخ‌الاسلام وقت یعنی رئیس روحانیان، پس از نطقی تملق‌آمیز به مناسبت‌جلوس شاه‌صفی، خود را با صورت بر زمین افکند و در حالی که زانو به‌زمین زده بود، به شاه جدید تهنیت‌گفت و دیگران از او پیروی کردند.»[۲]

نمونه‌ای از فتاوی علمای ایروان (درقرن ۱۱ هجری)

فتوی شیخ‌الاسلام ایروان بین ۱۶۲۱ — ۱۶۲۲ میلادی: «چه می‌فرمایند علماء امامیه و فقهاء‌اثنی‌عشریه ـ ابدت ایام افاداتهم بین‌البریه ـ در بیان این مسأله که: هرگاه مهدیقلی جدیدالاسلام فوت شود، از سر پسری شاه‌نظر اسلامی‌و از نوادگان پسری اسلامیه، هن‌مریم و فاطمه بنتان ذکریاءابن مهدیقلی مذکور، و الحاله هذه بمؤدای کل اقرب یمنع الابعد، بعد از اخراج مایجب اخراجه عن‌المتروکات، متروکات‌مهدیقلی مذکور آیا مخصوص شاهنظر مذکور است یا نه؟ بینواتوجزوا.

هوالعالم، عزنوره. بلی مخصوص شاهنظر مذکوره است. الله اعلم،حررالعبد ـ نقش مهربندهٔ شاه ولایت.

غیر از این فتوی که در سنهٔ ۱۰۳۰ نوشته شده است،فتوای‌دیگری‌رانیز نقل می‌کنیم:

ایضا بیان فرمایید علماء انام ـ ابدت ایام افاداتهم بین‌الکرام ـ دربیان این‌مسأله که هرگاه باباذمی فوت شود، از سر دو برادرزادهٔ مسلمان‌و برادر کافر و پسران کافرین ـ و الحاله هذه کفار ممنوع از ارث ذمی‌اند یا نه؟ بینواتوجزوا.

هوالعالم، عزنوره. بلی با وجود وارث مسلمان،کافر از ارث‌ممنوع است. الله اعلم. حررالعبد ـ محل مهر.»[۳] باوجود نارسائی عبارات به‌نقل دونمونه از فتاوی مبادرت کردیم.

در کتاب روضة‌الصفا، ضمن توصیف مسافرت شاه‌عباس صفوی به‌مشهد، و حرکت او به‌عزم تسخیر هرات و مقابله‌با دین محمدخان اوزبک، از مظالم و بیدادگریهای ازبکان در مشهد، و خطهٔ خراسان و همکاری پیشوایان دین با آن جماعت خونخوار و غارتگر، سخن می‌گویدو ازجمله می‌نویسد:

۱. آثار تاریخی شهرستانهای کاشان ونطنز، پیشین، ص ۶۸.
۲. کمپفر، انگلبرت، در دربار شاهنشاه ایران، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، ص ۴۸.
۳. متن فارسی فرامین، پیشین، ص ۱۹۵۹ و ۴۹۶.

گروه ازبکیه در ایام توقف، هرچه بوده تصرف کرده‌اند. ارباب منادیل به بردن قنادیل فتوی داده‌اند، و ظروف‌واوانـی و سیم و زری که در آن بقعهٔ شریفه بوده اسراف و بدعت خوانده و از میان برده‌اند. بعضی را به حکام داده‌و برخی‌را خود خورده‌اند. علمای کلان ماوراءالنهر، ثروت اهل آن شهررا نیز رخصت نفرموده، مال آنها را به نام ابن‌السبیل و ایتام گرفته‌اند.

عجبت من شیخ و من زهده　　یذکرالنار و اهوالها
یکره ان یشرب فی‌فضـه　　و یشرب‌الفضله ان نـالهـا[۱]

یعنی از زهد ریایی شیخ در شگفتم که‌مردم را از آتش جهنم می‌ترساندو از نوشیدن آب در ظرف نقره ابراز کراهت می کند، ولی اگر موجبات فراهم شود از بلعیدن‌نقره ابایی ندارد.

روحانیان در عهد صفویه، مانند عهد مغول وتیمور، مردمی سطحی و بی ایمان بودند، و غالباً تحت تأثیر زمامداران و سیاست روز قرار می گرفتند، و حق و عدالت را نادیده می‌انگاشتند.

روحانیان عوامفریب

کاردی در سفرنامهٔ خود، در وصف روحانیان آن دوران، چنین می‌نویسد: دکترهای علوم دینی که روزهای جمعه قرآن را تفسیر می کنند، در ایران «ملا» و در ترکیه «خواجه» نامیده می‌شوند.

اینان غالبا ریا کارو مزورند، باتأنی راه می‌روند، جدی صحبت می کنند. هرکس به دیدارشان برودآنان را در حال نماز یا ذکر و ورد می‌بیند. پارچه بزرگی برای نماز بر روی زمین می‌گسترند و تکه‌ای سنگ یاتربت سفت شدهٔ کعبه (مهر) روی آن می‌گذارند، وگاه به‌گاه آن‌را می‌بوسند. همهٔ ایرانیان به این کار علاقه دارند؛ همچنانکه علاقه‌مندند آیه‌ای از قرآن را در توی محفظهٔ کوچک نقره‌ای به بازوی خود ببندند.[۲]

یك‌ملای متظاهر و جاه‌طلب

تاورنیه می‌نویسد: ملایی بر فرازکوهی پلی ساخت که برای احدی سودمند نبود. و چون مردم علت ساختن این پل را پرسیدند، گفت: می‌دانم که شاه‌عباس به تبریز خواهد آمد و از سبب ساختن این پل خواهد پرسید. آنوقت من خود رامعرفی‌خواهم کرد. اتفاقاًچنین شد؛ وقتی که‌شاه‌عباس به تبریز آمد، روحانی موصوف،جزو مستقبلین بود. چون شاه پل را بر فراز قله دید، پرسید که این راه که ساخته و مقصودش چه بوده است؟ ملاگفت: «شهریارا من بانی این پل هستم، و مقصودم فقط این بود که آن اعلیحضرت وقتی که تشریف فرمای تبریز می‌شوند اسم بانی آن را سؤال بفرمایند. از اینجا معلوم می‌شود که آن ملا از فرط جاه طلبی و حب قرب سلطان، این مخارج بی‌مورد را متحمل شده بود...»[۳]

۱. ج ۸، ص۳۱۲.
۲. سفرنامهٔ کاردی، پیشین، ص ۱۲۹.
۳. سفرنامهٔ تاورنیه، پیشین، ص ۱۱۹.

نمونه‌ای از تحدید و تحمیل عقاید وافکار درعهد صفویه

دسایس ملاها و شیخ‌الاسلام علیه زن رابرت شرلی: رابرت شرلی درفوریهٔ ۱۶۰۸ میلادی، با یک زن عیسوی به‌نام دناترزا[1] ازدواج کرد. این زن و شوهر پس از ازدواج به‌طرف اروپا حرکت کردند، و در راه به‌تحریک دشمنان، عده‌ای راهزن به قافلهٔ‌آنان هجوم کردند و رابرت را به درختی بستند. در این میان، شمشیر یکی‌از راهزنان به زمین افتاد. دناترزا، زن چالاک رابرت شرلی، شمشیر را از زمین برگرفت و با رشادتی مردانه دزدان را تارو مارکرد، و یکی از ایشان را‌کشت و شوهر خود را از بند نجات داد، و سرانجام قافله به‌راه افتاد، و از طریق روسیه به اروپا رفتند، و پس از ۶ سال بار دیگر به‌اصفهان رسیدند. در این مدت، نه تنهاشرلی، بلکه همسرزیبای‌او نیزرنج فراوان دیدند. این مصائب وبدبختیها بامرگ شرلی پایان‌نیافت بلکه بنا به‌نوشتهٔ استاد فقید اقبال آشتیانی... کمی قبل از مرگ شوهرش، جماعتی از ملاها به‌این عنوان که دناترزا ابتدا مسلمان بوده و بعد به‌مذهب مسیح گرویده است اسباب مزاحمت او را فراهم آوردند، و به‌همین علت، او را از چشم شاه انداختند و شهرت‌دادند که شاه درصدد است که او را زنده بسوزاند.

بعضی، علت مرگ رابرت شرلی را نیز رسیدن این قبیل شهرتها به‌گوش او دانسته، و گفته‌اند که او از شدت تأثر تب کرد و بر اثر آن تب مرد. با اینکه شاه‌عباس شخصا به زیان این زن اقدامی نکرد، ولی کسانی که به‌جان و جواهرات و زیبایی این زن نظر داشتند، از مسافرت او به اروپا جلوگیری می‌کردند و می‌خواستند این زن مسیحی را برای اقرار به اسلام به مسجد فرا خوانند. بالاخره، مجلس مواجهه‌ای در منزل پیشکار امام قلی ترتیب دادند ... در این مجلس، شیخ الاسلام و مدعیان دیگر، قریب یک‌ساعت، باهزار و یک وسیله از تهدید و تطمیع، خواستند از ترزا اقرار به اسلام بگیرند، لیکن او همچنان تعلق قلبی خود را به‌دین مسیح آشکار نمود... با این‌حال، دشمنان دست بر نداشتند، محل اقامت این زن را پیدا کردند... او را‌کت بسته به خواری تمام، درکوچه‌ها‌گرداندند و به‌خانهٔ داروغه بردند و به او تکلیف کردند تا مسلمان شود، وگفتند که اگرنپذیرد اورا زنده خواهند سوخت. ترزا به‌هیچ وجه، تسلیم نشد. از مخالفین یکی پیشنهاد کرد که او را از فراز برجی به زیر افکنند. ترزا از این سخن بر آشفت و گفت: چنین رفتاری به‌او دربرابر خدماتی که شوهرش به‌پادشاه ایران کرده ناشایست و دور از انصاف و مردانگی است. سرانجام دشمنان خانم شرلی و ملاها که بیش ازهمه بر سر وسینه می‌زدند نتیجه نگرفتند. خانم شرلی با تحمل زحمات فراوان، با جنازهٔ شوهر خود، به شهر روم رسید و نعش‌شوهر را درکلیسا به‌خاک سپرد، و خود نیزپس از عمری دراز به‌سال ۱۶۶۸ جان‌سپرد،‌وجسد اورا نیز بنابه‌وصیتش، در همان کلیسا پهلوی شوهر وفادارش جادادند ـ گویی:

دوست بر دوست رفت و یار بر یار خوشتراز‌این درجهان، به‌گو چه بودکار.[2]

1. Donna Theresa.

۱. رک: مجموعهٔ مقالات عباس اقبال، پیشین، ص ۷۰۰ به بعد.

وضع علم وعلما در اواخر صفویه

«از اواخر عهد صفویه، معلومات عمومی در ایران و حوزه‌های اجتهادی بس محدود شد. و در دورهٔ نادرو زندیه هم منظماً آن حال وقفه‌وانحطاط‌رو به ازدیادرفت. علل چندی، که‌اهم‌آن ناامنی‌بود، کمک‌عجیبی به نقص علم کرد. واین‌وضع گویی درممالک‌مجاور هم درآن‌عهد، مانندایران، عمومیت داشته، حتی آنگاه که نادرشاه مجتهدین و مفتیان ایران، قفقاز، ترکستان، افغان، عراق و هند را درسال ۱۱۵۶ هـ. ق. درعراق جمع کرد و آنان‌گروه انبوهی‌شدندو دورهم‌گردآمدند، انسان ازمذاکراتشان پی می‌برد که تا چه اندازه معلومات و اطلاعاتشان‌سطحی و بیعمق بوده. بعلاوه، اسامی تمام آنها به‌ما رسیده و در میانشان مرد بارزی در علم نمی‌بینیم. جلو افتادن اخباریین هم بیشتر کمک به‌وقفهٔ علمی و بیذوقی کرد...

در آخر قرن دوازدهم، بیش از سه قرن می‌شد که ایرانیان در مهد تشیع تربیت یافته بودند... در چنین موقعی، شیخ احسائی به‌ایران آمد و زبان به عرفان‌گشود و پرده از روی جملات مشکل برداشت.»[۱]

یک روحانی نیکنهاد در قرن دوازدهم هجری

نادر پس از شکست دادن اشرف افغان، به‌کاشان آمد و با استقبال مردم، به‌رهبری میرزا ابوالقاسم شیخ‌الاسلام که مردی دانشمند و سخنوربود، روبروگردید. «نادر که باپیشوایان روحانی‌شیعه میانهٔ‌خوشی نداشت، چنان شیفتهٔ اخلاق وگفتار وعقاید شیخ‌الاسلام گردید که کاشان‌را از تحمیلات جنگی‌و اردوکشی‌وحتی‌پرداخت‌مالیات هم‌معاف‌نمود، اهالی‌ازدست‌اندازی‌سپاهیان‌محفوظ‌ماندند. اما کوی یهودیان، به‌گفتهٔ بابایی فرهاد، مورد تجاوز قرارگرفت و مأمورین نادر به خانه‌ها ریخته جزیهٔ گزافی مطالبه نمودند. و چون پول رایج هم به‌نام اشرف افغان‌سکه خورده، بود و بعد از شکست او ارزش خود را از دست داده بود و با آن داد و ستد نمی‌شد، ناچار یهودیان معادل پانصد تومان از بازرگانان هندی مقیم کاشان وام‌گرفته برای نادر که در خانهٔ شیخ‌الاسلام بود بردند، و اظهار کردند که ما از جان و دل مسلمان شده‌ایم. نادر از این بیان خوشحال شده به آنها مبارکبادگفت و پانصد تومان جزیه را رد کرد، و نپذیرفت، بلکه به رؤسا و کدخدایشان خلعت هم بخشید.

پس از آنکه نادر راه شیراز پیش‌گرفت، شیخ‌الاسلام به‌دعوت او عازم اصفهان شد. چون در اردوگاه به‌خدمت نادر رسید، وضع متزلزل یهودیان کاشان را تشریح کرد و حکم آزاد گذاردن آنها را در اختیار مذهب خود، از نادرگرفت، و تسلیم‌نمایندگانشان که همراه او رفته بودند نمود، و براثر آن سیزده کنیسهٔ یهود را بعد از هفت ماه که بسته بود دوباره‌گشودند، و مشغول اجرای مراسم مذهبی خویش گردیدند.

بابایی فرهاد از اقدام آزادیخواهانهٔ شیخ‌الاسلام کاشان، و همچنین ملامحسن فیض سپاسگزاری بسیار نموده و دعا و ثنای جامعهٔ یهود را دربارهٔ آنها چندین بار تکرار می‌کند...»[۲]

۱. مرتضی مدرسی چهاردهی، **شیخیگری وبابیگری**، (ازنظر فلسفه، تاریخ واجتماع)، ص ۷۹.

۲. **تاریخ اجتماعی کاشان**، پیشین، ص ۱۴۸ (به‌اختصار).

رابطهٔ نادر با مقامات روحانی

چنانکه ضمن تاریخ دورهٔ افشاریه گفتیم، نادر کنگرهٔ مشورتی مغان را در آخر زمستان ۱۱۴۹ هجری برای هموار کردن راه سلطنت تشکیل داد. در این کنگره، بعلت استبداد مطلق نادری، کسی یارای بحث وگفتگو نداشت. حتی خوانین که مهمترین و مشهورترین و مؤثرترین افراد شرکت کننده بودند، به‌قول محققان شوروی، نقش نعش را ایفا کردند. سرانجام، پس از پایان مهلت سه روزه، نمایندگان طبقات، طی نامه‌ای موافقت خود را با پادشاهی او اعلام کردند و از فداکاریهای وی اظهار قدردانی کردند.

نادر در پاسخ آنان گفت: اگر می‌خواهید مسؤولیت پادشاهی را به‌عهده بگیرم، باید با شرایطی چند موافقت کنید: نخست آن که پادشاهی را در خانوادهٔ من موروثی کنید، دوم آن که هیچیک از افراد خاندان صفوی را تقویت نکنید و موجبات شورش و ناامنی را فراهم نسازید، سوم آن که از سب عمر و عثمان و ابوبکر و تشکیل مجالس سوگواری بمناسبت مرگ امام‌حسین خودداری کنید؛ و چون در اثر اختلاف شیعه و سنی، خون بسیاری از مردم ریخته شده است باید علمای دین مجلسی تشکیل دهند و به این اختلافات پایان بخشند.

نمایندگان عموماً با شرط اول و دوم موافق بودند، ولی شرط سوم چون با معتقدات باطنی مردم ارتباط داشت، وممکن بود منتهی به‌شورش وانقلاب شود، قرارگذاشتند که فتوای ملاباشی را ملاك عمل قرار دهند، بنابراین او را به حضور پادشاه جدید آوردندو وی چنین گفت:

بیانات شجاعانهٔ ملاباشی درحضور نادرشاه

«پادشاهان حق ندارند بگویند که خدای عالم را چگونه بایدپرستید قوانین ما از طرف خدا بر پیغمبر نازل شده است و راهنمای ماست، و از آنجاکه هر تغییری در مسائل مذهبی عواقب خطرناکی در بر دارد، امیدوارم اقدامی نکنید که مخالف مصالح مؤمنین باشد و از ارزش فتوحات شما بکاهد... این ملای شریف تنها کسی بود که جرأت ابراز عقیدهٔ خود را داشت، و تنها مرجع مهمی بود که می‌توانست در برابر روحیهٔ آمرانهٔ نادرشاه مقاومت کند...»[1]

رئیس روحانیان شیعه، به‌گناه صراحت لهجه، به‌حکم نادر هدف تیر قرارگرفت.و دیگر علمای‌شیعه چون بااین «برهان‌قاطع» روبروشدند، دم‌فروبستند وازبیان عقیده خودداری کردند.

«از امیران قزلباش، فقط اغورلوخان قاجار بیگلربیگ قراباغ آشکارا به‌نفع انتخاب‌شاه از میان خاندان صفوی، اظهار نظر کرد، و بعدها دوسوم املاك خویش را در ازای این هواخواهی، از دست داد.»[2] به‌نظر محققان شوروی:

> نقشهٔ الحاق و همکاری شیعیان با سنیان، از لحاظ شخص نادرکه مردی بی‌اعتنا به مسائل دینی و از تعصبات مذهبی عاری بود، اهمیت سیاسی داشت. نادر می‌دید که تعقیب سنیان در عهد صفویه، موجب و بهانهٔ قیام کردستان و آذربایجان اران و داغستان و افغانستان و غیره، و مداخلهٔ ترکیه و خان‌نشینهای ازبک در

۱. جولس هنوی، زندگی نادرشاه، ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی، ص ۱۵۷.

۲. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، پیشین، ص ۶۳۵.

امور ایران گشته. نادر می‌خواست بزرگان سنی افغان و دیگر اقوام را به‌سوی خود جلب کند. گذشته از این، نادر می‌خواست بدین وسیله، به نفوذ روحانیان شیعه، که تکیه‌گاه قوی سلالهٔ مخلوع صفوی بودند، ضربه وارد آورد. روحانیان شیعه، که در این قورولتای حضور داشتند، جرأت نکردند علناً از مذهب خویش دفاع کنند. ولی مخالفت پنهانی متعصبان شیعه و سنی علیه این اقدام، بسیار شدید بود. اتحاد شیعه و سنی که نادر اعلام نموده بود، نوزادی بود که مرده متولد شد و فقط در روی کاغذ باقی ماند، و نه در ازبکستان و نه در ترکیهٔ (عثمانی) مذهب رسمی شیعهٔ جعفری را در شمار مذاهب حقه نشناختند.[۱]

تصادم دیگری که بین نادر و منافع حیاتی روحانیان رخ داد، عواید اوقاف بود. نادر پس از پایان کنگره به قزوین آمد، علما را فراخواند، و از آنها پرسید، عواید اوقاف به چه مصرف می‌رسد. آنها گفتند، خرج علما و مدارس و مساجد می‌شود... نادر گفت، مسلماً خدا از مردانی چون شما ناراضی نیست. نزدیک ۵۰ سال بود که مملکت رو به انحطاط می‌رفت تا آنکه سربازان فاتح ما وضع را به حال اول بازگردانیدند. این سربازان علمایی هستند که ما مدیون آنانیم. بنابراین، عواید اوقاف باید به آنها اختصاص یابد. مردم و علما، خواه و ناخواه، این امر نادری را نیزگردن نهادند.

کریمخان زند، برخلاف نادرشاه و آقامحمدخان که دشمن آسایش و آزادی خلق بودند به سعادت و نیکبختی مردم علاقهٔ فراوان داشت. به روحانیان ستمگر و مرتجع میدان نمی‌داد. و با منطق سادهٔ خود، آنان را مجاب می‌کرد. در کتاب «رستم‌التواریخ»، ازگفتگوهای او با روحانیان آن دوران، سخن به‌میان آمده است. مؤلف، در وصف یکی از روحانیان اصیل و پاکدامن آن دوران، چنین می‌نویسد: در عهد کریمخان:

> مرحوم آقامحمد بیدآبادی به‌نفس نفیس خود، به‌دردکان خباز و بقال و قصاب و علاف و عصار و سبزی‌فروش می‌آمد، و آذوقه و مایحتاج خود و عیال خود را به دوش خودگرفته و به‌دامان خود نهاده و به خانهٔ خود می‌برد؛ و در این باب، اعانت‌ازکسی قبول نمی‌کرد، و جامه‌های وی کرباس و پشمینهٔ کم‌بها بودو به کسب تکمه‌چینی اشتغال داشت، و خط شکسته را خوب می‌نوشت، و چند دستگاه شعربافی هم داشت، و قدری هم زراعت می‌نمود.[۲]

رابطهٔ آقامحمدخان نسبت به روحانیان

آقامحمدخان با آنکه مردی ممسک، شقی و بیرحم بود، ظاهراً نسبت به طلاب علوم دینیه و مشایخ و روحانیانی که‌از فرمان او سرپیچی نمی‌کردند نظری مساعد داشت؛ چنانکه بموجب نامه‌یی در مورد شیخ محمد شیرازی، مقرر داشت: «فرمان والاشد آن که، چون همواره‌منظورنظر حقانیت اثر و مکنون خاطر خطیر معدلت‌گستر، مراعات جانب طلبهٔ علوم دینیه و سلسلهٔ عظام و مشایخ گرام بوده و می‌باشد، لهذا از ابتداء از معاملهٔ هذه‌السنة لوی‌ئیل ضریب تحویل (یک کلمه خوانده

۱. همان، ص ۶۳۶. ۲. «رستم‌التواریخ»، پیشین، ص ۴۰۷.

نشد) نقد و جنس نصفه و وظیفه در وجه عالیجناب، قدسی‌القاب، فضیلت کمالات‌انتساب... شیخ محمد شیرازی مستمر، و برقرار فرمودیم که همه‌ساله از بابت مالیات دریافت، و صرف معیشت و مدارگزار خود نموده، به‌رعایت دوام دولت ابدی‌الاتصالی، اشتغال نماید. فرزند ارجمند کامکار... باباخان، حسب‌المسطور معمول داشته، نقد و جنس... به خرج ابوابجمعی خود محسوب دارد، و همه ساله حجت مجدد طلب ننماید. در این باب، قدغن و اهتمام لازم دانسته و در عهده شناسند ـ تحریراً فی‌شهر شوال‌المکرم سنه ۱۲۱۰. محمدآقا محمدخان. افوض امری الی‌الله. عبده محمد.»

سرجان ملکم، مقام و موقعیت قضائی وسیاسی روحانیان را در عهد فتحعلیشاه بخوبی توصیف می کند:

«حکومت مجتهدین در محکمه های شرع بسیار است. قضات همواره صورت مسائل را بر ایشان عرضه دارند و فتوای مجتهد مردود نخواهد شد مگر به‌فتوای مجتهدی دیگر که از وی به‌فضیلت و تقوی مشهورتر باشد... پادشاه را یارای آن نیست که احکام ایشان را رد کند، و بسیار است که مصلحت سلطنت را در این دانند که فیصلهٔ امور را به مجتهدین مرجوع دارند، و در وقتی که هیچکس را جرأت آن نیست که به‌پادشاه نزدیک شود، پادشاه را جرأت آن نیست که وساطت مجتهدی را رد کند. خانهٔ ایشان پناهگاه مظلومان است و بعضی اوقات شهری را بواسطهٔ وجود فردی از این طبقه، بخشیده و معاف داشته‌اند...

بعد از مجتهد، احترام و اعتبار شیخ‌الاسلام از همه بالاتر است. این منصب از طرف پادشاه داده می‌شود و مقرری و وظیفهٔ، فراخور شأن برای او از دیوان تعیین می‌شود. شیخ‌الاسلام نیز باید در دانش و تقوی از دیگران ممتاز باشد. زیر نظر شیخ‌الاسلام، عده‌ای از علما بدون مواجب، حضور دارند. در شهرهای کوچک، فقط یک قاضی و در دهات غالباً یک ملای کم‌سواد به‌امور نکاح و طلاق می‌پردازد، و حجت یا تمسکی اگر ضرور باشد می‌نویسد، و امور جزئیه را رسیدگی می کند و فیصله می‌دهد؛ و چون امر مهمی روی دهد به قاضی شهری که نزدیک است رجوع می کند.

کار مفتی در ایران، مانند عثمانی، مورد توجه نیست. فقط کار مفتی در ایران این است که مطالب را به‌نظر صاحب عدالت می‌رساند، و رأی خود را نیز می‌گوید. و غالباً چون مردی بافضیلت،متصدی این امر باشد، به رأی او احترام می‌گذارند. سایر ملاها چون نام و نشان چندانی ندارند ممکن است رشوه بگیرند، و تحت نفوذ این و آن قرارگیرند.

در عهد ملکم،گاه روحانیان متعصب یا مغرض در دعاوی مطروحه بین مسلمانان و فرنگیان، مسلمانان زورگو و غاصب را محق می‌شمردندو خارجیان را ولو اینکه ذیحق بودند محکوم می‌نمودند. به همین علت، فرنگیان دعاوی خود را به‌محاکم عرف رجوع می کردند.

محاکم عرف، زیر نظر پادشاه و نواب و حکام او اداره می‌شود... حکام ممالک می‌توانند در جمیع امور،اجرای احکام کنند مگر در باب کشتن؛ زیرا که کشتن فقط حق پادشاه است. در ایران، هنوز وظایف و کارهای شرع و عرف معین و مشخص نیست.»[1]

۱. تاریخ ایران ملکم، پیشین، ج۲، ص ۵۶-۱۵۵ (به‌تصرف واختصار).

تامین اجتماعی

ملکم می‌نویسد: در ایران «اگر شخصی حذاقتی در یکی از صنایع ظاهر کند، بویهٔ آن است که پادشاه یا حاکم ملک او را به‌زور به کارگیرند، وبی‌مزد زیر بارش کنند. ظهورقاعدهٔ جدیدی درعلوم، سبب این‌می‌شود که شخصی که مخترع ومبدع آن است درمعرض عداوت طبقهٔ متشرعه درمی‌آید. زیرا هرچه برخلاف فهم ایشان است کفر می‌دانند. هر بیچاره‌ای که دم زند، عوام را بر وی می‌شورانند و با این موانع، اسباب ترغیب، بکلی مفقوداست... هیچکس به‌خیال‌فایدهٔ عموم، کاری‌نکرده است ونمی کند، و چون ملاحظهٔ وضع و طرز حکومت شود، چیزی جزآنچه هست نمی‌توان انتظار داشت...»[۱]

ملکم ضمن توصیف مقام و موقعیت اجتماعی روحانیان بزرگ می‌نویسد: «جمعی از اوباش کلاش و اراذل قلاش خود را در لباس این طایفه جلوه داده، و نام سید و ملا و حاجی بر خود نهاده‌اند، و کارشان اگر ممکن شود تعدی، والا غالباً تکدی است. هرزگی‌این جماعت به‌حدی رسیده است که هروقت مردم می‌خواهند مثلی از شیطنت و حرامخواری بزنند، ضرب ـ المثل ،حاجی و ملا و سید است...»[۲]

درعهد قاجاریه نیز گاه مسائل و مشکلات فقهی و شرعی از علمای اعلام استعلام و استفتاء می‌شده است:

صورت استفتاء

علمای امامیه و فقهای کرام اثنی عشریه چه می‌فرمایند: در این مسألهٔ شرعیه که: شخصی را بعوض یکتوب اطلس، اطلس مشجر دادهٔ سر بسته به‌چهل و هشت ذرع، چون شخص طلبکار از اهل خبره نبوٗد، هم‌در ذرع و هم‌در قیمت، اختلاف دارد. آیا می‌تواند که جنس مزبوررا به‌صاحبش رد نمایدو قیمت‌را مطالبه کند. آنچه بیان مسأله است مرقوم و مزین فرمایید.»[۳]

صدرالممالک‌درعهد قاجاریه

در یکی از فرامین عهد قاجاریه، چنین آمده است: «فرمان والا شد، آنکه چون خداوند بیچون، ذات همایون ما را آیهٔ وحدت و سایهٔ رحمت خود کرده، آثار ربوبیت خود را به‌وجود فائض‌الجود ما، در ساحت‌گیتی‌ظاهر... افضل اشراف کرام ،علمای‌اعلام‌و فضلای گرامند... خاطرهمایون به تعیین صدارت این طبقه... تعلق‌گرفته... عالیجاه رفیع جایگاه... میرزا محمد حسین ملا باشی، که قدمت خدمت در حضرت سپهر بسیطت دارد... و امور متعلقهٔ علمای اعلام‌در سر کاروالابه او موکول بود...و در این سال‌فرخنده فال... اورا به‌اعطاء منصب جلیل صدارت علماءممالک محروسه مفتخرداشتیم، وامور متعلقهٔ علمای امصار و فضلای هر دیاررا به‌عهدهٔ کفایت وحسن کفالت او واگذاشتیم که‌سفراً و حضراً... ملتزم رکاب مستطاب ما بوده مهام‌متعلقهٔ‌علما را قرین انجام سازد... مقررآنکه‌علمای اعلام و فضلای ذوی‌العز والاحترام ممالک محروسه، عالیجاه‌معزی‌الیه‌را صدرالممالک‌دانسته امور متعلقهٔ خود را به‌او رجوع نمایند... شرح منشور همایون را ثبت‌دفاتر خلود ودوام ساخته ازشائبهٔ تحریف محروس دارند و درعهده شناسند. ـ تحریراً فی شهررجب المرجب ۱۲۵۰.»[۴]

۱. همان، ص ۸۸-۱۸۷. ۲. همان، ص ۲۰۳.

۳. مهدی افشار، انشاء (چاپ بمبئی) ص ۳۰. (منشآت میرزا مهدیخان)

۴. بررسیهای تاریخی، سال پنجم، شمارهٔ ۵، ص ۱۵۶ به‌بعد (به‌اختصار).

در دورهٔ قاجاریه، مخصوصاً از دورهٔ فتحعلی‌شاه به‌بعد، روحانیان در نقاط مختلف کشور مقام و موقعیت خود را تثبیت کردند، و با هیأت حاکمهٔ وقت در استثمار خلق و تحمیق مردم و جلوگیری از نفوذ افکار جدید، همگامی و همقدمی نمودند. اوگوست لاکوان، که در اوایل سلسلهٔ قاجاریه از راه ایران به‌هندوستان مسافرت کرده است، در صفحهٔ ۷۶ کتاب خود، در مورد ایران چنین اظهار عقیده می‌کند: «حکومت ایران ملوک‌الطوایفی است. هر حاکمی مادام که از نظر شاه نیفتاده است، با قدرت کامل در حوزهٔ مأموریت خود فرمانروایی می‌کند. ملاها و روحانیان در هر امری مداخله می‌کنند، دولت را بسختی به‌رسمیت می‌شناسند. آنها دشمن ترقی و تمدن می‌باشند و با هرگونه فکر توسعهٔ فرهنگی که موجب تنویر افکار عمومی مردم و تخفیف تعصب آنها گردد، مخالفت می‌نمایند.»[۱]

آقا محمدخان با آنکه بظاهر دعوی مسلمانی می‌کرد، همواره به‌اصول اخلاقی و مذهبی بی اعتنا بود. پس از آنکه محاصرهٔ کرمان به‌دست آقا محمدخان شکسته شد، و قوای او وارد شهر کرمان شدند«سیدی بود که خانه‌اش پناه‌گاه مردم قرارگرفته بود، وچون مورد احترام عمومی بود در ابتدا توهینی به او نشد. گویند آنقدر زن و بچه به خانهٔ او پناه برده بودند که مردم از تنگی جا به چوبهایی که برای نشستن کبوتران درداخل دیوارها کارگذاشته بودند، آویزان شده بودند... سید علویه شال سبز خود را به‌گردن انداخت و قرآنی به‌دست‌گرفت و هنگامی که آقا محمدخان از برابر خانه‌اش می‌گذشت بیرون آمد وگفت: یا به آبروی این قرآن مردمی راکه به‌خانهٔ من پناه آورده‌اند، ببخش و یا سرابکش.

آقا محمدخان از سر خشم جلو آمده شمشیر خود راکشید و بر شکم آن سید بینوا فرود آورد. سید از پای در آمد، ولی‌گویند با دیدن امعاء و احشاء خون آلود سید وکیفیت قتل او، رعشه‌ای به اندام آقامحمدخان افتاد، و ناگهان فریاد زد دیگر از قتل مردم دست بدارند.»[۲]

برای آنکه خوانندگان بهتر با طرز فکر او آشنا شوند، نامهٔ او را به‌یکی از روحانیان نقل می‌کنیم.

خلاصه‌ای از نامهٔ آقا محمدخان قاجار به میرزا ابوالقاسم قمی

«وجود مسعود عالی‌جناب... میرزاابوالقاسم ابقاه‌الله.» پس از مقدمه‌ای، می‌گوید: «در امر مصطفی‌قلی‌خان (برادر آقامحمدخان که باسلطنت وی مخالفت ورزیده و سرانجام کور و به‌قم تبعید شده است) که هفت سال پی‌سپر خلاف‌ساگشت، و به‌توهمی باطل، باعث خرابی ولایت و تضییع نفوس و سفک دماء مسلمانان و آنهمه رنج از مخالفت او بردیم... هر که با ما رنج کند، البته جزایی درخور آن خواهیم داشت. و از این گذشته نیز برحسب تمنای آن‌جناب، او را بی‌کفایت معاش نخواهیم‌گذاشت. اینکه نوشته بودید عزیز بود، ذلیل‌گشت، «یعز من یشاء و یذل من یشاء» چه عزت؟ وکدام ذلت؟ از این پیش، تظاهر عزتی با تشویش داشت و حال راحتی بی‌ذلت... خصوص آفات مزروعات قم، شرحی داده بودند و زبان خامه را به

۱. دکتر حبیب لوی، **تاریخ یهود ایران**، ص ۵۱۰.

۲. **آسیای هفت‌سنگ**، پیشین، ص ۲۲۸.

نوای تأسف و ادای تأثری زیاده،گشاده. از این سانحه خود به‌وضوح پیوست که «ماظلمناهم ولکن کانو انفسهم یظلمون.»

در این سال، که به‌تکلیف آن‌جناب در تکالیف دیوانی اهالی قم تخفیفی رفته است، عوارض سمائی پدید آمد که به‌کوشش و تدبیر، تغییر تقدیر نمی‌توان داد... این قاعده در بعضی دیگر از ممالک و امصار مانند تبریز و امثال آن جاری است؛ وگرنه پیشنهاد خاطر شهریاری‌جز ترفیه عباد وتعمیر بلاد و آرامش عالم و آسایش امم نبوده ونیست ... آن جناب به‌اقتضای کمال محبت و التفات،گاه و بیگاه به‌اشارت ناصحانه و تکلیفات مشفقانه، خاطر ما را خوشحال داشته ترغیب بر تخفیف حقوق رعایا و امثاله می‌نماید، به‌مفاد «من جاء بالحسنه فله عشر امثالها» ...مأمول ما همه‌آن‌است که این‌مسؤول بغایت‌مقبول‌افتد؛و نیزاگرتکالیف آن جناب بر ما،گذشتن از حقوق سلطانی است، که اگر از رعایا بازیافت شود، صرف‌مواجب غازیان و مجاهدین و تهیه و تدارك اسباب احتشام اسلام خواهد شد، و در پذیرفتن این تکالیف اگر ثوابی باشد در مجرد قول آن جناب خواهد شد، وگرنه‌گرفتن وجوه دیوانی را، خصوصاً در این اوقات، عقابی نیست و ازگذشتن از آن ثوابی نه...»[1]

قدرت روحانیان

یحیی دولت‌آبادی، ضمن توصیف‌اوضاع اجتماعی اصفهان، از نفوذ روحانیان در عهد قاجاریه سخن می‌گوید و می‌نویسد: «از زمان ضعف سلطنت صفویه تاکنون، رؤسای روحانی مستقلا و بیواسطهٔ حکومت، حد شرعی جاری می‌کرده‌اند.

در سلطنت فتحعلی‌شاه، حاج‌سید محمدباقر رشتی، در این شهر، هم حاکم بود و هم اجراکنندهٔ حکم؛ چنانکه بعضی ازکسان راکه محکوم به‌قتل می‌کرد،به دست خود، رشتهٔ حیات آنها را قطع می‌نمود بدون آنکه حکومت محل را دخالت در آن کار بدهد. بعداز او هم بعضی از رؤسای روحانی در محضرهای خود، اجرای حدود می‌کردند؛نهایت در مسألهٔ اعدام، به‌حکومت ارجاع می‌شد و حکومت هم احکام آنها را به‌موقع اجرا می‌گذارد و حکم اعدام را درمورد قاتل‌واشخاص‌فاسدالعقیده که درآن دوره‌به‌نام «بابی» خوانده‌می‌شدند، اجرا می‌کردند.

حاج‌شیخ محمدباقر در دورهٔ ریاست شرعی خود، مکرر حکم اعدام داد و به دست حکومت اجرا شد، و بکرات زناکار و شرابخوار را در محضر خود حد شرعی زد... فرزند او شیخ‌محمدتقی نیز آرزو دارد از این راه به‌مقام روحانیان بزرگ برسد. درصورتی که اوضاع زمان و سیاست داخلی و خارجی، این اجازت را به‌او نمی‌دهد او هم از اصرار خود نمی‌کاهد.این است که مکرر با حکومت ظل‌السلطان، با وجود اتحادی که دارند، معارضه می‌کند، و گاه بدون اطلاع حکومت، حدی را جاری می‌کند... مدتی است جمعی را در سده (از آبادیهای اصفهان) به‌نام بابیگری، دنبال می‌کند. آنها ناچار به‌تهران می‌روند و با امان‌نامه به اصفهان برمی‌گردند . نایب‌الحکومه نیز، طبق حکم دولت، امری خطاب به‌کدخدایان سده‌صادر می‌کند که کسی متعرض آنها نباشد. این جمع به‌اتکاء این احکام، رو به‌خانه‌های خود می‌روند...

۱. ابراهیم دهگان، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال چهارم، شماره ۱.

بعضی از روحانیان سده که بستگی به‌شیخ محمدتقی دارند مصمم می‌گردند نگذارندآن جمع به مقصد خود برسند... این است که جمعی را مخفیانه وادار می‌کنند با چوب و چماق در صحرا آنها را هلاک کنند. با اینکه این عدهٔ بیست نفری با مأمور حکومت وارد ده شده بودند، چند صد نفر به آنها حمله‌ور می‌شوند و بجز چند تن که فرار کرده‌اند، بقیه به‌خاک هلاک افتادند.»[۱]

نمونهٔ دیگر از مداخلات روحانیان

در عهد فتحعلی‌شاه پس از آن‌که در اثر نادانی و خودخواهی گریبایدوف، غائلهٔ مردم و روحانیان بالا گرفت، میرزا ابوالحسن‌خان وزیر امور خارجه نزدگریبایدوف رفت، تا راه حلی برای این مشکل به دست آورد. گریبایدوف یک روز مهلت خواست. در این موقع، حاج‌میرزا مسیح، مجتهد زمان، بجای آنکه مردم را به‌آرامش دعوت کند خلق را علیه گریبایدوف برانگیخت. مردم به‌سوی اقامتگاه او، به‌راه افتادند. گریبایدوف چون وضع را خطرناک دید، «آن دو زن و آغایعقوب را به مردم سپرد. زنان را به‌حرم آصف‌الدوله فرستادند، و آغایعقوب به دست مردم قطعه قطعه شد، و در میان این غوغا، تیری از جانب مستحفظین سفارت رها شد و یک تن از غوغاییان به‌قتل رسید. مردم نعش کشته را به‌مسجد بردند و غوغا دامنه پیدا کرد. علما هم مردم را به‌قصاص تحریک نمودند، و به سفارتخانهٔ روس هجوم بردند...

گریبایدوف با سی و چهار تن از اعضای سفارت روس همه به‌قتل رسیدند. تنها مالتسوف، منشی اول سفارتخانه، جان بسلامت برد...

فتحعلی‌شاه و بیش از همه عباس‌میرزا از این واقعهٔ ناگوار نگران شدند، ولی حسن تدبیر عباس‌میرزا و رفتار زیرکانهٔ خسرومیرزا سبب گردید که نیکلای اول، امپراتور روسیه، که خود راگرفتار جنگ باعثمانیها می‌دید، از این فاجعه درگذرد و تهدید پاسکیویچ، دایر به حمله به آذربایجان صورت نگیرد.»[۲]

در شهرستانها، نیز روحانیان متنفذ، دولتی در داخل دولت تشکیل می‌دادند، و در اموری که مطلقاً در حیطهٔ شغل آنان نبود مداخله می‌کردند. «شهر یزد در آن اوقات (عهد فتحعلی‌شاه) مجمع علما و معدن فضلا بود؛ ازقبیل آخوندملااسماعیل عقدانی که فاضل کامل و رئیس اهل آن شهر بود، حکمش بر اهل آن بلاد نافذ و ساری، و حدود شرعیه در محکمه‌اش واقع و جاری می‌شد، ازقبیل قطع و قتل و تعذیر و امثال آن؛ و فهمی مستقیم و قادر و جرأتی در امور داشت که احدی را با او یارای مقاومت و منازعت نبود.»[۳]

در مکتوبی که قائم مقام، از زبان عباس‌میرزا به میرزابزرگ قائم مقام که در شهر تبریز متوقف بوده، می‌نویسد، به کنایه، به‌واقعهٔ میرفتاح و دسایس علماو طلاب اشاره می‌کند: «...می‌فرمایند (یعنی ولیعهد) پلوهای‌قند و ماش و قدحهای افشره و آش شماست که حضرات را هارکرده است (یعنی آخوندها را) اسب عربی بی‌اندازه جو نمی‌خورد و اختهٔ قزاقی

۱. میرزا یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ص ۸۷ به‌بعد.

۲. عباس اقبال، میرزاتقی‌خان امیرکبیر، ص ۱۲.

۳. شیخیگری و بابیگری، پیشین، ص ۵۸.

اگر ده من یکجا بخورد بدستی نمی کند. خلاف یابوهای دودرغه (دورگه) که تا قدری جو زیاد دید... لگد به‌مهتری که تیمارش می کند، می‌زند.

ای‌گلبن تازه، خار جورت　　　اول بر پای باغبان رفت

از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنهٔ مغول، صلاح مسلمین را در استسلام دیدتا امروز... هرگز علمای تبریز این احترام و عزت واعتبار و مطاعیت نداشتند... سزای آن نیکی، این بدی است. امروزکه ما در برابر سپاه مخالف‌نشسته‌ایم و مایملک خود را بی‌محافظ خارجی به‌اعتماد اهل تبریزگذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان بازار ببندند و «سید حمزه» و «باغ بیشه» بروند...

روی اهل تبریز سفید! اگر فتحعلی‌خان عرضه داشت فتاح غیر علیم چه جرأت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود؟ فرمودند اگر حضرات از آش و پلوسیر نشوند بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریائی...سیر نمی‌شوید، کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه به اثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یکچند نیز خدمت معشوق‌ومی کنید.

صد یک آنچه با اهل صلاح حرف‌جهاد زدید، اگر با اهل سلاح صرف جهاد شده بود، کافری نمی‌ماند که مجاهدی لازم باشد. باری بعداز این... سفرهٔ زرق و حیل را برچینید و سکهٔ قلب و دغل را بشناسید.

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد　　　ای بساخرقه که مستوجب آتش باشد»[۱]

«در رسالهٔ مجدیه که به‌سال ۱۲۸۷ ه‍. ق. نوشته شده است، مجدالملک، ضمن انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران، درمورد طبقهٔ روحانیان چنین می گوید:... کفات دین و هدایت حق و یقین، نایبان امام و علمای اعلام، که قیام آنها بر طریق انبیاست و قوام ایشان به پاسداری ملت غراء، از ادای تکالیف و اضائهٔ سراج و ارائهٔ منهاج قاصرند و به اقتضای مصلحت وقت، برای امروز خود تکلیفی‌تازه ایجاد کرده‌اند، همچو می‌دانند که اگر در رفع ظلم و بدعت جدید، که ضرر آن به ملت و دولت ایران می‌رسد و خلق را ناچار می کند که برای اموال و اولاد خود، سفارتها را به‌وصایت اختیار کنند، حرف خیری بگویند، قادر ذوالجلال از اعانت‌ایشان عاجزاست. معاذیری که درصورعلمیهٔ ایشان به‌نظرمی‌آید، درهیچیک در نظر اهل تحقیق، پسندیده نیست... احکام دولتی و ملتی از اعتبار افتاده... یک حکم در دست کسی نیست که ناسخ آن در دست مدعی نباشد. (مصراع) «این بحث بر ثلاثهٔ غساله می‌رود...»

همین نفاق و نفسانیت سبب تفریق علما شده و ایشان را در سه درجه استقرار داده، و رتبهٔ اولی را مقتضیات علم و حلم و وقار، یاحفظ ضیاع و عقار، از همه کار بازداشته، زبانشان درکام است و ذوالفقار علی درنیام. (مصراع): «شیر شریعت است و بس، حمله نمی کند به کس.» اگر مظلومی به مطاعیت و مرجعیت ایشان ملتجی شود، چارهٔ فوری بخواهد، چون ثمرات وجود خود را در غایت خطا می‌بینند، لاجرم متظلم را به‌حضور حضرت صاحب‌الامر (ع)

۱. مخزن‌الانشاء، پیشین، ص ۲۲۴ به‌بعد (به‌اختصار).

تسلیت می‌دهد. فواید رتبهٔ اولی بالفعل مکایدی است که از آن سید جمارانی (اشاره به‌سید محمدباقر است) و ملای جهرمی در معاملات شرعیهٔ مردم بکار می‌رود (شعر)

وکم من یدٍ قبلتها عن ضرورةٍ وکان منائی قطعها لو امکن

(چه بسا دستی که از روی ضرورت ببوسند، که اگر فرصت یابند ببرند به تیغ)

رتبهٔ ثانیه‌را دواعی احتیاط چندی مانع بود، از سست کردن‌عنان عوام وحشت داشتند، که مبادا فتنه‌ای حادث شود که از رفع آن عاجز باشند. ولی حالا که شداید ظلم و بدعت و اسباب شکایت و نفرت همهٔ خلق شده، از ترغیب عوام مضایقت ندارند. رتبهٔ ثالثه، که قوس صعود را به قوت جسمانی طی کرده‌اند، نه به روحانیت علم... هریک منبر و محرابی تصاحب کرده‌اند و بی‌اجازه در علم به‌مرافعهٔ شرعیه اقدام دارند. محرر و کاتب در رکابشان می‌دود و «بذا حَکَمْتُ و ذلک‌الکتاب» می‌نویسند و حاضرند که هرچه بر ارادهٔ مریدین بگذرد به‌مقام فعلیت برسانند. از هر جایی صدایی بلند شود، مثل سیلی که از سحاب برخیزد، باخیل اصحاب می‌ریزند و نعرهٔ «وادیناه و واملتاه» بلند می کنند. احکامی که از درجهٔ ثالثه صادر می‌شود از احکام درجهٔ اول و ثانی نافذتر است، زیرا که در اجرای احکام خود، تا همه جا همراهند. اوباش بلد و رجالهٔ شهر، دور این طبل و علم وترب و کلم، سینه‌زن‌و دسته‌گذارند، و امیدواری که مردم اوباش و هنگامه‌جو از این درجهٔ علما دارند، از درجهٔ اولی و ثانیه ندارند.

مذهب شیخیه که از مستحدثات تشیع است، این اوقات یک علت مزمن شده و به جسد دولت و ملت ایران حلول کرده، قوای ملت را، مثل مزاج دولت، علیل نموده است.

پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را مشغولیت خاطر، از علاج این علت نیز قاصر کرده است... عادت حاضرهٔ ایران، طبایع و قلوب اهالی ملل و دول خارجه را از ملت اسلام متنفر کرده، اعتقاد آنها این شده که ظلم و تعدی، زجر و شکنجه، اعدام نفوس، در ازاء تقصیر یک تن، جمعی را تاراج کردن ومردم را بلاجهت از درجهٔ‌اعتبار و رتبه‌انداختن‌و رسوای خاص و عام کردن و همهٔ حقوق ملتی و دولتی را به اغراض نفسانی و رشوه و تعارف ضایع و باطل گذاشتن، از اصول ملت اسلام است، و این دولت و ملت را دولت و ملتی شناخته‌اند وحشی و خونخوار...»[1]

بین جماعت روحانیان در مسائل دینی و دنیایی، وحدت و هماهنگی نبود، و غالباً برای دست یافتن به‌موقوفات، و احراز مقامات روحانی، بین این جماعت، که باید معدن صلح و صفا و سرمشق عامهٔ مردم باشند، جنگ واختلاف درمی‌گرفت. در مجلهٔ یادگار، به اختلافاتی که حتی بین افراد برگزیدهٔ روحانیان وجود داشته، اشاره‌ای شده‌است. «از دورهٔ حاجی میرزا آغاسی به‌بعد، بلکه از مدتها قبل از آن، روحانیان ایران کمتر با یکدیگر می‌ساختند، وگذشته از یک عدهٔ معدود، بقیه همیشه بر سر تقرب به‌سلطان، یا دست انداختن به موقوفات بیشتر، یا افزودن بر رونق بازارخود، وکاستن از رواج‌بازار معاصرین، با هم مناقشات و معارضاتی داشتند

۱. یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج۱، ص ۵۴-۱۵۲ (به‌اختصار).

که گاهی به‌خصومت علنی بین ایشان و بین پیروان ایشان می کشید. معارضهٔ مرحوم حاج‌میرزا حسین آشتیانی با مرحوم سید عبدالله بهبهانی، درواقعهٔ رژی، و رقابت مرحوم بهبهانی با مرحوم شیخ فضل‌الله در ایام صدارت عین‌الدوله، از مسائلی است که همه می‌دانند و از حقایق تاریخی است که عواقب و نتایجی نیز داشته؛ و ما برای اجتناب از تطویل، از ذکر تفصیل آنها خودداری می کنیم. حتی مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی، که در زهد و تقوی و فضل و زیرکی او حرفی نمی‌رود، با مرحوم میرزای آشتیانی صفایی نداشت، و در مجلسی که مرحوم میرزا بود نمی‌رفت، تا مبادا زیردست او واقع شود...»[۱]

مناسبات سلاطین قاجاریه با روحانیان وقت

مناسبات و روابط روحانیان متنفذ با سلاطین قاجاریه،مادام که پا روی منافع آنها نمی‌گذاشتند و در امور سیاسی و حکومتی به‌زیان مقام سلطنت قدمی برنمی‌داشتند، کمابیش حسنه بود. ولی همینکه افراد این طبقه زبان به انتقاد می‌گشودند و از مظالم سلطان و عمال او سخن می‌گفتند، روابط و مناسبات به تیرگی می‌گرایید. فتحعلیشاه همینکه از حسن شهرت شیخ‌احمد احسائی آگاه شد، ضمن نامه‌ای او را به‌تهران دعوت کرد، ولی او که مردی ناآرام بود، پس از ورود به‌تهران، اندك اندك زبان به انتقادگشود و تقاضای مسافرت کرد. شاه همینکه احساس کرد که شیخ مردی مطیع و دنیاپرست نیست و به‌مال و مقام فریفته نمی‌شود، با بازگشت او موافقت کرد.

نامهٔ فتحعلیشاه به شیخ‌احمد احسائی

شیخ‌احمد احسائی، مؤسس مذهب شیخیه، پس از آمدن به ایران کارش بالاگرفت و به تبلیغ آراء و دعوت مردم همت گماشت. «تا اینکه پادشاه عصر، فتحعلیشاه قاجار، به‌شیخ‌احمد ارادتی به هم رسانید و مشتاق زیارتش گردید. مکتوبات پی‌درپی ارسال می‌داشت، تا مکتوبی بدین مضمون، به‌شیخ‌احمد نوشت و ارسال نمود که اگرچه مرا واجب است که به زیارت آن مقتدای امام و مرجع خاص و عام مشرف شوم؛ چراکه مملکت ما را به قدوم بهجت لزوم خود منور فرموده، لیکن مرا به‌جهاتی مقدور نیست و معذورم... پس از وصول این مکتوب هرگاه ما را به‌قدوم‌میمنت لزوم سرافراز فرمود، فهوالمطلوب، والا خود بناچار، ارادهٔ یزد خواهم نمود. شیخ پس از دریافت این نامه، تصمیم‌گرفت به‌وطن خویش بازگردد، ولی مردم یزد مانع این کارشدند. سرانجام، شیخ راه تهران در پیش‌گرفت، ولی چون شیخ مایل به‌انزوا بود، دوران توقف او در تهران نیز دوام نیافت و به فتحعلیشاه، که میل داشت شیخ در تهران بماند چنین‌گفت: اگر من در جوار سلطان مسکن‌گزینم، باعث تعطیل امر سلطنت خواهد بود. سبب پرسید. گفت، آیا با احترام و عزت‌بایدم بود یا با خواری و ذلت؟ گفت، با کمال عزت و استقلال و جلال باید زیست، ما را رضایی جز رضای آن بزرگوار، و سخطی جز سخط او نیست. فرمود، سلاطین و حکام به‌عقیدهٔ من، تمام اوامر و احکام را به‌ظلم جاری می‌نمایند، و چون رعیت مرا مسموع الطاعه دانستند، در همهٔ امور رجوع به‌من نموده و ملتجی خواهندگشت، و حمایت

۱. سال سوم، شمارهٔ ۹، ص ۷۲.

مسلمانان و رفع حاجت ایشان نیز بر من واجب است. چون در محضر سلطنت وساطت نمایم، خالی از دو صورت نیست، اگر بپذیرد، تعویق و تعطیل امر سلطنت است، و اگر نپذیرد، مرا خواری و ذلت. پس، شاه به‌فکر فرو رفت وگفت، امرموقوف به‌اختیار است؛ هر بلدی که اختیار شود، مختار ما نیز همان است... چون واگذار نمود، یزد را اختیار کرد... ولی اقامت شیخ در یزد نیز چندان دوام نیافت، و پس از چندی، عازم مشهد شد و پس از زیارت و مراجعت به یزد، به اصفهان و کرمانشاه نیز مسافرت‌نمود و از آنجا راه شام پیش‌گرفت. بار دیگر به اصفهان آمد. در ماه رمضان، کسانی که با آن بزرگوار در اصفهان به‌نماز حاضر می‌شدند، به ۱۶ هزار تن می‌رسیدند. وی در ذی‌القعدهٔ ۱۲۴۱ پس از زیارت کربلا و خانهٔ خدا، در نزدیکی مدینه، بدرود حیات‌گفت. شیخ در دوران حیات رنج فراوان کشید، و مورد طعن و لعن و تکفیر مخالفان قرارگرفت، و هرچند می‌گفت که عقاید من با عقاید مسلمین یکی است، مخالفان نمی‌پذیرفتند.»[۱]

غیر از اقلیتی از روحانیان، که به اصول و مبانی مذهبی و انسانی ایمان داشتند، اکثریت افراد این طبقه هدفی جز عوامفریبی و تأمین زندگی فردی نداشتند.

درکتاب حاجی بابای اصفهانی، به‌زبان طعن و طنز، پرده از روی ریاکاریها و عوامفریبیهای افراد منحرف این طبقه برداشته شده است.

حاجی‌بابا دردوران بست‌نشینی، وضع خود را چنین توصیف می‌کند: «وقت اذان صبح برمی‌خاستم وکنار حوض، با تمام تکلفات شیعیان و حتی مشکلترین و بیمعناترین آن، وضو می‌ساختم. پس ازآن، درمقابل انظار، با قرائت جهر، که ازچهار جانب شنیده می‌شد، به‌این امید که رفته‌رفته‌گوشزد عموم اهل شهر بگردد، نماز می‌خواندم. در تمام شهر، هیچ صورتی مانند صورت من منحوس و عبوساً قمطریرا و ترش و تلخ و پرلعنت و نامیمون نبود. حتی درویش هم در تقدس‌فروشی و جانماز آب کشی و ریا و سالوس، ازقبیل به‌زمین نگریستن و آه سرد کشیدن و بیجهت لب جنبانیدن و سکوت ساختگی و ترشرویی وکج‌خلقی و بیمزگی و پارسایی، به‌گرد پای من نمی‌رسید. پیشانی را داغ نهادم و شارب را از بیخ چیدم و چشمها را سرمه کشیدم و مهر در بغل و تسبیح در دست و مسواک درکمر، با پای بی‌جوراب وکفش... آوازهٔ بینوایی و مظلومیتم در تمام شهر پیچید.»[۲]

قاآنی تنها یک شاعر مدیحه‌سرای درباری نیست، بلکه در آثار او نیز جسته جسته مطالبی که روح انتقادی دارد دیده می‌شود. در اشعار زیر قاآنی ازگذشتن ماه رمضان، اظهار مسرت می‌کند و ریا و تزویر واعظ و مفتی را به‌باد مسخره می‌گیرد:

عید آمد و عیش آمد و شد روزه و شد غم — زین آمد و شد جان و دلی دارم خرم
ماه رمضان‌گرچه مهی بود مبارک — شوال نکوترکه مهی هست مکرم
الحمدکه آن واعظک امروز به کنجی — چون حرف نخستین مضاعف شده مدغم
وان زاهدک ازطعنهٔ اوباش خلایق — چون دزد عسس‌دیده، به‌کنجی نزند دم

۱. مرتضی مدرسی چهاردهی «مقاله»، مجلهٔ یادگار، سال اول، شمارهٔ ۴، ص ۳۵ به‌بعد (به‌اختصار).
۲. حاجی‌بابا اصفهانی ص ۲۲۲ (به‌اختصار).

رفت آنکه رود شیخ خرامان سوی مسجد وزپیش و پسش خیل مریدان معمم
از کبر ز هم برنکند چشم، چو اکمه وز عجب به کس می‌نزند حرف چو ابکم
رفت آنکه مران مؤذن موذی به مناجات چون گاو کشد نعره، گهی زیر وگهی بم
وان واعظ و مفتی چون درآیند به مسجد این عجب مصور شود، آن کبر مجسم
آن باد به حلق افکند، این باد به دستار آن مشک منفخ شود، این خیک سورم
وآن قاری عاری به گه غنه و ادغام خیشوم پر از باد کند همچو یکی دم
وآنگونه ز هم حنجره و حلق گشاید کِش پیچ و خم روده هویدا شود از فم

خیز ای بت و امروز به رغم دل واعظ هی بوسه پیاپی ده و هی باده دمادم
ماه رمضان برنگرفتم زلبت بوس کز روزه دلی داشتم آشفته و در هم
بس بوسه که در کنج لبت جمع شد ستند چون شهد که گردد به یکی گوشه فراهم
تا بر لب لعل تو ز من وام نماند بر خیز و بده بوسهٔ یکماهه به یک دم

همچنین در اشعار زیر، نماز جماعت و رفتار بعضی از ائمهٔ دین را توصیف می‌کند:

دوش چو سلطان چرخ، گشت به مغرب مکین جانب مسجد شدم، از پی اکمال دین
دیدم در پیش صف، پاک گهر زاهدی چون قمرش تافته نور هدی از جبین
رشتهٔ تحت‌الحنک از بر عمامه‌اش حلقه‌زنان چون افق، از بر چرخ برین
اوشده تکبیرگو از پی عقد نماز من شد تقلیدجو، از سر صدق و یقین
بر سمت قاریان، پنج محل وقف کرد از زیر بسمله تا به سر «نستعین»
نیز از آنجا گذشت تا به «علیهم» رسید یک دو سه ساعت کشید شدّ ولا الضالین
مدهٔ لینی دراز، چون عمل اهل آز مخرج ضادی غلیظ، چون دل ارباب کین
گفتم، از شب دو پاس صرف یک الحمد شد پاس دگر مانده است پاس نگهدار بین
بودم دلدل کنان، کز صف پیشین چنان رختم واپس کشد واهمهٔ پیش‌بین
ناگه پیری نزار پیر تر از روزگار آمد وشد مرمرا جایگزین بر یمین
ساسکه رفته زکار، گشته هرم آشکار از درمش جان فکار، از هرمش دل‌غمین
سرفه کنان دمبدم ضرطه کنان پی به پی سرفه به اخلاط جفت، ضرطه به غایط‌عجین
سرفهٔ بالا خشن، ضرطهٔ سفلی عفن جان متنفر از آن، دل به‌تحیر از این
من شده از کردگار، مرگ ورا خواستگار پیر زپروردگار ملتمس حورعین
ناوك نفرین من، شد ز قضا کارگر راست‌چو تیراز کمان، خاست اجل از کمین
ناگه مانندِ قیر، گشت سیه، رنگ پیر وز ره حلقوم پس، زد نفس واپسین
پیربدان ضرطه مرد، رخت از این ورطه برد من شدم از وی خلاص، او زتکالیف دین

نخستین کسی که با کمال حسن نیت و بنحوی عاقلانه، در راه تحدید قدرت روحانیان قدمهایی برداشت، میرزا تقیخان امیر کبیر بود.

امیر کار آخوندی وطلبگی را نوعی تنبلی و تن‌آسائی می‌شمرد. میرزا محمدسعید عشلقی (میرزا سعیدخان انصاری، مؤتمن‌الملک بعدی) سرگذشت خود را چنین نقل کرده است:

«من ملاسعید عشلقی بودم و طلبه‌ای در مدرسهٔ جامع تبریز. روزی یک‌نفر به‌مدرسه آمد،

یکی از طلاب را خواست که عریضه‌ای برای او به میرزا تقی‌خان بنویسد. مرا نشان دادند. عریضه‌ای به‌خط‌خوب و مرغوب نوشتم. فردا. گماشته‌ای ازطرف میرزا تقی‌خان آمد که تو را



شیخ احمد روحی



سید جمال‌الدین اسدآبادی

می‌خواهند. رفتم، گفت: «حیف نیست قابلیت خود را در این لباس تنبلی باطل می‌کنی، گویا گمان می‌کنی که عبادت خدا با لباس است؟ پس امر کرد که تغییر لباس داده و به دستگاه دیوان بروم.»[1]

امیرکبیر وروحانیان

امیرکبیر برای اجرای نقشه‌های اصلاحی خود، از نفوذ روحانیان کاست. او بر آن بود که با اقتدار نامحدود و مداخله‌های آنها هیچ اصلاحی سر نمی‌گیرد. امیر به استیونس، قنسول انگلیس در تبریز، گفته بود: «دولت عثمانی وقتی توانست به احیاء خود بپردازد که تسلط ملاها را در هم شکست.» قنسول انگلیس می‌نویسد: «میرزا تقی‌خان نیز می‌خواهد همین راه را پیش گیرد.»

یکی از علل مخالفت شدید امیر، با روحانیان، نفع پرستی ورابطهٔ آنها با سفارتخانه‌های خارجی بود. بنا برگزارش وزیر مختار انگلیس در تهران، میرزاابوالقاسم، امام جمعهٔ تهران، که از یک طرف از امپراتورروس هدایای قیمتی می‌پذیرفت، و از طرف دیگر به پالمرستون، وزیر خارجهٔ انگلیس، نامهٔ ارادتمندانه می‌نوشت، مورد سخط و عتاب امیرکبیر قرارگرفت، و در مقابل وساطت وزیر مختار انگلیس به او ابلاغ کرد «یا باید در مقابل بهانه‌جوییها و دخالتها ایستادگی کنم، یا از حکومت دست بردارم. این، محض امام جمعه نیست اساساً همهٔ آخوندها

۱. فریدون آدمیت، فکر آزادی، ص ۵۰ به بعد.

می‌خواهند در امور مملکتی و دنیوی دخالت کنند.»

در سال ۱۲۶۵، در تبریز شایع گردید که بقعهٔ صاحب‌الامر معجزه کرده است. قنسول انگلیس از راه شیطنت چهلچراغ به آنجا فرستاد. مقصود این بود که تبریزیها مالیات ندهند. امیر، روحانیان مزاحم را توقیف کرد، کنسول انگلیس را از ایران خارج کرد، و به این بلوا خاتمه داد.»[۱]

رفتار امیرکبیر با روحانیان صالح

با اینکه امیرکبیر مردی دیندار و مراعی اصول و مبانی مذهبی بود، هرگز به روحانیان فاسد و ریاکار مجال کسب قدرت نمی‌داد، برعکس از روحانیان شرافتمند و پاکدامن حمایت می‌نمود؛ چنانکه شیخ عبدالحسین را که پس از آمدن از عتبات وضعی اسفناك داشت، مورد لطف خود قرار داد، شخصاً به‌ملاقات او رفت و اظهار داشت که این منزل شایستهٔ شما نیست، و خانهٔ مختصری با لوازم و اثاث‌البیت در عباس‌آباد تهیه شده به آنجا نقل مکان فرمایید، و یکصد اشرفی زر مسکوك به‌شیخ نیاز نمود، و فرمود قروض شما را در بازار مطلعم. این وجه را نیز به‌واسخواهان خود داده تا باز شما را زیارت کنم. و برخاسته برفت، و از آن پس همواره مورد عنایت او بود.

ولی در مورد میرزا ابوالقاسم امام جمعه، با اینکه در ابتدای کار امیر به‌حمایت او اقدام کرده بود، همینکه خواست از محبت امیر نسبت به‌خود سوء استفاده کند، جلو او را گرفت. به این ترتیب، امام جمعه که با صدور احکام بی‌بنیان و پناه دادن مجرمین به‌عنوان بست‌در مسجد سلطانی مانع اجرای حکم عدالت می‌شد، از مداخله در قطع و فصل مرافعات محروم گردید، و مقرر گردید که به پیشنمازی مسجد شاه قناعت کند. این امام جمعه، همان کسی بود که به‌شهادت چند تن مغرض، حکم افلاس یک نفر حاجی را صادر کرد، و امیر پس از رسیدگی به دفاتر و اسناد و نوشتجات، دریافت که حکم صادره بی‌بنیان است. همینکه خواست حاجی را کیفر دهد، حاجی به تقلب خود اقرار کرد و حاضر شد سه هزار تومان طلب مردم را بپردازد.[۲]

با قتل امیرکبیر فکر اصلاح‌طلبی و تغییر اوضاع اجتماعی و محدود کردن قدرت روحانیان از طرف عناصر مترقی دنبال شد.

اعتراض مردم به روحانیان در عهد ناصرالدین‌شاه

در عهد ناصرالدین‌شاه، یعنی در همان ایامی که اکثریت روحانی‌نمایان دوشادوش هیأت حاکمه، به‌جان و مال مردم دست تجاوز دراز کرده بودند، عده‌ای از مردم مبارز، صدها نامهٔ اعتراض‌آمیز به این طبقهٔ ستمگر نوشتند، که مضمون آن نامه‌ها این است: «حضور مبارك آیات‌الله... عرضه می‌داریم، اگرچه فوق حد بندگان است که در محاضر مبارك که عرض بنماییم، لکن استعلاماً سؤال می کنیم، آیا حالت حالیه و رفتار بزرگان و مقتدران را با رعایا و اصناف و کسبهٔ ایران، که همه مسلمان و برادران یکدیگرند، می‌دانید یا خیر؟ آیا این رعایای فلک‌زده که... هزارها از علما و طلاب و سادات را غرق نعمت و رحمت و راحت داشته، ایشان را آقا و خودشان را بنده، به‌بوسیدن خاك پای ایشان تبرك می‌جویند و هر

۱. همان، همان صفحه.
۲. میرزاتقی خان امیرکبیر، پیشین، ص ۷۵- ۱۷۱ (به‌اختصار).

زحمت را قبول کرده آقایان را صدرنشین گردانیده، بهترین نعمتها و زنها و عمارتها و لباسها و اسبها و باغات و املاك را بر ایشان روا داشته، خود ذلت راقبول کرده‌اند، آقایان چه توجهی به حال این ضعیفان کرده‌اید؟... آیا برادری اسلامی و ترحم و امر به‌معروف و نهی از منکر و رفع ظلم وحفظ نفوس محترمه در شریعت، به‌علما متوجه نیست؟ عجبا! گاهی می‌بینیم هرگاه صدای دفی در خانهٔ یک فقیری بلند شود، رگ امر به‌معروف حضرات آیات‌الله به‌حرکت آمده، لشکر طلاب تا ریختن خون صاحب خانه ایستادگی می کنند، اما فریاد مظلومان، که در زیر چوب و فلك از دربار و دولت و حکام به آسمان بلند می‌شود، آقایان را کك نمی‌گزد! این توهینها و غارتها و جرمها و حبس و زنجیرها وشکنجه‌ها که به‌مسلمانان وارد می‌آید، در نزد آقایان گویا از عادیات است؟ آیا جوابی برای روز جزا حاضر کرده‌اید؟ اگر نکرده‌اید، این است که برای تحصیل شماها، کرور کرور پول تحمیل آنها شده، چه نتیجه‌ای از وجود شما عایدش شده است؟ آیا... امامان خلفاء پیغمبران و شما جانشین ایشان نیستید؟ آیا پیغمبر و امام اگرحاضر بودند به‌این حالت، مثل شما، تماشا کرده به کارعیش خود مشغول می‌شدند؟ آیا است ودایع خدا و رسول نیستند؟ با این ودایع چه رفتار کرده‌اید؟ اگر بفرمایید از ما پیشرفت نمی کند، اولا در بسیاری از این کارها خودبه ایشان یاری می کنید؛ ثانیاً کی شما اتفاق نموده، ملت را دعوت به‌رفع ظلم نمودید و کسی نشنید؟ ملت را ظالمان گوسفند کرده، سر بریده، ازگوشت و دنبهٔ آنها، شماهم طعمه‌می برید. والا، کی گفتیداین ظلمها را حق ندارند؟»[1]

یك روحانی شجاع و حقگو

حاج سیاح می‌نویسد:

در ایامی که سیدجمال‌الدین اسدآبادی در اصفهان بود از خراب کردن عمارات عالی صفویه و قلع آثار آن دودمان مطلع شد. بسیار بسیار اوقاتش تلخ شد. روزی که به‌بازدید رکن‌الملك و مشیرالملك، کسان ظل‌السلطان، می‌رفت، به‌من گفت: «در این باب، به‌ایشان طعن سخت خواهم کرد.» گفتم، «چیزی نفرمایید، فایده ندارد.» قبول نکرد وگفت: «همهٔ این بدیها از سکوت و صبر علماست که محض خوف یا طمع دنیا، حق را نمی گویند.» پس ازاینکه باایشان ملاقات کرد، فرمود: «مگرشما انسان نیستید، یا هیچ از عالم خبر ندارید؟ در خارجه خرجهای زیاد می‌کنند که یك اثر قدیمی را حفظ کنند... شما به چه عقل و انصاف، این آثار محترم یك دودمان سلطنتی را، که کرورها خرج آن شده، خراب کردید؟» آنهاگفتند: «ما نوکریم و جز اطاعت چاره نداریم.» فرمود: «اگر آقای شما امر کند به‌قتل مظلومی، شما باید بکنید؟»

بالاخره سید جمال‌الدین، با تأثر بسیار، از ظل‌السلطان تقاضای ملاقات خصوصی کرد، و در ضمن گفتگو، گفت: «می‌خواستم به‌شما عتاب کنم در خصوص اینکه در اروپا و چین و هند و سایر ممالک، آثار قدیمه را با کمال دقت حفظ و تعمیر می کنند... و برای افتخار به‌واردین تماشا می‌دهند، شما چگونه یادگاری عهد صفویه را به چیزی نمی‌گیرید؟.» ظل‌السلطان آهی کشیده وگفت: «افسوس که پسر پادشاهم و آزادی ندارم.» پس به‌ولیخان گفت، جعبهٔ اسناد را

۱. خاطرات حاج‌سیاح، پیشین، ص ۳۹-۳۳۸ (به‌اختصار).

آورده چندین حکم مؤکد شاه را برای خرابی یادگارهای صفویه ارائه کرد. سیدگفت: «باز شما پسر شاه بودید، می‌توانستید توسط کنید.» پس، ظل‌السلطان کاغذهای چند از شاه،سراپا فحش به سلاطین صفویه ارائه کرده،گفت: «اینها جواب توسط من است... شاه می‌خواهد که من ارتش منظم نداشته باشم، کسان و خادمان، همه نادان و خر باشند، مثل ملیجک... اینطور کارهای نفرت‌آور را به‌من تکلیف و اجبار می‌کند و کشتن بعضی اشخاص بزرگ را به‌من حکم می‌کند، تا مرا منفور نماید. نمی‌دانم چه غرضی دارد. حتی اینکه نمی‌خواهد ما برادران با هم خوب باشیم.»[1]

حاج‌سیاح در جای دیگر، از قول حکمران قوچان، که ظاهراً مردی نیکخواه و اصلاح‌طلب بود، مظالم ومداخلات ناروای روحانیان‌را در آن شهر برمی‌شمارد: «اغلب فساد و ناامنی از طرف ملاهاوخانه‌بست کردن ایشان، ومداخلات‌ایشان است به‌تمام امور؛ مردم‌آدم‌می‌کشند، دزدی می‌کنند، هر فسق و فجور می‌نمایند، آقایان همه نحو حمایت و توسط می‌کنند. حکام هم نمی‌توانند به‌کار صحیحی اقدام نمایند؛ چون هزار قسم تهمت و تکفیر، ملاها به‌سرشان می‌آورند.» بعد حکمران برای اثبات مدعای خود می‌گوید: «در اینجا زنی به‌نام اینکه من سیده‌ام، دلاکی و خدمت می‌کرد و اجرت مضاعف می‌گرفت. روزی زنی محرمانه به‌من اطلاع داد که: «آن دلاك زن نیست بلکه خود را به‌شکل زن درآورده؛ و من دیدم با زنی مشغول نزدیکی بود. مرا نگاه دارید و او را برای تحقیق بیاورید.» فرستادم دلاك را آوردند. آن زنی که خبر داد، حاضر بود،گفت: «همین دلاك مرد است، زن نیست و سید هم نیست، دزد اجامری است.» از دلاك پرسیدم، زیاد فحاشی کرد وگفت: «چگونه روا می‌دارید به‌من علویه فرزند فاطمه چنین تهمت بگویند... من شوهر دارم فردا در محشر جواب جده‌ام را چگونه می‌دهید؟» ناچار به تحقیق پرداختم، زیرجامه را درآوردند، معلوم شد از مردگذشته نره‌خری بوده است. در این‌موقع، ملاها پی‌درپی نامه می‌نوشتند و می‌خواستند که این سید علویه را بخاطر پیغمبر آزاد کنم، و به پاسخهای مکرر توجه نمی کردند. ناچار،گفتم، زیرجامهٔ علویه را کنده در میدان و معبر عموم چوب بسته به‌مردم نمایاندند، و در شهرگردانیدند. او در رخسار مو نداشت و شوهری جعلی داشت، به‌شوهر هم طعمه می‌داد. با تمام این احوال، ملاها دست برنداشتند و نوشتند: «شجاع‌الدوله بابی است، سیدهٔ علویه را بی زیرجامه، در بازار چوب زده است.» من آخوندها را فراخواندم وگفتم: «این چه لوطی‌بازی است که برای هوای دلتان هر کس اطاعت نکرد، تکفیر می‌کنید؟ مرا بابی نوشته‌اید؟ باز هم آن مرد، سید علویه است؟» انکارکردند وگفتند. «ما ننوشته‌ایم.» خطشان را نشان دادم وگفتم: «حالا محبت در حق شما می‌کنم که چوب نمی‌زنم و مهار نمی‌کنم؛ فوراً از این شهر بروید، و مردم را راحت کنید.» گفتند: «نمی‌رویم.» بالاخره، این‌گروه مزاحم را از قوچان بیرون راندم؛ بقیهٔ روحانیان‌قوچان، جز نکاح و عمل اموات و نماز و مسأله کاری ندارند.»[2]

درهمان ایامی که عده‌یی از روحانیان، غرق فساد و دنیاپرستی بودند درگوشه و کنار

۱. همان، ص ۹۲-۲۹۱ (به‌اختصار). ۲. همان، ص ۳۱۱-۳۰۹ (به‌اختصار).

مملکت عده‌یی با نهایت تقوی به خدمتگزاری خلق مشغول بودند.

یك روحانی اصیل و واقعی

میرزاحسین‌خان تحویلدار در کتاب **جغرافیای اصفهان**، ضمن توصیف طبقات وگروههای مختلف اجتماعی در اصفهان، ازملاحسین نائینی به نیکی یاد می کند و می‌نویسد که وی مدت ۶۰ سال با تقوی و پاکدامنی زندگی می کرد و تحفه و نیاز ازاحدی نمی‌پذیرفت. برای امرار معاش، به‌دهات اطراف می‌رفت، و از خوشه‌چینی مقداری جو دستگیرش می‌شد. تمام سال با آن زندگی می کرد؛ یعنی شبانه‌روز، دو سه سیر آن را با سنگ و چوب نیمکوب می کرد و با آب و نمک در دیزی گلی می‌پخت ومی‌خورد، و به‌طلاب علوم‌مختلف درس می‌داد و فیضش به‌مردم بسیار می‌رسید. تمام دارایی او دو قران ارزش نداشت.[1] (مقایسه کنید با حاجی ملاعلی کنی، آقای نجفی، و حاجی آقامحسن عراقی).

غیر از ملاحسین نائینی عده‌ای دیگر از روحانیان، باصفا و صمیمیت، در راه استقلال و آزادی و بیداری مردم تلاش می کردند.

دو روحانی رزمجو

در سال ۱۲۴۱ هنگام جنگ ایران و روس، که پیشوایان مذهبی حکم جهاد دادند، از کاشان نیز به گفتهٔ نویسندگان آن عصر، حاجی ملااحمد نراقی که از تمام‌علما فضلش زیادتر بود، به‌اتفاق حاجی ملامحمد فرزند وی که اونیز از قدوهٔ مجتهدین بود، به تهران آمدند، وسپس به‌آذربایجان عزیمت کرده درچمن سلطانیه به‌اردوگاه ایران پیوستند.[2]

ملااحمد نراقی، متخلص به صفائی (متوفی به‌سال ۱۲۴۵ هجری قمری)، یکی از روحانیان روشن‌ضمیر و بیداردل ایران است. از آثار منظوم و منثور او می‌توان به آزادگی و ذوق سرشار او پی‌برد. این ملای دانشمند، که خود اعلم علمای زمان بود، آشکارا به سالوس و ریای روحانیان حمله می کند و ازجمله می‌گوید:

گویی بر زاهد چه حدیث می و معشوق — این طایفه جز جبه و دستار نخواهند
آنها که ز خوبان دلشان هست به‌داماں — صد خرمن‌گل گلشن وگلزار نخواهند

مال‌یتیم و رشوه را بخشیدم ای قاضی به‌تو — من‌ماندم‌ویک جرعه‌می، بامن درآن‌غوغامکن
ریزند اگر در دامنت نقددو کون درعوض — خواهند کالای غمت، زنهار کاین سودا مکن

از پند بیجا، واعظ مرا کشت — از من چه خواهی، ای شیخ‌گمراه
سودای جانان از یاد من برد — درس شبانگه، ورد سحرگاه

ترسم نشده غوره انگور، خزان آید — یا می نشده انگور، ماه رمضان آید

۱. **جغرافیای اصفهان**، پیشین، ص ۶۸ (به‌تصرف).
۲. **تاریخ اجتماعی کاشان**، پیشین، ص ۲۴۷.

هر شب بت عیارم گوید به برت آیم — آید به برم اما هنگام اذان آید
آن شیخ سیه نامه با جبه و عمامه — از میکده صد بارش رانند و همان آید

یک روحانی روشن‌ضمیر

درعروسی مهدعلیای ثانی «... همهٔ طبقات، اوقات خود را به‌شادمانی گذرانیدند؛ خاقان‌مرحوم، دراین جشن بزرگ، به میرزاشفیع صدراعظم فرمودند یا یک پیاله شراب بخورو با این اشخاص سرخوش باش، یا جریمهٔ بزرگی از تو خواهم‌گرفت. صدر اعظم دادن جریمه را برگرفتن ساغر ترجیح داد، وحسب الامر پنجهزارتومان ترجمان را فوراً تسلیم نمود، و خود رااز خوردن آنچه نخورده بود معاف داشت. و چون می‌خواست تقدس خود را بر علمای آن عصر معلوم نماید، تفصیل این فرمایش شاه... را به‌میرزا ابوالقاسم قمی نوشت. آن‌مرحوم، میرزا را، در جواب نوشته بود: بسیار غلط کردی که یک پیاله شراب حلال، که بحکم سلطان بود، نخوردی. می‌خواستی آن پیاله را صرف کنی و پنجهزارتومان را برای فقرا و ضعفا مبذول داری.»[۱]

قدرت و نفوذ اجتماعی و سیاسی روحانیان

در عهد قاجاریه، مانند اواخر عهد صفویه، روحانیان ازقدرت نامحدودی برخوردار بودند. ملکزاده در جلداول تاریخ مشروطیت خود، می‌نویسد: «روزی حاجی میرزابها و میرزارضا حکمی، که از دانشمندان و محترمین بودند و در حکمت و ادبیات مقام‌شامخی داشتند، از اعمال ناشایست حاجی میرزا هاشم، امام جمعه در حضور چندنفر انتقاد می کردند. جاسوسان این خبر را به‌امام جمعه رسانیدند. او بلادرنگ جمعی از فراشان خود را مأمور دستگیری آنها نمود، و آن دو مرد محترم را باتحقیر هر چه تمامتر به‌خانهٔ امام جمعه بردند، و به‌حکم او به‌چوب بستند و چند روزی در محل نامناسبی حبس کردند، تا عاقبت از آنها نوشته‌گرفتند که دیگر از این قبیل فضولیها نکنند.

امام جمعهٔ اصفهان در حدود پانصد نفر اوباش، که هریک سابقهٔ ننگینی داشتند و دارای هیکلی مهیب و صورتی نا مطبوع و سبیلهای از بناگوش در رفته بودند، به‌نام فراشهای مخصوص در خدمت خود نگاه‌داشته بود، و هروقت از خانه بیرون می‌رفت، این جماعت که هریک چماق کلفتی در دست داشتند وکاردی به کمرزده بودند،دور خراو را احاطه کرده و با سلام و صلواة آقا را مشایعت می‌نمودند و مردم را به‌تعظیم و تکریم آقا مجبور می کردند. این فراشها، قوهٔ مجریهٔ آقا بودند و هر روز به عناوین مختلف دامی برای دوشیدن مردم می‌گستردند و از پولهای به‌دست آورده سهمی برای خود بر می‌داشتند. کسی جرأت اعتراض نداشت، چه اعتراض به امام جمعه درحکم اعتراض و بی‌احترامی به‌خدا و پیغمبر بود.

به‌قول مرحوم ملک‌المتکلمین، مردم بیچاره ناگزیر بودند دستی راکه باید ببرند از ترس ببوسند.»[۲]

روحانیان عهد قاجاریه غالبا از قدرت معنوی خود به‌زیان خلق استفاده می کردند؛

۱. تاریخ عضدی، پیشین، ص ۴۹ (به‌اختصار).

۲. دکترمهدی ملکزاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ص ۹۹ به‌بعد.

بجای آنکه مردم را به علم‌آموزی بر انگیزند به تبلیغ در بیعاری تشویق می کردندو می گفتند خدا فرنگیها را خلق کرده تا کار بکنند و مواد مورد احتیاج ما را فراهم کنند تا ما با فراغت عبادت کنیم. خدا دنیا را به‌فرنگیها داده و آخرت را برای مسلمانان ذخیره کرده است.

یحیی دولت آبادی، ضمن صحبت وگفتگو از طبقهٔ روحانیان، آنان‌را به دوگروه مشخص تقسیم می کند: «یک‌طایفه کسانی که صورت ظاهر روحانیت را رعایت کرده، از تجملات دوری نموده، زندگی سهل و ساده‌ای دارند، و با دولتیان سراوده نمی کنند و آنها را «ظلمه» می‌خوانند و به‌قضاوت شرعی کردن، کاری ندارند. این قبیل روحانیان بیشتر با کسبه و عوام سر و کار دارند؛ مردم در نماز جماعت آنها، ازدحام کرده به‌ایشان اظهار عقیده می‌نمایند. معاش ایشان به‌عهدهٔ مردم است: وجوهات شرعیه‌را بعنوان اجتهاد خود، یا به‌توجیه کلی از رؤسای روحانی مرجع تقلید، دریافت می‌دارند. عقد و نکاح وطلاق و دیگر وظایف شرعیه به‌عهدهٔ ایشان است.

طایفهٔ دوم کسانی هستند که تصدی امر قضاوت می‌نمایند و سرجعیت خاص دارند، وگاهی اگر رخنه‌ای بیابند در امور سیاسی‌هم دخالت می کنند، اسباب تجمل فراهم می کنند و به‌جمع مال می کوشند... ریاست‌مآبیشان بر جنبهٔ روحانیت غلبه کرده با دولتیان خلطه و آمیزش نموده از قدرت آنها استفاده می کنند. و چون بواسطهٔ دل بستن به دنیا در دل عوام جایگاهی ندارند، ناچار به‌داشتن روابط خصوصی با دولتیان، حوزهٔ ریاست خود را رونق می‌دهند... دولتیان، این‌گروه از روحانیان را مورد توجه قرار می‌دهند، سفارشهای آنها را می‌پذیرند، احکامی که صادر می کنند دستور اجرا می‌دهند، مالیات املاك ایشان را تخفیف می‌دهند، از دادن مستمری و مقرری به خود و اولاد و بستگانشان مضایقه نمی کنند، و به عبارت دیگر، از آنچه خود می‌برند سهم مختصری هم به‌حلق آنها ریخته،آنها را از خود راضی نگاه می‌دارند. دولتیان بوسیلهٔ اینگونه از روحانی‌نمایان، تیغ قدرت روحانیان حقیقی را کند نموده خود را بر مرکب آرزوی خویش، که خودسری بی‌معارضی باشد، سوار می کنند و از هر گونه ستمکاری به‌زیردستان دریغ نمی‌نمایند.

روحانیان، هر کدام اهل علم و فضل باشند، به‌القاب دولتی اعتنا نمی کنند و آن را برای خود، کسر می‌شمارند، وهر کدام به‌وراثت‌لباس روحانیت در بر کرده باشند بجای علم و فضل، تشبث به‌القاب می‌جویند، مانند امام‌جمعه، سلطان‌العلماء، شیخ‌الاسلام، و امثال اینها. گاهی می‌شود که دارایان القاب هم، صاحب فضل و کمال باشند ولیکن به‌ندرت...

وزارت عدلیه، کاملا با محضرهای شرعی و رؤسای روحانی آنها مربوط است، و احکام صادره از آن محاضر را اجرا می کنند، و مکرر ناسخ ومنسوخ دریک قضیه به‌مورد اجراگذارده می‌شود؛ چه‌محضرهای شرعی، غالباً ترتیب ثبت و ضبطی ندارند. طمعکاری قضات و محررین شرعیات، و مداخلهٔ واسطه های داخلی وخارجی از اولاد و اهل وعیال و رفقا و دوستان، موجب صدور احکام ناسخ و منسوخ می‌شود، و متداعیین را دچار مشکلات فراوان می کند، تا جایی که‌گاه دو طرف دعوی، به‌حکم عقل، با هم سازش کرده دعوی را خاتمه می‌دهند، و خود را از شر محاکم شرعیه خلاص می کنند...

از کارهای درخشان میرزاتقی‌خان امیر کبیر در اول سلطنت ناصرالدین‌شاه، همین

است که روحانیان حقیقی و قضات آراسته به دیانت را ترویج می‌نمود و از اهانت‌نمودن به دنیاطلبان و طمعکاران دریغ نداشت. به همین سبب، آثار عدل و داد در ایام ریاست او ظاهر شده بود؛ افسوس که دولت او مستعجل بود.

دیگر از طایفهٔ روحانیان، اهل منبر، روضه و تعزیه‌خوانها هستند که روز بروز بر شمارهٔ آنها افزوده می‌گردد. مخصوصاً در ایام محرم و صفر، در روضه‌خوانیهای خصوصی، طبقهٔ تجار و کسبه، بعد از پایان روضه‌خوانی، به‌فراخور استعداد مادی خود، ناهار یا شام عمومی می‌دهند وگرسنگان را از خانهٔ خود سیر بیرون می‌نمایند. این مجالس معمولا در دههٔ اول ماه محرم و دههٔ آخر ماه صفر است... بعضی از این مجالس، بقدری وسعت دارد که روزی چند صد تومان خرج سفرهٔ آنها می‌شود. درنتیجهٔ این قبیل مجالس، جمعی از مردم بیکار تن‌پرور مخصوصاً در لباس‌سید و آخوند و درویش، از شهرهای کوچک وقصبات ودهات دور و نزدیک، درشهرهای بزرگ، خصوصاً درتهران، جمع می‌شوند. درکاروانسرایی منزل نموده در یك شب چند مجلس می‌روند. از هر جا چیزی ذخیره نموده با خود به‌منزل برده می‌فروشند و پولش را ذخیره می‌نمایند.»[۱]

سپس راجع به‌شغل «روضه‌خوانی» می‌نویسد: «چون کار بادخل و بی‌سرمایه‌ای است از سادات و آخوندها، خاصه کسانی که فی‌الجمله آهنگ صدایی داشته باشند، فوج فوج داخل این شغل شده شعری چند درمرثیه حفظ می‌کنند، وکتابهای روضهٔ فارسی را خوانده روضه‌خوان می‌شوند، و اغلب از جعل کردن مطالب و دروغ‌گفتن وافترا بستن به خداوند و پیغمبر و امام مضایقه ندارند. فقط شهرت یافتن، مورد توجه آنهاست، و آن هنگامی حاصل می‌شود که از روضه‌خوانی آنها مجلس‌گرم، و فریاد و داد شنوندگان زیاد بلندگردد و به اصطلاح خودشان مجلس آنها بگیرد...

پیش از این، رسم بود که در مجالس روضه‌خوانی، یک نفر روضه می‌خواند و در هر شهر بیش از چند روضه‌خوان نبود، آنهم از مردمان متدین و پرهیزکار... ولی امروز، در همه جا، تعدد روضه‌خوان دریک مجلس، معمول‌شده است، بطوری که درتهران در غالب مجالس، پنج شش تن روضه می‌خوانند، و در مجالس مهم، عدهٔ آنها به پنجاه و شصت نفر هم بالغ می‌شود، که بنوبت، روزی چند نفر به‌منبر می‌روند؛ و این بواسطهٔ زیاد شدن اهل منبر است. به‌هرصورت، اهل منبر،رو به‌فزونی رفته‌اند. عده‌ای ازآنها محترمتر از دیگرانند، و آنها کسانی هستندکه عنوان ملایی و واعظی دارند؛ و بعد از آنها روضه‌خوانهای باسوادند... تا برسد به درجات پایینتر...

اهل منبر یک قسمت مهم از قوهٔ روحانیت به‌شمار می‌روند، و در تهییج افکار عمومی مدخلیت دارند، ولی این هیجانها فایدهٔ عمومی ندارد بلکه در راه‌گرم کردن بازار کسب روضه‌خوانی است و بس.

۱. حیات یحیی، پیشین، ص ۵۰ به‌بعد (به‌اختصار).

دیگر از قشرهای سهم روحانی سادات هستند. غیر از روحانیان عالیقدری که در لباس سیادت‌موقعیت ممتازی دارند، عده‌ای از دیرباز عنوان سیادت راوسیلهٔ تنبلی‌و تن پروری‌قرار داده تن به کار نمی‌دادند و از راه‌گدایی امرار معاش می کردند.گویند در اوایل اسلام،یکی از پادشاهان مسیحی، احکام صادره از پیغمبر اکرم را شنیده تمجید می‌نماید. چون به مسألهٔ «خمس» می‌رسد، می‌گوید: محمد (ص) با این‌حکم، اولاد خود را برای همه وقت‌گدا و بیهنر بار آورد... در تهران، عده‌ای از اطفال که بعضی هم منسوب به‌خاندان رسالت نمی‌باشند از سن چهار و پنج سالگی تا ده دوازده ساله و بیشتر، هر یک پارچهٔ سبز یا سیاهی بر سر وکمر پیچیده در معابر، با سماجتی که نظیرش در دیگر مردم دیده نمی‌شود، دنبال اشخاص پیاده و سواره افتاده مطالبهٔ پول می کنند و انواع بی‌احترامی را می‌بینند، و دست از شغل ناپسند خود برنمی‌دارند. پاره‌یی از رجال دولت هم در مقام خودنمایی چون از خانه بیرون می‌آیند مشتی پول سفید و سیاه به‌زمین پاشیده، منتظرین از فقرای سادات و غیره را به‌جمع نمودن آنها سرگرم کرده و روانه می‌شوند. و این کسب بیزحمت نکوهیده را ترویج می‌نمایند، مخصوصاً در دورهٔ صدارت میرزاعلی‌اصغرخان امین‌السلطان بیش از پیش موجبات ترویج‌گدایی فراهم‌گشته است.

وضع طلاب علوم دینی، نیزدر دورهٔ قاجاریه، بیش از پیش به‌فساد و انحراف‌گراییده بود. دولت‌آبادی می‌نویسد: تمام مدارس مذهبی که بیشتر آنها دارای موقوفات است و بعضی از آنها موقوفهٔ بسیار دارد، پر است از طلاب، و طلبه کسی راگویند که عمامهٔ سفید یا سیاهی بر سر، قبا و ردایی در بر، و اغلب در یکی از مدارس‌مذهبی، سکانی داشته باشد. نه سواد داشتن شرط طلبه بودن است و نه زیاد با دیانت بودن. بسیاری از دهاتیان تنبل به‌شهر آمده در سلک طلاب درآمده، از موقوفات مدارس امرار معاش می‌نمایند؛ یعنی مختصر سوادی تحصیل می‌کنند و روزها به‌معلمی اطفال و نوکری خانهٔ بزرگان به‌سر برده، شبها در مدرسه بیتوته می‌کنند و از موقوفهٔ مدرسه استفاده می‌نمایند.

شهریان هم برای استفاده نمودن‌از موقوفات، در مدارس حجره تحصیل می‌نمایند، چه محصل باشند و چه نباشند. گاه می‌شود که یک‌شخص، در تمام مدت عمر بعنوان طلبگی در مدرسه حجره دارد و چون از دنیا می‌رود حجرهٔ مزبور به‌ضمیمهٔ سهم او از موقوفه مانند میراث به‌پسرش می‌رسد. شاید روحیات‌آن پسر، ذاتاً با طلبه بودن مناسبت نداشته باشد، لیکن به‌لباس طلبگی درمی‌آید، برای اینکه وظیفه قطع نشود و حجره از دست نرود.

این مفسده، البته در مدرسه‌های بزرگ، که حجره‌های عالی و موقوفه زیاد دارد، بیشتر دیده می‌شود؛ مانند مدرسهٔ چهارباغ اصفهان، که یکی از بزرگترین آثار عهد صفویه است و در سنهٔ ۱۱۲۰ قمری بنا شده؛ و مدرسهٔ صدر اصفهان، که حاجی محمدحسین‌خان صدر اصفهانی در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار بنا کرده؛ و مدرسهٔ خان‌مروی تهران، که هم در آن زمان به توسط محمدحسین‌خان مروی بنا شده؛ و مدرسهٔ سپهسالار تهران، که توسط میرزاحسین‌خان سپهسالار قزوینی در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه، تأسیس شده است.

تولیت مدارس دینی هم، به‌استثنای مدرسهٔ ناصری، که با پادشاه وقت است، در

خانواده‌های روحانی به‌میراث می‌گردد و متولیان، اغلب از حیف و میل نمودن مال موقوفه دریغ ندارند. طلاب مدارس مزبور چنانکه گفتیم، چون اغلب اهلیت ندارند، به‌مختصر حقوقی که به آنها می‌رسد قانع شده به تجاوزات متولیان اعتراض نمی‌نمایند. به‌این سبب، عنوان تحصیل علم وتکمیل نفوس، از میان رفته؛ بسیاری از اراذل و اوباش در لباس‌طلبگی درآمده، همه کار می کنند غیر از تحصیل؛ همه‌چیز دارند غیر از دیانت و اخلاق. اگر معدودی محصل و مهذب‌الاخلاق هم درمیانه پیدا شوند، در اقلیت واقع و در زوایای خمول، از شر نااهلان خود را دورنگاه می‌دارند.

طلبه‌نمایان شرور، بیشتر اطراف روحانی‌زادگان بی‌سواد، جمع شده، بازار ریاست و شرارت آنها را رونق می‌دهند. از این جهت، نوع روحانی و طلبهٔ علوم دینی در انظار عامه خوار و ذلیل شده، مورد هیچگونه تقدیس و احترام واقع نمی‌گردد؛ خاصه در شهر اصفهان که به‌اقتضای سیاست... طلاب باکار میرغضبی و فراشی، به تنفر خلق از نوع خود، می‌افزایند.

رؤسای روحانی هم در همه جای مملکت دو طایفه‌اند: یکی، طایفهٔ اشخاص متدین بیغرض، طالب آخرت و معرض از دنیا، بدیهی است آنهارا با شرارت و اشرار ارتباطی نمی‌باشد و اغلب در زوایای گمنامی به‌حال و کار خود مشغولند؛ طایفهٔ دوم، متصدیان امور و مراجع جمهور: این طایفه بیشتر به‌جمع مال و خوشگذرانی و اشتراك مساعی با دیوانیان و ستمکاران می‌پردازند، و هریک برای حفظ حوزهٔ ریاست خویش، جمعی از طلبه‌نمایان را موظف ساخته اطراف خود نگاه می‌دارند. طلاب‌هم مجلس درس برای آقا تشکیل می‌دهند؛ درصورتی که قیل و قال بسیار است و تحصیل نایاب، و اگر احیاناً شخص رئیس، مختصر تحصیلی در فقه و اصول کرده باشد، همه را فراموش کرده است غیر از باب قضا که ناچار است برای حفظ دکان خود، رؤس مسائل آن را درنظر داشته باشد.»[1]

سادات

دمرگان در سفرنامهٔ خود، در مورد سادات که قشر وگروه متنفذی از طبقهٔ روحانیان می‌باشند، چنین داوری می کند: «در ایران، هزاران نفر هستند که خود را «سید» معرفی می کنند، و آنها مسلمانانی می‌باشند بسیار متعصب. دروغگوترین، طماعترین، و تنبلترین کسانی هستند که می‌توان یافت. از خدمت نظام و پرداخت مالیات معافند، از هرچیز حقی دارند، ومعمولا از موقع و وضع خودسوءاستفاده‌می کنند.»[2]

بین روحانیان مرتجع عهد قاجاریه، حاجی ملاعلی کنی، آقای‌نجفی، و حاجی آقا محسن عراقی شایان توجه و قابل ذکرند؛ و منتقدین داخلی و صاحبنظران خارجی، راجع به اعمال و رفتار آنان، مطالبی گفته و نوشته‌اند که ما به‌ذکر شمه‌ای از آنها قناعت می کنیم:

حاجی ملاعلی کنی از فئودالهای بزرگ عهد ناصری بود. وی به‌اقتضای منافع طبقاتی خود، با هر نوع جنبش فکری و اجتماعی مخالف بود. وی طی یکی ازنامه‌های خصوصی خود به‌ناصرالدین‌شاه، به او اعلام خطر می کند و از کلمهٔ «قبیحهٔ آزادی» اظهار نفرت و نگرانی می‌نماید. نگرانی ناصرالدین‌شاه و کنی از استقرار دموکراسی و رشد افکار عمومی بیجا و بیمورد

۱. همان، ج۱، ص ۲۴۵ به‌بعد (به‌اختصار). ۲. سفرنامهٔ دمرگان، پیشین، ص ۵۵.

نبود؛ آنان بیم داشتند که با رسوخ این افکار، اندك اندك، آزادی در ظلم و ستمگری، آزادی در تحمیق، و آزادی در احتکار وگرانفروشی، جای خود را به‌نظم و حساب بدهد. درجریان تحطیهایی که از سال ۱۲۷۷ به‌بعد، در ایران اتفاق افتاد، کنی سود کلانی برد. در تاریخ دورهٔ ناصری می‌خوانیم:

قسمتی از غلهٔشهررا، املاك حاجی ملاعلی کنی و معیرالممالك (نظام‌الدوله) تـأمین می‌کرد. درگرانفروشی، یکی بر دیگری پیشی می‌جست، تا بهای گندم به خرواری پنجاه تومان رسید. به قول میرزاحسین‌خان، اگر وجود نظام‌الدوله و حاجی ملاعلی و غلهٔ این دو نفر نبود، هرگزگندم در تهران از پانزده و هجده تومان بالا نمی‌رفت. هروقت شترهای زنبورك‌خانه بار آوردند، اگرگندم پانزده تومان بود، نظام‌الدوله‌گفت، حتماً کمتر از بیست تومان نمی‌دهم. ماهم مجبوراًو لابداً خریدیم. فوراً حاج ملاعلی کنی شنید وگفت، نرخ دربیست تومان است. به‌همین قسم، متدرجاً به پنجاه‌تومان رسید.[۱]

قدرت و اختیارات روحانیان تاقبل از مشروطیت

شادروان ملك‌المتکلمین، که یکی از علمداران مشروطیت است، در کتاب رؤیای صادقه که در سال ۱۳۱۸ به‌رشتهٔ تحریر کشیده است، برای آنکه فساد دستگاه روحانیت را در ایران به‌عالمیان نشان بدهد و بیدادگری مستبدین را آشکارکند، حقایقی را تحت عنوان خوابی که دیده رؤیای صادقه منتشر ساخت. و ما در اینجا قسمتهایی از این کتاب را نقل می‌کنیم:

«خواب دیدم ،صحرای محشر برپا شده، آقای شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی را، با همان بدن عنصری در حالی که بر خر سفیدی سوار است، و جمعی آخوند و اوباش اطراف او راگرفته و صلوات می‌فرستادند، وارد صحرای محشر کردند.

آقا نجفی با حالت بهت، به‌اطراف نگاه می‌کند و از آخوندی که جلو خرش راگرفته سؤال می‌کند: چه خبر است؟ ناگاه خطاب از مصدر جلال می‌رسد: ای شیخ محمدتقی، ما تورا در دنیا به‌مقام جانشینی پیغمبر برگزیدیم و احکام خود را به دست تو سپردیم و سعادت بندگان خود را، که مواهب الهی هستند، درکف تو نهادیم. از علم، ثروت، قدرت، صحت، ریاست، نفوذ کلمه، عمر طولانی و تمام آنچه برای بشر، سعادت می‌نامند برخوردار کردیم، و تورا مأمور اجرای خطاب مبین «و احکم بین‌الناس بالعدل» قرار دادیم. چرا از وظیفه‌ای که پروردگار تو برای تو معین کرده بود منحرف شدی؟ از احکام الهی سرپیچی کردی و از طریق راستی و حقیقت منحرف شدی؟ حق و عدالت، که پایه و اساس مذهب اسلام است، زیر پا گذاردی و به‌ظلم و بیدادگری پرداختی؟ ما اسلام را... به‌شما سپردیم، و شما برای عیش وریاست چند روزهٔ دنیا و پیروی هوای نفس، آن اساس متین را... ویران کردید وطوق عبودیت کفار را برگردن مسلمانان استوار نمودید... کار خرابکاری را به‌جایی رسانیدید که پیروان مذاهب غیر حقه، اسلام را مخالف تمدن و ترقی بشریت اعلام کردند، و قرآن کریم را مانع وصول به‌سعادت و مدارج علم و دانش دانستند.

۱. فریدون آدمیت، اندیشهٔ ترقی وحکومت قانون، ص ۲۵۷.

چرا ازگفتهٔ پیغمبر خود، که می‌فرماید: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمه» دوری جسته و تحصیل علم و دانش را مخالف اسلام خواندی و پیروان فضیلت و پرهیزکاری



آقای طباطبائی علمدار مشروطیت



شیخ فضل‌الله نوری

را تکفیر کردی و باب علم و دانش را به‌روی مسلمانان بستی و مردم را به‌بیخردی و زیستن در ظلمت جهل ونادانی تشویق‌نمودی؟ چرابه‌گفتهٔ پروردگار خود، که می‌فرماید: « و شاورهم فی‌الامر» اعتنا نکردی و مشاوره در مهام امور ملک و ملت را بدعت در دین‌گفته و از این راه در تمام دورهٔ زندگیت، حکومت خودمختاری و ستمکاری را تقویت نمودی.و با همدستی با آنها، به‌یغماگری و اندوختن مال پرداختی؟ چرا از نص صریح «ان‌الله یحکم بالعدل والاحسان» پیروی نکردی وظلم به‌خلق خدا را، پیشهٔ خود قرار دادی و جباران و بیدادگران را تشویق و تقویت نمودی؟ چرا «اطلب العلم ولو فی‌الصین» را زیر پاگذاردی وکسانی که برای تحصیل و معرفت با مشقت بسیاری به‌ممالک مترقی و متمدن مسافرت کردند و با اندوخته‌ای ازعلم و دانش به‌وطن خود برگشتند، کافر و بیدین اعلام کردی؟ چرا پیروان آزادی و عدالت را طبیعی‌مذهب و فاسق خواندی و ریختن خون آنها را مباح کردی؟ چرا عده‌ای از مفسدین را به‌نام «طلاب علوم دینیه»گرد خود جمع کردی و به‌دستیاری آنها به یغما و غارت بندگان خدا پرداختی؟ چرا برای بردن ملک «سید ماربینی» او را تکفیر کردی و خون آن سید پیرمرد بیگناه را ریختی و ازخدا و خلق شرم نکردی؟ چرا دو برادر تاجر بدبخت را، که طلب حقهٔ خود را از تو مطالبه می کردند، کافر و مشرک خواندی و آن بیچارگان را با آن وضع فجیع به کشتن دادی؟

به‌چه علت، مأمور وصول مالیات را، که بنا بر وظیفه‌ای که داشت مالیات دیوانی را از تو مطالبه می کرد و تو می‌خواستی هزارها خروار بدهی خود را از قرار خرواری پنجقران

تسعیر کنی و او زیر بار نرفت، تکفیر کردی و حکم به بیدینی او دادی و آن مرد مظلوم و بیچاره را کشتی و خانواده‌ای را بی‌سرپرست نمودی؟

مطابق کدام انصاف و عدالت، صدها دختر باکرهٔ ده، دوازده ساله را برای شهوترانی خود صیغه کردی و پس از چندی کامرانی، آن بدبختها را رها کردی و درنتیجه، صدهاگدا و فاحشه به‌وجود آوردی؟

به کدام دلیل، تحصیل حکمت الهی را، که پایهٔ پرورش روح بشر است، منع کردی و حکما را کافر و بیدین خواندی وکتاب مثنوی را که یکی از مفاخر ایران است با انبرگرفته بیرون انداختی، و نویسندهٔ او راگمراه ولامذهب خطاب کردی وخوانندگان آن کتاب مستطاب را طبیعی‌مذهب و مخالف اسلام قلمداد کردی؟

برطبق کدام دین و شریعت، مدارس جدید را خانهٔ شیطان و مؤسسین آن را کافر و بی‌ایمان اعلام کردی و بچه‌هایی راکه برای تربیت به‌مدرسه می‌رفتند ناپاك و زشت سرشت خواندی، و اولیاء آنهارا تهدید کردی، وکسانی که از این اساس مقدس طرفداری می کردند، بی‌ایمان و مشرك خواندی و ریختن خون آنها را مباح کردی؟ چرا دین خدا و احکام رسول را آلت جفاکاری و ظلم به‌مردم و برکندن ریشهٔ تمدن و انسانیت قرار دادی و از روز جزا و حساب نترسیدی و از خدا و پیغمبر شرم نکردی، وکردی آنچه که خود بهتر می‌دانی؟

آقا نجفی، که ازگفته‌های خالق خود متعجب شده بود، درحالی که انگشتانش را درمیان ریش انبوه و حنابستهٔ خود فروکرده بود، رو به‌اطرافیان کرد وگفت: سر خر را بطرف دنیا برگردانید این شخص‌هم (مقصودش‌خدا بود) پالونش کج شده و بیدین و لامذهب است، و همان حرفهایی که چندی است بعضی زنادقه در دنیا می‌گویند، می‌گوید...»

سپس مؤلف برای آنکه دورویی و ریاکاری بعضی از روحانیان‌را آشکارکند می‌نویسد: «ای‌مردم ایران، به‌خدایی که جان من و شما در قدرت اوست، اگر روزی امام زمان که همین علما و روحانیان خود را نایب او می‌دانند و هر روز برای ظهور آن حضرت «العجل» می‌گویند ظهور فرمایند وکاری برخلاف هوای نفس و منافع آنها بنمایند و از رفتار آنها انتقاد کنند، فوراً تکفیرش خواهند کرد، و خون پاکش را خواهند ریخت؛ چنانکه علماء یهود حضرت عیسی را شهید کردند، و شریح قاضی حکم قتل بزرگترین آزادمرد دوران، فرزند پیغمبر را داد و آن حضرت به‌حکم آن روحانی ملعون، شربت شهادت نوشید. و نیز هزارها از اتقیا و فلاسفه، که علمدار تمدن و انسانیت بودند به‌دست این نابکاران شهید شدند.»[۱]

چگونه برگ تسویهٔ‌حساب مالیاتی «آقانجفی» صادر می‌شود

«معروف است که آقا نجفی، که یکی از متمولترین مردان آن زمان بود و ثروت او به کرورها می‌رسید، چندین سال مالیات دیوانی را نپرداخته بود. میرزا اسدالله‌خان، رئیس مالیهٔ وقت که در آن زمان وزیرش می‌نامیدند، روزی آقا را برای تسویهٔ حساب مالیاتی به خانهٔ خود دعوت نمود. آقا نجفی با جمعی از طلاب و علما به‌منزل او رفتند، وزیر تا در خانه ار

۱. به‌نقل از: تاریخ مشروطیت ایران، پیشین، ص ۸۱ به‌بعد.

آنان استقبال کرد، و دست آقا را بوسید و با اکرام و احترام هرچه تمامتر در صدر تالار نشانید. پیشخدمت چای و شیرینی به‌حضور آقا آورد، ولی آقا از خوردن امتناع کرد و با بیشرمی گفت: مردم بعضی صحبتها در اطراف عقیدهٔ دینی وزیر می کنند. معنی این حرف این بود که چون وزیر متهم به بیدینی و لامذهبی است رعایت حدود شرع به‌من اجازه نمی‌دهد که چیزی در خانهٔ او بخورم.

حرف حجةالاسلام، که ممکن بود به‌قیمت جان وزیر بدبخت تمام شود، چون صاعقه بر سر آن مرد بیچاره فرود آمد و جان و آبروی خود را به‌باد رفته می‌پنداشت. ناچار برای نجات از این مهلکهٔ مخوف، با تنی لرزان و رنگ پریده قلمدان و کاغذ خواست و سطری بدین مضمون روی کاغذ نوشته تقدیم حضور آقا کرد: «حضرت آیةالله... از این تاریخ کلیهٔ بدهی مالیاتی املاک و مستغلات خود را به‌اینجانب پرداخته‌اند و دیگر از این بابت حسابی با دیوان اعلی ندارند.»

آقا پس از خواندن کاغذ مزبور، خندهٔ شیرینی کرد و دست به‌طرف شیرینی دراز کرد، وگفت: من جناب وزیر را از هر مسلمانی مسلمانتر می‌دانم... روی میزبان‌را که تا ساعت پیش نجس بود بوسید و با کامیابی به‌منزل خود مراجعت کرد.

توضیح آن که، شرح فوق را میرزا اسدالله خان وزیر در ۱۳۱۸ هجری در حضور مرحوم ملک‌المتکلمین و سید جمال‌الدین و حاجی فاتح‌الملک و مؤیدالسلطنه حکایت کرده است و ما در اینجا عین گفتهٔ او را نقل نمودیم.»[1]

حاج آقا محسن

کاساکوفسکی در کتاب خاطرات خود، در شهریور ۱۲۷۶ می‌نویسد: «حاج محمدحسن، مجتهد سلطان‌آباد، در عالم خود نیمه پادشاهی است. در شهرستان اهر بیش از ۱۰۰ نفر قشون مسلح دارد. علاوه بر این، سیصد چهارصد نفر مستحفظ دائمی بر نفوذ او می‌افزایند. نفوذ او بقدری است که اگر فرماندار محل از در اطاعت درنیاید، در اندک مدتی، با افتضاح او را طرد می کند. در دورهٔ ناصرالدین‌شاه چنین قدرتی داشت؛ درسلطنت مظفرالدین‌شاه، خود سری او حد وحصری نداشت. این برجسته ترین نمایندهٔ روحانیت، قسمت اعظم املاک خود را با استفاده از قوانین کشدار، از راه ناصواب به‌دست آورده است... همینکه حاج آقا محسن یکی دو دانگ از ملکی راتصرف می‌نمود، مابقی بنحو معجزه آسایی به چنگ وی در می‌آمد. در اراضی و املاک، متنازع فیه خود را داخل می کند، و سر انجام، دعوی و اختلاف را به‌نفع خود پایان می‌دهد.»[2]

ظل‌السلطان وآقانجفی در اصفهان

سراسپرینگ‌رایس در تاریخ ۲۷ مارس ۱۹۰۷، گزارش می‌دهد که: «ظل‌السلطان که سالهای متمادی والی (استاندار) اصفهان بود، بعلت قیام عمومی، از مقام خویش برکنار شده است. اوایل سال، شاهزاده ظل‌السلطان به اتفاق آقا نجفی، مجتهد بزرگ اصفهان،

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران. پیشین، ص ۹۸ به‌بعد (به‌اختصار).
۲. خاطرات کلنل کاساکوفسکی، پیشین، ص ۴۲-۲۴۱ (به‌اختصار وتصرف).

بر شهر و جان و مال ساکنان آن تسلط کامل و بدون منازعی داشته، لیکن آقا نجفی تشخیص داد، که می‌تواند از جنبش اصلاح‌طلبی استفاده کرده‌حکومت را در کنترل انحصاری خود در آورد. روی این حساب، کوشید دو تن از ایادی خویش را بعنوان نمایندهٔ اصفهان به‌مجلس بفرستد، و یک انجمن محلی تشکیل داد، که بلافاصله اختیاراتی‌راکه تا آنوقت در دست والی بود به‌خود اختصاص دهد. ظل‌السلطان برای دفاع از اختیارات خویش، توجه عموم را به عملیات ظالمانه و افتضاح‌آمیزمتفق و همدست سابق جلب می کند. آقا نجفی ازشیخ نورالله برادرش استمداد می‌نماید... شیخ نورالله با سفارت روس روابط نزدیک دارد، و بموجب اظهار خود روسها، ازکنسول روس دستور می‌گیرد...»[۱]

وضع اخلاقی طلاب

حاج سیاح در سفرنامهٔ خود، از وضع آشفتهٔ طلاب علوم دینی، مخصوصاً در کاشان، اظهار تأسف می کند و می‌نویسد: «این مدارس بجای آنکه منشأ خیر باشند، وسیلهٔ اشاعهٔ فساد شده‌اند، عده‌ای جوانان بیست ـ سی ساله، به‌نام طلبه، در حجرات،سکن می کنند. کسی در مقام تدریس و تهذیب آنها نیست. از پدرشان، و از مردم، به‌نام خمس‌و زکاة و احسان پول می‌گیرند. به‌جای تحصیل، داخل دسته‌بندیهای محلی می‌شوند. عده‌ای برای‌دخل یا تقدم وتأخر در جلوس، به‌تقویت این آقا و یا آن آقا برمی‌خیزند و به سر وکلهٔ هم می کوبند. بعضی ازآنها به چاقو و خنجر و طپانچه مجهزند. اگرکسی از امرا وحکام و یا صاحبان‌مکنت توقع آقا را به‌جا نیاورند، این لشکر معمم با آنها دست و پنجه نرم می کند، و هر کس را بزنند و زخمدار کنند و بکشند، آن را تقویت شریعت می‌نامند. هرگناهکاری،خود را به‌مدرسهٔ آنان‌اندازد،از تعقیب قضات شرع و مأمورین دولت، در امان است. عمر خود را ظاهراً به‌فراگرفتن فقه و اصول و فراگرفتن اصطلاحات مغلقه، سپری می کنند و ازضعف عالم اسلام،و راه نگاهداری حوزهٔ اسلام بیخبرند.»[۲]

فرق پیشنماز دولتی با امام جماعت‌ملی

اعتمادالسلطنه، ضمن وقایع رمضان ۱۳۱۳، می‌نویسد، در مسجدی که میرزاابوالفضل نماز می‌خواند، چون زمین غصب و پیشنماز دولتی است، زیاده ازسی نفر نمی‌آیند. بخلاف، ملا محمد رستم‌آبادی، که‌پارسال در این مسجد نماز می‌خواند و حالا در مدرسهٔ مروی نماز می‌خواند، مردم از روی عقیده به او اقتدا می کنند و در صفوف نمازجماعت او، بیستهزار نفرحاضر می‌شوند. به‌حسب ظاهر، این مسائل چندان‌اهمیتی ندارد، لیکن در باطن، اثبات عدم تدین رجال دولت را می‌نماید و اقتدارعلما، برضد دولت را نشان می‌دهد.[۳]

میرزا آقاخان کرمانی، از علمداران صدیق‌فکر آزادی و مشروطیت در ایران، با عبارتی طنزآمیز

۱. اسناد محرمانهٔ وزارت خارجه انگلستان، استخراج حسن معاصر، ص ۲۶۸.

۲. خاطرات حاج‌سیاح، پیشین، ص ۵۵-۵۴ (به‌اختصار).

۳. روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۱۰۵۹.

از تلاش امام جمعه درآخرین روزهای زندگی، سخن می‌گوید:
امام جمعه تهران به تلاشئ عظیم افتاد و بحران سختش روی داد، «طولوزان» دکتر را به عیادت وی آوردند، خوردن شراب کهنه تجویز کرد، امام جمعه استیجاش نمود، که اگر بخورم بجهنم خواهم رفت، دکترگفت اگر نخورید زودتر خواهید رفت (از کتاب رضوان میرزا آقاخان کرمانی)

ابوالحسن یغما - جندقی نیز به ریاکاری روحانیان اشاره می کند و می‌گوید:

بهار ار باده درساغرنمی کردم، چه‌می کردم
زساغر گردماغی تر نمی کردم، چه‌می کردم
...زشیخ شهر جان بردم به تزویر مسلمانی
مدارا گر به‌این کافر نمی کردم، چه‌می کردم

یغمای جندقی، شاعر با ذوق اواخر عهد قاجاریه، به روضه‌خوانها و عمامه به‌سرهایی که واقعهٔ جانسوز کربلارا دستاویز اعاشهٔ خودقرار داده‌بودند، باجملاتی نیش‌دارحمله می کند:

در خواب شهید کربلا را
دیدم که ز دیده اشکریز است
گفتم: زغمت، ای آنکه تا حشر
هر چشم زگریه چشمه‌خیز است
ما بر تو همی چکیم کوکب
چشم‌توچرا ستاره ریز است؟
باز ابن‌زیاد در جدال است؟
یا شمر شریر در ستیز است؟
گفتا: نه، ننالم از اعادی
بر من ز احباب رستخیز است
خاصه خرکی که در تکایا
هر شام و سحر به عر و تیز است
رسوایی آل مصطفی را
منبر منبر، به جست و خیز است
پشت سر اهل بیت زارم
چون غارتی، از پی‌گریز است
گه درکوفه، گهی به شام است
گاهی به‌مدینه، گه حجیز است
گه‌گوید عابدین غلام است
گه‌گوید فاطمه کنیز است
درکینهٔ ما چنانکه‌گویی
جنگ ارس است و انگریز است
صوت حسنش ز حنجر شوم
چون خنجر شمر، تند و تیز است
... گفتم به‌فدایت، این ستمها
بر تو زکدام بی‌تمیز است؟
این روسپی ازکدام پشت است؟
این زن جلب ازکدام هیز است؟
مولود وی از چه مرز و بوم است؟
شغلش چه ونام او چه چیز است؟
آهی ز جگر کشید وگفت آخ
ملاحسن نخودبریز است

«در آثار و نوشته‌های طالبوف نیز، جسته جسته، به اعمال ناروای طبقهٔ روحانیان اشاره شده. درکتاب مسالك المحسنین، می‌خوانیم: «...امان از دست آن سید شریر یا نایب - الصدر زمهریر یعنی دست چپ‌حضرت شریعتمدار که با من هر چه کرد آن بیحیا کرد... ورثهٔ حاجی محرم قاضی را به‌گرفتن گاو و شکستن چراغ راضی نمودند. ده‌یک سید را سه هزار تومان براورد کردند. چیزی نمانده بود که ملك صد سالهٔ مرا روز روشن از دستم بگیرند... تا حضرت آقا، محض خاطر دوستی پدرم، قبول نمود که ملك پنجاه هزار تومان‌را از من به ده هزار تومان بخرد...»

درکتاب مسائل‌الحیات، در پیرامون انحراف اخلاقی طبقهٔ روحانیان در اواخر عهد

قاجاریه، چنین آمده است: «از حکام پرسیدم،گفت: ظالمند، جبارند، رشوه‌خوارند. از طلاب پرسیدم؛گفت: یغما (مراد یغمای جندقی شاعر است) خوب شناخته. از علما سؤال نمودم،گفت: آنها که در عتبات هستند، حرص و آز ندارند... اما اکثر آنان که در ایران هستند ملاکند، محتکرند، آشوب را دوست دارند، غوغای رجاله را می‌پسندند،و صدای نعلین را می‌پرستند. از سی تا پنجاه هزار تومان دخل املاك سالانه دارند...»

در تاریخ فرماندهان کرمان می‌خوانیم که «در ۱۸ صفر (۱۲۰۴) جناب غفران‌مآب آخوند ملاعلی‌اکبر، نادرهٔ‌دوران از اجلهٔ علمای زمان بل‌ایران، ازشاهزاده (فیروزمیرزا فرزند نایب‌السلطنه) رنجید. روانهٔ یزد شد آن جناب اول کسی است که بنای تعلیم و تعلم نهاد قبل از ایشان فقه و اصول، اسمی نداشت دین شریف‌را فقط اسمی بود. به شرب شراب افتخار داشتند، از باختن قمار ننگی نداشتند به همت آن‌جناب (بازار) دین و علم رایج و عصیان کاسد گشت در امر به‌معروف و نهی از منکرجاهد بودند حد زدن و خم شکستن ایشان مشهور است جناب آقا زین‌العابدین محرر، از فضلا و معمرین که در سنهٔ ۱۳۱۸ مرحوم شد حکایت نمودند که وقتی به خانهٔ مجوسی رفتیم هر چه شراب داشت بخاك انداختیم، زن مجوسیه را دیدم چیزی در بغل مستور داشت، زدم ظرف شرابی بیفتاد بشکست، آن زن‌گفت، خیر نبینی، این شراب هفت ساله بود می‌بایست برای خوردن پدرت ببری و نشکنی!

بالاخره حرکات آنمرحوم درترویج علم و امر بمعروف و اجرای احکام، و راندن حدود باعث وحشت و دهشت اهالی شهر شد و صفای خاطر شاهزاده به کدورت مبدل» در تاریخ بیداری ایرانیان ص ٤ در وصف‌آخوند ملاعلی‌اکبر می‌نویسد که «وی از علمای امامیه بود که بواسطه امر بمعروف و نهی از منکر در ۱۲۵۳ به یزد تبعید شد و از آنجا به همین سبب به تهران و از تهران به ارض اقدس مشهد رضوی منفی ودر آنجا در سال ۱۲۷۰ به اشاره دولت ایران مسموم و به عالم جاوید شتافت»[1]

روحانیان تا قبل از استقرار مشروطیت، قدرتی نامحدود داشتند؛ عده‌ای از آنان از این نفوذ معنوی، به‌زیان رشد اجتماع و به‌نفع شخص خودشان، بهره‌برداری می‌کردند... در عهد ناصرالدین‌شاه، یکی از روحانیان شهر اصفهان... بعنوان امر به‌معروف و نهی از منکر، تمام کلاهیهای محله را مجبور به‌گذاردن عمامه نمود. وکسانی که موی سر داشتند، تراشید، و داشتن شارب را حرام اعلام کرد و از این راه شهرتی بسزا یافت و در جامعهٔ علمیه مقامی را که سالها بود انتظار داشت پیدا کرد، و ثروت هنگفتی به‌دست آورد و خانهٔ پدری مرا (مقصود چراغعلی‌خان است) که یادگار نیاکانم بود، با هزار تزویر و پشت‌هم‌اندازی به‌مبلغ ناقابلی خرید...»[2]

تکفیر حاجی شیخ‌هادی نجم‌آبادی

گاه روحانیان متقی و پاکدامن، که اعمال ناروای ملاهای قشری و مغرض را مورد انتقاد قرار می‌دادند، از بلای تکفیر مصون نبودند؛ چنانکه آقای شیخ هادی نجم‌آبادی که درعلم و تقوی و آزادیخواهی

۱. فرماندهان کرمان ازشیخ یحیی احمدی‌کرمانی باهتمام دکترباستانی پاریزی به‌نقل از فرهنگ ایران‌زمین ج۱۲ ص ۲۵ به بعد. ۲. ر.ك: همان، ص ۷۹۰.

و پاکدامنی در عصر خود، کم‌نظیر بود، چون رفتار آخوندها را تقبیح می‌کرد به‌اتهام بابیگری تکفیرش کردند، و سالها درگوشهٔ انزوا، عمر خود را باشرافت به‌پایان رسانید و جز با عده‌ای معدود از اهل علم معاشرت نداشت.»[۱]

ایوانف، در تاریخ معاصر ایران، راجع به موقعیت اجتماعی روحانیان، چنین می‌نویسد: «روحانیان مسلمان شیعه درحیات اجتماعی و سیاسی کشور، مقام بسیار مهمی داشتند. روحانیان بزرگ با در دست داشتن ادارهٔ امور زمینهای موقوفه، درواقع گروه خاصی از فئودالهای زمین‌دار را تشکیل می‌دادند. روحانیان ارشد، یعنی مجتهدین و علما، از نظر قانونگزاری، مقام والایی داشتند و از حق استثنایی تفسیر قرآن و احکام‌شریعت و احادیث‌و انطباق آنها با شرایط موجود برخوردار بودند؛ و نیز مسائل حقوقی، از قبیل امور مربوط به وراثت و زناشویی و معاملات تجاری و غیره، که بر مبنای شریعت استوار بود، در دست روحانیان قرار داشت.

روحانیان بمنظور تحکیم نفوذ خویش، از رسم بست‌نشینی یا تحصن، که بموجب آن افرادی که تحت تعقیب مأمورین دولت بودند می‌توانستند با پناهنده شدن در مساجد و اماکن مقدسه مصونیت پیدا کنند، حمایت می‌کردند. نظارت به امور کلیهٔ مدارس کشور نیز برعهدهٔ روحانیان بود. مجتهدین و علمای‌اعلام، از نفوذ فراوانی برخوردار‌بودند، و در ادارهٔ امور کشور دخالت می‌کردند. لذا بین آنان و هیأت حاکمهٔ قاجار تضادهایی وجود داشت که در اوایل قرن بیستم، براثر تشبثاتی که ناصرالدین‌شاه بمنظور اصلاح سیستم قضایی و محدود کردن قدرت محاکم روحانی و معمول داشتن بعضی از رسوم اروپایی در دربار به‌عمل آورد، این تضادها شدت پذیرفت. ضمناً موقعیت اجتماعی و اقتصادی روحانیان متوسط‌الحال و فقیر با روحانیان متنفذ اختلاف فراوان داشت، و در میان دوگروه اخیر، عده‌ای خواهان اصلاحات اجتماعی و استقرار رژیم قانونی بودند.»[۲]

از دورهٔ فتحعلی‌شاه به‌بعد، در اثر نفوذ سیاست استعماری‌اجانب به ایران، و توسعهٔ فعالیتهای اقتصادی و فرهنگی بین شرق و غرب، و آمدن کارشناسان نظامی و اقتصادی به ایران و رفت و آمد ایرانیان به‌کشورهای غرب، خواه و ناخواه، افکار و اندیشه‌های جدید در بین طبقات مرفه و ممتاز ایران راه یافت و عده‌ای به نظام غلط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و مذهبی ایران پی بردند، و درگوشه وکنار به بحث وگفتگو پرداختند. بقول ملکزاده در آن دوران، «طرفداران فلسفهٔ نوین، که در دورهٔ استبداد آنان را فرنگی‌مآب می‌خواندند و امروز مشروطه‌طلب و آزادیخواه، می‌نامند، در ایران انگشت‌شمار بودند،وشاید عدهٔ آنها از چند صد نفر تجاوز نمی‌کرد و دائماً هدف تیر بیدادگری طبقهٔ حاکمه و روحانیان بودند؛گویا دستگاه استبداد و روحانی‌نمایان،استنباط کرده بودند که این عدهٔ ناچیز، که اکثرشان از طبقهٔ متوسط مردم بودند؛ بساط ستمگری و سالوسی را خواهند برچید، و طومار استبداد و ظلم را خواهند درید، و پرچم آزادی و مساوات را بلند خواهند کرد و تفکیک قوهٔ روحانی از قوهٔ‌سیاسی را اجرا خواهند نمود، و حکومت مردم بر مردم را در روی شالودهٔ یک قانون اساسی، استوار خواهند

۱. همان، ص ۹۷. ۲. تاریخ معاصر ایران، پیشین، ص ۱۴.

کرد. این بود که چون کسی پا از دایرهٔ کهنه‌پرستی و استبدادپسندی بیرون می‌نهاد وگامی در راه حقوق مردم برمی‌داشت وکلمه‌ای از مساوات اجتماعی و آزادی بر زبان می‌راند و یا قدمی بر مخالفت ظالمین و ستمگران برمی‌داشت، محکوم به بدترین مجازات می‌شد، و او را به‌اتهام بیدینی و لامذهبی و یا جمهوری‌طلبی از پای درمی‌آوردند.

در آن زمان، طرفداری از آزادی عقیده، بزرگترین گناه، محسوب می‌شدو آزادیخواهی و عدالتجویی بالاترین جرم بود، و طرفداری از تمدن و فرهنگ نوین ذنب لایغفر محسوب می‌شد. نه‌فقط اصول نظری و مسائل کلی، از قبیل مشروطه‌خواهی یا جمهوری‌طلبی، مردود بود بلکه مخالفت با خرافات کودکانه و عادات مذموم، جرم شناخته‌می‌شد. چنانچه کسی اظهار می‌کرد که اطفال مکتب را به‌جای نشاندن در روی پلاسهای کثیف در روی نیمکت چوبی بنشانند، به‌فرنگی‌مآبی معروف می‌شد،و موردبی احترامی قرارمی‌گرفت. و یا شخصی لباس کوتاه در برکرده وکفش پاشنه‌بلند برپا می‌کرد، از مقررات آیین اسلام خارج شده بود. هرگاه‌از خانهٔ کسی صدای آواز یا ساز به‌گوش می‌رسید، صاحب خانه متهم‌به‌بیدینی می‌شد وگاهی هم خانه و کاشانهٔ او، به‌باد یغما می‌رفت، در روی صندلی نشستن تقلید از کفار قلمداد می‌شد.تراشیدن صورت و گذاردن موی سرممنوع بود.

هرگاه خدای نخواسته اشخاصی به‌فراگرفتن زبان اجنبی و آموختن علوم طبیعی و جغرافیا، مبادرت می‌کردند بدون شک بیدین و بی ایمان بودند، و مورد تمسخر و نفرت مقامات متنفذ و انگشت‌نمای عوام و خواص می‌شدند. پیروی از عادات و آداب اروپاییان مردود بود.

درنظرروحانی‌نمایان، مسلمان واقعی کسی بود که موی‌سر را تراشیده، شارب خودرا زده، ریش را رهاکرده و همه هفته خضاب کند. وکسانی که از خضاب کردن خودداری می‌کردند، مورد سوء ظن متولیان دین قرارمی‌گرفتند.

روضه خوانی در شبهای عروسی، که شب شادمانی بود، از واجبات شمرده می‌شد. معاشرت با غیر شیعه حتی‌با اهل کتاب ممنوع بود... نقاشی و پیکرسازی بطورقطع ممنوع بود. استعمال اغذیهٔ اروپایی ممنوع بود، حتی متشرعین از خوردن سیب زمینی وگوجه‌فرنگی که از اروپا به ایران آمده بود خودداری می‌کردند، و شرب لیموناد را مکروه می‌دانستند...

پلیس دین، که از طلاب علوم دینیه تشکیل شده بود، چون افواج منظم درمدارس جای داشتند و تمام زندگی فرد فرد مردم را تحت نظرگرفته و به‌اصطلاح خود، عمل امر به معروف و نهی ازمنکر و مقرراتی راکه روحانیان تعیین کرده بودند، انجام می‌دادند.»[1]

آخوندزاده، منتقد معروف، در مقام انتقاد، از اوضاع اجتماعی آن دوران و روش ارتجاعی طبقهٔ روحانیان، می‌نویسد: «علمای‌ما بجای این که ملت‌را از اعتقادهای پوچ برهانند و آنان را تشویق کنندکه مریضخانه بسازند و مدارس عالیه بجهت علم طب و حکمت و شیمی و سایر علوم با منفعت، بنا نموده ملت را از نکبت جهالت خلاص کرده به‌روشنایی علم

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، پیشین، ص ۹۴ به بعد.

و بصیرت داخل سازند، به‌اعمال بیفایدهٔ ناپسند، ترغیبشان می کنند؛ از آن جمله است بساط تعزیه و عزاداری. بنای تعزیه را در روزگاری، دیلمیان وصفویان به‌اقتضای سیاست، رواج دادند. آن‌سبب حال از میان رفته، اما به هر کجامی روی، تعزیه برپاست، مگر مصیبت و درد خودآدم کم است که بانقل گزارش هزار ساله، اوقات خود را دایماً تلخ بکنند و بجهت عمل بیفایده، ازکسب و کار باز مانند... از این تعزیه‌داری اصلا نه برای تو فایده‌ای هست و نه به جهت امام. وقت خود را به کارهای عظیم صرف بکن. ببین خلق عالم چه ترقیات می کنند. آخر تونیز حرکتی بکن وقدمی به عالم پیشرفت و تکامل بگذار. می‌پرسم: حاصل محبت سردگان‌این قوم بیگانه نسبت به‌اهل ایران، به‌غیر از بدبختی چه چیز است؟ بزرگان این قوم بیگانه، مادام که در حال حیات بودند خودشان ایران را ویران کردند، حالا که مرده‌اند و خاك شده‌اند، اهل ایران به‌واسطهٔ ارادت به‌ایشان مبتلای انواع مصایب‌اند. آیا از ترس علما... و از واهمهٔ عوام می‌توانی که دهان باز کرده بگویی، ای بیچاره خلق، تعزیه می‌داری ... بر سر و سینه می کوبی به هر صورت، به‌تن و اندام خود چرا کارد و خنجر فرو می کنی؟

عالمان و واعظانی هستند که با تعلیم و تلقین خود، کامرانی را از مردم گرفته‌اند، و نمی گذارند بیچاره عوام از نعمات الهی برخوردار گردند. نغمه‌پردازی مکن حرام است، به‌نغمات گوش مکن حرام است... تئاتر یعنی تماشاخانه مساز حرام است، به‌تئاتر مرو حرام است، رقص مکن مکروه است، ساز مزن و به‌ساز، سماع مکن حرام‌است. شطرنج و نرد مباز حرام است. خبر ندارد که اگر آن کارها در حد اعتدال باشد، به‌ذهن جلا می دهد و جوهر عقل را زیاد می کند... کناره‌جویی از عوامل فرح و سرور، حواس را معطل و عقل را مکدر می کند. شما باید از علم طبیعت مطلع بشوید تا حقیقت این اشیاء را فهم توانید کرد. اگر حرمان این لذایذ در دنیا موجب ترقیات می‌شد، زاهد بایستی اعقل ناس باشد، و حال آنکه کودن ناس و ابله زمانه است.»[1]

پیشوایان مذهبی نه تنها در مسائل عقیدتی و فقهی مداخله می کردند باکه‌گاه در امور سیاسی و مسائلی که مطلقاً با عالم روحانیت ارتباط ندارد، دخل و تصرف می کردند، و افکار و اندیشه های باطنی و زیانبخش خود را به‌مردم تحمیل می‌نمودند.

«در تاریخ منتظم ناصری، جزء وقایع سال ۱۲۴۱ هجری (۱۸۲۵ م.) چنین می‌نویسد: «در این سال، علمای اعلام از سوء سلوك کارگزاران روس‌نسبت به مسلمانان گنجه و قره باغ خبردار شده، به‌وجوب جهاد فتوا دادند. و آقا سید محمد مجتهد اصفهانی، از عتبات عالیات به‌حضور خاقان صاحبقران آمده، در این باب ابرام نمودند.

هم در این سال، ایلچی روس کنیاز بخشکوف به‌دربار همایون آمد و چون الکساندر امپراتور روس در این سال وفات کرد و قبل از فوت تختی از بلور برای هدیهٔ خاقان صاحبقران به‌فرمان او ساخته بودند، امپراتور نیکلا که بجای او جلوس کرده بود آن تخت را با ایلچی مشارالیه به‌حضور حضرت صاحبقران اهدا و ارسال داشت.

۱. فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزافتحعلی آخوندزاده، ص ۲۱۰ به‌بعد (به‌اختصار).

بعد از ورود ایلچی، علمای اعلام و مجتهدین با احترام به اردوی معلی آمدند و آنچه ایلچی از صلح و مصالحه سخن راند، علما را مقبول نیفتاد و اعلیحضرت همایون را بر جهاد تحریص کرده از وجوب آن سخن راندند و اصرار کردند. ایلچی مأیوس بازگشت و عساکر ایران به‌اطراف مأمور شدند و با قشون روس به‌زد و خورد مشغول گشتند.»

در اینجا باید اعتراف نمود با تمام تجربه‌های تلخی که فتحعلی‌شاه و نایب‌السلطنه و دربار ایران از جنگهای‌گذشته با روسها حاصل نموده بودند، در این موقع هیچ مفید واقع نشد، و مجدداً با تمام ضعف و ناتوانی، با روسها درآویختند. از زمان جنگ سابق که با معاهدهٔ گلستان خاتمه‌پیدا کرد تااین تاریخ، چهارده سال‌گذشته بود. در این‌چهارده سال، اقلا به‌فکر دفاع صحیح نیفتادند تا بتوانند در مقابل ۲۰ هزار قشون روس مقاومت کنند... حقاً باید گفت شاه و درباریان همه دست به‌دست هم دادند تا حیثیت ایران را به‌باد دهند... این جنگ‌قریب دوسال طول کشید. درهمه‌جا قشون ایران عقب نشینی کرد وقشون روس جلوآمد، تبریز راهم برحسب دعوت سکنهٔ آن اشغال نمودند و از آنجا تهران راهم تهدید کردند.»[1]

درآثار و کتب تاریخی، نمونه‌های بسیاری از مداخلات ناروا و بیمورد روحانیان در امور غیر شرعی به‌چشم می‌خورد، حتی بعضی از روحانیان مغرض دستور تخریب بناهای تاریخی را نیز داده‌اند. مؤلف خلد برین می‌نویسد:

«شرح املاک موقوفه شیخ ابومسعود «رازی» و ذخایر کتب و اهمیت مزار اومفصل است، و نگارنده را در این خصوص، حکایات و اطلاعاتی است که فعلا از نگارش آن صرفنظر می‌نمایم. مع‌الجمله، روز بروز شکوه و رونق و عظمت این مزار زیاد می‌شد و علاقهٔ مردم به زیارت این شیخ جلیل بیشتر می‌گشت. یکصد سال قبل، یک نفر از بزرگان علمای جبل عامل وارد اصفهان‌گردید. کثرت ایاب و ذهاب... یا جهات دیگر، باعث سلب آسایش ایشان‌گردید. به‌این جهت، آن عالم درصدد تفحص حال شیخ ابومسعود برآمد، و نتیجهٔ تفحص ایشان این شد، که‌شیخ ابومسعودیکی ازمشایخ صوفیهٔ‌اهل سنت‌است، و باید مزار و آثار او را از بین برد و مردم را از زیارت او منع کرد. عناصری که همیشه منتظر اینگونه فرصتها هستند، وقت را غنیمت دانسته همه روزه بیل و کلنگ را به‌دست‌گرفته و در منزل آن عالم می‌آمدند، و بالاخره روزی آن‌عالم حکم خرابی را داد و همان عناصرهم اجرا نمودند. اثاثیه‌ای که در عرض هشتصد سال مردم با اعتقاد، اهدا نموده بودند، به‌دست همان عناصر به‌یغما رفت. حمام شیخ و مسجد و صحنین، به‌خانه و آشیانه مبدل‌گردید.»[2]

یك روحانی متعصب

«در سال ۱۲۹۵ هجری‌قمری، فرهادمیرزا معتمدالدوله والی فارس، معجری چوبی بردور قبر حافظ ساخت و پس از آن،گویند شخصی از پارسیان یزد که به‌دیوان حافظ تفأل زده بود... قبر خواجه را تعمیری کرد و معجری بر بالای آن آرامگاه ساخت. اما یکی از روحانیان شیراز به‌نام حاج سید علی اکبرفال اسیری، به‌عنوان

۱. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس، ص ۶۷-۲۶۶ (به‌اختصار).

۲. شیخ‌احمد واعظ بیان اصفهانی، در خلدبرین در احوال خطباء و واعظین، ص ۱۶۹ به‌بعد.

این که چرا یک پارسی زرتشتی قبرخواجه شیراز رامرمت نموده، معجر راسوزانده و قبر را به همان حال خراب بازگردانیده است. یاللعجب که روزگار چه بازیها دارد و بر سر قبر شاعری که از همت بلند پای بر سر این نوع تعصبات جاهلانه نهاده بلکه جنگ هفتادو دو ملت را نیز افسانه دانسته، چه ریاها می‌کنند و چه تزویرها و سالوسها نشان می‌دهند.»[1]

مداخلات ناروای روحانیان در امور مملکتی تا طلوع مشروطیت دوام یافت. ظفرالسلطنه در اواخر رجب ۱۳۲۳، به کرمان حرکت می کند. «پس از ورود ظفرالسلطنه، شبی حاج میرزا-محمد رضا از روحانیان، برای شرکت در روضه‌خوانی، می‌رود به‌خانهٔ یکی از کسبهٔ کرمان. شخصی از مردم بازار، به‌آقا می‌گوید در همسایگی من شراب‌فروشی است، استدعا دارم او را منع فرمایید. جناب آقا شراب فروش را احضار و به‌ترک این کار موعظه می کند. او نیز بساط خود را به‌خاک می‌ریزد و غائب می‌شود، ولی روز چهارشنبه که آقا در خواب بود چند نفر به خانهٔ یهودیها رفته چند ظرف شراب آنها را شکستند وگفتند حکم آقاست.

عصر چهارشنبه، ظفرالسلطنه، عدل‌السلطنه، و معتضد دیوان را فرستاد پیش حاج‌محمد-رضا، که این چه واقعه است؟ و مرتکبین باید تنبیه شوند. جناب آقافرمود: شما می‌دانید که من نوکر شخصی ندارم و نمی‌دانم مرتکب این عمل که بوده است. شب جمعه، آقا عزم کرد که به‌ارض اقدس مهاجرت کند. درحال عزیمت، هزاران نفر از مردم، آقارا روی دست به‌طرف شهربرگردانیدند. ظفرالسلطنه حاج‌محمدرضا را از عواقب این کارها برحذر داشت. دونفرشاهزاده‌ای که محرك واقعی این جریانات بودند، جمعی تفنگچی وسرباز به‌خانهٔ حاج-محمدرضا فرستادند. دونفر از تماشاچیان کشته شدند. سرانجام، حاج محمدرضا وعده‌ای از روحانیان دستگیر شدند. «لدی‌الورود اعدل‌الدوله و عین‌الملک به‌این عنوان که حکم ظفرالسلطنه است، پاهای آقارا به‌فلک بستند. چند چوب که زدند، محمدخان سرتیپ داماد آقا باقر خودرا روی پای آقا انداخت. بعد از آن، آقا شیخ‌محمد صادق را به‌فلک بستند. پس از خوردن چند شلاق، سران‌سپاه مانع شدند. با اینکه خوانین وکیلی از هواخواهان حاج محمد رضا بودند احدی از ایشان‌حمایت نکرد. اگر زنهای کرمان درمقام حمایت ونصرت او بر نیامده بودند هرآینه معدوم‌شده بود...



ناظم‌الاسلام کرمانی
نویسندهٔ تاریخ بیداری ایرانیان

روز شنبه مردم فهمیدند چه شده، ازدحامی شد. علمای کرمان هیچیک در نماز جماعت و مسجد

۱. کریم‌خان زند، پیشین، ص ۳۰۲-۳۰۱.

حاضر نشدند. خبر به‌تهران رسید و با کوشش طباطبایی در ۲۸ رمضان، ظفرالسلطنه از حکومت معزول و شاهزاده فرمانفرما را بجای اوگسیل داشتند. فرمانفرما آقا را به‌مشهد روانه کرد، ولی این خبر در تهران سبب برآشفته شدن علما و آزادیخواهان گردید. مجدالاسلام وناظم‌الاسلام کرمانی از این وقایع استفاده کردند، و عزل عین‌الدوله و صدور فرمان مشروطیت را خواستار شدند. حاج محمد رضا دو ماه بعد، از مشهد به کرمان بازگشت.»[۱]

غیر از آقا شیخ هادی نجم‌آبادی، اقلیتی از علما و روحانیان که در مظالم و بیدادگریهای هیأت حاکمه شرکت نمی کردند، و از نعمت شخصیت و شرافت برخوردار بودند، غالباً مورد ظلم و جور دستگاه قرار می‌گرفتند، وگاه مأمورین دیوانی به‌دستور زمامداران وقت، به‌املاك و دارایی آنها نیز تعدی و تجاوز می کردند.

مندرجات نامهٔ حاج‌محمد صادق قمی، به‌ناصرالدین‌شاه، وضع روحانیان‌وابسته به‌مردم را به‌خوبی روشن می کند:

نامهٔ حاج‌ملامحمد صادق قمی به ناصرالدین‌شاه

حاجی ملا محمدصادق قمی از علمای بزرگ قرن‌سیزدهم قم و معاصر ناصرالدین‌شاه بود. او طی نامه‌ای گله‌آمیز، خطاب به‌ناصرالدین‌شاه، پس از مقدمه‌ای چنین می‌نویسد: «... آن‌مواهب بیپایان‌و آن عطایای بیکران، که باید به عامهٔ رعایا عاید شود، انصاف و عدل است، که هیچ مملکت و هیچ رعیت آرامش و آسایش‌نداشته و ندارد الابه این‌خصلت حمیده و این صفت پسندیده. خلفا در این معنی، اهتمام تمام داشته‌اند، وپیوسته در مجالس خود، علما و وعاظ را ملتزم نموده ... بلکه مجبور می‌نمودند تا از آثار پسندیده، که نتایج عدل است، همه روزه محظوظ باشند و از اختلاف مملکت‌و ملت، که نتیجهٔ‌ظلم و جور است، محفوظ مانند. با این خصال، ایشان را خلفاء جور می‌گویند. در دنیا با این‌لقب زشت و در آخرت محروم از بهشت خواهند بود؛ چراکه در اظهار یک کلمهٔ حقه مضایقه کردند...»

سپس از عدالتخواهی ناصرالدین‌شاه تمجیدمی کند،و نیز به‌مظالم وزراء او اعتراض‌می‌نماید و می‌نویسد:«... در هر روز، هزاران کلمهٔ حقه را کتمان می کنند و هزار حکم غیر ما انزل‌الله را عنوان. وقتی در حضرت نوشیروان از عدلش وصفها راندند؛ گفته بود، عدلی ندارم، ولی کاری کرده‌ام که غیراز خودم در این مملکت کسی قدرت بر ظلم ندارد؛ و در این دولت جاوید آیت، غیر از وجود مسعود همایون، همه‌کس قدرت برظلم دارد، بلکه غالباً غیر از ظلم پیشه‌ای ندارند... مباشرین امور دیوانی، که‌گاهی «امناء» وگاه «اولیاء» وگاه «رجال» وگاه «ارکان» خوانده می‌شوند، جمعی کسبه شده‌اند که لیلاً نهاراً، معامله می کنند، هرحکم که در بارهٔ هر یک از ایشان می‌شود، اغماض و اهمال را فرض می‌دانند، و قرض می‌دهند تا در خوردن‌مال‌دیوان یا اتلاف‌جان‌و مال‌مسلمانان، به‌اضعاف‌بلکه به‌آلاف‌استرداد کنند، چنانکه برملا می‌گویند، با فلان امیر یا فلان وزیر یا فلان حاکم چگونه می‌توان درشتی کرد، و زشتی نمود. یا فلان دستخط را چگونه می‌توان مجری داشت؟...

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۵۲-۲۳۷ (به‌نقل از تاریخ کرمان، (حاشیه) ص ۷۲-۶۷۰).

در هر قضیه، که متداعیین علی‌السوا باشند، رجوع به‌مرجحات خارجیه می‌شود (هر طرف به‌حسب اوضاع دنیا، پیش و بیش است). اگر در احقاق حق مظلومی اصرار یا اظهار می‌شود، می‌گویند این دستخط ظاهری است. نمی‌دانم بطون سبعهٔ دستخط از کجا برایشان کشف شده که ما‌ها، استنباط و استخراج نمی‌دانیم نمود؟ به‌چه دلالت «بگیرند» و «برسانند» را به «نگیرند» و «نرسانند» توجیه و تأویل می‌نمایند...» نویسنده بار دیگر از مظالم مأمورین دیوانی شکایت می‌کند و می‌گوید: «مردم ستمدیده به هیچکس دسترسی ندارند» بطوری که «ملهوف و مظلوم وارد می‌شوند و مأیوس و محروم مانده، مقروض و مغموم مراجعت می‌نمایند. و در پاسخ اعتراض مردم می‌گویند... طرف مقابل سخت است، دستخط مبارک سست است و ظاهری است، فلان عملهٔ خلوت، از باطن خبر دارد، می‌گویند از تلون و تجدد اندیشه داریم، از ناسخ و منسوخ می‌ترسیم. به خداوند متعال، چنین است که می‌گویند ـ ضبط ضیاع و عقار، وحفظ جلال ووقار، واصلاح امورات و توجه به‌دهات و قنوات خود، مجال نمی‌دهد اعانت مظلومی یا اغاثت ملهوفی کنند.

به‌عرض کسی گوش نمی‌دهند، بدهند ملتفت نمی‌شوند، بشنوند جواب نمی‌گویند...اگر بعد از قرنی، یک نفر پیدا شود که در احقاق حق و رفع ظلم، سیف قاطع باشد، او را به‌فساد عقیده و سوء طریقه نسبت می‌دهند... اینهمه عداوت با شرع از چه بابت است؟... احکام خدا را افسانه می‌دانند، دین و جماعت را دکانداری می‌شمارند، مرافعات شرعیه را مدد معاش می‌گویند، صیغ شرعیه را مکر و حیله می‌نامند... هر دقیقه، داعی را حیرت بر حیرت افزوده می‌شود که کار این مردم با این وزرا چگونه خواهد شد. اگر عرض کنم، فلان شخص به‌دستخط مبارک و توقیع همایون، وقعی نگذاشت... باز به همان وزیر رجوع می‌شود... این امنا، غیر از کارهای خود هیچ امر را کار نمی‌دانند و به‌درد احدی نمی‌رسند... بر این مشت رعایا رحم کنید، از دست رفتند، فریادرس ندارند، چیزی برای ایشان، باقی نمانده است. بضاعت و سرمایه، که هزار رعیت به‌آن تعیش می‌کنند، اسباب یک اطاق شد؛ و ملکی که هزار نفر به آن نان می‌خورند، به‌خرج طویلهٔ امیر و وزیری رفت ـ چه بلایی شدند بر جان و مال مسلمین!

نمی‌دانم کار این مردم به کجا می‌رسد. اگرچه می‌دانم بعد از این عریضه، که محض رضای خدا و اطلاع سایهٔ خدا، خود را مکلف و مأمور دانسته بی‌ملاحظه به‌عرض رسانیدم، دیگران از جانب مقرب‌الخاقان، حاجی میرزا نصرالله، وکیل، وکیل مطلق بلا عزل خواهند بود، و هست و نیست مرا بر باد خواهند داد.

محض قوام دولت و نظام ملت... باز عرض می‌کنم، با این حالتها، مردم تمام خواهند شد و خراب می‌شوند، آبادی عباد و عمارت بلاد و رفع فساد نخواهد شد. از عمر دعاگو چیزی باقی نمانده است؛ فردا از این شهر و عنقریب از دنیا خواهم رفت.

در شهری که احکام و ارکان دین را افسانه می‌شمارند، دستخط مبارک پادشاه اسلام را محل اعتنا نمی‌دانند، توقف حرام است. هر قدر زودتر برویم دیر شده است؛ باید برون کشید از این ورطه رخت خویش... عرض می‌کنم، هفتاد سال است در نشر احکام شرعیهٔ شما خود‌داری نکردم، جوانی را به‌پیری رساندم، بر من ظلم کردند. به‌پادشاه اسلام تظلم کردم، هشت دستخط اکید صادر فرمودند، رجال دولت اعتنا نکردند... خدا را به‌شهادت می‌طلبم که در

نهایت یأس و دلتنگی از حقوق خود صرف نظر کردم، و از این شهر رفتم... می‌ترسم که این مظلومین از این درگاه مأیوس شوند و روبه درگاه قاضی‌الحاجات برند... از آه مظلومین باید ترسید...»[۱]

یکی از مشکلات و بدبختیهای بزرگ مردم و دستگاه قضائی ایران تا قبل از استقرار مشروطیت، صدور احکام ناسخ و منسوخ از طرف روحانیان وقت بود. این دسته از روحانیان، بدون اینکه به‌آبرو و حیثیت اجتماعی خود بیندیشند و از مردم شرم وحیا کنند، به‌دست عارض و معروض، احکام متضاد می‌دادند و دستگاه ناقص و فاسد دادگستری را با مشکل بزرگی روبرو می‌ساختند. مخبرالسلطنه در کتاب خود، می‌نویسد:

در سال ۱۳۲۶، که من وزیردادگستری بودم، انجمن اصناف، علت فساد دادگستری را نرسیدن حقوق کارمندان می‌دانست، ولی «عیب اساسی عدلیه امر دیگری است. در مدت تصدی، آنچه بر من معلوم‌شد، اشکال در احکام متضاد است؛ چه شرعی چه عرفی. ناسخ و منسوخ در دست عارض و معروض است وعدلیه در تشخیص، مستأصل. لازم است علما ترتیبی بدهند که بین‌حق و باطل امتیاز بشود. سید عبدالله موقعی به دست آورده از مجلس برخاست وگفت حالا کار به‌جایی رسیده است که می‌گویند، حکم خدا را باید سوزاند... شب، صدرالعلما که در بازار آبرویی داشت، رؤسای اصناف را خواست که مخبر السلطنه کفرگفته است.»[۲]

حاج سیاح درخاطرات‌خود می‌نویسد که‌در ایران «هزاران اشخاص تنبل به‌زی‌سادات و بنی‌هاشم درآمده، عمامه یا شال کبود یا سبزی را دلیل‌گرفتن مال مردم و مفتخوری قرار داده‌اند. بسیاری‌از مردم، به‌یک خواب‌جعلی یک آدم‌فریب، قبری یا سنگی را امامزاده نامیده معبد و ملجأ، بلکه قاضی‌الحاجات ساخته‌اند، عوام را به‌دام کشیده و مالشان را می‌گیرند. به‌هر سمت ایران، هزاران قبر به‌اسم امامزاده فلان و فلان موجود است. اگر قرآنی به‌خط‌کوفی پیدا شده، نسبت آن را به‌یکی از ائمه داده، حاجت را از آن می‌خواهند؛ و این، وسیلهٔ مفتخوری جمعی‌گردیده. دعانویسی، طالع بینی، جن‌گیری، رمالی، جفاری و از این قبیل امور و نام امام‌را وسیلهٔ نان پیدا کردن از قبیل مداحی و درویشی یا تعزیه‌داری و چاوشی و غیره‌ها ـ که‌حد و حصر ندارد؛ و نمی‌دانند که همان مردگان... بدترین اعمال، بیکاری را شمرده... تمام جهد ایشان رفع خرافات بوده است.»[۳] حاج سیاح می‌نویسد، در طی مسافرت، به‌دهی رسیدم به‌نام «سوریک». همینکه مردم شنیدند که من سیاحم، به‌دور من حلقه زدند.»

از شهر زنان، و جماعت سگساران و آدمهای یکچشم‌و دوالپاو غول بیابان و دیو، سؤالات می‌کردند، و از احوالات‌آدم آبی می‌پرسیدند. اما من، که چندین سال بود این حرفها ازگوشم افتاده بود سر به‌زیر انداخته نمی‌دانستم چه جواب بگویم.

۱. مجلهٔ وحید، (به‌نقل از خواندنیها، شمارهٔ ۷۹، چهارم تیر ۱۳۵۳) به‌اشارهٔ دوست ارجمندم آقای بهرام‌آرین نقل گردید.

۲. خاطرات وخطرات، پیشین، ص ۱۶۷ (به‌اختصار).

۳. خاطرات حاج‌سیاح، پیشین، ص ۲۶-۲۵ (به‌اختصار).

بعضی آمده دعا می‌خواستند از چله‌بندی و زبانبندی و دعای محبت و عداوت و باطل‌السحر و چهل یاسین و از این قبیل امور. من عذر می‌خواستم تاهنگام خواب، ایشان رفتند و من آسوده افتادم، لکن چه‌آسودگی! دلم به‌حال این مردم بیصاحب آتش گرفت؛ سبحان‌الله! سلاطین مستبد وملاهای طماع، برای رواج‌بازار خودشان، یک مشت بندگان خدا را از بی‌تربیتی و جهالت بچه نوع گرفتار کرده و خود بر خر مراد سوار شده‌اند. مردم عالم در چه کارند و ایران چه خر بازار است! اعتقاد این بیچارگان به این خرافات هزاران درجه از کشتی بخار و الکتریک و تلفون وترقیات جدید بیشتراست. آخوندها دوالپا وشهر زنان وسگساران وحکایت غولان رابه‌نظر ایشان، موافق‌شرع جلوه داده، اماوجود امریکاو کشف اقطاب دنیارا، مثل الکتریک، منافی‌دین نامیده‌اند.[1]

حاج سیاح در اصفهان، ضمن گفتگو با ظل‌السلطان، از مظالم عالم‌نمایان اظهار ملال می کند و می‌گوید، شکارچیان دوگروهند. «شکارچیان جسم، امراء و مقتدرانند که شکارایشان با تفنگ وگلولهٔ تیر است، و طایفهٔ دیگر از دراویش و عرفان‌بافان و عالم‌نمایان و سحر و شعبده و فال وطالع و تسخیر و کیمیابافانند، که اینها روح عوام و مردم بیچاره را به‌دام تزویر می کشند و قربانی خیالات خود می کنند.»[2]

احمد امین، که در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه به‌ایران‌آمده است، در مورد روحانیان می‌نویسد: «عاما را «آخوند» وبزرگان علمارا «مجتهد» می‌نامند. «بزرگترین مجتهدین شیعه، که در عراق عرب، در کربلا و سامره مقیم است سید حسن شیرازی می‌باشد» در مورد مجتهد تبریز می‌نویسد که مردم‌آذربایجان نسبت به‌او احترام فراوان قائلند. «در موقعی که سواره در خیابان حرکت می کند، تماس با مرکب وی، شرف عظیمی محسوب می‌شود.»

از مجتهدین، آنها که‌سیدند،بیشتر مورد احترام عمومی هستند. حکومت، فوق‌العاده از مداخلهٔ مجتهدین و سادات در امور دولتی بیزار است.

اگر درشهری‌چند نفر مجتهد باشد، دعاوی به‌مجتهدی که‌طرفین دعوی مشترکاً‌حکمیت او را بپذیرند، ارجاع می‌شود. در صورت اختلاف، ممکن است مجتهد را با قرعه تعیین نمایند. مدیونی که از طرف دولت تحت فشار قرارگیرد، اگر به‌خانهٔ یکی از مجتهدین پناهنده شود، در خانهٔ وی مرافعه ممکن‌است به‌مصالحه ختم شود وسندی تنظیم‌گردد، ولی‌در موقع پرداخت بازمدیون می‌تواند به‌خانهٔ مجتهد ملتجی شود، نهایت ممکن است حق داین به‌این ترتیب تلف شود.

علما وساداتی که به‌خانهٔ صدرالعلماء پناهنده شوند، حکومت‌قادر نیست آنها را توقیف نماید. عده‌ای به‌امامزاده‌ها یا شاهزاده‌عبدالعظیم پناهنده می‌شوند و از طرق متولیان حمایت می‌گردند.

اگر اهالی از والی ولایتی شکایتی‌نمایند و مسموع واقع نشود، اهالی به امامزاده

۱. همان، ص ۳۰. ۲. همان، ص ۴۳.

ملتجی، و عزل وی را خواستار می‌گردند. کسانی هم که به‌زیر توپ‌شاهی در سرای شاهی التجا نمایند، تا از زیر توپ خارج نشوند، نمی‌توان آنها را توقیف نمود و در تمام مدت، که به این وضع باقی هستند، از طرف اهالی اعاشه می‌شوند.

الحاصل برای فرار یک جانی و قاتل و مدیون، وسایل خاص متنوعی موجود است. سادات از احترام و مزایای بسیاری برخوردارند. استفاده از خمس موجب شده است که روز بروز بر تعداد آنها افزوده شود. سادات با شال سبز وعمامهٔ سیاه، کارشان مرثیه‌خوانی وگاه در شمار اصنافند. اگر کسی از طرف سادات مضروب شود و قادر به دفاع از خود نباشد، دیگری یا دولت از او دفاع نمی کند، چون اعمال بی‌رویهٔ سادات رو به‌تزاید است، دولت شخصی به‌نام نقیب‌السادات را برای تقسیم خمس و جلوگیری از کارهای بی‌رویهٔ آنها تعیین کرده است.»[1]

در دورهٔ مظفرالدین‌شاه، امین‌الدوله سعی می کند مذهب را از سیاست تفکیک کند و روحانیان را از فعالیتهای سیاسی بر کنار دارد. برای اجرای این نقشه، «از ابتدای ریاست خویش به‌روحانی‌نمایان بی‌اعتنایی می‌نماید، و دست دخالت آنها را تا آنجا که می‌تواند، از کارها کوتاه می کند (کاملا برخلاف امین‌السلطان). آقایان، از یک طرف‌نمی‌توانند این بی‌اعتنایی صدر اعظم را تحمل کنند و از فوایدی که از مسندصدارت به‌آنها می‌رسیده محروم بمانند و از طرف دیگر، در مقابل اقدامات اساسی امین‌الدوله، که موجب بیداری وهوشیاری ملت و کسادی بازار آنهاست، ساکت و بیطرف بمانند. بالاخره روحانیان در مدرسهٔ خان‌مروی برای مطالبهٔ موقوفه‌ای که می‌خواهند در دست آنها بماند، مجتمع می‌شوند، و چون نتیجه نمی‌گیرند، دولت را تهدید می کنند که اگر مقضی‌المرام نگردندهمه، ایران را ترک می کنند و در عتبات عالیات مجاور خواهند شد. امین‌الدوله از جانب شاه جواب می‌دهد راه زیارت بسته نیست، هرکجا می‌خواهند، روانه شوند. رؤسای روحانی بعد از شنیدن این جواب، برای برهم زدن صدارت امین‌الدوله، قوای خود را جمع‌آوری می کنند. حتی شاه را بعنوان فساد عقیده و پیروی ازطریقهٔ شیخی، تهدیدمی‌نمایند... تهدید مزبوربی‌اثرنیست و برجرأت‌مخالفین امین‌الدوله می‌افزاید...»[2]

در جریان انقلاب مشروطیت، چنانکه ضمن بیان وقایع تاریخی آن ایام در جلد دوم یادآور شدیم، عده‌ای از روحانیان، نظیر آقایان طباطبایی و بهبهانی، در صف آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان قرارگرفتند، و جمعی چون آقاشیخ فضل‌الله نوری به مخالفان آزادی پیوستند. چون به احوال آنان اجمالا اشاره شده است، اینجا از تکرار مطالب‌خودداری می کنیم. همینقدر یادآور می‌شویم که تلاش امین‌الدوله در راه تفکیک مذهب از سیاست، بعلت عقب‌ماندگی مردم، چنانکه مطلوب اصلاح‌طلبان بود، حاصل نشد، ولی‌از قدرت نامحدود روحانیان مخصوصاً پس از استقرار مشروطیت، تا حد زیادی کاسته شد.

روحانیان در جریان نهضت مشروطیت

مقارن نهضت مشروطیت، روحانیان بزرگ از دو صف بیرون نبودند: عده‌ای که اکثریت را تشکیل می‌دادند طرفدارحفظ نظام کهن بودند و عملا از شاه و عمال اوطرفداری می کردند. در مقابل اینها، اقلیتی

۱. «ایران درسال ۱۳۱۱ هـ. ق.» ترجمهٔ محمود غروی، **مجلهٔ بررسیهای تاریخی**، سال نهم شمارهٔ ۸۸ و ۸۷.
۲. **حیات یحیی**، پیشین، ج۱، ص ۲۰۷ به بعد.

از روحانیان، که مردمی شرافتمند و بشردوست بودند نظیرطباطبایی و بهبهانی (علمداران مشروطیت) علی‌رغم منافع‌شخصی وطبقاتی خود، خواهان استقرار حکومت قانونی و روی کار آمدن اصول مشروطیت بودند. علاوه بر این دوگروه، روحانیان تهیدست یعنی آنهایی که از موقوفات، سهم امام، خمس، زکوة، رد مظالم وجز اینها سهمی نمی‌بردند، با آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان همصدا بودند.

روحانیان مرتجع، تا قبل از استقرار مشروطیت، در منطقهٔ نفوذ خود با قدرت فراوان زندگی می‌کردند، و غالباً حکام و فرمانروایان زیر نفوذ معنوی آنها قرار داشتند. برای آنکه خوانندگان با حدود قدرت روحانیان آشنا شوند، شمه‌ای از اعمال ناروای حاجی ملامحمد خمامی از علمای رشت را، در عهد ناصرالدین‌شاه ذکر می‌کنیم: «به‌حاجی‌خمامی‌گزارش دادند که یک نفر ارمنی، ساکن رشت با یک‌زن معروفهٔ غیر ارمنی، ارتباط نامشروع دارد. خمامی گفت: اگر این ارتباط به‌وضعی که تعریف می‌شود توسط چهار شاهد عادل بر من مسلم شود، من حکم شرعی را در این باره اعلام خواهم کرد. دو نفر طلبه با دو فرد عادی که از شهود عینی واقعه بودند، حضور مرد اجنبی‌را در خانهٔ زن مسلمان در حال مستی‌گواهی کردند. حاجی خمامی فتوی داد که هر دو مهدورالدمند و باید به قتل برسند. مردم متعصب به خانهٔ آن زن ریخته ارمنی را به‌وضع فجیعی کشتند، و زن معروفه را به جوال انداخته سنگسار کردند. خبر به تهران رسید و ناصرالدین‌شاه درغضب شد، و اعتراض روسها، کار را به جاهای باریک کشانید. حاجی خمامی به تهران احضار شد و به خانهٔ حاجی ملاعلی کنی ورود کرد، و وقایع را از ابتدا تا انتها شرح داد. حاجی ملاعلی کنی که ملای متنفذی بود ودر دربار ناصری قربی تمام داشت درمقام حمایت از حاجی خمامی، اذن شرفیابی خواست، و مهمانش را به همراه برد. شاه به حاجی خمامی تغیر کرد وگفت: حکم ناشیانه دادی و روابط دو دولت را به هم زدی. اکنون خلق همسایه‌شمالی نسبت به ما تلخ‌است، بطوری‌که ممکن است‌اتفاق ناگواری روی دهد. چرا فکر نکردی و عاقبت کار را جلو چشم نیاوردی و بدون رعایت اطراف و جوانب، دست به چنین اقدام خطیر، زدی؟

حاجی خمامی‌گفت: من به تکلیف شرعیم عمل کردم. شاه‌گفت: فتوای مجتهدین باید به اطلاع مقامات دولت برسد و آنها مجری احکام باشند نه مردم. وظیفهٔ شما این بودکه منحرفین از قوانین اسلام را، که مهدورالدم تشخیص می‌شوند، به مقاماتی که کیفرهای مقرره را اجرا می‌کنند معرفی نمایی. حاجی‌خمامی فی‌الفور تکه کاغذی را ازلای عمامه بیرون کشیده به‌شاه‌داد وگفت: بسم‌الله، اینها مهدورالدمند، امربفرمایید حکم‌شرعی‌دربارهٔ اینان اجراکنند.

شاه‌که تا حدی غافلگیر شده بود واز طرفی نمی‌خواست، مخالف احکام شرع معرفی شود، و از حاجی ملاعلی حساب می‌برد، مجلس را به‌سردی برگزار و هردو را مرخص کرد.»[۱]

حاجی خمامی روحانی متنفذ و مرتجعی بود. به‌قول آقای فخرایی «...مرجعیتی راکه ملاقربانعلی در زنجان، و حاجی میرزاحسن مجتهد در تبریز، و حاجی شیخ فضل‌الله نوری در

۱. ابراهیم فخرایی، **گیلان در جنبش مشروطیت**، ص ۹۷-۹۶ (به‌اختصار).

تهران داشت، این موقعیت را، حاجی خمامی در رشت دارابود. ملایی بود مقتدر و دارای حوزهٔ تدریس و محضرش جای حل و فصل مرافعات و نوشتجاتش نزد حکام شرع و عرف نافذ... نظرش دربارهٔ نهضت مشروطیت ازجوابی که به‌استفتاء یکی‌از مؤمنین نوشته است روشن می‌شود:

سؤال: از حضرت حجةالاسلام و مروج‌الاحکام ومرجع‌الانام، آقای حاجی ملامحمد خمامی، مد ظله‌العالی: معروض محضر انور می‌دارد، در توقیع مقدس حضرت ولی عصر، عجل‌الله فرجه، به ما پیروان مذهب جعفری خطاب مستطاب چنین صادر شده است که «اماالحوادث‌الواقعه فارجعوا فیها الی رواة اخبارنا.» یکی ازحوادث بزرگ‌که در عصر ما واقع شده و در موافقت و مخالفت نمودن با آن، تکلیف ما مسلمانان رجوع به شما سلسلهٔ جلیله مجتهدین می‌باشد، داستان مشروطیت است. این وضع مستحدث که از مخترعات مردم اروپا بوده معمول به آن ملل در هیأتهای اجتماعیهٔ خودشان است، آیا با دین مبین اسلام سازگار است یا خیر؟ و قانون و مساوات و حریت که اساس عمدهٔ این وضع است آیا با قوانین مقدسهٔ شرع، منطبق می‌شود یا نه؟ تکلیف کافهٔ اهل قبله، خاصه دارالشوکه، در ابقا و افناء مشروطه در ممالک اسلامیه چه چیز است؟

چون عوام‌الناس و افراد جاهل بایستی به‌حکم عقل رجوع به عالم نمایند، علیهذا بتوسط این چند سطر، در مقام تصدیع برآمد؛ و اسئلوا اهل‌الذکر ان کنتم لاتعلمون.

جواب: این حادثه، که در این‌عصر واقع و تسمیه به اسم مشروطه شده، اعاذنالله وکافةالمسلمین من شرها، قلع و قمع آن به هر مقتدری لازم است و ابداً سازگاری با قواعد اسلام و مسلمانی ندارد. قانون حریت و سویت با قوانین مقدسهٔ شریعت مطهره منطبق نیست. کدام عضو از اعضاء انسان در شرع انور به حریت موسوم است؟ خداوند متعال برای هرعضوی حدی‌مقررفرموده، نه‌چشم و نه‌گوش و نه‌زبان وسایر اعضا را آزادی نداده، برای هریک حدی درشرع است. سویت در طبقات افراد انسان چه وقت بوده و شرع، این سویت راکی مقرر فرموده؟ این مشروطه که‌ملحوظ افتاد، جز فتنه و فساد وترویج باطل وتوهین اسلام‌نیست. برقاطبهٔ اهل قبله و اهل اسلام است که از اطفاء نایرهٔ این فتنهٔ مشروطه به جان و مال کوشش نمایند، و دین قویم اسلام را از شر این مشروطه آسوده دارند.»[۱]

حاجی شیخ فضل‌الله نوری و حاجی آقامحسن عراقی و همفکران آنها جملگی مشروطه را بدعت، و بدعت را مخرب دین اسلام و مسلمانی می‌دانستند، ولی همین حاجی خمامی... بعد از پیروزی مجاهدین و فتح تهران وشروع انتخابات رشت (دورهٔ دوم تقنینیه) حکمی صادرنمود که ناقض حکم نخستین بود و در آن سطور زیر خوانده می‌شود: «بسم‌الله تعالی، برکافهٔ عبادالله واجب و لازم‌است، اهتمام در امر مشروطه. شک نیست که هرکس اخلال کند در امر مشروطه، داخل در جیش یزیدبن‌معاویه است. العجل، العجل! منتخبین را زود بفرستید

۱. همان، ص ۹۵-۹۴.

که‌طولش اسباب سفک دماء و نهب اموال است. والسلام علی من‌اتبع‌الهدی.»[۱]

یکی از روحانیان بی‌آزرم خطهٔ گیلان، مهدی شریعتمدار بوده است. این مرد دستور داده بود جلو در ورودی منزلش را با کاشیهای سبز تزیین کنند و عبارت «دارالشریعه» را با حروف درشت در وسط کاشیها جای‌دهند، ودر بالای ساختمان مسکونیش پرچم روس برافرازند. این امر بر روحانیان شهرگران آمد، او را از نوکری اجانب برحذر داشتند. نپذیرفت و به‌کارشکنی و پروندمسازی علیه مخالفان مشغول شد و دیگران را به‌قبول حمایت روسها تبلیغ کرد؛ ازجمله شخصی به‌نام مقیمی، وقتی که دیدبا تهدید و تطمیع می‌خواهند او را وادار کنند که پرچم روس را بالای منزلش نصب کند، گفت: «اگر بچه‌هایم را جلو چشمم قطعه قطعه کنند بیرق بیگانه را بالای خانه‌ام نخواهم افراشت.»[۲]

مخالفان مشروطه

«در جریان نهضت مشروطیت، کسی که با سرسختی با نهضت جدید مخالفت می‌کرد آقا شیخ فضل‌الله نوری بود، وی ظاهراً می‌گفت: «ایهاالناس من به هیچ وجه منکر مجلس شورای ملی نیستم بلکه مدخلیت خود را در تأسیس این اساس بیش از همه‌کس می‌دانم... اختلاف، میانهٔ ما و لامذهبهاست که منکر اسلامیت و دشمن‌دین حنیف‌هستند.»[۳] شیخ، علی‌رغم تمام آزادیخواهان جهان، سعی‌می‌کرد که مذهب‌از سیاست تفکیک نشود. وی پس‌از نخستین جشن سالگرد مشروطیت، اعلامیه‌ای منتشر کردو به شعارها و راه و رسم آزادیخواهان شدیداً اعتراض کرد وگفت: «آن بازارشام، آن شیپور سلام،آن آتشبازیها، آن ورودسفرا، آن عادیات‌خارجه، آن هورا کشیدنها و آنهمه کتیبه‌های زنده باد زنده باد، و زنده باد مساوات و برابری و برادری، می‌خواستید یکی را هم‌بنویسید: «زنده باد شریعت»، «زنده باد قرآن»، «زنده باد اسلام»[۴]

«مصر بود که در نظامنامهٔ اساسی مجلس، بعد از لفظ «مشروطه» لفظ «مشروعه» نیز نوشته شود... با آزادی عقیده و دین و قلم بشدت مخالفت داشت، و می‌گفت که ممکن نیست بر مجلس شورای ملی یک دولت اثنی‌عشری، آثار پارلمنت پاریس و انگلیس مترتب‌گردد... با افتتاح مدارس، تربیت نسوان، و دبستان دوشیزگان نیز موافقت نداشت.»[۵]

«دهخدا در شمارهٔ ۴ روزنامهٔ صور اسرافیل، مورخ هشتم جمادی‌الاول ۱۳۲۸ هـ. ق، با نام مستعار «دخو»، «با عالم‌نمایان مفسد و غافل از حقایق اسلام، که می‌خواهند «چند صباحی قاضی‌القضاة طهران باشند» به پیکار برخاسته تذکرات انتقادی درست و بجایی دربارهٔ انحطاط ملل اسلامی درنتیجهٔ اعمال و افعال آنان، می‌دهد که در مقام انصاف، در آن وضع و روزگار، بسیار تند و دور از احتیاط بوده است. ما این مقاله را، از نظر اهمیتی که دارد، نقل می‌کنیم:

ظهور جدید: اگر به یک مسلمان ایرانی بگویند مؤمن، آب دماغت رابگیر؛ مقدس،

۱. همان، ص ۱۰۱. ۲. همان، ص ۱۰۷–۱۰۶.
۳. اعلامیهٔ، روز شنبه ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۲۵. ۴. اعلامیهٔ دوشنبه ۱۸ جمادی‌الثانی.
۵. راهنمای کتاب، سال دوازدهم، شمارهٔ ۵ و۶، ص ۲۳۳.

چرك گوشت را پاك کن؛ دشمن معاویه، ساق جورابت را بالا بکش، کار به این اختصار برای این بیچاره مصیبت و مشقت بزرگی است!

اما اگر بگویی، آقا سید، پیغمبر شو؛ جناب شیخ، ادعای امامت کن؛ حضرت حجةالاسلام، نایب امام باش، فوراً مخدومی چشمها را با حالت بهت به دوران می‌اندازد، چهره را حالت حزن می‌دهد، صدایش خفیف می‌شود و بالاخره سینه‌اش را سپر تیر شماتت محجوبین، منافقین، و ناقضین عصر می‌سازد، یعنی تمام‌ذرات وجود آقا، برای‌نزول وحی و الهام حاضر می‌گردد. منتها در روزهای اول، صدایی مثل دبیب نمل (به نرمی رفتن مور) با طنین نحل (آواز زنبور عسل) به‌گوش آقا رسیده، بعد از چند روز، جبرئیل را درکمال ملکوتیش به چشم سر می‌بیند.

عجب است! با اینکه امروز مزایای دین حنیف اسلام بر همهٔ دنیا مثل آفتاب روشن شده، با اینکه آنهمه آیات محکمه و اخبارظاهره در امر خاتمیت و انقطاع وحی بعد از حضرت رسالت پناهی واردگردیده، با اینکه اعتقاد به تمام این مراتب از ضروریات دین ماست، باز تمام این پیغمبران دروغی، امامان جعلی، و نواب کاذبه، همهٔ دنیا رامی‌گذارند و در همین قطعه خاك کوچك، که مرکز دین مبین اسلام است، نزول اجلال می‌فرمایند.

یك نقطهٔ اولی، یك جمال قدم، یك صبح ازل، یك من یظهره‌الله و یك رکن رابع، در هیچیك ازکوهستانهای فرنگستان در هیچیك از دهات امریکا به امر قانون و به حکم عمومیت معارف، قدرت ابراز یکی از لاطائلات را ندارد. و اگر هزار بار جبرئیل برای اظهار بعثت، امر صریح بیاورد، از روی ناچاری‌جواب صریح می‌گوید. اما ماشاءالله خاك پربرکت ایران در هر ساعت یك پیغمبر تازه، یك امام نو، بلکه نعوذبالله یك خدای جدید تولید می‌نماید. و عجیب آنکه هم بزودی پیش می‌رود و هم معرکه‌گرم می‌شود.

علت چیست؟: علت تحریك خیال مدعیان هرچه باشد، علت قبول عامه و پذیرایی خلق ایران، دو امربیشتر نیست: یکی جهل، دیگر عادت به تعبد. در مدت ۱۳۰۰ سال با آنهمه آیات بینات، با آنهمه اوامر صریحه، و با آیهٔ وافی هدایهٔ «والذین جاهدوا فینالنهدینهم سبلنا...» چنان ما را به تعبد و قبول کورکورانهٔ اصول و فروع مذهب خودمان مجبورکردند و چنان راه غور و تأمل و توسعهٔ افکار را به روی ما سد نمودند، که امروز در تمام وسعت عالم اسلامی ایران، یك طلبه، یك عالم، یك فقیه نیست که بتواند‌اقلا یك ساعت، بدون برداشتن چماق تکفیر، که آخرین وسیلهٔ غلبه بر خصم است، با یك کشیش عیسوی، با یك خاخام یهودی ویایك حشیشی مدعی‌قطبیت، اقلا یك‌ساعت منظم وموافق اصول‌منطق، صحبت کند.

اطفال ما، از تمام اصول متقنهٔ اسلامی، فقط به حفظ یك شعر مغلق (نه مرکب بود و جسم و نه جوهر نه عرض...) اکتفا می‌کنند که در سن ۸۰ سالگی هنوز از عهدهٔ کشف اغلاق همین یك شعر برنمی‌آیند.

طلاب و علمای ما به خواندن یك شرح باب حادی عشر، که وحدانیت را به سورهٔ توحید ثابت می‌کند، قناعت می‌نمایند. و اگر خدای نکرده یك نفر هم از تحقیقات ابوحنیفه دست کشیده و برخلاف معنی مجعولی که به حدیث شریف «الحکمة ضالة کل مؤمن» می‌بندند،

به خواندن حکمت و کلام جسارت نماید، آن وقت بیچاره تازه در یک منجلاب خرافات می‌افتد... حکمت و کلام، معجونی است مضحک از خیالات بنگیهای هند، افکار بت‌پرستهای یونان... یک نفر از علمای ما نیست که برای دفاع از مذهب حنیف اسلام یک رسالهٔ دوورقی چاپ کند. بلی اینانند اولیای امر، اینانند ورثهٔ انبیا، اینانند جانشینان ائمهٔ دین، و اینانند اشخاصی که هنوز باز می‌خواهند امین نفوس و دماء و اموال و ناموس ما باشند...

سپس نویسندهٔ مقاله، برای اثبات صحت گفتار خود، به مکتوبی که از رشت رسیده اشاره می کند و می‌نویسد که سید بدسابقه‌ای، به‌نام سید جلال شهرآشوب، در لشت نشا اعلام می کند که «خوابی می‌بیند که امام علیه‌السلام فرموده‌اند، تو نایب من هستی و در مدت ۷ سال که هنوز از غیبت من باقی است، از جانب من رئیس و پیشوای امتی؛ قول تو قول من، کردهٔ تو کردهٔ من است...»

کاغذ خیلی مفصل است ولی خلاصهٔ مطالب این که سید در مدت چند روز ۱۲ هزار مرید و معتقد پیدا کرده و مالیات هفتساله را بر اهالی بخشیده و وعده داده است که عنقریب خود حضرت ظهور می کند و آنوقت، هرچه فرمودند همانطور عمل خواهید کرد.

مقالهٔ انتقادی دهخدا در بین ملایان و عامهٔ مردم، غوغای عظیمی پدید آورد. ناچار در جمادی‌الاخر سال ۱۳۲۵، در شمارهٔ ۸ صور اسرافیل، مقالهٔ مشروحی در پاسخ، نوشته شد که جمله‌ای چند از آن را در زیر نقل می کنیم: رؤسای مسلمین از نواقص و معایب خود، از شدت غرور بکلی بیخبر ماندند و حقایق منزههٔ بسیطهٔ اسلام به مطالب غایظهٔ تصوف و شعریات و سفسطه های مذاهب باطله مخلوط شد، و موهومات و اساطیر و عادات و خرافات وحشیانه به قلوب مؤمنین راه یافت، درصورتی که اسلام هرگونه خرافات را منسوخ داشت.

رؤسای ما نخواستند معایب حادثهٔ امور خودمان را، نه از دوست و نه از دشمن، بشنوند و ابداً گوش به هیچگونه انتقادات و مباحثات ندادند و مفاد «یستمعون القول فیتبعون احسنه» را پیروی ننمودند. تنقید و دلسوزی را، باتوهین به شرع مبین مشتبه کردند. تا یک کلمه حرف بر خلاف آراء مسلمهٔ خودشان می‌شنیدند، دست به‌جانب برهان حسی دراز کرده و دهن به تکفیر و لعن باز می‌نمودند... بلی، دشمنان حق ولوله در شهر انداختند و کوس طعن زدند و قلوب نمایندگان ملت و سرجنبانان و پیشوایان امت را به شعریات و مغالطات، مشوش ساخته بعضیها حکم وجوب قتل دادند و برخی... به توقیف رأی دادند... باری ولوله «خذوهُ فغلوه» (بگیرید و بزنجیرش ببندید) در پایتخت ایران و مرکز آزادی و مقر دارالشورای ملی، پیچید و از هر دهانی، طعن و لعن به صوراسرافیل می بارید.

بعد، از قصور خدام و پیشوایان دین سخن می‌گوید و می‌نویسد: این جماعت از... علوم حکمت و فلسفه استعانت نجسته، زبان دشمن را یاد نگرفته، مفتریات اعداء را مطالعه ننموده، در تاریخ مذاهب عالم، و استقصاء ادیان اسم غور نکرده و تنها به‌قواعد لغت عرب، که یک لسان مذهبی بیش نیست، اکتفا کرده و هر چه هم نوشته‌اند تا امروز در آن زبان اجنبی نگاشته و زبان ملی خودرا از تحریرات مذهبی، و همت خود را از اطلاعات لازمهٔ دینی

بازگذاشته‌اند.»[1]

ثقة‌الاسلام تقریباً در همان دورانی که امثال آقا نجفی، میرزا آقا محسن عراقی و کنی دوشادوش ستمگران، به‌مردم‌آزاری و استثمار بیرحمانهٔ خلق و احتکار و مال‌اندوزی اشتغال داشتند، مردان شجاع و شرافتمندی چون آقایان طباطبایی و بهبهانی در لباس روحانیت به‌حمایت و خدمت خلق برخاستند، و بعضی از آنها نظیر سید-جمال الدین واعظ وثقة الاسلام و ملک‌المتکلمین جان خود را در راه مشروطیت و آزادی و بیداری خلق ایران از کف دادند.

آقا میرزا علی ثقة‌الاسلام تبریزی (متولد رجب ۱۲۷۸ ه.) چون کما بیش با علوم جدیده و اوضاع اجتماعی عصر خود آشنا بود، برای نجات مردم از ظلم و استبداد، جالب اکثریت راگرفت. وی با آنکه مردی معتدل و میانه‌رو بود و در جریانات انقلابی شرکت نمی‌جست، و چون سیدجمال‌الدین واعظ بی‌پروا سخن نمی‌گفت، چون تن به خیانت و اجنبی-پرستی نمی‌داد، مورد نفرت مرتجعین قرارگرفت. وی را با فریبکاری ضمن نامه‌ای مؤدبانه به سفارت انگلیس دعوت کردند، ولی این مرد شریف را بر خلاف قول‌خود، به‌سفارت روس بردند، و پس از ناسزاگویی از او خواستند که بر خلاف عقیدهٔ خود، ذیل نامه‌ای را که مزدوران در تأییدمظالم و آدمکشیهای روسهای تزاری ومرتجعین نوشته بودند امضا کند. ولی او زیر بار نرفت وگفت:«این نوشته خلاف حقیقت‌است وقلم من به‌تصدیق آن‌آلوده نتواندگردید.» از این‌سخن قنسول روس برآشفت، او را زندانی کردند، و انواع اهانت در حقش روا داشتند، و چندین بار او را تهدید و تطمیع کردند، ولی او نپذیرفت. چون او را به پای دار بردند، رو به جانب قبله کرده به صدای نحیف فرمود:... یا رسول‌الله! شاهد باش که در راه حفظ دین تو کوتاهی‌نکرده و فریب دنیا را نخورده و به قلم خویش استیلای کفر را بر اسلام تصدیق ننمودم.»[2]

وعاظ و خطبا در جهان اسلامی

وعاظ وخطبا، مخصوصاً پس‌از استقرار دولت عباسیان، درجهان اسلامی نقش تبلیغی‌سهمی ایفا می کردند ودر اذهان‌و افکارعمومی، نفوذ فراوان داشتند، به‌نظر غزالی، هنگامی‌اندرز خطبا، مبلغین و وعاظ در قلب مردم مؤثر می‌افتدکه خطیب و واعظ به‌گفتهٔ خود، ایمان داشته باشد وآنچه در مقام اندرزبه‌خلق می‌گوید، خود در میدان زندگی به کاربندد. به‌نظر او، آنکه اعمال ناروا می کند، اگر«... کسی را پند دهد وگوید مکن، جز آنکه بروی خندند هیچ‌فایده نبود؛ ووعظ وی هیچ اثر نکند. این حسبت، فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزهکارشود، چون داند که‌نشنوند و بروی بخندند... بدین سبب، وعظ‌دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود خلق رازیان دارد.»[3]

۱. از صبا تا نیما، پیشین، ج۲، ص ۸۶–۸۰ (به‌اختصار).
۲. ادوارد براون، نامه‌هایی از تبریز، ترجمهٔ حسن جوادی، ص ۵۴–۲۵۲. (به‌اختصار).
۳. کیمیای سعادت، ص ۳۹۲.

در عهد سلاجقه، ابوسعید که واعظی متقی و پاکدامن بود، شجاعانه زبان به‌نصیحت ارباب قدرت می‌گشود. در روضة‌الصفا می‌خوانیم:

اندرز شیخ ابوسعید واعظ به‌نظام‌الملک

چون ابوسعید به‌محضر نظام‌الملک راه یافت، پس از مقدمه‌ای، گفت: «اگر حاجتمندی به امید عطا، پیش یکی از توانگران رود، آن توانگر مخیر باشد؛ اگر خواهد با او احسان کند و اگر میل مبرت نداشته باشد، نکند... اما کسی که زمام مصالح بلاد و عباد در قبضهٔ اختیار اوست... مخیر نباشد؛ زیرا که او به‌حقیقت مزدوری است که روزگار خویش فروخته است و بهاء آن ستانده. پس نتواند که اوقات خود را به‌اختیار بگذراند... تلاوت قرآن و اعتکاف در مساجد و معابد... او را از نوافل است، و غمخواری بندگان خدای از واجبات... سپس از راه خیرخواهی، گفت که حاجبان و درباریان را از سر راه مردم دور کن، و بگذار که مردم رنجدیده و متظلمان درد خود با تو در میان بگذارند، و از این قدرت و فرصت ناپایدار، استفاده کن.» آنگاه در پایان سخن گفت... مرا در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست. آب و زمین و باغ و بستان ندارم، و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب، با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچیک تظلم و شکایت نه، بلکه مطمح نظر، نیکنامی آن حضرت است و استقامت و استدامت این دولت و اسلام. چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید، به‌قبول آن، بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت.»[1]

نقش وعاظ

«پروفسور متز می‌گوید: «بیشتر بزرگان عادت داشتند واعظ بزرگی را دعوت می کردند و به او می‌گفتند: «مرا نصیحت کن و از خدا بترسان» وبسیار اوقات می‌شد که کلمات درشتی که متوقع نبودند و موافق میلشان نبود از واعظ می‌شنیدند.»[2]

البته مادام سخنان درشت این بزرگان، فرمانروایان را از دریدن و خوردن گوسفند باز ندارد، از شنیدن آنها باکی ندارند؛ اما همینکه واعظ شروع به‌دفاع و حمایت از رمه (خلق) بکند و یا عملا مانع ربودن گوسفند شود، آن وقت آن بزرگان فروتنی ظاهری را کنار می‌گذارند و یقهٔ واعظ بیچاره را گرفته... او را بادندان پاره پاره خواهند کرد. دربارهٔ هارون‌الرشید گفته شده که از این نوع اشخاص بود. مؤلف الاغانی می‌گوید: «رشید هنگام شنیدن وعظ، از هر کس بیشتر گریه می کرد، و اشک می‌ریخت و در هنگام عمل از همه ظالمتر بود.»

دکتر احمد امین نیز می‌گوید: هارون‌الرشید روزی یکصد رکعت نماز می‌خواند، و برای چیز بی‌ارزش و امری که نباید در آن خون ریخته شود مرتکب قتل می‌شد.»[3]

رشید روزی واعظ مشهور ابن‌السماك را دعوت کرد، و چون حاضر شد، به‌او گفت: مرا نصیحت کن، واعظ گفت: «یا امیرالمؤمنین، از خدای باک‌دار و بدان که فردا در حضور پروردگار خودخواهی ایستاد، و سپس به‌یکی از دومقام که سومی ندارد فرستاده خواهی‌شد به بهشت یا دوزخ. رشید آنقدر گریست که ریشش از اشک ترشد.» به‌عقیدهٔ الوردی، رشید دارای

۱. ج ۴، ص ۹۱-۲۸۹ (به‌اختصار).
۲. تاریخ تمدن اسلامی، در قرن چهارم، ج ۲، ص ۸۸.
۳. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۱۷.

شخصیتی دوگانه بود: هم نماز می‌خواند و از ترس خدا می‌گریست، و هم به‌انواع فسق وفجور وجنایت دست می‌زد. رشیددوهزار کنیزک داشت که سیصدنفر ازآنان مخصوص‌آواز ومطربی و خنیاگری بودند. وگفته‌اند که یک بار به‌طرب‌آمد وامر نمود سه‌میلیون درهم برسرحضارمجلس نثار کنند، ویک باردیگر که به‌طرب آمد، فرمان‌داد تا آن آوازخوان را فرمانروای مصر کنند.[۱] بدیهی است که رشید این پولها را، از اموال ملت برمی‌داشت. منصورهنگام رسیدن به‌خلافت، پولی‌نداشت؛ رشیداین پولهارا ازعرق‌جبین و کدیمین کشاورزان وپیشه‌وران گردآورده بود. بااین وضع، اوبه‌قصد عوامفریبی، دربرابر وعاظ، ازگریستن ابا نداشت. ولی‌اگر واعظی اورا ازقیام و انتقام مردم می‌ترسانید، آن واعظ خطرناك یا زندیق خوانده می‌شد. درآن وقت که معاویه کاخ‌الخضراء خود را می‌ساخت، ابوذرغفاری بر اوگذر کرد وبجای تبریک وتهنیت، براو بانگ زد وگفت: «اگر این کاخ را از اموال مسلمین ساخته باشی به‌آنان خیانت ورزیده‌ای، وهرگاه از دارایی خود ساخته باشی اسراف کرده‌ای. الوردی می‌نویسد: اگر ابوذر رشید را در آن ناز و نعمت و تعیش می‌دید، چه می‌گفت وچه می کرد؟ شاید از هوش می‌رفت.»

در عهد عباسیان، هر یک از وزراء و امرا مبلغ سهمی از آنچه به‌یغما می‌بردند، برای بنای مساجد وتکایاوتهیهٔ وسایل زندگی طلاب و وعاظ ومدرسین می‌پرداختند. جهانگرداندلسی ابن جبیر، که درقرن هشتم هجری به بغدادآمده، درسیاحتنامهٔ خود، از چیره‌دستی وعاظ این شهر سخن می‌گوید، و از جمله از مهارت و استادی‌الجوزی، خطیب وواعظ معروف آن روزگار، سخن می‌گوید و می‌نویسد: در یکی از مجالس وعظ که خلیفه و مادرش و سایر افراد حرمسرا در آن حاضر بودند، الجوزی داد سخن داد، بطوری که از چشمان مردم باران اشک جاری شد، مردم از هرسو به‌او روی آوردند وبه‌گناهان خود معترف می‌شدند واعلام توبه می‌کردند. به‌نظر الوردی خلفاء وسلاطین ووزراء آن‌روزگار، دارای دو شخصیت ممتاز بودند: با یکی به‌وعظ‌گوش می‌دادند،گریه می کردند، و از هوش می‌رفتند، و با دیگری صدای پول را می‌شنیدند، به‌دختران نارپستان می‌نگریستند، و درعیش و عشرت و انحراف غوطه‌ور می‌شدند.

می‌گویند: وقتی ملکشاه به‌خواجه نظام‌الملك(از اموال هنگفتی که بر مساجد و تکایا خرج‌می کرد) اعتراض کرد، وی‌گفت: شاها توسرگرم لذات وشهوات هستی. هرچه ازتوبه‌آسمان می‌رود، جز معصیت نیست. من برای تو،ارتش شبانه تهیه‌می‌بینم تا شبانگاه که تو و سپاهیانت درخوابی، آنان به‌دعا برخیزند. ملکشاه از این پاسخ (بی‌معنی) قانع شد. از این جواب برمی‌آید که‌موضوع دین و خدا و بهشت ودوزخ برای مردم کاملا حل‌شده بود. هرکس به‌خود اجازه می‌دادهر کار می‌خواهد بکند؛ مال مردم را به‌یغما برد، به‌حقوق فردی و اجتماعی تجاوز کند، آنوقت‌از این پولهای حلال! مسجد بسازد، وشکم عابدان وزاهدان را پر کند، تارستگار شود. مردم از دیرباز تاکنون به‌این شخصیت مزدوج خوگرفته‌اند. الوردی می‌نویسد: هرگاه کسی نزدفرمانروایی برود واو را بدون عشوه و مداهنه موعظه کند از دو حال بیرون نیست: یاسلطان‌وفرمانروا،براوخشم می گیردویاراه مدارا‌پیش‌می گیرد. چه‌بساکه حاکم‌ظالم‌به‌ستم خود

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج۵، ص ۱۸۸.

پی نبرده است، واگر واعظی به‌او بگویدستم موجب خشم خداو خلق است آن ستمگر این سخن حق را تأیید می کند و احساس نمی کند که مقصود در این وعظ، خود اوست؛ زیرا بدون شک خود را عادل می‌شمارد.

الوردی می‌نویسد: باگذشت زمان، درکشورهای اسلامی کار نفاق و دورویی بالا گرفت. عادت داریم به‌هرجهانگشا و فاتحی از هرنژادکه باشد احترام بگذاریم... وعاظ که خداوند از آنان درگذرد، برای طول عمر صاحبان شمشیر و تازیانه، شب و روز دست به دعا بالا می‌بردند وبه‌ظالم می‌گفتند خوب‌کردی اما مظلوم را سرزنش و ملامت می کردند. مردم را نصیحت می کردند که ازظالم ننالند، زیرا ظلم نتیجهٔ اعمال خود مردم است.

... از پیغمبر روایت شده است که‌گفت: «به‌فرمانروایان دشنام مدهید، زیرا اگر خوب رفتار کردند،آنها اجر یافته‌اند وباید سپاسگزار باشید، وهرگاه بدرفتار کردندگناه نصیب آنان‌است و صبر پیشهٔ شما، آنان آلت‌انتقام خداوند می‌باشند که بوسیلهٔ آنها ازهرکس که بخواهند انتقام می کشند. این انتقام خدا را با خشم استقبال‌کنید بلکه از آن با بیچارگی وزاری استقبال نمایید (ابویوسف،کتاب‌الخراج، ص ۱۱).مقصود پیغمبر که‌گفت: به‌فرمانروایان دشنام مدهید، ظاهراً کسانی بود که خود معین می کرد. ولی وعاظ‌چنین می‌خواستند که مردم در برابر هر فرمانروای ظالمی سر فرود بیاورند.»

الوردی می‌نویسد:«عده‌ای می کوشند تا اخلاق مردم را با سخن و نصیحت خشک و خالی اصلاح کنند، اما فراموش می کنند، یا مطلع نیستند که اخلاق‌زادهٔ مقتضیات روانی و اجتماعی است. اینهاگمان کرده‌اند که اخلاق مسبب آن مقتضیات است نه‌نتیجهٔ آنها؛ و به همین جهت است که همیشه می‌گویند:«اخلاق خود را عوض کنید تا اوضاع عوض شود.» اما اگر این اشخاص با دید علمی به اوضاع می‌نگریستند، عکس آن را می‌گفتند، زیرا اگر اوضاع و مقتضیات محیط عوض شود، اخلاق نیز عوض خواهد شد،مثلا هرگاه بارسنگین فقروسختی را از دوش مردم برداریم و کاری کنیم که حس کنند مصالحشان موافق مصالح محیط است، آن وقت، مردم میهن‌پرست و نیکوکار خواهند شد، و دست از تبهکاری و خیانت خواهند کشید.

تماس‌بن می‌گوید: فقر برروی هرفضیلت و صلحی خط بطلان می کشد... راوندی که یکی از زنادقهٔ معروف است،گفته است:

کم عالم عالم، اعیت مذاهبه	و جاهل جاهل تلقاه، مرزوقا
هذاالذی ترک الاذهان حائرة	و صیرالعالم التحریرزندیقا

(چه بسا شخص بسیار دانشمندی که راه زندگی به‌او بسته‌شده، و چه‌بسا نادان صرفی که‌روزی او فراوان است. همین‌موضوع است که‌اذهان راسرگردان کرده وعالم ودانشمندآزموده را زندیق‌گردانیده‌است). ابوذرگفته است:«ازآنکس درشگفت‌هستم، که روزی خودرا درخانه مهیا ندارد، و بر روی مردم شمشیر نمی کشد... هر فقیری، ناچار است چیزی بخورد، وهمین ناچاری است که امکان دارد او را وادار به‌تبهکاری کنداو راگستاخ سازد...» همین ابوذر باز می‌گوید:«اگر فقر بخواهد پای به‌شهری‌گذارد،کفر نیز به‌او می‌گوید مرا نیز با خود ببر.»

۱. خالد محمد خالد،کتاب‌الدین فی خدمة‌الشعب، ص ۱۰۰ و ۱۶۴.

برگردیم به‌احوال خطبا ووعاظ در جهان اسلامی: ابن‌جوزی می‌گوید: در آن سال که خواجه نظام‌الملک به‌بغداد آمد، در جامع مهدی نماز جمعه‌گزارد، وابوسعید در حضور او خطبه خواند، ومواعظ راند. خواجه‌نظام‌الملک چون‌مواعظوی بشنید، سخت‌بگریست و فرمود تا یکصد دینار به‌واعظ انعام بدهند. ابوسعیدآن را نگرفت وگفت: من مهمان امیرالمؤمنین هستم و در ضیافت او به کسی نیاز ندارم. خواجه فرمود که آن‌مبلغ را بگیر و به‌فقرا بذل کن. ابوسعیدگفت: «فقرا، ونیازمندان‌بر درِتو بیشترند و بالجمله چیزی از آن نپذیرفت...» غزالی‌نامه.

بطوری که ابن‌جوزی نوشته، در ماه رمضان سال ۴۷۸«... در هرات خطیبی فیلسوف، به‌مشرب فلاسفه سخن می‌گفت، و شیخ عبدالله انصاری از در این کار باوی در آویخت، و گروهی به‌حمایت انصاری برخاستند، و غوغا و فتنه‌ای عجیب در هرات بر پا شد. خطیب فیلسوف را راند و خانه‌اش را بسوختند. وی به‌فوشنج (پوشنگ) رفت و به‌قاضی ابوسعد نیزگزند رسانیدند، و بدین سبب نیز زد وخوردها واقع شد، وگروهی زخم خوردند. عاقبت آتش فتنه بالاگرفت تا مدرسهٔ نظامیه. آنجا، خواجه نظام‌الملک کس فرستاد و عبدالله‌انصاری را ازهرات تبعید کرد، تا فتنه بیارامید، و پس از چندی به‌هرات برگشت.» غزالی‌نامه.[1]

در دورهٔ قرون وسطی، چون مردم شهرنشین فعالیت اقتصادی منظمی نداشتند، غالباً پس از شرکت در نماز جماعت، ساعتها در مجالس وعظ شرکت می‌جستند؛ چنانکه در عهد عضدالدولهٔ دیلمی«... در شیراز هر روز بعد از نماز صبح تا ظهر و بعد از نماز عصر تا مغرب، علما و خطبا برای عوام‌الناس سخن می‌گفتند و سؤال و جواب می‌کردند.»[2]

اهلیت وشایستگی واعظان

ابن‌اخوه درباب چهل‌وهشتم در«حسبت بر واعظان» چنین می‌نویسد: «برمحتسب است که درکارواعظان بنگرد،وکسی را اجازهٔوعظ دهد که به‌دیانت و نیکی و فضیلت معروف باشد، و نیز دانا به‌علوم شرعی‌وادب وحافظ قرآن‌واحادیث رسول اکرم‌و آشنا به‌اخبار صالحان وحکایات‌گذشتگان باشد. و باید واعظ را در این امور آزمایش کنند، اگر از عهده برآمد به‌وعظ بپردازد، وگرنه بازش دارند، چنانکه علی(ع) حسن بصری راکه به‌مردمان سخن می‌گفت، بیازمود و پرسید: ستون دین چیست؟ گفت‌پارسایی. پرسید: آفت آن چیست؟ گفت: آزمندی. گفت: اکنون سخن بگوی اگر بخواهی.

هرکس دارای شروط مذکور باشد، می‌تواند در جوامع و مساجد برمنبر رود، و هرکه بدین امور نادان باشد، حق سخنرانی ندارد، و اگر دست باز نداشت، تعزیرش باید کرد. اما اگرکسی اندکی از سخنان‌واعظان و نیز احادیث و اخبار صالحان‌گذشته را بداندو برای‌ارتزاق وعظ کند، رواست، به‌شرط آنکه بر منبر ننشیندبلکه به‌پا ایستاده سخن‌گوید، زیرابرمنبر نشستن رتبهٔ شریفی است که جز به‌واعظان صلاحیتدار روانیست. و دراهمیت منبر بسنده است که رسول خدا و خلفا و امامان به‌آن می‌نشستند، و در دورهٔ اول‌اسلام تنها دوکس برمنبر می‌رفتند:

۱. ر.ک: نقش وعاظ در اسلام، ص ۷۴-۳۷.

۲. صورة‌الارض، ص ۲۴۷ (به‌نقل از: شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۲۴۸).

خطیب نماز جمعه یا نماز عید ومردی بزرگوار که به‌قصد پندادن مردم و یادآوری و بیم دادن از کارهای ناروا و تشویق به‌نیکوکاری برمنبر می‌رفت و این امر سودمند می‌افتاد.

در روزگار ما، واعظ جز برای انجام دادن مراسم مردگان یا عهد زناشویی مورد نیاز نیست. البته اجتماعاتی بیهوده هم تشکیل می‌شود که مردم نه‌برای شنیدن پند و سودبردن در آنجاگرد می‌آیند بلکه این‌مجامع، نوعی تفریح و سرگرمی است، وکارهایی ناروا از قبیل فراهم آمدن زنان ودیدن یکدیگر، در آنجاصورت می‌گیرد! اینها همه بدعت وگمراه کننده‌است... واعظ باید عالم به کتاب وسنت و درست زبان وخوش بیان باشد، وسخنانش با اشارات و رموز باشد. مالک‌بن دینار گفته است: «واعظ کسی است که چون به‌خانه‌اش درآیی، ابزار خانه‌اش تراپند آموزگردد.» ابن اخوه که مردی متشرع و جامد است می‌نویسد: باید زنان را از حضور در مساجد برای نماز و نیز در مجلس وعظ، که احتمال فساد رود، باز دارند. اما عبور زن از مسجد به حالت استتار رواست.»[۱]

در دوران بعد از اسلام، همیشه خطبا، وعاظ، وروحانیان جانب حق و عدالت را رعایت نمی کردند، بلکه بعضی از آنان برای تأمین زندگی مادی، زبان به‌مدح ستمگران می‌گشودند، یا با سوء استفاده از قدرت بیان و منطق خود، جنگها واختلافات مذهبی را دامن می‌زدند؛ «جیدری» را به‌جان «نعمتی» و نعمتی را به‌جان حیدری می‌انداختند.

تاثیر بیان یك واعظ مغرض

به‌حکایت «روضة‌الصفا»، در ایام حکومت عبدالله‌بن‌طاهر، جمعی مجوس در هرات در نزدیکی مسجد، آتشکده‌ای داشتند و به‌حکم شرع، جزیه می‌دادند وکسی معترض ایشان‌نمی‌شد. یکی از وعاظان که درقریهٔ بالان سخن می‌گفت، به‌تحریک مسلمانان پرداخت، و ضمن سخن، گفت: «در این شهر مسلمانی ضعیف است؛ چه، مسجدی و آتشکده‌ای متصل یکدیگر واقع شده. با این بیان، عرق حمیت مسلمانان به‌جوش آمد ودر یک شب، مسجد و آتشکده را در هم ریختند ودر آن مکان، مسجدی جدید بنیان نهادند. مجوسان برای دادخواهی، به‌نیشابور رفتند. عبدالله دستور رسیدگی داد. در مرحلهٔ رسیدگی، چهار هزار پیرازهرات و دهات اطراف‌گواهی دادند که در این موضع نه آتشکده‌ای بود نه‌بنای دیگر، و از این‌گواهی دروغ، طمع ثواب داشتند.»[۲]

نقل است وقتی که شیخ‌شبلی، که از فقها بود، در منبر به‌ذکر احادیث‌و موعظت مشغول بود، در آن حالت، آن عارف کامل (ابوالحسین نوری) به‌مجلس درآمد وگفت: «خداوند راضی نیست از آن عالمی که علم خودرا در مقام عمل نیاورد. اگر عالمی، با عمل به‌جای خود مشغول باش، والا از منبر فرود آی...» پس از چندی، بار دیگر شبی به‌اصرار مردم به‌منبر رفت. ابوالحسین نوری را خبر شد که شیخ شبلی به‌منبر برآمده، پس به‌مجلس درآمده وگفت: «ای شیخ بزرگوار، هیچ دانی که مردم از چه‌روی ترا طالب می‌باشند که بر منبر برآمده وایشان را موعظه‌گویی؟» شبلی گفت: «ندانم» گفت: «توچون به‌میل طبع آنان‌سخن می‌گویی و پوشیده می‌داری ازآنها آنچه را که بایدگفت. ترا طالب و راغبند. اگر سخن حق‌گویی، لحظه‌ای نگذرد

۱. آیین شهرداری، پیشین، ص ۸۳–۱۸۱ (به‌اختصار). ۲. ج ۴، ص ۷ (به‌اختصار).

که به‌گرد تو نگردند، و این سخنان که اکنون‌گویی محض خودنمایی است نه راهنمایی و دلالت به‌حق...»[1]

مجلس گفتن

«باید دانست که صوفیه مطالبی را که در حضور جمع و بر سر کرسی یا منبر بیان می کردند، «مجلس»، و این نوع وعظ و تقریر را «مجلس گفتن» می‌نامیدند، نظیر منبر و منبر رفتن. مجلس گفتن در میانه صوفیه از دیرباز معمول بوده، و ابتدا بر سطح زمین، و ازروزگار یحیی‌بن‌معاذ رازی (متوفی ۲۵۸) برسرکرسی، مجلس می‌گفته‌اند.»[2]

«امیر ابوالحسن اردشیربن‌ابی‌منصور عبادی از وعاظ معروف قرن پنجم است، وکلام او بسیار مؤثر بود و بدین جهت عامهٔ مردم بدو اقبالی عظیم داشتند، و بسیاری بردست وی توبه کردند و موی سر ستردند، و چون در سال ۴۸۶ از سفر حج به‌بغداد آمد، ابوحامد غزالی در مجلس وعظ او حضور یافت، و این مجلس در مدرسهٔ نظامیه منعقد شد و ازدحام به‌حدی رسید که تمام غرفه ها و صحن وبام‌مدرسه را، انبوه جمعیت فراگرفت، وبر عاشقان مجلس عبادی تنگ آمد. ناچار، به‌اطراف، مجلس‌وعظ‌گسترد، و به‌گفتهٔ ابن‌الجوزی، مردم‌دست از کار کشیدند و در مجلس او زاری می کردند و از هوش می‌رفتند، و بدو اعتقاد عظیم داشتند. پسرش نیز واعظی نامدار بود.»[3]

استاد فروزانفر، ضمن بیان احوال ابوالقاسم قشیری(متولد ۳۸۶) از علما و متصوفهٔ نامدار خراسان، می‌نویسد که‌وی علاوه برعلم ودانش در رشتهٔ وعظ و خطابه‌استاد و زبان آور بود. «وعاظ آن عهد(قرن پنجم هجری) علاوه بر اطلاع وسیع از علوم اسلامی، برای جذب مستمعین، می‌بایدگفتار خود را به‌اشعار دل‌انگیز وحکایات مؤثر از انبیاء ورسل و صحابه وزهاد و عباد و مشایخ صوفیه آرایش دهند، تا سخنانشان دلنشین و مؤثر باشد، و با اینهمه از فصاحت و بلاغت مایه‌ای تمام داشته باشند. نیکنامی و زهدو تقوی نیز شرطی لازم شناخته می‌شد، و قشیری به‌تمام فضایل آراسته و از اسرار شریعت و رموز طریقت بخوبی آگاه بود و از این رو، مجالس وعظ وی تأثیر عظیم داشت و عامه و خاصه بدان روی می‌آوردند.»[4]

پاسخ واعظی به معترضین

«صدرالدین عمربن‌محمد خرم‌آبادی، وقتی بر سر منبر، تذکیر می‌گفت، و سخن‌گرم شده بود، پیوسته عادت داشت که دستار درمیان دوابرو نهادی و در آن غلو کردی. رقعه نبشتند، بجهت تجلیل، او را که دستار برترنه، که روزی خدای می‌دهد؛ بدیهتاً این رباعی بگفت:

یک شهر حدیث من و اشعار من است
در هر کنجی سخن زگفتار من است
گر پیش نهیم یا پس، ای سردسره
پالان زن تو نیست دستار من‌است

عوفی، لباب‌الالباب

۱. لغتنامهٔ دهخدا، قسمت «اثبات ـ اختیار»، مادهٔ «احمدبن‌محمدبن‌البنوی».

۲. تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین، پیشین، ص ۲۱۶.

۳. معارف بهاء ولد، به‌اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر (حواشی) ص ۲۲-۳۲۱ (باالدکی اختصار).

۴. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، به‌اهتمام وتصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۳۴.

از دیر باز، بعضی از وعاظ وروضه‌خوانها اصرار داشتند که مردم را با نوحه‌سرایی خود سخت متأثر و متألم سازند؛ وگاه به‌این هم قناعت نمی کردند و مردم را وادار می کردند آنقدر به سر و مغز خود بکوبند تا خون جاری شود. ابن‌جبیر یکی از این مجالس وعظ را بااستادی تمام، توصیف می کند و می‌نویسد: پس از آنکه قاریان با نغمات دلکش شروع به‌قرائت قرآن کردند، صدرالدین خجندی شروع به‌موعظه نمود. به‌فارسی و عربی مطالبی گفت؛ سرانجام... دلها، از ترس خدا از جاکنده شد و مردم به‌دست وپای او افتاده، موها از سر کنده بر پیشانی می‌زدند و صدرالدین با قطعات عمامهٔ خود، زخمها را می‌بست وفوراً عمامهٔ دیگری یکی از قراء یا یکی از حاضرین، که قدر ومنزلت او را می‌دانستند، به‌دستش می‌دادند... چندین عمامه از سر او برداشته شد و مقدار زیادی گیسوان مردم کنده شد. در پایان مجلس، صدرالدین از مردم درخواست می کند که عمامه‌ها بردارند وباگریه و زاری برای او طلب مغفرت کنند. این موعظه درشب جمعه، هفتم محرم سال ۵۷۹، در مدینه صورت گرفت.»[۱]

ارزش وعظ وخطابه ــ مولوی ودیگر شاعران و سخنسرایان درمدح وذم واعظان، سخن بسیارگفته‌اند، اینک گفتاری چند از مولوی و دیگر شاعران:

این سخن شیر است در پستان جان — بی‌کِشنده خوش نمی‌گردد روان

این سخن چون پوست، معنی مغز آن — این سخن چون نقش ومعنی همچوجان

گر زاسرار سخن بویی بری — من سخن گویم چو زر جعفری

واندرونم صد خموش خوش نفس — دست برلب می‌زند یعنی که بس

پس ز نقش لفظهای مثنوی — صورتش ضالست وهادی معنوی

در نبی فرمود کاین قرآن زدل — هادی بعضی و بعضی را مضل

ــ مثنوی

مستمع چون تشنه و جوینده شد — واعظ ار مرده بود گوینده شد

مستمع چون تازه آید بی‌ملال — صد زبان گردد به‌گفتن، گنگ ولال

ــ مثنوی

آدمی مخفی است در زیر زبان — این زبان پرده‌است بر درگاه جان

چون که بادی پرده را درهم کشید — سِرِ صحن خانه شد بر ما پدید

کاندر آن خانه گهر یاگندم است — گنج زر یا جمله مار و کژدم است

یا در آن گنج ست و ماری برکران — زانکه نبود گنج زر بی‌پاسبان

ــ مثنوی

سعدی مانند مولوی معتقد است که:

فهم سخن گر نکند مستمع — قوت طبع ازمتکلم مجوی

فسحت میدان ارادت بیار — تا بزند مرد سخنگوی گوی

ــ سعدی

۱. صدر هاشمی، «مقاله»، مجلهٔ یادگار، سال سوم، شمارهٔ ۱، ص ۲۶.

عطار در دل و جان، اسرار دارد از نو — چون مستمع نیابد پس چون کند روایت

- عطار

مستمع چون نیست خاموشی به‌است — نکته از نااهل اگر پوشی به است

- مولوی

سخن را نیوشنده باید نخست — گهر بی خریدار ناید درست

- نظامی

جامی نیز در شمار شعرا و صاحبنظرانی است که بسختی باروحانیان فاسد وواعظان و خطبای غیر متعظ به‌مبارزه برخاسته و پرده از روی دسایس و نیرنگهای آنان بر داشته است. به‌نظر او:

چو هست پایهٔ واعظ، چو همت او پست — از آن چه سود که سازد بلندمنبر خویش

جامی در جای دیگر، عوام‌الناس و مردم بیخبر را، که ملعبه و آلت دست واعظان بیمایه و شیخان و صوفیان دامگستر شده‌اند، به‌باد انتقاد می‌گیرد:

واعظ خر است و انجمن وعظ خرگله — گر خر رود به خرگله، نتوان ز خرگله
آسودگی مجوی ز واعظ که خلق را — جز درد سر نمی‌دهد از بانگ و مشغله
روشن نشد ز پرتوگفتار او دلی — کی کرم شبچراغ کند کار مشعله

آه از این واعظان منبرکوب — شرمشان نیست خود، ز منبر و چوب

- اوحدی

سعدی فرماید: «ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را»

[در قرآن آمده است: «اتأمرون‌الناس بالبِر و تَنسَون اَنفسَهم» سورهٔ ۲، آیهٔ ۴۱]

واعظان کین جلوه درمحراب ومنبرمی کنند — چون به‌خلوت‌می‌روندآن کاردیگرمی کنند

- حافظ

پزشکی که باشد به‌تن دردمند — ز بیمار چون بازداردگزند

- فردوسی

طبیبی که خود باشدش زردروی — از او داروی سرخ رویی مجوی

- سعدی

پندم چه دهی، نخست خود را — محکم کمری ز پند در بند
چون خود نکنی چنانکه‌گویی — پند تو بود دروغ و ترفند

- ناصرخسرو

ترک دنیا به‌مردم آموزند — خویشتن مال و غله اندوزند
ای که دانش به خلق آموزی — آنچه‌گویی به‌خلق خود بنیوش
خویشتن را علاج می نکنی — باری از عیب دیگران خاموش

- سعدی

[ابده بنفسک (از خود آغاز کن) [به نقل از: امثال و حکم دهخدا].

ای بـه دیـدار فتنه چـون طاووس / وی بـه‌گفتار غـره چـون کفتار
عـالمت غـافـل است و تو غافل / خفته را خفته چون کند بیدار
- سنایی

مـرد بـایـد کـه‌گیرد انـدرگـوش / ور نوشته است پند بـر دیوار
غلط است اینکـه مـدعی‌گـویـد / خفته را خفتـه‌کی کند بیدار
- سعدی

ای درونت بـرهنـه از تقـوی / وز بـرون جـامهٔ ریـا داری
پـردهٔ هفت‌رنـگ درمگـذار / تـوکـه در خانـه بـوریـا داری
- سعدی

علـم بـاکـار، سودمند بـود / علـم بـی‌کار پایبند بـود
- سنایی

عـالمـی راکـه‌گفت بـاشد و بس / هرچه‌گوید نگیـرد اندرکس
- سعدی

عالم بی‌عمل، زنبور بی‌عسل است [سعدی]

عـالم آن‌کس بـود، کـه بد نکند / نه بگوید به‌خلق و خـود نکند
- سعدی

پـنـد و وعظ ازکسی درست آیـد / که به‌کردار، خوب و چست‌آید
واعظی، خودکـن آنچـه می‌گـویی / نکنی، درد سر چـه مـی‌جویی
- اوحدی

چون خواجه همه نخوت و پندار نیم / چون شیخ تمام ریش و دستار نیم
نـه واعظ خـر، نـه مفتـی نـادانـم / در چشم خلایق به‌عبث، خـار نیم
-حکیم رکنا

زهد صلحاکـه زرق و شید است همه / اسباب فریب عمر و زیـد است همه
بیـداری زاهـدان، چو خـواب صیـاد / از بهرگرفتاری صید است همـه
- حکیم رکنا

بعد ازحملهٔ مغول، روحانیان و وعاظ، مقام‌و سوقعیت اجتماعی خود را ازکف دادند. مغولان، ایلخانان، و تیموریان تعصب مذهبی نداشتند و نسبت به تمام مذاهب و ادیان به یک چشم می‌نگریستند. به علت آشفتگی اوضاع اجتماعی و بیتوجهی زمامداران، عده‌ای شیاد و بی‌ایمان با استفاده از دستار و عبا و ردا دعوی روحانیت کردند، و به اعمال ناروایی دست زدندکه شمه‌ای ازآنها را ضمن تاریخ سیاسی آن ایام ذکرکردیم.

مجالس وعظ در شیراز

ابن بطوطهٔ مغربی در نیمهٔ اول قرن هشتم می‌نویسد: «زنان شیرازی در روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه در جامع بزرگ شهر، برای استماع بیانات واعظ،گرد می‌آیند وگاهی عدهٔ حاضرین این مجالس، به هزار یا دو هزار تن

می‌رسد، و از شدت‌گرما هر کدام بادبزنی در دست دارند... و من در هیچ شهری ندیدم که اجتماعات زنان به این انبوهی باشد...»[۱]

در بین شعرا وگویندگان، حافظ شیرازی بیش از همه پرده از روی فسادو دورویی روحانیان و واعظان وزاهدان قشری وسغرض‌عهد خودبرداشته وماهیت آنان‌را آشکار کرده‌است.

حافظامی‌خور ورندی کن‌وخوش باش ولی	دام تـزویـرمکن چون‌دگـران‌قـرآن را
باده‌نوشی که در آن روی و ریائی نبود	بهتر از زهدفروشی که‌درآن روی وریاست
نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد	ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس	توبه‌فرمایان چراخود توبه کمتر می کنند
گوئیا بـاور نمی‌دارنـد روز داوری	کاینهمه قلب‌ودغل در کار داوری کنند
دانی که چنگ و عود چه‌تقریر می کنند	پنهان خورید باده که تکفیر می کنند
آتش زهد و ریا خرمن دین‌خواهدسوخت	حافظاین خـرقـهٔ پشمینه بینـدازوبـرو
بیا که رونق این کارخانه کـم نشود	به‌زهد همچو تویی یا به‌فسق همچو منی
رموز مستی ورندی ز من بشنونه از واعظ	که با جام‌و قدح هر دم ندیم‌ماه و پروینم
ترسم کـه روز حشرعنان بـا عنان رود	تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخـوار
واعظ ما بوی حق‌نشنید، بشنو کاین‌سخن	در حضورش‌نیز می‌گویم نه‌غیبت می کنم

ـ حافظ

عنان به‌میکده خواهـم کشید از مسجد	که وعظ بیعملان واجبست نشنیـدن
گر ز مسجد به‌خرابات شدم خرده مگیـر	مجلس وعظ دراز است وزمان خواهد شد
برو به کارخودای‌واعظ، این چه‌فریاداست	مرافتاده دل از کف‌تراچه‌افتـادست
حـدیث عشق ز حافظ شنو نه ازواعـظ	اگرچه صنعت بسیار در عبارت کـرد
واعظ، مکن نصیحت شوریدگان کـه مـا	با خاك کـوی دوست به‌فردوس ننگریم

۱. سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، پیشین، ج۱، ص ۱۹۴.

بروای زاهد خودبین که زچشم چوتویی
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

یارب آن زاهد خودبین که بجزعیب ندید
دود آهیش در آیینهٔ ادراك انداز

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت
که‌گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من که امروزم، بهشت نقدحاصل می‌شود
وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن[1]

سرجان ملکم می‌نویسد:

در ایران از مذهب صحبت داشتن، علی‌الخصوص وقتی که خارج از مذهبی در مجلس باشد، شیوعی دارد. روزی در مجلسی، یکی از ملاها در باب حقوق و لزوم احترام سادات گفتگو می کرد. یکی‌از امرا گفت: اینها که تو می‌گویی، همه‌از برای مردم احمق خوب است که غیر از این حرفهانشنیده و چیز دیگر ندیده‌اند. من سفرها کرده‌ام و کتب بسیاردیده‌ام، ومکررشده است که سیدی دیده‌ام مثل سگ ویهودی مثل فرشته. دریکی ازکتب، که نزد محرراوراق است، حکایتی ازکفر مضحک و آشکار یکی از امرای معتبر، که حال در خراسان است، نقل می کند؛ گویا وقتی حکایت نکیرومنکر را شنیده بود و خواسته بود که به‌قاعدهٔ طبیعی خود، حقیقت حال را دریافت کند. اتفاق افتاد که‌در مسجدی یکی از ملاها، همین ذکر را می کرد و او حضور داشت. چون این مطلب را شنید، روی به‌مردم کرده‌گفت: هرچه این ملا می‌گوید دروغ است. یکی از نوکرهای من مرد، و من برای کشف حقیقت دهنش را پر ازگندم کردم، و بعدازآن مکرر بر سر قبر او رفته شکافتم، دیدم همانطور دهنش پر است، و محال است که بادهن پر بتواند با فرشته سخن بگوید.[2]

«در دورهٔ قاجاریه، مخصوصاً پس از آنکه زمزمهٔ مشروطه‌طلبی برسر زبانها افتاد، جناحهای مختلف اجتماعی به تکاپو و تلاش افتادند. روحانیان ملی و آنان که درفکر سعادت مردم بودند، به جبههٔ آزادیخواهان پیوستندو زبان و بیان و قلم خود را در راه آزادی افکار و بیداری مردم به کار بردند. وجماعتی که درفکر تأمین آسایش شخصی بودند، به‌صف مرتجعین وستمگران ملحق‌شدند. متأسفانه،از نطقها وخطابه‌های وعاظ وگویندگان ایران،اطلاعی کافی در دست نیست. مأمورین شهربانی عهد مظفرالدین‌شاه، با رعایت اختصار، شمه‌ای از بیانات وعاظ آن دوره را به ادارهٔ نظمیه آن دوره گزارش داده‌اند و ما قسمتهایی از سخنان پرشور و صمیمانهٔ آقای سیدجمال‌الدین، واعظ نامدارآن دوران را از روی‌گزارش مأمورین دولتی وقسمتی‌ازنطق

۱. ر.ك: علیقلی محمودی بختیاری، راهی به‌مکتب حافظ، ص ۱۳۲ به‌بعد.
۲. تاریخ ایران ملکم، ج۲، ص ۲۲۶.

تاریخی آقا سیدعبدالله طباطبایی، حامی بزرگ استقرار آزادی ومشروطیت را، ذیلا نقل می کنیم:

ازگزارش مورخهٔ رمضان ۱۳۲۴، چنین بر می‌آید که جمال‌واعظ در مسجد میرزا موسی، پس از تعریف‌و تمجید از شاه، اسماً و رسماً به‌شاهزاده عین‌الدوله و به‌میرزا علی اصغر خان، بد گویی کرد که «باعث خرابی مملکت ایران شدند، تمام جواهرات و وجوها ت خزانه را به‌اسم دیگران‌و برای‌مخارج‌بردندوخوردندو آتش زدند، هی خرج‌تراشیدند. سلطان بیچاره قرض کرد و داد، بازکفایت نکرد. آنچه راکه توانستند، سلطان اسلام را دوشیدندو به‌خاك سیاه نشاندند.» و سپس از اینکه ادارهٔ امور مملکت از طرف اعلیحضرت به‌عموم ملت و مجلس تفویض شده، سپاسگزاری کرد وگفت: «این سلطان ما یک نفر است، چه‌بکند با اینهمه‌گرگهایی که دورش راگرفته‌اند. پس بیاییدشما مردم، از زن و مرد، همراهی به‌این شاه رئوف مهربان بکنید و راضی نشوید که ناموس شما یک مشت مسلمان دست، کفار بیفتد.» بعد زنی بلند شد و به‌زبان فصیح حرف زد و در پایان‌گفت که من یک زن هستم، هزار تومان می‌دهم، وهزار زن‌دیگر در‌اطاعت من هستند. ایشان هم به‌من‌گفتند که به‌شما عرض کنم که آنها هم یکی صد تومان الی هزار تومان‌می‌دهند. در این مقام، خیلی مردم‌گریه کردند، معدودی هم‌غش کردند...

در همین روز، بار دیگر سید جمال، در مسجد شیخ عبدالحسین زبان به‌انتقاداز اوضاع عمومی مملکت‌می‌گشایدو به‌اطرافیان‌شاه‌حمله‌می‌کند و ضمناً می‌گوید: «یک ماه است که من می‌خواهم از نان صحبت کنم؛ هرشب پیغامی برای من می‌نویسند که فردا هم صبر بکنید. آخر‌الامر کاری نکردند و تمام را خانه و بارگاه و زینت و درشکه و کالسکه ترتیب دادند، وکسی به‌درد شما نمی‌رسد. ای فقرا، پس بیایید و شما خودتان در فکر خودتان باشیدو کاری بکنید.»

سید جمال در روز چهارشنبهٔ ذی‌حجهٔ ۱۳۲۴، در محلهٔ سنگلج، بار دیگر بالحنی شدید انتقادی به‌مردم می‌گوید: «ظلم و استبداد موجب فقر و فاقه و بیناموسی و بیشرفی است. ظلم و استبداد نگذاشت قانون اسلام مجری شود. پادشاهان ظالم، حکام مستبد، و علمای بیدین مانع‌گشتند از اظهار قانون محمدی؛ مثلا عالم رساله خواست بنویسد، از چهار تا مسألهٔ نمازو روزه و حیض و نفاس و طهارت و نجاست می‌نوشتند، ازسایر احکام الهی ابداً ذکر نمی کردند، درصورتی که حکم عدل و مساوات و مواسات و حریت و برابری و برادری و اتفاق و اتحاد، تمام، در قانون پیغمبر ما و قرآن ما نوشته شده است. مثلا واعظ می‌گوید شراب نخورید، باید بگوید حدش ۸۰ تازیانه است. یا مرد زن‌دار زنا بکند، حدش سنگسار‌کردن است... این‌احکام درحق پادشاه و رعیت یکسان است. مثلا عالم و مجلس شورای ملی، باید چنان قدرت داشته باشد که پسر پادشاه، اگر زنا کرد، حد الهی جاری شود؛ همچنین پسر رعیت، بدون تفاوت. ای بیچاره مردم... اتفاق کنید، مجلس را محترم بدارید، اگر مجلس امر کرد فلان وزیر را بیاورید؛ البته بیاورید؟ اگر حکم مجلس را نخواند کافر است، بکشید، باك نداشته باشید. بدون حکم مجلس، مالیات‌ندهید. احدی حق ندارد نیم شاهی بدون حکم مجلس ازشما بگیرد. اجرای احکام با پادشاه است، ولی حکم با مجلس است. حاکمی از حکام که حکم مجلس را اطاعت ننمود، اتفاق کنید و او را بکشید. تفنگ و رولور برای چیست؛ غیرت داشته باشید. تو مگو به‌من چه، او نگوید به‌من چه. همین «به‌من چه» «به‌تو چه» کارها

را خراب کرد. قربان اهل تبریز... مردم، اگر کاری بکنید که قانون مجری شود، مجال ظلم برای احدی باقی نخواهد ماند؛ تمام در رفاهیت و آسایش خواهید بود... گمان مکنید که در مجلس چند نفر تاجر و بقال و اهل صنعت جمع شده‌اند، هیأت مجلس محترم است، معاند مجلس دشمن خدا و رسول است...»[1]

«بنا به‌گزارش کلانتر، سورخهٔ یکشنبه ۱۴ ربیع‌الاول ۱۳۲۵، آقا سید جمال واعظ، ضمن سخنرانی، پس از مقدمه‌ای می‌گوید: «دیواری بین اغنیا و فقرا کشیده‌اند؛ آن دیوار ظلم است. اغنیا باید به لهو و لعب و خوردن پلو وگوشت بره و شراب و کنیاک مشغول باشند و فقرا به‌نماز خواندن ونان جو وسبوس خوردن، از زیادی غصه تا صبح خواب نکردن وصبح نماز خواندن.

ولیکن مردی که شب تا ساعت ۸ مشغول شراب و قمار است، کجا نماز می‌خواند. تا نزدیک ظهر خوابیده آقا و خانم، هر کس می‌آید، کار دارد، می‌گویند آقا خوابیده، که خورده است خوابیده است. پارکهای بسیار، گلهای رنگارنگ، آبهای جاری، حمامهای صحیح مال اغنیاست؛ آبهای ما فقرا را می‌بینید، اگر تجزیه کنند نصف آن کثافت است. حمامهای ما را هم می‌بینید، یک نفر نیست به‌این حمامی بگوید که اقلا دو ماه یکمرتبه آب خزانه‌را عوض کن. این مطلب را باید مجلس شورای ملی بگوید، این کار حاکم است... خداوند وجود مقدس این سه پیر (مقصود سید عبدالله بهبهانی، سید محمد طباطبایی، و خودش: سید جمال‌الدین واعظ است) را از ما نگیرد. آقا سید عبدالله امشب از غصهٔ بینانی مردم والله‌گریه می کرد... چهار سال یک نفر سید، که خودم باشم (حالا بابی خطابم کنند، دیوانه‌ام‌گویند) در بالای منبر، فریاد زدم تا مردم بیدار شوند... این دو نفر سید هم علمدار شدند، جان خود را به کف دست‌گرفتند، پای جان دادن ایستادند؛ الحمدلله پیش بردند.

مردم، سلطنت ایران مشروطه است... یعنی پادشاه، صدر اعظم، حاکم، وزیر با رعیت در قانون یکسان هستند... یک نفر بیچاره اگرشراب بخورد او را به‌افتضاح می‌برند حد می‌زنند، خیلی خوب است، اما این حد را خداوند در بارهٔ شاه وگدا بالمواساة فرموده است.»[2]

«سید جمال روز پنجشنبه، ۲۰ رمضان ۱۳۲۴، تلویحاً به‌شیخ فضل‌الله حمله می کند و می‌گوید: ای مردم، شما می‌روید دست این آقایان را می‌بوسید؛ مگر اینها، نعوذبالله، امام یا امامزاده هستند... دست اینها را باید برید... در همین روز، شخصی به‌آدم شیخ فضل‌الله می‌گوید: امروز دیدم از جهت آقا، کالسکه بسته بودند... آدم آقاگفت، رفتند مجلس از جهت ارزان کردن نان وگوشت. آن شخص گفت، اگر چنانچه آقایان راست می‌گویند مال مردم را نخورند و زیرجامهٔ فنری از جهت زنهایشان نگیرند؛ نان وگوشت خودش ارزان می‌شود...»[3]

- چاکر: اسماعیل

۱. مجلهٔ یغما، اردیبهشت ۳۹، ص ۹۵—۹۳.

۲. مجلهٔ یغما، خرداد ۳۹، ص ۱۵۷ به‌بعد. ۳. مجلهٔ یغما، تیرماه ۳۹، ۲۱۴ به‌بعد.

موعظهٔ تاریخی آقای طباطبایی در ۱۴ جمادی‌الاولی ۱۳۲۴

این نطق که در جریان نهضت مشروطیت ایراد شد، از طرف آقای لواءالدوله، عضو انجمن مخفی، یادداشت گردیده و پس از ملاحظهٔ آقای طباطبایی، درتاریخ بیداری ایرانیان درج‌شده‌است. اینک جمله‌ای چند از این نطق پرمغز را نقل می کنیم: واعظ پس از حمد خدا و ثنای پیغمبر (ص) گفت: «یا داود، انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی... یعنی ای داود ما تو را جانشین در روی زمین قرار دادیم و امور مردم را در کف تو نهادیم، بین مردم به‌درستی حکم کن واز هوای‌نفس پیروی مکن... امروز کفار وملل اجانب طریق عدل را مسلوك داشته‌اند، ما مسلمانان از طریق عدل منحرف شده‌ایم؛ یا ظالم و ستمکاریم و یا معاون ظلمه می باشیم. هشت ماه است بلکه زیادتر که بجز این یک کلمهٔ «عدل» دیگر چیزی نگفته‌ایم. درخلوت و جلوت، دربالای منبر، درمسجد و خانه،... جز عدل چیزی نخواسته‌ایم. حالا بعضی می گویند، ما مشروطه‌طلب ویا جمهوری‌طلب می باشیم... غرض این بود مجلسی تشکیل شود که در آن به‌داد مردم برسند، بدانند این رعیت بیچاره چه قدر از دست ظلم حکام، ستم‌می کشند... ما نگفتیم پادشاه نمی‌خواهیم... ولی آنچه داد کردیم و آنچه نوشتیم، تمام رابعکس حالیش کردند، وگفتند مردم تو را نمی خواهند، و غرضشان عزل شاه می باشد؛ و حال آنکه به‌تمام انبیاء و اولیاء قسم است که ما بجز مجلسی که جمعی در آن باشند که به‌درد مردم و رعیت برسند، کار دیگری و غرضی نداریم. قدری که سخت می گیریم، می گویند مشروطه و جمهوری را می خواهند، زمانی که سکوت می کنیم، می گویند آقایان زیر زانویی گرفته‌اند که دیگر صدایشان بریده شده است. یک دفعه می گویند بیست هزار تومان گرفته‌اند، یک دفعه‌می گویند مقصودشان مدرسهٔ خان مروی است. آخر ای مردم، فکر کنید، مدرسهٔ خان مروی، بر فرض که به‌متولی شرعی برگردد، چه به‌دردما می خورد؟ (تولیت این مدرسه‌با شیخ مرتضی مجتهد آشتیانی بود. بعد از واقعهٔ مسجد شاه، عین‌الدوله مدرسه را به میرزا ابوالقاسم امام‌جمعهٔ تهران واگذار کرد.)

اگر زیر زانویی می‌خواستیم تا به‌حال، صد مرتبه کارگذشته بود... قصد ما عدل، و رفع ظلم است که رعیت از دست نرود، مردم به‌خارجه پناه نبرند، مملکت خراب نشود. از بس که حکام ظلم و ستم به‌مردم می کنند می‌ترسم رفته رفته رعیتی باقی نماند.

یک سال است اهل فارس متظلمند... شعاع‌السلطنه هر ملک خوبی را در فارس تصرف کرده است. صاحب ملک عارض‌شده که این ملک است نه خالصه، مطالبهٔ سند کرده‌اند از متصرف، اگر صاحب ملک قباله نداشته است که ملک او را به‌بهانهٔ خالصه تصرف کرده‌اند؛ و اگر اظهار قباله و حکم شرعی کرده است، اسناد او راگرفته و پاره کرده‌اند. هرکس هم از طرف دولت برود به‌فارس، ملاحظهٔ پسرشاه را می کند.

اهالی‌فارس که‌دیدند، اینگونه‌جواب آنها را می دهند، به‌قونسولخانهٔ انگلیس پناهنده شدند... شماها نمی‌دانید که در ولایتها این حکام چه ظلمها می کنند. رعیت بیچارهٔ ایرانی خودش و اهل و عیالش باید نان ذرت و جو بخورند که مالیات دیوان را بپردازند... پادشاه بواسطهٔ خزانه، پادشاه‌خواهد بود؛ خزانهٔ معمور نمی‌شود مگربواسطهٔ آبادی مملکت، و مملکت

آباد نمی‌شود مگر با عدل.

حکایت قوچان را مگر نشنیده‌اید که پارسال زراعت به عمل نیامد، و می‌بایست هر یک نفر مسلمان قوچانی سه ری گندم مالیات بدهد. چون نداشتند و کسی به‌داد آنها نرسید، حاکم آنجا سیصد نفر دختر مسلمان را در عوض گندم، مالیات گرفته و هر دختری را به ازاء ۱۲ من گندم محسوب و به‌ترکمان فروخت. گویند بعضی از دخترها را در حالت خواب از مادرهایشان جدا می‌کردند؛ زیرا که بیچاره‌ها راضی به‌تفرقه نبودند.

حالا انصاف دهید، ظلم از این بیشتر تصور می‌شود؟ همه جا خراب است. از تهران بگذرید، هر چه باشد پایتخت است. به‌ملاحظهٔ ما هم باشد، چندان متعرض نمی‌شوند. در سایر ولایات، نه زراعتی مانده و نه مالی مانده... اگر مجلسی باشد هم به‌جهت دولت خوب است و هم برای ملت و رعیت... ای مردم، بدانید و بفهمید که همهٔ شماها مکلفید به‌رفع ظلم، در زمان حضرت امیرالمؤمنین (ع)، اهل مصر خدمت حضرت امیر شکایت ازعمال عثمان کردند، حضرت فرمود عدهٔ مظلومین زیادتر است یا عدهٔ ظالمین؟ عرض کردند، عدهٔ مظلومین زیادتر است، فرمودند پس سبب ظلم خودتان می‌باشید. عارضین مقصود را درک کرده جمع شدند و عثمان را از بین برداشته، عمال عثمان را از کار انداختند و ریشهٔ ظلم را کندند.

اینک به‌شما اعلام می‌دهم، امروز هم باعث ظلم یک نفر شده است که اتابک باشد. او را علاج کنید. شاه رئوف و مهربان و مریض است، راضی به‌ظلم و تعدی نیست، خبر از مملکت ندارد. آه چه کنم که مقصود و حرفهای مرا نمی‌فهمید و عمل نمی‌کنید... نه غیرت در شما مانده نه تعصب. همین ظلمهاست که روز بروز زیادتر می‌شود.

حاکم وقتی که دید مردم کنیز و غلام اویند، معلوم است آن وقت هر جا زن خوشگل ببیند می‌برد، و هر جا مال و ملک خوبی دید تصرف می‌کند. من چیزی ندارم که به‌جهت خودم دفع ظلم را طالب باشم، و اگر هم داشته باشم می‌توانم مال خودم را حفظ کنم. تمام این داد و فریادها بجهت شماست، شما نمی‌دانید معنی سلطنت چیست؟ شما نمی‌دانید معنی عدل چیست؟ از تاریخ ربطی ندارید، از علوم جدید اطلاعی ندارید.

شما اگر از علوم جدیده ربطی داشتید، اگر از تاریخ و علم حقوق اطلاعی داشتید، اگر عالم بودید، آنوقت معنی سلطنت را می‌دانستید... یک نفر نمی‌تواند همهٔ اسباب وادوات زندگی را مهیا نماید؛ پس باید اجتماعی زندگی کرد... در این اجتماع، عقلا و دانشمندان یک نفر را مشخص و معین و انتخاب نمودند برای حفظ نوع خود، گفتند ما مال و جان می‌دهیم که تو ما را حفظ کنی... مال یعنی مالیات و جان یعنی سرباز می‌دهیم و تو به‌قوهٔ مال و جان ما، حافظ و نگهبان ما باش. این شخص را پادشاه گویند. پس پادشاه یعنی کسی که از جانب ملت منصوب شود و مالیات و سرباز بگیرد. برای حفظ رعیت از ظلم کردن به‌یکدیگر، این پادشاه مادام که حافظ رعیت باشد و ناظر به‌حال رعیت باشد رعیت باید مال و جان بدهد؛ اما اگر پادشاه بیحال وشهوت پرست و خود مغرض باشد، رعیت باید مال و جان را به‌کسی بدهد که حافظ رعیت باشد... پس سلطان یعنی کسی که داد مظلوم را از ظالم بگیرد، نه اینکه هر کار دلش بخواهد بکند و مردم را عبید خود بداند. پس علوم جدیده لازم است که همه کس آن را تحصیل کند تا معنی

سلطنت را بداند.

باباجان، پادشاه هم مثل ما یک نفراست، نه اینکه به‌قول بعضی، سالک‌الرقاب باشد و آنچه بخواهد بکند. مگر در اروپا پادشاه نیست؟ کی این کارها آنجا اتفاق می‌افتد. روز بروز کارشان بهتر و مملکتشان آبادتر می‌شود، هر چه خرابی و ظلم است... برای این است که نمی‌دانیم معنی سلطنت چیست. تمام انبیاء برای عدل‌وداد آمدند، اینهمه شورش در خارجه برای عدل است... آخر، اگر این رعیت نباشد تو هیچ نداری... بااینهمه قرض، باز هم سعی درقرض می کنند، طولی نمی‌کشد که این کارها، رعیت و مملکت را به‌خارجه خواهد داد، یعنی داده و می‌دهد.

مطالب و مقاصد ماها این‌است، والا به‌من تنها چه می‌شود؟ چه کارم خواهند کرد؟ بفرض، گفتند از اینجا بروید؛ یا اینکه آمدند مرا کشتند، باز اولادهایم می‌مانندو این حرفها را خواهندگفت... سایرین را کشتنداولادهایشان‌باقی خواهند ماند. آنها مقاصد ما را اجرا خواهند کرد. به‌اجدادم قسم، تا زنده‌ام دست بردار نیستم... من هم که کشته شوم، اسمم تا دامنهٔ قیامت باقی خواهد ماند. خون‌من‌عدالت‌را استوار خواهد نمود... ای مردم، بیدارشوید، درد خود را بدانید، دوای درد را پیدا کنید... ما در سر مقصود باقی هستیم؛ اگر چه یک سال یا ده سال طول بکشد. ما عدل و عدالتخانه می‌خواهیم... ما مجلسی می‌خواهیم که درآن، شاه وگدا در حدود قانون مساوی باشند.»[1]

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ج ۲، ص ۱۳-۲۰۴ (به‌اختصار).



۷. بردگی بعد از اسلام

بردگی بعداز اسلام

بردگی، یعنی فرمانروایی و حکومت مطلق انسانی بر انسان دیگر، از دیر باز، یعنی پس از پایان زندگی اشتراکی اولیه، بوجود آمده است. پس از آنکه با پیشرفت کشاورزی و گله‌داری، تولید اضافی و استثمار امکان‌پذیر شد، بردگی نیز متولد گردید. کار مجانی بردگان، سرآغاز بهره‌کشی انسانی از انسانهای دیگر و موجب پیدایش جامعهٔ طبقاتی گردید. چه در دوران قبل از اسلام و چه بعد از نهضت اسلامی، صاحبان برده نسبت به بردگان همه نوع ظلم وستم روا می‌داشتند. حتی در یونان و روم، زندگی و مرگ بردگان در دست صاحبان برده بود. همین مظالم موجب بروز انقلاباتی علیه نظام بردگی‌گردید که قیام اسپارتاکوس[1] در سال ۷۱ ق. م. نمونه‌ای از این قیامهاست.[2] در میان بردگان، در یونان و روم و کشورهای اسلامی نوابغ و بزرگانی ظهور کردند و آثار و افکاری از خود به‌یادگارگذاشتند. با پیشرفت علوم وصنایع و رشد نهضتهای دموکراتیک در غرب، و آشنایی ملل به‌وظایف و حقوق‌خویش، بیش از پیش زشتی نظام بردگی آشکار شد، و صاحبنظران نه تنها با اصول بردگی بلکه با اصول سرواژو نظام فئودالیسم به‌مبارزه برخاستند. این اصول غیر انسانی در روسیه، در دوران الکساندر دوم در ۱۸۶۱، و در مستعمرات انگلستان، در سال ۱۸۳۳، و در ممالک تحت‌الحمایهٔ فرانسه، در ۱۸۴۸؛ در امریکا، در سال ۱۸۶۵ بکلی ملغی و متروک‌گردید. فی‌الحقیقه، با انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ فرانسه، و اعلامیهٔ حقوق بشر، زشتی و شناعت اصول‌بردگی به‌جهانیان آشکار شد، و رفته رفته، کلیهٔ کشورها با الغاء بردگی موافقت کردند. ایران نیز درعهدناصرالدین شاه، در اثر فشار دول غرب، به الغاء بردگی‌گردن نهاد. اکنون سیر بردگی را در جهان اسلامی مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

طبری در حوادث‌سنهٔ ۲۴ نقل می کند که سردار عرب، مغیرة‌بن شعبه، به‌رستم فرخ‌زاد گفت: «از ما تازیان هیچکس دیگری را بنده نیست.گمان کردم شما نیز چنین باشید، بهتر آن بود که از اول می‌گفتید که برخی از شما بندگان دیگرید. از رفتار شما دانستیم که کار ملک شما بشد، ملك با چنین شیوه و آیین نماند.»

قبل از اسلام، بندگی و بردگی در جهان معمول بود ولی رفتار ملل با بردگان فرق

1. Spartacus.

۲. ر.ك: جلد اول همین‌کتاب، ص ۳۵۵ به‌بعد.

می کرد. در یونان و روم رفتار با بردگان بسیار خشونت آمیز بود ولی ملت یهود با بردگان مسالمت‌آمیز داشتند «... دین آنها نسبت به اسرا خوش رفتاری را تأکید نموده و بندگی را هم فقط به مدت ۷ سال محدود کرده است که پس از انقضاء آن آزادی را واجب دانسته است.»[۱]

اسلام نیز با داشتن و گرفتن غلام و کنیز مخالفت نورزید. مسعودی می گوید «زبیربن العوام هزار غلام و کنیز داشت، برده برای مالکین حکم متاع و مال را دارد، به این معنی خواجه در بندهٔ خود به هر نحوی که می خواهد تصرف می کند. او را می فروشد و به رهن می گذارد و می بخشد و اگر کنیز باشد با او هم خوابی می کند... کنیز اگر بچه دار شود، بچه، فرزند مالک می شود. کنیز بچه‌دار را نمی توانند بفروشند یا ببخشند، زیرا مادر فرزند است و پس از فوت مالک بالطبع آزاد می شود، اسلام خوشرفتاری با بندگان را واجب و آزادی بندگان را کاری بسیار نیکو دانسته و آزادی بردگان را کفارهٔ بسیاری ازگناههای بزرگ‌قرارداده‌است...»[۲]

با اینکه اعراب دعوی انسان‌دوستی می کردند در دوران قدرت و کشورگشایی، نظام وحشیانهٔ بردگی‌را تحریم نکردند. طبق مقررات اسلامی، کلیهٔ سکنهٔ شهرهایی که مسخر اعراب می‌شدند، و نیز کلیهٔ کفاری که هنگام جنگ به‌اسارت در می‌آمدند، در عداد موالی و بردگان به شمار می رفتند. هرگاه، اسیر کافر، مسلمان می‌شد، بندگی و اسارت او از میان نمی رفت. برده، در حکم مال و دارایی اشخاص محسوب می‌شد، و صاحبان برده بر مال و جان بردگان مختار بودند. هنگامی که مجاهدین اسلام برده‌ها را، به‌امام وقت عرضه می کردند، او یک پنجم آنها را به‌خدمات عمومی می گماشت، و بقیه را در اختیار آنان می گذاشت، و آنان این متاع را در معرض خرید و فروش و رهن و اجاره قرار می‌دادند. در غالب شهرها بازار مهمی برای خرید و فروش انواع برده‌ها از مرد و زن وجود داشت. صاحبان برده غلامان را از جهت پیری وجوانی و زشتی و زیبایی، مورد تفتیش قرار می‌دادند و بردگانی را که از آنها منفعتی عاید نمی‌شد، گردن می‌زدند و آنهایی را که جوان و مستعد بودند، تربیت می کردند و به بهای گران می‌فروختند، و پسران را نیز، درهر رشته که شایسته بودند، به کار می گماشتند. قیمت غلامان و کنیزان زیبا و خوش آواز وموسیقیدان تاصدهزاردرهم می‌رسید. سعید برادرسلیمان عبدالملک، برای خرید کنیزی، یک میلیون درهم تسلیم کرد، وهرون‌الرشید کنیزی را به‌یک‌صد هزار دینار خریداری نمود.

پس از آنکه در اثر خودخواهی مردان، نکبت‌حجاب در خاورمیانه سایه افکند، صاحبان برده و تجار، غلامان را اخته کردند. خواجه کردن بردگان بیگناه، فقط برای این بود که آمد و رفت آنها در حرمسرا بلامانع باشد. امین، پسر هارون، به‌غلامان علاقهٔ فراوان‌داشت به همین مناسبت، دستور داد عده‌ای مشاطه و آرایشگر، آنها را مانند زنان زینت کنند. به‌غلامان لباس زنانه پوشانیدند، و کنیزان را به‌شکل مردان در آوردند. تنها در قصرالحاکم بالله، خلیفهٔ فاطمیون مصر، ده هزار کنیز و غلام زندگی می کردند.

طبق احکام اسلامی، هر کس می‌توانست با رعایت عدالت، چهار زن عقدی و هر قدر بخواهد صیغه یا کنیز برای تمتع شهوانی خود اختیار کند. به همین مناسبت، از صدر اسلام، همواره در داخل خانواده‌ها، بین بانوان و کنیزان، اختلاف و نزاع داخلی وجود داشت،

۱و۲. پرتو اسلام، ترجمهٔ عباس خلیلی، ص ۱۱۹-۱۱۸.

وهمیشه بانوزادگان به‌فرزندانی که از کنیز به‌دنیاآمده بودند به‌دیدهٔ تحقیر وپستی می‌نگریستند.

جرجی زیدان می‌نویسد: «... در اثنای فتوحات اسلامی، اسیر بقدری فزونی یافت که هزار هزار شمارش می‌شد. و ده ده به‌فروش می‌رفت؛ بخصوص، در ایام بنی‌امیه که فتوحات اسلامی توسعه یافت. مثلا موسی‌بن‌نصیر در سال ۹۱ هجری، سیصد هزار تن را در افریقیه اسیر کرد، و پنج‌یک آنها را (شصت هزار تن) برای خلیفه ولیدبن‌عبدالملک به‌دمشق فرستاد. و البته از ترکستان، و سایر نقاطی که در زمان بنی‌امیه فتح می‌شد، به‌همین میزان اسیر می‌آوردند. ابراهیم، فرمانروای غزنین، در سال ۴۷۲ هـ. از یک قلعهٔ هند، صد هزار اسیر آورد، و در جنگ دیگری که در سال ۴۴۰ هجری به‌سرداری ابراهیم ینال در روم واقع شد، مسلمانان غیر از چهارپایان، صد هزار تن اسیرگرفتند. علاوه‌بر اسرای‌جنگی، همه‌ساله فرمانروایان اسلامی از ممالک ترکستان و بربر و غیره، گروه بسیاری غلام سفید (زن و مرد) بجای مالیات به‌دارالخلافه می‌فرستادند. بدین ترتیب، درمیان مسلمانان، غلام و اسیر و زر خرید بسیار بود، تا آنجا که یک مسلمان گاهی از ده تا صد یا هزار بنده داشته است. درزمان ایوبیان، یک لشکر سوار دهها بنده وگماشته وخدمتگزار داشت. در روزگار بنی امیه، که دورهٔ تجمل و شکوه بود، بنده‌داری بیشتر رواج داشت. در هنگامی که امیری سوار می‌شد،صد یا پانصد ویا هزار غلام در رکاب وی‌بودند. همین که غلامان فراوان می‌شدند، شخصی را به‌نام «استاد» برای تربیت و ادارهٔ امور آنان تعیین می کردند، و امیران و بزرگان، غالباً این بندگان راتیراندازی و فنون جنگی می‌آموختند، و به‌جای سپاهی، برای حفظ و حمایت خویش به کار می‌بردند.

اخشید، والی مصر، هشتهزار بندهٔ مسلح داشت که هرشب دو هزار تن آنان درکاخ او کشیک می‌دادند. امیران غالباً این سپاهیان (غلامان) را خرید و فروش می کردند. دستهٔ دیگر از غلامان سفید، از قبیل ترک و روسی و ایرانی و بربری و زنگی و صقلبی (اسلاو) از زن ومرد، خانه‌زاد و زرخرید و جز آن، مخصوص انجام دادن‌امور خانگی‌بودند، وبه کارهای آشپزی، دربانی، فراشی، انبارداری، قایق‌رانی، رکابداری و امثال آنها می‌پرداختند.

گاهی‌عدهٔ غلامان بقدری بسیاربود که از تعدادلازم برای انجام‌دادن امور سپاهیگری وخدمات خانگی وپاسبانی نیز بیشتر می‌شد. در آن موقع غلامداران متمول و ثروتمند به‌گروه بسیاری از آنان لباسهای فاخر می‌پوشانیدند، و آنان را جزء تجملات و تفریحات قرار می‌دادند، و نخستین بار امین پسر هارون به این کار اقدام کرد. چنانکه‌گفتیم، وی غلامان بسیاری (بخصوص خواجگان) خرید، و آنان را لباس زنانه پوشانید و درکاخهای خویش جا داد. سایر خلفا نیز از این امر پیروی کردند، و غلام‌بچه های سفید و سیاه‌گرد آوردند و شمارهٔ غلام‌بچه های سفید و سیاه المقتدربالله از یازده هزار می‌گذشت. غلام‌بچه های سفید معمولا ایرانی، دیلمی، ترک و طبری بودند، و غلام‌بچه‌های سیاه بومی و غیره را از مکه و مصر و افریقیه می‌آوردند. خلفا غالباً از زنگیان‌گارد مخصوص جهت حمایت خویش تشکیل می‌دادند. گروهی از غلامان نیز خواجه نامیده می‌شدند.

اخته کردن مردان یک عادت شرقی باستانی است. این امر ابتدا درمیان آشوریان و بابلیان و مصریان معمول بوده است، و یونانیان از آنان، و رومیان از یونانیان، و فرنگیان از

رومیان این شیوهٔ سبعانه و غیر انسانی را اقتباس کردند. قبلا تصور می‌رفت که خواجگان فاقد قوای دلیری و سردانگی می‌شوند، ولی عده‌ای از همین خواجگان، جزء اشخاص سهم تاریخی شده‌اند و در امور کشوری و لشکری، مقام مهمی یافته‌اند.

پسران را به‌جهات بسیاری اخته می کردند؛ ازجمله برای اینکه آزادانه در حرمسرا بمانند، و رابط میان زنان و مردان باشند.[1]

«یکی از دوره‌هایی که غلامان وخواجگان، نفوذ بسیاری در امور دولتی داشته‌اند، در عهد عباسیان است. در میان غلامان متنفذ عباسیان، بیش از همه، نام مسرورخادم هرون‌الرشیدرا می‌شنویم، ولی او چندان قدرتی نداشته است. نخستین خلیفه‌ای که غلامان بسیارگرد آورد و آنان را معرب ساخت امین بود. او چون به‌خلافت رسید، خواجه‌های بسیاری خریده آنها را انیس شبانه‌روزی و سرپرست خوراك و نوشابه و امر و نهی خویش قرار داد، و دسته‌ای از آنان را جرادیه و دستهٔ دیگری از خواجگان سیاه را غرابیه نامید. امین از نظر مصالح سیاسی و خود، این خدمتگزاران را جمع نکرد، بلکه منظوری جز خوشگذرانی و عیاشی نداشت، تا آنجا که شاعران دربارهٔ آن وضع، شعرها گفتند واسرد بازی امیر را با ذکر اسامی گروهی از آن امردان به‌شعر درآوردند. همینکه شمارهٔ خدمتگزاران و غلامان در دستگاه خلفا فزونی یافت آنان را به چند دستهٔ رومی یا ترك، حبشی، سغدی، بربری، سیسیلی و جز آن تقسیم کردند، و تقریباً تشکیلاتی مانند تشکیلات نظامی برای آنان ترتیب دادند، و مقرری و مستمری به‌جهت آنان تعیین کردند. اساساً استخدام غلامان و ممالیك و غیره در سرای خلفا و امرا به منظور انجام دادن کارهای خانوادگی بود؛ سپس از وجود آنان برای حفظ و حمایت خود و منزلهای خویش استفاده کردند، و طبعاً بهای چنین غلامان و خدمتگزارانی روزافزون می‌گشت و از صد تا هزار دینار بیشتر یا کمتر از آن می‌بود؛ و چه‌بسا، که امیران بیش از پانصد و بلکه هزار غلام داشتند، و از آنجمله بفالشرانی یکی از سرداران ترك پانصد غلام داشت...

غلامان دربار خلفا دسته دسته بودندو هر دسته‌ای نامی داشت مانند غلامان کوچك و غلامان سنگی و پیادگان... و غیره. فرق دسته‌های سپاهی‌ترك بادسته‌های غلامان مملوك آن بود که سپاهیان ترك برای دولت کار می کردند و از دولت حقوق و مقرری می‌گرفتند، و بعضی از آنان اجیر و بعضی دیگر مملوك بودند، ولی دستهٔ غلامان، برعکس، خدمتگزاران شخصی خلیفه یا امیر بودند، و از شخص خلیفه یا امیر حقوق می‌گرفتند، و از خانه و شخص او حمایت می کردند. گاهی هم این خدمتگزاران شخصی، جزو سپاهیان دولت درمی‌آمدند وگاهی‌نیز بنا به‌مقتضیات، با سپاهیان همکاری می کردند.

بعضی از خلفا بندگانی را می‌خریدند که با دشمنان آنان مبارزه کنند و چه بسا که دسته‌ای از این خدمتگزاران بر خلیفه چیره می‌شدند، وی را اذیت می کردند و آنان هم از دسته‌های دیگر غلامان استمداد کرده دستهٔ مخالف را نابود می‌ساختند... گروه انبوهی از خواجگان و غلامان در دستگاههای دولتی مسلمانان به‌مقامات‌مهم سرداری سپاه و امارت و خزانه‌داری کل و غیره رسیدند، مثلا المعتضدبالله خلیفهٔ عباسی غلامی داشت به‌نام «بدر» که

۱. تاریخ تمدن اسلام، پیشین؛ ج ۵، ص۳۰-۲۵.

در دورهٔ خلافت او به‌مقام فرماندهی کل سپاه رسید، و نام خود را بر سپرها و بیرقها نگاشت، و نسبت به‌مولای خود، همه نوع اخلاص می‌ورزید و سرانجام در راه یاری معتضد کشته شد... جوهر سردار فاطمیان غلامی رومی بیش نبود که در اواسط قرن چهارم هجری، مصر را برای فاطمیان گشود و شهر قاهره را ساخت... همچنین در اندلس (خلفای اموی) و در دولت سلجوقیان و آل بویه و جز آنان، خواجگان و غلامان به مقامات مهمی ارتقا یافتند.»[۱]

در جلد اول تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر صفا نیز به‌وضع اجتماعی بردگان در ایران و دیگر ممالک اسلامی اشاره شده است:

«کنیزکان ترك و سند و هند هم، در دستگاه امرا و رجال و مردم ثروتمند و در حرمسرای آنان به‌سر می‌بردند و طبعاً از آمیزش مردم ایران با آنان اختلاطی در نسل حاصل می‌شد، چنانکه مثلا عضدالدوله پسر رکن‌الدوله و برادرش ابومنصوربن رکن‌الدوله، هر دو ترك‌زاده بوده‌اند، و از همین قبیلند بسیاری از شاهزادگان وفرزندان خلفا و امرا، این حال به‌مذاق ایرانیانی که به‌حفظ نژاد علاقه داشته‌اند خوش نمی‌آمد.[۲]

فردوسی طوسی در شاهنامه هنگامی که از حملهٔ عرب به ایران سخن می‌گوید، تأثر خود را از این معنی آشکار می‌کند:

شود بندهٔ بیهنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید به کار
به‌گیتی کسی را نماند وفا روان و زبانها شود پرجفا

...تسلط سیاسی و اجتماعی غلامان ترك، و مظالم آنان سبب گردید که نه‌تنها ایرانیان بلکه اعراب زبان به اعتراض بگشایند و شعرا و نویسندگان ایرانی و عرب در مذمت این قوم، و خشونت و بیرحمی ومالدوستی آنان، مطالبی بر زبان آورند و اخبار و احادیثی علیه آنان جعل کنند.

آثار این مبارزه در حماسه‌های قرن چهارم و آغاز قرن پنجم، بخصوص در شاهنامهٔ فردوسی مشهود است. درنتیجهٔ تسلط و فرمانروایی غلامان ترك، تعصب و جاهلیت، جای آزاداندیشی راگرفت. خاندانهای قدیم، نظیر صفاریان و خوارزمشاهیان و چغانیان از بین رفتند، و این معنی در تاریخ سیستان با تأسف، ضمن توصیف غلبهٔ سلطان محمود به خلف بیان شده است: «و چون منبر اسلام به‌نام ترکان خطبه کردند، ابتداء محنت سیستان آن روز بود، و سیستان را هنوز آسیبی نرسیده بود تا این وقت... که امیر خلف را از سیستان ببردند.»

استاد سعید نفیسی در تاریخ خاندان طاهری در پیرامون بردگان چنین می‌نویسد: «در تمدن این دوره، چیزی که بسیار جالب است بردگی و زرخریدی است زیرا که تازیان در کشورهای خود، هر جا که رفته بودند، عدهٔ کثیری از مردم آن سرزمین را اسیر کرده و این اسیران را بردهٔ خود می‌دانستند. ملاکان وحتی خرده‌مالکان، در کارهای کشاورزی همیشه این بردگان را به کار می‌گماشتند، و حتی جوانانشان را اخته می‌کردند و جامهٔ زنانه

۱. به‌نقل از: لغتنامهٔ دهخدا، شمارهٔ مسلسل: ۶۲، «غلام». ۲. ج ۱، ص ۲۲۶.

می‌پوشانیدند و در حرمسرای خود به‌کار می‌بردند... در کاخ هرون‌الرشید، ۳۰۰ کنیز چنگی و عودزن و دف‌زن و قانون‌نواز و نی‌زن و آوازه‌خوان و سنتورزن و رقاص بود که بهای هریک را از هزار تا ده و صد هزار دینار زر می‌دانستند.

بردگانی را که‌در کشتزارها «بیگار» می کردند «قن» می‌نامیدند، واین بردگان وابسته به‌همان زمین بودند. چنانکه اگر آن زمین به‌مالک دیگر می‌رسید یا به اقطاع داده می‌شد، و یا درکشورستانی به‌دست دیگری می‌افتاد، این بردگان با همان زمین به‌ملکیت مالک جدید داخل می‌شدند.

این بردگان که از جان سیر بودند، و از این زندگی به‌ستوه آمده بودند، کراراً برخاسته و سر به‌شورش برافراشتند، و مهمترین قیامی که کردند در سال ۲۵۵ بوده است. در آن سال، جمع کثیری از بردگان سیاهپوست برخاستند و مردی را که «علی پسر محمد علوی برقعی» نام داشت و او را «الناجم» یعنی ستاره‌شناس می گفتند، به‌فرماندهی خود برگزیدند و به‌همین جهت، او را «صاحب‌الزنج» یعنی سرکردهٔ زنگیان نامیدند؛ و این فتنه و قیام، تا مدتی دوام داشت.»[1]

جنبش زنگیان در قرن سوم هجری

قریب هزارسال پس‌از جنبش بزرگ غلامان به‌رهبری اسپارتاکوس، که درسالهای ۷۱ - ۷۴ ق. م. در روم واقع‌گردید، و در آن قریب ۱۲۰ هزار برده شرکت داشتند و مدت سه سال به‌طول انجامید، با قیام دیگری، در نواحی بصره و آبادان واهواز برمی‌خوریم که، آن نیز با شرکت غلامان و به رهبری «صاحب‌الزنج» صورت‌گرفت، و در آن بقولی، بیش از پانصد هزار غلام شرکت جستند و مدت ۱۵ سال، به‌طول‌انجامید. مورخین غربی‌قیام اسپارتاکوس را بزرگترین جنبش غلامان می‌شمرند. ظاهراً آنها از جنبش زنگیان در قرن سوم هجری، و از شخصیت صاحب‌الزّنج خبر چندانی ندارند، یا آن را آگاهانه به سکوت می‌گذرانند؛ با آنکه دربارهٔ این واقعه در منابع تاریخی عرب و ایرانی مطالبی ثبت است. با اینکه اجداد صاحب‌الزنج از اعراب بوده‌اند ولی خود وی و پدرو پدربزرگش پروردهٔ خاك ایرانند.

یکی از ویژگیهای مهم فئودالیسم درکشورهای‌خلافت عرب، و از آنجمله ایران، در قرنهای دوم و سوم، بسط نیرومند برده‌داری است. نمی‌توان‌گفت که نظام اجتماعی آن دوران نظام بردگی بود، زیرا شکل عمدهٔ اقتصادی، فئودالیسم بود، و طبقات عمدهٔ اجتماعی عبارت بودند از: اشراف و امرا ومالك و دهقانان و شبانان آنها که سمت برده نداشتند، ولی در اثر جنگها و فتوحات خلافت، بردگی به‌مثابهٔ بقایای یک نظام کهن و منسوخ بار دیگر رونقی شگرف یافت. سمرقند در خاور ومناخ یا قاهره در باختر، پایگاه عمدهٔ تدارك و صدور برده بود. از سمرقند بردگان چینی و ترك، و از قاهره بردگان رومی و زنگی و صقلبی به تمام شهرهای آن روز خاورمیانه، بخصوص بغداد،گسیل می‌شدند.

جرجی زیدان، در تاریخ تمدن اسلام می‌نویسد: «در حوالی قاهره مقامی بود به‌نام «بئرالمنامه» که در آنجا اسرای پیرو افراد مشکوك راگردن می‌زدند، و سپس اسرایی را که

1. تاریخ خاندان طاهری، پیشین، ص ۶۷-۳۶۶ (به‌اختصار).

درخور بردگی بودند، به مناخ می‌فرستادند، و آنجا معلمین آنها را تیراندازی و سوارکاری و شمشیربازی و غیره می‌آموختند، و آمادهٔ فروخته شدن می کردند. و در بغداد، مراکزی برای فروش بردگان وجود داشت، وگاه بعضی ازکنیزکان هنرمند، به‌صدها و میلیونها درهم و دینار خرید و فروش می‌شد.»[1]

در اثر کثرت بردگان، داشتن غلامان بسیار، که‌از علائم تشخص بود، رواجی داشت، و بویژه، زنگی که غلام ارزانی بود، به تعداد فراوانی در اختیار خواجگان عرب بود. هندو-شاه، مؤلف تجارب‌السلف‌این نکته را بویژه دربارهٔ بصره، که‌مرکز شروع قیام بود، تصریح کرده می‌نویسد:

«زنگیان‌به بصره بسیار بودند، چنانکه هیچ سرایی ازسراهای اکابر و اوساط‌الناس از یکی یا دو یا سه زیادت، خالی نبود و در بعضی تواریخ بصره، چنان آورده‌اند (والعهدة علی-المورخ) که‌در شب نیمهٔ شعبان که موسم جمعیت و شغلان بوده است، اکابر و اعیان شهر تمامیت جمع شدندی و از جمله شبی از شبها از احوال حاضران تتبع کرده بودند هزار خواجه حاضر بود و هریک از ایشان هزار غلام زنگی داشت.»[2]

جرجی زیدان، درتاریخ‌تمدن‌اسلام متذکر می‌شود که علاوه بر غلامان، عده‌ای از دهقانان غلام‌زاده، وابسته به‌زمین نیز بودند که «قن» نام داشتند و با زمین فروخته‌می‌شدند. بردگان و «قن»ها در اراضی و معادن اطراف بصره به کارهای فرساینده و کشنده‌ای برای خواجگان خویش اشتغال داشتند.

«قیام زنگیان در سواحل شط‌العرب، نتیجهٔ تقاطع انواع تضادهای اجتماعی در این ناحیه بود؛ ازآن جمله، تضادهای شدید دینی و قومی در میان اعراب (و در این مورد خاص تضاد علویان و عباسیان) ازطرفی، و تضادهای اجتماعی (و در این مورد تضاد برده‌ها و قن ها با خواجگان و مولایان) ازطرف دیگر.

شخصیت صاحب‌الزنج

«صاحب‌الزنج (علی) و پدرش محمد، و پدربزرگش عبدالرحیم همه زاییده و پروردهٔ خاك وطن ما هستند. علی، که بعدها صاحب‌الزنج لقب‌گرفت، درخاندان‌علوی و زیدی خود، با روح شیعیگری‌و دشمنی باخلافت عباسی بارآمد، و حس انتقامجویی در وی قوی بود. جوانی بود متفکر، درس‌خوانده، و دارای طبع شعر. هندوشاه دربارهٔ نامبرده می‌نویسد:

... «رادمردی عاقل و فاضل و بلیغ وشاعر فایق بود.»[3] از نوشته‌های ابن‌اثیر چنین برمی‌آید که صاحب‌الزنج در آغازکار، در بغداد، بصره، و بحرین و هجر، دست به تبلیغ به سود راه خودزده و خویش را علوی و صاحب معجزات خوانده، و بدین جهت، مورد تعقیب عمال خلیفه بوده و بارها به‌زندان افتاده و خلاصی یافته است. ابن‌اثیر نمونه‌ای ازفعالیتهای

۱. ر.ك: تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج ۵، ص ۲۴ به‌بعد.

۲. هندوشاه سنجربن‌عبدالله، تجارب‌السلف، به‌تصحیح ومقدمهٔ عباس اقبال، ص ۱۸۹.

۳. همان، همان صفحه.

تبلیغاتی او را ذکر می کند: ریحان، که یکی از غلامان سورچیان و نخستین کس از آنهاست که بدو پیوست، گوید: من برای غلامان مولای خویش آرد می بردم، به‌دست کسان صاحب ـ الزنج افتادم. مرا نزد او بردند، گفتند: وی را به امارت سلام ده. چون سلام دادم، پرسید: از کجا می‌آیی؟ و احوال غلامان سورچیان را بپرسید و مرا به کیش خودخواند. پذیرفتم و سپس گفت: برو از غلامان، هر چند کس توانی فرار ده و بیاور تا ترا امیر ایشان سازم، و مرا سوگند داد که‌جای‌وی به کس نشان ندهم، و بامداد به‌سوی وی رفتم. عده‌ای از غلامان دباشین نزد وی آمده بودند.» سپس می‌نویسد: «غلامان بصره را دعوت کرد، بسیارکس از ایشان بخاطر رهایی از سختی بردگی، بدو پیوستند و صاحب‌الزنج برای آنان خطبه خواندو وعده داد که ایشان را خداوند مال و زمین خواهد کرد و سوگند یاد کرد که به آنان خیانت نکند و در کوشش کوتاهی نورزد. در این وقت، صاحبان بردگان بیامدند وگفتند: برای هر غلام پنج دینار بگیر و او را بازپس ده. غلامان را بفرمود تا هریک از مولایان خویش یا وکلای آنان را پانصد تازیانه بزدند، وسپس ایشان را رها ساخت تا به بصره بازگشتند.

با اینکه صاحب‌الزنج به نیروی نظامی متکی بود با مخالفان بحث وگفتگو می‌نمود، و همینکه قانع می‌شدند آنها را رها می کرد. با اینکه در نبردی که‌بین او و عمال‌خلیفه«موفق» درگرفت زنگیان شکست خوردند، پیشوای انقلاب به پیشنهاد و اندرز خلیفه‌گردن ننهاد و توبه نکرد و در پاسخ خلیفه نوشت: «سوگند می‌خورم به‌جنگ و کشتار و به آمرزش گناهان و در گذشتن از خطاها، که دیدگان من، درفشهای شما را جز در حال اسارت یا آویخته به سرنیزه ندیده است.»

با اینکه صاحب‌الزنج خود را وابسته به شیعیان و زیدیان می‌شمرد، آنان با روش قاطع و انقلابی او موافق نبودند و با او در سرنگون ساختن تخت خونین خلافت عباسی، همکاری نمی کردند. و با اینکه باطناً با آنان بودند از راه تقیه خود را منتسب به این جمعیت انقلابی نمی‌شمردند. صاحب تاریخ قم در تأکید این مطلب می‌نویسد: هرچند روایتی چند وجود دارد که صاحب زنج از علویه است «... و در میان ایشان صحیح النسب است، لیکن علویه و اهل شیعت خود را از وی دور می‌دارند بر وجه تقیه.»

قیام زنگیان از ماه شوال ۲۵۵ قمری تا جمادی‌الاولی ۲۷۰ هجری، یعنی قریب ۱۵ سال به‌طول انجامید. مهتدی و معتضد پس از دهها بار لشکرکشی و دادن تلفات سنگین، شکست خوردند، و تنها از میان خلفا، «موفق» به شکست صاحب‌الزنج توفیق یافت. سرداران نامداری چون علی‌بن‌ابان مهلبی در طی این ۱۵ سال، دلاورانه با ارتش خلیفه جنگیدند و نواحی وسیعی که بصره، آبادان، اهواز، شوش و دشت میشان را در بر می‌گرفت، تحت تصرف یا نظارت خود درآورده بودند.

شرح مبارزات دلاورانهٔ زنگیان، در جلد هفتم‌کامل ابن‌اثیر آمده است. بطوری که جریان وقایع نشان می‌دهد، گردانندگان این نهضت، پس از چندی، صفا و صمیمت و بی‌پیرایگی نخستین را از دست دادند، و به‌تنعمات و تشریفات روی آوردند، و خود، در شمار «خداوندان مال وزمین» درآمدند، و در نتیجه، زنگیان و دهقانان«قن» دلسرد شدند، و شور و هیجان آنان

فروکش کرد.

قیام صاحب الزنج، مقارن قیام صفاریان بود. با اینکه صاحب الزنج به یعقوب پیغام داد که باوی درجنگ باخلیفه همکاری کند، یعقوب ازسرتعصب وخودخواهی دعوت اورا رد کرد.»[۱]

به‌نظر محققان شوروی، «عصیان نیرومند زنگیان درقرن نهم(سوم هجری) و نهضت قرمطیان در پایان قرن نهم میلادی و سراسر قرن دهم، ضربات سختی به‌قدرت خلافت عباسیان درعراق وایران وارد آورد. عصیان زنگیان را بردگانی که اکثراً از افریقاییان سیاه‌پوست بودند آغاز کردند. برده‌فروشان، اینان را بیشتر در بازار برده‌فروشی زنگبار می‌خریدند و بدین سبب، در قلمرو خلفا، این بردگان را زنگی«زنجی» می‌نامیدند. زنگیان به‌دستجات بزرگ منقسم شده برای پاک کردن اراضی وسیع دولتی، موسوم به‌اراضی موات، و نابود کردن علفهای هرزهٔ آن، در اطراف بصره کار می‌کردند. طبری مورخ، که معاصر عصیان زنگیان است، می‌نویسد که تنها در یک ناحیهٔ عراق(بخش سفلای بین‌النهرین) ۱۵ هزار برده در اراضی دولتی مشغول کار بودند. این خود می‌رساند که در قلمرو خلافت عدهٔ بردگان سیاه و سفید تا چه حد زیاد بوده. باری اینان جملگی به‌شورشیان پیوستند.

پیشوایی جدی و تحصیلکرده به‌نام علی بن محمدالبرکویی، که به‌خوارج ازرقی منسوب بود، در رأس شورش قرارگرفت. شورش زنگیان ۱۴ سال طول کشید (۲۷۰- ۲۵۶ ﻫ.)دهها هزار بلکه صدها هزار برده در این عصیان شرکت کردند. یک چنین قیامی از طرف بردگان گواه برآن است که درقرن نهم، برده‌داری درجامعهٔ خلافت، که دوران آغاز فئودالیسم را می‌گذرانید و بخصوص درعراق، هنوز اهمیت فراوان داشت.

در این قیام،تنها بردگان شرکت نکردند بلکه عدهٔ کثیری روستاییان و بدویان نیز بدیشان پیوستند، ولی رهبری با زنگیان بود. زنگیان بخش بزرگی از عراق و خوزستان را گرفتند، ولی سران نهضت پس از تصاحب اراضی، به‌زمین‌داران فئودال مبدل شدند؛ برده‌داری را لغو نکردند، و از روستاییان خراج گرفتند. درنتیجه، روستاییان و بدویان مأیوس شدند، و از نهضت کناره‌گرفتند،لشکریان خلیفه از این وضع استفاده کردند، ودر ۲۷۰ ﻫ، به‌فرونشاندن شورش توفیق یافتند. درنتیجهٔ این قیام، از فشار کار بردگان کاسته شد. ازآغازقرن نهم و در طی قرن دهم، صاحبان اراضی قطعات زمین را به‌بردگان دادند و درواقع، آنان را بصورت روستاییان وابسته به فئودال درآوردند.»[۲] براون رهبر نهضت را اهل ورزنین نزدیک ری می‌داند.[۳]

عقیدهٔ صاحبنظران در مورد بردگان

عنصرالمعالی در باب بیست و سوم کتاب خود، بتفصیل از برده‌خریدن و خصوصیات ونکاتی که باید خریدار، مراعات کند، سخن می‌گوید: «... چون بنده خری نیک تأمل کن... اولی ترکه خوبروی‌طلبی که تو

۱. ویژگیها و دگرگونیهای جامعهٔ ایرانی در پویهٔ تاریخ، ص ۱۷۳ به‌بعد.

۲. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، پیشین، ص ۲۳۱ (با اندکی تصرف).

۳. ر.ک: تاریخ ادبیات ایران، ج۱، ص ۵۱۴ (به‌نقل از مأخذ بالا).

نیز روی او پیوسته همی بینی، و تن او به‌اوقات بینی. پس اول در چشم و ابروی وی نگاه کن، آنگاه در بینی وی نگر، پس درلب و دندان، پس در موی وی نگر که خدای عزوجل همهٔ آدمیان رانیکویی در چشم و ابرو آفرید، و ملاحت در بینی و حلاوت در لب و دندان، و طراوت در پوست روی، و موی سر را مزین اینهمه گردانید.»[1] بعد، از خصوصیات غلامانی که برای خلوت و معاشرت و ملاهی و کارهای پیشه‌وری وفعالیتهای رزمی در نظر می‌گیرند، بتفصیل سخن می‌گوید:

وضع بردگان

موقیعت اجتماعی و اقتصادی بردگان، بر حسب زشتی و زیبایی و میزان هنر و کاردانی‌آنان، فرق می‌کرد. مسیو آبو[2] می‌نویسد: «عیب بردگی در ممالک اسلامی، تا این اندازه کم است که بسیاری از سلاطین قسطنطنیه که به‌مقام سلطنت رسیده‌اند، از کنیز بوجود آمده‌اند، و از این راه به‌حیثیت ومقام و شجاعت و بهادری آنها خللی وارد نشده است.»[3]

با این حال، نباید منکر محرومیتها وشکنجه‌های اجتماعی اکثریت بردگان شد. اینکه می‌گویند: العبد ومافی یده کان‌لمولاه (ما زان توییم و هر چه‌داریم) خود نمودار ظلم و اختلاف عظیمی است که بین برده وصاحب او وجود داشته. گاه ستمگری به‌غلامان‌به پایه‌ای می‌رسید که برده برای‌رهایی از ظلم و بیدادگری، خود را به کشتن می‌داد، ویاآهنگ قتل خواجهٔ خود را می کرد. مولوی به‌این معنی اشاره می کند:

چون غلام هندوئی، کو کین کشد ... از ستیزهٔ خواجه، خود را می کشد

سرنگون می‌افتد از بام سرا ... تا زیانی کرده باشد خواجه را

البته بندرت دیده شده که بین‌غلام یا کنیز بامولا و خواجه‌اش صلح و صفا وصمیمیت برقراربوده باشد. در روضةالصفامی‌خوانیم «در زمان محمدبن‌طاهر، آخرین امیر خاندان‌طاهریان، در نیشابور، شخصی بودمحمود نام، و او کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال. شعر خوب گفتی و خط نیکونوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی... چون اوصاف این کنیزك به سمع محمد رسید، بر آن شد که آن را از صاحبش خریداری کند، ولی محمود در دوران‌مکنت نفروخت، و چون به‌فقرو تنگدستی افتاد به‌فروش کنیزك رضا داد. محمدبن‌طاهر به‌حجرهٔ اورفت. چون محمود سخن از فروش کنیزك به‌میان آورد، کنیز به‌این معنی رضا نداد، وگفت، من از طریق کسب، نانی حاصل می کنم. محمود گفت، اگر چنین است تو آزادی. امیر چون این‌جریان بدید، چهار بدره سیم به‌محمود داد تا از فقر رهایی یابند.»[4]

ضمناً نباید فراموش کرد که تمام ادیان سامی و شریعت اسلام «بردگی» را تجویز کرده‌اند، و اگر مزایایی برای بردگان وجود داشته، بیشتر برای بردگان زیبا و صاحب جمال

۱. قابوسنامه، ص ۱۱۲.

2. About

۳. گوستاولوبون، تمدن اسلام و عرب، ترجمهٔ سیدمحمدتقی فخرداعی‌گیلانی.

۴. ج ۴، ص ۱۰ (به‌اختصار وتصرف).

بوده است و غلامان و کنیزکان بدمنظر، همواره چون متاع ناچیزی خرید و فروش می‌شدند، و انجام دشوارترین کارها به‌عهدهٔ آنان بود. پیشوای اسلام‌نسبت به بردگان نظری محبت‌آمیز داشت، و در یکی از سخنرانیهای خود خطاب به‌مردم،گفت:«... که به‌آنها بخورانید همان غذایی راکه خود می‌خورید و به آنها همان لباسی را بپوشانیدکه خود می‌پوشید؛ و اگر خطای غیر قابل‌گذشتی از آنان سر زد، باید آنها را از خود جدا سازید؛ چه این بیچارگان هم بندگان خدایند...» ولی اکثر مسلمانان و بخصوص سران سپاه اسلام؛ به‌این تعالیم توجه نمی‌کردند و غالباً پس از پیروزی، آنقدر غلام همراه خود می‌آوردندکه بسیاری از آنان در اثر رنج راه و نداشتن خوراك و پوشاك کافی جان می‌سپردند. بطوری که‌گردلفسکی، مستشرق شوروی، نوشته: «بعد از هر جنگ، بازارهای برده فروشی مملو از غلامان وکنیزکان تازه وارد می‌شد، و بهای غلام وکنیز تنزل کلی پیدا می‌کرد.

پس از حمله‌ای‌که در زمان لئون دوم به‌ارمنستان شد، قیمت یك غلام خوشگل و زیبا به اندازهٔ بهای یك‌کبك، که غذای تفننی آن زمان بود، تنزل کرد. پس از مرگ الب‌ارسلان، در اواخر قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) یک تحول اجتماعی ناقص پدیدار می‌شود، و به سرفها و غلامان، آزادیهایی داده می‌شود. دهقانان در این دوره، می‌توانستند از نزد فئودالی نزد فئودال دیگر بروند، ولی بعلت تساوی شرایط، غالباً به‌این‌کار دست نمی‌زدند.»[1] نویسندهٔ تاریخ یمینی می‌نویسد: «چون سلطان محمود از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و نفایس نا محصور بازگشت، چندان برده بیاوردکه نزدیک بود مشارب و مشارع غزنه بر ایشان تنگ آید... اصناف تجار روی به‌غزنه آوردند و چندان برده به‌اطراف خراسان و ماوراءالنهر و عراق بردندکه عددشان بر عدد افراد زیادتی می‌کرد، ومردم سپید چهره در میان ایشان‌گم می‌گشت.»

ابن بطوطه، در طی سفرنامهٔ خود مکرر ازکنیزان و غلامانی که دیده و یا به‌خدمت خودگمارده است، سخن می‌گوید. از جمله، در دربار یکی از سلاطین بیست بردهٔ خوش‌قامت یونانی را دیده‌که لباسهای فاخر ابریشمی پوشیده بودند، و با موهای منظم و بلند و بدنی سفید وگونه های سرخ به‌خدمت مشغول بودند، هنگام مسافرت در آسیای صغیر(ترکیه) ابن‌بطوطه مشاهدات خود را در بارهٔ غلامان می‌نویسد، و خود او غلامی به‌نام« نیکلا» وکنیزکی به‌نام « مارگریت» خریداری می‌کند.[2]

در جای دیگر، می‌نویسدکه«چون به‌شهر «تکدا» رفتم، خواستم خدمتکار تعلیم دیده‌ای بخرم، در بازار نبود. قاضی ابراهیم، خدمتکاری راکه از آن‌اصحاب وی بود برای من فرستاد. من او را ۲۵ مثقال خریدم، ولی صاحبش پشیمان‌گشت و تقاضای فسخ معامله را کرد. من‌گفتم، اگر یکی دیگر به‌من معرفی کنی، معامله را فسخ می‌کنم. اوکنیزی را معرفی کرد از آن علی‌اغیول... من‌این کنیز را از او خریدم...»[3] در شهر «مغیسیا»، غلام ابن‌بطوطه به‌اتفاق

۱. گردلفسکی، **تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر**، ترجمهٔ علی‌اصغر چارلافی (قبل‌از انتشار).

۲. ج ۱، ص ۴۰-۳۳۷. ۳. **سفرنامهٔ ابن‌بطوطه**، ترجمهٔ محمدعلی موحد، ج۲، ص ۸۱۳.

غلام یکی از همراهان، به بهانهٔ آب‌دادن‌اسبها پا به‌فرار می‌گذارند. ابن‌بطوطه به‌مقامات رسمی برای دستگیری غلامان متوسل می‌شود، و بالاخره جمعی از ترکان به‌دستگیری غلامان توفیق می‌یابند.[1]

بطوری که ابوالفداء نوشته، ترکهای‌سواحل مدیترانه، اغلب بچه‌های مسیحیان را دزدیده می‌فروختند. سیاحی در بازگشت به‌فرانسه می‌نویسد که در یکی از نقاط مجارستان، دیدم که جنگجویان پس ازگرفتن یک منطقه، حلقه‌هائی به‌گردن اسرا می‌انداختند، و بطوری وحشیانه به‌طرف «ادرنه» برای فروش می‌بردند. قیافهٔ اسرا کاملاً مشخص بود، زیرا هریک از آنان حلقه‌ای درگوش داشت.

نظامی آنان را چنین توصیف می کند: موهایشان تراشیده است. تنکه‌ای بر پا دارند، کارشان پارو زدن درکشتی وکار در معادن و سایر فعالیتهای سنگین است. قیافه‌ای تأثرانگیز دارند. چون فرار کنند همه کس آنها را می‌شناسد، و هرکس می‌تواند آنها را بگیرد.

بردگان ترک و غلامانی راکه از سواحل بحرخزر می‌آوردند، غالباً داخل ارتش می کردند و به‌نام « غلام» می‌خواندند.

بردگان جوان و زیبا، چه داخلی و چه خارجی، ابتدا برای پیشخدمتی و رامشگری انتخاب می‌شدند، و اگر محبت امرا و سلاطین را به‌خود جلب می کردند ممکن بود به‌مقامات عالی برسند.

نقش غلامان در حکومتهای ایرانی بعداز اسلام

در ایران نیز غلامانی که به‌نام «اسیر» به‌دست سران حکومت می‌افتادند، پس از تعلیم و تربیت کافی، به‌معرض بیع و شری در می‌آمدند. ابن‌حوقل می‌گوید: «غلامان ترک در جهان نظیر ندارند، و در بها و زیبایی، هیچیک را با آنان همسری نیست، و من غلامی را دیدم که در خراسان به سه‌هزار دینار فروخته شد، و قیمت کنیزک ترک در میان خراسانیان به سه‌هزار دینار می‌رسد؛ و من در هیچ جای جهان ندیده‌ام که غلام وکنیزکی به چنین قیمت‌گرانی فروخته شود. و از این جنس در دستگاه آل سامان وبردگان و امرای خراسان بسیار است. غالب غلامان صقلابی و خزری و دیگر طوایف ترک را تجار خوارزم و سمرقند می‌فروخته‌اند، و در آن نواحی تربیت بردگان بسیار متداول بود. در راه و رسم برده خریدن و انواع بردگان و نژادهای مختلف آنان و خدمات‌گوناگونی که به ایشان واگذار می‌شد، رسالات خاصی وجود داشت و برده‌شناسی خود علمی خاص تلقی می‌شد...»[2]

«خواجه نظام‌الملک درفصل بیست و هفتم سیاستنامه در پیرامون غلامان ترک و خصوصیات تعلیم و تربیت آنان، چنین می‌نویسد:... هنوز در عهد سامانیان این قاعده بر جا همی بوده است که بتدریج، بر اندازهٔ خدمت وهنر و شایستگی، غلامان را درجه می‌افزودند ...بطوری که از تتبعات استاد ذبیح‌الله صفا بر می‌آید، در اواخر عهد سامانیان، عده‌ای از این

۱. سفرنامهٔ ابن بطوطه، ص۷۳۲.

۲. لغتنامهٔ دهخدا، شمارهٔ مسلسل: ۶۲، «غلام وبنده درحکومتهای ایرانی».

غلامان که به‌مراتب عالی رسیده بودند، در دستگاه دولتی به‌سر می‌بردند، وقسمتی از اغتشاشات اواخر عهد سامانی مولود دسایس همینان بود. و این غلامان هم، ممکن بود بعد از وصول به‌مراتب بزرگ، خود غلامانی بخرند؛ چنانکه البتکین، هنگامی که از خراسان بیرون می‌رفت، دوهزار و هفتصد غلام ترک داشت. رفتار بعضی از امرای ایرانی با غلامان ترک بسیار خشن بود؛ علی‌الخصوص احمدبن‌اسماعیل و بیشتر از او مرداویج‌بن‌زیار، که نسبت به غلامان ترک خود اهانتهای عجیب روا می‌داشت. غلامان ترک، به همان نحو، که دربغداد از اوایل عهد تسلط خود شروع به آزار و قتل خلفا کرده بودند، در ایران نیز هرگاه فرصتی یافتند، خداوندان خود را به‌قتل رسانیدند، یا بر آنان خروج کردند؛ چنانکه اسماعیل و مرداویج و مسعودبن‌محمود به‌دست غلامان خود کشته شدند، و البتکین و فائق و بکتوزون و بسیاری از غلامان آل بویه در اواخر عهد آن سلسله، نسبت به پادشاهان سامانی و بوئی طریق عصیان پیش گرفتند و به خلع و حبس آنان مبادرت کردند. مثلاً منصوربن‌نوح را امرای ترک اوکور کردند و از سلطنت برداشتند و برادر او عبدالملک را برتخت نشاندند. و سلطان الدوله‌بن‌بهاء‌الدوله را، غلامان ترک او هنگامی که از بغداد بیرون رفته بود، از سلطنت خلع کردند و برادرش ابوعلی‌بن‌بهاءالدوله را بجای او به سلطنت برگزیدند.

ازوقتی که شعرا بر اثر کثرت صلات امرا، صاحب نعمت شدند، و غلامان وکنیزکان در دستگاه بعضی ازآنان جمع آمدند، معاشقات شعرای فارسی زبان وحتی امرای ایرانی با آنان فزونی گرفت. منتها چون معاملهٔ شعرا و امرا در مورد آنان معمولاً معاملهٔ مالک ومملوک بود و عشق شاعران با حرمان وسوز همراه نبوده است در سخنان عاشقانهٔ آنان گیرندگی اشعار عاشقانهٔ روزگاران بعد دیده نمی‌شود، و بیشتر تغزلات در ذکر اوصاف معشوقه‌هاست، و در اشعار گویندگان قدیم ایران تاشعرای قرن پنجم این وضع بنحوی روشن و آشکار است. وبه همین سبب است که در زبان فارسی، ازقرن چهارم «ترک» به‌معنی معشوق و شاهد استعمال شده است.

ازنتایج تسلط غلامان ترک، یکی بر افتادن خاندانهای قدیم ایرانی است؛ چنانکه آل سبکتکین نه تنها تمام خاندانهای شرق، از قبیل صفاریان و فریغونیان و خوارزمشاهیان و امرای چغانی و غیره را از میان بردند، غلامان قدرت یافتهٔ ترک، در دولت آل‌بویه، آنان را به نهایت ضعف دچار ساخته، مستعد فنا و اضمحلال کردند. اثر دیگر غلامان در حکومتهای اسلامی و ایران، آن بود که اینان براثر طمع شدید به‌جمع مال، دائماً درحال مصادرهٔ اموال مردم بودند، و حتی به تهمتهایی از قبیل تهمت بد دینی هم آنان را وادار به تسلیم اموال خود می‌کردند. نتیجهٔ این امر آن شد که اعتماد مردم از دولتها سلب شود، و فساد و سوء رفتار زورمندان بر عامه فزونی گیرد، و توجه به‌علم و ورع در مشاغل، از دستگاههای حکام و امرا رخت بر بندد.

ازاین گذشته، تسلط این قوم مایهٔ رواج مقدار زیادی از اسامی و لغات ترکی در زبان فارسی گردید. ازدیگر آثارتسلط غلامان، رواج تعصب دینی و ضعف بعضی مذاهب و قوت برخی دیگراست. مابعد از دورهٔ سامانیان، مهمترین مرکزی که غلامان ترک در آن گردآمدند دستگاه سلطان محمود، و پس از او در بار سلطان مسعود غزنوی بود. بعداز زوال حکومت آل سبکتکین،

سلاجقه در این باب از سنت‌آنان پیروی کردند. در این دستگاهها، امیران و وزرا وگاه شاعران را نیز هریک غلامان و بندگان نیکو روی متجمل بود(رجوع شود به‌تاریخ بیهقی، چاپ دکتر-غنی و دکترفیاض، ص ۴۶) و عدد غلامان سلطان از سرایی و سواران سلطانی و جز آنان، گاه به چند هزار تن بالغ می‌شد.

مرکز مهم تجمع و خرید و فروش غلامان در این دوره، ماوراءالنهر بود و عدهٔ غلامانی که ازممالک مختلف می‌آوردند به‌فراوانی غلامان ترک نمی‌رسید. تمام دربارها و خانه‌های رجال را در این دوره‌غلامان ترک فراگرفته بود. در ماوراءالنهر براثر آنکه همه جای آن‌را ترکان احاطه کرده بودند بنده بحدی فراوان بود که علاوه بر رفع احتیاج اهالی یا امرا و رجال آن نواحی، به سایر بلاد اسلام هم نقل می کردند (رجوع شود به‌معجم البلدان، چاپ لایپزیک، ج ٤،ص ۴۰۱) از این غلامان بسیاری به‌امارت رسیدند و مشاغلی از قبیل سپاهسالاری قوا و حاجبی و حکومت ولایات بزرگ یافتند، و حتی کار بعضی از آنان به‌جایی رسید که به‌خلع سلاطین وحبس وقتل آنان مبادرت کردند؛ و از آنهاست طغرل کافر نعمت که از غلامان غزنویان بود، و عبدالرشیدبن‌مسعود را از سلطنت خلع کرد، و بسیاری از شاهزادگان غزنوی راکشت.

در دورهٔ سلاجقه نیز عدد غلامان سلطانی فراوان بود، و حتی بعضی از وزیران چندان غلام داشتند که از اجتماع آنان یک قدرت جنگی به‌وجود می‌آمد؛ مانند غلامان نظامی یعنی غلامان نظام‌الملک طوسی که حتی پس ازمرگ صاحب خویش، قدرت خود را ازدست ندادند، و همین غلامانند که برکیارق را هنگام فرار از اصفهان حمایت کردند و او راکه در حیات نظام‌الملک مورد حمایت آن وزیر مقتدر بود، به پیروی از همان سیاست، در برابر محمودبن-ملکشاه تقویت کردند، و از اصفهان به‌ساوه و آوه نزد اتابک«گمشتگین جاندار» که اتابک-برکیارق بود، بردند تا او را به‌ری برد و بر تخت سلطنت نشاند.

در دورهٔ سلاجقه، عصیان و طغیان غلامان و نمک‌نشناسی آنان نسبت به‌خداوندان خود، امری عام بود، و بسیاری از امرا وسرکشان دورهٔ سلجوقی که بعد ازوفات ملکشاه و نظام-الملک در ممالک‌آن طایفه به‌دعوی سلطنت برخاستندازهمین غلامان یا ابناءآنان بود و از آنجمله‌اند:«انر» بندهٔ ملکشاه که از پادشاه نیکوییها دیده بود و درفتنه میان محمود و برکیارق دخالتها داشت و با برکیارق غدرها اندیشید... ما حصل کلام آنکه تغلب غلامان و غلام‌زادگان در عهد سلجوقیان به شدیدترین مراحل رسید، و بسیاری از آشفتگیهای عهد سلاجقه نتیجهٔ تسلط و غلبه و عصیان آنان بود.

از غلامان ترک که دراین عهد خریداری‌می‌شدند، بصورتهای مختلف استفاده می‌شد، و دسته‌ای از آنان بازیچهٔ شهوات امرای این عهد بودند، و رفتار بعضی از سلاطین با این بیچارگان بسیار وحشیانه بود. از عادات سنجر آن بودکه غلامی را از غلامان برمی‌گزید و بدو عشق می‌ورزید و مال و جان فدای او می کرد، وغبوق و صبوح با او می‌پیمود و حکم و سلطنت خود را در دست او می‌نهاد. لیکن چندگاهی بعدکه دیگر به‌کار او نمی‌آمد بنحوی خاص او را از بین می‌برد. از جملهٔ آنان یکی مملوکی به‌نام «سنقر» بودکه سنجر پیش از

دیدن، عاشق او شد و او را به ۱۲۰۰ دینار خرید، و به سالکش هم خلعت و مال فراوان بخشید و فرمان داد برای سنقر سراپردهٔ‌ای چون سراپردهٔ سلطان بزنند و هزار مملوک بخرند تا در رکاب او حرکت کنند و در درگاه او به‌سر برند و خزانه‌ای مانند خزانهٔ سلطان برای او ترتیب کنند، و ده هزار سوار به‌وی اختصاص دهند. دو سال بعد، سنجر جمیع امرا و رجال خود را فرمان داد که در اتاقی گرد آیند و هنگامی که او سنقر را به درون می‌خواند با دشنه بر او حمله برند و پاره پاره‌اش کنند. امرای او نیز چنین کردند، و آن بندهٔ سیه‌روزگار را بدین نحو از میان بردند. نظیر این کار را با «قایمازکج کلاه» کرد. او نیز کارش به‌جایی کشیده بود که وزیر سلطان را به‌قتل آورد. و باز همین عمل وحشیانه را با «اختیارالدین‌جوهرالتاجی» که مملوک مادرش بود کرد. سلطان به‌این غلام، عشقی خاص یافته و سی‌هزار سپاه به‌وی اختصاص داده بود، و بعد از چندی دسیسه‌ای ترتیب داد تا او را در دهلیز بارگاهش به‌کارد از پای درآوردند. می‌گویند: آنوقت که جوهر را به‌کارد می‌زدند و فریاد او بر آمده بود، سنجر در حرمسرای خود بود و چون آواز او را شنید، گفت، بیچاره جوهر را می‌کشند.

چنانکه دیدیم، بعضی از این مملوکان، در روزگار خوشبختی خود، سراپرده و سپاه داشتند؛ وای بسا که همین بندگان، که به زشتخویی عادت یافته بودند، بعدها به امارت می‌رسیدند و بساط سلطنت می‌چیدند و برگردن مردم سوار می‌شدند و بیدادها بر آنان روا می‌داشتند. بسیاری از علما و دانشمندان مورد تحقیر این ملعبه‌ها و غلامبارگان ترک بودند، و از آنان خفتها وخواریها می‌دیدند. عشق‌بازی باممالیک، که بعضی ازفقها به‌جواز آن فتوی داده بودند(رجوع شود به‌طبقات‌الشافعیه، ج ۳، ص۱۸)، در نزد شعرای این عهد نیز مانند عهد مقدم رایج بوده است.

اماگفتار شاعران در بارهٔ آنان، جلا وروشنی شاعران پیشین را ندارد؛ زیرا اولاً گروهی از شاعران این‌عهد، متمسک به‌شعایر دینی بوده‌اند وگروهی دیگر شاید از باب تسلط ترکان، بدین کار چندان تظاهر نمی کردند. با این‌حال، در اشعار این عهد، می‌توان نمونه‌هایی از معاشقات شاعران را با بندگان یافت؛ چنانکه در دیوان امیر معزی و انوری و سنائی و خاقانی اشعاری از این‌قبیل آمده است.

برای خریدن برده و بنده، رسم و آیینی خاص بود و بدان اهمیت وافر داده می‌شد؛ چه آدمی خریدن، علمی دشوار بود. برده خریدن و علم آن از جملهٔ فیلسوفی شمرده می‌شد. عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن‌شمس‌المعالی قابوس در این باره فصلی مشبع دارد، ودر آن برای هر دسته از غلامان، علائم و شرایطی ذکر کرده، و انواع غلامان و عادات آنان را مذکور داشته، و شرایط خریدن غلام را به تمامی آورده است. شرط اصلی‌غلام، آن بود که خوبروی باشد، و می‌بایست که نخست چشم و ابروی او، و آنگاه بینی و لب و دندان و موی وی را به‌دقت نگریست تا نیکوچشم و ملیح بینی باشد، و درلب و دندان او حلاوت و در پوست او، طراوتی بود. علاوه بر این، بعضی به‌فربهی و لاغری تن و اطراف بندگان نیز می‌نگریستند و به‌هر حال، همهٔ اعضا و همهٔ اندام بنده را وارسی می‌کردند تا علامتی را که

برای هر دسته از بندگان معلوم شده در او بیابند، زیرا هر دسته از غلامان علایمی خاص داشتند که خریدار مطلع و متخصص می‌بایست آنها را ملحوظ دارد. مثلاً غلامانی که برای علم آموختن و کدخدایی فرمودن چون کاتبی و خازنی خریداری می‌شدند می‌بایست راست قامت و معتدل گوشت و معتدل رنگ وگشاده میان، پهن کف و پهن پیشانی و شهلاچشم وگشاده‌ابرو و خنده‌ناک باشند. و آنکه برای ملاهی می‌خریدند می‌بایست نرم‌گوشت وکم‌گوشت، نه فربه و نه لاغر و باریک انگشت باشد. و آنکه برای جنگ‌آوری می‌خریدند بایست ستبرموی وتمام‌بالا و راست‌قامت و قوی‌ترکیب و سخت‌گوشت و ستبراستخوان و سخت‌مفاصل وکشیده‌عروق، ورگ و پی بر تن او انگیخته، و ستبرانگشت و پهن کف و فراخ‌سینه و کتف وستبرگردن وگردسر و پهن‌شکم و برچیده سرین وکشیده‌روی و سرخ‌چشم باشد. شرط مهم دیگر غلام آن‌بود که بیمار یا درمظان بیماری نباشد و برای آنکه از این حیث اطمینان حاصل شود، غلام را به‌دقت معاینه می کردند.

غلامان را برای جنگ‌آوری، معاشرت، خدمتگزاری در خانه و سرای زنان، خنیاگری، طباخی، فراشی، حاجبی و ستوربانی و امثال اینها می‌خریدند، وممکن بود خواجه‌ای بندهٔ خود را، به‌دیگری بفروشدو از او چون فروش ضیاع و عقارفایده برگیرد. اجناس غلامان عبارت بود از: ترک و ارمنی و روسی و هندی و حبشی و نوبی. جنس ترک خود بر نه نوع بود که ازجملهٔ ایشان از همه بدخوتر، خفچاق و غز بودند، و از همه خوشخویتر و فرمانبردارتر ختنی و خلخی و تبتی، و از همه سست‌تر وکاهلتر چگلی، و از همه بلاکشتر و سازنده‌تر تاتار و یغما.

اجناس غلامان ترک ازهمه مطبوعتر ونیکوتر شمرده می‌شدند. ودرقابوسنامه (مصحح هدایت، ص ۱۰۹ - ۱۰۰) آمده است: «چنانکه چون در ترک نگاه کنی، سری بزرگ بود و روی پهن و چشمها تنگ وبینی پخج و لب و دندانی نه نیکو. چون یک به یک را بنگری هر یک به‌ذات خویش نه نیکو نماید، ولیکن چون همه را بجمع بنگری، صورتی باشد سخت نیکو... اما به‌طراوت، دست از همه جنس برده‌اند... و ترکان... کندخاطر و نادان و مکابرو شغبناک و ناراضی و نا انصاف و بدمست و بی بهانه آشوب کنند. و بی زبان باشند و به شب سخت بد دل باشند. آن شجاعت که به شب نمایند به‌روزنتوانند نمود. اما هنر ایشان آن است که شجاع باشند وبی‌ریا وظاهر دشمنی کنند، و متعصب باشند به‌هر کاری که بدیشان بسپاری. نرم‌اندام و لذیذ باشند به‌عشرت، و از بهر تجمل به از ایشان جنسی نیست. و صقلابی و روسی و الانی قریبند به طبع ترکان، ولیکن از ترکان بردبارتر و کدودترند. اما الانی دلیرتر از ترک بود، و خداوند دوست‌تر بود. لیکن در ایشان چند عیب است. چون: دزدی و بیفرمانی و بیوفایی و بهانه‌گیری و بیشکیبایی وکندکاری و سست طبعی وگریزپایی. اما هنرش آن بود که نرم‌تن و مطبوع و درست زبان ودلیرورهبر بود. اما عیب روسی آن بود که بدزبان و بددل و سست طبع وکسلان و زودخشم و حریص و دنیادوست بود، و هنرش آنکه خویشتندار و مهربان و خوشخوی و کدخداروی و فرخی‌جوی و زبان‌نگهدار بود. اما عیب ارمنی آن بود، که بدفعل وگنده‌تن و دزد و شوخگن وگریزنده وبیفرمان وبیهوده‌درای

و خائن ودروغزن و کفردوست بددل و بیقوت و خداوند دشمن باشد، و سراپای او به عیب نزدیکتر که به هنر. ولیکن راست‌زبان و تیز فهم و کار آزموده و کدود باشد...

برای نگهداری بندگان و مراقبت احوال آنان نیز شرایطی بود که عقلای قوم آن شرایط را رعایت می کردند. اگر بنده‌ای از خداوند خود ناراضی می‌شد، از او تقاضای فروختن خود می کرد و در این‌صورت صلاح در آن بود که هر چه زودتر شر او را دفع کند، وگرنه نافرمانی و بدخویی می کرد و از مجموع این اطلاعات نیک‌دریافته می‌شود که در این عهد، غلامان، خاصه غلامان ترک که عددشان از همه بیشتر و فراهم آوردن آنها از سرحدات ماوراءالنهر و خراسان بسیار سهل بود، همه جای ایران را از دربارهای پادشاهان ایران و دستگاههای وزیران و رجال تا خانه‌های اکابر واشراف و متمکنین را فروگرفته بودند، لیکن بیشتر نفوذ آنان در دستگاههای دولتی بود، که برای جنگ و اخذ مالیات و نظایر این کارها مورد استفاده قرار می‌گرفتند، و البته از جور و عدوان نسبت به‌مردم دریغ نمی کردند و مردمان را رنجها می‌رسانیدند و مالها می‌ستاندند؛ چنانکه برای دویست دینار، غلامی می‌رفت و پانصد دینار برای اصل و مزد می‌ستاند، و مردمان در این‌حال درویش و مستأصل می‌شدند.»[1]

نظریهٔ خواجه نصیرالدین در مورد خدمتکاران و غلامان

«باید دانست که خدم وعبید(غلام زرخرید) در منزل به‌منزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن... واگرنه وجود این طایفه بود، ابواب راحت مسدودگردد... پس باید که بر وجود این جماعت‌شکر-گزاری بشرط بجا آرند... و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان به کار دارند... انصاف و عدالت رعایت باید کرد واز تعسف (سختگیری) وجور اجتناب نمود... از معلولان چون اعور(دوبین) و اعرج(لنگ) وابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود... و حیا و عقل اندك برشهاست بسیار که باوقاحت بوداختیار باید کرد... و چون خادم میسر شود او را صناعتی که به‌صلاحیت آن موسوم باشد مشغول‌گردانند، و امور او را مکفی نمایند، و از کاری، به کاری و صناعتی، به‌صناعتی تحویل نفرمایند، بل برآنچه‌طبع او بدان مایل بود... قناعت کنند...

چون تصور کند که صاحب او ضعیف رأی وواهی همت است، و به هرگناهی او را دور خواهد کرد، خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد، و مقام او مانند مقام راهگذریان بود؛ نه در هیچ کار اندیشه کند، ونه‌شرط شفقت نگاه دارد... واصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت باشد نه ضرورت ورجاء بود، نه خوف؛ تا خدمت نیک ناصحان کنند نه خدمت بد بندگان. و باید که اخلال نکنند در امور معاش خدم از مآکل وملابس وغیرآن ... و ایشان را اوقات راحت وآسایش تعیین کنند و چنان سازند که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط ووجد کنند نه از روی ملالت وکسل واصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت... و طریق عفو بکلی مسدود نباید گردانید... و بنده از آزاد اولی بود استخدام را؛

۱. ر.ك: تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ج ۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ج ۲؛ تاریخ بیهقی؛ تذکرة‌الملوك؛ قابوسنامه؛ سیاست نامه (به‌نقل‌از: لغتنامهٔ دهخدا، شمارهٔ مسلسل: ۶۲، «غلامان ترك»).

چه بنده به‌قبول طاعت سید و تأدب به‌اخلاق و آداب او مایلتر باشد.

اصناف‌بندگان‌برحسب طبیعت‌سه‌اند: اول حربطبع، دوم عبد بطبع، عبد سوم بشهوت... و عجم به‌عقل و کیاست وزیرکی ممتاز باشد، اما به‌احتیال و حرص موسوم؛ وروم به‌وفا وامانت وکفایت ممتاز باشد، اما به بخل ولئوم موسوم؛ و هند به‌قوت حدس و فهم ممتاز باشند، اما به عُجب و بدبینی موسوم؛ و ترک به‌شجاعت و خدمت شایسته... اما به‌بی‌حفاظی موسوم...»[1]

برده خریدن

شجاع، نویسندهٔ انیس‌الناس، درسال ۸۳۰ هجری، بیست و چهار صفحه از کتاب خود را به‌آداب برده خریدن«غلام و کنیز» اختصاص می‌دهد و می‌نویسد: «... هشیار باش، چه آدمی‌خریدن علمی است دشوار، وگمان اکثر مردم آن، که برده خریدن و علم آن از جمله‌بازرگانی است؛ اما از جمله فیلسوفی است وبسیاری از برده باشد که به‌ظاهر نیکو نماید وچون به‌علم، درونگرند به‌خلاف‌آن باشد...» یکی‌ازتعالیم‌او، در بارهٔ خرید کنیز این که:«... درزمان غلبهٔ شهوت به‌خریدن کنیزك مرو، چه در این‌حالت، زشت به‌چشم شخص خوب نماید. اول تسکین شهوت باید نمود تا مغبون نباشند. و بنده را که پیش‌صاحب خویش‌عزیز بوده باشد مخر،چه‌اگر تو نیزاو راعزیزداری منت ندارداز آنکه پندارد که عادت‌جمیع خواجگان آن که بنده را عزیز دارند ؛و اگرخوارداری، چون عادت نکرده، تحمل نیاردو بگریزد، یا فروخت خواهد، یا دشمن و بدخواهت‌گردد... دیگر آن که بندگان خود را خوش دار،و مگذار که سختی کشند و محتاج باشند... نگذارگرسنگی کشند... ستم از اندازه بیرون مبر وبقدر طاعتشان کارفرما، و در قهر و لطف اندازه‌نگاه‌دار.

بر بنده مریز خشم بسیار — جورش مکن و دلش میازار
او را تو به ده درم خریدی — آخر نه به قدرت آفریدی
این خشم و غرور وحکم تاچند — هست از تو بزرگتر خداوند»[2]

در مجلهٔ یادگار به‌نکتهٔ ظریفی در بارهٔ مفهوم لغت«دیلم» و «هندو» اشاره‌شده است که به‌اختصار نقل می کنیم: «چون مسلمین درجنگهایی که با دیالمه می کردند از ایشان اسیرانی می‌گرفتند و به‌غلامی وخادمی می فروختند. دیلم مثل هندو و زنگی و رومی و ترك و صقلابی، معنی غلام و خادم را یافته چنانکه خاقانی می‌گوید:

این‌است‌همان‌دورگه کوراز شهان‌بودی — دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان

مؤلف عقدالعلی می‌گوید:«در بردسیر، پادشاه وقت با چند غلام و دیلم معدود...» که در اینجا نیز«دیلم» به‌معنی غلام آمده است.

ناگفته نماند که چون دیالمه تا مدتها اسلام نیاورده وبه‌ثغور بلاد اسلامی می‌تاختند و موجب زحمت کلی بودنددیلم در زبان عربی‌معنی دشمن را پیدا کرده است؛ چنانکه‌می گفتند: «هودیلم من‌الدیالمة» ودیالمه یك طایفه ازسکنهٔ قسمت‌غربی ولایات ساحلی بحر می‌باشد.»[3]

۱. اخلاق ناصری، به‌تصحیح ادیب تهرانی، ص ۱۸-۲۱۴ (به‌اختصار).

۲. شجاع، به‌اهتمام ایرج‌افشار، ص۲۴۸ به‌بعد (به‌اختصار). ۳. مجلهٔ یادگار، سال دوم، شمارهٔ ۹، ص ۶۲.

وظایف برده‌فروش

برده و کنیز فروشی یکی از مشاغل عادی و مهم قرون وسطی بود، و مردم هر وقت می‌خواستند کنیزان و بردگان خود را به‌برده‌فروشان می‌سپردند، و اینان مکلف بودند، نام و اوصاف برده را در دفترچهٔ خودبنویسند و هنگام فروش محاسن و معایب بردگان و کنیزان را به‌خریدار گوشزد کنند. خریدار کنیز حق داشت صورت و دستهای کنیز راببیندو حتی می‌توانست بالاتر از ناف و پایین‌تر از زانوی او را بنگرد. ولی اگر طالب رؤیت کامل باشد باید از زنان استمداد جوید، و اوصاف و خصوصیات بدن کنیز را از زنانی که او را موردمعاینه قرار داده‌اند بپرسد. پس از پایان‌عقد، خریدار می‌توانست‌تمام بدن کنیز را ببیند. روا نیست کنیز و فرزندش را از هم جدا کنند و فروش کنیز و بردهٔ مسلمان به‌اهل ذمه ممنوع است. خرید و فروش زنان آوازه‌خوان و رامشگر نیز شرعاً ممنوع بود.[1]

الوردی در مورد بردگان می‌نویسد: «این بردگان همه اسیرانی بودند که در جنگها به‌دست آمده و بیشتر آنان هنرمند و پیشه‌ور بودند. مجاهدین راه خدا آنها را در اثنای جنگ و جهاد از میان خانوادهٔ خویش و قوم خود اسیر کرده و به‌پایتخت اسلامی می‌آوردند...گاه این بردگان را آزاد می‌گذاشتند تا در بازارها به‌کار و پیشهٔ خود مشغول شوند ودر پایان‌روز نزد مالکین بیایند تا باج معین را به‌مالک خود بپردازند. این بردگان رنج می‌بردند و تلاش می‌کردند تا مبلغ دیگری بر ثروت مالک خود بیفزایند.بدیهی است که این مالکین مؤمن ومجاهد بودند، ولی آن بردگان که از خانه و کاشانهٔ خود رانده شده بودند، جز لعنت مستحق چیزی نبودند. با اینکه اسلام برای آزادی انسانها آمده بود«گروهی» سودپرست وسیلهٔ استثمار و بردگی آدمیان شدند.»[2]

در قرون وسطی اجاره دادن انسان نیز معمول بود. سند زیرشایان توجه است:

سند اجاره دادن یك فرزند

«به‌اجاره داد کمال‌الدین حسن بن عبدالله بن محمدالخیاط فرزند خود را، حسن نام، به‌استاد اجل، منعم محترم، ملك‌الصناع، جمال‌الدین‌ـ حسین بن احمد دیباچی، یک سال متواتر متوالی به‌مبلغ پنجاه دینار زرسفیدطلغبی نقد شهر تبریز که نیمهٔ این مبلغ بود ۲۵، تا صنعت دیباجی کندوامانت ودیانت بجای آورد و لازم کار باشد. به‌گواهی جماعتی که اسامی ایشان در مکتوب یاد کرده شود.ـ کتبه فی تاریخ دوم شهر مبارك ربیع‌الاول ۷۵۶.»[3]

سند آزادی یا «آزادنامهٔ یك غلام»

«این مکتوب ناطق است به‌ذکر آنکه آزاد کرد صدر کبیر خواجه... الدین یک نفر غلام اروس‌اصیل ملیان نام میانه بالا، سرخ روی، کبودچشم، پیوسته‌ابرو، حسبةلله‌تعالی و طلباً لمرضاته و از جهت آن روز که«یوم لاینفع مال‌ولابنون‌الا من‌آتی‌الله بقلب سلیم» تا بعد از این مالك نفس خود باشد وهر کجا که خواهد اقامت کند و بعدالیوم هیچ آفریده را از متعلقان این آزاد کننده

۱. ر.ك: آیین شهرداری، پیشین، ص ۱۵۷.
۲. نقش وعاظ در اسلام، پیشین، ص ۸۲.
۳. رسالةالصاحبیه (به‌نقل از: اسناد و نامه‌های تاریخی [از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخرشاه‌اسماعیل صفوی] ص ۲۴۴).

و غیره با این غلام هیچ حقی و دعوی نباشد، و مانع و مزاحم وی نگردد تا به فراغ خاطر به دعاء دولت روزافزون مشغول گردد. بدین موجب، گواه بر خود گرفت جماعتی را از اعیان و ثقات.— کتبة فی ۱۱ ماه مبارك ربیع الاخرسنة احدی وثلثین و سبعمائه.»[1]

در کتاب آیین شهرداری در مورد معاملهٔ بردگان چنین آمده است: «... اما داد وستد بندهٔ بالغ عاقل جزبا اجازهٔ مالک نادرست است، و بقال و نانوا و قصاب نباید با بندگان، جز با اجازهٔ مالکانشان معامله کنند. معامله بچه و دیوانه و نابینا نیز باطل است.»[2]

برده‌فروختن

برده یا «ورده» فروشی در تمام دورهٔ قرون وسطی تا عهد ناصرالدین‌شاه درایران وخاور میانه بسیار معمول بود. اینک از رسالة الصاحبیه سندی که حاکی از فروش برده‌ای است در اینجا نقل می کنیم: «فروخت کمال‌الدین حسین‌ابن عبدالله ابن عثمان السیواسی یک نفر غلام ختائی طهماسب نام، بالابلند، سفیدپوست، سرخ روی، سیاه‌چشم، گشادابرو، به‌دارندهٔ مکتوب، خواجه غیاث‌الدین محمود ابن عبدالله احراقی، به مبلغ پانصد دینار زر سفیدطلغبی نقد شهرتبریز که‌نیمهٔ آن بود. ۲۵ دینار، به‌حضور تمغاچیان و دلالان شهر تبریز که اگر دزدیده و یا به‌لارغو بیرون آید عهده و جواب بر فروشنده باشد، به‌دلالی فلان و فلان.— کتبة فی تاریخ سیم ماه مبارك ربیع الاخرسنهٔ احدی و ثلثین و ستمائه.»[3]

ناگفته نماند که غلامان سرایی یا غلام خانگی بر خلاف غلامان ساده به‌اندرون و حرمخانهٔ پادشاه آمد و رفت می کردند، و آنها را غلام خواجه‌سرا می‌خواندند؛ فرخی گوید:

بر در بغداد خواهم دیدن او راتا نه‌دیر گرد برگردش غلامان سرایی صد هزار

ابوالفضل بیهقی می‌نویسد: «احمد عبدالصمد... آن لشکر وخزاین و غلامان سرایی را برداشت به‌خوارزم باز برد.»[4]

نمانده درحریم پادشاهی و شاقی جزغلامان سرایی

— نظامی

سواد آزادنامهٔ بندگان

«چون به‌سیاس مراحم داور، و برکات انتساب به‌خاندان حضرت خیرالبشر، علیه صلوت‌الله‌الملک‌الاکبر، در این مدهٔ سنیه (یعنی پیشگاه بلند) سلاطین را رتبهٔ بندگی و بندگان را رتبهٔ سلطانی است و خرد و بزرگ جهان را داغ عبداً مملوکاً... و رفع سلسلهٔ رقبه از رقبات سلسلهٔ عباد، باعث رستگاری «یوم یؤخذالناس بالنواصی» می‌باشد، ما نیز بر ذمت همت خسروانه لازم فرموده‌ایم که همیشه طالب رضای مولای حق و جویای خشنودی مالک‌الرقاب مطلق بوده، قید بندگی ازگردن بندگان برداریم، و این معنی را در درگاه پادشاه حقیقی، سر خط آزادی خویش شماریم. بنابراین، قربة الی الله و کفارة للذنوب والخطایا، فلان نام غلام سرکار خاصهٔ شریفه‌را در سلک احرار انتظام،

۱. همان، (از همان مأخذ، همان صفحه). ۲. ص ۴۷ (با اندکی تصرف).
۳. رسالة الصاحبیه (به‌نقل از: اسناد ونامه‌های تاریخی...، پیشین، ص ۲۴۲).
۴. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۳۳۵.

و در زمرهٔ آزادگان خسروی مأوی و مقام داده، توسن نفس او را مطلق‌العنان فرمودیم. من بعد، آستان راستان‌نواز وغلامان درگاه آسمان‌طراز، او را بروجه «آزادی» محرر دانسته از مضمون تخلف نورزند.»[۱]

در دستگاه صفویه، بردگان موقعیت خاصی داشتند. شاردن بازرگان و سیاح فرانسوی دربارهٔ آنان چنین می‌نویسد: «... غلامان جوان دونوع بودند: یکی غلامان خواجه‌سرا که خصی شده بودند، ودیگر غیرخواجگان «ساده». شاردن درسفرنامهٔ خود (ج ۵، ص ۴۷ و ۴۷۹) در توصیف مجالس رسمی می‌گوید: «درعقب سلطان ده یا نه خواجه‌سرای خردسال ده تا ۱۴ ساله می‌ایستادند. اینان از زیباترین وخوبروترین کودکان بودند، و رختهای بسیار فاخر می‌پوشیدند، و به‌شکل نیم دایره درعقب شاه می‌ایستادند، و به‌نظر چون تندیسهای مرمر جلوه می‌کردند؛ زیرا هیچ حرکتی نداشتند و دست را بر سینه می‌نهادند و سر را راست نگاه می‌داشتند، و حتی مردمک چشم آنها حرکت نمی‌کرد. این خدمتکاران به‌هنگامی که شاه بر تخت می‌نشست بر زمین زانو می‌زدند...»[۲] غلامان معمولی یا ساده (یعنی غلامانی که خصی نشده باشند) از جوانانی بودند که داوطلب خدمت سلطان شده یا خدمتکارانی که مخصوصاً جهت خدمت شاه تربیت یافته بودند.



غلام بچه درعهد قاجاریه

شاردن درسفرنامهٔ خود (ج ۵، ص ۳۰۸) می‌گوید: «قریب هزار تا هزار ودویست جوان، نام افتخاری غلام شاه را داشتند. این خادمان یا پیشخدمتان خاص شاه، برحسب استعداد خویش، بعدها در بین ادارات مختلف توزیع می‌شدند و بتدریج به‌مشاغل مستقل ومهم می‌رسیدنداصطلاح «خانه‌زاد» که در زمان شاه‌عباس اول وجانشینانش بسیاربه‌کار رفته، بدون تردیداشاره است به‌این نوع غلامان که در دربار تربیت می‌یافتند.»

اعتراض اهالی گرجستان در عهد شاه عباس

گاه چون امیران گرجستان در فرستادن کنیز و غلام که فرزندان رعایای بیچارهٔ آن سرزمین بودند افراط می‌کردند، مردم سربه‌شورش بر می‌داشتند و به کشتن ایشان کمر می‌بستند. یکی از مورخان در این باره می‌نویسد: «... جمع گفتند که تاچند پسرودختر ما بگیرد وبه قزلباش دهد؟ ما را بیش از این تاب نمانده، وحال رقم‌شاه آمده که ما را بکشد، ما اورا می‌کشیم؛ بعدازآن، هرچه شود گوبشود.»[۳] - برای نشان دادن موقعیت اجتماعی واخلاقی غلامان ترک در دستگاه امرا بیتی چند ازآثار رودکی را نقل می‌کنیم:

۱. مخزن‌الانشاء، گردآوری محمدرضا کلهر؛ به‌اهتمام علی‌اکبر خوانساری، ص ۸۰.

۲. به‌نقل از: سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۱۰۷.

۳. زندگانی شاه‌عباس اول، بیشین، ج ۲، ص۲۱۶.

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
ترک، هزاران بپای، پیش صف‌اندر
هر یک بر سر بساک مورد نهاده
باده دهنده بتی بدیع زخوبان
از کف ترکی سیاه چشم پریروی

شاه ملوک جهان امیر خراسان
هر یک چون ماه بردوهفته درخشان
لبش می‌سرخ وزلف جعدش ریحان
بچه خاتون ترک و بچه خاقان
قامت چون سرو وزلفکانش چوگان

عیاران و جوانمردان

جمعیت اهل فتوت «از حدود قرن پنجم هجری به‌بعد، جماعتی از دراویش و اهل تصوف به‌سازمان وسیعی نظیر احزاب امروزدست زدند که اصول عقاید و نظریات ایشان درکتبی به‌نام «فتوت‌نامه» منعکس می‌گردید، و برخی از نسخ این فتوت‌نامه‌ها هنوز باقی است. خلاصه معتقدات این جماعت، پیروی از اعمال پسندیده وترک کارهای زشت وکوشش در تزکیهٔ نفس و صفای ذهن است: «فتوت را سه مرتبه است: اول سخا، که هر چه دارد از هیچکس واندارد؛ دوم صفا، که سینه را از کبر و کینه پاك و پاکیزه سازد؛ و مرتبهٔ آخر وفاست که هم با خلق نگه‌دارد، هم با خدا.» هرکس مظهر این صفات حمیده باشد، اورا «فتی» می‌گویند که جمع آن «فتیان» است. به عقیدهٔ این جماعت، حضرت ابراهیم خلیل اولین نقطهٔ دایرهٔ فتوت، و حضرت امیر (ع) آخرین فرد برجستهٔ این سلسله می‌باشد. هر دسته از اهل فتوت از پیر یا شیخی که به‌او دست ارادت می‌دادند، پیروی می‌کردند، و اوامر او راگردن می‌نهادند. شرایط ارادت پنج بود: اول توبه به‌صدق؛ دوم ترك علائق دنیایی، سوم دل بازبان راست داشتن؛ چهارم پیروی کامل، پنجم درِ آرزو بر خود بستن. لوازم مریدگرفتن بیست و هشت بوده است: چهار فرض، چهار سنت، چهار آداب، چهار ارکان، چهار شرط، و هشت مستحب. اما شروط: ۱) باید مرید را غسل دهد، ۲) تحقیق کندکه قبلاً دست ارادت به‌دیگری نداده باشد، ۳) قبل ازگرفتن دست مرید، صلوات فرستد، ۴) آب و نمک در مجلس حاضر باشد. مراد ازآب و نمک آن است که اهل طریقت باید که چون آب صافی و روشن‌دل باشند و حق نمک یکدیگر رعایت کنند تا چون آب و نمک در همه جا راه داشته باشند. ذکر مفصل راه و رسم این جماعت دراین کتاب، که بنای آن بر ایجاز واختصار است، مناسب نیست. بطور اجمال، یاد آور می‌شویم که فتیان لباس و وصله و تاجهای مخصوص، به‌الوان مختلف داشته‌اندکه مجموع آنها را «لباس‌الفتوه» می‌گفتند، وگویا چیزی که بیشتر نمایندهٔ اینجماعت بود، شلوار (سروال) مخصوصی بود که بر پا می‌کردند. و بطوری که از پاره‌ای اشارات بر می‌آید، عده‌ای از فتیان قبل از قرن پنجم هجری، در ایران و عراق بعنوان مجاهد و جنگجو به‌جنگ و مبارزه مشغول بودند، ولی بمرور، عقاید دیرین خود را از دست دادند، و جمعی ازآنان عیاری و راهزنی راپیشهٔ خود ساختند. ابوالفرج جوزی، متوفی درسال ۵۹۷ هجری، درحق آنان می‌گوید: «این جماعت که فتیان خوانده می‌شوند، مال مردم را می‌گیرند و می‌گویند، فتی کسی است که‌مرتکب زنا و دروغ نشود، ودرحفظ حرمت بکوشد؛ هتک سترزنان نکند؛ با این حال،

از تصرف اموال مردم، خودداری ندارند و بریان کردن مردم را به‌وسیلهٔ این عمل، به‌خاطر نمی‌آورند، و با این حال، طریقهٔ خود را فتوت می‌خوانند.»

چنانکه اشاره کردیم، اهل فتوت، مانند جماعت صوفیه، آداب و سنن و مقرراتی مخصوص بخود داشتند، یعنی همانطورکه صوفیه مرید خود را به‌مرقع ملبس می‌کردند، این جماعت نیز شلوار مخصوصی می‌پوشیدند، و در پاره‌ای موارد، تعصب سخت و تحمل فراوان نشان می‌دادند، وگاه دیده می‌شد در مقابل جملهٔ نادرست و ناروایی دختر یا خواهر خود را کشته‌اند. خلیفه الناصرلدین‌الله، در سال ۵۷۸، به‌دست مالک‌بن‌عبدالجبار، شلوار فتوت پوشید. او در نظر داشت از این عمل استفادهٔ سیاسی کند و از جمعیت فتیان و احساسات تند آنها در راه تحکیم قدرت خود استفاده نماید. به‌همین مناسبت، برای امرا و سلاطین اطراف شلوار فتوت فرستاد تا از پیروان این راه، مانند شوالیه‌های صلیبی، در جنگ استفاده کند. از امرا و سلاطین اطراف، سلطان عزالدین کیکاوس، پادشاه سلجوقی روم، از جملهٔ کسانی بود که دعوت او را پذیرفت؛ لباس فتوت به‌تن کرد و شربت نمکین نوشید و به‌تبع او، جماعتی در این سلک وارد شدند، تعداد این جماعت در دیار روم (ترکیهٔ کنونی) رو به‌فزونی نهاد؛ بطوری‌که درقرن هشتم هجری پیش از آنکه ترکان عثمانی بر این منطقه استیلا یابند، اهل‌فتوت که به عنوان «اخوان» نامیده می‌شدند، در بلاد مختلف آن سرزمین پراکنده بودند و در زوایای خود از غربا و مسافرین، با نهایت صفا وگشاده رویی پذیرایی می‌کردند،و ازلحاظ سیاسی، از فئودالها و حکام محلی در برابر ترکان خشن و مردم‌آزار، حمایت و جانبداری می‌کردند...

ابن‌بطوطهٔ طنجی، مسافر معروف، که در سال ۷۲۲ هجری به‌بلاد روم آمده، از فتیان این دیار در سفرنامهٔ خودمکرر ذکر می‌کند ومی‌گوید که این جماعت را در این نواحی«اخیه» می‌گویند که جمع «اخی» (یعنی برادرمن) است، و ایشان در جمیع بلاد ترکمان‌نشین آسیای صغیر، در هر شهر و قریه هستند، و از جهت مهمان‌نوازی نسبت به‌غربا و تهیهٔ غذا جهت ایشان، در برآوردن حوائج وکوتاه کردن دست ظلمه وکشتن‌شحنگان ظالم، و یاران شریر، آن طایفه در دنیا نظیر ندارند، و به‌اصطلاح ایشان «اخی» کسی است که هم‌پیشگان خود را با جوانان مجرد، در محفلی جمع می‌آورد و آنان را بر خود مقدم می‌دارد، و این رسم را فتوت می‌گویند.

هرکسی زاویه‌ای می‌سازد ودرآن فرش و چراغ وجمیع آلات محتاج‌الیها رامهیا می‌کند. برای خدمت یاران، روز به‌طلب معاش می‌رود و چون شب شدیاران گرد او جمع می‌آیند، با آنچه فراهم‌آمده میوه‌جات و غذا می‌خرد و به‌درویشان انفاق می‌کند، و اگردر این روزمسافری به‌شهر آمده باشد، او را به‌زاویه می‌آورند، و به‌پذیرایی او می‌پردازند؛ و تا خود به‌میل عزم رفتن نکند.مهمان ایشان است. و اگر مهمانی وارد نشود، فتیان به‌صرف طعام فراهم می‌آیند، و پس از فراغت ازطعام، به‌غنا و رقص مشغول می‌شوند، و صبح پی کار خود می‌روند.»[۲]

غیرازابن‌بطوطه که در چند موضع از سفرنامهٔ خود، از اهل‌فتوت و رسوم و آداب‌آنان

۱. ص ۲۸۱ به‌بعد. ۲. عباس اقبال، «مقاله»، مجلهٔ شرق.

سخن گفته، ابن بی‌بی نیز در سلجوقنامهٔ خود. از این جماعت نام می‌برد و می‌گوید، علاءالدین کیقباد سلجوقی، جانشین عزالدین کیکاوس، که در حلقهٔ اهل فتوت وارد بوده، برای آنکه از راه و رسم این جماعت تخطی نکند «... در عمارت و صناعت و سکاکی و نجاری و رسامی و سراجی مهارت و حذاقت بی‌نهایت یافته بود و قیمت جواهر نیکو کردی. بطوری که از اسناد و مدارک تاریخی آن ایام بر می‌آید، در میان طبقات مختلف، رسم فتوت بیشتر در میان پیشه‌وران و صنعتگران، طرفدار و پیرو داشته و این طبقهٔ زحمتکش، نه‌تنها سربار جامعه نبودند بلکه از یک رشته آداب و قواعد اخلاقی نیز تبعیت می‌نمودند، و کوشا بودند که در طلب مال از حد فتوت و مردانگی قدم فراتر نگذارند، و حیثیت و آبروی خود را از دست ندهند.»[1]

ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «در روز دوم ورود خود در روم از طرف گروه جوانمردان دعوت شدم. شخصی که شغلش خرازی بود با کلاهی نمدی و جامه‌ای ژولیده مرا دعوت کرد، و پس از نماز مغرب مرا به خانقاه برد. زاویه‌ای نیکو بود که در آن بساطهای رومی گسترده بودند. چراغهای عراقی متعدد و ۵ عدد پیه‌سوز در مجلس وجود داشت. [پیه‌سوز چراغ مسی سه‌پایه‌است که برسر آن چیزی جلاس مانند از مس کارگذاشته‌اند و در وسط آن لوله‌ای قرار دارد که فتیله از میان آن می‌گذرد، و ظرف پیه‌سوز را از پیه مذاب پر می‌کنند و در ظرف مسی پر از پیهی که در کنار چراغ نهاده‌اند، یک عدد مقراض برای چیدن سر فتیله می‌گذارند، و شخصی به‌نام (چراغچی) مواظب اصلاح آن است]. در این مجلس، جمعی از جوانان بطور منظم حاضر بودند و هر یک قبایی برتن وموزه‌ای برپا و خنجری به‌اندازه دو ذراع به کمر بسته بودند و کلاه پشمی سفیدی بر سر داشتند که از نوک آن منگوله‌ای باندازه دو ذراع و عرض دو انگشت آویزان بود، این گروه چون بمجلس می‌نشستند کلاه از سر بر می‌گرفتند و در زیر کلاه، عرقچین زیبایی برسر داشتند در میان مجلس یک‌جای سکوی مانندی‌بود که مخصوص واردین بود آن شب غذای زیاد با میوه و حلوا پیش می‌آوردند وپس از صرف غذا برقص وآواز می‌پرداختند، ابن بطوطه می‌نویسد: «از رفتار دوستانهٔ آنان سخت در شگفت شدم.»[1]

درباب چهل وچهارم قابوسنامه، نیز اجمالاً سخن از عیاری و جوانمردی رفته است. به عقیدهٔ عنصرالمعالی، خرد وراستی از صفات مردی وجوانمردی است. حکما گفته‌اند که «اصل جوانمردی سه چیز است: یکی آنکه آنچه بگویی بکنی؛ دوم آنکه راستی در قول وفعل نگاه‌داری؛ سیم آنکه شکیب را کار بندی... بدان ای پسر که جوانمردترین از همهٔ مردان آن بود که او با چند گونه هنر بود: یکی آنکه دلیر و مردانه بود و شکیبا، به‌هر کاری صادق‌الوعد باشد و پاک عورت و پاک‌دل، و زیان‌کس بسودخود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دوستان روا دارد و زبون‌گیر نباشد، و به‌اسیران دست‌درازی نکند، و بیچارگان را یاری کند، و بد را از مظلومان دفع کند... پس این جوانمردی که در عیاران یاد کردیم، اگر از سپاهیان جویی روا بود... که تمامت عیاری در سپاهیگری بود...»

۱. عباس اقبال، «مقاله»، مجلهٔ شرق.　　۲. سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ص ۲۸۲.

وصفی از عیاری و عیاران در کتب داستانی

آقای دکتر محجوب، ضمن بحث در پیرامون داستانهای عامیانهٔ فارسی، از زندگی عیاران نیز مطالبی ذکر می کند: «نخستین سلسلهٔ مستقل حکومت ایران (صفاریان) را عیاران تشکیل دادند، و مدتی پیش از این نیز کسانی نظیر حمزة بن آذرك خارجی که سر دستهٔ عیاران عصر خود در سیستان بود، حل و عقد امور وگشادوبست کارها را در کف کفایت خویش داشت، و در بغداد بسا اتفاق می افتاد که خلیفهٔ عباسی برای فرونشاندن آشوبی یا آب زدن بر آتش طغیانی از عیاران مدد خواهد... در داستانهای قدیم بین پهلوان و عیار تفاوت نمایانی وجود ندارد.

پهلوانانی که روز، سلاح رزم می‌پوشند و سواره به‌میدان کارزار می آیند، شبها نیز عندالاقتضا لباس عیاری و شبروی برخود راست می کنند، و به‌خنجر و قمه و داروی بیهوشی مجهز می‌شوند و به عیاری می‌روند... اما رفته رفته وظایف این دوگروه (سرداران و پهلوانان) با «عیاران» از یکدیگر جدا می‌شود؛ دیگر هیچکس عیاری را پهلوان نمی‌خواند، و فقط پیش از نام ایشان لقب «مهتر» می آید (مهتر نسیم)... از این پس، دیگر عیاران به میدان جنگ نیز نمی آیند و جز با عیاران خصم نمی‌جنگند؛ کار آنان شبروی، جاسوسی، گردش در اردوی خصم با لباس مبدل، بیهوش کردن و دزدیدن سران سپاه و اسیران، نفوذ در زندان و شکستن در و بند آن، و این گونه کارهاست. ترقی و انحطاط معنوی عیاران، در داستانهای عامیانه نیز بخوبی هویداست.»

به‌نظر بارتولد، یکی از علل پیدایش گروه عیاران، بدی وضع معیشت طبقهٔ سوم بود. در خراسان و ماوراءالنهر «برای کسانی که از اوضاع خویش ناراضی بودند، فقط یک چاره باقی مانده بود که به «غازیان راه دین» بپیوندند، و به‌نقاطی که‌جهاد با کفار و بددینان جریان داشته، عزیمت کنند. صنف غازیان راه دین (گذشته از کلمات «غازی» و «فتی» غالباً به کلمهٔ «المطوعه» یعنی «المتطوعه»، که به‌معنی داوطلب است، بر می‌خوریم) این گروه دارای سازمانی بودند. رئیس این جماعتهای داوطلب ،گاه اهمیت بسیاری به‌هم می‌زدند، و غالباً به‌قلمروزادگاه خود قناعت نمی کردند، و هر جا که غزا در راه دین جریان داشت و انتظار کسب غنایمی می‌رفت، خدمت خود را عرضه می کردند. استفاده از این عناصر برای فرمانروایان، گاه خطراتی نیز داشت. مقدسی به‌این معنی اشاره می کند و می گوید، این گروه، گاه تکیه‌گاه دولت، وزمانی مایهٔ نگرانی فرمانروایان سامانی بشمار می‌رفتند. گردیزی بجای اصطلاحات پیش گفته، لفظ «عیار» را به کار برده است. این عناصر نا آرام غالباً در شهرهای بزرگ، نظیر سمرقند، نیروی خاصی کسب می کردند، و اسباب ناراحتی حکومتها می‌شدند؛ وگاه در برابر هجوم بیگانگان، مردانه مقاومت می کردند. دودمان مقتدر صفاریان از میان افراد این گروه برخاست...»[1]

از آنچه گفتیم، چنین بر می‌آید که «فتیان» یا «اهل اخوت» به‌گروه خاصی از مردم اطلاق می‌شد که در ایران و سایر بلاد اسلامی، غالباً از روی صفا و حسن نیت، به‌یاری خلق بر می‌خاستند. ابوریحان بیرونی فتوت را ایثار وگذشت و سعی در رفع تعدی بر مظلومان، و

۱. ترکستان نامه، پیشین، ج ۱، ص ۴۶۶ (به‌اختصار وتصرف).

سخاوت می‌داند، و اهل فتوت را باحاتم‌طائی مقایسه می کند. ولی بطوری که تاریخ زندگی عیاران نشان می‌دهد، این‌گروه از لحاظ خصال و رفتار اجتماعی، مردمی یکدست و یکسان نبودند؛ بعضی از آنان، طالب نام و شخصیت بودند و به لقمه نانی می‌ساختند، و این جمله از کتاب سمک عیار، مصداق حال آنها بود: «من مردی عیارپیشه‌ام، اگر نانی یابم بخورم، و اگر نه می‌گردم و خدمت عیاران و جوانمردان می کنم؛ وکاری اگر می کنم آن برای نام می‌کنم نه از برای نان...»[1] و جماعتی ازاین‌گروه، عیاری را دستاویز مقاصد مادی خودقرار می‌دادند، وگاه بجای آنکه ازمحرومان اجتماع حمایت کنند، به‌یاری ستمکاران برمی‌خاستند. چنانکه در اختلاف بین امین ومأمون، در اواخر قرن دوم هجری، به‌یاری امین کمر بستند. و او پس از آنکه پولهای خود را در این راه خرج کرد«... آلات و ادوات زرین و سیمین را آب کرد و سکه زد، و امتعه و اقمشهٔ نفیسه را به نیمه‌بها فروخته و به عیاران و لوندان می‌داد تا به‌دفع اهل خراسان قیام نمایند.»[2]

این عیاران در حالی که لباس و ساز جنگی درستی نداشتند، می‌جنگیدند. فقط لنگی بر میان می‌بستند و سر را در خودهایی که صورت آنان را تا چشم می‌پوشانید، نهان می کردند. سلاح اینان گروهه انداز یا فلاخن بود، و بوسیلهٔ آن، سنگ به‌طرف دشمن پرتاب می کردند. بعضی از این عیاران در سنگ‌اندازی یا فلاخن، سخت مهارت داشتند... سازمانهای این‌گروه بسیار منظم بود. هر ده تن عیار یک سرپرست داشت که عریف نامیده می‌شد، و هر ده تن عریف یک نقیب داشت، و هر ده نفر نقیب یک قائد (سرهنگ) و هر ده قائد یک امیر... »[3]

«جوانمردان به‌ورزشهای بدنی اهمیت تمام می‌دادند، و زورخانه‌کاران امروز بقایای آنان هستند. جوانمردان، درکشتی گرفتن و تیراندازی و شمشیربازی تمرین می کردند و هر یک غالباً موزه‌ای در پای و کارد و یا خنجر بر کمر داشته، کلاه درازی که از نوك آن‌پارچه‌ای باریک آویخته می‌شد، بر سرمی‌نهادند. روزها به کار می‌پرداختند ودر دفع ظلم عمال دولت‌از ضعفا و مستمندان و حمایت از یاران و اهل محل خویش اهتمام می‌ورزیدند، و شبها مداخل خویش را در مجالس مخصوص که محل اخی و جایگاه تجمع شبانهٔ فتیان بود و آن را لنگریا «زاویه» می‌خواندند، خرج می کردند... و پس‌از تناول غذا برقص و سماع می‌نشستند.»[4]

به‌نظر استاد فروزانفر، «چنانکه در طریق تصوف به‌شیخ حاجت است، در روش فتوت هم آخی جانشین شیخ و قطب است، و بجای خرقه که شعار صوفیان است، فتیان و جوانمردان سراویل (زیر جامه) را شعار خود کرده، و هر یک کمربستهٔ شخصی، که او را پیر مرشد می‌خوانده‌اند، بوده‌اند.»[5] «جمعیت فتیان مخصوصاً پس‌از حملهٔ مغول، در سراشیبی فساد و انحطاط افتاد، تا جایی که لنگرها که روزگاری مرکز جوانمردان پاکدامن بود، محل تجمع

۱. ص ۳۵۷. ۲. حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۵.

۳. دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، یعقوب لیث، ص ۴۶-۴۴ (به‌اختصار).

۴. دایرة‌المعارف فارسی، پیشین، «جوانمردان».

۵. بدیع‌الزمان فروزانفر، تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین، ص ۱۰۳.

ماجراجویان، امردبازان، و عناصر فاسد اجتماع گردید. به‌همین مناسبت، اوحدی مراغه‌ای از شرکت جوانان در این قبیل مجالس بیمناك است.»

تصویری از عیاران و حادثه‌جویان

سعدی درباب پنجم بوستان، سیمای واقعی عیاران را در دوران خود، مجسم می کند:

مرا درسپاهان یکی یار بود — که جنگ‌آور و شوخ و عیار بود
مدامش بخون‌دست وخنجر، خضاب — بر آتش دل خصم ازو چون کباب
ندیدمش روزی که ترکش نبست — زپولاد پیکانش، آتش نجست
نزد تارك جنگجویی به‌خشت — که خود و سرش را نه در هم شکست
چو گنجشك روز ملخ، در نبرد — به کشتن چه گنجشك پیشش چه مرد

حافظ در وصف عیاران رزم‌پیشه گوید:

زان‌طرهٔ‌پرپیچ وخم، سهل است‌اگربینم ستم — از بندوزنجیرش‌چه‌غم،آن کس که‌عیاری کند

بطوری که ازکتاب سمك‌عیار بر می‌آید، جوانمردی و عیاری حدومرز ندارد. جوانمردان باید از مردی و مردانگی، چیزی فروگذار نکنند. به‌قول روح‌افزای، «اگر زنی جوانمردی کند، مرد آن است.» از شرایط جوانمردی، نان‌دادن و راز پوشیدن، راستگویی، یاری درماندگان، عفت، فداکاری و بی‌نیازی، دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان است. «در جهان هیچ به‌از راستی نیست... ما سخن گوییم الا راست نتوانیم گفتن، که نام ما به‌جوانمردی رفته است؛ و ما خود جوانمردانیم اگر چه ما را عیار بیشتر می‌خوانند و عیارپیشه؛ الا جوانمرد نتوان بود.» «سمك خدمت کرد و گفت: جوانمردان دروغ نگویند، اگر سرایشان در این کار برود.» عیاران برای توفیق در راه مقصود، به‌انواع مشکلات تن‌می‌دادند؛ «اگر کاری بودی که به‌زر یا زور یا به‌حیلت یا به‌عیاری به‌سر رفتی، هم تدبیر توانستی کردن.»

درداستان سمك‌عیار، خورشیدشاه برای کامیابی، درجامهٔ دختران، نزد مه‌پری می‌رود و داروی بیهوشی در شراب او می‌ریزد، ولی چون بر می‌خیزد که برای کامجویی نزد معشوق رود، عنان خود را می کشد و گرد بیعفتی نمی‌گردد؛ «چون مه‌پری دریافت که خورشیدشاه درجامهٔ دختران به‌مطربی نزد او بوده و او را بیهوش کرده است با خود می‌گوید: جوانمردی کارفرمود که من تنها در پیش او افتاده بودم و در من نگاه نکرد.»[1]

آقای دکتر محجوب، با مراجعه به کتب داستانی،سیمای‌واقعی قهرمانان و عیاران را نشان می‌دهد، و بعنوان نمونه بعضی از کارهای نیك و بد آنان را ذکر می کند و سپس می‌نویسد: «البته اینگونه سخنان بمنظور مزاح و ظرافت و تفریح خاطر خواننده و شنونده به‌عیاران نسبت داده شده است اما کدام مزاح و شوخی است که بیش از نیمی از آن جدی و مطلب واقعی و صحیح نباشد؟ ظاهراً عیاران نمونهٔ کارچاقکنها و رؤسای یساولان و حاجبان و صاحبمنصبان دربار بوده‌اند که برای هرمختصر کاری، مردم را می‌دوشیدند، و از ایشان رشوه و

۱. برای آشنایی با راه و رسم عیاران، ر.ك: سلسله مقالات دکترخانلری و دکتر محجوب در مجلهٔ **سخن**، از فروردین ۴۸ به‌بعد، ص ۱۰۷۱.

قلق و حق و حساب می‌خواسته‌اند. دیگر از کارهای عیاران، مزاح و ظرافت و تقلید و مسخرگی و مجلس‌آرایی و بذله‌گویی و نوازندگی و آوازخواندن و رقصیدن است. البته عیاران بیشتر این کارها را به‌صورت سلاحی برای پیش بردن مقاصد خویش، انجام می‌دادند.»

در دوره‌ای، که عیاران (جوانمردان) به کارها و فعالیتهای اجتماعی خود صبغهٔ انساندوستی و حمایت از مظلومین و دفاع از حقوق آنها داده بودند، مورد احترام و علاقهٔ عمومی بودند، و از آداب و مقررات خاصی تبعیت می کردند، و قبل از آنکه قدم در خط عیاری گذارند، قسم می‌خوردند. در کتاب سمک عیار از سوگند وفاداری و خصال عیاران مکرر سخن رفته است:

قسم خوردن عیاران

«... خواهم بدین گفتهٔ خود سوگند یاد کنی. روح‌افزا گفت: به یزدان دادار پروردگار آمرزگار، و به‌جان پاکان و راستان که دل با شمایکی دارم و با دوستان شما دوست باشم و با دشمنان شما دشمن، و هرگز راز شما را آشکار نکنم... نیکی می کنم و در نیکی کردن تقصیر نکنم... و اندیشهٔ بد نکنم، و اگر از دوستی شما کاری باشد که من بر باد شوم روا دارم و اندیشه ندارم، و اگر نه‌مراد شما حاصل کنم، از زنان مرد کردار نباشم...»[1] درجای دیگر از کتاب سمک عیار سوگند وفاداری چنین یاد شده است: «... پس ینال با سمک‌عیار و سرخ ورد هر سه‌سوگندخوردند که به‌یزدان دادار، و به‌نور ونار، و به‌قدح مردان و به‌اصل پاکان و نیکان که‌با هم یار باشیم و دوستی کنیم و به‌جان از هم باز نگردیم و مکر و غدر و خیانت نکنیم و رضا ندهیم و با دوستان هم دوست و با دشمنان هم دشمن باشیم و کار به‌مراد یکدیگر کنیم...»

صفت عیاران: «...مردم عیارپیشه باید که عیاری دانند وجوانمرد باشند وبه‌شبروی دست دارند و(عیار باید) درحیلت استاد باشد وبسیار چاره‌باشد ونکته‌گوی باشد وحاضرجواب؛ سخن‌نرم گوید، پاسخ هرکس تواند داد و در نماند، و دیده نادیده کند، و عیب کسان نگوید، و زبان نگاه دارد وکم گوید. با اینهمه درمیدانداری عاجز نبود، واگر وقتی کاری افتد درنماند. از اینهمه که گفتم اگر در چیزی نماند او را مسلم است نام عیاری بر خود نهادن و در میان جوانمردان دم زدن...»[2] در جای دیگر از این کتاب از قول سمک‌عیار می‌گوید: «... هر که پای در این کار نهاد باید همه چیز بداند و اگر نداند بیاموزد. من هر چه در جهان ببینم بیاموزم چنان که یک‌زمان ازآموختن خالی نباشم، از بهر آنکه مرا روزی به کار آید و اگر آن کار ندانم عاجزبمانم.»[3]

رازداری

در داستان سمک‌عیار، ضمن وصف جوانمردی و شجاعت عیاران، از خصلت رازداری آنان به‌نیکی یاد شده است.

پس‌از آنکه زرند جراح را به‌سرای شاه بردند برای گرفتن اقرار او را سخت شکنجه دادند، ولی او با خود گفت: «تن تو را بیش از صد چوب نخواهند زد، مردی کن و خود را

۱. فرامرزبن‌خداداد کاتب‌الارجانی، سمک عیار، به‌تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، جزء ۱و۲، ص ۱۵.

۲ و۳. همان، جزء ۲، ص ۲۴۹.

به‌دست چوب بازده و این راز آشکار مکن، که نامردی باشد که از برای صد چوب یا هزارچوب مردی باز دادن، زنهار راز نگاه‌دار... این بگفت و تن در چوب داد، جلاد او را چوب می‌زد، تاچندان چوب می‌زد که‌اندام‌او پاره‌پاره‌شدو خون روانه گشت‌و زرند به‌هیچوجه اقرار نکرد.»

در کتاب دارابنامه در وصف جوانمردان و فتیان، مقالات گوناگونی به‌چشم می‌خورد. در صفحهٔ ۸۸۳ می‌نویسد: «... و آن جوانمردان چهل‌وسه بودند،جمله‌را در آن خانه آورد، از تیغ و تبر و سپر و جبه و جوشن و زره آنچه مردان مرد را در روزنبرد به کار آید در آن خانه بود؛ جمله غرق پولاد شدند...»[۱]

در این کتاب چنانکه آقای پروین گنابادی یادآور شده‌اند: «نقش عیاران ایرانی و دلاوریها و هوشمندیها و زبردستیهای آنان در کشف خبرها و راه‌بردن به‌زندانهای عظیم و استواری که از سنگ‌خارا ساخته شده و در نهایت استحکام بود تا زندانیان ایرانی را رهایی بخشند، و همچنین فداکاریهای حیرت‌بخش آنان براستی مایهٔ شگفتی است. عیاران همواره با خود ابزارهای گوناگون و داروهای مختلف برای بیهوش کردن دشمن و مقصودهای دیگر داشتند، سوهانهایی برای قفلها و زنجیرها با خود می‌بردند، و ابزارهایی برای نقب‌زدن و وسیله‌های دیگر بر می‌داشتند.»[۲] مؤلف، یکی از عیاران را بدین‌سان وصف می‌کند: «تا شبرنگ را طلب کردند شخصی در آمد سیاه‌چرده، قبایی از نمد سرخ پوشیده و کلاهی‌ازنمد سرخ بر سر ودو خنجر از دو طرف بر میان بسته و کمندی در آویخته، زمین خدمت ببوسید.»[۳]

در کتب داستانی، ضمن گفتگو از دلاوریهای عیاران، گاه به‌دیگر قشرهای اجتماعی نظیر حمالان و فراشان اشاراتی رفته است؛ چنانکه در کتاب سمک عیار می‌خوانیم:

«... هر یک طبق بردست گرفتند و سرپوشی بر سر، به‌رسم حمالان بازار می‌گشتند، که ناگاه خدمتکاران فلک‌یار به‌بازار بودند و هر چیزی می‌خریدند؛ از شکر و نبات و میوه و نان و بریان می‌خریدند...» در جای دیگر در وصف فراشان چنین می‌نویسد: «... در حال، سمک خود را به شکل فراشان برآوردجامهٔ حریر خواست و نیمچه‌ای بالای آن در بر کرد و کلاه بر سر نهاد و سر پایی در پای کردو بر گونهٔ فراشان خود را بر آراست...»[۴]

بطوری که از داستان سمک عیار بر می‌آید گاه دختران و زنان نیز در صف عیاران و جوانمردان داخل می‌شدند، و به کارهای بزرگ دست می‌زدند، چنانکه دختر کانون، اسفهسلار شهر ماچین، عیاری پیشه ساخت و با مردان به‌جنگ و نبرد بر خاست: «... نیکو گفت تو دختر کانونی که اسفهسلار شهر ماچین بود و پدر خود را با برادر بکشتی، روزافزون گفت: من همانم و تو را نیز بکشم... گفت: ای دختر، شرم نداری که دودمان آلوده کردی و بر پدر و برادر بیرون آمدی و ایشان را بکشتی و با عیارپیشگان دست یکی کردی؟ ترا خود نام و ننگ نیست؟ می‌بایستی که زن پهلوان بودی، و در پس‌پرده نشسته بودی و فرمان می‌دادی، توچرا عیارپیشگی می کنی؟ اگر فرمان بری بازگرد، و از کردهٔ خود پشیمان شو و با من عهد

۱. ص ۸۸۳ به‌بعد.
۲. مجلهٔ سخن، اردیبهشت ۱۳۴۰، ص ۱۰۱.
۳. دارابنامه، ص ۸۸۳ به‌بعد.
۴. سمک عیار، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۶۸.

کن، تا من ترا به‌زنی کنم و بانوی دوازده دره باشی.

روزافزون گفت: ای پهلوان، اگر پدر و برادر بکشتم سزاوار بودند، که هرکه کار ناواجب کند او را بکشند، و بر آن بر ایشان بیرون آمدم که ناجوانمردی کردند... نام‌نیکو در جهان بهتر از بدنامی. دیگر می‌گویی که دوده به‌ننگ آلوده‌ای، چرا؟ من آن دختوم که مردان عالم را در پیش من همچون زنان شرم باید داشت که کاری زشت کنند. من از شرم بسیارکه دارم، اگر مردی بینم که سخن بر خطا گوید او را بکشم و قهر کنم، و اگر توانم جگر او به‌در آورم... و گفتی زن پهلوانی بودی و در پس پرده نشسته‌بودی‌و فرمان می‌دادی، زن باید که باستر بود و پاکدامن و پرهیزکار، چه در میان صدهزار مرد و چه در پس پرده که من آنوقت همهٔ پهلوانان زن خود شمارم و فرمان دهم به‌اقبال خورشیدشاه، که مرا به خواهری قبول کرده است...»

در بعضی از فتوت نامه‌ها برخی از پیشه‌وران و دیوانیان از شرکت‌در جمع جوانمردان و فتیان منع شده‌اند. در فتوت نامه‌منظوم ناصر یا ناصری مربوط به‌قرن هفتم دلاك، دلال، جولا، قصاب، جراح، صیاد، عامل، محتکر را شایستهٔ همکاری‌باجوانمردان‌ندانسته‌اند: اینک نمونه‌یی از آن اشعار:

مرد دلاك ارچه باشد باکرم — چون نهد در صحن گرمابه قدم
...عیب مردم آورد در پیش رو — در فتوت نیست، این راه نکو

همچنان دلال، مرد بی‌وفاست — در متاع مردمان صاحب جفاست
.. چونکه سودش در زیان آشناست — از فتوت کار وبار او جداست

معلوم نیست به‌چه علت گروه جولاهان که مردمی زحمتکش و پرثمرند از شرکت در جمع فتیان محروم شده‌اند:

وانکه او جولاه باشد همچنان — وعده‌های کژ نهد بر مردمان
در فتوت نیست او را هیچ راه — کین چنین خصلت بود جرم و گناه

کار قصابان بود خون ریختن — هر نفس با جانور آمیختن
جانور را می کشد او زار زار — با فتوت اینچنین کس را چه کار

و انکه جراحیست او را پیشه‌اش — ریشها و زخمها اندیشه‌اش
... هیچ او را از فتوت رنگ نیست — زانکه او را جز دلی چون سنگ نیست

هرکه صیادی بود کارش مدام — گستراند بهر وحش و طیر دام
...لاجرم صیاد دایم مدبر است — کی چنین کس را فتوت در خورست

عاملی، کو، هرزمان رسمی نهد — رسم نو را بیگمان اسمی نهد
تا قیامت آن گناه و آن بزه — باشد اندر گردن آن بی‌مزه

مثل این بدفعل و بدخلق و خبیث   از فتوت چون رسد بروی حدیث[۱]

سرهنگان

از گروههای مزاحم وستمگر قرون‌وسطی، می‌توان از سرهنگان نام برد که راوندی در کتاب راحة‌الصدور وآیة‌السرور پرده از روی مظالم آنان برداشته است: مادام که «عوانان وغمازان وبددینان ظالم» در امور دولتی ودیوانی مداخله نداشتند وضع عمومی مردم قابل تحمل بود و امرای وقت حقوق دیوانی را «به‌مساهلت ومسامحت» یعنی با روشی ارفاق‌آمیز از رعیت می‌گرفتند؛ ولی امروز از راه ظلم وستمگری وبهانه‌جویی مردم‌را غارت می‌کنند، بطوری که، آنچه امروز از شهری به‌ظلم وجور می‌گیرند، برابر است با آنچه که سابقاً از «اقلیمی» به‌دست می‌آوردند. سپس می‌نویسد: سرهنگان نامسلمان «به‌زخم چوب از مسلمانان زر می‌ستدند.» و به‌نام تأمین منافع دیوان، خون مسلمانان می‌ریختند و مال آنان می‌ربودند، و از این پولهای نامشروع خرابات و «خمرخانه‌ها» بنامی کردند، و بطور علنی و آشکارا به‌لواط و زنا و سایر مناهی دست می‌زدند. از هر چیز مالیات خاصی به‌نام شاه و برای شاه اخذ می کردند. سپس می‌نویسد: «... وهر سرهنگی ده جاقوادخانه نهاده است در هر شهری از شهرهای عراق... زنان نشانده آن خورند که در شرع حرام، و آن کنند که بیرون از دین اسلام بود؛ پلید زبان باشند، به‌هر سخن دشنامی بدهند. اول سخن دشنام، و دوم چماق، سوم زربده؛ هر سه به ناواجب. سپس مؤلف ضمن توصیف عوارض ظالمانه‌ای که در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری از پیشه‌وران می‌گرفتند می‌نویسد، که دبیران بدون دقت و مطالعه دستور می‌دادند صد دینار بقالان، پانصد دینار بزازان بدهند. این اوامر به سرهنگان ابلاغ می‌شد، و آنان بزور چوب، این عوارض را از پیشه‌وران بینوا می‌گرفتند. همو می‌نویسد که نسبت به علما بی‌حرمتیها کردند، وکتب علمی و اخبار و قرآن را با ترازو می‌کشیدند و یک من به نیم دانگ می‌فروختند، و همانطور که از جهودان جزیه می‌گرفتند، در مدارس از علما و اهل دانش زر می‌خواستند.»[۲]

سعدی نیز روش وقاحت‌آمیز سرهنگان را در هفت قرن پیش، مجسم می کند:

آن شنیدم که صوفئی می کوفت   زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی   که بیا نعل بر ستورم بند

لوطیان وعناصر مفتخور و مزاحم

بطوری که دیدیم، در دوران بعد از اسلام، گروهی از مردم متجاوز و زورگو، از نام «عیاری» سوء استفاده می کردند، و از راه تعدی و تجاوز، به‌مال و جان مردم، چیزی به کف می‌آوردند وگاه، در صورتی که اوضاع سیاسی اجازه می‌داد، به‌منصب و مقامی هم می‌رسیدند. این گروه در تمام دوران بعد از اسلام، در شهرها و دهات به اسامی مختلف، مزاحم مردم می‌شدند. پس از حملهٔ مغول، در اثر آشفتگی اوضاع سیاسی و اقتصادی، نه تنها بر تعداد عناصر محروم و ستمکش افزوده شد، بلکه بر شمارهٔ گدایان و لوطیان و عناصر مزاحم و انگل اجتماع نیز

۱. متن فتوت‌نامه ناصری ازقرن هفتم هجری به‌اهتمام سعید نفیسی به‌نقل از: فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۰، ص ۲۳۶.
۲. ر.ک: راحة‌الصدور، به‌اهتمام اقبال / مجتبی مینوی، ص ۳۰ به‌بعد.

افزوده گردید.

بنظر عوفی «طراران» از سه گروه بیرون نیستند: «بعضی آن باشند که به‌طریق دزدی و سرقت و قطع‌الطریق و سفک دماء، در حصول آن غرض خوض نمایند و از قطع ید و قتل وصلب نیندیشند و آن جماعتی باشند بی‌عاقبت وگرم شکم و دون همت... طایفه‌ای دیگر اگر چه در سرقت و مکابره سعی نمایند اما طریق حیل مسلوك دارند و در اختفاء و استسرار کوشند و جیب شکافند و کیسه برند.

و باز قومی دیگرند که ایشان در شیوه کدیه سر برهنه دارند و این نوع را وسیلت حصول مطلوب دانند و آن شیوه باسلامت‌تر است و از ملامت دورتر، فامابا معاملت ارباب همت نسبت ندارد و جز نفس خبیث خسیس بدین دنائت تن در ندهد.»[1]

مبارزه تمغاج خان با اشرار و متجاوزین

بارتولد می‌نویسد: طمغاج‌خان ابراهیم (شهریار قراخانیان) در قرن پنجم هجری، به استقرار نظم و امنیت کامل در قلمرو خود توجه می کرد. «روزی راهزنان بر دروازهٔ قلعهٔ سمرقند نوشتند که «ما همچون پیازیم، هر قدر سر ما را بزنند بیشتر می‌روییم.» خان فرمود زیر آن کلمات، چنین نویسند: «من اینجا همچون باغبانم و هر قدر شما بروید، من هم شما را از بیخ می کنم.» روزی وی به‌یکی از نزدیکان خودگفت: «دیری‌است که من شمشیر غضب از نیام انتقام بیرون کشیده، دلیران و جوانان زیبا را می کشم، و اکنون به چنین کسان نیازمندم. زیرا اطلاع یافته‌ام که ساکنان دو شهر...، آشکارا علم عصیان برافراشته‌اند. اکنون مرا مردان عمل لازم است... تو باید یکی از سران دستجاتی را که زمانی به راهزنی مشغول بوده‌اند، برای من پیدا کنی، تا من تفقدش کنم و او مردان کار را برای من گرد آورد یکی از سران دزدان و راهزنان، که در زمان حکومت خان، اظهار پشیمانی کرده‌بود وبه‌اتفاق چهار پسرش با کدیمین اعاشه می‌نمود، وجود داشت. او را نزد خان آوردند، و خان او را به‌سمت جاندار (دژخیم) خود منصوب کرد و خلعتهای فاخر به او و فرزندانش عطا نمود. وی به‌فرمان سلطان، دسته‌ای سیصد نفری ازکسانی که سرگرم دزدی و راهزنی بودندگرد آورد. سلطان آنان را به‌خدمت خویش پذیرفت و فرمود تا ایشان را هم به خلعتهاسر فراز کنند. آنان را یک یک، بنوبت وارد اتاقی که خلعتها در آن نگهداری می‌شد،می کردند و از آنجا به‌اتاق دیگر داخل می‌نمودند، و فرو می‌گرفتند. با رئیس دسته و فرزندان وی نیزچنین کردند؛ وزآن پس، همه به‌سیاست رسیدند. چنین شدت عمل و سختگیری تا آن زمان در سمرقند کس ندیده بود. دزدان و راهزنان را چنان وحشتی فرا گرفت که زان پس،در ملک درهمی هم مفقود نشد.»[2]

بطوری که رشیدالدین فضل‌الله در تاریخ مبارك غازانی نوشته است، پس از استقرار سلطنت غازان‌خان، عده‌ای از مفتخوران و ولگردان به‌نام خربندگان، شتربانان و پیکان در

۱. جوامع‌الحکایات باب پنجم از قسم سوم، ص ۱۰۲ به‌بعد.

۲. ترکستان‌نامه، پیشین، ج۱، ص ۵۵-۶۵۴ (با اختصار).

شهرها و روستاها مزاحم مردم می‌شدند و بخصوص از مردم متمکن و ثروتمند «وجه شاهد و شراب و مطرب و نان و گوشت و حوایج دیگر» مطالبه می کردند، و اگر آنان از دادن این وجوه خودداری می کردند، مورد اهانت و بیحرمتی قرار می‌گرفتند، و عاقبت باز می‌دادند و یا کتک می‌خوردند. این دسته‌های مزاحم به‌اسامی مختلف در سر راهها «جوق جوق» ایستاده بودند وهمینکه شخصی از دست خربندگان رهایی می‌یافت، به‌دست شتربانان می‌افتاد، و پس از رهایی از دست شتربانان، با جمع‌قاصدان وپیکان‌مواجه می‌شد.

این عناصر مفتخور و خطرناك در ایام عید نوروز، بر روی اسبان و الاغان آراسته می‌نشستندو دسته دسته بر در خانه‌های بزرگان می‌رفتند و اگر صاحب خانه روی نشان می‌داد، ناچار بود مبلغی پول به‌آنها بدهد، و هرزه‌گویی و دشنام آنها را تحمل کند، و اگر صاحب‌خانه نبود یا بجهتی روی نشان نمی‌داد، این لوطیان هر جایی بزور از اهل منزل چیزی گرانبها می‌گرفتند و پیش «خراباتیان و شرابفروشان» گرو می‌گذاشتند ومبلغی پول می‌گرفتند. صاحبان‌مال پس‌از مراجعه ناچار بودند هم پول بدهند، و هم دشنام بشنوند، و غالباً بزحمت می‌توانستند مال خود را بازگیرند.[1] بطوری که رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد: هر سال پنج شش روز قبل و چند روز بعد از اعیاد، کسی را جرأت عبور از بازارها و معابر عمومی نبود. این گروه ماجراجو و خطرناك که متکی به‌طبقات حاکم وقت بودند، هر یک عده‌ای دستیار و کمک داشتند.

غازان‌خان تصمیم گرفت به‌این وضع پایان دهد، وکسانی را که به این اعمال دست می‌زنند بر جای خود نشاند. وی به‌عمال حکومت خود دستور داد به‌محض اینکه آواز جرس و درای اشتران ایشان را شنیدند، با چوب و چماق سرودست و پای این جماعت را بشکنند و به‌عموم مردم اجازه داد که هر جا خربندگان، شتربانان و پیکان را دیدند، بیدرنگ آنان را بزنند تا سودای مفتخوری و ولگردی از سر آنان به‌در رود. تلاش غازان‌خان و همفکران او به‌قطع ریشهٔ فساد منتهی نشد، زیرا نظام اقتصادی آن دوران، پایهٔ علمی و اساسی نداشت، و استثمار و ستمگری اقلیتی زورمند بر اکثریتی بی‌پناه سبب می‌شد که در جامعهٔ فئودالی آن دوران غیر از ستمکشان و ستمگران که در برابر هم قرار داشتند عده‌یی هم با استفاده از جهل عمومی‌از راه عوام‌فریبی، شیادی، لوطیگری، گدایی، کف‌بینی ورمالی امرار معاش کنند.[2]

دهها سال بعد، محمد نخجوانی در اثر جالب خود به‌نام دستورالکاتب فی‌تعیین المراتب، پس از ذکر مبارزهٔ شجاعانهٔ غازان‌خان با عناصر ولگرد و متجاوز، خطاب به‌پادشاه وقت می‌نویسد: «در این روزگار مبارك، کی با دوام ابد مقارن باد، اگر چه اکثر بدعتها مرفوع است، اما بعضی از آن هنوز باقی است و عادت چهارپایان آراسته در اعیاد و نوروزات در بازارها گردانیدن، و از مردم چیزی خواستن همچنان موجود، وخربندگان و پیکان و شتربانان و امثال ایشان نیز بقدر تعرضی می‌رسانند. و چون رعایا ضعیف‌حالند از عهده بیرون نمی‌آیند، و بکلی مستهلك می‌شوند و به‌خرابی مملکت سرایت می کند. اگر این معانی را منع نفرمایند و مفسدان و عوانان آگاه شوند و به‌متغلبان ملحق گردند... تعدی زمان قدیم که پادشاه سعید،

۱. ر.ك: تاریخ مبارك غازانی، پیشین، ص ۶۲-۳۶۱.
۲. همان، ص ۶۳-۳۶۲ (به‌تصرف).

غازان‌خان، دفع آن کرده، مجدد گردد، و تدبیر آن جز به‌خون ریختن بسیار میسر نشود... پس تدبیر آن است که از اکنون باز حکم مبارك به‌منع این قضایا نفاذ یابد تا عن‌قریب امور مملکت بر اقوم طرایق و اعدل اوضاع و مناهج استقرار گیرد.»[۱]

محمد نخجوانی در اثر خود پادشاه وقت را به‌مبارزه با دزدان و راهزنان فرا می‌خواند، و می‌نویسد: «... چون در مملکت پادشاهی، جمعی به‌دزدی و حرامیگری و راهزنی مشغول باشند و قوافل و تجار و صادر و وارد را بسبب تعرض و فساد و افساد ایشان، ابواب تردد مسدود گردد، و رعایا بسبب نا‌آمدن تجار و عزت ملابس و مطاعم و آلات و ادوات و غیر آن، مضطرب حال گردند. اگر پادشاه این حال داند و منع نکند، به‌ظلم رضا داده باشد؛ و الرضاء بالظلم ظلم. و اگر نداند، غافل و از تدبیر مصالح و اصلاح مفاسد رعایا فارغ باشد، و این معانی از عادات سلاطین پسندیده نیفتد... در ممالك شریفهٔ آن حضرت‌از این نوع مفسدان بسیارند، و کسی به‌دفع ایشان مشغول نمی‌گردد وایشان اموال‌مردم را بر خود مباح می‌دانند.»[۲]

علاءالدین‌حسین، سلطان «غور»، ظاهراً یک‌بار تصمیم می‌گیرد که اوباش غزنین را به‌خاك و خون کشد، ولی معلوم نیست به‌چه علت تغییر تصمیم می‌دهد:

بر آن بـودم کـه از اوباش غـزنین	چو رود نیل جـوی خـون برانـم
ولیکـن گنـده پیراننـد و طفـلان	شفاعت مـی کنـد بخت جـوانـم

در اواخر دورهٔ حکومت ایلخانان، بعلت فقدان یک حکومت مقتدر و متمرکز، مزاحمت لوطیان و خربندگان و شتربانان بیش‌از پیش فزونی گرفت و دامنهٔ ستمگری آنان به عهد تیمور رسید.

مبارزهٔ تیمور با لوطیان وزورگویان محلی

ابن‌عربشاه می‌نویسد که درسمرقند، جماعتی از شورشیان و فرومایگان بودند که به کشتی‌گیری و مشت‌زنی و دورویی و نیرنگسازی روزگار می‌گذاشتند، و هر طایفه با دیگری کینهٔ دیرین داشت و هر فرقه را سروری بود. تیمور با همهٔ صولت و سبعیتی که داشت از دسایس آنان در امان نبود، و هر بار که سفری می کرد و از سمرقند دور می‌شد، اینان با همکاری یا بدون همکاری عمال تیمور، آتشی روشن می کردند. سرانجام، تیمور بر آن شد که از راه نیرنگ و فنون، کار این جماعت را بسازد. پس «بارویی بساخت و مردم شهر را از خردو کلان به میهمانی خواند، و بتناسب پیشه و مقام، رسته‌ها و دسته‌ها ترتیب داد، وآن مردم آشوبگر را با سران خود از دیگران برکنار داشت، و با آنان همان کرد که انوشیروان با مزدکیان... پس، سران اقوام را از هر پیشه بخواند و به‌دست خود جام صهبا نوشانید، و خلعت زیبا پوشانید. چون نوبت بدان طایفهٔ آشوبگر رسید همچنان یکایک را بنواخت... و با اشاره به‌سوی کمینگاه روانه ساخت تا خلعتش باز گیرند وجامعه زندگانیش بدرند وهمه را به‌دیارنیستی راندند...»[۳]

۱. ص ۲۰۷ به‌بعد.
۲. همان، ص ۲۱۹.
۳. عجایب‌المقدمه، ص ۲۰.

ماجراجویان در عهد حافظ

در عهد حافظ، «شیراز، با وجود آرامش و تسلیم ظاهری، در واقع در دست ماجراجویـان بود... کدخدایان محلات، که نبض ماجراجویان شهر در دست آنهـا بـود، کلو خوانده می‌شدند؛ یعنی کلان. حمایت و تسلیم آنها هم نسبت به‌شاه اینجو بی‌ثبات بـود... شاهشجـاع که در آغاز حکومت، مدعیان خطرناك یافته بود، غلبهٔ خود را بر رقیبان به‌همین کلوها مدیون بود: کلوفخر، کلوحسین، کلو اسفندیار... یا پهلوانان و رندان شهر، که به‌یک اشارهٔ این کلوها، می‌توانستند شهر را به‌هم بریزند و آشوبی بر پا کنند. این کلوها در هرج‌ومرجهای اواخر عهد ایلخانان، از راه عیاری و پهلوانی، در فارس قدرتی به‌هم رسانیدند... این کلوها و پهلوانان، در واقع، چنانکه سورخ این زمان سی‌نویسد: «مشتی رنود بودند و اوغاد (شیرازنامه ۸۶) که به‌نام‌وننگ اعتنایی نداشتند، و در نیل به‌مقصود، از هیچ چیز ملاحظه نمی کردند. کارشان لوطی‌بازی بود و شرارت. نه ملاحظهٔ شرع آنها را محدود می کرد، نه‌پند وسلامت عامه؛ شاید گهگاه، آثاری از جوانمردی و کارسازی نشان می‌دادند، اما غالباً از هیچ کاری روگردان نبودند؛ نه از غارت و شبگردی، نه از تهدید و آدمکشی... ایـن جماعت از شاهدبازی و زنبارگی ابایی نداشتند، و عیش خود را با بنگ و حشیش و شراب به‌کمال می‌رسانیدند. بعضی از آنها آدمکشهای حرفه‌ای بودند، و از کشتن رجال و بزرگان استناعی نداشتند. یکی از آنها، کلوعمر، خائنانه، شهر شیراز را به دشمن شاه شیخ، امیرمبارزالدین، تسلیم کرد. بزرگان شهر نیز، برای حفظ موقعیت خود، با کلوها، رندان، و پهلوانان شهر مربوط بودند، و به‌کمک این‌گروه، هم خود را حفظ می کردند و هم با مخالفان خود به‌مبارزه بر می‌خاستند...»[1]

محمود کتبی در تاریخ آل مظفر سی‌نویسد: «که قبل از روی کار آمدن شاه شجاع ... هیچ مسلمان در صبح و شام از تسلط‌رنودوشرقتالان‌از خانه سر بیرون نتوانستی کـرد. بعد از آن، در شب دیجور، از هرگوشه، از انوار امن، هزار شمع افروخته شد و مساجد و معابد معمورگشت.»[2]

اوباش و باجگیران در اواخر عصر تیموری

واصفی در بدایع‌الوقایـع می‌نویسد: «... روزی شخصی مصحفی‌وکمانی وکله‌قندی به‌رسم پیشکش بـه پیش امیرعلیشیر آورد، میر از وی پرسید که تـوچه کسی و این تحفه‌ها را به‌پیش من به‌چه غـرض آوردی؟ گفت: من پسر فلانم که‌یکی از ملازمان درگـاه سپهراشتباه بود، و غرض‌من آن است کـه... در خدمت‌و ملازمت سعی موفور بـه ظهور رسانم‌و از فوایـدانعام... مستفید بـاشم. میر فرمودند: ای جوان، تو هر چند مرا خدمت شایسته و ملازمت پیوسته نمایی... هر سالی زمبلغ پانصدخانی در ملازمت این فقیر بیشتر حاصل نتوانی کـرد، اما من ترا به‌کـاری رهنمونی می کنم و تو را به‌سهمی راه می‌نمایم که هـر روز اقل مرتبه پانصدتنگه حـاصل شود. آن شخص‌گفت: رای عالی حـاکم است. میر فرمود کـه ایـن مصحف‌ترا بـه‌صدتنگه

۱. عبدالحسین زرین‌کوب، از کوچهٔ رندان، ص ۶-۳ (به‌اختصار).

۲. به‌اهتمام عبدالحسین نوایی، ص ۴۳.

هدیه می کنند. و این کمان و این کله قند را به بیست تنکه می گیرند؛ مجموع ۱۲۰ تنکه می‌شود . اینها را می‌فروشی و به بیست تنکهٔ قبای پرچاکی می‌گیری و فوطهٔ زربفت یزدی به پنجاه تنکه می‌خری، و عربی تکمه‌داری به‌ده تنکه می‌ستانی، وکارد یک آویزی به‌ده تنکه و طاقیهٔ بره‌سیاه ژنگله موی به بیست تنکه می‌گیری، چوب ارغوانی به‌دست گرفته بر سر بازارملك می‌ایستی؛ ناگاه دیدی که جوان خواجه‌زادهٔ صاحب حسنی می‌گذرد، پیش او می‌روی و آستین او را عسس‌وار می‌گیری و می‌گویی که شما را خواجگی محمد چنار می‌طلبد. آن جوان‌گریان می‌شود و در پای تو می‌افتد که ای پهلوان من چه کار کردم و از من چه واقع شده؟ تو می‌گویی که من مأمورم که شما را به پیش وی ببرم ، دیگر نمی‌دانم. آن جوان زاری و تضرع خواهد نمود که ای پهلوان چه شود اگر تغافل کنی و شتردادیدی‌نه‌گویان سراگذاری که به‌آبرو و ناموس به‌خانهٔ خود روم، هر چه دارم از سر و پا همه طفیل... و فوطهٔ او راکه‌می‌گیری اقل مرتبه صد «خانی» است. پنج جوان را که همچنین میانگیری می کنی، مراد تو حاصل است.آن شخص تحفه های خود راگرفت و آستان خدمت ببوسید و برفت.»[۱]

هر چند ادای چنین مطالبی از ناحیهٔ وزیر دانشمندی چون امیر علیشیر نوایی سخت بعیدبه نظرمی‌رسد، معذلک این حکایت طنزآمیز بخوبی می‌رساند که مسألهٔ مزاحمت لوطیان و چاقوکشان در هرکوی و برزن، که تااواخر سلسلهٔ قاجاریه در ایران معمول بود، سابقه‌ای بس کهن دارد. واصفی در جای دیگر ازکتاب خود، در وصف این گروه جنایتکار چنین می‌نویسد :

مولانا صاحب دارا می‌فرمودند که در تاریخ سنهٔ ثلاث و تسعمائه در شهر هرات جمعی از اوباش و بدمعاش ولوانید و اجاسره و ایتام ظهورکرده کار به‌جایی کشید و مهم به‌سرتبه‌ای انجامید که شبها در سر هیچ کوچه و محله نبودکه کشته یا مجروحی نیفتاده بود. چون این فتنه و فساد از حد تجاوز نمود، حضرت سلطان-حسین میرزا روز عاشورا بود که بهرام‌صفت لباس سرخ پوشیده و تاج قرمزی بر سر نهاده، حکم فرمود که در هر کوی و کوچه و محله‌ای که اوباش و بد معاش باشد واهل آن کوی و محله او راگرفته نیاوردند آن محله را غارت کنند واهل آن را به‌قتل رسانند. آن جماعت را تفتیش‌و تفحص نموده گرفته به انواع عقوبات می کشتند. بعضی را میخ می‌زدند، و بعضی‌را دم‌آهنگری در مقعد نهاده می‌دمیدند، و بعضی را اره‌برسر نهاده دونیم می‌ساختند،و بعضی‌را از بغل آویخته سنگ بر پا بسته از میان قلم‌می کردند. و در میان این جماعت، بسیاری از بیگناهان در عرصه تلف می‌شدند. چون این را به‌عرض پادشاه رسانیدند، تحقیق حال آن جماعت را به‌امیر علیشیر تفویض فرمودند. [۲]

۱. زین‌الدین محمود واصفی، بدایع‌الوقایع، به‌تصحیح الکساندر بلدروف، ص ۵۰۰ به‌بعد.
۲. همان، ص ۶۱۷.

اراذل و اوباش در عهد شاه‌طهماسب

در دورهٔ صفویه نیز در شهرهای مختلف ایران، اجامر و اوباش نقش سهمی داشتند، وگاهی به‌نفع این و زمانی به‌نفع آن، دست درکار بودند.

صاحب هفت اقلیم می‌نویسد که نحوی وفقیه معروف امیر عبدالقادر(متوفی در ۹۸۷ هـ.) در دورهٔ شاه طهماسب اول، پنج سال تمام، سمت قاضی احداث را به عهده داشت(مقصود احداث اربعه است). وی چنان به‌نرمی وگذشت، قضاوت می کرد که‌سرانجام، اراذل و اوباش به‌راه افتادندوداروغه(حاکم) را کشتند. اراذل از سال ۹۷۹، دو سال تمام، شهر را در دست داشتند، ولی شاه بعلت ملاحظات مذهبی، دست به اقدامی علیه آنان نمی‌زد.[۱]

درعهد صفویه، پیترودولاواله نیز می‌نویسد:«در ایامی که در کاشان به‌سر می‌بردم، زنم بانو معانی تصمیم‌گرفت برای‌خرید به‌بازار بزازها برود. چون طبق رسوم محلی بطورناشناس و با لباس زنان خدمتکار در بازار حرکت می کرد، یکی از اراذل که او را از روی لباسش خدمتکار بیمقداری انگاشته بود آزارش دادو دست به بازویش زد. بانو معانی خشمگین شد و با اشاره دست به خدمتکاران خود موضوع را فهماند و آنان دوسیلی به‌صورت شخص مزاحم زدند، و درنتیجهٔ مداخلهٔ دیگر ن، عده‌ای مجروح و مضروب شدند.»[۲]

ضعف شاه‌سلطان حسین در برابر لوطیان وچاقوکشان

قدرت و نفوذ اجتماعی این‌گروه، معمولاً در دورهٔ ضعف و انحطاط سلسله ها، فزونی می‌گرفت، و بیش از پیش، مزاحم طبقات بی‌پناه می‌شدند. رستم‌الحکما این گروه مزاحم ومردم‌آزار رابه‌اسامی «پهلوانان و زبردستان وگردان شب‌رو، عیار، مکار، طرار خونخوار، چالاك و چابک و چست‌بیباك»[۳] می‌نامد، و متجاوز از ۱۵۰ تن از سران این گروه را با نام و نشان بر می‌شمرد، و با صراحت تمام می‌نویسد: آن سلطان جمشید نشان در تنبیه ایشان عاجز بود؛ بسبب آنکه ارکان دولت، ایشان را حمایت و اعانت می‌نمودند، و هر کار ناصوابی از ایشان می‌شد، به‌همین علت، به‌سیاست ایشان نمی‌توانست پرداخت. بطوری که مؤلف رستم‌التواریخ در صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۲ کتاب خود، بتفصیل ذکر کرده است، مکرر از طرف اجامر واوباش‌شهر، به‌نوامیس‌مردم تجاوز می‌شد، وشاه و ارکان دولت، دم فرو می‌بستند، و درصدد جلوگیری بر نمی‌آمدند و غالباً ملاباشی،حکیم باشی، و منجم باشی نیز بنحوی این جنایات را بنفع متهم تفسیر و تعبیر می کردند. یک بار به شاه سلطان‌حسین اطلاع دادند که محمدعلی‌بیگ به‌عنف به‌ناموس دختر زرگرباشی تجاوزکرده، و به‌این عمل ناروا ادامه می‌دهد. شاه از وزیر خود خواست که از این عمل جلوگیری کند، وی گفت: «تو پادشاه عظیم‌الشأنی هستی، خود را به‌این جزئیها آشنا مکن، که کسرشأن تو می‌باشد.»[۴]

۱. نظام ایالات در دورهٔ صفویه، پیشین، ص ۱۹۱.

۲. سفرنامهٔ پی‌یترو دولاواله، پیشین، ص ۱۳۹.

۳. رستم‌التواریخ، پیشین، ص ۱۰۴. ۴. همان، ص ۱۱۲.

حتی یک بار پهلوان حسین ساربانانی پیشخدمت شاه را، که جوانی زیبا بود، مورد تجاوز قرار داد و به‌قول مؤلف «رستم‌التواریخ»، «سلطان‌جمشید نشان، شاه سلطان حسین‌الموسوی‌الصفوی» از عهدهٔ تعقیب او برنیامد؛ چه وزراء وارکان دولت شریک این جرائم بودند. مؤلف در صفحهٔ ۱۱۴ کتاب خود می‌نویسد: ایلچی روم پس از شرفیابی به‌حضور شاه، و اعلام اندرزهای سلطان روم، چنانکه باید مورد اعزاز و اکرام قرار نگرفت، تا در شب دهم ورود، گروهی از «سرهنگان خونخوار و رندان وبهادران اژدها کردار، فوجی درلباس عیاری و شبروی‌ومکاری به‌سرای ایلچی روم، که عمرآقا نام داشت، رفتند و عمرآقای برگشته‌بخت واتباعش را قاطبة شیاف لحمی نمودند... در آن شب، ایشان را فریادرسی نبود، و سبلتهای ایشان را تراشیده و اموالشان، آنچه قیمتی بود، ربودند و هر یک از آن رندان مکار به‌راهی گریختند.» به‌حکایت «رستم‌التواریخ»، بارسولانی که از جانب پادشاه هندوستان و ترکستان و دیگر ممالک می‌آمدند، نیز چنین رفتارهای زننده‌ای می کردند.

«گروه چاقوکشها و اجامر و اوباش تقریباً در تمام دورهٔ قرون وسطی، کمابیش مورد استفادهٔ طبقهٔ حاکمه قرار می‌گرفتند؛ چنانکه در عهدشاه اسماعیل دوم، وی برای آنکه انتقام خودرا از «استاجلوها» که ظاهراً به‌سوی خانهٔ «مرشد کامل» تیر اندازی کرده بودند، بگیرد فرمان داد تاگروهی از اوباش وبی‌سروپایان قزوین بر استاجلوها هجوم بردند ودارایی ایشان را غارت کردند و سرانجام استاجلوها سرافکنده و مأیوس جان از آن معرکه به‌در بردند.»[1]

در بین لوطیان، گاه عناصر شجاع و حقگویی ظهور کرده و رهبری خلق را علیه بیدادگران به‌عهده‌گرفته‌اند؛ چنانکه «محمود افغان در دوران کوتاه قدرت خود، امان‌الله سلطان را با سپاهی مأمور فتح قزوین نمود. قزوینیان با احترام، آنان را به‌شهر آوردند، اما افغانان‌از سردم قزوین ۲۰ هزار توسان سطالبه کردند. اهالی شش هزار توسان دادند، ولی افغانان به‌این سبلغ راضی نشدند ۶۰ دوشیزه و بقیهٔ پول را طلب کردند. این توقعات بر قزوینیان گران آمد؛ بخصوص که رئیس محصلان افغانی گستاخانه گفت: «ای سگان، تا چند سارا سی‌فریبید؟ اگر امروز پول و خواربار و دختران را نزد سا نفرستید همه را قتل عام خواهیم کرد. یک نفر لوطی پاسخ داد سگ سا نیستیم سگ شمایید و آنکس که شمارا فرستاده است. دست محصل سالیات به‌سوی شمشیرش رفت، ولی قزوینی چالاکتر بود، شمشیر برآهیخت و محصل سالیات‌را به دو نیم کرد. پس، آنگاه قزوینیان طبلها کوفتن گرفتند تا مردان خویش را فرا خوانند که باافغانیان به‌جنگ برخیزند... امان الله با ۶۰۰ تن از قزوین عقب نشست. هنگام گریختن از قزوین، دارایی افغان از نقد و جنس به ۳۰ هزار توسان سی‌رسید که همه را باقی گذاشتند.»[2]

وضع واشرار درعهد کریمخان زند

در آغاز روی کار آمدن کریمخان زند، یکصد تن از اشرار شیرازی مزاحم مردم بودند، و از اشخاص باج می‌گرفتند. «هرکس دربرابر آنها مقاوست می کرد، شمشیر بلند و مستقیم ودودم خود را ازغلاف

۱. ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی واجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه‌عباس، ص ۲۴۵.

۲. پطرس‌دی سرکیس گیلاننتز، سقوط اصفهان، ترجمهٔ کارومینا سیان (به‌انگلیسی)، بامقدمه وحواشی‌محمد مهریار، ص ۸۰ و ۸۵.

می‌کشیدند و آن شخص را به‌قتل می‌رسانیدند یا مجروح می‌کردند، و آن شمشیرهرگز از اشرار شیراز جدا نمی‌شد. آنها کلاه را کج به‌سر می‌گذاشتند و هنگام راه رفتن، یک دستشان روی قبضهٔ شمشیر قرار می‌گرفت و طوری راه می‌رفتند، که‌گویی مست هستند.»[۱] کریم‌خان بتدریج، به قلع و قمع اشرار توفیق یافت. در فاصلهٔ بین مرگ کریم‌خان واستقرار حکومت قاجاریه، مزاحمت اشرار رویه‌فزونی نهاد. دردوران‌سه‌سالهٔ حکومت امیر کبیر، تاحدزیادی از لوطی‌بازی جلوگیری‌شد.

در تاریخ اجتماعی کاشان می‌خوانیم:

اجامر و اوباش کاشان

«پس از قتل امیر کبیر، اختلافات دیرین و خانوادگی میان اعیان کاشان دوباره شدت پیدا کرد. گروهی از اجامر و اوباش شهر، هر روز، جنجال و غوغایی بر پا می‌کردند تا آنکه در روز دهم محرم ۱۲۸۰، هنگام تعزیه‌گردانی دربازار، فتنهٔ بزرگی به‌وقوع پیوست. و چون عیسی‌خان بیگلربیگی، حاکم وقت، ازعهدهٔ حفظ امنیت شهر برنیامد لذا به‌صلاحدید امین‌الدوله از تهران مصدق‌الدولهٔ غفاری، بموجب این دستخط شاه، مأمور کاشان گردید:

میرزا محمدعلی‌خان «خودرا مأمور دانسته به کاشان برو، جمیع الواط و اشرار ومرتکبین این‌عمل شنیع را گرفته، محبوس کرده، خانه‌های آنها را خراب و ویران نموده آثاری از مایملک آنها در خاک کاشان و غیره نگذاری... به‌هیچ وجه، ملاحظهٔ بستگی الواط را نسبت به‌علماء و اعیان ولایت نداشته باش، و خدمت مرجوعه را انجام بده. شاه.»

مصدق‌الدوله درکاشان پنجاه تن از اشرار را با سردستهٔ آنها به‌تهران فرستاد، وغائله تا حدی خاموش شد. ولی هرج و مرج و لوطی‌بازی هر چندی یک بار دیده می‌شد؛ تا سرانجام هاشم‌نخودی و سردستهٔ اشرار، علی‌جونی را دستگیر و دوشقه کرده به‌دروازهٔ شهر آویختند، و غائله پایان یافت.»[۲]

اجامر و الواط درعهد ناصرالدین‌شاه

اعتمادالسلطنه ضمن وقایع ۶ محرم ۱۳۰۲ قمری می‌نویسد:

«...در مراجعت در بین راه، به‌دستهٔ الواط سرچشمه برخوردم که با قمه و چوب و چماق سینه‌زنی می‌کردند. مهتر پدر سوختهٔ من، که جلو بود، می‌خواست راه را بازکند، او را کتک زیاد زدم. از ترس، از درشکه‌پایین آمدم، به‌سوراخ زیردکان پناه بردم تا حضرات رفتند. آن وقت‌آهسته‌بیرون آمدم...[۳]

جای دیگر، درخاطرات‌اعتمادالسلطنه می‌خوانیم که وی درمحرم ۱۳۰۴، هنگام رفتن به‌روضه‌خوانی امین‌السلطان بایک دسته الواط که‌باقمهٔ برهنه «شاخسن واخسن» گویان می‌آمدند، مواجه می‌شود. همینکه آنها را می‌بیند، فرارکرده به‌اتاقی پناه می‌برد. میرزا ملکم‌خان هم با او بوده...»[۴]

۱. ژان‌گوره، خواجه تاجدار، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری، ج ۱، ص ۳۳۹.
۲. تاریخ اجتماعی‌کاشان، پیشین، ص ۶۶-۲۶۵ (به‌اختصار)
۳. روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۳۲۴. ۴. همان، ص ۴۵۹.

طغیان نایب‌حسین وپسرانش

در آغاز نهضت مشروطیت، مردم کاشان به کمک سربازان اعزامی، قلعه و برج و باروی نایب حسین را ویران کردند، و او ناچار به‌قم آمده در آنجا پناهنده شد. ماشاءالله‌خان را هم در تهران دستگیر و محکوم به‌اعدام کردند، ولی مرتجعین و عمال محمد علی شاه برای ایجاد آشوب و اغتشاش، به‌تقویت و تجهیز آنها پرداختند، و در نتیجه، مدت یازده‌سال دیگر، این عناصر مخرب وزیانکار به‌قتل و غارت وآزار واذیت‌مردم‌در یزد و کاشان وتون‌و طبس‌و جندق‌وبیابانک ادامه‌دادند.[۱]

اوباش اصفهان درعهد ناصرالدین‌شاه

میرزا حسنعلی‌خان در پایان جغرافیای اصفهان، از بعضی‌ازگروههای مفسد اجتماعی آن سامان نام می‌برد.

«... گروه مفسدین و اوباش و اشرار و الواط و منافقین، که جنود جهلیهٔ آنها زیاد است، تقریباً دوعشر از مخلوق این شهر می‌شوند. اغلب قوی‌جثه و ضارب و ضراب و مسخره و تقلیدچی و شارب الخمر و زانی ولاطی وقمارباز و کبوترپران و دزد و بیرحم وشرورو حسود و مفتن... بددهن و جسور و با جرأت و بیشرم و دست و دل باز و تفریط کاره. میان این گروه«دیوث» کم به‌هم می‌رسد. بیشتر غیور و خونخوارند، جان و مالشان را بر سر ننگ و نام می‌گذارند... این جور مخلوق در همهٔ طایفه و سلسله‌ای‌هست که از بی‌تربیتی، اسرشان به‌جهالت می‌کشد...»[۲]

وصفی از لوطیها: گوبینو، متفکر وسیاستمدارفرانسوی، درو‌صف‌گروه‌لوطیهای تهران،چنین می‌نویسد:«لوطیها درایران به‌یک تعبیرجزو طبقهٔ اوباش می‌باشند، زیرا دنبال کارو کاسبی معینی نمی‌روند بلکه از جیب مردم، امرار معاش می کنند، وبرای گرفتن پول، زورگویی وگردن کلفتی را پیشهٔ خود ساخته‌اند. شما در خیابانهای تهران، به‌این‌گروه بر می‌خورید که عرقچین خود را کج روی‌گوش‌گذاشته و دست را روی قبضهٔ شمشیر کوتاه خود(قمه) نهاده، زمانی مست وگاهی هوشیار مشغول قدم زدن هستند، و از حرکات آنها، آثار لاابالیگری، بیفکری، و بی‌اعتنایی به بزرگ و کوچک نمایان است.»[۳] همو در جای دیگر می‌نویسد: «در هر یک از شهرهای ایران، یک عده لوطی و الواط هستند که کارشان بدمستی و خنجر کشی و جیب بری وگوش‌بری است.»[۴]

ناگفته نگذاریم که‌گروه اوباش، لوطیها، وچاقو کشها تا پایان دورهٔ قاجاریه در ایران نفوذ و قدرت داشتند. این‌گروه مسلح و مزاحم‌گاه‌آلت‌اجرای مقاصد طبقات ممتازقرار می‌گرفتند، ویاگرفتن حق‌و حساب، اشخاص‌مورد نظر را موردضرب‌و شتم قرارمی‌دادند. چون ازطرفی‌دولتها ضعیف و ناتوان بودند و از طرف دیگر همین عناصر فاسد،گاه وسیلهٔ اجرای دستورهای ناصواب مأمورین دولت وسران کشور قرارمی‌گرفتند مظالم و جنایات ایشان غالباً از طرف دولتها نا دیده گرفته می‌شد. غالباً شبها همین افراد مزاحم بر سرگذرها می‌ایستادند، مردم را لخت می کردند ومبارز می‌طلبیدند. با استقرار حکومت پهلوی نه تنها قبایل و عشایر یاغی سر کوب شدند بلکه

۱. ر.ک: تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۳۰۴ به‌بعد. ۲. ص ۱۳۵ (به‌اختصار).
۳. سه‌سال در ایران، پیشین، ص ۵۴ (به‌اختصار). ۴. همان، ص ۱۱۰.

این قبیل لوطیان محلی پس از قرنها ظلم وخیانت، به کاری سودمند پرداختند.

اوباشان شوشتر: کسروی در تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، از اوباشان شوشتر درعهد قاجاریه سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در این زمانها، در شوشتر، بازار اوباش سخت‌گرم بود. گردنکشان، محله های شهر را درمیان خودپخش کرد. هرمحله از آن یک «آغایی» بود که پیروانی گرد سر داشت و دیوانخانه برای رسیدگی به کارهای مردم در هر محله بر پا بود. و هر زمان که فرصتی به‌دست می‌آوردند، بیدرنگ آتش جنگ و خونریزی را درمیان محله‌هاگرم ساخته پیش از هر کاری دست به‌تاراج خانه‌ها و بازارها می‌گشادند؛ و این بود که ایمنی از این شهر رخت بر بسته بود؛ بویژه بازرگانان و توانگران که همیشه بر جان‌و مال خود بیمناک می‌زیستند. نظام‌السلطنه، این گردنکشان را سر کوفته وگردن شکسته بود، لیکن پس از رفتن او، بار دیگر جان‌گرفته و به کارآغاز کرده بودند.»[1]

وضع اجامرواوباش در اواخر دورهٔ قاجاریه

آقای انصاری در کتاب زندگانی من، از نقش اجتماعی این‌گروه چنین یاد می کند: «... هر محله‌ای در حقیقت در دست یک عده اوباش بود که بیشتر قداره‌بند بودند، و بعضی اوقات، اینها مست می کردند و یا خودشان را به‌مستی می‌زدند و با قمهٔ برهنه اقبال اقبال فلان می‌گفتند، و رعب و وحشتی دردل مردم ایجاد می کردند؛ نه‌پلیس بود نه داروغه‌ای که جلو این اشخاص‌مزاحم‌را بگیرد. الواط، شب درکوچه‌ها عربده می کشیدندو کسی جرأت نداشت از خانه‌اش بیرون برود. گاهی صدای‌گزمه‌ای از دور شنیده می‌شد که داد می‌زد، آی سیاهی، کیستی؟... الواط محلهٔ ما، در اتاقهای مخروبه ودالانهای تاریک‌نیمه‌تمام، چه‌فسق وفجوری سرتکب می‌شدند، تنهاخدا آگاه است. اینجا پاتوق قماربازهای محلهٔ مابود، اینجاپردهٔ عصمتها دریده می‌شد...»[2]

اعتراف یك قداره‌بند

آقای ایرج افشار می‌نویسد: «درسفر نوروزی یزد از دوست با صفا و باذوق، عباس استادان، شنیدم: حاجی میرزا محمدرضا (معروف به‌آیة‌الله) روزی از بازار می‌گذشت در راه به‌حسینخان بچاقچی که ازلوطیان‌و قداره‌بندها بود برخورد، ازحسینخان پرسید که حالت چطوره.

حسینخان گفت: دعاگویم!

حاجی بر آشفت وگفت دعاگویی که کارما بود!

حسین‌خان هم بلافاصله‌گفت بله دزدی‌هم کار ما بود!»[3]

گروه گدایان

در دوران بعد از اسلام، غیر از مردم بیمار و ناقص‌العضو، عده‌ای به‌علت تنبلی و تن‌آسانی یا بعلت نبودن کار، از راه‌گدایی امرار معاش می کردند. در زمان آل‌بویه «گداها در بغداد

۱. احمدکسروی، تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، ص ۴۲ به‌بعد.

۲. زندگانی من، پیشین، ج ۱، ص ۴۳-۴۲ (به‌اختصار). ۳. راهنمای کتاب، تابستان ۵۴.

تشکیلات مفصلی داشتند، وهمهٔ گدایان ناگزیر باید تحت نظرآن سازمان کار کنند. و کسانی بودند که‌گداها از آنان تعلیم می‌گرفتند که چگونه جلب نظر مردم را بنمایند؛ و به‌چه نحو، مردم را به رقت درآورند تا پول زیادی به‌آنان بدهند، چگونه با داشتن سلامتی کامل، خود را مریض جلوه دهند؛ یا نقطه‌ای از بدن خود را طوری سازند که‌گویی مجروح است، یا دستی سالم را شکسته و پای سالم را لنگ نشان دهند و یابه‌دروغ خود را بیهوش سازند؛ و این‌قبیل امور رابنحوی طبیعی جلوه دهند که مردم‌گول بخورند و دلشان به رحم‌آید، و به‌آنان احسان بکنند؛ یابوسیلهٔ بوزینه وهنرنماییهای مختلف، ازمردم پول بگیرند؛ و یا بدروغ خود را عائله‌مند نشان بدهند و بچهٔ دیگری را بجای بچهٔ خود معرفی نمایند. همهٔ اینها در آن زمان معمول بود، و احتیاج به‌آموختن وتمرین قبلی داشته است... مقالهٔ چهل‌و نهم ازمقامات حریری، در بارهٔ سفارشهایی است که به‌این‌نوع گداها شده. و همچنین ابودلف خزرجی، شاعر معروف(معاصر عضدالدوله)، در توصیف این نوع گدایان، قصیده‌ای طولانی دارد که در یتیمةالدهرثعالبی ذکر شده است.

در کتاب ابن کثیر، جلد بیست‌ویکم، صفحهٔ ۲۸۹ آمده است: «از اقدامات عضدالدوله این بود که دستور داد هیچ گدایی از کسی سؤال نکند بلکه فقط قرآن بخواند تا هر که مایل بود به‌او احسان کند. برای اطلاع از وضع و تشکیلات و عقاید و سرپرستان گداها، می‌توان به کتابهای جاحظ، مخصوصاًکتاب البخلا، ومحاضرات راغب اصفهانی، ج ۳، ص ۱۸۹، مراجعه کرد.»[1] سلمان فارسی گفت: «..عجب از این مردمان، که توانگران را نیکوحرمت دارند، اگرچه مفسد وظالم باشند و درویشان را خوار دارند، اگر چه مصلح باشند. وعجب ازمردمانی که همه نیکیها از خیرات و پول (مقصود پل است) و رباط در رؤیت خلق کنند، و همه بدیها در خلوت با خدای کنند.»[2]

بطوری که آقای ابوالفضل طباطبایی در دیباچهٔ **سفر نامهٔ ابودلف** متذکر شده‌اند: «حرفهٔ‌گدایی و ولگردی درآن زمان (آغاز قرن چهارم هجری) تازگی نداشته، و از قدیم، مانند نداری و توانگری شایع بوده‌است. بیهقی می‌گوید: به‌خطیه(الخطیه، شاعر هجایی)گفتند،فقیران را پندی بده،گفت، به آنها نصیحت می کنم تا زنده‌اندگدایی را پیشهٔ خود سازند، زیرا تجارتی پرسود وبی زیان است.

جاحظ در ۱۵۰ سال قبل از آن زمان، برای نخستین بار، موضوع‌گدایی را مطرح و رسوم وعادات‌آنها را با روشهای مکارانه‌شان، توصیف کرده‌است. پس از او بیهقی در آغازقرن چهارم، در این باب، داستانهایی از جاحظ نقل نموده، ولی بایدگفت درهیچ دوره‌ای، این حرفه مانند دورهٔ سلاطین آل‌بویه شایع نبوده وبقدری انتشار داشت که زبانزد مردم شده بود؛ مثلاً بدیع‌الزمان همدانی در داستانهای کوتاهی، که مقامات او را تشکیل می‌دهد، حال‌گدایان را تشریح نموده است.

۱. علی‌اصغر فقیهی، شاهنشاهی عضدالدوله، ص، ۸۰-۷۹ (به‌اختصار).

۲. بحرالفواید، پیشین، ص ۴۵۲.

وی لغات و اصطلاحات مخصوص آنها را مانند ابودلف، بیان کرده و مباهات دارد که چهار صد مقاله (مجلس) در وصف گدایان نوشته است؛ ولی اکنون بیش از پنجاه‌تای آن در دسترس ما نمی‌باشد. وی در رساله‌ای که بعنوان یکی از قضات نوشته، می‌گوید: «خدا قاضی را توفیق دهد، مَثَلِ من، مَثَلِ مردی از گدایان مشک بدوش مسجد گرد است.» (اصحاب الجراب و المحراب گدایانی بودند که مشک به‌دوش در مسجد می‌گشتند و گدایی می کردند)... سپس می‌نویسد: آنچه مسلم است اینکه در زبان فارسی «ساس» و «ساسی» به‌معنای گدا آمده، وارتباطی با ساسانیان ندارد... در تأیید این نظر، به‌شعر سنایی اکتفا می کنیم که می‌گوید:

خاکپاشان دیگرند و بادپیمایان دگر — کی‌توان مر «ساسیان» راتخم‌ساسان داشتن»[1]

همو در مناعاتِ طبع گوید:

گر بی‌برگی بمرگ مالدگوشم — آزادی را به بندگی نفروشم

ابن فضلان درسفر نامهٔ خود، ضمن گفتگوی مختصری از ناحیهٔ جرجانیه در مورد گداهای این منطقه می‌نویسد: «رسم آنها درگدایی این است که‌گدا در خانه نمی‌ایستد بلکه وارد خانه می‌شود ویک ساعتی کنارآتش خود راگرم می کند... «پکند» (نان) اگر چیزی به‌اودادند می‌گیرد واگرندادند بیرون می‌رود.»[2]

در آثار منظوم و منثور صاحبنظران ایرانی، گهگاه از این گروه یاد شده است؛ از جمله در امثال وحکم دهخدا، با استفاده از منابع گوناگون، از گدایان سخن به‌میان آمده است:

«گدا اگر همه عالم بدو دهندگداست [سعدی]

گدا به‌گدا رحمت به‌خدا.

گدا بهر طمع، فرزند خود را کور می‌خواهد. [تمثیل]

فلک با تنگ‌چشمان گوشهٔ‌چشم دگر دارد — که چون فرزند کور آید شودچشم‌گدا روشن

— صائب

بسا شکست کز او کارها درست شود — کلید رزق‌گدا پای لنگ و دست شل است

— صائب

گدا پادشاه است و نامش گداست — نگهبانی ملک و ملت بلاست

— سعدی

گدا داند که ممسک کیست.

گدا را چو حاصل شود نان شام — چنان شاد خسبد که سلطان‌شام

— سعدی

گدا را چه یک نان دهی و چه‌یک نان‌گیری، یکسان است.

۱. مسعربن‌مهلهل خزرجی، سفرنامهٔ ابودلف در ایران، با تعلیقات مینورسکی، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی (دیباچه).

۲. احمدبن فضلان، سفرنامهٔ ابن‌فضلان، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی، ص ۶۶.

گدا را روسیاه، و توبره پر است.

گدا را کند یک درم سیم، سیر
فریدون به ملک عجم، نیم‌سیر
— سعدی

گدا را، که رو دادی، خویش می‌شود.
گدا را که رو می‌دهی صاحبخانه می‌شود.
گدا راگفتند خوش آمد، توبره را کشید پیش آمد.
گدا، گدا را نتواند دید.

عجب مدارکه رسمی است در زمانه‌قدیم
که سایلان نتوانند سایلان را دید
— اثیراوسانی

گدای نیک سرانجام به‌از پادشاه بدفرجام.

گر به عیوق برفرازد سر
شاعر آخر نه هم‌گدا باشد
— مسعود سعد

گدایی کاز بیمایه است.
گدایی کن تا محتاج خلق نشوی.

گدایی که بر خاطرش بند نیست
به‌از پادشاهی که خرسند نیست[۱]
امثال وحکم - سعدی

روش گدایان: عوفی در باب ششم از قسم سوم کتاب خود (جوامع الحکایات) ازگروه گدایان و راه ورسم آنان سخن می‌گوید:

بنظر او «... از محتاجان سؤال کردن روی مروت خستن است و به‌مخلوقات طمع، پشت حاجت خود شکستن... امروز طایفه‌ای از دون‌همتانند که گدایی را حرفت ساخته‌اند و از برای صید مرغ درم، دام تزویر بازکشیده... اگرشان ندهی جنگ کنند واگر بدهی ننگ کنند... اگر هزار بار عطا دهی شکر نگویند و اگر یک‌بار خطا کنی کفر گویند، اگرشان اندك دهی بیش طلبند و اگر پیش دهی بیش طلبند. بامدادان در هرکویی مشغله صدای ایشان، و شبانگاه عربدهٔ دعای ایشان...» سپس طی حکایتی از قول ابوالقاسم حریری (درمقامات) می‌نویسدکه چون ابوزید سروجی مرگ خود را نزدیک دید فرزند خودرا فرا خواند و گفت: «مردمان چهار طبقه‌اند اول پادشاهانند و دوم وزراء و عمال و سوم بازرگانان و چهارم بازاریان و ارباب حرفت وشک نیست که پادشاهی مظنهٔ هزار آفت و وسیلت بسیار مخافت است... و وزارت و امارت و دهقنت هم منسوبست به انواع مشقات و اصناف رنجها ... پس ای پسر زینهار گرد این عمال و اشغال نگردی و یقین‌شناسی که ملکی بردردسر و شغل بی‌زحمت، و بازرگانی بی‌مؤونت وحرفت بی‌آلت،گدایی است، که سرمایهٔ آن سؤال است و پیرایه آن ابتذال...[۲] سپس عوفی طی‌حکایتی چند از «لطایف کدیه‌ها» یعنی حیل وتدابیری که آنان برای فریب کاری وجلب حمایت و ترحم مردم بکار می‌برند به‌تفصیل سخن میگوید

۱. ص ۶۹-۱۲۶۸. ۲. جوامع‌الحکایات، ص ۱۳۴ به‌بعد (به‌اختصار).

وما شمه‌یی از تدابیر آنان را در سطور بالا گفتیم.

ساسیان و گدایان - بنظر دکتر زرین کوب نام ساسیان که به‌گروه گدایان اطلاق می‌شده «بیشتر معرف احوال آنها بوده است و شاید حاکی از آلودگی آنها به‌ساس و حشرات، اینکه گروهی معروف به‌بنی‌ساسان در عهد صاحب‌بن‌عباد و پیش از وی به‌عنوان یک صنف گدا در بلاد عرب وجود داشته‌اند جای شک نیست و لغت خاص آنها که آقای پطروشفسکی از آن تعبیر به‌نوعی «آرگو» می‌کند همان زبان بوده است که آبودلف خزرجی شاعر و سیاح عرب و همچنین صاحب‌بن‌عباد وزیر دیالمه با آن آشنا بوده‌اند و گاه به‌عنوان تفریح با یکدیگر بدان زبان سخن می‌گفته‌اند و ابودلف نیز قصیده رائیه‌اش را که ثعالبی نقل می‌کند در باب آنها ساخته است... از کلام ابن‌فندق (تاریخ بیهق ۴۲) که مدتها قبل از عهد مغول می‌نویسد که:

«الی یومناهذا هر فرومایه را که عیب و سرزنش کنند ساسی خوانند و گدایان را ساسی و ساسانی گویند.»

پیداست که حتی در زمان وی، دیگر ساسیان با بنی‌ساسان لااقل در بلاد ایران یک صنف‌وگروه معین نیستند واین نام درآن زمانهابرتمام‌گدایان وفرومایگان‌اطلاق می‌شده است.»[1]

در ایران، ظاهراً پس از حملهٔ مغول و ویرانیهای ناشی از آن، بر شمارهٔ گدایان افزوده گردید. مظالم تیمور و بازماندگان او، و سیاست اقتصادی ظالمانهٔ بعضی از سلاطین صفویه، و ظلم و عدوان نادری، و فجایع آقامحمدخان و دیگر سلاطین قاجاریه، سبب گردید که در ایران روزبروز به تعداد بینوایان و طبقات محروم افزوده شود. در زبان فارسی، دریوزه‌گر، سائل، فقیر، مسکین، راه‌نشین، سائل بکف، و درویش محتاج، به‌این گروه از مردم که گدایی را پیشهٔ خود ساخته‌اند، اطلاق می‌شود. شعرا و صاحبنظران ایرانی، جسته‌جسته، در آثار خود، از این‌جماعت وعلل فقر آنها، یاد کرده‌اند.

سعدی می‌گوید: «خواهندهٔ مغربی در صف بزازان حلب، همی رفت و همی گفت که ای خداوندان نعمت، اگرشمارا انصاف بودی ومارا قناعت، رسم «تکدی» از جهان برافتادی.»

انوری والیان و خراج‌ستانان و عمال ستمکار آنان را گدایان واقعی می‌شمارد و در توصیف حال آنان، چنین می‌گوید:

آن شنیدستی کـه روزی زیرکی با ابلهی — گفت، این والی شهر ما گدایی بیحیاست
گفت چون باشدگدا،آنك‌ازکلاهش تکمه‌ای — صد چوما روزها، بل سالها، برگ ونواست
گفت، ای‌مسکین، غلطاینك ازاینجا کرده‌ای — اینهمه برگ ونوا، دانی که آنها ازکجاست
در و مروارید طوقش اشك اطفال من است — لعل و یاقوت ستامش، خون ایتام شماست
آنکه تاآب سبو پیوسته از ما خواسته است — گر بجویی تا به‌مغز استخوانش مال‌ماست
خواستن کدیه‌است،خواهی عشرخوان خواهی‌خراج — زانکه گر، ده نام باشد، یك حقیقت‌رارواست
چون گدایی چیزدیگر نیست جزخواهندگی — هر که خواهدگرسلیمان‌است‌وگرقارون‌گداست

در اواخر حکومت سربداران، شمس‌الدین‌فضل‌الله چون از حملهٔ طغای تیمور آگاه شد

۱. نه‌شرقی، نه‌غربی، انسانی، بررسی چندکتاب تاریخ، ص ۴۲۹.

باعجله خودرا خلع کرد و گفت: من‌شایسته این کار نیستم. اشعاری که وی گفته، شاهد این مدعاست وبخوبی‌نشان می‌دهد که وی‌آرامش و گدایی‌را برتشویش وفرمان‌روائی ترجیح می‌دهد:

همی گدایی ورندی ز پادشاهی به — دمی فراغت خاطر ز هرچه خواهی به[1]

[← خواندمیر، ص ۱۵۳.]

گدای حاضرجواب

در ریاض‌الخلود می‌خوانیم: «... که در عصر سلطان سنجر درویشی ازبهر سؤال به‌درسرای‌توانگری رفت...آواز داد که صاحب خیر، ازخیر محروم نباشد سائل بر در است و فاقه بر او غالب است. صاحب‌خانه راکنیزکی بود شیرین‌نام، گفت:ای شیرین، شکر رابگو که سرجان را بگوید تا مبارك را بگوید که‌خوشقدم را آوازکند که به‌صوفی بگوید که درخانه نان‌حاضر نیست. درویش... گفت: یارب، اسرافیل را بگو تا میکائیل را بگوید تا جبرائیل را بگوید که به‌عزرائیل فرمان‌رساند که جان این ممسك بدبخت راقبض کند. صاحب‌خانه این‌بشنید، لرزه بر انداماش آمد، نیمه‌نانی بیرون آورد و به دست درویش‌داد. درویش نیمه‌نان را در گوشه‌ای فرو نهاد و به عصایی که داشت به‌خراب کردن‌درمشغول‌شد. صاحب‌خانه دید که درویش دَرِسرا را ویران می کند،گفت:ای درویش، مگر دیوانه شده‌ای، چرا درسرارا ویران می کنی؟درویش‌گفت: دیوانه نیستم. یانان به‌اندازهٔ در ده یا در به‌اندازهٔ نان کن؛ این هر دو را ناستناسب دیدم...

گدایی را از دیرباز عیب وعار می‌شمردند، ولی فقر را عیب نمی‌دانستند. کمال‌الدین‌اسماعیل گوید:

عزیز اگر چه نیم، خواری ازکسی نکشم — توانگر ار چه نیم دارم ازگدایی عار

رابطهٔ امیرتیمور با گدایان

در کتاب تزوك تیموری، در مورد گدایان چنین آمده است: «... هر مملکتی‌راکه مسخر گرداندم، گدایان آن ملك را جمع‌ساخته، یومیه دو وظیفه مقرر نمایند و ایشان را تمغا کنند که دیگرگدایی بر طرف سازند، و اگر بعد از تمغا گدایی نمایند ایشان را به‌بلاد بعیده بفروشند یا سردهند تا گدا زاد ازمملکت من کم شود.»

درمیان سلاطین صفوی، سلطان‌محمدخدابنده، که شهریاری کور و بیکفایت بود، پولهایی راکه شاه‌طهماسب، از راه لئامت و نامردی گرد آورده بود بی‌حساب بین افراد لشکری وغیرلشکری تقسیم کرد. به‌همین‌مناسبت، سیلی ازگدایان باکیسهٔ فراخ به‌سوی شهر قزوین روان گردید، وچون همه شنیده بودند که پادشاه همه‌روزه دست‌کم ده بیست خلعت به‌مردم گمنام می‌بخشد، هرکس که دیروز ازسر اخلاص آستانهٔ دولتخانه را می‌بوسید، امروز به‌طمع خلعت چنین می کرد.»[2]

واعظی که گدایی پیشه‌کرد

«مولانا ارشد واعظ که ازگدایان مشهور است، درزمان ملك حسین‌کرت، وعظی گرم می‌گفت و مردم را متأثر وگریان می‌ساخت و در مجلس، طرح گدایی می‌انداخت، وکیسه‌های مستمعان را پاك

۱. ر.ك: نهضت سربداران، پیشین، ص ۷۳.

۲. ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی واجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه‌عباس، ص ۲۶۱.

می‌پرداخت. وقتی ملک‌حسین، خواست که رسولی به‌شیراز فرستد نزد شاهشجاع، تا مستدعیات او را خاطر نشان کند. بعد از مشورت با ارکان دولت، رقم آن کار بر نام مولانا ارشد کشیدند که بغایت فصیح و بلیغ بود، پس، او را طلبیدند و ملک حسین گفت: مرا ضرورتی پیش آمده که رسولی به‌شاهشجاع فرستم و ملازمان من بر تو رقم کشیدند، لیکن این گدایی بر تو عیب بزرگ است که همه فضایل و «کمالات» تو را می‌پوشاند. اکنون اگر عهد می کنی که آنجا گدایی نکنی و مرا بی‌ناموس نسازی، آنچه مدعای تو باشد از خزانه دهم. گفت: به‌آنجا کم از بیست‌هزار دینار نمی‌گرفتم، اکنون من برای خاطر تو عهد کردم که آنجا گدایی نکنم. ملک خوشدل شد و بفرمود تا بیست‌هزار دینار نقد از خزانه بر او شمردند و پنجهزار دینار دیگر دادند تا ترتیب اسباب سفر کند، و به‌شیراز رفت و اداء رسالت نمود و به‌مدعی جواب یافت، و خواست که بر گردد، شاهشجاع و ارکان دولت و اهل آن ولایت از خاص و عام از او التماس مجلسی نمودند و گفتند: مدتهاست که از افواه و السنه صفت وعظ تو شنیده‌ایم و بغایت مشتاق و آرزومند بوده‌ایم و می‌خواهیم یک مجلس بگویی و ما را مستفیض گردانی... چون روز جمعه شد... مولانا بر منبر بر آمد مجلسی گرم گفت و همهٔ مستمعان را بگریانید و دید که بازار وعظ گرم است و خریداران راغب، قوهٔ طامعه‌اش در حرکت آمد و نتوانست که خود را ضبط کند، گفت: ای عزیزان، من پیش از این گاه‌گاه از کیسهٔ گرم یاران دریوزه می کردم ولیکن وقتی که روی بدین دیار آوردم از گدایی مرا سوگند داده‌اند، اکنون من سوگند خوردم که گدایی نکنم، شما سوگند نخورده‌اید که مرا چیزی ندهید. مردم در عین آن گریه، خندان شدند و چندان خدمت بجای آوردند که مدعای او حاصل شد.»[1]

نویسندهٔ بحرالفواید، روش مولانا ارشد واعظ را محکوم می کند و گدایی وسؤال کردن را عملی زشت و ناروا می‌داند و می‌نویسد: «اظهار درویشی شکایت است از حق، و اگر غلامی از کسی چیزی خواهد، طعنی بود در خواجه، دوم آنکه ممکن است شخص به‌سائل از صمیم قلب ندهد، یعنی از ملامت خلق بترسد و از دل ندهد، و آنچه از بیم ملامت یا شرم دهند، بر گیرنده حرام است.»[2]

شعرا و صاحبنظران هر یک، به‌نوعی از این گروه در آثار و اشعار خود یاد کرده‌اند.

هرگز جمال مال ندیده است جز به‌خواب — هر کو گدای از پس دیگر گداشده است

ـ ناصر خسرو

به گدایی بگفتم ای نادان — دین به‌دنیا مده تو از پی نان

ـ سنایی

محک داند که زر چیست و گدا داند که ممسک کیست — گلستان سعدی

ساقی به‌جام عدل بده باده، تا گدا — غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

ـ حافظ

۱. کمال‌الدین ملاحسین سبزواری، لطایف‌الطوایف. ۲. ص ۱۲۷.

گر گدا گشتم گدارو کی شوم
ور لباسم کهنه گردد، من نوم

من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
کی طمع در گردش گردون دون همت کنم

- مولوی

برو ای گدای مسکین در دیگری طلب کن
که هزار بار گفتی و نیامدت جوابی

- سعدی

زیرا که ز خلق خواستن چیز
شاهی نبود، بود گدایی

- ناصر خسرو

طمع از خلق گدایی باشد
گر همه حاتم طائی باشد

- جامی

تو فرستی به‌چارسوی حشر
که گدایی کنند بهر تو زر

- مکتبی

وگر جور در پادشاهی کنی
پس از پادشاهی، گدایی کنی

- سعدی

گر چه گردآلود فقرم، شرم باد از همتم
گر به‌آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

- حافظ

خوش فرش بوریا و گدایی و خواب امن
کاین عیش نیست درخور اورنگ‌خسروی

- حافظ

درون خانهٔ خود، هر گدا شهنشاه‌است
قدم برون‌منه ازحد خویش‌وسلطان‌باش

- صائب

صدر جهان و گدای سرِ راه

«صدرجهان (عالم بخارا) هر روز از مدرسه‌اش خارج می‌شد و به‌باغ خود می‌رفت و از کنار مسجدی می‌گذشت. پهلوی این مسجد فقیری بر سر راه نشسته بود وهر روز از صدر جهان چیزی‌می‌خواست، ولی این دانشمند، هرگز به‌او چیزی نمی‌داد، چون چندین سال بدین طریق گذشت‌این گدا به کسان‌خود گفت من اینجا دراز می‌کشم و شما جامه‌ای بر من بیفکنید و چنین وانمود کنیدکه من مرده‌ام، همینکه صدر جهان می‌گذرد از او برای حمل نعش من چیزی بخواهید، آنها چنین کردند و صدرجهان چند درهمی به‌ایشان داد، مرد فقیر فوراً از جا بر خاست و جامه را از خود انداخت، صدرجهان چون دید او زنده است به‌او گفت اگر نمرده بودی به‌تو چیزی نمی‌دادم.»[1]

ناگفته نگذاریم که قطب‌الدین شیرازی در موقعی که در قونیه بود به‌خدمت مولوی نیز رسید، ولی مولوی چنین احساس کرد که قطب‌الدین برای امتحان او آمده است نه از برای کسب فیض، و به‌این جهت مدت مدیدی ساکت ماند و عاقبت برای او حکایت سابق‌الذکر را گفت.

۱. نقد حال، نوشتهٔ مجتبی مینوی، ص ۳۴۹.

و به‌قطب‌الدین فهماند که اگر می‌خواهی از من چیزی بیاموزی باید از کبروغرور خود خالی شوی، قطب‌الدین برخاست و دیگر به‌حضور مولوی نرفت.

مواضعهٔ آقامحمدخان با مردی سائل

سرجان ملکم می‌نویسد: «آورده‌اند که با شیادی مواضعه نمود که آنچه‌ از اسرا، وصول شود بالمناصفه قسمت کنند. بنابراین، حریف درزی اهل صلاح، خود را در محلی که مابین معین شده بود به‌نظر پادشاه رسانید، در وقتی که اعیان‌ملک حضور داشتند، اظهار فقر و فاقه نمود. پادشاه ظاهراً اظهار تألم و تأثر نموده فرسود، تا مبلغی شایان به‌وی دادند، و بعد از آن، از حضار خواهش کرد که هر کس فراخور حال، آن شخص را اعانتی کند. اهالی دربار، در این ساده فحوای «الناس علی دین‌الملوك» را متابعت کرده مبالغ‌خطیر به‌سائل بذل کردند. روز گذشت، شب در رسید. از شب نیز مدتی گذشت و خبری از آن عزیز نشد. آن‌وقت بود که آقامحمدخان قاجار نکته را دریافته روی به‌وزیر کرد و گفت: این لوطی که امروز صبح دیدی مرا فریب داد؛ به‌من وعده کرد که آنچه از من گرفته با نصف آنچه از دیگران به‌وی برسد به‌من بدهد، لکن همه را بر داشت و گریخت... سواران به‌عقب وی تاختند، اما چندانکه تفحص کردند خبری نیافتند؛ کس را نشان نبود که آن بی نشان کجاست.»[1]

گدا در ایران: همو می‌نویسد: «...برمؤلف اوراق معلوم شده است که گدا و سائل در ایران از هرملکی کمتر است. عدم احتیاج اداني‌ناس را می‌توان گفت از باب خوبی آب و هوا و زمین حاصلخیز مملکت و زحمت کشیدن و قناعت کردن ایشان است...»

در وصف گروه رندان

در بارهٔ واژهٔ رند و رندی سخن بسیار گفته‌اند. نویسندهٔ برهان قاطع در وصف خصوصیات اخلاقی رند می‌نویسد: «... مردم محیل و زیرك و بیباك و منکر و لاابالی وبی‌قید باشد، و ایشان را از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید وصلاح اند؛ و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد.»[2]

به‌نظر دکتر محمودی بختیاری: «صوفی و زاهد و واعظ و مفتی و شیخ و محتسب تنها ظاهر را می‌بینند، زیرا راه را نمی‌دانندو زندگی را نمی‌شناسند و از راز هستی بی‌خبرند، پس:

راز درون پرده ز رندان مست پرس   کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را

فرصت‌شمر طریقت رندی که این نشان   چون‌راز گنج برهمه کس آشکار نیست

زاهد ار راه به‌رندی نبرد معذور است   عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

اگر گاهی رند خودرا به‌بیخبری می‌زند دلیل این نیست که او خبری ندارد، بلکه گفتن آن‌را مصلحت نمی‌داند...

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز   ورنه در محفل رندان خبری‌نیست که‌نیست.»[3]

۱. تاریخ ایران ملکم، ج ۲، ص ۱۷۵ (با تصرف). ۲. برهان قاطع، «رند».

۳. علیقلی محمودی بختیاری، راهی به‌مکتب حافظ، ص ۱۱۷.

«آزادگی وپایداری و پاکبازی، شیوهٔ رنداست و در این راه سر آمد است، و آئینش عشق‌ورزی وپناهگاهش دیرمغان است. ترک‌سر، از ترک پیمان وشاهد وساغر برایش آسانتر است، یعنی برای رسیدن به‌آرمان خویش، ازکسی وچیزی نمی‌هراسد وبیمی به‌دل راه نمی‌دهد، وبه سستی و ناتوانی نمی‌گراید؛ واز اینجاست که پایدارترین مردان ورهروان خودرا، به‌رندهمانند می‌سازند، زیراکه سختی‌وبلا کشند، وعاشق و مهرورز، و گله‌مندی و رنجش درطریقتشان کفر است. خواجه فرماید:

من نه‌آن رندم که‌ترک‌شاهد و ساغر کنم — محتسب داند که من زین کارها کمتر کنم
نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست — عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد.»[۱]

«مرحوم پژمان در دیوان حافظ خود اینطور توضیح میدهد: «رند اهل رضا وخالی‌ازهوا وهوس ـ وعرفا و اولیائی که وجودشان از غبار کدورت بشریت خالی است.» آقای ابراهیم الفت درکتاب «حکایتی با نکته‌دان» در توضیح بعضی از ابیات مرموز حافظ در پیرامون «رند» می‌نویسد: «همه می‌دانند که لغت در ازمنه مختلف معانی مختلف می‌یابد ومعنای آن متدرجاً سیر صعودی یا نزولی می‌یابد، لذا بهتراست ازخود حافظ استمداد کنیم... وببینیم رند کیست، این شناسائی از این جهت ضرورت دارد که حافظ همواره خود را بعنوان رند معرفی می‌کند:

عیبم مکن برندی وبدنامی ای‌حکیم — کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
ما عاشق رندومست عالم سوزیم — باما منشین و گرنه بدنام شوی

از آنجائیکه حافظ سالها پیروی مذهب رندان کرده و رندی را سرنوشت خود می‌داند، پس باید تمام صفات رندی راکسب کرده باشد... حافظ فروتن است و از خودرایی و خودبینی جداً اجتناب می‌کند:

فکرخودو، رای‌خود، درعالم رندی نیست — کفرست درین مذهب خودبینی و خودرایی

و بهیچوجه حرص و آز ندارد:

سالها پیروی مذهب رندان کردم — تا به‌فتوای خرد حرص بزندان کردم»[۲]

فخرالدین‌عراقی دراشعارخود گه‌گاه از رند وقلاش و اوباش‌سخن به‌بیان‌آورده است:

من آن قلاش و رند بی نوایم — که در رندی، مغان را پیشوایم
گدای دردنوش می پرستم — حریف پاکباز کم دغایم
زبند زهد و قرایی برستم — نه مرد زرق و سالوس و ریایم
رداوطیلسان یکسو نهادم — همه زنار شد بند قبایم
مگر خاکم زمی خانه سرشتند — که هر دم سوی میخانه گرایم
... مرا از درگه پاکان براندند — بصد خواری که رند ناسزایم
برون کردندم ازکعبه بخواری — درون بتکده کردند جایم[۳]

در بزم قلندران قلاش — بنشین و شراب نوش و خوش باش
تا ذوق می و خمار یابی — باید که شوی تو نیز قلاش

۱. همان، ص ۱۱۶. ۲. ص ۱۳. ۳. دیوان عراقی، به‌اهتمام نفیسی، ص ۲۴۳ و ۲۱۵.

در صومعه چند خودپرستی رو باده‌پرست شو، چو اوباش
در جام جهان‌نمای سی بین سر دو جهان ولی مکن فاش
ور خود نظری کنی بساقی سر مست شوی ز چشم رعناش[۱]

گروه درویشان

گروه درویشان، در دوران بعد از اسلام، یکی از قشرهای گوشه‌گیر و غیرفعال جامعه به‌شمار می‌آیند و برخی از آنها مانند روحانیان، از نفوذ معنوی و اخلاقی، در تودهٔ مردم برخوردار بودند.

در دایرة‌المعارف فارسی، در توصیف این گروه چنین آمده است: «فقیر صوفی، کسی است که غالباً از متعلقات دنیوی به‌اندک مایه قناعت می کند، و یا لامحاله از قید تعلقات کناره می‌جوید، و حتی‌گاه از باب تحقیر و تهذیب نفس، و نه به‌داعیهٔ حرص مال، یا عدم توکل... به‌دریوزگی و سؤال تن در می‌دهد. اصل لفظ درویش نیز بموجب بعضی قراین، ظاهراً بالفظ دریوزه مربوط است. اخوان «طریقت» و سالکان طریق و تمام اعضای سلاسل صوفیه نیز، عموماً به‌نام درویش خوانده می‌شوند... استعمال این لفظ در حق صوفیه، مخصوصاً از جهت اهمیتی است که این فرقه برای فقر قائل بوده‌اند.

گذشته از این، در مقام اطلاق نیز، این لفظ در ادب به‌معنی فقیر و سائل تداول دارد...»[۲]



جمعیت مقلدین

۱. دیوان عراقی، به‌اهتمام نفیسی، ص۲۴۳، ۲۱۵.
۲. دایرة‌المعارف فارسی، بپشبن، ص ۹۷۲.

در پیرامون درویشان «معنی لغوی درویش: لفظ درویش همانطور که آقای پورداود در «یادداشتهای اوستا» متذکر شده‌اند، از واژهٔ اوستایی «دریگو» که به‌معنی بینوا و بیچاره است آمده و در پهلوی و فارسی دری، هیأت «درویش» و«دریوش» به‌خودگرفته است. در ادبیات فارسی، پیوسته درویش، درکنار مستمند و فقیر وگدا در قبال توانگر و دولتمند قرار دارد. سعدی فرماید:

کار درویش و مستمند بر آر — که تورا نیز کارها باشد.»

درمیان مردم مقتدر وزورمند، کمتر دیده شده است که کسی به‌حمایت طبقهٔ مظلوم وستمکش برخیزد حتی درمیان طبقهٔ روحانیان به‌ندرت کسی‌چون ملاقطب‌الدین شیرازی در اندیشهٔ تأمین آسایش، و رفع حوایج مادی مردم بی‌نوا بود، استادمینوی درشرح‌حال وی مینویسد: «قطب‌الدین مردی دست ودل‌باز وخراج بوده است و از درآمد خودیک دینار برای خود پس‌انداز نمی‌کرده است، علاوه برمخارج خانوادگی که داشته‌است به‌عدهٔ زیادی از طلاب علم وصوفیه دستگیری و کمک می کرده است... روزی دویست دینار طلا پیش او آورده بودند، شنید که صفی‌الدین-عبدالمؤمن ارموی موسیقی‌دان و نوازنده مشهور از بغداد آمده است تا وجوهی بدست بیاورد و قروضی که برگردن او بارشده است بپردازد... قطب‌الدین‌آن دویست دینار را برای صفی‌الدین-ارموی فرستاد و از او عذرخواهی کرد.»

قطب‌الدین در آخرین روزهای زندگی می‌گفت: «فایده‌ای که در دوام حیات من هست، همین است که چیزی به‌فقیران و نیازمندان برسانم.» خواجه شمس‌الدین از معاصرین او می‌گوید: «هیچ کس به‌اندازه او در میانجی شدن پیش ارباب اقتدار از برای رفع حاجت مردم، تحمل رنج و زحمت نمی کرد وهروقت نزد امیری یا وزیری یا قاضی‌ای می‌نشست، ۲۰ ورق کاغذ از جیب بیرون می‌آورد که عرض حال و تقاضای این و آن بر آنها نوشته بود و خواهش برآوردن حاجات اهل استحقاق را می‌نمود و غالب تقاضاهای او برآورده می‌شد... بساکه بروجنات بزرگان و امیران ازکثرت شفاعتهای او آثار ملال ظاهر می‌شد و قطب‌الدین ملتفت می‌شد، اما به‌روی خودنمی‌آورد ودست از مراوده با ایشان بر نمی‌داشت...»[1] به‌بحث خود در پیرامون درویشان ادامه می دهیم: سعدی می‌فرماید:

ای نفس اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری — درویشی اختیارکنی بر توانگری

ای پادشاه شهر، چو وقتت فرا رسد — تو نیز با گدای محلت برابری

توزن داری‌و زرداری‌وسیم‌وسودوسرمایه — کجابااینهمه‌شغلت، بودپروای درویشان

درویشم وگدا و برابر نمی کنم — پشمین کلاه خویش به‌صد تاج خسروی

ـ حافظ

۱. نقد حال، ملاقطب‌الدین شیرازی، نوشتهٔ مینوی، ص ۳۵۵ به‌بعد.

ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا سرو زر در کنف همت درویشان است

ـ حافظ

لفظ «درویش» فارسی کلمهٔ «فقیر» است که آن، در میان صوفیان بمثابه عنوان عام برای سالکین راه، به کار رفته‌است. کلمهٔ درویش از بس در سلک صوفیه بمثابهٔ عنوان عادی سالك طریقت به کار رفته بتدریج با صوفی معنای سوازی یافته است؛ و حال آنکه درخود اصل لغت، معنای آن چنانکه گفته شد، بیچیز و مستمند است. اطلاق لفظ فقیر و بیچیز و مستمند به سالکان راه و به پیروان صوفیگری، خوددلیل روشنی است بر آن که مردم تهیدست شهروده پیروان عمدهٔ طریقت بوده‌اند و طریقت‌صوفی غالباً به محرومترین قشرهای جامعهٔ قرون وسطایی کشور ما تکیه داشته است. در آثار سعدی و حافظ پیوسته لفظ درویش، هم به‌معنای سالکین طریقت صوفی و هم به‌معنی فقیران مستمند به کار رفته است.

در اینجا بیمناسبت نیست متذکر شویم که واژهٔ دیگری که آن نیز از مبدأ و منشأ سالکین صوفیه خبر می‌دهد واژهٔ رند است که در ادبیات پارسی به‌معنای ولگرد و اوباش به کار رفته است. حافظ رند را به‌معنای سالکی که در کار خود کامل‌عیار است به کار برده است و پیوسته به رندی خود نازیده است.

در ادبیات‌فارسی، معمولاً به‌معنای اوباش ورجاله به کار رفته است؛ چنانکه بیهقی‌در «داستان حسنک وزیر» می‌نویسد:«آواز دادندسنگ بردارید، هیچکس دست به سنگ نمی کرد، همه زار زار می‌گریستند،خاصه نیشابوریان،پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند.»

برای آنکه معنای دوگانهٔ درویش(فقیر و سالك) روشنترگردد، ذکر شواهدی از دو شاعر بزرگ شیراز(سعدی و حافظ) بیفایده نیست...نزد سعدی، معانی درویش به‌معنای سالك و درویش و فقیر و مستمند در آمیخته است، ولی در نظر حافظ واژهٔ درویش بیشتر به‌معنای سالك طریقت به‌کار می‌رود، و از آنجا که این سالکان معمولاً از بیچیزترین مردم بوده‌اند لذا معنای فقیر و مستمند نیز، بخودی خود در این لفظ مضمر است.

سعدی نه فقط بخشی ازگلستان را به‌وصف‌گذران درویشان و سیرت ایشان اختصاص می‌دهد بلکه در غزلیات زیبای خود به حمایت از این جماعت، که در عصر او دیگر قدرت اجتماعی و معنوی خاصی بودند، بر می‌خیزد و آنها را بمثابهٔ مردمی حق‌پرست و پاکدل و حقگوی معرفی می کند، که هر عمل خلاف راستی، خلاف رأی آنان است.

قبا برقد سلطانان چنان زیبا نمی‌افتد که‌آن خلقان گردآلود، بربالای‌درویشان

گراز یك نیمه شه‌آرد سپاه مشرق‌ومغرب ز دیگرنیمه‌بس باشد،تن‌تنهای‌درویشان

گرت آیینه‌ای باید، که نورحق درآن‌بینی نبینی درهمه عالم، مگر سیمای درویشان

که‌حق بینندوحق گویندوحق جویندوحق باشد هرآن معنی که‌آید در دل دانای درویشان

این ابیات‌دلاویز، دلبستگی‌عمیق سعدی‌را به‌درویشان‌سبرهن‌می‌سازد، و تصور روشنی را که وی، از سیمای این ژنده‌پوشان بی‌اعتنا به‌طنطنهٔ زورمندان داشته است به دست می‌دهد، و در عین حال، مسألهٔ مبارزهٔ ثروت و فقررا با وضوح تمام مطرح می کند. حافظ نیز مانند سعدی در غزلهای شیوای خود، درویشان را می‌ستاید. شایان ذکر است که در اوایل عصر حافظ،

شورشهای درویشان «سربداری» و «مرعشی» در بسیاری از نقاط ایران رخ داده بود، لذا این بیت حافظ که می‌گوید:

ساقی زجام عدل بده باده، تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کنند

دارای محتوی مشخص و اشاره به‌وقایع معینی از دوران حیات اوست. به همین ترتیب، درابیات زیرین (اگر از حافظ باشد) نمی‌توان همین اشارات تاریخی را ندید:

از کران تا به کران لشکرظلم است ولی
از ازل تا به‌اید فرصت درویشان است

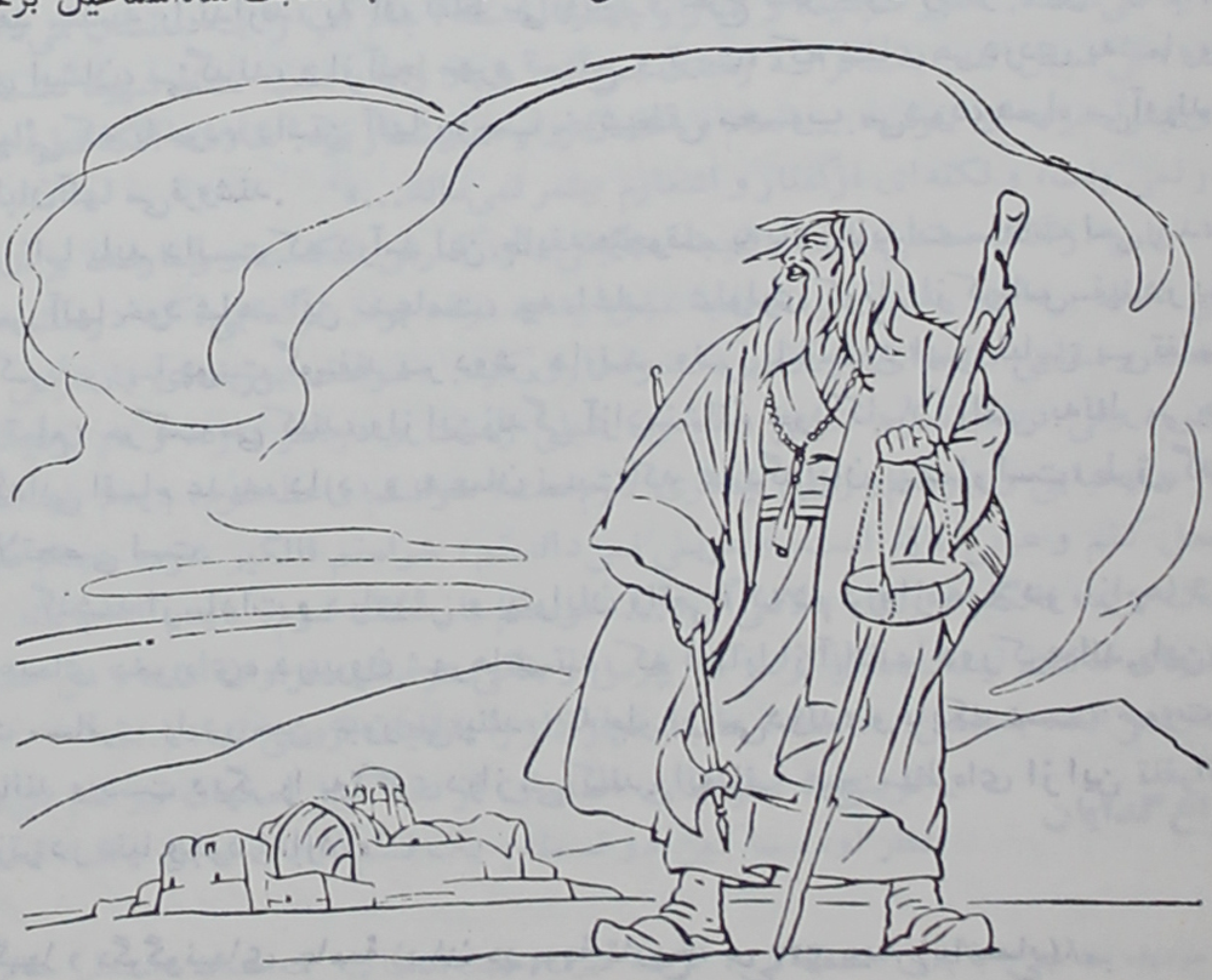
ای توانگر، مفروش این همه‌نخوت که ترا
سر و زر در کنف همت درویشان است

گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز
خوانده‌باشی که هم ازغیرت درویشان است

در مورد سعدی وحافظ و رابطهٔ فکری آنان با درویشان، بایدگفت در حالی که‌شیخ‌ـ مصلح‌الدین سعدی، که خود را پروردهٔ نعمت خاندان توانگران می‌شمرد، گاه (از جمله درجدال سعدی بامدعی) به‌مشاجرهٔ با درویشان وتوبیخ توانگران بر می‌خاسته، لذا بین درویش و توانگر در نوسان است.

حافظ در ابراز علقهٔ شدید معنوی وروحی به‌درویشان، هم از جهت آنکه گردآلود فقرند و هم از جهت آنکه جویای حقیقت، به‌مراتب پیگیرتر است، و نوسانها وسازشها در اشعارش کمتر به‌چشم می‌خورد.

در جنبشهای سیاسی قرون وسطی، نظیر جنبش سربداران و جنبش مرعشیه و جنبش حروفیه و جنبش پیروان شیخ صفی الدین اردبیلی، که بعدها به‌حمایت شاه‌اسماعیل برخاستند،



سیمای درویش، در دورهٔ قاجاریه

جملگی کمابیش به همت درویشان وبا مبارزهٔ آنان به‌ثمر رسیده‌است.»[۱] ولی این گروه از دورهٔ صفویه به‌بعد، کمابیش ارزش معنوی و اخلاقی خود را در بین مردم از دست داد.

سادات و دراویش در عهد قاجاریه

ازگروههای انگل ومزاحم جامعهٔ ایران (در دورهٔ قاجاریه)، سادات و دراویش قابل ذکرند. دکتر فووریه در بارهٔ آنان، چنین می‌نویسد: «در موقع بیرون آمدن از دارالحکومه... عدهٔ زیادی از مردم را دیدم که‌عمامه های سبز یا کبود و تیره بر سر داشتند، و من سابقاً در تبریز و زنجان و سایر نقاط عرض راه، اشخاص دیگری‌را ملبس به همین‌لباس دیده بودم. این جماعت که‌به‌ایشان سید،می‌گویند، یاحقیقتاً از فرزندان پیغمبر اسلامندیا خود چنین ادعا می کنند... زندگی این جماعت از آنچه مردم به‌ایشان می‌بخشند، می‌گذرد... این طایفه با سائلین به کف، فرق دارند و وضع متکبرانهٔ ایشان می‌رساند که اگر دستی پیش کسی دراز می کنند، به‌حاجت‌خواهی نیست بلکه برای گرفتن حقی است که مردم باید آن‌را به‌ایشان بپردازند، و قرض آن را به‌گردن دارند!

غیر از سادات،گروه قابل اعتنای دیگری در ایران هستند که به‌آنها درویش می گویند؛ و کار ایشان بیشتر این است که پای پیاده از این شهر به آن شهر روند و زندگی را به‌سؤال بگذرانند. تبری بر دوش و کشکولی در دست دارند، و غالباً داستان رستم یا شرح‌حال علی‌ابن‌ابیطالب یا امام حسن و امام حسین، یا سرگذشت خود را بطریق نقالی روایت‌می کنند. این دراویش، سراسر ایران و هند وعربستان را می‌گردند، و به‌نام کسانی که استطاعت زیارت کعبه یا مشاهد مقدسه را ندارند، به آن نقاط می‌روند، و خرج سفر خود را از همین مردم بتناسب توانگری ایشان، می‌گیرند، و از آنجا مهرو تسبیح و تربت، که شفای هر دردی به‌شمار می‌رود، و یا اشیائی که باخود، داشتن آنها موجب خوشبختی محسوب می‌شود، همراه می‌آورند، وآنها را به‌طالبان‌آنها می‌فروشند.

اما باید دانست که درآمد این طایفه هیچوقت به‌پای عایدات سادات نمی‌رسد، و وضع سرو لباس آنها خود شاهد این مدعاست، چه،اغلب شلواری کوتاه از کرباس‌سفیددر پا و یک قطعه کرباس با پوست گوسفند بر دوش دارند. ولی با وجود این لباس بی‌تناسب، با مناعت تمام، حرکت می کنند، واز این زندگی آزادمنشانهٔ خود کاملاً راضی به‌نظر می‌رسند. در ایران،گدایی اقسام عدیده دارد، و به همان نسبت که عددگدایان بیشمار است، طرق گدایی نیز لاتعدولاتحصی است.

گذشته از سادات و دراویش و بینوایان واقعی، که‌دم دروازه‌ها و در بازارها دیده می‌شوند، عده‌ای «خوره‌ای» دربیرون شهرها هستند، که آنهارا از آبادیها دور کرده‌اند. این بیچاره‌ها هر وقت مسافری را در حین عبور می‌بینند، به‌جلو او می‌دوند، و بایک دست، صورت خود را می‌پوشانند و دست دیگر را به‌تکدی‌دراز می کنند. انصافاً هیچ منظره‌ای از این تنفرانگیزتر و جانسوزتر در دنیا وجود ندارد.»[۲]

۱. ویژگیها و دگرگونیهای جامعهٔ ایران در پویهٔ تاریخ، ص ۳۲۴ به‌بعد (به‌اختصار).

۲. سه‌سال در دربار ایران، پیشین، ص ۹۳-۹۱ (به‌اختصار).

سقّایی

ازگدایی اندکی آبرومندتر، سقایی بود. حاجی بابا، در دوران زندگی پرماجرای خود یکچند به‌صلاحدید و سفارش یکی از دوستان، به سقایی پرداخت: «بیا به‌یاد لب تشنهٔ شهید کربلا، سقا شو، وآب فروش. اما بدان که درظاهر، باید عملت در راه خدا، و فی‌سبیل‌الله باشد. با اینهمه، باید ملتفت کارخود باشی و تا پولی در مچت ننهند، یک قطره‌آب نباید به‌کسی بدهی. هر وقت کسی آب خواست و مشغول نوشیدن است، باید به‌زبان چاپلوسی وبا مضامین آبدار، بگویی، نوش‌جان! عافیت وجود...! از دست بریدهٔ حضرت عباس، آب‌آمرزش بنوشی، سقای دشت کربلا، کامت را شیرین کند... این مردم زوار، ساده‌لوحتر و صاف و صادقتر ازآنند که تو می‌پنداری. ببین، با آنهمه ترس و تشویشی که از ترکمنها دارند، از دیارهای دوردست، با خرجهای گزاف و مرارت بیشمار، به‌زیارت می‌آیند. با چنین مردمی، چه کار نمی‌توان کرد... چشمشان‌را پردهٔ نفهمی تنگ پوشانده است. بیچاره‌ها چه می‌بینند تا بفهمند. هرچه‌می‌گویی به‌اسم خدا و پیغمبر بگو، دیگر کار نداشته باش. من خودم نیز چندی پیش، در همین‌شهر...سقا شدم، واز درآمد سقایی، یک قاطر خریدم و اکنون اینم که می‌بینی، به‌گفتهٔ قاطرچی، عمل کردم و مشکی خریدم و بندزنجیری... طاس چهل قل‌هواللهی دست و پا کردم، و زنگوله و منگولهٔ بسیار بر آن آویختم. داخل حرم مطهرحضرت‌رضا شدم... سخن را بدین نمط آغاز کردم که‌سلام‌الله‌علی‌الحسین و لعنة‌الله‌علی قاتل‌الحسین، و آبی بنوش و لعنت حق بریزید کن جان را فدای مرقد شاه شهید کن... آب‌آلوده و بدبوی‌آب انبارها و سقاخانه‌ها را به‌نام آب‌زلال، می‌فروختم... مدام‌چشمم در عقب دستهٔ زواری بود که تازه وارد می‌شدند. هنوز نرسیده و غباراز چهره نشسته، جام آب را به‌دستشان می‌دادم، که بسم الله، فی سبیل‌الله. به‌شکرانهٔ رسیدن بی‌آفت و بلا و به‌یادلب تشنهٔ شهید دشت کربلا وصحرای‌نینوا جرعه‌ای بنوشید... انعام و احسان‌زوار هم بیشمار بود. خلاصه آنکه قطره‌ای از آبم به هدر نمی رفت، و نکته‌ای ازگفتار و اشعارم بیثمر نمی‌ماند...»[1]

پس ازآنکه حاجی بابا درنتیجهٔ سنگینی بار، کمرش شکست و بیمارشد، بر آن شد که ازسقایی دست بردارد. مدتی در انتخاب شغل جدید مردد بود. ازگدایی، که در مشهد رواجی تمام داشت و سقایی شعبه‌ای از آن بود، خودداری کرد. «خواستم بوزینه‌ای یا خرسی بخرم و لوطی بشوم، ولی دیدم تعلیم خرس و میمون خیلی زحمت و دردسر دارد، و در لوطیگری هم هنربسیار و بیحیایی و بیچشم‌و رویی بیشتری لازم‌است؛ خواستم واعظ شوم، دیدم بایداحادیث‌و اخبارجعل کنم وعربی لازم است، وعربی نمی‌دانستم؛ خواستم فالگیر شوم، دیدم درمشهد توسرسگ بزنید فالگیر و رمال بالامی‌آورد... خواستم بازدلاك شوم، دیدم که پایبند می‌شوم ومشهد جای ماندن نیست. فکرکردم که چرس و بنگی درمشهد فراوان است ومن هم ازاین جرگه بدم نمی‌آمد، به‌همین ملاحظه، عاقبت قرارکار را به‌قلیان فروشی نهادم...»[2]

انواع گدایان

نویسندهٔ جغرافیای اصفهان از مساکین اصفهان نیز نام می‌برد. به نظر او، مساکین دو قسمند: یک قسم‌گدایان سائل بکف، قسم دیگر

۱. جیمز موریه، حاجی بابای اصفهانی، ترجمهٔ میرزا حبیب اصفهانی، به‌اهتمام محمدعلی جمالزاده، ص ۴۶-۴۸ (به‌اختصار). ۲. همان، ص ۵۰.

فقرای آبرومند. «چون اهالی این بلد غالب بی‌بضاعت وبعضی صاحبان مکنت با امساک و قناعتند، چیز زیاد به‌گدا نمی‌دهند. متمولین از قبیل تجار و غیره، که سهم امام و وجوه بر ذمه دارند، غالب خیرات را به‌فقها می‌دهند. که هم مقبول‌الشهاده شوند و هم انفاق و احقاق کرده باشند. فقها هم آن را به‌گدای سر راه و مردمان مستحق و غیر معروف‌نمی‌دهند. اگر بدهند از شدت احتیاط شرعی بطلاب تبعهٔ خود می‌دهند که هم شناسایی داشته باشند و هم تربیت نوع کرده باشند. ولایت هم عابرین خارج و وارد کم دارد. بدین جهات، نوع گدای سائل به کف، نسبت به‌سایر بلد کم است. آنچه هستند اکثر بیمارند وعاجز، نه بیکار و بیعار. قسم دیگر، مردمان عزیز صاحب آبروی خانه‌نشین و کملین عیال‌بار بیقوه که روی سؤال ندارند و رضا و تسلیم در پیش دارند. اتفاق می‌افتددو روز و سه روز غذا به‌اینها نمی‌رسد و به برگ کاهو ومانند آن، اکتفا می‌نمایند.

عشاق را مزاج قناعت بود لطیف تا غایتی که رنگ بپوشند و بوخورند.

میان این جماعت معدودی اهل‌الله به‌هم می‌رسند که به‌اختیار، خود را ریاضت و مجاهدت می‌دهند؛ و این طایفه نوعی‌عجیبند؛ غنی‌فی‌فقر،عزفی ذل، صبر فی‌بلاء، نعیم فی‌شفا، بقاء فی‌فنا... همیشه از این رجال و ابدال، اصفهان خالی نبوده و نیست.»[1]

وضع گدایان در عهد ناصری

واتسن، که در عهد ناصرالدین‌شاه به‌ایران آمده، درمورد گروه عظیم گدایان، چنین می‌نویسد: «عدهٔ‌افرادی که نان‌روزانهٔ‌خود را از اعانهٔ دیگران، فراهم می‌سازند در ایران خیلی زیاد است. قانونی برای حمایت‌مستمندان ویا دارالمساکین وجود ندارد... اگر کمک نوعدوستان، فقط شامل بیماران، پیران، و درماندگان می‌شد، موارد دستگیری محدود بود، ولی بعقیدهٔ من، بیشترگدایان ایران افراد با استعدادی هستند که تنها چیزی را که ندارند ارادهٔ کافی برای فراهم کردن نان برای خودشان است.

بازار دراویش یا فقیران مذهبی درکشور رونق دارد. بیشتر ایشان مردمانی خوش‌مشربند که از لذتهای زندگی این دنیا تمتع می‌برند... این اعضای عاطل اجتماع دو طبقه‌اند: یکی آنها که درشهرها مقیمند و با خانوادهٔ خود، زندگی راحتی دارند؛ دستهٔ‌دیگر که ازازدواج پرهیز می کنند و درسراسر کشور، بدون مقصد، درحر کتند. علامت بازشناختن دستهٔ‌اول، کلاه قلندری و تبرزینی به‌شکل غریب است که آن را بر شانه حمل می کنند وکشکولی در بازو آویزان دارند. صدها از این دراویش خوش احوال، درسراسر ایران پراکنده‌اند، و بسیاری از آنها در تهران باکار پر درآمد خود، می‌توانند در خانه‌های آبرومندسکونت‌گزینند،و از عالیترین خوراکها تناول کنند. رئیسی دارند که قسمتی‌ازعایدات آنها به‌او می‌رسد. تعیین‌نفرات‌دراویش برای مراسم هر سالهٔ جلو خان ثروتمندان تهران، با اوست. از این اخوان صفا یکی خانه‌ای را محاصره می کند و تا انعامش را دریافت نکند، از آنجا نمی‌رود. هر درویشی چادرکوچک یا پناهگاهی درکوچه برای خود برپا می کند و جلو آن، باغچهٔ محقری ترتیب می‌دهد، و درآنجا

۱. ص ۹۱-۹۰ (به‌اختصار).

از بامداد تا شام و تقریباً تمام شب، می‌نشیند تا انعام خود را دریافت دارد، و به‌محض اینکه وجه کافی به‌او بدهند، فوری بساطش را بر می‌چیند... در مواردی که صاحب‌خانه در دادن وجه تعلل ورزد، درویش بوسیلهٔ دیگری برای گرفتن پول دست می‌زند؛ یعنی در دل شب، صدای بوق دلخراش خود را بلند و اهل خانهٔ ارباب را از خواب و آسایش محروم می‌کند، و با این عمل ناهنجار، انعام خود را می‌گیرد و رفع زحمت می‌کند... علاوه بر دراویش، گدایان فراوانی در تمام شهرهای ایران دیده می‌شوند. در تهران عدهٔ آنها بقدری زیاد شده بود که در سال ۱۸۶۳ م. (۱۲۸۰ هـ.ق.) تمام فقرا ازگدایی در شهر ممنوع شدند. بسیاری از این مستمندان واقعاً شایستهٔ ترحمند؛ مانند لالها، فلجها، کورها، کرها بعضی سالمند ولی خود را به‌کوری می‌زنند تا ترحم مردم را برانگیزند. هیچ ساعتی از روز و هیچ روزی از هفته نیست که بجهتی خاص، موجبی برای طلب اعانه و خیرات از مردم وجود نداشته باشد. فقیری که شب جمعه یا در میلاد بزرگان‌ایران، مطالبهٔ صدقه کند، باید حقش حتما داده شود. گدایان به‌نام خدایا پیغمبرا کرم یا امیرالمؤمنین علی(ع) یا امام‌شهیدیا حضرت زین‌العابدین قسم می‌دهند. که بر فقیر ترحم کنند، و حوائج اورا بر آورند. اگر رهگذری اروپایی عبور کند، او را به‌حضرت‌عیسی یا حضرت مریم قسم می‌دهند. آنها تملق و چاپلوسی هم عموماً نثار رهگذران می‌کنند. نوکر راخان و محترمین را شاهزاده خطاب می‌کنند. گداها به‌دسته‌های دو یا سه نفری جمع می‌شوند، وقتی که یکی از آنها با التماسی فصیح و مؤثر به‌تحریک احساسات رهگذران می‌پردازد دیگران با کلمات الهی آمین، انشاءالله آمین، حرف او را تأیید می‌کنند.»[۱]

فردریچاردز در وصف گدایان، می‌گوید: «در اصفهان انسان متعجب می‌شود که جامه‌هایی بدان ژندگی چگونه بر پیکرگدایان می‌چسبد. بعضی ازکودکان متکدی بکلی از پوشیدن لباس خودداری می‌کنند، ولی شگفت اینجاست که هرچند منظرهٔ این مردم و دین اجتماع با همهٔ نقایص جسمانی و زخمها و بیماریهای وحشت‌انگیز که دارند بسیار رقت‌انگیز و نا مطبوع است، بازفقر و بدبختی درکشورهای پرآفتاب، کمتر وحشت‌زا می‌باشد... گدایان‌ایران‌در فصل زمستان وضع بسیار بدی‌پیدا می‌کنند؛ تقریباً سه‌سال‌قبل، دراصفهان‌سرمای زمستان بقدری‌شدت یافت که درهای مساجد را هنگام شب باز می‌گذاشتند تا آنها مکانی برای خفتن داشته باشند. گذشته ازگدایان، رفتاری که باسگان ولگرد می‌شود موجب رقت وتأثر مغرب زمینیها‌می‌گردد.»[۲]

گداهای فرنگستان: ناصرالدین‌شاه درسفرنامهٔ خود، می‌نویسد: «گداهای فرنگستان عوض گدایی، ساز می‌زنند، کمانچه می‌کشند، هیچ‌سؤالی نمی‌کنند، اگر کسی پول داد، می‌گیرند والاّ متصل ساز می‌زنند.»

نظر گوبینو در بارهٔ گدایان

کنت دوگوبینو، ضمن نامهٔ مورخهٔ ۱۰ سپتامبر ۱۸۵۵، می‌نویسد: «از چادر مندرسی که‌در صحرا به‌پا شده بودگروهی فقیر خارج شده و به‌دنبال ما شروع به دویدن نموده و با لهجهٔ فارسی زننده به‌طرف

۱. تاریخ ایران، دورهٔ قاجاریه، پیشین، ص ۳۴-۳۱ (به‌اختصار).

۲. سفرنامهٔ فردریچاردز، پیشین، ص ۳۱.

«کلمانش» فریاد کشیده می‌گفتند: «خانم شما را به‌شهید کربلا، شما را به‌امام رضا، قسم می‌دهم یک صدقه‌ای به‌ما بدهید...»

گوبینو در بارهٔ گدایان ایران و عقیده و نظر مردم نسبت به‌آنان، چنین می‌نویسد: در



مردی کُتُله و پسرهایش

ایران مردم به‌گروه‌گدایان به‌دیدهٔ نفرت نگاه نمی کنند بلکه آنها را مورد محبت قرار می‌دهند «در روزهای عید وعزا، گدایان تهران بقدری غذا و شیرینی دریافت می‌نمایند که اشراف و اعیان ما در عیدهای بزرگ اروپایی آن اندازه از بستگان و خویشاوندان، هدیه دریافت نمی کنند. گداهایی که برای تکدی، اماکن مخصوصی دارند صبح تا شام در آن نقاط می‌نشینند، و در حقیقت، از تمام اهل محل مستمری دارند و خیلی بیش از احتیاج خود پول می‌گیرند. درتهران که یک‌زن و شوهر با روزی ده شاهی به‌راحتی زندگی می کنندگدایانی هستند که روزی یک تومان عایدی دارند. من در هیچ یک از نقاط جهان، ملتی را ندیدم که از لحاظ کنار آمدن با مشکلات زندگی بقدر ایرانیان فیلسوف مشرب باشند...»[۱]

گروه گدایان

فووریه درسفرنامهٔ خود می‌نویسد: «ورود ما به‌تبریز، مصادف‌شد بایک اردو، گدا، که جلو ایشان را نمی‌شد گرفت، مگر بزور چماق شاطرها، درواقع، ازمعجزات بود که با این کوچه های تنگ پر پیچ وخم، کسی زیر کالسکه ها نرفت... اگر در بیرون شهرهای بزرگ‌ما، بازشدن منجلابها وفاضل‌آبهای شهر... هوارا غیرقابل استشمام می‌نماید، دراینجافقر و مسکنت که بزرگترین و پلیدترین زخمهای پیکر جامعهٔ انسانی

۱. کنت دوگوبینو، سه‌سال در ایران، پیشین، ص ۶۰ به‌بعد.

است، به‌وسعت تمام گسترده است.»[1]

هانری رنه دالمانی، در سفرنامهٔ خود راجع به زنان گدا نیز مطالبی نوشته و می‌گوید: «...مسافرین، در موقع گردش در شهرها، به هیاکل عجیبی برمی‌خورند؛ یعنی زنان گدایی را می‌بینند که در زوایای کوچه‌ها، نشسته و دست تکدی به‌سوی عابرین دراز کرده‌اند. مخصوصاً مشاهدهٔ روبندهٔ آنها که در اثر تماس با بینی چرك و کثیف و سوراخ شده است، کراهت آور است.»[2]

وصفی از یك گدا: «ساعت نه و پانزده دقیقه دهم ماه مه ۱۹۳۰، درویش محترم و سال‌خورده‌ای با محاسن فراوان و سر و روی ناشسته، در مدخل عالی‌قاپو نشسته و برای دریافت پول روزانهٔ خود، سلام می‌کند. و در مقابل پشیزی که به‌او داده می‌شود برای بخشش کنندگان طلب آرامش و صلح و صفا می‌نماید.»[3]

«در ایران، گدایان در هرگوشه و کنار به‌انتظار گرفتن خرده‌های نان ایستاده‌اند و قیافهٔ بیمار پر از جراحت آنها را در پشت هر دری می‌توان مشاهده کرد.»[4]

گدایان بنظر کسروی: کسروی سی سال قبل، در کتاب بخوانید و داوری کنید، در وصف گدایان تهران چنین می‌نویسد: «...اکنون در تهران بیش از چند هزار گداست و اینان کوچه‌ها را می‌گردند، در جلو درها می‌ایستند و پیاپی بزبان می‌آورند: «حضرت عباس دردت دوا کند!» «امام حسین ذلیلت نکند!» «امام بیمار به‌بستر بیماری نیندازدت!» «امام غریب قرضهایت را ادا کند!» و مردم به‌پاس همین گفته‌ها، نان و پول به‌ایشان می‌دهند.»[5]

درمیان شعرای ایران، در یك قرن اخیر، بیش از همه پروین اعتصامی به‌وضع طبقات محروم توجه کرده و در توصیف احوال آنان اشعاری سروده است.

طبقات مختلف المنافع به‌نظر پروین اعتصامی

به‌نظر میخائیلوویچ، شرق‌شناس شوروی، پروین اعتصامی «در دههٔ دوم قرن بیستم، هنوز تحت تسلط خیالهای لیبرالی بود، و صادقانه اعتقاد داشت که با درخواست و دعوت برای نیکی و عدالت می‌توان این «دنیای دون» را عوض نمود و به‌نفع بیچارگان تغییرش داد. پروین بعدها، کاملاً به‌این حقیقت پی‌برد که به‌ثروتمندان رجوع کردن و از آنها خواستن که نیکو باشند و زندگی بیچارگان را بهبود بخشند، کاری است بیهوده و بیفایده او در شعر «اندوه فقر» می‌گوید:

پروین، توانگران غم مسکین نمی‌خورند   بیهوده‌اش مکوب، که سرد است این حدید.

بتدریج در اشعار پروین، آثار مناقشات اجتماعی و عدم هم‌آهنگی بین ثروت و فقر به چشم می‌خورد. وی در بعضی از آثار خود، زندگی طبقهٔ کشاورزان و پیشه‌وران خرده‌پا را که بسیار محتاج و از حقوق خود محرومند، توصیف می‌نماید. پروین بطور ناخوداگاه، بعنوان سخنگوی این طبقات، ظاهر می‌شود، مخصوصاً در شعر «مناظره» مسألهٔ عدم مساوات اجتماعی به شکل حادی بیان شده است: دو قطره خون برسرگذری افتادند: یکی از دست توانگری و دیگری

۱. سه‌سال در دربار ایران، پیشین، ص ۵۰.
۲. سفرنامه از خراسان تا بختیاری، پیشین، ص ۲۹۷.
۳. سفرنامهٔ فرد ریچاردز، پیشین، ص ۱۰.   ۴. همان، ص ۳۸.   ۵. ص ۲۷.

از پای خارکنی؛ قطرهٔ دوم در جواب قطرهٔ اول که گفته بود یکی شویم، با حالت غرور جواب می‌دهد که راه آنها یکی نیست:

زقید بندگی این بستگان شوندآزاد — اگر به شوق رهایی زنند بال و پری
یتیم وپیر زن، اینقدرخون دل نخورند — اگر به‌خانهٔ غارتگری فتد شرری

— دیوان (ص ۲۴۴)

پروین اعتصامی در آغاز جوانی مانند بسیاری از صاحبنظران شرق، گمان می‌کرد از راه موعظه و اندرز می‌توان رحم و شفقت طبقات فرمانروا را تامین کرد، ولی گذشت زمان و مطالعات و تحقیقات اجتماعی به‌این بانوی انسان دوست نشان داد که برای حصول مقصود هیچ راهی جز مبارزه و مطالبه حق وجود ندارد، بعبارت دیگر پروین دریافت که مظالم دنیای موجود را با آه و ناله و غم و غصه‌و اشک، نمی‌توان از بین برد، بلکه باید با دست «کار» نیست و نابود ساخت.

از حقوق پایمال خویشتن کن پرسشی — چند می‌ترسی، زهرخان و جناب، ای‌رنجبر[1]

دیوان (ص ۸۲)

ناگفته نگذاریم که گه‌گاه، در آثار گذشتگان، اشاراتی به‌دیگر قشرها و گروههای اجتماعی شده است. از جمله در بارهٔ بارکشان‌و حمالان، که گروهی از طبقات زحمتکش اجتماع را تشکیل می‌دادند، فردوسی گوید:

نهادند بر دشمنان باژو ساو — بداندیشگان بارکش همچو گاو

حرام است بر پادشه خواب خوش — که باشد ضعیف ازقوی «بارکش»

ـ سعدی

خشت‌زنی پیشهٔ پیران بود — بارکشی کار اسیران بود

ـ نظامی

آن کسانی که بارخلق کشند — زان عمل سال و ماه شاد و خوشند

مولوی در بارهٔ حمالان می‌گوید:

جنگ می‌کردند حمالان پریر — تو مکش تا من کشم حملش چوشیر
زآنکه درآن حمل می‌دیدند سود — حمل را هر یک ز دیگر می‌ربود

سلمان‌ساوجی از حال زار نوکران خود سخن می‌گوید:

نوکرانی نیز نیکو دارم اما هیچیک — برسرش دستارو درتن جبه، درپاها هیچ نیست
لاجرم ازگفتگوی نوکران در خانه‌ام — جز حدیث سرد و تشنیع و تقاضا هیچ نیست

سالار پیشه‌ور نبود هرگز — بل پیشه‌ور رهی بود و چاکر

ـ ناصر خسرو

۱. هفت مقاله از ایران شناسان شوروی، ترجمهٔ ابوالفضل آزموده، ص ۵۳.

غیراز طبقاتی که یاد کردیم، در دورهٔ قرون‌وسطی، جمعی از راه فالگیری و جادوگری امرار معاش می کردند، و با استفاده از جهل و بیخبری مردم، از این راه، بدون تحمل رنج و زحمتی، پول قابل توجهی به‌دست می‌آوردند. ابن‌خلدون به‌گروه خاصی از این جماعت اشاره می کند. یکی از گروههای انگل اجتماعی در دورهٔ قرون‌وسطی، کسانی بودند که عمر خود را در راه کشف‌دفینه‌ها و گنجهای مخفی سپری می کردند. به‌قول ابن‌خلدون، این گروه معتقد بودند که «کلیهٔ ثروتهای ملتهای باستان در زیر زمین، بطور گنجینه، نهان است و بر همهٔ آنها بوسیلهٔ طلسمهای جادوگرانه مهر زده‌اند، و جز کسانی که به‌دانش آن آگاهند دیگری نمی - تواند آن مهر را بر گیرد؛ چه آنها از راه بخور و دعا و قربانی می‌توانند آن طلسم را بشکنند.»[1]

سپس می‌نویسد: «در نتیجهٔ اینگونه فریبکاریها، بسیاری‌از کوته‌خردان، کارگران فراوانی را، برای کاوش‌و کندن زمین به کار می‌گمارند و برای نهان داشتن کار خوداز انظار، از تاریکی شب استفاده می کنند؛ از بیم آنکه مبادا، رقبای آنان آگاه شوندیا کارگزاران دولت به‌عملیات آنان پی ببرند. و هنگامی که چیزی به‌دست نمی‌آورند، دلیل آن را عدم آگاهی از طلسمی می‌دانند که گنجینه بدان مهر شده است؛ و از این راه، خود را گول می‌زنند و روی مطامع شکست خورده و ناکامی خود، سرپوش می گذارند.»[2] بنظر ابن‌خلدون، کسانی به این کارها می‌پردازند که ازکوته‌خردی، تن به کار مثبت و مفید نمی‌دهند، و بجای آن که از طریق کشاورزی، صنعت، و بازرگانی معاش خود را تأمین کنند، در راهها و مجاری غیرطبیعی گام می‌نهند.[3]

دیگر ازگروههای اجتماعی، از قلندران و شعبده‌بازان می‌توان نام برد که از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی آنان بندرت در منابع تاریخی و اجتماعی سخن به‌میان آمده است. از جمله در بدایع‌الوقایع واصفی، رستم‌التواریخ‌و کتاب حاجی بابای اصفهانی بطور اجمال، ازآنان سخن رفته است.

قلندران وشعبده‌بازان «... پس خود را ملبس به‌لباس قلندری نموده و تاج قلندری بر سر نهاده و منتشائی بر دست گرفته و کشکولی را پر از حلوایی نموده و داروی بیهوشی در آن نهاده وردائی بردوش افکنده و کیسه‌ای که درآن دواهای عیاری واسباب شب‌وی ومکاری بود، بر دوش افکنده و به‌جانب دروازهٔ قریه خوراسکان راون شدیم.»[4]

مؤلف رستم‌التواریخ، از هنرنمایی قلندران سخن می‌گوید، و ازقول یکی از قلندران می‌نویسد: «شیشه‌ای داشتم کوچک، در آن خاکی بود و درش محکم بسته بود. به‌حکمت، درش را گشودم، قدری از آن خاك بر روی جامه ریختم مشتعل شد و جامه سوخت. و در حقه‌ای روغن بسته داشتم. در آب‌جوشان، اندکی از آن افکندم، آب یخ شد و نیز آن‌را در ظرفی نمودم وآن را برسه پایه نهادم، ودر زیر آن، دوایی را به‌آتش مشتعل کردم. از خاصیت آن، دوا، آب درآن ظرف یخ شد...»[5]

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۷۷۵ به‌بعد. ۲. همان، ص ۷۷۵ به‌بعد. ۳. همان.
۴. رستم‌التواریخ، پیشین، ص ۱۵۳. ۵. همان، ص ۱۵۷.

«فرمود به‌چه قسم شاهدبازی کرده‌ای، عرض نمودم هر ظالم مردم آزار ناپاک بیباك را به‌رندی و پهلوانی، زنش راودخترش... یاپسرش را به‌داروی بیهوشی،بیهوش می‌نمودم، و در ردای خود می‌نهادم و می‌رفتم بر تخت رستم، که بالای کوهی است، یا بر کوه آتشگاه، یا بر سردم کوه صفهٔ اصفاهان، و با وی عشرت رندانه می کردم و باز او را می‌بردم و به‌مکان خود می‌نهادم. اما با هرکس نمک خوردم، حق نمک را منظور داشتم. و بسیار مرتکب معاصی شده‌ام اما با مروت و ادای کفاره، و تکیه بر این آیهٔ مبارکه نمودم: «لاتقنطوامن رحمةالله، انالله یغفرالذنوب جمیعاً» اما هرگز خیانت از من سر نزده، و نامردی از من صادر نشده، و با دوستان و آشنایان بیوفایی نکرده‌ام.»[1]

۱. همان، ص ۱۵۸.



۸. حقوق فردی و اجتماعی زنان بعد از اسلام

حقوق فردی و اجتماعی زنان بعداز اسلام

جمعی از محققین و جامعه‌شناسان معتقدند که زنان عرب، در دوران قبل از اسلام، مقام و موقعیت بهتری داشته‌اند. در میان قبایل شمالی عربستان، زنان نه‌تنها در فعالیتهای مختلف زندگی شرکت می‌جستند بلکه گاه به مقام امارت و فرمانروایی می‌رسیدند. «نام چندین ملکهٔ عرب، که در شمال بوده‌اند، از کتیبه های آشوری - به‌دست آمده است.»[1] علاوه بر این «در تاریخ لشکرکشیهای زمان پیغمبر داستان زنی به‌نام «ام‌قرفه» بعنوان ملکهٔ قبیله دیده می‌شود.»[2]

در دورهٔ خلافت ابوبکر، «زنی سجاح نام، دخترحارث بن‌سوید به‌داعیهٔ پیغمبری سر بر-آورد و به‌شیوهٔ کاهنه های عرب، سخنان سجع دار می‌گفت. این زن، اصلاً از بنی‌یربوع (شعبه‌ای از بنی تمیم) و از مادر، باتغلبیها خویشاوند بود. بنی‌تمیم که از طوایف بزرگ و مهم عرب بودند در این هنگام وضع آشفته‌ای پیدا کرده بودند؛ گروهی مرتد و گروهی مردد شده بودند. جمعی از این قبایل و از جمله بنی‌یربوع به‌ریاست مالک‌بن‌نویره بسجاح پیوستند... کار سجاح پیش نرفت و خود او بعد مسلمان شد و تا زمان معاویه زنده بود...»[3]

علاوه براین، در دوران بعداز اسلام، فعالیتهای ارتجاعی عایشه در جنگ جمل و مخالفت جدی او، با علی علیه‌السلام یکی‌از وقایع برجستهٔ تاریخی است، و از قدرت و شخصیت زن، در صدراسلام حکایت می‌کند. توضیح آن‌که عایشه، که به‌جهاتی چند با علی سردشمنی و مخالفت داشت، پس‌از قتل عثمان، با معاویه، دشمن سرسخت اسلام، همداستان شد و بیخبران را دور پیراهن خونی عثمان جمع کرد، و به‌شرحی که در تواریخ آمده است با همکاری طلحه و زبیر، به‌جنگ علی شتافت. پس‌از پایان کار طلحه وزبیر، عایشه از هودج پایین نیامد و جنگجویان را همچنان تحریض می‌کرد. با اینکه اسلام، زنان را به‌خانه‌نشینی ترغیب می‌کرد، این جریان به‌خوبی می‌رساند که در صدر اسلام، هنوز زنان عرب روحیهٔ زمان جاهلیت را از دست نداده بودند، و نه تنها در کارهای اجتماعی بلکه در فعالیتهای رزمی و سیاسی، کما بیش، شرکت می‌جستند.

۱. سید حسن تقی‌زاده، تاریخ عربستان وقوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل‌از آن، ص ۱۷.

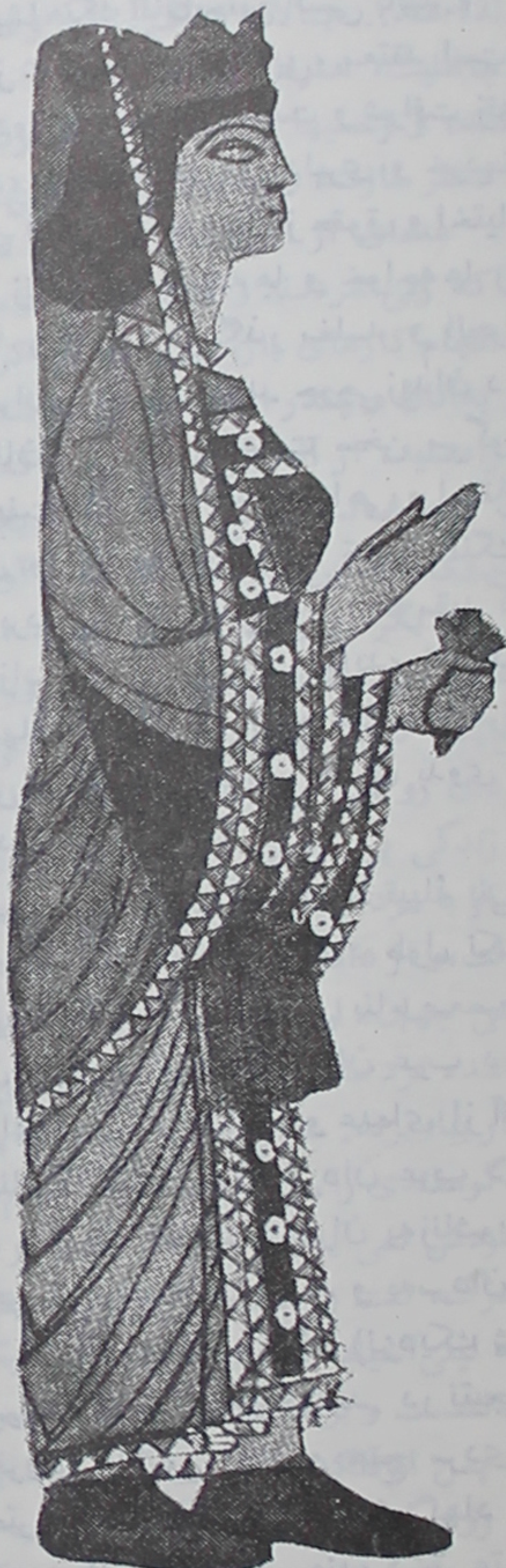
۲. دکترعلی‌اکبر فیاض، تاریخ اسلام، ص ۴۴.   ۳. همان، ص ۱۳۶.

مقام زن در صدر اسلام

«هنگام فتح مکه، ابوسفیان برای تحقیق از وضع دشمن، درخارج ازشهر مکه، با عباس عموی پیغمبر ملاقات کرد. عباس مراتب نیرومندی مسلمانان را به‌وی گوشزد کرد. ابوسفیان ناچار تسلیم شد و به همراهی



طرح از زن ایرانی از روی سکه[۲]



مأخوذ از تصویر بانوان ایرانی درعهد هخامنشی برروی فرش مکشوف در پازیریك[۱]

۱. ازکتاب پوشاك ایرانیان، ص ۸۱.
۲. همان کتاب، ص ۲۵۷.

عباس، نزد پیغمبر آمد، و حضرت‌او را، امان داد، وبه وی اظهار محبت کرد. ابوسفیان پس‌از مراجعت، قوم‌خویش را از آنچه دیده بود خبردار کرد. مردم مکه به گفته‌های ابوسفیان خندیدند، و او را دشنام دادند؛ بخصوص زنش، هند، سبیلهای او را گرفته می‌گفت: این مردك ناستودهٔ ناهنجار را بکشید. بدابه‌حال قومی که پیشاهنگ آنان چنین کسی باشد.»[۱]

عقیدهٔ جرجی‌زیدان

جرجی‌زیدان، مانند بعضی از شرقشناسان اروپایی، معتقد است که زن عرب، قبل از اسلام (در دورهٔ جاهلیت) باعفت و شرافت زندگی می‌کرد، و از حقوق و اختیارات فراوانی برخوردار بود، و نمونه‌هایی از دلیری و خردمندی زنان آن دوران را ذکر می‌کند. به‌نظر او، بعد از نهضت اسلامی، بتدریج از حقوق و اختیارات زنان کاسته شد و زورمندان و ارباب قدرت «مردان و زنان و همخوابه‌ها و خواجه‌ها را در حرمسراها محبوس کردند، و بر آنان سخت گرفتند.»[۲] و از این رهگذر مفاسد و انحرافات اخلاقی و جنسی گوناگون در میان دختران و پسران جوان، به‌ظهور رسید. جرجی‌زیدان درجلد پنجم تاریخ خود، بار دیگر، از موقعیت اجتماعی زنان در عهد جاهلیت سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در آن دوره، زنان مقام مهمی داشتند، و عفت آنها ثمرهٔ آزادیخواهی و استقلال ـ طلبی آن روز عرب می‌باشد، زیرا زنی که با استقلال و آزادی خو گرفته، تحمل ننگ‌وعار نمی‌تواند، و برعکس زنی که در ذلت و اسیری به‌سر برده و به قید حجاب و پرده مقید گشته، زودتر تن به‌خواری می‌دهد. کاری که برای آن‌زن آزاد مستقل ننگ می‌نماید، زن بدبختی که در قید اسارت است، آن‌را عار نمی‌شمارد... عربهای بدوی، که استطاعت کنیز گرفتن و همسر متعدد نداشتند، همسر یگانهٔ خویش را ستایش می‌کردند؛ بویژه که زن بدوی کمک دست مرد، و شریك رنج و راحت او در سفر و حضر بود.»[۳]

زنده به‌گور کردن دختران درمیان تمام اعراب معمول نبود، فقط افراد قبیلهٔ بنی‌تمیم‌ـ بن‌مر، به‌چنین کار زشتی دست می‌زد. «در هر حال خفه کردن دختران زیاد طول نکشید و منسوخ گشت، زیرا مخالف عقل و عاطفهٔ انسانی بود، و بزودی شخصی بنام صعصعة‌بن ـ ناجیه، برخاست، و خودرا فدای دختران کرد، و آن عمل متروك شد. زنان عرب در دورهٔ جاهلیت، از خود استقلال واراده داشتند و دارای آزادی و مقام بودند، و عده‌ای از آنان در جنگ و سیاست و ادب و شعر و تجارت و صنعت بنام گشتند... غالباً مردان عرب در دورهٔ جاهلیت، اختیار ازدواج را به‌دختران وا می‌گذاردند و بدون رضایت دختران به‌زناشویی آنها رضایت نمی‌دادند. زنان قریش از سایر زنان بر شوهر خود مسلط‌تر بودند و به‌مردان تحکم می‌کردند. بسیاری از آنها در جنگ شرکت می‌جستند. در جنگ یرموك (نزدیك شام)... حتی زنهای مسلمان با چوب به‌میدان آمدند، و با مردان رومی جنگ کردند. در نتیجه، سپاه بزرگ روم در هم شکستند. در جنگ احد، پرچم قریش به‌زمین افتاد و هیچ مردی جرأت نمی کردآن‌را برافرازد، تا آنکه زنی به‌نام عمره، دختر علقمهٔ حارثیه، قدم پیش نهاد و پرچم را از زمین بلند کرد، و مردان را دور خود جمع کرد و به کارزار شتافت. هند، دختر عتبه و زن

۱. تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج۱، ص ۴۹ (به‌اختصار).
۲. همان، ج ۵، ص ۳.
۳. همان، ص ۷۰ (به‌تصرف).

ابوسفیان و مادر معاویه، در همان جنگ، کاری کرد که از مردان هم ساخته نبود. هند عده‌ای از زنان را با دایره و دسبک‌گرد آورد و پشت سر مردان قرار داد، به‌آنها امر کرد دایره بزنند و شعر بخوانند و مردان را برای پایداری در جنگ تشویق کنند؛ و همینکه مسلمانان شکست خوردند، هند... بالای سنگی رفت و در بارهٔ شکست مسلمانان شعر خواند. زنان عرب در دورهٔ جاهلیت، همراه مردان به‌میدان می‌آمدند، مشک به دوش می‌گرفتند، سپاهان را آب می‌دادند، و زخمیها را معالجه می کردند؛ نظیر ام‌عماره انصاریه دختر کعب انصاری، وام‌حکیم دختر حارث، و خنساء شاعرهٔ نامی... و بسیاری دیگر.

عده‌ای از این زنان درحسن تدبیر وادارهٔ امور شهرت یافتند؛ ازآنجمله خدیجه دختر خویلد که زنی خردمند و کاردان بود، و مردان درستکار وپاکدامن را برای رسیدگی به کارهای خودو انجام کارهای بازرگانی اجیرمی کرد و با آنان قرارداد می‌بست که چقدر از سود تجارت متعلق به‌آنان وچقدر از آن خود او باشد. او همینکه پیش از بعثت، درستی و امانت حضرت محمد را شنید، از آنحضرت خواست، که عامل وی باشد، و چون آن‌حضرت تجارت را بطور مطلوب و با امانت انجام دادند، خدیجهٔ کبری به‌آنحضرت پیشنهاد ازدواج داد و حضرت پذیرفت.وی نخستین زنی‌است که ایمان آورد وبه‌آن بزرگوار درمشکلات گوناگون، یاری کرد.»[1]

«دیگر از زنان نامی، عایشه ام‌المؤمنین است که، به‌شرحی که گذشت، در جنگ جمل علیه علی به‌پا خاست، و در دوران حیات، احادیث بسیاری از پیغمبر روایت نمود. دیگر عایشه دختر طلحة‌بن‌عبیدالله صحابی است که علاوه بر علم، بسیار خوش صورت بود، و از مردان رو نمی‌گرفت، زیرا خود را بالاتر از آن می‌دید که از بیم مردان پشت پرده رود. عایشه زندگی پر تجملی داشت. دیگر از زنان نامی، سکینه دختر حسین‌بن‌علی بود. این زن نامداز با مردان قریش در نهایت عفت مجالست و معاشرت می‌نمود و شاعران را به‌حضور می‌پذیرفت،و از دانشمندان و ادیبان و شاعران سؤالاتی می کرد و به‌آنان صله می‌داد. دیگر از زنان نامی جهان، اسماء دختر ابوبکر خلیفهٔ اول است. همینکه پسرش عبدالله‌بن‌زبیر در مکه محاصره شد، نزد مادرآمده‌گفت می‌ترسم بنی‌امیه برمن دست‌یابند ومرا بکشند وپس‌ازکشتن‌جسد مرا به‌دار بیاویزند. مادر شجاع، او را به‌پایداری وفداکاری تشویق کرد و گفت، جان فرزند، وقتی که‌گوسفندی را سربریدند، کارش تمام می‌شود، وازاین که پوستش را بکنند ویا تکه‌تکه‌اش کنند، دردش نمی‌آید. تو هم اگر واقعاً در راه عقیده‌ات آمادهٔ کشته شدن هستی، چه‌باك از آنکه پس ازمرگ، تنت را به‌دار بیاویزند. همینطور زنان شاعرهٔ متعددی در آن دوره ظهور کردند که ازآنجمله لیلی‌اخیلیه و خنساء وعده‌ای دیگررا می‌توان نام برد، که باکمال سادگی و بیباکی با مردان نشست و برخاست می کردند، شعر می‌گفتند، و شعر می‌شنیدند.»[2]

پس ازآنکه اعراب به کشورگشایی دست زدند وسیل طلاو نقره وغلام وکنیز به‌سوی عربستان روان‌گردید، اندك اندك، اعراب نیز به فساد و هرزگی‌گراییدند. «از دورهٔ بنی‌امیه، بزم‌آرایی و باده‌پیمایی رواج‌گرفت.مخنثان که رابط بین مردان و زنان بودند (جاکشها) در

۱. همان، ص ۶۸ به‌بعد (به‌اختصار)؛ نیز ر.ك: ابوالقاسم پاینده، زندگانی محمد، ص ۴۰۲ به‌بعد.
۲. همان، ص ۷۳ به‌بعد (به‌اختصار).

شهرها فزونی یافتند. غزلسرایی و اظهار عشق بسیار شد، در حالیکه در صدر اسلام، که هنوز اعراب از بادهٔ تنعم و پیروزی سرمست نشده بودند... حتی در کعبه زن و مرد با هم ادای حج می کردند ودر آن کار عیبی نمی‌دیدند. اما همینکه زندگی تجملی میان‌عربها معمول شد و مردان همخوابه و کنیز و کلفت فراوان به‌خانه آوردند، در حقیقت، به‌حیثیت و مقام زن در جامعه لطمه‌ای جبران‌ناپذیر وارد کردند و عملاً فساد وخیانت را رواج دادند. زمانی که خالد، والی مکه بود، شاعری راجع به‌اجتماع زنان و مردان در کعبه چنین گفت: به‌به کعبه چه جای خوبی است، بخصوص هنگامی که زنان آنجا می‌آیند و برای بوسیدن حجرالاسود مارا پس و پیش می‌زنند. خالد که این شعر را شنید، فرمان داد زنان و مردان جدا جدا طواف کنند.»[1] چنانکه اشاره شد، در دورهٔ بنی‌امیه، فساد و تباهی در شؤون مختلف اجتماعی فزونی گرفت. «عبدالرحمن بن حسان از شعرای دورهٔ معاویه غزلی در بارهٔ دختر معاویه سرود. یزید پسر معاویه چون این اشعار را شنید، به‌پدر خود شکایت کرد، و از او خواست که شاعر را بکشد، زیرا که او در طی غزلی، از زیبایی و دلبری دختر معاویه سخن گفته بود. ترجمهٔ شعر: «دختر معاویه مانند مروارید درخشانی است که تازه از صدف در آمده است. اگر نسبش را بخواهی، کسی عالیتر از وی سراغ ندارم.» پس از آنکه یزید غزل را برای معاویه خواند، معاویه با خونسردی گفت، واقعاً درست گفته است، و بالاخره پس از آنکه یزید از قول شاعر خواند که: «پهلو به‌پهلو با وی به کاخ سبز رفتم.» باز معاویه گفت، شاید اینطور نبوده است.

خلاصه آنکه در اثر اصرار یزید و عده‌ای از نزدیکان، که می گفتند سخنان شاعر دربارهٔ دختر تو، دهان به‌دهان افتاده و باید عبدالرحمن، تنبیه شود، معاویه وی‌را با مهربانی پذیرفت وگفت: این اشعار تو برای من اسباب دردسر شده است؛ تو برای یک دخترم غزل سرودی و از دختر دیگرم نام نبردی و او را به‌جان‌من انداختی. عبدالرحمن گفت: واقعاً بد کردم و حق با دختر دوم شماست، برای این یکی، اشعار بهتری خواهم‌گفت. عبدالرحمن همان روز اشعار آبداری در بارهٔ دختر دوم معاویه‌گفت و میان مردم منتشر کرد و با این‌عمل، خودرا رسوا ساخت؛ زیرا معاویه فقط یک دختر داشت و همینکه عبدالرحمن راجع به‌معاشقه بادختر دوم شعر سرود، همه فهمیدند که گفته‌های وی از آغاز پوچ وبی‌اساس بوده است...»[2]

فزونی کنیزان و همخوابه‌ها، در محضر امویان و عباسیان بیش از پیش به‌خرابی وضع زنان کمک کرد. مردان آن دوران «کنیزان رومی و ترک و ایرانی خود را، که از زنان عرب زیباتر و نمکین‌تر بودند، برای یکدیگر هدیه می‌دادند در صورتی که پیش از آن مرد عرب جز زن خود به‌زن دیگری توجه نداشت، و زن هم از مرد خود مطمئن بود که جز وی با زن دیگر سر و کار ندارد. اما تدریجاً مهر و محبت مرد از یک زن به چند و یا چندین زن انتقال یافت، و طبعاً غیرتمندی او نیز تجزیه و تقسیم شد. زن هم که مرد را با دیگری سرگرم دید به‌فکر سرگرمی خود افتاد... چه بسا از بانوهای حرمسرا که برای خوش‌آیند شوهران خود، کنیزان زیبایی می‌خریدند و او را می‌آراستند و به‌شوهر خود تقدیم می کردند...

۱. همان، ص ۸۳ (به‌اختصار). ۲. همان، ص ۸۵.

یعنی نه زنها ازهوواداری بدشان می‌آمد و نه مردان نسبت به زنان غیرتمندی به خرج می‌دادند... در اثر این اوضاع نامطلوب، قدر و قیمت زن پایین آمد... معاشرت زن و مرد به جای صفا و صدق، بر روی مکر و حیله و دشمنی استوار شد. مردان، زنان را در خانه نگاه‌داشته درها و پنجره‌ها را به روی او بستند، و او را از سخن گفتن وآمیزش و بیرون آمدن منع کردند... کم کم بدگویی از زن شروع شد، و شعرها و داستانها ومثلها در مکر و حیلهٔ زنان رواج یافت... شاعری می‌گوید: «دختران خود را خیلی دوست دارم و از آن رو آرزو دارم آنها را به دست خود درگور بگذارم.» و دیگری می‌گوید: «چه سعادتی بالاتر از این که پسرم بماند و دخترم بمیرد.» شاعر دیگر می‌گوید: «ای کاش تا دختر به دنیا می‌آید بمیرد، چون بهترین داماد و حجله گور است.» آری، در قرن چهارم و پنجم هجری، که تمدن اسلامی به حد کمال رسیده بود، ادیبان و شاعران مسلمان، دربارهٔ زن، آنطور فکر می‌کردند.»[۱] دکترهیکل می‌نویسد: قبل از اسلام «زنان حجاب نداشتند و زینت خود را آشکار می‌ساختند، بعدها اسلام این کار را حرام کرد.»[۲]

بعضی دیگر از محققین عقیده دارند که قبل از ظهور اسلام، یعنی در دورهٔ جاهلیت، اعراب برای نسوان ارزش و مقامی قائل نبودند، و دختر برای خانواده‌ها موجب بدبختی و مصیبتی عظیم بود؛ چنانکه آیهٔ ۶۰ و ۶۱ سورهٔ نحل، مؤید این معنی است: «اذا بشراحدهم بالانثی ظل وجهه مسوداً و هو کظیم» یعنی: چون مژدهٔ دختر به کسی می‌دادند، رنگ و رویش سیاه می‌شد و خشمناک می‌گردید، و درآیهٔ ۶۱ می‌گوید: «با شنیدن این خبر ناگوار، از مردم پنهان می‌شد، نمی‌دانست که آن دختررا باخواری نگاه دارد یا در زیرخاک پنهانش کند.»

پیشوای اسلام در آخرین سفر حج خود، که معروف به حج‌الوداع است، در برابر جمعیت فراوانی که‌گرد او حلقه زده بودند خطبهٔ تاریخی مهمی ایراد کرد که به‌نام «خطبهٔ وداع» معروف است. ضمن این نطق، در مورد زنان چنین فرمود:

ای مردم، اینک من راجع به‌زنهای شما صحبت می‌کنم؛ زنهای شما بر شما حق دارند وشما هم به زنهای خویش حق دارید. وظیفهٔ آنها این است که نگذارندشخصی وارد بستر شما شود (جزخودشما)، وکسانی که موردمحبت شمانیستند به‌خانه راه ندهند. اگرآنها به‌این وظایف عمل نکردند، خداوند به‌شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید وآنها را کتک بزنید؛ ولی نه بشدت. و همینکه ازشما اطاعت کردند و وظیفهٔ خود را به‌انجام رسانیدند، به آنها غذای مناسب بخورانید، و لباس مناسب بر آنها بپوشانید. شما باید با زنهای خود، به بهترین طرز رفتار نمایید، چون آنها در خانهٔ شما یک محبوس هستند و از خود اختیاری ندارند، و با یک محبوس که از خود اختیاری ندارد باید با محبت رفتار کرد. زنهای شما امانتی هستند که از طرف خداوند به‌شما سپرده شده و به‌شما اجازه داده‌اند که با کلام خداوند به آنها نزدیک شوید (یعنی مطابق قانون اسلام با آنها ازدواج کنید)

۱. همان، ص ۸۵ به‌بعد (به‌اختصار). ۲. زندگانی محمد، پیشین، ص ۴۳۳.

و از خدا بترسید و با زنهای خود به بهترین طرز رفتار کنید.[1]

موقعیت اجتماعی زنان ایران قبل از اسلام

بطوری که از نقوش و الواح و آثاری که از عهد باستان به‌دست ما رسیده بر می‌آید، زنان ایران، قبل از حملهٔ عرب، از حقوق و آزادیهای بیشتری بر خوردار بودند. زنان وابسته به‌طبقهٔ دوم وسوم اجتماع تقریباً در تمام فعالیتهای اقتصادی، دوشادوش مردان کار می کردند؛ مخصوصاً همکاری زنان با مردان در کارهای کشاورزی، گله‌بانی وسایر فعالیتهای تولیدی و بافندگی قابل توجه است.

بطوری که از نقوش باقیمانده از عهدباستان (حدودقرن هفتم قبل از میلاد) بر می‌آید، زنان ایران عموماً بی‌حجاب بودند؛ یعنی نه تنها سر و صورت وگردن آنها، بلکه‌قسمتی از دست و پای آنها بدون حاجب و مانعی دیده می‌شد.[2]

زنان عهد هخامنشی بطوری که از صورت منقوش بر فرش پازیریک و سایر آثار آن دوره بر می‌آید، چهره‌شان کاملاً دیده می‌شود. گیسوان بلندشان را به‌پشت سر می‌آویختند و پیراهنشان مانند پیراهن پرچین مردان پارسی بود.[3]

از آثار و مجسمه های گوناگونی که از عهد اشکانی به‌یادگار مانده، بخوبی پیداست که زنان سرو صورت وگردن و بازوان خود را نمی‌پوشانیدند؛ معمولاً پیراهن بلند برتن می کردند که غالبا تا زانو را می‌پوشانید.

در دورهٔ ساسانیان، وضع عمومی زنان مانند قرون پیش بود؛ یعنی غیر از زنان وابسته به‌طبقهٔ اشراف، که کمتر در بین مردم ظاهر می‌شدند، سایر زنان بدون پرده و حجاب زندگی می کردند، وکمابیش در فعالیتهای اقتصادی شرکت می کردند. کریستن‌سن، ایران‌شناس نامدار دانمارکی، با توجه به‌مطالعات‌بارتلمه، در مورد زنان می‌نویسد: زن در این زمان (عهد ساسانیان) دارای حقوق‌مسلمه‌ای بوده است.[4] در زمان ساسانیان، احکام عتیق در جنب قوانین جدید باقی بود؛و این تضاد ظاهری از آنجاست که پیش از آنکه اعراب مسلمان، ایران را فتح کنند محققاً زنان ایران درشرف تحصیل حقوق و استقلال خود بوده‌اند.[5]

در اوستا، فحشاء و انواع روابط جنسی غیر طبیعی، منع شده است و اگر کسی در نتیجهٔ نزدیکی با دختر جوانی (خواه از بستگان او باشد یا نباشد) او را آبستن می کرد، ناچار تا وضع حمل از او نگهداری می کرد. در اوستا لواط یک عمل شیطانی شناخته شده است.

هرودت می گوید: «ایرانیان از مللی هستند که بزودی و با میل، از ملل دیگر تقلید می کنند؛ فی‌المثل آنها اسردبازی را از یونانیان آموختند. آنها با داشتن چندین زن قانونی،

۱. کنستان ویرزیل‌گیورگیو. محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری، ص ۴۱۸.

۲ و۳. ر.ك: جلیل ضیاءپور پوشاك ایرانیان از چهارده قرن پیش تا آغاز دورهٔ شاهنشاهی پهلوی، از انتشارات وزارت فرهنگ وهنر، ص ۴۹، ش ۳۱.

۴. برای آشنایی به‌وضع لباس طبقات ممتاز درعهد هخامنشی واشکانی، نگاه‌کنید به‌همان‌کتاب، تصویر ۴۵ و۸۶؛ وهمچنین تصویر صفحهٔ ۷۸.

۵. ر.ك: آرتور کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۴۶ و ۳۵۴ به‌بعد.

می‌توانند چندین زن غیر عقدی، خریداری کنند. کنت کورث، ضمن توصیف جهانگشایی اسکندر، از حرم کورش یاد می کند و می‌نویسد: «در دنبال قشون شاه تمام زنان قصر ملکه با اسب حرکت می کردند، و زنان غیر عقدی شاه که به ۳۶۵نفر بالغ می‌شدند با پای پیاده به دنبال ملکه در حرکت بودند. جهانگردان اروپایی که در عهد صفویه از ایران دیدن کرده‌اند، تقریبا شبیه این مناظر را، از زنان، توصیف می کنند و نشان می‌دهند که پس از گذشتن سلسله های فراوان، در زیر آسمان ایران، تغییر کلی حاصل نشده است.

در عهد ساسانیان، بنا به نوشتهٔ آمین‌مارسلون، ایرانیان به‌مسائل جنسی و عشقی خیلی علاقه نشان می‌دادند و هر یک از آنها بر حسب ثروت و دارایی خود، تعدادی زن اختیار، و برای آنها وسایل زندگی متوسطی‌آماده می کردند. ظاهراً در عهد باستان، زنان وابسته به‌طبقات متوسط و پایین اجتماع، دوشادوش مردان و بدون حجاب در فعالیتهای گوناگون اجتماعی و اقتصادی شرکت می‌جستند و چون مردان، به‌حکم شرایط‌اقتصادی‌بیش از یک زن نمی‌گرفتند، بین آنها همکاری و صفا و صمیمیت نسبی وجود داشت. بطور کلی اطلاعات ما از وضع عمومی زنان ایران قبل از اسلام سخت ناچیز است.

ربرت‌سوریو: درکتاب مروناز درپیرامون مسائل عشقی در ایران باستان می‌نویسد: «راجع به‌مسائل جنسی در ایران باستان، مدارك و اسناد محدودی در دست است، که بعضی از آنها مصور، و برخی دیگر کتبی است. مدارکی که از آغاز تاریخ ایران به یادگار مانده، بعضی بصورت اشیاءگلی پخته یا فلزی باقی مانده است و به‌احتمال قوی، این اشیاء ارزش مذهبی داشته ومراد از تجسم اعمال جنسی، کمک به‌فراوانی محصول، افزایش گله و تکثیر نفوس آدمی بوده است. مثلاً الههٔ مادر که بعدها با« آناهیتا» یکی از خدایان آیین مزدیسنا اشتباه شد، از خیلی قدیم مورد توجه مردم شرق نزدیک بوده است، ومعمولاً بصورت یک زن لخت و برهنه جلوه‌گری می کرده است، و آلت جنسی او کاملاً هویداست. دستهای این مجسمه سخت قوی است و معمولاً تبر یا داسی در دست دارد.گاه، این مجسمه با جواهرات وگردنبند و غیره، آراسته می‌شد. این مجسمه‌های اسرارآمیز و مذهبی که بوسیلهٔ هنرمندان عهد عتیق فراهم شده است، ظاهراً برای کمک به فراوانی پدید آمده است.

در بین اشیاء مکشوفه در لرستان و شوش، ظروف برنجی وگلی بصورت آلت مرد نیز به‌چشم می‌خورد که محتملاً برای افزایش نیروی جنسی‌مردان و باروری زنان با فکری مذهبی و بصورتی اسرارآمیز ساخته شده است. در پرسپولیس، ظرفی به‌دست آمده است که در حاشیهٔ آن عده‌ای در حال رقص مذهبی دیده می‌شوند.»[1]

به‌نظر ربرت سوریو، زنان ایران قبل‌ازاسلام از آزادی و استقلال نسبی برخوردار بودند، و اسلام بطور محسوس، موقعیت اجتماعی زنان را تغییرداد. از نقشهای موجود در بیستون نیز می‌توان کم و بیش به فعالیتهای گوناگون زنان و ازجمله به شرکت زنان درکارهای رزمی پی برد. در شاهنامه نیز ضمن داستان «منیژه دختر افراسیاب» و«داستان رودابه» و در، ویس و

1. Robert Surieu, «Essai sur les représentations Erotiques et l'amour dans l'Irran d'autre fois» pp. 9, 10, 16, 17, 27, (به‌اختصار).

رامین فخرالدین اسعدگرگانی و«لیلی و مجنون» می‌توان به جلوه‌هایی از زندگی و مشکلات اجتماعی زنان پی برد.

برای‌آنکه خوانندگان به‌مقام و ارزش زن درجهان بعداز اسلام واقف‌گردند، بهترین راه این است که به‌قرآن، یعنی اصیلترین مدارك تاریخی، مراجعه کنیم وآیاتی که درمورد آنان درسوره‌های مختلف وجود دارد، مورد مطالعه قرار دهیم. درآیات زیر برتری وحکومت مردان بر زنان تصریح شده است:

«الرِّجال قَوّامونَ عَلَی‌النساء بما فَضّل‌الله بعضَهُم علی بعض و بماانفقوامن اموالهم.»

(مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است بواسطهٔ برتری که خدا بعضی را بربعضی مقرر داشته، و هم بواسطهٔ آنکه مردان ازمال خود باید به‌زنان نفقه دهند.) [سورهٔ نساء، آیهٔ ۳۸]

«وللرِّجال علیهُنَّ درجةٌ (مردان را بر زنان افزونی و برتری خواهد بود.) [سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۸]

« نساؤُکم حَرثٌ لَکُم فأتوا حَرثَکُم انّی شئتم.» (زنان شما کشتزار شمایند برای کشت بدانها نزدیک شوید هرگاه معاشرت آنان خواهید.) [بقره، آیهٔ ۲۲۴].

«وَاللّاتی تَخافون نُشوزُهن فَعظُوهُنّ واهجروهُنّ فی المضاجع و اضربوهُنّ فان اطَعنکُم فلا تبغواعَلیهنّ سبیلا.» (و زنانی که ازمخالفت ونافرمانی‌آنها بیمنا کید، باید نخست آنان را موعظه کنید. اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنها دوری‌گزینید. باز اگر مطیع نشدند، آنها را به‌زدن تنبیه کنید. اگر اطاعت کردند، دیگر به آنها حق هیچگونه ستم ندارید...) [سورهٔ نساء آیهٔ ۳۸].

«والـذین یُتَوفونَ منکم وَ یَذَرونَ ازواجاً یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً فاذا بلَغن اَجَلُهن فلا جناح علیکم فیما فعلن فی‌انفسهن بـا المعروف» مردانیکه بمیرند و زنانشان زنده بمانند، چنین زنانی باید از شوهر کردن خودداری کنند تـا مدت ۳ ماه و ده روز، پس‌از این مدت پرسش گناهی نیست کـه زنـان در حق خویش کاری شایسته کنند (یعنی ازدواج کنند) [سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۳۴].

«والذین یتوفون منکم ویندرون ازواجاً وصیته لازواجهم متاعا الی‌الحول غیر اخراج فان خرجن فلاجُناح علیکم فی مافعلن فی‌انفسهنّ من‌معروف ... (سوره بقره، آیه. ۲٤)، مردانی که بمیرند و زنانشان زنده بمانند باید وصیت کنند که آنها را تا یکسال نفقه‌دهند و از خانه شوهر بیرون نکنند، پس اگر زنها خارج شوند شماراگناهی نیست، از آنچه‌آنها در بارهٔ خوددر حدود شرع بگزینند [سورهٔ بقرهٔ، آیه ۲٤۲].

«وانکحواالآیا می‌منکم والصّالحین من عباد کم و امائکم‌ان یکونوا فقراء یُغنهُم‌الله من فضله» (باید مردان بیزن و زنان بیشوهر وکنیزان و بندگان‌خود رابه‌نکاح یکدیگر درآورند. ازفقر مترسید، خدا به‌لطف خود آنان را بی‌نیاز خواهد کرد.) [سورهٔ نور،آیهٔ ۳۲]

«وانْ خفتم الاتقسطوافی الیتامی فانکحواماطاب لکم من‌النساء مثنی و ثلاث و رباع، فان خفتُم الّاتعدلوافواحدة...» (اگر بترسید که مبادا در بارهٔ یتیمان‌مراعات‌عدل و داد نکنید، پس آنکس‌از زنان به‌نکاح درآورید که شما را مناسب باشد، دو، سه‌یا چهار، و اگر بیم ستم می‌رود، یک زن برگزینید...) [سورهٔ نساء، آیهٔ ۳]

«وأتواالنّساءَ صد قاتهنَ نحلةً فانِ طبنَ لکم عن شیئی منه نفساً فکلُوه هنیئاًمریئاً.» (مهر زنان را در کمال رضایت و طیب خاطر به‌آنهابپردازید. اگر چیزی از مهر خودرا به‌میل بخشیدند برخوردار شوید که شما راگوارا خواهد بود.) [سورهٔ نساء، آیهٔ ۴]

موانع ازدواج: درسورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۱ گفته شده است: «ولاتنکحوالمشر کین حتی یؤمنوا..» (با زنان مشرک ازدواج نکنید مگر این که ایمان آرند، و همانا کنیزکی با ایمان بهتراز زن آزاد مشرك است...)

سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۶ می‌گوید: «ولاتنَکحوا مانکَح آبا ؤُکم من‌النساء...» (زن پدر را نباید به‌نکاح درآورید). سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۷: «حرمَتْ علیکم اُمّهاتُکم و بنا تُکُم و اخواتُکم و عمّاتکم و خالاتکم و بنَاتُ‌الاَخِ و بنَات‌الأُخت...» (حرام شد برای شما ازدواج باسادر ودختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر و سادر رضاعی و خواهران رضاعی و سادر زن و دختران زن‌که در دامن شما تربیت شده‌اند. اگر با زن معاشرت کرده باشید و اگر دخول بازن نکرده طلاق دهید باکی نیست که با دختر او ازدواج کنید، ونیزحرام‌شدزن فرزند اصلی (نه‌زن پسر خواندهٔ شما) و نیز حرام شد ازدواج با دو خواهر...»

سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۴: «والمُحصناتُ من‌النسّاء الاما مَلکَتْ ایمانُکُم...» (و نکاحِ زنان محصنه [شوهردار] نیز برای شما حرام شد، مگر آن زنان که [در جنگ باکفّار] متصرف و سالک شده‌اید...)

طلاق: سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۷: آنان که با زنان خود ایلاء کنند (یعنی سوگند بر ترک همخوابگی‌و مباشرت خورند) چهار ماه انتظار کشند؛ اگر بازگشتند، خداآسرزنده‌و مهربان است. و در آیهٔ ۲۲۸: زنهایی که طلاق داده شدند، از شوهر کردن خودداری کنند تا سه‌پاکی بر آنان بگذرد...» و بموجب آیهٔ ۲۳۱ سورهٔ بقره، شوهر دو بار حق رجوع دارد. پس از طلاق سوم، رجوع ممکن نیست؛ مگر آنکه زن به‌دیگری شوهر کند اگر شوهر دوم طلاق داد، می‌تواند با شوهر اول ازدواج کند. در سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۳۲ و ۲۳۳ به‌مردان تذکر داده شده است که از زنان تا پایان دوران عده نگهداری کنند، و چون طلاق دادند، مانع شوهر کردن آنها نشوند. و در آیهٔ ۲۳۴ سورهٔ بقره، گفته شده است که زنان بایددو سال کامل فرزندان را شیر دهند و در آیهٔ ۲۳۹، همین سوره مقرر شده است که هر کس زن خود را قبل از دخول طلاق داد، باید نصف مهر تعیین شده را به‌زن غیر مدخوله بپردازد. و در سورهٔ طلاق، آیهٔ ۷ تأکید شده است: به‌زنانی که در طلاق رجعی هستند و به‌زنان مطلقه اگرحامله باشند تا وضع حمل، نفقه و مسکن بدهید.

سورهٔ مجادله‌آیهٔ ۳، ۴ و ۵: آنان که به‌زنان خود بگویند بمنزلهٔ مادر و محارم هستند،

و ازگفتهٔ خود نادم شوند، و عزم جماع نمایند، قبل از نزدیکی باید برده‌ای را آزاد کنند، و اگر ممکن نشد دو ماه پی در پی روزه بگیرند، واگر از عهدهٔ این کار نیز برنیایند، شصت مسکین را طعام دهند. درسورهٔ نساء، آیهٔ ۱۹، در سورد«زنا» هرگاه چهار شاهد مسلمان‌گواهی دهند باید زن را تا پایان عده در خانه نگه داشت. اگر توبه نکرد، حد مقرر را در بارهٔ او اجرا کرد. ودر سورهٔ نور، آیهٔ ۲، مقرر گردیده است که دربارهٔ مردان و زنان زناکار ترحم روا ندارند، و آنها را درحضور جمعی از مؤمنان، صد تازیانه بزنند. میس نبیا ابوت[1] استاد علوم شرقی در دانشگاه شیکاگو، ضمن بحث درپیرامون عایشه و دوران او، از ضعف اخلاقی مردم، درآغاز نهضت محمدی سخن می‌گوید ومی‌نویسد: «درعربستان عصر محمد(ص)، چندین نوع ازدواج به‌چشم می‌خورد که پایهٔ بعضی از آنها بسیار سست بوده است. تعدد زوجات امری بود معمول ورایج، وطلاق نشانی‌امتیاز مرد بر زن‌بود. مردان می‌توانستند هرعده زن را که می‌خواستند، بگیرند. محدودیت ازدواج به‌تمایلات قلبی و نیروی مالی اشخاص بستگی داشت. معمولاً زنانی که طلاق داده می‌شدند شوهران تازه‌ای را به‌دست می‌آوردند. زنانی بودند که سه یا چهار دفعهٔ متوالی‌طلاق گرفته و شوهر اختیار می‌کردند. مسائل جنسی فکر همه را اشغال کرده بود، و بحث درمسائل جنسی با صراحت درمیان طبقهٔ عالی و طبقهٔ دانی رایج و شایع بود! زنها خودشان را آرایش می‌دادند و درمیان مردم راه می‌افتادند، و به‌دلربایی مردان می‌پرداختند. مردان با بیان واضح و صریح، زنان زیبا را می‌ستودند و زنان نازیبا را هجو می‌کردند.

مقررات و نظامات محمد (ص) دربارهٔ رفتار زنان مسلمان، باید با توجه به‌چنین اوضاع و احوالی مورد مطالعه قرارگیرد.

آیهٔ ۳۱ و ۳۲ ازسورهٔ ۲۴ قرآن دستور می‌دهد که زنان و مردان مؤمن نظرشان را از یکدیگر بازگیرندو مواظب قسمتهای حساس بدنشان باشند. بعلاوه به‌زنها امرشده که بوسیلهٔ مقنعه‌ای روی سینه‌های خودشان را بپوشند واز نشان دادن زینتهایشان، جز به‌مردانی که محرم شناخته می‌شدند، خودداری کنند. درآیهٔ ۵۹ ازسورهٔ ۳۳، امر شده است که زنان و دختران محمد(ص) وکلیه زنان مسلمان عبا یا چادری روی بدنشان داشته باشند تابدین وسیله شناخته شده ومورد اهانت قرار نگیرند. این‌مقررات ونظامات به‌احتمال‌قوی، به‌فاصلهٔ اندکی‌قبل‌ازنزول آیهٔ«حجاب»»، برقرارگردیده است. زیرا درضمن این مدت، کلیهٔ زنان مسلمان خودشان را مستور نگاه می‌داشتند، ولی محدودیتشان بشدت دوران حکومت‌حجاب یاعزلت نبود... روایتی وجود دارد حاکی‌ازاین که امرحجاب بدان جهت صادر شد که دست یکی‌اززنان محمد(ص) بادست مردی که دریک سفره غذا می‌خورد تماس پیدا کرد؛ و بعضی اضافه می‌کنند که دست عایشه با دست عمربن‌الخطاب تماس‌گرفت. این داستان بخصوص، ممکن است مجعول باشد، ولی با توجه به‌زیبایی عایشه و ام‌سلمه و زینب، که درحرم محمد(ص) می‌زیستند و همه متکبر و با نشاط بودند، زندگی‌آزاد درچنان‌جامعهٔ مملو ازحماقت، ممکن است غیرت محمد را برانگیخته باشد تا ازبی‌ادبیهای رایج جلوگیری نماید.

... ضمناً باید متذکر بود که درخانهٔ عایشه به‌طرف صحن مسجد باز می‌شد، و شاید

1. Nabia Abbott.

خانه‌هایی که سایر زنان پیغمبر در آن سکونت داشتند نیز همین وضع را داشت. از طرف دیگر، رشد نهضت محمدی موجب آن گردید که سیل جمعیت از هر نوع به‌طرف مسجد سرازیر شودو هر روز این وضع فزونی می‌گرفت. درچنین شرایطی، تعجبی‌ندارد اگرمحمد(ص) تحت تأثیرپیروانی از نوع عمر، که مردی سختگیر و خشن بود، قرارگرفته باشد؛ وباتوجه به‌وضع کشورهای مترقی همجوار که زنان در آنجاها نیز درنوعی عزلت و حجاب زندگی می کردند، برای جامعهٔ اسلامی نیز حجاب را ضروری تشخیص داده باشد. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا زنان محضرت واز جمله عایشه، بر این محدودیت و فقدان آزادی اعتراض نکردند، وآیا عایشه و دیگر زنان عرب‌بدون‌گفتگو، حاضرشدندآزادی شخصی‌را، که به‌آن‌شدت‌برزنان عرب‌معاصر،حکومت می کرد ازکف بدهند وعملاً تسلیم شوند. ناگفته نماند که تقریباًمقارن همین زمان بود که عایشه در معرض شدیدترین آزمایش دوران‌جوانیش قرارگرفت. این واقعه را عموماً به‌مسألهٔ «افک» تعبیر کرده‌اند.»[1]

ریشه تاریخی: در سال پنجم هجرت، داستان «افک» و تهمت به‌عایشه روی داد؛ به این ترتیب که در مراجعت به مدینه، چون به‌منزل رسیدند، دیدند هودج خالی‌است. پس ازمدتی، عایشه‌را دیدند که درپی کاروان برشتری سوار وصحابیی به‌نام‌صفوان، مهارشتر را گرفته و ازراه رسید.شهرت عجیبی درلشکرپیچید؛ نه تنها منافقان،بلکه عده‌ای‌ازمسلمانان،زبان به طعن اُمّ‌المؤمنین گشودند. قضیه‌را خودعایشه‌چنین می گوید:«درموقع توقف اردو، به‌قضای‌حاجت رفتم،گردنبندم گم شد. برای‌یافتن‌آن، معطل‌شدم. وقتی که به‌لشکرگاه گشتم،قافله رفته بود. دراین‌میان، صفوان که برعقب‌مانده‌بود،رسید، مرا برشترخود نشانده به منزل آورد.» این پیشامد، پیغمبررا متألم کرد. مدتی‌عایشه‌را ترك كرد.طبری می‌نویسد که صفوان جوانی بود خوش‌قامت و خوبروی. حضرت علی (ع) به پیغمبرگفت: «رها کن این خبیثه را برود پی عشقبازی خود؛ برای تو زنهای دیگر کم نیست.» ولی پیغمبر به‌این‌سخن عنایت نفرمود. بعضی ازصاحبنظران معتقدند باتوجه به‌این عوامل، وبرای جلوگیری از تکرار این اتهامات، آیهٔ حجاب نازل شد.[2] علاوه بر این، متعاقب این‌گفتگوها وحی بر برائت عایشه و توبیخ تهمت زنندگان نازل‌گردید. پس پیغمبر عایشه را مژده داد، و چهار تن تهمت زنندگان را حد زد.

حکم لزوم چهارشاهد در دعوی زنا، درطی این آیات، مقرر شده است:

«والذین یرمونَ المُحصنات ثم لَمْ یأتُوا باربعَةَ شهداء فاجلد وهم ثمانین جَلْدَةً ولا تقبلوالهُم شهادة اَبداً واولئكَ هُمُ‌الفاسقون.» (و آنان که به‌زنان مؤمنه نسبت زنا دهند و چهار شاهدعادل بردعوی خود نیاورند، آنان را به هشتاد تازیانه کیفر دهید و دیگر هرگز شهادت آنها را نپذیرید که مردمی فاسق و نادرستند.) [سورهٔ نور، آیهٔ ۴]

زنان پیشوای اسلام راجع به‌تعداد زنان حضرت، بین محققان وحدت نظرنیست؛ بعضی ۳۰ و عده‌ای ۲۱تن نوشته‌اند. ولی قول مشهور ۱۴ زن است به‌شرح زیر:

۱) اسماء دختر نعمان جوینی، که حضرت در حجله بدوگفتند، بیا، اوگفت، خیرتوبیا.

۱. عایشه، همسر پیغمبر، ترجمهٔ سید غلامرضا سعیدی، ص ۳۸ و ۴۲ به‌بعد (به‌اختصار).
۲. ر.ك: همان، ص ۵۱.

این سخن بر حضرت گران آمد و طلاقش داد. ۲) فاطمه، دختر ضحاک کلابی، که در شب زفاف تا حضرت بدو روی نمود گفت: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» حضرت از این گستاخی و بیمهری خشمگین شد، او را ناکام به‌خانهٔ کسانش واپس فرستاد.

سه همسر مدخولهٔ دیگر هم داشت که پیش از وی وفات یافتند.

۶) خدیجه، دختر خویلدبن اسدبن عبدالعزی بن کلاب، که قبلاً دو شوهر یا بیشتر کرده بود، و حضرت در حالی که مردی پر شور و انقلابی بود، در مکه با وی که زنی چهل ساله و با شخصیت بود، ازدواج کرد.

۷) زینب، دختر خزیمة‌بن حارث‌بن عبدالله از نسل عامربن صعصعه، که قبل ازازدواج بامحمد(ص) چندین شوهر کرده بود. ۸) ریحانه، دختر زیدبن عمروبن خناقه، که اوهم شوهرداشت، ولی درجنگ اسیر وجزو غنایم، سهم حضرت شد. آن بزرگوار اورا آزاد وسپس با او زناشویی نمود.

غیر از آنچه گفتیم نه‌نفر عیال دائمهٔ مدخوله هم داشتند که در حال فوت و بعد از حضرت، مجتمعاً زنده ماندند و هر یک تا مدتی باحفظ عنوان زوجهٔ رسول با احترامات وامتیازات مربوطه زیست کردند؛ بشرح زیر که به ترتیب تاریخی نوشته می‌شود:

۱) دوشیزه عایشه، دختر ابی‌بکر، که سال پیش از هجرت در مکه درحالی که شش یا هفت ساله بود حضرت پیغمبر وی را به‌عقد نکاح خود درآورد، اما تصرف نکرد، تا در مدینه در سن ۹ سالگی، در ماه شوال، باوی عروسی فرمود. عایشه در موقع وفات حضرت، ۱۸ ساله بود و قریب ۵۰ سال عمر کرد.

غیر از عایشه دیگر حضرت با دختر باکره‌ای ازدواج نکرد.

۲) ام سلمهٔ هند، دختر ابی‌امیة‌بن مخزوم که تاریخ ازدواج او سال دوم هجری است. ۳) حفصه دختر عمر را هم در سال دوم هجرت گرفت که تا آخر خلافت علی(ع) زنده بود و در مدینه مرد. ۴) زینب دختر جحش اسدی که‌شوی قبلی او زیدبن حارثه است ودر اطراف این عروسی بی‌خبران سر و صدایی براه انداختند در حالیکه زید ویراطلاق داد، ومحمد (ص) او را گرفت ۵) جویریه دختر حارث؛ ۶) رهله‌ام‌حبیبه، دختر ابوسفیان، که در سال هشتم هجرت عیال حضرت شد.

۷) صفیه دختر حی‌بن اخطب ؛ ۸) سوده (بفتح سین)؛ ۹) میمونه دختر حارث.»[1]

«به‌نظر ویل دورانت وعده‌ای دیگر ازصاحبنظران، هدف‌پیشوای اسلام از این‌ازدواجها اشباع تمایلات جنسی‌نبود، بلکه بعضی‌ازآنها مصلحتی وبه‌قصد نیکوکاری و ترحم بود. مثلاً ازدواج حضرت با حفصه دختر عمر یا عروسی با دختر ابوسفیان، بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت. و محمد (ص) می‌خواست با این تدابیر، موجبات دوستی دشمنان قدیم را فراهم سازد.»[2]

ویل دورانت در جای دیگر، به‌نکتهٔ ظریفی اشاره می کند و می‌نویسد: «مرد ذاتاً طبیعت چند همسری دارد. و فقط نیرومندترین قیود اخلاقی، میزان مناسبی از فقر، و کار سخت،

۱. مأخوذ از مقالهٔ مشروح شادروان فردوسی فراهانی (قبل از انتشار).

۲. تاریخ تمدن، (عصر ایمان) کتاب چهارم بخش دوم، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ص ۳۲.

و نظارت دایمی زوجه می‌تواند تک همسری را تحمیل کند.»[۱]

آیاتی که در قرآن، در پیرامون زنان حضرت نازل شده به‌قرار زیر است:

بموجب سورهٔ احزاب، آیهٔ ۶، زنان پیغمبر (از لحاظ حرمت نکاح با آنها) همچون مادران مؤمنان هستند.«... و ازواجه امهاتهم...»

همچنین در سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۰ چنین نوشته شده است: «ای زنان پیغمبر، از شما هر که به کار ناروایی دانسته، اقدام کند، او را دو برابر دیگران عذاب کنند؛ و این بر خدا سهل وآسان است.» (یانساءَالنّبی من یَأتِ منکُنَّ بفاحشة مُبیّنة یُضاعف لهاالعذاب ضعفین)... در جای دیگر، درسورهٔ احزاب، آیه ۳۳ چنین آمده است: «ودر خانه هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دورهٔ جاهلیت آرایش و خودآرایی نکنید و نماز به پا دارید، و زکوة مال به‌فقیران بدهید...» (وَ قَرْنَ فی بیوتِکُنَّ ولاتَبرّجنَ تبرجَ الجاهلیةِالاولی و اقِمْنَ الصَّلوةَ و آتین الزکوة)

درآیهٔ ۴۹ و ۵۰ سورهٔ احزاب، چنین می‌خوانیم: «ای پیغمبر، ما زنانی را که مهرشان را اداکردی بر تو حلال کردیم، و کنیزانی راکه بغنیمت خدا نصیبت کرد و ملک تو شد؛ و نیزدختران عموو دختران‌عمه و دختران خالو و دختران خاله، آنها که با تو ازوطن خود هجرت کردند،و نیز زن‌مؤمنه‌ای که خود را به‌رسول بی‌شرط و مهر ببخشد، و رسول هم به نکاحش مایل باشدکه این حکم مخصوص تست دون مؤمنان؛ که ما حکم زنان عقدی وکنیزان ملکی مؤمنان را به‌علم خود بیان کردیم. این زنان همه راکه بر تو حلال کردیم بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد و خدارا بر بندگان‌مغفرت و رحمت بسیار است (یا ایهاالنّبی انااَحْللنالکَ‌ازواجکَ‌اللاتی‌تیت اُجورَهُنّ و ما ملکت یمینُک مما افاالله علیک... و امرأة مؤمنةًان و هبت نفسهاللنبی ان یستنکحها خالصة لک من دون‌المومنین...)

درآیهٔ ۵۲، سورهٔ احزاب، چنین آمده است: «ای رسول، بعد از این، نه عقد هیچ زن بر تو حلال است و نه مبدل کردن این زنان به‌دیگر زن: هر چند ازحسنش به‌شگفت‌آیی، مگر آنکه کنیزی مالک شوی و خدا بر هر چیز مراقب و نگهبان تست. (لایحل لک النساء من بعد ولاان تبدل بهن من ازواج ولواعجبک حُسنُهُن)...

پس ازآنکه به‌عایشه تهمت کار ناشایست زدند، در سورهٔ‌نور،آیهٔ ۱۱، چنین شایعه‌ای بهتانی ناروا‌خوانده شد: «همانا آن‌گروه منافقان که‌بهتان به‌شمامسلمین بستند (و به‌عایشه تهمت کارناشایست زدند‌که رسول و مؤمنان را بیازارند) مپندارید ضرری به‌آبروی شما می‌رسد بلکه خیر وثواب‌نیزخواهید یافت...» (ان الذین جاءوا بالا فک عُصبةٌ منکم لاتحسبوا شراً لکم بل هو خیر لکم)...

۱. تاریخ تمدن، (رنسانس)کتاب پنجم، بخش سوم، ترجمهٔ ابوطالب صارمی، ص ۷۴.

(تُرْجِی من تَشاء منهُنّ و تُؤی الیک من تشاء ومن اُبتغیت ممن عزلت فلاجناح علیک)...

(تـوای رسول هـر یک از زنانت را کـه خـواهی، نوبتش مؤخردار و هر کرا خواهی به خود بپذیر و هم آن را که (بقهر) از خود راندی، اگرش (بمهر) خواندی، باز بر تو باکی نیست. این بهترین شادمانی و روشنی دیدهٔ آنهاست، و هرگز هیچ یک بـاید محزون نباشند)... [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۱].

(فَلَمّا قَضی زیدٌمنها وطَراً زَوَّجنا کهالکَی لایکون علی المؤمنین حرجٌ فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطراً)... (پس چون زید از آن زن کام گرفت و طلاق داد، او را به‌نکاح تو در آوردیم، تا از این پس مؤمنان در نکاح زنان پسرخواندهٔ خود برخویش گناهی نپندارند) [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۷] همچنین در سورهٔ التحریم، آیهٔ اول چنین آمده است: «یا ایهاالنبی لم تحرم ما اَحل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم...» (ای پیغمبر، چرا حرام می کنی آنچه خدا ترا حلال کرده است، آیا خوشنودی زنان خود را طلب می کنی؟ وخداغفوررحیم است). بنابر روایت باب پنجاه‌وپنجم جلددوم کتاب حیات القلوب، روزی محمد(ص) درخانهٔ حفصه بود وماریهٔ قبطیه اورا خدمت می‌نمود. اتفاقاً حفصه پی کاری رفت، و محمد با ماریه مقاربت‌نمود. چون حفصه براین جریان واقف شد، غضبناك شد وگفت آیا در روز نوبت من درفراش من به کنیزی مقاربت می کنی؟ پس محمد شرمنده شد و فرمود که این سخن را کوتاه کن که ماریه را بر خودحرام گردانیدم، و دیگر با او نزدیکی نخواهم کرد. پس از چندی، با نزول آیهٔ سابق الذکر، باردیگر ماریه بر حضرت حلال شد و حفصه نیز سخنی نگفت.

مناسبات حضرت با زنهایش‌گاه به‌تیرگی می‌گرایید؛ یک بار وضع بحرانی شدیدی پیش آمد که منتهی به‌جدایی محمد (ص) از همهٔ زنهاگردید، و این جدایی یک ماه بـه‌طول انجامید و در پایان ماه محمد (ص) آنها را در انتخاب یکی از دو راه یعنی بین رجحان‌دادن همسری محمد (ص) و تسلیم شدن به‌امر خدا، یا ترجیح دادن دنیا و خواستهای‌آن، آزادگذاشت. علت وقـوع این حادثه را یکی از راویان چنین نقل می کند که «یک روز زنهای محمد (ص) او را محاصره کرده و با سروصدای زیادی که راه انداخته بودند، از او لباس می‌خواستند. روایات عدیدهٔ دیگری وجود دارد که ظاهراً در پیدایش این بحران مؤثر بوده است. در هر حال ریشهٔ این جریان هر چه بود، سبب‌گردید همهٔ زنان همصدا علیه آن بزرگوار به‌پاخیزند، و محمد که به‌ستوه آمده بود با همهٔ زنان متارکه کرد. البته درطول مدت یک ماه، عمر و ابوبکر که هر دو پدر زن حضرت‌بودند و شایدعده‌ای دیگر از رجال عالم اسلام‌از این وضع بحرانی خبردارشدند.

عمر با نارضایتی و قدری نگرانی به‌دخترش توصیه و تأکید می کرد که: در تقاضاهای خـودتان از محمد (ص) افراط نکنید، و با او مخالفت ننمایید، و پشت سر او حرف نزنیدواز مصاحبت او احتراز نکنید و هـر چه احتیاج دارید از من بخواهید ونسبت به‌رقیبتان، و مخصوصاً همسایهٔ رفیقتان عایشه، که زیباتر و در نظر محمد(ص) محبوبتر است حسادت نورزید...مطابق یکی از روایات، عمر بتنهایی، و مطابق روایت دیگری به‌اتفاق ابوبکر، به‌داخل حرم‌زنان رفته و به‌هریک بنوبت اخطار کردند تا نوبت به‌ام سلمه رسید. وی درمقابل اخطار، با لحن اعتراض-

آمیزی گفت: «ای عمر! آیا شما به‌خود حق می‌دهید که حتی در امور داخلی‌حرم مداخله کنید؟ اگر احتیاجاتمان را ازمحمد نخواهیم از که بخواهیم؟»

عمر در برابر تعرض ام‌سلمه، از عمل خودسرانه‌ای که کرده بود عقب‌نشینی کرد و برگشت، در صورتی که ام‌سلمه از این پیروزی، مورد تمجید همهٔ زنان حرم قرار گرفت. زیرا سایر زنان، بقدری محجوب بودند که هیچیک قدرت مقاومت با این مرد آتشین‌مزاج را نداشتند.

چون زنها در روشی که پیش‌گرفته بودند پایدار بودند، شایعهٔ طلاق دسته‌جمعی زنان بر سر زبانها افتاد. عمر و ابوبکر که از برکت این وصلت‌مقام و موقعیت اجتماعی و سیاسی مهمی کسب کرده بودند، بیش از دیگران نگران شدند و به‌تکاپو افتادند؛ عمر حفصه دختر خود را مورد توبیخ قرار داد و پرسید آیا شما طلاق گرفته‌اید؟

حفصه در حالی که با صدای بلند آه و ناله می کرد، گفت: نمی‌دانم... بالاخره عمر و ابوبکر پس‌ازمذاکره باحضرت وتوبیخ زنان، باردیگر لطف وعنایت محمد(ص) را جلب کردند. محمد دراین دورهٔ بحرانی که یک‌ماه تمام به‌طول انجامید، در زیر زمین، روی کاه می‌خوابید. پس از برگذارکردن این مدت، دوباره ارتباطبا زنان حرم را آغازکرد و از عایشه شروع کرد. عایشه محمد (ص) را با بیان این جمله استقبال کرد وگفت: من از روی کمال بی فکری حرفی زدم وشما نسبت به‌من خشمگین شدید... محمد(ص) پیشنهادی‌جدی به‌عایشه دادو به‌اوتوصیه کرد قبل از آن که تصمیم بگیرد، با پدر و مادرش مشورت کند، و بعداز این گفتگو آیهٔ‌اختیار را برای عایشه تکرار کرد؛ بدین قرار:

«ای پیغمبر به‌زنانت بگو اگر شما زندگی این جهان و زینت آن را می‌خواهید، پس بیایید تا برای شما ذخیره‌ای تهیه کنم و محترمانه با شما متارکه کنم، ولی اگر خدا و پیغمبرش و نعمت آینده را دوست می‌دارید، پس بدانید که خدا برای آن افرادی از شما که درست عمل کنند پاداش نیکو و ارزنده‌ای تهیه کرده است.»

عایشه بدون تأمل گفت: «احتیاجی به‌مشورت ندارم و اضافه نمود که شما می‌دانید که آنها هیچوقت به‌من توصیه نخواهند کرد که باشما متارکه کنم. من خداوپیغمبرش را می‌خواهم.»

زنان یکی پس از دیگری، همه باعایشه همگام شدند وخدا وپیغمبرش را انتخاب کردند.

بدون تردید برای برقراری نظامات تازه‌ای در حرم، این مرحله فرصت خوبی بود، و همهٔ زنان حرم وادار به‌تسلیم شدند. ماهیت و بسط این معانی را باید در یک رشته آیه‌های آینده‌ای که متعاقب آیهٔ اختیار نازل شد جستجو کرد: بدین‌قرار: «ای زنان پیغمبر، هر یک از شما که مرتکب خلاف آشکاری شود، مجازات او دوبرابر خواهد شد. این امر برای خدا آسان است، ولی به‌هر یک ازشما که مطیع خدا و پیغمبرش باشد و درست عمل کند دو برابر به‌او پاداش خواهیم داد، و ما برای او ذخیرهٔ خوبی آماده کرده‌ایم.»

«ای زنان پیغمبر! شما مانند زنان معمولی نیستید اگر پرهیزکار هستید، پس در گفتگو لحن شیرینی نداشته باشید تا مبادا آن‌کسی که در دلش مرضی دارد به‌هوس افتد، بلکه محترمانه و موقرانه صحبت کنید.»[۱]

۰۱ عایشه، همسر پیغمبر، پیشین، ص ۷۱ به‌بعد (به‌اختصار).

اختیارات مالی زنان

«ناگفته نماند که اسلام، زن را مالک بالاستقلال دارایی خود شناخته و مرد یعنی (پدر، شوهر، پسر و برادر) را هیچگونه حق دخالتی در امور مالی زن نداده است. بنابراین، زن در کلیهٔ معاملات حقوقی از عقود و ایقاعات، مختار و آزاد است، و در وصیت هم اختیار کامل دارد که به‌هر نحوی که میل داشته باشد اموال خود را با رعایت حدود و مقررات شرعی، مورد وصیت قرار دهد.

اسلام سهم‌الارث دختر را نصف پسر وسهم زن را نصف شوهر وحق خواهر را نصف برادرمعین کرده‌است. منطق نقصان میراث‌دختران و زنان این‌است که درشریعت اسلام، بارگران زندگی و کفالت مخارج و مصارف ضروری خانواده منحصراً به‌دوش مرد تحمیل‌شده است.»[۱]

محدود کردن تدریجی اختیارات زنان

ابراهیم نخعی حکایت کرد که عمربن خطاب (رض) مردان‌را ازگردش با زنان بازداشت، ومردی را دید که بازنان نمازمی‌خواند. تازیانه‌اش زد، آن مرد گفت: «اگر کار نیکی کرده باشم توستم کرده‌ای، و اگر بد کرده‌ام مرا نیاگاهانیدی.» عمر گفت: «آیا قصد مرا ندانسته‌ای؟» گفت: «نه.» پس تازیانه را به‌سوی او انداخت و گفت: «قصاص کن.» مرد گفت: «امروزقصاص نمی کنم.» گفت: «پس ببخش.» گفت: «تمی‌بخشم.» همچنان ازهم دورشدند وفردا نیز وی‌را دید و رنگ چهرهٔ عمر دگرگون شد. آن مرد گفت: «ای امیرالمؤمنین، گویا رفتارمن تورا متأثر کرده است.» گفت: «آری.» گفت: «گواه باش که تورا بخشیدم.»[۲]

به‌نظر ابن‌اخوه: «چون محتسب مردی را ببیند که با زنی در راه عمومی‌ایستاده است وبه‌آن شک نبرد، نباید متعرض‌آنان گردد... اما اگر درراه خلوت وجای مشکوک ایستاده باشند، بایدآنهارا بازدارد، ولی درتأدیب شتاب نکند.. اما منع ایشان، باید برحسب قراین و امارات باشد.

ابوازهر حکایت کرده است که پسر عایشه مردی را دید که با زنی در سرراهی سخن می‌گوید، به‌او گفت: اگر محرم تو باشد ناشایست است و اگر نباشد ناشایست‌تر.»[۳]

ابن‌اخوه درجای دیگر می‌نویسد: «منجمان و نامه‌نگاران نباید بر دروازه وکوچه و دکان بنشینند، بلکه باید در شارع بنشینند، زیرا بیشتر کسانی که نزدآنان می‌آیند زنانند. در روزگار ما گروهی از جوانان وکسان دیگر بی آنکه نیازی داشته باشند در نزد منجمان و نامه‌نگاران می‌نشینند تا با زنانی که به‌قصد طالع‌بینی یا نامه‌نویسی در آنجا می‌باشند، گفتگو کنند و این امر، سبب تباهیهایی می‌شود که گفتنی نیست. ازاین روست که اگر بر شارع عام باشند بهتر است... نامه‌نگاران نیز نباید برای زنان نامه‌ای خطاب به‌مردان بیگانه بنویسند، بلکه نویسندگی آنان باید محدود به‌امور عادی باشد...»[۴]

هرچه ازآغاز نهضت‌اسلامی دورمی‌شویم، موقعیت اجتماعی زنان بدترو وضع عمومی

۱. ر.ک: حسن‌صدر، حقوق زن در اسلام، ص ۲۶۱ و ۲۷۳.

۲. آیین شهرداری، پیشین، ص ۲۹.

۳. همان، همان ص.

۴. همان، ص ۸۵-۱۸۴ (به‌اختصار).

آنان اسف‌انگیزتر می‌شود. به‌حکایت منابع تاریخی، در دربار سلاطین و خلفا، غالباً عدهٔ کثیری کنیزان و غلامان ماهروی محبوس و تحت‌نظر بودند تا مگر شبی شاه یا خلیفه با یکی ازآنها درآمیزد، و اگر یکی از آن دختران ماهروی با مردی نرد عشق می‌باخت به‌شدیدترین وجهی کیفر می‌دید. جاحظ در کتاب تاج، زیر عنوان «احترام نسبت به حریم پادشاهی» می‌نویسد: «چه بسا از بزرگان که بر سر این بیحرمتی سر خود را به‌باد داده‌اند، و به‌زیر پای پیلان متلاشی شده‌اند و با خاك یکسان گردیده‌اند، و چه بسیار از مردم جاهمند... و چه بسیار از دختران زیبا و چه بسا از جوانان و پاکیزه‌رویان که... ناگهان بر سر زنان و بندگان و غلامان حرم به‌هلاکت رسیده‌اند، و چه سرها که بر این سر، از تن جدا گشته و با خاك پوشیده شده است...»[1]

غزالی باب هفتم نصیحة‌الملوك را اختصاص به‌خلق وخوی زنان داده و احادیث و اخبار و حکایات فراوانی در خوبیها و بدیهای آنان ذکر کرده است، از جمله می‌نویسد: «خجسته‌ترین و ببرکت‌ترین زن، آنست که زاینده بوَد و بر روی نیکوتر بود و بکابین سبک‌تر.» غزالی با استناد به‌گفته‌های پیغمبر می‌نویسد که زن نه‌تنها باید از شوی خود فرمانبرداری کند بلکه باید به‌فعالیتهای ثمربخش اقتصادی نیز دست یازد: «چون دوك برگرفت و بجنبانید همچنان بود که تسبیح می کند، و تا دوك اندردست او بود همچنان بود که نماز جماعت می‌کند، و چون دیگ بپخت از بهر فرزندگان گناهان ازو بریخت و پول (مقصود پل است) و رباط کردن زنان دوك رشتن است... و بانگ سه‌چیزتا بزیر عرش خدای تعالی برود یکی بانگ کمان کشیدن غازیان، دوم بانگ صریر قلم عالمان، سه‌دیگر دوك رشتن زنان سر پوشیده.»[2]

«مغیره (مقصود مغیرة‌بن‌شعبه است که در تدبیر و سیاستمداری همطراز معاویه بود) گوید من با زنان زندگانی بسه‌گونه گذاشتم بروزگار جوانی، بجماع و بروزگار کَهْلی بحدیث و مزاح و خوش‌خویی و بروزگار پیری بخواسته فراخ داشتن.»[3]

به‌نظر غزالی زن باید با شوهر «در ظاهر و باطن یکی بود و باندك و بسیار قناعت کند... و آن زن بر مرد عزیز بود و در دل او دوست بود یکی ببزرگ داشتن شوی بود و دیگر به‌فرمان‌برداری به‌وقت خلوت ومجامعت و به‌نگاه داشتن سود و زیان سه‌دیگر به‌آراسته داشتن خویش را و نهفته بودن اندر خانه و پروردن فرزندان، و نیکو داشتن کسان خویش، چهارم آنکه پیش شوی افراشته و خوش بر آید، پنجم آنکه وقت طعام نگاه دارد و هر چه شوهر را آرزوآید بسازد به‌تازه‌رویی. ششم آنکه چیز محال نخواهد و لجاج نکند. هفتم آنکه بوقت خفتن خویشتن را بپوشاند، هشتم آنکه رازشوهر خویش نگاه دارد بحاضری و غایبی.»[4]

تناسب سنی

در ازدواجها، معمولاً تناسب و هم‌آهنگی سنی واخلاقی بین زن ومرد رعایت نمی‌شد.

محمد غزنوی در داستان ۱۷۹، در وصف حالات شیخ احمد جام، می‌نویسد که وی در

۱. ص ۸۵.
۲. نصیحة‌الملوك، ص ۲۶۱.   ۳. همین‌کتاب، ص ۲۶۸.   ۴. همین‌کتاب، از ص ۲۸۰ به‌بعد.

سن ۸۰ سالگی خواستار دختری ۱۴ ساله شد. «مادر این دختر راضی‌نمی‌شد که مرد پیر است، وشیخ‌الاسلام، ترك نمی کرد.» بالاخره شیخ موفق به کسب موافقت مادر دختر می‌شود و دختر را به‌نکاح خود در می‌آورد. سپس می‌نویسد: «آن شب ۶ بار، باوی دخول کرد، گفت اگر نه آن بودی که المی به‌جان وی رسیدی، او را به‌صدبار بردمی تا مادر تو نگوید که احمد پیر است. مر نه ماه ازوی پسری آمد او را عبدالله نام کردند.»[1]

با این‌حال، مردم صاحبنظر، از دیرباز با ازدواجهای نامتناسب مخالف بودند. سعدی در ضمن یکی از حکایات شیرین گلستان: «پیرمردی را حکایت کنند که دختری خواسته بود و حجره به‌گل آراسته...» به‌این معنی توجه می کند و نشان می‌دهد که عدم رعایت تناسب سنی در ازدواج، موجب بروز اختلاف و سرانجام جدایی زن و شوهر خواهد گردید.و در پایان حکایت، به‌این نتیجه می‌رسد که «... زن جوان راگر تیری در پهلو نشیند به که پیری.»

زن کز بر مرد بی‌رضا بر خیزد — بس فتنه و جنگ از آن سرا بر خیزد
پیری که زجای خویش نتواند خاست — الا به‌عصا، کیش عصابر خیزد[2]

بطور کلی، از دیر باز، صاحبنظران نه تنها نزدیکی پیران را با دختران جوان ظالمانه و ناصواب دانسته‌اند، بلکه همخوابی زنان پیر را با مردان جوان نیز امری غیر طبیعی، نامعقول و زیانبخش خوانده‌اند. سعدی از تناسب سنی در امر زناشویی حمایت کرده می‌گوید:

شنیده‌ام که در این روزها کهن‌پیری — خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت
بخواست دختر کی خوبروی، گوهر نام — چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت
چنانکه رسم عروسی بود، مهیا کرد — ولی به‌حملهٔ اول، عصای پیر بخفت
کمان کشیدونزدبرهدف، که‌نتوان‌دوخت — مگر به‌سوزن فولاد جامهٔ هنگفت
به‌دوستان گله آغازکرد و حجت خواست — که خانمان من این شوخ دیده پاك‌برفت
میان شوهر و زن جنگ‌وفتنه‌خاست چنان — که سربه‌شحنه و قاضی کشید وسعدی‌گفت
پس از خلافت‌وشنعت، گناه دختر چیست — تو راکه دست بلرزد گهر چه دانی سفت

گاه زنان سالخورده نیز، به جوانان دلبسته‌اند، بطوری که واصفی در بدایع‌الوقایع می‌نویسد:

عشق پیری در زنان

«و او را (مقصود مهد علیاست) به‌میرزا بیرم میل عظیم پیدا شده بود و خود را آراسته کرده. به‌وی بارها عرض می کرد واو استبعاد و استنکاف می‌نمود، و به‌این بیت ابوعلی عمل می کرد که

و ایاك ایاك‌العجوز وطیها — فما هوالامثل سم‌الاراقم

پنج نوبت از خراسان فرار نموده به‌نیشابور و استراباد و بلخ و سیستان و قندهار رفت و مهد علیا کس فرستاده او را آورد و بروی تهمتی نهاد که مبلغ سیصدهزار تنگهٔ مرا تصرف نموده‌ای. روزی به‌خانهٔ فقیر آمد و گفت: ای یار عزیز، تو حلال مشکلات اهل عالمی و

۱. شیخ احمد جام، به‌اهتمام دکترحشمت‌الله سنندجی، ص ۲۰۲ (به‌اختصار).
۲. گلستان، باب ششم، (از: گلستان سعدی، چاپ کلکته، ص ۵۴).

راهنما و عقده‌گشای فرزندان بنی‌آدمی... این گنده پیر فرهاد کُش، مرا عجب زبون‌ساخته... از محالات عقل است که من باوی آسیزم و برغبت خون خود را ریزم.

به بیرغبتی شهوت انگیختن — برغبت بود خون خود ریختن

..گفتم ای برادر، علاج این مرض این است که تمارض پیشه‌سازی و خود را به‌بیماری اندازی... عشق مجازی او روی در تنزل خواهد نهاد... مهد علیا او را بدین حال دید و مهر از وی بر چید، و ورق مهر و محبت وی در هم پیچید...»[۱]

شاید عبید زاکانی با توجه به‌این خصلت پیرزنان بود که گفت: «پیره‌زنان را سر به کلوخ کوب بکوبید، تا درجهٔ غازیان یابید.»[۲] دیگر از اندرزهای عبید این که: «در پیری از زنان جوان مهربانی مخواهید.، در خانهٔ مردی که دو زن دارد، آسایش، خوشدلی و برکت مطلبید... دختر فقیهان وشیخان و قاضیان و عوانان مخواهید... تا گوهربد به کار نیارد، و فرزندان گدا و سالوس و مُزَوِّر و پدر و مادر آزار از ایشان در وجود نیاید...»[۳]

سعدی در تلو این حکایت نمونه‌ای از ازدواجهای تحمیلی عصر خود را تصویر می‌کند: «از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود، سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم؛ تا وقتی که اسیر فرنگ شدم. در خندق طرابلس با جهودانم به کار گل بداشتند. یکی از رؤسای حلب که سابقه‌ای میان ما بود، گذر کرد و بشناخت و گفت: ای فلان، این چه حالت است؟ گفتم: چگویم...

پای در زنجیر پیش دوستان — به که با بیگانگان در بوستان

بر حالت من رحمت آورد و به‌ده دینار از قیدم خلاص کرد، و با خود به‌حلب برد، و دختری که داشت به نکاح من آورد به‌کابین صد دینار. مدتی بر آمد، بدخوی و ستیزه‌روی و نافرمان بود؛ زبان‌درازی کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن.

زن بد، در سرای مرد نکو — هم در این عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار — و قنا ربنا عذاب النار[۴]

باری زبان تعنت درازکرد، همی گفت: تو نیستی که پدر من تو را از فرنگ بازخرید؟ گفتم بلی، من آنم که به‌ده دینار از قید فرنگم بازخرید، و به‌صد دینار به‌دست تو گرفتارکرد.

شنیدم گوسپندی را بزرگی — رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید — روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی — چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی[۵]

همچنین در کتاب راحة‌الصدور راوندی که در ۵۹۹ هجری تألیف شده، حکایتی است که از تأثیر اخلاق و رفتار زنان در وضع جسمی و روحی مردان، گفتگو می کند، و نشان می‌دهد که‌از دیرباز، مردان عاقل هماهنگی وصفا وصمیمیت زن‌وشوهر را شرط سلامت وسعادت و

۱. بدایع‌الوقایع، پیشین، ج۲، ص ۱۰۵۲ به‌بعد (به‌اختصار).
۲ و۳. کلیات عبید زاکانی، پیشین، ص ۴۴ به‌بعد.
۴. خدایا ما را از عذاب آتش حفظ کن. ۵. گلستان، باب دوم.

نیکبختی می‌شمردند. موضوع حکایت این است که در کرمان گنجی اسرارآمیز یافتند، برای کشف حقیقت به‌پیرمردی رجوع کردند، پیرمرد گفت: من ندانم از پدرم باید پرسید، گفتند: تو را پدر هست؟ گفت: به‌فلان محلت... فلان نام پدر من است. چون او را بیافتند، گفتند: تو در فلان محلت پسری داری، و حال «گنج» از وی پرسیدند. گفت: من ندانم، ممکن است که پدرم داند. گفتند تو پدر داری؟ گفت: در فلان محلت پدری دارم، مردی جوان. هر سه را پیش پادشاه حاضر کردند. ملک فرسود که این حالت... عجیبتر است... جوان گفت: پادشاه را زندگی دراز باد، این حال از زنان افتاده است؛ مرا زنی نیک است، نگذارد که رنجشی به‌خاطر من رسد و اگر در روزی هزار کارش فرمایم، روی ترش نکند؛ لاجرم چنین تازه مانده‌ام. و پسر من زنی دارد که به‌بعضی احوال با وی سازد و به‌بعضی حال نسازد و لاجرم نیمه‌پیر شده است، و پسر پسرم زنی سلیطه دارد، که به‌هیچ حال نسازد و فرمان نبرد؛ از این سبب عاجز و پیر شده است...»[1]

تقلیل در مهریهٔ زنان

پس از حملهٔ مغول و استقرار حکومت ایلخانان، در دورهٔ پادشاهی غازان، برای پایان دادن به‌اختلافات زناشویی و تسهیل در امر طلاق، غازان تصمیم می‌گیرد مهریه و کاوین زنان را تا میزان زیادی تقلیل دهد.

غازان می‌گفت: اگر میزان مهر سنگین باشد، مرد از بیم پرداخت مهر جرأت نمی‌کند زن ناسازگار خود را طلاق گوید و در نتیجه ناچار می‌شود عمری به‌اکراه و بیمیلی با زن خود سر کند. به‌همین مناسبت، او میزان کاوین را به‌نوزده دینار و نیم تقلیل داد تا هیچ چیز مانع طلاق و جدایی زن و شوهر ناسازگار نگردد. به‌عقیدهٔ غازان، زن و شوهری که یکدیگر را دوست دارند، به‌صد حیلت و اجبار جدا کردن آنان ممکن نیست، ولی «اگر کسی در دوستی و موافقت زنی متردد باشد، بی‌گفت‌وگوی و اندیشه و مانع از او جدا تواند شد؛ و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤونت ایشان بر پدران بود. چون سال پدر به‌کاوین زن مستهلک گردد، وجه پرورش فرزندان و مایحتاج فلان کار ایشان از کجا باشد؟»

از حدود آزادی و موقعیت اجتماعی زنان در ایران بعداز اسلام، اطلاعات دقیقی در دست نیست؛ ظاهراً همانطور که امروز موقعیت اقتصادی و اجتماعی زنان در سراسر ایران یکسان نیست و وضع اقتصادی و اجتماعی زنان مناطق شمالی با وضع عمومی زنان در مناطق مرکزی و جنوبی فرق فراوان دارد، در قرون گذشته نیز بموجب مدارکی که در دست است، چنین اختلافاتی بر حسب موقعیت محل و عرف و عادت و سنن محلی، بین زنان ایرانی وجود داشته است.

مثلاً ناصرخسرو علوی، که درسال ۴۴۴ طبس را دیده است، ضمن توصیف امنیت و آسایشی که در آن منطقه حکومت داشته، در مورد زنان می‌گوید: «هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید، و اگر گفتی هر دو را بکشتندی.» همو در جای دیگر ازسفرنامهٔ خود می‌نویسد که پس‌ازگذشتن از خوی به «... یوان و وسطان (واقع در ترکیهٔ کنونی) رسیدیم و

۱. ص ۷۴ به‌بعد (به‌اختصار).

در آنجا گوشت خوك مانند گوشت گوسفند می‌فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می‌خوردند بی‌تحاشی.» زنان روستائی مناطق شمالی (گیلان و مازندران) از صدر اسلام تاکنون همواره بی‌حجاب واز آزادی بیشتری برخوردار بودند.

ابودلف در سفرنامهٔ خود، ضمن گفتگو از چشمه های گوگرد زرد، می‌نویسد: مردم دورق بلندنظر هستند، و این صفت در سایر مردم اهواز دیده نمی‌شود. «بیشتر زنان آنجا دستی راکه به‌سویشان دراز می‌شود، رد نمی کنند و مردان آن منطقه کم غیرتند.»

وی درجای دیگرضمن گفتگو از نیشابور و زنان این ناحیه می‌نویسد: «زنان نیشابور زیباروی، از مردی که به‌آنها اظهار میل می کند، رو بر نمی‌گردانند...»

محمد غزنوی ضمن داستان خانه‌نشینی زن شیخ احمد جام، چنین می‌نویسد: که چون زنش بدون اجازه به‌دیدن کسان خود رفت، شیخ درمقام اعتراض به‌وی چنین گفت:

«تو هم چنین خواهی کرد که این زنان دیگر می کنند؛ گاه به‌در می‌روند و گاه به ـ خانه های دوستان و خویشان. تو ندانی‌که بی‌دستوری شوهر، نشاید از خانه خود بیرون رفتن؟ ابن‌مستوره گفت: خطا کردم، بعداز این دیگر نروم. گفت: اگر خطا کردی یا صواب، بعد از این اگر بیرون روی و یا پای از خانه بیرون نهی آنگه سخن مانه راست باشد.[۱] از این پس، زن مفلوج می‌شود و فقط درساعاتی که شیخ در خانه است از برکت وجود او حرکت می کند.

درجهٔ خودخواهی این صوفی را ببینید!

زنان نامدار

در کتاب صد شخصیت نامدار در عالم اسلام، در مورد عایشه، چنین می‌خوانیم: «۸سال قبل از هجرت‌متولدشد (۶۱۴ بعدازمیلاد) زنی بسیار زیرك بود. مدت ۱۰ سال با پیغمبر به‌سر برد. باوجود جوانی،از برکت هوش سرشار یک محدث معتبر در عالم اسلام به‌شمار می‌رود. حافظه‌ای بس قوی داشت. سؤالهایی که زنها از پیغمبر می کردند و او شنیده بود همه را به خاطر داشت. هیئتهایی که از مناطق مختلف آمده بودند و خطبه‌هایی راکه حضرت خوانده بود فراموش نکرده بود.

سؤالهای بسیار دقیق و ظریفی در بارهٔ دین جدید از پیغمبر کرده است؛ به همین جهت، عده‌ای او را بزرگترین طلبه و محدث زن در عالم اسلام می‌دانند. در دورهٔ ابوبکر و عمر، موقعیت اجتماعی خودرا حفظ کرد. همیشه نظریات او مورد استفادهٔ شخصیتهای اسلامی قرار می‌گرفت، ولی بعد از قتل عثمان، ساکت ننشست و با مخالفان علی همداستان شد... در دورهٔ معاویه، پس از ۶۷ سال زندگی، درگذشت. معاویه از عایشه سخت می‌ترسید، زیرا او شدیداً با اقدامات او مخالف بود. زنی باسواد، سخی، متواضع، ساده دل و با هوش بود. زندگی ساده‌ای داشت؛ در اتاق کوچکی زندگی‌می کرد، غالباً در زمان حیات پیغمبر، ازغذای کامل بی‌نصیب بود. درشب مرگ‌پیغمبر نه‌چراغی‌داشت که روشن کند ونه غذایی داشت که‌بخورد. دردورهٔ عمر که‌همراهان پیغمبر و زنهای او پولهای زیادی‌می‌گرفتند عایشه هر چه می‌گرفت بین بینوایان تقسیم می کرد. یک روز در ماه رمضان، عبدالله زبیر به او یک کیسه درهم داد،

۱. شیخ احمد جام، پیشین، حکایت ۱۶، ص ۱۵.

ولی او قبل از آنکه روزه را بشکند بین مردم تقسیم کرد. ناطق بزرگی بود. در مسائل فقهی صاحبنظر بود. بعد از علی، عبدالله‌بن‌عباس، و عبدالله‌بن‌عمر، عایشه یکی از بزرگترین شخصیتهای علمی و عقلی عالم اسلام است.

خدیجه، نخستین زن پیغمبر نیز از زنان نامدار اسلام است. در چهل سالگی با محمد ۲۵ ساله ازدواج کرد. در آن روزگار، زنهای عرب بسیار آزاد بودند،و خدیجه راجع به این ازدواج مستقیماً با محمد(ص) گفتگو کرد. در روز عقد، ابوطالب و دیگر شخصیتها جمع بودند و ابوطالب خطبهٔ عقد را خواند ۲۵ سال بعد از ازدواج زنده بود و در این‌مدت، حضرت، زن دیگری اختیار نکرد. برای محمد(ص) ۶ فرزند آورد که دو تا پسر بودند و در کودکی مردند، و دختران او فاطمه، زینب، رقیه، و ام کلثوم بودند. زینب با پسر عموی خود ازدواج کرد، رقیه و ام کلثوم با عثمان عروسی کردند(یکی بعد از دیگری) و فاطمه با علی ازدواج کرد. پیغمبر به خدیجه علاقهٔ فراوان داشت؛ می‌گفت: او قبل از همه به‌من ایمان آورد، موقعیت اجتماعی او در تبلیغ و اشاعهٔ این مذهب بسیار مؤثر بود.

فاطمه، دختر پیغمبر، زنی زیبا بود، ۸ سال قبل از هجرت متولد شد. ابوبکر و عمر داوطلب ازدواج با او بودند ولی پیغمبر سکوت کرد، و بالاخره با ازدواج او با علی موافقت کرد و علی با فروش زرهی که در جنگ بدر به‌دست آورده بود مقدمات عروسی را فراهم کرد. هنگام عروسی، فاطمه کمتر از ۱۸ سال داشت. علی کار و تلاش زیادی می‌کرد تا قوتی به‌دست آورد. زنش نیز در خانه کار می‌کرد؛ گندم آرد می‌کرد و آب از چاه می‌کشید. با وجود فقر شدید، هرگزگدایی را از خانه دور نمی‌کرد.گاه تمام غذای خود را به‌گدایان می‌داد و خودگرسنه می‌ماند... روزی سلمان برای کمک به‌فقیری به‌فاطمه رجوع کرد،اوگفت: سه‌روز است که غذا نخورده‌ام، ولی پارچه‌ای داشت داد، و سلمان آن پارچه را فروخت غله خرید و به‌فاطمه داد و او آرد کرد و نان پخت. سلمان از او خواهش کرد که چند قرص نان برای پسرهای خود نگه‌دارد، اوگفت: این مال من نیست، زیرا من پارچه را برای خدا دادم. پنج اولاد داشت: سه پسر به‌نام حسن، حسین و محسن، و دو دختر به‌نام زینب و ام کلثوم. محسن زود مرد. فاطمه در دوران کوتاه زندگی، رنج فراوان کشید. در جنگها از زخمهای پدر خود و علی مراقبت می‌کرد. در ۲۸ سالگی بعلت کمخوراکی وگرسنگی درگذشت. پیغمبر در حق او می‌گفت:« فاطمه ملکهٔ زنهاست در بهشت».

دیگر از زنهای نامدار عالم اسلام، ربیعهٔ‌بصری قابل ذکر است. ربیعه در سال ۷۱۳ میلادی(۹۵ ه. ق.) متولد شد. زنی زاهد و عابد بود، تن به ازدواج نداد. حاکم بصره به او پیشنهاد عروسی کرد، ولی او نپذیرفت. شاگردان زیادی داشت؛ از جمله بابک‌بن‌دینار، شیخ بلخی و حسن بصری از شاگردان او بودند و نزد او تلمذ می‌کردند. روزی سفیان ثوری نزد او از خدا برای سعادت و بهروزی خود کمک طلبید، ربیعه‌گریست وگفت: تو باید دنیا را طلاق بدهی... وقتی به او چهل دینار دادند، نگرفت وگفت: خدایا، حتی از تو هرگز برای سعادت مادی خود طلبی نکردم، چگونه از این مرد این مبلغ را بگیرم؟ او به شاگردان خود می‌گفت: همیشه کارهای خوب خود راکتمان کنید و به این و آن نگویید. چون بیماری را

ناشی از ارادهٔ خدا می‌دانست همیشه امراض و ناراحتیها را تحمل می کرد. روزی سرش به درختی خورد و خون آمد، یکی گفت: مگر احساس درد نمی کنی؟گفت: نه؛ چنان غرق خدا هستم که هیچ چیز درك نمی کنم، خدا مرا به اموری مشغول کرده که به این چیزها توجه نمی کنم. علاقهٔ به‌خدا را بدون هیچ پاداشی تبلیغ می کرد، و می‌گفت: من به‌خدا برای پاداش خدمت نمی کنم؛ نه ترسی از جهنم دارم و نه‌عشقی به بهشت. اگر برای سعادت آخرت خدمت کنم، بندهٔ بدی هستم؛ من فقط برای عشق خدا خدمت می کنم. گفتند که آیا از شیطان تنفر داری؟گفت: عشق خدا محلی برای تنفر از شیطان باقی نگذاشته است.

اشعار صوفیانهٔ عالی گفته است: «خدایا اگر من تو را بخاطر ترس از جهنم عبادت می کنم من را در جهنم سوزان جای ده، و اگر به امید بهشت عبادت تو را می کنم مرا به بهشتیان ملحق مکن. ولی اگر بخاطر خودت، تورا عبادت می کنم مرا از زیباییهای جاودانی خود بی‌نصیب مگردان.»[1]

یك زن دانشمند در تاریخ مبارزات و احتجاجاتی که بین شیعه و سنی رخ داده است گفتگوها و محاوراتی که بین کنیز کی حسنیه نام با ابراهیم بصری در محضر هارون‌الرشید روی داده است، قابل توجه و شایان نقل است: «شیخ ابوالفتوح رازی می‌گوید که در ایام خلافت هارون، یکی از تجار بغداد اموالش را از دست داد و به‌وضعی نکبت‌بار مبتلا شد. او کنیز کی داشت حسنیه نام؛ همین که وضع اسف‌بار خود را با وی در میان نهاد، کنیزك گفت، ای خواجه صلاح در آن است که مرا به نزد هارون بری و برای فروش عرضه کنی، و اگر قیمت پرسد صدهزار دینار زر در بهاطلبی، و اگر از علت‌گرانی پرسد، بگو همهٔ علمای ملت را جمع کند تا با من در علوم دینیه مباحثه کنند تا من بر همه فائق آیم. تاجرگفت: حاشا من این کار نکنم، چه، می‌شود که آن‌ظالم چون از حسن صورت و اوصاف تو مستحضر شود، فوراً تو را از من بگیرد و بی‌تو زندگی برای من دشوار است؛ زیرا فقط تسلی خاطر من تویی. حسنیه‌گفت: مترس که به برکت اهل بیت... تا مرا حیات هست کسی مرا از تو جدا نتواند کرد. پس از تأمل بسیار، خواجه نزد یحیی برمکی، وزیر هارون الرشید ، رفت و موضوع را با وی در میان‌گذاشت. یحیی‌گفت: برو کنیز را بیار، تاجر اطاعت کرد. یحیی چون حسن طلعت و فصاحت حسنیه را بدید متحیر ماند، بیدرنگ نزد هارون رفت و قضیهٔ حسنیه را بیان کرد. هارون‌گفت، حسنیه را حاضر کردند. چون حسنیه در آمد، برقع بر روی کشیده و شعری چند در مدح وی بخواند. هارون را بسیار خوش آمد، گفت، تا برقع از روی او برداشتند. چون رویش را زیبا و دلنشین یافت خواجهٔ وی را فرا خواند وبهای کنیزك را پرسید. خواجه‌گفت: صدهزار دینار طلا. هارون بر آشفت و سبب آن پرسید. خواجه‌گفت: بدان جهت که اگر جمیع علمای مملکت تو جمع شوند، در علوم دینیه او را ملزم و محکوم نتوانند کرد. هارون به خواجه‌گفت: اگر ملزم و محکوم‌گردد، بگویم‌گردن تو بزنند و کنیزك مرا باشد.

۱. جمیل احمد پاکستانی، صد شخصیت نامدار در عالم اسلام، ترجمه دکترمحمد حسین تمدن، چاپ لاهور ۱۹۷۱، (به‌اختصار).

خواجه‌گفت، اگر محکوم نشود، چکنی؟ هارون‌گفت صد هزار دینار تو را دهم و کنیزك نیز تو را باشد. همین که موافقت روی داد، هارون کنیزك را نزد خود خواند و ازمذهب وی پرسید. گفت، بر طریقهٔ دین پیغمبر و آل او هستم. هارون پرسید که بعد از پیغمبر که خلیفه او بود، حسنیه‌گفت، بفرمای تا علما را حاضر کنند تا آنچه توانم بگویم. اگرکسی را در مذهب من سخنی باشد، به‌حقیقت و راستی جواب‌گویم. هارون دریافت که با او همکیش نیست و یحیی را گفت که این کنیزك را بکشند.

وزیر گفت، ای امیرالمؤمنین. این کنیزك دعوی بزرگی کرد. اگرازعلما مغلوب شود باید وی را به‌قتل رسانید و اگر علما را مغلوب سازد رعایت وی بر خلیفهٔ زمان لازم باشد، هارون با این نظر موافقت کرد و فرمان داد تا علمای مملکت را جمع کردند. دراین مجلس که چهارصد نفر از علمای بزرگ از جمله شافعی و ابراهیم نظام بصری شرکت داشتند، چون مجلس منعقد شد، ابراهیم برکرسی زرین جای گرفت. هارون فرمان داد تا حسنیه را حاضر کردند. وی پس‌ازثنای هارون، دربرابر ابراهیم قرارگرفت. هارون به‌حسنیه گفت، شروع کنید.

حسنیه خطاب به‌ابراهیم گفت، تویی که صدجلد از مصنفات تو درمیان مردم مشهور است و خود را وارث علم رسول می‌دانی؟ ابراهیم بر آشفت و گفت، سخریه می کنی، مرا با کنیزکی مباحثه کردن چه مناسبت است یحیی گفت، انظر الی ماقال و لاتنظر الی من قال؛ یعنی، ببین چه می‌گوید و به‌گوینده نگاه مکن. حسنیه گفت، بپرس. ابراهیم شروع به‌پرسیدن کردو در مقابل جوابهای کافی شنید، بطوری که هارون و ارکان دولت از حسن تقریر او حیران ماندند.

حسنیه گفت، ای ابراهیم، مناظره به‌طول انجامید، می‌ترسم خلیفه را ملالی روی دهد. اگر رخصت باشد من نیز سؤال کنم.

ابراهیم گفت، سه مسألهٔ دیگر بپرسم، اگر جواب گویی سکوت کنم. حسنیه گفت، بپرس، ابراهیم سؤال کرد که بعد از پیغمبر خلیفه که بوده؟ حسنیه گفت، آنکه سابق‌الاسلام بود. ابراهیم گفت، که سابق‌الاسلام بود؟ حسنیه گفت، آنکه داماد و پسر عم و برادرش بود. هارون ازاین سخن متغیر شد. ابراهیم چون هارون را متغیر یافت، دلیر شد و گفت به‌چه دلیل می‌گویی که علی سابق‌الاسلام بود، من می‌گویم که ابوبکر، وقتی که ایمان آورد چهل سال داشت و علی در آن‌وقت کودك بود و ایمان و طاعت و کفر و معصیت اورا اعتباری نیست. حسنیه گفت، اگر من به‌تو ثابت کنم که ایمان وطاعت وکفرو معصیت کودك را اعتبار هست وکودك چنانکه تو می‌گویی در معرض ثواب و عقاب الهی است، اقرار می کنی که ایمان علی را در دوران کودکی ارزش و اعتبار هست. ابراهیم گفت، اگر به‌دلیل واضح این مطلب را ثابت کنی، اقرار کنم. حسنیه گفت، چه می‌گویی درباب پسری که خضربه قتل رسانید، چنانکه نص قرآن درقضیهٔ خضر وموسی به‌آن شاهد است. ابراهیم بگو، ببینم که کشتن‌آن طفل به‌استحقاق بود یا خضر ظالم بود، درحالی که درقرآن از خضر به‌نیکی یاد شده است.

ابراهیم بدون آنکه جوابی گوید، گفت از این مسئله درگذشتیم. پس گفت، چه می‌گویی از حق عباس و علی که برسرمیراث پیغمبر منازعت کردند و هر یک می‌گفت که حق

من است و داوری نزد ابوبکر بردند. و چون دو نفر نزد حاکمی روند، بیشک فقط یک نفر سخن به‌حق می‌گوید. مقصود ابراهیم از طرح این سؤال آن بود که اگر حسنیه گوید عباس بر باطل بود، باعث رنجش خلیفه شده جانش درمعرض خطر می‌افتد و اگر بگوید علی بر باطل بود، ابطال مذهب خود کرده است. حسنیه گفت، ای ابراهیم، باید جواب این سؤال تو از قرآن بدهم، چنانکه در قرآن مذکوراست، جبرئیل و میکائیل دعوی به‌نزد حضرت داود بردند تا خطای او را در حق زنش به‌او بنمایند. پس ای ابراهیم، بگو کدام یک از این دو ملائکه برحق وکدام بر باطل بود؟ ابراهیم گفت، هرده بر حق بودند و بجهت اصلاح و تأدیب داود بود که دعوی به‌نزد او بردند. حسنیه گفت، الله اکبر! همینطور مرتضی علی و عباس هر دو برحق بودند و بجهت تنبیه و تأدیب ابوبکر نزد وی رفتند. عباس گفت، میراث مراست و عم پیغمبرم، علی گفت، حق من است که ابن‌عم و برادر و وصی و داماد پیغمبرم و دخترش در خانهٔ من است و حسن و حسین فرزندان منند.

ابوبکر چون سخن ایشان شنید، گفت، والله از پیغمبر شنیدم که گفت علی وصی و وارث و قاضی‌دین من‌است. چون عباس این‌سخن از ابوبکر شنید، در غضب شد و گفت، اگر چنانکه خود گویی این سخن‌را از پیغمبر شنیدی، چرا به‌خلافت نشستی؟ ابوبکر گفت، شمابه جنگ من‌آمده‌اید وغرض‌شما محاکمه‌نیست واز مجلس برخاست. ابراهیم چون اینهاراشنید، گفت از این مسأله نیز درگذشتیم. بگو عباس فاضلتر بود یا علی. حسنیه گفت، بگوکه حمزه فاضلتر بود یا محمد. چرا درمیان علی و عباس افتاده‌ای؟ اگر عباس فاضلتر بود ، فخر علی است، و اگر علی فاضلتر بود فخر عباس است که چون او برادرزاده‌ای دارد. این جوابهای حسنیه هارون و سایر مجلسیان را متحیر ساخت. حسنیه در پایان گفت اگر اجازه باشد من ترا یک سؤال کنم. ای ابراهیم بگو چون پیغمبر از دنیا رفت، خلیفه تعیین کرد یا نه، ابراهیم گفت، نکرد. حسنیه گفت، دراین عمل پیغمبر بر خطا بود یا صواب وکسانی که تعیین کردند بر صواب بودند یا بر خطا، نسبت خطا برکدام می‌دهی، بر پیغمبر یا خلفا؟ ابراهیم جواب نداد، زیرا اگرنسبت خطا بر پیغمبر می‌داد، بر آورندهٔ دین ایراد می‌گرفت، و اگرخلفا را خطاکار می‌دانست بطلان مذهب خودرا ثابت کرده بود و از هارون نیز بیم داشت و به‌این ترتیب محکوم منطق کنیزک گردید. خلیفه به‌عهد خود عمل کرد وکنیزک را به‌ترک بغداد توصیه نمود تا ازصدمهٔ مخالفین در امان بماند.»[۱]

دیگراز زنان فقیه فاطمة‌الفقیهه دختر علاءالدین محمدبن‌احمد سمرقندی فقیه قرن ششم هجری است. برای نشان دادن پایهٔ اطلاعات این زن کافی است یادآور شویم که شوهر وی علاءالدین ابوبکر کاشانی هر وقت ازحل مسائل فقهی عاجز می‌ماند، از رأی صائب همسر با استعداد خود استمداد می‌جست.

یکی دیگر از زنان دانشمند «آمنه بیگم» دختر محمدتقی و همسر ملامحمدصالح‌ـ سازندرانی است. این زن که در اوایل قرن یازدهم هجری می‌زیسته، درحل معضلات به‌شوهر

۱. ازکتاب شیخ‌ابوالفتح رازی، به‌نقل از تاریخ ایران (سرجان ملکم) پیشین، ص۳۳ـ۱۳۰ (به‌اختصار).

خود کمک می کرده. می گویند شبی که‌وی به‌خانهٔ شوهر خود قدم گذاشت، وی را غرق مطالعه دید، یک بار پس از وقوف بر مشکل شوهرخویش، جواب آن را روی کاغذ نوشت ولای کتاب گذاشت، ملامحمد پس از اطلاع از این جریان به کمال فضل عیال خود پی‌برد. این زن روشنفکرو انقلابی، چنانکه ضمن نهضت بابیه‌خواهیم دید، در راه رفع حجاب و آزادی مردم ایران از قید خرافات تلاشها کرد و جان خود را در این راه از کف‌داد.

بطوری که از سفر نامهٔ ابن‌بطوطه برمی‌آید، در ایامی که وی در دمشق بود، از ۱۴ تن از دانشمندان اجازهٔ روایت عام می‌گیرد که دو تن از آنها زن بودند. این گفته می‌رساند که در قرون پیش، زنان نیز به‌مقام اجتهاد و ارشاد مذهبی می‌رسیدند.

زنان پزشک: در میان مسلمانان، زنان پزشک کم نبودند، از آن جمله اخت‌الحفیداندلسی و دخترش که ازعلم طب بخصوص در بخش بیماریهای زنان سر رشتهٔ کامل داشتند... زینب پزشک بنی‌اود از زنان نامی دورهٔ امویان است که در شام طبابت‌می کرده است، بخصوص در علم‌جراحی چشم ماهربوده است. پاره‌ای از آنان به علم وادب‌نیز شهرت داشته‌اند، مانند شهدهٔ دینوی وبنت دهین‌اللوز دمشقی و غیره، که نابغهٔ زمان خود به‌شمار می‌آیند.[1]

زنان‌آوازه خوان: از اواخر عصر اموی و عباسی موسیقی و آواز در بین ملل اسلامی طرفدارانی پیدا کرد. غیراز مردان، زنانی‌چون جمیله، حبابه، سلامه، عقیله وغیره شهرت زیادی کسب کردند.[2]

وضع زنان در دورهٔ خلفای عباسی

جرجی زیدان می‌نویسد: «سفاح، مؤسس سلسلهٔ عباسی، فقط یک زن داشت. منصور پیش از مرگ، پسر خود مهدی را سفارش کرد که زنان را در کار مملکت مداخله ندهد، با اینهمه خیزران مادر هرون، در ایام خلافت هادی و هرون، همه کارهٔ دولت بود، و یحیی وزیر هرون فرمانبردار خیزران گشته به‌دستور آن‌زن رفتار می کرد. خیزران درنتیجهٔ این‌اختیارات، املاك و اموال زیادی‌گرد آورد، به‌قسمی که درآمد املاك او بسالی ۱۶۰ میلیون درهم، یانصف عایدات مملکت عباسی، بالغ شد؛ در صورتی که درآمد متمولترین اشخاص امروز (زمان تألیف کتاب، ۱۹۰۲) منتها دوسوم درآمد خیزران می‌شود. مثلاً درآمدرا کفلر، میلیونر مشهور امریکایی، سالی ده میلیون‌ونیم لیره است و درآمد خیزران ده میلیون و نیم دینار بوده است... ارزش پول در آن‌روزها سه برابر امروز بود. پس اگر هر دیناری را نیم لیره حساب کنیم درآمد راکفلر دو سوم درآمد خیزران می‌شود.

این زن طمع کار وجاه طلب (خیزران) بقدری شقاوت داشت که به‌محض احساس تمرد در فرزندش، هادی، کسانی را مأمور کرد تا او را کشتند. و بیخود نبود که هارون پس از مرگ چنین مادری، نفس راحت کشید و اموال او را تصرف کرد و بسیاری از املاکش را به‌دیگران تیول داد.

۱. تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج ۳، ص ۲۷۶. ۲. همان، ص ۲۹۹.

با اینهمه خیزران زنی کاردان و با تدبیر و دانشمند بوده و در دورهٔ طلایی عباسیان می‌زیسته است، ومال‌اندوزی او در آن دوره، چندان شگفتی نداشت. شگفتی در آن است که‌در دورهٔ افول قدرت عباسیان، مادر بعضی ازخلفا باتهی‌بودن خزانه، اموال زیادی اندوخته‌بودند، مثلاً در سوراخ وپستوی دالانهای عمارت قبیحه(مادر خلیفهٔ عباسی) دو میلیون دینار و مقدار زیادی‌جواهرات واشیاء نفیس یافتند. ازآنجمله مقدار زیادی زمردقیمتی ومروارید داشت ویاقوت سرخی که بهای آن‌را دو میلیون دینار تخمین زدند، وعجیب اینکه پسرهمین‌مادر، برای پنجاه هزاردینار کشته شد ومادر به‌حال وی ترحم نکرد، و ازآنهمه دارایی، این‌مبلغ بالنسبه مختصر را نداد و جان پسر را نخرید.

درآمد مادر محمدبن‌واثق سالی ده میلیون دینار یعنی معادل درآمد خیزران مادر هرون بود، واین‌خود بسیار عجیب است که در دورهٔ انحطاط وبیپولی خلفا، درآمد یکی‌از زنهای آن خاندان سالی ده میلیون دینار بوده است.

مادر مقتدر وقتی مرد وخواستند او را درگور بگذارند، ششصد هزار دینار ازگورش در آوردند که پیش از مرگ در آنجا نهفته‌بود وکسی از آن خبری نداشت وعجب آنکه مقتدر در آن موقع بی اندازه تنگدست بود، و در خزانه چیزی نداشت. البته وضع مادران سایر خلفاء در سایر ممالک‌اسلامی نیز به همین منوال بود... درنتیجه، اموال عمومی میان زنان و سرداران و ملازمان قسمت می‌شد و آنان از این پولهای‌گزاف، انواع و اقسام تجملات فراهم می‌ساختند. دستهٔ دیگر از زنان حرمسرا، آفت زر وسیم محسوب می‌شدند و به‌لام گیس‌سفید(قهرمانه) امور حرمسرا و کاخ خلفای عباسی را در دست داشتند و با همدستی وزیران و سرداران، هر چه‌می‌خواستند می‌گرفتند و می‌اندوختند و در امور مملکت مداخله می‌نمودند...»[۱]

چنانکه قبلاً گفتیم، پولهایی که زنان درباری به‌شعراو دیگرمتملقان می‌دادند، یابرای عیش و نوش خود مصرف می کردند، با بیرحمانه‌ترین وضعی، بعنوان خراج و جزیه و غیره از ملل تابع می‌گرفتند و بدون احساس مسئولیت حیف و میل می کردند.

اسلام و حجاب حجاب کمابیش قبل از اسلام نیز وجود داشت. بنا به‌مندرجات تورات و انجیل، زنان از روزگار قدیم با برقع روی خودرا می‌پوشیدند. در باب بیست و چهارم از«سفر پیدایش»آمده است که«چون رفقه از آمدن اسحاق بوسیلهٔ غلام‌خود آگاهی یافت، برقع برگرفته خود را بپوشیدی.»

«بعقیدهٔ پولس، حواری معروف: نقاب، شرف زن است.«پس اگرگیسو فروگذارد این مایهٔ بزرگواری‌اوست؛ چه گیسو جانشین برقع‌است.» در بین یونانیان و رومیان باستان نیز زنان از بیحجابی کامل برخوردار نبودند. اسلام از مؤمنان خواست که چشم فرو پوشند و فروج خود نگاه دارند که این برای ایشان پاکیزه‌تر است: (یغضوامن ابصارهم ویحفظوافروجهم ذلک‌ازکی‌لهم...) حجاب‌آنچنان که درهمهٔ آیات آمده مانع ازآن نبود که درحیات پیغمبر(ص) زنان با مردان به‌میدان‌جنگ‌بیرون روند و درنماز مسجد حضوریابند، وبه‌تجارت و سایرمشاغلی

۱. همان، پیشین، ج ۲، ص ۱۵۵ به بعد (به‌اختصار).

که برای زنان و مردان متساویاً مباح شناخته شده بپردازند.»[۱]

در سورهٔ ۳۳ احزاب آیهٔ ۵۹، از لزوم حجاب سخن رفته است. «ای پیغمبر با زنان و دختران خود و زنان مؤمنان بگو که خویشتن را به‌چادر فرو پوشند که این کار برای اینکه به‌عفت و حریت شناخته شوند و از تعرض و جسارت آزار نبینند بسیار بهتر است (یاایُهاالنبی قل لاَزواجکَ و بناتکَ و نساءُ المؤمنین یُدنین علیهنَ من جلابیهنَ ذلک ادنی‌ان یُعرَفن فلا یُؤذین ...» و نیز در سورهٔ نور، آیهٔ ۳۱، چنین آمده است: «وَقُل للمؤمنات یَغضُضنَ من ابصارهِنَ و یحفظن فروجهنّ ولا یبدین زینتهُنّ الاماظَهر منها و لیضربْنَ بخُمرِ هنَ علی‌جیوبهِنَ ولاّیبدینَ زینتهنَ الا لبعولتهنَ...» (ای رسول زنان مؤمن را بگو تا چشمها را از نگاه ناروا بپوشند و فروج و اندامشان را از عمل زشت محفوظ دارند، و زینت و آرایش خود جز آنچه قهراً ظاهر می‌شود بربیگانه‌آشکار نسازند؛ وباید سینه و بر ودوش خودرابه‌مقنعه بپوشانند وزینت وجمال خودرا آشکار نسازند، جزبرای شوهران خود و پدران وپدران شوهر وپسران‌خودوپسران شوهر و برادران خود و پسر برادر و خواهران خود و زنان خود(یعنی زنان مسلمه) و کنیزان ملکی خویش و اتباع خانواده که رغبت به‌زنان ندارند؛ از زن و مرد یا طفلی که هنوز برعورت و محارم زنان آگاه نیستند.— از غیر این اشخاص احترازکنند.) جرجی زیدان می‌نویسد: «اگر مقصود از حجاب، پوشانیدن تن و بدن است، این وضع پیش از اسلام و حتی پیش از ظهور دیانت مسیح معمول بوده و دیانت مسیح هم تغییری در آن نداده و تا اواخر قرون وسطی، دراروپا معمول بوده وآثار آن هنوز درخوداروپا باقی مانده است. و اگر مقصود از حجاب، زندانی ساختن زن در خانه و جلوگیری از معاشرت با مردان است، بایدگفت که این وضع میوه‌ای از میوه‌های درخت تمدن اسلامی است و پیش از آن شایع نبوده و همینکه مسلمانان کاملاً با زندگی تجملی و عیاشی آشنا شدند، قضیهٔ حجاب بیش از پیش شدت یافت، و راجع به‌آن‌دقتهای فوق‌العاده مبذول گشت. سابقاًگفتیم که زن بدوی عرب در همه چیز با مرد برابر بود و چه بسا که از میان همان چادرهای صحرایی، زنانی درآمدند که در امور بازرگانی و ادبی و دلیری و خردمندی و هشیاری و غیره نابغه محسوب می‌شدند، ولی بعد ازظهور اسلام کنیزان و اسیران فراوان‌گشتند، و مردان هم خواجه‌های متعدد یافتند. طبعاً زن و مرد از هم بدگمان شدند و آن غیرت و علاقه‌مندی سابق را از دست دادند. و چون اختیارات مرد بیشتر بود، از اوایل سلطنت امویان، زنان در خانه محبوس‌گشتند و خواجگان سفید و سیاه برای مراقبت رفتار آنان معین شدند، و در نتیجه، جنگها و غزوات اسلامی روز به‌روز بر تعداد کنیز و غلام افزوده می‌شد و هر مرد مسلمانی می‌توانست چند کنیز و غلام در اختیار داشته باشد. وچون نزدیکی با کنیزان و تعدد زوجات مانع شرعی نداشت، بالطبع بین زنان و مردان اختلاف و بدگمانی فزونی‌گرفت و صفا و صمیمیت و همکاری مشفقانه‌ای که قبل از اسلام بین زنان و مردان وجود

۱. احمدآرام، «اسلام وحجاب: فصلی ازکتاب محمود عقاد»، راهنمای کتاب.

داشت، اندك اندك رو به‌سستی نهاد...

مردان در صدد محبوس ساختن زنان برآمدند،و باگذشت زمان، از روی ترس وناچاری به‌این نتیجه رسیدند که کارهایی که برای مردان حلال است، برای‌آنان حرام و نامشروع است. مردان، زنان خود را در پشت پرده می‌گذاشتند و خود با کنیزان و غلامان سرگرم می‌شدند و بندرت بازن خویش هم سفره و هم بستر و همنشین می‌شدند، و او را موجودی مکار و حیله‌باز می‌پنداشتند، و افتخار مردان بر این بود،که زن را از حجله تاگور در خانه حبس کنند؛ در حالی که در قرآن بموجب آیهٔ ۲۰ از سورة‌الروم، به‌مردان توصیه شده است که با زنان با مهر و محبت رفتار کنند: «و من آیاته‌ان خلق لکم من انفسکم از واجاًلتسکنواالیها و جعل بینکم مودة و رحمة» (از آیات الهی یکی این که برای شما از نوع خودتان جفت آفرید تا بوسیلهٔ آنان آسایش یابید و خداوند میان شما و آنان دوستی و مهربانی برقرار ساخت. و نیز در سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۳، چنین آمده است. «وعاشروهن بالمعروف» (با زنان به نیکی معاشرت کنید) ولی عملاً اکثر مردان مراعی عدل و انصاف نبودند.

زنان مسلمان تا اواخر قرن ۱۹ میلادی (اوایل قرن چهارده هجری) در تحت فشار شدید، زندگی می کردند. سرانجام در نتیجهٔ اشاعه تمدن غرب، عده‌ای چون شیخ احمدفارس‌الشدیاق و قاسم‌بک‌امین در ترکیه و مصر و دیگر ممالک اسلامی، به‌نشر کتابها و مقالاتی در پیراسون حقوق زنان همت گماشتند، و بتدریج زنان شرق نیز درسایهٔ اتحاد و اتفاق، حقوق واختیاراتی کسب کردند.»[۱]

تعدد زوجات

با اینکه تعدد زوجات در اسلام مشروط است، و فقط کسانی می‌توانند بیش از یک زن بگیرند که بتوانند در نفقه و در محبت با زنان خود، راه انصاف و عدالت بپویند، معذلک اکثر مسلمانان ازسر خودخواهی بدون توجه به‌آیهٔ ۳ از سورهٔ نساء، که می‌گوید: «فانکحوا اما طاب لکم من‌النساء‌مثنی و ثلاث ورباع...» (دو تا سه تا چهار تا زن بگیرید، ولی اگر نمی‌توانید بین آنها عدالت برقرار کنید بیش از یک زن اختیارنکنید.) به‌یک زن قناعت نمی کردند، صرف نظر از نابغه‌ای مثل حضرت محمد(ص) که می‌توانست ۹ زن عقدی را با رعایت عدل و انصاف اداره نماید، و یا شخص متقی و شرافتمندی چون علی که می‌توانست «۴ زوجهٔ عقدی و ۱۷ کنیز را عادلانه نگهداری کند، متأسفانه مردم عادی از چنین نیروی اخلاقی برخوردار نبودند با اینحال آنان نیز برای اقناع، تمنیات نفسانی، ازگرفتن زنهای متعدد و تمتع از کنیزان سفید و سیاه خودداری نمی کردند. البته بندرت زنهایی بودند که ظاهراً از تعدد زوجات شوهران خود رنج نمی‌بردند؛ چنانکه«زبیده، زن هرون‌الرشید، برای آنکه از عشق‌شوهرخود نسبت به«دنانیر» (یکی ازکنیزان زیبای حرم) بکاهد، خود چندین کنیز ماه‌پیکر به‌هارون تقدیم نمود،گاه هم زنان برای ثواب آخرت، زن جوانی به شوهر خود هدیه می‌دادند. شیخ جبرتی تاریخ نویس مصری می‌گوید، زنان‌پدر من بسیار خدا ترس بودند؛ از جمله یکی از آنهاگاه و بیگاه برای ابراز نهایت محبت خود به‌پدرم، کنیزان ماهرو می‌خرید و آنان را آرایش می کرد و جامهٔ فاخر می‌پوشانید و پیش

۱. تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج ۵، ص ۱۰۲ به‌بعد (به‌اختصار).

پدرم می‌فرستاد، واجراین کار را از خدا می‌طلبید. پدرم که این را می‌دید، علاوه بر زنان تقدیمی، زنان دیگری اختیار می‌کرد، وآن بانوی نیکوکار به‌این عمل اعتراضی نمی‌کرد.»[1] ناگفته نماند که پیشوایان مسیحیت با اینکه در مکتب مذهبی خود نص صریحی که از تعدد زوجات جلوگیری کند نیافته بودند، بنا به‌مصلحت عموم، با تأویل و تفسیر پاره‌ای آیات، تعدد زوجات را عملی حرام و غیر مشروع شمردند.[2] ولی در جهان اسلامی اعیان واشراف و ثروتمندان از مقررات موجود، به‌نفع خویش و به‌زیان زنان استفاده‌ها کردند.

زنان نصیرالدوله: در حبیب‌السیر، ضمن توصیف دوران خلافت‌القائم بامرالله، چنین آمده است: «نصیرالدوله به‌علوهمت و حسن سیاست... اتصاف داشت... به‌عدهٔ ایام سال، ۳۶۰ سریت‌گرفته بود و هر شب با یکی از ایشان مباشرت می‌نمود، و دیگر با آن کنیزك خلوت نمی‌کرد، مگر در سال دیگر نوبت به‌وی می‌رسید...»

طلاق

بعضی از دانشمندان و فقهای روشن‌بین عالم اسلام طلاق را، مانند تعدد زوجات، عملی مکروه و ناروا شمرده‌اند. با توجه به‌آیهٔ ۴۰ سورة النساء: «وان خفتم شقاق بینهما فابعثواحکماً من اهله وحکماً من‌اهلهاان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما» (اگر بیم جدایی بین زن و مرد پدیدار شد، یکی از خاندان زن و دیگری را از خاندان شوهر بعنوان داور برگزینید و میان آن دو را سازش دهید...) وآیهٔ ۲۴ ازسورهٔ نساء: «فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئاً و یجعل‌الله فیه خیراً کثیراً.» (گاه می‌شود که زنتان را نمی‌پسندید، ولی باید بدانید که‌گاه هم چیزی یا کسی را نمی‌پسندید و خداوند در همان چیز یا کس سود بسیار نهفته است). می‌توان چنین نتیجه‌گرفت که‌طلاق در عین مجاز بودن، عملی نامطلوب و نفرت‌انگیز است. «با اینهمه بسیاری از صحابه بطور وفورزن می‌گرفتند وطلاق می‌دادند؛ چنانکه حضرت امام حسن ۲۵۰ تا ۳۰۰ زن اختیار فرمود و بسیاری را طلاق داد، و پدربزرگوارش بالای منبرمی‌فرمود: پسر من، حسن، زنها را زود زودطلاق می‌دهد به‌او زن‌ندهید. مغیرة بن‌شعبه نیز ۲۵۰ تا ۳۰۰ زن‌گرفت و طلاق داد.[3] یکی از موجبات کثرت طلاق همانا حجاب می‌باشد، زیرا جوانی که زن را نادیده می‌گیرد، اگرسیماواخلاق‌او را نپسندید یگانه‌امید نجات وراه‌گریزش طلاق است که اگر اورا دید وخلاص کند درصورتی که مقررات اسلام صریحاً تأکید کرده که مرد می‌تواند و باید پیش از نامزدی وعقد، زن خودرا ببیند، و اگر به‌این روایت عمل شود، البته طلاق کمتر رخ می‌دهد.»[4]

ویل دورانت می‌نویسد:

> در قرن اول هجری، مسلمانان زن‌را در حجاب‌نکرده‌بودند. مردان و زنان با یکدیگر ملاقات می‌کردند و درکوچه‌ها پهلو به پهلو می‌رفتند و در مسجد با هم نماز می‌کردند. عایشه دختر طلحه همسر مصعب‌بن زبیر روی نمی‌پوشید. چون مصعب اورا ملامت کرد، گفت: خدای تعالی مرا به زیور جمال آراسته و دوست دارم مردم

۱. همان، ص ۱۰۶ (با اندکی تصرف). ۲. ج ۲، ص ۳۱۲.
۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۱۰۷. ۴. همان، ص ۱۰۸-۱۰۷ (به‌تصرف).

آن را ببینند، و کرم خدا را بدانند. هرگز آن را نخواهم پوشید. به‌خدا من عیبی ندارم که کسی از آن سخن تواندگفت. ۱

محلل: عایشه نقل می کند: «من و ابوبکر در حضور پیامبر بودیم که زن‌رفاعه نزد او آمد وگفت: یا رسول خدا من زوجهٔ رفاعه بودم، او مرا مطلقه ساخت و با تکرار سه بار صیغهٔ طلاق مرا قطعی کرد. بعد از او به‌زوجیت عبدالرحمن بن زبیر در آمدم. اما یا رسول‌الله، او فقط چیزی شبیه ریشهٔ این چادر دارد... پیامبر فقط تبسمی برلب آورد و به‌آن زن‌گفت: شاید میل تو این باشد که نزد رفاعه بازگردی، این کار میسر نیست مگر اینکه با این شوهر نزدیکی کنی؛ و این رویه پس از این واقعه سنت گردید.»۲ (فان طلقها فلاتحل له‌من بعد حتی تنکح زوجاً غیره).

به این ترتیب، در اسلام اگر کسی سه بار زن خود را طلاق داد دیگر روا نیست آن زن و شوهر بار دیگر به‌هم نزدیک شوند مگر اینکه زن به‌دیگری‌شوهر کند. پس از پایان عده، برای آنکه طلاق شرعی تحقق یابد باید بر جریان طلاق دو مرد مسلمان عادل‌گواهی دهند. مخصوصاً تأکید شده که در ایام عده، زنان را از منازل و خانه‌هایشان بیرون نرانند (ولا تخرجوهن من بیوتهن)، در نفقه و مسکن به آنها آزادی نرسانند. باید به زنانی که حامله هستند تا وضع حمل، نفقه بدهند. و اگر پس از وضع حمل فرزند شما را شیر داد باید اجرت او را با قرارداد متعارف بین خود بپردازید پس از سپری شدن دوران عده، نباید زنان را از شوهر کردن منع کرد، و نیز نباید آنها را آزار و اذیت نمود تا از تمام یا قسمتی از مهر خود درگذرند.

اگر زن مطلقه، حامله است تا دو سال پس از وضع حمل، باید مرد نفقه و کسوهٔ اورا بدهند. به این ترتیب، پس از ظهور اسلام، مناسبات زن و مرد که سخت‌آشفته و درهم بود تا حدی نظم و قرارگرفت. بطوری که علامهٔ شبلی‌پاکستانی نوشته است، قبل از اسلام، بین اعراب، زن بکلی از حق‌الارث محروم بود؛ پدر که می‌مرد، زنانش مثل سایر اموال بین پسرها تقسیم می‌شد. گاه در جربان نکاح، دو مرد زنان خود را برای مدت معینی مبادله می کردند. اگر چند مرد با یک زن آمیزش می کردند و روز دوم و سوم، آن زن پیش یکی از آنها آدم می‌فرستاد و پیغام می‌داد من از شماحمل برداشته‌ام، طفلی که بعداً به‌دنیا می‌آمد اولاد آن مرد شمرده می‌شد. اگر چند مرد بایک زن همبستر می‌شدند، هر وقت فرزندی پیدا می‌شد یک نفر قیافه‌شناس برای حل مسأله مداخله می کرد. وقتی که او می گفت که این نطفهٔ فلان شخص است، طفل نوزاد اولاد آن شخص محسوب می‌شد...۳

بعضی از مردها که اولاد پسر می‌خواستند، زنانشان را وادار می کردند که بامردان

۱. تاریخ تمدن (تمدن اسلامی)، کتاب چهارم، بخش دوم. ص ۱۱۳.

۲. ر.ب.آ. دزی، فرهنگ البسهٔ مسلمانان، ترجمهٔ حسینعلی هروی، ص ۲۶ به‌بعد.

۳. ر.ک: حسن صدر، حقوق زن در اسلام، ص ۲۳۸.

قوی هیکل همبستر شوند، به این امید که صاحب فرزندی رزمجو، شجاع و غارتگرشوند.»[1]

حجاب در کشورهای اسلامی

حجاب پس از اشاعهٔ اسلام بیشتر در بین طبقات ممتاز و متمکن رایج بود «...در شرق، ... باگسترش اسلام، در قرن نهم میلادی(سوم هجری) در حجاب زنان وضعی کمابیش انقلابی پدیدارشد؛ زیرا در این دوران، دهها میلیون زن وابسته به‌طبقات زحمتکش، نظیر کارگران و دهقانان و کنیزان تازه مسلمان، چون حجاب را مانع کار و فعالیت روزانهٔ خود می‌دیدند، از استفادهٔ از آن سرباز می‌زدند. به‌این‌ترتیب، زنانی که‌اغنام و احشام را در مراتع و مزارع می‌چرانیدند، رختشویانی که کارشان شستن لباس در کنار رودخانه‌ها بود،گروه عظیم زنان ریسنده، رنگرز، بافنده وغیره که‌ساکنان«ربض»(یعنی بیرون شارستان و محلات کارگری) بودند، هرگز نمی‌توانستند خودرا درچادر محبوس کنند و از فعالیتهای روزانه دست بکشند. به‌این ترتیب، در آن دوران، تنها «حرات» قهندزها و «ستی‌ها»[2]ی شهرستانها، یعنی زنان امرا و خواجگان و خواجه شماران، که عبارت باشند از زنان طبقات ممتاز، که کار مشخصی نداشتند، خودرا در حجاب مخفی می‌کردند. بنابر این، حجاب معرف مذهب نبود، بلکه فقط نجابت و برتری اجتماعی زنان را مشخص می‌کرد. تا در حدود ۱۸۸۰ م. (۱۲۹۸ ﻫ.) چادرهای زنان رنگارنگ و بسیار زیبا بود. دراین وقت، سیاحان و جهانگردان فرنگی که به‌اسلامبول می‌آمدند، از زنان مسلمانی که در قبرستانها ایستاده بودند عکسبرداری می‌کردند. این امر، و انتشار رمان «پیرلوتی» به‌نام Aziadeé (یعنی آزاده خانم)، که داستان معاشقات یک نفر فرنگی با زوجهٔ یک افندی مسلمان است، موجب نارضایی سلطان عبدالحمیدخان شد، و فرمود که من بعد خانمها چادرهای سیاه بپوشند و پیچه بزنند، واین عادت کم کم به‌سایربلاد از جمله به‌تبریز و تهران سرایت کرد؛ وبعدها (درعهد آتاترک) کشف حجاب نیز از ۱۹۲۴ (۱۳۴۳ ﻫ. ق) به‌بعد که در اسلامبول معمول شد وبعد به‌تهران راه یافت. درنتیجه، زنها مانند مردها، مقلد صرف عادات ظاهری اروپاییان و تابع «مد» پاریس و لوس‌آنجلس شدند.

چون سن دختران از نه سالگی می‌گذشت، کاملاً از روش و سنن مادران خود پیروی می‌کردند.

موضوع دیگری که بعضیها از مفهوم آن اطلاع صحیحی ندارند«حرم» است. حرم به معنی دقیق کلمه، به منطقه وحریم مقدسی گفته می‌شد که زنان در آنجا منزل داشتند، یعنی آن بخشی از منزل، که خانواده، یعنی زنها وبچه‌ها درآن سکونت می‌کردند و کاملاً به‌روی اجانب بسته بود.

قبل از اسلام زنان وابسته به طبقات ممتاز محدودیتهائی داشتند ولی با قبول اسلام این محدودیتها تثبیت شد اما زنان وابسته به طبقات محروم در تمام ساعات در کوی و برزن به‌کار و فعالیتهای معمولی خود مشغول بودند.

حرمسرا، عبارت از ساختمانی بود شامل حیاط مشجر وگلکاری شده، و آبدان و ایوان

۱. مأخوذ از: صحیح بخاری. ۲. خاتون.

و مهتابی و غیره که زنان در آن زندگی می کنند و غیر از مردان خانواده، احدی در محوطهٔ آن قدم نمی‌گذاشت، مگر کنیزان، و احیاناً خادمان که به‌عنوان خدمتکار در قسمت اندرونی زندگی می کردند.

با این حال، گاهی فالگیران، ستاره‌شناسان، پزشکان که کمابیش دوره‌گرد بودند، (مگر آنها که دکان پزشکی یعنی عطاری داشتند)، و کسبهٔ دوره‌گرد و نقالان به‌داخل حرمسرا خوانده می‌شدند. در این موارد، زنان نخست خود را در حجاب مخفی می کردند سپس با آنان وارد گفتگو می‌شدند. حرم محل زندگی خانوادگی بود. تعدد زوجات با آنکه شرعاً تجویز شده بود، اصل کلی و مورد علاقهٔ عموم مردان نبود؛ چه نگاهداری چندین زن در یک خانه، گذشته از جنبهٔ اخلاقی، از نظر مالی و اقتصادی، برای همه کس امکانپذیر نبود، زیرا ازدواج و پرداخت مهر و نگهداری و تأمین غذا و سایر تنقلات آنها و تحمل اعتراضات زنان و مخارج فرزندان فقط از عهدهٔ اعیان واشراف بر می‌آمد، و ناچار اکثریت مردم به یک زن قناعت می کردند.»[۱]

چنانکه گفتیم «در دوران قرون وسطی، قسمت اعظم عمر بانوان در محیط خانه، یعنی در حرم، سپری می‌شد. فقط در موقع دید و بازدیدهای دوستانه و شرکت در تشریفات خانوادگی یا مذهبی، یا هنگام رفتن به‌حمام زنانه، حرم را ترک می کردند. در آن روزگار، عملاً اجتماعات مردان از زنان مجزا بود، و مردان فقط با مردان گفتگو و آمیزش می کردند، و از مسائلی که از لحاظ مردان مهم و جالب بود، سخن می گفتند.

در شب‌نشینیها و مهمانیهای شبانه، بیشتر مردان شرکت می کردند، و تنها به رقاصه‌ها و کنیزان اجازهٔ ورود به محفل مردان داده می‌شد. در ادبیات درخشان قرون وسطی، همواره مخاطب، مردان بودند و جز در موارد استثنایی، نامی از زنان در میان نیست. حتی مردان وابسته به‌طبقهٔ اشراف هنگام محاوره با زنان خود، رعایت ادب واحترام را نمی کردند. مردان کمتر بازنان خودسخن می‌گفتند وهرگز باآنان ازخانه خارج نمی‌شدند. ملاقات و گفتگوی آنان بیشتر در محیط خانه و هنگام صرف غذا بود... حتی هنگام اعیاد بزرگ و تفریحات و شادمانیهای خانوادگی، مانند عروسی وختنه‌سوران وغیره، زنان و مردان به اتفاق هم درجشنها شرکت نمی کردند.

وقت زنان وابسته به‌طبقات ممتاز، بیشتربه کارهای داخلی منزل وتعلیم وتربیت فرزندان وآرایش خود و ترتیب دادن مهمانیهایی برای دوستان، سپری می‌شد.

هنگامی که کدبانوان از هم پذیرایی می کردند، اختگان، خانه را با گل می‌آراستند، حوضخانه و روی فرش اتاق از شاخه‌های یاسمن و گل‌سرخ پر می‌شد. خواجگان مخده‌ها و نازبالشها را در محل خود قرار می‌دادند، سپس دانه‌های معطر و شاخه‌های عود و تکه‌هایی از عنبر اشهب، در مجمر می‌افکندند.

در ساعت مقرر، مهمانان که بعضی از آنها روی خر و استر و برخی بر تخت روان نشسته و کاملاً خود را پوشانیده بودند، وارد منزل میزبان خود می‌شدند، و بیدرنگ چادر

۱. زندگی مسلمانان در قرون وسطا، پیشین، ص ۷۴-۷۳ (به‌اختصار).

زیبای رنگارنگ و ابریشمین را از سر بر می‌داشتند و کفشها را از پا بیرون می کردند. بلافاصله خدمتکاران با لباسی آراسته و قیافه‌ای متبسم، در حالی که گلابدانی نقره‌ای در کف داشتند، به‌مهمانان نزدیک می‌شدند و در دست هر یک از آنان گلاب می‌ریختند، و به‌آنان بادبزن و قوطهٔ ابریشمین می‌دادند، تا چادر خود را در آن بگذارند. بتدریج، هر یک از مهمانان بر روی بالش و مخده‌ای که برای آنان پیشبینی شده بود مستقر می‌شدند و گفتگوهای پایان ناپذیر زنان، در موضوعات مختلف آغاز می‌شد، و راجع به شکل و مد لباسها، طرق خودآرایی و بزک، امور خرافاتی وعقیدتی وراه دلبری از شوهران ودیگرمسائل مربوط به‌زنان، نظیرعروسی، تولد نوزاد و مخارج زندگی، در تمام مدت روز صحبت و گفتگو می کردند. اندیشه‌های خرافی در زندگی مردم آن روزگار تأثیری عمیق داشت؛ کسانی که غیبگویی یا پیشگویی می کردند، فروشندگان حرز و تعویذ و معجونها و مشروبات شهوت‌انگیز وجادوگران موردتوجه عموم بودند.

همین که موقع خوردن عصرانه فرا می‌رسید، خدمتکاران با سینیهای بزرگ که با انواع «خوراکیها» و آچارها و نقلها و حلواها تزیین شده بود، نزد بانوان می‌آمدند و آنها با میل و اشتهای فراوان به‌خوردن، مشغول می‌شدند، و باحرکاتی عشوه‌انگیز، بازوبند و دستبند خودرا به‌صدا در می‌آوردند، وبا مهارت‌انگشتری وناخنهای براق ودرخشان خودرا به‌رخ رقیبان می کشیدند. برای‌تفریح خاطر بانوان، خوانندگان ورقاصه‌های زن، هنرنمایی می کردند گاه‌هیأتی از خنیاگران، خوانندگان و جواری (کنیزان) در این مجالس شرکت می کردند، استادانی‌هنرمند که از نعمت بینایی بی‌نصیب بودند می‌توانستند در حرم وارد و با دیگر نوازندگان همکاری کنند. زندگی زنان با اینکه کمابیش بخوبی می‌گذشت، از لحاظ روحی و سطح فکر، بسیار منحط و پایین بود.

معذلک به‌حکایت مدارک گوناگون تاریخی در قرن یازدهم و دوازدهم، میلادی، بعضی از زنان به‌مشاغل‌آزاد، نظیر خیاطی ونویسندگی، شاعری، ستاره‌شناسی، و طبابت مشغول بودند، و برخی دیگر درعالم تصوف و امور مذهبی و تعلیم و تربیت اطفال و پزشکیاری و پرستاری و کارهای گمرکی مهارت و استادی داشتند.

جمعی دیگر از زنان در بعضی نقاط، مانند ری، سیستان، فسطاط و دهلی به‌زمامداری و فرمانروایی رسیدند؛ مانند «سیدهٔ ملکه خاتون»، مادر مجدالدوله، (که مزارش نزدیکی تهران هنوز باقی است، و سلطان محمود از او حساب می‌برد. ولی بدون شک، این موارد استثنایی بود، و اشتغال به‌این کارها با داشتن حجاب منافاتی نداشت. روزگار اکثریت قریب به‌اتفاق زنان وابسته به‌طبقات متوسط ومحروم، به کارها و فعالیتهای گوناگونی‌برای ادارهٔ امور منزل و افزایش عایدی خانواده سپری می‌شد.[1]

زنان کشاورز در مزرعه و جالیز به‌یاری شوهران خود می‌پرداختند؛ و چون بیشتر

۱. درنواحی ساحلی دریای خزر (گیلان و مازندران) از دیرباز، مهمترین فعالیتهای کشاورزی به‌عهدهٔ زنان بود درکتاب حدودالعالم، که درسال ۳۷۲ هجری تألیف شده، ضمن توصیف دیلمان می‌نویسد: «... این ناحیت گیلان ناحیتی آبادان وبا نعمت وتوانگر است، وکارکشت و برز همه زنانشان کنند ومردانشان را هیچ‌کار نیست مگر که حرب...»

مایحتاج روزانهٔ آنان در ده تهیه می‌شد، احتیاج زیادی به‌پول نداشتند. نان، کره، سبزی، شیر، پنیر، تخم‌مرغ، گوشت، چوب زغال و غیره در ده تهیه می‌شد، و نیز با رشتن و بافتن نخ و پشم که خود رنگ می‌زدند، در کارگاههای خانوادگی، پیراهن و لباس خانواده را تأمین می‌کردند. معهذا برای خرید کفش و کلاه برای مردان و تهیهٔ اثاث مطبخ و خرید جواهرات ارزانقیمت، احتیاج به‌پول داشتند. برای تهیهٔ پول، بانوان زحمتکش هر هفته یکبار، با جوجه، مرغ، تخم‌مرغ، و انواع سبزی به‌بازار می‌رفتند؛ شبها نیز به‌نخریسی و بافندگی مشغول بودند، وگاه حاصل کار خود را می‌فروختند. چون مزد روزانهٔ مردان کفاف مخارج خانواده را نمی‌داد غالباً زنان در منازل یا در کارگاهها با کارگران و پیشه‌وران همکاری می کردند. عده‌ای نخریسی و بافندگی می کردند و برخی دیگر در کارگاههای قالیبافی مشغول بودند. جمعی از راه گازری (رختشویی)، رنگرزی، و وصله کردن لباسها، امرار معاش می کردند. صنعت پنبه‌زنی و ریسندگی و بافندگی پنبه و پشم در این دوره گسترش عظیم یافت. کندن غوزه یا پوست پنبه و کارهایی از این قبیل، عدهٔ زیادی از زنان را در مزارع مشغول می کرد. تقریباً عموم طبقهٔ سوم جولاه و رنگرز و نداف و علاقه‌بند و نساج بودند. اکثر زنها و پیرمردها تمام روز به رشتن پنبه و دوك انداختن، اشتغال داشتند. در ربض (حومهٔ شهرها) قشر عظیمی از تودهٔ مردم به‌ریسندگی و بافندگی روزگار می گذاشتند.»[۱]

قضاوتهای گوناگون دربارهٔ زنان

در کتب و منابع تاریخی بعداز اسلام، به‌نظریات و قضاوتهای گوناگونی در حق زنان بر می‌خوریم، که بعضی از آنها با طرز فکر و جهان بینی مردم امروز به‌هیچ‌وجه هماهنگی ندارد، و برخی دیگر نه‌تنها در آن عصر بلکه در روزگار ما نیز مورد تأیید آزاداندیشان و جامعه‌شناسان مترقی است.

بطور کلی، در دورهٔ قرون وسطا، زنان وسیلهٔ شهوترانی و اسیر اقتصادی مردان بودند؛ مخصوصاً پس‌ازحملهٔ‌اعراب‌حدودوقیودبیشتری دست‌وپای زنان‌را بست‌ونیمی از جمعیت مسلمان خاورمیانه‌وشمال افریقا، به‌حکم‌حجاب، خانه‌نشین شدند و تاحدی‌از فعالیتهای‌اقتصادی‌و سیاسی آنان کاسته‌شد، تعدد زوجات ونفوذ غلامان و کنیزان‌ماهرو، در خانواده‌ها، واکنش نامطلوبی در روحیه‌زنان پدید آورد، و به‌شخصیت فردی‌و اجتماعی‌آنان لطمه‌ای‌جبران‌ناپذیر وارد ساخت.

دکتر گوستاولوبون، قبل از آنکه از رابطهٔ اسلام با زنان سخن گوید، از معتقدات ملل قدیم در مورد زنان بحث می کند:

در تورات گفته شده است که زن تلختر از مرگ است. و در باب مواعظ این کتاب آمده است که هر کس که نزد خدا محبوب است خود را از شر زن محفوظ خواهد داشت.

چینیان می‌گویند: حرف زن را باید گوش داد ولی به‌آن اعتماد نباید نمود. روسها می‌گفتند هر ده زن دارای یک روح است. رومیها می‌گفتند؛ اسب بد باشد یا خوب مهتر لازم دارد، زن‌هم خوب باشد یا بد، چوب لازم دارد.

۱. زندگی مسلمانان در قرون وسطا، پیشین ص ۸۱-۷۸ (به‌اختصار).

طبق قانون منو[1] زن در هیچ حال و هیچ سنی، نباید مطلق‌العنان باشد. نظیر همین نظریات سخیف در اروپای قرون وسطی نیز وجود داشته؛ و رفتار مردان با زنان غیر منصفانه بود چنانکه شارلمانی، یک روز به خواهرش حمله ورشد، گیسوانش را گرفت و باچوب او را زد و با دستبند آهنی سه دندان او را شکست. ولی خواهر بیچارهٔ او به حکم سنن زمان، نه تنها در مقام اعتراض بر نیامد بلکه شارلمانی را مورد نوازش قرار داد.

اسلام به اقتضای محیط نشوونمای خود، تا آنجا که مقتضیات زمان اجازه می‌داد قوانین و مقررات و حدود و قیودی برای زنان تعیین نمود. ما به نظرات خیرخواهانهٔ پیشوای اسلام در «حجةالوداع» خطاب به مردم مکه، و به احکام و قوانینی که پس از اسلام برای تنظیم مناسبات مردان و زنان تدوین شده اجمالاً اشاره کردیم. اکنون با مراجعه به منابع مختلف تاریخی و اجتماعی ایران، خوانندگان را با طرز فکر پیشینیان در مورد نسوان آشنا می کنیم:

عنصرالمعالی در باب ۲۴ قابوسنامه از قول بزرجمهر می‌نویسد: چهار چیز بلای بزرگست: همسایهٔ بد، و عیال بسیار، و زن ناسازگار، و تنگدستی.[2] در جای دیگر می‌نویسد: «دختر نابوده به، چون ببود یا به‌شوی یا به‌گور.» همو نویسد: «زن پاکرو وپاکدین باید و کدبانو و شوی دوست وشرمناک وپارساو کوتاه‌دست وچیزنگاهدارنده، تانیک بود...»[3] عوفی در جوامع‌الحکایات می‌نویسد که انوشیروان از بزرجمهرپرسید که: «در جهان چه بهتر؟» بزرجمهرگفت: «درجهان هیچ چیز بهتر از سه چیز نیست.» گفت: «آن کدام است؟» گفت: زن، مرگ، و نیاز... اگر زن نبودی چون تویی ازکجا آمدی، و اگر مرگ نبودی، این ملک از پدر به‌تو چگونه رسیدی، و اگر نیاز نبودی چون منی پیش تو، چگونه ایستادمی؟»

حجةالاسلام غزالی با توجه به‌تعالیم اسلام گوید: «... آبادانی جهان از زنان است و آبادانی بی‌تدبیر هرگز راست نیاید. واجب است بر مردم که احتیاط کار زن‌خواستن کند و دختر به‌شوهر دادن؛ خاصه چون رسیده (بالغ) باشدتا به‌عار ودردسر نیفتد، و به‌حقیقت، هر چه به‌مردان رسد، از محنت و بلا و هلاک همه از زنان برسد؛ چنانکه‌شاعر گفته است:

عاصی شدن بنده به‌رحمان از زن	بر مرد نهیب و بیم سلطان از زن
دزدی که به کف برنهد اوجان، از زن	خواری که رسد همه به‌مردان، از زن
مر آدم را بلا و نقصان از زن	بر یوسف، چاه و بند و زندان از زن
هاروت به‌بابل است بیجان از زن	آوخته به‌مویی و غریوان از زن
مجنون به‌عرب دوان و بریان از زن	آن قصهٔ سندباد خندان از زن

غزالی در نصیحةالملوک از قول احنف‌بن‌قیس و دیگر حکما، در بارهٔ زنان می‌نویسد: «... اگر خواهید که زنان شما را دوست دارند، جماع درست و خوی نیکو کنید با ایشان... مغیرة‌بن شعبه گفت، من با زنان زندگی سه گونه گذاشتم: در ایام جوانی به‌جماع، و در ایام کهلی به‌حدیث و مزاح و خوشخویی، به‌وقت پیری به‌خواسته فراخ داشتن.»

«... مرد که زن را به‌زنی کند بر چهار گونه است: یکی زن همه مرد را بود، و یکی

1. Manou

۲. ص ۱۲۱. ۳. همان، ص ۱۳۷.

سه یکی مرد را بود، و یکی بود که شوی را دشمن بود. اما آن که همه مرد را بود زنی بود که دوشیزه بود، و آن که نیمی مرد را بود زنی باشد که شوی پیشین او مرده باشد و لیکن بچه دارداز شوی نخستین؛ و آن که دشمن شوی بود آن‌بود که‌شوی پیشین او بر جای بود. پس بهترین زنان دوشیزه است.»

صفات یك زن خوب

غزالی می‌نویسد: «...آن زن که برمرد عزیز بود و به‌دل دوست، یکی به‌بزرگ داشتن شوی بود، دیگر به فرمانبرداری به‌وقت خلوت و به‌نگاه داشتن سود و زیان و به‌آراستن‌خویش و خود را پنهان داشتن از مردان و نهفتن خود را در خانه؛ و آن که پیش‌شوی آراسته و خوشبوی آید؛ و آن که وقت طعام‌نگاه بدارد و هر چه شوی او را آرزو باشد بسازد به‌تازه‌رویی، و آن که حاجت محال نخواهد و لجاج نکند؛ وآن که به‌وقت خفتن عورت خویش پوشیده دارد؛ و آن که راز خویش نگاه دارد در غیبت و حضور...

به‌نظر امام‌محمدغزالی، درمحیط خانه وخانواده، مردبرای جلوگیری ازانحراف‌زن باید:

... اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد. تا تواند بیرون نگذارد و به‌بام و در نگذارد که هیچ نامحرم وی ببیند. و نگذارد که به‌روزن و طاقچه به نظارهٔ مردان شود؛ که آفت از چشم خیزد، وآن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و طاقچه و دروبام خیزد و نشاید که این معنی آسان گذارد.[1]

قراین و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که تا قبل از نهضت اسلامی، فسق و فجور در بین اعراب سخت رواج داشت، و پس از قیام محمدی نیز اعراب از تجاوزات ناموسی و انحرافات جنسی‌خودداری‌نمی کردند. غزالی می‌نویسد:«... وقتی رسول(ع) نزدیک‌شهربود که از سفری رسیده بود. نهی کرد و گفت: «هیچکس امشب به‌خانه نرود تاگاه، و صبر کنیدتا فردا.» دو تن خلاف کردند؛ هر یکی در خانهٔ خویش کاری منکر دیدند.»[2]

باز غزالی در جای دیگر می‌نویسد که حضرت رسول به‌فاطمه گفت: «... زنان را چه بهتر؟» گفت: «آنکه هیچ مرد ایشان را نبینند.» رسول را خوش آمد...»[3] غزالی در لزوم محدودیت زنان، می‌نویسد: «... معاذبن‌جبل زن خویش را بزد که به‌روزنی فرو نگریست، وزن راکه سیبی بشکست، پاره‌ای خود بخورد و پاره‌ای به‌غلام داد، وی را بزد. عمر رضی‌الله عنه گفت: «زنان را جامهٔ نیکو مکنید تا در خانه بنشینند؛ که چون جامهٔ نیکو دارند آرزوی بیرون شدنشان پدید آید.» ... آفت بیشتر از مجلس نظاره خیزد، و به‌هر جایی که بیم فتنه بود، روا نباشد زن را، که چشم نگاه ندارد.»[4]

تکالیف اخلاقی مردان در مورد زنان

غزالی می‌نویسد: «واجب است برمردان که حق زنان و سرپوشیدگان خویش نگاه دارند، از روی ترحم و احسان و مدارا؛ و هر که خواهد که بر زن خویش رحیم و مهربان گردد، ده چیز را باید یاد کرد تا انصاف داده آید: اول آن است که تو را طلاق نتواند داد، و تو توانی؛ دوم آن که او از تو هیچ چیز نتواند ستد و تو توانی، که همه‌چیز از او بستانی؛ سیم آن که تا او در خانهٔ

۱. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۲۵۰. ۲ و۳ و۴. همان، همانجا.

تست، شوی دیگر نتواند کرد و تو زن دیگر توانی کرد؛ چهارم آن که او بی‌امر تو از خانه بیرون نتواند رفت و تو توانی؛ پنجم آن که او از تو ترسد و تو از او نترسی؛ هفتم آن که او از تو به‌تازه‌رویی و سخن نیکو پسنده کند و تو از وی همهٔ کارها نپسندی؛ هشتم آن که او از همهٔ خویشان و مادر و پدر ببرد و تو از هیچکس جدا نگردی الا به‌مراد؛ نهم آن که تو کنیزك خری و بر وی بگزینی و او تحمل کند؛ دهم آن که به‌بیماری تو خویشتن بکشد و تو به‌مرگ وی غم نخوری. پس از این روی، واجب آید خداوندان خرد را که بر زنان رحیم باشند و بر ایشان ستم نکنند که زن اسیر است در دست مرد. و بر خردمند واجب است که مدارا کند زنان را که به‌خرد ناقص باشند و از جهت کمخردی ایشان است که پیغمبر (ص) فرمود: هن ناقصات‌العقول والدین؛ و نیز هیچکس به‌تدبیر ایشان کار نکند و اگر کند زیان بیند...»

غزالی درکیمیای سعادت، وظایف داخلی زنان را با توجه به‌مقررات مذهبی مشخص می کند: «زن تیمار خانه بدارد، و کار رفتن و پختن و شستن کفایت کند، که اگر مرد بدین مشغول شود، از علم و عمل عبادت باز ماند.» ... و عمر می گوید رضی‌الله‌عنه «پس از ایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته.»[1] غزالی در باب دیگر، از آداب نکاح سخن می‌گوید، و دادن ولیمه و شادی کردن و سماع و دف‌زدن را سنتی پسندیده می‌خواند، و می‌نویسد: که پیشوای اسلام اجرای این مراسم را تأکید کرده است. و در «ادب دوم» می‌نویسد: «خوی نیکو پیش گرفتن با زنان، و معنی خوی نیکوآن باشد که ایشان را نرنجانند... در خبر است که زنان را ازضعف وعورت آفریده‌اند داروی ضعف ایشان خاموش بودن است و داروی عورت ایشان خانه برایشان زندان کردن است.»[2] و در ادب سوم می‌نویسد: باید با زنان مزاح و بازی کرد؛ چنان که حضرت با عایشه می‌دویدند یک‌بار حضرت جلو افتاد و بار دیگر عایشه.[3] مسائل دیگری که غزالی درکتاب خود یاد کرده است عبارتند از: ۱) حفظ تسلط مردان بر زنان (الرجال قوامون‌علی‌النساء)؛ ۲) مشورت کردن با زنان وبرخلاف آن عمل کردن؛ ۳) رعایت اعتدال درغیرت وتعصب، یعنی تا آنجا که ممکن‌است باید از بیرون رفتن زنان ازمنزل جلوگیری کرد ونگذاشت که‌آنها از روزن و بام‌خانه به‌مردان نگاه کنند. درهمین کتاب می‌نویسد که حضرت رسول ازفاطمه(ع) سؤال می کنند: زنان را چه بهتر؟ فاطمه جواب می‌دهد: «آن که هیچ مرد ایشان را نبیند...»[4] نابینایی درخانه رسول‌علیه‌السلام‌آمد، وعایشه وزنی دیگرنشسته‌بودند، برنخاستند وگفتند که‌نابیناست، رسول گفت: اگروی‌نابیناست‌شمانیز نابینایید؟»[5]

در مورد زنان نافرمان، می‌نویسد: «... چون زنی بی‌فرمانی کند وطاعت شوی ندارد، ورا به‌تلطف و رفق به‌طاعت‌آرد. اگر طاعت ندارد، خشم گیرد و در جامهٔ خواب، پشت به‌سوی وی کند. اگر طاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جدا کند. پس اگر سود نداد، وی را بزند؛ چنان که بر روی نزند وسخت نزند که جایی بشکند. و اگر در نماز یا کاردین تقصیر کند، روا بود که بر وی خشم گیرد ماهی... که رسول علیه‌السلام یک ماه، از جملهٔ زنان خشم گرفت. در مورد نزدیکی با زنان تأکید شده است که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور» یعنی مردان مانند حیوانات نباید با زنان نزدیکی کنند؛ بلکه باید قبل از نزدیکی از طریق

۱. همان، ص ۴۲-۲۴۱. ۲. همان، ص ۲۴۸. ۳. همان، ص ۲۴۹.
۴. همان، ص ۲۵۰. ۵. همان، ص ۲۵۱.

معاشقه و شوخی وبوسه، زمینه را مساعد کنند و چون برای مرد انزال دست داد، باید صبر کند تا برای زن نیز انزال دست دِهد. ولی عملاً در روزگار قدیم رعایت حال زنان و توجه به تمایلات اخلاقی و جنسی آنان کمتر مورد نظر بوده. سعدی می‌گوید:

پیرمردی لطیف در بغداد — دختر خود به‌کفش‌دوزی داد
مردك سنگدل چنان بگزید — لب دختر که خون از و بچکید
بامدادان پدر چنان دیدش — پیش داماد رفت و پرسیدش
کای‌فرومایه،این‌چه‌دندان‌است — چند خالی لبش نه انبان است

در نسخهٔ خطی کتاب عجایب‌نامه که ظاهراً آن‌را شخصی به‌نام طوسی یا طبری در ۵۵۵ نوشته است، ضمن بحث درموضوعات مختلف، در بارهٔ خصوصیات‌اخلاقی زنان نظریات سخیفی‌اظهار کرده که شمه‌یی ازآن را ذکر می کنیم:

ذکر طبایع النساء و اخلاقهم: بدانک آفریدگار، عزوجل، زن را بیافرید از بهر راحت مردان و از بهر بلای مردان... عقل عزیزتر همه چیزهاست، و از زن دریغ داشت. و زنان عورتند و چارهٔ ایشان جز خانـه نگـه‌داشتن هیچ نیست. عقیل‌بن‌علیه را گفتند دختر را به‌شوهر ده‌که زن گوشت است و سگان قصد آن کنند، گفت من دختر را گرسنه دارم تا بَطر نباشد و بیرون نیاید... و زن را حال از چند گونه بیرون نباشد؛ یا شوهر دارد... یا شوهر ندارد... و اگر چه زنی باشد که از آن دیندارتر نباشد، چندان بس باشد که با مردی خالی باشد، از وی ضعیفتر و رسواتر کس نباشد؛ و این سخنی‌تمام است و معنی آن است که اگرهزار مرد زن مرا برهنه بیند، چنان زیان ندارد که زن من مردی را بیند؛ زیرا که مردان را شغف بر زنان کمتر از شغف زنان باشد بر مردان... روزی انجشه شعر می‌خواند به‌آوازی خوش، پیغمبر گفت: «ایاك‌والقواریر» یعنی آبگینه را نشکنی. مثل زد زنان را به‌آبگینه، یعنی زنان حاضرند و می‌شنوند، طاقت آواز تو ندارند و آبگینه سریع الانکسار باشد و بطی‌الانجبار. و هر زن که مفسد شد هرگز صلح نگردد... و از حکیمی پرسیدند که بهترین زنان کدام باشد، گفت آنکه از مادر نزاد. گفت چون زاد، بهترین ایشان کیست؟ گفت، آن که نزاده جان‌را بداد، یعنی که هیچ زن خیر نباشد... بهترین زنان آن است که زود بمیرد، و از آن مرد احمقتر نباشد که اعتماد کند و ایمن باشد بر زن و گوید زنی پیر است و زشت است. سلیمان گفت: که فرمان زن‌برد، زن‌باشد...» و گویند: ارسطاطالیس روزی‌نشسته بود، جمعی‌زنان بگذشتند؛ گفت اینها ملك‌المواتند، گفتند؛ چرا؟ گفت: ملك‌الموت یك‌بار جان ستاند در عمری، و زن به‌روز سال ستاند و به‌شب جان ستاند. زنان بیشتر یا مردان؟ گفت: «زنان؛ گفت: چرا؟ گفت: آدمی نیمی‌نرند و نیمی ماده و مردی

و ازمدح زنان بیش از این ندانم که آفریدگار گفت:

زنان از بهر مردان آفریدیم تا برایشان آرام گیرند، و از وی فرزندی آید.ـ محنت خروج آدم از بهشت حوا بود. محنت هاروت و ماروت زهره بود... حکما گویند که کژدم چون زنی‌را بگزد، جماع کند دردوی ساکن شود؛ «و الشر بالشریذهب.» و از جملهٔ صحابه، صحابی را به خواب دید که روی وی سیاه بود. روزی با وی حکایت کرد که ترا روی سیاه

دیدم در خواب؛ گفت: راست گفتی که روی سیاهم که امشب دختری آمد مرا...

و بدانک زنان نیک باشند ولی اندک باشند، و قوام عالم بدیشان است؛ و مردان از ایشان زایند و حق شیر دادن و حضانه دارند. اگر نه ایشان اطفال را تیمار دارند که تیمار تواند کردن؟ و باشد که در میان زنان زنی باشد که چندان عقل و کفایت دارد که صد مرد نداند...»[1] در جای دیگر در ذکر خواص زنان می‌گوید: «... اگر زن حایض بنگرد در آینه تاریک شود، و گریه کند ... وجماع بازن حایض دل کور کند وفرزند ابله زاید...»[2]

خواجه نصیرالدین طوسی برای جلوگیری از طغیان شهوت، زنان را بکار و کوشش و فعالیتهای گوناگون، تبلیغ و تحریص می کند. به‌نظر او:

اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد، همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و به‌خروج و زینت به‌کار داشتن از جهت خروج، و رفتن به‌نظاره‌ها و نظر کردن به‌مردان بیکار مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم‌شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند.[3]

نظریات علمی و دقیق خواجه، شعرابوالعتاهیه را به‌خاطر می‌آورد که می‌گوید:

ان‌الشباب و الفراغ و الجده مفسدة‌للمرء ای مفسده

(جوانی وبیکاری و توانگری مایهٔ فساد و تباهی مرد است ودرحقیقت، بدترین‌مایهٔ تباهی و گمراهی است.)

خواجه‌نصیرالدین‌طوسی در اخلاق ناصری، فصل سوم، «در معرفت سیاست و تدبیر اهل» بتفصیل از اخلاق و خصوصیات زنان و امتیاز زن خوب از زن بد، وظایف مردان نسبت به‌زنان و بالعکس سخن می‌گوید.»[4]

داوری نظام‌الملک درحق زنان

نظام‌الملک می‌نویسد: «در خبر است که رسول (ص) فرموده است که با زنان مشورت کنید، اما هر چه زنان گویند به‌خلاف آن باید کرد تا صواب آید و لفظ خبراین است: «شاوروهن و خالفوهن» اگر زنان تمام عقل بودندی پیغامبر علیه‌السلام این نگفتی...»[5]

ای کاش نظام‌الملک زنده بود و می‌دید که امروز کشورهایی هستند که با کفایت وسیاست و کاردانی زنان اداره می‌شوند. و نیمی از فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی جهان مولود سعی وتلاش آنان است.

زن خوب: «در این جهان بهشت به‌سه چیز بیابی: روی نیکو که در خانه داری، و خوی خوش‌و آواز خوش، با خوردنیهای خوش. مردی که زنی نیکو وپارسا در خانه دارد، وی در بهشت است، زیرا که زنان نیکو نگهبان دین باشند از حرام... دو کس اندر جهان بهشتی‌اند:

۱ و ۲. عجایب نامه (نسخهٔ خطی) (به‌نقل از محمدتقی دانش‌پژوه، «مقاله»، راهنمای کتاب، سال سوم، شمارهٔ ۱، ص ۲۸).

۳. اخلاق ناصری، ص ۱۹۱. ۴. ر.ك: همان، ص ۱۸۷ به‌بعد.

۵. بحرالفواید، پیشین، ص ۷۰.

مردی که زن خود را دوست دارد، و زن نیز او را دوست دارد و کفایت یابند... هر که زن ندارد، دلش آشفته بود، در همت پراکنده بود. گفته‌اند: پنج چیز زندگی را بیفزاید: آواز خوش شنیدن، و روی نیکو دیدن، و بی‌نیازی از خلق، و کامرانی، و علم دانستن...»[1]

این نظریهٔ ارتجاعی نویسندهٔ بحرالفواید در مورد زنان خواندنی است: «... بر مرگ دختران غم خوردن بیدانشی بود؛ زیرا که دانایان گفته‌اند: دختر نابود بود، و چون بود، مرده بود.»[2]

مخالفت نظام‌الملک بافعالیت سیاسی زنان

نظام‌الملک، که سیاستمداری محافظه‌کار بود، بشدت با فعالیتهای سیاسی زنان مخالفت می کرد. وی در کتاب **سیاستنامه** در فصل چهل وسوم «اندر معنی اهل ستر و سرای حرم و حد زیردستان و ترتیب آن» چنین می‌نویسد: «نباید که زیردستان پادشاه زبردست شوند که آن خللهای بزرگ تولید کند و پادشاهی بی‌فرو شکوه ماند، خاصه زنان که ایشان اهل سترند وایشان را کمال عقل نیست، و غرض از ایشان گوهر نسل است که به‌جای ماند و هرکه از این اصیلتر بهتر و هرکه مستورتر ستوده‌تر؛ وهرگاه که زنان پادشاه فرمانده شوند، همه‌آن فرمایند که صاحب غرضان ایشانرا بیاموزند و بشنوانند... و به‌همه روزگارها هرآن زن که بر پادشاه مسلط شد، جز رسوایی و شر و فتنه بحاصل نیامد...»

زنان‌سلجوقی: کلیهٔ‌اقوام و قبایل خارجی که در طول تاریخ ایران بعداز اسلام به ایران زمین حمله‌ور شده و زمام امور سیاسی را در دست گرفته‌اند، بتدریج کلیهٔ عادات و سنن قومی خود را از کف داده و به‌مختصات فرهنگ و تمدن ایران آشنا و مأنوس شده‌اند؛ چنانکه فی‌المثل مقام و موقعیت زنهای سلجوقی با تکامل زندگی بادیه‌نشینی، به‌شهرنشینی تغییر یافت بطوری که تاماراتالبوت‌رایس در تاریخ سلجوقیان آسیای صغیر می‌نویسد: زنان این قوم در دوران زندگی اشتراکی و بادیه‌نشینی، چادر نداشتند و هنگام بروز جنگ، مانند مردان، به‌یاری پدران یا شوهرانشان با دشمن می‌جنگیدند. ولی پس از آن‌که ترکان سلجوقی بر مسلمین فائق آمدند، خواه و ناخواه تحت تأثیر فرهنگ و تمدن کشورهای اسلامی قرار گرفتند و دیری نگذشت که تحت‌تأثیر محیط جدید، آنها نیز چادر به‌سر کردند و در حرمها عزلت گزیدند، و از آن پس، از شرکت در فعالیتهای اجتماعی و رزمی محروم شدند، و با قبول مذهب اسلام، سنن و عادات دیرین را فراموش کردند. بعضی از زنان متمکن و خیرخواه این قوم، به‌تقلید مسلمانان، پس‌از مرگ، برای خود مقبره و کتیبهٔ مفصلی ترتیب می‌دادند و معمولاً روی سنگ قبر آنها اعمال خیر و ملکات اخلاقی آنها را می‌نوشتند. زنان مسیحی که به زوجیت ترکان سلجوقی در می‌آمدند بیش‌از زنان مسلمان در امور سیاسی و اجتماعی مداخله می کردند. زن غیاث‌الدین کیخسرو دوم که در بین سلاجقه به «گرجی خاتون» معروف است، نفوذ قابل ملاحظه‌ای روی شوهر خود داشت. پس‌از ازدواج، بر خلاف مقررات مذهب اسلام، دستور داد که روی سکه تصویر مشترك او و زنش را حک کنند. پس‌از آن‌که روی فشار مقامات

---

۱. همان، ص ۴۴۷. ۲. همان، ص ۵۸.

مذهبی ناگزیر شد که از تصویر زن خود روی سکه ها صرفنظر کند، فرمان داد که علامت شیرو خورشید را روی سکه ها نقش کنند و با این عمل می‌خواست جمال و موقعیت ممتاز زن خودرا با خورشید همانند سازد. زنان بیوهٔ سلاطین سلجوقی معمولاً به ازدواج یکی از وزرا یا حکام بزرگ کشور درمی‌آمدند، چنانکه شمس‌الدین اصفهانی، یکی از وزراء با بیوهٔ غیاث‌الدین‌ـ کیخسرو دوم عروسی کرد...»[1]

معرفی چند زن شجاع و با شخصیت

درکتب و داستانها و منابع تاریخی به‌حکایاتی برمی‌خوریم که‌معرف وضع اجتماعی و اخلاقی زنان است؛ و تا حدی مناسبات زنان را با مردان روشن می کند. از جمله‌ابوالفضل بیهقی‌می‌نویسد که: وقتی که عبدالله‌زبیر به اشارهٔ مادر قهرمان خود، شجاعانه با ستمگران جنگید وبه‌دست حجاج و ایادی اوکشته شد. خبرکشتن وی را به مادرش دادند. مادر از شنیدن این خبر «... جزع نکرد وگفت: اگر پسرم نه چنین کردی ، نه پسر زبیر و نبسهٔ بوبکر صدیق رضی‌الله‌عنهما بودی. پس از چندی، حجاج پرسید که این عجوزه چه می کند، «گفتار و صبوری وی باز نمودند، گفت: سبحان‌الله‌العظیم، اگر عایشه‌ام المؤمنین و این خواهر دو مرد بودندی هرگز این خلافت به‌بنی‌امیه نرسیدی. این است جگر و صبر. پس از چندی، به‌گفتهٔ حجاج، این شیرزن را به‌نزدیک‌دار بردند. چون دار بدید، بفراست دریافت که فرزند اوست. روی به‌زنی کرد ازشریفترین زنان وگفت: گاه آن نیامد که این سوار را ازین اُسب فرود آورند...»[2] چون این سخن به‌گوش حجاج رسید، دستور داد تا او را از دار به‌زیر آورده و دفن کردند.

نظامی عروضی در چهار مقاله خود، از شخصیت و مناعت طبع دختر فردوسی سخن می‌گوید و می‌نویسد: «...گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان (مقصود سلطان محمود غزنوی است) خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد وگفت محتاج نیستم... صاحب برید به‌حضرت بنوشت وبرسلطان عرضه کردند. مثال داد... آن مال به‌خواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه، که بر سر نیشابور و مرو است، درحد طوس عمارت کنند.»[3]

درکتاب اسکندرنامه، که در حدود قرن پنجم یا ششم هجری نوشته شده، حکایت یا افسانه‌ای ازشهامت اخلاقی یک دختر ذکر شده است. برای وقوف نسبی به‌اوضاع اجتماعی و اخلاقی مردم در آن دوره، قسمتی از آن‌را نقل می کنیم: «... بازرگانی بود و او را پسری بود زیبا و با جمال ولطیف، و آن بازرگان صد هزار دینار مغربی مایه داشت... و اندر همهٔ جهان این پسر داشت. چون بازرگان از دنیا بیرون رفت، این فرزندش... آن مال و نعمت بیمحابا خرج می کرد. و پدر او را برادری بود و دختری با جمال داشت، و این دختر را نامزد این پسر کرده بود و پدر این دختر هم نمانده بود. اما دختر بر جای بود بر امید آن که ابن‌عمش بیاید و او را ببرد.

پس این پسر بازرگان در این شهر بر ناپارسایی عاشق گشت و آن مال و نعمت بر او

۱. تامارا تالبوت‌رایس، سلجوقیان آسیای صغیر، ترجمهٔ علی‌اکبر بزرگ‌زاد (قبل‌از انتشار).

۲. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۴۱ (به‌اختصار). ۳. ص ۰۴۴.

خرج می کرد... چون چیزی نماند و دست تنگ شد و بر قوت یک - روزه دسترس نداشت، خراباتیان بدانستند که او را هیچ نمانده است و شبی نیمشب چون مست شد، او را بگرفتند و از خانه بیرون بردند و مزبله‌ای بود او را بر آن جایگه خوابانیدند. بامداد چون از خواب در آمد، بدانست که آنچه کرده بود بجای خویش نبود... پس به‌خانه باز آمد و مادر را گفت: گرسنه‌ام، هیچ داری که من بخورم؟ هیچ نمانده بود، الاحصیری کهنه. آن‌را بفروخت و بدان خوردنی خرید و بخورد. پس مادرش گفت: هیچ نمانده است الا حجره. از بیبرگی آن را هم به گرو کرد و اسبی و دستی سلاح بخرید و برخاست و مادر را وداع کرد، و چون روز باز بود به‌دروازه بیرون رفت و روی در راهی نهاد تا از نام وننگ بگریزد. چون پاره‌ای برفت، سواری را دید که اسبی تازی نشسته... او را گفت: ای مطهر پسر احمد کجا می‌روی و به‌نام ونسب‌او را بخواند. او را شرم آمد، گفت: به‌سر ضیاعی از آن خویش می‌روم، گفت: دروغ می‌گوید، همهٔ مال و نعمت خرج کردی تا حاجت به‌حصیری کهنه افتادت... مطهر چون آن بشنید، درماند و گفت: ای جوان تو که باشی که می‌خواهی ستر از من برداری؟ گفت: ای نادان، توستر از خود برداشته‌ای. اما مرا به‌تو یک کار است؛ اگر آن یک کار بکنی. من مال و ملک و سرای و ضیاع تو همه باز خرم و به تو باز دهم. گفت: چه کنم؟ گفت: این هزار دینار بستان و برو دختر عم خویش را که پدرت از بهر تو پیش از این خواسته بود و هنوز به‌خانه نشسته است و شوهر نکرده... او را به‌خانه آور و البته دست بروی منه، او را به‌بن سپار تا من همهٔ مال و نعمت تو باز دهم. وکس خود نداند که تو چه کرده‌ای. آن پسر با خود گفت این شگفت کاری است، اما بکنم. پس آن هزار دینار از وی بستد... و فلان روز وعده بر نهادند و برفتند...

پسر بازرگان به‌شهر آمد و کس پیش دختر عم خود فرستاد و گفت وقت است که به خانه باز آیی. دختر جواب داد و گفت: مرا و او را پدران نمانده‌اند و همچنین او را چیزی نمانده است. ما زندگی چون کنیم... جوان پیغام داد که مرا هنوز آنقدر که اسبابی سازم مانده است؛ اینک هزار دینار، پانصددینار تو بستان و برگ و ساز خویش کن، و آن پانصد دینار دیگر هم به‌برگ تو کنم و فلان شب باید که به‌خانه بازآیی. دختر گفت: چنین کنم. پس آن جوان... آن شب که وعدهٔ عروسی بود او را به‌خانه آورد و چون عروس را بدید، جمالی داشت سخت نیکو، دلش نمی‌داد که او را از دست بدهد، و چون نمی‌داد در بلا و درویشی می‌ماند... با خود گفت: من عهد و قول آن جوانمرد نشکنم ... دیگر روز، وعدهٔ آن مرد بود، بامداد برخاست که به‌وعده‌گاه آید، زن او را گفت: کجامی‌روی. گفت: بیرون شهر می‌روم به کاری. زن گفت: تنها نمی‌توانم بودن، زود باز آی. پسر برفت... آن شخص می‌آمد برسم عرب روی خویش بر بسته و سلاح تمام پوشیده... گفت: چه کردی؟ گفت: کار تمام کردم. گفت: کجاست؟ گفت. به‌خانه دراست. گفت بیاور، اکنون او را به‌من سپار تا آنچه قول کرده‌ام جمله به‌تو دهم.

آن سوار را در پیش گرفت و رفتند تا به‌در خانه. در بگشاد و در خانه رفت، و آن سوار را در خانهٔ‌خویش برد. پس گفت: زن را به‌حیلتی‌بیرون‌توانم آورد. پس در سرای زنان

آمد و او را طلب کرد، نیافت وپدیدار نبود. از هرجانب همی دوید، البته زن‌را نیافت... آخر... بیامد پیش سوار، گفت که من هیچ حیلت و خیانت نکرده‌ام... اکنون پدیدار نیست، تو سلاح بیرون کن و روی بر گشا تا من او را به‌دست آورم... روی بگشاد، چون او نگاه کرد، این سوار خود زن او بود، دختر عم او و اینهمه از بهر نام وننگ کرده بود، و هر ضیاع و قماش و آلاتی که فروخته بود این دختر خریده بود و نگذاشته بود که هیچ... تلف شود و این پسر را گفت: این از بهر آن کردم که چون تو از آن نابکار سیر شوی، ترا چیزی بباشد. اکنون سرای و خان و مان و ملک و ضیاع از آن تست و من در حکم و فرمان توام. آن پسر از شادمانی بیفتاد و از هوش برفت، و چون به‌هوش باز آمد، سر زن در کنار گرفت و گفت: ای شیر زن که خاك چون تو دختری بهتر از خون چون من صد پسر.»[1]

تأثیر و دخالت زنان در داستانهای عامیانه

«... دخالت زنان و تأثیر آنان در آراستن صحنه‌ها و ایجاد حوادث داستانهای عامیانه، در قرون و اعصار مختلف، به‌یک پایه نیست. برای بیان میزان دخالت زنان و اهمیت کارهای آنان در داستانهای عامیانه، می‌توان به اختصار تمام گفت که این تأثیر با وضع اجتماعی هر عصر نسبت مستقیم داشته است.

در روزگاری که زنان در کارهای اجتماعی شرکت می‌جستند و در زندگی روزمره دخالتی قوی‌تر و فعالانه‌تر داشتند، طبعاً در داستانها اهمیت بیشتری می‌یابند. در هر عصری که زنان پشت پردهٔ انزوا رانده می‌شوند و از دخالت در امور اجتماعی باز می‌مانند، از اهمیت و تأثیر آنها در داستانهای عامیانه نیز کاسته می‌شود... در ابومسلم‌نامه، سخن از زنان مرد کردار و شجاع و جوانمرد بسیار می‌رود: در بعضی موارد، زنان، حتی زنانی که کارشان رامشگری و مجلس‌آرایی و بطور کلی مشاغلی است که بادین وآیین چندان موافقتی ندارد، چنان کمکهای گرانبهایی به‌مبارزان اسلام و یاران ابومسلم می کنند که از عهدهٔ هیچ مردی آنگونه کارها ساخته نیست. زنی «روح افزا» نام، ابومسلم را که به‌بند فرزند نصر سیار افتاده بودو در زندانی که دریچهٔ آن در زیر تخت امیرزاده واقع شده، و در زیر بند و زنجیرگران است نجات می‌دهد ... در داستان سمک‌عیار، دخالت زنان در امور مختلف، از این نیز بیشتر است؛ زنان جادوگری می کنند، و بر اسب می‌نشینند و به میدان می‌آیند، و حتی دختری «سرخ ورد» نام، که سرانجام سمک را به‌دام عشق خود اسیرمی کند، جامهٔ عیاران دربردارد... از هیچ کار خطرناکی روی گردان نیست... سرخ ورد چنان در کار تغییر لباس و پیش گرفتن راه و روش مردان مهارت دارد که سمک با آن همه بصیرت و صائب نظری، زن بودن او را به‌قطع و یقین تمیز نمی‌دهد... در دارابنامه نیز زنان سخت مردانه می‌روند و زره وجوشن می پوشند و به‌پیکارمردان می‌آیند.»[2]

در کتب داستانی بعداز اسلام، غالباً ازشهامت وبیباکی دختران وزنان ایرانی‌سخن رفته است. چنانکه در داراب نامه «عین الحیات» دختری است که در عین شجاعت و بیباکی، به‌فنون

۱. محمدتقی ملك‌الشعرا بهار، سبك‌شناسی، (جیبی)، ج۲، ص ۱۴۸ (به‌اختصار).

۲. نقل وتلخیص از تتبعات آقای دکترمحجوب در پیرامون مطالعه در داستانهای عامیانهٔ فارسی.

جنگی و کمنداندازی و تیراندازی نیز آشنایی دارد، و در راه وصول به مقصود، از زدن و کشتن باك ندارد. نکتهٔ دیگری که در داراب‌نامه جلب نظر می کند، این که غالباً دختران عاشق سلاطین و پهلوانان بزرگ می‌شوند و برای وصول به‌آرزوی خود، چون مردی شجاع و توانا در تمام مراحل به‌آنان کمک و یاری می کنند و راه پیروزی را برای آنان هموار می‌سازند.

طنازی زنان

در داستان سمک‌عیار[۱]، یک بار«سمک» قهرمان داستان به‌لباس زنان درمی‌آید تا بهزاد، اسفهسالار شهر، را فریب دهد. برای این کار، می‌گوید: «ای خمار، مرا ازسرای زنان دستی جامه بخواه. خمار دستی جامهٔ زنانهٔ نیکو با چادر وموزه بیاورد و آنچه‌به کار بایست بیاورد، و پیش سمک‌بنهاد.

دلارام راگفت مرا به‌زنی نیکو بیارای. دلارام سمک را برآراست، چنانکه صفت نتوان کرد و بسیارعطر و بوی خوش و بخور در وی به کار برد، موزه در پای کرد و چادر سردر کشید و نقاب بربست و با کرشمه و رعنایی از خانه بیرون آمد و گفت شما به‌غرفه نگاه می کنید ... سمک روی به‌راه نهاد. در همهٔ بازارها و محلها و کوچه ها بر می‌گشت. هر که در وی‌نگاه می کرد، تا بر کوچه‌ای رسید، بهزاد را دید می‌آیدو حمایل افکنده و تنهای. سمک در پهلوی بهزاد آمد و به‌قصد دوش بردوش بهزاد زد و برگذشت. بهزاد را بوی عطر به دماغ رسید، در وی نگاه کرد. زنی با جمال و رعنا دید که می‌رفت و غنج می کرد. باز ایستاد و از پس وی نگاه می کرد. گفت، اگر باز پس بنگرد با من کاری دارد؛ مگر مرا خواستگار است ... پس چون سمک از وی درگذشت باز پس نگاه‌کرد. بهزاد را دید ایستاده و در وی می‌نگرد. سمک او را اشارتی کرد یعنی بیا. بهزاد چون اشارت بدید خرم شد، گفت دانستم که این زن مرا می‌خواهد ، از قفای‌وی رفتن‌گرفت. سمک برفت و باز پس می‌نگرید. بهزاد شتاب می کرد تا به‌سمک برسد. به کوچه رسیدبایستاد و خودرا برسرآستین باد می‌زد، یعنی مراگرم است وجامه می‌افشاند وبوی عطر ازوی تا به‌دور جای می‌رفت، تا بهزاد به‌وی رسید، سلام گفت. سمک به آوازی نرم و لطفی‌شیرین، با حلاوت و ملاحت، گفت،ای جوان که دنبال من داری چه کار وحاجت‌داری... بهزادگفت، ای دلبر هیچ ممکن باشد که ازروی لطافت و ظرافت یک ساعت به‌جمال خویش مارا آسایش دهی؟ به‌سرای این کهترآیی... بهزاد درجوال او رفته بود که زنی صاحب جمال است و او را درکنار می‌بایدگرفت. گفت فرمان توست... سمک در سرای شد و بهزاد را در سرای خواند... بهزادگفت، ای دلارام بنشین و روی بگشای. سمک روی بگشاد ریش وی پدید آمد...»[۱]

معرفی چند زن فاسد و بوالهوس

براون بااستناد به‌قول‌سیاح‌ونیزی، می‌نویسد: سلطان یعقوب آق قویونلو دختری‌را به‌حبالهٔ‌نکاح خود درمی‌آورد«آن‌زن که در دام‌عشق یکی از رجال دربار افتاده بود، در صدد برآمد سلطان یعقوب شوی خود را هلاك کند، به‌طمع آنکه به‌عقد عاشق خود درآمده او را پادشاه سازد،زیرا اگر یعقوب را فرزندی نبود آن مرد به‌حکم قرابت و خویشاوندی بالطبع جانشین شاه می‌شد. پس از آن که این توطئه

۱. سمک عیار، پیشین.

را با آن مرد در میان نهاد، زهری قتال فراهم ساخت. سلطان را رسم آن بود، که عادتاً به حمامی معطر می‌رفت. روزی با پسرش که کودکی هشت نه‌ساله بود، به حمام رفته مدت ۲۲ ساعت تا هنگام غروب آفتاب در حمام توقف نمود. چون از حمام بیرون آمد، به اندرون که در نزدیکی حمام بود رفت. درآنجا آن زن‌قتاله پیش آمد، فنجانی از طلای ناب که محتوی شربتی زهرآگین بود و آن را هم در آن روز که سلطان به گرمابه رفته بود، مهیا ساخته بود، چون می‌دانست که بعد ازاستحمام، سلطان‌معمولاً شربتی می‌نوشد، به‌نزد او آورد. لیکن بیش از حد معتاد نسبت به‌شوی خود لطف و مهربانی ابراز می‌نمود، اما از قیافهٔ او آثار ترس و وحشت نمودار و رنگ‌باخته به‌نظر می‌آمد وسلطان‌هم در بارهٔ او بدگمان بود. این طرز رفتار بر سوءظن او بیفزودو بفرمود که‌نخست‌وی‌از آن شربت بیاشامد. زن‌بدکار بناچار اندکی‌از‌آن جام خورد؛ هر سه‌تن از اثر آن سم جانگدازدر نیمهٔ شب‌جان سپردند.[1]

در دورهٔ سلاطین آل مظفر، بخصوص در عصر سلطنت شاه شجاع، بیش از هر دوره‌ای به‌اسامی زنان فاسد و خائن برمی‌خوریم:

در دورهٔ پادشاهی این مرد، پس از آنکه حاکم کرمان موسوم به‌پهلوان اسد بعلت رقابت مخدومشاه، مادر شاه، مورد بغض قرار می‌گیرد، پس از گفتگوهایی سرانجام، شاهشجاع تصمیم به‌مبارزه با این سردار می‌گیرد. در جریان جنگ، پهلوان اسد در قلعهٔ کرمان بسختی مقاومت کرد، و کار محاصره به‌طول انجامید. شاه شجاع چون دید از راه جنگ پایان کار دشوار است، بکمک زیبایی وجمالی که داشت تصمیم گرفت از راه نیرنگ وارد شود و بکمک‌زن‌پهلوان اسد، حریف را از پای درآورد. برای اجرای این نقشه بوسیلهٔ جلال‌الاسلام، طبیب مخصوص پهلوان، به‌زن پهلوان اطمینان دادند که اگر درگشودن قلعه کرمان به‌آنان کمک کند به‌ازدواج شاهشجاع در خواهد آمد و برای جلب اعتماد زن تعهدنامه‌ای به‌این شرح نوشته شد:

«کاتب سطور، شاهشجاع بن‌محمد، قول و شرط می‌کند و بر خود واجب و لازم می‌داند که چون خاتون معظمه، زیدت رفعتها، تقبلی که نموده‌اند بجای آورند و چنین خدمتی بر خاندان ما ثابت گردانند، او را به‌انواع کرامت و نوازش مخصوص گردانم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهم، و از جمله خاتونان خاص معتبر باشد و هر التماس که داشته باشد، مبذول افتد و خدای تعالی و روح انبیاء و اولیاء را بر خود گواه می‌گیرم وهذا خطی و عهدی.»[2]

این زن نابکار، تحت تعالیم پزشک پهلوان، تن به‌خیانت می‌دهد و برای اجرای نقشه، تظاهر به بیماری سالاریا می‌کند و همه‌روزه جلال‌الاسلام به‌اندرون می‌آید و بالاخره تصمیم به‌قتل پهلوان می‌گیرند. برای آزمایش یک بار مقداری سم در آش ریخته و به‌پهلوان علی سرخ دادند. او پس از یک شبانه‌روز درگذشت. چون این کار را دشوار دیدند، تصمیم به‌ایجادنقب

۱. سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۲۱۳ همچنین ر. ك. ادوارد بـرون، از سعدی تا جامی، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، ص ۵۹۱ به‌بعد.

۲. تاریخ کرمان، پیشین، (پانوشت) ص ۴۱۸.

گرفتند، ولی بیم آن بود که در جریان کار، پهلوان آگاه شود. این زن محیل تدبیری اندیشید و دستور داد برای کوبیدن قهوه و ادویه و چیزهای دیگر برای پذیرایی عید ماه رمضان عده‌ای از کنیزان به کوبیدن هاونها مشغول شوند تا صدای کندن نقب به گوش کسی نرسد. پس از آنکه به کوشک راه یافتند، پهلوان اسد را کشتند و با ریسمان کشان کشان تا پای دار آوردند و بردار زدند. در منابع تاریخی از سرگذشت این زن خائن و رفتار شاهشجاع با او سخنی در میان نیست.[1]

زین‌الدین محمود واصفی درحکایت زیر، از فریبکاری زنی سخن می‌گوید و می‌نویسد: «که در زمان قدیم شخصی بود کدخدا نمی‌شد و می‌گفت که از مکر زنان اندیشه می کنم که «ان کیدکن عظیم.» اتفاقاً کتابی در مکر زنان به‌دست وی افتاد. آن را مطالعه کرد و به‌خود گفت که همهٔ انواع و اصناف مکر زنان را دانستم؛ غالباً که مکر زنان در من تأثیر نکند. زن صاحب جمال عیاره‌ای بود او را به‌عقد و نکاح خود درآورد، و در نگاه‌داشتن وی، هیچ دقیقه نامرعی نمی‌گذاشت. آن زن را محبوبی بود رنگریز، چندگاهی که گذشت و ایام مفارقت میان ایشان متمادی شد، کسی را به‌وی فرستاد که مرا طاقت مفارقت تو نمانده. شوهر من کار برمن تنگ ساخته و مرا درگرداب حیرت انداخته، اما من هم تدبیری کرده‌ام و اندیشه نموده‌ام، می‌باید که فردا در دکان خود را آب بسیار افشانی به مرتبه‌ای که گل می‌شود. من مکری خواهم انگیخت و بوسیلهٔ آن به‌تو خواهم آمیخت. چون وقت صبح شد... استاد رنگریز در دکان خود را آب زده گل ساخت. آن عورت به‌شوهرش گفت که بسیار چرکین شده‌ام می‌خواهم که به‌حمام روم و سر وتن بشویم. شوهرش ملاحظه کرده و باخودگفت که در رفتن و آمدن چون من همراه باشم، اوچگونه مکری تواند کرد. به‌رفتن حمامش راضی شد. هر دو همراه‌شدند. چون زن به‌در دکان رنگریز رسید، پای خود را سست کرده خود را درگل انداخت و چادر خود راگل آلود ساخت که ممکن نبود از آنجا انتقال تواند کرد. فریاد برآورد که آه کدام بدبخت و کافر این راه را چنان گل ساخت. آه چه سازم و چه‌چاره کنم به‌این چادر به کجا توانم رفت. آن مقدار غوغا کرد که شوهرش گفت که در این سرا درآی و چادر خود را بشوی و این سرایی است که محبوب رنگریز دراین سراست. القصه درآمد وبا محبوب دست درآغوش کرد وبه‌عیش وعشرت مشغول شدند، وشوهر دربیرون نشسته کتاب «مکر زنان» مطالعه می کرد تا که عاشق ومعشوق ازکار فارغ شدند و چادر زن خشک شد... استاد رنگریزگفت که در این کتاب هیچ جا حکایت «پالغزك» به‌نظر شما درآمده؟ .گفت :نی،گفت: این حکایت را درحاشیهٔ این کتاب بنویسید و به‌ریش خود مخندید و دیگر این کتاب را مطالعه مفرمایید...»

واصفی درکتاب خود در طی حکایاتی شیرین، نه تنها مشکلات امر زناشویی و فریبکاریها و دروغگوییهای دلاله‌ها وواسطه‌ها را توصیف می کند، بلکه تشریفات و راه و رسم عروسیهای قرون وسطی راکمابیش بیان می کند:

«...فقیر پسر نقیب نیشابورم و سالها بود که در آرزوی شهر هرات بودم و پدرم مرا

۱. ر.ك، همان، ص ۴۲۰-۴۱۹.

رخصت نمی‌داد.» عاقبت‌الامر بی‌اجازت پدر به‌مبلغ مال، متوجه هرات شدم. در کاروانسرای «میرک صراف» که‌در دروازهٔ عراق است‌منزل گرفتم. نماز پیشین بود که به‌خاطرم رسید که‌سیری کرده شود؛ متوجه به‌دروازهٔ ملک شدم. رفته رفته گذرم به‌«فرح» افتاد که آن دارالّلطف خراسان و خرابات شهر هرات است، و در تمام ربع مسکون مثل آن عشرت‌خانه هیچ رونده یادنمی دهد... به کوچه‌ای رسیدم که طولش یک میل بود از دو جانب‌عمارات بود، سه‌آشیانه همه مشتمل به‌در و پنجره... و از هر خانه آواز ساز ونوا از دف ونی و عود و چنگ و بربط به گوش می‌رسید. به‌آنجا رسیدم، برزبان من جاری شد که«هذه جنات عدن فادخلواها خالدین.» ناگاه دیدم که پری پیکری، حور منظری، نازنین دختری از غرفه سر برآورد... چون اورا دیدم، حیران شدم و سراسیمه و سرگردان در آن کوچه می‌رفتم. به درسرای رسیدم، عورتی دیدم بر در آن سرای بر لب جوی آب نشسته. چون مرا دید، گفت:... تو به‌جایی نیفتاده‌ای که بی‌امدادو معاونت من ره به‌مقصود بری. مرا تاج‌النسب می‌گویند. چون این سخن از وی شنیدم...گفتم ای مادر، دست امید من به‌دامن عنایت و لطف توست، و حصول مراد من به‌همت و حمایت تو. پرسید که تو چه کسی و چه نام‌داری؟ تمامی تفاصیل احوال و اوضاع خود را بازنمودم... سیصد «تنگه» همراه داشتم؛ گشاده پیش وی بر زمین نهادم وگفتم. معذور دار که عجالت‌الوقت همین بود. گفت، ای جان مادر، زرهای خود را خرج مکن که ترا زر بسیار درکار خواهد شد. من ازآن توام. القصه، گفت که به‌مادر و پدرش سخن کنم و بعد از سه روز ترا خبر دهم. به کاروانسرا آمدیم. خدمتکاران و متعلقان من‌گفتند که شما را چه می‌شود که به‌حال خود نمی‌مانید؛ شما را بسیار پریشان می‌بینیم... بعد از سه روز به آنجارسیدم، آن عورت را تیره و مکدر یافتم... گفت، ای جان مادر، قوم و قبیلهٔ آن دختر غوغا و وحشت آغازکردند...گفتند تو دیوانه شده‌ای... تو نمی‌دانی که چه نوع کسان به‌خواستگاری وی هجوم کرده... به این سخنان آتش مرا تیز کرده شیوهٔ مکر و فریب‌انگیزنمود. مبلغ دویست خانی دیگر در پیش او گذاشتم وگفتم که:

در پای تو ریزم آنچه در دست من است.

آن مکارهٔ عیاره‌گفت، غم مخورکه به‌هر نوع که باشد به مراد خود کامران خواهی شد. پس‌گفت، بعد از دو روز ازمن خبرگیر. به‌وقت موعودآمدم، دیدم که در پیش آن زن‌جوانی یتیم‌وش ایستاده... آن عورت‌گفت، تردد مکن که این پسر من است و ترا در این واقعه ممد و معاون خواهد بود. اکنون با وی به‌تیم بزازان می‌روی‌و مفصلی که دارد همه را می‌ستانی و می‌آوری که ایشان را مجال سخن نمی‌دهم و نخواهم داد. القصه، با وی و دوغلام متوجه بازار شدم. ایشان را درکپان«بازار ملک» وعده کردم. به کاروانسرا رفته مبلغ دوهزار خانی برداشتم و با ایشان به‌بازار بزازان درآمدم، وآن خوان مفصل را می‌خواند و بزاز... وامتعه و اقمشه برابر یک جانب می‌ماند. بعد از حساب، مبلغ هزار خانی باقی شد. فقیر رفته از کاروانسرا باقی را آورده به‌بزاز سپردم و آنها را به‌پیش تاج‌النسب آوردم. گفت فردا... روید و پنجاه کله قند و پنج من قرص لیمو و پنج من بادام قندی و پنج من نخود قندی‌گیرید. بعد از آن به‌بازارگوسفند رفته پنجاه‌گوسفند فربه‌گرفته بیاورید، وبیست صوف مربع و پنجاه طاق زربفت

نائینی اعلی بخرید. روز دیگر، اینهمه سر انجام یافت. نماز شام... قضات و علما و افاضل و اکابر و مشاهیر و اعیان خراسان طلب نموده وحشتی برانگیختند که چشم گردون مثل آن محفل مشاهده ننمود. مهریه به‌پنجاه‌هزار تنگه ودویست من ابریشم و پنج خانه‌وار بردهٔ ترکیه وهندویه و پنج گلیم محفوری قرار یافت. چون وقت زفاف شد از اطراف و اکناف مطربان و قوالان و مغنیان و مجلس‌آرایان به‌نقش و سرود وتغنی اشتغال نمودند، چنان که رسم می‌باشد که داماد را پیش عروس می‌آورند، جمع دلالها فقیر را به‌پیش آن دختر درآوردند. چون پرده از روی وی برداشتم، پنداشتم که‌در دوزخ را به‌روی من گشادند... چشم وی‌بمثابهٔ دانهٔ انگور... وداغهای آبله به‌رویش از چشمهای کفگیر افزون نمود.

دهانش از فراخی‌گوش تا گوش | دوگوشش از درازی‌دوش تا دوش
دهان آن قبیح زشت فرتوت | چو گودی بود و بینی همچو تابوت

چون آن صورت مهیب را دیدم، صیحه‌ای کشیدم و بیهوش گردیدم، جمعی زنان مرا بادست کشیدند وبه‌ضرب طپانچه مرا به‌هوش آوردند. من فریاد کنان که ای بی‌بی تاج‌النسب این چه احوال و اوضاع است؛ زنان غوغا کنان که‌ای روستایی‌لاده وای بی تمیز ساده. خورشید بنت جمشید همین دختر است که به‌تو نکاح کرده‌اند و تو او را به‌عقد خود درآوردی. تا سخن کردم، مرا چندان زدند که شب عید بردهل نزنند.

وین بترکان عروس جانفرسای | دامنم راکشید و گفت درآی
عقربم گو بزن تو دست منه | سلک‌الموت گفتم از تو به
تو مناره ز پای بنشانی | شهوتم را کجا بحنبانی

... حالا مرا چه‌می‌گویید و چه‌راه می‌نمایید. مخدوم گفتند، اگرقوت‌گریختن‌داری «الفرار ممالایطاق من سنن‌المرسلین» را وسیله ساز و بگریز.»[۱]

زن مکاری سعدی را فریب داد

واصفی در کتاب خود ضمن حکایتی که ارزش تاریخی ندارد، داستان به‌دام افتادن سعدی شیرازی را چنین بیان کرده و می‌گوید: درایامی که سعدی در بغداد بود، در بازار شکر فروشان چشمش به‌زن زیبایی می‌افتد و شیفتهٔ جمال او می‌شود که ناگاه پیرزنی نزد شیخ می‌آید و او را به‌افشای راز واسی‌دارد و به‌او قول یاری و کمک می‌دهد، سعدی به‌گفتهٔ او اعتماد می کند و دویست تنگه به‌او پول می‌دهد، پس از یک هفته با مهری سنگین نکاح صورت می‌گیرد. «بعد ازعقد، چون وقت زفاف شد، شیخ ،درپس پرده درآمد و همان‌زن که واسطه بود، خودرا آراسته نشسته،شیخ گفت: آوخ چه‌سازم و چه حیله پردازم.

جز به تدبیر کار نتوان کرد | با فلک کارزار نتوان کرد

تدبیرسعدی: سعدی‌برای نجات‌خودازاین‌ماجرا به‌زن خود می‌گوید که من غسالم و درولایت خود به‌این کار اشتغال داشتم و تو را برای آن‌گرفتم که به‌اتفاق به‌این کار پردازیم، زن‌امتناع می کند و خطاب به‌سعدی می‌گوید«از پیش من دورشو و از خانه من بیرون‌رو که من یک‌لحظه

۱. ص ۹۸-۱۹۳ (به‌اختصار).

با تو نمی‌سازم. شیخ گفت که ترا به‌آرزوها خواسته‌ام اکنون به‌رایگانت نمی‌گذارم. آن زن جماعتی ازکدخدایان را حاضر ساخت و طرح جنگ و خصومتی انداخت. شیخ فرمود که مرا مبلغی خرج شده آن زن گفت که دوبقدار آنچه خرج شده از مال من گیر و مرا طلاق ده.»[۱]

خصوصیات جسمانی زنان

مسعودی در مروج‌الذهب، ضمن بیان اخبار و خطبه‌های حجاج، از خصوصیات زنان، مطالبی می‌نویسد، از جمله می‌گوید: «زن نجیب آن است که سرش بزرگ وگردنش بلند و مابین شانه‌ها و پستانهایش گشاده ورانهایش ستبر باشد. چنین زنی چون فرزند آرد، مانند شیرباشد. اما زن مناسب همبستری، بزرگ کفل، ونرم پستان و پرگوشت است که زنانی چنین، شهوت را تسکین دهند و تشنه را سیرآب کنند. امازنان صاحب‌عقل، دختران سی‌وپنجساله ویا چهلساله‌اند که چنانکه دوشندهٔ شتر، شیر را می کشند از هر سوی و ناخن ورگ لذت انگیزند. حجاج گفت: بدترین زنان کدام است؟ گفت: ... بدتر از همهٔ زنان آن است که گردن کوتاه وران لاغر دارد و زود به‌خشم آید...»[۲]

مسعودی ضمن وصف اخبار ولید در بارهٔ بهترین زنان، چنین می‌نویسد: «زن نرم تن که به‌بالا بلند و به کفل پرباشد، خالدار، سرخگونه که دراز نامناسب و کوتاه زشت نباشد، و موهایش مجعد و انبوه باشد، برجستگیهایش درشت و مفصلش نرم باشد، انگشتان کشیده و قد رسا داشته باشد. چنین زنی مشتاق را به‌هیجان آرد و عاشق را از هم‌آغوشی زنده کند.»[۳].

زیبایی درنظر فردوسی

فردوسی طوسی در وصف جمال تهمینه، دختر شاه سمنگان، چنین می‌گوید:

دو ابرو کمان و دوگیسو کمند — به بالا به‌کردارسرو بلند
دو رخ چون عقیق یمانی به‌رنگ — دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
بناگوش تابنده خورشیدوار — فرو هشته زو حلقهٔ گوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر — دهانش مکلل به در وگهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق — توگفتی ورا زهره آمد رفیق

و در توصیف رودابه، دختر سهراب و معشوقهٔ زال، چنین داد سخن می‌دهد:

زسر تا به پایش به کردار عاج — به‌رخ چون بهار و به‌بالا چوساج
دوچشمش بسان دو نرگس به باغ — مژه تیرگی برده از پر زاغ
اگر ماه جویی همه روی اوست — وگر مشک بویی همه موی اوست
بهشتی است سر تا سر آراسته — پر آرایش و رامش و خواسته

وصف زنان درشاهنامه

درشاهنامهٔ فردوسی، درضمن حکایات و داستانهای مختلف، از زنان نیز یاد شده، و ازآنان برحسب اینکه پارسا با وفا و یا فاسد و بدکار باشند، به‌نیکی یا بدی سخن رفته است.

بطوری که ازتتبعات شادروان رشید یاسمی برمی‌آید«... در شاهنامه نام بسیاری از

۱. همان، ص۹۹-۱۹۸ (به‌اختصار).

۲. مروج‌الذهب، پیشین، ج۲، ص ۱۵۲. ۳. همان، ص ۱۷۵.

زنان‌مذکور است، لکن در این گروه، آنان که نقشهای مهمی بازی کرده‌اند، از این قرارند: رودابه، تهمینه،گرد آفرید، سودابه، فرنگیس، منیژه، کتایون، همای،گلنار... در بیان این داستانها زنان مختلف وارد میدان شده و در محیطهای گوناگون واقع گردیده‌اند که از هر حیث پیشامدهای آنان با هم اختلاف دارد، و طبعاً صفات هر یک از آنها با دیگری متفاوت است. جاه‌طلبی و سلطنت‌خواهی همای که فرزند را زیر پای گذاشت، با وطنپرستی گردآفرید که جوانی زیبا چون سهراب را با وجود عهد و پیمان، چون ایرانی نمی‌دانست، ترک کرد، با طنازی وهوسرانی سودابه زن کیکاوس وعظمت روحی و متانت و پاکی رودابه، مادر رستم، بسیار تفاوت دارد... با وجود این اختلافات ... در میان اوصاف آنها می‌توان چند صفت مشترک یافت که اکثر از آن تخلف نجسته‌اند وآن سه صفت است:

۱) شجاعت و شهامت، ۲) وفاداری و ثبات، ۳) مبادرت به‌اظهار عشق... دخترمهرک در باغی مشغول کشیدن آب از چاه است. شاپور اول ساسانی به‌آنجا آمده کسان خود را فرمان می‌دهد از چاه آب برآورند. هر قدر می کوشند، از عهده بر نمی‌آیند:

چو آن ماهرخ روی شاپوردید — بیامد بر او آفرین گسترید

و از عجز مردانی که نتوانستند دلو را از چاه بکشند، خندیده و یکتنه دلو را برآورد و باکمال جسارت نزد شاه رفته به‌او می‌دهد، و شاه فریفتهٔ زور و شجاعت و گستاخی و جمال او شده‌او را ازدهقان‌می‌خواهد... بهرام‌گور پادشاه عشرت‌طلب و شکاردوست درصحرایی:

یکی آسیا دید در پیش ده — نشسته پراکنده مردان مه
بدان روی آتش بسی دختران — یکی جشنگه ساخته بر کران
زگل بر سر هر یکی افسری — نشسته به‌هر جای رامشگری
همه ماهروی و همه جعد موی — همه چربگوی و همه مشکبوی
ازآن دختران آنکه بد نامدار — برون آمدند از میانه چهار
یکی مشکناز و دگر مشکنک — یکی نارتاب و دگر سوسنک
همه چامه گفتند بهرام را — شهنشاه بادانش و کام را

... در حکایت سهراب و گردآفرید پس از آنکه سهراب از آن دختر ایرانی‌نژاد در میدان جنگ مقاومتی دلیرانه می‌بیند، بی‌اختیار در آفرین زنان ایرانی می‌گوید:

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه — چنین دختر آید به‌آوردگاه
سواران جنگی به‌روز نبرد — همانا به‌ابر اندر آرند گرد
زنانشان چنینند ایران سران — چگونه‌اند گردان جنگ‌آوران

بطورکلی، در شاهنامه همانطورکه از زنان ناپارسا، و بدکنش به‌زشتی یادشده، نسبت به‌زنان نجیب و مهربان نیز اظهار قدردانی و سپاسگزاری شده است. می‌توان نظر فردوسی را در مورد زنان، در این شعر خواند:

به‌گیتی بجز پارسا زن مجوی — زن بدکنش خواری آرد به‌روی

فردوسی ضمن سرودن داستانهای حماسی و توصیف نبردها و اعمال پهلوانی، جسته جسته، مناظری از معاشقات و کیفیت عشق و عاشقی را در آن روزگار مجسم می کند. زنان

شاهنامه بطوری که از مطالعهٔ احوال گردآفرید و دختر مهرک و غیره بر می‌آید، قوی و با اراده هستند و در راه مقصود به هر نوع فداکاری تن می‌دهند؛ چنانکه تهمینه، دختر پادشاه سمنگان، چون به‌رستم دل بست، به‌شاهزادگی خود ارزش نگذاشت. گلنار، کنیزک اردوان، مقدمات فرار اردشیر را فراهم کرد و از خطر جنگ و گرسنگی نهراسید. منیژه، دختر افراسیاب، در راه عشق بیژن، تن به‌مشکلات فراوان داد.

به‌حکایت شاهنامه در زناشویی از دیرباز، جلب رضایت پدر دختر ضروری بود؛ چنانکه برای اجرای سراسم ازدواج تهمینه با رستم، این اصل رعایت شده است:

بفرمود تا موبدی پرهنر   بیاید بخواهد ورا از پدر

تأثیر و ارزش موافقت یا مخالفت مادران با ازدواج دخترانشان بخوبی روشن نیست. ظاهراً نظر مادران و علاقه و میل دختران در ازدواج بی‌تأثیر نبوده، ولی اتخاذ تصمیم نهائی با پدر دختر بوده، و توافق سنی کمتر طرف توجه قرار می‌گرفته است.»[1]

به نظر دکتر اسلامی «... اکثر زنان شاهنامه نمونهٔ بارز زن تمام‌عیار هستند؛ در عین برخورداری از فرزانگی، بزرگمنشی و حتی دلیری، از جوهر زنانه به‌نحوسرشارنیز بهره‌مندند. زنانی چون سیندخت و رودابه‌و تهمینه‌و فرنگیس‌و جریره و منیژه و گرد آفرید و کتایون و گردیه و شیرین. هم عشق بر می‌انگیزند و هم احترام، هم زیبایی بیرونی دارند و هم زیبایی درونی. بر خلاف مردان، همهٔ زنان بیگانه‌ای که با ایرانی پیوند می کنند از صفات عالی انسانی برخوردارند (بغیراز سودابه). اینان چون به‌ایران می‌پیوندند، یکباره از کشور خود می‌بُرند، از دل وجان‌ایرانی می‌شوند وجانب نیکی را که جانب‌ایران است می‌گیرند... زنی که موجب بدنامی زنان شاهنامه شده، سودابه است. در بارهٔ اوست که رستم به کاووس می‌گوید:

کسی کاو بود مهتر انجمن   کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش زگفتار زن شد به‌باد   خجسته زنی کاو ز مادر نزاد

... وامازن‌خوب، در شاهنامه ،توصیف چنین زنی را از زبان شیرین بشنویم:

به‌سه چیز باشد زنان را بهی   که باشند زیبای تخت مهی
یکی آن‌که با شرم و با خواستست   که جفتش بدو خانه آراستست
دگر آنکه فرخ پسر زاید اوی   زشوی خجسته بیفزاید اوی
سوم آنکه بالا و رویش بود   به‌پوشیدگی نیز مویش بود

در جای دیگر وصف زن زیبا را چنین می‌بینیم:

زسر تا به پایش به کردار عاج   به رخ چون بهشت و به‌بالا چوساج
برآن سفت سیمین دو مشکین کمند   سرش گشته چون حلقهٔ پایبند
رخانش چوگلنار و لب ناروان   زسیمین برش رسته دو ناروان
دو چشمش بسان دو نرگس به باغ   مژه تیرگی برده از پر زاغ
اگر ماه جویی همه روی اوست   وگر مشک بویی همه موی اوست»[2]

۱. رشید یاسمی، «اوصاف زنان درشاهنامه»، مجلهٔ مهر، سال سوم، شمارهٔ ۱.

۲. دکتر محمدعلی اسلامی، زندگی و مرگ پهلوانان، ص ۱۲۰ به‌بعد (به‌اختصار).

زن خـوب رخ رامش افـزای ویس ... که زن باشد از درد فـریادرس
چـواندر پس پـرده مـانـد جوان ... بمـانـد منش پست و تیـره روان
- فردوسی

فردوسی زنبارگی، یعنی علاقهٔ فراوان به‌زنان را زیانبخش می‌داند:

شبستان، سـر اورا فـزون از صد است ... شهنشاه، زنبـاره باشد بـد است

غلامباره کسی است که به‌جای زنای، پسران ومردان را دوست دارد. (در مقابل زنباره)

فردوسی به‌لزوم زناشویی‌وطبیعی بودن‌غرایزجنسی‌اشاره‌می کند،و از زبان‌رستم می گوید:

اگر بشنـوی پـنـد و انـدرز من ... تـو دانـی کـه نشکیبد از شوی زن
جـوان‌کـی شکیبـد زجفت جـوان ... بویـژه کـه باشـد زتخم کیـان
کـه مرد از بـرای زنانـنـد و زن ... فزونتـر ز مـردش بـود خـواستن

در شاهنامه‌درموارد گوناگون ازشهامت‌و کاردانی‌و گاه‌ازنقاط‌ضعف‌زنان‌سخن‌رفته است:

چـو آگاه شـد دختـر گـژدهـم ... کـه سالار آن انجمـن گشت گـم
غمیـن گشت و بر زد خـروشی بـه‌درد ... بر آورد از دل یکـی بـاد سـرد
زنـی بـود برسان گـردی سـوار ... همیشـه بـه‌جنگ انـدرون نـامـدار
کجـا نـام او بـود گردآفـریـد ... کـه چون او بـه‌جنگ اندرون کس‌ندید
بپوشید درع سـواران بـه‌جنگ ... نبود انـدر آن کـار، جـای درنگ
نـهان کرد گیسـو بـه‌زیـر زره ... بزد بـر سر ترك رومـی گـره
به‌پیش سپاه انـدر آمـد چوگرد ... چـو رعـد خروشان یکـی ویله کرد
کـه گردان کـدامنـد و سالار کیست ... ز رزم‌آوران جنگ را یـار کیست
زنانشان چنینـنـد ز ایـرانیان ... چگـونـنـد گـردان جنـك آوران

فردوسی با پیروی ازطرزفکر عمومی، پسران را برتر از دختران می‌داند:

به‌اختر کسی‌دان کـه دخترش نیست ... چـو دختر بـود، روشن اخترش‌نیست

ظاهراً اسدی درقطعهٔ زیر با اشاره به‌شعر فردوسی، می‌گوید:

چـه نکـو گفت آن بـزرگ استـاد ... کـه وی افکند شعر را بنیـاد
آنکـه را دختـر است جای پسـر ... گر چـه شاهست هست بـد اختر

به‌نـزد پدر دختـر از چنـد دوست ... بر دشمنش مهتریـن ننگ اوست
- اسدی

بهیـن زنـان در جهـان آن بـود ... کزو شـوی همواره خنـدان بـود

اگـر پـارسا بـاشـد و رای‌زن ... یکـی گنـج باشـد بر آکنده زن

بویژه کـه باشد بـه‌بالا بلنـد ... فرو هشتـه تـا پـای مشکین کمند
خردمنـد و با دانش و رای نـرم ... سخن گفتـن خـوب و آوای نـرم

ابوالعلای معری، شاعر بلندپایهٔ عرب، در بارهٔ زن و ازدواج نظریات متناقض و ناهماهنگی دارد که به‌ذکر شمه‌ای از آن می‌پردازیم:

«در این دنیا بهترین کاری که انجام می‌دهی تولید مثل است؛ اگر عزم چنین کاری کردی عاقلانه رفتارکن.»[۱] در جای دیگر می‌گوید: «تولید نسل گناهی نابخشودنی است، بنابراین جز با زنان عقیم ازدواج مکن.»[۲]

«..... فریب دلاله‌هایی که زیبایی دختران را می‌ستایند، مخورید که بسیاری جوانان را اسیر عفریته‌ها کرده‌اند.» در جای دیگر می‌گوید: «اگر روزی نصیحت دلاله‌ها را گوش کنی، عفریته‌ای به‌تو خواهند داد که عمرش متجاوز از چهل و فربه و نازیباست. بدترین زنها روسبیها (مشاعات) هستند که بزودی مهمل می‌شوند، و مانند زمین، اولاد اشتراکی حمل می‌کنند. بهترین زنها آنهایی هستند که فرزند نزایند، و اگر زاییدند، بهترین نسل آن است که سودمند باشد.»[۳]

«اگر دارای دو زن شدی باید با دو دشمن بجنگی و از زبان سه زن بر حذر باش. تعدد زوجات زنان را آزار می‌کند، به‌آزار زنان آزاده راضی مشو.»[۴]

«اگر پیری ثروتمند و نیرومند با زن جوانی ازدواج کند گناه او قابل اغماض است. یک زن تو را بس است، در اندیشهٔ زن دیگر مباش که بدبختی می‌آورد.»[۵]

«فرزندی که از نکاح حلال به‌وجود آید با کودکی که از جماع نامشروع تولید می‌شود، فرقی ندارد.

آیا در بشریت یک نفر پاك یافت می‌شود. یا تمام مردم ناپاکند؟ نصاری دختر عمو را حرام می‌دانند درحالی که مجوس با خواهران خود ازدواج می‌کنند.»[۶]

غیر از فردوسی طوسی، دیگر شعرا نیز کمابیش در پیرامون زنان اظهارنظر کرده‌اند، و ما برای آشنا شدن خوانندگان با نحوهٔ فکر پیشینیان نسبت به‌نسوان، برخی از آراء آنان را ذیلاً نقل می‌کنیم:

زنان را لطف و خوشخویی است درکار — چو طفلان را بود شفقت سزاوار

ـ ناصرخسرو

در تاریخ سیستان در تأیید این معنی چنین آمده است: «نادان مردان اویست که... دوستی زنان بدرشتی جوید.» فخرالدین اسعد گرگانی نیز این معنی را تأیید می‌کند و معتقد است از راه مدح و ستایش، می‌توان بر زنان دست یافت:

زنان نازك‌دلند و سست‌رایند — به‌هر خو چون برآریشان برآیند
زن ارچه زیرك و هشیار باشد — زبون مرد خوش گفتار باشد
بلای زن درآن باشد که گویی — تو چون‌خور روشنی‌چون‌سرنگویی
ز عشقت من نژند و بیقرارم — زدرد دل همیشه زار زارم

۱. عمر فروخ، عقاید فلسفی ابوالعلاء، ترجمهٔ حسین خدیوجم، ص ۱۲۷.
۲. همان، ص ۱۲۸. ۳ و ۴. همان، ص ۲۱۹. ۵. همان، ص ۲۲۱. ۶. همان، ص۲۲-۲۲۱.

اگر رحمت نیاری من بمیرم — در آن عالم ترا دامن بگیرم
زن ار چه‌خسروست از شهریاری — و یا چون زاهد از پرهیزکاری
بدان گفتار شیرین رام گردد — نیندیشد کز آن بد نام گردد
- ویس ورامین

در جای دیگر ناصرخسرو گوید:
به‌گفتار زنان هرگز نکن کار — زنان را تاتوانی مرده انگار
اقتباس از حدیث نبوی «شاوروهن و خالفوهن.»

چنین گفت دانا که دختر مباد — چو باشد بجزخاکش افسر مباد
به‌نزد پدر دختر ار چند دوست — بر دشمنش مهترین ننگ اوست
- اسدی

زن و اژدها هر دو در خاک به — و زین هر دو روی‌زمین پاک به
- اسدی

به‌گیتی خداوند از آن شد پدید — که هر چیز را پاك جفت آفرید
خطی ناورد خامهٔ بی دو سر — چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر
یگانه گهر گر چه والا بود — نکوتر که جفتیش همتا بود

چونیمه‌است تنها زن، ارچه‌نکوست — دگر نیمه‌اش سایهٔ شوی اوست
زنان را بود شوی کردن هنر — بر شوی، زن به که نزد پدر
زن ارچند با چیز و با آبروی — نگیرد دلش خرمی جز بشوی
- اسدی

زبیشرم زن تیره گردد روان — هم از بیخرد پیرو کاهل جوان

زدستان زن، هر که ناترسکار — روان با خرد نیستش سازگار

زنان چون درختند، سبز آشکار — ولیك از نهان ز هر دارند بار

زن ارچه دلیرست و بازوردست — همان‌نیم‌مرداست هرچون که هست
- اسدی

زنان چون ناقصان عقل و دینند — چرا مردان ره آنان گزینند
- ناصر خسرو

اقتباس از حدیث نبوی «هن ناقصات‌العقل والدین.»
زنان را همین بس بود یک هنر — نشینند و زایند شیران نر
- فردوسی

زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای　　بی‌بلا هرگز مبادا خانه‌ای
- اسدی

زنان را ز هر خوشیی دسترس　　فزونترهمان پارسایی و بس
- اسدی

سنایی و زنان

سنایی از جمله شعرایی است که زبان به‌ذم زنان گشوده و مردان را از ازدواج و آمیزش با زنان منع کرده است.

حجرهٔ عقل ز سودای زنان خالی کن　　تا به‌جان پند تو گیرند همه پر عبران
بند یک ماده مشو تا بتوانی چو خروس　　تا بوی تاجور پیشرو تاجوران

من نه مرد زن و زر و جاهم　　به‌خدا گر کنم و گر خواهم

عیش خود تلخ چه داریم بسودای زنان　　ما و سیمین‌زنخان خوش و زرین کمران
خواب‌ناید دختری را کاندرآن باشد که باز　　هفتهٔ دیگر مرا ورا خانهٔ‌شوهربرند
گراسیر شهوتی باری کنیزک خر به‌زر　　سروقد و ماهروی و سیم‌ساق و گلعذار
تا مراد تو بود با او بزن برسنگ‌سیم　　ور مزاج او بدل گردد بود زر عیار

آنکه را دختر است جای پسر　　گرچه شاهست هست بد اختر

یوسف مصری ده سال ز زن زندان دید　　بس که ترکی‌خطری دارند این بیخطران
آنکه با یوسف صدیق چنین خواهد کرد　　هیچ دانی چه کند صحبت او بادگران

زن، زن زوفا شود ز زیور نشود　　سر، سر زدها شود ز افسر نشود
پی گوهر، گوهری ز گوهر نشود　　سگ را سگی از قلاده کمتر نشود

شاعر دیگری که طرفدار حکومت مطلق مردان بر زنان است چنین می‌گوید:

کرا عقل باشد زبردست شهوت　　چرا زیردستی کند هیچ زن را
عیال زن خویش باشد هر آن کس　　که فرمانبر زن کند خویشتن را
ولیکن کسی را که زن‌شوی باشد　　کجا درگذارد به‌گوش این سخن را

به‌خدایی که بی‌ارادت او　　خلق را رنج و شادمانی نیست
کاندرین روزگار زن کردن　　بجز از محض قلتبانی نیست

مار «نون» نکاح چون بزدت　　ای به‌حری و رادمردی طاق
هان‌وهون تا زکس طلب نکنی　　هیچ تریاق به ز «طای» طلاق

حکیم نظامی گنجوی در عصری که زنان از علوم و معارف بیبهره بودند در بارهٔ آنان چنین می‌فرماید:

زن از پهلوی چپ گویند برخاست — نیاید هرگز از چپ راستی راست
وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی — روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
لیک با او شمع صحبت در نمی‌گیرد از آنک — من سخن از آسمان می‌گویم او از ریسمان
چون نقش وفا و عهد بستند — بر نام زنان قلم شکستند

نظر خاقانی شروانی در بارهٔ زن و دختر: در تولد دختر گوید:

یکی دو زایند آبستنان و مادر طبع — زن ار بزاد به یک‌بار صد هزار پسر
مرا چه نقصان گر جفت من بزاد کنون — به‌چشم زخم هزاران پسر یکی دختر
که دختری که ازینسان برادران دارد — عروس دهرش خوانند و بانوی کشور
اگر چه هست بدین‌سان خداش مرگ دهاد — که گور بهتر داماد و دفن او بهتر
مرا به‌زادن دختر چه خرمی زاید — که کاش مادر من هم نزادی از مادر

همچنین در رثاء پسر خود می‌گوید:

دریغ میوهٔ عمرم رسید کز سر پای — به‌بیست سال بر آمد به‌یک نفس بگذشت
مرا ذخیره همین یک رشید بود از عمر — نتیجهٔ شب و روزی که در هوس بگذشت
چو دخترآمدم از بعد این چنین پسری — سرشک چشم من از چشمهٔ ارس بگذشت
مرا به‌زادن دختر غمی رسید که آن — نه بردل من و نی بر ضمیر کس بگذشت

همو در رثاء زن خود گوید:

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد — جام جم از دست اختیار تو گم شد
حاصل عمر تو بود یک ورق کام — آن ورق از دفتر شمار تو گم شد
نقش رخ آرزو به‌روی که بینی — کاینهٔ آرزونگار تو گم شد
نوبت شادی گذشت بر در امید — نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد

مرد مردان بدم چو زن کردم — گشتم از بهر زن، زن زن خویش
هر زمان زین خطا که من کردم — سیلیی درکشم به‌گردن خویش

- سوزنی سمرقندی

نظراتی که سعدی در مورد زنان ابراز کرده است، بیش از دیگر صاحبنظران منصفانه و قابل توجه است:

بلند اختری نام او بختیار — قوی دستگه بود و سرمایه‌دار
به‌کوی گدایان درش خانه بود — زرش همچو گندم به‌پیمانه بود
چو درویش بیند توانگر به‌ناز — دلش بیش سوزد زداغ نیاز
هم او را در آن بقعه زر بود و مال — دگر تنگدستان و برگشته حال
زنی جنگ پیوست با شوی خویش — شبانگه چو رفتش تهیدست پیش
که کس چون تو بدبخت درویش نیست — چو زنبور سرخت جز این ریش نیست

بیاموز مردی ز همسایگان / که آخر نیم قحبهٔ رایگان
بر آورد صافی‌دل صوف پوش / چو طبل از تهیگاه خالی خروش
ندادند در دست کس اختیار / که تا من کنم خویش را بختیار

زن خوب فرمانبر پارسا / کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درت / که یار موافق بود در برت
همه روز اگر غم‌خوری غم مدار / چو شب غمگسارت بود درکنار
کرا خانه آباد و همخوابه دوست / خدا را به‌رحمت نظر سوی اوست
چو مستور باشد زن و خوبروی / به‌دیدار او در بهشتست شوی
کسی برگرفت از جهان کام دل / که یکدل بود با وی آرام دل
وگر پارسا باشد و خوش‌سخن / نگه در نکویی و زشتی مکن
زن خوش‌منش خواه نه‌روی خوب / که آمیزگاری بپوشد عیوب
ببرد از پریچهرهٔ زشت‌خوی / زن دیوسیمای خوش‌طبع، گوی
دلارام باشد زن نیکخواه / ولیک از زن بد خدایا پناه
چوطوطی کلاغش بود همنفس / غنیمت شمارد خلاص از قفس
سراندر جهان نه به‌آوارگی / وگرنه بنه دل به‌بیچارگی
به‌زندان قاضی گرفتار به / که در خانه بودن بر ابروگره
تهی‌پای رفتن به از کفش تنگ / بلای سفر به‌که در خانه جنگ
سفر عید باشد بر آن کدخدای / که بانوی زشتش بود در سرای
در خرمی بر سرایی ببند / که بانگ زن از وی بر آید بلند[1]

بر آن بنده حق نیکویی خواسته‌است / که با وی دل و دست زن را ستست
چو در روی بیگانه خندید زن / دگر مرد گو لاف مردی مزن
زبیگانگان چشم زن کور باد / چو بیرون شد از خانه، در گور باد
گریز از برش در دهان نهنگ / که مردن به از زندگانی به‌ننگ
چو بینی که زن پای برجای نیست / ثبات از خردمندی و رای نیست
بپوشانش از چشم بیگانه روی / وگر نشنود، چه زن آنگه چه شوی
زن زشت و بدخوی رنجست و بار / زن خوب خوشخوی خویش است و یار
یکی گفت کس را زن بد مباد / دگر گفت زن در جهان خود مباد
زن نوکن ای خواجه هر نوبهار / که تقویم پارینه ناید به‌کار
اگر بار زاید زن باردار / به از آدمیزادهٔ دیوسار

به‌نظر سعدی‌هم: «مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه.»

۱. کلیات سعدی، (بوستان)، ص ۱۴۹.

اوحدی مراغه‌ای که شاعری پاکدل و نیکنهاد است، در مورد زنان قضاوتی عادلانه کرده است و زنان و مردان را در جام جم خود به همکاری و صفا و صمیمیت فرا خوانده است:

چون شود منزل و وطن معمور / بی زن و خادمی نگیرد نور
زن دوشیزه خواه نیک نژاد / تا ترا بیند و شود به تو شاد
کان که با شوهری دگر بودست / پیش او عشوهٔ تو بیهوده است
اصل در زن سداد و مستوریست / و گرش این دو هست و مستوریست
چونکه پیوند شد به نازش دار / بر سر خانه سر فرازش دار
تو در آیی ز در سلامش کن / او در آید تو احترامش کن
هر زمانش به‌دلنوازی کوش / وقت خلوت به‌لطف و بازی کوش
صاحب رخت و چیزدار او را / پیش مردم عزیز دار او را
راه بیگانه در سرای مده / پیرزن را به‌خانه جای مده
با زن خویشتن دوکیسه مباش / و آنچه دارد به‌سوی خود متراش
زن چو داری مرو پی زن غیر / چون روی در زنت نماند خیر
هر چه کاری همان درود توان / در زیان کارگی چه سود توان
زن کنی داد زن بباید داد / دل در افتاد تن بباید داد
آن که شش ماه در سفر باشد / دوی دیگر به راه در باشد
چار در شهر، روز می خوردن / شب خرابی و چنگ و قی کردن
برده خاتون به‌انتظارش روز / او به‌خفته ز خستگی چون یوز
کدخدایی چنین به‌سر نرود / زن از این خانه چون به‌در نرود
در سفر خواجه بی‌غلامی نیست / بی‌می و نقل و کاس و جامی نیست
پیش خاتون جز آب و نان نبود / و آنچه اصل است در میان نبود
این نه عدل است و این نه داد ای‌مرد / خانهٔ خود مده به‌باد ای مرد
زن کنی خانه باید و پس کار / بعد از آن بنده و ضیاع و عقار
طفل کوچک چو بهر نان بگریست / چه شناسد که نحو و منطق چیست
پسران را قبای روسی کن / دختران را به زر عروسی کن
پسری با پدر به‌زاری گفت / که مده شو مرا به‌همسر و جفت
گفت بابا زنا کن و زن نه / پند گیر از خلایق از من نه
در زنا گر بگیردت عسسی / بلهد چون گرفت خون قوسبی
زن بخواهی تورا رها نکند / ورتو بگذاریش چه‌ها نکند
از من و مادرت نگیری پند / چند دیدیم و نیز دیدی چند
آن رها کن که نان و هیمه نماند / ریش بابا ببین که نیمه خاند

ـ اوحدی

وصف زیبارویان

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند / سپید روز به‌پاکی رخان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیک، سوده گران / گر آبدار بود با لبان تو ماند

دو چشم آهو و دو نرگس شکفته به‌بار — درست و راست بدان چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر — که برکشیده بود باابروان تو ماند
ـ دقیقی

دست سپید به‌نظرکسایی

دستش از پرده برون آمد چون عاج سفید — گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستش بمثل چون شکم قاقم، نرم — چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه
دو رخساره چون لاله اندر چمن — سر جعد زلفش شکن بر شکن
ـ فردوسی

آنکس که سر زلف تو ببرید خطا کرد — زیرا که همه قصدبلای دل ما کرد
زلفین پر از تاب و خم و بند توببرید — تا شهر پر از فتنه و آشوب و بلا کرد
ـ جبلی

در منظومهٔ ویس ورامین فخر گرگانی، نیز خصوصیات یک صورت و اندام زیبا با استادی تمام تصویر شده است. ما در اینجا بیتی چند از آن منظومه را نقل می کنیم:

یکی دختر که چون آمد ز مادر — شب تاریک را بزدود چون خور
که و مه را سخنها بود یکسان — که یارب صورتی باشد بدین سان
چو قامت برکشید آن سرو آزاد — که بودش تن زسیم و دل ز پولاد
بنفشه زلف و نرگس چشمکان است — چو نسرین عارض لاله‌رخان است
سیه زلفینش انگور ببارست — زنخ سیب و دو پستانش دو نار است
رخش دیبا و انداشش حریر است — دو زلفش غالیه، گیسو عبیر است
تنش سیم است لب یاقوت ناب است — همان دندان او در خوشاب است
تنش آب است و شیر و می رخانش — همیدون انگبین است آن لبانش
دو رخسارش بهار دلبری بود — که دیدارش هلاك صابری بود
به چهره آفتاب نیکوان بود — به‌غمزه اوستاد جاودان بود
چو ابر تیره زلف تابدارش — به ابر اندرچو زهره گوشوارش
جمال حور بودش طبع جادو — سرین گور بودش چشم آهو
توگفتی فتنه راکردند صورت — بدان تا دل کنند از خلق غارت
و یا چرخ فلك هر زیب کش بود — بر آن بالا و آن رخسار بنمود

در تاریخ بلعمی خصوصیات یک زن زیبا، سطلوب وپرثمر، چنین توصیف‌شده است: «کنیز کی راست خاقت، تمام بالا، نه دراز نه کوتاه، سفیدروی... سفیدی گونهٔ او به‌سرخی زده... ابروان طاق چون کمان به میان دو ابروگشاده؛ و چشمی فراخ، سیاهی سیاه، سفیدی سفید، مژگان‌سیاه و دراز؛ سرش میانه نه‌بزرگ و نه‌خرد؛ گردن نه‌دراز و نه کوتاه، دوگوشواره بر کتف زند؛ بری پهن وگود، پستان کوچک وگرد وسخت... انگشتان دست باریک، نه دراز و نه کوتاه... رانها فربه و آکنده؛ زانوهاگرد وساقها ستبر... انگشتان پای خرد وگرد... به نسبت از سوی پدرپاك و از جانب مادرکریم، اگر به نسبت اونگری به از روی... به کارکردن حریص؛ به‌دست

پرهیزگار؛ و حریص به پختن و شستن ودوختن و نهادن و برگرفتن؛ وبه‌زبان خاموش و کم‌سخن و خوب سخن، و چون سخن گوید خوش‌سخن و خوش‌خوی و خوش‌زبان و خوش‌آواز باشد؛ اگرآهنگ او کنی آهنگ تو کند؛ و اگر ازاو دورشوی از تو دورشود؛ و اگر باوی بباشی رویش و چشمهایش سرخ شود از آرزوی تو...»[۱]

عقیدهٔ دیگرصاحبنظران درموردجمال وزیبایی زنان

به‌نظر عنصرالمعالی: «... چون زن کنی طلب مال‌مکن، طلبکار نیکویی زن مباش که بسبب نیکویی معشوق گیرد... زن از بهر کدبانو یی‌خانه خواهند نه‌از بهر تمتع، که از بهر شهوت در بازار، کنیزکی توان خرید که چندین رنج و خرج نباید...»[۲] ولی امام محمد غزالی در جریان ازدواج زن ومرد، به‌جمال وزیبایی‌زن نیزتوجه می کند و باصراحت می‌گوید: «صفت‌دوم زن در نکاح جمال است که سبب الفت آن باشد و برای همین است که‌دیدار پیش از نکاح‌سنت است... و آن که رسول(ص) گفته است که زنان را به‌دین باید خواست نه‌به جمال، معنی آن است که بمجرد جمال‌نباید‌خواست بی‌دیانت، ومعنی‌آن‌نیست که جمال‌نیز نگاه نباید داشت...»[۳] اما اگر مردی‌آنقدر متکی و خویشتندار باشد که «... سنت جمال‌نگاه‌ندارد این بابی باشد از زهد:احمدبن‌حنبل زن یکچشم را اختیارکرد بر خواهر وی که با جمال بود، بسبب آن که گفتند که این یکچشم عاقلتر است...»[٤]

خواجه نصیرالدین طوسی، مانند عنصرالمعالی، از حسن و جمال زن بیمناك است و می‌گوید: «...باید جمال زن باعث نباشد برخطبهٔ (یعنی خطبهٔ عقد)او و چه، جمال را با عفت کمتر تقارن افتد.. پس باید که‌از جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد.»[۵]

یکی از تعالیم جالب و آموزندهٔ خواجه نصیرالدین طوسی،آن است که‌زنان را از تنبلی و تن‌آسانی بازمی‌دارد، و معتقد است که سرچشمهٔ تمام مفاسد، بیکاری و مفتخواری است؛ پس زن را باید«... پیوسته به‌تکفل مهمات منزل... مشغول دارد، چه‌نقش انسانی بر تعطیل، صبر نکند و فراغت از ضروریات، اقتضای نظر کند در غیر ضروریات. پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد وتفقد مصالح خدم فارغ باشد، همت برچیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند، و به‌خروج و زینت به کار داشتن ازجهت خروج، و رفتن به‌نظاره‌ها و نظر کردن به‌مردان بیکار، مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند... وهم دراقدام برقبایح دلیری نماید، وهم راغبان را در طلب خود تحریض کند...»[۶]

عنصرالمعالی در باب چهاردهم قابوسنامه می‌گوید: «و مپندار که معشوق تو بچشم همه‌کس چنان درآید که‌به چشم تو» ؛ چنانکه شاعر می‌گوید:

ای وای به‌من‌گر تو به‌چشم همه مردم   زانگونه نمایی که به‌چشم من درویش

زیبایی اعتباری است؛ وحشی بافقی دراین معنی‌گوید:

۱. ترجمهٔ تاریخ بلعمی (تکمله وترجمهٔ تاریخ طبری) به‌تصحیح ملك‌الشعرا بهار، ص ۱۱۰۹ (به‌اختصار).
۲. قابوسنامه، پیشین، ص ۹۴.   ۳ و۴. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۲۴۶.
۵. اخلاق ناصری، پیشین، ص ۲۳۹.   ۶. همان، ص ۲۴۳.

به مجنون گفت روزی عیبجویی — که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوریست — به هر عضوی از اعضایش قصوریست
زگفت عیبجو مجنون بر آشفت — در آن آشفتگی خندان شد وگفت
که گر بر دیدهٔ مجنون نشینی — بغیر از خوبی لیلی نبینی

حسن و جمال یوسف

در منابع تاریخی و داستانی، از حسن و جمال یوسف سخن بسیار گفته‌اند؛ از جمله در نسخهٔ قدیم ترجمهٔ تاریخ‌طبری چنین آمده است:

«...یوسف را سرو تن بشست و جامهٔ نیکو اندر پوشانید و طعام بنهاد... از پس آنکه طعام خورده بودند و به‌مجلس شراب نشسته هر یکی را کاردی به‌دست اندر نهاد... چون ایشان کارد به‌دست‌گرفتند که ترنج ببرند یوسف را گفت: بیرون آی! یوسف بیرون آمد، و زلیخا او را به پیش ایشان به‌پای کرد، و روشنای یوسف بر ایشان تافت.چون ایشان نگاه کردند خیره‌شدند و کارد برترنج نهادند، و چشمشان به‌یوسف اندر بمانده بود. هر پنج زن دستها ببریدند و آگاهی نداشتند که هش از ایشان شده بود از نیکو روی‌یوسف...»[1]

فردوسی اندام و چهرهٔ زیبا را چنین توصیف می کند:

دو ابرو کمان و دوگیسو کمند — به بالا به کردار سرو بلند
دو رخ چون عقیق یمانی به‌رنگ — دهان چون دل عاشقان گشته تنگ

صفت‌زیبایی سیتا

دهان «سیتا» مانند نیلوفر است و دندانهای زیبا و لبهای خوب دارد. من آن لبها را که‌مانند آب‌حیات است کی خواهم مکید، وکی باشد که پستانهای پرگوشت سیتای خندان‌روی را که مانند میوهٔ«نال» است، درلرزه خواهم دید، وکی باشد که خیل خیل «راچهسان» (یعنی‌عفریته ها) راگریزانیده، سیتا را ببینم؛ چنان که بعد از برطرف شدن ابر سیاه، روشنی ماه دیده می‌شود... من این غم فراق سیتا را که خطرناك است برطرف خواهم کرد، چنانکه جامهٔ چرکین را دور می‌سازند...»[2]

نظرشاردن دربارهٔ زنان گرجی

«...خون‌گرجی بهترین خونهای شرق بلکه جهان است. من در این کشور میان مرد و زن یك صورت زشت ندیدم، و صورتهای فرشته‌آسا فراوان بود. زنان گرجی لطف و زیبایی مخصوصی دارند که در هیچ کشور دیگر دیده نمی‌شود. نمی‌توان به آنان نگریست و عاشق نشد. دلپذیرتر از صورت و موزونتر از قامت ایشان پیدا نمی‌شود. بلندقد وخوش اندام وکمر باریکند، ویگانه عیبی که از ایشان می‌توان‌گرفت آرایش زیاده از اندازه‌ای است که همه از زیبا و زشت پایبند آنند.[3]

جالب توجه است که از دیرباز، عده‌ای ازدواج با نزدیکان و اقربا را از جهات گوناگون به‌مصلحت زن و شوهر نمی‌دیدند:

«ان اردت النجات فانکح غریباً و علی الا قربین لاتتوصل... (اگر رستگاری خواهی

۱. سبك‌شناسی، پیشین، ج۱، ص ۲۹۲.
۲. راماین (نسخهٔ خطی) (نقل از: سبك‌شناسی، ج۳، ص ۲۶۴).
۳. سفرنامهٔ شاردن، ج۲، ص ۴۰ (به‌نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول، پیشین، ج۲، ص ۲۱۳).

زن از بیگانگان کن و از پیوند نزدیکان بپرهیز؛ چه آن بر میوه که از شاخ پیوسته برآید شادابتر و زیباتر و پاکیزه‌تر باشد).»[۱]

تجربه و علم ثابت کرده است که مواصلت ممتد افراد خاندانی با یکدیگر، سبب انحطاط نسل و ضعف فکر و ناتوانی فرزندان وگاهی موجب انقراض دودمان می‌شود؛ برخلاف، پیوند با بیگانگان مایهٔ قوت و سلامت اخلاف‌گردد.

نویسندهٔ کتاب انیس‌الناس، در فصل دهم کتاب خود، در آداب زن خواستن و شرط آن می‌نویسد: «تاتوانی مجرد زی و منفرد باش چه، مجردی غایت استغناء و آزادی است... اماگر بسبب غلبهٔ شهوت به‌اقصی‌الغایه متضررگردی... زن خواه. چون زن خواستی حومت خود و او نگاه دار؛ چه حرمت زن به‌شوی متعلق، و عزت فرزند به‌پدر، و دانش شاگرد به‌استاد، و کرامات زاهد به‌دین، و امن رعیت به‌پادشاه، و نظام پادشاهی به‌وقوع عقل و ثبوت عدل... اگرچه مال عزیز است از زن و فرزند دریغ مدار... چون زن‌طلبی باید که پاکدامن و پاکدین و شوی دوست و کوتاه‌زبان و کوتاه‌دست وشرمناک باشد... چون به‌این‌صفات بود، خویش را به‌دست او مده، و زیر فرمان او مباش... تاتوانی‌از پی‌زن محتشمتر از خویش مپوی، و تا دوشیزه یابی، شوی کرده، مجوی تا در اوجز مهر تو مهر دیگری نبود... از زن نادرست ناکدبانو، دور باش، چه‌گفته‌اند: «مرد باید که رود باشد و زن بند آن رود. و از جمله اوصاف حسنهٔ زنان بخل است... اگر چه بخل در زنان صفتی نیکوست اما نه چنانکه در چیز شوهر به‌مرتبه‌ای اختیار پیدا کنند که او را اعتبار نماند، و بخل او درسخای شوهر مؤثرگردد. مقصود از تزویج و زن خواستن تولد و خانه‌داری دان نه‌تمتع و شهوت،چه از بازار برای وقوع این معنی، کنیزك توان خرید، و اینهمه مشقت و اخراجات نباید کشید. حکماگفته‌اند: باید که باعث برتأهل و تزویج سه‌چیز بود: طلب نسل و حفظ مال و رعایت مهمانداری، نه مجرد داعیهٔ شهوت؛ وزن صالحهٔ پارسا شریك مرد بود در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیرخانه... مدارا و سازگاری و خوشخویی سبب مؤانست و تسلی هموم ودفع احزان و غموم شوهرگردد... اگربعضی از این خصال مفقود بود. باید که عقل و عفت و حیا موجود باشد، و باید که باعث بر تزویج، مجرد جمال و حسن زن نباشد.

... چون شوهر در مال زن تصرف کند، زن او را بمنزلهٔ خدمتکاری و معاونی شمرد، و او را وقعی و وزنی ننهد، و وقوع این صورت، به‌افساد امور و کدورت تعیش بازگردد... مرد باید زن‌را به‌پنج چیز، مکرم‌دارد: اول آن که او را درهیأتی جمیل دارد، و دوم درستر وحجاب او بکوشد، سوم در اسباب کدخدایی و خانه‌داری با او مشاورت کند، چهارم دست او را در حوائج و اسباب مهمانداری وحکم برخدم مطلق دارد، پنجم آنکه... زنی دیگر بر او نگزیند... که موجب فساد و کدورت تعیش و عدم نظام احوال باشد.. چون زن بکر خواستی... پیوسته با او معاشرت و مباشرت مکن، چه اگر برین منوال اشتغال نمایی... صبوری نتواند کرد... و

۱. ماخوذ از: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، پیشین؛ استاد دهخدا این حقیقت علمی را در لغتنامهٔ خود، از ظهیرالدین مرعشی (مؤلف تاریخ طبرستان و...) نقل وتفسیر کرده است.

شهوت دایم مستحسن نیست...»[1]

یک زن وفادار

در مجلد پنجم ناسخ‌التواریخ سپهر، بتفصیل، از وفاداری و گذشت زنی از اهل مدینه سخن رفته که خلاصهٔ آن این است «یکی از روزها که معاویه در کاخ خود آرمیده بود، از دور دید که مردی در گرمگاه روز با پای برهنه، به‌سوی کاخ او می‌آید. به نزدیکان خود گفت که او را اگر با من کاری باشد، از یاریش سرباز نزنم. پس از مدتی، حاجب گفت که آن اعرابی به‌قصد ملاقات خلیفه راهی دراز پیموده و اجازهٔ دیدار می‌خواهد. خلیفه پذیرفت. چون باریافت، خطاب به‌معاویه‌گفت: از عامل تو، مروان شکایت دارم. چون معاویه چگونگی‌حال وی را جویا شد، اعرابی بادلی پر درد زبان به‌سخن‌گشود وگفت: زنی داشتم که چشم من به‌دیدار او روشن بود، وار ساده شتری خرد امرارمعاش می کردم. چون قحطی‌پیش‌آمد، کارمعاش سابسختی کشید. پدر زن آگهی‌یافت،روزی به‌سرای من آمد و دختر خویش را با خود برد و به‌من ناسزاگفت. چون از دوری، زن به‌جان آمدم، نزد عامل تو مروان رفتم و قصد خویش بازگفتم. مروان پدر زن مرا فرا خواند و به او گفت: از چه‌رو دختر خود را که در حبالهٔ نکاح اعرابی است برخلاف سنت و شریعت، بازگرفتی؟ آن مرد یکباره راه انکار پیش‌گرفت وگفت: من این اعرابی نمی‌شناسم. من گفتم: زن من «سعدی» را فرا خوان، تاحقیقت روشن شود. مروان چنین کرد، چون سعدی به‌درگاه مروان آمد، عامل تو دلباختهٔ جمال او شد و بدون‌گفتگویی مرا به‌زندان افکند و خطاب به‌پدر زن من‌گفت: اگر این دختر را به‌شرط زناشویی به‌من سپاری، هزار دینار کابین او کنم. پدر زن تسلیم شد. سپس مرا پیش خواند و با ترشرویی‌گفت: سُعدی را طلاق‌گوی. من نپذیرفتم، پس مرا به‌زندان بردند و با انواع وسائل شکنجه وعذاب دادند، تامدت عدت سپری‌شد. آنگاه اورا به‌عقدخویش درآورد و مرا رها ساخت. اکنون برای دادرسی نزد تو آمده‌ام. معاویه بیدرنگ نامه‌ای ملامت‌آمیز نوشت و سُعدی را به‌نزد خود فراخواند. مروان ناچار سعدی را مطلقه کرد و نزد خلیفه فرستاد. خلیفه نیز چون جمال سعدی دید، یکباره دل از دست داد و خطاب به‌اعرابی‌گفت: اگر سه کنیزك زیبا وهزاران دینار، زرسرخ تو را دهم،حاضری در ازای‌آن از سعدی دست باز داری؟ اعرابی سخت برآشفت وگفت: از جور عامل تو به‌نزد تو شکایت کردم، اکنون از ستم تو کجا شکایت برم؟ سرانجام خلیفه‌گفت: او را مختار می کنیم تا هر که را خواهد به‌همسری اختیار کند. چون سخنان خلیفه به‌پایان رسید، زن‌گفت: من هرگز به‌سبب تنگدستی از این مرد جدا نشدم، مرا با او سابقهٔ محبت قدیم است، با فقر و بینوایی او شکیبایی می کنم، چنانکه با نعمت او تن آسانی کردم. معاویه را از این حس وفاداری زن شگفت آمد، آن دو را آزاد گذاشت و ده هزار درهم اعرابی را بخشید...»

حکایت زیر از کلیله و دمنه نیز قابل توجه و خواندنی است.

رفتار شوهری با زن خود

«... به شهر سرندیب درودگری زنی داشت... و الحق بدو نیك شیفته و مفتون بود و ساعتی از دیدار او نشکیفتی. و همسایه‌ای را بدو نظری افتاد و کار میان ایشان بمدت‌گرم ایستاد. و طایفهٔ خُسُران(اقوام شوهر) برآن وقوف یافتند و درودگر را

۱. انیس‌الناس، پیشین، ص ۲۱۸ به‌بعد (به‌اختصار).

اعلام کردند. خواست که زیادت ایقانی حاصل آرد آنگاه تدارك کند، زن راگفت‌من به‌روستا می‌روم یک فرسنگی بیش مسافت نیست، اما روز چند توقفی خواهد بود توشه‌ای بساز. درحال مهیاگردانید، درودگر زن را وداع کرد و فرمود که در خانه به‌احتیاط باید بست و اندیشهٔ قماش نیکو بداشت تادر غیبت من خللی نیفتد.

چون‌او برفت‌زن میره(معشوق وفاسق) را بیاگاهانید ومیعاد آمدن قرارداد و درودگر بیگاهی از راه نبهره(پنهانی) در خانه رفت؛ میرهٔ قوم را آنجا دید. ساعتی توقف کرد. چندانکه به‌خوابگاه رفتند برکت، بیچاره در زیرکت(تختخواب) رفت تا باقی خلوت را مشاهدت کند. ناگاه چشم زن بر پای او افتاد، دانست که بلا آمد، معشوقه راگفت:آواز بلندکن و بپرس که مرا دوسترداری یا شوی را؟ »چون پرسید، جواب داد که «:بدین سؤال چون افتادی؟ و ترا بدان حاجت نمی‌شناسم.

در آن معنی‌الحاح بر دست‌گرفت. زن‌گفت: زنان‌را از روی سهو و زلت یااز روی شهوت ازین حادثها افتد و از این جنس دوستان‌گزینند که به‌حسب و نسب ایشان‌التفات ننمایند و اخلاق نامرضی و عادات نا محمود ایشان را معتبر ندارند، و چون حاجت نفس و قوت شهوت کم شد به‌نزدیک ایشان همچون بیگانگان باشند. لکن شوی بمنزلت پدر و محل برادر ومثابت فرزند است، و هرگز برخوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفس خویش عزیزتر وگرامیتر نشمرد، و جان و زندگانی برای فراغ وراحت او نخواهد...

چون درودگر این فصل بشنود، رقتی و رحمتی در دل آورد و با خودگفت... هیچ آفریده ازسهو معصوم نتواند بود. باری، عیش بریشان منغص نکنم وآب روی او پیش این مرد نریزم، همچنان در زیر تخت می‌بود تا رایت شب نگونسار شد. مرد بیگانه بازگشت‌و درودگر به‌آهستگی بیرون آمد... وگفت‌اگر نه آزار تو حجاب بودی، من آن مرد رنجورگردانیدمی وعبرت دیگر بیحفاظان کردمی، لکن‌چون من دوستی تو درحق خویش می‌دانم... دل قوی‌دار وهراس و نفرت را به‌خود راه مده و مرا بحل کن که در باب تو چیزی اندیشیدم ... زن نیز حلمی‌در میان آورد و خشم جانبینی تماسی زایل گشت. و این مثل بدان آورم تا شما همچون درودگر فریفته نشوید و معاینهٔ خویش را به‌زرق... او فرو نگذارید...»[1]

درکتب داستانی مطالبی از خصوصیات اخلاقی، زنان آمده است، مؤلف طوطی‌نامه درقرن هشتم هجری می‌نویسد:

«چندین هزار سال‌است که در دور روزگار، دفاتر و جراید، در غدر و مکر زنان و بی وفایی و بدعهدی ایشان در تحریر آورده‌اند، هنوز حق حرفی نگزارده‌اند و ذره‌ای از هوا و قطره‌ای از دریا بیرون نیاورده چه ایشان حور مثال وشیاطین خصالند.

...از زنان‌گر وفا طمع داری — باشد از غایت سبکساری
گرچه چون شیر و شکر و شهدند — ناقص دین و ناقص عهدند

رای فرمود وزیر را که:

این همه که‌گفتی مرا مقرر بود و این زمان محقق‌ترگشت ولیکن بدانکه حق‌سبحانه و

۱. کلیله و دمنه، پیشین، ص ۲۲-۲۱۷ (به‌اختصار).

تعالی قوام عالم وازدیاد تناسل بنی آدم را وابسته مودت زنان گردانیده است...»[۱]

در همین کتاب می‌نویسد:

«ای پسر، بدان که افراط نمودن در مجالست زنان وسولع شدن به‌مصاحبت نسوان که هن ناقصات‌العقل از حکمت بعید است و در عقل و کفایت مرد خللی بس بزرگ شایع می‌گردد و نقصانی فاحش در خرد و دانش پدید می‌آید، و علما گفته‌اند که صحبت نیک و سمارست بدرا اثرهاست..»[۲]

حدودوفاداری یك زن

«شخصی را زنی بود با جمال، و باغی داشت، و کتابی. روزی به‌باغ رفتی و روزی کتاب‌خواندی و روزی با زن نشستی. چون مرگ‌نزدیك رسید، باغ راگفت ترا آب دادم و آبادان داشتم، امروز می‌روم با من چه‌خواهی کردن؟ ازباغ آوازی برآمد که مرا پای نباشد که با تو بیایم، چون تو بروی دیگری آید. مرد از باغ نومید شد، پس زن راگفت: عمردرسر توکردم و از مهر تو رنجها کشیدم، امروز بخواهم رفت، چه کنی؟گفت: تا زنده‌باشی خدمت کنم،اگر بمیری جزع کنم وفریاد کنم. چون ترا ببرند، با تو می‌آیم تالب‌گور، چون‌پنهان شوی‌درخاك، نیایم امابنالم وبگریم وبازگردم وشوهری‌دیگر کنم. مرداز وی ناامید شد، وروی‌باکتاب کرد وگفت: ای‌مصحف، من‌بخواهم‌رفت، چه‌خواهی کرد؟ گفت: من باتو باشم‌اگر درگور شوی مونس توگردم، چون قیامت شود دستگیر توشوم وهرگز تورا نسپارم. مقصود از این حکایت آن است که درعالم هیچ‌مونسی بهتر ازعلم نیست.»[۳]

اکنون ببینیم که ابن‌یمین شاعر، دربارهٔ زن چه‌می‌گوید:

مرد آزاده نباید که کند میل دوچیز تا همه عمروجودش بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر باشد وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

برای یکدمه شهوت که خاك بر سر آن زبون زن شدن آیین شیرمردان نیست
— ملا حسین کاشفی

از زنان جهان خوش آینده دوست دارنده است و زاینده
— مکتبی

قضاوت ارتجاعی جامی در حق زنان نیز خواندنی است:

زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده

«گویند واعظی برمنبر آزمون راگفت: مردانی که از زنان خویش راضیند بنشینند و دیگران برخیزند. همه برخاستند جزیکتن، که همچنان نشسته بود. واعظ‌گفت: مانا تو از زن خویش خرسندی؟گفت: من هم زنم پایم را شکسته‌است.»[۴]

۱. طوطی‌نامه (جواهرالاسمار) باهتمام شمس‌الدین آل‌احمد، ص ۲۰۶.
۲. طوطی‌نامه (جواهرالاسمار) ازآثار قرن هشتم هجری باهتمام شمس‌الدین آل‌احمد، ص ۲۶.
۳. حمید زکریا بن‌محمد قزوینی، عجایب‌المخلوقات (نسخهٔ خطی، مورخ ۷۴۱ هجری) (به‌اهتمام احمد گلچین معانی).
۴. امثال وحکم دهخدا.

ناگفته نگذاریم که در طول تاریخ، نام زنان بالقب گونه‌یی همراه بوده؛ چنانکه امروز گویند: مهرانگیز خانم، یا فاطمه بانو، در روزگار قدیم خاتون، بی‌بی، ستی، خدیش، کدبانو و بیگم را نیز به اسامی بانوان می‌افزودند.

جان بلب عاشق بیدل رسید
با غمزاتی که تو «خانم» کنی

— ایرج میرزا

در نامه‌ای که خواجه رشیدالدین فضل‌الله به‌فرزند خود، جلال‌الدین حاکم روم، نوشته، در ضمن اندرزهای فراوان در مورد زنان چنین داوری می کند:

با زنان بسیار صحبت مکن که قربت ایشان مخل وقار و مقل اعتبار است؛ چنانکه مولانا نظامی گنجه‌ای گوید:

زن گرنه یکی هزار باشد	در عهد کم استوار باشد
زن دوست بود ولی زمانی	چون جز تو نیافت دلستانی
چون جز تو کسی دگر ببیند	خواهد که تورا، دگر نبیند
این کار زنان پاکباز است	افسون زنان بد، درازست.[۱]

خواجه رشیدالدین در جای دیگر می گوید: از نزدیکی زیاد با زنان خودداری کنید که هادم بنیان زندگی و مادهٔ ضعف و ناتوانی است؛ چنانکه رئیس ابوعلی سینا می‌فرماید:

و ایاك ایاك العجوزو وطئها	فما هی الا مثل سم الا راقم
ولا تک فی وطی الکواعب مسرفا	فا سرافه للعمراقوی الهوادم

رفتار یك زن: در جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، در وصف زنی دلربا ودلنشین که چندین شوهر کرد و باهرشوهری سرسازگاری داشته، چنین آمده است:

ازآن خاتون پرسیدند کی این امیران را چندین خواتین هستند، چگونه است هریک تورا می‌ستانند ازهمه دوستتر می‌دارند؟ جواب داد کی همهٔ زنان را اندام به‌همدیگر نزدیک باشد. چون مرد قادر وحاکم است و زن محکوم، باید کی تفحص نماید هرچ شوهر را رضا بدان باشد، چنان کند و بر خلاف رضای شوهر نرود، و با میل خاطر او یکی باشد، و خانهٔ او را بر وفق مراد او نگاه دارد. چون چنین باشد، لاشک دوستی زیادت گردد.[۲]

بحیره در کتاب خود، در حق‌زنان چنین داوری می کند: «... فزونی استرآبادی... می‌گوید که ازابتدای خروج ابوالبشر از جنت‌العلیا تا حال، که از هجرت خیرالمرسلین یکهزار و بیست و یکسال‌گذشته، آنچه از قضایای عظیمه و قباحات کبیره واقع شده، از شومی این میشوم چند است...»

توصیف ابن‌بطوطه از زنان‌شیراز

ابن‌بطوطه ضمن توصیف شیراز در بارهٔ زنان این شهر می‌گوید: «مردم شیراز خصوصاً زنان آن شهر به‌زیور صلاح و سداد و دین و عفاف آراسته‌اند. زنان شیرازی کفش به پا می کنند و هنگام

۱. آثارالوزراء، پیشین، ص ۳۱۳. ۲. ص ۲۸۳.

بیرون رفتن از منزل، خود را می‌پوشانند، و برقع برخ می‌افکنند، بطوری که چیزی از تن آنان نمایان نیست. زنان شیرازی صدقه و احسان زیاد می‌دهند، و از غرایب رسوم ایشان این است که روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه در جامع بزرگ شهر برای استماع بیانات واعظ گرد می‌آیند؛ و گاهی عدهٔ حاضرین این مجالس به هزار یاد و هزار تن می‌رسد، و از شدت گرما هر کدام با بادبزنی که به دست دارند خود را باد می‌زنند، و من درهیچ شهری ندیدم که اجتماعات زنان به این انبوهی باشد.»[1]

ابن بطوطه ضمن توصیف حکومت سلطان ابواسحق در شیراز، می‌گوید: «موقعی که شیخ حسین می‌خواست «طاش خاتون»، زن ترک، و دو برادرش را به عراق برد. این عمل بر بانوی ترک گران آمد، چون به وسط بازار رسید، نقاب از چهره برگرفت. خاتون برعادت زنان ترک، معمولاً باروی باز بیرون می‌رفت، لیکن آن روز از خجالت، نقاب بر چهره افکنده بود. وی از شیرازیان استمداد کرد و گفت: ای مردم شیراز، من زن فلانم و نامم فلان است. آیا شما می‌گذارید که مرا بدین‌سان از میان شما بیرون کنند؟ درودگری، که پهلوان محمود نام داشت و من او را در بازار شیراز دیدم، برخاست و گفت. نه، نمی‌گذاریم و ابداً راضی نخواهیم شد که او را از شیراز بیرون برند. مردم نیز آواز در آواز او دادند. شورش درگرفت، همهٔ شیرازیان سلاح برداشتند و عدهٔ زیادی ازسربازان را کشتند و مالهای فراوان گرفتند وخاتون را با پسرانش نجات دادند.»[2]

ابن بطوطه ضمن وصف «ماردین»، که یکی از زیباترین شهرهای اسلامی بوده، طرز داوری قاضی برهان‌الدین را در حق زن بینوایی چنین بیان می‌کند: «قاضی برهان‌الدین روزی بیرون مسجد نشسته، زنی پیش اوآمد و پرسید که ای شیخ، قاضی کجاست؟ گفت: چکارداری؟ گفت: شوهرم جز من زن دیگری هم دارد و در قسمت میان ما مراعات عدالت نمی‌کند و مرا کتک زده است؛ و هرچه خواستم پیش قاضی بیارمش، نیامد. من زن فقیری هستم، پولی ندارم به مأمورین قاضی بدهم تا او را جلب کنند. شیخ پرسید: منزل شوهرت کجاست؟ گفت: در قریهٔ ملاحین بیرون شهر. گفت: من حاضرم که با تو بیایم. زن گفت: به‌خدا من چیزی‌ندارم به‌تو بدهم. قاضی گفت: من چیزی‌نمی‌خواهم، برو در بیرون قریه منتظر باش که من نیز به‌دنبال می‌رسم.

شیخ بی‌آنکه کسی از مأمورین را با خود ببرد، چنانکه معمول وی بود، تنها بیرون شهر رفت و آن زن، وی را به‌خانهٔ شوهر برد و شوهرگفت: این شیخ منحوس کیست که با خود آورده‌ای؟ شیخ گفت: تو راست می‌گویی من شیخ منحوس هستم، لیکن تو باید رضایت زن خود را حاصل کنی. سخن به درازا کشید و مردم گرد آمدند و قاضی را شناخته و بر او سلام کردند. آن‌مرد را ترس فرا گرفت و شرمنده گشت. قاضی گفت: هیچ بحثی بر تو نیست، فقط باید روابط خود را با زنت اصلاح کنی. رضایت خاطر زن را به‌دست آورد، و قاضی پولی به اندازهٔ یک‌روز به‌آنان داد و به‌شهر مراجعت کرد.»[3]

۱. ج ۱، ص ۱۹۴. ۲. همان، ص ۱۹۴ (به‌تصرف). ۳. همان، ص ۲۳۲.

ابن‌بطوطه ضمن شرح مسافرت خود در آسیای صغیر، می‌نویسد: «در این مرز وبوم، به‌هر زاویه یا خانه‌ای که وارد می‌شدیم، همسایگان از زن و مرد به‌دیدار ما می‌آمدند. زنان این نواحی در حجاب نیستند؛ سوقع عزیمت نیز برای خداحافظی می‌آمدند و زنان از رفتن ما می‌گریستند و اظهار تأسف می‌کردند.»

سپس وی به‌وصف «لاذق» از بلاد روم می‌پردازد و می‌گوید: «مردم لاذق بلکه همهٔ مردم آن نواحی از منکرات نمی‌پرهیزند. کنیزکان زیباروی را می‌خرند و آنان‌را به‌فحشا می‌گمارند. هر یک از این کنیزکان بدکار، حقوقی به‌ارباب خود می‌پردازد و من شنیدم که کنیزکان و مردان در یک حمام می‌روند و هر کس بخواهد می‌تواند در گرمابه با آنان بیامیزد و از این عمل جلوگیری نمی‌شود و نیز به‌من گفتند که قاضی خود چندین تن ازین کنیزکان را دارد...»[1]

ابن‌بطوطه ضمن بیان مسافرت خود در سرزمین هند، از ازدواج امیر سیف‌الدین با خواهر پادشاه هند سخن می‌گوید و ضمن آن می‌نویسد: «... مردان و زنان خواننده، رقاصکان که همه از غلامان پادشاه می‌باشند، در این جشن دعوت شدند: طباخها، خبازها، بریان‌پزها و حلوایها و شربتدارها و تنبولدارها را هم جمع کردند و گوسفند و مرغ فراوان سر بریدند، و ۱۵ روز مردم‌را اطعام کردند... دوشب قبل از شب زفاف بود که خاتونها از کاخ سلطنتی به‌این کاخ آمدند و آن‌را بیاراستند و به‌بهترین ترتیبی مفروش ساختند. خواتین بعد از آن که امیر را به‌جایگاه نشاندند، دست و پای او را حنا بستند: زنان دیگر مشغول خواندن و رقص کردن بودند. کمی بعداز غروب بود که خلعتی از ابریشم کبود زربفت و مرصع، که ازکثرت جواهرات رنگ آن پیدا نبود، با یک دستارچه نظیر آن برای امیر سیف‌الدین آوردند... داماد وارد میدان شد، عروس بر فراز کرسی بلندی که با دیبای مرصع آراسته بودند نشسته بود. میدان از زنان و خنیاگران که همه نوع آلات موسیقی را فراهم کرده بودند، موج می‌زد. همهٔ مردم به‌احترام داماد برخاستند واو تا نزدیکی جایگاه عروس، سواره پیش آمد... آنگاه امیر دست عروس را می‌گیرد، عروس به‌دنبال داماد روان می‌شود. در این حال، پولهای طلا بر سر آنان می‌ریزند...»[2]

سپس ابن‌بطوطه از تعلق مردان و زنان هند به‌یکدیگر، در دوران حیات و ممات سخن می‌گوید و می‌نویسد: طبق مقررات مذهبی هندوان، مستحب است که زنان پس‌از مرگ شوهر، خود را در آتش بسوزانند، تا هرچه زودتر به‌شوهر بپیوندند. سپس می‌گوید: سه‌تن هندی زن‌دار در جنگی کشته شدند، و زنان آنها تصمیم گرفتند خودرا بسوزانند. پس آنان سه‌روز تمام با ساز و آواز و شادی به‌خوردن و نوشیدن پرداختند و در این مدت، زنان شهر به‌دیدن آنها می‌آمدند، و سفارش می‌کردند که سلام مرا به‌پدر یا مادر یا برادر یا رفیقم برسان. زن شادی‌کنان می‌گفت: چشم. روز چهارم، آن سه زن خود را زینت کرده معطر ساختند و بر اسبی نشستند، در حالی که هر یک نارگیلی در دست راست و آیینه‌ای به‌دست چپ

۱. همان، ص ۲۳۲. ۲. همان، ص ۴۸۱.

داشت که در آن رخسار خودرا می‌نگریست. پیشاپیش آنان طبلها و بوقها و شیپورها زده می‌شد. سه میل با آنان حرکت کردیم تا به‌میدانی رسیدیم. زنان آنجا پیاده شدند و در آب رفتند و هر چه لباس داشتند از تن درآوردند و با زیور آلات آن تصدق دادند. سپس برای آنان جامهٔ خشنی آوردند که بر سرو دوش خود انداختند. در نزدیکی آنجا درمیان گودالی آتش افروختند و روغن کنجد در آن می‌ریختند که بر شدت اشتعال می‌افزود. زنان چون به‌آتش نزدیک شدند دستهای خود را به‌علامت احترام بر سر خود فراز آوردند و شادی کنان خود را در آتش افکندند و خروش طبلها و بوقها و شیپورها برخاست.

شاعر می‌گوید:

جان‌فدای‌دوست کن، کم‌زان‌زن هندونه‌ای کز وفای شو، در آتش‌زنده سوزد خویش را

عشق شدید در زنان

ابن بطوطه می‌نویسد: شیخ جمال‌الدین مروی زیبا و نیکوروی بود. «... زنی از اهل شاوه‌خاطرخواه او شد، بطوری که مکرر پیغام به‌او می‌فرستاد و سر راه بر او گرفته‌اظهارعشق می کرد، وشیخ امتناع می‌نمود.. زن چون ازاصرار خود نومید گردید، عجوزه‌ای‌را برانگیخت که نامهٔ سربسته‌ای بردست، درآستان سرایی، سر راه شیخ برگرفت و پرسید: آقا خواندن بلدید؟ شیخ گفت: بلی. عجوزه گفت: این نامه از پسرم رسیده می‌خواهم آن‌را برای من بخوانی. شیخ پذیرفت و چون نامه را بگشود، عجوزه گفت: آقا پسرم زنی دارد که در دالان‌خانه است. اگر لطف بفرمایید و آن‌را در کریاس (هشتی) بخوانید که او نیز بشنود، سپاسگزار خواهم بود، شیخ پذیرفت و همینکه پای در هشتی نهاد، عجوزه در را بست و آن زن که در کمین بود با کنیزان خود بر سر شیخ ریخته او را به‌داخل خانه کشانیدند،و زن شیخ را به‌خودخواند. شیخ چون دید، رهایی میسرنیست، موافقت نمود وگفت: من حرفی ندارم، اماقبلاً جای طهارت را به‌من نشان بدهید. نشانش دادند و او آب برداشته داخل طهارتخانه رفت وبا تیغ تیزی که داشت، ریش و ابروان خود را تراشید، و بیرون آمد. زن که او را به‌این وضع دید، سخت متنفر شد و بفرمود تا او را از خانه بیرون کنند. از آن پس،پیروانش تراشیدن‌سروریش و ابروان را بین خود مرسوم کردند.»[۱]

در اینجا برای تفریح خاطر خوانندگان، جمله‌ای چند از آثار طنزآمیز عبیدزاکانی را که درلباس هزل کمابیش حقایقی ازوضع عمومی عصر خودرا آشکار کرده است نقل می کنم: «زن مولانا عضدالدین پسری بیاورد که سوراخ کون نداشت. طبیبان وجراحان چاره نیافتند، بعدازسه روز بمرد. مولانا گفت: سبحان‌الله، پنجاه سال چندانکه جستیم خلاف این پسر یک کوندرست نیافتیم؛ این نیزسه روز بیش نزیست.»[۲]

«زنی که سر دو شوهر خورده بود، شوهر سیمش در مرض موت بود. بر او گریه می‌کرد ومی‌گفت: ای خواجه، به‌کجا می‌روی و مرا به‌که می‌سپاری؟ گفت به‌دیوث چهارمین.»[۳]

۱. همان، ص ۲۲ به‌بعد.
۲. کلیات عبید زاکانی، پیشین، ص ۲۹۳. ۳. همان، ص ۲۹۸.

پیرزنی را پرسیدند که دیهی بیشتر دوست داری یا ....ی؟ گفت: من با روستائیان گفت‌وشنید نمی‌توانم کرد.»[۱]

«از فرزندی که فرمان نبرد، و زن ناسازگار و خدمتکار حجتگیر، چارپای پیروکاهل و دوست بیمنفعت برخورداری طمع مدارید.»[۲]

رازی و گیلانی و قزوینی با هم به‌حج رفتند. قزوینی مفلس بود و رازی و گیلانی توانگر بودند. رازی چون دست در حلقهٔ کعبه زد، گفت: خدایا به‌شکرانهٔ آنکه مرا اینجا آوردی «بلیان» و «بنفشه» را از مال خود آزاد کردم. گیلانی چون حلقه بگرفت، گفت: بدین شکرانه، «مبارك» و «سنقر» آزاد کردم. قزوینی چون حلقه بگرفت، گفت: خدایا تو می‌دانی که من نه‌بلیان دارم و نه سنقر و نه بنفشه و نه مبارك، بدین شکرانه مادر فاطمه را از خود به‌سه طلاق آزاد کردم.[۳]

«نجاری زنی بخواست. بعد از سه ماه پسری بیاورد. از پدرش پرسیدند. این پسر را چه نام نهیم؟ گفت: چون نه‌ماهه را به‌سه ماه آمده است، او را «چاپارایلچی» نام باید کرد.»[۴]

المجرد: آنکه به‌ریش دنیا بخندد

ذوالقرنین: آنکه دوزن دارد

البوسه: دلال جماع

البدبخت: جوانی که زن پیر دارد

الطلاق: علاج او

لغوز: بالای غوز: مادر زن

العشق: کار بیکاران

الخاتون: آنکه معشوق بسیار دارد

صاحب‌الخیر: آنکه پیرزنی را به‌جماعی بنوازد

الروسیاه: عاشقی که بار اول به‌معشوق رسد و کیرش برنخیزد

البیریش: زن روباز

الپاکدامن: زنی که یک‌دوست بیش ندارد

العاشق: اسم فاعل «المعشوق» اسم مفعول

الامرد: راهنمای شهوت

البوسه: وکیل و وصی و چاشنی جماع

الغول: دلاله

اشقی‌الاشقیاء: آنکه بیشتر دارد

الشهوة: خانه‌برانداز مرد و زن

القوچ‌والشاخدار: آنکه زنش قصهٔ «ویس‌ورامین» خواند

الفرج‌بعدالشدة: لفظ سه طلاق

۱. همان، ص ۲۶۴.
۲. همان، ۲۵۹.
۳. همان، ص ۲۷۱.
۴. همان، ص ۲۷۲.

المرگ والجنگ: خدمتکار کامل
المغبون: عاشق بی‌سیم
المستور: آنکه به‌یک عاشق قانع باشد
الجلق: دستگیر مفلسان
الگریستنی: حالت خوشرویی که ریشش برآید
البیگم: آن که از جماع سیر نشود
الفشارقبر: آغوش پیرزن
الغلام: زن نازا
العشق: نهایت خبط
طوق‌اللعنه: داماد همیشه درخانه[1]

وضع عمومی زنان در دورهٔ قرون وسطی

با اینکه از دیرباز زنان‌نیمی ازجمعیت ایران را تشکیل می‌دادند، درکتب ومنابع تاریخی و اجتماعی، کمتر نامی از ایشان به میان آمده است. با این حال، از حکایات وداستانها و داوریهای گوناگونی که در منابع مختلف در بارهٔ زنان موجود است، می‌توان کمابیش به موقعیت اجتماعی، حقوقی، قضایی و اقتصادی آنان پی برد.

در مقدمهٔ تاریخ طبرستان و رویان در شرح حال مردم پیشین مازندران چنین می‌خوانیم: استرابن جغرافیدان یونان (درکتاب، یازده، فصل ۸) چنین می‌نویسد: «تپوریها (درکوههای شمالی سمنان) و «مرد» (آماردها)- که شهر آمل مأخوذ از نام ایشان است- جامهٔ سیاه می‌پوشند و موهای بلند دارند و بالعکس، زنان لباس و موی کوتاه. وکسی که از دیگران دلیرتر باشد، با هر زنی که بخواهد می‌تواند ازدواج کند.»[2]

شرکت زنان در جنگ

با اینکه پس از حملهٔ اعراب به ایران عملاً زنها از فعالیتهای گوناگون اجتماعی محروم گردیدند باز، گه گاه در زوایای تاریخ، از شهامت و رزمجویی آنان سخن به میان آمده‌است؛ ازجمله در شاهنامه چنین آمده است:

چو آگاه شد دختر گژدهم — که سالار آن انجمن گشت گم
غمین گشت بر زد خروشی به‌درد — برآورد از دل یکی باد سرد
زنی بود برسان گردی سوار — همیشه به‌جنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گردآفرید — که چون او به‌جنگ‌اندرون کس‌ندید
بپوشید درع سواران به‌جنگ — نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو به‌زیر زره — بزد بر سر ترک رومی گره
..بدانست سهراب کو دختراست — سر موی او از در افسر است
.. شگفت آمدش گفت از ایران سپاه — چنین دختر آید به آوردگاه

۱. همان، ص ۳۲۵-۳۱۵ (به‌تناوب).
۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، پیشین، ص ۹ (مقدمه: به‌قلم دکترمحمد جواد مشکور).

در تاریخ بیهقی ضمن توصیف جنگ طوسیان با نیشابوریان می‌خوانیم: پس از آنکه احمد طوسیان را به‌موضعی که می‌خواست، کشانید، با بوق‌وطبل تودهٔ مردم نیشابور را به کمک طلبید. مردان و زنان به یاری احمد شتافتند و طوسیان را از پای در آوردند. اینک جمله‌ای چند از تاریخ بیهقی: «... به‌یک بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام و غوغا به‌یک‌بار خروشی بکردند... طوسیان از پیش وپس گرفتند و سرشان می‌بریدند. چنانکه بدیدند، پنج وشش زن در باغهای یابان بیست واند مرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند.»

نویسندهٔ راحة‌الصدور، در ضمن بیان مستولی شدن خوارزمشاه به مملکت عراق، می‌نویسد: «میاجق قلب بیاراست و زنان خوارزمی زره پوشیدند. هرزنی پنجاه مرد عراقی را می‌راند... عراقیان هزیمت شدند و زنان قتلی کردند که درو‌هم نبود.» همچنین در تاریخ کرمان می‌خوانیم که مقارن حملهٔ مغول در جنگی که بین ابوالقاسم و امیر براق در گرفت. امیر براق «ازجهت قلت عدد رجال، زنان را اسلحه داد، با مردان به‌قتال متابعت کردند...»[1] همچنین در این کتاب در تاریخ حکومت آل‌مظفر می‌خوانیم: «چون امیر به‌جیرفت رسید، مردان آن دو قبیله بیشتر از زنان اسلحه پوشیده مصاف دادند. آتش حرب بالا گرفت...»[2]

کسروی در تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان می‌نویسد:«در جنگی که بین مشعشع و شیخ ابوالخیر در گرفت (رمضان ۸۴۵ ه.) چون نیروی مشعشع اندك بود، زنان را دستور داد که جامهٔ مردان پوشیده و عمامه به‌سر گذارده در پشت سر مردان بایستند. چون جنگ آغاز گردید، مشعشعیان بیکبار حمله بردند... شیخ ابوالخیر و امیرقلی در خود تاب ایستادن ندیده بگریختند.»[3]

درطول تاریخ، بارها،زنان بنا به‌مصالح مذهبی وسیاسی ویا به‌دستور زمامداران وقت موردبیمهری قرار گرفته‌اند، و انواع تضییقات و فشارها درحق‌آنان عملی و اجرا شده‌است: به‌حکایت تاریخ گزیده، الحاکم بامرالله، خلیفهٔ فاطمی مصر، سالها زنان را در خانه‌ها محبوس کرد، و به‌آنان رخصت بیرون شدن را نمی‌داد. به‌فرمان او، مقرر گردیده بود: «... اسکافان موزهٔ زنان ندوزند، و زنان قطعاً از خانه بیرون نیایند، و هفت سال بر این منوال بود...» همچنین در تاریخ‌نامهٔ هرات می‌خوانیم که ملک فخرالدین کرت که خود غرق فساد و عیش و نوش بود، فرمان داد که: «... زنان به‌روز از خانه بیرون نیایند، و هر عورتی که به‌روز بیرون آید، شمس‌الدین قادسی که‌محتسب است، چادر او را سیاه کند و اورا سر برهنه بر محلها و کویها بر آرد تا تجربهٔ دیگران باشد...»[4]

چنانکه دیدیم در کتب ومنابع تاریخی واجتماعی و اخلاقی قرون‌وسطی، درمورد زنان، قضاوت عادلانه‌نشده وغالباً آنان‌را به‌بیوفایی وعهدشکنی و کم‌عقلی‌متهم کرده‌اند؛ بدون‌اینکه از مظالم وبی‌عدالیتهائی که درحق آنان پس‌ازحملهٔ اعراب روا داشته‌اند، سخنی به‌میان آورند.

۱. ص ۳۹۶. ۲. تاریخ کرمان، پیشین، ص ۱۹۱ و ۱۴۰.
۳. تاریخ برگزیده، ص ۱۱۵ (به‌نقل از: تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان).
۴. تاریخ‌نامهٔ هرات، پیشین، ص ۴۲-۴۴۱ (با اندکی تصرف).

در کتاب کلیله‌ودمنه، باب بوزینه و باخه، می‌نویسد: «سزاوارترین چیزی که خردمندان از آن تحرز نموده‌اند بیوفایی و غدر است، خاصه در حق دوستان، و از برای زنان که نه در ایشان حسن عهد صورت بندد ونه از ایشان وفا و مردمی چشم توان داشت... و هرگز علم به‌نهایت کارهای زنان و کیفیت بدعهدی ایشان محیط نگردد...»[۱]

و درباب بوف و زاغ، می‌خوانیم که از سر خیرخواهی می‌گوید: «صحبت زنان را چون مار افعی پندارد که از او هیچ ایمن نتوان بود، و بر وفای او کیسه‌ای نتوان دوخت...»[۲]

در این حکایت، که منسوب به‌شمس تبریزی است، تأکید شده که قبل از ازدواج، زن و مرد یکدیگر را ببینند و درصورتی که مرد زن را پسندید تن به‌ازدواج دهد.

«واعظی خلق را تحریص می کرد بر زن خواستن و تزویج کردن، و احادیث می‌گفت؛ و زنان را تحریص می کرد بر سر منبر به شوهر خواستن؛ و آنکس که زن دارد تحریص می کرد بر میانجی کردن و سعی نمودن در پیوندیها؛ و احادیث می‌گفت از بسیاری که می‌گفت که «الصوفی ابن‌الوقت.» یکی گفت: من مرد غریبم، مرا زنی می‌باید. واعظ رو به‌زنان کرد و گفت: ای عورتان میان شما کسی هست که رغبت کند؟ گفتند که هست. گفت: تا برخیزد، پیشتر آید. برخاست، پیشتر آمد. گفت. رو بازکن تا ترا ببینند که سنت این است از رسول علیه‌السلام که پیش از نکاح یک‌بار ببینند. روی باز کرد. گفت: ای جوان بنگر، گفت: نگریستم. گفت: شایسته هست؟ گفت: هست. گفت: این عورت‌را چه داری از دنیا؟ گفت: خرکی دارم سقایی کند و گاه گندم به‌آسیا برد و هیزم کشد، از اجرت آن به‌من رسد. واعظ گفت: این جوان مردمزاده می‌نماید و متمیز، نتواند خربندگی کردن. دیگری هست؟ گفتند: هست. همچنین پیش آمد، روی بنمود. جوان گفت: پسندیده است. گفت: چه دارد گفت: گاوی، گاهی آب کشد، گاهی زمین شکافد، گاهی گردون کشد، از اجرت آن بدو رسد. گفت: این جوان متمیز است، نشاید گاوبانی کند. دیگری هست؟ گفتند: هست. گفت: خودرا بنماید. بنمود. گفت:از جهاز چه دارد گفت: باغی دارد. واعظ روی بدین جوان کردگفت: اکنون تو را اختیار است از این هر سه، هرکدام موافقتر است قبول کن. آن جوان بن گوش خاریدن گرفت، گفت: زود بگو کدام می‌خواهی؟ گفت: خواهم که بر خر نشینم و گاو را پیش می کنم و سوی باغ می‌روم: گفت: آری، ولی چنان نازنین نستی که تو را هر سه مسلم شود.»[۳]

زناشویی تحمیلی: در زناشویی، از دیرباز به‌علایق وتمایلات زنان وجوانان توجه نمی‌شده، و غالباً پدران و مادران مقاصد و نیات خود را به‌فرزندان تحمیل می کردند و آنها را به‌قبول ازدواجهای غیر متناسب و ناهماهنگ مجبور می‌ساختند.

مولوی در حکایت «کنیزك و شاه»، نمونه‌ای از این ازدواجهای تحمیلی را توصیف، و ناراحتیهای روحی و جسمی معشوق را توصیف می کند:

۱. همان، ص ۲۴۸. ۲. همان، ص ۲۰۸.

۳. مقالات شمس (نسخهٔ عکسی، ص ۱۰۹-۱۰۸) به‌نقل از: تحقیق احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین، بیشین، ص ۹۰).

بود شاهی در زمان پیش ازین ملک دنیا بودش و هم ملک دین
اتفاقاً شاه شد روزی سوار با خواص خویش از بهر شکار
بهر صیدی می‌شد او در کوه ودشت ناگهان دردام عشق، او صید گشت
چون خرید او را و بر خوردار شد آن کنیزک از قضا بیمار شد
..شه طبیبان جمع کرداز چپ وراست گفت: جان هر دو در دست شماست
هرچه کردند از علاج و از دوا گشت رنج افزون وحاجت ناروا
از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می‌نمود

بالاخره پزشک دیگری که به‌مسائل روانی توجه داشت، بیمار را مورد معاینه و بازجویی قرار داد و از حال و روزگار و دوستان و آشنایانش پرسید، تا سرانجام، دریافت که قلب معشوق در گرو عشق دیگریست، و به‌شاه و جاه و جلال او کمترین عنایتی ندارد.

شهر شهر و خانه خانه قصه کرد نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد
نبض او بر حال خود بد بی‌گزند تا بپرسید از سمرقند چو قند
چون ز رنجور آن حکیم این راز یافت اصل آن درد و بلا را باز یافت[۱]

در ازدواج تناسب سنی کمتررعایت می‌شد. در کتاب عایشه همسر پیغمبر می‌خوانیم: «...سن عایشه در موقع ازدواج بیشتر از ده سال‌نبوده است، وبطوری که‌معلوم می‌شود، عایشه در آن موقع نیز بابازیچه‌هایش سر گرم بازی بوده است. زیرا به شرحی که بعداً از خودش نقل شده، در موقع عروسی، در محوطهٔ خانه عروسکهایش را همراه داشته و روی طناب تاب می‌خورده است. و در همان موقع مادرش همراه چندزن دیگر وارد شده و او را گرفتند و صورتش را با قدری آب شسته و سپس چند دقیقه بیرون اتاق منتظر شدند تا از نفس زدن شدیدی که بدان دچار شده بود به‌حال آمد. آن‌وقت او را همراه‌خودشان به‌خانه‌ای بردند که محمد (ص) در آنجا نشسته بود، و جمعی مرد و زن اطراف او جمع بودند. ام‌رومان (مادر عایشه) کودک را در دامان محمد (ص) گذاشت و برای پایان دادن به‌تشریفات رسمی عروسی، دعای خیر و برکت برای زن و شوهر نمود و آنگاه گفت: این دختر عیال شماست خدا به‌او و شما هر دو برکت بدهد.

سپس جمعیت با عجله متفرق شدند، و این دختر کوچک عیال پیغمبر سالخورده شد.

در سالهای بعد، که محمد (ص) برای ازدواجهای تازه‌اش مجلس‌جشن و پذیرایی برقرار می‌کرد، عایشه با مقداری حسادت و شایدبا قدری اهانت، متذکر ازدواج عجولانه خودش می‌شد، و از این که به‌افتخار او چنان مجلسی تشکیل نشده بود، گله می‌کرد...»[۲] سپس می‌نویسد: «هر وقت حضرت به‌منزل می‌آمد، ملاحظه می‌کرد که این عیال کوچک با بازیچه های خودش سرگرم است.»[۳] محمد (ص) با صبر و شکیبایی این وضع را تحمل می‌کرد وموجبات دلخوشی عایشه را فراهم می‌نمود چون بار دیگر سخن از عایشه جوانترین زن پیغمبر بمیان آمد بی مناسب نیست، آخرین مزاح وشوخی این زن وشوهر را نقل کنیم:

۱. مثنوی، دفتر اول. ۲ و۳. ص ۱۹ به‌بعد.

پیغمبر تا آخرین ساعات عمر شوخ‌طبعی خود را از کف نداد یک شب در حالیکه از تب‌وسردرد رنج می‌برد، عایشه نیز زبان به شکایت گشود واز سردرد شکایت کرد حضرت گفت: «... من بیش‌از تو حق دارم که از سردرد بنالم با این همه باک مدار، اگر تو پیش از من بمیری تراکفن خواهم کرد. برتونماز خواهم خواند وترا بخاک خواهم سپرد، عایشه با شوخ‌طبعی‌یی که از طعنه وملامت خالی نبود گفت، بعدهم که به خانه می‌آیی زن دیگر می‌گیری پیغمبر که شوخی وظرافت را خوش می‌داشت لبخند زد.»

مولوی در مورد نفوذ و تأثیر زنان چنین می‌گوید:

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان — غالب آید سخت و بر صاحبدلان
باز بر زن جاهلان غالب شوند — زانکه ایشان تند و بس خیره سرند

فضل مردان بر زنان ای بو شجاع — نیست بهر قوت وکسب و ضیاع
ورنه پیل و شیر را بر آدمی — فضل بودی بهر قوت، ای عمی
فضل مردان بر زن ای حالی‌پرست — زان بود که مرد، پایان‌بین‌تر است
مرد کاندر عاقبت‌بینی عم است — او ز اهل عاقبت از زن کم است

اوحدی مراغه‌ای، در مورد زنان غیر صمیمی و هوسباز، سختگیر است و می‌گوید:

زن چو بیرون رود بزن سختش — خود نمایی کند بکن رختش
ورکند سرکشی هلاکش کن — آب رخ می‌برد به خاکش کن

زن چو داری مرو پی زن غیر — چو روی، در زنت نماند خیر
...دل به بازارها گرو کرده — کهنه راهشته قصد نوکرده
درسفر خواجه بی‌غلامی نیست — بی‌می و نقل وکاس وجامی نیست
پیش خاتون جز آب و نان نبود — و آنچه اصل است در میان نبود
توکه مردی، نمی‌کنی صبری — چون کنی بر زنی چنین جبری

وعظ زن عفت است و مستوری — مده او را به وعظ دستوری
زن که اوشاهد وجوان باشد — نازک ونغز و دلستان باشد
خود به‌مجلس چرا شود حاضر — به‌جوانان و امردان ناظر
...خوب چون روی خود بیاراید — از نماز و ورع چکار آید

«زن آبگینه است، چنان سنگدل مباش که آبگینه را بشکنی، و چنان نرم ساری مباش که در میان آبگینه روی.»[۱]

مولوی به‌رغم اوحدی مراغه‌ای با تعصب و سختگیری شدید نسبت به‌زنان، روی موافق نشان نمی‌دهد و معتقد است اگر بیش از حد لزوم زن را به خودپوشی و حجاب تبلیغ

۱. معارف بهاء ولد، پیشین، ج۲، ص ۹۳.

کنی، رغبت او به‌خودنمایی فزونی می‌گیرد: «هر چند که زن را امر کنی که پنهان شو، او را دغدغهٔ خود را نمودن بیشتر شود، و خلق را از نهان شدن او رغبت به‌آن زن بیشتر گردد. پس تو نشسته‌ای و رغبت را از دو طرف زیادت می‌کنی و می‌پنداری که اصلاح می‌کنی، آن خود عین فساد است. اگر او را گوهری باشد که نخواهد که فعل بد کند، اگر منع کنی و نکنی، او بر آن طبع نیک خود، و سرشت پاک خود خواهد رفتن؛ فارغ باش و تشویش مخور...



رقص، از نقاشیهای مکتب مغولی هند مربوط به حدود سال ۱۶۷۵ میلادی

منع، جز رغبت را افزون نمی کند...»[1]

با وجود این تعلیمات عارفانه، نباید فراموش کنیم که مردم ایران، مخصوصاً در دوران بعداز اسلام، به‌مسائل ناموسی سخت پایبند بودند، وگاه دختران و زنان خود را می کشتند تا به‌دست دشمن نیفتد. درکتاب طبقات‌ناصری به‌نمونه‌ای از این تعصبات بر می‌خوریم «چون در طمغاج رسیدیم، بر یک موضع در پای حصار، استخوان آدمی بسیار جمع بود که استفسار کرده آمد. چنان تقریر کردند که در روز فتح این شهر، بیست‌هزار دختر بکر را از این برج بیرون انداختند و همانجا هلاك شدند تا به‌دست لشکر مغول نیفتد؛ این جمله استخوانهای ایشان است.»[2]

حالات زن بد، به‌نظر اوحدی مراغه‌ای از جام جم:

زن به‌چشم توگر چه خوب شود / زشت باشد چو خانه‌روب شود
زن مستور شمع خانه بود / زن شوخ آفت زمانه بود
پارسا مرد را سر افرازد / زن ناپارسا بر اندازد
چون تهی کرد سفره وکوزه / دست یازد به چادر و موزه
پیش قاضی بردکه مهر بده / به‌خوشی نیستت به‌قهر بده
زن پرهیزکار طاعت‌دوست / با تو چون مغز باشد اندر پوست
زن ناپارسا شکنج دل‌است / زود دفعش بکن‌که رنج دل است
زن چو خامی کند بجوشانش / رخ نپوشد کفن بپوشانش
زن بد را قلم به‌دست مده / دست خود را قلم کنی زان به
به جداییش چند روز بساز / چند شب نیز طاق و جفت مباز
زن چو بیرون رود بزن سختش / خود نمایی کند بکن رختش
پیش. خود مستشار گردانش / لیک کاری مکن به‌فرمانش
راز خود بر زن آشکار مکن / خانه را بر زنان حصار مکن
زن بد را نگاه نتوان داشت / نیک زن را تباه نتوان داشت
گر جوی خرج سازی از سالش / نرهی تا تو باشی از قالش
غول خود را مدان بجز زن خود / بر منه‌پای او به‌گردن خود
زانکه چون غول در سرای شود / گردنت را دوال پای شود

مولانا حسن‌شاه شاعردر بدایع‌الوقایع ، اشعاری داردکه معرف جلوه‌هایی از زندگی خانوادگی در آن ایام است:

در شعر و در ندیمی و در علم و در ادب / نی در عجم یکی‌چو من است ونه‌در عرب
استاد عصر خویشم و هرجاکه می‌روم / ازمکه، مصر وشام و دمشق است تاحلب
اینم حسب بس است که بگذشتم از نود / در لطف شعر و طبع مرا بس بود نسب
کو محرمی چنانکه توانم حدیث گفت / تا خود چه بود حاصل عمرم و ما کسب

۱. فیه مافیه، پیشین، ص ۸۸ (به‌اختصار).
۲. تاریخ مغول، پیشین، ص ۰۲۱.

در خانه جنگ کردم و بردند بنده را / در پیش قاضیی که عزیز است ومنتخب

دارالقضا وبحث زن وشوی وجنگ وبانگ / از بعد گفتگوی به‌صد عیب‌وصد شغب

من با وجود پیری خود کار کرده‌ام / گاهی دوهفته یک‌شب وگه هفته‌ای‌دوشب

سودای پیرمرد حریص و زن جوان / تا روز بوسه‌های جوانانه چپ و چپ

لب از لب حبیب جدا کرده‌ام بزور / می‌جویمش کنون من دیوانه لب به‌لب

اکنون هزارساله ره اندر میان شده / از دلبری که دور نبودیم یک وجب

مادر زن حسود و برادر زن مصر / یارب کنند حشر قیامت به بولهب

تعلیم می‌دهند که او پیر و تو جوان / در دست هر چه داشته باشد ازوبقب

نحسند مثل عقرب و مریخ هر دوشان / زن همچو ذوذنابه‌و مادر چو ذوذنب

فرزند نیز مرده و مانده نبیره‌ها / طفلان نارسیده رسیده به‌جد ز اب

مردم عزب به‌خانه قاضی درون شوند / یارب مرا چه شد که برون آمدم عزب

از بیزنی است خانه خرابی و درد دل / وز مفلسیست این الم ورنج و آن تعب

ترسم بسان غوره کند روی خود ترش / از هرکه التماس کنم خوشهٔ عنب

ای دل وفا مجوی ز شمشیر و اسب و زن / شفتالو از خیار نیابی و از غرب

مردان ببین که ازجهت زن چه می کشند / ای روی زن سیاه به‌هردوجهان چوشب[1]

***



شیرین بدوش فرهاد از نسخه خطی خمسهٔ نظامی
مکتب تیموری ۸۵۴-۸۵۳ هجری

از آنچه گذشت، کمابیش به‌وضع عمومی زنان در دوران قرون‌وسطی در ایران و دیگر ممالک شرق نزدیک آشنا شدیم. برای آنکه خوانندگان به‌وضع اخلاقی و اجتماعی زنان اروپایی در آن ایام نیز اجمالاً آشنا شوند، سطری چند از کتاب زندگی روزانه در عصر سن‌لویی راکه مبین زندگی قرون وسطایی زنان فرانسه‌واروپاست، در اینجا نقل می کنیم.

وضع زنها در پاریس: فیلیپ رونار یک شوالیهٔ دانشمند که به امور اخلاقی و فلسفی نیز توجه داشت، در اواسط قرن سیزدهم میلادی دربارهٔ آنها چنین اظهارنظر می کند: «اولین فضیلت برای دخترها اطاعت است، زیرا وظیفهٔ زنها اطاعت کردن است. زنان باید جسور، طمعکار و مسرف،

۱. ج۲، ص ۶۱-۳۵۵ (باحذف پاره‌ای ابیات).

نباشند و ازهرزگی وبوالهوسی و آمیزش با هرکس خودداری کنند. زن طمعکار برای نیل به آرزوهای خود ممکن است خودفروشی کند. ولخرجی واسراف زن موجب خانه‌خرابی است. به‌عقیدهٔ این شوالیه، زنها نباید خواندن ونوشتن بیاموزند، بلکه کار اساسی زنان کارهای دستی و دوخت و دوز است. دخترها باید از معاشرت بازنهای فاسد اجتناب ورزند، هنگام عبور نباید با کنجکاوی به‌راست و چپ و عقب خود نگاه کنند. او در مورد دخترانی که از پنجرهٔ منزل سر خود را بیرون کرده به‌این‌طرف و آن‌طرف نگاه می‌کنند، قضاوت خوبی نمی‌کند. در دورهٔ قرون‌وسطی، براساس تعلیمات مسیح، مردم اصولاً نسبت به‌زنان نظر مساعدی نداشتند، با این حال از قرن دوازدهم به‌بعد، در اثر رشد تدریجی نهضت بورژوازی، موقعیت اجتماعی زنان رو به بهبود نهاد. فیلیپ‌رونوار از زن نجیب و خانه‌دار تمجید می‌کند. و سن‌لویی به‌دخترش ایزابل نصیحت می‌کند که خداپرست و پرهیزکار باشد، مرض و بیماری را تحمل و بیچارگان و مستمندان را یاری کند، نسبت به‌شوهر و پدر و مادر خویش مطیع باشد، از لباس و جواهرات بقدر احتیاج استفاده کند و زیادی را صدقه بدهد، و در مقابل کارهای نیکی که انجام می‌دهد انتظار پاداش نداشته باشد.

به‌حکایت منابعی که در دست است، دراروپای قرون‌وسطی نیز زنان بی‌بندوباری بودند که به‌هیچ یک از مقررات مذهبی و اخلاقی توجه نداشتند؛ چنانکه یک‌بار زنی هنگام رفتن به بازار با زن آرایشگری ملاقات می‌کند، آرایشگر به‌دوست خود می‌گوید برویم در فلان کوچه نزد فلانکس شراب بخوریم. آنجا محل مناسب و بی‌دردسری است. پس از رسیدن به‌محل، خوراك غاز و جوجه و پنیر سفارش می‌دهند و درنوشیدن شراب زیاده‌روی می‌کنند. بعد میل می‌کنند که بروند و برقصند. لباسهایشان را در آنجا گرو می‌گذارند و در حال مستی راه می‌افتند. درکوچه از شدت مستی به‌زمین می‌خورند و مدهوش و بی‌حس تا صبح در کوچه باقی می‌مانند. صبحگاهان عابرین به‌گمان‌این که مرده‌اند، آنها را به‌قبرستان بیگناهان می‌گذارند. صبح روز بعد که یکی از آنها به‌هوش آمده بود، به کسانی که گردش حلقه زده بودند، گفت: «بنوشیم باز هم بنوشیم.»

یک کشیش پیر در آغاز قرن چهاردهم میلادی از نجابت زنهای قدیم سخن می‌گوید و می‌نویسد: که آنها بیش از سه دست لباس نداشتند: یک دست لباس عروسی، یک دست برای روزهای یکشنبه، و یک دست هم برای سایر روزها. لباسهایشان گشاد و بلند بود، ولی امروز وضع دگرگون شده و زنها به‌خود آرایی و زینت‌سرو صورت خود می‌پردازندوگردن و سینهٔ خودرا به‌مردم نشان می‌دهند.»[1]

فعالیتهای سیاسی زنان در ایران

در دوران قبل و بعد از اسلام، مکرر می‌بینیم که‌زنان در امورسیاسی مداخله می‌کنند، وگاه زمام امور مملکتی را در دست خود می‌گیرند؛ چنانکه دو دختر خسرو پرویز بنوبت پادشاهی کردند. همچنین در دوران بعد از اسلام در ممالک شرق نزدیک‌گاه زنان عهده‌دار امور سیاسی بودند.

۱. ترجمهٔ محسن غروی (قبل‌از انتشار).

زنی که پادشاهی می کرد: در تاریخ بخارای نرشخی (مربوط به نیمهٔ اول قرن چهارم هجری) از خاتونی سخن رفته است که با عقل و کاردانی مدتی حکومت کرده تا نوبت حکومت به فرزندش «طغشاده» رسیده است. وی «پانزده سال ملک داشت و به روزگار او، عرب به بخارا آمدن گرفتند، و هر بار خاتون صلح کردی و مال دادی. چنین گفته اند که به روزگار، از وی صائب رأی تر کسی نبود و به اصابت رأی، ملک می داشت و مردمان او را منقاد گشته بودند، و عادت او چنان بود که هر روز از در حصار بخارا بیرون آمدی و بر اسب ایستادی بر در ریگستان... و امر و نهی دادی... اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی...»[۱]

دیگر از زنان سیاستمدار سیده همسر فخرالدوله است. وی پس از مرگ خواهر خود مجلسی از امراء و علما تشکیل داد، و پس از شور و مطالعه با آنان به نیابت سلطنت برگزیده شد. این زن در دوران فرمانروایی شخصاً به کارهای مهم رسیدگی می کرد. جواب داهیانه ای که او به سلطان محمود غزنوی داد، و او را از لشکرکشی به منطقهٔ نفوذ خود منصرف کرد، دلیل بارزی بر حسن نیت و کاردانی اوست.

یکی دیگر از زنان ماجراجو و زورمند تاریخ، ترکان خاتون مادر سلطان محمدبن- تکش خوارزمشاه است. بطوری که از تاریخ جهانگشا بر می آید، اورا درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاعات جدا بودی، ومع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ؛ و بسیار خاندان قدیم را واسطه او شد که منقطع گشت و چون ملکی و یا ناحیتی مسلم شدی، صاحب آن ملک را بر سبیل ارتهان به خوارزم راندی، تمامت را در شب به جیحون انداختی؛ وغرض آن داشتی که تاملک پسرش بی زحمت اغیار، و چشمهٔ حکم بی غبار باشد.»[۲]

حکومت ترکان خاتون: در تاریخ کرمان می خوانیم که: «بعداز وفات سلطان قطب- الدین، امراء و اعیان مملکت بر حکومت ترکان خاتون اتفاق کردند... الحق آن مخدرهٔ مدبرهٔ کافیهٔ خیره در تعمیر ولایت و ترفیه حال رعیت و افاضهٔ خیرات و اشاعهٔ حسنات و احترام علما و انعام فضلا به نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی به ظهور نرسیده... ترکان خاتون با جمعیت خاطر در اصلاح امور جمهور لشکری و رعیت قیام می فرمود. در حوسهٔ گواشیر و بلوکات، قصبات و قراء متعدد احداث نمود. حال تحریر این کتاب [۱۲۹۱ ه.] در بعضی از رقبات قنوات مطمورهٔ طافیه، نای (نای خاتون) بیرون می آید که بر آن نام ترکان خاتون ثبت است. قریهٔ موسومه به «سرآسیاب» و «چترود» که ۶ فرسنگ درشمال گواشیرو اکنون معمور است، از محدثات آن عادلهٔ کافیه است... مدت سلطنت او در کرمان ۲۵ سال بود. بعد ازاو دخترش پادشاه خاتون به پادشاهی رسید.»[۳]

در صفحهٔ ۱۶۵ تاریخ کرمان، می خوانیم که در سنهٔ ۶۹۰، پس از مرگ ارغون خان گیخاتو خان، برادرش، از روم به آذربایجان آمده، افسر سلطنت بر سر نهاد و «پادشاه خاتون» را که زوجهٔ او بود به سلطنت کرمان فرستاد... پادشاه خاتون را لقب صفوةالدین بود. حسن

۱. ص ۸ به بعد. ۲. ج۲، ص ۱۹۸.
۳. تاریخ کرمان؛ پیشین، ص ۱۵۵ به بعد (به اختصار).

صورت و نیکویی سیرت را دارا بود. سلطان قطب‌الدین پدرش، او را در کودکی لباس مردان پوشانیدی ونام او را سلطان حسن‌شاه کردی. غیر از خواص او، کسی دیگر نمی‌دانست که پسر نیست. و درفضل و کمال، مشهور عالم، درفن خط‌نسخ، ناسخ خط«ابن مقله» ...در زمان‌سلطنت او به کرمان، علما و فضلا را رعایت و احترام می‌فرسود، و غالب اوقات در مجلس او صحبت علمی داشته می‌شد. شعر را نیکو می‌گفت:

من آن‌زنم که همه کار من نکوکاری‌است — به‌زیر مقنعهٔ من بسی کله‌داری است
نه هر زنی به‌دوگز مقنعه است کدبانوی — نه هر سری به کلاهی سزای‌سرداری‌است
جمال طلعت خود را دریغ می‌دارم — ز آفتاب، که آن شهرگرد و بازاری است

... با حسن صورت و نیکی سیرت و کمال فضل، بر قتل برادرش جلال‌الدین-سیورغتمش، که عدیل ونظیر نداشت، اقدام کرد. این معنی موجب نکال دنیا و وبال آخرت اوگشت...»

حقوق اجتماعی زنان درعهد مغول

به نظر اشپولر «وضع و موقعیت زن نزد مغولان به‌مراتب آزادانه‌تر از جوامع عرب بوده‌است. زنان مغول لااقل تا پایان‌قرن هفتم، بی‌حجاب بودند. همسران بزرگان‌مغول، خصوصاً زنان‌اصلی فرمانروا، برای خود خیمهٔ اختصاصی داشتند... به‌زنان قسمتهایی از املاك سلطنتی و غنایم جنگی داده می‌شد... زنان مغول، نه تنها وقتی که رسماً فرمانروا بودندبلکه حتی در مواقع دیگر نیز، در امور دولت دخالت می‌کردند. زنان خانوادهٔ خان نه‌تنها سفرای خارجی را به‌حضور می‌پذیرفتند بلکه در مراسم انتخاب خان شرکت می‌کردند... موقعیت ممتازی که‌زنان‌نزد مغولان داشتند،در ایران بی‌تأثیر نبود. نقشی را که زنی چون‌ترکان خاتون در فارس به‌عهده داشت، و این که زنی در فارس به‌اتابکی رسید، حاکی از تغییر و بهبود نسبی وضع زنان است. این دگرگونی تا آن درجه بود که فخرالدین کرت، فرمانروای هرات، در حدود سال(۱۳۰۰ م.)خود را ناگزیردید که با صدور قوانینی، لزوم حجاب زنان‌را که می‌رفت نقصان یابد بار دیگرتأکید کند.»[۱]

بطور کلی، زنان حرمسرای مغولان و تیموریان از حقوق و آزادیهای بیشتری برخوردار بودند. کلاویخو در سفرنامهٔ خود می‌نویسد که در ضیافتهای بزرگ درباری«... خانمهای‌دربارى همواره حاضر بودند. کلاویخو، می‌گوید که هر هشت زن تیمور را دیده است... «همسر میران‌شاه... به‌افتخار سفیران، ضیافتی شاهانه داد. در این پذیراییها، مهمانان‌ازگوشت اسبان، که درسته کباب شده بود، تناول می‌کردند. سه‌هزار قرابه و تنگ شراب در پیرامون مجلس چیده بودند... این مهمانیها از بام تا شام وگاهی تا بامداد روز بعد، همچنان ادامه می‌یافت، و زنان نیز دراین بزمها پا به‌پای مردان می‌خوردند و می‌آشامیدند...»[۲] او در فصل هشتم سفرنامهٔ خود، ضمن گفتگو ازخصوصیات تبریز می‌نویسد:«... در بعضی کاروانسراها که درآنها

۱. تاریخ مغول در ایران، بیشپن، ص ۳۹۶.
۲. سفرنامهٔ کلاویخو، بیشبن، ص ۲۴.

وسایل و لوازم آرایش و عطریات زنان فروخته می‌شود، زنان به دکانها و حجره‌های آنان می‌آیند تا ازآنها بخرند؛ زیرا این زنان عطر وروغن زیاد به کارمی‌برند. جامهٔ زنان در خیابان عبارت است ازپارچهٔ سفیدی که سراپای را می‌پوشاند و نقابی از موی اسب برچهره می‌افکنند تا هیچکس آنان را نشناسد.»

آزادی نسبی زنان درعهد مغول

پس از حمله مغول به ایران، بطور محسوس، از شدت فشار روحانیان ودیگران به زنان کاسته شد. در «یاسای چنگیزی» به لزوم همکاری زن و شوهر اشاره شده و از اینکه در خانواده‌ای «شوهر به خاتون اعتماد نکرده و خاتون به فرمان شوهر ننشسته و قاینان (مادر شوهران) عروس را نپسندیده و عروس قاین را حرمت نداشته»[1] اظهار نگرانی شده است. از وظایف زن در قبال شوهر، ترتیب و تنظیم خانه و مراقبت و پذیرایی از مهمانان، نگهداری از اموال خانواده، ساختن ظروف، چیدن پشم، بافتن پارچه، دوختن لباس، دوشیدن شیر، درست کردن غذا و نگاهداری گله و از این قبیل کارها بوده به انضمام کارهایی که متعلق به مردان بوده است.»[2]

تعالیم چنگیز در بارهٔ وظایف زنان در قبال شوهر خود چنین است: «زن باید که چون شوهر به شکار و لشکر برنشسته، او خانه را آراسته و مرتب دارد چنانکه چون ایلچی یا مهمان به خانه فرود آید، همه چیز به ترتیب ببیند؛ و آتش نیکو ساخته، مایحتاج خان پرداخته باشد. لاجرم نیکنامی شوهر، پیداگردانیده باشد، و نام او بلند کرده و در محافل چون کوه سرافراز گشته. نیکی مردان ازنیکی زنان معلوم شود، و اگر زن بد و بیسامان باشد، و بی‌رای و تدبیر، بدی مرد از او معلوم شود...»[3]

مارکوپولو که مدتی بین قبایل مختلف زیسته و از نزدیک با زندگی آنان آشنایی پیدا کرده‌است، در این باره چنین اظهارنظر می کند: «زنهای تاتار از لحاظ عفت وعصمت ووفا ووظیفه‌شناسی، در برابر شوهران، تالی ندارند. بیوفایی از نظرشان عیب بزرگ اخلاقی محسوب می‌شود. در مقابل شوهران نیز نسبت به زنان خود صدیق و مهربانند. به‌این جهت، همیشه در خانواده‌ها صلح و صفا برقرار است. از دهان زنها هرگز حرف زشت شنیده نمی‌شود، پاکدامنی وحجب و حیاشان شایان توجه وقابل تحسین است، و خرجشان برای مردها زیاد نیست؛ برعکس وجود آنها از لحاظ کارهایی که در خانه می کنند، برای مردها پر درآمد است. روی همین اصل وقتی مردی زن جدیدی می گیرد، به پدرزن خود هدیه‌ای که همپایهٔ جهیز است، می‌دهد.»[4]

مارکوپولو که از نزدیک ناظر فعالیتهای گوناگون زنان بود، در بارهٔ زنان می‌نویسد: «زنان آنچه را که برای شوهر و خانه‌شان لازم است، می‌خرند، وآنچه بایدبفروشند، می‌فروشند.» اسباب خانه و ترتیب آن، تمام وکمال در دست زن است، و در نتیجه، آنها اشیاء جزئی که

۱. نظام اجتماعی مغولان، ص ۱۰۴ (به‌نقل از: شیرین‌بیانی، زن در ایران عصر مغول، ص ۵۶).
۲. سفرنامهٔ مارکوپولو، ص۸۶۰ (از همان مأخذ همان صفحه).
۳. جامع‌التواریخ، ج۳، ص ۱۸۳ (ازهمان مأخذ، همان صفحه).
۴. سفرنامهٔ مارکوپولو، ص ۸۸-۸۷ (ازهمان مأخذ، ص ۵۹-۵۸).

در زندگی ساده صحرانشینی مورد استفاده می‌باشد می‌سازند.[۱]

روبروک وظایف آنان را چنین شرح می‌دهد: «شغل زنان عبارت بود از راندن عرابه‌ها، قرار دادن چادرهای متحرک روی عرابه‌ها، و همچنین برپاداشتن آنها، دوشیدن گاوها، درست کردن کره، «قری اوت» یا پنیر، دباغی پوست حیوانات، و دوختن آنها با ریسمان. ایشان کفش، پوتین و سرانجام تمام انواع لباسها را می‌دوختند» زنان نمد نیز می‌مالیدند و اطاقکها و خانه‌ها را با آن می‌پوشانیدند.»[۲]

پلان کرپن چنین روایت می‌کند: «تمام کارها با زنان بود: پوست‌دوزی، لباس‌دوزی، ساختن کفش، و هر چه که از چرم درست می‌شده است. آنان عرابه‌ها را برای کوچ کردن آماده می‌کردند، آنها را می‌راندند، شتران را بار می‌کردند، و در تمام کارها بسیار ماهر و چالاک بودند.»[۳] یاسای چنگیز حکم می‌کند که: «هنگامی که مردان به‌جنگ می‌روند، زنانی که در اردو می‌مانند کارهای ایشان را به‌عهده گیرند.»[۴] وجوینی بنا به‌دستور «یاسا» نقل می‌کند که زن در غیاب شوهر کارهای قبیله را انجام می‌داد، و «مؤتمنی بر قرار، که کارها را مراقبت کند.»[۵]
ابن بطوطه نیز می‌نویسد: «زنان بازاریان و زنان مردان متوسط‌الحال به‌عرابه‌ای سوارند و سه‌چهار کنیز دارند، که دامن لباسشان را به‌دست می‌گیرند... زن ترک نیز به‌همین وضع به‌بازار می‌آید. غلامانی که در ملازمت او هستند، گوسفندان و شیری را که باید فروخته شود، می‌آورند، و خاتون، آن اجناس را در مقابل عطریات، معامله می‌کند، و بسا که شوهر خاتون هم همراه اوست، لیکن هر کس او را ببیند تصور می‌کند که از جمله پیشخدمتهای زن است؛ زیرا که وضع او نسبت به‌وضع خاتون محقر می‌نماید.»[۶]

مغولان به‌مسألهٔ عفت زن. دلبستگی وعلاقه داشتند «در ناحیهٔ کامول که مغولها آن را خاسیل می‌گفته‌اند... و در حدود تبت قرار دارد، رسم چنین بوده که وقتی مسافری از راه می‌رسیده و مایل بوده در خانه‌ای استراحت کند، مردآن خانه بیرون می‌رفته وزن و دختروخواهر خود را باقی می‌گذاشته تا هر نوع که مهمان بخواهد از او پذیرایی کنند، و تا هر وقت که در آن خانه می‌ماند مرد به‌سر زندگی خود باز نمی‌گشت.»

منکوقاآن پس از فتح این منطقه، از این سنت دیرین جلوگیری کرد. اتفاقاً خشکسالی سختی پدیدگردید. مردم این بلای آسمانی را معلول سه سال عفت و ترک روش دیرین شمردند وازخان تجدید رسم کهن را طلب کردند. خان از روی غضب گفت: «حال که‌شما اصرار دارید به‌این بیشرافتی زندگی کنید، بروید و رسوم رسوای خود را ازسرگیرید ...» همه

۱. نظام اجتماعی مغولان، ص ۲۹۳ (از همان مأخذ، ص ۱۱۶).
۲. مسافرت روبروک به‌تاتارستان، (از همان مأخذ، ص ۱۷-۱۱۶).
۳. سفرنامه، ص ۵۱ (از همان مأخذ، ص ۱۱۷).
۴. نظام اجتماعی مغولان، (ازهمان مأخذ، همان صفحه).
۵. تاریخ جهانگشا، ج۲، ص ۱۷ (از همان مأخذ، همان صفحه).
۶. سفرنامه، ص، ۳۰-۳۲۹ (ازهمان مأخذ، همان صفحه).

شادمان شدند و بار دیگر این رسم برقرارگردید.»[۱]

مغولان پس از مرگ، مایحتاج زندگی را بطور نشانه، نه‌بطور کامل با مرده، به‌خاک می‌سپردند. و در مورد سران مغول مشاهده می کنیم که‌جز مایحتاج زندگی، دختران را نیززنده با آنان به‌خاك می‌سپردند.[۲]

جالب توجه است که قوم بیابانگرد مغول نیز پس از آن که به‌قدرت و ثروت بیکران رسیدند، مانند همهٔ اقوام متنعم، درفساد و خودپرستی فرو رفتند؛ بطوری که از سفرنامهٔ مارکو‌پولو بر می‌آید، قوبیلای‌قاآن (۶۹۳ - ۶۵۸ ﻫ. ق.) هر دو سال یک‌بار سفیران مخصوص به اطراف و اکناف کشورگسیل می‌داشت و آنان موظف بودند زیباترین و دلرباترین دوشیزگان حوزهٔ مأموریت خود راگرد آورند. و پس ازآنکه آنان‌را از لحاظ اندام و دهان و دندان‌وگیسوان و چشم و چهره‌مورد آزمایش قرار دادند خیل مهرویان را به‌دربار قاآن می‌بردند و درآنجا مأمورین مخصوص پس از مطالعات لازم،گل سرسبد زیبارویان جهان را بر می‌گزیدند. ولی انتخاب نهایی در دربار صورت می‌گرفت؛ یعنی از میان آنهمه مهرویان فقط سی چهل نفر، که از جهات مختلف ممتاز بودند و از حیث طرز تنفس و بوی دهان، آرامش خواب و عدم اعتیاد به‌خرناس برگزیده وممتاز بودند، به‌گروه مهرویان دربار می‌پیوستند، ودرآنجا به‌دسته‌های ۵ نفری تقسیم می‌شدند، و هرگروهی می‌بایستی شبانه روز در تالار مخصوص امپراتور آمادهٔ کارباشند و دستور قاآن را اجرا و تمایلاتش را بر آورده سازند، و پس از سه شبانه روز،گروه دیگر بجای آنان به خدمتگزاری می‌پرداختند. به‌این ترتیب، می‌بینیم در دورهٔ مغول نیز پس از اسکان و شهر نشینی، طبقات بالای اجتماع دستخوش فساد و خودخواهی شدند. مخصوصاً در ایران پس ازآنکه مغولان به‌حکم ضروریات اجتماعی و اقتصادی به‌اسلام‌گرویدند، سوقعیت زنان رو بوخاست نهاد. زنان که روزگاری از آزادی و اختیاراتی برخوردار بودند، در حرمسراها‌محدود و خواجگان و غلامان به‌توطئه وکنکاش علیه آنان مشغول شدند. دیگر زنان در جلسات مشورتی (قوریلتایها) شرکت نمی کردند و در حل و فصل قضایای سیاسی و اجتماعی دخالتی نداشتند.[۳]

وضع زنان در عهد تیمور

در دوران قدرت تیمور، زنان مخصوصاً زنان غیر مسلمان، از حقوق و امتیازات بیشتری برخوردار بودند، چنانکه در میدانهای جنگ، زنان سلحشوری بودند که دوشادوش مردان با دشمن می‌جنگیدند. بارتولد می‌نویسد :«... زنان حرمسرای تیمور به‌شیوهٔ زنان مسلمان رفتار نمی کردند و عادت و رفتار آنان بیشتر شبیه اعمال زنان مغولی بود. کلاویخو وابن‌عربشاه از ضیافت بزرگی که به سال ۱۴۰۴ م. (۸۰۷ ﻫ. ق.) با حضور خود آنان برگزار شده بود سخن‌گفته می‌نویسد که:

۱. سفرنامهٔ مارکوپولو، ص ۷۵ (از همان مأخذ، ص ۵۹).

۲. ر.ك: تاریخ جهانگشا، ج۱، ص ۹۸ (ازهمان مأخذ، ص ۶۵).

۳. از «زنان در عهد مغول» تا اینجا تلخیص است از: زن در ایران عصر مغول، بیشین، ص۱۵۹-۵۶ (به‌تناوب و اختصار).

شاهزاده خانمها بر خلاف زنان مسلمه با روی باز و بدون حجاب در آن مجلس شرکت کرده بودند. زنان حرمسرا و شاهزاده‌خانمها مجاز بودند که خودسرانه مجلس جشن و سرور تشکیل داده از مردان نیز دعوت نمایند. تیمور برای زنان و شاهزادگان کاخهای باشکوهی بنا کرده بود... در حال حیات تیمور، زنان حرمسرا در امور کشور مداخله نمی کردند؛ فقط بعضی‌اوقات موفق می‌شدند که از حدت و شدت خشم و غضب تیمور در مجازات شاهزادگان بکاهند...»[۱] ابن‌عربشاه می‌نویسد: «علت مرگ مرموز» چلبان ملک آن بود که وی شایعاتی در بارهٔ بیعفتی و بیعصمتی بعضی زنان تیمور منتشر می‌ساخته است.»[۲]

کلاویخو ضمن مسافرت از نیشابور تا جیحون، به‌محلی می‌رسد بنام«سالوگر» که زمام ادارهٔ آن سابقاً در دست روحانی مسلمانی بوده است، و بعداً زن بیوه‌ای ادارهٔ آن را به‌دست می‌گیرد. کلاویخو در وصف او می‌نویسد: «وی از ما به‌احترام پذیرایی کرد و دستور دادآنچه از خوراك ووسایل آسایش مورد نیاز ما باشد، به‌ما بدهند؛ و نیز این خانم برای صرف ناهار نزد ما آمد.»[۳ و ۴]

زنان درعهد اوزون‌حسن

کاترینوزنو، که در عهد اوزان‌حسن به ایران آمده است، در بارهٔ زنان می‌نویسد:

درمیان‌آنان‌رسم‌وعادت‌براین است که‌بانوان‌را کسی‌نبیند،واگردیده‌شوند این‌بدان‌ماند که در میان ما کسی زنا کرده باشد. از این رو هنگامی که زنان ایرانی در شهر و دژگردش می کنند، یا بر اسب سوار می‌شوند و در سلك ملازمان شاه باشوهران خود به‌جنگ می‌روند، روی خود را با توری که از موی اسب بافته‌اند می‌پوشانند. و این تور چنان ضخیم است که‌از میان‌آن به آسانی می‌توانند دیگران راببینند اما رویشان را کسی نمی‌بیند...»[۵]

وضع زنان درعهدصفویه

درعهد صفویه، دراثر رواج تعصب و ادامهٔ حکومت معنوی روحانیان، وضع زنان بیش از پیش به‌وخامت‌گرایید. «روبنده برروی انداختن و چادربه سر کردن، که از دوران پادشاهی‌شاه طهماسب رواج گرفته بود، درعهددیگر سلاطین‌صفویه‌تشویق شد. با آنکه پاره‌ای‌از زنان به هنگام جنگ‌یاسفر براسب‌می‌نشستند و بادر تیراندازی ونیزه‌پرانی‌تسلط داشتند، معمولاً زندگی‌اکثریت محدودبه‌خوردن وخفتن وبچه‌زاییدن بود. حتی زنان شاه‌عباس، ازاین قاعدهٔ کلی مستثنی نبودند، و آنها نیز موقع بیرون رفتن از حرمسرا روبنده بر روی داشتند و قامت خود را در چادر پنهان می کردند، مگر به‌هنگام شکار و در ملازمت شاه که همه جا قرق می‌شد و هیچکس حق نزدیك شدن به‌جایگاه مخصوص زنان را نداشت.

۱. ر.ك: سفرنامهٔ کلاویخو، ص ۱۶۱ (به‌نقل از: بارتولد، الغ‌بیگ وزمان وی، ترجمهٔ حسین احمدی‌پور، ص ۵۷).
۲. ابن‌عربشاه، ص ۲۲۸ (ازهمان مأخذ).
۳. سفرنامهٔ‌کلاویخو، ص ۲۰۱ (ازهمان مأخذ).
۴. الغ‌بیگ و زمان وی، ص ۵۷.
۵. سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، پیشین، ص ۲۱۳.

بعضی اوقات نیز هنگام چراغانی شهر اصفهان، معمولاً یک شب به‌فرمان شاه محوطهٔ مرکزی شهر و بازارها را از جمعیت بویژه افراد ذکور خالی می کردند تا خود شاه عباس و زنانش بلامانع به‌گردش و خرید کالا مشغول شوند. در این قبیل موارد، زنان نجیب حق داشتند بدون نقاب یا چادر آزادانه حرکت کنند.»[۱]

استاد فلسفی در تأیید مطالب سابق‌الذکر می‌نویسد: «در زمان شاه طهماسب اول، که مردی متدین و در امر به‌معروف و نهی از منکر، سخت متعصب بود، زنان ایران بسیار محدود و محجوب بودند. از خانه، مگر بحکم ضرورت، بیرون نمی‌آمدند و در کوی و برزن پیاده نمی‌گشتند. حتی در سواری نیز به‌فرمان شاه آزاد نبودند. شاه طهماسب فرمان داده بود که «... در هیچ قسمت، زن بر اسب ننشیند و اگر ضرورت اقتضا کند، تا ممکن باشد برزین سوار نشود، و لجام به‌دست نگیرد... و هر چند عجوزه باشد در کنار معرکهٔ قلندران و بازیگران مقام نکند...»

شاه عباس برخلاف جد خود تاحدی به‌زنان آزادی داد، بطوری که در زمان او جز زنان بزرگان و رجال کشور که بسیار کم از خانه بیرون می‌آمدند، زنان سایر طبقات در کوچه و بازار دیده می‌شدند، و حتی برای آنکه زنان هم از تماشای چراغان و آتش‌بازی و جشنهای شبانه



زنان مسلمان و مسیحی درعهد صفویه

۱. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه‌عباس، پیشین، ص ۲۴۱.

محروم نمانند، ایشان را در اینگونه تفریحات وارد می‌کردند، و یک یا چند شب از چراغان و آتشبازی را مخصوص زنان می‌ساخت. ازسال ۱۰۱۸ هجری قمری نیز دستور داد که روزهای چهارشنبهٔ هرهفته،گردش چهار باغ اصفهان و پل سی‌و سه چشمه منحصر به‌زنان شهر باشد تا بتوانند با روی‌گشاده و بی‌نقاب در آنجا تماشا و تفریح کنند.»[1]

تفریح ودلخوشی زنان طبقهٔ ممتاز درعصر شاه‌عباس

از تفریحات وسرگرمیهای زنان وابسته به‌طبقات متوسط و پایین اجتماع آگاهی و اطلاع کافی نداریم، ولی مورخان و جهانگردان عصر شاه عباس، جسته جسته، مطالبی که نمودار وضع اجتماعی زنان درباری است، در اختیار ما گذارده‌اند. «پی‌یترودولاواله جهانگرد، ضمن توصیف شکار شاه در ماه جمادی‌الثانی سال ۱۰۲۷ در اطراف فیروزکوه،می‌نویسد: «... زنان حرم شاه در تیراندازی بسیار ماهرند... اگر تنها با شاه باشند با کمال چابکی و مهارت بر اسب می‌نشینند و با شمشیر و تیر وکمان به‌شکار می‌پردازند...»



خانمهای ایرانی در عهد صفویه

شاه‌عباس گاه با زنان خود تنها به‌شکار می‌رفت و در این گونه شکارها زنان با روی باز بر اسب می‌نشستند، و مانند مردان با تیروکمان یا شمشیر وتفنگ به شکار می‌پرداختند. شاه،زنان حرم‌را نیز به‌تماشا می‌برد. در این شب، سربازان و مأموران شاه تمام مردان را از بازارها و میدانها وکویهایی که چراغان‌شده بود دور می‌کردند، وحتی کاسبان این قسمتها نیز دکانهای خویش را به‌زنی از نزدیکان خود می‌سپردند، و از آنجا دور می‌شدند. پس از آن، گروهی از خواجه‌سرایان شاه مدخل کویها و میدان و بازارها را می‌گرفتند وگذشته از مردان، زنان فقیر را هم، برای این که از دزدی و جیب‌بری جلوگیری شود، از آن حدود می‌راندند... شاه‌عباس در این‌گونه شبها دستور می‌داد که در شهر جار زنند و تمام زنان جوان را از ایرانی و بیگانه به بازارها دعوت کنند. پس از فراهم شدن مقدمات، شاه با زنان حرم برای تماشا می‌آمدند. به‌نظر جهانگرد سابق‌الذکر: «لباس این چهل خانم... از اطلس یا پارچه‌های نخی رنگارنگ بود، هیچگونه زینت و زیوری جز یک کمربند پهن زربافت‌نداشتند... به‌جای رشته‌های مروارید، دو رشته گلابتون بزرگ زرین بر سر آویخته بودند...» سپس می‌نویسد: به‌عقیدهٔ من، زنان ایرانی خیلی شبیه زنهای شهر ناپلی[2] ما هستند که به‌تغییر و تنوع لباس

۱ ر.ک: زندگانی شاه‌عباس اول، بیشین، ج۲، ص ۲۵۶ و ۲۳۱.

2. Napoli

و پیروی از «مدهای» تازه علاقهٔ وافردارندو می کوشند با خرج کم، ظاهری آراسته داشته باشند... زنان جوان بصدای دایره و «چهارپاره» در برابر شاه و دیگران به پا کوبی برخاستند. چهار پاره، چهار قطعه چوب آبنوس یا عاج بود که در دو دست می گرفتند و با آهنگ ساز بر هم می زدند... دیگر از تفریحات زنان حرمخانهٔ شاهی، گردش در «چهار باغ» در روزهای چهارشنبه بود. در این روزها زنان با روی گشاده و بی نقاب تا مدتی از شب در پرتو مشعلها و شمعها در آنجا به‌سر می بردند و به شادی و خنده و خوردن و نوشیدن می گذرانیدند. در این روز، تمام چهارباغ قرق می‌شد و در اطراف آن خواجه سرایان و مأموران خاصی از عبور مردان شهر جلوگیری می کردند. در چنین روزی، فروشندگان چهارباغ نیز همه زن بودند... درحرمخانه، شاه برای اینکه دل مشغولیها و اندیشه های سیاسی خود را فراموش کند، با زنان به بازیها و شوخیهای گوناگون سرگرم می‌شد، یکی او را قلقلک می داد، دیگری او را به‌سوی خود می کشید سوی گازش می گرفت، گاه نیز چند زن دست و پایش را می-گرفتند وگرداتاق می‌چرخانیدند، سپس در هوا تاب می‌دادند و روی قالی می انداختند. شاه نیز با خنده‌های بلند آنها را به‌باد دشنام می‌گرفت. و این یکی از تفریحات او در حرمخانه بود...



زن ومرد ایرانی کار رضا عباسی ازکتاب مینیاتورسازی در شرق اسلامی تألیف از تت کرنل ازکتاب شاه‌عباس فلسفی ج ۲ ص ۲۳۲

هر وقت شاه همراه حرم بود، زنان بر اسب می‌نشستند و روبند خود را بالا می‌زدند و با روی گشاده حرکت می کردند، و شاه می گفت و می خندید. اما اگر شاه خود همراه حرم نبود، زنان را در کجاوه‌هایی که به‌پشت استر یاشتر گذاشته می‌شد، جای می‌دادند... فرمان شاه این بود که چشم نامحرم نبایستی به‌روی زنان حرم افتد، و اگر مردی بر سر راه ایشان دیده شود باید او را بیدرنگ بکشند.

شاه‌عباس هر وقت که با زنان و همخوابگان خود به‌گردش می‌رفت، فرمان می‌داد جار بزنند که مردان از راه عبور و مرورزنانش دور شوند. زنان جز درمیهمانیها و اجتماعات خانوادگی، هرگز درمجالس مردان حاضر نمی‌شدند، و بامردان بیگانه‌آشنا نمی‌شدند. سرگرمی آنان در خانه، سخن گفتن و خوردن و خندیدن، و گاه رقصها و آوازهای تنها و بی‌سرد بود؛



زن زرتشتی

زیرا اصولا در ایران آواز خواندن ونوازندگی و رقصیدن را دور از نجابت وشرافت می‌پنداشتند و اینگونه هنرمندیها را زشت و ناپسند و شایستهٔ مطربان می‌شمردند. بنابراین، اوقات بانوان حرم که انجام دادن کارهای خانگی را نیز با شأن و مقام خود مناسب نمی‌شمردند، بیشتر به‌خوردن و خفتن و پرگویی و تنبلی می‌گذشت.»[1]

۱. زندگانی شاه‌عباس اول، بیشین، ج۲، ص ۳۶-۲۲۵ (به‌اختصار).

رفتار زنی باشوهرش

«...شاه عباس یکی از دختران خود را به سرداری داده‌بود. ولی این دختر شوهر خود را دوست نمی‌داشت و حتی به‌صورت او هم نگاه نمی کرد. عاقبت‌آن سردار، به‌شاه شکایت برد که بجای زن ساده ببری به‌او داده است و گفت که دخترت تاکنون دوبار به‌روی من خنجر کشیده است. شاه‌بسیارخندید وپرسید: درخانه چند کنیزسفیدداری؟ جواب‌داد: نزدیک چهل وپنج کنیز. شاه گفت: از امشب مرتب با کنیزان‌خود بخواب‌و زن را با بی‌اعتنایی تنها بگذار.سردار دستورشاه را به کار بست. دو روزی نگذشت که شاهزاده خانم باخشم فراوان نزدشاه‌شکوه برد، که‌شوهرم همهٔ خدستکاران و کنیزان خودرا از من‌عزیزترمی‌دارد.شاه جواب داد که حق با شوهر توست و آنچه کرده است به‌دستور من بوده، و بدختر نصیحت کرد که همان‌شب شوهر را به خوابگاه خویش خواند و با او مهربان باشد. دختر نیز چنین کرد و از آن پس،زندگی ایشان با عشق و سرور آمیخته بود...»[1]

مراسم وتشریفات‌عروسی در عهد شاه‌عباس

یکی ازکارهای خیرپیترود لاوالهٔ ایتالیایی در دوران اقامت در ایران،این بود که‌مقدمات عروسی خواهر زن خود را با یک نفرارمنی فراهم کرد. وی‌در مکتوب پنجم خود،جریان این عروسی را اندکی بتفصیل شرح داده، و ما برای اطلاع خوانندگان‌از راه و رسم‌عروسیهای آن دوران، قسمتهای جالب آن‌را نقل می کنیم: «روز ۱۴ فوریهٔ ۱۶۱۹ (۱۰۲۸ ه. ق.) یکی از خواهران داماد به‌خانهٔ ما آمد و برای عروس چشم‌روشنی‌آورد. این‌چشم‌روشنی طبق رسوم، یکی‌از اشیاء مورد علاقهٔ‌زنان ازقبیل سینه‌بند،گوشواره، دستبندوامثال آن باید باشد، که آورنده‌بادست خود عروس را با آن زینت می‌دهد... روز جمعه، ۱۵ فوریه، خانهٔ ما پر از بانوان متعدد ارمنی و گرجی و آشوری ومسلمان بود و اندکی بعد ازنیمه‌شب، داماد به‌اتفاق خویشان خود با صدای نقاره و طبل و آلات موسیقی دیگر به‌خانهٔ ما وارد شد، و بدون این که قادر به دیدن عروس باشد، تا صبح باما به‌صحبت نشست، زیرا رسوم و عادات محل چنین اقتضا می کند. البته در تمام مدت، نواهای موسیقی ادامه داشت. عروس در اتاق دیگر به‌سر می‌برد و تمام شب را بدون این که بخوابد،با بانوان دیگر به‌گفت وشنود مشغول بود. وی طبق رسوم و عادات محل، آرایش شده ودستهایش، حنا بسته‌بود. جالب توجهتر از همه این که صورتش را نیز با برگهای اکلیل‌زده به رنگ‌طلایی آراسته بودند... دور عروس چراغهای متعددی چیده بودند و روی صورت او تور ابریشمی صورتی‌رنگی قرار داشت که بر آن نقش یک خورشید طلایی به‌چشم می‌خورد.

بانوان، تمام شب زدند و خواندند و رقصیدند و برای این که نسبت به‌مردان نیز محبتی کرده باشند، بعضی اوقات جلو ما نیز این کارها را انجام دادند. معمولاً دربین ایرانیان، زنان باروی باز در حضور مردان حاضر نمی‌شوند و ارمنیهای عیسوی نیز به تبعیت از آداب و رسوم کشور، این کار را نمی کنند، ولی‌چون ما فرنگی بودیم... زنهایمان می‌توانستند با روی باز جلو مردان بیایند. ولی موقعی که ایرانیان مسلمان هم حضور دارند، زنهای ما روی خود را می‌پوشانند و طبق رسوم آنان رفتار می کنند. رقص توأم با آواز بانوان خالی از لطف نیست،

۱. سیاحتنامهٔ شاردن، ج۲، ص ۲۳۶ (به‌نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول، ج۲، ص ۱۹۹).

و آنان در عین خواندن می‌رقصند، و به بدن خود هزاران‌گونه حرکات ملیح و جذاب می‌دهند. آوازها، عبارت از تصنیفهایی است که مناسب وضع مجلس است و بانویی که‌سردستهٔ رقاصه‌هاست، شعری می‌خواند و به‌جای مخصوص که رسید، همگی با هم جملاتی را تکرار می‌کنند. یک بانوی آسوری که «بیگی خانم» نامیده می‌شد، گر چه روی زیبایی نداشت ولی بسیار شیرین بیان بود و قدوبالای رشیدی داشت. این آوازها و رقصها را خوب می‌دانست و به این مناسبت غالباً سردستگی بانوان را بر عهده داشت...

در این صفحات، زنان جز دید وبازدید، تفریح دیگری ندارند، و این ملاقاتها غالباً توأم با خوردن و نوشیدن و خواندن و رقصیدن است. صبح شنبه، همین که روز بالا آمد، همگی به کلیسای «کرملیهای برهنه‌پا» رفتیم، و در آنجا بعد از انجام دعای عروسی مراسم اعتراف و تعمید را بجای آورد. سپس همگی سوار بر اسب شدیم، و عروس را به‌جلفا هدایت کردیم... گروه رامشگران با ساز و طنبور و دایره‌زنگی و نقاره جلو ما می‌زدند و می‌خواندند. قسمتی از آنان را داماد فرستاده بود و عدهٔ دیگر، کسانی بودند که‌قبلا در خانهٔ ما حضور داشتند. وقتی که تشریفات کلیسایی تمام شد، به‌همین نحو، عروس را به‌خانه خواجه آبدیک (پدر-خواندهٔ داماد) بردیم... طبق آداب ورسوم، تمام روز را در خانهٔ خواجه ماندیم. این مهمانیها معمولا یک روز و یک شب به‌طول می‌انجامد...»[1]

توصیف شاردن از زنان ایران در عهد صفویه

شاردن، که بین سالهای ۱۶۶۴ تا ۱۶۷۷ م. (۱۰۷۵ تا ۱۰۸۸ ه. ق.) چندین‌بار در ایران توقف کرده است، راجع به موقعیت اجتماعی زنان، چنین می‌نویسد: «زنان حرم شاهی هرگز از مقر خود خارج نمی‌شوند، ودر ایران مهمترین زنان کسانی هستند که کمتر از خانه خارج می‌شوند، و دیگران را به‌حضور خود می‌پذیرند. گاه خواهری برای ملاقات خواهر خود می‌رود و یا خواهرزاده‌ای از برادرزادهٔ خود دیدن می کند. علاوه براین، در موارد فوق‌العاده و استثنایی، نظیر عروسی و مرگ و سیر یا اعیاد مهم ملی و مذهبی، دیدوبازدیدهایی صورت می‌گیرد. دیدوبازدیدها گاه شش یا هفت روزطول می کشید، و زنان همراه خود، دختر وخواجگان وعده‌ای خدمه می‌بردند و تعداد آنها بر حسب نظر شوهر خانم و درجهٔ اعتمادی که نسبت به‌محیط جدید داشت، فرق می کرد.

شاهزاده‌خانمها همواره سعی می کنند که به‌حرم شاهی دعوت شوند، زیرا در طی هفت یا هشت روزی که در آنجا هستند غیراز تماشای مناظر جدید با هدیه‌های گرانبها مراجعت می کنند. شوهران نیز از فرستادن شاهزادگان، به‌حرم شاهی خشنود بودند، زیرا از این راه می‌توانستند مطالب مورد نظر خود را به‌اطلاع شاه برسانند و یا به‌قدرت و ثروت خود بیفزایند.»[2]

یکی از مسافرین و جهانگردان فرانسوی به‌نام تاورنیه، مناظر دیگری از وضع دربار

۱. سفرنامهٔ پی‌یترو، پیشین، ص ۴۴۶ (به‌اختصار).

۲. ر.ک: سیاحتنامهٔ شاردن، ج ۸، ص ۳۹۱.

سلاطین و موقعیت زنان ترسیم می کند: «در ایران، زنان زیبا با رنگهای مختلف دیده می‌شوند که‌از اقطارمختلف بوسیلهٔ بازرگانان این رشته گردآوری می‌شوند. زنان سفیدروی را از لهستان و مسکو وچرکس و گرجستان می‌آورند. زنان زردپوست را از سرزمینهای مغولستان، و زنان سیاه را از نواحی «میلند» و دریای احمر می‌آورند.

زنان ایران را، جز شوهرانشان کسی نمی‌بینند. زنان طبقهٔ متوسط و پایین اجتماع فقط موقع حمام رفتن در خیابانها و کوچه‌ها دیده می‌شوند. آنها سراپای خود را با چادر می‌پوشانند و فقط بوسیلهٔ دوسوراخی که در برابر دیدگان آنها قرار دارد راه را تمیز می‌دهند همینقدر که کسی از خارج وارد خانه شود، دیگر زنها باشوهرخود غذا نمی‌خورند. زنها مدیر داخلی خانه نیستند بلکه وضع آنها بیشتر شبیه به‌وضع غلامان است. با کشیدن سیگار و قلیان عمر خود را سپری می کنند. آنان که غلام دارند از آنها برای مالیدن بازو و زانوی خود استفاده می کنند، و جز این، تفریحی در زندان خانه ندارند.

به این ترتیب، همینکه دختری ازدواج کرد، در منزل معاشر و رفیقی جز زنان و خواجگان ندارد. مردان ثروتمند عدهٔ زیادی زن و غلام در اختیار دارند، و زنان زیر سلطهٔ کامل شوهر خود زندگی می کنند.

خواجگان، که در دستگاه زورمندان زندگی می کنند نیز دو نوعند: خواجگان سفید‌پوست، که حق نزدیک شدن به‌زنان ندارند و اینها فقط مراقب نخستین درهای حرم هستند. و خواجگان سیاه‌چرده‌ای که قیافه‌ای مهیب دارند و به‌نگهداری داخل حرم سرگرمند.

هر گاه، زن اعیانی از خانه خارج می‌شد عده‌ای از خواجگان از پس‌وپیش او با چماق حرکت می کردند و مردم را برای عبور بانو به‌این طرف و آن‌طرف می‌راندند. وقتی که زنان شاه به‌ییلاق می‌رفتند، کسی حق آمد ورفت در آن مناطق و یکی دو فرسخ اطراف آن‌را نداشت، خواجگان سفیدپوست قبل از آمدن خاندان شاهی با چوب و چماق مردم را از آن حدود می‌راندند. اگر کسی را در مسیر بانوان به‌حال خواب یا بصورت دیگر می‌دیدند بیدرنگ می کشتند.

در ایامی که شاه‌عباس دوم در ییلاق بود یکی از فراشها بعلت خستگی مفرط به خواب رفته بود. وقتی که زن شاه به‌چادر قدم نهاد، مرد خفته را مشاهده کرد و فریادی بر آورد. خواجگان بیرحم چون بر مرد خواب‌آلود دست یافتند، او را فوراً به‌خاك سپردند. همچنین موقعی که شاه‌صفی، پدر شاه عباس دوم، با زنان خود در ییلاق بود، رعیتی ستمدیده نزدیک او آمد، تا عرضحال خودرا به‌سلطان تقدیم کند، ولی شاه قبل‌از نزدیک شدن، وی را هدف گلوله قرار داد.

بطورکلی، وقتی که زنان شاه خواه در برف و سرما و خواه در نیمه‌شب، از شهری می‌گذشتند، مردم بینوا مکلف بودند که ازمسیر آنها فرار کنند.»[1]

به‌این ترتیب، زنان درباری و اشراف‌منش، زندگی توأم با انزوا و محرومیت خود

۱. سفرنامهٔ تاورنیه، پیشین، ۶۳۰ (به‌اختصار).

را، بـا خودآرایی و حمام و ساز و آواز و قصه و نقل‌سپری می کردند. بنا به‌گفتهٔ اولئاریوس «شاه صفی غیراز زنان قانونی، بیشتر از سیصد زن غیر عقدی در دربار خود گرد آورده بود؛ زیرا عمال او و از اعزام هیچ زن زیبایی به‌دربار شاه خودداری نمی کردند. بزرگترین حکام و فرمانروایان آن دوران، زیباترین دختران خودیا بستگان خویش را به‌پیشگاه شاه می‌فرستادند... ارامنه، که از عمال مخفی شاه بیم داشتند، برای نجات از این مخاطره، دختران زیبای سرزمین خودرا قبل ازسن ۱۲ سالگی به عقد اشخاص مورد نظر در می‌آوردند. شاه فقط یک شب را با یکی از این زنهای زیبا می‌گذراند و سپس آنها را به‌یکی از فرمانروایان و یا بزرگان درباری می‌بخشید.»

بطوری که شاردن متذکر شده‌است: «زنان مشرق، غالباً از راه طبق‌زدن اطفای شهوت می کنند. من غالباً از اشخاص مختلف شنیده‌ام کـه آنهـا از راههای غیرطبیعی برای فرو نشاندن شهوت خویش، اقدام می کنند، و معمولا آنها را از این کارها باز می‌دارند، زیرا معتقدند به‌این ترتیب اززیبائی آنها و حساسیت شهوی و جنسی آنها، در برابر مردان کاسته می‌شود. زنانی که در سرای سلطانی زندگی می کردنـد، حکایات عجیبی از چشم‌وهم‌چشمیها، حسادتها، دروغگوییهای زنان درباری، حکایت می کنند. آنها متقابلا ازخطاها و اعمال ناروای یکدیگرسخن می‌گویند واسرار نهان‌رقیبان خویش را بر ملا می کنند زنانیکه از برکت زیبائی رقص و آواز خوش مورد عنایت سلطان قـرار می‌گیرند بیش از دیگران هدف حسادت زنان عادی واقع می‌شوند.»[1] آنچه گفتیم بیشتر، از مختصات زنـدگی زنان اشراف حکایت می کند. مردان طبقات متوسط نیز، برحسب قدرت مالی که داشتند از تعدد زوجات استفاده می کردند. زنان وابسته به طبقات متوسط در مقابل کارهای عادی روزانه که انجام می‌دادند از تحرك و آزادی‌بیشتری بر خوردار بودند. بیوه‌زنان و زنان مطلقه‌آزادیهای بیشتری داشتند وکسی دنبال آنهاسخن نمی‌گفت.

متعه یا ازدواج موقت: متعه که در ایران و ممالك شیعه مذهب معمول است در آغاز اسلام نیزرواج داشت، ولی بعدها علمای‌اهل‌سنت این عمل را ممنوع شمردند. بموجب مقررات شرعی، درمقابل‌مبلغ معینی، زن برای‌چند دقیقه یاچند سال در اختیار مرد قرار می‌گرفت.

در قرن اخیر، درنتیجهٔ تحریم بردگی وازبین رفتن غلامان، صیغه، چون بسیارسهل‌الحصول است و ازطرفی زن صیغه‌ای ازمزایای ارث و غیره استفاده نمی کند، این‌تمتع‌نیز مورد توجه طبقات مرفه قرار گرفت. وغالباً مردان متمول غیر از زنهای‌عقدی، یک یا چند زن زیبای صیغه در اختیار داشتند، زن صیغه پس از جدایی از مرد، تا چهل روز حق‌ندارد‌بامرد دیگری نزدیکی کند.

غیراز زنان صیغه‌ای که اغلب فرق زیادی بافواحش نداشتند، عده‌ای دیگر از زنان که‌به کار مطربی، نوازندگی، خوانندگی، و رقص اشتغال داشتند از آزادی کـامل بـرخوردار بودند، و غالباً در مجالس جشن و سرور و اعیاد وعروسیهای اعیان و اشراف شرکت می کردند.

۱. سیاحتنامهٔ شاردن، پیشین، ج۸، ص ۳۸۶ (به‌اختصار).

بطوری که شاردن نوشته درسال ۱۶۳۷، هنگامی که سفیر دوك هلشتاین[1] به قزوین قدم می‌گذاشت، در پانصد متری شهر، ۱۵ زن جوان با البسه و تزئینات فراوان که از طلا و نقره ساخته شده بود به‌پیشوازسفیر آمدند.آنها با گردنبندها، وانگشتریها و گوشواره‌های گرانبهایی که داشتند، به‌خواندن و نواختن سوسیقی مشغول بودند، و تا نزدیکی شهر از مهمانان بدرقه کردند. بطوری که شاردن یادآور شده است در تمام مهمانیهای مجلل و پذیراییهای رسمی، از رقاصان دعوت می‌شد، و آنها با ساز و آوازهای خود و نقشهایی که ایفا می کردند صحنه‌های عشقی را نمایش می‌دادند. بازیگران معمولا درسه پرده‌نقشهای خود را انجام می‌دادند. زیباترین پسران و دختران کارهای هنرپیشگی را عهده‌دار بودند. رقاصه‌ها بطور دسته‌جمعی می‌رقصیدند، و در رأس آنها یك رقاصهٔ بالنسبه مسن رهبری جمع را به‌عهده داشت؛ یعنی آنها را ازگوشه وکنار شهر برای شرکت در جشنها جمع‌آوری می کرد. سپس شاردن، به‌گرانی نرخ فواحش اشاره می کند و می‌گوید با این که در ایران داشتن زن عقدی و صیغه و داشتن کنیز شرعاً وعرفاً بلااشکال است، باید نرخ فواحش بسیار ارزان باشد، و حال آن که در ایران پیش از دیگرکشورهاست.

فواحش غالباً جوانان ارتش و نجبا و اشراف‌زادگان را به‌فساد و تباهی سوق می‌دهند. کسانی که عاشق زنان فاحشه و بدکار می‌شدند به‌آسانی از چنگال آنها خلاص نمی‌شدند، بلکه تا پولی در بساط داشتند ناگزیر بودند در راه معشوق خرج کنند.

رقاصه‌های حرفه‌ای تنها ایرانی نبودند بلکه از سرزمین هند نیز عده‌ای رقاصه به ایران آمده بودند که از لحاظ هنرمندی، زیبایی چهره، و زینت‌آلات زنانه بسیار مورد توجه شاردن قرار گرفته بودند. این هنرپیشگان که غالباً از راه فاحشگی و خودفروشی نیز سود کلان تحصیل می کردند، معمولا درپایان عهد شباب توبه می کردند و برای زیارت به مکه می‌رفتند و در مراجعت، به کارهای خیر می‌پرداختند. البته تمام رقاصه‌ها از لحاظ ارزش هنری‌یکسان نبودند. بسیاری از آنها درکوی و برزنها زندگی می کردند و باگرفتن مبلغی ناچیز هنرنمائی می کردند.

بطوری که شاردن نوشته: درنزدیک مدرسهٔ صفوی، محله‌ای است مخصوص فواحش که چند کوچه و چند کاروانسرا، در اختیارآنهاست. اشخاص نجیب و شرافتمند ازین محله عبورنمی کنند. دوازده‌هزار زن فاحشه دراصفهان تحت‌حمایت دولت زندگی می کنند؛ غیر از این عده، عده‌ای از زنان فاحشه بطورمحرمانه درمحلات اصفهان زندگی می کنند.

شاردن می‌گوید: «دختران حرم به‌علت آنکه اگر صاحب فرزند می‌شدند، فرزندانشان کور یا کشته می‌شدند (برای اینکه رقابی‌برای جانشینی شاه پدید نیاید) اغلب از همبستری ابا می کردند. «شاه عباس ثانی به‌دخترکی پیغام داد که به‌خوابگا. او بیاید و او عذر آورد که دچار علت زنانگی است. به‌دستورشاه، دختر را معاینه کردندو معلوم‌شد دروغ گفته است. دستور

1. Holstein

داد او را در یک بخاری دیواری انداختند و اطرافش هیزم ریختند و زنده زنده سوزاندند.»[۱]
تاورنیه این روایت را در جایی در مورد سه زن آورده است، و می‌گوید: «خواجه‌سرایان را فرستاد آن هر سه را حاضر کردند، و چون زمستان بود آتش بسیاری در پیش شاه افروخته بودند. حکم کرد تا آن بیچاره‌ها را در آتش انداخته بسوزانیدند. بعد شاه رفت و راحت‌خوابید.»[۲]
تاورنیه در جایی دیگر، از سوختن زنی غیر از این سه‌زن صحبت می‌کند و می‌گوید: «خواجه‌باشی به‌حساب اینکه شاه این زن را خیلی دوست می‌دارد و ممکن است فردا پشیمان شود، او را نسوخت. صبح که شاه‌بیدار شد، پرسید: چه کردی؟ گفت: اجرای‌فرمان‌را به‌امروز موکول کردم. شاه‌فوراً امر کرد. خواجه‌باشی را در آتش انداخته سوزاندند و آن خانم را عفو کرد.»[۳]

زنان: سانسون، که در زمان شاه‌سلیمان به ایران آمده است، می‌نویسد: «در قصر سلطنتی، هشتصد زن زندگی می کنند. اگرچه مخارج زندگی تمام آنهارا شاه می‌پردازد ولی همهٔ آنها، زن شاه نیستند، و شاه با تمام‌آنها رابطه ندارد... اینها در قصر سلطنتی تربیت می‌شوند تا شاه آنها را شوهر بدهد...»[۴]

زنان‌ارمنی: کارری در سفرنامهٔ خود، وضع زنان ارمنی را در عهد صفویه، چنین توصیف می کند: «زنان ارمنی غالباً زیباً و ملیحند و در پی زیبایی تصنعی نیستند؛ سر خود را با چارقد کتانی سفید می‌پوشانند وگوشه‌های‌آن را زیر چانهٔ خود محکم می کنند، اغلب یک رشته‌گیس دارند که توی کیسهٔ کوچکی از مخمل سیاه روی شانهٔ خود می‌اندازند، زنهای بسیار متمول، زینت‌آلات زرین و مرصع نیز به کار می‌برند...»[۵]

کارری در سفرنامهٔ خود، به‌موقعیت اجتماعی‌زنان درباری‌اشاره می کند و می‌نویسد: طبق یک سنت بسیار زشت دربار ایران، که واقعاًعجیب و باورنکردنی‌است و دلیل یک نوع بربریت است، پادشاه می‌تواند کنیزکان مورد علاقهٔ خود را به‌میل خویش، به‌اشخاص بسیار پست ببخشد... شاه‌سلیمان یکی از زنهای خود را از سر خشم به‌گازری بخشیده بود، چند روز بعد نادم شد، عشق زن بر سرش زد احضارش کرد و حسودانه پرسید: شوهر تازه را بیشتر دوست داری یا مرا؟ زن پاسخ داد: شوهر شرعی و قانونیم را. شاه خشمگین شد و فرمان داد او را در رودخانه بیندازند، اما زود‌پشیمان‌شدو فرمان‌اجرا نشد. بعد دستور داداو را زنده بسوزانند. خوشبختانه‌این بارهم زیر فرمان خود زد، اکنون آن زن در حرمسرای شاهی‌است.»[۶]

الئاریوس، که در عصر شاه‌صفی به ایران‌آمده، گوید: «زنان ایرانی هرگز در کوچه‌هاروگشاده نمی‌روند، بلکه‌در حجاب‌سفیدی‌مستورند که‌تا زانو پایین می‌آید،و فقط شکافی درمقابل چشمان خود باز می‌گذارندتا بتوانندپیش‌پای خود را ببینند. در سفرنامهٔ ژ. دوتونو آمده‌است که هنگامی که‌زنان‌ایرانی‌از خانه بیرون می‌روند، دار،وندار، با حجاب‌یا کفن بزرگی از پارچهٔ سفید بسیار نازکی پوشیده‌اند... که جز چشمان، همه جای بدن آنان پوشیده است.

۱. سیاحتنامهٔ شاردن، ج۸، ص ۸۳-۳۸۲.
۲ و۳. سفرنامهٔ تاورنیه، ص ۵۰۸.
۴. سفرنامهٔ سانسون، پیشین، ص ۱۲۱.
۵. سفرنامهٔ کارری، پیشین، ص ۱۰۱.
۶. همان، ص ۹۰ (به‌اختصار).

اولیویه، سیاح و طبیعیدان، در کتاب خود (۱۸۰۷ - ۱۸۰۱ م.) می‌نویسد: «زن ایرانی هنگام خروج از منزل، با روپوش بزرگ ابریشمی یا با پارچهٔ پنبه‌ای درشت‌تری، خود را می‌پوشاند. زنان طبقهٔ سوم پارچهٔ پنبه‌ای رنگین به کار می‌برند.

در دورهٔ فتحعلیشاه و پس ازآن، چادر خارج از منزل به‌رنگ سیاه یا بنفش بود که آن را روی چاقچور به‌سر می‌کردند، و صورت را با روبنده‌می‌پوشانیدند. در دورهٔ ناصرالدین شاه نیز چادر وچاقچور باقی ماند. گلابتون و زری‌دوزی، یک‌چند در اطراف چادر معمول بود. بعدها روبنده، جای خود را به‌پیچه داد. پس از رفع حجاب در ۱۳۱۴ ه.ش. به‌سر کردن چادر، بین زنان روشنفکر بکلی منسوخ گردید.»[1]

تاورنیه در مورد زنان ایران می‌نویسد: «آنان لباسهای خیلی فاخر می‌پوشند. لباسشان یکسره است و با لباس مردها اختلاف زیادی ندارد. کلاه کوچکی به‌شکل برج به‌سر می‌گذارند، گیسوانشان را می‌بافند، روی شانه‌ها می‌ریزند، و یک زیر شلواری هم مثل مردها می‌پوشند که تا پاشنهٔ پا می‌رسد. کفش آنها نیز با کفش مردها فرق چندانی ندارد.»

زنان یزد: تاورنیه در سفرنامهٔ خود نه تنها از منسوجات و پارچه‌های زربفت یزد بخوبی یاد می‌کند، بلکه می‌نویسد: «در سراسر ایران، زنهای یزد به‌زیبایی وملاحت مشهورند، ومردم می‌گویند برای تأمین سعادت، زن یزدی، نان ایزدخاص (ظاهراً ایزد خواست) و شراب شیرازی ضروری است.

نان‌گندم زخاك ایزد خاص　　　زن یزدی شراب شیرازی»[2]

زنان‌مازندرانی: پی‌یترو در سفرنامهٔ خود، راجع به‌زنان مازندرانی چنین می‌نویسد: «زنان و مردان مازندرانی دارای چشم و ابروی سیاه وموهای مشکی هستند، و بخصوص، زنان درنظرمن زیباجلوه می‌کنند؛ زنان‌این منطقه برعکس زنهای‌مسلمان دیگرهیچوقت چهرهٔ خودرا نمی‌پوشانند ،و از حرف زدن بامردان‌استناعی ندارند و مانند مردان، این دیار دربرخورد، بسیار مؤدب ومهربان‌هستند. همگی‌مردم این‌منطقه، دربرخورد بسیارمؤدب ومهربان‌هستند، ودوست دارند خانهٔ خودرا در اختیار مهمان قرار دهند، و در قبال او با کمال ادب و رأفت‌رفتار کنند.»[3]

زنان قزوین: پی‌یترو درسفرنامهٔ خود، از زنان قزوین یاد می‌کند ومی‌نویسد: «زن در کوچه‌های قزوین فراوان است ولی همه پیاده هستند و روی خود را پنهان می‌کنند، وچادر-های‌آنان خیلی ارزان‌قیمت است. بسیاری از بانوان طبقات عالی نیز در حالی که لباسهای فاخر در زیر بر تن دارند، برای پنهان کردن شخصیت خود، چنین چادرهایی بر سر می‌کنند. زنان نسبت به‌مردان این رجحان را دارند که می‌توانند طرف مقابل را ببینند و خود دیده نشوند، در حالی که مردان متقابلا قادر به‌این کار نیستند...»[4]

آخرین‌سلاطین صفویه، در شهوترانی به‌هیچ اصل اخلاقی، اجتماعی و مذهبی پا بند نبودند و برای مردم بینوا،چنانکه اشاره کردیم، مقررات و نظامات شدید و وحشیانه‌ای وضع

۱. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، «چادر».
۲. همان، ص ۱۹۹.　۳. ص ۱۶۳.　۴. همان، ص ۲۹۵.

کرده بودند، ولی در دورهٔ افشاریه، درنتیجهٔ عدم مداخلهٔ شدید روحانیان درامور سیاسی واجتماعی، از قید و بندهای سابق اندکی کاسته شد و باروی کار آمدن کریم‌خان‌زند، مردم نفس راحتی کشیدند؛ چه کریم‌خان در دوران کوتاه قدرت و فرمانروایی خود، هرگزگرد تعصب نمی‌گشت و مردی حقیقت بین و صریح بود. مطلبی که ذیلاً از کتاب رستم‌التواریخ نقل می کنیم، به‌فرض صحت، نمودار واقع بینی و عقل سلیم این شهریار دادگر است.

رفتار کریمخان با مجتهد و فقیه شهر

«کریمخان زند که پادشاهی حکیم‌منش و فیلسوف‌روش بود، قبل ازمسافرت آذربایجان، باخودگفت، لشکریان من که همه عزب وست شهوتند ممکن است به هرسرزمینی که وارد شوند، مزاحم زن وفرزند و اهل وعیال مردم‌شوند. برای جلوگیری از این امر، یکی ازمجتهدان نامدار را به‌حضور خود فرا خواند وبه‌اوگفت، برای‌جلوگیری از تجاوز سربازان به‌نوامیس مردم، می‌خواهم فوجی‌ازفواحش باسپاهیان‌خود ببرم، آن فقیه‌گفت... نعوذبالله‌ازچنین‌معصیتی، استغفرالله. هرگزاین فعل‌زشت رااز قوه به‌فعل میاور که در جهنم مخلد خواهی بود. آن والاجاه به‌وی فرمود: سمعنا و اطعنا. اما از شما خواهش آن داریم که چهل روز و شب مهمان ما باشی و از سرای ما بیرون نروی... روز و شب اطعمه و اشربهٔ سازگار خوشگوار بسیار ازبرایش می‌آوردند. چنان شهوت بر آن عالیجناب غلبه و استیلا یافت که آب و آتش را از هم فرق نمی‌نمود. در شب پنجم، دیوانه‌وار مانند مستان بی‌اختیار از جامهٔ خواب بیرون آمد، به‌جانب طویله روان شد و عمود لحمی خود را بر سپر شحمی ماده استری فرو کوفت. ناگاه سگی که در آن طویله بود، عف‌عف کنان دوید و پای آنجناب را برگرفت و بر کند.

آن جناب بیهوش بر زمین افتاد. قاطرچی از خواب بیدار شد، پنداشت که آن جناب دزد است، با پارو او را بسیارزد وهای وهویی بلند شد و چراغی آوردند، و نیک ملاحظه‌نمودند و آن جناب را شناختندو ازکردهٔ خود پشیمان شدند، و از آن جناب بسیار عذر خواستند.

چون این‌خبر علی‌الصباح به‌والاجاه کریمخان هوشمند رسید، بسیار خندید وآن جناب را با کمال عزت و احترام‌احضار نمود و بسیار تعظیم وتکریم نمود و از وی‌پرسید: بر شماچه عارضه‌ای‌روی‌داده؟ آن جناب ازخجالت از جواب فروماند. والاجاه کریمخان به‌آن جناب فرمود، ای‌پیشوای اهل‌اسلام، ازآنچه برتو رو داده، منفعل مباش که قاطبهٔ بنی‌آدم در دست شهوت اسیر می‌باشند. ما خود در حالت اضطرار با حیوانات نزدیکی نموده‌ایم، و الان با وجود آنکه حوری‌وشان بسیار درحریم ما می‌باشند، باز طالب‌خوبتر و بهتر می‌باشیم... در احادیث وارد شده، که حضرت‌داود با وجود نبوت ونفس قدسی نود و نه‌زن داشت و عاشق زن برادر خود شد و بحیلت، برادر خود را به هلاکت رسانید و زنش را ضبط و تصرف نمود.

آن جناب از سخنان والاجاه کریمخان هوشمند خوشحال شده به‌خدمتش عرض نمود که بر من علم‌الیقین حاصل شد که تو پادشاه و ظل‌اللهی و نیز حکیم و فیلسوفی هستی، و در این زمان، عقل کل می‌باشی ودر امور پادشاهی‌صاحب فکر بکر ورأی صواب و اجتهاد می‌باشی. هر کار که می کنی درست و راست و بی‌عیب است... عقل ما در امور سلطنت، ناقص و قاصر است... غرض آن که والاجاه کریم‌خان جم‌اقتدار وکیل‌الدوله در حضر و سفر باموکب خود

بر سبیل ضرورت افواج فیوج، فواحش بسیار بجهت لشکریان می‌داشت، و مولیان شهرآشوب و دلربا و ارباب طرب، با اردوی خود در همه جا می‌برد.»[۱]

ملکم که در عهد فتحعلی‌شاه به‌ایران آمده است، می‌نویسد که موقعیت اجتماعی و اقتصادی زنان در ایلات بمراتب بهتر از وضعی است که زنان شهرنشین دارند. طلاق در بین ایلات کمتر اتفاق می‌افتد، و زنان بعلت زحمتی که می کشند در چشم مردان عزت و احترام بیشتری دارند. در عروسیها مرد و زن قبیله حلقه زده می‌رقصند، و امرا با حضور خود در مجلس عروسی، افراد قبیله‌را، شادمان می‌سازند.

غذای مردان و زنان ایلات نان خشک سیاه، دوغ، شیر، گاهی مقداری گوشت است. ملکم شواهد و دلایلی از شجاعت و قهرمانی زنان ایلات ذکر می کند و مخصوصاً هنراسب‌سواری زنان‌ودختران‌را می‌ستاید، و می‌گوید افراد ایل به‌یک زن قناعت می کنند، و کمتردیده شده است که کسی دو زن بگیرد. صیغه کردن زن را عملی زشت و مکروه می‌شمارند. کلیهٔ فعالیتهای اقتصادی عملی، به‌دست زنان انجام می‌گیرد، و مردها عمر خود را غالباً به‌شکار و تفریح می‌گذرانند. همینکه مردان از نظر اقتصادی وضع مناسبی پیدا کردند، مانند شهرنشینان به‌عیاشی و شهوترانی می‌پردازند.[۲]

در ترانه‌های عامیانه‌ای که کوهی کرمانی گرد آوری کرده است، به علائق وابستگی‌های روحی مردان و زنان اشاراتی هست، از جمله:

خداوندا سه درد آمد به‌یکبار — خر لنگ و زن زشت و طلبکار
خداوندا، زن زشتم تو وردار — خودم دونم خر لنگ و طلبکار

شتر از بار می‌ناله من از دل — بنالیم هر دوسون منزل به منزل
شتر ناله که من بارم گرونه — منم نالم که دورافتادم ازدل

کسی که با کسی دل داد ودل بست — به آسونی نمیتونه کشه دست
اگر آمد شدن را ره ببندند — همون راه محبت کی توان بست

خوشا دوش و خوشا دوش‌و خوشادوش — خود دلبر نشستم گوش‌درگوش
خود دلبر جناغ اشکسته بیدم — مرا یاد و ترا بادا فراموش

زن بیوه اگر قومه اگر خویش — شال مار و عقرب میزنه‌نیش
اگر خرجش کنی مرغ و مسما — همش یاد میکنه از شوهر پیش

۱. رستم‌التواریخ، ص ۳۰-۳۲۹ (به‌اختصار).
۲. ر.ک: تاریخ ایران‌ملکم، پیشین، ج۲، ص ۱۹-۲۱۸.

مسلمونون زمونه مفلسم کرد / طلا بیدم بمانند مسم کرد
قبای نو ندارم تا بپوشم / قبای کهنه خوار مجلسم کرد

بگفتم ساربونا بار بنداز / به پشت قلعهٔ دلدار بنداز
بینداز بارهای اشتران را / بـه نزدیک سرای یار بنداز

دو زلفونت دو مار خفته برگنج / به زیر پیرنت یک جفت نارنج
چو ماه چارده، تا رخ نمودی / سکندر مات شد چون شاه شطرنج

به قربون دو چشم سورمه ریزت / دو دستم روی پستونای عزیزت
اگر یک بوسه نذر مانمایی / نبینی داغ کاکای عزیزت

الا دختر ترا عاشق هزاره / فراوون عاشقت از هر کناره
لبت یاقوت سرخ آبداده / سرت نازم که ابروت دسِ ساره

الا دختر نقاب بسته داری / به زیر چادرت گل دسته داری
ازین گل دسته‌ات، یک گل به‌ماده / که صد پیر و جوان دلخسته داری

اگر یار مرا دیدی به‌خلوت / بگو ای بیوفای بیمروت
گریبون من از دست تو چاکه / نخواهم دوخت تا روز قیامت[1]

در دورهٔ فتحعلی‌شاه، همینکه اوضاع، کمابیش تثبیت شد، فتحعلی‌شاه به‌عیش وعشرت پرداخت، و مانند دورهٔ صفویه، زنان زیباروی را در محوطهٔ دربار زندانی کرد.

حرم ومتعلقان فتحعلی‌شاه

به‌حکایت روضة‌الصفا: «حرم عفت توأم از تمام ممالک محروسه، از مخدومه و خدمه و منتسبان مخدرات، همانا از ده‌هزار افزون بوده‌اند ... بعضی شبها ... چهل تن از نسوان صبیحه با لباسهای رنگین... در مجلسی خاص، مهیا و آماده بودی، چنگ و رباب و بربط و نای ایشان، چرخ زهره را به رقص آوردی... زیاده از پانصد کس خواجه‌سرای... در زیر حکم منوچهرخان معتمدالدوله ...به‌محارست و محافظت آنها در سفر و حضر می‌پرداختند...»[2]

درحالی که آقامحمدخان وخاندان او بهیچ وجه، اهل این نوع تعیشات وتن آساییها و مفاسد نبودند.

جیران زنی زیرک و نابغه بود

فارستر، جهانگرد و محقق انگلیسی، در کتاب خود به‌اسم مسافرت از بنگاله تا انگلستان می‌نویسد: «جیران، زوجهٔ محمدحسن‌خان قاجار و مادر آقا محمدخان، از زنهای برجستهٔ جهان بود و درتاریخ

۱. هفتصد ترانه از ترانه‌های روستایی ایران، ص ۷۷-۲۰. ۲. ج ۱۰، ص ۱۰۵.

... ر آن زن وجود نداشته است ... جیران دانشمند، دلیر، صرفه‌جو و با استقامت بود. ... امحمد خان را طوری تربیت کرد که از تمام صفات خوب مادر برخوردارگردید، واگر ... رد نه محمد حسن‌خان، شوهرش، دارای قدرت می‌شد و نه پسرش آقا محمدخان به ... ران می‌رسید. وقتی آقامحمدخان دوازده ساله بود، جیران به‌اوگفت: فرزند، اینک‌موقعی ... پدرت بروی و از اطلاعات و تجربه‌هایی که در مسافرت و جنگ می‌توان به‌دست آور... ردار شوی...»[1]

اتاق ... حعلی‌شاه در تاریخ عضدی، زوجات خاقان جنت‌مکان «فتحعلی‌شاه» به چند دسته تقسیم شده‌اند: «نمرهٔ اول، از خانوادهٔ سلطنت و سایر شعب قاجاریه و بزرگزادگان معتبر ایران بودند که عدد آنها قریب چهل بلکه زیاده بود... روزی یک ساعت حق حضور داشتند، مثلا در سلامهای رسمی بزرگ حاضر می‌شدند. قاجاریه یک سمت می‌ایستادند، مابقی در صف دیگر، به ترتیب شئونات پدران خود می‌ایستادند. ایجاد این سلام از زمان خاقان شهید، آقا محمدشاه، و یاسای آن حضرت بود. یک نفر یساول زنانه در اتاقهای آنها به‌آواز بلند این عبارت ترکی‌را می‌گفت: «خانملارگلیز» (خانمها بیایید)... خانمها به‌سلام می‌آمدند. دیگران در آن ساعت مطلقاً حق حضور و تشرف نداشتند.»[2] بعضی از زنان شاه از تجملات فراوان برخوردار بودند، چنانکه تاج‌الدوله ماهی هزار تومان به‌اسم «سبزی مطبخ تاج‌الدوله» از دفتر برات می‌گرفت. احمد میرزا در این کتاب، ضمن توصیف‌احوال یکایک زنان فتحعلی‌شاه می‌نویسد: «گستردن رختخواب و لوازم راحت حضرت خاقان در عهدهٔ او بود. زنانی که شب به کشیک خدمت می‌آمدند دو نفر برای خوابیدن در رختخواب که هر وقت به‌هر پهلویی که راحت می‌فرمودند، آنکه در پشت سر بود پشت و شانه شاهانه‌را در بغل می‌گرفت، ودیگری می‌نشست ومنتظر بود که اگربه‌پهلوی دیگر غلتیدند او بخوابد و پشت شاه‌را در بغل بگیرد، و دو نفر هم بنوبت پای شاه را می‌مالیدند. یک نفر نقل و قصه می‌گفت، یک نفر هم برای خدمت بیرون رفتن و انجام فرمان در همان اتاق به‌سر می‌برد. زنهای کشیک سه دسته بودند که در میان خادمان حرم برای این خدمت انتخاب شده بودند...» احمد میرزا در صفحهٔ بعد، می‌نویسد: «سه‌نفر نقال بودند، شش نفرهم برای مالیدن پای شاه و سه‌نفر برای رجوع خدمات... در اتاق خوابگاه حاضر می‌شدند...»[3]

مادام‌حاجی‌عباس‌گلساز (۱۲۰۵—۱۲۹۵هـ.ق.) در جلد سوم کتاب منتظم ناصری، در ضمن وقایع سال ۱۲۶۴، اندکی بعد از جلوس ناصرالدین شاه، خبری به‌این عبارت مندرج است: «سادام‌گلساز فرانسوی، زوجهٔ حاج عباس شیرازی، که به شرف اسلام مشرف شده، به‌شغل مترجمی خادمان حرم جلالت برقرارگردید.»

در زمانی که محمدشاه قاجار، درتبریز بود، زنان اندرون محمد میرزا باگلهای مصنوعی فرنگ آشنا شدند و بر آن شدند که حاجی عباس شیرازی نقاش را برای فراگرفتن این هنر به

۱. خواجهٔ تاجدار، پیشین ج۱، ص ۲۲۹ (به‌اختصار).

۲. تاریخ عضدی، پیشین، ص ۳ به‌بعد. ۳. همان، ص ۱۷.

فرنگ بفرستند. این مرد در پاریس برای فراگرفتن این هنر تلاش بسیار کرد، ولی چون انگشتهای



مسافرت زن ومرد با اسب در عهد محمدشاه قاجار نقاشی از سولتیکو

مردانهٔ او با این کار ظریف سازگاری نداشت، با موافقت دربار، یکی از خانمهای گلساز فرانسوی را باخود به‌ایران آورد، و در بین راه او را به‌شرف اسلام مشرف کرد و به‌عقد خود در آورد، و بزودی دریافت که این خانم در آواز و رقص و قلابدوزی و خیاطی و آشپزی سخت با هنراست. این بانوی فرانسوی پس از ورود به‌ایران، در چادر و روبند رفت و بمثل زن چهل‌طوطی، زیر کرسی نشین و قلیان کش شد، فارسی را بخوبی یادگرفت، از لشکر اهل حرم شد، و موردعنایت مهدعلیا قرار گرفت تاجایی که این زن دسیسه کار، تربیت ناصرالدین میرزا و عزت الدوله را به



زن وشوهر در عهد محمدشاه قاجار

این زن زیرک محول نمود.

پس از مرگ محمد شاه، مهدعلیا با استفاده از راهنماییهای سیاسی این زن، مساعدت دولتی روس و انگلیس را در رسانیدن ناصر الدین شاه به‌تخت سلطنت جلب کرد. بعضی از صاحبنظران حدس می‌زنندیک قسمت از بلاهایی که برسرعباس میرزای ملک‌آرا، برادر ناصر-الدین شاه، و میرزا تقی‌خان امیر کبیر وارد آمده، به‌دست همین خانم که مشیر وهمدست مهد-علیا بوده است، انجام گرفته.[1]

مداخلات مهدعلیا یکی از زنهایی که در دوران تاریخ اخیر ایران در کار سیاست مداخله می کرد، مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه است. به‌قول نویسندهٔ صدر-التواریخ، «امیر کبیر دو سه بار کراراً به‌حضور شاهانه عرض و جسارت کرد که وساطت و شفاعتهای مهدعلیا وستر کبری، مخل سلطنت اعلیحضرت ونافی صدارت من است. تا ایشان هستند نمی‌گذارند که سلطنت قوام و ملک نظام گیرد. بهتر است که در وقت تفریح در باغ، به‌بهانهٔ گنجشک زدن تفنگی به‌دست بگیرید وآن آیت رحمت را بکشید، و آنوقت من در بیرون، شهرت می‌دهم که تیر خطا شده است و به‌سینهٔ مهدعلیا در آمده است.. فرضاً اگر چنین مخدره‌ای در



یك زن‌حاجی که باکنیز خود بحمام می‌رود (آلبوم دکتر فوریه)

۱. مجلهٔ یادگار، سال سوم، شماره ۶ و۷، ص ۱۰۶ به‌بعد (به‌اختصار).

امور سلطنتی اخلال کند، باید پنهانی او را مسموم کرد، که احدی ملتفت نشود، ولی میرزا تقی‌خان بیشتر تفنگ تجویز می کند. صدرالتواریخ.

در دورهٔ قاجاریه، هر چند تعصب و سختگیری نسبت به‌مردان و زنان مانند دوران صفویه نبود، ولی بطور کلی در این دوره نیز قدم مؤثری در راه آزادی زنان برداشته نشد. با این‌حال، از دورهٔ فتحعلی‌شاه به‌بعد، در اثر آسد ورفت اروپاییان ومسافرت بعضی‌از افراد طبقات ممتاز به‌اروپا، اندك‌اندك، فکرآزادی زنان درذهن مردم ترقیخواه و روشن‌بین ایران راه یافت.

آزاداندیشان ایران از عهد ناصرالدین شاه به‌بعد، همواره آرزو داشتند که زنان ایران از قید جهل و خرافات و از بند حجاب و پرده‌پوشی رهایی یابند. حاجی پیرزاده که مردی آزادیخواه بود«پس از مراجعت ازسفر دوم‌فرنگ، بسبب روشن‌بینی ونداشتن تعصب، به‌یکی‌از دوستان(میرعلی ظهیر همایون)گفته بوده است: مدتی چند نخواهدگذشت که زیر این درختان نارون، زنان با مردان می‌نشینند و چای می‌نوشند، و دیگر حجاب و پرده‌ای درکار نخواهد بود. مطالب سفرنامه نیز مؤید این مطلب است، و نشان می‌دهد که تعصب و خشکی مذهبی در او وجود نداشته است.»[1]

آثار تاریخی وسفرنامه‌هایی که ازاروپاییان برجای مانده کمابیش نشان می‌دهند که در دورهٔ قاجاریه تا حدی از تعصبات و حدود و قیود کهن کاسته شده بود.



چادرنماز



چادر و روبنده عهد فتحعلیشاه قاجار



چارقد - نوعی روسری زنان‌که در دورهٔ قاجاریه معمول شد، پارچهٔ خیلی نازکی بودکه آنرا «سه‌گوش» نامیکردند وروی‌سرانداخته زیرگلو باسنجاق‌می بستند. درصورت استطاعت جواهر وی چارقد یازیرگلوآویزان می‌کردند.

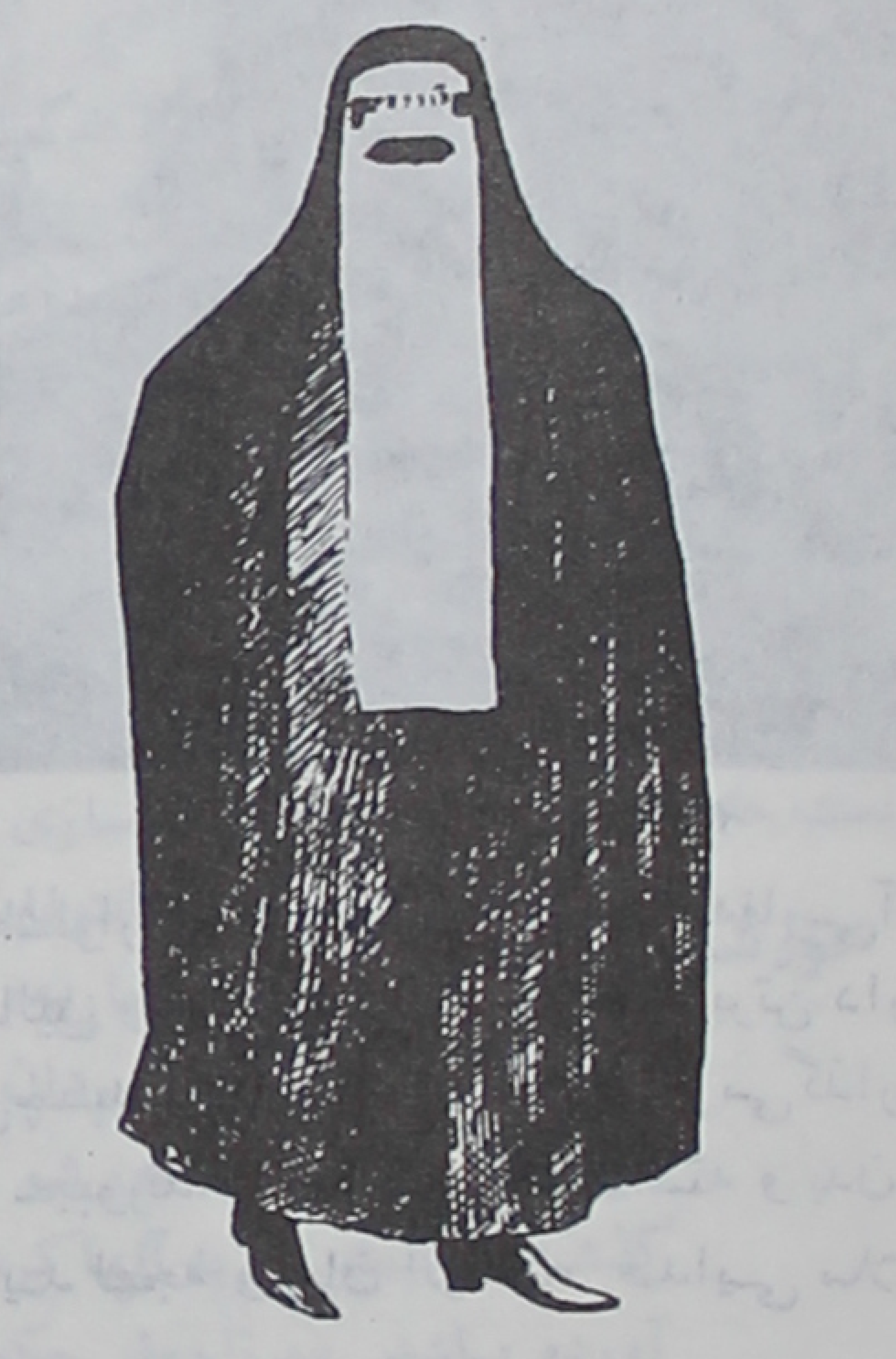
۱. سفرنامهٔ حاجی پیرزاده، بیشین (مقدمه به‌قلم ایرج افشار)، ص ۱۸.

حجاب زنان به‌نظر گوبینو

به‌نظر کنت‌گوبینو، در عهد ناصرالدین شاه، حجاب زنان چندان جدی نبود. «این ملت باهوش و ظریف که برای هر مشکلی یک راه حل پیدا کرده، خیلی خوب با موضوع حجاب به کنار می‌آید و درگردشگاههای عمومی وباغها و مجالس روضه و تعزیه، زن و مرد تقریباً خوب یکدیگر را می‌بینند.»[۱]



زن ایرانی باقلیان، یکصد سال قبل



چادر و روبنده عهد محمدشاه قاجار

قرةالعین: زرین تاج، ملقب به«قرةالعین» زنی مبارز و آزادیخواه و شاعری خوش‌قریحه بود. می‌گویند، ناصرالدین‌شاه چون از حسن وجمال وقریحهٔ توانای اوآگاهی یافت برآن‌شد که او را درجرگهٔ زنان درباری خود وارد کند، ولی این بانوی آزاداندیش به‌این اسارت رضا نداد و در پاسخ این پیشنهاد، خطاب به‌ناصرالدین شاه‌گفت:

۱. سه سال در ایران، پیشین، ص ۶۲.

تـو و ملک و جـاه سکندری   مـن و رسـم و راه قـلـنـدری
اگـر آن خوش است تـو درخوری   وگـر ایـن بـد است مراسزا

قرة‌العین نخستین زنی است که در راه آزادی و بیداری زنان ایران مبارزه کرده، وجان خود را در این راه، ازکف داده است وما شرح دلاوریهای این زن بیداردل را ضمن توصیف نهضت بابیه، درجلد هشتم بیان خواهیم کرد.



سیمای قرةالعین، قبل‌از اعدام

وصفی از جمال یک‌زن ایرانی درعهد محمدشاه قاجار

سولتیکف درسفرنامهٔ خود، در بارهٔ زنان ایران می‌نویسد: «زنهای ایرانی مخصوصاً شیرازیها با موهای سیاه و پرپشت که همیشه مانند دست و پاهای لخت آنان با حنارنگ شده است، خیلی‌سبزه هستنددر اطراف چشم‌در بن وژه‌ها، خطی سیاه یاآبی رنگ با سورمه می کشند. خطوط چهرهٔ آنان، صفت خاصی دارد که شرح آن مشکل است و در آن به‌نظر من آمیختگی بانژاد مغولی دیده می‌شود.

زنها، زیبا و بلندقامت می‌باشند و حرکات آنها پرازلطف است، پیراهن قرمز یا آبی که‌معمولاً ازپارچهٔ لطیف ونازکی‌است‌برتن دارند، شلوارعریضی به‌پامی کنند که به‌فارسی آنرا زیرجامه می‌گویند نیم‌تنهٔ بسیار تنگ که به‌فارسی ارخالیق وبه‌ترکی بستمه می‌گویندبرتن دارند که به‌زحمت در شانه ها بند شده و به کمر و بازوها می‌چسبد ولی سینه و شکم را بازمی‌گذارد. شانه های آنها، بقدری در این نیم تنه فشرده شده که مجبورندآنهارا عقب نگاهداشته و بدن را خم کنند و به‌نظر من این وضع به‌رعنایی‌آنها می‌افزاید لهجه و زبان آنها که صدایی ملایم دارد پرازلطف است.

استعمال زیاد قلیان، به‌تازگی دهان‌آنها، لطمه وارد نمی‌آورد زنان ایرانی دندانهایی باسفیدی فوق‌العاده و لبهایی به‌قرمزی‌گل سرخ دارند...»[۱]

توصیفی اززنان‌اصفهان

در کتاب جغرافیای‌اصفهان میرزاحسین خان، تحت عنوان «صفات اناثیه» در پیرامون خلق وخوی و روش زنان اصفهان درعهد ناصرالدین‌شاه، چنین می‌خوانیم:

«اناث هر جماعتی در این شهر تابع خیال و احوال مردان و مطیع و منقاد شوهران

۱. مسافرت به‌ایران، ترجمهٔ محسن صبا، ص ۹۴.

و معتاد به‌عسرت گذران. الاقلیلی از آنها که بی‌صاحب و سالارند، همگی بعد از فراغت خانه‌داری، مشغول خیاطی و چرخ ریسی و سایر هنرها و کسبهای یدی و اخذ مسائل شرعیه و مواظب نماز و روزه و معتقد به‌ختم و ادعیه. و تکاهل و تعیش و بطالت میان اینها ننگ است؛ و عرصه از همه‌جهت برایشان تنگ. چندین سبب دارد که غالب زنهای این شهر خود سر به هوا نیستند؛ یکی اوامر و نواهی و مواعظ علما و فضلا... یکی کثرت عیالوری و زحمت خانه‌داری؛ یکی قلت بضاعت و مکنت و عدم وجاهت؛ یکی پرهیز از فساد و ولنگاری که زنهای این شهر، همه در بارهٔ هم حسودند و عیبجو... نمی‌شودگفت که این شهر بزرگ هیچ زن‌ضایع روزگار ندارد، شهوت در همه‌جا موجود است و جاهل در همه جمعیت، اما با این حالت،نمی‌تواند کسی بیست‌زن متجاهر و مشهور برای این‌شهر بشمارد. سخن در سرنسبت بلدان است.

پس بد مطلق نباشد درجهان
بد به نسبت باشد این را نیک دان.»[۱]

ایلات

زنان ایلات و عشایر چنانکه گفتیم از حقوق و آزادیهای بیشتر برخوردارند بودند.

زنان کرد

میرزاعلی دیوان‌بیگی ضمن توصیف اوضاع اجتماعی و سیاسی ناحیهٔ کردستان درعهد ناصرالدینشاه در مورد زنهای کرد چنین می‌نویسد:

«زنهایشان بسیار وجیه‌منظر هستند لباسشان کردی قدیم است یعنی پیراهن بلند با زیرجامه تنگ وچین‌دار، کمر خودرا می‌بندند، متمولها با کمربند نقره و زنهای بی‌بضاعت با شالهای پشمی.

تمام خدمات خارج از خانه درکوهسارها، از قبیل آوردن هیزم و آب و علوفه از راههای دور برای دامها، پاییدن باغها و جمع‌آوری محصول و غیره با زنهاست، مردهایشان یا تفنگچی راهزن و آدم کش می‌شوند یا مرید شیخ نقشنبدی و خدمتگزار آنها، مختصر صنعت حدادی و چیلنگری و قنداق‌سازی و باروت کوبی هم داشتند...»[۲]

کورشو- دورشو

از تشریفات ناپسند،آن هم به‌دستور خانمهای خودپسند (درباری) در عهد قاجاریه، مزاحمت‌فراشان بود در موقع عبور حرم، که در اطراف کالسکه می‌دویدند و مردان را با نهیب «کورشو» رد می کردند، گویی فراشان مرد نبودند. فریاد «دور شو و کور شو» به فلک می‌رفت. روزی فرنگیی از راه می‌-گذشت، پشتش را به آنها کرد و کلاهش را برداشت که شرقی و غربی‌ادب به‌جا آورده باشد. میرزاجعفر حکیم‌الهی به فراشها گفت: مگر فلان من تفنگ حسن موسی‌است؟ اینگونه مضامین سبب شد که آنگونه توهین موقوف شد.

هم‌ازآدابی که این اواخر منسوخ شد، حرکت شاطر بود جلو کالسکهٔ‌شاه در‌شهر، که لباس هفت‌رنگ داشتند و کلاه بلند دو پهلو و کاغذی شبیه به‌تاج وخروس و کلاههای رسمی امروز.»[۳]

۱. جغرافیای اصفهان، پیشین، ص ۱۳۰ (به‌اختصار).
۲. فرهنگ ایران‌زمین، جلد ۲۰، ص۱۱۶.
۳. خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۹۲.

تصویری از یك دختر

امیر نظام گروسی در یکی از منشآت خود، مختصات یک‌صورت زشت و کریه را بدینسان تصویر می کند: «.. به‌عمدة الاسراء سیف‌الدین خان، حاکم آنجا، مؤکداً نوشتم که هرچه زودتر دخترکردی بفرستد. مشارالیه بعد از اهتماسات حسنه، دختری فرستاد که رشک ساه و غیرت آفتاب بود، و مجملی از صورت حال ووصف او این است که‌سرش کچل و چشمش احول و صورتش آبله دارد و به‌قول سعدی: لب زبرینش از پردهٔ بینی درگذشته‌ولب زیرینش به گریبان فروهشته و دهانی فراخ... و دندانی زرد و چانهٔ‌دراز و بدنی لاغر وقس علیهذا، فعلل و تفعلل. وقتی که چشمم به‌چنین‌لعبتی افتاد، دریغم‌آمد که ولایت‌سکری، از این آیهٔ حسن، و سایهٔ جمال خالی‌ماند، و این گوهرگرانبها به‌دست حاجی بهاءافتد. لهذا او را به‌صد عزوتمکین مراجعت دادم و برای سلامت سفر، این شعر را به‌گوش او خواندم:

علی الصباح به روی تو، هرکه برخیزد	صباح روز سلامت بر او مسا باشد
یکی چنانکه تو، در صحبت تو بایستی	ولی چنانکه تویی در جهان کجاباشد.»[۱]

وصفی از یك زن هرجایی

نامهٔ خاص خان‌گروسی به‌آقا خان محلاتی:

«... در اوایل دولت کریم‌خان زند، که عالم همه بازار شکر و قند بود، دختری، خوش‌منظری، سیمین بری، عشوه‌گری، شیطانه‌ای، فتانه‌ای، قواده‌ای، سحاره‌ای، مکاره‌ای، غداره‌ای، پیمانه‌نوش، مردانه‌پوش» لها محبان لوطی و زناء...

قوس ابرو تیر غمزه دام کید	بهر چه دادت خدا، از بهر صید

زاهدان راگرفتار بند خود و عارفان را مگس قند و بستهٔ کمند نمود؛ هزار تاجر را با خود فاجر کرد، به‌هزار بازرگان کام‌داد، به‌عطار و بزاز از پس و پیش زعفران و اطلس‌فروخت، و زر و سیم اندوخت، در انبار هرعلاف از غمزه،آتش ریخت، و شیرازهٔ کار هرصحاف بگسیخت. به‌قوت جاذبه، ازهرنمی‌یمی و از هر دانه‌ای پیمانه‌ای بدست‌آورد. خلاصه ،پنجاه سال در بلده وبلوك، از آزاد ومملوك، ازحاکم ومحکوم، از امام ومأسوم،به‌خرج فرج، بدره‌ها گرفت وبه‌صرف سره، صره‌ها ربود؛ تا دکانها را بسته کرد و طلبکاران را خسته. پس از سفیدی سوی و سیاهی روی و زردی دندان و خشکی پستان، قطع‌عادت وختم لعنت، متعهٔ چاوشی شده، بردراز گوشی نشسته، به‌زیارت رفته، بسلامت آمده، طیب وطاهرگشته و«کربلایی ننه طیبه» شده، و هم اکنون در جنب مسجد جامع، خانه‌ای‌گرفته و کاشانه‌ای ساخته، از آن زرها که به‌عرق‌جبین وکدیمین حاصل نموده‌گاهی بوریای مسجد می‌بافد وگاهی آش«عباس علی» می‌پزد...

اتفاق، پارسال این بندهٔ آشفته‌را بجهت خرجی که فرض بود، وجهی به‌قرض ضرور شد. دلالی، که‌گویا،دلالهٔ محتاله بود...گفت که ضعیفهٔ عفیفهٔ مقدسه‌ای را تنخواهی‌است که معامله می‌نماید. اگر فی‌المثل چهار ماه هم از موعد بگذرد، زحمت نمی‌دهد و منفعت نمی‌خواهد... خشنود شدم... با او سخن‌گفتم... افسوسها خورد و کف برکف سود و لعنت بر زمانه نمود که

۱. منشآت امیرنظام گروسی (قسمتی از یك مراسله)، ص ۶۱ به‌بعد.

چرا باید، چون تویی را محتاج چون منی، وجوانمردی‌را مقروض پیرزنی نماید... من گول خورِ ساده‌دل که بعبث معروف به‌زیرك و فاضلم، مغرور این ننه طیبهٔ نجسهٔ غداره شدم و فریب آن‌فاسقهٔ زاهدهٔ زانیه را خوردم و رهن تحویل نمودم، و صیغه خواندم و پول گرفتم وننه رفت و من ماندم و آیت‌الکرسی در حفظ خود خواندم.

چهار ماه به‌وعده مانده هر روز در باران همدان که نمونهٔ طوفان است، عبای ماهوت مرا در سر، وقرآن خط یاقوت مرا در بر، وقتی می‌رسید که‌آن را تر و این را ابتر کرده. می‌گوید که از باران به‌این عبا پناه برده‌ام واین قرآن‌را شفیع آورده‌ام که درتدارك تنخواه‌من باشی... با وثوق به‌وجود آن مخدوم، حال خودرا معلوم کردم، زیرا که نه در سؤال گمانی داشتم، نه از عطا مظنه‌ای. والسلام.»[1]

زنهای ناصرالدین‌شاه

دکتر فوریه پس‌از توصیف عمارت خوابگاه، می‌نوسد: «البته کسی که در چنین قصرآرام مجللی که هزار زن به‌پاسداری آن مشغولند می‌خوابد، بهترین خوابهارا می‌بیند... بلی هزار زن، بلکه اگر بتوان به‌گفتهٔ کسی که بی‌اطلاع نبود، اطمینان حاصل کرد، از این مقدارهم بیشتر!

این عده، که در اندرون زندگی می کنند، مثل گله‌ای که به‌چوپانی سپرده باشند، تحت نظر چهل تن خواجه‌سرای سفید و سیاهند. شاهنشاه ایران با چنین جاه وجلال شاید حق داشته باشد که پادشاهان دیگری را که ساده و بدون این قیود و دستگاهها، زندگی می کنند، به‌دیدهٔ تحقیر بنگرد؛ چنانکه ناصرالدین‌شاه در سفر اول خود به‌فرنگستان، وقتی که ملتفت شد ویلهلم اول امپراتور آلمان، یک زن بیشتر ندارد و ملکه اگوستا را به‌او معرفی کردند، گفت: عجب، امپراتور آلمان یک زن بیشتر ندارد، آن هم به‌این پیری!»

در میان سوگلیهای اندرون ناصرالدین شاه دو نفر نظر به‌مشاغلی که در عهدهٔ ایشان گذاشته، اهمیت خاصی دارند؛ یکی انیس‌الدوله که مأمور پذیرایی خانمهای فرنگی محترم است، دیگری امینه اقدس که کلیددار خزانهٔ پادشاهی است.

خانمهای اندرون به‌چند طبقه منقسمند: طبقهٔ اول، زنانی که شاهزاده خانمند و پسرانشان می‌توانند به‌سلطنت برسند؛ طبقهٔ دوم، زنان سوگلی که بعضی‌از ایشان به‌ملاحظاتی برشاهزاده خانمها برتری دارند... تمام این زنها به‌نسبت مقامی که در هریک از دو طبقه دارند، از شاه مواجب می‌گیرند. لباس زنان اندرون نسبتاً ساده است... نیمتنه و پیراهن بقدری کوتاه است که با هر تکان مختصری قسمتی از بالاتنه نمایان می‌شود...»[2]

روابط زن و شوهر در کاشان

در تاریخ کاشان که درعهد ناصرالدین‌شاه نوشته شده است، در بارهٔ مناسبات زن و شوهر چنین آمده است: «... سلوك زن با شوهر، به مقتضای سُنّت سنیه حضرت خاتم‌النبیین (ص) علی کل‌حال، تسلیم و تفویض صرف است، زیرا که خداوند در کلیهٔ امور معاشیه و بعضی از احکام شرعیه، مردان را بر زنان لازم‌الاتباع و واجب‌الاطاعه مقرر فرموده... چنانکه یکی از واجبات در حالت

۱. سبك‌شناسی، ج۳، ص ۳۶-۳۳۴ (به‌اختصار).

۲. سه سال در دربار ایران، پیشین، ص ۱۷-۱۱۶ (به‌اختصار).

استطاعت، طواف بیت‌الله‌الحرام است و از برای زنان، بی‌رخصت و اجازهٔ‌شوهران غیرمشروع و حرام‌است... و از روزی که وارد خانهٔ شوهر شوند، وجود خودرا برای‌آن دانند که جزئی وکلی امور خانه شوهر و زحماتی که در بریدن و دوختن لباس پوشاکی خود و شوهر و اولاد از دختر و پسری که آورند، و شستن و رفتن و پختن و گذاشتن و برداشتن و نشستن و برخاستن متصوراست، متحمل باشند ونگذارند حبه وشقه ودیناری ازمال شوهر حیف ومیل‌شود.

زنان بزرگان، که دستگاه وسیعی دارند و کنیز و کلفتی دارند، حکمرانی و دستورالعمل و سرکشی وکلیدداری و مواظبت‌با همان زن است و انجام خدمات باکنیز وکلفت... هرچه در قوهٔ فرجهٔ زن نباشد، از لباس خود و شوهر و اولادش به خیاط زنانهٔ خانگی یا خیاط مردانهٔ بازاری دهند، و عموماً انجام کارهای خانگی با زن و تمام امور خارجی با مرد است. برای اینهمه‌زحمات وغمخواری ومهربانی... مردان قدم‌بی‌رضای ایشان بر ندارند، و با وصف آنکه موافق شریعت غرای‌احمدی هر مردی را چهار عقدی و هرچه بخواهد متعدد صیغه مباح و مشروع است، اغلب مردهای مسلط متمول کثیرالبضاعه پر شهوت و شبق و شغب، هفتاد سال با یک زن شکستهٔ فرتوت روزگار گذارند.»[1]

مادر امیر کبیر

چون‌مادر امیر کبیر زنی کاردان و خودساخته‌بود و درتربیت‌امیر کبیر خدمتگزار صدیق ایران سهمی بسزا داشت در اینجا سطری چند از سرگذشت او راسی‌نویسیم: «مادر میرزا تقی‌خان‌را به‌نام«فاطمه» یا «فاطمه سلطان» شناخته‌اند و دختراستادشاه‌محمد بنااهل فراهان بود. استادشاه محمد، کارهای‌اختصاصی خانوادهٔ قائم‌مقام را به‌عهده داشته است. میرزاتقی‌خان‌ضمن نامه‌ای که در زمان‌صدارتش به‌شاه‌نوشته،راجع به‌مادرش می‌گوید:«فدوی هم به کن رفته، والده‌رادیده.اولا زیادشکسته شده، ثانیاً معلوم است ایام فراق و اینهمه‌گرفتاریهای من، و قال‌قال مردم‌رادردل‌دارد. تا عصری‌آنجا بودم‌ویک ساعت‌ازشب گذشته وارداینجاشدم والده‌هم‌انشاءالله‌تعالی‌فرداسی‌آید.»چون‌امیرمعزول‌وبه کاشان‌تبعیدگردید،مادرش را نیز همراه برد. آنچه باید بیفزاییم این که ازنامه‌ای‌که مادر میرزا تقی‌خان به‌خط خود به تبریز نوشته و اخیراً انتشار یافته، معلوم است که سواد داشته و مهرش در پشت نامه «والدهٔ امیرنظام» ثبت است. این نامه را پس‌ازکشتن پسرش نگاشته و ازغم روزگارشکایت دلسوز می‌کند: «... همه رفتند. باز من ماندم، گرفتارم، کسی به‌دادم نمی‌رسد... دستورالعمل بفرستید،مرا ازتهران بیرون کنند... شب‌وروز به‌گریه وزاری گرفتارم... میان‌مردم رسوا شدم...» مادر امیر، زن شوربخت بدعاقبتی بود و به‌ماتم هر دو فرزندش نشست. پسر دیگرش، میرزا حسن‌خان وزیر نظام، نیز درحیات مادرش مرد...»[2] برای آنکه خوانندگان تاحدی ازحقوق، وحدودآزادی زنان، دریکی دوقرن اخیر آگاهی‌یابند، مطالعه‌اطلاعات‌پراکندهٔ زیرکه ازمنابع مختلف‌گردآوری شده خالی از فایده نخواهدبود:

۱. تاریخ کاشان، پیشین، ص ۵۲-۲۵۱ (به‌اختصار).

۲. امیرکبیر و ایران، پیشین، ص ۲۰ (به‌اختصار).

تظاهرات زنان در عهدناصرالدین‌شاه

پس از آن که در اصفهان نرخ مس به‌میزان فراوانی تنزل کرد و هر یک قران معادل هشتادشاهی معامله‌شد، مردم به پا خاستند. معاملات راکد شد، تجار و صنعتگران دکانها را بستند و از بیم عمل سلطان، زنان خودرا وادار کردند علیه دولت تظاهر کنند. «زنان به‌تلگرافخانهٔ انگلیس و به‌کنسول انگلیس هجوم آوردند. وی نیز مراتب را به‌سفیرانگلیس در تهران مخابره نمود. سفیر انگلیس موضوع را به‌شاه اطلاع داد. وی نیز تلگرافی به‌اصفهان فرستاد که یک قران چهل شاهی حساب‌شود... چون زنان درپناه چادر شناخته نمی‌شوند، بیمحابا می‌توانند علیه دستگاه اعتراض کنند، وسروصدا راه بیندازند، و از طرفی‌چون زدن آنها شرعاً و عرفاً ممنوع است، آزادتر از مردان می‌توانند در تظاهرات اجتماعی شرکت کنند.»[۱]

اعتراض زنان به ناصرالدین‌شاه

در ۱۶ رمضان ۱۳۱۳ چند نفر زن خطاب به‌ناصرالدین‌شاه‌می‌گویند: «.. شما بجای اینکه به‌حال رعایا برسید و تعدی نایب‌السلطنه را از سر ما کوتاه کنید، جز پی زنها دویدن کار دیگری ندارید. مگر شما همان نیستید که چهل سال قبل از این، چند روزی در تهران قحطی شد و محمود خان کلانتر را کشتید...»[۲]

حقوق‌زنان: اعتمادالسلطنه،ضمن وقایع ۲۷ ذی‌القعدهٔ ۱۳۱۳، می‌نویسد: «...روزی که وارد شهرستانک شدیم زنی خود را با خوردن تریاک هلاک کرد؛ بواسطهٔ این که شوهرش مانع از بیرون آمدن و تماشای ورود شاه شده بود.»[۳]

طرز رفتار بازنان‌منحرف

دیولافوا، ضمن توصیف مناره‌های کاشان، می‌نویسد: «بطوری که شنیده‌ایم، تا چند سال قبل، زنان بدعمل‌را به‌بالای این مناره برده و به‌زمین پرت می‌کردند. شوهر زن تبهکار به کمک اقوام خود وحتی اقوام خود آن زن، او را از این پله‌ها بالا برده و چون به‌انتهای‌آن می‌رسیدند، زن‌را با فشار به‌پایین پرت کرده وبه‌عالم دیگر می‌فرستادند.»[۴]

زنان‌گیلان

رابینو می‌نویسد: «زنهای گیلک زیبا و سفیدتر از زنهای سایر نواحی ایران هستند، و به‌ظاهر ساده‌تر از زنان دیگر می‌باشند. کمتر روبنده به کارمی‌برند، ولی چادر به‌سر می‌کنند، منتها قسمت زیادی از چهرهٔ آنها دیده می‌شود. آنها به‌پوشیدن پاچین عادت دارند. درمیان طبقات مرفه، چهره‌هایی که بیمارگونه به‌نظر رسد به چشم‌نمی‌خورد. سیمایشان مطبوع است. چشمانی خوش حالت،بدنی گوشت‌آلود، و رنگی‌دلپذیر دارند... زنها بیش ازمردان کار می‌کنند. درفصل برنج،زنها... درحالی که لباسهای خودرا تا رانها بالا زده‌اند، در زیر آفتاب سوزان، نشای برنج را به‌مزارع منتقل می‌سازند، علفهای هرزه را وجین می‌کنند و برنج را می‌برند...»[۵] رابینو در ص ۳۱ همان کتاب، از معتقدات

---

۱. خاطرات کلنل کاساکوفسکی، پیشین، ص ۲۴ (به‌اختصار).

۲. روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۰۵۹. ۳. همان، ص ۴۵۳.

۴. مادام دیولافوا، ص ۱۶۹ (به‌نقل از: آثار تاریخی شهرستانهای کاشان و نطنز، پیشین، ص ۲۶۶).

۵. ولایات دارالمرز ایران، گیلان، پیشین، ص ۱۷.

خرافی زنها و دختران گیلان سخن می‌گوید، و در صفحهٔ ۳۲، از کمی تعداد تبهکاران در این منطقه، با شگفتی یاد می‌کند و می‌نویسد: «یک مسافر بدون اینکه مورد دستبرد قرار گیرد، می‌تواند در این منطقه سفر کند. در خانه‌ها را می‌توان تا صبح بازگذاشت، بدون اینکه خسارتی به‌بار آید... در شهر گدا دیده نمی‌شود، مگر کسی که عاجز و کور باشد، و مردم به این افراد مساعدت فراوان می‌کنند.»

زنان عشایرعرب دموِرگان، که درعهدمظفرالدین‌شاه ازبین قبایل‌عرب درخوزستان‌عبور کرده است، در مورد زنان آنها چنین می‌نویسد: «زنها که اکثراً جامه‌هاشان سرخ رنگ بوده و با حلقه‌های نقره، دستها و مچ پاها و گوشها و حتی بینی خودرا زینت کرده بودند، جیغ می‌کشیدند،قاه‌قاه می‌خندیدند، ودندانهای سفید وجالب خودرا بیرون می‌انداختند. اطفال برهنه و نیمه‌عریان تا لابلای بارها پیش می‌آمدند...»[1]

عروسی‌صنیع‌الدوله «دختر میرزا داودخان،نوهٔ میرزا آقاخان را برای صنیع‌الدوله خواستگاری کرده،شال و انگشتری هم چنانکه معمول است فرستاده شده بود. عبدالحسین‌خان فخرالملک،دایی‌دختر، مانع شد که‌حق پسر من، سلیمان‌خان‌است. شال وانگشتری راپس‌دادند. پدرم احترام‌السلطنه، دختر مظفرالدین‌میرزا ولیعهد،راخواستگار شد؛ شیرینی خوردند...هفت شبانه‌روز باغ ما مضیف عالم‌بود. اعیان از هر طبقه دعوت‌وپذیرایی می‌شدند، شبها مجلسی هم در باغ مرتب بود. مطربهایی مشغول بودند و از برای کسی مانع نبود. اهالی محل جمع می‌شدند و تفریح می‌کردند؛ جای خوب، هوای خوب، مطرب خوب. یک‌شب امین‌السلطان هم درمیان جماعت دیده شده بود. خدمت آن مجالس با من بود. شبی که عروس را آوردند، زمدعوین زنانه و مردانه و مطرب و موزیکانجی و سرباز هزارنفر پذیرایی شدند.»[2]

زنان غیرطبیعی هانری رنه‌دالمانی، که در اواخر عهد قاجاریه به ایران آمده است؛ ضمن توصیف مسافرت خود از قم به اصفهان، از قول لری بختیاری چنین می‌نویسد که «دوشیزه‌ای در ایل ما بود که در زیبایی اندام و وجاهت مشهور بود. با زحمت بسیار و دادن صدها تومان پول نقد به‌پدرش، او را خریدم، ولی در شب زفاف دریافتم که زوجهٔ من پسر جوانی است که در اثرحادثه‌ای که تجزیه و تحلیل آن خالی از اشکال نیست، دوشیزه‌ای محسوب گردیده و به آن لباس درآمده است. من هم برای حفظ آبروی خود و پدرش او را بدون سروصدا نزد والدینش‌فرستادم...»[3]

از اواخر دورهٔ قاجاریه ببعد زمزمه‌هایی توسط آزادیخواهان ومتجددین برای آزادی زنان و رفع‌حجاب ازآنان، آغاز شد و شعرایی‌چون عشقی، عارف، ایرج میرزا و پروین اعتصامی در این زمینه اشعار و آثاری از خود بیادگار گذاشتند. پروین اعتصامی می‌گوید:

درعدالتخانهٔ انصاف زن شاهد نداشت   در دبستان فضیلت، زن دبستانی نبود

۱. سفرنامهٔ دمورگان، پیشین، ص ۴۹.
۲. خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۶۴ (به‌اختصار).
۳. سفرنامه، ازخراسان تا بختیاری، پیشین، ص ۸۶۴ (با اندکی تصرف).

در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان | در گلستان، نام از این مرغ گلستانی نبود
از زروزیور چه‌سود آنجا که نادان‌است‌زن | زیور و زر پرده‌پوش عیب و نادانی نبود

ایرج میرزا شاعر نامدار معاصر در مذمت حجاب می‌گوید:

مگر اندر دهات و بین ایلات | همه روبسته باشند آن جمیلات
خدایا کی شود این خلق خسته | از این عقدونکاح چشم بسته

در ازدواج چنانکه گفتیم قرنها تمایلات طرفین (زوج و زوجه) یا پسر و دختر مورد توجه پدر و مادرآنها قرار نمی‌گرفت، جای دور نرویم مطالعهٔ ماجرای عروسی عارف با دختر حاجی رضاخان قزوینی در هفتاد سال پیش و سختگیریهای او و اصرار و واسطه تراشی عارف برای سر گرفتن این عروسی به‌تفصیل در شرح حال او (بقلم خودش) نوشته‌شده است عارف برای آنکه پدر زن خود را در مقابل امر انجام شده‌یی قرار دهد به‌دختر پیغام می‌دهد که اگر راست می‌گویی بیا تادر محضری عقد ازدواج را جاری کنیم. دختر پس از تأمل بسیار به‌این کار تن می‌دهد ولی پدر دختر پس‌از اطلاع از این ماجرا بر سختگیری خود نسبت به‌دختر می‌افزاید و عارف عاقبت در اثر دسایس و تحریکاتی که علیه او در قزوین صورت می‌گرفت به‌رشت و دیگر شهرها مسافرت کرد...[1] و این ازدواج سامان نگرفت...»

تحول‌در‌وضع‌زنان روح‌الله خالقی درکتابی که پیرامون سرگذشت موسیقی نوشته، وضع زنان را قبل از رفع‌حجاب چنین توصیف می‌کند: «در آن روزها همهٔ زنان در چادر سیاه بودند. متجددین نقاب نازکی به‌نام «پیچه» به‌صورت می‌زدند، و قدیمیها روبندی می‌بستند که اولی کوتاه و دومی بلند و سفید بود. آنها که روبند می‌زدند شلوار گشاد مچ بسته‌ای هم به‌نام «چاقچور» به‌پا می‌کردند. دستهٔ اول گاهی لباس خود را اگر خیلی قشنگ بود از زیر چادر نشان می‌دادند، مخصوصاً بعضی از پیچه‌زنها بقدری مهارت داشتند که هر جای صورتشان زیباتر بود آنجا را نمایش می‌دادند. در موقع گردش و تفریح، یک طرف خیابان اختصاص به‌مردان داشت و طرف دیگر مخصوص زنان بود. حتی شوهر باید از یک طرف و عیالش از طرف دیگر برود. اگر نمایشی داده می‌شد خانمها حق شرکت نداشتند. یکی دو سالن کوچک سینما هم که در تهران بود فقط مردان حق استفاده از آن را داشتند. مدارس دخترانه کم بود، و بعضی خانواده‌ها دخترانشان را به مدرسه می‌فرستادند. روی هم رفته وسایل تربیت زن بسیار کم بود. کلنل چون مرد متجددی بود میل داشت خانمها هم از شنیدن موسیقی او بی‌بهره نمانند. پس‌از مذاکره با مقامات دولتی، چون او را مرد با اخلاق و سربی خوبی تشخیص داده بودند، وی را در تشکیل اجتماعات مناسب به‌شرطی که مختص خانمهای تربیت شده و خانواده‌های نجیب باشد آزاد گذاردند، و او به‌ترتیب، کارهایی به‌نفع بانوان انجام داد... کلنل در مدرسهٔ خود دو کلاس برای دختران باز کرد: یک کلاس موسیقی که خودش معلم آن بود، یک کلاس نقاشی که برادرش حسنعلی‌خان آن‌را اداره می‌کرد. شاگردان این دو کلاس از بین خانواده‌هایی که کلنل

۱. نگاه کنید به‌کلیات دیوان عارف قزوینی از ص ۸۱ به‌بعد.

خوب آنها را می‌شناخت انتخاب شده بودند. موقع کلاسها هم وقتی بود که شاگردان مرد در مدرسه حضور نداشتند. تنها چند نفر از صبح تاغروب در مدرسه بودیم. در روز کلاس دختران، در اتاق مخصوصی کار می‌کردیم که با کلاس خانمها یک اتاق فاصله داشت، و حتی رفت و آمدشان هم با آنها یکی نبود. بطوری که اصلا نمی‌دانستیم شاگردان کیستند و چند نفرند. تنها گاهی صدای سازشان از دور به‌گوش می‌رسید. این کلاسها چند سالی ادامه داشت و بتدریج تعطیل شد. بعضی از دختران در ساز پیشرفتهایی کردند؛ چنانکه در سالهای آخر، حتی کلنل یک کنسرت هم با چند تن از آنها داد، ولی هیچیک از این دختران دنبال تعلیمات موسیقی را نگرفتند و مدتهاست ساز را کنار گذارده‌اند، و شاید حالا دخترانشان ساز می‌زنند. اما در قسمت نقاشی، چند تای آنها خوب شدند؛ چنانکه هنوز هم در خانه‌هایشان از تابلوهایی که آنوقت یا بعدها کشیده‌اند دیده می‌شود.»[۱]

کلوب خانمها: «وزیری هفته‌ای یک‌روز عصر را اختصاص به کنسرت خانمها داد و اعضای کلوب کسانی بودند که شوهرانشان عضو کلوب موزیکال بودند. خانمها با همان چادرهای سیاه و پیچه می‌آمدند و در سالن کلوب روی صندلیها می‌نشستند. وقتی همه آماده می‌شدند هیأت ارکستر از در وارد شده سرهای خود را پایین می‌انداختند و در جای خود قرار می‌گرفتند و به‌اشارهٔ استاد، آهنگهایی نواخته می‌شد. بعد از خاتمهٔ کنسرت هم از در دیگر خارج می‌شدیم تا خانمها آزاد باشند و بتوانند بدون حضور مردان چای بنوشند. و این اولین اجتماعی بود که برای زنها تشکیل شد تا در آن بتوانند از نغمات موسیقی استفاده کنند. این کلوب، چند ماهی ادامه داشت و گویا وقتی خبر آن به‌گوش نامحرمان رسید آغاز مخالفت کردند، و کلنل برای آنکه دچار زحمت نشود آن‌را تعطیل کرد، وخانمها از این تنها تفریح هم محروم شدند...»[۲]

مقدمات آزادی زنان درغرب: پس از صنعتی‌شدن اروپا وانقلاب فرانسه، اندك‌اندك، مقدمات رهایی زنان از قید وبندهای اقتصادی و سیاسی، فراهم گردید. بورژوازی انگلستان و فرانسه برای آن که به‌قیمت مناسبتری زنان را استثمار کند، پای آنان را به کارخانه باز کرد. به‌این ترتیب، استقلال اقتصادی زنان مقدمهٔ استقلال سیاسی آنان گردید.

حق رأی زنان: دادن حق رأی به‌زنان یکی از هدفهای اصلی طرفداران حقوق زنان (فمینیسم) بوده است. اول، در امریکای شمالی در سال ۱۸۴۸، در دهکده‌ای طی‌یک اعلامیهٔ عمومی حقوق زنان، حق رأی دادن زنان پیشنهاد شد. پس از کوششها و مبارزات متمادی، سرانجام، بموجب مادهٔ ۱۹ متمم قانونی اساسی، در امریکای شمالی، به همهٔ زنان حق رأی اعطا شد. در انگلستان نیز تأمین حقوق زنان با مبارزات بسیار همراه بود. جان استوارت میل از طرفداران جدی آنان بود. سرانجام در ۱۹۱۸، به‌زنان ۳۰ ساله حق رأی دادن اعطا گردید، و در سال ۱۹۲۸، این حق، تعمیم یافت. سپس در فنلاند و نروژ این حق برای زنان شناخته شد. هنوز در بعضی از کشورهای منحط، این حق مسلم برای زنان تأمین نشده است. در ایران،

۱. روح‌الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران، ج۲، ص ۲۳۴ به‌بعد. ۲. همان، همان صفحه.

بدون این که مبارزه‌ای در این راه صورت گیرد، در هشتم اسفند ماه ۱۳۴۱، این حق به‌امر



رفع حجاب درعهد رضاشاه

شاهنشاه به‌زنان داده‌شد، و امروز در مجلس شورای ملی و سنا چند تن از زنان شرکت دارند.»[۱]

مقام زن: به‌نظر ویل دورانت «احتیاجات اقتصادی، میلیونها زن را از خانهٔ دیرین خود بیرون کشانده و با یک سرعت خشتی آنان را درمیدانهای صنعت و تجارت، به‌رقابت با مردان واداشته است... این خادمان نوین صنعت، در هرمیدانی که قدرت جسمانی ضروری نبود، راه خود را بازکردند، و در تمام این میدانها صفات اخلاقی و ذهنی مردان را به‌دست آوردند، تا آنجا که وعاظ اخلاقی عالم مسیحیت از مردشدن جنسی که درگذشته ضعیف و لطیف نامیده می‌شد، به‌ناله درآمدند. زنانی که در وکالت دادگستری و طبابت و حکومت و حتی راهزنی موفق شدند، قابلیت زنان را در میدانهایی که هنوز فرصت خوبی برای خودنمایی در آن نیافته‌اند، نشان دادند، و ثابت کردند که می‌توانند درکارهایی که قبلا خاص مردان بود با آنان رقابت بورزند. به‌نظر ویل دورانت، مرد ناقص شدن کاری نیست بلکه سهم، زن کامل بودن است. زنان باید مادری را فنی بدانند که برای آن نیز هوش و استعداد لازم است.»[۲]

او در فصل نهم کتاب خود، می‌نویسد که در ربع اول سال دوهزار مسیحی، بزرگترین حادثه، نه جنگ بین‌المللی و نه انقلاب کبیر اکتبر ۱۹۱۷ بود بلکه جالبترین وقایع «... دگرگونی وضع زنان بوده است. تاریخ چنین تغییر تکان دهنده‌ای، درمدتی به‌آن کوتاهی، کمتردیده است. «خانهٔ مقدس» که پایهٔ نظم اجتماعی ما بود، شیوهٔ زناشویی... همه آشکارا، دراین انتقال پرآشوبی که همهٔ رسوم و اشکال و تفکر ما را فرا گرفته است گرفتار گشته‌اند...»[۳]

این واژگونی سریع عادات و رسوم محترم و قدیمتر از تاریخ مسیحیت را چگونه

۱. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، «حق رأی دادن زنان.»
۲. لذات فلسفه، پیشین، ص ۱۵۳ (به‌اختصار). ۳. همان، ص ۱۵۵ و ۱۶۰.

تحلیل کنیم؟ علت عمومی این تغییر، فراوانی و تعدد ماشین‌آلات است. آزادی زن از عوارض انقلاب صنعتی است... نخستین قدم برای آزادی زن، بموجب قانون ۱۸۸۲ به‌دست آمد، و بموجب آن، زنان می‌توانستند پولی را که به‌دست‌می‌آورند برای خود نگه‌دارند. این قانون را کارخانه‌داران مجلس عوام، وضع کردند تا بتوانند زنان را به کارخانه‌بکشانند. ماشینها موجب پیدایش کارخانه‌ها شدند، و کارخانه‌ها شهرهای نو پدید آوردند، و شهرها دموکراسی و سوسیالیسم و منع آبستنی را آوردند؛ روزگاری به کمک ادعیه، فرزند می‌خواستند، و امروز به کمک طب، از فرزند مزاحم فرار می‌کنند.

موقعیت زن در گذشته وحال

تا حدود نیم قرن پیش، افکار عمومی بر این بود که زنان در مقابسه با مردان، موجوداتی ضعیف و ناتوان هستند؛ «از این رو تقریباً هر زنی در هر جای دنیا از ته دل افسوس می‌خورد که چرا مرد زاییده نشده است. از این عقیده، یک خشم و آزردگی سوزانی بر می‌خاست که گاهی مانند آتش‌فشان از گفتارشان فرو می‌ریخت... وکار و اقدام او در همهٔ اعصار و همه نسلها عبارت بود از بچه زاییدن. زن تسلیم مرد، و «ضعیفه» بود، ضربتهای مرد را با خوشی و محبت تلقی می‌کرد. نام و ملک و جسم خود را در اختیار او می‌گذاشت، و سعادت خود را در اجرای اوامر او می‌دانست... پس‌از قرنها، صنعت، زن را به‌دام خود کشید و تنوع مانند سیلی از هر سوی به‌زندگی او روی آورد. مسئولیت شخص و استقلال اقتصادی فرا رسید. زن خرج خود را خود به‌دست آورد و خود، اخلاق و عادات خود را قالب‌ریزی کرد... زن با خوشحالی متوجه شد که نقص جسمانی مانع موفقیت و برتری نیست، و گاهی بزرگترین نوابغ در کوچکترین کالبدها بوده‌اند، و حتی زنی که اسیر شکمبند و دامن تنگ و محصور در عادات و رسوم است، می‌تواند قدرت و رهبری را به‌دست گیرد و بر خود مسلط باشد... شوق کسب در او پدید آمد، و پول درآور توانایی شد. پاکیزگی وآرایش خانه را رها کرد وبه کوچه و بازار پر سر وصدا روی آورد، و بجای آب، به سرو صورت خود پودر مالید. شکمبندش را شل کرد، دامنش را کوتاه ساخت، و نیمهٔ تنش را به‌آفتاب داد، عبادتش کمتر و بازیش بیشتر گردید. نفسهای آزادی را تا درون سینه فرو برد و روحش قویتر و دلیرتر گشت. صفات او در نزدیک به‌یک نسل، چنان رشد و شکفتگی گرفت که سابقه نداشت. آن تغییر، مرد را تکان داد و او را وادار کرد که با یادآوری اصول اخلاقی، از دست «زن جدید» بنالد و شکایت کند. اما چون این تغییر بی‌صدا پدید آمده بود، برای ثبات و دوام خود، احتیاجی به‌اجازهٔ او نداشت.

مرد در کارخانه و تجارتخانه و ادارات و مدارس و در هرجایی... زن را در برابر خود یافت، و استقلال او را در کار و اداره نپسندید. حسرت روزهای قدیم را خورد و به‌مبارزه برخاست، اما جنگ را باخت... کلمات «دوست داشته‌باش و گرامی بدار و اطاعت کن!» از دفتر ازدواج جدید، رخت بربسته است... از این تغییر سریع، می‌توانی به‌امکان تغییر خوی و منش پی‌ببری... زن درصدها هزار وضع وحالت مختلف، ازخجالت به‌جرأت، و از زیردستی، به زبردستی پا نهاده است. اگر بخواهیم، بیقین می‌توانیم خوی خود را دگرگون کنیم.»[1]

۱. لذات فلسفه، پیشین، ص ۲۲۰ به‌بعد (به‌اختصار).

ویل دورانت معتقد به‌تعدیل وضع موجود است؛ به‌نظر او: «ما در میان جنگها و ماشینها چنان غرق شده‌ایم که از درك این حقیقت بیخبر مانده‌ایم که در زندگی، واقعیت اساسی، صنعت و سیاست نیست بلکه مناسبات انسانی و همکاری زن و شوهر و پدر و مادر و فرزند است. همهٔ زندگی به‌دور عشق زن و مرد و عشق فرزند می‌چرخد... پس، باید بدانیم که پیوند ازدواج برای قانونی ساختن رابطهٔ عشقی و شهوانی زن و مرد نیست بلکه پیوندی است میان پدر و مادر و فرزند، و برای حفظ و استواری بنیاد نوع؛ ازدواج مهمترین رسوم و قوانین بشری است؛ برای آنکه امری نوعی است نه شخصی...»[1]

به‌عقیدهٔ دوورژه: «... کمیابی زنان در دورهٔ قهرمانی ایالات متحد، موجب شد که ایشان ارزش بی‌اندازه‌ای کسب کنند. بدین سان، نوعی مادرسالاری اخلاقی، که قوانین هم کم‌وبیش بر آن صحه گذاشت، شکل گرفت، که هنوز هم جامعهٔ کنونی امریکا شدیداً از آن متأثر است... بیشتر ثروت امریکا، در دست زنان است که برسطبوعات، رادیو، تلویزیون و... نفوذ دارند. از نقش عظیمی که انجمنهای‌زنان در زندگی اجتماعی و سیاسی بازی می کنند آگاه هستیم.

به‌نظر می‌رسد، که فزونی تعداد زنان بر مردان، موجب تقویت محافظه کاری در جوامع غربی است؛ زیرا که در این جوامع، آرای زنان بیشتر از آرای مردان به‌سوی راست تمایل دارد... زنان بیشتر از مردان عمر می کنند، لذا آرای زنان در مجموع، به سوی احزاب دست راستی متمایل می‌شود؛ زیرا در هر دو جنس (مرد و زن) در آرای پیران، محافظه کاری بیشتری وجود دارد... ظاهراً در کشورهای توسعه نیافته، تأثیر سیاسی زنان در جهت مخالف نمایان می‌شود؛ یعنی علیه نظم موجود، وله دگرگونی و به‌سوی تشدید تضادها. عموماً وضع اجتماعی زنان در این کشورها، خاصه کشورهای اسلامی، در آسیا، در امریکای لاتین و جز آنها، از وضع اجتماعی مردان بدتر است؛ ستمدیده‌ترین دستهٔ اجتماعی هستند و طبیعی‌است که انقلابیترین دسته ها باشند.»[2]

دوورژه در جای دیگر می‌نویسد: « زنان در نظام سوسیالیستی، مانند نظام سرمایه‌داری، در قیاس با مردان ستمدیده‌اند. دگرگونی‌در وضع حقوقی آنان، از میان رفتن محرومیتهای آنان و پایان دادن به‌تبعیضات در دستمزد آنان، مانع این امر نمی‌گردد که مادری و نگهداری کودکان، با رهایی اضافی بر آنان تحمیل می کند. اگر زن خانه‌نشین باشد، ازجهت اقتصادی به‌مرد بستگی دارد؛ اگر مانند مرد کار کند، به‌زحمت شغلی خود تکالیف خانوادگی را اضافه نمی کند. وضع حقوقی روابط زن و مرد که در امریکا مرد را بازیچهٔ زن می‌سازد، به‌هیچ‌وجه از وضع حقوقی فرانسوی، که زن را بازیچهٔ مرد می‌نماید، یا وضع‌حقوقی ایتالیایی که هر دو را در ریاکاری دائمی محبوس می کند، رضایتبخشتر نیست. تضادهایی که‌از این مبارزهٔ جنسها حادث می‌شود بااینکه مستقیماً هم سیاسی‌نیست، اهمیت بزرگی درسراسر زندگی‌اجتماعی‌دارد.»[3]

۱. همان، ص ۱۷۲ (به‌اختصار).

۲. اصول علم سیاست، پیشین، ص ۵۷ (به‌اختصار). ۳. همان، ص ۲۶۴.

دویت در کتاب حوادث بزرگ، راجع به‌زن امریکایی، می‌نویسد: در «ماه اوت ۱۹۲۰، زنان امریکا حدنصاب لازم را برای لازم‌الاجرا بودن مادهٔ ۱۹ متمم قانون اساسی، که به‌زنان‌امریکایی، حق شرکت درانتخابات‌را اعطا می کند، به‌دست‌آوردند. پس‌از این پیروزی، مبارزهٔ زنان در امریکا، ودیگر کشورهای باختری برای کسب حقوق وآزادیهای دیگر، ادامه یافت. در سال ۱۹۵۲ رأی بانوان باعث شدکه پس از ۲۰ سال، رئیس جمهور از حزب جمهوریخواه انتخاب شود. زنان اندك اندك در سازمانهای دولتی و اقتصادی و اجتماعی، مقامات مهمی به‌دست آوردند. در دورهٔ ریاست جمهوری روزولت، وزارت کار به‌عهدهٔ یك‌نفر بانو محول‌گردید. درجنگ جهانی دوم، بانوان نه‌فقط در ادارات دولتی، مشاغل نویسندگی و دفترداری را به‌دست آوردند بلکه در صفوف مختلف نیروی نظامی امریکا، بعنوان افسر، به‌خدمت گمارده شدند. بانو فرانکلین روزولت نه‌فقط در هیأت نمایندگی امریکا در سازمان ملل متحد، مقام شامخی داشت بلکه چندین بارجداً به‌او پیشنهاد کردندکه نامزد ریاست جمهوری شود.

مبارزهٔ زنان، برای تحصیل‌حقوق‌اقتصادی، به‌این نتیجه رسیدکه دولت و سازمانهای اقتصادی‌قبول کردندکه در کارمساوی، مزد زن و مردیکسان باشد. به‌این ترتیب نخست،زنان امریکا و بعد، زنان اروپا توانستند باتحصیل حق رأی و به‌دست آوردن شغل در ادارات و کارخانجات، استقلال اقتصادی به‌دست آورند. آمارگران پس از محاسبه و رسیدگی، اعلام کردندکه زنان نه‌فقط در سیاست وکاردانی با مردان برابرند،بلکه در بعضی از امور،که مستلزم توجه و دقت بیشتری است، ازمردان شایسته‌ترند.

کشف رادیوم، بوسیلهٔ مادام کوری نشان دادکه در زمینه‌هایی علمی‌نیز زنان می‌توانند با مردان برابری کنند. اندك اندك، زنان حتی درکشیدن سیگار نیز ازمردان عقب نماندند، بطوری که امروز حتی درکشورهای شرقی، دخترهای ۱۷ - ۱۸ ساله بدون احساس ناراحتی وشرم سیگار می کشند. باگذشت‌زمان،زنان‌بتدریج‌از طول وعرض پوشاك خود‌کاستند و سال به‌سال، قسمت بیشتری از برو بازو و سینه وتن خود را تماشاگه نظربازان قرار دادند.»[۱]

رفع حجاب درایران

پس ازآن که درقرن ۱۳ ه.ق. قرةالعین بی‌حجاب درمجمع مردان حاضر شد، مرتجعین مستمسکی‌پیدا کردند، و هرکس‌را که صحبت از رفع حجاب می کرد، فاسدالعقیده می‌خواندند. در ابتدای تأسیس مدارس ملی، اظهار به افتتاح مدرسهٔ دخترانه نیز، درحکم فساد عقیده بود. بعداز برقراری مشروطیت،کم کم صحبت رفع حجاب به‌میان آمد. مدارس دخترانه به‌همت عده‌ای از زنان پیشقدم بازشد. بانوان ایرانی به‌اروپا مسافرت‌کردند و فکرآزادی زن ورفع‌حجاب‌توسعه‌پیدا کرد. مردان روشنفکر، که تأثیر آزادی زن‌را در زندگی اجتماعی در اروپادیده یا شنیده بودند، به‌زنان در این نهضت‌کمک می کردند. دخترانی که ازمدرسه‌های تازه بیرون می‌آمدند رفع‌حجاب در رأس آرزوهایشان بود. انجمنهای مختلف زنان برای این موضوع تشکیل شد، که ازآن جمله بود «شرکت خواتین

۱. ویلیام ا. دویت، حوادث بزرگ تاریخ، ترجمهٔ محمدرضا امینی، ص ۲۵۴ به بعد (به‌اختصار).

اصفهان» (اصفهان، ۱۲۹۷ هـ. ش.) و «شرکت آزمایش بانوان» (تهران ۱۲۹۹ هـ. ش.) هر دو به‌رهبری صدیقهٔ دولت‌آبادی؛ «پیک سعادت نسوان» (رشت، ۱۳۰۰ هـ. ش.) که جمیلهٔ صدیقی و سکینهٔ شبرنگ ازمؤسسین آن بودند؛ «انجمن نسوان وطنخواه» (تهران ۱۳۰۰ش.ق.) به‌رهبری محترم اسکندری؛ «بیداری نسوان» (تهران، ۱۳۰۵ هـ. ش.) و انجمن ترقی نسوان (تهران، ۱۳۰۶ هـ. ش.).

ازحدود ۱۳۰۰ هـ. ش. عده‌ای از زنان و مردان روشنفکر، دست، به‌انتشارروزنامه‌هایی زدند: روزنامهٔ زبان زنان (اصفهان، ۱۲۹۸ هـ. ش.) به‌مدیریت صدیقهٔ دولت‌آبادی؛ مجلهٔ پیک سعادت (رشت)؛ مجلهٔ عالم نسوان (تهران، ۱۳۰۰ هـ. ش.) به‌مدیریت ملوک اسکندری و سرپرستی محترم‌اسکندری؛ مجلهٔ دختران‌ایران (شیراز، ۱۳۰۶) به‌مدیریت زنددخت؛ و روزنامهٔ شکوفه (تهران)، به‌مدیریت مریم عمید (مزین‌السلطنه).

این جمعیتها و روزنامه‌ها، به‌بیداری زنان کمک کرد. بعلاوه، مردانی روشنفکر، مانند ابوالقاسم آزاد، نظم‌الدولهٔ خواجه‌نوری، ایرج میرزا (جلال‌الممالک)، میرزادهٔ عشقی، دبیر اعظم بهرامی، و عدهٔ زیادی دیگر، عملا و با قلم و زبان و با تشکیل جلسات و نمایشها وغیره، مشوق و پشتیبان زنان در این راه بودند. مسافرت اعلیحضرت فقید به‌ترکیه (۱۳۱۳ هـ. ش.) و مشاهدهٔ پیشرفتهای اجتماعی زنان ترک نیز، به‌این امر کمک کرد.

در چهارشنبهٔ ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ هـ. ش.، شاه فقید به‌اتفاق ملکهٔ وقت وشاهدختها، بی‌حجاب، برای جشن فرهنگ به دانشسرای پسران رفتند. مدیران و معلمین مدارس دخترانه وکارمندان اناث وزارت فرهنگ، که قبلا کم و بیش چادر را برداشته بودند، و نیز بانوان مدعوین بی‌حجاب حضور یافتند. ازآن تاریخ، رفع حجاب علنی و رسمی گردید، و فصل نوی در تاریخ حیات زن ایرانی بازشد، و تحصیل در مدارس عالیه و شرکت در خدمات اجتماعی و ملی برای آنان میسر گردید.»[1]

نمونه‌ای از اعتراضات متأخرین به‌حجاب‌زنها:

خدایا، تاکی این مردان به خوابند؟ زنان تاکی‌گرفتار حجابند
چرا درپرده باشد طلعت یار؟ خدایا زین معما پرده بردار
مگر زن، درمیان ما بشر نیست؟ مگر زن در تمیز خیرو شر نیست؟
تو پنداری‌که چادر زاهن وروست؟ اگر زن، شیوه‌زن شد، مانع اوست؟
چو زن خواهد که گیرد باتو پیوند نه چادر مانعش‌گردد نه روبند
زنان را عصمت و عفت ضرور است نه چادر لازم و نه چاقچور است
زن روبسته را ادراك و هش نیست تئاتر و رستوران ناموس‌کش نیست
اگر زن را بود آهنگ حیزی بود یکسان تئاتر وپای دیزی
بنشمد در ته انبار، پشگل چنان‌کاندر رواق برج ایفل
چو خوش این بیت فرمودست جامی مهین استادکل بعد از نظامی

۱. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، «رفع حجاب.»

پری رو، تاب مستوری ندارد — در ار بندی ز روزن سر در آرد

- «مثنوی عارفنامه»

من از امروز، ز حسن تو بریدم سروکار — گو، به دیوانگیم خلق نمایند اقرار
ای مه ملک عجم ای صنم عالم شرق — هوش گرد آور و برگفتهٔ من دل بگمار
... تا کی از زلف تو زنجیر نهم برگردن — تا کی از مژهٔ تو، تیر نهم بردل زار
... چندگویم که رخت ماه بوددرخوبی — چندگویم که قدت سرو بود در رفتار
ماهرویی تو و لازم نبود برگفتن — سرو قدی تو وحاجت نبود براظهار
مدح تو بیشتر ازهرکه توانم گویم — لیکن اینها همه حرف است و ندارد مقدار
زین چه حاصل که ز مژگان تو خنجرسازند — یا به ابروی توگویند هلالی است نزار؟
من به زیبایی بی علم خریدار نیم — حسن مفروش دگر با من و کرداربیار
... اندرین دورتمدن، صنما لایق نیست — دلبری چون توزآرایش دانش بکنار
ننگ باشد که تو در پرده وخلقی آزاد — شرم باشد که تودر خواب و جهانی بیدار
حیف نبود قمری مثل تو، محروم ازنور — عیب نبود شجری چون توتهیدست ازبار
ترک چادرکن و مکتب بروو درس بخوان — شاخهٔ جهل ندارد ثمری جز ادبار
دانش آموز و زاحوال جهان آگه شو — و ین نقاب سیه از روی مبارک بردار
خرد آموز وپی تربیت ملت خویش — جد و جهدی بنما، چون دگران مادروار
توگذاری به دهان همه کس، اول حرف — همه کس از تو سخن می شنود، اول بار
پس از اول، توبه گوش همه این نکته بگو — که نترسند ز کوشش نگریزند از کار
پسر و دختر خود را شرف کار آموز — تا بدانند بود مفتخوری ذلت و عار
سخن از دانش وآزادی و زحمت می گوی — تا که فرزند توبا این سخنان آیدبار
به یقین گر توچنین مادرخوبی باشی — مس اقبال وطن از تو شود زر عیار

— لاهوتی

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند — نعوذ بالله اگر جلوه بی نقاب کند
فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست — چراکه هرچه کند حیله، در حجاب کند
چونیست ظاهرقرآن به وفق خواهش او — رود به باطن و تفسیرِ ناصواب کند
از او دلیل نباید سؤال کرد که گرگ — به هر دلیل که شد بره را مجاب کند
... به غیر ملت ایران کدام جانور است — که جفت خود را نادیده انتخاب کند؟
نقاب بر رخ زن سد باب معرفت است — کجاست دست حقیقت که فتح باب کند
بلی نقاب بود کاین گروه مفتی را — به نصف مردم ما مالک الرقاب کند
به زهد گربه شبیه است زهدحضرت شیخ — نه بلکه گر به تَشَبُّه به آن جناب کند
اگر ز آب کمی دست گربه تر گردد — بسی تکاند و بر خشکیش شتاب کند
ولی چوچشم حریصش فتدبه ماهی حوض — زسینه تا دم خود را درون آب کند
زمن مترس که خانم ترا خطاب کنم — ازو بترس که همشیره ات خطاب کند
به حیرتم زکه اسرارهیپنوتیسم آموخت — فقیه شهر که بیدار را به خواب کند

زنان مکه همه بی‌نقاب می‌گردند
بگو بتازد و آن خانه را خراب کند
به‌دست کس نرسد قرص ماه در دل آب
اگر چه طالب آن جهد بی‌حساب کند
تونیز پرده عصمت بپوش و رخ بفروز
بهل که شیخ دغا عوعو کلاب کند
به‌اعتدال از این پرده‌مان رهائی نیست
مگر مساعدتی دست انقلاب کند
ز هم بدرد این ابرهای تیرهٔ شب
وثاق و کوچه پر از ماه و آفتاب کند

ـ ایرج میرزا

وضع اجتماعی زن به‌نظر پروین اعتصامی وعشقی پروین در نیمهٔ دوم قرن بیستم، راز عقب ماندگی زنان را جهل و بیخبری می‌داند، ومعتقداست بین زن ومرد، اصولاً اختلافی وجودندارد.

پستی نسوان ایران، جمله ازبیدانشی است
مرد یا زن، برتری و رتبت ازدانستن است.
زین چراغ معرفت کامروز، اندردست ماست
شاهراه سعی و اقلیم سعادت روشن است.[۱]

سرمرا هیچ گنه نیست بجز آنکه زنم
زین گناهست که تا زنده‌ام اندر کفنم
... بکَنم گر زتن این جامه، گناه است مرا
نکنم، عمر در این جامه تباه است مرا
چکنم؟ بخت از این رخت، سیاه است مرا
حاصل عمر از این زندگی، آه است مرا
زحمت مردن من یک قدم است
تا لب گور کفن در تنم است
مرگ هر شام و سحر، چشم به‌راه است مرا
... شرم چه؟ مرد، یکی بنده و زن، یک بنده
زن چه کرده است که از مرد شود شرمنده
چیست این چادر و روبندهٔ نازیبنده
گر کفن نیست بگو چیست پس این روبنده
مرده باد آنکه زنان، زنده به‌گور افکنده
...با من ار یک دوسه گوینده هماواز شود
کم کم این زمزمه در جامعه آغاز شود
با همین زمزمه‌ها، روی زنان باز شود
زن کَند جامهٔ شرم آر و سر افراز شود
لذت از زندگی جمعیت احراز شود
ورنه تا زن به کفن سربرده
نیمی از ملت ایران مرده

ــ عشقی

۱. کلیات پروین اعتصامی، ص ۲۶۰.

حجاب و بعضی‌از روحانیان

قدرت تخریبی، و نیروی ارتجاعی بعضی از روحانیان کهنه‌پرست، در طی نیم‌قرن اخیر، در اثر نفوذ تمدن غرب و اشاعهٔ نسبی فرهنگ، و رواج رادیو و تلویزیون و آمد و رفت ایرانیان به‌اروپا و مسافرت غربیان به کشور ما، تا حد زیادی نقصان یافته است، معذلک در سال ۱۳۲۷ ه. ش. جمعی از روحانیان، به تحریک اجانب، تصمیم داشتند، زنان ایرانی را بار دیگر مجبور کنند که روی و رخسار خود را در حجاب مستور دارند. در این هنگام، استاد مجتبی مینوی، طی مقاله‌ای مستدل و منطقی، به‌روش روحانیان قشری شدیداً حمله کرد، و با استناد به‌آیات قرآن، از جمله سورهٔ نور، و کتب فقهی و تفسیر ابوالفتوح رازی، به‌مردم نشان داد، که معنی حجاب این‌نیست که «زنان چادر کرب دوشین و چاقچور ترکی بپوشند، و پیچهٔ بافته از دم اسب، یا روبنده بزنند، یا شلیته‌ای که ناصرالدین شاه بر تن رقاصه‌های اروپایی دیده و به‌ایران سوغات آورده، به‌پا کنند. هیچیک از این چیزها، لباس زنان عهد پیغمبر نبود و پوشیدن‌عورت مستلزم این‌نیست که ما زنان خود را بصورت غلام در بیاوریم ... زن مجاز است که صورت و کف دست خود را تا ساق نشان بدهد و بنابراین، روی و کف دست و ساق دست و کف پا عورت نیست وحتی اگر در موقع نماز هم این مقدار از بدن یک زن را نامحرم ببیند، نمازش درست است و حتی خلخال و گردنبند وگوشواره را هم نیز بعضی از مفسرین جزو زینتهایی شمرده‌اند، که ظاهر کردن آنها جایز است. اگر شما مسلمانید و به‌قرآن و تفسیر معتقدید، حکم خدا این است و اعلم علما و مجتهدین هم حق ندارد، به‌غیر ما انزل‌الله فتوی دهد، و حکم خدا را، برای خود تبدیل کند.»[1] سپس استاد می‌نویسد، رفع حجاب یکی از تغییرات مهمی بود که پیش آمد، ولی غیر از این، باید خیلی تغییرات دیگر نیز روی داده باشد، و رفع حجاب زنان باید مقدمهٔ رفع حجاب جهل شده باشد. «تمام سعی و اهتمام ما باید مصروف این شود که هر نسلی از سلف خود بهتر شود و پایهٔ تربیت ومعرفتش بالاتر باشد؛ و این میسرنخواهد شد مگر به اینکه زنان و مردان ما هردو علاقه‌مند پیشرفت و تکامل باشند. عادات و رسوم مضر، خرافات و عقاید واهی، برکنار بودن زنان از اجتماعات مملکتی، همگی باید ازمیان برود وعلوم جدیده وتغییرات اساسی که بر طبق اصول اجتماع شناسی لازم است، جای آنها را بگیرد... ترک و تاجیک و ازبک و قرقیز، جملگی دو اسبه به‌سوی تکامل می‌تازند. در چنین دنیایی ما نمی‌توانیم ساکن بمانیم.»[2]

۱. «پوشیدن روی یا پوشیدن روی»، مجلهٔ یغما، تیر ۱۳۲۷، ص ۱۵۵.
۲. همان.

فهرست راهنما



راوندی به سال ۱۲۹۲ در
ولد شد. پس از اخذ لیسانس
قضایی از دانشکده حقوق، در
۱۳ وارد خدمات قضایی گردید.
غل او، دادیاری دیوان عالی
ود. از آثار او تاریخ تحولات
درسه جلد، تشریح قانون
یران، دریک جلد، ترجمهٔ اقتصاد
اثر رنه ساند (از مجموعهٔ چه
) که بوسیلهٔ انتشارات امیرکبیر
سده است و ترجمهٔ زندگی
مسلمانان در قرون وسطا، اثر دکتر
علی مظاهری و تاریخ اجتماعی ایران
در هشت مجلد، که سه جلد آن تاکنون
منتشر شده است و جلد چهارم که از
شیوهٔ حکومت و سازمان اداری ایران بعد
از اسلام بحث می کند، بزودی منتشر
خواهد شد. تاریخ اجتماعی ایران که
تاکنون مدت ۳۰ سال در راه گردآوری
و تألیف مطالب آن صرف وقت شده
است، اساسی ترین کار راوندی است.
در مجلدات بعدی این کتاب خوانندگان
با مظاهر گوناگون زندگی اقتصادی،
اجتماعی، فلسفی و اخلاقی ایرانیان در
طول تاریخ آشنا خواهند شد.